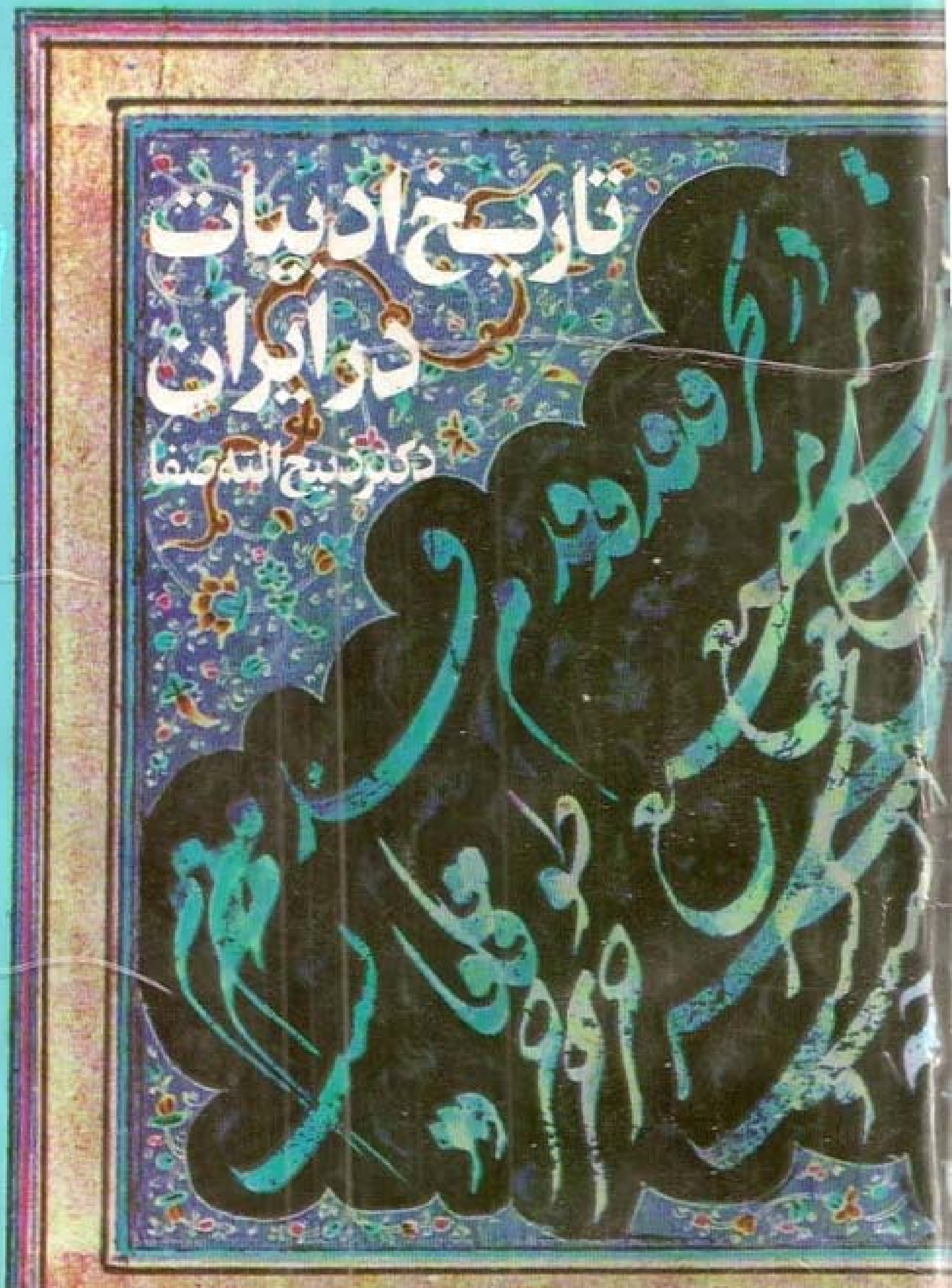
تاریخ ادبیات در ایران

دکتر ذبیح‌الله صفا



تاریخ ادبیات در ایران

جلد دوم

(جلد دوم)

تاریخ ادبیات در ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن
هفتم هجری

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

تهران ــ ۱۳۶۹

با همکاری

نشر نما

انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن: ۳۰۲۵۲۳

تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم)
تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا
چاپ دهم: ۱۳۶۹ - تهران
چاپ: چاپخانهٔ گیلان - تهران
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

فصل اول

وضع سیاسی ایران از غلبهٔ سلجوقیان بر خراسان (۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)

ص ۳-۶۷

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول

ص ۶۸-۱۳۵

فصل سوم

عقاید ومذاهب

ص ۱۳٦ - ۲۳۰

فصل چهارم

وضع علوم ازمیانهٔ قرن پنجم تاآغاز قرن هفتم

ص ۲۳۱ - ۳۲٤

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تااوایل قرن هفتم هجری

ص۳۲۴ - ۱۰۴۰

شاعران پارسی گوی

۱۵- معزی (۵۰۸-۵۲۳)

۱۶- خیام (۵۲۳-۵۳۵)

۱۷- عمعق (۵۳۶-۵۴۷)

۱۸- رشیدی (۵۴۷-۵۵۲)

۱۹- سنائی (۵۵۲-۵۸۶)

۲۰- سیدحسن غزنوی (۵۸۶-۵۹۸)

۲۱- کافی همدانی (۵۹۸-۶۰۰)

۲۲- بلمعالی رازی (۶۰۰-۶۰۴)

۲۳- خالد (۶۰۴-۶۰۷)

۲۴- محمدبن ناصر علوی (۶۰۸-۶۱۰)

۲۵- روحانی (۶۱۰-۶۱۴)

۲۶- شاه‌بورجا (۶۱۵-۶۱۸)

۲۷- یمینی (۶۱۹-۶۲۱)

۲۸- سوزنی (۶۲۲-۶۲۶)

۲۹- سیفی (۶۲۶-۶۲۸)

۳۰- رشید وطواط (۶۲۸-۶۳۶)

۳۱- شطرنجی (۶۳۶-۶۳۸)

۳۲- رفیع مروزی (۶۳۸-۶۳۹)

۳۳- روحی (۶۳۹-۶۴۳)

۳۴- صابر (۶۴۳-۶۵۰)

۳۵- جبلی (۶۵۰-۶۵۶)

۳۶- انوری (۶۵۶-۶۸۱)

۳۷- کمالی (۶۸۱-۶۸۵)

۳۸- سمائی (۶۸۵-۶۸۸)

۳۹-فتوحی(۶۸۸-۶۹۰)

۴۰-ابوالحسن طلحه(۶۹۰-۶۹۲

۴۱-تاج‌الدین باخرزی(۶۸۲-۶۹۴

۴۲-سعید طائی(۶۹۴-۶۹۵)

۴۳-قوامی رازی(۶۹۵-۷۰۷

۴۴-اثیر اخسیکتی(۷۰۷-۷۱۵

۴۵-عبدالرافع هروی(۷۱۵-۷۱۸

۴۶-فرقدی(۷۱۸-۷۲۰)

۴۷-مجیر(۷۲۱-۷۲۹

۵۸-یبغوسلک(۷۲۹-۷۳۱

۴۹-جمال‌الدین اصفهانی(۷۳۱-۷۴۰)

۵۰-شرف‌الدین شفروه(۷۴۰-۷۴۳)

۵۱-عمادی(۷۴۳-۷۴۳)

۵۲-ظهیر فاریابی(۷۵۰-۷۶۴)

۵۳-شرف‌الدین حسام(۷۶۴-۷۶۷)

۵۴-مؤید نسفی(۷۶۷-۷۶۹)

۵۵-شهاب مؤید(۷۶۹-۷۴۴)

۵۶ فلکی شروانی(۷۷۴-۷۷۶)

۵۷-خاقانی(۷۷۶-۷۹۴)

۵۸-سیف اسفرنگی(۷۹۴-۷۹۸)

۵۹-نظامی گنجه‌یی(۷۹۸-۸۲۴)

۶۰-شمس خاله(۸۲۴-۸۲۷

۶۱-ضیاء خجندی(۸۲۷-۸۳۲)

۶۲-عمربن مسعود(۸۲۷-۸۳۴)

۶۳-شمس طبسی(۸۳۴-۸۴۴)

٦٤- ابوعلی مروزی (٨٤٤—٨٤٥)
٦٥- رفیع لنبانی (٨٤٦—٨٤٩)
٦٦- رضی‌الدین نیشابوری (٨٤٩—٨٥٢)
٦٧- شمس‌الدین شست‌کله (٨٥٢—٨٥٦)
٦٨- سیف‌الدین باخرزی (٨٥٦—٨٧١)
٦٩- عطار (٨٥٨—٨٧١)
٧٠- کمال‌الدین اسمعیل (٨٧١—٨٧٧)

۴- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ (٨٧٨-١٠٤٠)
رواج نثر (٨٧٨—٨٧٩) سبک نثر پارسی (٨٧٩—٨٨٩)

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها:

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری (٨٨٩—٨٩٠)
تاریخ بیهقی (٨٩٠—٨٩٢)
آثار ناصرخسرو (٨٩٣—٨٩٨)
قابوسنامه (٨٩٨—٩٠٢)
تفسیر سورآبادی (٩٠٢)
لغت فرس (٩٠٢—٩٠٣)
تاج‌التراجم (٩٠٣—٩٠٤)
آثار نظام‌الملک (٩٠٤—٩٠٩)
آثار شهمردان‌بن ابی‌الخیر (٩٠٩-٩١١)
رسائل خواجه‌عبدالله انصاری (٩١١-٩١٢)
طبقات صوفیه (٩١٢-٩١٥)
تاریخ برامکه (٩١٥)
آثار خیام نیشابوری (٩١٥-٩١٧)
ترجمان‌البلاغة (٩١٧-٩١٩)
بیان‌الادیان (٩٢٠)

۳

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز

قرن هفتم هجری

فصل اول

وضع سیاسی ایران از غلبهٔ سلجوقیان بر خراسان

(۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)

دوره‌یی که اکنون شروع بمطالعه در بارهٔ آن می کنیم دورهٔ پر اضطرابیست که از برافتادن حکومت غزنوی درخراسان وحکومتهای ایرانی درعراق و فارس و کرمان و گرگان وطبرستان آغازمیشود، وباتسلطهای پیاپی قبایل وغلامان ترك بر ایران وتشکیل سلسله هایی ازرؤسای قبایل بزرگ و کوچك زرد پوست وغلامان و سرداران آنان در تمام خاورمیانه و خاور نزدیک همراهست. این دوره را درحقیقت باید **دورهٔ حکومتهای ترك** درایران دانست وحکومت همین سلسله های ترك است که ایرانیان‌را از اندیشه های بلند پیشین که دربارهٔ استقلال وملیت خود داشتنددور وبرای‌اطاعت ازهر قوم چه وحشی وچه متمدن، و هر کس چه غلام فرومـایه و چه شاهزادهٔ بلندپایه ،آماده کرد وبحالتی ازحالات‌روحی‌انداخت که‌حملهٔ مغول‌رابرایران امری بدیع وغریب ندانستند.

این‌دوره مقترن‌است باحملات پیاپی غزان وخرلخیان وختائیان و خوارزمیان بربلاد ماوراء النهر وخراسان و قتل و غارتهای شعواء که اگر بحملهٔ خون آشامان مغول‌و تاتار منتهی‌نمیگشت، غالب‌آن حوادث خونین سالیان‌دراز در یادها میماند و هرگزفراموش نمیشد.

دورهٔ دوم حکومت غزنوی

درتشکیل حکومتهای‌ترك ایران‌تقدم‌باغلامان بوده که‌نخستین دستهٔ از آنان بنـام غـزنویان در اواخر قرن چهارم حکومت مقتدری‌تشکیل‌دادند.راجع بدورهٔ اول این حکومت که‌تاپایان عهد سلطان مسعود (۴۳۲) وتسلط سلاجقه برایران امتداد یافته ، درمجلد اول ازاین

کتاب بحث کرده‌ام .

بعداز آخرین شکست سپاهیان غزنوی بسال ٤٣١ نزدیک‌حصاردندانقان مرو، که سخت ترین انهزام‌غزنویان‌از سلجوقیان بود سلطان‌مسعودغزنوی‌بسرعت‌بجانب غزنین عقب‌نشست وبقول‌خود او که میگفت «بمرو گرفتیم‌وهم بمرو ازدست‌برفت»[1] بعداز این شکست خراسان وخوارزم وگرگان وری واصفهان‌ازچنگ‌غزنویان‌برفت. سلطان مسعود هنگام عقب نشینی بغزنین‌نامه‌یی بارسلان خان‌ازایلک خانیهٔ ماوراء‌النهر نوشت وازو مدد خواست وبعداز رسیدن بغزنین نیز بار دیگر این خواهش را تکرار کرد لیکن اثری ازیاوری خان مشهود نشد و تکرار وقایع ناگوار مسعود را روز بروز نومیدتر میکرد تاسرانجام راه هندوستان پیش گرفت وبنه واثقال و خزائن وکسان وبستگان را از غزنین بیرون برد وفرزند خود امیر مودود را امارت بلخ داد وباخواجه احمدبن محمد بن عبدالصمد وزیر بدانسوی فرستاد. بعدازحرکت‌ازغزنین هنگامی که مسعود وسپاهیانش بنزدیک رباط ماریکله رسیدند،غلامان ولشکریان بر خزائن سلطان زدند وآنرا غارت کردند وامیر محمد راکه همراه سلطان آورده بودند بامارت برداشتند ومسعود راکه دررباط ماریکله حصاری شد اسیر کردند وبقلعهٔ کسری بردند ودرتاریخ یازدهم جمادی الاولی سال ٤٣٢ بکشتند.

امیر مودود بعدازآگهی‌ازواقعهٔ مسعود بغزنین تاخت وکار بساخت وبامحمد وفرزندان ولشکریان عاصی شده جنگید وهمهٔ مخالفان پدررا ازمیان برد.

دورهٔ دوم حکومت غزنوی بدینگونه آغازشد و از ٤٣٢ تا سال ٥٨٢ یا ٥٨٣ یعنی یکصدوپنجاه سال‌ادامه‌یافت. دراین‌دوره‌ازمودود تاتاج‌الدوله‌خسروملک‌سیزده پادشاه‌برجای محمودغزنوی‌تکیه زدند که‌درمیان‌آنان طغرل کافرنعمت یکی‌ازغلامان غزنوی‌نیزبود که‌عزالدوله عبدالرشیدپادشاه غزنوی را درسال ٤٤٠ بقتل آورد و تا ٤٤٤ بغصب‌حکومت‌راند. ازدورهٔ سلطنت مودود تاعهد پادشاهی ابراهیم‌بن مسعود مدتی میان سلجوقیان وغزنویان جنگ وستیز ادامه داشت تاسلطان ابراهیم‌و ملکشاه

١ـ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی ودکتر فیاض ص ٦٣٩

صلح کردند بر اینکه هیچیک از جانبین قصد مملکت دیگری نکند.

شاهان غزنوی بعد از شکست مسعود از سلاجقه تنها بافغانستان و سیستان و ولایت سند اکتفا کردند لیکن بتدریج دایرهٔ حکومت ایشان تنگ تر شد خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت می گرفتند وقلمرو حکومتشان گشایش می یافت وحتی غزنین را نیز دراواخرعهد غزنویان یعنی درپایان عهد سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه (۵۵۲-۵۵۹) ازدست آنان بیرون آوردند وبنابر بعضی اقوال پایتخت غزنویان بعداز این واقعه به لاهور انتقال یافت تاآن شهررا نیزبسال ۵۸۳ غیاث الدین غوری بگرفت وخسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را مقیدومحبوس کردوسپس اووهمهٔ شاهزادگان غزنوی را ازمیان برد.

دورهٔ دوم حکومت غزنوی اگرچه ازحیث تأثیر درسرنوشت سیاسی ایران بی ارزش است لیکن برای اشاعهٔ زبان وادب فارسی خالی ازاهمیت نیست زیرا اولاً ادامهٔ حکومت درمتصرفات غزنوی هند باعث شد که زبان وادب پارسی درآنجا بیشتر ریشه کند ورواج یابد، وثانیاً بعضی ازپادشاهان غزنوی که بعداز مسعود حکومت کردند غالباً دوستداران شعر وادب بودند وعده یی از شاعران بزرگ مانند مسعود بن سعد ابن سلمان وعثمان مختاری وسیدحسن غزنوی وسنائی غزنوی و ابوالفرج رونی وغیرهم در دستگاه آنان زیسته وایشانرا مدح گفته اند.

ایلک خانیان

نخستین دسته ازترکان که در زمرهٔ غلامان نبوده و بتشکیل سلسله یی توفیق یافته اند سلسلهٔ آل افراسیاب یاایلک خانیان یاآل خاقان یاخاقانیان یاخانیه و یا قراخانیان است. این سلسله ازنژاد ترک چگلی[۱] بوده ومدتها درکاشغر وبلاساغون وختن وماوراء النهر حکومت میکرده اند.

طایفهٔ مذکورنخست درکاشغر وبلاساغون مستقربودند وازحدود سال ۳۱۵ آغاز حکومت کردند و درحدود سال ۳۴۹ مانند بسیاری ازدیگر ترکان همسایهٔ ممالک سامانی اسلام آوردند . ابن الاثیر گوید : درسال ۳۴۹ طایفه یی ازترکان که دویست

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۰

هزارچادرداشته‌انداسلام آوردند؛ ونسبت‌به **ستوق بغراخان عبدالکریم** نیز گفته‌اند که‌درسال ۳۴٤ قبول اسلام کرد[1]. وی در همان‌سال در گذشت و جای خودرا به **شمس‌الدوله موسی بن‌ستوق** داد.

این سلسله که بزودی امرای متعددی یافت،ازقرن چهارم هجری تا اوایل قرن هفتم درتاریخ ایران شهرت داشته‌است‌ونظر بکثرت امراء وتشعّب‌آنان ترتیب دادن تاریخ مدوّن‌مرتبی‌ازآن‌سلسله دشوارست. وهمین‌اختلاف هم‌باعث‌شدکه‌امرای این سلسله بااینکه مقدمهٔ فتوحاتشان خوب بود نتوانستندنتایج درخشانی ازکارخود بگیرند وحتی بزودی محتاج بمساعدت سلسله‌های دیگری ازقبیل غزنویان وسلاجقه شدند وبعداز شکست سنجر از قراختائیان درسال۵۳۶بدامن این حکومت جدید ترك نیز افتادند.

برروی هم ۳ شعبهٔ مهم ازسلسلهٔ آل افراسیاب تشخیص میتوان داد یکی‌در کاشغر وختن وبلاساغون ،ودیگری در بخارا ، وسومی درماوراء النهر.

تسلط آل افراسیاب برقلمرو حکومت سامانی ازعهد **شهاب الدوله بغراخان هارون بن‌سلیمان** (یا موسی) نوادهٔعبدالکریم‌ستق بغراخان آغاز شد.این پادشاه که مرکز حکومتش شهر بلاساغون بود دردورهٔ سلطنت نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۶) بماوراء النهر تاخت‌وبخارا را در۳۸۲ فتح کردلیکن هنوزچندی از فتح بخارا نگذشت که بیمار شد وازبخارا بیرون رفت وبعد از خروج او نوح ببخارا باز گشت‌و هارون در راه مرد.

فتح مسلم بخارا دردهم ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ درعهد سلطنت عبدالملک‌سامانی بدست **ایلك‌خان‌نصر بن‌علی** یکی ازامیران آل افراسیاب اتفاق افتاد.

هنوز مدت‌بسیاری‌ازفتح بخارابدست آل‌افراسیاب‌نگذشته‌بود که‌دامنهٔقدرت‌محمود

۱- بارتولد ذیل کلمهٔبلاساغون در آنسیکلوپدی‌اسلامی و

E. de Zambaur, Manuel de Généalolgie et de chronologie pour l'histoir de l'Islam, Hanovre, 1927, p. 206-207

نقل ازحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۱۶۰—۱۱۶۲

غزنوی بماوراء النهر و خوارزم کشید و از همین‌اوان سلاطین بزرگ ایلک‌خانیه‌مانند ایلک‌خان نصر و قدرخان و طغاخان و علی‌تگین و ابوالمظفرارسلان خان یا منکوب و مقهور آن سلطان قهار شدند و یا بااو از در اطاعت وانقیاد درآمدند.

بعدازتسلط سلاجقه نیز حال برهمین منوال بود وغالب‌سلاطین این سلسله‌در ماوراء النهر و بخارا یا در حبس سلاطین سلجوقی ویا در اطاعت و باجگزاری آنان بسر میبرده‌اند.

بعداز ضعف کار سنجر وغلبهٔ گورخان قراختائی برماوراء النهر ، آل افراسیاب که از یاوری سنجر درجنگ باقراختائیان زیان دیده بودند باآنان از راه فرمانبرداری درآمدند چنانکه جلال‌الدین‌علی پسر حسن تگین و عثمان‌بن‌حسن‌خان با موافقت گورخان بحکومت رسیدند لیکن درهمین اوان سلطنت خوارزمشاهی توسعه می‌یافت ومزاحم کار ایلک‌خانیان‌میشد وعاقبت‌هم‌عثمان‌بن‌حسن درسال ۶۰۹ وبقولی در ۶۰۷ بفرمان‌سلطان محمد خوارزمشاه بقتل‌رسید ودورهٔ حکومت این سلسله درماوراء النهر و در همان اوان در ترکستان بپایان رسید.

قراخانیان بعداز تسلط برماوراء النهر وبخارا وسمرقند مرکز حکومت‌خودرا بشهر اوزکند بردند واستقراردرسمرقند وبخارا بعدهاوعلی الخصوص دردورهٔتجزیهٔ حکومت قراخانی بچند سلسلهٔ کوچک صورت گرفت.

موضوع قابل توجه آنست که قراخانیان نتوانستند قلمرو تسلط خودرا از رود جیحون تجاوز دهند. این نکته دلیل عدم تمایل آنان بتسلط بربلاد آبادان‌وپرثروت خراسان آنروز نیست بلکه وجود دولت مقتدر محمود غزنوی وتسلط آن بر خراسان همواره مانع‌این‌نفوذ وپیشرفت بطرف‌مغرب‌بود وایلک‌قدرخان که بدین کار مبادرت ورزید بسختی تنبیه شد وبعداز محمودهم وجود چند حکومت از قراخانیان و اتحاد دولت‌غزنوی‌بابعضی‌ازآنان‌مانع حمله وتجاوزبعض‌دیگر برخراسان‌بودخاصه که غزان سلجوقی اندکی بعداز فوت محمود برخراسان تسلط یافتند ونه تنها مانع قراخانیان از حمله وتجاوزبمغرب شدند بلکه خود برایشان‌تاخته‌وبزودی‌آنان‌را مطیع خود کردند

درمیان خانان وخانزادگان این خاندان مردم شعردوست و شاعر پرور دیده شده‌اند حتی بعضی‌ازامرای این‌سلسله بزبان فارسی‌شعرسروده‌اند واشعار آنان‌در کتب ادب نقل شده است. ازجملهٔآنان یکی **امیرعلی بوری تکین** است. پدراوبوری‌تکین همانست که بنام ابواسحق‌ابراهیم بن‌نصر مدتی درسمرقند وبخارا سلطنت کردوشرح منازعات‌پسران‌علی‌بوری تکین‌بادولت مسعودغزنوی در تاریخ بیهقی آمده است. امیر علی از شاعران مشهور قرن‌پنجم‌است واشعاروی‌درترجمان‌البلاغه[1] وحدائق‌السحر[2] آمده واز آنجمله این دوقطعه نقل میشود:

بپنج حال بعاشق همی بماند شمع · که برشمردم هر پنج را ،بگیرشمار
بگونه‌وبسرشک وگداز وسوزش دل · بسان عاشق تا روز هرشبی بیدار

***

میرك سینا لطیف و چابك و برنا · هرچه بگویم ازو خوش آید و زیبا
هست انیس و کریم گر نشناسی · زود بخوان با شگونه میرك سینا

دیگر **جلال‌الدین قلج طمغاج خان ابراهیم** سلطان سمرقند است که خطی خوش‌داشت‌ودرجوانی شعر میسرود وازجملهٔ اشعار اوست :

ای روی ترا ز حسن بازار چه‌یی · درمن نگراز چشم کرم پارچه‌یی
دریاب که تر میکند از خون جگر · هجران تو از هر مژه دستار چه‌یی[3]

دیگر **نصرة‌الدین قلج‌ارسلان خاقان عثمان** پسر و ولیعهد جلال‌الدین ابراهیم که مانند پدر خوشنویس وشاعر بوده واین دو رباعی ازاوست:

ما و تو که هم نمونهٔ پرگاریم · سرگرچه‌دوکرده‌ایم‌یک جان‌داریم
چون نقطه نهاده‌ایم بر دایره پای · تا آخر کار سر بهم باز آریم

***

۱ــ ترجمان البلاغه ص ۱۷، ۴۸، ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ۲ــ ص ۱۶ــ۱۷

۳ــ لباب‌الالباب ج۱ ص ۴۲

آن بت که شدم از غم رویش بستوه — وز شکوهٔ من نداشت او هیچ شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش — دندان و قد منست بر دامن کوه[1]

یعنی سنجو که نام غلام او بود .

ظهیر الدین محمد بن علی کاتب معروف به ظهیری از معاصران وندمای همین امیر بوده و کتاب سند بادنامه را بنام او ترجمه کرده است.

از میان سلاطین مشهور این سلسله **خضر خان بن ابراهیم** ممدوح عمعق و سیدالشعرا رشیدی است که « شاعر د وست عظیم بود ، **استاد رشیدی وامیر عمعق ونجیبی فرغانی و نجار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و پسر اسفراینی وعلی سپهری** درخدمت او صلت‌های گران یافتند وتشریفهای شگرف ستدندوامیر عمعق امیر الشعراء بودوازآن دولت حظّی تمام گرفته وتجملی توی یافته، چون غلامان ترك و کنیزکان خوب واسبان راهوار و ساختهای زر وجامهای فاخر وناطق وصامت فراوان ودرمجلس پادشاه عظیم محترم بود .»[2]

بسیاری ازشاعران مشهور، علاوه بر آنانکه نامشان ازقول نظامی عروضی نقل شده، این شاهان را ستوده وازآنجمله‌اند: **محمدعوفی، ظهیری سمرقندی، عثمان مختاری، معزی، انوری، سوزنی، رضی الدین نیشابوری ، شمس الدین طبسی، شهاب الدین احمدبن مؤیدنسفی سمرقندی، شمس محمد حدادی بغدادی** معروف به «شمس خاله» ، **ضیاءالدین خجندی ، سیف اسفرنگ ، رشید و طواط ، عبدالواسع جبلی**. ازاین شاعران برخی دردستگاه آل افراسیاب بسر میبرده وازانعام و احسان آنان برخوردار بوده‌اندو بعضی دیگر از شاعران آل سلجوق باخوارزمشاهانند که ازدیار بعید قصایدی درمدح ایشان میفرستاده‌اند. عده‌یی ازنویسندگان نیز کتبی بنام آنان نوشته‌اند[3] .

۱— لباب الالباب ج ۱ ص ٤٤-٤٦ ۲- چهار مقاله طبع لیدن ص ٤٦

۳- راجع بسلسلهٔ خانیه ومداحان آنان رجوع شود به شرح مستوفای آقای سعیدنفیسی درحواشی تاریخ بیهقی از صحیفهٔ ۱۱٦۰ ببعد.

سلجوقیان مهمترین دولت ترك که تشکیل آن مقدمهٔ تحول بزرگی در تمدن اسلامی و خاصه در ایرانست، دولت سلجوقیست. علت تسمیهٔ این دولت انتساب شاهان آنست به **سلجوق بن دقاق**. دقاق (تقاق) بمعنی «سخت کمان» رئیس یکی ازقبایل ترکمان وازمقدّمان ترکان غز بوده ومیان آنان نفوذ بسیار داشته است[1] وبعدازو پسرش درنزد بیغو یعنی ملك غزقربت بسیار یافت وسپس براثر بروز اختلاف با او باطایفهٔ خود و گروهی دیگر ازغزان باباد وبنه بماوراء النهر روی نهاد ودرجَند استقرار یافت وقبول اسلام نمود ومسلمین آن دیار رادربرابر کفار ترك که ازمسلمانان خراج میگرفتند حمایت کرد وشوکت ودستگاهی یافت چنانکه اندك اندك درجنگهای میان سامانیان وآل افراسیاب وغزنویان نیز دخالت کرد. بعداز سلجوق اولاد او خاصه **میکائیل** و فرزندان میکائیل یعنی **طغرل بیك محمد** و **چغری بیك داود** بر قبیلهٔ مسلمان خود فرمانروایی یافتند وببیست فرسنگیِ نزدیك بخارا مهاجرت نمودند. سلطان محمود دسته یی ازقبیلهٔ سلجوقی را که تحت امر **ارسلان بن سلجوق** بودند بخراسان کوچ داد ولی بزودی ازاین کار پشیمان شد وبسبب بیمی که ازآنان حاصل کرده بود باآن قوم سختگیریها کرد چنانکه دسته یی از ایشان بکرمان و دسته دیگری بری و آذربایجان مهاجرت کردند. محمد و داود نیز درکشاکش جنگ باعلی تکین پادشاه ایلك خانی بخارا ناگزیر بخراسان روی نهادند وباسرداران وسپاهیان مسعود درافتادند وآنقدر بمخالفت خود ادامه دادند تادر سالِ ۴۲۸ درمرو خطبه بنام داود خواندند واندکی بعد درطوس ودر محرم سالِ ۴۲۹ درنیشابور خطبه بنام برادرش طغرل خوانده شد. مسعود غزنوی سپاهیان کثیری بسرداری **سباشی** مأمور دفع ترکمانان کرده بود لیکن سباشی درمبارزات خود هیچگونه کامیابی نداشت وسلطان مسعودنیز که باصد هزار سپاهی بدفع سلجوقیان آمده بود بسال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان مرو شکستی سخت ازآنان خورد. **رکن الدین طغرل بیك محمد** تاسال ۴۴۷ ازخوارزم گرفته تا آذربایجان وبغداد را باطاعت خود درآورد ودراین سال ببغداد وارد شد و بزودی

---

۱ ــ کامل التواریخ حوادث سال ۴۳۲

دولت جانشینان عضدالدوله را درعراق برافکند وبالقب سلطانی خطبه بنام اوخوانده شد والملک الرحیم پادشاه دیلمی دربند ترکمانان افتاد.

سلاجقه باسرعتی تمام توانستند فتوحات خودرا تاسواحل مدیترانه وسرحدات امپراطوری روم شرقی درآسیای صغیر ومرزهای متصرفات خلفای فاطمی پیش ببرند ودرحدود سال ۴۷۰ هجری یکی ازوسیعترین امپراطوریهای زمان رابوجودآورند.

ازعلل عمدهٔ این پیشرفتهای سریع وحدت مقاصد سران این حکومت و حاجت شدید ترکمانان بفتح بلاد پرثروت واعتیاد آنان بزندگی سخت دربیابانهای و سیع و قطع مراحل زیاد بدون احساس خستگی وسرعت عمل وجنگجویی و دلاوری ترکان غز ونیز سایر قبایل ترك بودکه درخدمت سلاجقه درآمده بودند.

این جنگاوری وفتح وپیروزی تاپایان عهد **ملکشاه** (۴۶۵ - ۴۸۵) امتداد یافت خاصه که در دورهٔ او وپدرش **الپ‌ارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵) وزیر کاردان ولایقی چون **نظام الملك** امور مملکت وسیع سلجوقی را اداره میکرد و سازمانی که او برای حکومت سلجوقی ترتیب داد سلطنت آنانرا ازحال سلطهٔ یك قوم وحشی بیابانگرد بیرون آورد وتشکیلاتی منظم بدان بخشید.

از اواخر سلطنت ملکشاه اختلاف میان ملکشاه و نظام‌الملك و حرم او ترکان خاتون دخترطمغاج‌خان‌بن‌بغراخان باوزیر باتدبیر آغاز شد. این اختلاف بین سلطان ووزیر برسرقدرت وتسلط نظام‌الملك بر کشوردرگرفته‌بودلیکن خلاف میان‌او وترکان خاتون سببی دیگر داشت وآن موضوع جانشینی ملکشاه بود که رأی‌وزیر بر جانشینی بر کیارق قرار گرفته بود و اندیشهٔ حرم سلطان بر جانشینی فرزند کوچکش محمود، وهمین امر هم‌عاقبت ببر کنار کردن خواجه‌نظام‌الملك وبر گماشتن **تاج‌الملك ابوالغنایم قمی** بوزارت منجرشد. واین‌امر درعین‌آنکه فتحی‌برای طرفداران سلطنت محمود محسوب میشد برای شیعه که نظام الملك از دشمنان سرسخت آنان ولیکن تاج‌الملك ازخودآن قوم‌بود، پیروزی‌مهمی‌بشمارمیرفت. اندکی‌بعد ازاین‌واقعه یعنی دررمضان سال ۴۸۵ خواجه درراه بغداد نزدیک نهاوند بظاهر باحملهٔ یکی از

فدائیان حسن صباح بنام ابوطاهر و در حقیقت بتحریک تاج الملک و شیعیان از پای درآمد وملکشاه نیز درشوال همان سال دربغداد درگذشت.

باسرگ ملکشاه ونظام الملک مملکت سلجوقی درهم ریخت و اختلال کار سلطنت ترکمانان آغاز شد چنانکه مدتی **سلطان‌محمود** (۴۸۵-۴۸۷) و **ابوالمظفر رکن‌الدین برکیارق** (۴۸۷-۴۹۸) با یکدیگر در نزاع بودند و بعد از آنکه کار بر **سلطان محمد** قرار گرفت، میان او و**تتش بن الب‌ارسلان** وقایعی رخ داد ودرهمان‌سال میان‌برکیارق و **ارسلان‌شاه** بن الب ارسلان آتش اختلاف زبانه میکشید ودوسال از واقعهٔ‌قتل ارسلان‌شاه(۴۹۰)نگذشته‌بود که محمدبن‌ملکشاه که درآن‌هنگام‌حاکم گنجه بود بابرادردر افتادو تاسال ۴۹۶ بااودر نزاع بود و در این‌سال‌جانبین‌صلح کردندو ممالک سلجوقی را بین یکدیگر قسمت نمودند یعنی‌شام ودیار بکر و آذربایجان و موغان وارمنستان و گرجستان درقلمرو سلطان محمد درآمد وباقی ممالک در اختیار برکیارق باقی ماند.

اگرچه بعداز فوت برکیارق دربروجرد(۴۹۸) سلطنت بپسرش ملکشاه ثانی رسید، لیکن محمد بزودی مخالفان خودرا ازمیان‌برد وتاسال ۵۱۱ سلطنت کرد واز کارهای مشهور او درمدت‌سلطنت‌قلع‌وقمع‌ملاحدهٔ‌اصفهان وآغازجنگ‌وستیز باملاحدهٔ الموت‌بود، چنانکه بیاید.

بعدازمحمدمحمودبجای اوبسلطنت‌نشست‌لیکن درهمان سال‌وفات محمد سنجر که تاآن هنگام بیست سال خراسان ومشرق ممالک سلجوقی را در دست داشت بر برادر زاده تاخت واورا منهزم کرد وبعد بخشید و نیابت وسلطنت عراق داد و خود سلطان همهٔ ممالک سلجوقی گشت.

امارت‌سنجر درخراسان‌ازدورهٔ‌سلطنت‌سلطان‌برکیارق‌آغازشده بود. درآن‌هنگام خراسان دچار اغتشاش واضطراب بود زیرا بعداز فوت‌ملکشاه وبروز اختلاف میان فرزندان او،**ملک‌ارسلان ارغون** بن‌الب ارسلان که در عهد ملکشاه همدان و ساوه را باقطاع داشت از آنجا بنیشابور و مرو تاخت و بتدریج همهٔ خراسان را بتصرف

درآورد ودر همین اوان بود که سلطنت سلجوقی برای برکیارق مسلم گردیده بود. ارسلان ارغون نامه یی ببر کیارق نوشت و گفت که من خراسان را که از آنِ جدم داود بود، بتصرف درآورده ام و بهمین مقدار ازممالک سلجوقی قانعم، برکیارق درآغاز امر بامارت اوتن درداد لیکن بعداً عم دیگر خود **ملك بوری برس** را بامارت خراسان برگزید وازاین پس میان بوری برس و ارسلان ارغون که هریک دسته یی از ترکمانان را تحت اختیار داشتند چند جنگ واقع شد رعاقبت ارسلان ارغون بر برادر غلبه یافت و او را کشت و وزیر او عمادالملک بن نظام الملک را نیز بعداز آنکه سیصد هزار دینار مصادر کرده بود، ازمیان برد وبرمردم ظلمهای بی حساب کرد وسورمرو وقلعهٔ سرخس وقهندز نیشابور وهمهٔ قلاع خراسان را ویران ساخت وعاقبت درسال ٤۹۰ بر دست یکی ازغلامان خود بقتل رسید ومردم ازظلم او آسوده شدند.

بعدازآن که ارسلان ارغون بر برادر خود بوری برس غلبه یافته واورا بقتل آورد، برکیارق برادرخود سنجر را بامارت خراسان انتخاب کرد وبرای او سپاهی ترتیب داد وخودنیز براثر اوبخراسان رفت. سنجر هنگامی که بدامغان رسید ازقتل عم خود اطلاع یافت لیکن ازاین پس نیز براثر اختلافات سختی که میان برکیارق و محمد بروز کرده بود بازسنجر نمیتوانست همهٔ خراسان را دراختیار گیرد ویکی از ترکان بنام **ابوشجاع امیرداد حبشی بن آلتونتاق** دردامغان استقرار یافته وبیشتر بلاد خراسان وگرگان وطبرستان را درتصرف درآورده بود وباطنیهٔ جنوب خراسان نیز تحت ریاست **امیراسمعیل گیلکی** درطبس حکومت داشتند.

این وضع همچنان ادامه داشت تابرکیارق از دست برادر خود سلطان محمد بخراسان گریخت وباامیرداد حبشی اتحاد کرد وهردو بجنگ سنجر که ازسلطان محمد طرفداری مینمود رفتند، ودرنزدیک نوشجان باسنجر مصاف دادند. قوای سنجر باآنکه درآغاز کار نزدیک بود شکست یابند، نیروی امیرداد حبشی وبرکیارق را از میان بردند. برکیارق ازخراسان گریخت وامیرداد بدست کسان سلطان سنجر اسیرشد وبا آنکه جان خودرا بصد هزار دینار خریده بود، بردست سنجر بقتل رسید (٤۹۳ هجری)[۱]

۱- برای اطلاع ازهمهٔ وقایع مربوط بسنجر رجوع شود به اخبار الدولة السلجوقیة ص ٨٤ ببعد وابن الاثیر حوادث سالهای ٤٨۹ و٤۹۰ و٤۹۳ و٤۹٤

ازاین هنگام بعد تاسال ۵۱۱ سنجر درخراسان امارت داشت وبعداز آنکه برادرش سلطان محمد وفات یافت اوعنوان سلطنت را خاص خود ساخت وچنانکه دیدمایم محمود ابن محمد را که داعیهٔ سلطنت سلاجقه داشت منهزم ساخت وبعداورا بحکومت عراق گماشت وخود سلطان همهٔ ممالک سلجوقی گشت چنانکه «خطبهٔ او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن ومکه وطایف ومکران وعمان و آذربیجان تاحد روم برسید و بعد از وفاتش زیادت ازیکسال خطبهٔ اطراف بنام اومیکردند»[1]

درسال ۵۳۶ درمحل قَطَوان ازمحال سمرقند میان سنجر وقراختائیان جنگی سخت درگرفت وشکست درقوای سنجر افتاد وقریب صدهزارتن ازعساکر اسلام در این جنگ کشته شدند وما براثر اهمیت موضوع وحکومت ممتد هشتاد ساله کفارختا جداگانه راجع بآنان بحث خواهیم کرد.

براثر ضعفی که ازاین شکست برای سنجر حاصل شده، **اتسزخوارزمشاه** که ازمدتها پیش داعیهٔ سلطنت داشته ودر خوارزم عصیان آشکارا کرده بود بخراسان تاخت وبسیاری ازبلادرا بباد تاراج داد که ذکرآن بعداً خواهد آمد، لیکن سنجر بزودی انتعاش یافت وتوانست بانتقام ویرانکاریهای اتسز لشکر بخوارزم کشد واورامجبور باطاعت کند ونیز کار مملکت را ازنو نظام بخشد.

درسال ۵۴۸ دسته یی ازطوایف غز که برختلان ازاعمال بلخ تسلط یافته بودند ازبیداد عاملان سلطان بجان آمدند ودست باشوب زدند ودرجنگی که میان آنان وسنجر در گرفت، سلطان باسارت در دست آنان ماند. ویرانکاریهای غز در خراسان و کرمان ازمصائب بزرگ تاریخ ایران شمرده میشود وراجع باین مصیبت دردناک بعد ازاین سخن گفته خواهد شد.

بعدازاسارت سنجر سلیمان بن محمود سلجوقی برادرزادهٔ سلطان که درخراسان نزد عمش بسر میبرد، بنابررأی طاهربن فخرالملک بن نظام الملک وزیر سنجر به نیشابور خوانده ودر ۹ جمادی الثانیه سال ۵۴۸ بسلطنت برگزیده شد وباتفاق امرا

۱- راحة الصدور ص ۱۷۱

برای دفع فتنهٔ غز بمرو رفت‌ولی کاری از پیش‌نبرد وبازگشت وطاهر وزیردرهمان اوقات (۵٤۸)درگذشت وسلیمانشاه که‌مردی‌بی‌بصیرت‌وبی‌تدبیر بود ، کارش‌درخراسان بجایی نرسید وناچار ازآن‌دیار بیرون رفت وبعداز مدتی‌درسال ۵۵۱ روی ببغدادنهاد لیکن درجنگ باقطب‌الدین مودود صاحب موصل گرفتار ومحبوس شد .

چون سلیمان کاری‌ازپیش‌نبردامرا ولشکریان با رکن‌الدین‌محمودبن‌محمد بغراخان خواهر زادهٔ سنجر بیعت کردند واورا قائم‌مقام سنجرشناختند. محمود بعداز فوت سنجر بجای او بر تخت سلطنت نشست لیکن بدست مؤیدآی‌ابه در سال ۵۵۷ کور شد.[۱]

عاقبت سلطان سنجر که نزدیک چهار سال درقید اسارت غزان بوددرسال۵۵۱ بیاری امیرعمادالدین‌احمدبن‌ابی‌بکرقماج ازشکارگاه گریخت وبترمدرفت[۲]وبقولی دیگراین امر بیاری مؤید آی‌ابه صورت گرفت. بهرحال سنجرازترمد بپایتخت‌خویش مرورفت تادرآنجا شروع بایجاد نظم برای مملکت پریشان وآشفتهٔ خود کند لیکن‌در همان سال ۵۵۲ درگذشت ودر مرو مدفون شد.

سنجر اگرچه پادشاهی قاهر بود وشصت ویکسال بکامروایی حکومت‌خراسان (بیست‌سال)وسلطنت ممالک سلجوقی(چهل ویکسال) کردلیکن با همهٔ سطوت‌دراواخر عهد خود نتوانست ازغلبهٔ امراء ترک خود برجان ومال مردم پیش گیری کند وظلم وعدوان بی‌نهایت آنان‌را ازسر خلق دور دارد و مخصوصاً دوهجوم‌خطرناک کفارختا و غزان غارتگر و یرانکار را دفع نماید و اوکه در تسلط بر سلاطین داخلی آنهمه قدرت‌نمایی کرده‌بود دربرابر مهاجمان زورمند خارجی کاری‌ازپیش‌نبرد ومردم‌ایران را بدست آنان خاصه مردم‌کشان غز دچار مصائب شدید نمود.

همچنانکه گفتیم درمدت ابتلاء سنجر باسارت غزان بعضی ازسرداران او آغاز سرکشی‌درخراسان کردندچنانکه بعداز سلیمانشاه‌وزوال سلطنت اودریک حال‌محمود خواهر زادهٔ سنجر ومؤیدالدین آی‌ابه وایناخ خراسان را تاحدود ری‌دردست‌داشتند.

۱- جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۵ - ۱۶

۲- جهانگشا ج۲ص۱۲-۱۳

ایتاخ یکی ازغلامان سلطان سنجر بود که بعدازفتنهٔ غز ازخراسان‌بیرون‌رفت وبروی استیلا یافت ودرآنجادستگاهی فراهم آوردودرهمانسال کس نزد سلطان‌محمد ابن‌محمود پادشاه سلجوقی‌عراق فرستاد واظهار اطاعت کردوبتدریج برشمارسپاهیان خود افزود تاآنکه عدد سپاهیانش به بیست‌هزار رسید وبعدازآنکه سلیمانشاه‌بن‌محمود که درخراسان باایتاخ آشنایی یافته بود بسلطنت عراق‌رسید، ایتاخ باقوای خود باو پیوست ودردستگاه او درجه‌یی‌عالی یافت وکارهای بزرگ بردست وی رفت.

ملك‌مؤید ای‌اَبَه و فرزندان او

درمدت اسارت سنجر یکی ازغلامان‌او بنام مؤید ای‌ابه که‌در خدمت‌سنجر تقدم بسیار داشته ودرجنگ با غزان سنجر را از بخشیدن‌آن قوم‌بازداشته، وبدین ترتیب‌اورادرمهلکه‌یی‌بزرگ افگنده بود ، درنیشابور دستگاهی برای خود ترتیب داد وبجای آن شهر شادیاخ را که باغی سلطنتی‌وسرای امرا بود وباره‌یی قدیم‌داشت آبادان کرد وبازماندگان‌مردم آن شهر که از قتل و غارت غزان رهایی یافته بودند در دو سه سال بشادیاخ آمدند ونشابور قدیم بکلی متروك ماند. مؤید ای‌ابه چنانکه دیده‌ایم بنابرقولی درفرارسنجر ازاسارت غزان نیزدست داشت وچون آن پادشاه بعد از رهایی ازچنگ غز چندگاهی بیش نماند، مؤید الدین باز بقدرت خود ادامه‌داد وهمچنان درشادیاخ باعنوان ملك مستقر بود وقدرت داشت چنانکه سلطان محمود را که بعد از سنجر بجای او بر تخت نشسته بود دررمضان سال٥٥٧ از شهرستان نشابوربیرون آورد وچشم‌اورا میل کشید وبزندان افگند ودر٥٥٨ با خوارزمشاه سلطانشاه‌بن‌ایل ارسلان که بقصد فتح نیشابور آمده بود چندی جنگید و آخرکار آندو بصلح واطاعت ای‌ابه از خوارزمشاه انجامید ولی او توانست با استفاده از انقلابات خراسان بسیاری از بلاد آن سامان را بدست آورد ودرغالب حوادث آن ولایت دخالت کند. بعد ازوفرزندانش مانند **طغانشاه و سنجرشاه** هریك دستگاهی وکرّ وفری داشتند و سنجر شاه بسبب‌آنکه مادرش در ... وخود خواهراورا بزنی داشت، باسلاطین‌خوارزم خویشی یافته ... ـهار مخالفت باسلطان‌تکش مقید شد ودرخوارزم چشمان او را میل

کشیدند و او همچنان در خوارزم بود تابسال ۵۹۰ درگذشت. گویند این رباعی را بعد از آنکه میل در چشمش کشیدند سرود:

تا چرخ مرا بد گمانی برخاست　　دل ازسرکار اینجهانی برخاست

چون دستقضاچشم‌مرامیل کشید　　فریاد ز عالم جوانی برخاست[1]

انقسام ممالک سلجوقی

دولت سلجوقی دودورهٔ متمایز از یکدیگر دارد: دوره‌یی که ازحملهٔ ترکمانان برخراسان شروع وبوفات سنجر درسال ۵۵۲ ختم‌میشود. این‌دوره عهدحکومت سلجوقی‌برقسمت اعظم بلاد اسلامی‌است که‌ازاواسط آسیا شروع و بسواحل مدیترانه وسرحدات‌دولت روم‌شرقی درآسیای صغیر ختم‌میشد. طغرل بیک والب ارسلان وملکشه همهٔاین ممالک پهناور راتحت اختیاروتصرف‌خود داشتند وحکم آنان دراین نواحی‌وسیع جاری بود لیکن‌بعد از ملکشاه براثر بروز اختلافات درخاندان سلجوقی وجنگهای محمود و بر کیارق و محمد، حکومت مرکزی این خاندان دچار ضعف وتهاون گردید. با این حال تا آخر دورهٔ سلطنت سنجررا، که پادشاهان سلجوقی‌رسماً رئیس همهٔ سلاجقه شناخته میشدند، دورهٔ وحدت سلطنت سلجوقی میشمارند و بعدازسال ۵۵۲ را باید دورهٔ ضعف کامل سلاجقهٔ مرکزی وتجزیهٔ حکومت این طایفه دانست.

اگر ازاین حکومت سطلقهٔ اسمی‌که بعداز ملکشاه وجود داشت بگذریم باید بگوئیم‌که انقسام ممالک سلجوقی بسیار زود شروع شد. علت آن‌بود که درفتوحات ممالک سلجوقی چند تن ازسران این‌خاندان وروٴساء قبایل شرکت‌داشتند وبعدازآنکه قدرتی یافتند هریک ادارهٔ قسمتی ازممالک پهناور خودرا دراختیارگرفتند چنانکه‌در همان اوان فتح خراسان از کنار جیحون تا نیشابور بخش جغری‌بیك و هرات و

۱ــ راجع بمؤید ای ابه و فرزندانش رجوع شود به : راحة الصدور راوندی ص ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱ - ۱۸۳، ۳۸۷، ۴۷۲. جهانگشای‌جوینی ج ۲ ص ۱۵-۱۶، ۳۶. ابن اثیر حوادث سال ۵۴۸ و۵۵۲ و۵۵۳ و ۵۵۵ و۵۵۶ و۵۵۷و۵۵۸ و ۵۶۰. تاریخ بیهق چاپ تهران ص ۲۸۴و۳۲۴—۳۲۵ وغیره.

پوشنگ وسیستان بخش **ابوعلی حسن بن بیغو** و کوهستان و گرگان بخش **ابراهیم ینال** بن یوسف شد وطغرل خود آهنگ ری کرد تا عراق رابرای خویشتن مسلم کند[1] و بهمین جهت بزودی خراسان و عراق و کرمان وآسیای صغیر وشام میان جغری بیک وطغرل وقاورد وسلیمان وتتش بن الب ارسلان تقسیم شد وبدین ترتیب دسته هایی از سلاجقه بوجود آمدند که اینک بذکر اجمالی راجع بهر یک ازآنها میپردازیم :

سلاجقهٔ کرمان (قاوردیان)

جغری بیک برادر طغرل بیک دو پسر کار آمد داشت: الب ارسلان وقاورد. **عمادالدوله قره ارسلان قاورد بن جغری بیک** داود بن میکائیل در سال ٤٤٢ که هنوز اوایل دورهٔ قدرت سلجوقیان بود مأمور فتح کرمان شد. کرمان دراین دوره در تصرف دیالمه بود وباکالیجار بن سلطان الدوله ازاعقاب عضدالدوله آنرا درقبضهٔ اقتدار داشت وجاکمی ازدیالمه بنام بهرام پسر لشکرستان ازجانب او درآن ولایت بسر می برد، بهرام چندی با قاورد که پنج شش هزار سوار سلجوقی باخود داشت جنگید وچون دید کاری ازپیش نمیتواند برد ناگزیر باسلاجقه از در صلح درآمد. باکالیجار نیز که بقصد استخلاص کرمان آمده بود در راه مسموم شد و درگذشت و بدین ترتیب کرمان در تصرف سلجوقیان درآمد و تا حدود سال ۵۸۳ در اختیار قاوردیان بود و این پادشاهان بعد از قاورد (٤٤٢ - ٤٦٥) درکرمان و عمان و بعضی از بلاد فارس حکومت میکردند و بعد از قاورد سلاطین این سلسله عبارتند از: کرمانشاه بن قاورد (٤٦٥-٤٦٧). سلطانشاه بن قاورد (٤٦٧-٤٧٧) - تورانشاه بن قاورد (٤٧٧-٤٩٠) - ایرانشاه بن تورانشاه (٤٩٠-٤٩٤)- ارسلان شاه بن کرمانشاه (٤٩٤-٥٣٦)- محمدابن ارسلانشاه(٥٣٦-٥٥١) - طغرلشاه بن محمد - بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه پسران طغرلشاه بن محمد که بعد از مرگ پدر هر یک بر قسمتی از متصرفات قاوردیان حکومت داشته و دائماً با یکدیگر در نزاع بوده‌اند و در این میان امرا و اتابکان و غلامان خاندان قاوردی نیز هر یک بطرفداری از شاهزادگان امارتی ترتیب می‌دادند و برآشفتگی وضع ممالک قاوردیان میافزودند. منازعات شاهزادگان قاوردی تا حدود سال ٥٧٩

۱- تاریخ آل سلجوق در آناطولی چاپ استانبول ۱۹۵۲، ص ۹ ونیز رجوع شود به تاریخ دولة آل سلجوق چاپ مصر ص۸

هجری که تاریخ قتل تورانشاه آخرین فرد از آن سه برادرست امتداد یافت. درین سال ظافرمحمدامیرك یکی از غلامزادگان قاوردیان بعد از قتل تورانشاه و پاره پاره کردن او محمدشاه‌بن بهرامشاه را ازحبس بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند. محمد شاه که دوازدهمین شاه قاوردیست از این تاریخ تا سال۵۸۲در کرمان بود و در این سال برای آنکه مددی از سلاجقهٔ عراق و اتابکان آن‌دیار بدست آورد ازکرمان بیرون رفت لیکن او را نزداتابک تکله بن‌زنگی بفارس فرستادند و چون‌از یاری اتابك نیز خبری نشد ناگزیر بکرمان و از آنجا بخوارزم نزد تکش رفت و چون از یاری او نیز خبری نرسید بغور نزد سلطان شهاب‌الدین غوری شتافت ودر خدمت او بود تا درگذشت و با مرگ او دوران قاوردیان بآخر رسید.

سبب بیرون رفتن محمد شاه ازکرمان آشفتگی شدید اوضاع آن دیاربود. این آشفتگی شدید پیش از عهد محمد شاه و فی‌الواقع بعد از مرگ طغرلشاه‌بن محمد و اختلافات سختی که میان فرزندان‌او رخ داده بود، آغاز شد. ضعف دولت قاوردیان بامراء ترك و تاجیك فرصت دخالت در امور داد و علی‌الخصوص غلامان ترك که هریك چند روزی بداعیهٔ اتابکی و امارت سربرمیداشتند، ویا برای تحصیل‌مال‌بقتل وغارت تاجیکان مبادرت میورزیدند ومردم را بخاك و خون می‌کشیدند، بر سرعت و شدت انحطاط دولت سلاجقهٔ کرمان میافزودند. این وضع سخت را حملهٔ غزان (قراغز) بر کرمان‌بسال۵۷۵دشوارترساخته‌بود. ازاین‌سال‌ببعدتادیرگاهی‌غزان‌هرروز برناحیه‌یی ازکرمان دستبرد میزدند و چون کسی با آنان یارای مقاومت نداشت قتل و غارت و ویرانکاری را بنهایت میرسانیدند و وضع کرمان همچنان قرین آشفتگی و اختلال‌بود تا بدست‌اندازی تکش‌ومحمد خوارزمشاه برآن دیارانجامید وبعداز زوال دولت محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم یکی از حاجبان او بنام « براق » از جانب پسرش غیاث‌الدین‌حکومت کرمان یافت وسلسلهٔ قراختائیان کرمان رابوجود آورد[1].

۱- راجع بقاوردیان رجوع کنید به : بدایع‌الازمان فی وقایع‌کرمان تألیف افضل‌الدین ابوحامد کرمانی فراهم آوردهٔ آقای دکتر مهدی بیانی چاپ تهران ۱۳۲۶ - المضاف الی . بقیه‌درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

سلاطین اولیهٔ قاوردی ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ مانند ازرقی بوده‌اند ولی دراواخرعهدخود براثر گرفتاریهای بسیارو جنگ وستیز دائم بکارتشویق شاعران نمی‌رسیدند.

طغانشاه بن الب ارسلان

ازمیان شاهزادگان سلجوقی که علی‌الرسم درخراسان حکومت داشتند شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب‌ارسلان براثر علاقهٔ وافری که بشعر وشعرا داشت برای ما اهمیت بیشتری دارد. مقرحکومت این شاهزاده شهر هرات بود. ازاحوال او اطلاع کافی در دست نیست و بهمین سبب غالباً او را با طغانشاه بن مؤید آی‌ابه که بعد از مؤیدالدین آی ابه در نیشابور بتخت سلطنت نشست اشتباه کرده‌اند[۱]. در چهار مقالهٔ نظامی عروضی شرحی دربارهٔ شعردوستی این شاهزاده آمده است که نقل آنرا دور از صواب نمی‌دانیم:

« آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعردوستی‌تر از طغانشاه بن الب‌ارسلان نبود و محاورت ومعاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون ابوعبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور بایوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی وحقیقی و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو مرزوق ومحظوظ. مگر روزی امیر بااحمد بدیهی نرد می‌باخت ونرد ده‌هزاری بپایین کشیده بود و امیر دومهره درشش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دریک گاه و ضرب امیررا بود، احتیاطها کرد و بینداخت تا دوشش زند، دویک برآمد، عظیم طیره شد و ازطبع برفت، و جای آن بود، وآن غضب بدرجهٔ کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد وندیمان چون برگ بردرخت همی‌لرزیدند که پادشاه بود و کودک

بقیه از صفحه قبل

بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان تألیف ابوحامد کرمانی چاپ مرحوم عباس اقبال، تهران سال ۱۳۳۱ شمسی - عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف ابوحامد کرمانی بتصحیح آقای علیمحمد عامری، تهران ۱۳۱۱ - تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن ابراهیم چاپ Houtsma، لیدن ۱۸۸۶ - طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین‌پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال تهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۳۵-۱۳۶

۱- رجوع شود بحواشی چهار مقاله طبع لیدن از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۱۷۲-۱۷۳

بود ومقهور بچنان زخمی. ابوبکر ازرقی برخاست وبنزدیک مطربان شد واین دو بیتی بازخواند (ازرقی گوید) :

گر شاه دوشش خواست دویک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

بامنصورِ بایوسف درسنهٔ تسع وخمسمایة که من بهرات افتادم، مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد وخوش طبع گشت که برچشمهای ازرقی بوسه داد وزرخواست، پانصد دینار، ودردهان اومیکرد تایک دُرُست مانده بود، وبنشاط اندر آمد و بخشش کرد، سبب آن همه یک دوبیتی بود، ایزد تبارك وتعالی بر هردو رحمت کناد.»[1]

همچنانکه در این حکایت ملاحظه میشود از شاعران بسیار نزدیک باین شاهزاده ابوبکر زین الدین اسمعیل وراق معروف به«ازرقی» بود که قسمت بزرگی از دیوانش بمدائح طغانشاه مزین است . و علاوه بر این یک منظومهٔ مشهور یعنی منظومهٔ یوسف و زلیخای موجود ببحر متقارب که بغلط آنرا بفردوسی نسبت میدهند، و معلوم نیست از کدام شاعرست، بنام همین ابوالفوارس طغانشاه ساخته و باو تقدیم شده است، دراین ابیات:

سخن کابتدا مدح خسرو بود — همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب اصل — ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك — منزه دل پاکش از رنج سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان — طوغنشاه خسرو الب ارسلان

سلاجقهٔ آسیای صغیر

سلاجقهٔ آسیای صغیر ازاعقاب **ابو الفوارس قتلمش** بن اسرائیل بن سلجوق بوده‌اند که درسنین اولیهٔ فتوحات سلاجقه مأمور موصل و دیار بکروشام شد تا آن نواحی رامستخلص کند و درعوض پادشاهی مازندران او را باشد.

۱- چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۳ - ۴۴

بعد از فوت طغرل‌بیک در سال ٤٥٥ و آغاز سلطنت الب‌ارسلان، قتلمش که خود را بسلطنت شایسته‌تر میدانست بر الب‌ارسلان خروج کرد و در اسفراین میان آندو جنگی سخت درگرفت و در این جنگ قتلمش بقتل رسید و الب‌ارسلان خاندان او را بحدود شام فرستاد. فرزند قتلمش یعنی سلیمان بزودی براثر فتوحاتی که در بعضی از قلاع آسیای صغیر و شام کرد شهرت یافت و از جانب ملکشاه درحدود سال ٤٧١ بحکومت بلاد مفتوحه گماشته شد. سلیمان براثر اختلافی که میان او و تتش بن الب‌ارسلان درگرفته‌بود کشته شد(٤٧٩) وبعداز چندی ملکشاه پسر او قلج‌ارسلان را بجای پدر حکومت بلاد آسیای صغیر داد (٤٨٥) . قلج‌ارسلان بتدریج بر دامنهٔ متصرفات خود افزود و چون بعد از فوت ملکشاه براثر اختلاف برسر جانشینی او و از قدرت مرکزی سلجوقیان کاسته شده بود، قلج‌ارسلان و اعقاب او استقلال یافتند و بر دامنهٔ متصرفات خود افزودند و حتی متصرفات امرای دانشمندیه را نیز در قیصریه و سیواس بتملک خود درآوردند.

اگرچه براثر اختلاف سلاطین و شاهزادگان سلجوقی درآسیای صغیر آثار ضعف بزودی درحکومت آنان آشکارشد، لیکن حکومت دراین خاندان از دیگر خاندان های سلجوقی دیرتر پایید چنانکه تا سال ٧٠٠ هجری که عهد سلطنت علاءالدین کیقباد ثانی و چهار سال بعد از آن که دورهٔ تجدید حکومت غیاث‌الدین مسعود ثانی‌بود، بر پاره‌یی از بلاد آسیای صغیر سلطنت و حکومت داشتند . یکی از علل عمدهٔ بقای حکومت این‌خاندان درحملهٔ مغول آن بود که جز در حملات بایجو، در غالب مواقع دیگر، هرگاه سرداران مغول بحدود ممالک آنان میرسیدند، ازدر اطاعت درمی‌آمدند و هنگامی که هلاکوخان درایران بنیاد حکومت ایلخانی‌را نهاد ، سلاجقهٔ روم درسال ٦٥٧ بخدمت رفتند و قبول ایلی کردند و مأمورین پادشاهان ایلخانی را درکشور خویش پذیرفتند ودخالت مغولان دراواخرعهد سلاجقهٔ روم بجایی رسید که سلاطین روم را چون حکام عزل ونصب میکردند.

قبول ایلی مغول آسیای صغیر را ازحملات سخت و خونریزیها وقتل‌وغارتهای بی‌امان مغول و تاتار تا حدی دور نگاه‌داشت وآنرا بصورت‌یکی‌ازپناهگاه‌های‌بزرگ

برای علما و دانشمندان ایرانی که ازجلو حملهٔ تاتارمی گریختند، قرار داد. علاوه برین بشرحی که خواهد آمد، سلاجقهٔ روم وسیلهٔ بزرگی برای نشرزبان وادب‌فارسی درمتصرفات‌خود گردیدند وازین‌بابت‌درتاریخ ایران صاحب شأن‌ومقامی‌بزرگند[۱].

سلاجقهٔ شام

این دسته اعقاب **تاج‌الدولة تتش بن‌الب‌ارسلان** هستند که از سال ۴۷۰ بفرمان ملکشاه حکومت دمشق و توابع آن یافت و قرار بر آن نهادند که هرچه از آن نواحی بگشاید ازآن اوباشد. تتش باعدهٔ کثیری برآن نواحی که دچار تاخت وتاز مسیحیان شده بود، تاخت و در سال ۴۷۱ بر دمشق غلبه یافت. در سال ۴۸۵ بعد از وفات ملکشاه تتش بخیال سلطنت و جانشینی برادر افتاد و شروع بجمع آوری‌لشکر کرد و از دمشق بحلب تاخت و قسیم‌الدوله آقسنقر حاکم‌آنشهر ناگزیربا اواز دراطاعت درآمد. سپس‌حکام‌انطاکیه ورها وحران اظهار فرمانبرداری کردندوتتش‌عنوان‌سلطنت‌برای‌خوداختیار کردو نصیبین را بزور گشود و بسیاری از اهالی آنرا بقتل آورد و اموال آنرا بتاراج داد و اعمال قبیحی‌درآن‌شهر مرتکب شد و از آنجا قصد موصل و دیار بکر و میافارقین وآذربایجان کرد.

چون خبر خروج‌تتش برکن‌الدین برکیارق که دراین هنگام مالک قسمتی‌از ممالک‌سلجوقی‌بود، رسید، بمقابلهٔ‌عمّ شتافت و چون دسته‌یی ازیاران تتش از دور او پراگندند ناگزیر بشام برگشت و باز بتجهیز قوا اشتغال ورزید و در سال ۴۸۷ بقصد ایران لشکرکشید و تا آذربایجان و همدان همهٔ بلاد سر راه‌راتصرف کرد. برکیارق درین اوان درنصیبین بود وچون این اخبارراا استماع کرد بمقابلهٔ عم‌آمد لیکن‌شکست یافت و باصفهان گریخت تا ازبرادرخود محمود مددگیرد. اتفاق را درهمین اوقات محمود بمرض آبله درگذشت وبرکیارق خود نیزبدین مرض دچار شد وپس‌ازبهبود

۱ـ برای کسب‌اطلاع بیشترازاحوال سلاجقهٔ‌آسیای‌صغیررجوع کنیدبه: مسامرة‌الاخبار ومسایرة‌الاخیار تألیف محمودبن‌محمد مشهوربه‌کریم آقسرایی چاپ آنقره ۱۹۴۳ ـ مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی چاپ Houtsma لیدن ۱۹۰۲ ـ تاریخ آل سلجوق در آناطولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ ـ طبقات سلاطین اسلام ص ۱۳۷-۱۳۸

با سپاهیانی که از خراسان بمدد او رسیده بودند درسال ٤٨٨ نزدیک ری عمّ خود را منهزم کرد و تتش دراین معرکه بقتل رسید.

تتش هنگام توقف درآذربایجان پسر خود ملک‌رضوان را بجای خود حکومت شام و حلب و عراق داده بود و او که بفرمان پدر بقصد عراق عزیمت کرده بود چون ازخبرقتل وی آگهی یافت بحلب رفت و بدین‌ترتیب حکومتی که بدست تتش از ترکمانان در شام ایجاد شده بود در خاندانش باقی ماند لیکن این حکومت دیری نپایید و بدست اتابکان بوری و امرای ارتقی درسال ٥۱۱ ازمیان رفت[1].

سلاجقهٔ عراق

همچنانکه گفتیم در مدت سلطنت محمود و برکیارق و محمد فرزندان ملکشاه، برادر آنان سنجر حکومت خراسان داشت. بعد از وفات محمد در سال ٥۱۱ محمودبن محمد بجای پدر بسلطنت نشست لیکن سنجربن ملکشاه که خود را وارث برادر میدانست بعراق آمد و با برادر زاده بر در اصفهان مصاف دادواورا بشکست ولی اورابخشیدوسلطنت عراق داد و «مهملک خاتون» دختر خودرا بحبالهٔ نکاح اودرآورد و بدین‌ترتیب اعقاب محمدبن ملکشاه باختصاص سلطنت عراق یافتند و سلسلهٔ سلاجقهٔ عراق و کردستان و آذربایجان از این طریق پدیدآمد که از ٥۱۱ تاسال ٥۹۰ باقی‌بود. ازاین‌سلسله بعدازسلطان‌محمودبن‌محمد(٥۱۱-٥۲٥) سلطان داودبن محمود (٥۲٥-٥۲٦) و سلطان طغرل‌بن محمد (٥۲٦-٥۲۹) وسلطان مسعودبن محمد(٥۲۹-٥٤۷)وملکشاه‌بن‌محمود (٥٤۷-٥٤٨) ومحمدبن‌محمود (٥٤٨-٥٥٤) وسلیمان‌بن‌محمد (٥٥٤-٥٥٦) وارسلان‌بن طغرل (٥٥٦-٥۷۳)وطغرل‌بن ارسلان(٥۷۳-٥۹۰) سلطنت کردند.

سلاجقهٔ عراق براثر آنکه غالباً درکودکی بسلطنت رسیده و درعنفوان شباب بدرود حیات گفته‌اند اسیردست امرا و حجاب و اتابکان خود بوده‌اند خاصه که این اتابکان منصب خود را بارث میبردند و سلطنت خاصی در سلطنت حمایت شدگان خود که سلطنت حقیقی همان بود،تشکیل میدادند چنانکه ازسال ٥۳۱ ببعدشمس‌الدین

۱- رجوع شود به ابن‌الاثیر حوادث ٤۷۱، ٤٨٦، ٤٨۷، ٤٨٨ ومسامرة‌الاخبار ص ۲۰-۲۱

ایلدگز و فرزندان او عراق و آذربایجان را باسم اتابکی سلاطین سلجوقی عراق در دست گرفته و بعد از انقراض سلسلهٔ سلجوقی هم باقی‌ماندند.

بعد از آنکه خوارزمشاهان بشرحی که خواهد آمد ، قدرتی کسب کردند طمع در ولایات ایران بستند و بتدریج بر خراسان و کرمان استیلا یافتند وچون‌نوبت بعراق رسید باطغرل‌بن ارسلان که تازه سلطنت از دست‌رفته‌را باز گرفته‌بود، جنگیدند و در سال ۵۸۹ یا ۵۹۰ ابوبکر قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان که باخوارزمشاه همدست‌شده‌بود،آن‌پادشاه‌را نزدیک ری‌بقتل آورد و دستگاه سلاجقه برچیده شد.

سلاجقهٔ عراق‌بپرورش شعرا وتربیت‌آنان‌شهرت دارند وشاعران ونویسندگان بزرگی درخدمت آن‌سلسله‌بسر بردمو آثاری‌بنام ایشان‌باقی گذاشته‌اند مانندامیرعمادی و سید اشرف و مجیرالدین بیلقانی و احمدبن منوچهرشست‌کُله‌واثیرالدین‌اخسیکتی و ظهیرالدین فاریابی و ابوالمعالی‌رازی وقوامی‌رازی .

از میان پادشاهان سلجوقی عراق برخی خود نیز بفنون ادب آشنا بودند و از میان آنان مهتر ازهمه سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان (۵۷۳- ۵۹۰)است که‌علاوه بر شجاعت و دلاوری که داشت بکار شعر نیز رغبت مینمود و « در بزم بر فضلا نکتها بگرفتی وبر شعرا بر سخن بیفزودی و شعرهاءاودرزبان عوام مشهورو مذکورتر از آنست که با شرح حاجت‌افتد ودوبیتی‌هاء خوش افتادی،یکی اینست :

آنکس که جهان بپشت‌پایی می‌زد دوش آمده بد در گدایی می‌زد
از وقت نماز شام تا گاه سحر صد نعره برای ناشتایی می‌زد

و این دو بیتی دیگر در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و خمس مایهٔ بنوشت و بدست مبارك خود بزرِحل تکحیل وباتابک شهیدوپادشاهِ کریم‌مظفرالدنیاوالدین قزل‌ارسلان فرستاد بکوشک نو بدر همدان ، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال مزدقانی (از شعرا و ندماء طغرل) داد :

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من درمشرق و مغرب همگان بندهٔ من
بااین‌همه ملک وپادشاهی که‌مراست من بندهٔ تو همه جهان بندهٔ من »[۱]

۱- راحةالصدور ص ۳۳۳-۳۳۴

وعلاوه بر این چهار بیت ابیات دیگر نیز از او نقل شده است[۱] که این دو بیت از آن میان لطیف‌تر است :

من میوهٔ شاخ سایه پروردنیم — در دیدهٔ خورشید جهان گردنیم
گر برسر خصمان که نه مردان‌منند — مقناع زنـان بـر نکنم مردنیم

اتابکان اتابیک لقبی بود که از اوایل دورهٔ سلجوقی بکسانی که مأمور تربیت و مراقبت و تمشیت امور شاهزادگان بودند، دادمیشد و این اتابیکان حمایت آن کودکان را از هرحیث برعهده میگرفتند وهمین امر بتدریج موجب دخالت آنان در امور می‌شد چنانکه «**گمشتکین جاندار**» که چندی اتابکی برکیارق را در زمان ملکشاه کرده بود ، بعد از فرار برکیارق از اصفهان از دست **امیر کربوغا** فرستادهٔ ترکان خاتون ، حمایت برکیارق را برعهده گرفت و او را که از اصفهـان گریخته بود در ساوه پذیرفت و بری بردو برتخت سلطنت نشاند[۲] .

اندك اندك عده‌یی از امارت جویان این امر را وسیلهٔ ارتقاء بمقامات عالیه قرار دادند و هر یک ببهانهٔ حمایت از یک شاهزادهٔ سلجوقی بساط امارت گستردند. شیخ نصیر الدین ابوالرشید عبدالجلیل در کتاب النقض آورده است :

« تا سلطنت بفرخی بآل سلجوق افتاد الی یومنا هذا هر کجا که طفل یکماهه سلجوقی باشد امیری معروف بگردی، مهیب، او را بصدحیله و چاره و رنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب میدارد و اگر چه آن طفل بی عقل وبی‌علم وبی‌قوت باشد هر کس از عقلاء که بشنود آن امیر و اتابک را معذور دارد ومی گوید او سلطان بچه دارد» [۳]

اغتشاشات ممـالک سلجوقـی بعد از عهد ملکشاه بدسته‌یی از اتابکـان و امراء سلجوقی فرصت داد که هر یک در قسمتی از ممالک پهناور ترکمانان سلجوقی علم قدرت برافرازند و دستگاهی برای خود ترتیب دهند چنانکه **ظهیر الدین طغتکین** اتابیک

۱- راحة‌الصدور ص۳٦۹

۲- راحة‌الصدور ص ۱٤۰

۳- کتاب النقض چاپ آقای محدث ، تهران ۱۳۳۱ ص ۲۳

دقاق پسر تتش بن الب ارسلان بعد از مرگ دقاق مملکت او را تصرف کرد و سلسلهٔ **اتابکان دمشق** یا **اتابکان بوری** را که از ۴۹۷ تا ۵۴۹ سلطنت کردند تشکیل داد؛ و **عمادالدین زنگی بن آق سنقر** از بندگان ملکشاه از سال ۵۲۱ که بحکومت عراق و بغداد منصوب وموصل وسنجار و الجزیره و حران وحلب و بلاد شام را متصرف شده بود، تشکیل سلسلهٔ **اتابکان زنگی** الجزیرموشام را داد که خودبشعبه های **اتابکان موصل** (۵۲۱-۶۶۰)**واتابکان شام**(۵۴۱-۵۷۷)**واتابکان سنجار**(۵۶۶-۶۱۷)**واتابکان الجزیره** (۵۷۶-۶۴۸)منقسم گردید. وسلسله **اتابکان اربل** هم بوسیلهٔ زین الدین علی کوچک بن بکتگین از امرای ترك عمادالدین زنگی ایجاد شد (۵۳۹ - ۶۳۰)

از جملهٔ سلسله های مهم اتابکان که در تاریخ ایران شهرت بیشتر دارند ودر ادبیات فارسی هم بسبب داشتن مداحان بسیار و پاره یی خدمات که انجام داده اند بی اهمیت نیستند، **اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس، اتابکان یزد، اتابکان لرستان** اند که اینک بذکر خلاصه یی از تاریخ هر یك مبادرت می کنیم :

اتابکان آذربایجان این دسته از اتابکان که از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ بر آذربایجان و گاه بر عراق حکومت داشتند بازماندگان غلامی بنام ایلدگز بوده اند. **شمس الدین ایلدگز** از غلامانی بود که در دشت قفچاق خریداری ودرری بنام سلطان مسعود سلجوقی فروخته شد وچون غلامی کریه منظر بود در آغاز امر بحقارت روزگار میگذاشت لیکن بسبب جودت ذهن و جلادت بزودی منظور نظر سلطان گشت تا آنجا که زن برادرخود طغرل بن محمد را بحبالهٔ نکاح او درآورد واو را بحکومت آذربایجان منصوب کرد.

در سال ۵۵۵ بعد ازآنکه امراء عراق سلیمانشاه بن محمد را معزول کردند اتابك پسر سببی خود ارسلان بن طغرل را بسلطنت رساند وبدین ترتیب عراق را نیز درزیر نگین گرفت و همچنان در قدرت روزگار میگذاشت تا بسال ۵۶۸ درگذشت.

بعد از شمس الدین ایلدگز پسرش **محمد جهان پهلوان** جای پدر را گرفت وبا قدرتی بیشتر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت میکرد. وی بعدازفوت ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفتساله بود بر تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال

بضبط امور ملک پرداخت تا درسال ۵۸۱ درگذشت وبرادرش **قزل ارسلان عثمان** که در عهد برادر حاکم آذربایجان بود جای او را گرفت. بعد از چندی مملکت طغرل براثر مخالفت امرا و بنی‌اعمام آشفته شد چنانکه ازعراق بآذربایجان گریخت ودراین اوان قزل ارسلان که خود داعیهٔ سلطنت داشت بر بنهٔ سلطان زد وآنرا غارت کرد. سلطان مملکت فروگذاشت و بقفچاق گریخت تا مددی گرد آورد. خلیفهٔ بغداد که کار طغرل را تمام می پنداشت تشریف سلطنت بنام قزل‌ارسلان فرستاد لیکن در همان سال قزل ارسلان در بحبوحهٔ قدرت در خیمهٔ خود بمواضعهٔ امرا بقتل رسید (۵۸۷).

بعد از قزل ارسلان حکومت اعقاب ایلدگز منحصر بآذربایجان شدو دوتن دیگر بنام **نصرةالدین ابو بکر** و **مظفرالدین اوزبك** تا سال ۶۲۲ بر آذربایجان حکومت کردند و دراین سال منکوب و مقهور جلال‌الدین خوارزمشاه شدند.

اتابکان آذربایجان نسبت بشاعران توجه و علاقه‌یی داشتند وازجملهٔ بزرگترین شاعران دستگاه آنان ظهیرالدین فاریابی بود که بقزل‌ارسلان و اتابک نصرةالدین ابوبکر بن محمد اختصاص داشت.

اتابکان سلغری

اتابکان سلغری یا اتابکان فارس که از سال ۵۴۳ تا ۶۸۶ بر فارس حکومت داشتند از اعقاب مردی بنام **سلغر** بوده‌اند که ریاست دسته‌یی از ترکمانان غز را برعهده داشت ودر دورهٔ تاخت و تاز آن قوم در خراسان بدان ولایت روی نهاد وفتنه آغاز کرد. هنگامیکه سلجوقیان بخراسان تاختند سلغر درخدمت ایشان درآمد و در دستگاه طغرل بمرتبهٔ حاجبی رسید و اعقاب او نیز در دستگاه سلجوقی دارای قدرت و اعتبار بودند تا در دورهٔ سلطنت سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی یکی از آنان بنام **سنقر بن مودود السلغری** بر او خروج کرد و در سال ۵۴۳ برفارس تسلط یافت وسلسلهٔ اتابکان سلغری یا اتابکان فارس را که مدتی بر فارس وسواحل خلیج وخوزستان ولرستان تسلط داشته اند ایجاد کرد. اتابکان فارس یازده نفر بوده‌اند که نزدیک یکقرن ونیم سلطنت کردند وبراثر سازش با خوارزمشاهان (در دورهٔ اتابک سعد بن زنگی) و مغولان (دردورهٔ ابوبکر بن سعد بن زنگی) توانستند

تا سال ۶۸۶ بحکومت خود ادامه دهند. شاهان این سلسله در فارس عمارت وآبادانی بسیار کردند و براثر دوراندیشی ودرایت توانستند فارس را ازشر حملات خوارزمیان و مغولان درامان دارند و آنرا ملجاء ومهرب عده‌یی از فضلاء خراسان و عراق قرار دهند و نیز فاضلان وشاعران فارس رادر کنف حمایت خویش بپرورانند.

اتابکان لرستان اتابکان لرستان از سال ۵۴۳ تا سال ۸۲۸ در لرستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله از اتابکان مردی بنام **ابوطاهر بن محمد** از امرای سنقر بن مودود است که از جانب او مأمور لرستان شد و خود و فرزندانش در آن دیار باقی ماندند و در دورهٔ مغول یکچند خوزستان نیز از طرف اباقا خان بر قلمرو حکومت آنان افزوده شد. این سلسله را گاه از باب انتساب به **نصرةالدین هزارسپ** پسر ابوطاهر محمد، امرای **هزارسپی** نیز میگویند.

اکنون که سخن از اتابکان در میانست حق آنست که از **اتابکان یزد** نیز ذکری بمیان آید، لیکن از آنجهت که خاندان اتابکان یزد (که حکومت آنان دنبالهٔ حکومت امرای دیلمی از اعقاب علاءالدولهٔ کاکویه است) از خاندانهای ایرانی بوده‌اند نه ترك، بحث دربارهٔ آنهارا بجایی دیگر موکول میداریم.

خوارزمشاهان بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی سلسلهٔ خوارزمشاهان مأمونیه را در سال ۴۰۸ برانداخت یکی از حاجبان خود رابنام آلتونتاش بحکومت آن دیار منصوب کرد و از این پس خوارزم همواره جزء یکی از ایالات غزنویان یا سلجوقیان بود و استقلالی نداشت. با اینحال والیان آن سرزمین را بر رسم قدیم خوارزمشاه می‌نامیدند. درسال ۴۹۰ یکی از غلامان سلاجقه بنام النجی بن قچقار که سمت خوارزمشاهی داشت با ده هزار سوار بیاوری برکیارق می آمد. در راه با سیصدتن از سپاهیان خود از لشکریان پیش‌افتاد و در موضعی بشرابخوارگی نشست. دو تن از امرای مخالف او برای قتلش توطئه کردند و او را کشتند. چون خبر بدادبك حبشی عامل خراسان رسید حکومت خوارزم را به **محمد بن انوشتکین غرجه** از غلامزادگان سلجوقی داد.

قطب‌الدین محمد پسر انوشتکین غرجه بود. این انوشتکین غرجه غلامی ترك بود

که بلکاتکین از غلامان اسارت یافتهٔ سلجوقی در غرجستان خریده بود . انوشتکین بتدریج مراتب مهمی یافت ویکی از ارکان دولت سلجوقی شد و عنوان طشت داری که ازعناوین مهم درباری بود بروی مقرر شدو بهمین سبب شحنگی خوارزم که درعداد وظیفهٔ طشت‌خانه بود بدو محول گشت و پسرش قطب‌الدین محمد چنانکه گفتیم بعد از انجی‌بن قجقار حاکم خوارزم یعنی خوارزمشاه شد. محمد سی‌سال با فرمانبرداری از سلاجقه درخوارزم بماند و بعدازو اتسز در سال ۵۲۲ قایم‌مقام اوشد. در اوایل امر میان او و سنجر قواعد الفت مستحکم بود لیکن اندك اندك کار دوستی آندو بنقار انجامید چنانکه درسال ۵۳۰ چون‌ازبلخ بخوارزم‌رفت‌دیگر بدرگاه سنجر نیامد و میان‌آندو چند جنگ سخت واقع گردید تا بعد ازشکست سنجر از ترکان ختا درسال ۵۳۶ اتسز از ضعف او استفاده‌نمود و تا مرو پیش‌آمد و قتل وغارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت و در همین‌اوان بود که رشید وطواط قصیده‌یی بمطلع ذیل در اعلان حکومت اتسز سرود :

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد　　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

اگرچه سنجرانتقام این حملات را از اتسز گرفت و چندی خوارزم را حصار داد، لیکن نقار آندو همچنان ادامه یافت تا آخر درسال ۵۴۲ صلح گونه‌یی میان‌آندو برقرار شدّ و اتسز بعد از آن تاریخ بفتح بعضی از نواحی ترکستان که هنوز آیین اسلام نپذیرفته بودند پرداخت و علاوه بر آن قسمتهایی از سواحل سیحون را نیز متصرف شد و بعد از اسارت سنجر بدست غزان تا حدود نسا وخبوشان و استو پیش آمد و یکچند در شمال خراسان متوقف بود تا در سال ۵۵۱ درگذشت.

بعد از اتسز پسرش **ایل‌ارسلان** جای او راگرفت. آغاز سلطنت ایل ارسلان مصادف بود با فوت سنجر واغتشاش خراسان وجانشینی رکن‌الدین محمود بجای‌خال خود سنجر و تاخت و تاز مؤید آی‌ابه درخراسان و انقلاباتی که درخراسان‌وکرمان و سیستان براثر تغلب غزان رخ داده بود. ایل‌ارسلان از این حوادث استفاده کرد و تا نیشابور پیش آمد ومؤید آی‌ابه را ببهانهٔ کورکردن رکن‌الدین محمود جانشین

سنجر بمحاصره گرفت تا عاقبت از راه صلح درآمد وباژ و ساو پذیرفت .

ایل‌ارسلان‌درسال ۵۶۵ یا ۵۶۷ در گذشت‌وپسرش**سلطانشاه**جای‌او را گرفت لیکن پسر بزرگتر ایل‌ارسلان یعنی **علاءالدین تکش** به‌ملکهٔ‌قراختای‌پناه‌بردو باتعهد خراج سالیانه ازاو کمک لشکری گرفت و بخوارزم‌تاخت(۵۶۸)و سلطانشاه ومادرش ترکان خاتون به ملک موید آی‌ابه پناه بردند و اوبا لشکریان خودبیاری‌آنان‌شتافت و برخوارزم حمله برد لیکن در سال ۵۶۹ بدست تکش اسیرو مقتول شد . تکش در تعقیب ترکان خاتون دهستان را فتح کرد و سلطانشاه هم که بطغانشاه پسر ملک مؤید پناه برده بود ،بعداز چندی از خدمت‌او بنزد سلاطین غورشتافت وازآنجا نزد ترکان ختا رفت و بمدد ایشان بر خوارزم تاخت لیکن کاری از پیش‌نبرد . پس بمدد دسته‌یی از ترکان ختا بر سرخس که در دست ملک‌دینار از امرای غزان بود حمله برد و آنانرا منهزم ساخت و خود بمرو رفت و آن را در تصرف آورد و بدین ترتیب دستگاهی فراهم کرد و دیرگاهی میان او از یکطرف و برادرش از طرف دیگر در خراسان تاخت و تازها شد و هیچیک از دوجانب دست از دعوی سلطنت نمی‌کشیدند تاعاقبت درسال ۵۸۵ صلحی میان دوبرادراتفاق افتاد و قسمتی‌ازخراسان بتصرف سلطانشاه درآمد و تکش درمرغزار رادکان طوس برتخت سلطنت نشست و از این پس میان دوبرادر گاه صلح و گاه کدورت برقرار بود تا سلطانشاه درسال۵۸۹ بدرود حیات گفت.

درسال ۵۸۸ تکش‌بدعوت قتلغ‌اینانج پسرمحمد ایلدگز‌بتصرف عراق وبیرون آوردن آن از چنگ طغرل سلجوقی همت گماشت و بری فرود آمد و بعد ازچندی با طغرل صلح کرد و امیر تمغاج راکه‌ازبزرگترین امرای ترک بودبا لشکری در ری مستقر ساخت. طغرل بعد از معاودت تکش بر لشکرخوارزم زد و آنرا غارت کرد و تکش از راه انتقام لشکری بری کشید و طغرل در معرکه بر دست قتلغ اینانج بقتل رسید (۵۸۹یا۵۹۰) .بعداز فتح ری سلطان تکش تا اسدآباد همدان پیش‌رفت‌و وزیر الناصرلدین‌الله‌یعنی‌مؤیدالدین بن‌القصاب‌را که‌باده‌هزارتن ازسواران کردوعرب پیش

می‌آمد شکست دادو سربازان او گریختگان را تا دینور دنبال کردند و او خود بعد از تمشیت امورعراق بجانب خراسان و خوارزم رفت.

از این پس سلطان یکچند در ترکستان و خراسان و عراق مشغول فتح بلاد یا سرکوبی مخالفان بود و در این مدت نبردهایی هم میان لشکریان او یا پسرانش با سپاهیان خلیفه درگرفت و همیشه فتح با سپاهیان خوارزمشاه بود تا عاقبت درسال ۵۹۰ خلیفه منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان را برای تکش فرستاد و او بعد از آن بدفع ملاحده پرداخت و سپاهیانش بفرماندهی پسرش قطب‌الدین محمد سرگرم فتح قلاع اسمعیلیه از جانب قهستان بودند که خود برای تکمیل کارهای آنان از خوارزم حرکت کرد و در رمضان ۵۹۶ در راه بدرود حیات گفت.

فتوحات پیاپی تکش در ترکستان و خراسان و عراق دولت خوارزمشاهی را قدرتی بسیار بخشید و چون نوبت به **سلطان محمد** رسید (۵۹۶-۶۱۷) با مملکتی پهناور و قوائی آماده و وسایلی مهیا شروع بکار کرد. در ابتدای سلطنت او سلاطین غور بطمع تسخیر خراسان آغاز تجاوز بمتصرفات خوارزمشاهان کردند و بهمین سبب میان دو دولت غوری و خوارزمشاهی چند جنگ رخ داد و همه‌جا برد با خوارزمیان بود تا عاقبت پادشاه غور را شکستی سخت دادند چنانکه بهندوستان رفت تا تدارک قوا کند و همانجا بسال ۶۰۲ کشته شد و ممالک او بدست ممالیک غوریان افتاد و تجزیه شد و اندکی بعد درسال ۶۰۹ فیروزکوه و هرات و در ۶۱۱ غزنین مسخر خوارزمشاه شد.

درهمان مدت که خوارزمشاه سرگرم امور غوریان بود مازندران را از تصرف اسپهبدان بیرون آورد(۶۰۶) و اندکی بعد کرمان را نیز بر متصرفات خویش افزود و بر غزان و امرای مختلفی که در آن دیار بجان هم افتاده بودند غلبه جست.

بعد از این فتوحات نوبت بدولت ختا رسید که در آن هنگام همهٔ ماوراءالنهر و بخارا در تصرف آن بود و خوارزمشاهان از عهد تکش ببعد هرساله خراجی بدانان میپرداختند. سلطان محمد از پرداخت خراج ابا کرد و چندبار با گورخان جنگید و عاقبت بیاری کوچلک خان تاتار دولت ترکان ختا را از بین برد و ممالک گورخان بین او

و کوچلک‌تقسیم شد (۶۰۷) و علاوه بر دولت ترکان ختا، دولت آل افراسیاب هم که تا این اوان باقی‌مانده و باجگزار گورخان بود از میان رفت.

تاسال ۶۱۴ سلطان‌محمدبسط‌ممالک‌خود ازعراق گرفته تالب سند وبلادوخطهٔ ترکستان تا بلاساغون وکاشغر اشتغال داشت و همین پهناوری مملکت و فتوحات پیاپی باعث شده بود که او را «اسکندر ثانی» لقب دهند و پیروزیهای وی در آسیای مرکزی مایهٔ آن گشت که خیال فتح چین‌هم در دماغش رخنه کند.

درهمین‌اوان‌بود که ممالک خوارزمشاهی با متصرفات‌چنگیزخان‌مغول‌همسایه شد و رابطهٔ میان دو دولت قوی آغاز گشت و در سال ۶۱۶ براثر خبطها وکارهای نابسامان خوارزمشاه بحملهٔ لشکریان مغول و تاتار بایران پایان یافت.

شرح این حملهٔ جهانسوز و علل ونتایج آن در مجلد دیگر ازاین کتاب‌خواهد آمد. بعد ازاین حمله سلطان محمد که ازبرابر تاتارومغول بخراسان‌وعراق‌ومازندران و از آنجا به«آبسکون» گریخته‌بود، در سال ۶۱۷ بدرود حیات گفت و پسرش سلطان جلال‌الدین منکبرنی هم دیرگاهی در حدود غزنین‌و ولایت سند وعراق‌و آذربایجان تاخت و تاز میکرد،و چند سال از این مدت را با سلطنت بر عراق و آذربایجان و گرجستان و جنگهای مذهبی باگرجیان میگذرانید تا در سال ۶۲۸ هنگامی‌که از یک شبیخون مغول گریخته و بمیان‌کردان‌رفته بود، بر دست کردی‌که برادر وی در جنگهای خوارزمشاه کشته شده بود،بقتل رسید.

دولت پهناوری‌که خوارزمشاهان‌آل اتسز ایجاد کردند مانند همهٔ‌حکومتهای دیگر که از غلامان‌و قبایل ترک نژاد تشکیل‌شده‌بود،جزایجادخونریزیهای‌جدید و از میان بردن خاندانهای قدیم و افزودن بر وحشت واضطراب مردم وافزایش‌انتشار قبایل ترک ،نتیجه‌یی دیگر برای ایرانیان نداشت. تواریخ‌عهد سلجوقی پراست از ذکر قتلها وغارتها و بیدادگریهای سپاهیان خوارزم‌که از عهد اتسز ببعد بر ایران تاخته و بشرحی که‌دیده‌ایم با تاخت وتازهای پیاپی خود سلطنت وسیع خوارزمشاهی را ایجاد کرده‌اند.

سلسلهٔ خوارزمشاهان آل اتسز نه‌تنها از یک خانوادهٔ ترک نژاد بوجود آمد بلکه باید گفت این خانوادهٔ ترک‌نژاد براثر آمیزش شدید با زردپوستان‌وحتی‌همدست شدن باقبایل مختلف قرلق و قنقلی و قراختایی وقفچاق و اورانی‌در موارد مختلف،و تحریک قراختاییان بفتح ماوراءالنهر و امثال این افعال بیش از هرحکومت دیگر بایران آسیب رسانید.

سلاطین خوارزم با فتوحات پیاپی و بر انداختن حکومت های مختلف آسیای مرکزی و خراسان و عراق، یکسره با امپراطوری مغول همسایه شدند و با رفتار های ناجوانمردانه‌یی که بااتباع چنگیز کردند او وهمهٔ وحشیان مشرق ومرکزآسیا را بجانب ممالک خود کشانیدند و خود که تنها مانع راه آنان بودند بکناری رفتند و آن خونخواران‌را رها کردند تا ایران را بباد نیستی دهند.

میان خوارزمشاهان و خلفای عباسی از عهد سلطان علاءالدین تکش اختلاف ونقار شدید بروز کرد. علت اصلی این اختلاف آن بود که خلیفه الناصرلدین‌الله که با طغرل‌سوم منازعه و کشاکش سخت داشت، چون نتوانست بوسیلهٔ قزل ارسلان اورا ازمیان برد،بقتلغ اینانج وعلاءالدین خوارزمشاه متوسل شد وآنانرابجنگ باطغرل تحریض کردواین‌امرچنانکه‌میدانیم‌درسال ۵۹۰ بقتل آن‌پادشاه‌شجاع سلجوقی‌انجامید. الناصرلدین‌الله توقع داشت که تکش بعد از تسخیر عراق همه و یا قسمتی از آن را بخلیفه واگذار کندلیکن بشرحی که بعداً بتفصیل خواهیم‌آورد این‌آرزوی اوبرآورده نشد و وزیرش با سپاهیانی که برزم تکش آمده بود شکست یافت.

در عهد سلطان‌محمد خوارزمشاه نیزوضع برهمین منوال بود وحتی خوارزمشاه نام ناصر را در خراسان و بخارا از خطبه حذف کرد و یک‌تن از علویان را بخلافت برگزید و بقصد حمله بربغداد تا اسدآباد پیش رفت. پسر او جلال‌الدین هم‌با آنکه پیشنهاد اتحاد و همکاری با خلیفه کرده بودناگزیربجنگ بلسردار او «قشتمور»شد.

بنابرین‌در عهدخوارزمشاهان ارتباطایران‌با بغداد درحال گسیختن بود واگر چه مقدمات این گسیختگی در اواخر دورهٔ سلجوقی آغاز شده‌بود لیکن تیرگی روابط

دولت خوارزمشاهی و خلافت عباسی این امر را شدت بیشتر می‌داد و بتشیع فرصت توسعه‌و قوت زیادتر می‌بخشید وشاید یکی از علل این‌امر قوت اعتزال و معتزله در خوارزم آن زمان بوده است[۱].

موضوع دیگر قابل‌ذکر دربارهٔ خوارزمشاهان علاقهٔ بعضی‌از آنانست بشعر وادب.اتسز شخصاً بشعر و ادب شائق بود و ارباب فضل را مینواخت و متاع هنر را خریدار بود[۲] و غالب اوقات خود را در معاشرت با رشیدالدین وطواط صاحب دیوان رسائل خود که از شاعران فاضل و بلیغ روزگار بود میگذراند و آن پادشاه‌را با این شاعر حکایتها و مشاعرتها و محاورتهاست[۳]. از اشعار او یکی قطعهٔ ذیل است که در پاسخ تهدیدهای سلطان سنجر بدو فرستاده بود:

اگر باد پایست یکران[۴] شاه　　کُمیت[۵] مرا پای هم لنگ‌نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم　　خدای جهان‌را جهان تنگ‌نیست
ملک شهریارست و شاه جهان　　گریز ازچنین پادشا ننگ نیست

از اشعار دیگر اوست:

ز آن بد نکنم که خیر محضم　　ز آن بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصمم امروز　　پیرست وضعیف و من جوانم

***

برران جهان نشان فرمان منست　　در گوش فلک حلقهٔ پیمان‌منست
بااینهمه‌سلطنت که‌امروزمراست　　تحصیل‌رضای‌دوست‌ایمان‌منست[۶]

۱- رجوع شود بهمین کتاب فصل مربوط بعقائد ومذاهب.

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶

۳- ایضاً همان کتاب ص۳۶-۳۷

۴- یکران: اسب سواری‌تیز تک.

۵- کُمیت: اسب سرخ رنگ.

۶- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵ - ۳۸

بسلطان علاءالدین تکش‌بن ایل‌ارسلان هم این رباعی را نسبت داده‌اند که در بدایت حال خود سروده بود:

در زین سخا نشست دانم کردن　　گر کوه زرست پست دانم کردن

لیکن چو خزانه‌یی که می‌باید نیست　　از نیست چگونه هست دانم کردن[1]

سلطانشاه‌بن ایل‌ارسلان برادر تکش هنگامی که خلاف میان خود و برادر را رفع ناشدنی یافت این رباعی را ببرادر فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند　　دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا برسول و نامه برناید کار　　شمشیر دورویه کار یک‌رویه کند[2]

بسلطان محمدبن‌تکش خوارزمشاه هم اشعاری نسبت داده‌اند - ازآنجمله گویند درابتدای سلطنت محمد که مخالفان دولت هر یک طمع ولایتی داشتند عمّ او هندوخان طمع در ملک خراسان بست و این رباعی درهمین معنی بسلطان فرستاد:

گفتار ترا خنجر بُرّان ما را　　کاشانه ترا مرکب ومیدان‌مارا

خواهی که خصومت‌زمیان‌برخیزد　　خوارزم ترا شها خراسان ما را

سلطان محمد این رباعی را در جواب او فرستاد:

ای جان عم این غم ره سودا گیرد　　وین پند نه در تو و نه در ما گیرد

تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون　　تا آتش اقبال که بالا گیرد[3]

پسر دیگر تکش، علیشاه، اشعار لطیف آبدار داشت و از آنجمله است:

بر من چو همه نوبت غم میگذرد　　شادی ببرم چو بخت کم میگذرد

آن روز که بود دولت آن‌روز گذشت　　و امروز که محنتست هم میگذرد

***

پیوسته غمت مرا مشوش دارد　　عیش خوش مزعشق تو ناخوش دارد

۱- لباب‌الالباب ص ۴۰ - ۴۱

۲- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ حاشیهٔ ص ۱۷

۳- ایضاً ص ۴۳

بر آتش چهره زلف جعدت گویی | از بهر دلم نعل در آتش دارد

***

مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار | زنجیرم زن ز آن سر زلفین چومار
ازخویش چو بیگانه شدم درغم تو | آن زلف چو زنجیر زمن باز مدار[1]

***

نتایج اجتماعی تسلط غلامان وقبائل ترك درفصل دیگری بتفصیل ذکر خواهد شد و در اینجا فقط باید بیادداشته باشیم که علاوه بر دولتهای ترکان که در ایران یاد کرده‌ایم ، در قرن پنجم و ششم دولتهای متعدد دیگری در ممالك اسلامی از ترکان تشکیل یافت مانند :

دولت **امرای دانشمندی** از اعقاب گُمُشتکین بن دانشمند در سیواس و قیساریه و ملطیه که از حدود سال ۴۹۰ تا ۵۶۰ حکومت داشتند و بدست سلاجقه روم از میان رفتند — سلسله های مختلف اتابکان در خارج از ایران که پیش از این اشاره‌یی بآنها شده است — **سقمانیان:** اولاد سقمان غلام قطب‌الدین اسمعیل حکمران سلجوقی مرند آذربایجان که از سال ۴۹۳ شهر خلاط رادر ارمنیه ازبنی مروان گرفت واعقاب او تا سال ۶۰۴ در آن ناحیه حکومت کردند و بدست سلاطین ایوبی از میان رفتند .

آنچه ما در این فصل از سلاله های ترکی و امرای آنان ذکر کرده‌ایم بنحو اختصار است وگرنه تاریخ تاخت و تاز قبائل و غلامان زرد پوست آسیای مرکزی که از تاریخ شکست سامانیان آغاز شدو بحملات مغول و تاتار و غارتگران بعد از آنان رسیده ،وقسمت اعظم ممالك اسلامی رااز اواسط آسیا تا کنار مدیترانه فرو گرفته بود، خود محتاج مجلدی بزرگ وشرحی بسیار مفصل است که فرصت ما وافی بدان نیست

سلسله های ایرانی :

دراین دورهٔ تاریك وپرآشوب که عهدتسلط ترکان و دورهٔ انقلاب و وحشت

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۴۸ — ۴۹

در ایرانست وآنرا بتمام معنی باید مقدمهٔ حملات سخت قبایل زردپوست درقرن هفتم شمرد، دربعضی از نواحی ایران بازماندگانی ازسلاله‌های ایرانی حکومت داشتند که هریک از آنها بنوبهٔ خود زود یا دیر بدست امرای ترك راه دبار عدم گرفتند و یا اثر وجودی خود را ازدست دادند. ازجملهٔ این خاندانها هستند جانشینان علاءالدولهٔ کاکویه حکمران دیلمی اصفهان ـ اتابکان یزد ـ ملوك شبانکاره ـ امرای طبرستان ـ امرای آذربایجان ـ ملوك غور.

جانشینان علاءالدولهٔ کاکویه

هنگامی که غوغای حملات سلاجقه در ایران درگرفته بود پایان عمر علاءالدوله پادشاه شجاع دیلمی اصفهان نزدیک میشد. وی درمحرم سال ۴۳۳ درگذشت درحالی که ازسرحدات فارس تا همدان را در اختیار خود در آورده و با مجاهدات فراوان قدرتی حاصل کرده بود.

ازعلاءالدوله سه فرزند باقی مانده بود بنام **ابومنصورفرامرز و ابوحرب و ابوکالیجار کرشاسف**. فرامرز و کرشاسف چندی بایکدیگر درنزاع بودند وچون ابراهیم ینال برادر طغرل آهنگ بلاد جبال کرد ناگزیر دوبرادر بایکدیگر ازدرصلح درآمدند، اصفهان فرامرز را شد و همدان کرشاسف را لیکن کرشاسف طاقت مقاومت در برابر غزان نداشت و ناگزیر بکردان جوزقان پناه برد وفرامرز نیز چندی دچار مجادله با ملك ابوکالیجار پادشاه بویی فارس بود وگاهی طاعت آن پادشاه وزمانی فرمانبرداری طغرل سلجوقی را می‌پذیرفت تا عاقبت طغرلبیک بعد از آنکه از خراسان بعراق و جبال آمد و بر برادرخود ابراهیم ینال مستولی شد، قصد اصفهان کرد و آنرا در محرم سال ۴۴۳ بعنف گشود لیکن با اهل اصفهان بنیکی رفتار نمود وآنجا را مقر سلطنت خودساخت وبجای آن ولایت نواحی یزد و ابرقو را بابومنصور فرامرز بخشید[۱].

بدین ترتیب حکومت دیلمی اصفهان که علاءالدولهٔ کاکویه ایجاد کرده بود بسال ۴۴۳ به یزد وابرقو انتقال یافت و از این پس دیلمیان بمنزلهٔ حکام سلاجقه در دو ناحیهٔ مذکور بسر میبردند.

۱ـ ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۲

پسر ابومنصورفرامرز یعنی **علاءالدوله‌علی** که‌مانند پدرطریق اطاعت‌سلاجقه می‌سپرد، درسال ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمهٔ سلطان ملکشاه را که‌سابقاً در عقدالقائم بامرالله خلیفهٔ عباسی بود تزویج کرد و در سال ۴۸۸ در جنگ میان برکیارق و عم او تتش‌بن الب‌ارسلان مقتول شد[۱] .

داستان حکومت این خاندان در تاریخ جدید یزد بشرح نسبةً مفصلی آمده است[۲] که خالی از اشتباهات تاریخی وغلطهای چاپی شنیع نیست.

اتابکان یزد

در جنگ سنجر با گورخان خطائی آخرین پادشاه دیلمی یزد فرامرزبن‌علاءالدوله علی‌بن‌فرامرز کشته شد وچنانکه‌میدانیم واقعه در سال ۵۳۶ اتفاق افتاد. سلطان سنجر بعد از این واقعه یزد را بدختران او سپرد ویکی از خویشاوندان دیلمی آنانرا بنام **سام‌بن‌وردان‌روز** باتابیکی گماشت و بدین ترتیب سلسلهٔ اتابکان یزد پدید آمد که تا مدتی از عهد مغول یعنی تا سال ۷۱۸ حکومت داشتند و بر اثر وصلت با اتابکان سلغری و قراختاییان کرمان و قبول ایلی مغول از شر ملوک اطراف تا مدتی دراماں بودند و آخرین پادشاه‌آن‌سلسله یعنی حاجی‌شاه‌بن یوسف‌شاه بدست امیر مبارزالدین محمدبن مظفر ازمیان رفت (۷۱۸ هجری)[۳]. امرای دیلمی یزد همگان بایجاد ابنیه وعمارات‌و آبادانی ولایت‌خودتوجه وعلاقه داشتند.

ملوک شبانکاره[۴]

قسمتی ازفارس راکه ازشرق بکرمان و ازجنوب بخلیج‌فارس محدود و شامل بلاد و نواحی مهمی مانند ایگ وزرقان

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۶۹-۱۷۰

۲- رجوع شود به تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین‌بن علی‌الکاتب چاپ یزد ۱۳۱۷ شمسی ص ۶۳-۷۱

۳- راجع باین سلسله رجوع شودبتاریخ‌جدیدیزدص ۷۱-۸۷. تاریخ‌مفصل‌ایران از استیلای‌مغول‌تا اعلان مشروطیت تألیف مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ج ۱ طهران ۱۳۱۲ شمسی‌ص ۲۰۱-۲۰۲.

۴ - در بارهٔ آنان مخصوصاً رجوع شود به‌تاریخ ملوک شبانکاره ازمعین‌الدین نطنزی و به منتخب التواریخ معینی

واصطهبانات و تارم و پُرگ وخیره و نیریز و لار ودارابجرد و کُرم و رُونیز[۱] بود شبانکاره می‌گفتند. این ناحیه راازآنجهت شبانکاره نامیدند که مسکن طوایف کردشبانکاره بوده است.

طوایف کرد شبانکاره که نسبت خود را بشاهان قدیم میرسانیده‌اند، درآغازقرن ششم به پنج دسته تقسیم میشدند. ابن البلخی در بارهٔ این قوم و شعب آن و ابتدای کار آنان شرحی بتفصیل آورده است[۲]. شعب پنجگانهٔ شبانکاره در اواخر قرن پنجم و آغازقرن ششم چنین بود: اسمعیلیان ـ رامانیان ـ کرزوییان ـ مسعودیان ـ شکانیان.

شبانکاره اگرچه در آغاز امر بشبانی روزگار میگذاشتند، لیکن از جنگاوری هم بی‌بهره نبودند. اصیل‌ترین اقوام شبانکاره اسمعیلیان‌اند که رؤسای آنان خود را از اعقاب منوچهر نوادهٔ فریدون میدانستند و در تاریخی که مسعود غزنوی باصفهان دست انداخته بود با قوم خود بر اعمال اصفهان دست‌درازی میکردند و بعدها در دورهٔ ضعف دیالمه رئیس آنان محمدبن‌یحیی دارابجرد را متصرف شد و از این هنگام شبانکاره بساط قدرت گستردند تا آنکه در سال ۴۴۸ یکی از ملوك ایشان بنام **فضلویة علی بن حسن بن ایوب** ازخاندان رامانیان ملك ابومنصوربن عزالملوك ابوکالیجار را بیندافگند و برفارس مستولی گشت وشبانکارگان رابرکشیدو بآب و نان رسانید. درسال ۴۵۵ ملک قاوردبن جغری بیک که کرمان را در اختیار آورده بود برفارس تاخت و فضلویه را بشکست. فضلویه نزد الب ارسلان رفت و خراج پذیرفت و قاورد ناچار دست از فارس بداشت و فضلویه دوباره دست تصرف دراز کرد و برای خود شهر جشناباد راکه میان نیریز و داراب و نسا واقع بود بپایتختی برگزید.

امرای شبانکاره از این پس تا مدتی دراز دربرابر ترکمانان بمقابله ومنازعه مشغول بودند وخود در حقیقت از علل اصلی عدهٔ زیادی از اغتشاشات فارس وکرمان گردیدند.

از مهمترین دوره‌های وسعت ممالک شبانکاره که چند سال بیش نپایید، دورهٔ

۱- رجوع شود به فارسنامهٔ ابن‌البلخی ذیل «وصف کورتهای پارس».

۲- فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳-۱۳۶

تسلط قراغزان است بر کرمان که بزوال حکومت قاوردیان منجر شد. در این دوره قطب‌الدین مبارز و برادرش نظام‌الدین محمود امرای ایگ از اغتشاشات کرمان استفاده کردند و بردسیر را بتصرف درآوردند (۵۹۷ هجری) وبا غزان از در جدال درآمدند و آنانرا مغلوب ساختند و جملهٔ اثقال و بنهٔ آن‌قوم‌را ضبط کردند سپس نایبی در بردسیر گماشته خود بایک بازگشتندلیکن غزان بمحض بازگشت آنان قتل‌وغارت از سر گرفتند. ناچار امیر نظام‌الدین محمود دوباره بکرمان تاخت و غزان و متحدین آنانرا که امیر هرموز و طوایف کوچ و بلوچ بوده‌اند بشکست و در بردسیر مقیم شد لیکن براثر ظلم و عدوان او وشبانکارگان سرهنگان وترکان بربالین امیرنظام‌الدین رفتند و او را مقید و محبوس ساختند (٦٠١) تا بشفاعت اتابک فارس باز دادند و کرمان در دست عمال خوارزمشاهان افتاد.

ازاین پس حکومت شبانکارگان تا مدتی از عهد مغول امتداد یافت وتاحدود سال ٧٥٦ هجری چند تن از آنان در بلاد شبانکارهٔ قدرتی داشتند.

بعضی از امرای شبانکاره مردمی فضل دوست و فاضل و شاعر بوده‌اند مانند ملک مظفرالدین محمدبن قطب‌الدین مبارز که بعد ازفوت پدر در سال ٦٢٤ بسلطنت شبانکاره رسید و حدود مملکت خود را از جنوب بسط داد وبسواحل خلیج رسانید.او مردی فاضل وشاعر بود و از اشعار اوست این دو رباعی که نخستین را درمرثیهٔ‌پسر خود غیاث‌الدین گفته ودومین را دربیان فضیلت کمال‌الدین اسمعیل وشوق‌دیداراو:

ای جان پدر که‌آنجهانت خوش‌باد　　رفتی زبرم که جاودانت خوش باد
تو ملک بقا را بفنا بگزیدی　　سودی‌سره کردی که‌روانت‌خوش‌باد

***

چون‌نیست‌سرا بخدمتت روی‌وصال　　سربرخط دیوان تو دارم مه وسال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید　　گر زانکه رسانیم زمانی بوصال[1]

۱- برای اطلاع از احوال شبانکارگان رجوع شود به :
فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳-۱۳۷

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

شروانشاهان شروانشاه عنوان امرای ناحیه‌یی بنام شروانست که در مشرق رود کورا ومغرب دریای خزر قرار دارد و درقدیم‌الایام‌خود قسمتی از ارّان بود.

عنوان شروانشاه در دورهٔ مقارن‌ظهوراسلام وجود داشته وبعد از غلبهٔ‌مسلمین امرای شروان تابع حکامی بودند که از جانب خلیفه معین میشدند ولی همواره این عنوان برای کسانیکه‌درشروان‌حکومت داشتند باقی‌بودچنانکه **یزیدبن‌مزیدالشیبانی** (م. ۱۸۵) حکمران عرب این‌ناحیه عنوان شروانشاه داشت. یکی از اعقاب یزید بنام **هیثم‌بن خالد** که در سنین بعداز دورهٔ متوکل استقلال یافت سلسله‌یی بوجود آورد که بسلسلهٔ **مزیدیان** معروف است و تا سال ۴۶۰ درقسمتی‌ازشروان باقی بود و در این سال بدست سلاجقه از میان رفت.

بنا بنقل مسعودی[۱] بعدازمرگ شروانشاه علی‌بن هیثم، **ایرانشاه‌محمدبن‌یزید** که‌خودرا ازاعقاب ساسانیان می‌دانست سرزمین شروان را بتصرف در آورد و عنوان «شروانشاه»رابخوداختصاص دادودربندرانیزمتصرف‌شد. این‌واقعه‌دراوایل‌قرن‌چهارم اتفاق‌افتادوبدین‌ترتیب یکسلسلهٔ‌شاهان‌ایرانی‌درشروان‌ایجادودرشهرشماخه(شماخی) مستقر گردید و این شهر ازاین پس همواره پایتخت شروانشاهان بوده است.

شروانشاهان اگرچه بدون معارض نماندند لیکن در دورهٔ سلجوقی‌همچنان در قدرت خود باقی بودند و روابطی میان آنان و سلاجقه وجود داشت. دردورهٔ ملکشاه شروانشاهی‌با **فریبرز** بوده‌است که‌سکه‌هایی‌نیز ازاو دردست‌است. هنگامی که‌ملکشاه در اران بود فریبرز قبول طاعت‌او کرد ومتعهد شد که سالیانه ۷۰۰۰۰دینار بپردازد و بعدها این مبلغ به ۴۰۰۰۰دینار تقلیل یافت.

بقیهٔ ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل

تاریخ سلجوقیان‌کرمان چاپ Houtsma ص ۱۸۹-۱۹۲

Ancyclopédie de l' Islam، Art. Shabānkāra par V. F. Büchner

تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت از ص ۳۸۰ ببعد .....

۱- مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۶۹

در عهد سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۲۵) لشکریان سلجوقی شروان را تصرف کردند وسلطان‌خود بشروان‌رفت وشروانشاه که بامید بازیافتن‌سلطنت بخدمت سلطان‌رفته‌بود بازداشته شد (۵۱۷ هجری) .بعدازفریبرز دور سلطنت بپسرش **منوچهر** رسید وبعدازو برادرش **افریدون** بدست گرجیان که غالباً بهمدستی قفچاقیان‌برشروان می‌تاختند کشته شد (۵۱٤ هجری‌مطابق‌با ۱۱۲۰ میلادی) وپسرش **منوچهر ثانی** که معاصر خلیفه‌المقتفی (۵۳۰ ـ ۵۵۵) بود بسلطنت رسید.

مهمترین دورهٔ سلطنت شروانشاهان دورهٔ منوچهر ثانی و چندتن از جانشینان او بود. منوچهرثانی علاوه برلقب شروانشاه عنوان خاقان اکبر هم داشت که‌تخلص خاقانی ازاین عنوان گرفته شد. با اینحال شروانشاه تابع وباجگزار سلاجقهٔ عراق‌بود واین حال تا پایان سلطنت طغرل‌بن ارسلان آخرین‌سلطان‌سلجوقی عراق‌بطول‌انجامید و از این پس سلاطین شروان تابع و باجگزار سلاطین گرج بودند و با آنان وصلت داشتند چنانکه جانشین منوچهر ثانی یعنی **اخستان** بیاری جورجیوس سوم که با او خویشاوندی داشت بر دسته‌یی از قوای بحری روس در نزدیکی باکو غلبه یافت. بعد ازاین‌تاریخ نام‌عده‌یی ازسلاطین‌شروان‌در کتب‌تاریخ ویا درسکه‌ها مذکوراست مانند فریبرزبن افریدون‌بن منوچهر و فرخزادبن منوچهر وکرشاسب‌بن فرخزاد که هرسه معاصر خلیفه الناصر(۵۷۵ ـ ٦۲۲) بوده‌اند. هنگامیکه جلال‌الدین خوارزمشاه برآذربایجان تسلط یافت شروانشاه مدتی خراجگزار اوبود[۱].

شروانشاهان از آن بابت که ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ‌آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجوی و خاقانی شروانی و فلکی بوده‌اند، اهمیت وافر دارند و چنانکه از مطالعه دراحوال‌این شاعران برمیآید پادشاهان شروان‌را بداشتن این شعرا در دربار خود علاقهٔ بسیار بود و این امر را بنابر رسم زمان از جملهٔ شؤون درباری خود میشمردند.

۱- رجوع شود به :
Encyclopédie de l' Islam, Art. Shirvânshâh par Barthold.

روّادیان

روّادیان سلسله یی از امرای محلی آذربایجان هستند که بسبب وجود بعضی از شاعران در دستگاه آنان در تاریخ ادبیات ایران شهرت دارند . این خاندان که اصلاً از مهاجران عرب بوده‌اند نسب خود را به روّادبن مثنّی الازدی میرساندند که درعهد خلافت ابوجعفر منصورعباسی از جانب والی آذربایجان حکومت تبریز ونواحی آنرا یافته بود وفرزندانش از اواسط قرن سوم قدرتی حاصل کردند و یکی از افراد آن خاندان بنام **ابوالهیجا** تمام آذربایجان را از وجود دشمنان خود صافی کرد و پسرش «**مملان**» با ارمنیان و گرجیان جنگهایی کرد و فتوحاتی حاصل نمود .

پسر مملان یعنی **ابومنصور وهسودان** ازحدودسال ٤١٠ ببعد پادشاه آذربایجان بود و اوست که قطران شاعر مشهور را در دربار خود داشت . این وهسودان در حملهٔ طغرل برآذربایجان از میان رفت و دیگر خبری ازودردست نیست لیکن پسرانش **ابونصرمملان - ابوالهیجامنوچهر- ابوالقاسم عبدالله** بعدازو مشهورند و ابونصر مملان ابن وهسودان بفرمان طغرل درسال ٤٥٠ بجای پدر برتخت امارت آذربایجان نشست. قطران شاعر این هرسه پسر را مدح گفته است[۱] .

احمدیلیان

شعبه‌یی از قبایل کرد روادی در تاریخ بنام احمد یلی معروفند. این دسته اعقاب «احمد یل پسر ابراهیم بن وهسودان روادی کردی » بوده‌اند که مراغه را دردست داشته‌اند وقدرتشان ازاوایل قرن ششم آغازشد. بعداز **احمدیل** پسرش **آقسنقر** نزد سلطان محمود ازسلاطین سلجوقی عراق رتبت ومکانتی یافت. بعداز آقسنقر پسرش « **نصرةالدین ارسلان آبه خاصبك** » وپس از وی **فلك‌الدین** و **علاءالدین کرپا ارسلان** ازاین خاندان مشهورند و کرپا ارسلان از معاصران طغرل بن ارسلان سلجوقی و ممدوح نظامی گنجوی بوده است.

---

۱ ــ راجع باین سلسله رجوع شودبه شهریاران گمنام تألیف مرحوم کسروی تبریزی

خاندان احمدیلی درحملهٔ مغول از میان رفت [۱] .

شدّادیان

شدادیان که عده‌یی ازپادشاهانشان ممدوح قطران شاعر معروف قرن پنجم بوده اند ، قبیله‌یی از قبایل کرد روادی هستند که از اواسط قرن چهارم بر گنجه وبعدازاواسط قرن ششم بر «آنی» پایتخت ارمنستان دست یافته و آنجا را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کردند. شدادیان از موقعی که سلاجقه بر ایران استیلا یافتند باآنان ازدر دوستی درآمدند وازمیان آن سلسله مخصوصاً **ابوالسوار شاوور بن فضلون** درجنگهای طغرل والب ارسلان باعیسویان روم همراه سلاجقه بوده وآنان را یاوری میکرده است.

از شدادیـان گنجه این پادشاهان مشهورند : محمدبن شدّاد (۳٤۰-۳٤٤)- لشکری بن محمد (۳٦۰ - ۳٦۸) - فضلون بن محمد (۳٦۸ -۳۷٥) - موسی بن فضلون (٤۲۲ - ٤۲٥)- لشکر بن موسی (٤۲٥ -٤٤۱)- انوشیروان بن لشکری (٤٤۱ تا ؟) - ابوالسوار پسر فضلون (٤٥۹- تا ؟)- منوچهر بن ابوالسوار (٤٥۷ تا ؟)- فضلون ابن ابوالسوار (٤٥۹ - ٤۸۱) . از شدادیان آنی منوچهربن ابوالسوار فوق الذکر و ابوالسوار پسر منوچهر (تا ٥۸۱) وفضلون بن ابوالسوار (٥۱۸ - ٥۲٥) و محمود خوشچهر پسر ابوالسوار وشداد وفضلون وشاهنشاه پسران محمودرا که آخرین آنان تا ٥۹٥ حکومت میکرده است میشناسیم [۲] .

ملوك طبرستان

در سال ٤۲٦ مسعودبن محمود بن سبکتکین لشکر بساری و آمل کشید تا **باکالیجار بن ویهان کوهی** را که برامورزیاریان تسلط یافته بود از میان بردارد و چون بزودی دچار انقلابات خراسان شد ناگزیر آن دیار را ترك گفت. دراین ایام دولت زیاریان دچار ضعف شده بود لیکن هنوز حکومت اسمی پادشاهان آن سلسله ادامه داشت وانوشیروان پسر منوچهر بن شمس المعالی برای آنکه تسلطی براوضاع حاصل کند باکالیجار رامقید کردوبادراورا بزنی گرفت و همین

---

۱ - برای کسب اطلاعات کافی در بارهٔ این سلسله رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی

۲ - برای کسب اطلاع دربارهٔ شدادیان رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی ج ۳ طهران ۱۳۰۸

احوال خود بر آشفتگی اوضاع گرگان وطبرستان افزود .

طغرل بیک سلجوقی در سال ٤٣٣ پس از آگهی ازاین احوال باتفاق یکی از امراء محلی بنام **مرداویج بن بسو** بر گرگان تاخت و آنرا فتح کرد وبدست مرداویج سپرد و خود بنیشابور بازگشت . مرداویج بعد از بازگشت طغرل بساری تاخت وانوشیروان راوادار باطاعت وصلح کرد وقرار برآن نهادند که سالانه سی‌هزاردینار خراج دهد و خطبه بنام طغرل بیک بخواند و مرداویج مادر انوشیروان را تزویج کرد[1] وبدین ترتیب آل زیار که چندی دراطاعت آل سبکتکین بسر میبردند مطیع و منقاد آل سلجوق شدند و تا چندگاهی کسانی از آنان مانند عنصرالمعالی کیکاوس وپسرش گیلانشاه اسماً برقسمتی ازمتصرفات‌قدیم زیاریان‌حکومت داشتند لیکن‌بتدریج امتداد تسلط سلاجقه و رونق کار آل‌باوند و تسلط صباحیان‌بربرخی از قلاع و جبال طبرستان حکومت اسمی آنانرا نیز ازمیان برد .

باوندیان که همهٔ‌آنان به **اصفهبد ملک‌الجبال** مشهور وملقب‌بوده‌اند خود را از اعقاب «باو» میدانستند واز اواخر عهد ساسانیان برقسمتی ازجبال طبرستان تسلط یافته بودند . بعد از تسلط عرب دایرهٔ نفوذ این سلاطین مانند دیگر پادشاهان مازندران‌تنگ شدتا آنکه بااتحاد میان آل‌قارن واین سلسله قدرتی برای مقابله باحکام عرب‌درجبال ایجادشد ونیروی‌این پادشاهان فزونی گرفت‌چنانکه خلفاناگزیربا آنان مدارامیکردندوبخراجی قانع بودند.

بعدازتسلط سادات طالبیه نظر بعلاقه‌یی که‌غالب این‌امراء بتشیع‌داشتند رابطهٔ شاهان‌جبال طبرستان بابغداد بکلی‌قطع‌شد وچون‌سادات طالبیه ضعیف‌شدند امرای‌دیلم که در خدمت‌آنان بنام ونشانی‌رسیده بودند، هریک چندگاهی گرگان و طبرستان و رویان و دیلم‌را زیر نگین میگرفتند و پادشاهان جزء طبرستان نیز ناچار با آنان از در مجامله در میآمدند.

در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امرای جبال با قبول طاعت و ضعف بسیار درقلمرو خود باقی‌ماندند لیکن چون ضعف در ارکان قدرت زیاریان راه یافت وتسلط

---

۱ - ابن‌الاثیر حوادث سال ٤٣٣

سلاجقه نیز مزید برآن‌شد، امرای کوهستان باز دستی‌از آستین بیرون آوردند و بنای تسلط برنواحی مختلف گذاشتند. ازمیان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال قارن تارویان هریک امارتی داشتند خاندان باوند از همه قویتر بود.

باوندیان در دورهٔ قدرت شمس‌المعالی دچارتسلط آن پادشاه شدند و اصفهبد شهریار بفرمان او بزندان افتاد و از این پس سلطنت‌آل باوند فتوری هرچه تمامتر یافت وازآنان کسی سربیرون نتوانست کرد تادراوان تسلط سلاجقه **قارن‌بن سرخاب** که چندی از راه‌همعهدی و اطاعت با امرای اخیر زیاری امارت خود را حفظ کرده بود ، درگذشت و پادشاهی آل‌باوند بپسرش **حسام‌الدوله اصفهبدشهریاربن‌قارن** رسید واو برائر ضعف شدید حکومت زیاریان وترکتازی سلجوقیان توانست سرگرم توسعه‌دامنهٔ اقتدار خود شود وتمامی‌قلاع وحصون کوهستان‌را تصرف کند. سلطنت حسام‌الدوله دیری بطول‌انجامید واوازانقلاباتی که‌بعد از ملکشاه‌رخ داد استفاده کرد وبنیاد قدرت خود را بیشتراز پیش استحکام بخشیدچنانکه چون دور سلطنت بسلطان محمد رسید توانست از فرمان سلطان سرپیچد وبخدمت او نرود و درسال ٥٠٠ سنقر سردارسلجوقیان‌را شکست دهد. بعد ازاین‌واقعه کار میان سلاجقه‌وآل باوند بمصالحه و وصلت انجامید و سلطان خواهر خود رابه«نجم‌الدوله قارن» فرزند شهریار داد و سلطان‌محمودنیز عمهٔ خودرا که‌پیش ازآن درحبالهٔ نکاح نجم‌الدوله بود بعلاءالدوله فرزند دیگر شهریار بزنی داد و این ارتباط میان سلاجقه وآل باوند همچنان‌برقرار بود و باوندیان با منشور سلجوقیان بر طبرستان حکومت میکردند لیکن این امر مانع آن نبود که گاه میان سلاجقهٔ عراق و ال باوند تصادماتی رخ دهد چنانکه در عهد سلطان سنجر بر اثر تقاعد **علاءالدوله اصفهبد علی‌بن‌شهریار** ازدرك خدمت سلطان میان آندو اندك اندك کدورت حاصل شد و کار بفرستادن قوائی از جانب سنجر بمازندران کشید و حتی در سال ٥٢١ سلطان مسعود بفرمان سنجر برمازندران تاخت واز اصفهبد بسختی شکست خورد وسلطان یکی از ترکان را بنام یرغش که یکبار از اصفهبد شکست یافته بود بتلافی انهزام مسعود بمقابلهٔ اصفهبد فرستاد لیکن او

نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و بنزد سلطان بازگشت واین نقار مخصوصاً بعد از وفات خواهر سلطان که زوجهٔ علاءالدوله بود شدت یافت و همواره کامیابی با حسام‌الدوله بود.

بعدازحسام‌الدوله‌فرزندش **نصیرالدوله‌شاهنشاه‌غازی‌رستم** پادشاهی‌مازندران را در دست گرفت وقدرت بسیار فراهم آورد و با آنکه میان‌او وسنجر دائماً خلاف و نزاع بود توانست سلطنت خود را علی رغم او نگاه‌دارد. رستم همواره سنجر را ملحد میخواند وبعد ازآنکه پسرش «گرده بازو» که‌چندی‌برسم گروگان در خدمت بود در گرمابهٔ سرخس بردست دو تن ازملاحده کشته شد، قطع رابطه باسلطان کرد «وبملوك وجهانداران که دوستان او بودند ذکرسلطان سنجر نبشتی که سنجر ملحد پسرمرا بفرمود کشت» [1] و بعداز این تاریخ‌شاهنشاه در مازندران ودیلمان کار بر ملاحده سخت گرفت و چنان کرد که هیچ ملحدرا زهره نبود که سر از الموت بیرون کند. این پادشاه نسبت بامر تجارت و کشتی‌رانی‌نیز توجه‌بسیار داشت‌چنانکه‌چهارصد کشتی بزرگ در بحر خزر بکار انداخت که تا بادکوبه و دربند میرفتند و بامر زراعت نیز توجه فراوان کرد و در بسیاری از مراکز تجاری وکلانی داشت که از جانب او بازرگانی‌میکردند.

بعد از شکست سنجر از غزان با آنکه غزان پیشنهاد اتحاد باصفهبد رستم کردند، نپذیرفت ونزدیک دهستان با آنان‌جنگید وبسختی شکست یافت لیکن‌بهرحال از انقلابات بعد ازسنجر استفاده کرد وتا بسطام و دامغان را درتصرف خویش گرفت و تا سال ٥٥٨ بکامرانی سلطنت راند.

دردورهٔ پادشاهی فرزندش **علاء الدوله حسن بن رستم** مؤیدآی ابه بهمراهی سلطانشاه بن ایل ارسلان بمازندران‌تاخت وقتل‌وغارت بسیار کرد لیکن‌عاقبت‌شکسته شد وبخراسان گریخت و حسن بن‌رستم نیز سپاهیانی بخراسان فرستاد که بتلافی مظالم لشکریان آی ابه قلمرو حکومت اورا تا طوس غارت کنند.

بعدازوپسرش **حسام‌الدوله‌اردشیر بن‌حسن** در ٥٦٧ بر تخت باوندیان‌تکیه‌زد

---

١ - تاریخ طبرستان ج ٢ ص ٨٦

و او اگر چه پادشاهی شجاع بود لیکن گرفتار پیشرفت های خوارزمشاهان شد و گرگان را ازدست داد وبجای‌آن بر متصرفات خود درجانب رویان و دیلمان‌افزود.

در سال ۵۹۸ لشکریان خوارزمشاهی ساری را متصرف شدند و بعد از چند روز قتل و غارت از مازندران بیرون رفتند. از این پس خوارزمیان بر مازندران مسلط بودندوباوندیان و دیگرامرای طبرستان‌ناگزیر از آنان اطاعت میکردندتاحملهٔ مغول فرا رسید ومازندران‌نیز چندگاهی پی‌سپر وحشیان مغول و تاتار گشت.

آل باوند بر مذهب تشیع بودند و بهمین سبب ولایت آنان همواره ملجاء و منجای‌شیعیان بود چنانکه فردوسی‌هنگام‌فرار ازدست محمود غزنوی، وناصربن‌خسرو هنگامیکه ازتعصب سلاجقه در خراسان باسان آمده بود، چندی‌در مازندران ازحمایت سلاطین باوند برخوردار بودند.

ملوك نیمروز

سیستان بعد از زوال حکومت خلف بن احمد در دست حکام غزنوی اداره میشد تا آنکه سلاجقه برآل سبکتکین‌غلبه یافتند (۴۳۲) وسیستان نیز در اطاعت آنان‌درآمد وامراء سیستان‌بخدمت‌الب‌ارسلان وملکشاه پیوستند تادرعهدسنجر **طاهر بن‌محمد** که بروایتی‌ازاعقاب طاهربن خلف‌بن احمد بود و خود را ازاعقاب کیکاوس میدانست، در ولایت سیستان لوای حکومت برافراشت و اطراف سیستان‌را بضبط آورد ودرجنگهای سلطان سنجر درر کاب اوبود و بهمین سبب مورد عنایت او قرار گرفت و همچنان در حکومت باقی ماند. پسرش **تاج‌الدین‌ابوالفتح** نیز برشیوهٔ پدرطاعت سنجر پیش گرفتودر جنگ قطوان شرکت کردو اسیر شد وبحیله گریخت ومدتی‌بعدازآن‌زنده‌بودو پادشاهی‌نیمروزمیکرد.

پادشاهان نیمروز در عهد ملک تاج‌الدین (متوفی بسال ۶۱۲) باطاعت‌سلاطین غور در آمدند وبعد از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه برغوریان فرمان آن سلطان را گردن نهادند و بعد از حملهٔ مغول سیستان‌چنان ویران شد که **ملك شهاب الدین محمودبن‌حرب** که‌از جنگ آنان گریخته بود دیگر نتوانست نظامی بسلطنت دهد و برادرش**امیرعلی**نیز کاری ازپیش‌نبرد تا یکی از بنی‌اعمام پادشاهان خوارزم بنام

تاج‌الدین ینالتکین که در کشاکشهای غوریان و خوارزمشاهان بهندوستان افتاده بود، بدعوت مردم سیستان بجای سلاطین نیمروز نشست و چون چند سال پادشاهی راند در سال ۶۲۵ دچار حملهٔ دوم مغولان بر سیستان گشت و بعد از نوزده ماه مقاومت اسیر شد وبقتل رسید.

ملوك نیمروز مردم فاضل و فاضل پرور و عمارت دوست بودند و غالباً با دانشمندان در مجالس بحث بسر میبردند و از جملهٔ شاعران دستگاه آنان شرف‌الدین ابونصر احمد فراهی است که مداح **الملك‌الغازی یمین‌الدوله بهرامشاه بن‌حرب** متوفی بسال ۶۱۸ بوده ونصاب الصبیان را او نظم کرده است[۱].

غوریان

غوریان سلسله‌یی از امرا هستند که از قدیم درنواحی‌صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه امارت‌داشتند و بملوك شنسبانیه یا آل شنسب مشهور بوده و بدو شعبهٔ اصلی منقسم میشده‌اند که یکی از آندو درغور سلطنت‌میکردندوپایتخت آنان‌فیروزکوه بود ودیگر درطخارستان واقع در شمال‌غور که پایتخت ایشان‌بامیان بود و آنان را غوریهٔ بامیان نیزمیگفتند. علت اشتهاراین دوسلسله به آل شنسب انتساب آنان به شخصی است بنام شنسب که گویند در صدر اسلام میزیست وبردست علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام اسلام آورد.

یکی‌ازاعقاب‌شنسب بنام **فولادغوری** معاصرابومسلم خراسانی‌با او دربیرون راندن عمال بنی امیه ازخراسان یاری کرد وبدین سبب او وبرادرزادگانش همچنان در امارت خود باقی‌ماندند تا در عهد محمود سبکتکین امارت غور به **محمدسوری** رسید واودرعین ضبط ممالك‌غور باطاعت محمود گردن نهادولی‌گاه نیز ازدادن‌خراج امتناع مینمود تا عاقبت منکوب ومقهور سلطان شد و سلطان امارت غور را بپسرش **ابوعلی** سپردلیکن او دردورهٔ مسعودمغلوب‌پسرعمش‌**عباس بن‌شیث** که‌مردی‌فاضل

---

۱ - راجع بسلاطین نیمروز رجوع شود به : طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی چاپ‌کویته وکابل ص ۳۲۴ - ۳۳۶

حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ذیل «ذکر بعضی‌ازحکام سیستان»

ومنجمی ماهر بود شد و از امارت خلع گردید. عباس خود بدست سلطان ابراهیم‌بن مسعود غزنوی‌ازسلطنت‌خلع‌وپسرش‌**محمد**جانشین او شد وبعداز وی **حسن** بن‌عباس **وعلاءالدین**حسین‌بن حسن(حسین) بحکومت غور رسیدند.

در سال ۵۴۷ میان علاء الدین‌حسین بن حسن معروف به«جهانسوز» پادشاه فیروزکوه وسنجر جنگی درگرفت.علت آن بود که‌علاءالدین بر اثر قدرتی که حاصل کرده بود بممالك اطراف دست انداخت و هرات وبلخ را متصرف شد. بعد ازوقوع جنگ میان او وسنجر شکست درسپاه حسین افتاد واو خود اسیر وبخدمت سلطان‌برده شد. سنجر ازو پرسید اگر من بدست تو اسیر میشدم چه میکردی ؟ حسین زنجیری سیمین‌از جیب‌بیرون‌آورد و گفت‌ترا با این‌زنجیر مقید میکردم وبفیروزکوه‌میبردم. سلطان اورا بخشید وبغور باز فرستاد.

علاءالدین حسین پس از چندی بر غزنه تاخت و بهرامشاه را از آن بیرون راند وآنرا بتصرف‌آورد وبا مردم سختگیریهای بسیار کرد وبرادر خود سیف‌الدین‌را حکومت غزنه داد واورا گفت که‌با مردمان‌بنیکی رفتار کند . اهل غزنه آنقدر صبر کردند تا زمستان درآمد وراههای غور بسته‌شد، آنگاه‌نامه ببهرامشاه نوشتند واو را بشهر خواندند وسیف‌الدین را بقتل آوردند.

علاءالدین حسین در سال ۵۵۶ در عهد خسروشاه‌بن بهرامشاه بخونخواهی برادربغزنین تاخت وسه روز آنرا غارت‌کرد واز همهٔ کسانی که دراسارت برادر او و مصلوب ساختن وی شرکت داشتند، و حتی از زنانی که بتغنی اشعاری در هجو برادرش متهم بودند ، بفجیع ترین وضعی انتقام گرفت وبسیاری ازمردم‌غزنین را با خود بفیروزکوه برد و برخود لقب سلطان معظم نهاد وبررسم سلاطین‌سلجوقی وترك برای خود چتر شاهی ترتیب داد.

چندی بعداز علاءالدین یکی‌از برادرزادگانش‌بنام **غیاث الدین‌بن سام**سلطنت یافت.از خوشبختی‌های این پادشاه مشهور آن‌بود که برادری شجاع ، جنگاور و

وفاداشت بنام **شهاب‌الدین محمد بن سام** که غیاث‌الدین بسیاری از فتوحات خود را مرهون او بوده است.

درآغازعهد غیاث‌الدین غزان استیلا یافته‌وغزنه را دردست گرفته وحکومت غوریان را از رونق انداخته بودند تا عاقبت غیاث‌الدین برادر خود شهاب‌الدین را بجنگ غزان فرستاد و اوبعد ازجنگ سخت غزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ آن قوم بیرون آورد وسپس ببسط فتوحات خود از حدود کرمان تا ولایت سند پرداخت و درسال ۵۷۹ تالاهور پیش رفت و آنرا محاصره وتصرف کرد و سلطنت غزنویان را منقرض ساخت و بعد از آن بر هرات تاخت وآنرا ازچنگ ترکان سنجری بیرون‌آورد وبعضی دیگراز بلاد خراسان‌را نیز برمتصرفات غوریان افزود وباز بهند روی نهاد ودر آنجا بفتوحات پیاپی موفق شدوولایات‌شمالی آن‌سرزمین را یکایک تسخیر کرد وبسیاری از هندوان را باسلام درآورد.

براثر فتوحات شهاب الدین دامنهٔ ممالک غوریان وسعت یافت چنانکه بقول منهاج سراج «ازمشرق هندوستان وازسرحدچین وماچین تا درعراق و از آب‌جیحون وخراسان تاکنار دریای‌هرمز خطبه باسم مبارك این‌پادشاه (یعنی غیاث‌الدین محمد) تزیین یافت»[1]

بعد از فوت غیاث‌الدین در۵۹۹ برادرش شهاب‌الدین محمد با لقب‌معزالدین برجای اونشست. ازوقایع عمدهٔ دورهٔ سلطنت وی‌جنگی میان غوریان‌وخوارزمیانست که‌بشکست غوریان تمام شد و سلطان غور در فکر جبران این شکست بود که در سال ۶۰۲ بدست یکی از فدائیان ملاحده بزخم کارد از پای درآمد.

کمال وسعت وقدرت‌دولت غور درعهدغیاث‌الدین وشهاب‌الدین (معزالدین) بود و بعد از قتل معزالدین ازدورهٔ سلطنت**غیاث‌الدین محمود**بن غیاث‌الدین محمد تجزیهٔ ممالک غور آغاز شد چنانکه **قطب‌الدین ایبك** در دهلی و **ناصرالدین قباجه** درسند کوس استقلال زدندو بتدریج قدرت سلاطین غور منحصر بناحیهٔ غور وقسمتی

---

۱ ـ طبقات ناصری ج۱ ص۴۲۵

ازافغانستان وخراسان‌شد. تسلط خوارزمشاهان نیزآنی‌سلاطین‌غوررا آسوده‌نمیگذاشت چنانکه غیاث‌الدین‌محمودرا درسال ۶۰۷دربستر خواب کشتند وپسر چهاردساله‌اش سام وبرادرش راکه از بیم‌خوارزمیان بغزنین گریخته بودند اسیر کردند وبخوارزم بردند وعلاءالدین اتسز پسر علاءالدین جهانسوز از جانب خوارزمشاه تا سال ۶۱۱ در فیروزکوه حکومت راند و در این سال میان او و تاج‌الدین یلدوز حاکم‌غزنین جنگی در گرفت که بقتل علاء الدین اتسز پایان یافت. شعبهٔ سلاطین بامیان‌را هم که بوسیلهٔ ملک‌فخرالدین‌مسعودعم غیاث‌الدین‌محمدبن‌سام‌شروع شده‌بود، درعهد جلال‌الدین علی‌بن سام دور بنهایت رسید ومحمد خوارزمشاه در سال ۶۰۹ هنگامیکه درماوراءالنهر بود مغافصة برسروی‌تاخت واورا ازمیان برد.

ملوک غور مانند سایر ملوک ایرانی نژاد درفتوحات‌خود بیم واضطرابی راکه پادشاهان ترك نژاد این عهد معمولاً در دلها می‌افکندند، ایجاد نمیکردند و غالباً مردمی عادل و نیکو سیرت بودند و دربار آنان بیشتر بشاعران بزرگ مزین بود. نظامی عروضی که خود از پروردگان این دستگاه بود از شاعران بزرگ آل شنسب اینان‌رامیشمارد: ابوالقاسم رفیعی‌وابوبکر جوهری وعلی صوفی[۱]. بر رویهم اشتغال سلاطین غور در مدت توسعهٔ ممالك، و ضعف و تباهی حال آنان در اواخر ایام، مجال پرداختن بامور علمی وادبی را چنانکه باید نمیداد خاصه که عهد قدرت‌آنان‌نیز مساعد با احوال علم نبود[۲].

از میان سلاطین غوری برخی شعر می سروده‌اند واز آنجمله‌ابیات متعددی از علاء الدین حسین در طبقات ناصری نقل شده است[۳] و از آنهاست ابیات ذیل که علاءالدین حسین‌بعد از هفت روز غارت‌غزنین چون باقی‌ماندهٔ مردم آنشهر رابخشید بمناسبت سرود:

---

۱ ـ چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۸

۲ ـ راجع بسلاطین‌غوربه مخصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری قاضی‌منهاج سراج جلد اول وابن‌الاثیر حوادث سال ۵۴۷ ه (چندصفحه) وروضة‌الصفا

۳ ـ طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۰۵ ـ ۴۰۹

جهان داند که سلطان جهانم چـراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونهٔ[۱] دولت نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
امل مقرع زن گردسپاهم اجل بازیگر نوك سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که از اوباش غزنین چورود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم

وبعداز آنکه از غزنین بمستقر سلطنت بازگشت این ابیات را بساخت وبقوّالان دادتا باآهنگ مزامیر بخواندند:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را
آنم که هست جور زبذلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را

چون جست خانه خانه کمیتم میان صف
دشمن زکوی بازندانست خانه را

بهراسه بکینهٔ من چون کمان کشید
کندم بنیزه ازکمر او کنانه[۲] را

پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود
کردم بگرز خرد سر رای ورانه را

کین توختن بتیغ درآموختم کنون
شاهان روزگار و ملوك زمانه را

---

۱ ـ گلگونه : اسب ۲ـ کنانه :تیردان

ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز چنگ
بر گوی قول را و بزن این ترانه را

دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را

وبعد از واقعهٔ خود با سنجر و اسارت بدست آن سلطان و بخشایش و بخششی که ازو یافته بود این رباعی را در پیشگاه سرود :

بگرفت و نکشت شه مرا درصف کین | هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق دُر ثمین | بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

و روزی دیگر که در مجلس سنجر چشم او بر خال کف پای سنجر افتاد این رباعی را بساخت و بخواند :

ای خاك در سرای تو افسر من | وای حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم | اقبال همی بوسه زند بر سر من

ممالیك غوریه سلاطین غور خاصه معزالدین محمدبن سام بررسم همهٔ سلاطین روزگار در دستگاه خود عده یی غلام ترك داشتند که درزمرهٔ سپاهیان خدمت میکردند و از میان آنان بعضی بامارت وقدرت میرسیدند.

معزالدین محمدبن سام از غلامان فراوان خود گروهی را بمراتب عالی رسانیده وفرماندهی دسته هایی از سپاهیان خود را بدانان داده بود و همین امرمقدمهٔ ضعف و سقوط سریع حکومت غوریان بعد از وفات او گردید چنانکه هنوز چندی ازقتل معزالدین نگذشته بود که هنگام حمل جنازهٔ اوبغزنین «ملوك وامراء ترك که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخر از دست امرا وملوك بقهر بستدند ودرقبض آوردند»[1] وچندی پس ازجلوس علاءالدین محمودبن محمدبن سام «...امراء ترك که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملك تاج الدین یلدوز مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند،واوازطرف کرمان عزیمت مصمم کرد وچون

---

۱ ـ طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۷۹

بحوالی شهر رسید ، سلطان علاءالدین استعداد مصاف کرد ... چون مصاف ... راست شد ، امراء ترك ازطرفین با هم موافقت نمودند وعلاءالدین منهزم گشت واو و جملهٔ سلوك شنسبانی که درموافقت او بودند گرفتار آمدند ...»[۱]

این غلامان ترك بسرعت شاهزادگان غوری را از غزنین بیرون راندند و خود برقسمت های جنوبی ممالك غوری فرمانروایی یافتند . از عجایب آنست که این غلامان امارت یافته برای آنکه تصرفات بی وجه خود را مشروع نشان دهند برای خودعنوان فرزندی معزالدین محمدبن سام را ترتیب دادندو گویا روایتی هم ازو جعل کردند که عین آنرا از طبقات ناصری نقل میکنیم : «...یکی از مقربان حضرت سلطنت او (یعنی معزالدین محمدبن سام) جرأتی نمود وعرضه داشت چون توپادشاهی را که در بسیط ممالك درعلو شأن هیچ پادشاهی [همتا] نیست، پسران بایستی دولت ترا، تا هر یک از ایشان وارث مملکتی بودندی ازممالك گیتی ،وبعدازانقراض عهد این سلطنت ملك درین خاندان باقی ماندی . برلفظ مبارك آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند ویا دوفرزند باشد مرا چندین هزار فرزنداست، یعنی بندگان ترك ،که مملکت من میراث ایشان خواهد بود . بعد از من خطبهٔ ممالك باسم من نگاه خواهند داشت وهمچنان بود که برلفظ آن پادشاه غازی رفت، بعد ازو کل ممالك هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است ، سنهٔ ثمان و خمسین وستمائه محافظت نمودندی ...»[۲]

از جملهٔ این «فرزندان» «تاج الدین یلدوز ».مرتبهٔ دامادی سلطان معزالدین محمد داشت و قطب الدین ایبک داماد تاج الدین یلدوز بود و شمس الدین التتمش وناصرالدین قباچه دودختر قطب الدین ایبک را درحبالهٔ نکاح داشتند.

تاج الدین یلدوز بعد از معزالدین محمد چندی برای تشکیل سلطنت خاص خود کوشید لیکن بعد از جنگهای متعدد که با مدعیان امارت کرد عاقبت از جلوحملهٔ سلطان محمد خوارزمشاه بجانب بداون هند گریخت و در جنگی که میان او و

---

۱ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۰۸
۲ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۸۲ – ۳۸۳

شمس‌الدین التتمش روی داد اسیر ومقتول شد.

قطب‌الدین ایبك نیز چندگاهی حکومت غزنین را بدست گرفت لیکن از **تاج‌الدین یلدوز** شکست یافت وبهند گریخت. ایبک از غلامانی بود که سلطان معزالدین از تجار خراسانی درغزنین خریده وبراثر لیاقتی که در او مشاهده کرده بود بمقامات عالی رسانید و چند فتح از فتوحات معزالدین بردست همین غلام برآمد واو بعد از فوت معزالدین محمد درعهد سلطنت غیاث‌الدین محمود چتر ولقب سلطانی از پادشاه غوری یافت و در سال ۶۰۲ در لاهور برتخت سلطنت جلوس کرد و در سال ۶۰۷ درگذشت و مدت سلطنت اوبا چتر وسکه وخطبه چهارسال‌وکسری بود.

بعد از فوت قطب‌الدین ایبک ممالك هندمیان چهارتن ازممالیک غوری تقسیم شد بدین ترتیب: سند را ناصرالدین قباچه درتصرف آورد و دهلی به شمس‌الدین التتمش رسید وممالك لکهنوتی بملوك خلج رسید ولاهور گاهی درتصرف ناصرالدین قباچه وگاه درتملك تاج‌الدین یلدوز وزمانی در تملك شمس‌الدین التتمش بود.

ناصرالدین قباچه از بندگان معزالدین محمد بود که بعدازکسب شهرت و امارت بدامادی ملك قطب‌الدین ایبک رسید وبعدازو مولتان وولایت سند را تا لب دریا درتصرف آورد وپس از آن چندی درتوسعهٔ متصرفات خود کوشید وهنگام حملهٔ مغول بمولتان و محاصرهٔ آن درسال ۶۲۱ مقاومت مردانه کرد وعاقبت پس ازبیست‌و دوسال امارت درسال ۶۲۴ بعد ازشکست‌هایی که ازشمس‌الدین التتمش یافت خود را غرق کرد ومدت حکومت او بپایان رسید.

شمس‌الدین التتمش که باعنوان سلطان حکومتی قوی درهندوستان ایجاد کرد، هم ازبندگان ترك بود که نخست اورا ازترکستان ببخارا بردند و بخاندان صدر جهان فروختندو بعداز آن که چندبار بمعرض خریدوفروش درآمد در دهلی بقطب‌الدین ایبک فروخته شد وداستان فروختن او بقطب الدین ایبک خود شرحی مفصل دارد که منهاج سراج بتمامی آورده است[1]. التتمش بعد از وصول بمقامات مهم لشکری و

---

۱ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۵۱۸

اظهارجلادت وشجاعت‌معتوق‌شد ودرزمرهٔ احرار درآمد وبعدازفوت قطب‌الدین‌ایبک در سال ۶۰۷ بر تخت امارت دهلی نشست وسپس با تاختهایی که بر امراء وممالیک اطراف برد، متصرفات خود را توسعه داد وبسیاری ازملوك وامراء را ازمیان برد و یا مطیع و منقاد خود ساخت و ازخلیفه فرمان سلطنت گرفت وتا سال ۶۳۳ بکامرانی سلطنت کرد وسلسله‌یی‌رابنام **سلسلهٔ شمسیه** بوجودآورد که تاسال ۶۸۶ حکمروایی‌داشتند.

تشکیل حکومت های ممالیک هند و **سلسلهٔ امرای خلجی** که در همین اوان اتفاق افتاد، مصادف‌بود با آشوب‌های خراسان از دست خوارزمیان وحملات مغول و ویرانی‌ماوراءالنهر وخراسان؛ وبهمین‌سبب بسیاری‌از اهل‌علم وادب که‌روی قراردر اوطان‌خود نداشتند بهندوستان گریختند ودرخدمت ممالیک پذیرفته شدند و درنتیجه از آغاز قرن هفتم ببعدهند یکی‌از مراکز مهم زبان وادب فارسی‌شد [1].

***

از جملهٔ سلسله های مهم و مؤثر سلاطین که در این عهد ایجاد شد سلسلهٔ **جانشینان حسن‌صباح** است که مرکز حکومت آنان الموت بود. اگرچه این‌دسته از امرای دینی برای خود دستگاهی از سلطنت داشتند لیکن چون کارآنان تبلیغ دینی واستواربراساس‌مذهب اسمعیلی‌است، ازآنان هنگام‌بحث‌دراوضاع مذاهب بتفصیل‌سخن خواهیم گفت و فعلاً بمختصر تحقیقی در بارهٔ بعضی از رجال و خاندانهای بزرگ این‌عهداکتفا میکنیم.

درتمام‌دوره‌یی که موردمطالعهٔ ماست، ماننددورهٔپیشین، عددیی ازخاندانهای معروف قدیم‌درایران‌باقی بوده‌اند که‌بسیاری ازآنهاتا حملهٔ مغول شهرت‌داشته‌ودرآن فاجعهٔ‌عظمی از میان رفته‌اند.

این‌خاندانها بر اثر اهمیت وثروتی که داشته، واز آنجهت که غالب رؤسای آنها مردمی‌فاضل و تربیت‌یافته‌بوده‌اند، در پرورش‌علما وتشویق شعرا ونویسندگان کوشش بسیار میکردند و عدهٔ کثیری از دانشمندان این دوره درکنف حمایت آنان بسر میبردند.

---

۱ - راجع‌بممالیک غوریه خصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری منهاج‌سراج‌جلداول

آل برهان از مهمترین این طوایف یکی **آل برهان** یا **بنی مازه** اند که از خاندانهای بزرگ بخارا بودهو ریاست مذهب حنفیه که مذهب عامهٔ ماوراء النهر است، اباً عن جد بر عهدهٔ آنان بود و دراواخر دولت قراخطائیان در ماوراء النهر ایشان ازجملهٔ ملوک بخارامحسوب میشدهو باجگزارترکان قراخطایی بوده اند ودر عهد آنان بخارا مجمع فضلا و فقها و اصحاب علوم نظری بوده است.

اول کسی که ازاین خاندان شهرت یافت، امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری حنفی بود و پسرش امام شهید حسام الدین عمربن عبدالعزیز مازه ازمشاهیرعلمای شرق وازاجلهٔ فقهای ماوراءالنهرشمرده میشد که درسال ۵۳۶ بعدازغلبهٔ گورخان خطایی در جنگ قطوان برسنجر، بدست گورخان کشته شدوبرادرش تاج الاسلام احمدبن عبدالعزیزبن مازه از جانب گورخان بعنوان ناظر بر اعمال «اتمتکین» حاکم بخارا انتخاب شد و برادرزاده اش محمدبن عمربن عبدالعزیز ملقب به صدر جهان، ممدوح سوزنی شاعر، بعد از عم عهده دار مقام ریاست حنفیان گردید واوست که درسال ۶۰۵ مدتی ازحملهٔ قبیلهٔ قرلق ببخارا ممانعت کرد تا چغری خان بن حسن تکین حاکم خطا در رسید و شر آنانرا دفع کرد. برادرش صدرالصدور، صدر جهان برهان الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز از بزرگان رجال ماوراءالنهر است که محمدبن زُفَر تاریخ بخارای نرشخی را بنام او تلخیص کرد.

عوفی در جوامع الحکایات او را « سلطان دستارداران جهان » وصف میکند و گوید که در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و در ثروت بدرجه یی رسید که برای رهایی متعلّمی که محکوم بسی تازیانه شده بود، سی هزاردینار زر سرخ بخاقان سمرقند پرداخت . پسرعم او یعنی امام برهان الدین محمودبن احمدبن عبدالعزیز صاحب کتاب ذخیرة الفتاوی مشهور به ذخیرة البرهانیة، وبرادرش امام برهان الدین محمدبن احمد معروف بصدر جهان، باجگزار خطائیان و حاکم و فرمانروای بخارا بود و دستگاهی وسیع داشت، چنانکه شش هزار فقیه درکنف همت او زندگی میکردند و پیشگاه او میقات فضلا بود. محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ که بقصد محاربه

با خلیفه الناصر لدین الله آهنگ عراق کرده بود ، صدر جهان و برادر و دو پسرش ملک الاسلام و عزیزالاسلام را بخوارزم تبعید کرد، و اینان همگی در سال ۶۱۶ هنگام فرار ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بدستور آنزن ستمکار کشته شدند. باا ینحال بازماندگان آل برهان تا اواخر قرن هفتم در بخارا برمسند ریاست حنفیان نشسته و صاحب مقام بودند و همان روش قدیم اجداد را در رعایت حال علما و ترویج علم ادامه میدادند.[۱]

آل خجند

رجال این طایفه هم از جملهٔ رؤساء مذهبی بودند که بر اثر اهمیت و شهرتی که بتدریج حاصل کردند مصدر امور مختلف در اصفهان شدند و درگاه آنان محطّ رجال دانشمندان و شاعران گردیده بود، و خود ریاست شافعیان را داشتند. این خاندان نسب خود را به مهلّب بن ابی صفره سردار مشهور اموی میرسانیده و اصلاً در خجند از شهر های ماوراء النهر میزیسته‌اند. نخستین فرد مشهور از این خاندان امام ابوبکر محمد بن ثابت الخجندی است که در مرو سکونت داشت و مردی فاضل و بلیغ بود. نظام الملک اورا برای تدریس در نظامیهٔ اصفهان بدان شهر برد واو همانجا ماند و خاندانش در همانشهر شهرت و ریاست یافتند و در رتق و فتق امور آنجا سهیم شدند چنانکه صدر الدین محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت در سال ۵۴۲ اصفهان را علی رغم سلطان مسعود بن محمد بمحمد بن محمود بن محمد و ملکشاه بن محمود تسلیم کرد و از ینرو مورد خشم سلطان مسعود قرار گرفت و ناگزیر شد اصفهان را ترک گوید و مدتی در موصل بماند. بعد از چندی سلطان مسعود برای وی خلعت و تشریف فرستاد و اورا با برادرش جمال الدین محمود بن عبداللطیف باصفهان خواست. پسر این صدر الدین محمد یعنی صدر الدین عبداللطیف بن محمد متوفی بسال ۵۸۰ از فضلاء و ادباء وشاعران معروف بود و نام اورا در شمار شاعران قرن ششم آورده‌اند و پسر او جمال الدین نیز از بزرگان شعرای زمان بوده است[۲].

---

۱ - راجع به آل برهان رجوع شود به حواشی لباب الالباب از مرحوم محمد قزوینی طاب ثراه ج ۱ از ص ۳۳۲ ببعد وحواشی چهار مقاله از همان فاضل محقق ص ۱۱۴-۱۲۰

۲ - دربارهٔ این خاندان رجوع کنید به حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۴-۳۰۶

خجندیان مردمی فاضل و فضل دوست و شاعر و شاعرپرور بوده اند. عوفی دربارهٔ آنان گوید[۱]: خاندان خجندیان در صفاهان «ملاذ ارباب فضل ومعتصم اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع درّ فرید جمال و شه بیت قصیدهٔ افضالند. صدای صیت ایشان با قاصی آفاق رسیده و شکراب جود ایشان سکرات جان را تسکین داده ...»

خاندان خجندی ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ قرن ششم قرار گرفته‌اند و مهتر از همهٔ آنان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است که صدرالدین خجندی وجمال‌الدین خجندی در زمرهٔ ممدوحین او بوده‌اند.

آل صاعد اصفهان

در همان حال که خجندیان برشافعیهٔ اصفهان ریاست میکردند خاندانی دیگر بنام آل صاعد ریاست حنفیان آن شهر را برعهده داشتند. اصل این خاندان از نیشابور بود و از صاعدیان نیشابور که از خاندانهای معروف علمی آن سامان بوده‌اند، منشعب شده اند. این خاندان هم ممدوح شاعران و پرورانندهٔ علماو فضلا وشعرا بوده‌اند. جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق ازآن خاندان خواجه جمال‌الدین صاعدبن مسعود وخواجه رکن‌الدین وخواجه قوام‌الدین وخواجه صدرالدین بن قوام‌الدین وخواجه نظام الدین ابوالعلا رامدح گفته‌است.

آل عمران

یکی دیگر از خاندانهای معروف این عهد خاندان عمرانی است که بریاست مشهور بوده‌است. این خاندان از خاندانهای قدیم خراسان وری و خوارزم بوده وخاصه دردورهٔ غزنویان وسلجوقیان در خراسان شهرت داشته‌است. یکی ازآنان بنام علی‌بن محمدعمرانی که چندی در دستگاه فلک‌المعالی منوچهر وبعدازآن درخدمت مسعودبن محمود ودرشمار امرای او بسر می‌برد، ممدوح منوچهری بودو آن شاعر اورا دراین قصیده ستوده است:

جهانا چه بی‌مهر و بد خوجهانی چو آشفته بازار بازارگانی ...
شنیدم که موسیّ عمران ز اول پیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمدا علی بن عمران بآخر رسد زین ریاست بصاحبقرانی ...

---

۱ ـ لباب الالباب ج ۱ ص ۲٦٦ـ۲٦۷

ابن علی‌بن‌عمران درلشکر کشی‌هایی که بامر مسعود برای‌برانداختن‌حکومت علاءالدوله می‌شد، شرکت داشته ودر سال ۴۲۳ او وتاش فراش علاءالدوله را تا همدان‌تعقیب کردندومدتی باوی درجدال بودند.

در قصیدهٔ دیگری منوچهری بدین ترتیب از ابوالحسن عمرانی نام میبرد:

مکن‌ای دوست که‌بیدادنشانی‌نگذاشت　　عدل باز آمد با بوالحسن عمرانی

و گویا ابوالحسن کنیهٔ همان علی‌بن محمدبن عمران باشد.

از این خاندان مرد معروف دیگری بنام مجدالدین ابوالحسن عمرانی ممدوح انوری بوده است وشاعر او را درچند قطعه وقصیده مدح گفته از آن جمله:

دلم ای دوست تو داری دانی　　جان ببر نیز همی بتوانی...

تا ترا از سر من باز کند　　مجد دین بوالحسن عمرانی

و در قصیدهٔ دیگر میگوید:

اختیار سکندر ثانی　　زبدهٔ خاندان عمرانی

مجد دین خواجهٔجهان که‌سزد　　اگرش خواجهٔ جهان خوانی

و در قصیده‌یی دیگر بدین نحو خود را مغمور احسان او معرفی میکند:

طاق‌بوطالب‌نعمه‌است که‌دارم‌زبرون　　وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

وفتوحی مروزی درقصیده یی که درجواب انوری گفته بقتل این‌بوالحسن اشاره کرده و چنین آورده است:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شد ست　　بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

این ابوالحسن علی بن محمد عمرانی سرخسی در نزد سلطان سنجر مقام واعتباری‌تمام داشت وبامرآن پادشاه بقتل رسید. ابوالحسن علی‌بن محمدعمرانی دیگری‌درهمین‌عهددرخوارزم‌متوطن وازشاگردان‌مبرزمحمودبن‌عمرالزمخشری بوده است. یاقوت‌از او بنام علی‌بن محمد بن علی بن احمدبن مروان العمرانی الخوارزمی ابوالحسن الادیب، یاد کرده و گفته است که بلقب حجةالافاضل‌وفخرالمشایخ ملقب است. وفات او درحدود سنهٔ ۵۶۰ اتفاق افتاده، در حسن خط ولفظ و کثرت سماع

وحفظ بی‌بدیل بود وشعر عربی سستی می‌ساخت چنانکه یاقوت سفید گذاشتن کاغذ را بهتر از سیاه کردن بدانها میدانست وباو کتابهایی از قبیل کتاب المواضع والبلدان و کتابی در تفسیر قرآن و کتاب اشتقاق‌الاسماء را منسوب میدارد[۱].

خاندان نظام‌الملک از میان خاندانهای بزرگ این دوره که از آغاز عهد سلجوقی تا اواخر قرن ششم شهرت واهمیت بسیار داشته واز آنان چند تن بوزارت رسیده اند خاندان نظام‌الملک است. ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب بنظام‌الملک که شرح حال اورا در زمرهٔ نویسندگان خواهیم آورد از یک خاندان دهقانی طوس بود. جدش اسحق‌را چهار پسر بود که بزرگتر از همهٔ آنان ابوالحسن علی سه پسر داشت که یکی نظام الملک و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله و دیگر ابونصر اسمعیل بود ونظام الملک از میان آنان بمقامات عالی رسید و در دورهٔ امارت الب ارسلان در خراسان وزیر او بودو این مقام را بعد از وصول الب ارسلان بسلطنت تا آخر عمر خود یعنی تا اواخرعهد ملکشاه حفظ کرد وازفرزندان او فخرالملک وزیر تتش وبرکیارق وسنجر. ومؤیدالملک وزیر برکیارق. ومحمد عزالملک وزیر برکیارق. وضیاء الملک وزیرمحمد وخلیفه المسترشد. و شمس الملک وزیر محمود بن محمد. و عماد الملک وزیرملک بوری برس بن الب ارسلان بوده اند.

اولاد واعقاب فخرالملک وزارت را چندی در خاندان خود حفظ کردند و ازآنان صدرالدین وزیرسنجر. ناصرالدین طاهر از ٥٢٨ تا ٥٤٨ وزیرسنجر. قوام‌الدین حسن بن نصیرالدین از سال ٥٤٨ تا ٥٤٩ وزیرسلیمانشاه و چندی وزیرسلطان محمود جانشین سنجر بود وبعد از سال ٥٥٣ دربیهق سکونت گزید.

برادرزادهٔ نظام‌الملک یعنی شهاب الاسلام ابن فقیه اجل ابوالقاسم از ٥١١ تا

۱- معجم الادبا، چاپ مصر ج ۱۵ ص ٦١-٦٥

راجع بخاندان عمرانی رجوع شود به الانساب سمعانی ذیل کلمه عمرانی و معجم الادبا، مجلد مذکور؛ مجلهٔ باختر مقالهٔ منوچهری بقلم آقای سعید نفیسی؛ حواشی دیوان منوچهری چاپ آقای دبیرسیاقی ص ٢٦٢ و ٢٦٣ - ٢٦٤، ومنابع دیگر.

۵۱۷ وزیر سنجر بوده است [۱].

از این خاندان خیرات ومبرات بسیار ازقبیل مساجد و مدارس و رباطات برجای مانده بود و همهٔ آنان مردم فاضل و کاتب و پرورانندهٔ شاعران و نویسندگان و دوستداران فقها وعرفا بوده و آنان را برواتب و وظایف دلخوش میداشته‌اند.

مهلّبیان دیگر از خاندانهای مشهور خاندان مهلّبیان بود در بیهق، از اولاد مهلب بن ابی‌صفره سردارمشهورعرب، که تاقرن ششم ازآنان کسانی شهرت داشته‌اند [۲].

خاندان منیعی ازخاندان‌های معروف دیگرخراسان که ازاواسط قرن پنجم شهرت یافتند خاندان منیعی بوده‌است درنیشابور [۳]. نخستین کسی ازاین خاندان که در تاریخ ایران شهرتی یافته **ابوعلی حسان بن سعید** است که‌چون یکی ازنیاکانش منیع نام داشت به‌منیعی مشهور بود. نسب این خاندان به «سیف‌الله خالدبن‌ولید» ازسرداران معروف صدراسلام وازصحابهٔ مشهور میرسیده است. ابوعلی حسّان از ثروتمندان بزرگ عهد خود ودر همان حال از محدثین وفقهای زمان بوده و درنیشابور سمت ریاست داشته است وبکثرت مال وزهد مشهور دوران بوده وقسمت بزرگی از اموال خود راصرف احداث مساجد ورباطات و مدارس کرده بود. وفاتش بسال ۴۶۳ در شهر مرورود اتفاق افتاد ومهمترین اثر او جامع منیعی نیشابور بوده است.

فرزندان ابوعلی حسان درخراسان بعلم وریاست‌وادب ودوستداری شعر وشعرا مشهورند وازآن میان میتوان نام چند تن را درکتب‌تاریخ‌ورجال‌ودیوانهای‌شاعران یافت مانند : عبدالرزاق منیعی ابوالفتح پسرابوعلی حسان که از محدثین و فقهای مشهور زمان خود بود و عدهٔ کثیری از محدثان ازو روایت کرده‌اند و مرگش بسال ۴۹۱ اتفاق افتاد. پسر او ابواحمد کمال منیعی هم از فقها و محدثین بوده و

۱- رجوع شود به دائرةالمعارف اسلامی ذیل کلمهٔ نظام‌الملک وتاریخ بیهق چاپ تهران ص ۷۳ - ۸۳

۲- تاریخ بیهق ص ۸۳ ببعد

۳ - دربارهٔ این خاندان مخصوصاً رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس‌اقبال بنام‌جامع منیعی نیشابور در شمارهٔ ۱۱ سال سوم مجلهٔ مهر .

بسال ٥١٠ در گذشته . دیگر مسعود منیعی پسر ابوعلی حسان و پسر او رئیس تاج‌الدین ابو محمد منیع‌بن مسعود که حاکم نیشابور و رئیس خراسان و ازفقهای مشهور عهد خود بوده وامیرالشعرا معزی چند قصیده در مدح اودارد .

خاندان صاعد هروی

از خاندانهای‌مشهوردیگر خراسان‌خاندان صاعدهروی است که باخاندان صاعد اصفهان ازیک‌اصل بوده وازدورهٔ غزنویان در خراسان‌شهرت‌داشته‌است.درعهدسلطان‌مسعود غزنوی(٤٢١-٤٣٢)بنام‌مردی‌موسوم به‌قاضی‌صاعددرنیشابور بازمیخوریم که در آن شهرمسندقضاداشت‌واوبعداً ازنیشابور بهرات‌رفته‌بود وخاندانش درآن شهرشهرت‌وریاست یافت.نام چندتن‌از این خاندان درکتاب دمیة القصر باخرزی آمده است و یکی از افراد این خاندان بنام فضل بن یحیی‌بن صاعد که مانند پدران منصب قضای هرات‌داشته ممدوح سنائی بوده وخود نیز که‌بفارسی و تازی شعر می‌سروده سنائی‌رادر دوقطعه‌شعر ستوده است[١] .

خاندان رضی‌الدین ورامینی

ازخاندانهای‌مشهورعراق یکی‌خاندان‌رضی‌الدین ابوسعدورامینی است. شیخ‌عبدالجلیل رازی در کتاب النقض‌ذکر این‌خاندان و آبادانیها و مساجد و مدارس‌ایشان‌را آورده‌است[٢] . مؤسس این خاندان رضی‌الدین ابوسعدورامینی‌ازمردان‌ثروتمندو مشهور بود .وی درحرمین‌آبادانیهای بسیار کرده و بهمین سبب«معمارالحرمین» لقب یافته بود وپسران ونوادگان‌او نیز بسبب ریاست و آبادانیها و ایجاد مدارس و مساجد وموقوفات شهرت بسیار داشتند و از آن میان فخرالدین‌بن احمدبن‌ابی‌سعد ورامینی منصب وزارت طغرل‌بن ارسلان آخرین‌پادشاه سلجوقی‌یافت[٣] . از مداحان این خاندان قوامی رازی شاعر مشهورست .

خاندان نقبای ری و قم

دیگر از خاندان‌های مشهورعراق‌خاندان‌نقبای‌ری‌وقم است که‌غالب آنان ممدوح شعرای بزرگ قرن ششم واقع شده‌اند.

---

١ - رجوع شود به مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه

٢ - کتاب‌النقض ص ١٧١ - ١٧٢ و٢٢٦-٢٢٧ و٦٣٥

٣ - رجوع‌شود بحواشی‌وتعلیقات دیوان قوامی‌رازی ازآقای محدث ص ١٨١- ١٨٥

نقباء ری خاندان ریاست شیعه درعراق محسوب میشده ورجال آن طائفه غالباً مردمی فاضل و صاحب مسند درس و ریاست بوده‌اند.

نسبت این خاندان چنانکه ابوالحسن بیهقی در لباب الانساب آورده به امام زین العابدین میرسیدو دسته هایی ازآنان درقم وری واستراباد بسرمیبردند. ازبزرگترین افراد این خاندان دراوایل قرن ششم سیدالاجل عزالدین ابوالقاسم علی است که مادر او ازدختران نظام الملک بوده وپسرش شرف الدین المرتضی الکبیر ملک النقبا ابوالفضل محمد، عائشه خاتون دختر سلطان الب ارسلان را بزنی داشته ودر عراق وخراسان نفوذ فراوانی حاصل کرده بود وثروت اوبدرجه یی بود که بعد از مرگ او درماترك وی چهارصد من مروارید وجود داشته است. شرف الدین محمد کتابخانهٔ بزرگ و مشهوری داشته وابوالحسن بیهقی درهمین کتابخانه بسیاری ازکتب ابونصر فارابی را بخط او و شاگردش یحیی بن عدی یافته بوده است. سید شرف الدین مجلس درس واملاء نیز داشته و عده‌یی از مشاهیر علمای قرن ش م ازو روایت کرده‌اند.

پسر شرف الدین یعنی ابوالقاسم عزالدین یحیی هم ازمفاخر شیعه وازاکابر قرن ششم درسیاست ودانش وریاست دینی است. وی بتهمت همکاری با مؤیدالدین بن القصاب وزیر الناصرلدین الله بفرمان علاءالدین تکش بسال ۵۹۲ هجری کشته شدو پسرش شرف الدین محمد از بیم خوارزمشاه ببغداد گریخت وخلیفه اورا همچنان نقابت طالبیان فرمود. از مداحان عزالدین یحیی کمال الدین اسمعیل اصفهانی بوده است و دیگر از مداحان بزرگ این خاندان قوامی رازی شاعر مشهورست [۱].

خاندان سادات بیهق یکی دیگر ازخاندان های مشهورخراسان خاندان سادات بیهق است که درناحیهٔ بیهق ونیشابورمتوطن وازاعقاب السیدالزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصورپلاس پوش بوده‌اند. این خاندان براثرمواصلت با امرای خراسان و مخصوصاً خاندان طاهری نفوذ فراوانی حاصل کرده بودند. از جملهٔ قدیمترین مشاهیر این خاندان یکی «سیداجل ابوعلی زیارة» بود که «وزراء و کبارو ایمه

---

۱ ــ راجع باین خاندان رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۳ ببعد

وقضات در آنجا (یعنی در نیشابور) بحضور او انقیاد نمودندی و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود وجملهٔ ایمه حاضر بودند و بدیع همدانی در حق او قصیدهٔ گوید ...»[1]. این خاندان در بزرگداشت علم و علما اثر فراوان داشتند و غالب آنان نیز در ادب و علوم دینی مورد توجه بودند. در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما ازمشاهیر این خاندان یکی سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة‌الله (متولد بسال ۴۳۳) بود که مادرش دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی بوده است. او دو فرزند داشت ، سید اجل العزیز (م. ۵۲۷) وسید اجل یحیی (م. ۵۳۲) که هردو شاعر و دارای تصانیف بسیار بودند. بیهقی ذکر این خاندان ورجال متعدد آنرا در تاریخ بیهق ودر کتاب الانساب آورده[2] و علاوه بر این خاندان بزرگ از عدهٔ زیادی خاندانهای سادات در نیشابور و بیهق نیز یاد کرده است. و اصولاً خاندانهای علوی خاصه نقبای آنان در بلاد مختلف ایران و ماوراءالنهر و خوارزم هریک اهمیت وقدرتی داشته ومورد توجه امرا و وزراء بوده وشعرا وفضلا را تربیت میکرده‌اند.

بتحقیق میتوان گفت که وجود خاندانهای مختلف وزراء و صدور، رؤسا، فقها، نقبا وامثال آنان در شهرها ونواحی مختلف ایران در نگاهداشت علم وعلما وحفظ سنن ورسوم وآداب اثر فراوان داشته واین بیوتات قدیم وعریق دردورهٔ مضطربی که عهد جنگ وستیز وغلبه وچپاول وغارت محسوب میشود، بمنزلهٔ سدهای سدیدی بوده‌اند دربرابر سیل های حوادث ومصائب وفتن.

---

۱ - تاریخ بیهق ص ۵۵-۵۶

۲ - ایضاً ص ۵۴-۶۰

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول

غلبهٔ عنصر ترک

چنانکه دیده ایم دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست دورهٔ غلبهٔ عنصر ترک از قبایل زرد پوست و غلامانی بود که معمولاً از میان طوایف قفچاق و ترکمان و ترلق و غیره میاوردند.

بیشتر سلسله های سلاطین و امراء ایران دراین دوره از همین غلامان و قبایل تشکیل یافت، وچنانکه میدانیم روی کار آمدن سلسله های ترک از پایان قرن چهارم بوسیلهٔ البتکین و جانشینان او باب شد، و چیزی ازآغاز حکومت غزنوی نگذشت که آل افراسیاب نیز با حمله بر ماوراء النهر وبرچیدن بساط حکومت سامانی سلسله‌یی از شاهان ترک نژاد که بزودی بچند شعبه انقسام یافت، در ماوراء النهر پدید آوردند.

تشکیل این دو سلسله در اواخر قرن چهارم مقدمهٔ ایجاد سلسله های متعدد امرای ترک از قرن پنجم ببعد شد، و این سلسله های ترک نژاد، خواه آنانکه از قبایل زردپوست بودند و خواه آنانکه از غلامان زردپوست، در تمام دورهٔ مورد مطالعهٔ ما نواحی وسیعی را از درهٔ سند تا سواحل مدیترانه در اختیار گرفته و براین ممالک پهناور حکومت کرده‌اند.

در میان سلسله های این عهد چند سلسلهٔ ایرانی هم دیده‌میشود. این سلسله ها یا بازماندگان سلاله های قدیمند که باجگزار حکومت های ترک شدند، وبهمین سبب باقی ماندند، مانند سلسلهٔ آل باوند وسلسلهٔ شروانشاهان، ویا اگر قدرت فراوان یافته باشند دورهٔ تسلط آنان کوتاه بوده و زود در برابر ترکان جنگاور بزانو در آمدند مانند

سلسلهٔ سلاطین آل شنسب غور که اگرچه یک امپراطوری زورمند در افغانستان و هندوستان بوجودآوردند، لیکن بزودی درنتیجهٔ غلبهٔ غلامان ترک از طرفی، وحملات خوارزمشاهان آل اتسز ازطرفی دیگر، دچار ضعف و انقراض شدند.

امرا و سلاطینی که در این عهد بر ایران حکومت داشتند غالباً مردمی فاسد بودند و اگرچه بیشتر آنان جنگجو و فاتح بوده‌اند لیکن با این مزیت نقائص اخلاقی بسیار داشتند و معمولاً مردمی بیرحم، شرابخواره، عیاش، بی‌حفاظ، سفاك، متعدی بجان ومال مردم بودند واین امری طبیعی است زیرا اینان بیگانگانی بودند که برسرزمین ایران تسلط یافته وسعی کردند مغلوب شدگان را چنانکه بایدبدوشند وآنان را بنظر برده وبنده ومردمی مخذول ومنکوب بنگرند و هرگونه‌عملی را در بارهٔ مغلوبین‌شایسته بدانند.

یکی از بدبختی های دیگر ایرانیان در این دوره آن بود که با عده‌یی ازامرا سروکارداشته‌اند که‌خودیکروزمملوك دیگری بوده ودرخانه‌های بازرگانان‌ومردم عادی یا در دستگاه وزراء ورجال وامرا و سلاطین سمت بندگی داشته و درخشونت وسختی ودور از شهر ودیار بسر برده واز بیگانه‌یی چند خفت وخواری دیده‌بودند. این مملوکان باکینه ونفرتی که بتدریج نسبت‌بمالکان خود حاصل کرده بودند، بعد از وصول بمراتب عالی لشکری وامارت وسروری با آنانکه چندی بفرمانبرداری در میانشان زیسته بودند، ببدی رفتارمیکردند و همان کینه ونفرت قدیم را دربارهٔاشان ادامه میدادند.

غلامان ترك بعداز دورهٔ سامانیان مهمترین مرکزی که غلامان ترك در آن گرد آمده بودند دستگاه‌سلطان‌محمود وبعد ازو دربارسلطان مسعود غزنوی بود. بعد از زوال حکومت آل سبکتکین سلاجقه در این باب از سنت آنان‌پیروی کردند. دراین‌دستگاهها امیران ووزراء وگاه شاعران را نیز هریك غلامان و بندگان نیکو روی متجمل بود [1] وعددغلامان سلطان از سرایی و سواران

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی ودکتر فیاض ص ١٤٦

سلطانی وجز آنان گاه بچندهزار تن بالغ میشد[1].

مرکز مهم تجمع و خریدوفروش غلامان دراین دوره ماوراءالنهر بود وعدهٔ غلامانی که ازممالک‌مختلف میآوردند بفراوانی غلامان ترك نمیرسید. تمام دربارها وخانه‌های رجال را دراین دوره غلامان ترك فراگرفته بودند.

در ماوراءالنهر براثرآنکه همه جای آنرا ترکان احاطه کرده بودند بنده‌بحدی فراوان‌بود که علاوه بررفع‌احتیاج‌اهالی یا امراورجال آن نواحی‌بسایر بلاداسلام‌هم نقل‌می کردند[2].

از این غلامان بسیار مردم بامارت رسیدند ومشاغلی از قبیل سپاهسالاری قوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند و حتی کار برخی از آنان بدانجا کشید که بخلع سلاطین وحبس وقتل آنان مبادرت کردند و از آنهاست طغرل کافر نعمت که از غلامان غزنویان بود و عبدالرشیدبن مسعود را از سلطنت خلع کرد و بسیاری از شاهزادگان غزنوی را کشت.

در دورهٔ سلاجقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود وحتی‌بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یك قدرت جنگی بوجودمیآمد مانند «غلامان نظامی» یعنی غلامان نظام الملك طوسی که حتی بعد از مرگ صاحب خویش قدرت خود را از دست ندادند و همین غلامانند که برکیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند واوراکه‌در حیات نظام‌الملك‌مورد حمایت آن‌وزیر مقتدر بود بپیروی ازهمان سیاست در برابر محمودبن ملکشاه تقویت‌نمودند واز اصفهان بساوه وآوه‌نزد اتابك «گمشتکین‌جاندار» که اتابك برکیارق بود، بردند تا او را بری برد وبر تخت سلطنت نشاند[3].

---

۱ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۸۲ ، ۵۶۸ ، ۵۷۱

۲ ـ معجم‌البلدان طبع لایپزیگ ج ٤ ص ٤۰۱

۳ ـ راحة‌الصدور راوندی طبع لیدن، ۱۹۲۱ ، ص ١٤۰ . تاریخ دولة آل سلجوق تالیف عمادالدین محمد الاصفهانی اختصار فتح بن علی البنداری الاصفهانی ، طبع مصرسال ۱۹۰۰ میلادی، ص۷۶.

در دورهٔ سلاجقه عصیان وطغیان غلامان ونمک ناشناسی آنان نسبت بخداوندان خود امری عام بود و بسیاری از امرا و سرکشان دورهٔ سلجوقی که بعد از وفات ملکشاه ونظام‌الملک در ممالک آن‌طایفه بدعوی سلطنت برخاستند، از همین غلامان یا ابناء آنان بوده‌اند واز آن جمله‌اند : «اُنَر» بندهٔ ملکشاه که از آن سلطان نیکوییها دیده بود ودر فتنهٔ میان محمود وبرکیارق دخالتها داشت وبا برکیارق غدرها اندیشید[۱] ؛و «صدقه» و«ایاز» بنده زادگان برکیارق که بعدازو باسلطان محمدطرح قتال ریختند[۲] ؛وابناء «انوشتکین طشت دار» که درخوارزم برخداوندان خویش قیام کردند و ازآن میان اتسز با سنجر پیمان شکنی‌ها کرد . وماحصل کلام آنکه تغلب غلامان وغلامزادگان در عهد سلجوقیان بشدید ترین مراحل رسید وبسیاری از آشفتگیهای عهد سلاجقه نتیجهٔ تسلط وغلبه وعصیان آنان بود .

از غلامان ترك که در این عهد خریداری میشدند بصورتهای مختلف استفاده میشد . دسته‌یی از آنان بازیچهٔ شهوات امرای این عهد بودند[۳] .ورفتاربعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود . از عادات سنجر آن بود که غلامی را ازغلامان برمیگزید و بدو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و غبوق و صبوح با وی می‌پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌نهاد لیکن چند گاهی بعد که دیگر بکار اونمی آمد بنحوی خاص اورا ازمیان میبرد . ازجملهٔ آنان یکی مملوکی بنام «سنقر» بود که سنجر پیش ازدیدن عاشق اوشد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید و بمالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سراپرده بی چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوك بخرند تا دررکاب او حرکت کنند و دردرگاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند . دو سال بعد سنجر جمیع امرا و رجال خودرا فرمان داد که

---

۱ ـ راحة‌الصدورچاپ لیدن ص ۱٤۱ - ۱٤۵

۲ ـ ایضاً ص ۱۵۳ - ۱۵٤

۳ ـ قابوسنامه تصحیح مرحوم هدایت ص ۲۹

در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را بدرون میخواند ، با دشنه بر او حمله برند وپاره پاره‌اش کنند. امراء اونیز چنین کردند وآن بندهٔ سیه روزگار را بدین‌نحو ازمیان‌بردند. نظیر این کار رابا «قایماز کج کلاه» کرد واو نیز کـارش بجایی کشیده بود که وزیر سلطان را بقتل آورد. و باز همین عمل وحشیانه را بـا « اختیارالدین جوهرالتاجی» که مملوك مادرش بود کرد. سلطان بااین غلام عشقی خاص یـافته و می هزار سپاه بوی اختصاص داده بود وبعد از چندی دسیسه‌یی ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش بکارد از پای در آورند . میگویند آن وقت که جوهر را بکارد میزدند وفریاد او برآمده بود ، سنجر در حرمسرای خود بود وچون آواز او را شنید گفت: بیچاره جوهر را میکشند! [1]

همچنانکه دیده‌ایم بعضی‌ازاین‌مملوکان در روزگار خوشبختی خود سراپرده وسپاه‌داشتند[2] وای بسا که همین‌بندگان که بزشتخویی‌عـادت‌یافته بودندبعدها بامارت میرسیدند وبساط سلطنت می‌چیدند وبر گردن مردم سوار میشدند وبیدادهابرآنان روا میداشتند. بسیاری ازعلماء و دانشمندان مورد تحقیر این ملعبه‌های غلامبارگان‌ترك بودند و ازآنان خفتها وخواریهاسیدیدند[3] .

عشقبازی بـا ممالیک که بعضی از فقها بجواز آن فتوی داده‌بودند [4]، در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است اما گفتار شاعران دربارهٔ آنان جلا وروشنی شاعران دورهٔ پیشین را ندارد زیرا اولاً گروهی از شاعران این عهد متمسك بشعائر دینی بوده‌اند وگروهی دیگر، شاید ازباب تسلط ترکان، بدین کار چندان تجاهر نمیکردند. با اینحال در اشعار این عهد میتوان نمونهایی از معاشقات شـاعران را با بندگان یافت‌مانند این‌ابیات ازامیرالشعراء معزی :

---

۱ ـ تاریخ دولة آل سلجوق چاپ مصر ص ۲٤۸ - ۲٥۱

۲ ـ ایضاً ص ۲٤۹ - ۲٥۰

۳ ـ ایضاًص۲٤۹

٤ ـ طبقات‌الشافعیه‌لسبکی ج ۳ ص ۱۸

روی آن ترك جهان آرای ماه روشنست
زلف او در تیره شب بر ماه روشن جوشنست ...
سنگ بر دل بندم اندر عشق آن زرین کمر
ز آنکه همواره بزیر سنگ او دست منست
او ز من منت ندارد گر چه او را شاهوار
طوق زرین هر شبی از دست من در گردنست.

***

ماند بصنوبر قد آن ترك سمن بر   گر سوسن آزاد بود بار صنوبر

***

بگوش برمنه‌ای ترك زلف تافته سر   مکن دلم زدو زلفین خویش تافته‌تر

***

از انوری :

ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام   باده اندر جام من ریز ای غلام
با حریف جنس در ساز ای پسر   درشراب روشن آویز ای غلام ...

***

ای بت یغما دلم یغما مکن   شادی جان مرا شیدا مکن

از سنائی :

ای کودك زیباسلب سیمین بر وبیجاده لب
سرمایهٔ نازوطرب حوران زرشکت باتعب ...
بادا بر ایلاق آفرین کآید چوتو زآن حورعین
فخرست بر ما چین وچین ازبهر تو ایلاق را

***

برخیّ رویتان من ای رویتان چو ماهی   وای جان بیدلان را دوزلفتان پناهی ...
بر لفظتان که دارد چون شهد و شمع محفل   ازنیش جنگجویی وزنوش عذرخواهی ...

با جام باده هریک در بزمگه سروشی ... با دست و تیغ هریک در رزمگه سپاهی ...
تا باده ده شمایید اندر میان مجلس ... از باده توبه کردن نبود مگر گناهی ...
از تیزی سنانتان هر ساعت از ستانی ... آهی همی برآرد جالی میان آهی

از خاقانی :

خسروا خاقانی عذراسخن هندوی تست ... هندویی را ترك عذرادادی احسنت ای ملك
او غلام داغ بررخ عنبر درگاه تست ... عنبری را درّ دریا دادی احسنت ای ملك
خادمش گردند خاتونان خرگاه فلك ... تا ورا خاتون یغما دادی احسنت ای ملك

گذشته از این شهرت بعضی از امرای ترك یا غلامانی که بمقامات بلند رسیده بودند، باعث شد که معانی نامهای آنان مضامینی در شعر فارسی ایجاد کند چنانکه دراین دوبیت ازخاقانی ملاحظه می کنیم :

بر قراخان شب وآقسنقر روز از شرف
درطغانشاهیش طغرا داداحسنت ای ملك

***

قراسنقر آنکه که نصرت پذیرد ... بر آقسنقر آثار خذلان نماید

ومراد از قراسنقر دراینجا شب و مقصوداز آقسنقر روز است.

برای خریدن برده وبنده رسم وآیینی خاص بود که بدان اهمیت وافر دادهمیشد چه «آدمی خریدن علمی بسیار دشوار»[۱] بود و «برده خریدن و علم آن ازجملهٔ فیلسوفی»[۲] شمرده میشد. عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن شمس المعالی قابوس دراین بارهٔ فصلی مشبع دارد ودرآن برای هردسته ازغلامان علائم وشرائطی ذکر کرده و انواع غلامان و عادات آنان رامذکور داشته و شرایط خریدن غلام را بتمامی آورده است[۳] .

شرط اصلی غلام آن بود که خوبروی باشد ومی بایست که نخست چشم وابروی

۱و۲ ـ قابوسنامه تصحیح مرحوم رضاقلیخان هدایت ص ۱۰۰

۳ ـ رجوع شود به قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

او و آنگاه بینی ولب ودندان وموی وی را بدقت نگریست تا نیکو چشم وملیح بینی باشد و در لب ودندان او حلاوت ودرپوست او طراوتی بود . علاوه براین بعضی بفربهی و لاغری تن و اطراف بندگان نیز مینگریستند و بهر حال همهٔ اعضاء وهمهٔ اندام بنده را وارسی میکردند تا علامتی راکه برای هردسته از بندگان معلوم شده در اوبیابند زیرا هر دسته ازغلامان‌علائمی خاص داشتند که خریدار مطلع ومتخصص میبایست آنهـا را ملحوظ دارد . مثلاً غلامانی که برای « علم آموختن و کدخدایی فرمودن چون کتـابتی و خازنی » خریداری میشدند میبایست راست قامت و معتدل گوشت ومعتدل رنگ وگشاده میان انگشتان وپهن کف وپهن پیشانی وشهلا چشم و گشاده ابرو و خنده ناك باشند . و آنکه برای ملاهی میخریدند میبایست نرم گوشت وکم گوشت نه فربه ونه لاغر وباریک انگشت باشد . وآنکه برای‌جنگاوری میخریدند بایست سطبر موی وتمام بالا وراست قامت وقوی ترکیب و سخت گوشت وسطبر استخوان وسخت مفاصل وکشیده عروق ورگ وپی بر تن او پیدا و انگیخته وسطبر انگشت و پهن کف وفراخ سینه وکتف و سطبر گردن وگرد سر و پهن شکم و برچیده سربن و کشیده روی وسرخ چشم‌باشد. شرط مهم دیگر غلام آن بود که بیمار یا در مظان‌بیماری نباشد وبرای‌آنکه ازین‌حیث‌اطمینان حاصل شود غلام‌رابدقت معاینه میکردند.

غلامان را برای جنگاوری ، معاشرت ، خدمتگزاری درخانه و سرای زنان ، خنیاگری ، طباخی ، فراشی ، حاجبی،ستوربانی و امثال اینها میخریدند و ممکن بود خواجه‌یی بندهٔخود را بدیگری بفروشد وازوچون فروش ضیاع وعقار فایده‌بر گیرد.

اجناس غلامان عبارت بود از ترك و ارمنی‌ورومی وهندی و حبشی ونوبی.

جنس ترك خود برنُه نوع بود که‌ازجملهٔایشـان ازهمه‌بدخوتر خفچاق وغز بودند و از همه خوشخوی‌تر وفرمانبردارتر ختنی وخلخی وتبتی واز همه سست تر وکاهلتر چگلی وازهمه بلاکش تر وسازنده‌تر تاتار ویغما .

اجناس‌غلامان‌ترك‌ازهمه‌مطبوع‌تر ونیکوترشمرده‌میشدند،چنانکه‌چون‌در ترك

نگاه کنی سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بینی پخچ و لب و دندانی نه نیکو، چون یک بیک را بنگری هر یک بذات خویش نه نیکو نماید و لیکن چون همه را بجمع بنگری صورتی باشد سخت نیکو ... اما بطراوت دست از همه جنس ببرده‌اند». عیب بزرگ ترکان آن بود» که کند خاطر و نادان و مکابر وشغبناك و ناراضی و نا انصاف و بدمست و بی‌بهانه آشوب کننده و بی‌زبان باشند و بشب سخت بد دل باشند آن شجاعت که بشب نمایند بروز نتوانند نمود اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی‌ریا وظاهر دشمنی کنند و متعصب باشند بهر کاری که بدیشان سپاری، نرم اندام ولذیذ باشند بعشرت و از بهر تحمل به ازیشان جنسی نیست. و سقلابی و رومی والانی قریب اند بطبع ترکان ولیکن از ترکان بردبارتر و کدود[۱] تراند اما الانی بشب دلیر تر از ترك بود و خداوند دوست‌تر بود لیکن در ایشان چند عیب است چون دزدی و بیفرمانی و بیوفایی و بهانه گیری و بی شکیبایی و کند کاری و سست طبعی و گریز پایی. اما هنرش آن بود که نرم تن و مطبوع و درست زبان و دلیر و رهبر بود. اما عیب رومی آن بود که بد زبان و بد دل و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست بود و هنرش آنکه خویشتن دار و مهربان و خوشبوی و کدخدا روی و فرخی جوی و زبان نگاهدار بود. اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و گنده تن و دزد و شوخگن و گریزنده و بیفرمان و بیهده درای و خائن و دروغ زن و کفر دوست و بددل و بیقوت و خداوند دشمن باشد و سراپای او بعیب نزدیکتر که بهنر ولیکن راست زبان و تیز فهم و کار آزموده و کدود باشد. اما عیب هندو آن بود که بدزبان بود و درخانه کنیزکان ازو ایمن نباشند ... اما نوبی و حبشی بی‌عیب ترند و حبشی از نوبی بهتر بود»[۲].

برای نگاهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت میکردند. اگر بنده‌یی از خداوند خود ناراضی میشد ازو تقاضای فروختن خود میکرد و در اینصورت صلاح در آن بود که هرچه زودتر شر او را دفع کنند و گرنه نافرمانی و بدخویی میکرد.

---

۱ - کدود یعنی زحمتکش ۲ - قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

از مجموع این اطلاعات نیک دریافته میشود که در این عهد غلامان خاصه غلامان ترك که عددشان از همه بیشتر وفراهم آوردن آنان ازسرحدات ماوراءالنهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربار های پادشاهان و امیران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه های اکابرو اشراف ومتمکنین فرو گرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود که برای جنگ و اخذ مالیات و عوارض و نظایر این کارها مورد استفاده قرارمی گرفتند والبته ازجور وعدوان نسبت بمردم دریغ نمیکردندومردمان را رنجها میرساندندومالهامی ستاندندچنانکه برای دویست دینار غلامی میرفت وپانصد دینارازبرای اصل ومزد می‌ستاند ومردمان در این حال درویش و مستأصل میشدند [1].

قبایل ترك - با آنکه عدد غلامان و کنیزکان ترك از خلخی وتاتار و غز وقفچاق و یغما وتبتی وچگلی وجز آنان دراین عهد بسیاربوده است با اینحال درجنب پیشرفت ونفوذ قبایل زرد پوست در داخلهٔ ماوراءالنهر و خراسان وسایر نواحی اهمیت آنان را بچیزی نمیتوان گرفت زیرا دراین دورهٔبسیاری از قبایل و اقوام کوچک یا بزرگ ترك در اقطار و انحاء ایران پای نهاده وتوطن اختیار کرده بودند چنانکه باید این عهد ممتد راکه نزدیك دوقرن است دورهٔانتشار قبایل زرد پوست در تمام آسیای مرکزی ودر خاور میانه وآسیای صغیر دانست و دورهٔ بعد یعنی دورهٔ حملات مغول وتاتار را دنباله وتکملهٔ این عهد شمرد.

درتاریخ ایران وممالک اسلامی هروقت نام ترك بیاوریم مرادقبایل زرد پوستی هستند که تا اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم ازحدود ماوراءالنهر وخراسان برایران می‌تاختند و همگی از اقوام زرد پوست «اورال وآلتائی» بوده اند. کلمهٔ ترك رابعضی بمعنی قوت ونیرو آورده‌اند و ظاهراً درآغاز امر بیشتر معنی سیاسی داشت تانژادی، ودربرابر آن معمولاً کلمهٔ اوغوز (غز) وتغوز (تغز) بعنوان دشمنان ترك ورؤسای آنان بکار برده میشد.

---

۱ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۸۹

«ترك» ظاهراً در آغاز امر نام یکی از قبایل زرد پوست«اورال وآلتائی» وشاید نام یکی از سلاله های پادشاهی آنان بوده است،واین اسم بعنوان یك قبیلهٔ چادرنشین نخستین بار در قرن ششم میلادی معمول شد. در این اوان قبیلهٔ ترك امپراطوری مقتدری درحدودمغولستان ونواحی شمالی چین تا دریای سیاه تأسیس کرد و مؤسس این امپراطوری « بومین » نام داشت که در سال ۵۵۲ میلادی درگذشت و برادرش سنجیبوخاقان امپراطوری خود را بطرف مغرب آسیای مرکزی توسعه دادوتاسال ۵۷۶ سلطنت راند. این امپراطوری را در اسناد چینی بدو قسمت امپراطوری ترکان شمالی وامپراطوری ترکان غربی تقسیم کرده‌اند. این دو امپراطوری در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و خراجگزار امپراطوران چین شدند لیکن امپراطوران ترکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از نیم قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را باز گرفتند و تا سال ۷۴۴ میلادی در قدرت خود باقی بودند. کتیبه های اُرخُن (واقع در درهٔ اُرخُن درمغولستان) از همین سلسله است واین قدیمیترین اثرمکتوب از ترکان است .

امپراطوران ترکان شمالی گاه بر قسمتی از متصرفات ترکان غربی نیز تسلط می‌یافتندلیکن قدرت واقعی درنواحی غربی آسیای مرکزی با قبیلهٔ «تورگِش» [۱] بوده است که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با سال ۷۳۹ میلادی خاقان آنان «کورصول» برکنار نهر چاچ با لشکریان نصربن سیار حاکم اموی خراسان و ماوراءالنهرجنگید و بدست لشکریان اسلام اسیر شد و با آنکه هدایای فراوان تقبل کرد نصر بآزاد کردن او تن درنداد واوراکشت واستخوانهایش را سوزاند [۲].

از آنجاکه امپراطوری ترك در اواخر دورهٔ ساسانی واوایل عهد اسلامی با دولت ساسانی وبا دولت خلفا در سرحدات ماوراءالنهر همسایگی داشت، نام ترك بر

۱- Türgesh

۲ - ابن الاثیر حوادث سال ۱۲۱

همهٔ زردپوستانی که از ین پس درآن نواحی پدیدارشدند، اطلاق گردیدمانندطوایف قرلق که در شرق امپراطوری ترك یعنی در میان آلتایی و حوزهٔ علیای ایرتیش زندگی میکردند ودرحدود سال ٧٦٦ میلادی مساکن ترکان غربی بتصرف آنان درآمده بود ورؤسای آن قوم همچون امرای غز که درحوالی سیحون فرمانروایی داشتند، لقب ترکی بیغو (یبغو) یافتند. همین غزان (اوغوز) هم که جانشین ترکان درقسمتی ازمتصرفات غربی آنان شده بودند به ترکمان شهرت یافتند.

در اشارات جغرافیا نویسان اسلامی از حدود قرن سوم و چهارم کلمهٔ ترك همه جا بهمین معنی ثانوی خود یعنی برای تمام اقوام زردپوست که لهجه های مشترك متقارب بیکدیگر داشته‌اند بکار رفته است وپنج قوم راکه زبان واحد داشته‌اند بنام ترك یاد کرده‌اند وآنهاعبارتند از تغزغز وخرخیز (قرقیز) وکیماك و غز (اوغوز) وخرلخ (قرلق، خلخ). دور ترین حد سکونت این اقوام را از شمال «ویرانی شمال» یعنی اراضی آنسوی ینی سئی میدانستند که « اندران مردم نتواندبودن » و از مشرق «دریای اقیانوس مشرقی» یعنی اقیانوس کبیر.

درنقشه های صورة الارض مساکن اقوام بزرگ ترك چنین دیده میشود : در مشرق دریای خزر ومغرب وشمال وقسمتی از اراضی مشرق دریاچهٔ خوارزم مسکن غز بود وبعد از آن تا قسمت زیادی از اراضی شرقی رود سیحون مسکن خرلخ. بعد از قطع منازل خرلخ به اراضی تغزغز وخرخیز وبعداز قطع منازل غز وعبور بجانب شمال بمنازل کیماك میرسیدند.

بهترین کتاب از کتب رائج جغرافیایی قرن چهارم که اطلاعات مفصل وخوب راجع بقبایل زرد پوست داده حدودالعالم است. در این کتاب بعداز نواحی تبت که در برخی از قسمتهای آن قبائل ترك تسلط داشتند از باقی قبایل زردپوست و حدود مساکن وبلادووضع اقتصادی آنها این مطالب آمده است که در اینجا خلاصه میشود[1].

ناحیهٔ تغزغز (توغوز اوغوز) ، از مشرق محدود بچین و از جنوب بتبت و

---

۱ ـ حدودالعالم چاپ طهران ص٤٦ - ٥٥

ناحیهٔ خلخ وازمغرب بناحیهٔ خرخیز (قرقیزاست) واین ناحیه بزرگترین ناحیهٔ ترکست و ملوك همهٔ ترکستان در قدیم ازاین قوم بوده‌اند ومردمی جنگی وبا سلاحند ودر تابستان و زمستان از جایی بجایی میروند و از این ناحیه مشک و انواع پوست‌های قیمتی و گوسفند و گاو و اسب حاصل میشود. چند شهر کوچک در آنست و از آن میان جنیانجکث پایتخت‌مملکت تغزغز است.

ناحیهٔ یغما ازمشرق بناحیهٔ تغزغز وازمغرب بناحیهٔ خلخ محدود ست. دراین ناحیه صید های بسیارست و اسب و گوسفند تربیت میشود و مردمانی جنگی دارد و پادشاهانشان ازاولادسلاطین تغزغزند وعدد قبایل آنان بهزاروهفتصد میرسد وبعضی از این قبایل با تغزغزیان درآمیخته اند وشهر کاشغر بر سرحد میان تغزغز و یغما و خرخیز واقعست.

ناحیهٔ خرخیز (قرقیز) از مشرق بچین ودریای اقیانوس مشرقی وازجنوب بحد تغزغز وقسمتی ازحدود خلخ وازمغرب به کیماك محدود دست ودرآن آبادانی نیست مگر شهر کمجکث که پایتخت خرخیز خاقان درآنجاست. قرقیزیان قبایلی وحشی اندوطبع ددگان و درندگان دارند ومردمی درشت‌صورت وبیدادکار وبیرحم و مبارز و جنگجویند. دراین ناحیه پوست‌های قیمتی و گوسفند و گاو واسب فراهم میآید. از قرقیزیان قومی بنام «فوری» از همه وحشی‌ترومردمی آدم خوار وبی رحمندوزبان ایشان را قرقیزیان دیگر نمیفهمند.

ناحیهٔ خلّخ از مشرق به تبت‌ومساکن یغماوتغزغز و از جنوب بماوراء النهر وسرزمین یغما و از مغرب بمساکن غوز و ازشمال بجایگاه تخشی و چگل و تغزغز محدود میشود. این ناحیه با نعمت تر از همهٔ نواحی ترکست و مردمانش بخوی مردمی نزدیک‌اند وملوك ایشان را بیغو میخوانند. بعضی از خلخیان زراعت‌میکنند وبعضی شبانی وصیادی ودراین ناحیه چند ده و شهر کوچکست.

ناحیهٔ چگل مشرق وجنوب آن‌حدود خلخ ومغرب آن حدود تخشی و شمال آن‌ناحیهٔ قرقیزاست. مردم این ناحیه خداوندان‌خیمه‌وخرگاهند وشهروده ایشان کمست

و گاو و گوسفند واسب می‌پرورند ومردمی‌نیک طبع وآمیزنده ومهربانند .

ناحیهٔ تخشی یا تخشی ازشرق بچگل وازجنوب بخلخ وازمغرب بمساکن قرقیز و ازشمال بمساکن چگل[1] محدودست. ازشهرهای بزرگ این ناحیه سویاب و دیگر بیکلیلغ است که بزبان سغدی آنرا سمکنا گویند ودهگانان آنرا «ینالبرکین» مینامند و با او سه هزار مرد برنشینند .

ناحیهٔ کیماك ازجنوب برود ایرتیش ورود اتل و از مغرب به‌ناحیهٔ خفچاخ و ویرانی شمال محدودست و از شمال بویرانی شمال که مردم در آنجا نتواند بود . ودراین ناحیه فقط یک شهرست وپادشاه آنانرا خاقان خوانند .

ناحیهٔ غوز (غز) مشرق آن بیابان غز و شهرهای ماوراءالنهر و جنوب آن بعضی ازبیابان غوزودریای خزران(خزر) ومغرب وشمال آن رود اتل است غزان مردمانی شوخ روی وستیزه کار وبددل وحسودند وخواستهٔ ایشان اسب و گوسفند و گاواست و اندرمیان ایشان بازرگانان بسیارند و بهروقت بغزو آیند بنواحی اسلام بهر جایی که افتد وبرکوبند و غارت کنند وزود بازگردند و هرقبیله را از ایشان مهتری بود از ناسازندگی باهم .

ناحیهٔ بجناك درمغرب مساکن غزان واقع است واین ترکان‌را شهر نیست و با همهٔ همسایگان خود جنگ می‌کنند وناحیهٔ آنان ازهمه حیث بکیماك میماند .

ناحیهٔ خفچاخ (قفچاق) از جنوب بمساکن بجناك واز سایر جهات بویرانی شمال محدوداست . خفچاخان از قوم کیماك جدا شده اند ولیکن بدخوتر از کیماکیان و مطیع آنانند .

بی‌مناسبت نیست که ازقول ابن حوقل نیز دربارهٔ ترکان وحدود مساکن آنان دراینجا استفاده‌می‌کنیم . وی‌میگوید[2]:

---

۱ ـ طوایف تخشی خود بدو دسته بزرگ تقسیم میشدند و همگی ازقبایل تورگش Turgesh بوده‌اند ومساکن‌آنان درساحل‌رود «چو» قرارداشته‌است.

۲ ـ صورةالارض ص ۱۴-۱۵ نقل باختصار.

«.. در دیار ترکان پادشاهانی بسر میبرند که بسبب ممالک خود از یکدیگر متمایزند. غُزّیّه حدود دیارشان مابین خزر و کیماك وسرزمین خرلخیه وبلغار وحدود دارالاسلام از میان جرجان تا فاراب و اسپیجاب است ـ و دیار کیماکیه در آنسوی خرلخیه درناحیهٔ شمال میان غزیّه وخرخیز وپشت صقالبه قرار دارد ـ اما یأجوج در ناحیهٔ شمال یعنی در دیاری هستند که اگر اراضی صقالبه و کیماکیه رابپیمائیم بدان میرسیم ...ـ خرخیز میان ناحیه تَغُزغُز و کیماك وبحر محیط وسرزمین خرلخیه وغزیه بسر میبرند ـ تَغُزغُز قبایل بزرگی هستند که اراضی وسیعی میان تبت وسرزمین خرلخیه وقرقیز ومملکت چین دارند ... وطایفه یی ازترك بلاد روس را پیموده باراضی میان خزر و روم رفته‌اند وآنان بجنا کیه‌اند وموضعی که اکنون دارند سرزمین قدیم آنان نیست بلکه برآن غلبه کرده‌اند...»

از مجموع این اشارات چنین مستفاد میشود که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم نزدیکترین طوایف ترك بسرحدات ممالك ایرانی طوایف غزو خرلخ بوده‌اند. کلمهٔ غز صورت عربی وفارسی از ریشهٔ «اوغوز» است. این قوم بچند قبیله تقسیم میشدند ومساکن آنان ازسواحل شرقی بحر خزر وشمال گرگان تاحدود فاراب ازناحیهٔ وستکند واسپیجاب درسواحل غربی سیحون امتدادمی‌یافت وازاین حدودسرحدات غزوخرلخ با یکدیگر درمیآمیخت و تافرغانه چادرهای قرلقان بوده‌است . پیشرفت این طوایف دراین حدود تا اواخر قرن چهارم با همهٔ مقاومت سامانیان بتدریج در میان اراضی مسلمان‌نشین وآریایی صورت میگرفت چنانکه درقلمرو غزان وخرلخان بعضی‌نواحی وجودداشت که درآنجامسلمانان باکفار درآمیخته ومطیع آنان بوده‌اندمانند«قریة الحدیثة» در ده منزلی خوارزم و بیست منزلی فاراب نزدیك جَند که در قلمرو تسلط غزان بود[۱]. ونظایر این موضع درسایرنواحی‌نیزیافته میشد[۲] و دراطراف اسپیجاب «کدر»،

۱ـ صورة‌الارض ص ۵۱۲

۲ـ حدودالعالم ص ۷۰ و۷۱

و«وستکند»مجمع ترکانی بود که قبایلی ازآنان قبول اسلام کرده بودند. علاوه‌براین در این ناحیه خلخیان وغزان بهم درآمیخته ومسلمان شده بودند.

درمراتع میان فاراب و«کنجده» و«چاچ» درحدود هزار خانوار از ترکان که درخرگاهها زندگی میکردند توطن اختیار نموده وباسلام درآمده بودند لیکن همه‌رسوم قومی خود را نگاه داشته بودند[1].

اسلام‌آوردن قبایل ترك بتدریج انجام میگرفت ودرتمام قرن‌چهارم اندك‌اندك دسته هایی ازقبایل مذکور قبول این آیین میکرده‌اند لیکن در اوایل قرن پنجم این نهضت قوت بیشتر یافت. ابن‌الاثیر درحوادث سال‌۴۳۵ مینویسد که دراین‌سال عده‌یی ازکفار ترك که بربلاد مسلمین میتاختنه‌اند، درنواحی بلاساغون‌وکاشغر قبول‌اسلام کردند. شمارهٔ این گروه را ده هزار خرگاه گفته اند و عید اضحی را با قربان کردن بیست هزار گوسفند جشن گرفتند و بدین گونه شرآنان از مسلمین دفع شد. این گروه تابستان را درحدود بلغار وزمستان را درحدود بلاساغون می گذراندند وچون اسلام آوردند در بلاد مختلف پراکنده شدند وتنها بعضی ازآنان مانند اقوام تاتار وختا که درنواحی چین بسرمیبردند بدین اسلام درنیامدند[2].

تا اواخر قرن‌چهارم دربعضی ازسرحدات خوارزم و ماوراءالنهر که درجانب آسیای مرکزی واقع‌بوداثر دیوارهاوسدهایی‌را دربرابر ترکان‌می‌یابیم که بی‌شباهت بدیوارچین دربرابر قبایل زرد پوست‌بهاجم‌نبوده است. علت ایجاد این‌موانع‌دربرابر قبایل زرد پوست آن بوده‌که اینان با استفاده از اراضی هموار پیوسته مزاحم مردمی بودند که درسرزمینهای‌آباد اطرافشان بسر میبرده اند و اگر موانعی دربرابر آنان ایجاد نمیشد بآسانی فرصت ترکتاز می‌یافتند.

ازجملهٔ این سدها یکی دیوار عبدالله‌بن حمید معروف به «حایط‌القلاص» بوده است. حدود این دیوار را درنقشهٔ صورة‌الارض نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن بین صحایف ۴۶۲-۴۶۳ و۴۵۸-۴۵۹ میتوان دید. این دیواردرناحیهٔ میان مصب رودخانه جیحون وسیحون ازشمال بیکند آغاز میشد وبعد ازعبور از موازات چندین آبادی معروف نهر سیحون‌را قطع میکرد وتاحدود ناحیهٔ طراز امتداد می‌یافت.

۱- صورة‌الارض ص ۵۱۱ ۲-کامل‌التواریخ حوادث سال ۴۳۵

همچنانکه گفتیم قبایل زرد پوست مجاورسرحدات ایران‌بنام «ترك»ها خوانده میشدند . دسته‌هایی از این قبایل را « ترکمان » نیز مینامیده اند . معنی کلمهٔ ترکمان چندان روشن نیست. همین اسم درزبان‌چینی «توکوموئنگ»[1] آمده است[2] و قدیمیترین مأخذ از مآخذ اسلامی که این اسم در آن ذکر شده احسن‌التقاسیم‌است[3] . اسم ترکمان معمولاً بر غزان وخرلخان اطلاق میگردیده وعلی‌الخصوص غزان باین نام خوانده میشده‌اند[4] .

قبایل ترك را برروبهم بدودستهٔ‌شمالی وجنوبی‌تقسیم میتوان کرد . ازترکان شمالی قفچاقان ، غزان ، قبایل تاتار ، قرقزان ؛ و ازترکان جنوبی قبایل چگل ، توخشی، یغما ، اویغور، خرلخ ، طققاچ ، باشقیر و ختای را میتوان نام برد .

غزان وخرلخان همچنانکه گفتیم درسرحدات ممالك اسلامی بسرمیبردند . از کشورخرلخ و«تغوز اوغوز» بچین میرفتند . درهمسایگی قرلق درمشرق‌طرازمسکن زمستانی‌طوایف خلج ودرسواحل رودچو منزلگاههای طوایف تورگش خاصه شعبهٔ معروف آن«توخشی»بوده است. ودرمشرق کنار«ایسیک گول» قوم‌چگل‌بسرمیبردندو درجنوب نهر تاربن ترکان «یغما که شعبه‌یی‌از«تغوزاوغوز» بوده‌اند. شهر کاشغردر اراضی همین قوم واقع بود و براثر قرب جوارگاه با طوایف چگل و توخشی اختلاط حاصل میکردند.

زبانی که درمیان غالب این قبایل مشترك بود زبان ترکی‌است وحتی بعضی از طوایف شمالی مانند تاتار و قای و جز آنها که لهجه‌یی خاص خود داشته‌اند زبان ترکی را هم میدانستند و قبایل جنوبی هم همه لهجهٔ اصلی ترکی داشتند و یا اگر بعضی مانند اویغور و جمول بین خود لهجات خاص بکار میبردند زبان ترکی لهجهٔ عام آنان‌محسوب‌میشد .

۱- Tö-kü-n.ong

۲ــ رجوع شود بدائرة‌المعارف اسلام ذیل کلمهٔ ترك بقلم بارتولد

۳ــ احسن‌التقاسیم ص ۲۷٤

٤ـ تاریخ دولة آل‌سلجوق‌ص۲۷، ۷۰، ۷۸- اسرارالتوحیدچ‌پ نگارنده ص۲۳۰، ۱۷٤ و جز آنها .

پیشرفت در اراضی ایرانی

نخستین مراکز قدرت قبایل ترك که مبداء حملهٔ آنان بجانب اراضی ماوراءالنهر و فلات ایران در این دوره شد شهرهای کاشغر درساحل علیای نهر «تاریم»[١] و بلاساغون درکنار رودخانهٔ «چو»[٢] بوده است. منشاء امراء متعدد ترك آل افراسیاب همین دو شهر در ترکستان شرقی بوده و تقدم در این امر بابلاساغون است.

نخستین حمله بطرف شهرهای آریایی ایرانی بهشهر اسپیچاب بوده که دردست سلاطین سامانی قرار داشته و بوسیلهٔ بغراخان هارون نوادهٔ ستق بغراخان فتح شد. نخستین اعزام قوا بجانب سمرقند وبخارا درسال ۳۸۲ هجری بفرمان بغراخان هارون صورت پذیرفت و اگر چه این حمله با موفقیت همراه بود لیکن بنحوی که دیدهایم منجر بباز گشت بغراخان ازبخارا شد، بااین حال حملات و دست اندازیهای ترکان بمتصرفات سامانی ادامه داشت تا چند سال بعدتمام اراضی واقع درشمال درهٔ زرافشان درچنگ قراخانیان قرار گرفت ودرسال ۳۸۹ دوبارسمرقند وبخارا بتصرف آنان درآمد.

اگرچه سامانیان چندگاهی خواستهاند با استفاده ازعواطف ملی ایرانیان برای بیرون راندن ترکان کرّوفرّی کنند، لیکن متأسفانه چون اینمهاجمان بسلاح اسلام مسلح شده بودند تسلط آنان بربلاد اسلامی درنظر مسلمانان با اشکالی همراه نبود و حتی بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراء النهر که در دورهٔ سامانی مانند دیگر مرزبانان در قلمرو خود قدرتی داشته و در دورهٔ سامانی این قدرت را از دست داده بودند، باحملات ترکان بر دولت سامانی موافقت داشته اند و از آنجمله است دهقان ایلاق که بعدازتسلط قراخانیان سکه بنام خود زد[٣] وابن‌حوقل‌نیزبوجود دارالضرب درآن دیار اشاره میکند[٤].

١- Tarime

٢- Tchou

٣- W. Barthold, Histoire des Turcs d'Asie centrale, trad. française, paris, 1945. p. 68.

٤- صورةالارض ص ٥١٠

آل افراسیاب چنانکه دیده‌ایم بر اثر سطوت محمود غزنوی و بعد از و بر اثر اتحاد با مسعود ، وغلبهٔ سلاجقه بر خراسان وماوراء النهر ، نتوانستند از جیحون بگذرند واین توفیق برای دسته‌یی ازغزان بنام سلاجقه باقی ماند. این دسته‌ازغزان ازاواخر قرن‌چهارم شروع بمهاجرت درداخلهٔ اراضی‌اسلامی کردند ودرجند ونوربخاراسکونت گزیدند. این دسته که همان ترکمانان سلجوقی باشند، بسرعت در ماوراء النهر و خراسان پراگنده شدند و افزونی گرفتند چنانکه دو دولت بزرگ غزنوی و قراخانی دربرابر آنان بزانودرآمدند وتمام‌دولتهای ایرانی که درداخلهٔ‌ایران حکومت داشتند بدست آن‌قوم‌نابود شدندوحکومتی که ازآنان بنام سلاجقه بوجود آمد ، مدتها برایران وبسیاری ازممالک اسلامی از ترکستان تاکنار مدیترانه تسلط داشت .

ترکمانان‌سلجوقی چنانکه دیده‌ایم بعد ازقبول اسلام وسکونت درماوراءالنهر بزودی در جنگهای آن نواحی شرکت جستند و در همان اوان بر اثر ضیق مکان و پاره‌یی‌مشکلات، گروهی‌ازآن‌قوم که اسرائیل‌بن سلجوق برآنان ریاست داشت باجازهٔ محمود غزنوی بایران آمدند ولی‌خوی غارتگری‌آنان نگذاشت که‌آرام بمانند وبهمین سبب بسختی بامر محمود غزنوی سرکوب و پراگنده شدند و دستهٔ بزرگی از آنان درعراق وآذربایجان سکونت اختیار کردند و اسرائیل وفرزندانش نیز بدست عمال محمودمحبوس گردیدند. غزان درعراق وآذربایجان‌پیش‌میرفتندبی‌آنکه‌قدرت‌قابل‌توجه ومتمرکزی داشته باشند . دسته‌یی از آنان که از حدود اصفهان بجانب شمال غربی ایران توجه کرده بودند مورد استفادهٔ امیرابومنصور وهسودان‌بن مملان‌قرار گرفتند واین‌امرخود موجبی برای‌نیرومندی آن امیر گردید چنانکه قطران‌تبریزی‌خطاب باو گفته است :

بدین مبارز خرگاهیان سخت‌کمان شگفت نیست که برآسمان زنی خرگاه

لیکن چون بزودی مزاحم کار وهسودان شدند ، آن پادشاه آنانرا از آذربایجان بیرون راند [1]

دسته های دیگری از همین غزان که در عراق مانده بودند چندگاهی مزاحم

۱- ابن‌الاثیر حوادث ۴۳۲

سرداران مسعود غزنوی در آن‌سامان بودند چنانکه ازسال ۴۲۶ تا ۴۲۹ بارها بربوسهل حمدونی وتاش سرداران مسعودشوریدند وبسیاری ازسپاهیان غزنوی را کشتند ودر همان اوان که بنی اعمام آنان بر خراسان استیلا می‌یافتند ری تحت سیطره و نفوذ ایشان درآمده‌بود[1].

این دسته ودستهٔ دیگر از ترکمانان را که درهمین اوان بر خراسان وبعد از آن برسایر بلاد ونواحی مستولی شدند، مسلمانان بعنوان غز می‌شناخته‌اند[2].

ترکمانان اگرچه بر اثر حسن عقیدت بعضی از سران خویش قتل و ویرانی سخت وغارت بی‌سابقه‌یی درممالک مفتوحه براه نینداختند، لیکن بهرحال تسلط‌آنان خالی از آزار وایذاء نبود وبذکر نمونه هایی از قتل و ویرانی آنان درکتب تاریخ باز میخوریم[3].

دستهٔ بزرگ دیگری ازغزان معروف به قراغز ازاوایل دورهٔ سلجوقی براثر فشاری که ازطوایف دیگر زردپوست می‌دیدند بطرف خراسان پیش آمده در حدود بلخ سکونت اختیار کردند. این‌دسته که اسلام‌نیزآورده بودند تاپیش ازتسلط ترکان ختا برماوراءالنهر درآن سامان بسر میبردند لیکن بعد از غلبهٔ آن قوم برماوراءالنهر ناگزیر بحدود بلخ مهاجرت کردند.

در عهد سلطنت سنجر غزان امرائی بنام «دینار» و «بختیار» و «طوطی» و «ارسلان» و «جفز» و «محمود» داشتند ویک چند بی‌آنکه آزاری ازآنان بمردم رسد دراطراف بلخ بسرمیبردند لیکن امیرقماج عامل سلطان‌سنجر دربلخ، چون‌ازایشان‌بیم داشت آنانرا بترک‌آن‌نواحی ومهاجرت بناحیه‌یی‌دیگر خواند. غزان‌از این کار امتناع ورزیدند وباطوایفی دیگر ازترکان همدست شده امیرقماج را شکستی سخت دادند و شروع بقتل وغارت وسرقت زنان و اطفال مردم کرده بسیاری‌ازعلما و فقها را از

۱- ابن‌الاثیرحوادث ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸و۴۲۹ ونیزرجوع شود به‌تاریخ‌ابوالفضل بیهقی‌حوادث‌همین‌سنین.

۲- برای‌نمونه رجوع شود بابن‌اثیر حوادث سال ۴۴۴ وموضوع وصول ترکمانان بفارس‌وفرار ازآن‌ناحیه.

۳- ابن اثیر حوادث ۴۴۵ واسرارالتوحید ص ۲۳۰

دم تیغ گذرانیدندومدارس ومساجدراویران ساختند. امیر قماج ازدست آنان بمرو شاهجان که مستقر حکومت سنجر بود گریخت وشکایت بسنجر برد. سنجر غزانرابترک بلادی که بتصرف آورده بودندفرمان داد، غزان عذرخواستندواموال کثیر فرستادند واجازه طلبیدند تاهمچنان درچراگاههای سابق بسر برند. سنجر بدین امر تن درنداد وسپاهیانی بیشتر از یکصد هزار سوار فراهم آوردوبجنگ آن قوم رفت و چنانکه میدانیم شکستی سخت از آنان یافت وازمعرکه گریخت. لیکن غزان ازپس سنجریان شتافتند واز کشته پشته ها ترتیب دادند. علاءالدین قماج که نایرهٔ این قتال را خود روشن کرده بود درمعرکه کشته شدوسنجر باعده یی از امرا بدست غزان اسیر گشت (۵٤۸). غزان همهٔ امراء اسیر را از دم تیغ گذراندند وسنجر رازنده نگاه داشتند و اورا همچنان سلطان خویش دانستند.

قتل و غارت غزان از این هنگام در تمام بلاد خراسان آغاز شد و از جور و اعتساف ونهب و سفک دماء کاری کردند که تا آن وقت اصلاً سابقه نداشت. یکی از عمال غز درنیشابور از مردم زروسیم بسیار میخواست وچون مردم ازپرداختن آن عاجز بودند براو شوریدند واو راکشتند. غزان بانتقام او در شهر ریختند و سراسر آن شهر عظیم را بباد غارت دادند و خرد و بزرگ را طعمهٔ شمشیر کردند و آنگاه آتش درشهر زدند و آنرا یکباره ویران ساختند (۵٤۹ هجری) چنانکه بعداً نیشابور بشادیاخ انتقال یافت. بسیاری ازمشاهیر علمای خراسان که در نیشابور متوطن بودند دراین فتنه از میان رفتند و معروفتر از همهٔ آنان امام محیی‌الدین محمدبن یحیی فقیه بزرگ شافعی بوده است که بسیاری از شاعران بعربی و فارسی مراثی برای وی ترتیب دادند.

نظیر همین کار را غزان در طوس کردند و آنجا را نیز که معدن علما و زهاد بود یکباره ویران ساختند و زنان را باسارت بردند ومردان را بقتل رساندند ومساجد و مساکن مردم را زیر وزبر کردند و ازهمهٔ آن دیار آبادان جز دهکده‌یی که مقبرهٔ امام علی‌بن موسی‌الرضادر آن واقع‌بود باقی نماند. دراین هر دو شهر علاوه بر علماء

بیشمار کتابخانهای فراوان نیز بوده است که طعمهٔ آتش گشت و از میان رفت [۱].

با حملهٔ غزان خراسان و بعد از آن کرمان بنحوی که پیش ازین آورده ایم ویران و مضطرب شد . این حمله اگرچه بی‌نهایت شدید وبنحوبی‌سابقه‌یی مخرّب و با انواع فجایع همراه بوده است ، لیکن ایجاد حکومتی خاص از زرد پوستان نکرد زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمود شاه که داعیهٔ جانشینی سنجر داشته اند ، و مؤیدالدین آی ابه ، مانع کار غزان بودند خاصه که تسلط خوارزمشاهان بر خراسان که متعاقب همین اوضاع اتفاق افتاده بود ، بدانان فرصت تشکیل حکومتی نداد و ملک دینار از امراء معروف آنان بعداز آنکه یکچند در خراسان کرّوفرّی داشت بر اثر حملهٔ سلطان شاه بن ایل ارسلان وشکستی که ازودرسرخس یافت، بپناه طغان شاه بن مؤید آی ابه رفت ومدتی در بسطام بسر برد وبعداز شکست‌های طغانشاه بن مؤید وفوت او در ۵۸۱ و استیلای سلطانشاه بر ممالک وی ، ناگزیر عنان عزیمت بجانب کرمان معطوف داشت و غزان هم که وضع خود را در خراسان دشوار میدیدند دسته دسته بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌یی عظیم برپا کردند و همچنان در آن دیار سرگرم تاخت وتاز بودند تا عاقبت بسال ۶۱۲ هجری بر اثر تسلط خوارزمشاهان شرّ آنان از آن ناحیه دفع شد [۲].

مهاجرتهای غزان بجانب مشرق ومغرب یعنی ولایات ماوراءالنهر و ایران و بیزانس و بلغار و کریمه باعث شد که اراضی اصلی آنان در سواحل رودسیحون و شمال دریاچهٔ خوارزم وشمال دریای خزر از کف ایشان بیرون رود وبوسیلهٔ طوایف دیگری بنام **قفچاق** که دسته‌یی از قبایل کیماک بوده اند مسکون شود. از اواسط

---

۱ - برای اطلاع ازتفصیل حادثهٔ غزان‌ملا رجوع شود به‌کامل التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۴۸ وراحة الصدور ازص ۱۷۷ تا ۱۸۱ .

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲ عقد العلی للموقف الاعلی ، بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان، ذیل بدایع‌الازمان ازافضل کرمان. دراین‌سه‌کتاب اخیر کیفیت غلبهٔ غزان برکرمان وبیدادگریهای آنان بتفصیل تمام آمده است .

نیمهٔ اول قرن پنجم دشت قفچاق بعنوان همسایهٔ مملکت خوارزم تلقی میشد و مثلاً ناصر خسرو دشت قفچاق را بر همان ناحیه‌یی اطلاق کرده است که الاصطخری آنرا «مفازة الغزّیة» نامیده بود. اتفاقاً لهجهٔ قفچاقیان بلهجهٔ غزان نزدیک بود. دسته‌هایی از قفچاقیان همسایهٔ خوارزم قبول اسلام کرده و دسته‌یی دیگر از آنان بآیین مسیحی گرویده بودند و در حملاتی که برممالک اسلامی میشدگاه شرکت داشتند چنانکه در حملهٔ «ارمانوس» امپراطورروم که درسال ٤٦٣ با قریب سیصد هزار تن متوجه اخلاط شده بود عده‌یی قفچاقی همراه گرجیان وابخازیان‌وخزریان وفرنگیان وارمنیان بوده‌اند [۱] و بنا برنقل ابن اثیر [۲] در سال ٥١٤ قفچاقیان با گرجیان اتحاد کردند و بربلاد اسلام تاختند و براثر جلادت قفچاقیان در قرب تفلیس شکست درسپاه اسلام افتاد و بسیاری از آنان کشته و چهار هزار تن آسیر شدند و بعد از آن شهر تفلیس را محاصره کردند وقریب یکسال آنرا درحصار داشتند و پس از پیروزی آنرا بباد قتل و غارت شدید دادند. این اتحاد دینی مدتها بین قفچاقیان مسیحی و گرجیان ودیگر مسیحیان اطراف آنان وجود داشت چنانکه در یکی از جنگهای گرجیان با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه قفچاقیان نیز در جزء متحدین آنان بوده‌اند [۳].

دستهٔ دیگری‌از قفچاقیان که در جانب شمال‌شرقی ومشرق بحر خزرمیزیستند براثر همسایگی‌با خوارزم با سلاطین آن‌دیار روابطی‌یافتند و سلطان محمد خوارزمشاه توانست بسیاری ازآنان را مطیع‌ومنقاد خود سازد.

مهمترین قومی که بعد از آل افراسیاب و غزان بر ماوراء النهر تاختند قراختائیان هستند. نام قراختائیان یا ترکان ختا در قرن ششم هجری در تاریخ ایران پیدا شده‌است وبر دسته‌یی از قبایل‌ترک که‌شعبه‌یی از نژاد تونکوز [٤] بوده‌اند، اطلاق شد که اصلاً بنام «ختای» در نواحی شمالی چین حکومت داشتند و بعداً بر مغولستان تسلط یافته طوایف قرقیز را از آنجا بطرف سواحل رودخانهٔ

---

۱ - تاریخ دولة آل سلجوق از عمادالدین اصفهانی چاپ مصر ۱۹۰۰ ص ۳۷
۲ - کامل التواریخ حوادث ٥١٤
۳ - جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۷۲
Tunguse - ٤

بنی سئی [۱] راندند و طوایف اویغور را که در ترکستان چین زندگی میکرده و کیش مانوی داشته‌اند باطاعت درآورده بودند.

در ۵۱۹ هجری (۱۱۲۵ میلادی) براثر فشار دستهٔ جدیدی ازطوایف‌تونگوز، عده‌یی از طوایف ختای مجبور بترك متصرفات خود شدند وبطرف مغرب‌فشارآوردند وبر ناحیهٔ کاشغر وختن تسلط یافتند و همینانند که در تواریخ اسلامی به‌قراختائیان شهرت دارند. درسال۵۳۱(۱۱۳۷میلادی)خان‌سمرقنددرحدودخجند از گورخان(که لقب خانان‌این قوم بود)شکست یافت ورعبی عظیم ازاین قوم درماوراءالنهر افتاد.

در همین اوان آتش عناد و ستیز میان اتسز خوارزمشاه و سنجر بن ملکشاه روشن بود واتسز که از بیم سنجر بر خود لرزان بود بتحریك گورخان پرداخت واورا برآن داشت که درسال ۵۳۵ که سنجر در سمرقند بسر میبرد بر او تازد. ظلم‌و عدوان سپاهیان سنجر درماوراء النهر نیز یکی از علل این حمله بودزیرا گویاعده‌یی از سران ماوراءالنهر گورخان را برای رهایی ازجورسنجریان بسرزمین خودخوانده بودند [۲]. ترکان قرلق(خرلخ ، خلخ) هم با قراختائیان همگامی کردند ودرنبردی که در «قطوان» روی داد وهنی عظیم بر سنجر وسنجریان وارد آمد چنانکه هزاران تن از آنان کشته شدند وسلطان با چند تن از سواران از معرکه بیرون جست و خود را ببلخ وترمذ رسانید.

بر اثر تسلط گورخان بر ماوراءالنهر هم شاهان آل‌افراسیاب و هم آل اتسز خراجگزار او شدند و این خراجگزاری آل اتسز تا عهد پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه ادامه داشت تا در سال ۶۰۷ محمد خوارزمشاه سلسلهٔ قراختایی را از ماوراءالنهر برانداخت.

سلاطین قراختای غالباً مردم نیکوسیرت وعادل بودند وهم ازآغاز تسلط خود بر بلاد ماوراءالنهر امرای محلی را برعایت قوانین دینی اسلام فرمان دادند [۳] با

---

۱ - Iniséi

۲ - راحة‌الصدور ص ۱۷۲

۳ - چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص ۲۲

آنکه خود مسلمان نبودند و قبول اسلام ننمودند. وجود این قوم و سلطنت آنان در ماوراءالنهر وسیلهٔ بزرگی برای ممانعت سایر اقوام زرد پوست از پیشرفت درایران بود وهنگامی که خوارزمشاه آن قوم را بهمدستی کوچلک خان از میان برد ، آن سدّ سدید را برداشت و بهمین سبب هنگامی که مغول و تاتار قصد هجوم ببلاد اسلام کردند بی مانع ورادعی توانستند پیش آیند .

لقب سلاطین قراختایی «گورخان» بوده است . این لقب را در کتب اسلامی «کوخان» و «اورخان» و «اوزخان» هم‌نوشته‌اند وبعلت‌اشتهار سلاطین‌این‌قوم‌بلقب مذکورآن‌سلسله‌را گورخانیه هم‌نوشته‌اند.ابن‌اثیر گوید«کوخان» یعنی«اعظم‌الملوک»[۱]

اما طوایف قرلق(یا خرلغ، خلخ، قرلغ، قرلیغ، قارلق ، قارلوق) [۲] یکی‌دیگر از طوایف زرد پوستند که در نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی در درهٔ «چو» حکومتی تشکیل داده وامرای آنان با لقب یبغو (بیغو) مشهور بوده اند [۳]. در اوایل قرن دوم هجری یعنی در سال ۱۱۹ طبری سخن از نفوذ این طایفه در طخارستان واقع در حوزهٔ علیای آمویه دریا میگوید. ابن‌حوقل درقرن چهارم هنوز طوایف قرلق را در حدود ۳۰ روز ازسرحد فرغانه دور میداند [۴]. درقرن ششم وآغاز قرن هفتم تمام حدود بین اسبیجاب تا اقصای‌فرغانه یعنی شمال وشمال شرقی ماوراءالنهررا ترکان خرلخی مسکون ساخته[۵] ودر اطراف سمرقند دارای اموال ومواشی‌فراوان بوده‌اند [۶].

---

۱ ـ دربارهٔ قراختائیان و سلسله گورخانیه رجوع شود به تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰۳ - ۲۰۶ .کامل التواریخ ابن اثیر ذیل حوادث ۵۳۶ ، راحة‌الصدور راوندی ص ۱۷۲ - ۱۷۴ ، حواشی چهار مقاله ص ۱۱۲ - ۱۱۳ . اخبارالدولة‌السلجوقیة ص ۹۳ - ۹۵

۲ ـ حاشیهٔ ص ۳۳۹ از ج ۲ جهانگشا چاپ لیدن بتصحیح مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

۳ ـ آنسیکلوپدی اسلام ذیل کلمهٔ‌قرلق بقلم Barthold

۴ ـ صورة الارض ص ۱۱

۵ ـ معجم‌البلدان ج ٤ ص ٤۰۲ چاپ لایپزیگ

٦ ـ تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰۳ واخبارالدولة‌السلجوقیة ص ۹۳

نفوذ این طایفه مخصوصاً در اتحادی که با قراختائیان برضد سنجر کرده ومایهٔ شکست سلطان سلجوقی شده بودند، آشکارست . اما این اتحاد چندان نپایید چنانکه در سال ۵۵۳ عده یی از خرلخان و پسران بیغو از دست قراختاییان و متحد آنان یعنی خان سمرقند ناچار بایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه پناه بردند زیرا خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین معروف به « کوك ساغر » ، بیغو را که سرور قرلغان بود بکشت و در قصد سروران دیگر آن قوم بود . « خوارزمشاه ایشان را استمالت داد ودرجمادی الآخرهٔ این سال متوجه ماوراء النهر شد، خان سمرقند آوازهٔ حرکت او بشنید، بحصار تحصن جست وتمامت صحرانشینان تراکمه که ازقراکول تا بجند بود با خود در سمرقند برد واز قراختای استمداد کرد ، ایلك ترکمان را باده هزارسوار بمدد او فرستادند ... لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرو فری مینمودند ،ایلك ترکمان چون خوارزمشاه ولشکر اورابدید در تذلل وتواضع گرفت وائمه وعلمای سمرقند بتشفع وتضرع درآمدند وصلح جستند. خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ را باحترام واکرام تمام با مقام خویش رسانید» [1]. بعد از این تاریخ گویا قرلقان در برابر نفوذ وتسلط قراختائیان با خوارزمشاهان راه مصادقتمی پیمودند. در سال ۶۳۰ که حشم ختای وماوراءالنهر جمعیتی شگرف برقصد ایل ارسلان ساختند ،پادشاه خوارزم در مقدمهٔ لشکر خویش «عیار بک» راکه از قرلقان ماوراءالنهر بود به آمویه فرستاد [2]. ترکان خلخ بزیبایی ونیکویی اندام میان شاعران فارسی شهرت داشتند.

درهمین اوان طوایف دیگری ازترکان درماوراءالنهر وخوارزم بسرمیبردند مانند ترکان قنقلی که ترکان خاتون زن تکش بن ایل ارسلان ومادر سلطان محمد خوارزمشاه از آنان بود. قنقلیان مردمی بی رحم و سفاك و خونریز وغارتگر بودند چنانکه « سمر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی ورعایا بحصنها تحصن کردندی » [3]. قنقلیان مدتی دراطاعت آل افراسیاب بودندو بعداز چندی مطیع قراختائیان

---

۱ - جهانگشا ج ۲ ص ۱۴ - ۱۵

۲ - ایضاً ص ۱۶ - ۱۷

۳ - ایضاً ص ۳۰ ح

شدند[۱]. موضع آنان درقراقوم واقع در حوالی جنداز دشتهای ترکستان روس کنونی و ساحل شرقی سیحون وحوالی دریاچهٔ خوارزم بوده‌است[۲].

طوایف کوچک دیگری نیز همراه سلجوقیان و قراختاییان و یا در دولت خوارزمشاهان آل اتسز در اراضی ایران پیش می‌آمدند وسکونت‌اختیار میکردند ویا در شمار سپاهیان این سلاطین درمی‌آمدند. غالب این طوایف شعب قبایل بزرگ زرد پوست‌بودند وذکر همهٔ آنها موجب ملال است .

نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک

تسلط ترکان براین سرزمین نتایج گوناگونی‌داشت وبرورویهم موجب تغییرات عظیمی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی ایرانیان شد وبسیاری‌ازرسوم وآداب‌قدیم‌را دگرگون‌ساخت.

نکته‌یی‌که در تسلط همهٔ این غلامان وقبایل مورد تأمل است‌آنست‌که جز یک‌دسته ازترکان‌که برماوراء النهر تسلط متمادی‌یافته‌بودند یعنی‌ختائیان، وغیر از دسته های کوچکی از ترکان قرلقی و غزان‌که حملات غیر مداومی بر فلات‌ایران کردند، ماقی‌دسته‌ها یا غلامانی‌که دراین‌کشور مدتها سلطنت‌راندند، کسانی‌بودند که پیش از تسلط بر اراضی ایرانی قبول اسلام کرده و مشمول قاعدهٔ «المؤمنون اخوة» شده بودند . یکی‌ازاسرار اینکه تسلط غالب این‌مردم بسرعت‌وچالاکی‌انجام میگرفت همین‌ است زیرا اینان‌که بسلاح دین مسلح بودند،از سیاست عمومی اسلام که عدم امتیاز بین‌نژادهاوانساب درمیان‌مسلمانان‌است، استفاده میکردندومیتوانستند از بندگی بشهریاری رسند یا از بیابانهای آسیای مرکزی آهنگ تخت سلطنت ایران کنند واطاعت آنان بر کافهٔ مسلمین گران نیاید .

نخستین دسته‌یی از ترکان‌که با این سیاست برایران تسلط یافتند قراخانیان هستندکه چنانکه میدانیم چندی پیش از حمله برقلمرو حکومت سامانیان‌قبول‌اسلام کرده بودند واین‌درحقیقت سنت‌وقانونی برای سایرقبایل‌ترک شده بود وچنانکه‌پیش

---

۱ - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۸۷ – ۸۸

۲ - ایضاً ص ۱۰۱

ازاین دیده‌ایم آشنایی بااسلام برای بعضی از قبایل ترک مجاور ایران از قرن چهارم آغاز شده بود .

از عجائب آنست که کفار ختا هم بعد از تسلط بر ماوراءالنهر با مسلمانان و علمای مذهبی درنهایت احترام رفتار کردند وحتی‌خود را حامی‌قوانین اسلامی‌معرفی نمودند. چون گورخان ختایی در جنگ قطوان بر سنجرغلبه یافت بخارا رابه‌اتمتکین برادرزادهٔ اتسزخوارزمشاه داد و اورا بخواجه امام تاج‌الاسلام احمدبن‌عبدالعزیزاز آل مازه سپرد تا هرچه کند با اشارت او کند ۰ اتمتکین بعد از خروج گورخان از بخارا بیداد کوشید و بخاریان‌شکایت بگورخان‌بردند « گورخان چون بشنید نامه‌یی نوشت سوی اتمتکین برطریق اهل اسلام: بسم الله الرحمن‌الرحیم اتمتکین بداند که میان‌ما اگرچه مسافت دوراست رضا و سخط ما بدو نزدیکست. اتمتکین آن کند که احمد فرماید واحمد آن فرماید که محمدفرموده است والسلام »[۱] اما رفتار قراغزان باعلمای دین جزاین بود چنانکه گذشت .

از نتایج بزرگ قبول اسلام بوسیلهٔ ترکان مهاجم وغلامان آن‌بود که‌آمیزش ایرانیان را باآنان سهل میکرد وبهمین سبب این قبایل وغلامان با گردش یکی‌دو نسل تغییر ماهیت میدادند وخوی ترکی آنان‌کم وبیش تفاوت میکرد۰

ترکان نو مسلمان در تعصب و سختگیری نسبت بعقاید و آراء مذهبی و طرفداری از نحله‌یی معین دون سایر نحل، ازمسلمین دیگر بزودی پیش افتادند و همین امر وسیلهٔ بزرگی‌شد که در دورهٔ تسلط آنان فقها ومتشرعین تسلط بسیار یابند واین تسلط تا عهد حملهٔ مغول روز بروز درتزاید بود و اثر آن چنانکه خواهیم دید در تمدن اسلامی وعلوم عقلی بسیار بوده است۰

قراخانیان مشهور بدین‌داری و تقوی بوده و شراب نمی‌نوشیده اند[۲] واز این حیث باغزنویان که آنان نیز ترک بوده لیکن از راه حملات قبایل ترک سلطنت نیافته

۱- چهار مقاله ص ۲۲

۲- تاریخ ترکان آسیای مرکزی ص۶۹

بودند، تفاوت داشتند زیرا سران دولت غزنوی در آغاز امر معمولاً تربیت یافتگان دولت سامانی بوده ودرجنوب و مغرب آمویه دریا باآداب وعادات ایرانی خو گرفته بودند. بااینحال محمود وپسرش مسعود هم علاقهٔ تامی بتظاهر درراه دین داشتند وهاجمات پرسود خود را بهندوستان جامهٔ غزو وجهاد میپوشانیدند ومسعود مدتی از ایام پرعیش و نوش سلطنت خود را صرف گشودن قلاع غور که المقدسی آنرا «دارالکفر» نامیده‌بود[۱] کردوبااینحال نه‌محمود ونه مسعود درزندگی خصوصی‌خود ازعیش‌ونوش وشرابخوارگی باز نمی‌نشستند ودربن کار افراط میورزیدند وسرداران وامیران وحواشی آنان غالباً مردمی شرابخواره واهل لهو ولعب بوده‌اند.

نسب‌سازی ترکان

موضوع مهم دیگر در تسلط قبایل ترك خاصه ترا‌خانیان وسلجوقیه استفاده‌بیست که آنان‌ازروایات واحادیث‌ایرانی‌دربارهٔ کلمهٔ توران و اشتقاق این اسم از «تور» نام فرزند فریدون پادشاه بزرگ داستانی ایران، کرده وسعی نموده‌اند نسب‌خودرا بپادشاهان داستانی توران برسانند تابتوانند بنابرعادت ایرانیان که شرف‌نسب وانتساب بخاندانهای قدیم‌سلطنتی را شرط پادشاهی میدانسته‌اند، برآنان حکومت کنند.

کلمهٔ توران وتورانزمین‌چنانکه‌در کتاب‌حماسه سرایی درایران بتفصیل‌شرح داده ام مشتق است از ریشهٔ «توئیری»، نام یکی از قبایل آریایی که بعد از مهاجرت آریاییان ایرانی بسرزمین ایران خواسته‌اند باراضی‌آنان هجوم آورند. قرائن مختلف ثابت می کند که این‌اقوام مانند ایرانیان ازقبایل آریایی‌بوده‌اند وتمام اسامی سران آنان که دراوستا آمده اسامی آریایی است. درروزگاران بعد یعنی‌ازاواسط عهد اشکانی بیعد جای قبایل سابق آریایی وسکایی را در سرحدات ممالك ایرانی قبایل زردپوست «اورال وآلتایی» گرفتند وچون در همان سرزمینی که قبلاً توران نامیده میشد سکونت‌اختیار کردند، نام تورانی برآنان اطلاق شد، وتمام افسانهای مربوط به قوم تورانی بساکنان جدید تورانزمین نسبت یافت و توران همان سرزمین

۱- رجوع شودبه تاریخ ادبیات درایران تألیف نگارنده چاپ‌اول ج۱ ص۱۹۹

ترکان دانسته شد و حتی در افسانهای عهد سامانی و داستانها حماسی اسلامی برای تورانیان نژاد و زبان ترکی تصور شد[۱].

بهر حال در عهد مورد مطالعهٔ ما سرزمین ماوراءالنهر باآنکه نژاد ایرانی ازآن برنیفتاده بود، سرزمین توران خوانده میشد و علت آن چیرگیهای متواتر قبایل ترک وسکونت آنها در این ناحیه بوده است . در بیت ذیل ازانوری که بعداز شکست سنجر از غزان در قصیده یی خطاب بخاقان سمرقند گفته این معنی آشکارست :

کشور ایران چون کشور توران چو تراست
از چه محرومست از رأفت تو این کشور

قراخانیان ازافسانهٔ کهنی که دربارهٔ توران موجودست ، وتحول وتطوری که در دورهٔ سامانی واسلامی یافته بود، استفاده کردند و خود را جانشینان شاهان قدیم توران وازنسل افراسیاب تورانی شمردند[۲] و « آل افراسیاب » نامیدند و بهمین سبب است که در تاریخ بدین نام شهرت یافتند .

همین ادعا را سلاجقه هم داشتند و نسب خود را بافراسیاب میرسانیدند . نظام‌الملک در آغاز کتاب سیاستنامه در بارهٔ ملکشاه بن الب‌ارسلان گفته است که : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوایی درخاندان ایشان بود ، جدّ بجدّ همچنین تاافراسیاب بزرگ پدید آورد و بکرامتها وبزرگیها که ملوك جهان ازآن عاری بودند آراسته گردانید»[۳]

این اظهار علاقه بنسب سازی در میان ترکان فقط چندگاهی باقی بود یعنی آل سبکتکین و آل افراسیاب و سلاجقه که قریب بعهد سامانیان ودورهٔ رواج و غلبهٔ عقیدهٔ نژادی درایران بوده‌اند، احتیاج بجعل این روایات و انتساب خود بشاهان قدیم داشته‌اند، لیکن عقیدهٔ نژادی بسرعت راه زوال پیش گرفت وفراموش شد چنانکه باید

۱- برای کسب اطلاع دقیق‌تر دراین‌باره رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی درایران تألیف نگارندهٔ این اوراق. چاپ دوم ص ۶۱۰-۶۱۶

۲- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۸۷ و ۸۸ . مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۸ و ۴۱۲ . اخبار الدولة السلجوقية تأليف صدرالدين ابو الحسن علي بن ناصر بن علي الحسيني چاپ لاهور ص ۷۴

۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۴

قرن ششم را دورهٔ ضعف اندیشهٔ ملّیت درایران دانست و ازعلل عمدهٔ این امرآنست که ازطرفی تسلط های پیاپی قبایل ترك باغلامان نوخاستهٔ بی اصل، اندیشهٔ شرافت نسب رابرای شاهان وامیران کهنه ومتروك کرد، وازطرفی دیگر براثر ترویج سیاست دینی اندیشهٔ قدیم ایرانیان را نسبت بحفظ طبقات و لزوم نسبت هر امیر و پادشاه بخاندانهای سلطنتی ضعیف ساخت بلکه ایمان و اعتقاد را مبنای تفضیل خلایق بر یکدیگر قرار داد.

گویایکی ازعلل مخالفت بااصل نژادی دراین دوره مغایرت آن اصل بامبانی دینی بوده است زیرادراسلام تفاخر نسبی مطرود ومکروه است. یکی ازمواردداختلاف اهل سنت وشیعه در قرن پنجم و ششم همین امر یعنی تمسک شیعه بنسب و لزوم رعایت آن در امامت وجانشینی پیغامبر بوده‌است، وحال آنکه اهل سنت این اعتقادرا از بقایای آیین زرتشتی میدانستند ومیگفتند «ملک بنسبت گبرکان دارند»[1] و «دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست»[2] وباز باهمین اندیشه هنگام ذکر فتوحات دولت اسلامی درصدراسلام دیار نیاکان خود را «دیار گبرکان وکافران» میخواندند[3] واین نشانهٔ جدایی یک قوم ازاسلاف ونیاکان وعدم اعتنابدانان وترك احترام وبزرگداشت ایشانست که البته بدلیل بینونت دین واعتقادات باطنی حاصل شده بود.

رواج اندیشهٔ جدیداندك اندك کاربی اعتقادی باصول کهن ملی رابآنجا کشانید که گویندگان دست باستهزاء پهلوانان ومشاهیر بزرگ تاریخ نژاد ایرانی زدند و داستانهای کهن ایرانرا که بمنزلهٔ تاریخ قوم ایرانی بود افسانهای دروغ شمردند. دراینجا نقل قول ناظم منظومهٔ یوسف و زلیخا را-که بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند، و مسلماً متعلق بشاعری از عهد ملکشاه و از ندیمان طغانشاه بن الب ارسلان است، بی‌مناسبت نمیدانیم. وی میگوید داستانهای دروغ کهن را باید بدور انداخت و ازسر گذشت پیغامبران که مقرون بحقیقت است سخن باید گفت. این شاعر که گویادر

۱ــ بعض مثالب النواصب معروف به کتاب النقض چاپ آقای محدث طهران ۱۳۳۱ ص ۱۸

۲ــ ایضاً ص ۲۰ ۳ــ ایضاً ص ۱۶۶

اوایل امر بعضی از داستانهای پهلوانی کهن را بنظم درمیاورد، از این کار خود اظهار ندامت کرده وقول داده است دیگر بدین نامهای دروغ توجه نکند و گرد آن معصیتها نگردد:

من از هر دری گفته دارم بسی — شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان با رای و داد — بسخت وبسست وببند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته ام — بسی نامهٔ باستان گفته ام . . .
بنظم آوریدم بسی داستان — از افسانه و گفتهٔ باستان . . .
اگر چه دلم بود از آن با مزه — همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم — زبانرا و دل را گره بر زدم
نگویم کنون نامهای دروغ — سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه — که آمد سپیدی بجای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گرد — مرا زآن چه کو تخت ضحاك برد
گرفتم دل از ملکت کیقباد — همان تخت کاوس کی بردباد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب — ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
برین می سزد گر بخندد خرد — زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم
دلم گشت سیر و گرفتم ملال — هم از گیو وطوس وهم از پور زال
بخستم ز سهراب و اسفندیار — نشستم بر این بارهٔ راهوار . . .
کنون گر مرا روز چندی بقاست — دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوك — دلم سیر شد ز آستان ملوك
نگویم سخنهای بیهوده هیچ — ببیهوده گفتن نگیرم بسیچ
که آن داستانها دروغست پاك — دو صد زان نیرزد بیک مشت خاك
چه باشد سخنهای برساخته — شب و روز ز اندیشه پرداخته
ز پیغمبران گفت باید سخن — که جز راستیشان نبد بیخ وبن . . .
بگوئیم اکنون یکی داستان — ولیکن نه از گفتهٔ باستان
که از گفتهٔ ربّ داد آفرین — که زیبد مر او را زداد آفرین

دورهٔ ظلم و اعتساف

در قرن پنجم وششم با آنکه حکومتهای نسبةً قوی در ایران ایجاد شده بود، با آنحال باید آنرا دورهٔ قتل و غارت و آزار و ناامنی دانست . در تمام این دورهٔ ممتد کمتر وقتی بود که ایرانیان روی آرامش ببینند. قتل وغارتهای پیاپی وآزارها وتخطی بمال وجان مردم امری معتاد شده بود واین وضع آرامش باطنی ایرانیان واعتمادی را که میان آنان بود، بتدریج ازبین بردو بهرسرکش خودخواهی اجازه داد که هرگاه بخواهد دست بآزارمردمان بگشاید. در کتب تاریخ وادب فارسی وعربی حکایات وسرگذشتها واشارات بسیاری حاکی از این آزارهای پیاپی دیده میشود. ملکشاه روزی متظلمی راگریان دید. ازو سبب شکایت وگریه بپرسید. گفت خربزه یی بچند درهم خریدم تا از ربح آن چیزی برای عیال خود برم واصل سرمایه را هم بدست بازآرم. ترکی آنرا از من گرفت و رفت . اواز بدبختی من می خندید ومن ازجور او گریان بودم. این هنگام هنوزآغاز رسیدن خربزه بود و چیزی از آن بشهر نیاورده بودند. سلطان یکی از خواص خود گفت هوس خربزه دارم. آن مرد بطلب خربزه برخاست تا یکی ازامرا بدو گفت نزد من خربزه یی هست که غلام من آورده است. چون ملکشاه ازاین حال آگهی یافت شاکی را بخواند و گفت دست این امیر را بگیر. او مملوك منست ومن او را بتو بخشیدم . آن امیر خود را بسیصد دینار خرید تا ازچنگ آن مرد رها شد[۱].

این نمونهٔ کوچکی از جور وتصرف ترکان دراموال مردم بود . درعهد سنجر کار این درازدستیها بجنگ ها و کشتارهای بزرگ میانجامید. مثلاً درهمین دوره که طوایف قرلق درنواحی سمرقند صاحب مواشی ومال و مکنت بسیار شده بودند، امراء سنجر برای آنکه ازآن اموال ومواشی بهره یی برگیرند، سنجرراوادار بقلع وقمع آنان کردند وبسرقت دارایی و زنان وفرزندان آنان دست یازیدند. قرلقیان ناگزیر شدند پنجهزار شتر و پنجهزار اسب و پنجاه هزار گوسفند تقبل کنند تا ازشر لشکریان سنجر درامان بمانند لیکن سنجر این پیشنهاد را نپذیرفت وقرلقیان ناگزیر ازسمرقند کوچ کردند و بخدمت گورخان ختایی صاحب ختا وختن پیوستند واورا درتجاوز بماوراءالنهریاری

۱ــ کتاب تاریخ دولة آل سلجوق ص ٦٤ــ٦٥

دادند و بر اثر همین حمله است که چندین هزار تن از لشکریان اسلام در جنگ قطوان طعمهٔشمشیر کفارشدند[۱].

راوندی گوید چون جملهٔ جهان سنجر را مسلم شد «امرای دولت وحشم اودر مهلت ایام دولت وفسحت اسباب نعمت طاغی‌وباغی شدند، وچون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند،وبر رعایا ستم آغاز نهادند ... بی‌رسمیها درماوراءالنهرآغاز کردند. درشهور سنهٔ خمس وثلثین [وخمس مأیة] که سلطان از دارالملک مرو بسمرقند شد، بمطالعهٔ ولایت، که بدان طرف بعیدالعهد شده بود، وکارهاازنسق بیفتاده، ونیز آوازهٔ کافرخطای بود که‌قصد بلاداسلام می کنند. ولایت ماوراءالنهر از وطأت لشکر خراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان بستوه آمدند،وخیل خرلق که بارهامنهزم ومنکوب شده بودند ، ازایشان مقدمان آن‌نواحی درسرّ کس‌فرستادند باستدعای کافر. مثل: کفی‌بک‌داءً ان‌تری‌الموت شافیاً. مصراع: بخشای برآنک‌راحتش مرگ بود ، وابن لشکر همچنان برسربغی وغلوای خویش ، ودر دماغ مصوّر که در جهان کس قوت مقاومت ما ندارد ، صد هزار سوار عرض دادند ولاف مایی ومنی زدند...»[۲]

همین جور و اعتساف عمال دولت سلجوقی یکبار دیگر بلای سهمناک‌تری را برسر ایرانیان گماشت وآن مصیبت‌هائلهٔ غزانست که‌پیش‌ازحملهٔمغولان ازبزرگترین مصیبتها بوده‌است و در بارهٔ این بلای سخت پیش ازین سخن گفته ایم. حملهٔ غزان زیانهای بزرگ‌اقتصادی واجتماعی‌برای‌خراسان وکرمان دربرداشت وقتلها وغارتها وویرانیها ونابسامانیهای بسیارببارآورد وبسی ازبلادمعروف را باخاك یکسان نمودو علما وفضلای آنها راازدم‌شمشیر گذارند وکتابخانهای آن‌بلادرا طعمهٔحریق کرد.

بعد از زوال دولت سنجر تمام خراسان وکرمان وگرگان سالها دستخوش نهب وغارت غلامان امارت جوی وغزان‌وطوایف‌زردپوست وسپاهیان سفاك وخون

۱ــ تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰۳

۲ــ راحةالصدور راوندی ص ۱۷۱ — ۱۷۲

آشام خوارزم بود که چنانکه دیده‌ایم غالباً ازمیان قبایل زردپوست جمع‌آوری میشدند. درتمام این مدت شهرها هرچندگاه یکبار ازدست امیری سفاك بیرون میآمد ودرکف امارت جوی خونخوار دیگری میافتاد. خلق خدادراین گیرودار بعنوان غنائمی حلال ومباح مورد استفادهٔ عده‌یی غارتگر سبک مغز وآدمی کش قرار می گرفتند. تاراج و آزار وایذاء وهتک نوامیس وقتل رجال امری عادی بود واین وضع دشوار روزبروز از شمارهٔ ساکنان خراسان میکاست و بر ویرانیها می‌افزود. نموداری از این همه مصائب دربارهٔ ناحیهٔ بیهق که اتفاقاً ازنواحی دیگر بمراتب کمتر دستخوش قتل ونهب و ویرانی و آزار گردیده است ذکر میشود. دراین ناحیه بعد از زوال دولت سنجر و ضمن لشکر کشیهای امرای خوارزم، قتلها و غارتهای پیاپی اتفاق افتادو دربعضی ازقصبات شمارهٔ ساکنان از هزارتن بهفده تن تنزل کرد. علی‌بن زید بیهقی میگوید: «واقعهٔ، آمدن خوارزمشاه ینالتکین‌بن محمد[1] وحصاردادن وجنگ‌پیوستن و تخریب نواحی وازعاج مردم از رساتیق من‌غرة شوال سنة ثمان واربعین الی‌منتصف صفر سنة تسع واربعین وخمسمائة، ودرین مدت قتال متواتر بود وقحط متقاطر وبلامتراکم، دوبهر درین سال ازمردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، دردیه راز هزار شخص بود، هفده مرد بیش نماند، ودردیه باغن همچنان، ودردیه ششتمد وربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع واربعین و سنهٔ خمسین و خمسمائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد، چنین حکایت کردند... که روزبود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند وآثار خرابی وقلت مردم بر شهر و نواحی ظاهراست!»[2]

و هم این مؤلف میگوید که خوارزمشاه ینالتکین‌بن محمد بقریهٔ فریومد بیهق تاختن برد وآنجا را غارت کرد و آن درخت که زردشت کشته بود بسوخت در سال ۵۳۹، ودردیه داورزن پانزده تن‌را بهلاکت‌رسانید وازآنجا بدیه دیوره آمد وسه‌روز

۱ـ وی از برادران اتسز بوده است. رجوع شود بحواشی تاریخ بیهق ازمرحوم احمد بهمنیار ص ۳۲۱

۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۱

آنجا بود ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود »[۱] و بروایت ابن اثیر ناحیهٔ بیهق درسال ۵۳۶ نیز که اتسز بر اثر شکست سنجر از کفارختا بخراسان تاخته بود، دچار نهب و غارت وقتل و آزار خوارزمیان قرار گرفت و خوارزمیان در آن سال با بیشتر ازنواحی خراسان همین معامله راکردند[۲] .

درسایر نواحی خراسان نیز همین وضع یعنی قتل عام و غارت و آزار مردم و خالی شدن قراء و قصبات ازمردم امری معتاد شده بود. محمدبن منور گوید دز آن وقت «کی حادثهٔ غز بیفتاد ، بیشتر از فرزندان شیخ [ابوسعیدابوالخیر] درآن حادثه شهیدگشتند،چنانک درمیهنه ازصلب شیخ ما قدس‌الله روحه‌العزیز صدو پانزده‌کس از شکنجه وزخم تیغ کشته شدند،بیرون آنک بعدازاین حادثه بماهی دوسه دربیماری و وبای و قحط،کی سبب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات‌یافتند واهل میهنه همچنین ، وفساد آن‌بودکه درجلاء کلی بودند ومیهنه خالی مانده و آنچ از مردمان میهنه بودند متفرق بودند تا بعداز آن بسالی دوسه درویشی چندبازآمدند وحصار کی خراب کی در میهنه بود عمارت کرده بودند و درآنجا متوطن گشتند وازآن حصار تا بمشهد شیخ مسافتی باشد نیک دور. »[۳] و چند سال پیشتر از این واقعه یعنی بعد از شکست سنجر از ترکان ختاهم‌اتسز آشفتگی وضع خراسان راوسیلهٔ حمله بآن سامان قرار داده و بقصد غارت باین ناحیهٔ ستمکشیده آمده بود لیکن بدعوی محمد بن منور ببرکت کرامات شیخ ازسرآن‌قریه‌درگذشت[۴].

وضع عراق نیز دراین دوره خاصه دردورهٔ هرج و مرج بعد از ملکشاه تاحملهٔ مغول‌چندان باخراسان فرق نداشت. تنها تفاوت در آن بود که به حملهٔ غزان وحشی وخونخوار دچار نشده بود وگرنه ترکمانان سلجوقی و بعد از آنان غلامان ترك و

۱ــ ایضاً ص ۲۷۲

۲ــ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیرحوادث سال ۵۳۶

۳ــ اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این کتاب ص ۳۸۶

۴ــ ایضاً ص ۳۸۴-۳۸۵

خوارزمیان درطول یک قرن‌ونیم دمار ازروزگارعراقیان برآورده ومردم این قسمت ثروتمند را بخاک سیاه نشانده بودند.

با آنکه طغرل بیک هنگام تسلط بر نیشابور (رمضان سال ۴۲۹) ترکمانان را که اصرار بغارت آن شهر پر ثروت داشته وبا طغرل بیک دراین باره مناقشهٔ سخت میکرده‌اند ، بلطایف الحیل از غارت آنشهر باز داشته بود ، لیکن هنگام تسلط‌بربلاد عراق، او وسپاهیانش از هیچ بدکاری وظلم ابا نکردند .

طغرل در عراق بر خزائن ودفائن دیلمان دست یافت و آنرا بباد تاراج داد [۱] و او وابراهیم‌بن ینال‌در تمام بلاد عراق تا حدود قرمیسین (کرمانشاه) بتاخت وتاز و بر انداختن‌امرای‌ایرانی که‌در این‌سرزمین‌وسیع حکومت میکرده‌اند سر گرم شدند.

برای‌آنکه میزان ستم وجور وفساد ترکمانان‌را درعراق دریابیم کافیست که بنقل قول عمادالدین محمدبن محمدبن حامدالاصفهانی صاحب کتاب تاریخ دولة آل سلجوق دراین باره بپردازیم که گفته است : « ولم یترك الترك وِرداً الّا شفهوه ولاحسناً الّا شوهوه ، ولا ناراً الّا ارّشوها ولاداراً الّاشعّثوها، ولا عصمةً الارفعوها، ولا وصمةً الّا وضعوها . و اجفل الملوك من خوف اقدامهم ، وتنحوا من طریق ضرامهم ، فما جاؤا الی بلدة الا ملکوا مالکها ، وملاؤا مسالکها ، وارعبوا ساکنیها، واسکنوها الرعب ، وغلبوا ولاتها و ولوها الغلب ، وازوروا الی‌الزوراء ، و أشاعوا مدّالید بالغارة الشعواء » [۲].

بدبختی‌عراق مخصوصاً‌در‌آن‌بود که بیشتر‌مردم‌آنراترکمانان‌وخراسانیان مردم «بددین» و «بد مذهب» میدانستند و بهمین سبب هم از قبول آنان برای همکاری با خود امتناع داشتند [۳] و پیداست که با چنین مردمی بغیر ازآن رفتاری پیش میگرفتند که در خراسان پیش گرفته بودند .

---

۱ ـ تاریخ دولة آل سلجوق ص ۸

۲ ـ ایضاً ص ۹

۳ ـ سیلستانامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۲۰۱ ببعد

بعد از دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ : که بهر حال دورهٔ آرامش ونظم بوده وسطوت نظام الملکی ازآزردن مردم آن سامان تاحدی جلوگیری میکرده است، یعنی ازدورهٔ جانشینان ملکشاه ، عراقیان مصائب گوناگونی را تحمل کردند . اختلافات و کشاکشهای شدید برکیارق با محمود ومحاصرهٔ اصفهان ومبارزات محمدوبرکیارق با یکدیگر، واین هردو برادرباسرکشان سلجوقی دیگر، باعث شدکه شهرهای عراق تا استقرار مجدد وضع سلطنت سلاجقه هرچندیکبار پی‌سپرقوای‌سلجوقی شود .

بعد از ضعف سلاجقهٔ‌عراق چنانکه میدانیم‌امرای مختلف آنان هریک‌دستگاهی ترتیب داده بودند وغالباً میان آنان‌ازیک طرف ، ومیان‌شاهان وشاهزادگان‌سلجوقی، وبین سلاطین‌سلجوقی وامرای طاغی‌ازجانب دیگرکشاکش‌ونزاع دائر بود ودراین جنگها ومبارزات برمردم بیدادها میرفت وغارتها وفسادها صورت میگرفت .

برای ذکر نمونه یی از این محنت‌هاومصائب‌خلق و ظلمهاو ناجوانمردیها، اینک فجایعی راکه بدست بندگان اتابک محمدبن ایلدگز در پارس وعراق صورت گرفت‌نقل‌میکنیم. راوندی گوید[1] که‌اتابک پهلوان‌محمدبن ایلدگز همهٔ‌امرای‌عراق وپارس وآذربایجان را از میان بردوشصت‌هفتاد تن‌ازبندگان درمملکت نصب‌فرمود « و این بندگان را از نهب وغارت پارس واموال آن نواحی سمّن ومحتشم‌ومحترم کرد وچند بار بنفس‌نفیس‌خود بذان صوب حرکت فرموذ ودوسه باررکاب‌همایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانیذ ... و آن شوم حرکتی بود که استیصال‌خانهای مسلمانان در آن نواحی‌ببوذ، و نتراجع باعراق گردیذ، و ببهانهٔ خوارزمیان همین بندگان با عراق همان‌کردندوسرهای خویش وخان و مان بدست خودبرباذ داذند، و شنیذم در میان نهب‌ها و آنچ ازغارت پارس آورده بودند جامهٔ خوابی باصفهان از باربرگرفتند، کودکی دوسه ماهه مرده ازمیان جامهٔ خواب بدرافتاذ! وهمچنین دیذم که مصاحف و کتب وقفی که‌ازمدارس‌ودارالکتبها‌غارت کرده بودنددرهمدان بنقاشان میفرستاذند و ذکر وقف محو میکردندونام والقاب آن ظالمان برآن‌نقش میزدند و بیکدیگر تحفه میساختند! و فساد آشکارا برعراق ازآن شدکه از ترکان

---

۱ - راحة‌الصدور راوندی ص ۳۳۵ - ۳۳۶

هر وشاقی که بر ولایتی استیلا می‌یافت قانونی از سیر آبا و اسلاف نمی‌دانست در پادشاهی که بر آن برود ، هرچ میخواست و میرفت میکرد تا کار بدان رسید ، و آن اتابک سعید ملکی معمور از مزاحم دور میدید ، نماندیشید که کار بدین رسد ، آرایش مملکت درحال میجست و میگفت درمآل همچنین بماند . »

خوارزمیان هم در دورهٔ تسلط خود برعراق و همچنین در مدتی که باسلاجقهٔ عراق در زدوخورد بودند، برمردم خراسان وعراق بیدادگریهای وحشیانه کردند و نمونه‌یی از آنرا پیش از این دربارهٔ ناحیهٔ بیهق دیده‌ایم . سربازان سلاطین خوارزم، که بیشتر آنان از قبایل خونخوار زردپوست فراهم میآمدند در کشتار وآزار ونهب وغارت بلاد اسلامی عراق همان عمل را انجام میدادند، که ممکن بود از قبایل وحشی غیر مسلمان سرزند . خانه ها را تفتیش میکردند ، دیوار ها را در جستجوی گنج می‌شکافتند ، آشیانهای مردم بدبخت را ویران مینمودند ، زر و سیم و گوهر و حتی اثاث البیت و اغنام و احشام را بغارت میبردند ، و از همهٔ اینها بدتر آنکه با نهایت تعجب می‌بینیم در بعضی از بلاد زنان وفرزندان مردم ستمدیدهٔ عراق را هم باسارت میبردند ! و این فجایع را نه تنها در شهرهایی که سرراه لشکرکشی آنان بود انجام میدادند، بلکه ببعضی از بلاد هم فقط بقصد غارت روی می‌آوردند وبعد از قتل وغارت شعواء از آنجا باز میگشتند ! مثلا یکی از سرداران ایل ارسلان خوارزمشاه یعنی اینانج که طبرك را در محاصره داشت ناگهان « روی با بهروزنگان نهاد که لشکر خوارزم میخواستند تا غارتی کنند و باز گردند ... لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی رسمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی بردند وقرب دو هزار شتر رنگ [1] از در قزوین براندند وبخوارزم باز گشتند »[2] و همین سردار میان ری وساوه ومزدقان نیز بهمین روش بسیار خرابی کرد [3] .

بعد از ایل ارسلان سلطان علاء الدین تکش هم در لشکرکشی خود بعراق

---

۱ - شتر رنگ : شتری که برای نتاج نگاه دارند .

۲ - راحة‌الصدور ص ۲۹۴

۳ - ایضاً ص ۲۹۶

سنت خوارزمیان را دنبال کرد واز هیچگونه قتل وآزار وظلم وفساد خودداری ننمود. راوندی گوید[۱] که چون سلطان تکش طغرل بن ارسلان را بر انداخت و بر عراق مستولی شد عراقیان را خوار و خاکسار داشت ومالهای عراق بکلی برداشت و اثر آبادانی نگذاشت و کسان او ظلمهای عجیب ونوظهور برروستائیان ومردم ضعیف روا میداشتند و در ری چنان بیداد و ظلمی از آنان دیده شد که «آن بی رحمی در بلاد اسلام کسی نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نکند» . یکی از بدبختی های مردم عراق در این گیرودار آن بود که غلامان ترك نژادی که در دستگاه سلاجقه و اتابکان بسر میبرده و پیش از این وقایع مردم بی سامان را بعناوین مختلف مورد تعرض وآزار قرار میداده‌اند ، چون خوارزمیان را مستولی دیدند با آنان در غارت و یغما همداستان شدند . این « قرا غلامان عراق یك سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند ورا مظلم وخرابی کردن بدیشان نمودند وهرجا که دیهی مانده بوذ چهارپاش می راندند و روستایی گلیم در دوش از پس می شذ تا پیش او گاو میکشتند و کباب میکردند و روستایی جگر میخورد !» [۲]. بدتر وعجیب تر از کار این قراغلامان آشنا کش خیانت ائمهٔ دین و عمال شرع مبین بود که آنان نیز با خوارزمیان دیو سرشت یاوریها میکردند ودر کار آنان راهنمایی ها و گره گشایی ها مینموده‌اند و کار عراق از دست «ائمهٔ بد دین و ظالمان ترکان بدین رسیذ که بیرون از آنك اعمال دیوانی را رعایت نمیکردند ، امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و نظر واوقاف هم به اقطاع کردند، و در هر شهری چنین بی دیانتان را مستولی کردند» مثلاً نورالدین کُکجه از عمال تکش در همدان با آنکه تعهد عدل و نصفت کرده بود ، از مردم بعناوین مختلف مال می ستاند و « این همه ظلم بارشاد قاضی زنجانی بوذ، آن روباه سیاه دین تباه پر گناه ، ابلیس درصورت ادریس، سر تا پا تلبیس، که بسبب قضا بر املاك واموال مردم اطلاع داشت، خاطر بر گماشت وهر کسی را سررشتهٔ بدست عوانان میداد تا

---

۱ - راحة الصدور ص ۳۷۵ - ۳۸۶

۲ - ایضاً ص ۳۷۷

عصمت از اموال واملاك مسلمانان برخاست »[۱] .

از امثال همین ظلمهای بیشمارست بیداد گری «میاجق» در کاشان که او هم از سران سپاه خوارزم بوده است . وی کار ظلم را بجایی کشانیده بود که «چون برروی زمین چیزی نماند خانها میشکافتند وزیر زمین می کندند وخبایای زمین و کنوز دفین برمی آوردند چنانک مردم متعجب ماندند ، که ایشان در سرایی می رفتند و چاهی می کندند وبرسر گنجی راسیبر دند . ودرراوند . . . بزرگی یگانه وپیشوایی درین زمانه بود ، بهاءالدین ابوالعلا ، که حسب ونسب واموال موروث ومکتسب داشت ، از خانهٔ او بخروارها زر ونقره بیرون بردند وجایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شد ، نردبانی نقر گین و امثال این ، او مردی لطیف بود و ظریف ، یکی را گفت ای جوان سؤالی دارم جواب ده تا این مالها برشما حلال کنم . آزهفده پدر این سرا بمیراث بمن رسیده وده بار عمارت فرموذم وبه بدست پیموذم ، ازین نشانی ندیذم وبذین نهانی نرسیدم . تو این می چه دانی و چون می توانی ؟ خوارزمی گفت ای دانشمند با تو راست بگویم . این دنیا مردارست وسگ بوی بمردار نیکو برد ، این سخن شفای آن بزرگ شد و دل خوش کرد ، وخوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها بخوارزم فرستادند ، و غزان در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق وظلم و نهب و خرابی ، واگر بشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد »[۲] .

براثر ظلم وبیداد سلاطین ، با همهٔ اسرافها و تبذیرهایی که داشتند ، غالباً خزانهای آنان معمور ومغمور باصناف اموال بوده‌است . مثلاً سلطان محمدبن ملکشاه با همهٔ جنگها و جدالهای خود غیر از انواع جواهر واموال وظرائف هجده میلیون دینار نقد در خزانه داشت[۳] .

اتابکان و امراء هم هر یک برای خود دستگاه وخزانهٔ خاص داشتند واز راه

۱ـ راحة‌الصدور ص ۳۹۲

۲ - راحة الصدور ص ۳۹۳- ۳۹۴

۳ ـ اخبارالدولة‌السلجوقیه ص ۹۸

جور و غصب اموال فراوان گرد می‌آوردند و از آن اموال‌حرام هر گاه میخواستند بخششها و تکلّفها میکردند مثلاً امیر عزّ الدین ستمازابن العرامی در یک مهمانی ۱۵۰۰۰ دینار اصفهانی خرج کرد [1].

متغلّبان ترك نه تنها هنگام فتح بلاد یا شکستن دستهٔ مخالف خودبهانهٔ‌تازه‌یی برای غارت می یافتند بلکه هر وقت حاجتی بمال و مکنت و افزایش ثروت احساس میکردند بی مقدمه و بی‌گناه بر سر عده‌یی میتاختند وآنان را طعمهٔ شمشیر میکردند و اموالشان رابباد غارت میدادند واگر چه همجنسان‌آنان هم ازاین معاملات بی‌نصیب نمی‌ماند ند ، لیکن بدبختی بیشتر بهرهٔ «تاجیکان» ستم‌رسیده‌بود . یک داستان ازاینگونه اعمال ترکان اینست « ... درکرمان مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندك و ترکان گرسنه وبی‌نواء چون تاجیکان را دیدند در خیش خانهٔ عیش‌خزیده ، و درّ اعهٔ وقار بر کشیده، و صدرهٔ طیش بر گزیده، پنداشتند که مالی ومنالی دارند و بترکان‌نمی‌دهند ، روزی درخدمت‌اتابک[2] گفتند که در جیرفت مالش ترکان‌دادیم، اینجا نوبت تاجیکانست ، اتابک درین سخن انکاری ننمود و ترکان سکوت اورا از غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه سیزدهم تیر ماه سنهٔ ثمان وستین [وخمسمائه] تورانشاه بصحرای دشت خام بیرون رفت و اکثر تاجیکان درخدمت ، ترکان حمله کردند ودرپیش‌اتابک وملک ، وزیرظهیرالدین ونصیرالدین‌ابوالقاسم وشهاب‌الدین کیا محمد وخواجه علی خطیب وسابق الدین زوارهٔ وفخر الاسلام وشرف کوبنانی را که از ارکان مملکت و امناء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند ... از ین حرکت شهر بهم بر آمد و باقی تاجیکان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند وغارت کردند ... » [3] . ـه

برای این احوال نظایر بی‌شمار میتوان یافت و ذکر همهٔ آن اشارات که درکتب مختلف قرن ششم فراوانست مایهٔ ملال خواننده میشود و عجب در آنست

---

۱ - اخبارالدولة السلجوقیة ص ۱۵۶
۲ - یعنی اتابک محمدکه ازفارس بکرمان آمده بود
۳ - بدایع الازمان فی وقایع کرمان ص ۸۶

که بعضی از ظلمهٔ این عهد برای غارت و چپاول مردم بهانه‌های دینی میتراشیدند مثلاً مؤیدالدین ابن‌القصاب وزیر خلیفهٔ بغداد که خوزستان را در حکم داشت قوانینی ظالمانه گذاشت و بر دهقانان بیدادگریها روا داشت و ازآنان «قبالهاسی» بخواست و می‌گفت زمین از آن امیر المؤمنین است، کسی کجا شد که ملک دارد ... ومال مصالح بدور او قانونی شد وچه دون همت پادشاهی بود که بمال ایتام وسیم بیوه رغبت نماید ...»[1]

بسیاری دیگر از امرا هم هر روز در اندیشهٔ آن بودند که بچه عنوان و راه نوی مال ومکنت خلق رابربایندمانند راههایی که غزان وبعد از ایشان‌عمال‌اتابکان سلغری و شبانکارگان‌در کرمان اندیشیده و رسوم تازه و بدعتهایی گذاشته بودند.[2]

با این ظلمها و عدوانهای بیحساب و با نا آمنیها وبی‌سامانی روزگار هیچکس را بر مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نمی‌ماند واگر کسی میخواست دسترنج خود راازشر اعادی مصون دارد جز دل خاک ملجائی نمی‌شناخت،

بااین‌جورها وعدوانها که غلامان وقبایل‌ترك بر ایرانیان میکردند نام«ترك» برای‌جور واعتساف وآزاروقتل وغارت علَم شد واز این راه ترکیباتی درزبان فارسی پدید آمد مانند «ترکتاز» که‌بمعنی‌حمله‌وهجوم‌مقرون‌بقتل‌وغارت‌وویرانی‌استعمال‌شده است و «ترکی» با یاء مصدری بمعنی ظلم و عدوان بی‌حساب واز همین معنی‌بمصادر مرکبی مانند «ترکی رفتن» بمعنی جریان ظلم وعدوان و «ترکی‌کردن» بمعنی‌ظلم کردن وهمچنین بمعنی «سفاهت‌کردن» وامثال اینها چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم:

* می نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند .
همچوچشم تنگ ترکان گور ایشان‌تنگ‌وتار
(سنائی)

* با این همه ما را به ازین داشت توانی
پنهان زخوی ترکی ما را به ازین دار

۱ ـ راحة‌الصدور ص ۳۸۱ - ۳۸۲
۲ ـ المضاف الی‌بدایع الازمان ص ۱۲و۱۸ - ۲۲

ترکانه یکی آتش از جور بر افروز
در بنگه ما زن نه کنه سان نه کنه کار
(سنائی)

* کس نداند تا چه ترکی میرود ... با جهان از طرهٔ هندوی تو
* عافیت وقتی ار بقاعده بود ... ترکتاز غم تو آن بر داشت
(مجیرالدین بیلقانی)

* ترکتازی کنیم و درشکنیم ... نفس زنگی مزاج را بازار
(سنائی)

* روز قیامت ز من این ترکتاز ... باز بپرسند و بپرسند باز
(نظامی)

* چون موی زنگیم سیه و کوتهست روز
از ترکتاز هندوی آشوب گسترش
(خاقانی)

* همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک ... زآن بود بر جان من یغمای او
(جمال الدین اصفهانی)

* ترکی صفتی وفای من نیست ... ترکانه سخن سزای من نیست
هر کز نسب بلند زاید ... او را سخن بلند باید
(نظامی)

با چنین وضع نا بسامانی که تسلط ترکان وترکتاز آنان در ایران پیش‌آورده بود ، جای شگفتی نیست که در آثار نویسندگان و شاعران آن عهد ، حتی شاعرانی که سمت مداحی بسیاری از همین امیران زرد پوست را داشته اند ، بشکایت های گوناگون از نابسامانی اوضاعی که پدید آورده‌اند، باز خوریم :

خاقانی‌درابیات ذیل‌وضع «ملک عجم» راکه طعمهٔ ترکان‌ودستخوش ترکتاز آنان بوده است با بیان فصیح خود چه خوب وصف کرده است :

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است | عاقل کجا بساط تمنا بر افکند
تن گرچه‌سووواکمک[1] ازیشان‌طلب کند | کی مهر شه باتسز و بغرا بر افکند
زال ارچه موی چون پر زاغ آرزو کند | بر زاغ کی محبت عنقا بر افکند
یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود ضریر | گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند
بهرام ننگرد براهام چون نظر | بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند

و ناصر شمس معروف به «کافرك غزنین» در دو بیت وضع مملکتی را که در دست ترکان بود نیکو بیان کرده است اینک بیت نخستین آن و برای بیت دوم به لباب الالباب مراجعه شود:

تا ولایت بدست ترکانست | مرد آزاده بی زرو نانست[2]

و این سنائی است که با تأثر از غلبه های پیاپی امیران ترك که هریک با القاب امید انگیز چند روز بر خلق غارت زده حکومت میکرده و بزودی جای خود را بدیگران میسپرده‌اند، سخن میگوید و کسانی را که بدولت های ناپایدار آنان دلگرم شده اند با فصاحت سحبانی خود سرزنش میکند:

می نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده اند
همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار

بنگرید آن جعدشان از خاك چون پشت کشف
بنگرید آن رویشان ازچین چو پشت سوسمار

بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی
نی بدوزخ برد امسال آنکه گردن[3] بود پار

ننگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد،
دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار؟

---

۱ - سو: آب. اُکمک: نان

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۷

۳ - گردن: رئیس قوم

این یکی که‌زین دین و کفر را زاو رنگ وبوی
وآندگر که فخر ملک و ملک را زو ننگ وعار

این یکی کافی ولیکن فاش را از اعتقاد
وآندگر شافی و لیکن فاش کاف از اضطرار

زین یکی ناصر عبادالله خلقی ترت و مرت
وز دگر حافظ بلادالله جهانی تار و مار

پاسبانان تو اند این سگ پرستان همچو سگ
هست مرداران ایشان هم بدیشان واگذار

اندرین زندان بر این دندان زنان سگ صفت
روزکی چند ای ستمکش صبرکن دندان فشار

تا ببینی روی آن مردم کشان چون زعفران
تا ببینی روی این محنت کشان چون گل انار

گر چه آدم صورتان سگ صفت مستولیند
هم کنون بینندگاز میدان دل عیار وار

جوهر آدم برون تازد برآرد از کیان
از سگان آدمی کیمخت خر مرده شمار

گر مخالف خواهی ای مهدی درآ از آسمان
ور موافق خواهی ای دجال یک ره سر برآر

یک طپانچه مرگ و زین مردارخواران یک جهان
یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار

باش تا از صدمت صور سرافیلی شود
صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار

تا ببینی موری آن خس را که میدانی امیر
تا ببینی گرگی آن سگ را که میخوانی عیار

باش تا بر باد بینی خان و مان رای ورای خان
باش تا در خاك بینی شر سورو شورشار

وباز همین شاعر استاد ازآشفتگی اوضاع خراسان در دورهٔ تسلط ترکمانان باشاره بعدل و داد پادشاه غزنین سخن گفته است:

قدر شه غزنین که شناسد بحقیقت   آنرا که باحوال خراسان خبری نیست

و پیش ازو نیز ناصر خسرو شاعر بزرگ اسمعیلی مذهب علت بدبختی های خراسانیان را در دولت ترکمانان و سبب گرفتاری آنانرا بر دست «ینال» و «تکین» آن دانسته است که بحبل دین متمسک نشدند و ازینروی چون قوم عاد ببلای آسمانی ترکان گرفتار آمدند:

خراسانیان گر نجستند دین   بتر ز این که خودشان گرفتی مگیر
به پیش ینال وتکین چون رهی   دوانند یکسر غنی و فقیر
چو عادند وترکان چو باد عقیم   بدین باد گشتند ریگ هبیر ۱

لیکن این شاعر پاك اعتقاد با اینهمه مصائبی که بر خراسانیان و ایرانیان روی آورده از عاقبت کار نومید نبود و همزمانان خودرا بدینگونه تسلی میدادو میگفت:

هرچند مهار خلق بگرفتند   امروز تکین و ایلك و بیغو
نومید مشو زرحمت یزدان   سبحانك لا اله الاّ هو

هنگامیکه غلامان بی‌شمار سنجروامرای پر طمطراق او که با القاب گوناگون خود برمردم بی‌سامان خراسان وماوراءالنهر آنهمه جور واعتساف روا میداشتند، در جنگ غز بدان رسوایی شکست یافتند، شاعری بنام حکیم کوشککی قائنی این ابیات را دربارهٔ آنان سرود ۲ :

ایا شمشیر زن ترکان پر دل   بنسبت از غـز و تاتار و کاشان

---

۱ ـ هبیر : ریگستان هموار که گرداگردش بلند بود .

۲ ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۷۴

یکایک در خراسان پروریده — بناز و نعمت و دولت تن آسان
شما را پادشاه هفت‌کشور — رسانیده بمیری از نخاسان
بروز کودکی خفته که‌وسه — بسی در پیش دوکان رؤاسان
بهر شهری زنام غز شنودن — شده چون دیو از آهن هراسان
فلک کفران نعمت های سنجر — طلب کرد از شما نا حق شناسان
زهی درماندگان بی حمیت — زهی خر بندگان ناسپاسان
کسی‌خودزادوبودوملک‌واقطاع — چنین بیرون دهد ازدست آسان؟!

این امیران بی حمیت را که جز کشتن و غارت و ایذاء و آزار هنری نبود، اثیرالدین اخسیکتی در دو بیت ذیل خوب وصف کرده است:

چو تیغ چوبین در عهد ما امیرانند — که‌نانشان نتوان زد بهیچوجه‌بتیر
درازگوشی بر چار پایی افتاده — درازگوش امیر وچهار پای‌سریر

ناصرخسرو دریکی ازقصائد غرای‌خودخراسانیانی‌راکه بر دورغزان‌سلجوقی گرد آمده وبدعا وثنای آنان روزگارسی گذرانیده وبا تحمل جورها و آزارهای بیشمار بحکومت و امارت آنان ومناصبی که ازیشان یافته بودند دل خوش‌میداشتند، بدولت محمودغزنوی وغوغایی که اوبا سپاه ترک‌درمشرق ایران ایجاد کرده بود، متذکر میسازد و میگوید:

نگه کنید که‌دردست‌این‌وآن‌چوخراس — بچند گونه بدیدید مر خراسانرا
بملک ترک چرا غره اید یادکنید — جلال و دولت محمود زاولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گوزگانانرا
چو هند را بسم‌اسب ترک ویران کرد — بپای پیلان بسپرد خاک ختلانرا...
شما فریفتگان پیش او همی گفتید — هزار سال فزون باد عمر سلطانرا...
کجاست‌اکنون‌آنمردوآن جلالت‌وجاه — که‌زیر خویش همی دیدبرج سرطانرا

و انوری خراسان غارت زده را که بعد از بلا های گوناگون دچار غزان بدکردارشده‌بود، در قصیدهٔ‌ذیل‌خوب‌وصف کرده‌است. این‌قصیده را انوری‌بخواهش .

خراسانیان به خاقان سمرقند فرستاده بود تا بفریاد آنان که در چنگال غزان اسیر مانده بودند برسد وبعضی از مصائب اهل آن سامان را برای خاقان شرح داده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه‌یی مطلع او رنج تن و آفت جان   نامه‌یی مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا   نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک   سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع   خون شود مردمک دیده ازو وقت نظر
تاکنون حال خراسان و رعایا بودست   بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بروی   ذره‌یی نیک و بد نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بیشک در وقت و کنون   وقت آنست که راند سوی ایران لشکر...
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد   خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر...
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل   وی منوچهر وفا خسرو افریدون فر
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف   چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل‌افگار جگر سوختگان میگویند   کای دل و دولت و دین از تو بشادی و ظفر
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان   نیست یکتن ز خراسان که نشد زیر و زبر
خبرت هست که از هرچه درو خیری بود   در همه ایران امروز نماندست اثر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار   بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران   در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الا بدر مرگ نبینی مردم   بکر جز در شکم مام نبینی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را   پایگاهی[1] شده نی سقفش پیدا و نه در
خطبه نکنند بهر خطه غزان از پی آنک   درخراسان نه خطیب است کنون نه منبر
کشته فرزند گرامیش اگر ناگاهان   بیند از بیم خروشید نیارد مادر
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف   که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر

---

۱ - پایگاه : اصطبل

خلق را زین غم فریادرس ای شاهنژاد | ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
بخدایی که بیاراست بنامت دینار | بخدایی که بیفراخت بفرقت افسر
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای | زین فرومایه غز شوم پی غارتگر
زن و فرزند وزر جمله بیک حمله بباد | بیر و هم منشین جمله بیک حمله ببر
رحم کن رحم بر آنقوم که جویند جوین | از پس آنکه بخوردند زانبان شکر
رحم کن رحم بر آنقوم که نبود شب و روز | در مصیبت شان جز نوحه گری کارد گر
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد | از پس آنکه ز اطلس شان بودی بستر

ناپایداری احوال

از جملهٔ اشکالات بزرگ این عهد یکی عدم ثبات اوضاع سیاسی است در آن .آغاز این دورهٔ ممتد با غلبهٔ غزان سلجوقی شروع میشود . موقعی که سلجوقیان سر گرم فتح بلاد بودند اغتشاش و بی سامانی پیاپی در نواحی مختلف رخ میداد . غزنویان که از سلاجقه شکست یافته بودند، سر گرم اختلافات خود بودند و تا موقعی که مودود توانست شاهزادگان امارت جوی غزنوی را بجای خود بنشاند، اغتشاش در بازماندهٔ قلمرو حکومت غزنوی ادامه داشت، و بعد از آن نیز براثر کشاکش های غزنویان با غوریان و همچنین اختلافات ممالیک غوری و شاهزادگان آن سلسله، نواحی آنسوی بلخ و سیستان تا اطراف رودخانهٔ سند، هرچند یکبار دچار انقلاب و اغتشاش میشد و یکبار شهر غزنین که با کوششهای محمود و مسعود ازجملهٔ بلاد زیبا وآباد شده بود بدست علاء الدین حسین غوری ویران ودچار نهب وغارت غوریان گشت و تمام مقابر سلاطین غزنوی جز محمود ویران شد [۱].

در سایر نواحی ایران تاموقعی که طغرل حکومت سلجوقی را ثابت و پای بر جا نکرد کشاکش امرای محلی با او ادامه داشت و دراین میان بیدادها از دست قبایل ترک با ایرانیان میرفت .

بعد از آنکه سلاجقه توانستند امپراطوری وسیع خود را تشکیل دهند آرامش

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۰ .

در اوضاع پدید آمد و اگر چه گاه میان امرای سلجوقی اختلافاتی مانند خلاف میان قاورد وملکشاه وامیر تتش وسلیمان بن قتلمش رخ می‌داد، لیکن این کشاکش‌ها چندان صعب نبود وزود بآرامش مبدل میگشت.

بعد از وفات ملکشاه و اختلافاتی که میان فرزندان او درگرفت بجز دورهٔ کوتاهی از سلطنت مطلقهٔ سنجر در خراسان که مقرون بظلم و ستم امرای او بود، در تمام ایران یکرشته انقلابات واختلافات ادامه داشت واین نا امنی واغتشاش روزبروز شدیدتر ودامنه‌دارتر میشد.

خراسان بعد از شکست سنجر از ترکان ختا و مخصوصاً بعد از اسارت او بدست غزان تا استقرار دولت خوارزمشاهان در آن سامان، بشدت در آتش نا امنی و اغتشاش میسوخت. غزان تمام آن سامان را تا کرمان ویران ولگدکوب کردندو بعضی از غلامان سنجری هم که امارت هایی پدید آوردند جز آنکه بر خونریزیها بیفزایند، کار دیگری از پیش نبردند.

عراق ازهنگام فوت ملکشاه غالباً میدان کشاکش وتنازع شاهزادگان سلجوقی، وبعدازضعف سلاجقهٔ عراق صحنهٔ وحشت‌زای مبارزات اتابکان وغلامان وامارت‌جویان گردیده بود. شهرها غالباً دست بدست میگشت وهربار بنوعی بباد تاراج میرفت.

این وضع نابهنجار که طبعاً ایجاد مشکلات گوناگون برای مردم میکرد، در حالت اجتماع آثار شومی برجای میگذاشت که بدترین آنها یأس و نومیدی وبدبینی در مردم بود که در شعر فارسی این عهد بشدت منعکس است وما هنگام تحقیق در اشعار این دوره بدان اشاره خواهیم کرد.

ازمیان رفتن نظامات و رسوم از مشکلات بزرگ کار دراین عهد یکی ازمیان رفتن نظامات و مقررات اجتماعی است. درآغاز این دوره که دورهٔ تسلط منظم غزان سلجوقی وتشکیل دولت نیرومندی ازقبایل ترک بود، بیم آن میرفت که همهٔ نظامات و تشکیلات اجتماعی دستخوش تحول وتغییر گردد. لیکن از خوشبختی دولت سلجوقی نمیتوانست بدون استفاده از تشکیلات منظم دورهٔ غزنوی که خود تا حدی باز ماندهٔ

تشکیلات عهد سامانی بود، برسر پای ایستد وناگزیر از رجال ومعاریف خراسان برای ادارهٔ امور مملکت استفاده کرد. وجود وزرای نیرومندی مانند عمیدالملک کندری و علی الخصوص خواجه نظام الملک در آغاز کار دولت سلجوقی، وسیلهٔ سودمندی شده بود برای آنکه کلیهٔ امور اداری وتشکیلاتی، بدست ایرانیان افتد.

نظام الملک نه تنها بحفظ تشکیلات دورهٔ غزنوی و ادامهٔ آن توفیق یافت، و قسمت اعظم آنها را اجرا کرد، بلکه توانست بسیاری از آن نظامات وقواعد را در کتاب سیاستنامهٔ خود مدون سازد ومانند دستورکار برای دیگران برجای نهد.

کتاب سیاستنامه برای نمودن اوضاع اجتماعی زمان، از جملهٔ کتب سودمند است. لیکن از روی آن فقط میتوان اوضاع اجتماعی ایران را تا اواخر قرن پنجم، و علی الخصوص در نیمهٔ دوم قرن پنجم که هنوز دورهٔ رفاه ویکی از ادوار خوب تاریخ ایران شمرده میشد، دریافت. با این حال نظام الملک در کتاب خود از بعض رسوم اجتماعی و مقررات اداری که در زمان او متروك مانده ومورد استقبال پادشاهان سلجوقی قرارنگرفته است، شکایت دارد [1] ونیز از برخی بی رسمیها که بوسیلهٔ ترکان وغلامان میشده اظهار ناخشنودی میکند [2] وازاین روی نظام الملک از چشم بد میترسید ونمیدانست که اینکار بکجا خواهد انجامید.

بنا براین با همهٔ کوششی که نظام الملک درنگاهداشتن رسوم و مقررات قدیم کرده بود، بر اثر نفوذ دسته های مختلف دردستگاه دولتی، ونیزدر نتیجهٔ تسلط امرای ترك و غلامان، اندك اندك فساد وتباهی در کارها راه جست وهمینکه پادشاه ووزیر مقتدری چون ملکشاه ونظام الملک از میان رفتند نابسامانی کارها آغاز شد وبی رسمیها شدت گرفت.

پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب

اختلافات شدید امرای سلجوقی، ودرافتادن آنان بجان یکدیگر، وضعف آنان، وغلبهٔ غلامان واتابکان، وحملات جدید زردپوستان باراضی ایران، وکشتارها وانقلابات پیاپی، وبی ثباتی اوضاع،

---

۱ ـ سیاستنامه ص ۹۸ و ۱٦٤ و ۱٦۸ و ۱۸۵

۲ ـ ایضاً ص ۱۹۹

باعث شد که شیرازهٔ امور دولتی و اجتماعی ازهم بگسلد ونظم وترتیبی که در دورهٔ سامانی درامورملاحظه میشد اندك اندك راه نیستی سپردوامن وراحت ازمیانه برخیزد.

در همین حال خطر اجتماعی دیگری روز بروز قوت میگرفت وآثار شوم خود رابشدت آشکارمیکرد وآن برداشتن شرط حسب ونسب ازامرا وفرمانروایان بوده است. دراین دورمعمولاً کسانی برمردم فرمانروایی وبرمال وجان مسلمانان حکومت داشته اند که هر یک چندی نزد امیر و سلطانی بغلامی گذرانده باشند و آن دیگران نیز که بهمراهی قبایل زردپوست برایران می تاخته وحکومتی بدست میآورده اند، عادةً مردمی بیابانگرد و وحشی بوده اند که جز شمشیر زدن و کشتار و غارتگری کاری دیگر نمیدانسته اند. فرمانبرداری ازاین قبیل مردم که یا با سوابق زشت ویا از راه چپاول وقتل وغارت زمام حکومت را بدست میگرفته وبر گردن ایرانیان سوار میشده اند، اندك اندك ارزش ملکات اخلاقی را از میان برد ومردم را باصول انسانیت بی اعتنا کرد.

اینست که در اشعار این دوره بوفور صحبت از منسوخ شدن مروت و معدوم گشتن وفا و متروك ماندن علوم و آداب می بینیم وهرچه از اواسط قرن پنجم بیشتر باواخر این دوره نزدیک شویم رواج این گونه اشعار وشدت روح بدبینی ویأس را بیشتر می بینیم وچون بعضی از آنها را دربخش شاعران این دوره وضمن نقل اشعارآنان خواهیم آورد بتکرار آنها دراینجاحاجت نمیدانیم.

احترام واعتمادی که مردم ایران نسبت بخاندان سامانی ویا خاندانهای مشابه آن در قرن چهارم داشته، و آنها را بسبب شرف نژادی مورد تکریم قرار میداده و لازم الطاعة میدانسته اند، دراین دوره وجود نداشت وعلت هم آن بود که مردم بجبر طاعت کسانی راگردن می نهادند که چندی پیش ازامارت بغلامی سرای این وآن میگذرانده ویاغلامزادگانی بوده اند که پدرانشان غالباً باسوابق زشت زمام اموررا دردست میگرفتند.

طبعاً اطاعت از چنین مردم بد سابقهٔ آدمی کش غارتگربجان و دل صورت نمیگرفت وخراج ومالیاتی که مردم برای مصارف عیش وعشرت ومخارج بیحساب آنان میدادند بکره وناخشنودی پرداخته میشد واگر کسی میتوانست خود را ازتحمل

چنین جبری خلاص میکرد لیکن این امرا وغالب وزرا وعمال آنان چنان گریبان خلق را گرفته‌بودند که بهیچ روی‌حاضر بر‌ها کردن‌آنان نبوده‌اند.

نقطه های امید با وجود این اوضاع نباید فراموش کرد که در همین دورهٔ بیداد هم گاهی دوره‌های سکون وآرامش بخصوص در عهد سلاجقهٔ بزرگ وجود داشت وهم بعد از آن تاریخ درقسمتهایی از ایران مانندفارس در حیطهٔ اطاعت اتابکان سلغری، نواحی شمالی آذربایجان واران، مازندران، قلمرو سلطنت غزنویان، هندوستان، قلمرو حکومت سلاجقهٔ آسیای صغیر جابهای امن وکم آشوبی یافته میشد، که اگرچه براثر آشفتگی اوضاع زمان گاه دستخوش آشوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هنر در آن نواحی میگردید.

وجود عدهٔ زیادی ازرجال بزرگ سیاست، خاصه وزیران معروف که غالباً از خاندانهای‌بزرگ‌بوده‌اند،وبنام بعضی‌ازآنان قبلاً اشارت‌رفته‌است،وهمچنین‌خاندانهای ریاست مانند آل مازه وآل خجند ونظایرآنها دربسیاری ازبلاد،خود وسیلهٔ‌تازه‌یی‌برای سکونت اوضاع دربرخی ازبلاد و تجمع‌رجال علم وادب درآن نواحی بود.

در حقیقت همین رجال وخاندانهای ریاست هستند که توانستند بازماندهٔ نظام اجتماعی را در اواخر قرن‌ششم‌واوایل قرن هفتم نگاهبانی‌کنندوسرده‌ریگ نیاکان را آسان از چنگ ندهند و گرنه امرا و سلاطین و خاندانهای امارت که بوسیلهٔ آنها تشکیل می‌یافت، غالباً ازحیث اخلاق وحراست از نوامیس اخلاقی بمفت‌نمی‌ارزید.

فساد اخلاق غالب‌سلاطین وامراءوافرادخاندانهای حکومتی‌این‌دورمردم دیوخوی پست و ستمکاره یی بوده‌اند.مثلاً سلطان‌سنجر با آنهمه شهرت خود درتاریخ کارهای وحشیانه میکرد و عادات عجیب داشت و از جملهٔ اعمال اوست رفتار هایی که با غلامان خاصهٔ خود میکرد وبعداز تمتع ازآنان ایشان را بشکلهای فجیع ازمیان میبرد[1].

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۷۱-۷۲

قزل ارسلان که فاریابی برای بوسیدن رکاب اونه کرسی فلک را زیر پای اندیشه میگذاشت، مردی غلام باره بود چنانکه با زن خود قتیبه خاتون بیش از یکشب نخفت [۱] وبعضی ازاین غلام بارگان درفسادباغلامان راههای تازهٔ خجلت‌آور میاندیشیدند [۲] .

خوارزمشاهان آل اتسز در ستمکارگی داستانها دارند که ما ببعضی از آنها اشاره کرده ایم . حتی در میان زنان این سلسله نیزافراد سفاك بیباکی چون ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه دیده میشدند . وی از ترکان قنقلی بود و «بسبب انتمای نسبت‌جانب ترکان رعایت‌نمودی ودرعهد اومستولی بودند وایشان را اعجمیان خواندندی ، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی وسمر ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بتحصنها تحصن کردندی و بحقیقت سبب ظلم وفتک و ناپاکی، ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند .

قَوْمٌ تَرَی الصَّلَوٰاتِ الخمس نافلةً وتَسْتَحِلُّ دمَ الحُجّاج فی الحَرَم

وترکان‌خاتون‌رادرگاه حضرت‌وارکان دولت ومواجب واقطاعات‌بداپودی ومع‌هذا حکم‌او برسلطان‌واموال واعیان وارکان‌اونافذ» [۳] وعجب درآنست که این‌پیرزال‌برای خود مجالس عشرت ونشاطداشت ودرآن مجالس بفسادسرگرم بود [۴] وبردست‌همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت واو ازترکان سفاك قنقلی برای کشتارهای بی‌امان استفاده میکرد « و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملك را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی ، تمامت را در شب بدجله انداختی ....» [۵] و این جنایت یعنی غرقه ..اختن مردم بی گناه در آب جیحون که جوینی از آن من‌باب تشبیه بدجله تعبیر کرده است ، درمیان سلاطین خوارزم امری معتاد بود و

۱ - حبیب‌السیر جزوچهارم ازجلد دوم‌ص۱۲۶ ونیزرجوع شودبه‌تاریخ‌طبرستان ج۲ ص ۱۵۳ - ۱۵۴

۲ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۱

۳ - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸

٤ - ایضاً همان صفحه

٥ - ایضاً همان صفحه

همین کار را اتسز با ادیب صابر شاعر نامبردار عهد خودنیز کرده بود [۱].

وجود همین ترکان خاتون خود ازعلل بزرگ انقراض دولت خوارزمشاهان بود واو بسبب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان محمد با فرزندان آنان دوستی با دشمنی میورزید ومخالفت او با جلال‌الدین منکبرنی ازاین بابت بود.

جلال‌الدین منکبرنی که شجاعت وشهامت وجنگاوری وایستادگی او دربرابر مغول، بواقع قابل تحسین میتواند بود، اخلاقاً مردی خشن وسفاك وشرابخواره و غلام باره بود. اورا غلامی بود قلج نام که سلطان را بوی تعلق خاطری بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان درمرگ او بسیار گریست وفرمان داد تا لشکریان وامرا پیاده جنازهٔ اورا از محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ بود تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد تا سرانجام باصرار امرا براسب نشست. چون نعش بتبریز رسیدامر کرد تاتبریزیان‌پیشاپیش آن‌ندبه وزاری کنندو کسانی‌را که دراین عمل قصور کرده بودند بسختی مجازات کرد وامرائی راکه بشفاعت این قوم برخاسته بودند ازپیش خود براند. با تمام این احوال جلال الدین حاضر نشد جنازهٔ آن«معشوق بی‌بدیل!» را بخاك بسپارد وهرجا میرفت آنرا باخودمیبرد وبرآن ندبه و زاری میکرد وازخوردن وآشامیدن باز میایستاد واگر چیزی برای اومیبردند نخست قسمتی ازآنرابرای جنازهٔ غلام میفرستاد وکسی نمیتوانست‌بگویدآن«معشوق دل انگیز سلطان!» مرده است چه‌اگر چنین میگفت بیدرنگ بقتل میرسید. از اینرو چون‌طعام را نزدجنازه میبردند بازمیگشتند ومیگفتند قلج زمین ادب میبوسد ومیگوید بلطف سلطان حالم بهتر است [۲].

از این گونه مردان غلام بارهٔ فاسدوشرابخواره وخونریز وغارتگر دردوره‌یی که مطالعه میکنیم کمیاب نیستند و بوفور میتوان ازآنان یافت و مطالعهٔ مختصر در احوال این‌افراد این نکته را بخوبی بر ما روشن میکند، وعجب درآنست که بسیاری ازهمین غلامان وثاق بعداز رشد تبدیل بسرداران وامرای زمان میشدند وبردوش

۱ - جهانگشا ج ۲ ص۸

۲ - تاریخ مغول تألیف مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی‌ص ۱٤۰ - ۱٤۱

مردم بدبخت سوار میگشتند !

این فساد ها و تباهکاریها و تجاهرات بفسق، تنها باواخر دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست اختصاص نداشت، بلکه هم ازاواسط عهد سلاجقهٔ بزرگ شروع شد و اینک توصیفی‌را که عمادالدین محمدبن محمدبن‌حامد اصفهانی ازوضع‌دولت‌بر کیارق کرده است برای نمونه میاوریم :

«وزارت بر کیارق بعداز غلبهٔ او بر اصفهان با عزالملک ابو عبدالله حسین‌بن نظام‌الملک بود واو مردی بسیار شرابخواره بود ، رای صواب و تدبیر نیکونداشت، از کفایت دوروبگمراهی نزدیک، ومعروف‌بقصور وعجز وسستی بود. چون‌اختلال کار مملکت بعداز نظام الملک بسیار شد، تصور کردند که نظام آن با یکی از اولاد آن وزیر باز خواهد گشت. بهمین سبب اورا وزارت‌دادند وعزت‌ومکانت نهادند... واستاد علی‌بن ابوعلی قمی وزیر گمشتکین مربی واتابک بر کیارق امور دیوان استیفا را دردست گرفت ،درایام دولت اینان امورشنیع وزشتی رخ داد واگر کاری‌بصواب میرفت بردست ابوعلی قمی بود که‌اندیشه‌یی‌تیزورایی‌درست داشت‌و باقی‌چون‌بتهای بی نفع و ضرر بودند. و مادر سلطان نیز افسار از سر هشته وبا گمشتکین جاندار در زشتیها ومنکرات وشرابخوارگی همداستان شده بودوسلطان بر کیارق خود با عده‌یی ازکودکان سرگرم عیش وعشرت‌بود ووزیر نیز باگروهی ازمردم‌فرومایه‌وبی‌هنر درشرابخوارگی روزگارمیگذرانید» [۱].

اینست آنچه بعد از فوت ملکشاه و نظام‌الملک می بینیم واین هنوز مقدمهٔ انقلاب حال و آشفتگی اوضاع بود و بعدازین‌بنظایر اینحال بسیار باز میخوریم.

اثراوضاع زمان در شعر

اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملا آشکار است . کمتر شاعریست که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی برکنار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکرده ویا از آنان بزشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکارعمومی است ودر آنها همهٔ خلق از امرا ووزراء ورجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص۷۷

بباد انتقاد گرفته‌شده‌اند وما برای آنکه‌صحت بحث خود ونتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم بنقل پاره‌یی از آنهامی‌پردازیم :

گفتم چو رشوه بود وریامال وزهدشان ای کردگار بازیچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کاز بیم مار در دهن اژدها شدم
(ناصرخسرو)

***

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جان‌گزا در آمیخت ...
بر اهل هنر جفا کند چرخ نتوان ز جفای چرخ بگریخت
چونست زمانه سفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت
چون کون خران همه سرانند دست از دُم خر بباید آویخت
(ابوالفرج رونی)

منسوخ شد مروت و معدوم شدوفا زین هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفَه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌است باژگونه همه‌رسمهای‌خلق زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه یی مانده ممتحن هر فاضلی بداهیه یی گشته مبتلا..
(عبدالواسع جبلی)

مسلمانی کنون‌اسمی است‌بر عرفی‌وعاداتی دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین برآمد روز بی دینان کجا شد درد بودردا و آن اسلام‌سلمانی
جهان یکسر همه پر دیو وپرغولندوامت را که یارد کردجز اسلام وجزسنت‌نگهبانی
(سنائی)

فلان‌ازبهر بهمان‌تا مرورا صیدچون گیرد ازو پوشیده هر ساعت همی سازد معمایی
همی بینم بچشم دل بدلها در ز بهر آن که بستاند قبایی ژنده یافرسوده یکتایی
محسّن‌راد کرمکری‌وحسّان‌راد کرکیدی وجعفر را دگررویی وصالح راد کررایی
رئیسان وسران دین ودنیا را یکی بنگر که تا بینی یکی لنگی و دیگر بادپیمایی

کجا باشد محل آزادگان را در چنین وقتی | که بر هر گاهی و تختی نشسته میز و مولایی
مدارا کن مده گردن خسان را همچو آزادان | که از ننگی کشیدن به بسی کردن مدارایی
نبینی بر گه شاهی مگر غدّار و بی‌باکی | نیابی بر سر منبر مگر زرّاق کانایی
بجوز ولایجوز ستش همه فقه از جهان لیکن | سرایکسر ز سال و قف گشتستش چو جوزایی
تهی‌تر دانش از دانش از آن کز مغز ترب ار چه بمنبر بر همی بینیش قسطائی و لوقایی
حصاری به ز خرسندی[۱] ندیدم خویشتن را من حصاری جز همین نگرفت از این پیش ایچ کندایی[۲]

(ناصر خسرو)

***

بسر بخاك كريمان رفته رفتن به | كه سوی درگه این مهتران عصر بپای
از آنکه هیچ از این مهتران ز بیش وز کم | روا نگردد در هیچ حال حاجت ورای
اگر تو جمع کنی خاك آن کریمان را | روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
وگر بمانند این مهتران بر این سیرت | چگونه عمر گذاریم وای برما! وای!

(دهقان علی شطرنجی)

***

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیز را | آتشی بر سر چو شمع و تافته دل چون سراج
گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملکشاه | آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو تاج
این تفکر چیست؟ گفتا زشت باشد ای جوان | معجری در عهد ما با ملك و آنگه بی‌خراج!

(حدّادی)

***

روبهی میدوید در غم جان | روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است، باز گوی خبر | گفت خر گیر میکند سلطان
گفت تو خرنه ای چه میترسی | گفت آری ولیك آدمیان

---

۱ - خرسندی : قناعت
۲ - کندا : دانا

می ندانند و فرق می نکنند
خر و روباهشان بود یکسان
زآن همی ترسم ای برادر من
که چو خر بر نهندمان پالان
خر و روباه می بنشناسند
اینت کون خران بی خبران

(انوری)

نشاید بهر آداب ندیمی
دگر بر جان ودل زحمت‌نهادن
زبان کردن بنظم و نثر یاری
ز خاطر نکتهای بکرزادن
که باز آمد همه کار ندیمان
بسیلی خوردن و دشنام دادن

(دهقان علی شطرنجی)

کهتر و مهتر و شریف ووضیع
همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند
اندرین روزگار معذورند

(انوری)

در ساحت زمانه ز راحت‌نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در داغ دل بسوزوزمرهم اثرمجوی
با خویشتن بسوزوزهمدم نشان مخواه
گر در دم نهنگ درآیی نفس مزن
وردرگو محیط در افتی کران مخواه

الی‌آخرالقصیدة

(خاقانی)

کیست زاهل زمانه خاقانی
که تو اهل وفاش پنداری
خواجه گوید که دوستدار توام
پاسخش‌ده که‌دوست چون‌داری
تا عزیزم مرا عزیز کنی
چون شدم خوار خوار انگاری..

(خاقانی)

***

صبح کرم و وفا فرو شد
خاقانی از این دو جنس کم گوی
پای از طلب کرم فرو ماند
دست از صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم همی دار
رو مرثیهٔ وفا همی گوی

(خاقانی)

***

بحکم آنکه خرابست صاحبا امروز
زتند باد حوادث وجود را بنیاد.

بقصد خون کرام اختران میان بستند
بکین اهل هنر آسمان میان بگشاد
زمانه پیش گرفت از سیاهکاری جور
فلک بقاعده کرد ازسیه‌دلی بیداد...

(ظهیر فاریابی)

***

آن غلامی که از پی امرش
آسمان زحمت دواج کشید
یکزمان ازمیان کمر بگشاد
لاجرم چون نگین بتاج رسید

(ظهیر فاریابی)

عهد بزرگان ملک بین که زایشان
تشنه بجز وعدهٔ سراب نیابد
نام کرم خودمبر که بیغرض‌ازدور
هرکه سلامی کند جواب نیابد
شکر همی کن که نیک وبد بسرآید
ملک خدایست کانقلاب نیابد

(ظهیر فاریابی)

شوخیست‌سایهٔ‌طمع‌اشعارخوش‌چه‌سود
کامروز فرق کس نکند افسر از فسار

(سنائی)

***

خواجگان را نگر برای خدا
کاندرین شهر مقتدا باشند
همه عامی و آنکه از پی فضل
لاف پیما و ژاژ خا باشند
هر یکی درولایت‌و ده‌خویش
کفش دزد وکله ربا باشند

(جمال‌الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ واستیلای او
بنگرید این دهر و این ابنای او
میدهد ملکی بکمتر جاهلی
هست با من جمله استقصای او
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک
زآن بود بر جان من یغمای او
مرد درعالم نه و آبستنست
ای عجب شبهای محنت‌زای او...
هرکه او را هست معنی کمترک
بیش بینم لاف ما و مای او

رو بخر طبلی و بشکن این قلم نه عطارد رست و نه جوزای او...

(جمال الدین اصفهانی)

دست دست تست اناالحق میزن ای‌خواجه‌ولیک
چون بپای دارت آرد مرگ آنکه پای دار

لطمه‌یی‌از شیر مرگ‌وزین پلنگان یک جهان
قطره یی از بحر قهر وزین نهنگان صد هزار

از تو میگویند هر روزی دریغا ظلم دی
وز تو میگویند هر سالی عفی الله جور بهار

ظلم صورت می نبندد در قیامت ورنه من
گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار

دین چو رای‌تو ضعیف وظلم چون‌دستت قوی
امن چون نانت‌عزیزوعدل چون‌عرض‌توخوار

وه که سیّاف قدر چون میکشد بهر تو تیغ
وه که جلّاد اجل چون میزند بهر تو دار

جمله‌آن‌کن تادرین ده روزه ملک از بهر نام
صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار

گه زمال طفل میزن لوت های معتبر
گه زسیم بیوه میخر جامه های نامدار

هم شود زآه‌کسی خیل سپاهت ترت و مرت
هم کند دود دلی اسب و سلاحت تارومار

تو همی سوزی ضعیفانرا که هین جامه بکن
تو همی سوزی یتیمانرا که هان اقچه بیار

شیخ ابویحیی[1] چگونه داندت زد همچو زر
خواجه مالک[2] چونت داند سوخت چون عود قمار

وجه مخموری تو از بوریای مسجدست
وز مسلمانی خویش آنکه نگردی شرمسار

اطلس معلم خری از ریسمان بیوه زن
وآنگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار

باش تا چون بازدارد صدمت یک نفخ صور
هم زمین را از قرار و هم فلک را از مدار

خویشتن در صورت سگ باز یابی آن زمان
کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار

(جمال الدین اصفهانی)

این ابیات را تنها برای آنکه نمونه‌یی از انتقادات تند اجتماعی شعرای زمان در دست باشد، نقل کرده‌ایم ونظایر این ابیات را در دیوان بیشترشاعران قرن ششم وآغاز قرن هفتم میتوان یافت وبعضی از آنها را نیز ضمن نقل اشعار شاعران ایندوره در بحث شاعران خواهیم آورد.

عصبیت‌های نژادی تسلط ترکان برایران و آزار ها و ظلمهای بیدریغ آنان طبعاً کشاکشی در میان دو نژاد سفید پوست و زرد پوست ایجاد کرده بود. این مجادله وصراع دوعنصر در ممالک اسلامی امری تازه نبود و ما در قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم نیز بنظیر این صراع باز خورده‌ایم[3].

نزاع و کشاکش دوعنصر پارسی وترك و عنصر عرب وترك درقرن چهارم بیشتر بر مبانی نژادی ودفاع از یک عنصر دربرابر دیگری استوار بود، لیکن در نیمهٔ دوم قرن پنجم وتمام قرن ششم این تعصب جنبهٔ دیگر داشت، از جانب ترکان جنبهٔ

۱- ابویحیی کنیهٔ ملک‌الموت است

۲- مراد مالك دوزخ است

۳- رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران تالیف نگارنده چاپ اول ص ۱۹۶-۱۹۷

تحقیر و عدم اعتماد وازجانب ایرانیان جنبهٔ انزجار وتنفر وبیم ووحشت .

با همهٔ تسلطی که غلامان و قبایل ترک و ترکزادان بر ایران یافته بودند هنوززبان ایرانی برای بیان انتقاد وخرده گیری برخوی وتمدن ودرجهٔ وفاومردانگی آنان باز بود ، هنوز شاعران ترکان را از غلام و کنیزک برای عشقبازی و اوصاف عاشقانه موضوع شعر قرار میدادندوترک همچون دورهٔ مقدم ،عنی معشوق و مفهوم زیبا داشت. وصف کافی ظفر همدانی ازترکان که بتمامی در مجلد دوم ازلباب الالباب آمده است [۱] یکی ازبهترین اوصافی است که شاعران فارسی زبان دربارهٔ آنان کرده اند. لیکن اگر ازین اوصاف دلپذیر که نمونه یی ازآنها راقبلا آورده ایم بگذریم به توصیفاتی ازآن قوم باز میخوریم که نشانهٔ حقدوکینهٔ مردم نسبت بآنقوم وعلامت نارضامندی ایرانیان از ایشانست. ازجمله این اوصاف است آنچه دربارهٔ بیوفایی ونابخردی و تند خویی ترکان آورده اند وببعضی ازآنها پیش ازین اشاره کرده ایم . سنائی دروصف معشوق ترک خود میگوید :

ما خود زتواین چشم نداریم ازیراك — تو ترکی و هرگز نبود ترك وفادار
با اینهمه ما را به ازین داشت توانی — پنهان زخوی ترکی ما را به ازاین دار

وبیوفایی ترك خود درآن روزگار مثل بود [۲] وباز اسدی گفته است :

وفا ناید از ترك هرگز پدید — وز ایرانیان جز وفاکس ندید

«ترکان» و « تازیکان » در این دوره بر یکدیگر اعتمادی نداشتند . در آن هنگام که سلطان شاه محمود برای باز یافتن مملکت خوارزم بگرگان رفته و قصد استعانت از ملك علاءالدوله شرف الملوك حسن بن رستم بن علی داشت،مؤیدآی ابه کس پیش او فرستاد « که من کمر بندگی وطاعت برمیان بسته ام ، زنهار بمازندران نشود که شاهطبرستان ترا مددنکند وتازیک بر ترك اعتماد ندارد وهرگزازمازندران بیرون نتوانی آمد ومردم تو آنجا هیچ زنده بنمانند »[۳]. اصطلاح «ترك» و«تازیک»

---

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۰ - ۲۱۳

۲ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج۲ ص ۹۵

۳ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱٤

یا «تاجیک» که دراینجا دیده‌ایم دراین عهد بسیار رایج بود [۱].

ایرانیان نیز حتی از دست غلامان ترك خود در امان نبودند مخصوصاً از غلامان وثاقی، و همینانند که درفاصلهٔ چند سال‌دو تن ازشاهان مازندران یکی باحرب خواهرزادهٔ اصفهبد حسن بن رستم و دیگر خود اصفهبد حسن را بقتل آوردند [۲]. ترکانی که اصفهبد حسن راکشته بودند سیصد تن بودند و آن سیصد تن همه را تا یکسال ازری‌وابخاز وخوارزم وخراسان‌بدست‌حسام‌الدوله اردشیربن حسن‌بازدادند واو همه‌را تیرباران کرد. واین‌عمل یعنی کشتن امراورجال بدست‌غلامان ترك‌امری تازه ومنحصر نبود.

عجب‌درآنست که ترکان خود را ازجانب حق مأمور تقویت دین میدانستند و چنین‌می‌پنداشتند که سلطنت از آنروی بآنان رسیده است تا بددینان را ازبدعت باز دارند. الب ارسلان بیکی از سران سپاه خود بنام «اردم» که‌مردی شیعی را ازاهل «آوه» دبیری داده بود تندی کرد و گفت: «من نه یک بار ودوبار بلکه صدبار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراءالنهرید (یعنی از ترکمانان ماوراء النهر و خرامانید) و دراین دیار بیگانه‌اید واین ولایت بشمشیر وقهر وتغلّب گرفته‌اید، ما همه مسلمان پاکیزه ایم واهل عراق اغلب بد مذهب وبد دین وبد اعتقاد باشند و هواخواه دیلم، وَ میان ترك و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزینه است بلکه از قدیمست، وامروزخدای عزّوجلّ ترکان‌را ازبهرآن عزیزگردانیده‌است وبرایشان مسلط کرده که ترکان مسلمان پاکیزه‌اند وهوی وبدعت نشناسند وایشان همه‌مبتدع وبد مذهب ودشمن ترك. تا عاجز باشند طاعت میدارند وبندگی میکنند واگرکمتر گونه‌یی قوت گیرند وضعفی درکار ترکان پدید آید هم ازجهت‌مذهب و هم‌ازجهت ولایت، یکی را ازما ترکان زنده نمانند» [۳]

---

۱ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۶ و ۱۲۲ - بدایع الازمان ص ۸۶ .
سیاستنامه ص ۱۷٤ .کتاب النقض ص ۱۲ ، ٤٧٦

۲ - تاریخ طبرستان‌ص ۱۱۰ - ۱۱۱ و ۱۱۷ - ۱۱۸

۳ - سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۲۰۱ - ۲۰۲

اما این داوری ترکان دربارهٔ خودطبعاً مقبول ایرانیان ودیگر مسلمانان نبود وآنان این قوم راتابعان دجّال میدانستند که درخراسان ظهور میکرد و این حدیث را برای اثبات سخن خود نقل میکردند «وروی عن النبی صلعم انّه قال انّ الدجّال یخرج من المشرق من ارض یقال لها خراسان ویتّبعه قوم کأنّ وجوههم المجانّ المطرّقة »[1] وباز از نبی صلعم روایت کرده اند که قال « الترك اول من یسلب اُمّتی ماخوّلوا»[2]

درحماسه های این عهدهم هنوز سخن از تفضیل ایرانیان بر ترکان است لیکن اینگونه سخنان در حقیقت از آثار منثور قرن چهارم و از داستانهای ملی نقل شده که ریشه های کهن در تاریخ ایران داشته است . در گرشاسپ نامهٔ اسدی ابیاتی از این قبیل می یابیم و از آنهاست این ابیات که اثر روابط ایرانیان و ترکان در قرن پنجم و ششم نیز از آن آشکار است :

مزن زشت و بیغاره زایران زمین	که یکشهر ازو به زماچین وچین
بهر شه بر ازتخت چیر آن بود	که او در جهان شاه ایران بود
از ایران جزآزاده هرگز نخاست	خریدازشما[3]بنده هر کس که خواست
زما پیشتان نیست بنده کسی	و هست از شما بنده ما را بسی
وفا ناید از ترك هرگز پدید	وز ایرانیان جز وفا کس ندید

عصبیت های محلی

عصبیت های قدیم که درقرن چهارم بدان اشاره کردیم[4] در این دوره با شدت بیشتری جریان داشت. سابقاً درهر شهری دسته هایی مانندسمك وصدق وعروسیه واهلیه وجود داشتند که بایکدیگر خلاف میورزیدند و تعصب عوامانه میکردند. این دسته ها در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما نیزباقی ماندند و چنانکه در بارهٔ اختلافات مذهبی خواهیم آورد مناقشات دسته های مخالف معمولا بقتل و غارت ونهب وحرق منتهی میشد.

---

۱ - معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لایپزیگ ج ۲ ص ٤١٤

۲ - ایضاً ج ۱ ص ۸۳۸

۳ - یعنی ازترکان

٤ - رجوع شود به تاریخ ادبیات ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۲

کار اختلافات میان دسته های مختلف هر شهر در این دوره باختلاف میان شهر ها کشیده و از بین عوام الناس باهل فضل و ادب رسیده و بدیوان شعرا راه جسته بود. بعضی ازشاعران این دوره درهجو بلاددیگر مبالغه میکردند ومردم بلادی که مورد هجو قرار میگرفتند بسختی بر آنان میتاختند و حتی اگر بدستشان میاوردند ازکارهای وحشیانه‌نسبت بآنان دریغ‌نمیکردند. این افتراق ودوری‌معنوی بلاد از یکدیگرمسلماً معلول‌وضع‌آشفتهٔ زمان‌بود، هرشهری دراین عهد بارها بدست امرای شهر های دیگر مورد حمله و غارت قرارمیگرفت وحقد و کینهٔ بلاد دیگردر قلوب مردمان آن متمکن میگشت واین خود هستهٔ اصلی‌مهاجاتها وبدگوییهای‌آنان‌از یکدیگر میگشت.

از جملهٔ این عصبیت‌ها که آثاری درادبیات قرن ششم گذاشت چند موردذیل قابل ذکر است:

یکی ازشاعران‌معاصر انوری‌بنام‌فتوحی مروزی که باآن شاعراستاد رامخالفت می‌پیمود وانوری را بانتقادهای خود می‌آزرد، چندشهراز بلاد خراسان را درقطعه‌یی هجا گفت [۱] :

چار شهر است خراسان را برچارطرف — که وسطشان بمسافت کم‌صددرصدنیست
گرچه معمور وخرابش همه‌مردم دارد — نه چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند — بر هربیخردی نیست که صد بخردنیست
مصر جامع راچاره نبود از بد و نیک — معدن زرّ وگهر بی‌سُرُب و بسُد نیست
مرو شهریست‌بترتیب وهمه چیز درو — جِدوهزلش‌متساوی وهری هم بدنیست
حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای — گر بهشتست همینست وگرنه‌خودنیست

این قطعه را فتوحی بانوری نسبت دادوبا آنکه ازبلخ در آن چندان بزشتی نام نبرده‌بود غضب بلخیان چنان برانگیخته شد که چون انوری بقصد انتجاع ببلخ رفت دچار تعصب شدید اوباش آن شهرشد واهانت‌های بسیار دیدوآخر بقاضی‌حمیدالدین

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۷۳

ابوبکر و بابوالحسن عمرانی پناه‌برد تا اورا از آزار عوام رهایی دادند و مادراین باره ضمن بیان احوال انوری بحث بیشتر خواهیم کرد و شواهد کافی درآن‌باره نقل خواهد شد.

درحال مجیرالدین بیلقانی هم نوشته‌اند که اوابیاتی در هجو اصفهان سرود. این کار او از جانبی بین شاعران اصفهان و مجیرالدین‌را به هجوهای تند منجر کرد و از جهتی آنان را بر خاقانی استاد مجیر بر انگیخت، چنانکه آن استاد بزرگ را بتیغ زبان بیازردند وناسزا گفتند. دولتشاه گوید افاضل اصفهان چنانکه‌شرطست‌پروای او (یعنی مجیرالدین) نکردند، درهجو مردم اصفهان این رباعی‌بگفت:

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد — لعلیست مروت که ازآن کان خیزد

کی‌دانستم کاهل صفاهان کورند — با این همه سرمه کازصفاهان خیزد

و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند، بشرف الدین شفروه گفتند تا او را هجوهای رکیک گفت وایرادآن هجویات‌درین کتاب مناسب نیاید...»[۱]. در دیوان‌جمال‌الدین اصفهانی نیز چند قطعه در جواب مجیرالدین و یک قصیده درتعریض‌برخاقانی است. جمال‌الدین درجواب‌هایی که‌برای مجیرالدین ترتیب داده، درقبال هجوی که او از اصفهان کرده بیلقان و گنجه وتفلیس و شروان راهجو گفت. هدایت آورده است که چون مجیرالدین درمرتبهٔ ثانی ازجانب قزل‌ارسلان باصفهان آمد جمال‌الدین ازبیم او پنهان شد و پس از اطمینان ملاقات کرد وعذرخواست ومجیراورا ستود»[۲] و مرگ مجیررا هم، بعض مآخذبراثر همین‌تعصب وبدست اوباش‌اصفهان دانسته‌اند. خاقانی نیزناگزیر شد قصیده‌یی درمدح‌اصفهان بسراید و آن‌قصیده از قصاید غراء اوست که بدین بیت‌آغاز میشود:

جبهت جوز است یالقای صفاهان — نکهت حوراست یا صفای صفاهان

وبدین ترتیب ازشر زبان شاعران اصفهان رهایی یافت.

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۷۱ - ۷۲

۲ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

فصل سوم
عقاید و مذاهب

کلیات نیمهٔ دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دورهٔ تعصب و غلبهٔ متعصبین، شدّت اختلافات دینی، تعصباتی که بزدوخوردهای خونینی منجر شده‌است، تخریب مدارس و کتابخانهای مذاهب مختلف در ضمن زد و خوردهای متعصبانه، ترویج علوم دینی و افزایش شمارهٔ علمای مذهبی و فقها، قدرت علمای مذهبی و فساد آنان و دخالتشان در امور سیاسی و حکومتی، تحریم فلسفه وعلوم عقلی است. دوره ییست که مبانی انحطاط تمدن اسلامی درآن گذاشته شده وجای حرّیت وآزادی افکار دورهٔقبل را خشکی و تعصب گرفته است.

سیاست دینی موضوع مهمی که در این دوره قابل دقت و بحث است توجه شدید سلاطین بسیاست دینی و دخالت در عقاید وآراء مردم است. دردورهٔ پیشین پادشاهان درعین آنکه ممکن بود شخصاًمردم دینداری باشند، عقاید دیگران را بدیدهٔ احترام مینگریستند و با آنان تعصب ودشمنی نمیورزیدند و کسی‌رامجبور بداشتن‌عقیده‌یی‌یاترك عقیدهٔخود نمیکردند. غالباً اتفاق میافتادافرادی ازمذاهب‌وحتی ادیان‌مختلف ازقبیل‌آیین‌های‌مسیحی وزرتشتی‌ومانوی‌دردستگاههای سلاطین سامانی وبویی وامرای طبرستان بسرمیبردند، وهیچیك‌راباديگری اختلاف و دشمنی نبود. پادشاهان ازآنان خدمت‌میخواستند واگر اهل علم بودند رعایت‌جانب آنان را برخود واجب میشمردند وکاری بدان نداشتند که مسلمانند یا نا مسلمان و سنی‌یا شیعی‌هستند یا باطنی و معتزلی وکرامی و قدری و جبری وجزآن.

این بود رفتار پادشاهان درقرن چهارم، یعنی‌دردورهٔ تسلط امرای‌ایرانی‌نژاد. اماازآغاز قرن پنجم که دورهٔ تسلط ترکان‌غزنوی‌است وضع دگرگون شدوپادشاهان غزنوی‌روش‌دیگری که‌عبارت‌ازتمسک بذیل دیانت وغالباً تظاهر دروغین بدین‌بود پیش گرفتند. محمود غزنوی‌حرص‌جهانگشایی‌وطمع وافر خود را بجمع و ادّخارمال درپشت‌پردهٔغزو پنهان‌میکرد و اگرشهرری را ازچنگ خاندان بویی بیرون میآورد ومردم را بردار میکشید وخزائن را غارت میکرد و بغزنین میبرد،مدعی بود که‌این کار را برای رهایی رازیان ازچنگال بددینان میکند[1]. وی بشرحی‌که در مجلد اول ازاین کتاب آورده‌ایم [2] نخستین کسی از پادشاهان ایرانست که شروع بآزارمخالفان مذهبی خودکرد واماماں معتزلی و فلاسفه ورافضیان و قرمطیان وباطنیان را هر جا که بچنگ آورد بکشت و بقول خود انگشت در همهٔ جهان درکرده بود و قرمطی میجست وبردار میکرد. [3]

این بودسیاستی که بوسیلهٔ غلامان ترک‌نژادغزنوی‌شروع شد. غزان‌سلجوقی ودیگر طوایف ترك که بر مذهب اهل سنت، و بحکم سادگی طبع مردمی خرافی ومتعصب در عقاید خودبودند، بعداز غلبه برایران وتشکیل حکومت، این سیاست‌را دنبال کردند و برسختی و شدت آن افزودند وکار را بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که‌نظیر آنرا جزدرابتدای‌دورهٔصفویه، که آنهم از ادوارسخت تعصبات‌مذهبی ودورهٔ مثله کردن وقطعه‌قطعه‌نمودن‌وپوست کندن مخالفان مذهبی سلاطین‌است، در دیگر ادوارتاریخی ایران نمیتوان‌دید.

سلاجقه بر مذهب حنفی بوده و خلیفگان بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر میدانسته و دراحترام و تقویت و تأیید آنان مبالغه میکرده و بهمین سبب با شیعه و باطنیه که خلیفهٔ بغداد را بحق نمیدانستند مخالفت و دشمنی سخت مینموده ویکی را

---

۱ - سیاستنامه‌ص ۷۷

۲ - تاریخ ادبیات درایران چاپ اول ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۶

۳ - تاریخ بیهقی ص۱۸۳

از دیگری بدتر میدانسته اند [۱] .

تقویت و تأیید خلیفهٔ بغداد هم‌ازآغاز تسلط سلاجقه برممالک اسلامی آغازشد. طغرل شخصاً مردی دیندار بود وبخلیفهٔ بغدادارادت خاص میورزید واورا واجب الطاعة میدانست. دررمضان سال ۴۲۹ هنگامی که نیشابور بدست او افتادترکمانان میخواستند دست بغارت بگشایند لیکن طغرل بیک آنانرا از این کار بازداشت ودر برابر اعتراضات ترکمانان گفت: این ماه حرام است وباید حرمت آنرا نگاه داشت، دست ازغارت باز دارید وبعد ازعید فطر هرچه خواهید بکنید . در اثناء این‌احوال رسول خلیفه القائم بامرالله معروف به ابوبکرالطوسی از بغداد رسید و نامهٔ خلیفه را بطغرل‌بیک رسانید. خلیفه ترکمانان را از خدای ترسانید وبرعایت عبادت وعمارت بلاد او راهنمایی کرد. ترکمانان رسول‌خلیفه‌را خلعتهای گران‌دادند وازاینکه‌خلیفه بدانان نامه نوشت مباهات وافتخار کردند وطغرل رسولی معروف بابواسحق الفقاعی بدارالخلافه فرستاد وخود وترکمانان را بندگان امیرالمؤمنین شمرد [۲] .

چون در این اوان ابوالحارث بن‌ارسلان البساسیری [۳] مقدّم ترکان بغداد بر خلیفه تحکمات‌ناروامیکرد، ومیان اووموالی‌وی‌یعنی دیالمه کشاکش‌جریان‌داشت، وبغداد در آتش فتنه‌میسوخت، خلیفه‌القائم‌بطغرل بیک که آثار طاعت ازوجنات‌اعمال او آشکاربود، توسل جست [۴] و با آنکه بر اثر فتنهٔ بساسیری یکسال از بغداد بیرون رانده شده بود بیاری طغرل بدانشهر بازگشت [۵] . احترامات بی‌سابقه‌یی که‌طغرل‌نسبت بخلیفهٔ‌بغداد کردوزمین‌بوسهای‌او درپیشگاه‌القائم، درحقیقت آبروی برباد رفتهٔ‌خلفای عباسی را باز جای آورد وما دراین‌باب بعداً بتفصیل سخن خواهیم گفت.

---

۱ - سیاستنامه ص ۲۰۱

۲ - راجع باین‌اطلاعات رجوع‌شود به‌کتاب‌تاریخ دولة‌آل‌سلجوق‌ص ۷-۸واخبارالدولة السلجوقیة از ص ۱۸ ببعد و ص ۲۲

۳ - منسوب به بساسیر فارس

۴ - اخبار الدولةالسلجوقیة ص ۱۸ ببعد

۵ - برای کسب اطلاع از تفصیلات مربوط باین موضوع رجوع شود بصحایف آینده‌از همین‌کتاب .

سیاست اطاعت از خلیفهٔ بغداد و مخالفت سخت با مخالفان و منکران او را، الب ارسلان نیز مانند طغرل ادامه داد [۱]، وبر اثر جنگهای خود با رومیان و گرجیان وابخازیان، حکومت اسلامی را تأیید و تقویت کرد و مخالفان را از سرحدات بیرون راند و برسرجای خود نشاند [۲].

از این پس جز بعض مواقع که اختلافاتی بین سلاطین و امرای سلجوقی با خلفا درمیگرفت، درباقی مواقع همواره احترام مذهبی آنان رعایت میشد وما هنگام مطالعه دروضع خلفای بغداد ازاین حال سخن خواهیم گفت.

این احترام و تأییدی که نسبت بخلیفه مخصوصاً در دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ صورت میگرفت، باعث تجدید قوت خلیفه‌وتمدید حکومت‌آل عباس برای مدت‌مدید دیگری گردید واگرچه خلفا وشهر بغداد دردورهٔ هرج ومرج بعدازسلاجقهٔ بزرگ ازاهانتها و آفتهایی‌نصیب‌نماندند، لیکن‌برروی‌هم سیاست‌احترام بخلیفه بعنوان‌جانشین بالاستحقاق پیغامبر اسلام و حاکم بحق برعموم مسلمین، از ابتدای غلبهٔ آل‌سلجوق وانقراض آل بویه ببعد تاهنگامی که علاءالدین تکش وپسرش سلطان محمدبرعراق مستولی شدند، ادامه داشت وتنهادردورهٔ قدرت خوارزمشاهانست که کشاکش سخت میان پادشاهان ایران وخلفای بغداد آغاز میشود وحتی اندیشهٔ انتقال خلافت از آل عباس بآل علی بنحوی که خواهیم دید بمیان می آید.

سلاجقه درتعقیب این سیاست یعنی تأیید خلافت عباسی ومذاهب اهل سنت و مخالفت با فرقی که فقها وائمهٔ اهل سنت وجماعت با آنان مخالفت می‌ورزید ـ مانند شیعهٔ اثنی عشریه و قرامطه وباطنیه ومعتزله ـ غلو میکردند وازقتل وآزار آنان مطلقاً امتناعی نداشتند وحتی دراین مورد ازقتل وزراء خود درصورتی که متوجه «الحاد» و «زندقه» ایشان میشدند، نیز چنانکه خواهیم دید امتناع نداشتند!

---

۱ ـ سیاستنامه از ص ۲۰۱ ببعد

۲ ـ اخبارالدولة السلجوقیة ازصدرالدین ابوالحسن علی بن ناصرالحسینی چاپ لاهورسنهٔ ۱۹۳۲ از ص ۳۴ تا ۵۳

مذاهب اهل سنت دراین دوره مذاهب اهل سنت کمال قدرت ورواج رادرایران داشت زیرا مذهب دولت های غالب وامرای این زمان بوده است.

ازمذاهب مختلف اهل سنت که درقرن چهارم پاره یی ازآنهارو بضعف وبعضی روبتوسعه ورواج میرفت، دراین دوره مجموعاً چهارمذهب اصلی ومهم مالکی وحنفی وشافعی و حنبلی درممالك اسلامی پذیرفته شده بود. درایران دومذهب شافعی وحنفی بیش از همهٔ مذاهب دیگر اهل سنت وبیشتر ازتمام مذاهب اسلامی رواج داشت. مهمترین مراکزرواج این دومذهب مشرق ایران بود که بقول نظام الملک مسلمانان پاکیزه و همه شافعی یا حنفی بوده اند [۱] لیکن در عراق و طبرستان شیعی مذهبان بسیار در مراکز مختلف مانند قم وری وآوه بسرمیبرده اند.

دو مذهب حنفی وشافعی مذهب حاکم عصر بود. سلاطین سلجوقی برمذهب امام ابوحنیفه بوده و وزرای خودرا نیز ازمیان حنفیان وشافعیان برمی گزیده اند. ازدو وزیر معروف سلاجقه که درآغاز سلطنتشان بوزارت ارتقاء جستند عمیدالملك ابونصر الکندری (مقتول بسال ٤٥٦) برمذهب حنفی و در عقیدهٔ خود بسیار متعصب بود لیکن بعداً ازتعصب دست برداشت ونسبت بحنفیان وشافعیان بیك چشم نگریست [۲].

نظام الملک قوام الدین خواجهٔ بزرگ ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب به «رضیّ امیرالمؤمنین» چهارمین وزیر سلاجقه برمذهب شافعی ومردی پاك اعتقادبوده است. «وقتی بردلش گذشت که محضری نویسد درکیفیت زندگانی او بابندگان خدای وهمهٔ علما وبزرگان دین گواهی خود برآن محضر نویسندوآن محضر با اودر خاك نهند. هرچند که این صورت کسی نکرده است ودرشریعت مطهره مسطورومذکور نیست، اما بسبب نیکو اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و هرکس ازبزرگان دین شهادت خود برآن محضر ثبت کردند و امام ابواسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود ومنظور نظراحسان وانعام خواجه، چون آن محضر بخدمتش

---

۱ - سیاستنامه ص ۷۷

۲ - تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۸ - ۲۹

بردند بر آنجا نوشت که حَسَن خیرٌ الظّلمة . چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابواسحق بدیدبگریست‌و گفت‌هیچکس‌ازین‌بزرگان‌راست چنین‌ننوشته که اونوشت. و بعدازوفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی برمن ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت»[1]. اگر این روایت درست باشد دلیل اعتقاد بسیار ساده وابتدایی خواجه دربارهٔ مسائل دینی است و بهر حال این روایت نشانهٔ بارزی از اعتقادات مردم آنزمان میتواند بود .

درجهٔ تعصب‌خواجه نظام‌الملک ازاین روایت‌هندوشاه بخوبی معلوم‌میشود . وی گفته‌است که: «خواجه مذهب‌امام اعظم شافعی‌داشت و سلطان‌ملکشاه‌دراصفهان مدرسه‌یی بناکرد در محلهٔ کرّان. چون خواستند که بنویسند که دراین مدرسه کدام طایفه باشندازسلطان‌بپرسیدند، گفت اگرچه من‌حنفی مذهبم امااین چیز ازبرای‌خدای تعالی ساخته‌ام .قومی را محفوظ ومخصوص کردن‌وطایفه‌یی‌راممنوع ومحروم‌داشتن وجهی‌ندارد ، بنویسند که اصحاب‌هردو امام دراین مدرسه ثابت باشند علی التساوی والتعادل،وچون‌سلطان مذهب‌امام ابوحنیفه‌داشت‌خواستند که نام امام ابوحنیفه‌پیش از امام شافعی نویسند،خواجه نگذاشت ومدتی‌آن کتاب موقوف ماند وسلطان‌میفرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسید. عاقبت قرار برآن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب‌الامامین امامَی الائمة صدرَی‌الاسلام»[2] اما خواجه مدارسی راکه خودساخته ونظامیه نامیده بود همه جا وقف بر اصحاب امام شافعی کرد.

پادشاهان‌زمان خصوصاً سلاطین سلجوقی نیز با سیاست مذهبی خاصی که‌اتخاذ کرده بودند، نسبت بمذاهب اهل سنت تعصب میورزیده و با شیعه و باطنیه اظهار عناد فراوان میکرده‌اند[3] وائمهٔ شافعی وحنفی واشعرّی همه مصدر کارهای بزرگ و مورد اقبال و توجه پادشاهان ووزیران این عهد بوده‌اند.

---

۱ - تجارب السلف ص ۲۷۷

۲ - ایضاً ۲۷۷ - ۲۷۸

۳ - سیاستنامه ص ۲۰۱ ببعد - اخبارالدولةالسلجوقیه ص ۸۲ ، ایضاً ص ۸۳ ، ایضاً ص ۹۷ ، ایضاً ص ۱۰۳ - ۱۰٤ وغیره

غالب صوفیه دراین دوره مذهب شافعی را برمذاهب دیگر ترجیح میداده‌اند. محمدبن منور نوادهٔ ابوسعید که درنیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته‌است، دراین باره شرحی مستوفی درکتاب اسرارالتوحید دارد که نقل آنرا بی‌فایده نمیدانیم زیرا نموداری از اندیشهٔ مردم روشن آنزمان نسبت بهر دو مذهب است و ضمناً حاوی اشاراتی بر تعصب های ناروای متعصبان هر دو فرقهٔ شافعی وحنفی نسبت بیکدیگر نیزمیباشد:

«وشیخ ماقدس‌الله روحه‌العزیزمذهب شافعی‌داشته‌است و همچنین جملهٔمشایخ کی بعداز شافعی بوده‌اند مذهب‌شافعی داشته‌اند، وکسی که پیش ازآنک قدم دراین راه نهادست بمذهبی دیگر تمسّک نموده است، چون حقّ سبحانه وتعالی بکمال‌فضل وعنایت ازلی بی‌علت خویش اورا سعادت محبت خویش واختصاصی که این طایفه را بر درگاه عزت اوهست، روزی کرده است، بمذهب شافعی باز آمده‌اند... وتا کسی گمان نبرد که ازین کلمات که‌در قلم آمد، که مشایخ مذهب امام بزرگوار شافعی داشته اند، از این سبب نقصانی افتد برمذهب امام ابوحنیفه رحمةالله علیه، کلّا و حاشا! هرگز این صورت نباید کرد ونعوذبالله کی این اندیشه بخاطر کسی در آید چه بزرگواری و زهد او بیش از آنست کی بعلم این دعاگوی درآید و شرح پذیرد که او سراج امت و مقتدای ملت نبوی بوده است، صلوات‌الله وسلامه علیه، و هردومذهب درحقیقت برابرندو هردوامام درآنچه گفتند متابع کلام مجید حق‌سبحانه وتعالی گفتندوموافقت نصّ حدیث مصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه کردند، وبحقیقت هرکه در نگرد در میان هر دو مذهب بی تعصبی بداندکی هردو امام درحقیقت یکی‌اند واگر درفروع اختلافی یابد آنرا بچشم اختلاف امتی رحمة نگرد... نه از راه تعصبی که‌اغلب‌مردمان بدان مبتلااند...واین ائمهٔ بزرگوار ازین چنین تعصب که درنهادهای ماهست محفوظ ومعافی‌اند...»[۱]

برای آنکه وضع مذاهب مختلف را ازحیث معتقدان آنها وامکنه وبقاعی که بهر یک اشتهار داشت بهتر بشناسیم، خوبست بنقل اشارات ذیقیمت دو تن از

---

۱ ـ اسرارالتوحید چاپ نگارنده ص ۲۰ ـ ۲۱

نویسندگان شاعی که یکی در اواسط قرن ششم و دیگری در اوایل قرن هفتم میزیسته است اشاره کنیم. در این اشارات مذاهب اهل سنت و خوارج مورد توجه است وما راجع بوضع مذاهب اهل تشیع جداگانه سخن خواهیم گفت. رکن الاسلام سلطان العلما ملک‌الوعاظ نصیر الدین ابی‌الرشیدعبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل القزوینی‌الرازی گوید: [۱]

« ... ازمقدار یک درم که زمین است پنج دانک وسه‌تسو، گفته‌اند اهل کفرو شرك و ضلالت‌اند، از بت پرستان و فلك پرستان وصابئه ویهود ونصاری ومجوس و منکران توحید و عدل ونبوّت ، ازبراهمه وسوفسطائیه ، چنانکه از اقصی بلاد روم و فرنج و هند وترکستان وچین و ماچین تا سّد یأجوج وحدود دیار سومنات یك تسو مسلمان‌است، وآنگاه‌مسلمانان بر هفتاد وسه گروهند ومذاعب ومقالات هر یکئمذکور ومسطورست،وسیّد عالم همه را بامّت خود برخوانده است و بیاء اضافه بخود منسوب ساخته تا کسی را زهره نباشد که بخون‌ومال بهری‌ازامت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین‌وشریعت‌وکتاب وقبلهٔ‌مصطفی‌اند،امادهریّه وطبایعیه که بهیولی وعلةالاولی گفتند،وفلاسفه و ملاحده و بواطنه وتناسخیه ونصیریه[۲] همه خارج‌اند ازهفتاد وسه گروه بفتوای درست. آنکه‌ازین هفتادوسه گروه معروف‌ترند حنفی وشیعی وشافعی‌اند. آنکه این هفتادگانه خود را بر این سه گانه‌بسته‌اند ازهر جماعتی،چنانکه نجاریه [۳] و معتزله وکرّامیه‌واسحاقیه‌وغیرایشان، خود را ازمذهب بوحنیفه خوانند[۴] ازبهرآنکه بفقه بوحنیفه کار کنند وطریقهٔ اودارند درفروع مذهب ؛ ومجبّره واشاعره‌وکلابیّه و جهمیه و مجسّمه وحنابله ومالکیه وغیر آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبفقه او

---

۱ ـ کتاب النقض ص ۴۹۲-۴۹۴

۲ ـ مقصوداز نصیریه‌چنانکه بعدها خواهیم دید غلاة شیعه‌اند

۳ ـ نجاریه ، شعبه‌یی ازمعتزله‌اند، اصحاب حسین‌بن محمد نجار

۴ ـ برای‌توضیح‌بیشتر وروشنتر دربارهٔ‌این‌اشاره رجوع شود به‌تبصرةالعوام ص ۹۱

کار کنند، علی خلاف فیه بینهم ... پس هرطایفه را ازین طوایف بولایتی وزمینی و بقعه‌یی غلبه یی و کثرتی هست چنانکه ... از بلاد خراسان از نیشابور تا اوزکند و سمرقند وحدود بلاد ترکستان وغزنین وماوراءالنهر همه حنفی‌مذهب‌باشند یکرنگ وبتوحید وعدل‌خدای‌تعالی‌وبعصمت انبیاء گویند(یعنی معتزلی‌اند)وبمنزلت‌اهل‌البیت مقرّ و بفضل‌صحابه معترف، وجزاء برعمل گویند، وبخوارزم معتزلان عدلی مذهب باشندوبفقه‌اقتداء‌بامام‌ابوحنیفه[کنند]ودراصول‌مذهب‌اهل‌البیت‌دارندمگر در دومسئلهٔ امامت و وعید که خلاف کنندو اگرچه در بلاد عراق نیز حنفی باشند اما غلبه آنجا دارند ؛ آنکه بلاد آذربیجان تا بدر روم و همدان واصفهان وساوه وقزوین ومانندآن همه شافعی مذهب باشند ، بهری مشبّهی، بهری اشعری ، بهری کلابی ، بهری حنبلی ؛ آنکه درحدود لرستان و دیار خوزستان وَکَرَه [۱] و کرپایگان[۲]و بروگرد و نهاوند وآن حدود اغلب مشبّهه ومجسّمه باشند... پس عالم بخشیده است برین گونه که بیان کرده شد،وبهرولایتی طایفه‌یی‌غلبه دارند وخطبه وسکه‌مختلف است‌واحکام وفتوی برمذهب خویش کنند و هرچه قوت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارندو پادشاه از ایشان باشد وغیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان شیعه زبون باشندو تیغ وقلم بدست شافعی مذهبان‌باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند وتیغ وقلم‌بدست شیعیان باشد ؛ و اگر بولایت مشبّهه حنفیان کوتاه دست و زبون باشند ، در همهٔ بلادخراسان مجبره ومشبهه زبون وبی‌محل باشند، و اگر بساوه بمذهب شافعی حکم کنند بری بمذهب بوحنیفه حکم وفتوی کنند ؛ وبقم و کاشان وآبه فتوی وحکومت بمذهب باقر و صادق علیه السلام کنند ، و قاضی علوی یاشیعی باشد ....»

یکی از مبرزین علمای شیعهٔ ری در اوایل قرن هفتم کتابی در ذکر ملل نوشته است بنام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام [۳]. از روی این کتاب میتوان

---

۱ ــ یعنی ناحیه رودکره که شهر کرج‌ابی دلف‌درکنار آن بودنزدیک‌اراک‌امروزی

۲ـ یعنی گلپایگان

۳ ـ این کتاب‌را مرحوم عباس اقبال آشتیانی استادفقیددانشگاه قدس‌الله روحه‌العزیز در تهران بسال ۱۳۱۳ بطبع رسانیده است.

دریافت در اواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست وضع مذاهب اسلامی و اماکن انتشار آنها چه بوده است : اینک ما بعضی مطالب را که ازجای جای آن کتاب دراین باره یافته‌ایم بهم میپیوندیم.

وی میگوید: «... بدانکه ازاین قوم (یعنی اهل سنت و جماعت) هفت فرقت باشند : فرقت اول داودیان وظاهر آنست که اکنون ازاصحاب داود [۱] هیچکس نمانده است. دوم اصحاب ابوحنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله ، دوم نجاری ، سوم کرّامی، چهارم مرجی ، پنجم جبری. اهل خوارزم درفروع حنفی باشند ودراصول معتزلی وبخاریان وسوادش ورستاق کاشان حنفی باشند برطریق نجاری و بعضی ازکرامیان غوروسند حنفی باشند وحنفیان کوفه وبغدادوسوادش مرجی باشند، حنفیان بلاد خراسان و کلّ ماوراءالنهر وفرغانه وبلاد ترک جبری باشند [۲] ...

اما اصحاب مالک دراعتقاد پنج فرقت باشند : اول خوارج وایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل تاهرت علیا وتاهرت سفلی [۳] ودررستاق های این هر دو شهر وبعضی از زمین افریقیه ومواضع دیگر [۴] ... فرقت دوم معتزله باشند ... فرقت سوم مشبهه باشند ومشبههٔ مغرب از دیگر مشبهه تعصب بیشتر کنند ...فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند...فرقت پنجم اشعری باشند...و هریک فرقت ازین پنج فرقت آنرا که بخلاف ایشان بود در اعتقاد کافر گویند...[۵] اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند...فرقت اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند ودرتشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کرّه وبروجرد واصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن ؛ فرقت دوم که ایشان خود را سلفی

---

۱ - یعنی ابوسلیمان داودبن علی اصفهانی مؤسس مذهب داودیه یا ظواهریه. رجوع شود به مجلد اول ازهمین کتاب ، چاپ دوم ص ۷۶

۲ - تبصرةالعوام ص ۹۱

۳ - تاهرت علیا وسفلی دوشهر در مغرب اقصی نزدیک تلمسان.

۴ - تبصرةالعوام ص ۹۶

۵ - ایضاً ص ۹۷

خوانند ، این قوم بتشبیه‌نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند ؛ فرقت سوم خوارج‌باشندو رئیس ایشان‌حسین کرابیسی‌بود . . .وجملهٔ خوارج بصرمومرباط وعمان‌واسفراین‌شافعی [کرابیسی] باشند . . . فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود وراغب اصفهانی [۱]، واین مشهورست ودرزمان ماآنچه میدانیم‌قصبه یی هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آنرا مفردات خوانند، جمله معتزلی باشند ومذهب شافعی دارند ودرقدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودندشافعی مذهب ، وبعضی‌ازاهل پسا ، وهنوزدراین زمان درشیراز کاروانسرایی هست خراب که وقف عدلیان پسا بوده است. فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند... فرقت ششم‌از اصحاب شافعی یزیدی‌اندوایشان‌هم مشبهیندو هم خارجی‌و . . . یزید را خلیفهٔ پنجم خوانند ... چون از این جماعت تفسیر طلبی و گویی این خلفا کدامند گویند ابوبکر وعمر وعثمان‌ومعویه ویزید .ازشهر زورتا بلاد شام هر گروهی که باشند این‌اعتقاد دارند ولشکر شام هر که‌درو باشند، الاآنکه روز آدینه درخطبه در شهر ها نام علی درآرند و با نام ابوبکرو عمر وعثمان یاد کنند وخواص وفقهای ایشان پیش مخالفان ایشان اظهار نکنندکه ما یزید را خلیفهٔ پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکنند. . . [۲] اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت باشند جمله مشبّهه و مجسمه وجمله‌یزیدی وخارجی باشند [۳]... اما اصحاب ثوری واسحق راهویه جمله مشبّهی باشند. . . [۴]

از مهمترین مراکز تجمع خوارج درایران این دوره سیستان بوده است واین امر با سابقه‌یی که در بارهٔ خوارج سیستان داریم [۵] امری بدیع بنظر نمی‌آید. خوارج سیستان از اظهار عقاید خود بیمی نداشتند وحتی بخارجی بودن خود فخرو مباهات

---

۱ - از اصحاب شافعی، مؤلف کتاب محاضرات

۲ - تبصرة‌العوام‌ص ۹۸ - ۹۹

۳ - ایضاً ص ۱۰۶

٤ - ایضاً ص ۱۰۷

۵ - ر.ج‌وع شود به مجلداول ازهمین‌کتاب چاپ دوم ص ۳٤-۳۵

میکردند. یاقوت میگوید دوستی بمن حکایت کرد که یکی از تجار بمن گفت با مردی در سیستان معامله میکردم، آنمرد گفت ای دوست من از خوارجم وجز حق نمیگویم... وآنانرا لباسی خاص غیر از لباس مردم دیگرست و در آن دیار معروف و مشهورند[1]

تعصبات ومشاجرات مذهبی

بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی وشافعی بر یکدیگر و با سایر مذاهب، واختلاف ومشاجرهٔ علمای آنها در تمام قرن پنجم وششم دایر بود، وتقریباً میتوان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد. غالباً مجالسی در خدمت وزراء وامرا وسلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد میشد وعلما وائمهٔ فرق مختلف ورجال ومعاریف در آن حضور می یافتند[2] واین بحث ها ومشاجرات ائمهٔ فرق طبعاً مایهٔ تحریک عوام الناس وبرافروختن نایرهٔ تعصب در آنان میشد وکار مشاجره و مناقشه را بمجادله وتخریب محلات وسوختن کتابخانها وکتب ونظایر این سفاهتها میکشانید واین سفیهان حتی در فتنه ها ومصائب سخت مانند حملهٔ غزان و هجوم مغول نیز از این اختلافات دست بر نمیداشتند. بعد از غارت شعواء غز در نیشابور وقتل و حرق آنان «چون غزان برفتند، مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب حقاید قدیم بود ، هرشب فرقتی از محلتی حشر میکردند و آتش درمحلت مخالفان میزدند تا خرابها که از آثار غزان مانده بود اطلال شد وقحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ وشکنجه جسته بود بنیاز بمرد»[3]. نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد اتفاق میافتاد . در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت ریاست آل خجند بوده اند نزاع و کشمکش و تعصب مستمر بود ودرری بین شافعیه وحنفیه وشیعه، در سایر بلاد عراق وخراسان هم این نوع کشمکش های مذهبی دائماً درجریان بودو همهٔ فرق خود جداگانه با اسمعیلیه که آنانرا مطلقاً ملاحده بخواندند مبارزه ونزاع داشتند. این کشاکشها بوضع بسیار بد وباخونریزی های مستمر جریان داشت وبسیاری از خلق

---

۱ - معجم البلدان، یاقوت حموی، ذیل عنوان سجستان (چاپ لایپزیک ج ۳ ص ۴۲)

۲ -کتاب النقض چاپ تهران بتصحیح آقای محدث سال ۱۳۳۱ ، ص ۴۶ و ۴۸ و ۴۸۷-۴۸۸ ومنابع متعدد دیگر .

۳ - راحة الصدور ص ۱۸۲

خدا در گیرودار این حوادث بقتل میرسیدند و در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که درحدود گرد کوه وطبس گیلکی و دیارالموت خرّبها الله وقلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یادرارم، بر سر نیزهٔ شاه شاهان و ملک ملوك مازندران، وتنش طعمهٔ سگان، که الوف الوف از آن کلاب جهنم وخنازیر جحیم را آن شاه شیعی بتأیید الهی طعمهٔ سباع وطیور می کند.... وتا ملک مازندران برستم بن علی بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار والتفاتند بتیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد...»[1] و همچنین خواجه معین الدین کاشی «وزیر سلطان اعظم سنجر رحمة الله علیه بر مشیران ملک او انکار کرد بتقریر صلح با ملاحده خذلهم الله، و راهها بر ملاحده بست و بر ایشان باجهای سنگین نهاد و از یشان الوف الوف میگرفت و میکشت تا بآخر کار در حضرت خراسان چون او پیری عالم و عادل شیعی بتیغ ملاحده کشته آمد»[2]. درمقابل این کشتارهای فجیع اسمعیلیان نیز بسیاری از وزراء و ائمه وامراء راماننده نظام الملک و «أنُر» غلام ملکشاه که بعدازو دعوت سلطنت کرده بود، و کمال الدین سمرقندی وسید منتهی علوی جرجانی مفتی جرجان و سید ابوطالب دیایزدی وسید حسن کیاجرجانی و ملک گردبازو پسر رستم ابن علی شهریار، ملک مازندران ومعین الدین کاشی ومجدالملک وسعدالملک و زین الملک و بیار دیگر بدیار نیستی فرستادند[3] و «ملاحده وتعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند، قلعه بی ساخته بودند نامش مهرین دژ برنهاده، وذخیرهای عالم در آنجا نهاده، وسلاحهای گران در وی جمع کرده، ومردان جنگی در وی نشانده، وراهها بر مسلمانان حنفی وشفعوی وشاعی بکرفته، وناایمن گردانیده، و عیشها برمسلمانان منغص کرده و ضعفا را از مهمات محروم گردانیده، تا در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمائة قافلهٔ از سفر حجاز بازگشت با عدت و آلت وبرگ و ساز، همه

---

۱ - کتاب النقض ص ۷۸-۷۹

۲ - ایضاً ص ۹۷ ونیز رجوع شود براحة الصدور ص ۱۴۵

۳ - رجوع شود بصفحه ۹۶-۹۷ کتاب النقض

حنفیان نیکواعتقاد وسنیان عدلی نه جبری و مشبهی ، آند هزار مرد ازماوراءالنهر و غزنین و بخارا وخوارزم و بلاد آن‌دیار ، با بدرقهٔ امیر غازی اینانج اتابک میرفتند ، چون ببسطام رسیدند بدرقه بازگشت وملحدان ازمهر بن دژ بایشان شبیخون‌آوردندو چهارصد هزار دینار صامت وناطق بردند و چهارصد وهشتاد واند مسلمان و حاجی و غیر حاجی را شهید کردند و چون آن چند بار در هرسال میکردند. راهها مخوف می‌بود ومسلمانان بجان ومال‌درخطر بودند تا بتأیید الهی وبرکت‌مصطفی ومرتضی فتحی شاعی‌روی‌بداد وشامشاعی اسامی‌باقبال صاحب‌الزمان مهدی‌بن‌الحسن‌العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز وقوت ونصرت وشوکت‌که‌کوه‌گران از هیبت آن شاه‌کوس میکرد و فتح وظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد تا آن‌قلعه بتأیید الهی بستد وآن‌کلاب جهنم وخنازیرجحیم را طعمهٔ سگان و گرگان کرد...[1]

تعصبات مذهبی در این دوره منحصر بحث ها و مشاجرات فقها یا جنگ و خونریزی دسته های مختلف نبود بلکه بصورتهای گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم وقرن ششم واوایل‌قرن هفتم ملاحظه میشود . بین سنیان برسر ترجیح مذهب حنفی و شافعی یا بر سر بحث در جبر واختیار و یا دربارهٔ رؤیت ونفی رؤیت و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی وکرامی وغیره ، وبین سنیان وشاعیان در مسائل گوناگون مورداختلاف، وبین همهٔ آنها با باطنیه بحث های‌طولانی وسخت، که غالب بتشکیل مجالس وتألیف‌کتب منجرمیگردیده ویا بگرفتن خط واقرار بترك عقیده‌ی و قبول عقیدهٔ دیگر میانجامیده وگاه بکشتن و مثله‌کردن وکندن زبان ونظایر این فجایع پایان می‌یافته است.

در جامعه‌یی‌که فقط دین و مذهب دلیل امتیاز مردم از یکدیگر باشدبحث در خوبی و بدی دین و مذهبی دون ادیان و مذاهب دیگر بطبیعت پیش میابد . این شعر را که یکی از شعرای ری‌گفته بود میتوان آینهٔ روشنی از افکار مردم عصر دانست و نظایرآن البته در اشعار دیگر شاعران هم بسیارست :

---

۱ ـ کتاب‌النقض ص ۳۶۷-۳۷۰.

لعمرك ما الانسان الّا بدينه فلا يترك التقوى اتّكالاً على النسب
لقدرفعَ الاسلامُ سلمان فارس وقدوَضَعَ الشّركُ الشريف ابا لهب [۱]

در اصفهان بعهد محمود و مسعود سلجوقی مشبهه را آزارها دادند و درری «اصحاب ابوحنیفه را بمحفل پادشاهان حاضر کردند بکرات که بدیدار خدای تعالی بگویند وبنویسند که قرآن قدیم است وایشان امتناع کردند چون شیخ ابوالفتح نصرآبادی و خواجه محمد حداد حنفی وغیر ایشان» [۲] و «در وقت ما... هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبران در طبرستان وسازندران درپیش تخت شاه مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاورند ودست از مجبری بدارند وبر آن مصادره دهند بسیار تا از مذهب جبر باز گردند» [۳]

و «در آن عهد که رایت سلطان سعید مسعود بن محمد انارالله برهانه بری آمد در عهد امیر غازی عباس رحمة الله علیه، رئیس اصحاب سنت و امام آن طایفه که مفتی ومقتدای اهل سنت است، و آن رئیس الائمة ابوسعیدوزان بود، وابوالفضائل مشاط وشرف الائمة ابونصر هیجانی، اسرار مذهب خواجه برسلطان وامرا ووزراء و خواجگان ظاهر گردانیدودرسرای امیرعباس رحمه الله آن دومعروف را محبوس کردند، سنیان واشاعره غوغا کردند ودرآن حادثه دو سه مفتن غوغائی را برآویختند و بعد ازسه ماه حبس ورنج وخرج رئیس سادات شیعه سید فخرالدین رحمةالله علیه بهمکاری ایشان سعیها کردوشفقتها نمودوقاضی القضاة کبیر حسن استرابادی رضی الله عنه منزوی بودتا بآخر کارخواجه ابونصر هیجانی و[ابوالفضائل مشاط] بحضور سادات وعلماوقضاة ورؤساومعتبران طوایف درحضرت سلطان وامراحاضرشدند ومسائلی که برمذهب عدل است و ایشان بدان متفرد بودند، چون وجوب معرفت بنظر، وعصمت انبیا، و قبح تکلیف مالایطاق، وجزاء برعمل ومانند آن، بنوشتند وبرایشان عرض کردندورجوع

۱ - کتاب النقض ص ۱۸
۲ - ایضاً ص ۵۲
۳ - ایضاً ص ۵۲

کردند و بخط خود بطلان مذهب خویش بنوشتند بروجهی که شرم میدارم شرح دادن ، و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند و سواد آن بدار الخلافة و شهرهای بزرگ فرستادند و این حادثه معروفست». [۱]

ازاین اشاره (که در نسخهٔ چاپی قدری مغشوش است)، وشرح مفصلی که بزودی نقل خواهیم کرد، چنین مستفاد میشود که مسعودبن محمد وعده یی از امرای او که تحت تأثیر القاءات ائمهٔ اعتزال قرار گرفته بودند، بشدت شروع بمبارزه با مجبره ومشبهه واشاعره کردند، ودرقزوین وری واصفهان وبغداد ودیگر بلادی که تحت سیطرهٔ آنان بود بر علماء وفقهاء مخالف خود فشارهای سخت وارد آوردند وآنانرا بحبس وشکنجه واداربترك عقاید خود کردند واقرار کتبی از آنان گرفتند وبعضی ازعوام راکه در طرفداری ازعقاید ائمهٔ خود ومخالفت با توحید واعتزال تعصب میورزیدند، کشتند واز شورشی که درمیان خلق پدید آمده بود بتهدید ممانعت کردند وبدین ترتیب اشاعره ومجبره ومشبهه مدتی درخذلان بسر بردند. نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن حسین بن ابوالفضل قزوینی از کبار متکلمان شیعه در قرن ششم در کتاب معروف خود علاوه براشاراتی که قبلاً گذشت شرح مفصلی دربارهٔ مطالبی که آورده‌ایم دارد ونظر باهمیت آن بنقل تمامی آن شرح با آنکه مفصل است مبادرت میکنیم، واگرچه قسمتی ازآن مکرر میشود لیکن بسبب بستگی با دنبالهٔ خود نقل همهٔ آنرا مانعی نمی‌بینیم .وی گفته است: [۲]

« درعهد سلطان سعید مسعودبن محمدبن ملکشاه رحمةالله علیه بشهر ری با حضور رایت سلطان درین مسئله (یعنی نفی عقل و نظر بوسیلهٔ اشاعره و فرق مشابه آنها) و درمسائل دیگر که مجبّره بدان منفرد است ، ماجراهای بسیار رفت درپیش تخت سلطان وبحضور ارکان دولت وبحضور ائمهٔ عراق وخراسان، وازمذهب خواجه این معنی درست شد وعلما و رؤسای آن طائفه بخط خویش بنوشتند و تبرا کردند و از مذهب بتقیه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخهای آن در عالم منتشر شد ومفتی روزگار قاضی ابومحمد حسن استرابادی رحمةالله علیه بصحت تأثیر

---

۱ ـ ایضاً ص ۱۰۶-۱۰۷ ونیزرجوع شود به ص ۱۷۶

۲ ـ کتاب النقض ص ۴۸۶-۴۸۹

عقل ورد» تعلیم و تقلید فصول غراء مشبع نوشت و مفتنان و اوباش سرای خواجه بونصر هسنجانی [1] بغارت برفتند. درحال خواص سلطان و غلامان امیرعباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند وسه غوغایی قزوینی را برآویختند ودرآن مالها خرج شدونسختی از آن رجوع بمدینةالسلام بدارالخلافه فرستادند و بلفتوح اسفرائنی [2] را از حضرت خلافت مهجور کردند وبپیرانه سربا اسفراین فرستادند ، خواجه عزالملک که وزیر سلطان بود بسبب مذهب ، اشاعره را مدد میکرد، البته هیچ میسر نشدوبعد ازمصادره و حبس رئیس الائمه و بلفضائل امام سنیان و رجوع از مذهب صد و پنجاه ساله و خطها بلعنت واضع مذهب که باز دادند و نسخها باطراف فرستادند وائمهٔ خراسان و ماوراءالنهر از حنفیان و غیرهم همه بخواندند و این خبر فاش ومنتشر شد ، آنکه چون دو سال برآمد براین حادثه دگرباره درگوشه ها گفت و گویی فرا گرفتند که آن رجوع و کتابت ازخوف سلطان وازبیم تیغ ترکان بود... و چندانکه حرکت وجلدی کردند البته آب ریخته باکوزه نرفت وخشت از قالب بیفتاده باز جای خویش نیفتاد که بهمدان درحضرت اشرف انورسعودی با حضور ملکان بزرگ محمدشاه وملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند و آن طریقه بیرون کرده بودند و آن آوازه از شرق تا بغرب رسیده بود. و خواجه از آنجا ببغداد رفت ودردارالخلافه درجوامع ومدارس بغداد تمهید این قاعده بکرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریق معرفت باری تعالی وقول رسول درشرعیات وعبادات ومعاملات وتوابع ولواحق آن بکار آید وانبیاء معصوم اند وجزاء برعمل است ، وخطها بستد، وازآنجا باصفهان رفت که دارالسنة والجماعة است وبحضور علماء بزرگ ومفتیان معتبر، این فصل علی رؤس الملا برسر منبر آغاز کرد وبمناظره ومحاوره تقریر کرد که حق اینست وباطل آنست ، و جماعتی ازمفسدان و عامه که در آن غوغایی کردند مالشها یافتند ... و باری تعالی توحید و موحدان [3] را نصرت کرد . . . تایکبارگی استیصال جبر وقدر وتشبیه بکردند و همهٔ ائمهٔ مسلمانان

---

۱ ــ درمورددیگر ازکتاب النقض: هیجانی

۲ ــ یعنی ابوالفتوح محمدبن فضل بن محمد ازعلمای بزرگ اهل سنت

۳ ــ مراد اهل توحیداست یعنی معتزله

متفق الالفاظ والفتاوی برین جمع شدند که مؤثر در معرفت باری تعالی نظر وعقل است و تعلیم و تقلید باطلست که آن طریقت ملحدان و باطنیان است. وبعدازآنهم در عهد حیاتسلطانمسعودوبروزگار امیرعباس غازی علویی‌ازبلخ بری آمدجلال‌الدین نام که عزم‌سفرحجاز داشت، محترم، ازاهل‌فضل، روزی که مرا بسرای‌سیدفخرالدین رحمه‌الله‌نوبت مجلس بود، حاجبی‌ازآن امیرعباس‌بیامد که علما ومتکلمان‌مذهب‌خود را بیاورید که سید جلال‌الدین خراسانی با امام اهل‌سنت بلفضائل مشّاط دروجوب معرفت سخن‌خواهد گفت. مامجلس‌بآخرآوردیم وعلمادرخدمت سیدفخرالدین‌بسرای ایالت‌رفتند وقاضی‌ظهیرالدین‌وخواجه‌بونصر هسنجانی(هیجانی)ونجیب‌الدین بلمکارم راکه متبحر بودند درعلم اصولین بناظری اختیارکردند وعلوی سخن‌گفت تا بحدی که امرا وهمهٔ ترکان بدانستند که حق اینست که معرفت باری تعالی بعقل ونظر دانند نه بتعلیم وخبر. دگر باره خطها تازه کردند وامیر بدرالدین قشقلق ایشان را بتیماری‌میداشت، ازطریق‌حمایت نه ازطریق مذهب، چون مسئله‌بآخررسیدبرخاست وگفت برباطلی بیشتر ازین یاوری نتوان‌کرد وسید بلحسین ونکی مقری حاضر بود، درحال‌این‌آیه برخواند: «وقل‌جاءالحق وزعق‌الباطل ان‌الباطل کان زهوقا» وجماعت برخاستند وبیرون آمدند واین مجملی است ازآن مفصل؛ وقزوینیان میگفتند خواری باشد ببغداد واصفهان وری وهمدان تقریرمذهب اعتزال و رفض کردن، مردی آن باشد که بقزوین این تقریرکنند و این‌معنی نقل می‌افتاد بخواجه بونصر هسنجانی، و صبر میکرد تا درروزگارامیر اینانج‌اتابک که ائمهٔ حنفیان را بوقت‌فتوری ازشهرری برمابایست خاستند، هر چندانکه خواجه بونصر راگفتنداختیارکدام جانب راخواهی کرد؟ میگفت اختیارقزوین .وهرچندکه منع‌بیشتر کردندحریص‌تربودوفایده نداشت وبقزوین رفت.بعدازاستقبال وقبول ونزول در سرای پادشاه مظفرالدین نوبت مجلس نهادند او را، پس بر سر منبر بحضور امیر و وزیر و قاضی‌ورئیس سنت وروساء و علماء و اعیان و بزرگان ازخواص وعوام این ماجرا از اول تا بآخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان و مشابهت آن مذهب بمذهب مقلدان و تعلیمیان، بیان کرد.

عوام غوغائی کردند که با همنجانی چکنند، چون بیرون آمد گفتند درسرای امیر نبایستی که با امامان بگفتی که چه میباید کردن. این سخن بگوش خواجه بونصر رسید، از امیر درخواست و روز آدینه در جامع قزوین با حضور صدهزار مرد سخن بگفت و تقریر مذهب کرد وبطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید ، همه مدهوش و متحیر شدند وبسلامت بازآمد...»

این عبارات که نقل کرده ایم وضع مذهبی عصر ومجاهدات علمای هر فرقه را برای قبولانیدن عقایدخود، وفتنه های‌عوام درتعصب نسبت بآن عقاید، ودخالتهای امراء در ترویج مذهبی از مذاهب، وفشاربرپیروان مذاهب دیگر، وعلاقهٔ آنان را باستماع بحث‌های مذهبی که منجر بحضور در مجالس وعظ وتذکیر ومناظره وجدل میشده‌است، وشکنجه وآزار مردم درراه عقیده وایمان‌قلبی، بخوبی آشکار میکند.

بازار تهمت و افتراء دراین دوره رواجی عجیب داشت. معتقدین هر مذهب ضمن ایراداتی که بر مذاهب دیگر وارد میدانستند ، بذکر تهمت‌ها وافتراآتی نیز بر اهل آن مذاهب مبادرت مینمودند ودراین امرحتی ازوقاحت و بیشرمی هم دریغ نمیکردند. ضمن‌مطالعه در کتب‌مذهبی‌این‌دوره نخستین‌مسأله‌یی که‌جالب توجه‌است ذکرفضایح هرمذهب میباشد. البته‌ذکرفضایح‌مذاهب‌ازاوایل‌قرن پنجم‌وشاید پیش ازآن‌معمول‌بود، لیکن‌دراین دوره علماء هردسته سعی میکردند فضایح جدیدی برای مخالفان خود بجویند و آن فضایح را بزرگ کنند و پنهان و آشکار بمردم بگویند تا مخالفان خود رارسوا کنندومردم‌را بتبرّی از آنان بر انگیزند. مثلاً یکی از مؤلفان زمان در حدود سال ۵۵٦ یا اندکی پیش از آن کتابی در انتقاد شاعیان نوشته بود بنام بعض‌فضایح‌الروافض. مؤلف این کتاب که قسمتی ازعمر خودرا دراعتقاد بتشیع بسر برده بود برای هم مذهبان قدیم خود شصت و هفت فضیحت درکتاب خویش آورده بود واین فضایح غیراز مثالب متعدد وطعنهاو ریشخندهای متعدد دیگریست که بشیعیان زده است.

شیعیان هم بیکار ننشسته وچند سالی بعد ازتألیف آن کتاب یعنی درحدودسال

۵۶۰ هجری کتابی در نقض آن نوشتند بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض» که از کتب مشهور شیعه و بکتاب النقض معروفست. در کتاب النقض هم از ذکر مثالب وفضایح اهل سنت خاصه مجبره و مشبهه خودداری نشد و در برابر هر موردی که مؤلف بعض فضایح الروافض برای طعن وتسخر شیعیان یافته بود مواردی برای جواب ذکرشد و از این راه کتابی عظیم که اتفاقاً حاوی نکات بسیار مهم تاریخی هم هست فراهم آمد.

در کتابهای دیگر این دوره هم مانند الملل والنحل شهرستانی و تبصرة العوام سید مرتضی بن داعی حسنی رازی وامثال آنها ازذکر فضائح فرق مختلف غفلت نشده و نویسندگان آن کتب ازطعن و لعن فرقی که دور از ذوق و عقیدهٔ مذهبیشان سخن می گفته اند، خودداری نکرده اند.

در مناقشاتی که اهل مذاهب باهم می کرده اند سخنان عجیب در بارهٔ یکدیگر می گفتند. مثلاً ازمدعیات اهل تسنن بر روافض آن بود که توبهٔ رافضی مقبول نخواهد بود و شیعه اجلّاء صحابه راشتم می کنند، درس فقه وشریعت ندارند، مردمی ضعیف رأی اند و «رافضیئی دهلیز ملحدی است»، و شیعه مانند گبرکان هستند، وگبرانی هستند که سر بگریبان رفض برآوردند، وباملاحده تفاوتی ندارند، وبا دهر به یکسانند، وامثال این ترّهات ... [۱] و شیعه هم از ذکر سخنانی نظایر آنچه گفته ایم در قبال این دشنامها خودداری نداشتند واهل سنت را بجبر و تشبیه و تعصب و تقلید ونظایر این مسائل سرزنش میکردند وبدشمنی بادین وعنادباخاندان رسالت متهم مینمودند. اهل سنت میگفتند «شاعرکان بد اعتقاد و بی نماز مفسد خمار شعر های رکیك گفته اند ودربازارها جمع شده میخوانند و این خواجکان رافضی کافرکیش احمق روش عوان طبع ابله دمدار بی تمیز با دلهای پرغل وغش وکین جمع شده برآن دروغها معتکف بوده آن بهتانها را بجان خریدارشده وآن محالات را در هیچ تاریخی واثری نمیشنوند» [۲] و «عجب

---

۱ - کتاب النقض صفحات: ۹، ۱۱، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۳۷۳، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۹،

۲ - کتاب النقض ص ۴۰ - ۴۱

است که خران ورامین و کفشگران در غابش (؟) و عوانان قم و کلاه گران آوه وجولاهکان کاشان و کیاکان ساری وارم و خربندگان سبزوار در قفای محمد و علی بدارند وبهشت برند که اینان شیعهٔ آل محمدند وصحابهٔ رسول وبزرگان واامامان راهدوزخ برند . . . » [1] وآنگاه مصنف شیعی در برابر این سخنان رکیک زبان بپذامت می گشوده و میگفته است: « . . . طرفه تر آنست که گمان می برد که لران خوزستان و گاوان طوس وخران اردبیل و گرگبران قزوین و مشبههٔ همدان و خربندگان ساوه ودباغان نهاوند و بیاعان اصفهان و خارجیان کَره (در بعض نسخ کوه کیلویه) و خران اهواز همه ببهشت روند بـرای آنکه کفر و فساد و عصیـان بمشیت و ارادهٔ خدای تعالی گویند [2] و علی را قتال گویند و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافته و عاشق دانند و بوبکرو عمر را تمام النبوة خوانند و رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند و سلمان وبوذر و مقداد وعمار وخزیمه وحذیفه وجابر وابوایوب ومحمد بوبکر و مالك اشتر و عبدالله عباس وغیر ایشان همه بدوزخ روند از بهرآنکه منکر اختیار امامت بوبکر وعمرند . . . » [3]

ازجملهٔ بدبختیهاآن بود که کار این مناقشات متعصبانه و کودکانه غالباً باهانت و جسارت مردم ببزرگان دین می کشید و طرفین ضمن مناقشات خودگاه عنـان اختیاراز کف میدادند و بجای تاخت بردن بر اهل سنت یا شیعیان بمقتدایان آنان بدمیگفتند و بی ادبانه زبان گستاخی نسبت بآنان می گشودند چنانکه در همین کلام منقول دیده‌ایم که چگونه نسبت بعلی علیه‌السلام سخن میگفتند و چون شیعه در ذکر محامد اوغلوومبالغه میکردند [4] اهل سنت نیز باآنکه‌علی‌علیه‌السلام از خلفای راشدین است درانکار محامد وفضایل اووهمچنین اولاد وجانشینان وی مقالاتی میپرداختند و در ضمن این مقالات بساحت‌آنان جسارت میکردند و حتی شجاعت و جنگاوری علی و زحماتی راکه در قلع وقمع مخالفان دین کشیده بود، انکار مینمودند و میگفتند « این

---

۱ ــ کتاب‌النقض ص۲۹٦

۲ ــ یعنی قائل بجبرند و همهٔ افعال را منسوب بخداوند میدارند

۳ ــ کتاب النقض ص ۲۹۷ ٤ــ ایضاً ص ۳۳۸-۳۹۹

یکی که امام است (یعنی علی‌علیه‌السلام) با آنکه‌قوم بیشتر داشته وقبیلهٔ بسیارتر، در خانه تن‌بزده،منشوربرطاق نهاده ، بااعداء دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ خون از وی نیامده ، باطل را حق میگوید ، یاری مبطلان میدهد ، با ظالمان مناکحت و مجالست می‌کند ، این بدان (یعنی بمحمد صلی‌الله علیه و آله) چه ماند ؟ » [۱]
و شیعه نیزدر مقابل بشیخین و عثمان و معاویه ویزیدوآل مروان دشنامهایی دادند و شاعران شیعه در ذکرمثالب آنان شعرها می‌سرودند و مناقب خوانان آنها را در کوی وبازارمی‌خواندندودربرابرآن‌دسته فضایل‌خوانان سنی‌عمل متقابل مینمودند. [۲]
شیعه در قبال بدگوییهایی که متعصبان اهل سنت نسبت بائمهٔ‌آنان میکردند درذکر مثالب و فضایح اعمال بنی امیه وبنی‌عباس راه مبالغه می‌پیمودند وخلفای معاصرخود یعنی عباسیان را بعیش و نوش و ارتکاب اعمال خلاف دین و تقاعد از حفظ حدود و ثغور اسلام و جان ومال مسلمانان سرزنشها میکردند [۳] .

پیروان مذاهب سنت با یکدیگر و پیروان مذاهب شیعه با هم همین دشمنیها و مناقشات لفظی وکشتارها وآزارها را معمول میداشتند وهمهٔ آنها با خوارج‌وخوارج باهمهٔ‌آنها دشمنی‌وعناد سخت میورزیدندوطوایف مختلف‌خارجی هم‌هریک دیگری را کافر وواجب القتل‌میدانست . خلاصه آنکه دراین‌دوره بزعم هردسته‌یی ازدسته‌های متعدد اسلامی همهٔ عالم پرازمردم « بد مذهب » و « بد دین » یا « کافر » و« ملحد» بود وآزاروقتل‌بعضی از آنان‌حتی‌زنان وفرزندانشان‌هم جزوثوبات بوده‌استوموجب سعادت وفلاح اخروی وتملک حور وقصور در خلد برین می‌شده است !

افزودن یادداشتهای ذیل دربارهٔ وضع عمومی مذاهب دراینجا خالی از فایده بنظر نمی‌آید :

تسلط علمای دینی

درین عهد علمای دینی تسلط و نفوذ تام‌وتمام‌درپیروان‌خود داشته وواقعاً آنها بوده‌اندکه در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند . بحکم و اشارهٔ آنان مریدان از فداکردن مال و جان

---

۱ ـ کتاب النقض ص ۳٤٥   ۲ ـ ایضاً ۳۳ و ۷۸
۳ ـ ایضاً ص ۳۵٦ ـ ۳۵۷ و ۳۷۰

اما نداشتند و یا اگر دردل نا خشنودیی از این‌باب احساس می کردند آن ناخشنودی را اظهار نمی‌نمودند . برای‌این موضوع درشرح احوال مشایخ تصوف ورجال‌بزرگ مذهبی شواهد بسیار داریم که نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند وازآن میان‌بی‌فایده نمی‌دانم که این داستان را نقل کنم : «شنیدم که عمادی که از شاعران او [۱] بود بر عبّادی قصیده‌یی میخواند که ، شعر :

ره می‌رویم و دیده برهبر نمی‌رسذ　　　کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسذ

عبادی برسرمنبر بوذ ، عمادی بدین بیت رسید که :

بر آستان جاه توچرخ ارنداذ بوس　　　عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسذ

عبّادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت بهزاردینارسرخ قرض‌محبوسم آمو کل اینست و وجوقرض‌می‌باید . عبّادی سرفروبرد . یکی از مریدان گفت ببود ! عبادی سر برآوردو گفت امیرعمادی چهار هزار دینار با قرض دهد فردا دیگرقرضش باید که بخورد !مریدی دیگر گفت هزاردیگر ببود ! وعمادی‌بیاسود . مدح شاعر گویم یاهمت‌عالم‌باارادت مجلس؟...»[۲]

و این اعتقاد و علاقه حتی در رجال قوم نیز دیده میشود وبسیاری ازامراو سلاطین و وزراء این عهد ازپیروان وعلاقه‌مندان بعلما بودەونفقات فراوان درراه مشایخ صوفیه یا ائمهٔ مذهبی صرف میکرده‌اند و از مهمترین آنان نظام‌الملك طوسی‌است که علاوه بر تأسیس مدارس نظامیه وتعیین مشاهره‌برای‌مدرسان وطالبان علم‌درآنها، دراحداث خانقاهها ورعایت جانب صوفیه و بخشش‌اموال کثیر بآنان نیز مبالغهٔ بسیارمیکرد[۳] .

شاید یکی ازعلل فراوانی‌عدد فقها دراین دوره و وجود شمارهٔ بسیاری از آنان در همهٔ بلاد وقراء وقصبات،همین تشویق وبزرگداشتی باشد که‌مقامات رسمی‌دربارهٔ آنان معمول‌میداشتند والبته این رانبایدتنهاعلت‌این‌امر دانست‌بلکه علت‌های دیگرواز آنجمله‌ریشه دوانیدن دین درمیان مردم،وشیوع تعصب واعتقادشدید عموم مسلمانان

---

۱ - یعنی طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی　　۲ ــ راحة‌الصدور راوندی ص ۲۰۹

۳ ــ اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعیدچاپ نگارنده ص۱۹۳ ــ ۱۹٤ ونیزرجوع شود به‌کتاب النقض ص ۱۰٦ و ۱۰۸

بمسائل دینی، واظهارعلاقه وتمایل عامه باین مسائل هم وسیلهٔ عمدهٔ افزایش عدهٔ علمای دینی دراین دوره بوده است.

علت عمدهٔ دیگر ضعف علوم عقلی و یا متروك ماندن آن دربسیاری از مراکز بوده است بخصوص که این علت با ایجادمدارس متعدد مذهبی و پدید آمدن موقوفات فراوان که صرف تعلیم و تعلم طلاب وتأمین حوائج استادان و شاگردان علوم دینی میگردیده است همراه بود. کثرت عدد فقها را درآن ایام تا قرن هفتم میتوان ازاینجا حدس زد که فقط درکنف ادارهٔ امام برهان الدین محمد معروف بصدرجهان ازکبار ائمه ورؤساء آل مازهٔ بخارا وسلف اونزدیک شش هزارفقیه بسرمیبردند [۱] والبته اینان همه ازفقهای حنفی بوده‌اندنه‌ازسایر فرق، واین خاندان حتی درایام بعد ازحملهٔ مغول و خرابیهای آنان درماوراءالنهر همچنان رعایت حال فقهای حنفی را ادامه میداده و در عهدتألیف کتاب آثارالبلادقزوینی (سال ٦٧٤) چهارهزارفقیه درکنف حمایت ورعایت خود داشته‌اند [۲]. یکی ازافراد این خاندان بنام صدرالصدوربرهان‌الدین عبدالعزیزبن عمردررعایت حال یکی از این فقها که تحت‌حمایت او بودسی هزاردینار زرسرخ صرف کرده. شرح داستان چنینست که «وقتی دانشمندی [۳] از متعلمان غریب، که بتعلم بسمرقندآمده بود، خیانتی بزرگ کرد، سلطان سمرقند او رابگرفت وخواست که برنجاند، وگفت اگرچه بدین خیانت مستوجب کشتن است اماچون دانشمند است وغریب، اورا سی چوب بزنند. صدرجهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را بهزار دینار زرسرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد. پس سی هزار دیناربدادوآن دانشمندرا ازآن ورطه بیرون آوردواین واقعه درماوراءالنهرمشهورست». [۴]

امثال این وقایع و اشارات دربارهٔ بزرگداشت فقها درآثارقرن ششم بسیار دیده

---

۱ ــ سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی تألیف محمدبن احمد النسوی، منقول از حواشی چهار مقاله ازمرحوم قزوینی ص ۱۱۹

۲ ــ ایضاً ص ۱۱۵

۳ ــ یعنی فقیه

٤ ــ جوامع‌الحکایات عوفی. منقول از حواشی چهار مقالـه چاپ لیدن ص ۱۱۷ ــ ۱۱۸

میشود و بعضی ازسلاطین مانند سنجر دراین باره مبالغه مینمودند[۱].

با تمام این احوال علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و امرا وسلاطین متغلب زمان باشد، دچار مشکلاتی ازقبیل نفی بلد و حبس وشکنجه والزام بترك عقیده وامثال این امورنیزمیشده‌اند و بعضی از ین قبیل حوادث پیش‌ازاین اشاره شده‌است وحتی ممکن بوددر گیرودار اختلافات مذهبی عوام دستهٔ مخالفان بجان ومال‌و خان ومان علمای مخالف نیز دست درازی کند.[۲]

بسبب همین اختلافات وجداییها هردسته ازمردم این‌دوره‌برای خودمدرسه و جامع خاص داشته[۳] وگاه از ورود دسته‌های مخالف یا بعضی از افراد معین درآنها پیش گیری میکرده‌اند.

اختلافات مذهبی و شعر

دامنهٔ اختلافات مذهبی دراین دوره چنان وسعت گرفته بود که‌ازعوام‌ومردم‌غوغابخواص کشیده بود،ونه‌تنها ، چنانکه دیده‌ایم، علما در رد یکدیگر بتألیف کتابهامبادرت می‌جستند بلکه شاعران زمان‌هم‌در این گونه‌تعصبات‌شرکت‌می کرده‌وباظهارعقاید مذهبی‌خود باهجو و انتقاد مخالفان مذهبی‌مبادرت‌مینموده‌اند و حتی‌گاه تهمتهای مذهبی را وسیلهٔ انتقام قرار میداده‌اند و حال آنکه غالب آنان به‌بی دینی وخلاعت مشهور بوده‌اند . اینك برای نمونه یك قطعه ازظهیر را می‌آوریم که درآن مردی را بسبب اعتقاد باعتزال شایستهٔ هجو و لایق‌قدح دانسته است :

ترا بتیغ هجا پاره پاره خواهم کرد
که کشتن تو مرا شد فریضهٔ کلی
خدایگان وزیران مراچه خواهدکرد
ز بهر خون یکی زن بمزد معتزلی

وخاقانی هم دراشعار خود علاوه بر تاختهایی که‌برفلاسفه واهل جدل وسفسطه‌آورده

---

۱ ـ راحة الصدور راوندی ص ۱۷۱

۲ ـ کتاب النقض ص ۴۸۶ و ۴۸۸ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴

۳ ـ مثلاً درری . رجوع شود به‌کتاب‌النقض ص۵۹۸ ـ ۴۹۹؛ ونیز رجوع شودبه ص ۴۹۴ که درآنجا بطورکلی نسبت بهمه جا حکم‌کرده است .

است و،بعدها بنقل اقوال اودر این ابواب مبادرت خواهیم کرد، در بعضی از ابیات خویش از تأیید عقاید دینی خویش و تعریض بر مخالفان مذهبی خاصه بر معتزله خودداری ننموده و گفته است:

رؤیت حق ببر معتزلی — بودنی نیست ببین انکارش
معتقد گردد از اثبات دلیل — نفی .لا تدرکه الابصارش
گوید از دیدن او محرومند — مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابیست که خاقانی داد — از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آن کس نکنم — که نبینم پس ازآن دیدارش؛

بعضی ازشاعران دیگر علی الخصوص ناصرخسرو قبادیانی شعر را وسیلهٔ قاطعی برای بیان عقایدمذهبی و تبلیغات دینی قرار دادندوعده یی دیگر ضمن نعت خداو پیامبر و اصحاب، اثبات عقاید مذهبی خودرا وجههٔ همت ساختند واین نیست مگر نتیجهٔ غلبهٔ عواطف دینی برعواطف دیگر دراین عهدورواج مناقشات مذهبی.

وضع فرق شیعه

در ذیل این مبحث لازم است دربارهٔ وضع فرق شیعه که در ادوار اسلامی همیشه درایران جزو فرق مهم واصلی مذهبی شمرده میشده‌اند، سخن گوئیم. بامطالعه در مآخذ و منابع این دوره آشکار میشود که باهمهٔ مشکلاتی که برای شیعه وجود داشته، و باقوت اهل تسنن وغلبهٔ آنان، وباآنکه اکثر سلاطین وامراوحکام دراین دوره بر مذاهب اهل سنت بوده و عقاید اصولی آنان نیزغالباً مغایر باشیعه بوده است ، باز تشیع در حال پیشرفت بود وبآتشی میمانست که درزیرخاکستر توسعه یابدوآمادهٔ آن شود که روزی کاملاً برافروخته وآشکار گردد.

ازفرق متعددشیعه که درجلداول ازین کتاب بدانان اشارتی کرده‌ایم، ودرکتب ملل ونحل ذکر همهٔ آنان آمده، درقرن ششم واوایل قرن هفتم تنها چهار فرقهٔ اصلی باقی مانده بودند ۱ واین چهار فرقه که هنوز هم باقیند عبارتند از :

---

۱ ـ رجوع شود به تبصرة العوام ص ۱۸۰

۱) نصیریان. این اسم از قرن ششم و هفتم بشیعهٔ غالیه که معتقد بالوهیت علی‌بن ابیطالب‌اند، داده میشد ۱ .نصیریان را فرق شیعه خاصهٔ شیعهٔ امامیه جداً تکفیر میکردمو ازقبول آنان درشمار همکیشان خود امتناع مینموده‌اند. ۲) زیدیه. ۳) اسمعیلیه ۴) شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه.

فرقهٔ زیدیه این فرقه در عهد مورد مطالعهٔ ما بر چهار فرقه منقسم می‌شده‌اند: اول جارودیه مشهور به «سَرحُوبیّه» ۲ پیروان ابوالجارود معاصر حضرت امام باقر علیه‌السلام. دوم جریریه . سوم بَتْریَّة پیروان کُثَیِّرالنَّوّاء الابتر. چهارم یعقوبیه .

این هرچهار فرقه دراصل عقیده یکسان بوده و اعتقاد داشته اندکه امام کسی ازبنی فاطمه است که عالم وشجاع باشدوخروج کند برحکام و امراء ظالم وقت وهمه بعد از حضرت علی بن‌الحسین معتقد بامامت زیدبن علی هستندکه بسال ۱۲۱ هجری خروج کرد و کشته شد . جارودیه کسانی را که پیش از علی علیه السلام زمام حکومت اسلام رادردست گرفته‌بودند غاصب و کافرمیدانستند وبهمین سبب ازشیخین تبری میکردند وگروهی ازآنان بمهدویت محمدبن علی‌بن عمربن علی بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب، صاحب طالقان، معتقد بودند که بامر معتصم بحبس افتادوعاقبت او معلوم نشد ، وگروهی دیگر بمهدویت یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن الحسین‌بن زیدبن علی، صاحب کوفه، اعتقاد داشتندکه در عهد مستعین بقتل رسیده بود .

اما فرقهٔ سلیمانیه یاجریریه خلاف فرقهٔ مذکور که امامت رابنص میدانستند ، معتقد بودند که امامت بشوری است و امامت مفضول درست است واگر چه ابوبکر وعمر بامارت مخطی بودند لیکن خطاء آنان چنان نیست که‌دلیل کفرشان گردد اما عثمان بسبب بدعتهایی که نهاد کافرشد .

بتریه ازاین هم‌فراتر میرفتند ومیگفتند اگرچه بعد ازرسول علی‌افضل خلایق

---

۱ ــ تبصرة‌العوام ص ۱۸۰

۲ ــ ابوالجارود از معاصران حضرت باقر بود و آن حضرت او را بسبب لقبش سرحوب، که یکی ازاسامی‌شیطانست، میخواندوبدین‌سبب فرقهٔ اورا سرحوبیه گفتند.

بودلیکن چون او ترك امامت کرد امامت برشیخین درست شد و یعقوبیه نیز شیخین را امامان بحق می‌دانستند.

زیدیان دراصول پیرو معتزله بوده ودر فروع بااهل سنت وجماعت موافقت داشته وقیاس ورأی واجتهاد واستحسان رادلایل شرعی می شمرده‌اند و همهٔ ائمهٔ بعد از علی‌بن‌الحسین را گمراه می‌دانستند و می گفتند هر که بامامت زید اعتقاد نداشته و جهاد راواجب نداند کافر است.

زیدیان براثر تسلطی که درقرن سوم وچهارم بردیلمان و گیلان وطبرستان و گرگان داشته‌اند، درقرن ششم درآن نواحی‌بسیاربودند. نصیرالدین عبدالجلیل یمن وطایف ومکه و کوفه واکثر بلاد گیلان وجبال ودیلمان وبعضی از بلاد مغرب را محل اجتماع زیدیان دانسته و گفته است که آنان دراین نواحی «خطبه و سکه بنام ائمهٔ خود کنند، فاطمی‌عالم شجاع که‌خروج کرده‌باشد، والبته بنام‌خلیفه‌وسلطان وقت خطبه نخوانند و سکه نزنند مگر بکوفه که قریب‌تراست بدارالملك خلافت، و بمکه هرسال یکبار مالهای بسیار بستانند وخلعتها برسد وقضاة و فقها وعلماء ایشان همه فتوی بدان مذهب کنند»[۱].

فرقهٔ اسمعیلیه قرن‌پنجم‌و ششم دورهٔ قدرت اسمعیلیه و کمال فعالیت آنان در تبلیغ عقاید خود و حتی ایجاد مراکز مقاومت و حکومت در ایران و مبارزهٔ سخت با فرق دیگر لسلامی وبا سلاطین و امراء مخالف خود در این سرزمین بوده است.

در مجلد اول از همین کتاب (چاپ اول ص ۲۱۲—۲۲۰) باختصار در بارهٔ اصول عقاید فرقهٔ اسمعیلیه وشعب آن‌خاصه قرامطه و کیفیت نشأت آنها و همچنین تشکیل دولت فاطمی بدست ابومحمد عبیدالله مهدی بسال ۲۹۷ سخن گفته‌ام.

دولت فاطمی دراوایل دوره‌یی که‌مورد مطالعهٔ‌ماست تحت خلافت المستنصر ابوتمیم معدّبن الظاهر ابوالحسن علی‌بود که از ۴۲۷ تاسال ۴۸۷ هجری متعهد امور

---

۱ ــ کتاب النقض ص ۴۹۳

خلافت بود. در دورهٔ این خلیفه دولت فاطمی باوج قدرت رسید و در برابر بعضی متصرفات که فاطمیان در شمال غربی افریقا از دست داده بودند، حوزهٔ تسلط خود را بقسمت اعظم از نواحی شمالی افریقا و شام و آسیای صغیر وسواحل بحر احمر کشید و تا حدود بغداد وواسط پیش رفت و مقارن غلبهٔ سلاجقه بر عراق عرب، در بغداد خطبه بنام المستنصر خوانده میشد بدین معنی که در سال ٤٤٨ در واسط ودوسال بعد یعنی در سال ٤٥٠ در بغداد خطبه بنام خلیفهٔ فاطمی خواندند.

توضیح این مقال آنست که در ماه رمضان سال ٤٤٦ بین ابوالحارث بن ارسلان البساسیری، مقدّم غلامان ترك پادشاه بویی، و خلیفه القائم بامرالله نقار و کدورتی در گرفت و او شروع بقتل و غارت در بغداد وانبار و دیگر نواحی مجاور کرد و از این پس نیز باز در سال ٤٤٧ بین ترکان بغداد و بساسیری فتنه یی در گرفت که خلیفه ووزیر او نیز در آن شرکت داشتند و بسبب ارتباطی که بساسیری با خلیفهٔ فاطمی مصر یافته بود، برای دفع او بسلطان طغرل ملتجی گردیدند و سلطان درسال ٤٤٧ ببغداد نزدیك شد و بساسیری از بیم او بجانب شام گریخت و درآنجا ازجانب خلیفه المستنصر بالله فاطمی خلعت و هدایایی برای او فرستاده شد.

بساسیری بعداز فرار بشام در شوال سال ٤٤٨ بهمراهی نورالدوله دبیس بن مزید باقتلمش عم سلطان طغرل بیك، که بهمراهی قریش بن بدران بجنگ او آمده بود، نبردی سخت کرد و آنانرا بشکست وبر موصل استیلا یافت ودر آنجا خطبه بنام المستنصربالله فاطمی خواندند.

طغرل ازبغداد بموصل رفت وآنجارا ازچنگ عمال فاطمی بیرون آورد وبابراهیم بن ینال سپرد ودرسال ٤٤٩ ببغداد بازگشت. ابراهیم ینال درسال ٤٥٠ از موصل عزم بلاد جبال کرد. بساسیری ازغیبت او استفاده کرد وموصل رادوباره بتصرف درآورد وچون در همین اوان طغرل بایران بازگشته بود ودر بغداد قوایی که نیروی سرکوبی بساسیری داشته باشد وجود نداشت، بساسیری بهمراهی قریش بن بدران صاحب موصل بغداد راتصاحب کرد ودرجامع منصور بغداد بنام المستنصربالله خطبه خواند وفرمان داد تا

در اذان بررسم شیعه «حیّ علی خیر العمل» بگویند (شوال سال ۴۵۰) والقائم بامرالله ووزیراو رئیس الرؤسا رامقید کردند و باسم خلیفهٔ فاطمی سکه زدند واین وضع ازشوال سال ۴۵۰ تاذی القعدهٔ سال ۴۵۱ در بغداد باقی بودوچون طغرل در این مدت گرفتار طغیان ابراهیم ینال بودنمیتوانست آنشهر را ازچنگ بساسیری و قریش بیرون آورد تا در ذی القعدهٔ سال ۴۵۱ دوباره روی ببغداد آوردو خلیفه را که دراسارت علم الدین قریش بن بدران بود ازو بازگرفت. خلیفه باتبجیل و احترام بی سابقه ببغداد وارد شد و سلطان بساسیری رانیز بچنگ آوردو بکشت وسرش رابغداد آورد[۱].

بدین ترتیب دولت عباسی که درشرف انقراض بود احیاء شد وآن پیکر محتضر از انفاس ترکمانان جانی تازه کرد و قدرت دولت فاطمی نیز که بمرحله یی جدید از توسعه رسیده بود گرفتار تراجع شد.

درهمان حال که خلفای فاطمی ازراه تسخیر نواحی جدید بجانب شرق ممالک اسلامی نزدیک میشدند، ازراه اعزام داعیان بکشورهای مختلف نیز درترویج مذهب اسمعیلی وبسط دایرهٔ قدرت خود کوشش میکردند وازاین راه داعیان بزرگی از آنان دردورهٔ مطالعهٔ ماپدید آمدند که درتاریخ وادبیات فارسی دارای شهرت بسیارهستند.

نخستین داعی بزرگ اسمعیلی که فعالیت خود را ازاوایل عهد سلجوقی آغاز کرد شاعرونویسنده وحکیم ومتکلم بزرگ **ابومعین ناصربن خسروقبادیانی بلخی** ملقب به «حجت خراسان» است. راجع بناصرخسرو و احوال وآثار اودر باب شعرا و نویسندگان سخن خواهیم گفت ودراینجا بایدبیادآوریم که اوفعالیتهای تبلیغاتی خود را در مذهب اسمعیلی بعد از بازگشت خود از سفر حجاز و مصر (حدود سال ۴۴۱ هجری) آغاز کرد. نخست چندی دربلخ بنشر عقاید ودعوت مردم به «میانجی زمان خویش المستنصربالله» اشتغال داشت[۲] لیکن بر اثرفشار شدید علمای اهل سنت و

۱ــ درباب این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سنین ۴۴۶ الی ۴۵۱ واخبار الدولة السلجوقیة ص۱۸ــ۲۱ وسایرمآخذ.

۲ــ زادالمسافرین چاپ برلین مطبعهٔ کاویانی، ص۴

اتهام بد دینی و پیروی ازمذهب قرامطه و کفروالحاد ورفض[1] و نظایر این تهمتها که در آن روزگار فراوان بود، ناگزیر آنشهر را ترك گفت وچندی درمازندران ونیشابور وشاید نواحی دیگری ازخراسان درحال فرار واختفا بسر برد وعاقبت بقلعهٔ یمکان درناحیهٔ بدخشان پناه برد وآنرا مرکز تبلیغات مذهبی خودقرارداد وبتألیف و تصنیف کتب و رسالات مهم خود دراثبات اصول عقاید اسمعیلیان همت گماشت که اهمّ آنها کتاب زادالمسافرین اوست.

تبلیغات ناصرخسرو درمازندران وخراسان باعث شد که فرقهٔ خاصی ازاسمعیلیان بنام **ناصریه** دراین نواحی پدیدآید. در کتاب بیان الادیان که سه چهارسال بعدازوفات ناصرخسرو (درحدود سال ۴۸۵) تألیف شده چنین آمده است: «الناصریة اصحاب ناصرخسرو واوملعونی عظیم بوده است وصاحب تصانیف» ونیز گفته است: «بیمکان مقام داشت وآن خلق را ازراه ببرد وآن طریقت اوآنجا برجاست» و «بسیارکس ازاهل طبرستان ازراه برفته وآن مذهب بگرفته» ودر کتاب تبصرةالعوام نیز اشاره یی باین مذهب می یابیم براین منوال: «ناصریه رئیس ایشان ناصرخسرو بود و این ملعون شاعر بود وخلقی راگمراه کرد»[2]

درناحیهٔ عراق نیز درهمین اوان یعنی دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ دعاة فاطمی بشدت سرگرم نشر دعوت باطنی بوده اند وبزرگترین کسی رااز میان آنان که درتواریخ این عهد می یابیم **احمدبن عبدالملك عطّاش** است. وی پسر عبدالملك عطاش ازمشاهیر دعات اسمعیلیان درعراق بود[3] که بشعر وادب وزهد و تقوی شهرت داشت و این صفات سبب شهرت ومحبوبیت او شده بود، لیکن براثر آزار ائمهٔ متعصب اصفهان از آن شهر گریخت وبری شد وازآنجا بحسن صباح پیوست. این عبدالملك راپسری بود احمد

۱- رجوع کنید بموارد مختلف از دیوان شاعر مثلا صفحات ۱۱۰ و ۲۱۷ و ۴۲۰ و ۴۲۹ و ۴۴۸ از چاپ کتابخانهٔ تهران.

۲- تبصرة العوام ص ۱۸۴

۳- در عبارت حسن صباح که عطاملك از «سرگذشت سیدنا» نقل کرده آمده است که عبدالملك عطاش داعی فاطمیان در عراق بود. جهانگشا ج ۳ چاپ سیدجلال الدین تهرانی، ص ۱۰۵.

نام که درعهد پدر کرباس‌فروشی میکرد وازمذهب پدر تبرّی مینمود و بدین‌سبب بعداز فرار پدر کسی متعرض او نشد واو درخفا سر گرم نشر دعوت اسمعیلی بود تا انقلابات اصفهان بر اثر اختلافات سلطان برکیارق و سلطان محمد فرزندان ملکشاه آغازشد. احمد ازاین انقلابات استفاده نمود وشاه دژ راکه از قلاع استوار اصفهان ومدّخر بانواع ذخایر واسلحه بود تصرف کرد وآنجا را بیش ازپیش مستحکم ساخت وذخایر بسیار وسلاح بی‌شمار در آنجا گرد آورد و«دعوت خانه» یی نزدیک اصفهان بنا کرد وآنرا مرکز تبلیغ مذهب فاطمی قرار داد وقریب سی‌هزار کس را از اصفهان بمذهب خود درآورد ونزدیک دوازده‌سال برهمین منوال بکار خود ادامه میداد ودراین مدت بسیاری از مخالفان خود را نیز از پای درآورد ورعبی عظیم در دل مخالفان انداخت وعوارضی برمردم تعیین کرد چنانکه جمع‌آوردن خراج برعمّال سلطان دشوارشده بود وسلطان‌محمد بعد ازاستقرار کارسلطنت بدفع آنان همت گماشت وبعد ازچندی‌زدوخورد ومهاجرت عده‌یی ازاتباع او بقلاع طبس والموت (بمصالحه ورضایت پیشوای خود)، وباقی‌ماندن عدهٔ قلیلی با وی،ومبارزهٔ مردانه‌یی که آن گروه تاآخرین نفس کردند، احمدبن عبدالملک و پسراو تسلیم سلطان سلجوقی وعوام و متعصبین اصفهان که بااو یار شده بودند ، گردیدندوزنش خودرابالباس‌فاخروجواهرنفیس ازفرازدژبپایین‌انداخت وجان سپرد. رفتارمحمد بااین‌اسیران بسیاروحشیانه ونشانه‌یی‌ازخونخواریها وبیدادهای ترکمانان وهملستان متعصّب آنان درمبارزه‌بافرق مخالف خود بود. سلطان‌محمد نخست فرمان دادتااحمد را دست‌بسته براشتری‌نشاندندوباصفهان‌بردند،وافزون ازصدهزارمرد وزن وکودک بیرون‌آمده‌بودند باانواع نثار ازخاشاك وسرگین‌وپشکل‌وخاکستر، ومخنّثان حراره‌کنان[1] درپیش باطبل ودهل ودف، ومیگفتند، حراره:

عطّاش عالی
جان من
عطاش عالی

۱ـ حراره : یعنی تصنیف وسرود. حراره‌کنان یعنی سرودگویان.

میان سر هلالی
ترا با دز چکارو!

و او را با این عظمت و جلالت و حرمت (!) در شهر بردند. هفت روز آویخته بود وتیربارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش!»[1] وبقول ابن‌اثیر که این حادثه را در سال ۵۰۰ هجری ذکر کرده، احمدبن‌عبدالملک را یک هفته بعدازاسارت پوست کندند تابمرد و پوست او را بگل بینباشتند وسر اووفرزندش را ببغداد نزد خلیفهٔ عباسی فرستادند[2] ودرهمین اوان هم قلعهٔ خان لنجان بدست سپاهیان سلطان‌محمد تسخیرشد واو بعد ازاین کارها بفکر برانداختن حسن صباح سومین داعی بزرگ فاطمی درعهد سلجوقی افتاد لیکن «مرگ آمد وآب ازآسیا افکند!»

حسن‌بن‌الصّباح ازداعیان فرقهٔ نزاریّه است. بعدازوفات‌المستنصرفاطمی‌میان دو فرزند او المصطفی لدین الله مشهور به «نزار» و المستعلی بالله ابوالقاسم احمد که هردو مدعی جانشینی‌پدر بودند اختلاف افتاد وازاینجا متابعان فاطمیهٔ مصر بردو دستهٔ «نزاریان» و «مستعلیان» منقسم گردیدند.

آن دسته که طرفدار امامت نزار شدند اسمعیلیان عراق و شام و قومس و خراسان ولرستان بودند. وآن دسته که باامامت‌المستعلی اعتقاد یافتند اسمعیلیان مصر وبلاد مغرب بودند لیکن درهمان حال عده‌یی از طرفداران امامت نزار درمصر بوده وقوتی داشته‌اند وهمین قومند که بسال ۵۲٤ ابوعلی منصوربن‌المستعلی‌را مغافصة هلاك کردند.

از جملهٔ پیروان فرقهٔ نزاریه همچنانکه گفته‌ایم حسن‌بن‌الصباح مؤسس فرقهٔ صبّاحیه درایرانست. نسبت او را بقبیلهٔ حمیر رسانیده وگفته‌اند پدرش صبّاح ازیمن بکوفه وازآنجا بقم وبری آمد وحسن در ری ولادت یافت. نام ونسب حسن را چنین

۱- راحة‌الصدور ص ۱۶۱

۲- راجع به‌احمدبن عبدالملک عطاش رجوع‌شود به: کامل‌التواریخ ابن‌اثیرحوادث سال ۵۰۰؛ راحة‌الصدور راوندی ص ۱۵۵-۱۶۱؛ اخبارالدولة السلجوقیه ص۷۹- کتاب النقض ص ۹۱

نوشته‌اند: حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصبّاح الحمیری . وی بنا بر قولی نخست بر مذهب اثنی عشری بود لیکن بدعوی صاحب کتاب النقض (ص ۹۱) مجبر و مجبّرزاده بود و همکار تاج الملک مستوفی . بهرحال بدعوت چندتن از باطنیان ری علی الخصوص یکی از آنان مشهور به «مؤمن» که ازجانب عبدالملک عطّاش درری مأمور دعوت بود قبول مذهب اسمعیلی کرد. درسال ٤٦٤ که عبدالملک عطاش بری رفته بود حسن صباح را بیازمود و بپسندید ونیابت دعوت بدو داد واشارت کرد که باید بمصر برود . وی در سال ٤٦٩ بعهد خلافت المستنصر فاطمی باصفهان و از آنجا بآذربایجان واز رامشام بمصر رفت و درسال ٤٧١ بمصر رسید و قریب یکسال و نیم درآنجا مقام داشت. درآن هنگام میان پیروان دوپسر مستنصر یعنی نزار ومستعلی که ذکر آنان گذشته است اختلاف بود . نزار بنصّ اول جانشین مستنصر بود و مستعلی بنصّ دوم،وطرفداران امامت آندو هم درعهد پدرشان بایکدیگر مخالفت میورزیدند. حسن طرفدار امامت نزار بود که بنصّ اول میبایست جانشین پدر باشد. حسن درسال ٤٧٣ بایران رسید ویکچند در خوزستان واصفهان ویزد و کرمان و دامغان ودیگر نواحی سرگرم دعوت بود ودرهمان‌حال داعیانی‌بدیلمان وبعضی ازنواحی کوهستانی طبرستان والموت فرستاد وبسیاری ازمردم آنجای‌هارا بمذهب خود درآورد.

فعّالیت شدید حسن‌باعث شد که نظام‌الملک بدستگیری او همت گمارد. حاکم ری مأمور این کار بود وبهمین سبب حسن از نزدیک شدن‌بآن‌شهر ابا داشت وچون داعیان او دراطراف قزوین‌ودر کوههای دیلمان سرگرم تبلیغ بودند بآن نواحی‌روی نهاد وبسیاری ازمردم بسبب‌زهد او بوی گرویدند واو بحیله «علوی مهدی» گماشتهٔ ملکشاه را برقلعهٔ الموت ازآنجا بیرون کرد وسه هزاردینار بهای آن قلعه را برحاکم گردکوه ودامغان «رئیس مظفر مستوفی» که دعوت حسن را پذیرفته بود بنوشت . تاریخ صعود حسن برقلعهٔ الموت ششم رجب سال٤٨٣ بود. ازاین‌تاریخ حسن‌دایرهٔ دعوت خودرا توسعه داد واگرچه تاآن هنگام بسیاری ازمردمان را درنواحی‌مختلف بمذهب خویش درآورده‌بود لیکن‌اهمیت واقعی کاراو درحقیقت‌ازقلعهٔ‌الموت آغازشد واو نه‌تنها این قلعه بلکه نقاط متعدد اطراف را مستحکم کرد ودر بسیاری از نواحی

کوهستانی دیلمان وطبرستان قلاعی بنیاد نهاد ویکی از داعیان خود را بنام حسین قاینی بقهستان فرستاد و او در آنجا نیز مانندحسن باستخلاص بعضی ازنواحی مبادرت کرد و قلاعی درآن نواحی بدست آورد.

با آنکه دولت‌سلجوقی هم‌ازآغاز کارمتوجه‌خطر این دعوت شده‌وسر دارانی‌برای بر انداختن‌اسمعیلیهٔ الموت‌وقهستان فرستاده بود ، لیکن کاری از پیش نبردند و مرگ ملکشاه در۴۸۵ خود فرصتی‌برای صباحیان گشت‌وچون اندکی‌پیش ازآن نظام‌الملک، که دشمن‌بزرگ صباحیان بود،درصحنه نزدیک نهاوند بکاردیکی ازصباحیان ازپای در آمده بود ، شهرت آنان عالمگیر گشت . بعد از نظام‌الملک هم دوپسر او احمد در بغداد و فخرالملک در نیشابور بضرب کارد فدائیان حسن از پای در آمدند و بسیاری دیگر از رجال که دردشمنی اسمعیلیه تعصب میورزیدند بکارد آنان کشته شدند و رعبی عظیم ازآنان دردل مخالفان افتاد . اختلاف فرزندان ملکشاه نیز یکی از علل بزرگ پیشرفت کار صباحیان بود و درهمین اوان قلعهٔ گردکومرادردامغان بهمدستی رئیس مظفر از عمال دولت سلجوقی که قبول دعوت فاطمی کرده بود ، و «لَمَّسَر» (لَمبَسَر)رادررودبارالموت‌بیاری یکی‌ازهمکاران‌خود«کیا بزرگ امید» ، تسخیر کرد وبااین‌مقدسات‌درمدتی کوتاه‌حسن‌راقدرتی فراوان‌حاصل‌شدوسلطان‌محمد هم که‌بعد از قلع اسمعیلیهٔ اصفهان و قتل احمدبن عبدالملک‌عطاش «اتابک نوشتکین شیرگیر»رابرای‌فتح قلاع الموت‌ولمبسر فرستاده‌بود(۵۱۱ هجری)، کاری‌ازپیش‌نبرد و بسبب‌مرگ او کار مبارزه با صباحیان نا تمام ماند. سلطان سنجر نیز براثر تهدیدی که ازجانب حسن دیده بود از تعقیب کاراو باز ایستاد .بدین معنی که‌حسن یکی از فدائیان را مأمور کرد تاشب هنگام کاردی درپیش تخت سلطان بر زمین فرو کند وآنگاه بدو پیغام داد : آنکس که کارد برزمین درشت فرو میکندبر سینهٔ نرم سلطان هم‌تواندنشاند! سلطان‌بترسید وبصلح باصباحیان رضا دادودرروزگار اوکار صباحیان بالا گرفت چنانکه حتی درپایان قلعهٔ گردکوه ازگذرندگان باج میگرفتند و در سایر نواحی که تسلط باایشان بود عوارضی از مردم تحصیل می کردند.

حسن صباح بعدازاین کامیابی‌ها شب‌چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الآخر سال۵۱۸ هجری درگذشت.

او مردی زاهد و پاکدامن و دیندار بود و دوپسر خودرا ببهانه‌های کوچک مذهبی مانند شرابخوارگی کشته بود ومیگویند علت این کارآن بود تاکسی نپندارد که قصداو تحصیل قدرت‌وسلطنت برای فرزندان خویش است. بهمین سبب‌جانشینی خویش‌را به«کیابزرگ امید»که درحال‌حیات وی‌محتشم«لمبسر»بودداد وبزرگ امیدهم‌همان طریقه وروش«سیدنا»را پیش گرفت و در عهد همین مرد است که المسترشدبالله‌خلیفهٔ عباسی را فدائیان‌درمراغه بکاردزدند (۱۷ذی‌القعدهٔ۵۲۹) وپسر المسترشدیعنی‌الراشدبالله‌هم که‌بخونخواهی‌پدربابران‌آمده‌بود، اصفهان‌بکارد‌باطنیان از پای درآمد واین‌درآغازکار محمد پسر بزرگ امید بودکه ازسال ۵۳۸ بجای پدر نشسته بودوازاین وقت ببعد خلفای عباسی ازبیم باطنیان محتجب گشتند.

بعدازمحمد پسراوحسن مقالات تازه‌یی درمذهب صباحی آورد وخودرا باآنکه نسب او معلوم بود ازاعقاب نزاربن‌مستنصروامام زمان وخلیفةالله دانست وچنانکه مخالفان‌اونوشته‌اندمذهب اباحت‌آشکارکردودعوت جدیدی راکه اصطلاحاً«دعوت قیامت»میگفتند پی‌افکند وبدین سبب گروهی ازصباحیه که با مقالات اوموافق‌نبودند ازقلاع ومواطن خود خاصه قلاع قهستان هجرت کردند واین حسن بن محمدعاقبت بدست یکی‌ازبقایای آل‌بویه‌که هنوز در دیلمان بودند بنام «حسن بن نامور» هلاك شد (سال ۵۶۱ هجری) وپسرش‌محمد(۵۶۱ - ۶۵۷) بجای‌پدرنشست وبقایای‌خاندان بویی را بانتقام خون پدر ازمیان برد ودعوت پدررادنبال کرد.

علت عمدهٔ اشتهار صباحیه به «ملاحده» همین دعوتهای حسن بن محمد بن بزرگ امید وپسراو محمد است‌که مقالات تازهٔ عجیب داشتند و هردو براثرآشنایی با مقالات فلاسفه سخنان خود را بچاشنی حکمت مطبوع پیروان‌خویش‌می‌ساختند.

پسر محمدبن حسن بن محمد یعنی جلال‌الدین حسن در زمان حیات پدر با سخنان اواظهارمخالفت می‌کرد وبا خلیفهٔ بغداد مکاتباتی‌داشته ودرآنها از بدعتهای پدر تبرّی مینموده‌است.وی‌بعدازجلوس‌بجای پدرهم‌عقیدهٔ خودرا دنبال کرد واظهار مسلمانی‌نمود وپیروان خود را بالتزام اسلام‌واتباع قوانین شرع‌ملزم ساخت ودرین

معنی بخلیفهٔ بغداد وسلطان محمد خوارزمشاه نامه نوشت وبهمین سبب ازدارالخلافه باسلام اوحکم کردند ودر حق اوعاطفتها نمودند وازهمهٔ بلاد باسلام اووپیروانش فتوی نوشتند وبرمواصلت ومناکحت با اورخصت دادند و از این جهت او را جلال الدین نومسلمان خواندند واتباع اوراکه سابقاًملحد میدانستند «نومسلمان» نامیدند.

بنا برین میان پیروان حسن صباح واهل‌سنت وتشیع، که از آغاز امر همواره بایکدیگر درجنگ‌وستیز بوده اند ، وکشتارهای فجیع‌ازدو طرف صورت می گرفت ، در اوایل قرن هفتم آشتی‌افتادوآنان‌از« ملحدی»بیرون‌آمدند! حتی جلال‌الدین‌حسن نو مسلمان‌مقداری‌ازکتب اسلاف خویش‌راکه «مضمون آن‌تقریر مذهب الحادوزندقه بود وبرخلاف‌عقایدمسلمانان، جداکرد وفرمود تا آنرا بسوختند». ۱

حسن صباح و پیروان اوبرروی‌هم دودعوت کلی‌آوردند یکی آنکه حسن صباح شخصاً آغاز کرد وآنرا «دعوت جدیده» میگفتند ودیگرآنکه حسن‌بن محمد بن بزرگ امید وپسرش داشتند وآنرا «دعوت قیامت» می نامیدند .

دعوت جدیدهٔ حسن صباح علاوه برتبلیغ امامت نزار پسر المستنصر مبنی بود براینکه تنهاعقل برای شناخت وجود واجب وحقایق‌دین کافی‌نیست،زیرا همهٔ‌عقلاء عالم درعقل شریکند واگرحکم عقل دراین ابواب کافی‌بودنمیبایست اختلافی درآنها پدیدآید و چون حکم عقل کافی نیست ناچار مردم را بوجود امامی حاجت باشد و بعبارت دیگر میگفت « خدا شناسیّ بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست . . . وامامی باید تا مردم در هر دور بتعلیم او متعلم و متدین باشند » ۲ و در برابر متعرضان مذهب خود این سؤال را وسیلهٔ غلبه قرار می داد که « خرد بس یا نه ؟ » یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافیست هرکس که خردی دارد متعرض را براو انکاری نمیرسد واگر متعرض میگفت خرد کافی نیست آنوقت‌جواب می‌شنید پس معلمی در این میان لازم است و آن معلم امام زمان است و چون اثبات

---

۱ - جهانگشا جلد سوم چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی صفحهٔ ۱۳۱

۲ - جهانگشا ج ۳ ص ۱۰۷

تعلیم می کرد تعیین معلم یعنی امام را هم برعهده می گرفت وامامت نزار ونزاریان را بدین نحو اثبات مینمود .

حسن صباح وپیروان او قلاع متعددی را مانند الموت و گرد کوه و لمبسر (لمبه‌سر) و شاه‌دژ و خان لنجان (نزدیک اصفهان) وقلاع تون وطبس وقاینات و زَوزَن و خوروخُوسف درقهستان و« وشمکوه »نزدیک ابهر و «استوناوند» درمازندران و«اردهان » و «قلعة الناظر» درخوزستان و «قلعة الطنبور» نزدیک ارّجان و«خلّارخان» درفارس دراختیار خودداشتند وهریک از این قلاع خود مرکز ناحیه‌یی برای تبلیغ بود ودر اطراف آن عده‌یی ازاسمعیلیان می زیسته وتحت اوامر رئیس ناحیهٔ خود که عنوان محتشم داشت آمادهٔ مبارزه بامخالفان بوده‌اند.

با این کیفیت حسن صباح کاری را که هیچیک از داعیان اسمعیلی نتوانستند انجام دهند بپایان برد وآن ایجادمراکز مقاومت نظامی وسیاسی دربرابرمخالفان آیین اسمعیلی درایران بودو بنابرین کاراوبهمان حددرایران وشرق ممالک اسلامی اهمیت دارد که کار عبیدالله مهدی در مغرب ممالک اسلامی یعنی ایجاد دولت فاطمی که یک مرکزمقاومت سیاسی ودینی ونظامی دربرابر مخالفان مذهب اسمعیلیه بوده است.

حسن صباح باایجاد مراکز نظامی ودینی نیرومندی مانند قلاع مذکورمذهب اسمعیلی را که با مخالفت بسیار شدید سلطان محمود وجانشینان او و طغرل بیک و اخلاف وی ممکن بود در ایران بکلی راه زوال گیرد از خطر نیستی نجات داد و نه تنها موفق باین کارمهم درتاریخ مذهب اسمعیلی شد بلکه توانست وسیلهٔ ادامه وبقاء آن درایران گردد.

پیداست که ظهور حسن صباح وتشکیل دولت متمرکزی برای اسمعیلیان ایران موجب مخالفت های شدید امرا وحکام وسبب بروز عکس العملهای شدید نظامی گردیدو بقتلهای فجیع عدهٔ زیادی از اسمعیلیه چنانکه پیش از این دیده ایم [۱] انجامید لیکن این امرخود وسیلهٔ تشدید مقاومت اسمعیلیان وتوسعهٔ فعالیتهای نظامی آنان وحتی افراط در ایذاء و آزار سایر مسلمانان و قطع راهها و کارد زدن مخالفان

۱ - ونیزرجوع شود به ص ۹۴ - ۹۸ و ص ۳۳۲ ازکتاب النقض

گردید چنانکه همهٔ فرق مخالف ایشان هرجا که در دسترس آن قوم قرارداشتند از ایشان دربیم و تشویش بودند وآیندگان و روندگان ازترس‌آن‌قوم‌بابدرقه طی‌طریق می‌کردند وملوك ووزراء ازبیم کاردآنان خواب خوش نداشتند ۱ .

درحقیقت حسن صباح‌نقص‌کار داعیان قبل ازخودرا ازمیان برد ورسمی راکه آنان ازابتداء ظهورودعوت اسمعیلیان‌پیش گرفته بودند تکمیل‌کرد.داعیان وحجج اسمعیلی‌پیش از حسن صباح تاآن وقت‌که بامقاومت سلاطین ایران مواجه نشده بوند ونسبت بآنان اعمال وحشیانه ازآن قبیل‌که سلاطین وامرای ترك‌داشتند، صورت نمی گرفت،بدون توسل بزوردعوت خودراانجام میدادند واصولا حاجتی بتوسل بشمشیر نداشتند لیکن ازوقتی‌که غزنویان وسلجوقیان رفتارخشن خودرا باآنان شروع کردند پناه‌بردن‌دعات‌اسمعیلی بقلاع دوردست‌آغازشد.چنانکه در زندگی ناصرخسروقبادیانی و احمدبن عبدالملك عطاش می‌بینیم. حسن‌همین روش را ادامه دادبااین تفاوت‌که ازداخل‌اتاق خود که درقلعهٔ الموت‌داشت‌وازآن بندرت بیرون میآمد،همواره فرمان قتل مخالفان خود را صادر می نمودوآنان‌رابضرب کاردهای بران فدائیان ازپای در می‌آورد وهمچنان بدسته‌های مجهز اسمعیلی فرمان حمله بنواحی مختلف میداد .

جانشینان اوهمواره از انقلابات واغتشاشات‌استفاده می‌کردند ونواحی‌جدیدی را درقلمرو تسلط خود درمی‌آوردند وبا مسلمانان مخالف خود هرچه ممکن بود از ایذاء وآزار وقتل وغارت واخذعوارض ونظایراین‌اموررو‌ا میداشتند .

ازظواهرحال‌آشکاراست‌که ایجادچنین وضع سخت ومقاومت‌آمیز در قرن ششم تنهامنحصر باسمعیلیان‌ایران‌نبوده‌است بلکه درهمهٔ ممالك‌اسلامی‌آثاری ازاین‌مقاومت مشهود بود .

ازجملهٔ مراتب مهم‌اسمعیلیه‌درقرن‌ششم‌وهفتم مرتبهٔ‌فدائی‌بوده‌است .فدائیان دسته‌یی‌ازپیروان تربیت یافتهٔ اسمعیلیه بوده‌اندکه داعی‌ونایب امام‌آنانرابرای‌مبارزه با مخالفان یا حفظ خود تربیت می‌کرد. گویا درتربیت این‌دسته وسایلی مانند بعض موادمخدره‌یا مشروب خاص، که‌ظاهرآازبنگ درتهیهٔ‌آن‌استفاده میشد،بکارمیرفته‌است وجوانانی راکه برای احرازمرتبهٔ فدائی تربیت می‌کردند بعدازخورانیدن‌آن شراب

---

۱ - جهانگشا ج ۳ ص ۱۵۰ - ۱۵۱

ودرآمدن بحالت اغماء بمواضع نزه وزیبایی که تصور میکردند بهشت موعود است، می برده وازانواع نعم برخوردار می‌داشته و هنگام حاجت باز بهمان طریق اول آنانرا بحالت اغماء میافکنده واز «بهشت» بیرون می‌آورده وسپس مأمور اداء وظیفهٔ خود می کرده‌اند. دراین حال بفدائی گفته میشد اگر زنده ماندی وباز گشتی ببهشت خواهی رفت و اگر کشته شدی ملائکه ترا ازهمانجا که کشته شدی بر خواهند داشت و یکسره ببهشت خواهند برد! بهشت اسمعیلیان دارای همان مشخصاتی بود که در روایات اسلامی برای «جنت» آمده است.

بهترین توصیفی که ازروش تربیت فداییان وازبهشت حشّاشین شده‌آنست که مارکوپولو[۱] سیاح بزرگ قرن سیزدهم میلادی‌آورده است[۲] ومسلماً درنقل آن تحت تأثیر روایاتی که میان مردم معمول بوده قرارداشت.

غیر ازکسانی که تاکنون نام‌برده‌ایم تااواخرقرن‌ششم عده‌یی‌ازداعیان‌بزرگ اسمعیلی که درنواحی مختلف بدعوت‌مردم سرگرم بوده‌اند شهرت دارند واز جملهٔ آنانند‌هدار **ابوالغنائم درودگر اصفهانی**[۳] که‌نخست‌مشبهی‌بود وبعددعوت حسن صباح راپذیرفت‌وبقول صاحب کتاب النقض «ازدوراههٔ‌تشبیه‌بابیراههٔ الحاد التاد و چون‌ازاصفهان‌بدرآمدبالموت رفت.»

دیگر **ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی** معروف‌به**گورخر** خواهرزادهٔ حسن‌صباح که نخست امام‌جماعت‌قزوین‌بود وتاهشتادسالگی بفتوی وتدریس بنا بر روش‌اهل‌سنت‌روزگارمی گذاشت‌وشاگردانی‌تربیت کردوعده‌یی‌رابتهمت‌الحادبردست حکام قزوین بقتل‌آورد. گویند که وی‌ازنسل حمدان گبر ،وزیریزدگرد پسرشهریار وپدر قرمط بن‌حمدان،بود که‌امام‌جعفرالصادق اورابتهمت‌فلسفه‌متهم کرد وبآخرکار عمر عبدالعزیز او را باتهام الحاد بیاویخت. ابوالفتوح گورخر در اواخر عمر قبول مذهب‌باطنی کرد وچون ائمهٔ شیعه واهل‌سنت درقزوین برکفر والحاداو یک‌کلمه

۱- Marco polo

۲- تمام این شرح را ادوارد برون درمجلد دوم ازکتاب تاریخ ادبیات خود ص ۲۰۷ تا ۲۱۰ نقل کرده است

۳- کتاب النقض ص ۹۱

شدند وفتوی دادند ازآنشهر بگریخت وبالموت رفت وازجملهٔ مشاهیرآن طایفه شد [۱]

دیگر کیابزرگ‌امید (بزرجمید) که‌حسن صباح اورابجانشینی برگزید وذکراو پیش از این گذشت.

دیگرمسعودزورآبادی ازفحول علمای‌خراسان،شاگردخواجه‌امام‌ابوالمعالی جوینی،که درپیری قبول مذهب اسمعیلی کرد وبقلعهٔ طبس کیلکی‌رفت [۲] وبسیاری دیگرازاینگونه کسان که مخصوصاً در کتاب النقض بنام آنان بازمیخوریم.

اسمعیلیان در این دوره با دسته‌های مخالف خودسخت درکشاکش وجدال بوده‌اند وبسیاری ازرجال‌علم وادب وسیاست دراین‌عهد بردست آنان ازمیان رفتند [۳] وکشتار آنان‌ورجال وعلمای ایشان خود در این عهد امری عادی بود چه همهٔ فرق زمان از فرقه‌های مختلف اهل‌سنت گرفته تافرق‌شیعه باآنان دشمن‌خونی بودموقتل‌و ایذاء و آزار آنانرا ازجملهٔ مثوبات ووسیلهٔ نصرت‌دین‌می‌شمرده‌اند. [۴]

ازجانب خلفای‌عباسی‌وسراکزدینی‌زمان‌برای‌ابطال‌عقایداسمیعیلیه وجلوگیری ازپیشرفت‌خلفای فاطمی،علاوه‌برمجاهدتهای نظامی‌وکشتارهاوسختگیریهای عجیب، اقدامات مختلفی ازقبیل تألیف کتب‌واستفاده‌ازمنابر‌وامثال آنهانیزصورت‌می‌گرفت و برای انکار نسب فاطمیان‌هم کوشش‌بسیار میکردند و ازوارد‌کردن انواع اتهامات بدانان خوددلری نداشتند. [۵]

بدگویی‌وبدزبانی‌علماومردم‌عادی‌باسمعیلیان دراین‌دوره رواجی شگرف داشت چنانکه‌آنان‌را اباحی مذهب ومنکردین‌وگمراه‌ودشمن‌اسلام ومسلمین وملحدوزندیق

۱— کتاب النقض ص ۹۲

۲— ایضاً ص ۹٤

۳— برای مثال رجوع‌شود به‌حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰٤ وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیاروراحة‌الصدور ص ۱٤٥ و ۲۲۸

٤— برای نمونه رجوع شودبه: ابن‌اثیر حوادث سال ٤۳٦ و ٥۰۰ و ٥۱۱ وغیره؛ کتاب النقض صفحات ۳٦۷ - ۳۷۰ و ۷۸ - ۷۹ واخبار الدولة السلجوقیه ص ٦٦ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳ و ۱۱۳

٥— رجوع‌شود بجهانگشای جوینی‌ج۳ص ۹۸-۱۰۰ وکتاب النقض ص ۳۳٦-۳۳۷

میگفتند وباین اعتبارات گوناگون نامهای مختلف بدانان دادمیشد ومعتقد بودند که آنان برای دشمنی بادین وهمراهی بامخالفان اسلام ازقبیل خرمدینان ومازیاریه و مبیضه بکسوت اسلام درآمده‌اندتادشمنی خویش بهتر اظهار کنند.

درمجلد اول این کتاب شرحی‌را که البغدادی در کتاب الفرق بین الفرق آورده است نقل کرده‌ایم ۱ واینک از آنچه نظام الملک در کتاب سیاستنامه ونصیرالدین ابی الرشیدعبدالجلیل در کتاب النقض آورده‌انداستفاده می کنیم یکی ازاوایل این دوره و دیگری ازاواخر آن عهد نظام الملک در کتاب سیاستنامه اعمال «بواطنه» راازدووجه دیده‌است یعنی ازوجه سیاسی واز وجه دینی وحال آنکه عبدالجلیل تنها جنبهٔ مذهبی رانگاه میکرده است. نظام الملک میگوید که: «هیچ گروهی شومتر وبد فعل‌تر ازاین قوم نیستند که‌ازپس دیوارها بدی‌این مملکت‌می‌سگالند وفساد دین میجویندو گوش باوازهٔ بدنهاده‌اند وچشم بچشم زدگی، اگر نعوذبالله دولت‌قاهره‌راآسیبی آسمانی‌رسد، این‌سگان ازبیغوله‌ها بیرون‌آیند وبراین‌دولت‌خروج کنندودعوی‌شیعیت کنند، ومددو قوت ایشان بیشتر ازروافض وخرم‌دینان‌باشد، وهرچه ممکن‌بود ازشروفساد وبدعت هیچ باقی نگذارند، وبقول‌دعوی مسلمانی کنند ولیکن بمعنی‌فعل کافران دارند، باطن ایشان برخلاف ظاهرباشد وقول برخلاف‌فعل، ودین محمدعلیه‌السلام را هیچ دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شومترنیست ...» ۲ و «باطنیان بهر وقتی که خروج کرده اند ایشان را بنامی ولقبی دیگر خوانند ولیکن بمعنی همه یکی‌اند، بحلب ومصر اسماعیلی خوانند، وبقم و کاشان‌وطبرستان وسبزوار وماوراءالنهر وغزنین وبغداد قرمطی خوانندوبکوفه مبارکی خوانند، وببصره راوندی وبرقعی خوانند، وبری خلفی‌خوانند، وبجرجان محمّره‌خوانند، وبشام مبیضه خوانند و بمغرب سعیدی خوانند، وبلحساوبحرین جنّابی خوانند، وباصفهان‌باطنی خوانند، وایشان خویشتن را تعلیمی خوانند، ورفیق خوانند و مانند این، وغرض ایشان همه آنست که چگونه مسلمانی براندازند، ودشمن اسلام واهل بیت‌رسول علیه‌السلام باشند وخلقی

۱ــ تاریخ‌ادبیات درایران‌ج ۱ چاپ‌اول‌ص ۲۱۸-۲۱۹

۲ــ سیاستنامه ص ۲۳۵-۲۳۶

را گمراه کنند و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و بعمل وشغل ایشان را بر مسلمانان واهل کتاب گمارد درلعنت خداوفرشتگان و پیامبران وخلق اولین وآخرین باشد ودر روزحشرماخوذ گردد»[۱] «...وازاینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدك وخرم دینی وباطنیان همه یکی استوپیوسته آن خواهند تااسلام راچون بر گیرند، اول خویشتن رابراستگویی وپارسایی ومحبت آل رسول فرانمایند تامردم راحیله کنند، چون قوت گرفتند درآن کوشند که استمحمد راتباه کنند ودین اورا بزیان آورند ...»[۲]

اینست آنچه نظام الملك، مردمدبر وباهوش دولتسلجوقی میاندیشیدودراین اندیشهٔ خود اگرچه ازباب سیاسی مخطی نبود وآنچه پیش بینی کرد بحقیقتانجامید، لیکن از باب تحقیق درریشه واساس این مذهب ویکسان دانستن آن با مذاهب زنادقه واباحیه وامثال آنها دور ازتعصب سخن نگفت.

نظیر همین قول را ازباب مذهبی دربارهٔ اسمعیلیان نصیرالدین عبدالجلیل داردآنجا که گفته است: «این جماعت راملحد خوانند، والحاد گبری بود ...وزندیق خوانندشان ... وقرمطیشان نامند ... که[قرمط]ازاولاد گبری است، وایشان خویشتن راباطنی خوانندبدو معنی یکی آنکه گویند هرظاهری راباطنی هست ودیگر آنکه گویند مارا باهم اسراری باشد که دیگران رابرآن اطلاعی نباشد، وسباعی گویندشان که بائمهٔ هفت گویند... واسمعیلی خودمعلومست که چرا خوانندشان وشرح اسامی واحوال ایشان راکتب و طومارها باید ...»[۳]

دراواخر این دوره یعنی اوایل قرن هفتم، درگیرودار حملات مغولان، هم یکی از مصنفان زمان بنام سیدمرتضی بن داعی، درشرحی که راجع بفرق اسمعیلیه آورده است، ایشان را اسمعیلیه و باطنیه وقراسطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمّره خوانده[۴] و ضمن تعدید شعب اسمعیلیه مقنعیه را نیز ذکر کرده است[۵] و چنانکه

۱ــ سیاستنامه ص ۲۸۱
۲ــ ایضاً ص ۲۲۸
۳ــ کتاب النقض ص ۳۳۷
٤ــ تبصرة العوام ص ۱۸۱
٥ــ ایضاً ص ۱۸٤-۱۸٥

میدانیم مراد ازباطنیه اتباع بابک‌خرم‌دین‌ومراد ازمحمره‌مازیار به‌است شرح ذیل که سیدمرتضی دربیان عقاید اسمعیلیه آورده‌است نشانه‌یی بارزازاندیشه‌های ناصوابیست که‌علمای مذهبی زمان دربارهٔ اسمعیلیان داشته‌اند. وی گفته است: «... و گویند هیچ ازتکالیف ظاهر برخلق واجب‌نیست، ونماز عبارت‌بود ازطاعت آنکه اوراموولانا خوانند و زکوة عبارت بوداز آنکه هرچه‌ازمؤنت تووعیال توزیادت باشد بدورسانی ازبهر دعوتخانه، وگویندعبارت ازبانک‌نماز وقامت آن‌باشدکه خلق‌را بطاعت‌مقتدای ایشان خوانی وروزه عبارت‌بود ازآنچه اوکند خاموش‌باشی وعیب‌از مولانا برایشان نطلبی وهرچه اوکند ازجملهٔ فواحش وزندقه حق‌شناسی، ودرهیچ حال منکراو نباشی وچنان مطیع‌باشی که اگرفرماید خودرا هلاک‌کن درحال خودرا هلاک‌کنی بی هیچ توقف، وگویند حج‌عبارت‌بود ازقصدنزدامام ایشان، هرکه‌راقدرت بودلازم‌باشد که بخدمت وی رود واو را بیند، وهمهٔ محرمات را حلال دارند وگویند محرّمات عبارت‌بود ازقومی که ایشان رادشمن می‌باید داشتن وازایشان بیزارشدن و برایشان لعنت‌کردن...»[1]

ازینگونه تشنیعات براسمعیلیه درقرن پنجم وششم وآغاز قرن هفتم بسیاربود و این خود دلیل‌وحشت‌و هراس‌فرق مختلف‌است ازاین فرقهٔ زورمند که باتأویلات فلسفی و عقلی خود بسیاری از آیات و اخبار را بجانب خویش میگرداندند و بسود خود تمام میکردند، وبرای اثبات عقاید خود ازبحث ونظر وتألیف و تدوین و تبلیغ ابا وامتناع نداشتند.

ازجملهٔ بزرگترین کسانی که دراوایل این‌عهد تألیفات مهم درنشر مبانی اعتقادات اسمعیلیه پرداخت حکیم ناصربن خسرو قبادیانیست که ما ذکر همهٔ آنها رادرتحقیق‌حال نویسندگان‌خواهیم‌آورد. مؤلفان متعدد دیگری در تمام‌این دوره در قلاع مختلف اسمعیلیان سرگرم تألیف‌کتب بزبان فارسی بوده‌اندکه نزدیک بتمام آنها درگیرودار اختلافات وهمچنین‌درفتح قلاع اسمعیلیه ازکتابخانه‌ها بیرون آورده شد وطعمهٔ آتش گردید.

۱ـ تبصرة‌العوام ص ۱۸۱-۱۸۲

تالیف کتب وتحریر مقالات گوناگون وسرودن اشعار دراثبات عقایداسمعیلیه مایهٔ تأثیرشدید آن فرقه‌درادبیات فارسی گردیدوهمین‌اثر شدیداست که مارادرتحقیق آثار ادبی فارسی پیش‌از حملهٔ مغول همواره متوجه این فرقه مینماید.[۱]

---

۱ - دربارهٔ تاریخ اسمعیلیه وصباحیان وعقاید واحوال وآراء وآثار آنان دراین دوره مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شود:

☆ کتاب بعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض‌فضایح الروافض معروف به‌کتاب‌النقض تألیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌چاپ آقای‌محدث،تهران ۱۳۳۱ صفحات : ۷۸-۷۹ و ۹۱-۹۸ و ۳۲۲-۳۳۷ و ۳۶۷-۳۷۰ و ۵۱۱-۵۱۶

☆ تاریخ جهانگشای جوینی جلدسوم چاپ آقای‌سیدجلال‌الدین‌طهرانی ص ۸۲-۱۵۱

☆ Edward G. Browne, A literary history of Persia from Firdawsi to Sa'adi, London 1906, P. 198-211

وترجمهٔ همین کتاب بزبان عربی بنام: تاریخ الادب فی‌ایران من‌الفردوسی‌الی‌السعدی‌ترجمهٔ دکتر ابراهیم امین‌الشواربی چاپ‌قاهره ۱۹۵۴ ص ۲۳۹-۲۵۸

☆ تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار چاپ‌تهران‌باهتمام مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی ج ۲ص ۲۷-۳۳

☆ کامل‌التواریخ حوادث‌سنین ۴۳۶ و ۴۴۶ الی ۴۵۱ و ۵۰۰ و ۵۱۱

☆ مقدمهٔ‌دیوان ناصرخسرو چاپ ۱۳۰۴-۱۳۰۷ بقلم آقای سیدحسن تقی‌زاده

☆ آثارناصرخسرو مخصوصاً کتاب زادالمسافرین، وجه‌دین ودیوان او

☆ تبصرة‌العوام فی‌معرفة مقالات‌الانام تالیف‌سید مرتضی‌بن‌داعی حسنی رازی، چاپ مرحوم‌عباس‌اقبال آشتیانی‌تهران ۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۵

☆ سیاستنامهٔ‌خواجه‌نظام‌الملک طوسی‌چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰ ص ۲۶۰ - ۲۸۸

☆ اخبارالدولة‌السلجوقیة تألیف صدرالدین‌ابوالحسن‌علی‌بن ابوالفوارس ناصربن‌علی الحسینی‌چاپ‌لاهور ۱۹۳۳ صفحات ۱۸-۲۱ و ۶۶و۷۹و۸۲و۸۳و۹۸و۱۰۳-۱۱۳

☆ راحة‌الصدور وآیة‌السرور تألیف محمدبن علی‌الراوندی بتصحیح محمد اقبال چاپ لیدن ۱۹۲۱، صفحات ۱۴۵ و ۱۵۵-۱۶۱و۲۲۸

شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه

شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه ازسایر فرق شیعه در این عهد وضع بهتر وقدرت بیشتر داشت.

دردورهٔ اول سلطنت سلاجقه واصولاً ازدورهٔ سلطنت سلطان محمودغزنوی ببعد سیاست ضد شیعی بسیار شدیدی در مشرق ایران اتخاذ شده بود و شیعیان را بعناوین مختلف آزار میداده و میرنجانده‌اند، لیکن این سیاست نتوانست چند گاهی بیشتر ادامه یابد.

بیشتر سلاجقهٔ بزرگ نسبت بشیعه دشمنی شدید می‌ورزیده وباآنان بد رفتاری می‌کرده‌اند وخصوصاً وزارت نظام‌الملک، که‌نسبت بغیر سنیان و حتی نسبت بغیر مذهب شافعی (که‌مذهب اوبود)ومذهب‌حنفی(که‌مذهب‌سلاجقه‌بود)،شدیداً اظهار عناد میکرد، وسیلهٔ قاطعی برای تقویت این سیاست گردیده بود، لیکن از اواخرعهد ملکشاه بشرحی که خواهیم دید با بیرون راندن نظام‌الملک ز میدان سیاست بتدریج متنفذین شیعه در دستگاههای ترکان راه یافتند و بسیاری از آنان را عم با خود همداستان کردند.

پیش از آنکه چگونگی نفوذ شیعیان را در دستگاههای دولتی سلاجقه شرح دهیم بهتر آنست که شمه‌یی از وضع شیعه دردورهٔ اول سلجوقی بیان کنیم:

هنگامی که سلاجقه برایران‌غلبه می یافتند دورهٔ غلبهٔ‌امرای شیعه برطبرستان‌و دیلمان وعراق عجم‌وخوزستان وکرمان وعراق‌عرب بودوبعضی ازامراء زمان حتی غلامان ترک‌آل بویه دراندیشهٔ برانداختن حکومت‌آل عباس‌بودند ورفتار البساسیری که پیش ازاین‌آورده ایم[۱] ومجاهدتی که او برای استقرارحکومت فاطمیان بربغداد کرده بود مشهورست.

پیش‌آمدحوادث بنحوی‌بودکه دراواسط قرن پنجم‌هجری تصورزوال‌حکومت عباسی وغلبهٔ اسمعیلیه وسایرفرق شیعه بر بیشتر ممالک اسلامی میرفت واگردر این گیرودار ترکمانان سلجوقی برایران‌غلبه نمی یافتند، بعید نبودکه سیاست کهن نژاد

۱ـ رجوع‌شود بهمین کتاب‌ص۱٦٤-٦٥، ونیزبحاشیهٔ ص ۱۰٤ ازکتاب النقض

ایرانی یکباره‌جامهٔ عمل بپوشد ودولت‌عباسی که خود مخلوق‌آن‌نژاد ، لیکن‌مخلوقی مزاحم ومنافق بود ، برچیده شود واین‌معنی‌را مؤلفان قدیم‌هم اذعان‌کرده اند ۱

ترکمانان همچنانکه قبلاً دیده‌ایم سیاست تقویت آل عباس راوسیله‌یی برای تحکیم قدرت خوددرخراسان وماوراءالنهر که‌تحت‌سیطرهٔ قطعی‌تسنن و متعصبان‌فرق سنت ومشبهه ومجبره بود، وکسب محبوبیت درمیان مردم آن سامان‌قراردادند ، و این سیاست الحق عاقلانه بود و برای آنان بنتایجی نیک انجامید ، بهمین جهات سلجوقیان در فتح بغداد واستقرار حکومت عباسی ازطرفی‌نسبت به خلیفه نهایت‌توقیر واحترام را رعایت‌کردند وازطرف دیگرشروع بآزار فرق مختلف شیعه وطرد آنان ازدستگاههای دولتی نمودندوخاصه‌نسبت بباطنیان‌دشمنی‌وعنادی سخت بکاربردند.

رافضیان دراین روزگاران‌درردیف گبران وترسایان‌یارای تظاهر بدین‌وورود درخدمات عمومی نداشتند . نظام‌الملك میگوید : « در روزگار محمود و مسعود ۲ وطغرل والب ارسلان انارالله برهانهم هیچ گبری و ترسایی و رافضیی رایارای آن نبودی که بصحرا توانستی‌آمد یاپیش‌بزرگی‌شدی، کدخدایان ترکان همه‌متصرف پیشگان خراسان‌بوده‌اند و دبیران خراسان‌حنفی‌مذهب یا شفعوی‌پاکیزه‌باشند،دبیران و عاملان بدمذهب عراق بخویشتن راه ندادندی و ترکان هرگز روا نداشتندی که ایشان را شغل فرمایند وگفتندی اینان هم‌مذهب دیلمانند وهوا خواه ایشان ، چون پای استوارکنند کار ترکان بزیان آورند ومسلمانان‌را رنجها رسانند ، دشمن آن بهتر که درمیان ما نباشد ، لاجرم بی آفت میزیستند.» ۳

نمونه‌یی از سختگیری وخشونت این‌عهد ، نسبت بشیعه ، عمل الب ارسلان سلجوقی با «دهخدای یحیی» دبیر «اردم» ازرؤسای‌سلجوقی‌است. وقتی سلطان ازوجود چنین کسی دردستگاه خود آگاه شدکس فرستاد و « گفت بروید و آن مردك را بیاورید، رفتند و هم دروقت‌دهخدای را پیش‌سلطان آوردند ، سلطان گفت ای مردك

۱ـ کتاب النقض ص ٤١٤

۲ـ یعنی‌سلطان‌محمودغزنوی‌وپسرش‌مسعود.

۳ـ سیاستنامه ص ۱۹۹-۲۰۰

تو باطنیی ومیگویی که خلیفهٔ بغداد بحق نیست؟ گفت ای خداوند بنده باطنی نیست، شیعی است، یعنی رافضی. سلطان گفت ای مردك مذهب روافض نیز چنان نیکونیست که آنرا بسر مذهب باطنیان کرده‌ای، این بداست وآن بدتر، پس بفرمود چاوشان‌را تاچندان سیلی درمردك بستند که گفتند خودبمرد ونیم کشته‌ازسرایش بیرون کردند. پس رو بسوی بزرگان کرد و گفت گناه این مردك را نیست، گناه اردم راست که بد مذهبی را و کافری‌رابخدمت آورده است ومن نه‌یک بار ودو بار بلکه صد بار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراءالنهرید و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت بشمشیر وقهر و تغلب گرفته‌اید، ما همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب وبددین وبد اعتقاد باشند وهوا خواه دیلم که لشکرعراقند، ومیان‌ترك و دیلم دشمنی وخلاف‌نه امروزینه‌است بلکه‌از قدیمست،وامروز خدای‌عزوجل‌ترکان را ازبهر آن‌عزیز گردانیده‌است‌وبرایشان مسلط کرده که ترکان مسلمانان پاکیزه‌اند وهوی وبدعت نشناسند وایشان همه مبتدع وبد مذهب ودشمن ترك، تاعاجز باشند طاعت میدارند وبندگی میکنند واگر کمتر گونه‌یی قوت گیرندوضعفی در کار ترکان پدید آید هم ازجهت مذهب وهم‌از جهت ولایت، یکی را ازما ترکان زنده بنمانند، واز خروگاو کمتر باشند از آنکه دوست و دشمن ندانند»[۱]

علمای مذهبی خراسان هم که این روزگار دردستگاههای دولتی‌نفوذ فراوان داشته وبحکم‌تعصب ذاتی باترکان‌دردشمنی فرق غیرسنی وغیرمشبّهه ومجسّمه‌هم آواز شده بودند، آنانرا درادامهٔ این افکار تحریض میکردند واخبار و احادیث بسیار برای آزار مخالفان خود برآنان فرومیخواندند چنانکه بروایت‌نظام‌الملك‌که دنبال سخنان‌پیشین خود آورده است، در همان مجلس‌بعداز گفتار الب‌ارسلان دو تن از ائمهٔ خراسان یکی‌خواجه امام ابوالمظفر مشطّب بن محمد فرغانی(م. ٤٨٦) و یکی دیگر بنام قاضی امام ابوبکر حاضربودند، الب‌ارسلان روی سوی ایشان کرد و گفت چه گوئید اندرین که من گفتم؟ مشطّب وقاضی ابوبکر چند حدیث وخبر دربارهٔ شیعه ولزوم قتل وسرکوبی آنان آوردند واز آنجمله است:

۱ــ سیاستنامه ص ۲۰۱–۲۰۲

* عبدالله بن عمر میگوید روزی پیغمبر صلوات الله علیه وسلامه مرعلی بن ابی طالب راکرّم‌الله وجهه گفت : اِنْ ادرَکتَ قوماً یُقالُ لَهم الرافِضة ،یَرفُضون الإسْلام ،فاقْتُلْهم فاِنَّهم مُشرِکُونَ(!)

* ابو امامه صدیّ بن عجلان باهلی (م۰ ۸۱) گفت که پیغمبر گفت : فی آخِرِ الزمان قومٌ یُقالُ لَهم الرافِضَة فَاِذا لَقیتموهُم فَاقْتُلوهُم.

* سفیان بن عُیَینة هلالی (۱۰۷–۱۹۸)از مشاهیر محدّثان ومفسّران رافضیان را کافر میخواند و باین آیه استدلال میکرد : لِیَغیظَ بِهِمْ الکُفّارَ اَشِدّاءَ عَلی الکُفّار.

* ابن‌عباس وعبدالله بن عمر روایت‌میکنند که پیامبر گفت : لَیْسَ لِلقَدَریّةِ و لِلرّافَضةِ فی الإسلامِ نَصیبٌ.

* اسمعیل بن‌سعد روایت می کند که پیامبر گفت : القَدَریَّةُ مَجوسُ هذهِ الاُمّةِ اِذا مَرِضوا فَلا تَعودوهُم وَ اِنْ ماتُوا فَلا تَشْهَدوا جِنازَتَهم،وهمهٔ رافضیان قدری مذهب باشند».

*۱ مشطّب گفت اُمّ سلمه روایت کرد که پیامبر علی‌را گفت پس از تو قومی بدوستی تو بیرون آیند وکلمهٔ شهادت بزبان می گویند ، اگر ایشان را دریابی جهد کن بکشتن ایشان که ایشان مشرکند یعنی کافرند وعلامت ایشان آن باشد که بنماز جمعه حاضر نشوند ونماز جماعت ونماز جنازه نکنند وبر سلف طعن بزنند.۲

آوردن این‌احادیث که دوراز جعل وتزویر نیست ونشر آنها و حتی نقل آنها

۱– نقل باختصار

۲– دربارهٔ این موارد مختلف رجوع‌شود بسیاستنامه ص ۲۰۳-۲۰۷

در کتابی که بدست وزیری بزرگ وصاحب تدبیر ومقتدر نوشته میشد، نشانهٔسیاست شدید وحادّی است که‌دولت سلاجقه بیشتر ازبیم دیلمیان ومردمان عراق که‌دشمنان آنان بوده‌اند، برضد شیعیان‌آغاز کرده‌بود .

نظام‌الملک این سیاست خشن ومتعصبانه رادر عهد ملکشاه که قدرتی بیشتر داشت باشدت زیادتر برضد شیعیان اجرا می کرد چنانکه درری عده‌یی از علمای بزرگ شیعه را بعنف وادار بترك عقیدهٔ خودکرد و استخفافها برآنان روا داشت. صاحب کتاب «بعض فضائح الروافض» میگوید [1] : «بازچون‌عهد کریم ملکشاهی بود سقاه‌الله برحمته، نظام‌الملک‌ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحق از سرّ عقیدهٔ اینها آگاه‌بود، همه‌را خوارکرد ودر ری هرکس دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا [2] بابویه ، و بوطالب بابویه ، و ابوالمعالی امانتی، و حیدر زیارتی مکی ، وعلی عالم ، وابوتراب دوریستی، وابوالمعالی نکارگر ، وجز اینهاازرافضیان، همه را بفرمود تا بر منبرها بروند، سرها برهنه کرده، بیحرمتی واستخفاف می کردند، ومیگفتند که‌شما دشمنان دینید، سابقان‌اسلام را لعنت می کنید ، و شعارتان شعار ملحدانست [3] ، ایمان بیاورید! تا اگر میخواستندواگرنه، ایمان‌میآوردندوازمقالت رفض بیزار می‌شدند.»

سلطان محمود سلجوقی که نسبت بشیعه و باطنیه دشمنی سخت میورزید [4] همان رفتار پدر را با شیعه دنبال میکرد چنانکه «اگر امیری کدخدای رافضی‌داشتی بسی‌رشوت بدانشمندان سنی‌دادی تا بگفتندی که‌او رافضی نیست، سنی‌است‌یاحنفی» [5] ودر عهد این هردوسلطان رافضیان‌را ازداشتن مدرسه وترتیب خانقاه منع میکردندو در مجالس بحث ونظر راه نمی‌دادند [6] .

۱ــ منقول درکتاب‌النقض ص ۱۰۵

۲ــ لهجه‌ییست از اسم «حسن»

۳ــ زیرا شعار شیعه رایت سفید بود وشعار باطنیان هم رایت سفیدبود

٤ــ اخبارالدولة‌السلجوقية ص ۸۲

٥ــ کتاب النقض ص ۸۱

٦ــ کتاب النقض ص ٤٥و٤٦

باتمام این دشواریها وبا آنکه قرن پنجم وششم دورهٔ غلبهٔ اهل سنت وچیرگی متعصبان آن قوم بود، مذهب تشیع درایران از طریق توسعه وکسب تدریجی نیرو باز نمی‌ایستاد ودر حقیقت بآتشی میماند که در زیر خاکستر توسعه یابد واندك اندك آمادهٔ اشتعال شود.

دراین عهد بقول عبدالجلیل قزوینی شیعیان‌را دربلاد اسلام وشهرهای معظم هزاران کراسی ومنابر ومساجدو مدارس بود که :روعلناً بحضورترك وتازی تقریر مذهب خود میکردند ونوبتهای عقود مجالس ایشان اظهر من‌الشمس بود وهیچیک از اصول وفروع مذهب خود پوشیده نمی‌داشتند [۱].

شیعه برای خود اختصاصاً مدارسی در شهرهایی که بسر می‌برده‌اند داشتند [۲] وهمچنین کتابخانهای آنان مشهور بود [۳] ومجالس خاصی ازدرس فقه وشریعت بدست آنان اداره میشد [۴] وعلمایی از آنان درقرن پنجم وششم مشهور بوده‌اند [۵].

دردستگاه خلافت ودستگاههای دولتی سلاجقه وامرای این عهد هم عده‌یی از وزراء شیعی وجود داشته‌اند که ازجملهٔ آنان میتوان هبة‌الله محمدبن علی المعروف بابن المطلب وزیر المستظهر، و سعد الملك آوجی وزیر سلطان محمدبن ملکشاه، و شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد کاشانی وزیر خلیفه المسترشد و سلطان محمود بن ملکشاه، ومؤیدالدین محمدبن محمدقمی وزیرالناصرومستنصر، ومجدالملك ابوالفضل وسعدبن محمد قمی وزیر برکیارق وغیره [٦].

از اواخر عهد ملکشاه در همان حال که متنفذین اهل سنت سلاطین سلجوقی را بر علمای شیعی و همهٔ رافضیان میشوراندند وبازارآنان بر می‌انگیخته‌اند، یک‌دسته

۱ـ کتاب النقض ص ۱۲

۲ـ کتاب النقض ص ٤۷-٤۸

۳ـ ایضاً ص ٤۹

٤ـ ایضاً همان صحیفه

۵ـ ایضاً ص ۵۱

٦ـ دربارهٔ همهٔ این رجال ودیگر وزراء این‌عهد رجوع‌شود به‌مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله مجلس دهم.

از متنفذین شیعه که در دستگاه سلجوقی راه یافته بودند، در برانداختن نظام‌الملک و برچیدن بساط اقتدار او سرگرم فعالیت بودند و عاقبت هم چنانکه میدانیم ببهانهٔ ولیعهدی محمود بن ملکشاه توانستند نظام‌الملک را خانه‌نشین کنند و این وزیر مزد مخالفتهای سخت خود را نسبت بفرق شیعه در نهاوند از یک فدائی گرفت و جان خود را در سر این کار نهاد.

تاج‌الملک ابوالغنائم قمی هنگامی که توانست نظام‌الملک را از کار بر کنار کند و خود قدرت را در دست گیرد، پای گروهی از هم مذهبان خود را مانند مجدالملک ابوالفضل قمی که دیوان استیفاء را بدو داده‌بود[۱]، بدربار سلجوقیان باز کند.

نظام‌الملک وزیر که خود متوجه این توطئه بوده و میدانسته است که رجال شیعی چگونه در دربار ملکشاه نفوذ یافته و کار وزارت را بر او تباه کرده‌اند، در سیاستنامه ملکشاه و سلاطین سلجوقی را از خطر آنان برحذر میدارد و بعد از آنکه آنانرا دشمنان خطرناک مسلمانی معرفی میکند چنین میگوید: «...و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعیت بیرون کرده اند و نه از شیعت‌اند و نه از این قوم (یعنی بواطنه) اند و در سر کار ایشان میسازند و قوت میدهند ودعوت میکنند و خداوند عالم را براین میدارند که خانهٔ خلفای عباسی را براندازند و اگر بنده غطا از سر این دیگ بردارد بس رسوایی که از وزیران بیرون آید ولیکن از جهت اینکه خداوند را بفعلهای ایشان از بنده ملالتی حاصل شده‌است، در این معنی میخواهد که شروعی کند بسبب توفیرها که مینمایند وخداوند را بر مال حریص کرده‌اند وبنده را صاحب غرض کنند ونصیحت بنده در این معنی دلپذیر نیاید، آنگاه خداوند را معلوم گردد فساد وفعل بد ایشان که بنده از میان رفته‌باشد وداند که هوا خواهی بنده بچه اندازه‌بوده است دولت قاهره را، و از احوال وسگالش این طایفه غافل نبوده است وبهر که بررأی عالی اعلاه‌الله‌می گذرانیده است وپوشیده نداشته و

---

۱ ـ حبیب السیرو مجالس المؤمنین مجلس دهم؛ کتاب‌النقض ص ۵۶-۵۷ و حاشیهٔ ص ۵۶

چون میدید که در این معنی قول بنده قبول نمی‌افتاد نیز تکرار نکرد...»[۱]

پیداست که هر گاه رجال شیعی مذهب در دربار نفوذ می‌یافتند کار شیعیان بالا میگرفت ودورهٔ غلبهٔ آنان و احیاناً آزار مخالفان فرا میرسید و این معنی از کتاب بعض فضائح الروافض که در کتاب النقض نقل شده[۲] خود دلیل قاطعی بر این دعویست: «در عهد برکیارق سلطان و سلطان محمد رحمة‌الله‌علیهما ابوالفضل براوستانی که او را مجدالملك خواندندی وابوسعد هندوی قمی، مستوفی بودند و دستاربندان قم و کاشان وآبه(که شیعی بوده‌اند) چنان مستولی بودند که در وقت مجدالملك هر که کمتر دستاربندی‌بود بند قبای‌مهتران میگرفت‌وبدیوان‌میبرد، تابحدی که چون ابوالفضل براوستانی درری بود گازری را... بحوالتی بگرفتند، نام آن گازر بوبکر بود اما رافضی بود، تا پیش ابوالفضل براوستانی‌افتاد، گفت ببرید وبیاویزید! بحوالتی که قتل بروی واجب‌نبود. گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است، یعنی رافضی است، گفت‌شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آینه ابوبکر کشتنی باشد، پس بفرمود تا دست ازو باز داشتند. چندین چنین بسیار کردند و همه را بزاری ورنج بکشتند...»

همین غلبه‌یی که بتدریج برای شاعیان حاصل میشد آنانرا اندك اندك جری میکرد چنانکه کمتر احساس حاجت به «تقیه» میکردند وحتی آمادهٔ تبلیغ در بلاد مختلف میشدند و «منقبت خوانان» یعنی کسانی که مدایح ائمه را بآواز در کوی وبرزن میخواندند، تربیت‌میکردند وبکارمیگماشتندویا خود کسانی‌برای‌ادّخارحسنات بدین کار مبادرت می‌کردند[۳] و اگر چه گاه بعضی از متعصبان قوم نسبت باین گروه بد رفتاری عجیب میکردهومثلاً زبانشان‌رامی‌بریده‌اند[۴]، لیکن این سختگیریها از توسعهٔ تبلیغات شیعه نمیتوانست جلوگیری کند.

این نفوذ رجال شیعه در دستگاههای امارت اندك اندك باعث نزدیکی

۱- سیاستنامه‌ص ۲۳۵-۲۳۶

۲- کتاب النقض‌ص ۵۶-۵۷

۳- کتاب النقض ص ۷۷

۴- ایضاً ص ۷۷

ترکان ورافضیان گردیده بود.

صاحب کتاب بعض فضائح الروافض که اندکی پیش از سال ۵٦۰ هجری تالیف شده بود، از نزدیکی شدید شیعه وترکان سخت بیمناك شده ومتأثر است از اینکه شیعیان در هیچ روزگاری مانند آن ایام نیرومند نبوده وبدان صراحت عقاید خود را اظهار نمی‌کرده‌اند. وی میگوید: «در هیچ روزگاری این‌قوت نداشتند که اکنون، چه دلیر شده اند و بهمهٔ دهان سخن میگویند، **هیچ سرایی نیست از ترکان که دراو ده پانزده رافضی نیستند ودر دیوانها هم دبیران ایشانند**، واکنون بعینه همچنانست که در عهد مقتدر خلیفه بود.»[۱] ودر جای دیگر نیز باین که کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب ودربان ومطبخیان وفراشان آنان بیشتر از میان رافضیان انتخاب میشدند، اشارهٔ صریح دارد وازاینکه آنان آشکاراوبی تقیه‌بر مذهب رفض مساله میگفته و فتوی میداده‌اند پریشان خیال است[۲].

این نزدیکی شیعیان با ترکان که تدریجاً درقرن پنجم‌وششم حاصل شد، باعث گردید که بسیاری از ترکان قبول مذهب شیعی کنند و هرجا تسلط وقدرتی داشتند دست مبلغان شیعه و علمای آن قوم حتی مناقب خوانان را در تبلیغ مذهب و مدح و ذکر مناقب ائمهٔ خود آزاد گذارند، وازسر اعتقادی که‌بائمهٔ شیعه‌حاصل کرده بودند، دوستداران آنانرا توقیر کنند ونیکو دارند.

صاحب کتاب فضائح روافض که این عمل ترکان راگاه به «بی حمیتی» وگاه به «نادانی» وگاه به «غفلت» حمل میکرده[۳] مورد حملهٔ نویسندهٔ کتاب النقض قرار گرفته‌است و او ازترکان طرفداری کرده و آنانرا مردمی «عالم وعاقل» دانسته‌است که «جهانبانی وجهانداری بهرزه بدیشان نیفتاده است وحرمت مناقب خوانان که دارندازاعتقاد پاکیزه‌ودوستی امیرالمؤمنین‌باشد که باجان‌ودل‌دارند که‌مردان‌مردان

۱ـ منقول درکتاب النقض ص ۵۳-۵٤

۲ـ ایضاً ص ۸۱

۳ـ کتاب النقض ص ۷۷

را دوست دارند » [۱]

نفوذی که رجال شیعه در دستگاههای امرای ترك عراق حاصل کرده بودند، درخراسان نیز بی اثر نبود و نخستین اثر آن درسلطان مقتدر سلجوقی سنجربن ملکشاه است که چنانکه دیده ایم با باطنیه عهد مودت بست و دست آنانرا درنواحی متصرفیشان باز کرد [۲]

اثر مهمتر نفوذ شیعه رادر مشرق میتوان دردستگاه خوارزمشاهان جستوجو کرد. چنانکه پیش ازین گفته ایم [۳] میان علاءالدین تکش وپسرش سلطان محمد با خلفای عباسی نقار و کدورت روز افزون حاصل شده بود. شیعه باطرفداری ازسپاهیان خوارزم در عراق و همدستی با آنان در ایذاء اهل سنت وغارت اموال آنان [۴] و همچنین براثر نفوذی که دردستگاه دولتی خوارزم حاصل کردند، بسلاطین نزدیکتر شده و آتش این اختلافات را دامن زدند. شاید نفوذ معتزله در خوارزم هم در این امر بی تأثیر نبوده است.

این نفوذ در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم بآنجا کشید که سلطان محمد خوارزمشاه یکی ازعلویان را بنام **علاءالملك** ازترمد برای خلافت نامزد کند وائمهٔ مملکت را وادار سازد تا برعدم استحقاق آل عباس بخلافت فتوی دهند و گویند که سادات حسینی مستحق خلافتند [۵].

نزدیکی شیعه باترکان بدرجتی بود که نصرت دین را یاری آنان میدانستند وچون در اواسط قرن ششم اعتقاد داشتند که امام قائم در ایام نزدیك بآن روزگار ظهور خواهد کرد، شهرت داده بودند که ترکان در رکاب او یاری دین خواهند نمود وحقها ظاهر وباطلها نیست خواهند گردانید وچون نظر شیعهٔ قرن ششم در بارهٔ ظهور مهدی، و کارهایی که بردست اوخواهدرفت، ونصرتی که ازترکان خواهد

۱ـ ایضاً کتاب النقض ص۷۷ وتقریباً نظیراین مطلب را درچندموردد یگرمانند ص۸۲ ازهمین کتاب میتوان دید.

۲ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۷۰

۳ـ ایضاً ص۳٤

٤ـ راحة الصدور ص ۳۹٤

۵ـ جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۹۶-۹۷

دید ،در کلام عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بتفصیل آمده است، اینک بنقل آن در اینجا مبادرت می کنیم :

« ... شیعه دعوی‌ظهور رایت مهدی است، صاحب‌الزمان ع،از مکه و کعبه گویند، که حرم‌خداست و قبلهٔ انبیاست و مولودگاه سید اوصیاست، که‌آنجا پدید آید ومسیح مریم از آسمان بزمین آید ، وآوازهٔ آیت قل جاءالحق وزهق‌الباطل از آسمان هفتمین آید، و ناصرش رب‌العالمین وجبرئیل امین آید، و آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ برگیرد وعالم بگشاید؛ اولاً مصر ویران کند وتخت معد ونزار بشکند، الحاد در عالم مزوّر کند، شریعت و سنّت منوّر کند، و کسوت دین بعطر عدل وانصاف معطر کند، گبرکی وترسایی وجهودی از عالم بردارد، قلعهای باطنیان بکند، غبار جبر از چهرهٔ عدل زائل گرداند ، کنشت وکلیسیا خراب کند ، رایت مصریان اگر چه سپید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عباس که بنی اعمام اویند مدارا‌ومواساة کند، مهلاً بنی عمّنا، مهْلاً موالینا، ...ولشکر اوبحمدالله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی تقیه ،که شاعر در عهد صادق‌ع خروج‌مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته، بیت:

و ودیعةٌ مِنْ سرِّ آلِ محمدٍ ضُمِّنتها و جعلت من امنائها

فاذا رأیت الکوکبین تقاربا بالخیر عندَ صباحها و مسائها

فهناك یطلبُ ثار آلِ محمدٍ طُلّابُها بالتُّرك من اعدائها

پس ترکان غازی را مصطفی‌ص برای این دعاکرده است تاباٰخر زمان‌نصرت مهدی کنند ویاری دین ، وحقها ظاهر سازند وباطلها نیست گردانندواین معنی ازطریق‌عقل ونقل برمؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند والا احمقی خربطی ناصبیی انکار نکند و برباطل‌اصرار نکند... » ۱

با نفوذی که بدین طریق برای شیعه حاصل میشد موقع آن میرسید که‌خودرا از حالت انزوا بیرون‌آرند وتدریجاً مهیای‌آن شوند که‌مذهب خود را بعنوان مذهب رسمی اعلان کنند. وچنانکه میدانیم چیزی از اوایل قرن هفتم نگذشت که قدرت‌آنان

۱ ــ کتاب‌النقض ص ۵۱۰-۵۱۱

چند برابرشد وبا برافتادن خلافت عباسی که نقطهٔ مقاومتی دربرابر آنان بود، وضعف شدید علما وفقهای اهل سنت، وظهور متکلمین بزرگ شیعه در قرن هفتم، زحمات شیعهٔ قرن ششم بنتایج نیکو منجر شد ومذهب آنان در این سرزمین بمراحل نزدیک برسمیت ارتقاء جست.

اینک بذکر پاره‌یی‌نکات دربارهٔ وضع‌عمومی شیعه‌درقرن ششم مبادرت‌میشود:

یکی از طرقی که شیعه پس ازکسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، استفاده از «مناقب خوانان» یا«مناقبیان» بود. مناقبیان ظاهراً از دورهٔ آل بویه در عراق وجود داشتند زیرا درست در آغاز دورهٔ سلجوقی که شیعه در نهایت‌ضعف بسرمیبردندمناقبیان درطبرستان وبعض نواحی عراق سرگرم کار بودند. مهمترین مآخذی که مارا از وجود مناقبیان‌ونحوهٔ کار آنان آگاه میکند کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض است. بنا براطلاعاتی که از این کتاب برمیآید: مناقب خوانان قصیده‌های رافضیان را که در مدح علی‌ع یا سایر ائمهٔ اطهار بود، در کوی و برزن و بازار میخواندند و در آنها گاهی بدسته‌یی از صحابه که غاصبان حق شمرده میشدند، تعریضاتی وجود داشت. در این قصائد علاوه بر ذکر منقبت آل علی ازبعض اصول عقایدشیعه مانند تنزیه باریتعالی وعدل وتوحید وعصمت ائمه و معجزات آنان نیز سخن میرفت. درضمن ذکر مناقب مغازی علی علیه‌السلام و داستان پهلوانیها و جنگاوریهای وی که گاه صورت حماسه‌های مذهبی داشت نیز خوانده میشد مانند اینکه « علی را بفرمان خدای تعالی در منجنیق نهادند وبذات السلاسل انداختند وبتنهایی آن قلعه راکه پنج هزار تیغ زن اندرو بودند بستد ، و علی در خیبر بیک دست برکند، که بصد مرد از جای خود نجنبیدی، و بدست میداشت تا لشکر رسول بدان گذر میکرد»

اهل‌سنت براین کارطعنهاو تسخرها میزدند وشیعه نیز در اثبات‌صحت‌این امر اخبار واحادیثی داشتند ولی مبالغه درآن وآوردن‌اخبار غریبه را در بارهٔ ائمه‌مکروه میشمردند وتنها شعرا بودند که در شعرهای حماسی خود خویشتن را برای بیان

آنگونه مبالغات شاعرانه مجاز میشمردند . بسیاری از معجزات ائمه موضوع اشعار این شاعران را تشکیل می‌داد ، از قبیل آنکه علی‌بن موسی‌الرضا در پیش مأمون میرفت، صورت شیری بر بالشی دیبا کرده بودند، در آن حالت جانور شد و قصد مأمون کرد؛ و یا آنکه علی علیه السلام درچاه رفت و باجنّیان جنگ کرد و بسیار جنی را بتیغ بیازرد .

برگرد این مناقبیان حلقه هایی ازشیعه و گاه مردم دیگر تشکیل می‌شد و در هر دیار که شیعیان بودند محلات معینی برای این کار اختصاص می‌یافت. علماء سنت ومؤلفان آن قوم از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند ومی گفتند « رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند تا عوام‌الناس و کودکان دیگر طوائف را از راه ببرند و فرا نمایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند .» و مخصوصاً ازینکه این منقبت‌ها در ترکان اثر بلیغ داشته ناراحت بوده‌اند وحقیقت امر آنست که شیعه این راه سودمند را برای تبلیغ عقاید خود اختیار کرده بودند و از کار خود با همه مخالفت علمای سنت فوائد بسیار بر گرفتند .

مناقب خوانان اشعار را از آثار شاعران شیعه مذهب که نام بعضی از آنان را شیخ عبدالجلیل در کتاب خود آورده است [۱] و یکی از مشاهیر آنان در قرن ششم قوامی رازی است، انتخاب میکردند. گاه رفتار متعصبان قوم با این مناقبیان بسیار شدید و وحشیانه بود چنانکه دختر ملکشاه زن اصفهبد علی ، زبان یکی از آنانرا بنام «ابوطالب شیعی مناقبی» برید [۲] وشیعه مدعی بودند که این کار بسبب تهمتی بود که بر او زده بودند وابوطالب «همان‌شب علی مرتضی را بخواب دید که زبان در دهان او کرد وحالی بقدرت حق تعالی زبان وی درست ونیک شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ در ری وقزوین وقم وکاشان وآبه و نیشابور و سبزوار وجرجان و بلاد مازندران بزهد و توحید فضائل ومناقب میخواند تا در آن نیکنامی بجوار حق تعالی شد » [۳]

۱ـ کتاب النقض ص ۲۵۲ و ۶۲۸

۲ـ ایضاً ص ۷۷

۳ـ ایضاً ص ۷۸

با توجه باین احوال مناقبیان بیش از دیگر شیعیان در خطر تعرض متعصبان قرار داشتند وحتی بعضی از آنان از بیم اتهام بالحاد و کفر، ناگزیر بودند هر چند گاه در یکشهر بسر برند وازآنجا بجایی دیگر عزیمت کنند. نسبت بفضائلیان یعنی فضائل خوانان صحابه، هم شیعه همین عمل متقابل را روا میداشتند و اگر دستشان میرسید از کشتن و پاره پاره کردن آنان ابا نمیکردند ۱

این بود وضع مناقب خوانان از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم لیکن اهل سنت هم در برابر شیعیان بی کار ننشسته و آنان هم دسته یی دیگر را بنام «فضائل خوان» یا «**فضائلی**» تربیت کرده بودند. فضائل خوانان هم در بازارها فضائل بوبکر وعمرودشنامهای رافضیان وذکر اصول جبروتشبیه واشال آنهارا بشعر میخواندند ومسلماً در این کار از شیعه پیروی میکرده ومیخواسته‌اند اثر تبلیغات آنانرا بدین نحو ضعیف سازند ؛ و بقول شیعه در برابر مغازی علی علیه‌السلام آنان کسانی را بر آن داشتند «تامغازیهای بدروغ وحکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم وسرخاب واسفندیار و کاووس وزال وغیر ایشان وخوانندگان این ترّهات را در اسواق بلاد ممکّن کردند تامیخوانند، که ردّ باشد بر شجاعت ونضل امیرالمؤمنین وهنوزاین بدعت باقی‌است که باتفاق امت‌محمدمصطفی مدح گبرکان خواندن بدعت وضلالت است» ۲ و گویا علمای شیعه فراموش کرده بودند که بزرگترین شاعرشیعی که خودبوجوداومباهات‌میکرده‌اند۳ ،آن‌سخنان‌را که‌ایشان «ترهات»می‌نامیده‌اندبنظم بلیغ کشیده‌بود و اوفردوسی‌طوسی‌شاعرنام آورایرانست که همهٔ‌عمرخودرا‌صرف‌نظم همین داستانهای‌ملی‌وقهرمانی‌ملت‌خود کرد. حقیقت امر آنست که‌ایرانیان‌قرن‌ششم‌مانند قرون‌قبل‌وبعدهنوز داستانهای کهن‌را بصورت‌نقل روایت میکرده‌اندولی شیعه بسبب بعضی‌اخبار۴ ازشنیدن آنهااکراه داشته ومغازی بنی‌هاشم را برآنها ترجیح می‌داده‌اند

۱ـ کتاب النقض ص ۷۸

۲ـ کتاب النقض ص ۳٤-۳۵

۳ـ ایضاً ص ۲۵۲ و ٦۲۸

٤ـ رجوع شود بدین صفحهٔ ۳۵ ازکتاب‌النقض

وحماسه های دینی شیعه ازهمین راه فراهم‌آمده است.

شیعه بتظاهرات دیگر خود ،.دراین دوره بیش ازآنچه درعهد آل‌بویه‌شروع کرده بودند،اشتغال داشتند ، چنانکه درروز عاشورا رسم تعزیت را اقامت میکردند و مصیبت شهداء کربلا راتازه مینمودند وبر منبرها ذکر مصائب‌اهل‌بیت میکردند و علما سربرهنه‌میساختند وعوام‌جامه چاك‌میزدند وزنان مویه‌کنان‌روی‌میخراشیدند وبعضی ازعلمای اهل سنت بپیروی از اعتقاد امام شافعی و امام ابوحنیفه دراین امر با آنان همراه میشدند و حتی در بلادی مانند همدان که شیعه در آنجا بسیارنبودند، علمای شیعه این رسم را مجری میداشتند و در مراسم خود بر معاویه و یزید و قتلهٔ اهل بیت لعنت ونفرین میکردند. بعضی ازعلما اهل سنت هم برمقتل‌حسین‌بن‌علی، مقتل عثمان را میافزوده وبرقتلهٔ اوهم لعنت میفرستاده‌اند. بررویهم اقامهٔ این گونه مجالس درغالب بلاد معمول شده بود مگر در آن نواحی که خوارج ومشبههٔ غلبه داشتند که خلاف سایرنواحی‌برعلی وحسین‌ع لعنت میکردند ۱.

ساختن مراثی اهل بیت و همچنین سرودن قصائد و اشعار در مناقب آنان از امور عادی شعرای شیعی این زمان بوده است و علمای شیعه سابقهٔ این امور را از قرون نخستین هجرت میدانستند .

شیخ عبدالجلیل میگوید امام شافعی بیرون ازمناقب درحق حسین و شهدای کربلا مراثی بسیار گفته است ومراثی شهداء کربلا راکه اصحاب ابوحنیفه و شافعی ساخته‌اند«بی‌عدد وبی‌نهایت» میداند ۲.

بر رویهم تمایل ائمه وعلمای غیرمتعصب زمان بذکرمصائب اهل‌البیت و تاختن برقتلهٔ‌آنان، روز بروز قوت میگرفت و برای نمونه خوبست بدانیم امیرعبّادی که پیش ازاین اسم او را آورده واز نفوذ او در مردم عراق سخن گفته‌ایم «علامهٔ روزگار وخواجهٔ معنی وسلطان سخن بود . او را درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند روزی که فرداعاشوراء خواست بودن ،که چگوبی‌درمعاویه ؟ جواب نداد، تاسائل

۱ - راجع بهمهٔ این موارد رجوع شود به‌کتاب النقض من ۴۰۲-۴۰۶ وص ۶۴۵

۲-کتاب النقض ص ۴۰۲

سه بار تکرار کرد . بارسوم گفت ای خواجه سؤالی مبهم میکنی ، نمیدانم که کدام معاویه را میگویی ، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست ومادرش جگر حمزه بخایید ، واوبیست وچندبار تیغ برروی علیّ مرتضی کشید، وپسرش سرحسینِ علی ببرید ؟ ای مسلمانان شما این معاویه را چگویید ؟- مردم درحضرت خلافت ، حنفی وسنّی وشافعی، زبان بلعنت ونفرین بر گشودند، ومانند این بسیارست، وتعزیت حسین هرسوسم عاشورا ببغداد تازه باشد بانوحه وفریاد »[1]

همین معنی را سنائی شاعر بزرگ بشعرآورده و درآن بر دوستاران معاویه و مدافعان او طعنه زده و گفته است :

دوستار پسر هند مگر نشنیدی . که ازوو سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست . مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بنا حق حق داماد پیمبر بستد . پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
گر تولعنت بچنین کس نکنی شرمت باد . لَعَن الله یزیداً و عَلی آلِ یزید

شیعه غیراز راههایی که گفته شد برای تبلیغ مقاصد مذهبی خود در این دوره راه مهم دیگری را نیز تعقیب میکردندوآن تألیف کتب در کلام و تفسیر و احادیث و نظایرِ اینها بود که در فصل خاص خود شرح داده خواهد شد و چون عده‌یی از متعصبان سایرفرق کتب خاصی دربیان فضایح آنان مینوشته،ویا در کتب ملل ونحل مانند الفرق بین الفرق البغدادی والفصل فی الملل والاهواء والنحل ابن حزم و نظایر آنها تشنیعاتی ازآنان یادشده بود ، شیعه هم کتبی دردفاع خود مانندکتاب النقض که بسی از آن یادکرده‌ایم تألیف میکردند ویادر کتبی دربارهٔ ملل ونحل مانند تبصرة العوام ،که ترتیب میداده‌اندبردّ فضایح شیعه و بیان شنایع فرق مخالف خودمبادرت میکردند و نظیر همین کار را هم اسمعیلیه داشته‌اند.

علاقهٔ شدیدشیعه بگشودن پروبال وبیرون آمدن ازگمنامی وتظاهر باعتقادات ومراسم خاصّ مذهبی خود در تمام این دوره موجب کشاکشهای سخت بین آنان و

۱- کتاب النقض ص ۴۰۳-۴۰۴

فرق اهل سنّت میشده است ، چنانکه دررد عقاید اهل سنت و مجبره و مشبهه مقالاتی ترتیب میدادند و یا علمای مخالف آنان بر ایشان میتاختند ویا کار را از این حدود تجاوز می‌داده وبزدوخورد های خونین می‌کشانیده‌اند .

درست در اوایل این دوره که سلاجقه بطرف بغداد پیش می‌رفتند ،فتنه های خونینی دربغداد بین شیعه واهل سنت جریان داشت .

در محرم سال ٤٤٥ بین شیعه وسنی بغداداختلافاتی که‌ازاواخرسال٤٤٤بروز کرده بود شدّت گرفت ودسته هایی‌ازترکان نیزدرتعصبات شرکت جستند. درنتیجه نزاع وقتالی‌سخت دربغداددرگرفت وبسیاری ازخانهای محلهٔ کرخ بغداد که‌مسکن شیعیان بودو خانهای محلات دیگر طعمهٔ آتش شد و با خاك یکسان گشت[۱] .

درسال ٤٤٩ خانهٔ ابوجعفر طوسی فقیه امامی درکرخ بباد غارت متعصبان اهل سنت رفت[۲] . نظیراین کشاکشهادرسایربلاد نیز جریان داشت.

مناقشات لفظی وقلمی هم‌درتمام این دوره بین اهل سنت وشیعه جاری ودائر بوده است مثلا دراوایل این دوره ابن حزم[۳] درکتاب خودفصلی خاص برای تشنیع شیعه ترتیب داده بود ؛ و بعضی از ائمهٔ اهل سنت خاصه آنان که عقیدهٔ تشبیه و تجسیم وجبر داشتند بحکم اختلاف‌در اصول عقاید بر شیعه سخت می‌تاختند واحادیث فراوانی که‌ببعضی‌ازآنها قبلاً اشاره شده‌است،درذم‌شیعه‌وتکفیرآنان‌روایت میکرده‌اند. همین‌مردم متعصب معتقد بوده‌اند که «ایمان ملحد وتوبهٔ رافضی قبول نشاید کرد»[۴] ویا گاه دشنامهای‌رکیک بدانان‌میداده‌اند مانند آنچه‌ازقول صاحب کتاب‌بعض فضائح الروافض نقل کرده‌اند که اورافضیان را: کافر کیش ، احمق روش، عوان طبع، ابله دمدار بی‌تمیز ،گفته و دلهای آنان را پرازغشّ وکین‌دانسته است[۵] ویا قول راوندی

۱ ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ٤٤٥

۲ـ ایضاً حوادث سال ٤٤٩

۳ـ کتاب‌الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل چاپ مصر ج ٤ ص ١٧٩

٤ـ کتاب‌النقض ص ١١

٥ـ ایضاً ص ٤٠

که با بغض بی‌مانند وبسیارشدیدی بشیعه تاخته و مثلاً دربارهٔ آنان چنین گفته‌است:

« هفتادودوفرقه طوایف اسلام هیچ راملحد نشایذخواند ولعنت نشایذ کرد الّارافضی را که ایشان اهل قبلهٔ ما نیستند واجتهاد مجتهدان باطل دانند ونمازپنج گانه را باسه آورده اند و زکوة برداشته یعنی که ابوبکر صدّیق در آن غلوّ کرد و از اهل ردّه بستذ. و بحج بطوس روند، هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دیذ و نه بغداذ رسید، بطوس رفته باشذ... ودعا گوی راخویشی‌بود، گفته‌است همچنانک مار کهن شوذ اژدها گردد، رافضی که کهن شوذ ملحد و باطنی گردذ، وشرح فضایح و قبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده ام و شمس‌الدین لاغری این بیتها خوش گفته، شعر:

خسروا هست جای باطنیان	قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدار	واندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوزومصلحگاه	تا چهارت‌ثواب گردد شش»[۱]

شیعه نیز در آثار خود نظایراینگونه دشنامها رابر فرق مخالف روامیداشته‌اند و آنانرا مجبّری و مشبّهی و کافر و ملحد میدانسته و سخنان عجیب را بآنان نسبت میداده‌اند ومیگفتند: « کفر و عصیان بمشیّت وارادهٔ خدای تعالی گویند وعلی‌را قتّال گویند ومصطفی را کافربچه واشکم شکافته وعاشق دانند وبوبکر وعمر راتمام‌النبوة خوانندو رافضیان‌را لعنت کنندو کافر خوانند و سلمان و بوذر ومقداد وعمّار و خزیمه وحذیفه وجابروابوایوّب ومحمّد بوبکرومالک اشتر وعبدالله عباس وغیرایشان همه بدوزخ روند ازبهرآنک منکر اختیار امامت بوبکر وعمراند!..»[۲]

اهل‌سنت شیعه رارافضی میگفتندازآن بابت که رفض میکردند واین نام‌مذموم برای شیعه شمرده میشد چنانکه شیعه هم اهل سنت را بنام مذموم ناصبی میگفتند از آن بابت که به نصب امام وانتخاب او قایلند ویا ازآنروی که نصب عداوت خاندان

۱ـ راحة‌الصدور ص ۳۹۴ – ۳۹۵

۲ـ کتاب النقض ص ۲۰ ونیز رجوع‌شود بموارد مختلف ازتبصرة‌العوام.

رسول کرده‌اند[۱]. ناصرخسرو دریکی ازقصائد خود ناصبیان را بیاد انتقاد سخت گرفته وبسیاری از معایب را برای آنان برشمرده وفضائل علی رایادکرده و گفته است در برابر آنهمه علم و فضائل از بوبکر و عمر چه میتوان یادکرد؟ قصیدهٔ ناصر خسرو بدین گونه آغازمیشود:

آمده پیغام حجت گوش‌دار ای ناصبی پاسخش‌ده گر توانی سرمخارای ناصبی...

و علاوه بر این اهل سنت شیعه را بالقاب دیگری از قبیل ترابی (منسوب به ابوتراب ازکنیه های علی‌بن‌ابیطالب) ،ومفوّضه (از باب اینکه گویند خداوند کارها را درقیاست بعلی تفویض‌میکندواوقسیم الجنةو النار است)، وحلولی، وحشوی،وقطعی (برای آنکه بدوازده امام قطع میکنند)وامامی وغیره نیز میخواندند[۲]

شیعهٔ اثنی عشریه در این عهد در بسیاری از بلاد اسلامی دیده میشدند و همچنانکه گفتیم عددآنان روبافزایش‌میرفت. غیراز بغداد که محلهٔ کرخ آن بسکونت شیعه مشهور بود،عده‌یی از بلاد مانند کاشان وتفرش وآوه وقم وری وقزوین‌وساری وارم و بلاد مازندران و نیشابور و سبزوار و سیرجان و ورامین بشیعیان مسکون بوده است[۳]. شیعه در این بلاد دارای کتب خانها و مدارس و منابر وعلمای بسیار بوده‌اندکه ذکر همهٔ آنها را درفصل خاص خواهیم‌آورد .

ازجملهٔ مطاعن اهل سنت بر تشیع یکی آن بودکه این مذهب را تغییر شکلی ازآیین زرتشتی میشمردند ومعتقدبودندکه ایرانیان برای آنکه انتقام خود را ازرجال اسلامی و از اسلام بگیرند ازراه تشیع بلباس اسلام درآمدند وکردند آنچه خواستند. قول نظام‌الملک در وحدت نظر فرق شیعه با مجوس و خرمدینیه و مازیاریه و غیره مشهور است و ما پیش ازین بدان اشاره کرده ایم اما علمای متعصب اهل سنت

۱- تبصرةالعوام ص ۲۸

۲- کتاب‌النقض ص ۵۸۳

۳- راحةالصدور ص ۳۹۵؛ کتاب‌النقض ص۶۵ و ۷۸ و ۸۰ و ۱۲۲ و ۱۶۳ و ۱۷۲-۱۷۳

خصوصاً درقرن ششم سخنانی درشت‌تر ازین درین‌باره می گفتند . مثلاً بعقیدهٔ آنان:
« آن جماعت که مذهب رفض نهادند ... میلشان بکیش گبرکی بود ، کینهٔ دین میخواستند ازاصحاب وتابعین وغازیان اسلام . چون در رسول طعن نمی‌یارستند زدن که کسی قبول نمیکرد ، درباران وزنانش طعن زدند تا بدین عوام را بخود کشند ، پس مویهای گوناگون آغازیدن کردند که برفاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند وحسین را درکربلا بتشنگی هلاك کردند و سر ببریدند و بر چوب بستند و فرزندانش را ببردگی بردند ، واویلاه و وازجراه در روز عاشورا در بستند تاعوام‌الناس گویند چنینست »[۱]

نظیر این مطالب راباشدت بیشتر درقول ابومنصورعبدالقاهربن طاهرالبغدادی نسبت باسمعیلیه دراوایل قرن‌پنجم ملاحظه‌میکنیم که باطنیه را باجویندگان استقلال ایران مانندافشین وپیروان‌بابک خرم‌دینی همدست دانسته و ازقول اصحاب تواریخ نقل کرده است که آنان از اولاد مجوس ومایل بدین‌اسلاف خود بوده وچون از بیم شمشیر های مسلمین جرأت اظهار عقیدهٔ خود نداشتند پس برای مردم ساده و نادان بنیادی گذاردند که هر که می‌پذیرفت در نهان آیین مجوس را بر کیشهای دیگر برتری میداد[۲]

نظام‌الملک نیزچنانکه آورده ایم فرق شیعه رابا مجوس وخرمدینیه وکسانی که آرزوی زوال دولت اسلام میکرده‌اند همدست میشمرد .

بنا براین ملاحظه میشود که عقیدهٔ صاحب کتاب بعض‌فضائح الروافض نسبت بشیعه سخن تازه‌ای‌نیست که درقرن ششم بمیان‌آمده باشد . صاحب آن کتاب نزدیکی عقاید شیعه و مجوس را بدین صورت شرح میدهد : « ... همچنانکه گبران بیزدان و اهریمن گویند واعتقاد کرده‌اند هرچه نیکی وخرمی وراحت است ازفعل یزدانست و هرچه زشتی و بدی و مضرّت است از فعل اهریمن است ، رافضی هم این گوید که

۱- بعض فضایح الروافض منقول درکتاب بعض مثالب‌النواصب ص ۳۷۳
۲- الفرق بین‌الفرق چاپ دوم ص ۱۷۱

خدای عزّ وعلا خالق خیر ونفع ونیکی است وخواهان آنست و هرچه شرّوزیان است از فعل شیطان است بشرکت ما[۱]، ومذهب آنست که خدای تعالی خالق خیر وشرّ است ومرید همهٔ اشیاء است واوست نافع وضارّ وآفرینندهٔ حرکات وسکنات و درخلق افعال کسی با وی شریک نیست ؛ و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند رافضیان خود را مولای علویان دانند؛ و همچنانکه گبرکان ملک بنسبت بفرّیزدان[۲] دانند رافضیان نیز خلافت بنسبت دانند و نصّ گویند بجای فرّیزدانی ؛ و همچنانکه گبرکان از همهٔ صحابه عمر را دشمن‌تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند بسنّت گبرکی؛ وهمچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرد وبآسمان شد و زنده‌است وبزیرآید وکیش گبرکی تازه کند[۳]، رافضی گوید که‌قائم زنده است، بیاید ومذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار با خود دارد تا همهٔ مسلمانان را بدان بکشد.»[۴]

این اقوال اگرچه غالباً نمایندهٔ تعصب ودشمنی مخالفان شیعه باآن فرقه است لیکن درهرحال یک حقیقت راکه از همان اوایل امر معلوم رٔی مطلعین شده بود ، نشان میدهد ، و آن نفوذ بسیاری از عقاید و سنن قدیمهٔ ایرانیان در مذهب شیعه و آمیزش آنها با مبانی دین اسلام است ویا اینکه غالب عقاید شیعه با آن مبانی وسنن سازش داشته ، و بهمین سبب است که ایرانیان از آغازکار بیش از دیگر اقوام اسلامی بمذهب تشیع توجه کرده و پراگنندگان واقعی شعب مختلف آن در ممالک اسلامی گردیده اند .

اهل سنت طعن‌ها وتشنیعات دیگری‌هم برشیعه میزده ومثلاً آنانرا با ملاحده

۱- معتزله نیز این اعتقاد را دارند.

۲- اشاره است باعتقاد ایرانیان که پادشاه‌کسی ازنژاد شاهانست‌که فرکیانی بدو تعلق یافته باشد .

۳- اشاره است بعقیدهٔ ایرانیان دربارهٔ جاویدانان‌که‌کیخسرو یکی ازآنانست ویاری سوشیانس درآخر زمان ظهور خواهدکرد .

۴- بعض فضایح الروافض منقول درکتاب‌النقض ص ٤٤٤

ودهریه یکسان میدانسته و فضایح متعدد که تنها در کتاب «بعض فضایح الروافض» عدد آنها به۶۷ فضیحت میرسید برای آن قوم برمیشمرده اند و پیداست که علما و مؤلفان شیعه این فضایح را مردود میدانسته و در رد آنها کتب و رسالاتی ترتیب میداده یا برمنابر میگفته ودرمقابل فضایحی برای مخالفان خود برمیشمرده‌اند .

خلافت بغداد در این دوره نیز هنوز بغداد مرکز ثقل ممالک اسلامی بود و خلفای بغداد امام وپیشوای اکثرمسلمین محسوب میشدند. اینست که مطالعه در وضع بغداد از حیث تحقیق در وضع اجتماعی و دینی و سیاسی لازم است وما بهمین سبب در ذیل این مقال ذکری از خلافت بغداد و وضع خلفا و احوال دارالسلام خواهیم آورد .

چنانکه پیش از این بتفصیل آورده‌ایم وضع خلافت عباسی و خلفا درآغازعهد مورد مطالعهٔ ما یعنی در میانهٔ قرن پنجم بسیار وخیم بود . پیشرفتهای سریع قوای فاطمیان بجانب بغداد و تبلیغات شدید آنان درایران و شام ، حتی در بغداد، وضع را روز بروز بر اهل سنت دشوار تر میکرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم مینمود و عاقبت هم این امر بهمدستی ابوالحارث‌البساسیری وطرفداران خلیفهٔ‌فاطمی بسال ۴۴۸ امکان پذیرفت واگر حملهٔ طغرل بربغداد وانهزام‌البساسیری وبرانداختن طرفداران خلیفهٔ فاطمی درهمین اوان صورت نمی‌گرفت خلافت عباسی بکلی انقراض یافته واز میان رفته بود.

برای آنکه وضع بغداد را تا اعادهٔ قدرت‌عباسی بهتردرك کنیم سزاوارست که حوادث را ازسال ۴۴۵ هجری مطالعه نماییم :

درآغاز سال۴۴۵ بین اهل سنت وشیعه در بغداد فتنهٔ عظیمی رخ‌داد وبازارها و خانهای کرخ بدست ترکان و طرفداران سنی آنان طعمهٔ حریق شد.

در آغاز سال ۴۴۶ سپاهیان ترك الملك‌الرحیم بویی در بغداد غوغایی براه انداختند وببهانهٔ آنکه وظیفهٔ آنان ناچیزست دارالخلافه را درمحاصره گرفتند واموال مردم را بغارت بردند وآتش دربعضی از خانها افگندند و نه تنها بنهب اموال‌مردم

شهر مبادرت کردند بلکه اموال هر کس را هم که بشهر میآمد بغارت میبردند و همین امر باعث قطع رابطهٔ بغداد باخارج شد و ارزاق گران ونایاب گردید و شدت انقلاب و گسیختگی امور بجایی کشید که قریش بن بدران که موصل را در دست داشت در طمع مال عزیمت آن شهر کرد .

در رمضان همین سال بین ابوالحارث البساسیری امیر الامرای دولت بویی و خلیفهٔ بغداداختلاف سخت درگرفت وسبب ویرانیهایی دربغداد وبعضی ازبلادعراق گردید واین اختلافات وزد وخوردها در سال ٤٤٧ هم امتداد داشت و در تمام این مدت دسته های مخالف خانهای یکدیگر را ویران میکردند و مال و ناموس کسی درین گیر ودارها دراماں نمی‌ماند.

این حوادث و کشاکشها موقعی که طغرل بیک درسال٤٤٧ بغدادرا درتصرف گرفت آرامش وسکونی یافت لیکن درهمان سال بین غزان ومردم بغداد زد وخورد سختی رخ داد وبسیاری ازلشکریان سلجوقی‌دراین میان بقتل‌رسیدند وجزشیعهٔ کرخ که آنان را پناه میدادند دیگران درآزارآنان مبالغه کردند .

این حوادث پیا پی باعث شد که فقر وقحط بر بغداد مستولی گردد تا بجایی که‌درسال ٤٤٩ یک‌قرص نان گندم‌دربغداد بسیزده دینار فروخته میشد و بسیاری از مردم باکل‌میته و سگ و غیر آن مجبور شدند و بهمین سبب وبا درآن شهر شیوع یافت وشمارهٔ مردگان چندان‌بود که کسی پروای دفن‌آنان نداشت وغالباً عدهٔ زیادی از مردگان را دریک گودال میریختند .

دراین حوادث وگیرودارها بساسیری و همدستان او بر بعضی از بلاد عراق استیلا یافته و درآنها خطبه بنام خلیفهٔ فاطمی خواندند تا آنکه در سال ٤٥٠ بتفصیلی که دیده ایم[۱] بغداد را بتصرف آوردندو خلیفه و زوجهٔ اوارسلان‌خاتون برادر زادهٔ سلطان طغرل را ازآن شهربیرون بردند ودرپایتخت خلیفهٔ عباسی خطبه‌بنام‌المستنصر فاطمی خواندند ودراین گیر ودار جمعی کثیر بقتل رسیدند واین انقلابات ووحشتها و

۱- رجوع شود بهمین کتاب‌ص١٦٤-١٦٥ ونیزرجوع شود به‌ابن‌اثیر حوادث سال ٤٥٠

اضطرابها همچنان ادامه داشت تا طغرل بیک از کار ابراهیم ینال که سر بطغیان برداشته بود فارغ شد ودوباره ببغداد آمد و کار عراق را سامان داد و بساسیری را در سال ٤٥١ بقتل آورد وخلیفهٔ عباسی را بازبرمسند خلافت نشاند و دولت دودمان عباسی را از انقراض رهایی بخشید[۱] .

اهمیت کار طغرل و ترکان غز فقط در همین امر یعنی برچیدن بساط خلافت فاطمی ازبغداد وعراق وتجدید خلافت‌عباسی ورهایی دادن آن دولت ازنیستی وبوار نبود، بلکه‌رفتاری که طغرل با خلیفه درپیش گرفت باعث گشت که دوره‌یی جدید از قدرت واهمیت برای خلافت عباسی آغازشود ومقام‌خلافت که ازدورهٔ متوکل تا این زمان آلت اجرای مقاصدغلامان امارت یافتهٔ عباسیان و همچنین سلاطین بویی گردیده بود ، ازآن وضع رها شود وتجدید آبرو کند.

طغرل‌بیک ازهمان‌روزگار که درخراسان مبانی امپراطوری سلجوقی رااستوار می‌کرد از اظهار طاعت نسبت بخلیفهٔ عباسی غافل نبود و رابطهٔ خلیفه با ترکمانان از همان روزگاران چندان خوب بود که القائم برای رهایی از دست امرای آشوبگر بغداد بدو متوسل گردید و ازو یاری خواست وطغرل‌بیک اگرچه درپیشرفت بسوی بغداد بیشتر متوجه توسعهٔ ممالک خودِ بود لیکن بعنوان یاری بخلیفه وتعظیم‌جانب او بدین کار دست زده بودوبهمین سبب هنگامی که قوای اوبدیوارهای بغدادنزدیک شدکس نزد القائم فرستاد و از اواجازهٔ ورود ببغداد طلبید[۲] وچون طغرل‌بیک برای دیدارخلیفه بدارالخلافه‌رسید، دردهلیزازاسب پیاده شد وپیاده بجانب خلیفه که در پس پرده نشسته بود رفت و چون پرده‌دار پرده برداشت طغرل زمین بوسید و آنگاه بر جای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد . خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهادند واو برآن‌جلوس کرد وبازهنگامی که بفرمان‌خلیفه‌خلعت سلطنت‌براوپوشیدند و تاج خسروی بر سر او نهادند میخواست یکبار دیگر زمین ادب ببوسد لیکن تاج

۱- راجع بکلیهٔ این حوادث مخصوصاً رجوع شود به‌کامل ابن‌اثیر از حوادث سال ٤٤٥ ببعد

۲ - ابن‌اثیر حوادث سال ٤٤٧

مانع زمین‌بوس بود پس ازخلیفه خواست تا اجازهٔ دستبوس دهد، طغرل‌دوباره دست خلیفه را بوسید وبرچشم نهاد[۱].

نظیر همین عمل را طغرل دردومین سفرخود ببغداد نسبت بخلیفه‌انجام داد. این بار القائم که بدست بساسیری از بغداد بیرون رانده شده بود بهمراهی طغرل با جلال‌وشکوه ببغداد باز گردانده‌شد. دراین کرّت‌چون طغرل بخدمت خلیفه رسیدهفت بار زمین بوسید وبخدمت ایستاد تا خلیفه مخدّه ای از دست[۲] خود برداشت و گفت براین بنشین .

آنروز طغرل با خلیفه ازخانه بیرون رفت واجازه یافت‌که فردا بزیارت القائم رود. فرداطغرل پیش ازورودخلیفه درجای‌حاجب نشست وچون خلیفه‌بدارالخلافه بازگشت پیش دوید ومهار استر اوراگرفت و در خدمت اوتا در اتاق پیش رفت و این درروز دوشنبه بیست وپنجم ذی‌العقدهٔ سال ٤٥١ بود[۳].

دوسال بعد یعنی در سال ٤٥٣ طغرل سیده دختر القائم را بزنی خواست لیکن خلیفه القائم بجای‌آنهمه خدمت‌که ازطغرل دیده بود ازاین‌کار امتناع کرد وبا همهٔ اصرار و الحاح عمیدالملک تن بدین‌کار در نداد و این امر موجب خشم طغرل شد چنانکه‌بعمیدالملک‌که این هنگام دربغداد بود فرمان داد که همهٔ اقطاعات خلیفه را توقیف‌کند وبرای او از اقطاعات آن‌مقدار که درعهد امام‌القادربالله از طرف آل بویه دادمیشد باقی گذارد[٤] واین بزرگترین‌اهانت بخلیفه یی‌بود که‌طغرل‌دربزرگداشت‌او تا آن حدّمبالغه کرده‌بود. این‌تهدیدباعث شدکه خلیفه درسال ٤٥٤ تن‌بخویشاوندی با طغرل‌بیک درداد و طغرل در محرم سال ٤٥٥ ببغداد رفت و چون بدیدار منکوحهٔ خود دختر القائم رفت باز از زمین بوس غافل نماند[۵].

بااین بزرگداشت وتعظیمی که طغرل‌بیک مؤسس امپراطوری بزرگ سلجوقی

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۳-۱٤ ۲- مسند .
۳- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱٦-۱۷ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۲۱
٤- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰
۵- ایضاً ص ۲٤

نسبت بخلیفه کرد آبروی از دست رفتهٔ آل عباس را بازجای‌آورد وآب رفته راىجوى بازگرداند،

بعد ازو جانشین وی الب‌ارسلان نیز نظیر این سیاست را با خلیفه پیش گرفت چنانکه چون الب‌ارسلان در ولایت کاشغر و بلاساغون سرگرم فتوحات خودبود، بوی خبر رسید که القائم درشمال الجزیره گرفتار جنگجویان عیسوی شده ودرقلعه‌یی محبوس گردیده است. « سلطان الب‌ارسلان با صد هزار سوارجرار تیغ گذار انصراف نمود و برای استخلاص امیرالمؤمنین چنان تعجیل کرد که در قطع منازل سرعت در قریب شانزده روزازبلاساغون بپای آن قلعه که برشط فرات بود بر کوه شامخ برسید و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و تشریف مسلمانی مشرّف گردانید وامیرالمؤمنین را ازقید خلاص داد ودرخدمت رکاب اوبا عظمت وجلالت بحدود دارالخلافه رسانید و اجازت مراجعت خواست ، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را بتقبیل [۱] سم مرکب امیرالمؤمنین مشرّف گردانید» [۲] وچنانکه می‌بینیم کارتعظیم‌الب‌ارسلان نسبت بخلیفه ببوسیدن سم‌مرکب او کشید .

در عهد ملکشاه هم این قاعده مرسوم بود و سنجر نیز با آنکه بیشتر سرگرم امور مشرق ممالک سلجوقی بود از توجه بامور بغداد و حفظ شؤن و احترام خلفا غفلت نداشت چنانکه چون میان سلطان مسعودبن محمد پادشاه سلجوقی عراق و المسترشدبالله بشرحی که خواهیم دید خلاف درگرفت وکار آندو بجنگ و شکست خلیفه انجامید ، سلطان سنجر ازاین واقعه سخت پریشان شد وبرادرزادهٔ خود راکه نایب وی درسلطنت عراق وآذربایجان واران بود درنامه‌یی سرزنش و ملامت کرد ومکتوبی بدین مضمون نوشت : «فرزند غیاث‌الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از این بوسیدن خاك بارگاه جهان پناه

---

۱ - تقبیل : بوسیدن

۲- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۹

شعار خود سازد و از جرایمی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح[1] جمیل نماید واز بادرات زَلّات استغفار کند وبداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب[2] بادهای عواصف[3] که درهیچ دورکسی مشاهده نکرده است ، بیست روز تا واقع شده ، سبب وقوع این حادثه می‌دانم ، و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکر و خلایق مضطرب شوند ، اللهالله ! تلافی این کار واجب داند وعین فرض شمرد .»[4]

این حسن اعتقاد واطاعت محض دینی و دستبوس وپای‌بوس و زمین بوس و حتی‌تقبیل‌سم مرکب‌خلیفه و پیاده رفتن‌در رکاب‌او و کشیدن مهار مرکوب وی و نظایر این اعمال که طبعاًدرایجاد احترام وافری برای خلیفه درآن‌روزگار اثرآشکار داشت ، باعث شد که خلفا نیروی از دست رفته را بازگیرند وکار خلافت نضجی و رونقی گیرد وفرمان خلیفه درممالک روان شود .

بااین‌حال‌رسمی که‌از روزگاردیالمهٔ بویی‌دربغداد گذاشته شده‌بود، یعنی‌تعیین اقطاع برای خلیفه، دراین دوره هم همچنان معمول بود و سلطان مقدار آنرا معلوم کرد منتهی در دورهٔ سلاجقه برمقدار اقطاعات افزوده شد و طغرل پیش از آنکه در خواستاری سیده دختر امام القائم موفق شود چندی برای تهدید خلیفه از افزایش اقطاعات جلوگیری کرد و آنرا بمیزانی که در دورهٔ امام القادر بود تنزیل داد و با آنکه خلیفه رابااین کاهش‌تهدید کرده‌بود، بعد از تجدیدالفت و مراتب‌یگانگی ازاین فکرمنصرف گشت[5] .

داشتن فرمان حکومت ازخلیفه برای سلاطین وامراء دراین دوره نیز همچنان معمول بود زیرا ممالک اسلامی بنا بر اعتقاد مسلمین ملک واقعی جانشین پیغامبر محسوب میشد وطبعاًبرای حکومت بردسته‌یی ازمسلمین وتصاحب نواحی‌معین‌داشتن حکم امیرالمؤمنین‌لازم مینمود .امیرالمؤمنین چون‌حکومت کسی رابرسمیت میشناخت

۱- درگذشتن ، بخشودن ۲- وزیدن

۳- عواصف جمع عاصفه بمعنی سخت

٤- جهانگشا ج ۳ چاپ آقای سیدجلال تهرانی ص ۱۱۸

۵- اخبار الدولة السلجوقیه ص ۲۰

بدو عهد و منشور میفرستاد و لوایی که بدست خود می‌بست بر دست معتمدی برای امیر یا سلطان گسیل می‌داشت و این علامتی بود برای آنکه خلیفه حکومت آن کس را بحق میداند وبفرمانروایی اوبرمسلمین تن درمی‌دهد .

این احوال ایجاب میکرد که خلیفه برای خود دستگاه دولتی منظم از وزیر وصاحب دیوانان خاص داشته باشد و مخصوصاً عده یی از مترسلین بلیغ همواره در خدمت خلیفه بسرمیبردند وعهودومناشیراورا که باقطارممالک اسلامی فرستاده میشد با انشاء بلیغ وعبارات مزین فصیح انشاء میکردند.

علاوه براین درعهد سلاطین سلجوقی خلفاعده‌یی غلامان وسپاهیان نیز دراختیار داشتند وحال‌آنکه درعهد سلاطین دیالمه این اختیار ازآنان سلب شده ونداشتن قدرت نظامی کافی مایهٔ طاعت محض آن قوم ازامرای دیلمی گردیده بود و یا امرای بویی هروقت میخواستندمیتوانستند خلیفگانی‌راکه‌ازامیال آنان سرپیچی می‌کردندازخلافت خلع کنند .

احترام مبالغه‌آمیز سلاطین سلجوقی در بدایت حال خود بخلفا ، و اعتقادشدید ایشان بفرزندان‌عباس و تشتت کار سلاجقه‌واختلافاتی که‌بتدریج میان آنان پدیدآمده بود ،باعث شد که خلفابرای حفظ خودبتشکیل‌دسته هایی از سپاهیان که‌غالباًازغلامان پدیدمی‌آمدند، مبادرت کنند. سرداری این سپاهیان‌هم غالباً با غلامان امارت‌یافتهٔ خلفا بود و آنان با اتکاء بر همین سربازان از دورهٔ تقسیم ممالک سلجوقی ببعدگاه بتظاهرات نظامی دربرابر امرا و سلاطین دست میزدند .

در دورهٔ سلاجقهٔ عراق ونیز درعهد تسلط خوارزمشاهان چندبار میان خلفای بغداد و آنان تیرگی روابط بنهایت رسید وکار بجنگ و ستیز کشید و صعب‌تر از همه اختلاف میان سلطان محمودبن محمد و المسترشدبالله بوده است که کار میان آندو بجنگ کشید تا عاقبت محمود بر اثر فشار سلطان سنجر و برای ترضیهٔ خاطر عموم ناگزیر شد با او از در وفاق درآید و ببغداد رودوازو عذر بخواهد[۱] و همین

۱- برای اطلاع کامل از این واقعه رجوع شود به‌ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۰ وسال ۵۲۱ و۵۲۳ وجهانگشای جوینی‌چاپ تهران ج۳ ص ۱۱۷ واخبارالدولةالسلجوقیه ص۹۷ و کتاب‌النقض ص ۹۷ .

اختلاف میان طغرل بن‌محمد وسلطان مسعودبن محمد با المسترشد مدتی ادامه داشت وچنانکه میدانیم این خلیفهٔ ستیزه‌جو عاقبت درهمین مخاصمات از میان رفت و بدست ملاحده بقتل رسید[1].

ضعف دوبارهٔ خلافت عباسی در دورهٔ سلاجقه فی‌الواقع دنبالهٔ ضعف و فترت قدرت آنانست در عهد آل بویه. با آنکه طغرل سعی وافی در تجدید قدرت القائم (۴۲۲-۴۶۷) کرده بود، او نتوانست ازدورهٔ طولانی خلافت خود واز اقبال و توجه بی‌مانند طغرل و الب‌ارسلان بامر خلافت، برای تجدید قدرت از دست رفتهٔ خلافت عباسی طرفی بربندد وناچار بهمان‌نحو که درعهدآل‌بویه‌بود بریاست دینی اکتفا کرد.

بعد از مرگ القائم جانشین پیغامبر شش ماه درشکم مادر بود وبعد ازولادت او ویرا المقتدی بامرالله لقب دادند واو هنگام مرگ (۴۸۷) هنوزجوان وبی‌تجربه بود. پس از وی مستظهر (۴۸۷-۵۱۲) و بعد از مرگ مستظهر مسترشد خلافت یافت. تا این هنگام (۵۱۲ / [illegible]) سلاطین سلجوقی اراده میکردند [illegible] کار عباسیان را [illegible] کنند لیکن‌اعتقادی که عقاب سلاطین اولیهٔ سلجوقی [illegible] داشتند، و اختلافات سختی که بعد از وفات ملکشاه بین آنان افتاده بود، باعث شد که [illegible] خلافت ازگزندحوادث درامان ماند ومسترشد هم که باندیشهٔ تجدید قدرت حکومت عباسی افتاده بود باسلاطین سلجوقی مانند محمودبن محمد (۵۱۱-۵۲۵) و غیاث‌الدین مسعودبن‌محمد (۵۲۷-۵۴۷) مواجه گردید.

محمودبن محمد همانست که چندی بغداد رادرحصارداشت وخلیفه را بدشنام زشت یادکرد[2] ومسعود هم چنانکه میدانیم خلیفه‌را که میخواست برعراق مستولی گردد، درجنگی که باذربایجان واقع شد بشکست، و درمراغه‌نگاهش داشت تا باج

۱- رجوع شود به‌کتاب الثقفی ص ۴۱۳، ۴۱۶ واخبارالدولةالسلجوقیة ص ۱۰۲ و ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۹

۲- کتاب الثقفی ص ۱۰۵

یکساله را ازو بستاند و خلیفهٔ سیه روزگار در همین شهر بدست اسمعیلیان کشته شد (۵۲۹) .

پسر او الراشد (۵۲۹-۵۳۰) که نتوانست بتعهدات مسترشد در پرداخت باج بمسعود عمل کند، وعلاوه بر این بتحریک داود سلجوقی مدعی مسعود، با آنسلطان از درخلاف درآمده بود، گرفتار خشم مسعود گردید چنانکه سلطان بغدادرا محاصره کرد وخلیفه ازبیم او بموصل گریخت وپادشاه سلجوقی نیز اورا ازخلافت خلع کرد و عم وی المقتفی لامرالله (۵۳۰-۵۵۵)را بخلافت نشاند وخود بجنگ داود و راشدرفت و آنانرا نزدیک اصفهان شکست داد وراشد درحال فرار کشته شد (۵۳۱) .

تـا پایان دورهٔ سلطان مسعود خلیفهٔ عباسی همچنان مخذول و منکوب رأی سلطان سلجوقی بود وچون مسعود درسال ۵٤۷ درگذشت وآثارضعف درناصیهٔ دولت سلجوقی عراق آشکارگشت ، المقتفی نیز موقع را برای تجدید قدرت خود مناسب دانست وبعد ازسالها فرمانبرداری استقلال یافت .

پسر المقتفی یعنی المستنجد بالله(۵۵۵ - ٥٦٦)نیزتوانست یازده سال باستقلال حکومت راند لیکن عاقبت بدست غلامان خوددرحمام حبس شد تا بدرود حیات گفت (٥٦٦)وپسرش المستضیء بامرالله(٥٦٦-٥٧٥) بجای اونشست وبعدازوی الناصرلدین الله (٥٧٥- ٦٢٢) دورهٔ طولانی خلافت خودرا آغاز کرد واوست که باتدبیر وتوطئه وتفتین میان امرا وسلاطین توانست قدرت خلافت را فزونی بسیار بخشد ویکچند قزل ارسلان وسپس قتلغ اینانج وعلاءالدین تکش را بجان طغرل سوم اندازد و او را بدست آنان ازمیان ببرد، وهم اوست که برای برانداختن قدرت سلطان محمد نخست کوچلک خان پادشاه نایمان و سپس چنگیز را دعوت بحمله بر ماوراءالنهر کرد و مسلمانان را در چنگ ترك وتاتار انداخت تا خود چند روزی بیشتر برمسند خلافت تکیه زند .

با توجه بآنچه گفته ایم معلوم میشود که خلفای عباسی دردورهٔ سلجوقی افتان و خیزان راه بقاء خرد را ادامه میدادند و با آنکه سلاطین سلجوقی عراق یکچند گاه باآنان سخت درافتاده بودندبازهم بسبب نفوذشدید مذهبی خلفا نتوانستند کارایشان

را بسازند والناصرلدین‌الله بعداز بر هم زدن بساط سلجوقیان عراق توانست بانیرویی تازه با خوارزمشاهان برابرشود .

خوارزمشاهان آل اتسز هم از آغاز کار خود با خلفای عباسی درافتاده بودند چنانکه اتسز خوارزمشاه یکبار مورد تهدید خلیفه قرار گرفت وخلیفه اورا بتکفیر و معرفی بعنوان کسی که برجانشین پیغامبر خروج کرده باشد، بیم‌داد وآن امیرجنگجو برای تحصیل منشورحکومت ناگزیر شد با خلیفهٔ بغداد از دراستمالت درآید[۱] .

دردورهٔ سلطان‌تکش که دامنهٔ تسلط خوارزمشاهان بعراق کشید، کاراختلاف میان‌او وخلیفه‌بالا گرفت بدین‌معنی که الناصرلدین‌الله بعدازخاتمهٔ کار طغرل‌سلجوقی توقع‌داشت که‌سلطان تکش‌تمام عراق یاقسمتی‌ازآن‌رابخلیفه‌دهد وبهمین‌طمع‌رسولانی بنزد خوارزمشاه فرستاد و بعداز مدتی مذاکره وزیر خویش مؤیدالدین ابوعبدالله محمدبن علی معروف بابن‌القصاب را با خلعت و تشریف نزد خوارزمشاه فرستاد . چون مؤیدالدین باسدآباد همدان رسید ده هزار تن از کرد و عرب بر او مجتمع شده بودند و مؤیدالدین بپشت گرمی آن گروه پیغامی تند بخوارزمشاه داد و باو تکلیف کرد که با عده‌یی کم باستقبالش آید وپیاده در پیش اسب وزیر برود و شاید منظور اوآن بود که سلطان را با این عدهٔ کم اسیر کند وبر مراد خویش فائق آید . سلطان که این مکیدت را بفراست دریافته بود بجنگ او رفت ، وزیر بگریخت و خوارزمیان تا دینور اورا تعقیب کردند[۲].

بدین ترتیب کینه‌یی سخت‌دردل خلیفه ازخوارزمشاه باقی ماند وبهمین‌سبب با آنکه پسر تکش یعنی محمد سلطنت خوارزمیان را بنهایت اعتلا رسانیده و قدرت کم‌نظیری‌حاصل کرده بود، بازخلیفه الناصر با او ازدر دشمنی درمیآمد ومیان ایشان آب رفته بجوی بازنمی‌گشت تا بحدی‌که در سال ٦۱٤ سلطان محمد قصد فتح بغداد و برانداختن خاندان عباسی کرد[۳] و سبب این اندیشه علاوه بر دشمنی موروث آن

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۷٤ — راحة‌الصدور ص ۲۸۵ ـ ابن اثیر حوادث سال ۵۹۱

۲- جهانگشای ج ۲ ص ۳۲—۳۳

۳— ابن‌الاثیر حوادث ٦۱٤ وجهانگشای ج ۲ ص ۹٦

بود که الناصرلدین‌الله علم و سبیل[۱] جلال‌الدین حسن نومسلمان صاحب‌الموت را بر علم‌وسبیل‌سلطان‌مقدم‌داشته وباصحاب‌او اهانت کرده بود وعلاوه بر بن‌وقایع دیگری نیز سبب اشتداد کدورت‌سلطان گردید چنانکه کمر بعزل خلیفه بست وازائمهٔ مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد وآنکس که قادرباشد اورا رسد که حق در نصاب خودقرار دهد ، ونیز خلفای عباسی ازقیام باجتهاد درراه خدای تعالی وغزوات تقاعد نمرده‌اند و باحصول استطاعت ازحفظ ثغور وقمع‌ارباب بدعت وضلالت ودعوت کفاربدین اسلام‌تغافل نموده ، و ازسادات بزرگ علوی علاءالملک را از ترمذ نامزد خلافت کرد و بر بن اندیشه روان شد (سال ۶۱۴) وتا اسدآباد پیش‌رفت لیکن درآنجابسبب سرمای‌سخت صدمات‌بسیاربخیل و حشم او رسید واو ناگزیر ازعزیمت‌خود منصرف شد[۲] ، ازآنجا که بیم حملهٔ تتار بماوراءالنهر میرفت بقصد خراسان از همدان حرکت کرد و چون بخراسان رسید در سال ۶۱۵ فرمان داد درمرو و نیشابور وبلخ وبخارا و سرخس نام خلیفه را ازخطبه حذف کردند و گفت اومرده است[۳] .

خلیفه الناصر لدین‌الله همین لجاج وعناد را با پسرسلطان محمد یعنی‌جلال‌الدین منکبرنی هم داشت چنانکه چون او بعدازوصول بعراق ازراه خوزستان بجانب بغداد رفته بود، تا ازخلیفه مدد گیرد . ناصر بجای‌مدد قوائی بسرداری قشتمور بجنگ او فرستاد و سلطان بسختی آن سردار ترک خلیفه را منهزم ساخت[۴] و بعد از آن نیز هرچند سلطان باو وهمدستان‌وی پیشنهاد صلح واتحاد کرد، حاضربیاری‌اونشدند .

با آنکه خلفای بغداد دراین دوره هم مانند ادوارپیش معمولاً اوقات خود را ببطالت وگاه بعیش و نوش میگذرانده و اموال مسلمین را صرف تجملات خویش

---

۱ ــ سبیل یعنی قافلهٔ حاج که‌مصحوب علمی‌و امیرحاجی باجمیع‌لوازم ومایحتاج حجاج بود . رجوع شود بحواشی مرحوم محمد قزوینی طاب‌ثراه بر جهانگشا ج۲ ص ۹۶

۲ـ جهانگشا ج ۲ ص ۹۶-۹۸

۳ـ ابن‌اثیر حوادث سال ۶۱۴

۴ـ جهانگشا ج ۲ص ۱۰۴-۱۰۵

میساخته‌اند، مردم بدانان اعتقاد جاهلانهٔ عجیبی داشتند و تصور میکردند بداندیشی دربارهٔ خلیفه موجب خشم خدا وانقلابات بزرگ خواهد شد.

مثلاً درسالی که خلیفه المسترشد بجنگ سلطان مسعودبن محمد لشکر کشید، و شکست یافت ، « زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و باد های عواصف جهانرا درآشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بروقوع این حال حمل میکردند»[۱] وسلطان سنجر عم مسعود هم در منشوری که بمسعود فرستاد علت آن حوادث دشوار را رنجش خلیفه دانست و گفت « الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد »[۲]

اهل سنت نظیر این تصور را نسبت بالناصر لدین الله خلیفهٔ بدمنش عباسی هم که گویا یکی از محرکان مغول در حملات وحشیانهٔ ایشان بممالک خوارزمشاهی و تخریب بلاد و قتل نفوس بود[۳] ، میکردند و معتقد بودند که علت اصلی ادبار سلطان محمد خوارزمشاه وابتلاء او بحملهٔ چنگیز و برافتادن سلسلهٔ او اسباب خلاف آن سلطان با الناصرلدین الله ولشکرکشی او بجانب بغداد بود وحتی سرمای شدید اسدآباد را که امری معتاد و معهود است ، و چنانکه میدانیم سبب مرگ عدهٔ کثیری از لشکریان سلطان واتلاف مواشی اوشده بود، ازمعجزات خلیفه میدانستند[۴] ابن اثیر هم دردنبالهٔ واقعهٔ خوارزمشاه گفته است : « وکان هذمن جملة سعادات هذاالبیت الشریف العباسی لم یقصده احدباذی الالقیه فعله و خبث نیّته لاجرم لم یمهل هذاخوارزمشاه حتی جری له ماتذکره مالم یسمع بمثله فی الدنیا قدیماً ولاحدیثاً»[۵] وحال آنکه همین خلیفهٔ بدمنش

۱- جهانگشا ج ۳ (چاپ سیدجلال‌الدین طهرانی) ص ۱۱۷

۲- ایضاً ص ۱۱۸

۳ - رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان « زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی الناصرلدین‌الله » درشمارهٔ ششم سال اول مجلهٔ شرق ص ۳۳۸

٤- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۸

٥- کامل التواریخ حوادث سال ٦١٤ .

بود که برای حفظ خود امرای ممالک اسلامی را بجان یکدیگر میانداخت و در آن روزگار که ممالک اسلامی از همه‌طرف بکفار کینه‌جو محاصره شده بود، وسایل نفاق و کشاکش و ضعف سلاطین را فقط برای حفظ خود فراهم میآورد. مثلاً او قزل‌ارسلان را بجان طغرل سلجوقی انداخت وحتی وزیرخودجلال‌الدین عبیدالله‌بن‌یونس را بیاری او وجنگ با طغرل با سپاهیانی بجانب همدان فرستاد، و با آنکه شکست در سپاه خلیفه افتاد عاقبت قزل‌ارسلان بهمدستی عده‌یی از امرا طغرل را اسیر کرد لیکن اندکی بعد خودبدست همان امرا کشته شد.

بعد از قتل قزل‌ارسلان باز ناصر دست بتحریک یکی دیگر از امرا بنام قتلغ اینانج زد ودرهمان حال علاءالدین تکش‌خوارزمشاه رابرای برانداختن طغرل بعراق دعوت کرد وآخر چنانکه میدانیم آن پادشاه شجاع را بدست این دو تن بقتل رسانید وچون‌ازکارطغرل پرداخت برسرتقسیم ممالک اوباعلاءالدین تکش طریق منازعت پیش گرفت وچون بنابرآنچه قبلاً گفتیم ازعهدهٔ اوبرنیامد سلطان‌غیاث‌الدین‌غوری را بمخالفت باتکش تحریک کردواین‌سلطان‌هم بهواداری خلیفه‌باتکش‌درافتاد و تکش برای حفظ خود ازکفارختایی(قراختاییان) استمداد کرد لیکن‌خوشبختانه قراختاییان درجنگ باسلطان غور کامیاب نشدند.

خلیفهٔ سرسخت عباسی بعد از فوت تکش برای اتمام کار خوارزمشاهان باز سلاطین غور را بر پسر او سلطان محمد برانگیخت و این تحریک چنانکه میدانیم باانقراض سلسلهٔ غوری درسال ۶۰۹ بدست سلطان محمد منجرشد وحال آنکه درهمین اوان بود که ملک شهاب‌الدین وسلطان غیاث‌الدین غوری سرگرم جهاد باکفارختا بوده و درجنگهای خود کامیابیهایی داشته‌اند.

چون باین ترتیب الناصر بآرزوی خودنرسید دست توسل‌بدامان کوچلک خان فرمانروای قوم‌نایمان‌درازکرد تا آن امیرغیرمسلمان برای‌ارضاء خاطراویک‌خاندان مسلمان را برافکند و در همین اوانست که باب مکاتبه را با چنگیزخان مغول مفتوح ساخت و با ممالک اسلامی کرد آنچه کرد!

عجب آنست که این خلفا از سادگی مردم استفاده میکرده و اعتقادات آنانرا

نسبت بخود تأیید مینمودهاند. القائم خلیفه در خطاب بعمیدالملک وزیر طغرل‌بیک سلجوقی بدین گونه سخن میگفت : « نَحنُ بنوالعباس خیرُ الناسِ،فیناالامامةُ والزعامةُ، الی یَومِ‌القیامة ، مَن تَمَسَّکَ بنا رَشدَوَهُدی ، ومَن ناوَأنا ضَلَّ وغوَی ! »[۱]

البته این‌مقام را خلفای عباسی فقط در قلوب اهل‌سنت داشتند و لیکن شیعیان آنان راغاصب‌میشمردهوبچیزی‌نمی گرفته‌اندوبدانان طعنها میزده واز تقاعد آنان‌نسبت باموراسلام وخودداری ازدفاع‌حدود وثغور ممالک‌اسلامی، بسیارسخن‌می گفته‌اند و این معنی درکتاب النقض بارها آمده و بکرات در مقام ملامت و سرزنش اهل سنت ذکرشده است واسمعیلیان نیز چنانکه دیده‌ایم از قتل این خلفا ابا وامتناعی نداشتند.

خلفای عباسی با همهٔ اعتقادی که مردم بدانان داشتند از تعهد امور دیانت و حفظ حدود وثغور اسلامی وهدایت امرا وایجاد وحدت درممالک و استفاده از قوای امرا برای قلع وقمع مهاجمان مختلف‌مطلقا غافل بودند واگر امرای سرحدی اسلامی درگرداگرد ممالک وسیع اسلام بدفع مهاجمان کینه جویی مانند کفار هند و ترک و گرج وروم وصلیبیون اروپا همت نمی گماشتند کار مسلمین بسیار دشوار میشد.

غزوات

تمام غزوه ها و جنگهای دینی یعنی جنگهایی که مسلمانان برای دفاع از تمامیت‌ارضی خود یاغزووجهاد باکفارمیکردند در این دوره بوسیلهٔ امراء ممالک مختلف و علی الخصوص امرای ترک نژاد انجام میگرفت‌وخلفاء عباسی‌درآنها شرکت نداشته‌اند ویادخالت آنان‌بسیارناچیزوکم‌ارزش بوده است . این غزوات درنواحی مختلف صورت میگرفت. در قسمتی از دورهٔ دوم غزنوی که هنوزسلاطین‌غزنوی‌قدرت جنگ ومبارزه داشتند، پیشرفتهای کمی دربلاد غیر مسلمان هند میکردند ودرسایر مواقع همّ آنان فقط مصروف برحفظ بلاد اسلامی آن دیاربوده است.

بعد از آنکه غوریان بر متصرفات غزنویان تسلط یافتند وظیفهٔ حفظ حدود و

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۹

ثغور اسلامی در دیار هند بر عهدهٔ آنان افتاد و این سلاطین جنگجو تا اواخر عهد خود باجلادت و رشادت بسیار بحفظ نواحی اسلامی و فتح بلاد بت پرستان هند سرگرم بوده‌اند.

بزرگترین کسی از سلاطین غوری که بعد از منقرض ساختن سلسلهٔ غزنوی سرگرم غزو و جهاد با هندوان و فتح نواحی جدید در آن سرزمین شد، معزالدین ابوالمظفر محمد بن سام (م. ٦٠٢) بود که او را بحق سلطان غازی میگفته‌اند.

وی در آغاز کار با آنکه شجاعت بسیار ازخود بروزداده بود در جنگی که با رای پتهورا کرده بود زخمی برداشت و لشکر او شکست یافتند لیکن او بانتقام این شکست قوای بسیار گردکرد و درسال ۵۸۸ درناحیهٔ اجمیر بر رای پتهورا غلبه یافت و او را بقتل آورد و بسیاری از بلاد هند غربی را بعدازاین فتح مسخر ساخت و بر نواحی اسلامی افزود .

معزالدین داعیهٔ جنگ با کفار ختا نیز داشت و اگر چه یکبار بسبب قلت سپاهیان ازآنان شکست یافته بود، باز بقصد تلافی مشغول جمع‌آوری نیرو بود تا در سال ٦٠٢ درراه هند وغزنین بردست یکی ازفدائیان ملاحده بقتل رسید .

بعداز محمدبن‌سام فتح نواحی جدید هند ترک نشد ومخصوصاً ممالیک غوریه مانند سلسلهٔ معزیه (جانشینان سلطان قطب‌الدین معزی) و شمسیه (شمس‌الدین التتمش وجانشینان او) و خلجیان (الملک‌الغازی اختیارالدین محمد بختیار خلجی و جانشینان او) جنگهای سخت با بت پرستان هند در نواحی جدید کردند و بسیاری از بلاد را درقلمرو حکومت اسلام درآوردند.[۱]

تمام غزوها و جهادهای امرای غوری و ممالیک آنان چنانکه میدانیم وسیلهٔ مؤثری برای نشر زبان فارسی در اراضی مفتوحهٔ هند بوده است .

درسرحدات ترکان ختا هم گاه غزواتی بوسیلهٔ سلاطین غوری انجام میشد ولی بنتیجه‌یی نمیرسید و در اواخر این عهد سرحدات شمال شرقی ممالک اسلامی غالباً دستخوش حمله واستیلاء زرد پوستان غیر مسلمان بود وعاقبت نیز چنانکه میدانیم

۱- دربارهٔ این حوادث رجوع شود به‌طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول

بحملهٔ عظیم آن قبایل بسرداری چنگیز مغول وفتح ونهب وتخریب بلاد اسلامی کشید.

درسرحدات شمال آذربایجان قدیم و اران هم شهرها و نواحی اسلامی دچار حملات گرجیان عیسوی بوده‌است. گرجیان همینکه از ضعف حکومتهای اسلامی در اواخر قرن ششم آگاه شدند شروع بحملات ودستبرد پیاپی خود ببلاد اسلامی کردند. پیش ازآنکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه براین نواحی استیلا یابد اتابکان آذربایجان وامرای شیروان وخلاط و ارزنة الروم دردفع مهاجمان عیسوی مذکور میکوشیدند لیکن از وقتی که جلال‌الدین خوارزمشاه بساط حکومت درآذربایجان گسترد وتوش وتوانی یافت برای قلع وقمع گرجیان آغازمجاهدت‌نمود ودر چند جنگ آنانرا بسختی شکست داد وتفلیس را تسخیر کرد وبسیار کس ازگرجیان را بقتل آورد و گرجیان باآنکه دریکی ازجنگهای خود با بعضی ازطوایف زرد پوست سواحل بحر خزر متحد شده بودند باز نتوانستند دربرابر سلطان کاری از پیش ببرند ۱

بزرگترین دشمنان اسلام در این‌روزگار عیسویان روم واروپا بودند که با جنگهای متعدد خود معروف بجنگهای صلیبی مزاحم مسلمانان میشده‌اند.

حملات عیسویان روم واروپا ببلاد اسلامی ازاواخر دورهٔ آل بویه که خلافت بغدادبنهایت ضعف رسیده بود، آغاز شد ودردورهٔ سلجوقی‌روزبروزنیرومندتر گشت.

درتمام دورهٔ جنگهای دینی‌بین عیسویان ومسلمانان، که اینجا فرصت شرح و بسط آنها رانداریم، سلاطین‌بزرگ سلجوقی مانند الب ارسلان‌وملکشاه وسلاجقهٔ‌آسیای صغیر وشام واتابکان موصل‌والجزیره وشام‌وخلفای فاطمی مصر(دردورهٔ قدرت‌خود) وسلاطین‌ایوبی‌وممالیک آنان درجنگهای متعددجنگجویـان عیسوی را کـه اندیشهٔ تسخیر تمام متصرفات از دست رفتهٔ خود داشته‌اند، از پیشرفت در داخلهٔ اراضی مسلمین بازمیداشتند.

جنگهای صلیبی ازاوائل این دوره تا دویست سال امتداد یافت ونخستین آنها برای تصرف بیت‌المقدس بود که‌بتحریک «پیرلرمیت» ۲ وبفرمان پاپ اوربن دوم ۳ آغازشد

۱- جهانگشا ج ۲ ص ۱۵۸ - ۱۶٤

۲- Pierre l' Ermite

۳- Urbin II

و درسال ۴۹۳ هجری (۱۰۹۹ میلادی) بتصرف بیت‌المقدس انجامید و هفت یورش بزرگ دیگر نیز بعد از این تاریخ درظرف دوقرن بوسیلهٔ پادشاهان وسرداران مسیحی اروپا مانند لوئی هفتم ۱ وفیلیپ اُگوست ۲ و سن لوئی ۳ پادشاهان فرانسه صورت گرفت و با آنکه دراین مدت کوششهای بسیار درتصرف نواحی اطراف مدیترانه علی‌الخصوص فلسطین کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند وتنها درجانب اندلس (اسپانیا) جهاد - های پیاپی مسیحیان و اختلافات داخلی امرای مسلمان باعث ضعف حکومت های اسلامی درآن دیارشد و در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما هرچندگاه یکی از نواحی آن سرزمین ازدست مسلمین بیرون رفت تاآنکه درقرن هفتم تنها ولایت اندلس(آندالوزی) درقلمرو حکومت اسلام باقی ماند .

صوفیه

نیمهٔ دوم قرن پنجم وتمام قرن ششم و اوائل قرن هفتم یکی از مهمترین دورهای تاریخ تصوف در ایرانست . در نیمهٔ اول قرن پنجم چنانکه در مجلد اول ازاین کتاب دیده‌ایم ۴ گروهی ازمشایخ بزرگ در ماوراء النهر وخراسان وعراق بسرمی‌برده و هریک در خانقاههای خود سرگرم تربیت عده‌یی از شاگردان بوده‌اندواین امر طبعاً بظهور گروه بزرگی از متصوفه در آغازعهدی که مورد مطالعهٔ ماست انجامید . درآغازعهد سلاجقه از مشایخ قدیم مردانی مانند **ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی** (م. ۴۴۰) وشیخ **ابوالقاسم عبدالکریم قُشیری** (م. ۴۶۵) درخراسان بسرمی‌بردهوهریک شاگردانی بزرگ داشته‌اندو بلافاصله بعد ازآنان بعدهٔ زیادی ازعرفا بازمیخوریم مانند: **علی بن عثمان جلّابی هجویری غزنوی** صاحب کتاب کشف‌المحجوب و **خواجه احمد حمّادسرخسی** و **شیخ ابوعبدالله باکو** وخاندان مشایخ چِشت یعنی اعقاب **خواجه ابواحمدابدال چشتی** (م. ۳۵۵) که از آن میان **محمدبن ابواحمد** وخواهرزادهٔ او **یوسف بن محمدبن سمعان** (م. ۴۵۹) و**خواجه قطب‌الدین مودودچشتی** فرزند یوسف (م. ۵۲۷) که دردورهٔ سلاجقهٔ بزرگ دارای شهرت واهمیت محلی درچشت بوده ومریدان بسیار داشته ، معروفند .

Louis VII-۱   Philippe Auguste - ۲   Saint Louis - ۳

۴ - رجوع شود بطبع اول از ج ۱ ص ۲۲۰-۲۲۳

در همین اوان یکی از مشاهیر صوفیهٔ خراسان بنام شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری المروی معروف به **خواجه عبدالله انصاری** (۳۹۶-۴۸۱) شهرت داشت که آثار فراوانی دارد و اهمیت او در تاریخ تصوف آشکارست .

اند کی پیش از شهرت انصاری صوفی دیگری در شیراز زیر دست شیخ ابوعبدالله بن خفیف شیرازی تربیت یافته بود بنام **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی** که از شیراز بهرات آمد و بتعلیم پرداخته بود . اهمیت او درآنست که مجلس داشتن و تطبیق سنت عرفا را با دین اسلام در هرات متداول کرد .

شیخ ابوعلی فارمدی درنیمهٔ دوم قرن پنجم در خراسان منشاء تربیت عدهٔ کثیری از مشایخ بزرگ شده است وبدین سبب اورا شیخ الشیوخ گفته وازاقطاب بزرگ شمرده اند . وی درخدمت گروهی از کبار مشایخ نیمهٔ اول قرن پنجم تحصیل حقایق کرده بود مانندابوالحسن خرقانی ، ابوسعید ابوالخیر ، شیخ ابوالقاسم گرگانی وعلی الخصوص ابوالقاسم قشیری . ابوعلی فارمدی در تذکیر و موعظت بوقت خود وحید زمان بوده است وانتساب **حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی** (م. ۵۰۵) بدوست . تألیفات حجة الاسلام مشهورست وما بعدآ درباره آن سخن خواهیم گفت .

برادرحجة الاسلام یعنی **شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمد الغزالی الطوسی** هم ازجملهٔ مشایخ بزرگ وازاقطاب مشهور صوفیه است . کتاب سوانح او مشهورست ووفات او بسال ۵۱۷ درقزوین اتفاق افتاد و همانجا دفن شد . احمد غزالی پیرو **شیخ ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی** بوده است وخودعده یی ازمشایخ بزرگ اواخر قرن ششم را تربیت کرده است .

از جملهٔ پیروان مشهور احمد غزالی یکی **عین القضاة ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی همدانی** عارف وادیب ونویسندهٔ مشهور ، صاحب مقامات بزرگ وآثار معروف است که بسال ۵۲۵ بتهمت الحاد مقتول شد .

دیگر از مریدان معروف شیخ احمدغزالی **شیخ ابوالفضل بغدادی** است که نسب تعلیم سلسلهٔ نعمة اللهی بدومنتهی میگردد . وفات او در سال ۵۵۰ اتفاق افتاد

و دیگر **ضیاءالدین ابو نجیب عبدالقاهر سهروردی** که مصنفات بسیار بدو نسبت داده‌اند.

یکی از بزرگترین مشایخ ایران درقرن ششم که بی‌تردید در تاریخ تصوف اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم اثر آشکاری ازخود نهاده است **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** است که مردی عالم وعارف وصاحب احوال ومقامات جلیل بود ودر علوم دینی خاصه حدیث و فقه مراتب عالی داشت و در طریقت پیرو شیخ ابوعلی فارمدی بود. محیط تعلیمش بیشتر مرو و هرات و بخارا بوده است و درسال ۵۳۵ بدرود حیات گفت. خلفای مشهور او که هر یک در تاریخ تصوف مقامات ارجمند دارند عبارتند از **خواجه عبدالخالق غجدوانی، خواجه عبدالله برقی، خواجه حسن اندقی، خواجه احمد بسوی**. درشرح احوال **سنائی** نوشته‌اند که او درطریقت پیرو خواجه ابو یعقوب بوده است.

دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم دومکتب بزرگ درعرفان وجودداشت که بهر یک ازآنها عده‌یی ازشیوخ بزرگ منسوبند. ازاین دو یکی **سلسلهٔ سهرورديه** در مغرب ودیگر **سلسلهٔ کبرویه** درمشرق بوده‌است.

مؤسس فرقهٔ کبرویه **شیخ ابوالجناب نجم‌الدین احمد بن عمر الخیوقی** ملقب به**الکبری** است که او را «شیخ ولی‌تراش» گفته‌اند زیرا نسبت تعلیم عده‌یی از اولیاء تصوف بدومنتهی میشود. وی بسال ۶۱۸ درفتنهٔ مغول بعد از جهاد با کفار تتار در خوارزم کشته شد[۱] واینکه بعضی قتل اورا در۶۱۶ نوشته‌اند[۲] درست نیست.

از مریدان و تربیت یافتگان مشهور نجم‌الدین کبری این مشایخ مشهورند: **ابو سعید مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی** ازبغدادك خوارزم (مقتول بسال ۶۰۷ یا ۶۱۶) ــ **سعدالدین محمد بن مؤید حمویه** (م. ۶۵۰) که تالیفات متعدد مانند کتاب محبوب و کتاب سجنجل الارواح وغیر آن داشته ودر کتابهای وی سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام واشکال ودوایر آمده است ــ **شیخ سیف‌الدین باخرزی** صاحب رباعیات مشهور که بسال ۶۵۸ درگذشت ودربخارا بتعلیم اشتغال داشت ــ **عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی**

---

۱ ــ نفحات‌الانس چاپ هند ص ۳۷۹

۲ــ طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱۴۹

- باباکمال جندی - شیخ نجم‌الدین رازی معروف به «دایه» صاحب کتاب مشهور مرصاد العباد - شیخ بهاء الدین محمد معروف به «بهاء ولد» پدرجلال‌الدین مولوی (م. ۶۲۸) - فریدالدین عطار نشابوری شاعرونویسنده وعارف مشهور که نزدشیخ مجدالدین بغدادی تربیت یافت (م. ۶۲۷)

واماسلسلهٔ سهروردیه‌منسوب‌به ابوحفص‌عمرسهروردی برادرزادهٔابونجیب عبدالقاهر سهروردی سابق‌الذکر است وبنابراین نسب تعلیم اوبه شیخ احمد غزالی میرسد . وفات او در ۶۳۲ اتفاق افتاده و ویرا تألیفات مهم از قبیل کتاب عوارف و رشف النصائح واعلام‌التقی‌واعلام‌الهدی است . ازشاگردان مشهور او هستند شیخ شرف‌الدین‌مصلح‌سعدی‌شیرازی وشیخ اوحدالدین کرمانی‌وشیخ‌احمدبوی و شیخ شمس‌الدین‌صفی‌وشیخ نجیب‌الدین‌علی بزغش شیرازی‌و جز آنان که همه‌از کبار مشایخ قرن هفتم‌اند.

برای آنکه از کلیات عقاید صوفیان آنطور که نویسندگان کتب‌ملل و نحل درمی‌یافته‌اند ، در پایان این دوره یعنی آغاز قرن هفتم مطلع شویم خوبست خلاصهٔ قول سید مرتضی‌بن داعی حسنی رازی را در اینجا نقل کنیم[1] . وی میگوید که :

صوفیان در زمان ماشش فرقه‌اند ۱- آنانکه دعوی اتحادمیکنند یعنی‌معتقدبوحلت وجودند ومنشاء قول ایشان سخنان حسین منصورحلاج است . ۲- فرقه‌یی‌که خود راعشاق‌خوانند ومیگویند باید ترک علایق دنیاکرد وبتفکر وریاضت مشغول شد وبشوق ومحبت وعشق بمعبود درکارایستاد تامستعد قبول‌علوم غیبیه گردید . ۳- نوریه‌که گویند حجاب دواست یکی نوری ودوم ناری ، آنچه نوری بود مشغول بود باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق وتسلیم‌و مراقبت وانس و وجد وحالت ، اما آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن ۴- فرقهٔ واصلیه‌که گویندماواصلیم بحق ، نمازوروزه وزکوة وحج واحکام دیگرازبهرآن نهاده‌اند تاشخص اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل‌کند و او را معرفت حق حاصل شود وچون معرفت حاصل شد واصل بود یعنی بحق رسیده باشد وچون واصل شد تکلیف از وی برخاست وهیچ‌چیز از شرایع دینی بروی واجب نبود واین مذهب جملهٔ عارفان باشدکه در زمان مااند .

۱- تبصرة‌العوام ص ۱۲۲-۱۳۳

۵ـ پنجمین فرقه ازصوفیان میگویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد وممارست علوم و درس ونظر وکسب علم کردن حرام بود ومعرفت حق بمجاهده وتلقین شیخ حاصل شود، وگویند ایمان نه مخلوقست از بهرآنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی نه مخلوقست ، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد واعتبار بعلوم نباشد. ۶ـ فرقهٔ ششم مردمی شکم خواره‌اندکه نه علم دارند ونه دین ، باطراف عالم می گردند ازبهرلقمه‌یی و همیشه طالب طعام ورقص باشند وچون شکم سیر کردند روی درروی کنند.

دقت دراین قول معلوم میدارد که اهل‌دین بکنه‌سخنان متصوفه نمی‌رسیده‌اند و جسته گریخته چیزی ازمقالات آنان میدانستند وآنها را همراه با تهمت‌ها و دشنامها ذکرمی کرده‌اند .

همین سید مرتضی‌بن داعی دربحث مربوط بصوفیان چندبار بکفر و الحاد آنان حکم کرده است. مثلاً حسین‌بن منصور حلاج را مردی ساحرخوانده و نسب تعلیم اورا درساحری به‌سجاح متنبیهٔ‌بعد ازرحلت حضرت‌رسول رسانیده‌و گفته‌است اودعوی خدایی کرد[۱] و همچنین به‌شبلی[۲] و با یزید بسطامی[۳] نسبت کفر و سخنان قبیح داده‌و مقالات ایشان را در بحث از وحدت وجود و سریان حقیقت هستی در سراسر عالم وجود ، از مقولهٔ زندقه و کفر شمرده و بر کسان دیگر ازهمین فرقه «صدهزارلعنت» فرستاده وایشان را «بی‌دین» و «مردود» و « زندیق » خوانده است[۴] وگفته قومی از صوفیان ـکه دعوی واصلی کنندگویند از واصل همهٔ تکالیف شرعی ساقط شود و «جملهٔ محرمات از خمر و زنا ولواط و مال مردم بروی حلال بود وکسی را بروی اعتراضی نبود ، هرچه اوکند نیکو بود»[۵] و آنگاه اسناد های بدتر و نارواتر ازاین بدیشان‌داده و نیز نسبت بمشایخ تصوف که معمولاً بعدازطی‌مدارج‌ظاهری وکسب اطلاعات کثیر از علوم دینی، وارد مراحل معنوی میشدند ، منکر همهٔ اطلاعات و

۱ـ تبصرة‌العوام ص ۱۲۲
۲ـ ایضاً ص ۱۲۶
۳ـ ایضاً ص ۱۲۷
۴ـ ایضاً ص ۱۲۹
۵ـ ایضاً ص۱۳۱

فضائل شده و گفته‌است « ایشان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز وغسل بعضی حاصل کنندوزرق وتدلیس نمایند واهل بیت را دشمن دارند»[1]

از مسائل قابل توجه یکی آنست که صاحب تبصرة العوام چندبار تصریح میکند بدینکه صوفیه همه از اهل سنت‌اند نه از شیعه و بدینگونه معلوم میشود که خلاف قرون بعد هنوز از میان شیعه مشایخ تصوف برنخاسته بودند اگرچه نسب خرقه و تعلیم متصوفه تعلق آنانرا باٸمهٔ شیعه امامیه لازم مینماید.

چون از اظهار نظرصاحب تبصرةالعوام که نمایندهٔ اندیشهٔ علمای مذهبی‌شیعه نسبت بصوفیه است بگذریم ، میتوانیم نظرامام جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی‌البغدادی (م. ۵۹۷) متکلم بزرگ‌اشعری را بعنوان پندار متکلمین وعلمای مذهبی اهل سنت بمتصوفه‌موردمطالعه قراردهیم.

ابن‌الجوزی در کتاب‌مشهورخود موسوم به « تلبیسُ ابلیس » که آنرا برای معرفی فرق واقوامی که‌بنحوی ازانحاءبفریب ابلیس ازراه رشاد دورشده‌اند ، نوشته است ، شرح‌مفصلی‌در ذکر دلایل گمراهی‌صوفیه آورده است[2]. ضمناً بحث او دربارهٔ تاریخ تصوف و مسالک و رسوم‌آنان نیزقابل‌توجه واستفاده است. وی شواهد بسیار برای کفر وزندقه والحاد عده‌یی ازمشایخ آورده وتلبیس ابلیس را دربارهٔ صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس درطهارت وانفراد دربعض سنن وبناء رباطها برای عبادت (دون مساجد) وتجرد از دنیا ومافیها وترك علم (یعنی علم دین) ، و غنا وسماع و رقص ومطعم ومشرب وترك کسب وبسیاری‌ازمسائل دیگر،دانسته و هریک را بتفصیل توضیح داده است.

با مطالعهٔ این کتاب وحذف آنچه از راه تعصب ودشمنی نسبت بصوفیه آورده است میتوان‌ببسیاری از حقایق دربارهٔ این فرقه پی‌برد وما اینک بذکر خلاصه‌یی از

۱ــ تبصرةالعوام ص ۱۳۲

۲ــ این شرح از ص ۱۶۰ تا ۳۸۷ یعنی قسمت اعظم‌کتاب را شامل است. رجوع شود به تلبیس ابلیس چاپ مصرسال ۱۹۲۸

آن میپردازیم تااحوال عمومی صوفیه دراین عهد روشن شود :

صوفیهٔ قرن ششم دارای رباطهای متعددی بودند . زهاد قدیم این رباطها را برای انزوا وعبادت انتخاب کرده‌بودندودرآنها بانفراد وتجرد بسر میبردندولیکن صوفیهٔ قرن ششم بدعوی ابن الجوزی دراین رباطها براحت وآسایش وخوردوخواب ونمازورقص می گذراندندوازهرظالمی برای گذران معاش کمک می‌طلبیدندواکثراین رباطهارا مردمان ظالم بنانموده و مال حرام خود را برآنها وقف کرده بودند و مردمی که در آنها گرد می‌آمدنداثری‌ازجوع «بشر» وورع سرّی و جدّ جنید نداشتند و اکثر اوقاتشان درسخن گفتن وملاقات ابناء دنیامیگذشت. وی گوید شنیده‌ام که مردی‌در رباط قرآن‌خواند، صوفیان‌او را ازاین کار منع کردند، وقومی بخواندن حدیث‌در رباط سرگرم بودند ، دیگرصوفیان آنانرا ازاین کار بازداشتند و گفتند اینجا جای حدیث نیست! صوفیهٔ این زمان برای تجردازمال اموال‌خودراتبذیر واسراف ازدست میدهند و برای جمع مال بکسب توجه ندارند.

و هم بنقل ابن الجوزی صوفیه برای تشبه ببعضی ازصحابه که رقعه برجامه میدوخته‌اند، خرقه‌هایی که‌رقعه‌بررقعه‌دوخته بودندداشتند ، هریک برنگی ، و آنهارا از رقعه‌های گوناگون که بهم تلفیق شده بودمیدوختندو پوشیدن‌این‌مرقعات‌درنزد بعضی‌ازپوشیدن جامه های دیبا خوش‌آیندتر بود زیرا نشانهٔ زهد صاحب خود بوده است و بعضی از صوفیه در زیر مرقع جامهٔ پشمین داشتند ، برخی دیگر که دنیادار تر بودند در زیر لباس نرم وبر روی آن جامهٔ پشمین میپوشیدند . بعضی ازصوفیه برای تمتع از دنیا با امرا معاشرت داشته واز مجالست بافقرا متعرض بوده‌اند. بعضی ازآنان راجامهای بلند بود وبعضی ازآنان نیز بعلت وسواس برای خلوت جامه‌یی و برای نماز جامه‌یی ترتیب میدادند.بعضی هم ازکثرت زهد تنها یک جامه برتن داشتند. درطعام نیز غالباً امساك میکردند علی‌الخصوص سالکین که قوت آنها را حدی واندازه‌یی بدستور شیخ بود وبنا بر دستور بعضی ازمشایخ سالک میبایست درآغاز کار دوماه تمام روزه گیرد وبعد ازآن غذای اندك تناول کند واز اغذیهٔ لذیذ ومیوه ها دوری گزیند و از

همنشینی‌بادوستان‌ونظر در کتب که‌موجب‌تفریح خاطرمیشود خودداری کند. بعضی ازصوفیه‌برای سالکان «اربعینیه» ترتیب میدادند بدین معنی که سالک چهل روزنان نمیخورد لیکن هسته های‌روغن‌دار و میوهٔ‌بسیارتناول‌میکرد. ابن‌الجوزی گوید درمیان صوفیه کسانی‌هستند که‌خودرا بغذاهای‌پست وثقیل عادت میدهند وآنهارا بحدی کم میخورند که‌معده‌بتدریج‌تنگ‌شود‌وبغذای‌اندك‌بسازدو بازاز این حدنیز میتوانند فراتر روند و چند روز پیاپی طعامی تناول نکنند. این امور منجر بوسواس و جنون و سوء خلق میشود. در نوشیدن آب هم غالباً برای تحمل ریاضات از آب پاك صافی دوری می‌جویند تا درك لذتی نکرده باشند. امام محمد غزالی می‌گفت ، اگرانسان آنچه‌را موجب لذتست بخورد قلب اوسخت میشود واز مرگ کراهت میورزد در حالی‌که اگر نفس را ازشهوات ولذات آن بازداریم بترك دنیا عادت می‌کند . عادت بامساك در غذا روش پیشینیان بود لیکن ابن‌الجوزی میگوید صوفیهٔ قرن ششم عکس متقدمانند ، روزو شب سرگرم خوردنندو غالب‌آنچه‌میخورند از اموال حرام بدست میآید ، دست ازکسب برداشته و ازتعبد اعراض کرده بر فراش بطالت غنوده اند و بیشترآنان همتی جزخورد وخواب ندارند ؛ ابن الجوزی بعضی ازآنانرا دیده بود که چون برسرسفرهٔ‌میزبان نشستند طعام‌بسیارخوردند وحتی‌دستارخودرا بی‌اذن‌صاحبخانه از طعام پر کردندویکی‌از شیوخ آنانراهم دید که بچنین عملی مبادرت کرده بود و صاحبخانه برجست وطعام را از دست اوگرفت!

صوفیه بسماع اغانی اظهار اشتیاق می‌کردند و دلایل حرمت آنرا انکار می‌نمودند. غزالی میگفت نص و قیاسی برتحریم سماع صوت خوش نداریم! و حتی صوفیان‌میگفتند«السماع حرام‌علی‌العوام‌لبقاء نفوسهم،مباح‌للزهاد لحصول مجاهدتهم، مستحب‌لاصحابنا‌لحیاة قلوبهم»[۱] و آنرا وسیله‌یی برای تقرب بخدا میشمردند وهنگام استماع اغانی بوجد میآمدند ، دست میزدند ، آواز میدادند ، جامه بر تن میدریدند و سربرهنه می‌کردند وبرقص می‌جستند وجامه ها را دریده یانادریده بر مغنی (قوّال)

۱- تلبیس ابلیس ص ۲۴۸

می‌افکندند . گاه جامه‌هایی که شیوخ در حال سماع میدریدند قطعه قطعه باین و آن دادمیشد .غالباً در خانقاهها میان صوفیان وجوانـان معاشرت بود واین معاشرتها گاه بنظر بازی میکشید.

صوفیه بتوکل عقیدهٔ بسیار داشتند و علت ترك مکاسب و نگاه نداشتن لوازم حیات و ترك تداوی همین بود . جمعه و جماعت را نیز ترك میکفتند تـا بعزلت و انزوای آنان آسیبی نرسد. خشوع ظاهر واظهار کمال خضوع وفروتنی ازلوازم کار صوفیان بود. عدهٔ کثیری ازآنان ازنکاح خودداری میکردند و سیاحت وسفروشبروی بتنهایی وبی‌زاد وتوشهٔ راه، دربیابانهای خشک،درمذهب‌آنان لازم بود وچون درراه برباطی میرسیدندنخست‌دست‌وروی‌می‌شستند ونمازمیگزاردند ، آنگاه نزدشیخ میرفتند و براوسلام میکردند .

چون کسی‌ازصوفیان‌میمرد صوفیان دیگرنمی‌بایست براوبگریند ومیگفتند اگر کسی برمرده بگرید ازطریق اهل معارف خارج شده است .

اشتغال بعلم نزد صوفیه معمول نبود ومیگفتند این شغل سالك را ازپرداختن بمعبود ومعشوق خود بازمیدارد . پس یا مطلقا از تعلم دوری میجستند و یا بقدری از آن قناعت میکردند . علم شریعت را علم ظاهر و آنچه را خود داشتند علم بـاطن مینامیدند وبسیاری ازصوفیه که درآغاز امر بعلم (یعنی علم دین) سرگرم بودند بعد ازوروددرحلقهٔ درویشان دست‌ازآن می‌کشیدند .ازاحمدبن‌ابی‌الحواری نقل کرده‌اند که کتب خودرا بدریا افکند و گفت «نعم‌الدلیل کنت والاشتغال بالدلیل بعدالوصول محال» وبسیاری کتب خود را دفن کردند وازمیان بردند. اگر کسی از صوفیه بعلم مشغول میشد او را بدان ملامت مینمودند و از علم بازمیداشتند . تأویلات خاص و مخالف قول عموم درقرآن داشتند .

این‌خلاصهٔ بسیارکوتاه ازقول ابن‌الجوزی برای کسب‌بعضی اطلاعات دربارهٔ صوفیه‌سودمنداست‌ومن‌چون‌دربارهٔاصول تعلیم وتربیت آنان‌پیش ازاین‌مقالتی ترتیب

داده‌ام خواننده‌را بافزودن این اطلاعات برآن مقاله راهبری میکنم[۱] .

ابن‌الجوزی در تمام مطالبی که از عقاید و عادات و آداب صوفیه ذکر کرده دلایل کثیر ازاخبار واحادیث وسنن بر بطلان آنها نقل نموده است تا اعمال و اقوال این کسانی راکه بپندار او ابلیس راه برآنان زده بود تخطئه کند.

از کتبی که در بارهٔ مقامات شیوخ متصوفه در این دوره نوشته شده مانند اسرارالتوحید محمدبن منور و مقامات الصوفیهٔ ابوعبدالرحمن محمدبن حسین‌السلمی النیسابوری که بعداً خواجه عبدالله انصاری آنرا درمجالس صحبت ومجامع تذکیر و موعظت بفارسی املاء کرده بود ، و کشف‌المحجوب هجویری، وتذکرةالاولیاء شیخ عطار ، مجموعاً اطلاعات کثیری دربارهٔ روش تربیت وآداب و عادات و اصول عقاید صوفیه بدست میاید و کسی که بخواهد از مبانی ادبیات این عهد اطلاع حاصل کند باید آنها را بخواند.

علاوه‌بر اینها کتابهای متعددی‌در این دوره‌واواخر دورهٔ پیشین دربارهٔ اصول عقاید صوفیه بفارسی‌وعربی‌نوشته‌شده بودمانندترجمهٔ التعرف‌الی‌التصوف‌ازابوابراهیم‌مستملی بخاری‌وصفوة‌التصوف‌تألیف‌محمدبن‌طاهر المقدسی[۲] و کتاب‌احیاء العلوم‌غزالی ومباحثی که دردیگر کتب خودمانند روضة‌الطالبین‌والمنقذمن‌الضلال داردوکتاب‌سوانح‌شیخ احمدغزالی‌وکتاب‌ریاضة‌النفوس‌ازابوعبدالله محمدبن‌علی‌الترمذی و رسالهٔ قشیریه از قشیری‌وزبدة‌الحقائق‌عین‌القضاة‌ومعارف‌بهاء ولدورسائل‌نجم‌الدین کبری‌وغیره غیره.

چنانکه خواهیم گفت صوفیه در این عهد حامیان بسیار از میان امرا و علما داشته‌اندلیکن این امرمانع آن نبودکه دشمنان سرسخت وتندی هم برای آنان وجود داشته باشد . نمونه‌یی از عقاید متشرعین متعصب را پیش ازین آورده و دیده‌ایم چگونه مشایخ تصوف با همه نفوذی که درعقاید وافکار مردم داشته‌اند دچارتکفیر و توهین میشده وملحد و کافر و زندیق یا مردم شکم‌خواره و باطل وبیکاره خوانده میشده اند .

۱- مجلهٔ مهرسال چهارم

۲- تلبیس ابلیس ص ۱۶۵

نمونه های شدیدتر ازاین مخالفتها و عنادها را میتوان دررفتار اهل زمان با عین‌القضاة همدانی ملاحظه کرد. ابوالفضائل (یا ابوالمعالی) عبدالله‌بن‌محمدالمیانجی الهمدانی همچنانکه دیده‌ایم ازکبار مشایخ قرن ششم واز مریدان شیخ احمد غزالی بوده است که شرح حال او را بعداً خواهیم آورد. وی که عقاید خود را بی‌پرده میگفت ومینوشت براثر توجه زیاد بمسلک حسین‌بن‌منصورحلاج دچار تعصب عوام شد و او را بدعوی خدایی متهم‌نمودند ومحضری براثبات آن‌ترتیب کردند وبقتلش فتوی دادند و آنگاه بامر قوام‌الدین ابوالقاسم‌بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر ببهانهٔ فساد اعتقاد پوست اوبر کندندوجسدش‌رابدارآویختند وآنگاه از دار بزیرآورده در بوریایی پیچیدند وبسوختند. این‌رباعی‌را بعین‌القضاة نسبت میدهند که درزمان حیات گفته بودوباحالت وی‌بعداز مرگ سازگارست:

مامرگ وشهادت از خدا خواسته‌ایم ... وآنهم بسه چیزکم بها خواسته‌ایم

گردوست‌چنین کند که ماخواسته‌ایم ... ما آتش‌و نفت و بوریا خواسته‌ایم[۱]

وگویا این‌شعررا بعد از قتل او در وصف حال وی ساخته و بدو نسبت داده اند.

قتل بسبب‌الحادوزندقه‌درقرن‌ششم‌امری‌معمول‌بودچنانکه‌نظیراین‌عمل نسبت به فخرالکتاب‌ابواسمعیل حسین‌بن‌علی معروف بطغرائی‌شاعر وکاتب ووزیرمعروف و شیخ اشراق شهاب‌الدین‌سهروردی‌ونظایرآنان درهمین‌قرن صورت‌گرفته بود.

اگر ازاین تضییقات ونظایر آنهاکه نسبت بعده‌یی ازصوفیه صورت میگرفته و دسته‌یی ازعلمای متعصب درآن شرکت داشته اند، بگذریم ملاحظه میکنیم که وضع عمومی متصوفه از وسط قرن پنجم تاآغاز قرن هفتم بر روی‌هم مطلوب بوده و این دسته‌با آزادی بترویج روش خود اشتغال داشته ودرخانقاهها وربلطهای خودآزادانه بتربیت سالکین و سماع ووجد ورقص وتذکیر همت‌میگماشته‌اند.

سلاجقه‌ازآغاز کار خود درخراسان با توجه روزافزون مردم بصوفیه واعتقاد بکرامات آنان برابر شده و بسرعت تحت تأثیر معتقدات عامه قرارگرفته بودند.

۱ـ طرائق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۵۴-۲۵۵

وزیر سلطان طغرل[۱] و برادر او ابراهیم ینال[۲] و جغری بیک[۳] و شخص سلطان[۴] همه بشدت نسبت بمشایخ صوفیه از راه اعتقاد وخلوص درآمدند ودراین باره مبالغه های بسیار کردند وبزیارت مشایخ رفتند وبوسه بر دست آنان زدند و درخدمت آنان ایستادند .

اندکی بعد از مؤسسین سلسلهٔ سلجوقی نظام‌الملک وزیر بزرگ آن قوم‌نسبت بصوفیه طریق تشویق وبزرگداشتی بیش از دیگران پیش گرفت . درکتاب اسرار-التوحید که در اواخر قرن ششم نوشته شده است علت اعتقاد نظام‌الملک را بصوفیه کراماتی میداند که او درعهد جوانی‌ازمشایخ صوفیه خاصه ابوسعیدابوالخیرمشاهده کرده[۵] وحتی‌محمدبن‌منوّر مدعیست که نظام الملک مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است[۶] وازقول او آورده‌است که میگفت « من هرچه‌یافتم ازشیخ بوسعید یافتم »[۷] و بهمین سبب بودکه او بایجاد خانقاهها دربلاد مختلف اظهار علاقهٔ فراوان میکرد[۸] وصوفیه راهرسال بمال‌وخیرات فراوان مینواخت[۹] وایشان رامردم باخبرمیدانست[۱۰]، و هم‌بسبب،همین اقبال وتوجه است که‌بقول‌معزی‌شاعرمعاصر نظام‌الملک‌وی «ازائمه ومتصوفه بهیچ کس‌نمی‌پرداخت»[۱۱]

بعداز این روزگارنیز حرمت واهمیت مشایخ ،مگرآنان که دراظهارعقاید خود تندروی میکرده‌اند ، فراوان بود وبرای نمونه ذکراین روایت کافیست که جامی در

۱– اسرارالتوحید ص ۱۲۵ و۲۲۳– ۲۲٤ و ۳٤۸
۲– ایضاً ص ۱۲٦و۲٤۷
۳– ایضاً ص ۱۷۰
٤– ایضاً ص ۱۷۰
۵– ایضاً ص ٦٦ – ٦۷ و ۹۸ -۹۹ و ۱۹۳ - ۱۹۵
٦– ایضاً ص ۳۷۲ و ۳۷۳
۷- ایضاً ص ۸۹
۸- ایضاً ۱۹۳
۹- ایضاً ص ۱۹۵ و ۳۷۲
۱۰-ایضاًص۳۷۳
۱۱–چهارمقاله چاپ لیدن ص ٤۱

بیان احوال سیف‌الدین باخرزی آورده است[۱] : «روزی یکی ازسلاطین بزیارت شیخ سیف‌الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده ام ، التماس می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرماید تا بدست خود سوار کنم . شیخ التماس وی را مبذول داشت ، بدر خانقاه آمد ، پادشاه رکابش بر گرفت تا سوار شد ، اسب سرکشی کرد وعنان درربود ، قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید .»

یکی از وجوه اهمیت صوفیه در عهد مورد مطالعهٔ ما توجهی است که آنان برای بیان عقاید خود و تربیت سالکان ، بشعر کردند . این توجه علی‌الخصوص از اوایل قرن ششم شدت یافت وباظهور سنائی نخستین منظومه‌ها وقصائد منظم عارفانه در ادبیات فارسی پیدا شد و بعد ازو تاپایان این عهد همچنان سرودن اشعار عرفانی معمول بود و درقرون بعد نیز ازاین نهضت اثر بارزی در ادبیات فارسی باقی ماند . اثر عرفان در شعر و بحث در منظومهای عرفانی در مبحث مربوط بشعر فارسی خواهد آمد .

۱ ـ نفحات‌الانس چاپ هند ص ۳۸۶

فصل چهارم

وضع علوم از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم

مراکز تعلیم

نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم واوایل قرن هفتم، یعنی دورهٔ ممتد مورد مطالعهٔ ما در این مجلد، از حیث کثرت مدارس و اهمیت آنها، مهمترین دورهٔ تمدن اسلامیست.

نخستین نکته‌یی که باید دربارهٔ مدارس این عهد گفت آنست که این مراکز با آنکه در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از هرعهدی بیشتر ووضع مالی آنها ازهرزمان بهتر بود، خود وسیله‌یی برای جلوگیری ازنشرعلوم عقلی وسبب رواج زبان عربی وضعف زبان پارسی بوده است. این مدارس را معمولاً عده یی از مردم دینداربرای ادّخار حسنات وکسب ثواب اخروی وخدمت بدین ونشر علوم دینی بنا میکرده و املاك بسیار برآنها وقف می‌نموده‌اند.

طلاب علوم که میدیدند علوم عقلی مورد بی‌مهری عامه و امرا و رؤساء قوم است، ودرمقابل تحصیل درمدارس دینی موجب رفاه حال و داشتن راتبه و وظیفهٔ معین خواهد بود، بدانها روی مینهادند. دراین مدارس مطالعهٔ کتب علمی وخاصه فلسفه جداً ممنوع بود وکسی یارای آن نداشت که در آنها بتعلیم وتعلم علوم اوایل اشتغال ورزد وحرفی ازفلسفه و هندسه و نجوم بمیان آورد. پس همهٔ توجه طالبان علم دراین مراکز معطوف بتحقیق درعلوم دینیه وبحث و تفحص درشعب مختلف آن وتألیف کتب متعدد دراین شقوق بود وچون تحقیق دراین علوم مستلزم اطلاع کافی از زبان وادبیات عربی بود توجه بعلوم ادبیه نیزازشرائط تحصیل درآنها شمرده می‌شد. اشتغال گروه کثیری ازمردم در این مدارس وتوجه همهٔ آنان بزبان وادب عربی وعلوم

دینیه باعث آشنایی روزافزون آنان با زبان عربی شد و همین امر خود یکی از علل نفوذ بی‌سابقهٔ زبان وادب عربی درادب فارسی قرن ششم واوایل قرن هفتم گردید.

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ مدارس این قرن قابل ذکراست اختصاص هریک از آنهاست بفرقه یی از فرق مذهبی دون سایر فرقه ها. هر واقفی بنابر میل و علاقهٔ قلبی خود و بعلت انتساب بیک مذهب مدرسه یا مدارسی که بنا میکرد بهم مذهبان خود اختصاص میداد و دیگران را حق استفاده از آنها نبود مخصوصاً اهل مذاهبی که دراقلیت بوده واحیاناً مورد بغض و کینهٔ عامهٔ مسلمین قرارداشته‌اند.

شیعهٔ اثنی عشریه اگرچه هنوز مانند اهل سنت در ایران آزادی عمل نیافته بودند، با این حال برای خود مدارس ومراکز تعلیم متعدد داشتند که البته دیگران را حق استفاده ازآنها نبود. پیداست عدد مدارس این فرقه در هرمحل متناسب با شمارهٔ آنان درآنجا بود و همانطور که ری و قزوین و آوه و قم و مازندران و کاشان مراکز مهم اجتماع شیعه شمرده میشده، مدارس این فرقه نیزدرهمین نواحی متمرکز بوده است.

در کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» مشهور به «کتاب النقض» که در اواخر قرن ششم تألیف شده، بچندین مدرسه از مدارس شیعهٔ امامیه درغالب بلاداسلامی، از ماوراء النهر و خراسان تا شام اشاره شده است[1]. از آنجمله در شهر ری سید تاج الدین محمد گیلکی معاصر سلطان طغرل بیک سلجوقی در محلهٔ «کلاه دوزان» مدرسه یی بنا کرده بود که تا زمان تألیف کتاب النقض (حدود ۵۶۰) قریب نودسال ازبناء آن میگذشت ومحل درس ومناظره ونزول مصلحان بود. دیگر مدرسهٔ شمس الاسلام حسکا[2] بابویه که دراواخر قرن ششم معموربود ودرآنجا نماز جماعت وقرائت قرآن وتعلیم قرآن بکودکان ومجلس وعظ وطریق فتوی (یعنی تعلیم فقه) معمول بود. چند مدرسهٔ دیگرمانند مدرسهٔ سادات گیلکی ومدرسهٔ ابوالفتوح

۱- کتاب النقض ص ۴۷-۴۸

۲- حسکا تلفظی است از حسن باضافهٔ علامت تصغیر یا تحبیب.

و مدرسهٔ فقیه علی جاستی و مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید و مدرسهٔ کوی فیروزه و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی در دروازهٔ جاروب بندان . بعضی از این مدارس شاگردان بسیارداشت مثلاً درمدرسهٔ خواجه عبدالجبار چهارصد مرد فقیه و متعلم و متکلم ازبلاد عالم درس شریعت آموختند وودرمدرسهٔ خواجه امام رشیدرازی زیاده از دویست مرد دانشمند معتبر درس‌دین واصول‌وفقه‌وعلم‌شریعت‌خواندند ۱.

درقم نیز که ازمراکزمهم‌شیعه‌بودمدارس متعددوجودداشت‌مانندمدرسهٔ سعد صلت ،مدرسهٔ اثیرالملک ، و مدرسهٔ سیدعزالدین‌مرتضی ،ومدرسهٔ امام‌زین‌الدین امیره شرف‌شاه‌الحسنی، و مدرسهٔ ظهیرالدین عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس‌الدین مرتضی، ومدرسهٔ سید مرتضی کبیر شرف‌الدین۲.

کاشان راهم مدارس‌معموری‌بود مانند مدرسهٔ‌صفویه ، مدرسهٔ مجدیه، مدرسهٔ شرفیه ، مدرسهٔ عزیزیه که مدرسین بزرگ، مانند امام ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله بن‌علی‌الحسینی، از کبار ائمهٔ شیعه در قرن ششم،در آنها سرگرم تدریس بوده اند۳

درآوه نیزمدارسی ازقبیل «مدرسهٔ عزّالملکی» و«مدرسهٔ عربشاهی» بامدرسان بزرگ دائر بود۴ ، ودرورامین مدرسهٔ رضویه ومدرسهٔ فتحیه۵ودر سبزوار «مدارس نیکو وعلماء که خلفاً عن‌سلف طریقهٔ شریعت آموخته »۶ بودند وجود داشت.

براین قیاس که نصیرالدین عبدالجلیل گفته‌است دردیگر بلاد ایران هرجا که شیعه نفوذی داشته واجتماع آنان برای ایجاد مدرسه وتشکیل حوزه های علمی کافی بود، مدارسی داشته‌اند وما ازمدارس سبزوار وناحیهٔ‌بیهق که‌شیعه درآن حدودبوفور بوده‌اندجداگانه سخن خواهیم گفت لیکن پیداست که‌شمارهٔ مدارس اهل سنت،بسبب

---

۱ راجع بهمهٔ مدارس شیعه در ری رجوع شود به کتاب النقض ص ٤٧-٤٨

۲- ایضاً ص ١٦٣-١٦٤

۳- ایضاً ص ١٦٩-١٧٠

٤- ایضاً ص ١٧٠

٥- ایضاًص ١٧١

٦- ایضاً ص١٧٣

فزونی عدد آنان، بمراتب از مدارس شیعه بیشتر بوده است چنانکه تحقیق واقعی در مدارس این زمان موقوف برشناختن آنهاست وچنانکه میدانیم هردسته از این مدارس هم وقف بر فرقهٔ خاصی از قبیل شافعیه یا حنفیه وامثال آنها بوده است.

مدارس نظامیه

مهمترین مدارس اهل سنت دراین عهد بامر نظام‌الملک وزیر مشهور سلاجقه احداث شد. اهمیت این مدارس که خاص شافعیه بوده بحدیست که بعضی از مؤلفان قدیم را باشتباه افکنده و برآن داشته است که نظام‌الملک را نخستین‌بانی مدارس‌دراسلام بشمرند[۱]. بعضی‌از نویسندگان قدیم هم متعرض این موضوع شده و وجود مدارس را پیش از نظام الملک فراموش نکرده‌اند. سُبکی‌صاحب طبقات‌الشافعیة ضمن بیان احوال نظام‌الملک آنجا که ازبنای مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد سخن بمیان آورده، چنین نگاشته است: «نظام الملک مدارسی دربلخ و نیشابور وهرات و اصفهان وبصره ومرو وآمل طبرستان وموصل بنا کرد و گویند که او را درهرشهر از شهر های عراق وخراسان مدرسه‌ییست و ازین گذشته بیمارستانی در نیشابور ورباطی در بغداد بنا نهاده است. استادما ذهبی چنین پنداشته است که نظام‌الملک نخستین بانی مدارس است ولی این سخن بصواب نزدیک نیست زیرا درنیشابورپیش ازتولدنظام‌الملک مدرسهٔ بیهقیه وجود داشت ومدرسهٔ دیگری بنام «سعدیه» درنیشابوربود که امیرنصر بن‌سبکتکین‌برادرسلطان‌محمود آنگاه که‌والی نیشابوربود آنرا بنانهاد، وباز مدرسهٔ دیگری درنیشابور ازبناهای‌ابوسعید اسمعیل‌بن علی‌بن‌المثنی‌استرابادی واعظ وصوفی، وجود داشت ومدرسهٔ چهارمی هم در نیشابور بود که استاد ابواسحق اسفراینی بنا کرد ودرشرح احوال استاد ابواسحق گفته‌اند که پیش از بنای مدرسهٔ او مدرسه‌یی مانند آن نساخته بودند و این خود گفتار صریحی است دراینکه پیش از اسفراینی مدارسی درنیشابور بنا شده بود ومن چون دربن‌باب نیک بیندیشیدم این اندیشه بر من غلبه یافت که نظام‌الملک نخستین کسی است که برای طلاب راتبه‌یی مقرر و مقدر داشته است زیرا بر من ثابت نیست که پیش از

۱ ــ وفیات‌الاعیان لابن‌خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۲۲

نظام‌الملک راتبه‌یی برای طالبان علم مقرر شده باشد وباحتمال قوی چنین کاری تا روزگار نظام‌الملک هیچگاه صورت نگرفت»[۱]

چنانکه دیده ایم آخر کار سخنان سُبکی باینجا کشید که پیش ازنظام‌الملک تنها امری که در مدارس معمول نبود تعیین راتبه ونفقه برای طالبان علم بود وباین ترتیب کار جدید نظام‌الملک در امر آموزش و پرورش ایجاد ماهانهٔ مرتب است برای کسانی که در مدارس نظامیه تحصیل میکردند. اما بگمان ما این دعوی نیز چنانکه باید بصواب نزدیک نیست چه شواهدی در دست است که برای طلاب و مدرسین گذشته از جای اقامت در بسیاری از مدارس راتبه و نفقه نیز معین میشد این کار عمومیت کامل نداشت. باین‌ترتیب باید دید اهمیت نظام‌الملک در ایجاد مدارس وبالنتیجه‌درتاریخ‌آموزش‌و پرورش‌اسلامی چیست؟ اهمیت عمدهٔ‌نظام‌الملک در اینست که علت اصلی و اساسی ایجاد نهضت جدید درتأسیس مدارس‌شد وکار های اوست که مایهٔ نظم و ترتیب تازه‌یی در مدارس گردید و آنها را بصورت آموزشگاههای مرتب‌شبانه‌روزی درآورد که‌درآنها وسایل‌آسایش‌وتحصیلات طلاب ازبسیاری جهات فراهم بود.

مدارسی که‌نظام‌الملک درنیشابور وبغداد وشهر های دیگرایجادکرد همه‌بنام نظامیه موسوم بودند. پیش ازآنکه نظامیهٔ بغداد ساخته شود نظام‌الملک در نیشابور مدرسه‌یی ساخت که بنام وی نظامیه خوانده شد.

بنای این مدرسه برای امام‌الحرمین ابوالمعالی عبدالملک‌بن عبدالله الجوینی (متوفی بسال ۴۷۸) صورت‌گرفت. امام‌الحرمین آنجا بتدریس نشست وکار طلبه را استقامت داد و ۳۰ سال بکار تدریس در آن مدرسه مشغول بود و در تمام این مدت محراب ومنبر وخطابه وتدریس و مجلس ذکر روز جمعه و مناظره ودرس را دائر میداشت و هر روز سیصد مرد از ائمه و طلبه و اولاد صدور برای استفاده از درس های او حاضر میشدند[۲] و از میان همین گروه امام محمد غزالی متوفی بسال

۱- طبقات‌الشافعیه چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳۷

۲- طبقات‌الشافعیه ج ۳ ص ۲۵۲ و ۲۵۵ و وفیات‌الاعیان ج ۱ ص۴۰۷—۴۰۸

۵.۵ دانشمند بزرگ اسلام بعدها چنان اهمیت یافت که سخن او از اقصای باختر تا نواحی خاور کشورهای اسلامی رواج داشت. یکی دیگر از شاگردان این مدرسه اوحدالدین محمد انوری ابیوردی (متوفی بسال ۵۸۳ بقول احمد امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم) شاعر و ریاضی‌دان معروف ایرانی معاصرسنجر است که هنگام جوانی دراین مدرسه بتحصیل علوم اشتغال داشت .

بنـای **نظامیهٔ بغداد** دو سال از ذی‌الحجهٔ سال ٤۵۷ تا ذیقعدهٔ سال ٤۵۹ بکشید و مباشر این کار ابوسعید احمدبن‌محمد نیشابوری صوفی‌بود. هنگام افتتاح‌این مدرسه یعنی‌دهم ذیقعدهٔ سال مذکورجمعی کثیراز طلاب‌و وجوه اعیان ودانشمندان و بزرگان بغداد دعوت شدند. نظام‌الملک بـرای این مدرسه موقوفاتی معین کرد کـه نه تنها برای مزد کارکنان‌واستادان کافی بود، بلکه مقداری ازآن نیز همه ساله در راه طالبان علم صرف میشد. در مدرسه جایگاههایی برای طالبان علم وجود داشت وعلاوه براین کتابخانهٔ‌معتبری‌هم درآن بود. مدرسه‌دارای‌متولی واستادان ومعیدان وخازنان‌دارالکتب وبواب وخادمان وطالبان‌علم‌بود.

مدرسهٔ نظامیه ساختمانی با شکوه و عالی داشت و نظام‌الملک برای بنای آن ۲۰۰۰۰۰ دینار از مال خود خرج کرد و نام خود را برفراز آن نوشت ودر اطراف‌آن بازار ها ساخت و وقف مدرسه کرد و ضیاع و گرمابه ها و مخزنها و دکانها خرید و بر آن وقف کرد وهر سال برای نفقات استادان و شاگردان ۱۵۰۰۰ دینار صرف میشد و شش هزار شاگرد در آن زندگی میکردند که بآموختن فقه و تفسیرو حدیث و نحو و صرف ولغت و ادب وامثـال اینها غیر از فلسفه و شعب آن مشغول بودند. نظامیه درکنـار دجله و قسمت شرقی بغداد درکوی « سوق‌الثلاثـا » واقع بود [۱]

ابن‌جبیر اندلسی که ضمن سفر خود درسال ۵۸۰ ببغداد رسیده بود ، درمدرسهٔ

۱ـ استفاده از مواردمختلف: تجارب‌السلف (۲٦۹-۲۷۰) ومقالهٔ نظامیهٔ بغداد بقلم آقای سعید نفیسی ، مجلهٔ مهرسال دوم ص ۱۱۷—۱۲۲ وتاریخ تعلیم و تربیت درایران بقلم نگارنده، مجلهٔ مهرسال چهارم‌ص ٤۲—٤۳ وتاریخ‌التمدن الاسلامی جرجی زیدان ج۳ چـاپ۲ ص ۱۹۷ ودائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤۰٤

نظامیه در مجلس وعظ امام رضی‌الدین قزوینی رئیس شافعیه و فقیه مدرسهٔ مذکور حاضرشده و درباب وعظ او وچگونگی موعظه دراین مدرسه سخن رانده است[۱] و هم این سیاح درجای دیگر از رحلهٔ خود درباب مدارس بغداد چنین میگوید :

« بغداد را نزدیک سی مدرسه است که جملگی در جانب شرقی واقعند و بزرگترین ومشهورترین‌آنها نظامیه است و این همانست که نظام‌الملک آنرابنا کرده و درسال ٥٠٤ تعمیر شده است واین مدارس را اوقاف عظیم واموال محبوس‌است که ازمحل‌آنهابفقهایی که درآنها تدریس‌میکنندراتبه داده میشود واز همین‌اوقاف طلابی را که درآن ساکنند ماهانه میدهند »[۲]

الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی براین مدرسه موقوفات جدید وکتابخانه‌یی افزود ودارالکتب اودارالکتب ناصری‌نام‌یافت درصورتیکه دارالکتب‌نخستین رادارالکتب قدیم یا نظامی میگفتند[۳]

در سال ٦٧٠ عطا ملک جوینی برادر شمس الدین صاحب دیوان جوینی ، نویسنده ومورخ‌مشهورازمحل‌موقوفات مدرسه‌بازار آنرا که سوخته بود از نوساخت[۴]

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم در ۷۲۷ این مدرسه را دید و از آن نام برد و از سخنان او معلوم میشود که این مدرسه دراقصی بلاد اسلامی نیز شهرتی عظیم ونامی‌بلند داشت[۵] وهنوزبا آنکه مدرسهٔ مهم دیگری باآن برقابت برخاسته‌بود، همچنان رونق و اعتبارخودراحفظ کرد .

برای تدریس در نظامیه نخست ازامام شیخ ابواسحق جمال‌الدین ابراهیم‌بن علی شیرازی (م. ۴۷۶) عالم مذهبی بزرگ، دعوت شد ولی چون او هنگام افتتاح مدرسه حاضر نبود امام ابونصر محمدبن‌عبدالواحد بغدادی معروف به ابن صبّاغ

۱ــ رحلهٔ ابن جبیر چاپ مصر ص ١٩٧-١٩٨

۲ــ ایضاً ص ٢٠٧-٢٠٨

۳ــ تجارب‌السلف ص ٣٢٤

٤ــ ابن فوطی ، حوادث‌الجامعه چاپ بغداد ص ٣٧١

٥ــ رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ص ١٤١

(م. ٤٧٧) را باین کار خواندند . بیست روز از تدریس ابن‌صباغ گذشته امام شیخ ابواسحق شیرازی برای تعلیم حاضرشد ومدتی در نظامیه تدریس میکرد. پس از او ابوسعید عبدالرحمن بن محمد نیشابوری معروف به‌متولی (م. ٤٧٨) برمسندتدریس نشست و باز چندی ابن صبّاغ آنجا تدریس میکرد پس باز تدریس بابوسعید متولی رسید وپس از دو سه تن دیگرامام ابوحامدحجةالاسلام محمدبن محمد غزالی‌طوسی از ٤٨٤ تا ٤٨٨ چهار سال در نظامیه تدریس میکرد و سپس بعنوان سفر حج آنجا را ترک‌گفت وبعد از آن با دعوتها وتقاضا های پیاپی پسر نظام الملک باین کار تن درنداد.

مدرسان مدرسهٔ نظامیه ازجانب نظام‌الملک یا پسرانش که تولیت‌آنرا داشتند تعیین میشدند وبعداز او نیز تا مدتی سرپرستی و تولیت مدرسه با اولاد نظام‌الملک و تعیین استادان با ایشان بود و امیر سلیمان‌بن نظام‌الملک تا سال ٦٣٧ چنانکه خبر داریم این سمت را داشت[۱]. عهده‌داری کار نظامیه بعدها ظاهراً بدست فرمانروایان بغداد افتاد و موقعی که هولاگو براین شهر تسلط یافت عزالدین ابوالعز محمدبن جعفربصری (م. ٦٧٢) را بمدرسی درآنجا تعیین کرد.

مُعیدان نظامیه مانند استادان مردمی‌دانشمند و بزرگ بوده وگاه ازاین درجه بدرجهٔ استادّی‌می‌رسیده‌اند. فهرست نام‌بعضی‌از مدرسان‌ومُعیدان مدرسهٔ‌نظامیه‌را آقای سعید نفیسی درسال دوم مجلهٔ مهر(شمارهٔ دوم) آورده است وعلاوه برآن رجوع‌شود به مجلد سوم کتاب‌تاریخ‌التمدن‌الاسلامی تألیف جرجی‌زیدان(چاپ دوم‌صفحهٔ ۱۹۷).

خازنان دارالکتب مدرسهٔ‌نظامیه نیزازمیان دانشمندان بزرگ انتخاب میشدند ویکی ازآنان خطیب تبریزی (ابوزکریا یحیی‌بن‌علی شیبانی لغوی متوفی‌بسال ٥٠٢) بود که‌بعدازمدتی‌درهمین‌مدرسه بتدریس‌پرداخت. این‌مردنخستین‌خازن دارالکتب نظامیه بود و از جانب نظام‌الملک انتخاب شد و هندوشاه ازوحکایتی نقل میکند[۲].

۱ــ حوادث‌الجامعه ص ١٢٤

۲ـ رجوع کنید به تجارب‌السلف ص ۲۷۰

دیگر از خازنان معروف این مدرسه ادیب ودانشمند وشاعر بزرگ ابوالمظفرمحمد ابن‌احمد ابیوردی (متوفی بسال ۵۰۷) بود که در اواخر عمر سمت اشراف مملکت سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی را داشت . این مرد بعداز قاضی ابویوسف یعقوب‌بن سلیمان‌الاسفراینی که مردی ادیب و شاعربوده ودر ۴۹۸ وفات یافته بود، بریاست خزانهٔ دارالکتب نظامیه رسید[۱] . دیگر ازخازنان معروف دارالکتب‌نظامیه ابوالحسن علی‌بن عمر متوفی بسال ۵۷۵ است[۲]

تولیت‌مدرسهٔ نظامیه هم‌چنانکه دیده‌ایم‌بدست فرزندان‌نظام‌الملک‌بود. مدرسهٔ نظامیه بغداد تا دیرگاه وجود داشت ودرحوادث سال ۶۸۷ ابن‌فوطی ازتعیین مدرس برای آن نام‌میبرد[۳] اما از رونق واعتبارآن پس ازایجادمدرسهٔ مستنصریه(سال۶۳۱) کاسته شد زیرا مدرسهٔ نظامیه تنها خاص‌مذهب شافعی بود درصورتی که درمدرسهٔ مستنصریه چنانکه بعد خواهیم دید پیروان حنفی و حنبلی و مالکی نیز حق تعلم داشتند و ازینروی رونق و اعتبار آن بیشتر شد و توانست بزودی نظامیهٔ مشهور را از شهرت واعتبار بیندازد .

با تأسیس‌نظامیه‌نهضتی‌بزرگ‌درکشور های‌اسلامی برای‌ایجادمدارس‌پیدا شد وبسیاری از بزرگان بفکرانشاء مدارس افتادند و از آن میان بعضی‌تنها منظور ثواب اخروی و خدمت مذهبی داشتند و برخی نیز از باب تحکیم بنیان قدرت عمومی و اجتماعی خود بدین‌کار اقدام میکردند، گروهی هم از راه رقابت و همچشمی بدان دست میزدند . مثلاً تاج‌الملک قمی (م. ۴۸۶) رقیب معروف نظام‌الملک،پس از بنای نظامیهٔ بغداد بفکر ایجاد مدرسه‌یی درآن افتاد و نام آنرا بتقلید نظامیه «تاجیه» گذاشت[۴] وابن جبیر درحدود سال ۵۸۰ هجری نزدیک سی‌مدرسه‌نام میبرد که جملگی

۱ــ معجم‌الادبا ج ۶ ص ۳۴۱

۲ــ مجلهٔ مهرمقالهٔ مذکور

۳ــ حوادث‌الجامعه ص ۴۰۶

۴ــ دایرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

در قسمت شرقی بغداد وجود داشت[۱].

نظام‌الملک تنها بدونظامیهٔ بغداد ونیشابور بسنده نکرد ودرشهرهای دیگری مانند بصره و اصفهان و بلخ و هرات مدارسی هم بهمین نام ساخت . در نظامیهٔ بلخ رشیدالدین محمدبن عبدالجلیل بلخی معروف به وطواط شاعر ونویسندهٔبزرگ مؤلف حدائق‌السحر ومداح اتسز وارسلان وتکش ازآخرین سلسلهٔ خوارزمشاهان پیش از مغول که‌درسال ۵۷۳ وفات‌یافته ، خدمت آدم‌بن‌اسدالهروی متوفی بسال۵۳۶،ادیب ومحدث بزرگ تحصیل میکرد[۲].

نظامیهٔ بصره‌نزدیک‌گور زبیربن عوام ساخته‌شده‌بود. « این مدرسه ازمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد نیکوتر وبزرگتر بوده‌است. دراواخرایام مستعصم (قرن هفتم) خراب شد. چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.»[۳]

نظامیهٔ اصفهان که بمناسبت نام صدرالدین خجندی متوفی بسال ۴۸۳ نخستین مدرس آن،«صدریه» نام‌داشت نزدیک مسجد جامعی که نظام‌الملک ساخته بود بهمت این وزیر بناشد و بنائی باشکوه وعظیم داشت و نظام‌الملک ده هزار دینار از ضیاع ومستغلات برآن مدرسه وقف کرد وگروهی از دانشمندان قرن پنجم و ششم ازاین مدرسه برخاسته‌اند[۴].

از مدرسهٔ نظامیه‌یی درشهر مروهم نام برده‌اند[۵] وابوالحسن بیهقی درکتاب جوامع احکام‌النجوم میگوید حکیم فاضل محمود خوارزمی دراین مدرسه بسال ۵۲۰ خویشتن بکارد قلم‌تراش بکشت[۶].

۱ـ رحلهٔ ابن‌جبیر ص۲۲۹

۲ـ معجم‌الادبا ج۱ ص۳۳و۳۴

۳ـ تجارب‌السلف ص ۲۷۱

۴ـ مجلهٔ مهرسال ۲ شمارهٔ۲ مقالهٔ نظامیه بقلم آقای نفیسی وغزالی نامه تالیف‌آقای جلال همایی ص ۱۲۸

۵ـ یاقوت، معجم‌الادبا ج۴ ص ۵۰۹

۶ـ رجوع شود بشمارهٔ ۴ مجلهٔ مهر سال دوم مقالهٔ امام ابوالحسن بیهقی ومؤلفات او بقلم آقای سعید نفیسی .

درموصل وهرات هم نظام‌الملک مدارسی بنام نظامیه ایجاد کرد[۱] واز مدرسهٔ نظامیهٔ هرات هم تا قرن نهم اطلاع داریم زیرا جامی فاضل و عارف وشاعر بزرگ این عصر تحصیلات اولیهٔ خود را درخدمت جنید مدرس دروس عربی ومعانی وبیان این مدرسه کرد[۲]

مدارس مشهور دیگر

درهمان ایام که نظام‌الملک بانشاء مدارس مشهور خود مشغول بود ملکشاه پادشاه سلجوقی نیز بتقلید از وزیر خود بایجاد مدارس توجهی کرد و درمحلهٔ کران اصفهان مدرسه‌یی ساخت و خلاف نظام‌الملک که مذهب شافعی داشته و مدارس خود همه را بشافعیه اختصاص داده بود، ملکشاه با آنکه مذهب حنفی داشت مدرسهٔ خود را بشافعیه وحنفیه هردومخصوص کرد[۳]

در همین عصر در نیشابور مدارس دیگری احداث شد مانند مدرسهٔ «خاتون مهد عراق» که کتابخانهٔ خوبی داشت وچند مجلد ازتاریخ بیهقی درآن یافته میشد[۴] ومدرسه‌یی که یکی از امرای دورهٔ سلجوقی در جوار مسجد رجا برای یکی از ائمهٔ نیشابور ساخت[۵] ومدرسه‌یی که حسین بیهقی جد ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی بنا کرده بود[۶] و مدرسهٔ میان بازار نیشابور[۷] و مدارسی که امیر اسفهسالار سیف‌الدین ابونصر محمدبن ابی‌الخیر خسروگردی (متوفی بسال ۵۱۰) درنیشابورایجاد کرد[۸] و مدرسهٔ سرویه[۹] ومدرسهٔ دروازهٔ عراق[۱۰].

۱- دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

۲- شمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ مهر. مقالهٔ تاریخ تعلیم وتربیت ایران بقلم نگارنده.

۳- تجارب‌السلف ص ۲۷۷-۲۷۸

۴- تاریخ بیهق ص ۲۰

۵- ایضاً ص ۱۰۴

۶- ایضاً ص ۱۲۰

۷- ایضاً ص ۱۸۶

۸- ایضاً ص ۲۶۵

۹- ایضاً ص ۲۰۱

۱۰- ایضاً ص ۲۴۲

در مروشاهجان که یکی از شهرهای مهم پیش‌ازمغول‌است مدارس و مراکز تربیتی‌مهمی وجود داشت وازآن‌جمله غیرازنظامیه مدرسه ییست که خاص‌شافعیه بودو سمعانی (م. ٤٨٤) در آن تدریس می‌کرد[۱] و مدرسه‌یی که شمس‌الائمه ابوالقاسم اسمعیل‌بن ابوعلی حسن بیهقی (م. ٥١٢) از فقهای بزرگ سدهٔ پنجم و ششم در آن تدریس میکرد[۲] و یاقوت حموی در آغاز قرن هفتم درشهر مرو از یک مدرسه که محمدبن منصورالمستوفی (متوفی بسال ٤٩٤) آنرا بنا کرده بود و از مدرسهٔ عمیدیه وخاتونیه اسم میبرد[۳].

درشهر گرگان برای ابوطاهرابراهیم‌بن مطهر شباك جرجانی (مقتول درسال ٥١٣) مدرسه‌یی ترتیب دادند واوآنجا تدریس میکرد[٤].

اولیاءالله آملی ازمدرسه‌یی درری خبرمیدهد که پس از زوال حکومت سنجر وفتنهٔ غزان بوسیلهٔ خواجه‌نجم‌الدین حسن عمیدی عامل‌شاه غازی رستم امیرمازندان در ری ساخته شد. این «خواجه نجم‌الدین‌حسن عمیدی یکسال و هشت ماه بنیابت ملك درری بود... و درری درمحلهٔ درزان مهران صدوبیست هزاردینار خرج کرده برای ملک‌مدرسهٔ عمارت کردند و هفت پاره دیه ازامهات قرای ری بزرحلال خریده برآنجا وقف فرمود وسدیدالدین محمود حمصی که متکلم امامیه است درآنجابمدرسی معین شد وعلی‌بن منتهی متولی بود[٥]»

درهمین‌ایام یعنی قرن ششم مدارس بسیاری درشهرهای مختلف ایران مانند اصفهان و همدان ویزد وکرمان و سایربلاد میتوانیم یافت. در همدان ملك‌الامرا جمال‌الدین ای‌آبه مدرسه‌یی بنا کرد وخالوی محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان راوندی مؤلف راحة‌الصدور یعنی ابوالفضل احمدبن محمدبن علی راوندی از دانشمندان بزرگ

۱- دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤٠٤

۲- تاریخ بیهق ص ۲۲٦

۳- معجم‌الادبا ج ٤ ص ٥٠٩

٤- طبقات الشافعیه ج٤ ص ٢٠٠

٥- تاریخ رویان چاپ‌تهران، ص ٩١

عراق را در قرن ششم برای تدریس آن مدرسه و چند مدرسهٔ دیگر و خانقاههای آنجابخواند[۱]. وبازدرهمین شهر سلطان طغرل بن‌محمد سلجوقی مدرسه‌یی ساخت[۲] و مدرسه یی‌دیگر در کوی سربرزهٔاین شهر بود که مسعودبن محمدبن ملکشاه (متوفی بسال ٥٤٦) آنجا دفن شد و عمادالدین کاتب اصفهانی درباب همین مسعود در کتاب زبدةالنصرة (چاپ لیدن ۱۸۸۹) مینویسد که « بهمدان در مدرسه‌یی که جمال‌الدین اقبال الخادم‌الجاندار ساخت دفن شد» و در کتاب جامع‌التواریخ هم نام این مدرسه آمده است[۳].

ارسلان بن طغرل (م. ٥٦١) هم در شهر همدان مدرسه یی بنا کرده بود که خود در آنجا دفن شد[۴]. مادر ارسلان‌بن طغرل واتابک ایلدگز در همدان مدارسی ساخته بودند « و چون آن مدارس پرداختند و خواجه امام صفی‌الدین اصفهانی را بدرس گفتن مینشاندند دعوتی شگرف ساختند و همهٔ ائمهٔ شهر حاضرشدند وانواع اطعمه وحلاوی آوردند وخوانی نهادند از کاسهای سیمین ، و هنگامی که مردند در مدارس‌خودِ دفن‌شدند[۵]»

انوشروان بن خالد وزیر معروف عباسیان معاصر مسترشد خلیفهٔ عباسی و مسعود سلجوقی (م. ٥۳۲) که ابومحمد قاسم بن علی حریری بصری کتاب مقامات خود را باسم او نگاشت « در کاشان مدرسه یی نیکو بساخت و کتاب های بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و اسلاك همچنین ... و در سنهٔ اربع و سبعین و ستمأیه (٦٧٤) ... آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنهٔ اربع وعشرین وسبعمائه (٧٢٤) شنیدم که آن‌مدرسه‌خرابشدو کتابخانه‌بر افتاد[۶] »

۱- راحة الصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ ص ۲۷۹و٤۰

۲-ایضاً ص ۳۰۹

۳- ایضاً ص ٢٤٥ وحاشیهٔ همین صفحه

٤- ایضاً ص ۲۹۲

٥- ایضاً ص ۳۰۰

٦ تجارب‌السلف ص ۳۰۱

ملکه خاتون از خاتونان سلجوقی مدرسه یی در اصفهان بنا کرد که بنام وی شهرت داشت[۱].

سلاجقهٔ کرمان نیز در دیار حکمرانی خود مدارس فراوان ایجاد کردند. عمادالدوله تورانشاه‌بن قرا ارسلان چهارمین پادشاه سلجوقی کرمان (٤۷۷–٤۹۰) فرمودتا مهندسان واستادان‌بنارا حاضر کردند ودرربض‌بیرون شهربنای سرای خویش فرمود ودرجنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه و بیمارستان وگرمابه، و اوقاف شگرف برآنها نهاد ... وآن محله بمحلهٔ سه‌شنبهی معروف گردید[۲].

از میان این ابنیه مسجد جامع آن تا ۵۵۰ سال بعد یعنی دورهٔ مؤلف تاریخ سلاجقهٔ کرمان آباد بود وآنرا مسجد ملک میخواندند[۳] و اکنون نیز آباد است.

ارسلانشاه‌بن کرمانشاه‌بن قاورد(٤۹۵–۵۳۷) هم‌مدارسی‌در کرمان‌ایجاد کرد و زنش‌زیتون‌خاتون‌ملقب به‌عصمة‌الدین‌مدرسه‌یی‌بنام مدرسهٔ درب ماهان‌ایجاد کرد و اوقافی بر آن و سایرآثارخیریهٔ خود تعیین‌نمود که آنها را اوقاف‌عصمتی‌میگفتند[٤].

محمدبن ارسلانشاه هفتمین پادشاه قاوردیان (۵۳۷–۵۵۱) در بردسیر بم و جیرفت علاوه بر آثار خیریه یی مانند مساجد و بیمارستان وکتابخانه، مدارسی هم بنا کرد[۵].

در قرن ششم شهر یزد هم مانند بعضی از شهر های دیگر مرکزی بداشتن مدارس زیاد ممتاز بود و از جملهٔ مدارس آن مدرسه‌یی‌بود که ابوجعفر علاءالدوله کالیجار که از سال ۵۰٤ ازجانب ملکشاه درآنجا امارت یافت درسال ۵۲۷ بنا کرد و بمناسبت دومناره که بر درگاه مدرسه ساخته شده بود آنرا مدرسهٔ دومناره میگفتند.

---

۱ ـ راحة‌الصدور ص. ۱٤۰

۲ـ تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن ابراهیم. بریل۱۸۸٦ طبع Houtsma ص. ۲. این کتاب درقرن یازدهم هجری تألیف شد.

۳ـ ایضاً ص ۲۱

٤ـ ایضاً ص ۲٦ و۲۷

۵ـ ایضاً ص ۳۲

علاءالدوله دراین مدرسه برای مدفن خود گنبد خانه‌یی زیبا ساخت و درهمانجادفن شد[۱]. یکی ازسرداران اوبنام کیانرسو نیز مدرسه‌یی ایجاد کرد[۲] واین هر دو مدرسه در اواخر قرن نهم روبویرانی نهاده بودند[۳]. مدرسهٔ دیگری از آثار قرن ششم تا دیرگاهی در یزد بر پای بود بنام مدرسهٔ عطا خان که علاء الدوله پسر محمودبن ملکشاه درجوار مدرسهٔ علاءالدوله کالیجار ساخته بود[۴] وپس از آنکه در اصفهان در منازعهٔ میان سلطان محمد و برکیارق بقتل رسید او را بیزد آورده در مدرسهٔ خود دفن کردند[۵].

اتابکان یزد هم مدارسی در این شهر بنا کردند و از آنجمله مدرسه‌ییست که اتابک سام پسر اتابک عزالدین نزدیک دروازهٔ مهریجرد یزد ساخت[٦] و مدرسه یی که برادر اتابک سام میان بازار شهر بنام وردانروز ساخت و درآن آرامگاهی برای خود ترتیب داد وهمانجا دفن شد[۷]. درقرنهای هفتم وهشتم نیز درشهریزد مدارس فراوانی ایجاد شد که بموقع راجع بآنها صحبت خواهیم کرد.

چنانکه ملاحظه میکنید نهضتی که خواجه نظام‌الملک با ساختن نظامیه های نیشابور وبغداد وبلخ وبصره وموصل وهرات واصفهان وآمل طبرستان بوجود آورد بزودی وبا سرعتی شگفت‌آور در سراسر بلاد ایران ودربسیاری دیگر از بلاد کشور های اسلامی دنبال شد و چون قرنهای پنجم وششم دورهٔ رواج علوم مختلف خصوصاً علوم‌مذهبی وادبی بود توجه شاگردان‌فراوان بمدارس هم فی‌الحقیقة وسیلهٔ تشویقی

---

۱ ـ تاریخ‌جدید یزد تألیف احمدبن حسین‌الکاتب دراواخر قرن نهم هجری. چاپ یزد (۱۳۱۷) ص ٦٦

۲ـ ایضاً ص ٦٦

۳ـ ایضاً ص ٦۷

٤ـ ایضاً ص ٦۸

٥ـ ایضاً ص ۷۱

٦ـ ایضاً ص ۷۲

۷ـ ایضاً ص ۷۳ـ۷٤

برای بانیان مدارس قرار میگرفت. با این وضع کار ایجاد مدارس در قرنهای پنجم وششم بجایی کشید که اگر بدقت درباب هریک ازشهر های بزرگ ومتوسط و حتی کوچک‌آنروزی ایران بتحقیق ومطالعه پردازیم ازیافتن‌مدارس‌متعدد درآنهامأیوس نخواهیم بود و آنچه تاکنون برشمرده‌ایم تنها جز وی ازکل و مشتی از خروار بود و دراین بحث جز ببرخی ازشهرها توجه نشد و شهرهای بزرگ دیگر منسی ماند. از میان شهرهای ایران آنروزی شهر های خراسان چون مقام علمی شامختری داشت از داشتن مدارس بیشتری هم برخوردار بود و توجه بزرگان این دیار بایجاد مدارس روز بروز فزونی‌می‌یافت تا بجایی‌که خراسان پیش ازحملهٔ مغول بزرگترین مراکز علمی وادبی ومذهبی اسلام گشت و بسیاری از مردان نامی تمدن اسلامی از آن برخاستند.

ایجاد مدرسهٔ نظامیه در بغداد توجه بسیاری از امرا و صدور را باحداث مراکز تعلیم در آن شهر معطوف داشت چنانکه مدارس متعددی برای علما و ادبا ساختند و موقوفات بسیار برای آنها ترتیب دادند. ازجملهٔ این‌مدارس‌در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما اینهاست:

مدرسهٔ بلطاسیه که کتابخانهٔ بزرگی‌داشت که‌فهرست‌آن‌به‌سیصدوشصت‌مجلد برمیآمد وپنجاه کتابدار و چهارهزارغرفه‌داشت.

مدرسهٔ تاجیه که تاج‌الملک بوالغنائم وزیرملکشاه (بعد از نظام‌الملک) آنرا پیش ازآن‌که بر رقیب خود فائق‌آید،برقابت نظام‌الملک بنا کرد.

مدرسهٔ‌تتشیه که خمارتکین‌خادم تتش‌بن الب‌ارسلان آنرا بنمایندگی ازتتش برای حنفیهٔ بغداد بنا کرد.

مدرسهٔ سوق العمید یا «مدرسهٔ زیرک» که در سال ٦٠٥ بنا شد و خاص حنفیه بود[۱].

---

۱ — راجع باین مدارس وچند مدرسهٔ معروف دیگر بغدادرجوع شود به: المدرسة المستنصریة. چاپ بغداد ۱۳٥٤،ص ۸—۱۲

غیراز آنچه گفته‌ایم مدارس متعدد دیگری‌هم برای مذاهب مختلف دربغداد وجودداشت که‌اینک‌فرصت تعدیدآنهارا نداریم. درمیان این مدارس یک‌مدرسهٔ‌بسیار مهم در اواخرعهد مورد بحث ماایجادشدو آن **مدرسهٔ مستنصریه** است که بناء آن‌در سال ٦۲٥ بامر المستنصربالله عباسی (٦۲۳-٦٤۰) آغاز شده و درسال ٦۳۱ اختتام یافته است .

ابن‌فوطی‌درحوادث‌سال‌٦۳۱نوشته‌است‌یکصدوپنجاه‌تن کتابهای کتابخانهٔ‌مستنصریه را در ۱٥ جمادی‌الآخرهٔ این سال بآنجاحمل کردند و ضیاءالدین احمد خازن کتابخانهٔ خلیفه وپدرش شیخ عبدالعزیز آنرا از روی فن کتابداری مرتب کردند چنانکه‌دست یافتن‌بر کتابها آسان شد. درروز پنج شنبه‌پنجم‌ماه رجب‌همین‌سال‌خلیفه بانایب‌الوزارهٔ خود نصیرالدین و بزرگان دربار و فقها و مشایخ رباطها و صوفیه و وعاظ و قراء و شعرا وجماعتی‌ازاعیان‌تجار بمدرسه‌حاضرشدوشصت‌ودو تن‌ازپیروان هرمذهب برای تحصیل انتخاب کرد وبر هردسته مدرسی گماشت . دراین روز دو مدرس یکی‌برای شافعیه ودیگر برای حنفیه ودونائب تدریس‌یکی برای مالکیه‌ودیگری برای حنابله انتخاب کرد وبآنان جبهٔ سیاه وطرحهٔ نیلگون بخلعت داد وسپس‌بجمیع ‌معیدان که از هر مذهبی چهارتن بودند خلعتی متناسب که حکایت از حال آنان کند ، عطا کرد و متولیان بنای مدرسه واستادانی راکه دربنای آن کارکردند و خازنان خزانةالکتب وغیر ایشان را نیز بخلعت نواخت و آنگاه از حاضران در صحن مدرسه بخوان طعام پذیرایی شد و سپس شعرا بانشاء اشعاری در توصیف مدرسه و مدح خلیفه شروع کردند وبعد دو مدرس بر کرسی تدریس‌نشستند و دو نائب تدریس نیز در فرود کرسی‌قرارگرفتند وتدریس کردند. خلیفه مدرسه رابچهارقسمت کرد و ربع پیشین دست راست را بشافعیه و ربع پیشین دست چپ را بحنفیه و ربع واپسین‌دست راست رابحنابله وربع واپسین دست چپ را بمالکیه‌داد وغرفها وخانهای ایشان را نیزمعین ساخت وبرایشان مشاهره وراتبهٔ بسیار معلوم کرد .

خلیفه المستنصر بالله شرائطی برای این مدرسه قائل شدکه ابن فوطی ازآن

میان شرایط ذیل را یاد کرده است:

از هرطایفه ۶۲تن با راتبهٔ دائم و گوشت خوردنی مرتب ومدام وغیرازاینها مانند حلوا ومیوه وصابون وفرش دراین مدرسه بتحصیل فقه پردازند. دردارالحدیث محدثی بزرگوار با دو قاری ودو تن که بعلم حدیث نبوی اشتغال ورزند، کار کنند و در روزهای شنبه و پنجشنبه از هر هفته حدیث گفته شود و اینان را نیز شهریه و راتبه‌یی مساوی با فقها معین باشد - درخانه‌یی متصل بمدرسه ۳۰ کودك یتیم باشند که قرآن را از قاری فراگیرند و مُعیدی که با اوست کودکان را بحفظ قرآن کمک کند و ایشان را نیز مانند سابقین راتبه وشهریه باشد. در این مدرسه طبیبی حاذق و مسلمان بتعلیم ده تن‌از مسلمین مشغول باشد وازکارکنان ومحصلان مدرسه هرکه بیمارشود معالجه اش کنند وادویه واشربهٔ وی نیز ازمحل اوقاف داده شود - عده‌یی دراین‌مدرسه بتحصیل‌علم‌فرائض وحساب وغیراینها اشتغال‌ورزند-مدرسهٔ مستنصریه را خزانه‌یی برای اموال وارزاق بود و درآن‌چیزهایی ازقبیل شکروشمع ومنسوجات و أمثال اینها حفظ میشدودربانان‌وفراشان برآن می گماشتند[۱]

سازمان مدارس این عهد بر رویهم چنین بود که : از محل موقوفاتی که برآنها معین میشد اداره میگردید . موقوفات در دست متولی وناظری قرارداشت و گاه مدارس را امرا وحکام ویا خلفا و سلاطین‌اداره میکردندبدین‌معنی‌که مدرس و ناظر وغیرآنان را ایشان معلوم می‌نمودند.ازمحل موقوفات مدارس را تعمیرمیکردند و بتمام کارکنان مدارس از مدرسین و محصلین گرفته تا خدام مشاهره و مواجب میدادند .

تدریس در مدارس با دو دسته بود : ۱) مدرسان ۲) مُعیدان،و گاه نیز اگر کسی را با لیاقت‌واهمیتی‌چنانکه بایدبرای مدرسی نمی‌یافتند،بجای وی نایب مدرس انتخاب میکردند و بکار میگماشتند . مُعید که بمعنی تکرار کننده است موظف بود

۱- حوادث‌الجامعه حوادث سال ٦٤٤ ص۲۱۳ وحوادث سال ٦٤٥ ص ۲۲۳ . علاوه براین جمله راجع بمستنصریه رجوع کنید به تجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال‌آشتیانی ص ۳٤٧-۳٤۸ ؛ دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ ص ٤٠٤ ؛ رحلهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۰۸ ببعد .

درسی را که مدرس میگفت دوباره بر محصلان فرو خواند و مشکلات شاگردان را مرتفع سازد. بمدرس و معید هر یک هنگام گماشتن بکار تعلیم خلعتهای گرانمایه و تشریفاتی خاص داده میشد. برای خدامی هم که در مدارس بخدمتگزاری گماشته میشدند مشاهره وراتبهٔ خاص معین بود.

در مدارس این عصر گاه برخی از واردین نزول میکردند چنانکه بهاء الدین ولد پدر مولوی هنگامی که از سفر خراسان ببغداد وارد شد با آنکه شهاب الدین سهروردی عارف مشهور از او تقاضای نزول در خانقاه خود کرد، او نزول درمدرسهٔ مستنصریه را اولی دانست[1]

هر طالب علم رادرمدرسه یی که بدرس اشتغال داشت حجره و غرفه یی خاص بود و مشاهره یی معین داشت. فرش ومایحتاج حجره را نیز تا آنجا که ازحد اعتدال نگذرد، دربسیاری ازمدارس بمحصلان میدادند ودربرخی ازمدارس مانند مدرسهٔ مستنصریه چنانکه گذشت انباری برای حفظ اینگونه اشیاء وجود داشت تا اگر یکی ازحجرات را بچیزهای لازم احتیاج افتد از آنجای داده شود. از این مراتب گذشته در بعضی از مدارس حتی غذای روزانهٔ طلاب هم بآنان داده میشد و در برخی از مدارس مانند نظامیه ومستنصریه دارالشفا برای طالبان علم ترتیب می یافت.

مهمترین امری که درمدارس بدان بازمیخوریم وجود کتابخانهاست که خازنان وخادمان خاص داشت.

مدرس هنگام تدریس بر کرسی می نشست وردایی سیاه شبیه بطیلسان وموسوم به «طرحه» میپوشید وعمامه برسر می نهاد وباسکینه و وقار شروع بتدریس میکرد و دو مُعید درطرفین اومیایستادند و سخنانی راکه املاء می کردندتکرارمی نمودندواین از آن جهت بود که شاگردان بسیار بودند و گفتار مدرس بهمه نمیرسید. مستمعین نیز معمولاً پای کرسی قرار می گرفتند وبسخنان مدرس و دومُعید گوش میدادند[2].

۱ـ نفحات الانس ص ۴۰۸

۲ـ حوادث الجامعه حوادث ۶۲۶ و رحلهٔ ابن بطوطه ص۱۴۱و۱۴۲ چاپ مصر.

مواد تدریس دراین مدارس عبارت بود از فقه و حدیث وتفسیر وعلوم ادبیه وعلم حساب وطب . هریک از مدارس معمولاً یکی از مذاهب مهم اختصاص داشت.

چنانکه گفتیم درمدارس این عهدجزعلوم ادبی ودینی ومقدماتی‌ازعلم حساب که درفقه مورد حاجت بود تدریس نمی‌کردند واحیاناً ممکن بود دربعضی مدارس تدریس طب نیز امکان پذیرد زیرا بروایت از پیغامبر علیه‌الصلوة علم ابدان جزو علوم مجاز تلقی میشد : العلم علمان علم‌الادیان وعلم‌الابدان ،

درناف دو علم بوی طیب است　　آن هردو فقیه یا طبیب است

اما سایر علوم عقلی همچنانکه خواهیم گفت دراین عهد بشدت و بیش از دورهٔ مقدم مورد تحریم ونفرت علمای‌دینی قرار گرفته‌بود وبنابرین مدارس جای‌تحقیق‌ومطالعهٔ آنها، مگرعلم‌حساب واحیاناً طب،نبوده‌است‌ومعمولاً اینگونه‌علوم درحوزه‌های‌درس خصوصی تدریس‌میشد وهریک ازاستادان فلسفه وعلوم شاگردان خود را دربیرون ازمدارس‌ومساجد تعلیم میداده‌اند وپزشکی بیشتر در بیمارستانها تدریس میشد.

خانقاهها غیر از مدارس که محل‌تعلیم علوم قشری دینی، و جز حوزه های درس خصوصی فلاسفه و علماء مراکز دیگری در این عهد برای تعلیم وجود داشت که قابل ذکر است و آن خانقاهها یعنی محل تعلیم صوفیه است،

دراین دوره هرشهر دارای یک یا چند خانقاه بود که موقوفات وافر وخدمه ووسایل زندگی داشت . بعضی ازآنها خاص شیوخ معین وبعضی برای صوفیانی که درسیروسلوك بودند آماده بود. علاوه براین رباطهایی که با اوقاف ووسایل معیشت درراهها وآبادیها ساخته میشد ،گاه برای سکونت صوفیان مورد استفاده قرارمیگرفت. خانقاهها‌چنانکه ازمطالعه دراحوال صوفیان بخوبی میتوان دریافت بچندقسمت تقسیم‌میشد که‌قسمت‌بزرگ آن تالار وسیعی‌بشکل ایوان وامثال‌آن‌بود خاص مواقع عمومی مثل ذکر بطور جمع ویا سماع و یا گردآمدن برای طعام و امثال این مواقع بنام جماعت خانه ، قسمت دیگر زوایا و حجرات متعددی بود خاص پیر وسالکان و

خادمان، وعلاوه بر این جمله زاویه وخانقاه را مطبخ وامثال این چیزها نیز بود. زاویهٔ شیخ محل عبادت وتفکر و پذیرایی وی بودو کسی را جز خدام که بخدمت و پرستاری پیر میرفتند بی اجازت حق ورود بآنها نبود. معمولاً هرشیخی را در خانقاه خادمی خاص بود که عادةً رابط بین صوفیان و پیربود و نیز ادارهٔ امور خانقاه و ارتباط آن با خارج در دست وی بود و پرستاری شیخ و پیروان او می کرد در حاضر کردن غذا وچیزهای دیگر ، علاوه بر خادم خاص و جماعت خادمان » مرکب از خدام جزء برای طباخی و یا پاکیزه داشتن خانقاه و رسیدگی بامور جزئی سالکان و امثال اینها نیزدر هر خانقاه بسر می بردند. دستهٔ دیگری اززوایا خاص سالکان بود که در آن «خلوت» میکردند و بریاضت وسلوك مشغول میشدند.

عوائد خانقاهها از محل موقوفات و مساعدتهای مالی که مردم بمقدار کثیری میکرده‌اند فراهم میآمد وشیوخ آنچه راکه ازاین راه بدست میآورده‌اند بی درنگ صرف رفاه سالکان میکرده‌اند تا خلاف توکل کاری نکرده باشند.

درخانقاهها سه گروه بسر میبرده‌اند : ۱) پیر یا مراد یا شیخ که در هرخانقاه تنها یکتن بود که درآن سمت ریاست واولویت و پیشوایی داشت. ۲) مریدان یاسالکان که خود چنانکه خواهیم دید بچند درجه تقسیم میشدند ۳) خدام و امینان و اینان معمولاً اشخاصی بودند که برای تبرك و کسب ثواب اخروی خدمت صوفیان و سالکان رابرعهده میگرفتند. این گروه رامجموعاً صوفیه میگفتند لیکن صوفیان بتقسیم کاملتری بدو دسته تقسیم می‌شدند. واصلان وسالکان. سالکان خودبدرجاتی منقسم بودند و در خدمت شیخ بتزکیهٔ باطن و کسب فیض وتربیت وقت میگذراندند

کتابخانها کتابخانهای ایران که راین عهدشماره حدی نداشت. دربیشترشهرها کتابخانهای خصوصی و کتابخانهایی که برمساجد ومدارس وقف میکرده‌اند، بحدوفور وجود داشت وعلاوه بر آنها کتابخانهایی درخارج ازمراکز دینی موجودبود که بنام بانیان آنها شهرت داشت مانند کتابخانهٔ شاپور بن اردشیر دربغداد که بسال ۴۵۱ طعمهٔ حریق گردید[۱] و کتبخانهٔ صاحبی در ری منسوب به صاحب بن

۱- تاریخ دولة آل سلجوق

عباد و کتبخانهٔ بزرگ در ری و کتبخانهٔ بوطاهر خاتونی درساوه[۱].

همهٔ مدارس ومساجدمهم نیزدراین عهد کتابخانهایی داشت که برآنهاوقف بود ومورد استفادهٔ علما ومدرسان وطالبان علم قرار می گرفت.

دربعضی ازبلادعدهٔ کتابخانها ازجوامع ومدارس وغیرآنها زیاد وشمارهٔ کتب آنها بسیار بود. برای نمونه خلاصه‌یی از قول یاقوت را در بارهٔ کتابخانهای مرو شاهجان نقل‌می کنیم. وی میگوید: من‌مرو شاهجان‌را درحالی ترک گفتم که درآن ده کتابخانهٔ وقف وجود داشت که از حیث شمارهٔ کتب وخوبی بهتر ازآنها در جهان ندیده‌ام. ازآن میان دو کتابخانه از دوجامع عزیزیه و کمالیه بود که نخستین دوازده هزارمجلد کتاب داشت. دیگر کتابخانهٔ مدرسهٔ شرف‌الملک مستوفی، و دیگر کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیه از نظام‌الملک حسن‌بن‌اسحاق، ودیگر دو کتابخانه از خاندان سمعانی و کتابخانه‌یی دیگر در مدرسهٔ عمیدیه و کتابخانهٔ دیگر از مجدالملک وزیر و کتابخانهٔ خاتونیه در مدرسهٔ خاتونیه و کتابخانهٔ ضمیریه درخانقاهی واقع درآن شهر. یاقوت دردنبال‌این اشارات گفته‌است که این کتابخانهاسهلةالتناول بود چنانکه هیچگاه کمتر از دویست مجلد از کتب آن کتابخانها را درخانهٔ خود نداشتم و درقبال اکثر آنها ودیعه‌یی نیز نمی‌سپردم[۲].

فراوانی مدارس‌ومراکز تعلیم و وجود کتابخانها وتشویقی که ازعلما میشد، باعث رواج شعب مختلف علوم دینی و ادبی‌در این‌دوره گشت چنانکه کمتر شهر و دیاری دراین دوره بود که از وجود حوزه های متعدد تعلیم و مفسرین ومحدثین و فقها ومتکلمین وادبا خالی باشد.

اینک بشرح مختصری از وضع هریک از علوم دراین عهد مبادرت می کنیم:

۱ـ درباب این هرسه کتابخانه رجوع شود به کتاب النقض ص ۴۳، ۴۹، ۵۰۱

۲ـ معجم‌البلدان یاقوت‌حموی ذیل اسم «مروالشاهجان»

۱- علوم شرعی

علم القراءة

علم قرائت دراین عهد اهمیت خودرا بهمان نحو که درعهود مقدم داشت حفظ کرده بود. در سرتاسر ممالک اسلامی از اندلس گرفته تا ماوراءالنهر علماء بزرگی بتحقیق در قراآت اشتغال داشته و کتب متعدد در این باره تألیف می‌کرده‌اند. مثلاً در اندلس **ابوعمرعثمان بن سعید دانی**[۱] (م. ۴۴۴) در آغاز این دوره بتألیف کتب متعدد و مهم خود مانند کتاب التیسیر و کتاب جامع البیان فی القراآت السبع و کتاب المقنع فی رسم المصحف و کتاب المحکم فی النقط و کتاب المحتوی فی القراآت الشواذ و کتاب طبقات القراء وغیره اشتغال داشت[۲]. دانشمند دیگری که بعد ازو از اندلس برخاست یعنی امام **ابو محمد شاطبی**[۳] (م. ۵۹۰) با آنکه درغالب علوم ادبی و شرعی عهد خود اختصاص داشت، بسبب آنکه بیشتر عمر خود را در اشتغال بعلم قرائت گذراند، و نیز بسبب تألیف کتب متعدد دراین فن، بدین علم بیشتر اشتهار یافت. آثارشاطبی خصوصاً دوقصیدهٔ لامیه و رائیهٔ او درعلم القراءة شهرت بسیار یافت و شروح متعددی در قرن ششم و هفتم و هشتم برآنها نوشته شد مانند شرح معروف **علم الدین علی بن محمد السخاوی** (م. ۶۴۳) برقصیدهٔ لامیه بنام فتح الوصید، وشرح قصیدهٔ رائیه بنام الوسیلة الی شرح العقیلة.

از مشاهیر علماء قرائت ایران دراین عهد یکی **ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی** است که بسال ۵۶۰ وفات یافت. از آثار مشهور او کتاب وقوف است درشرح موارد وقف درقرآن، ودیگر کتاب الوقف والابتداء درشرح انواع وقف، ودیگر کتاب الموجز که آنهم درشرح پاره‌یی ازانواع وقف است، و دیگر کتاب عین المعانی درتفسیرسبع المثانی. ازهمهٔ این کتب نسخی دردست است[۴].

۱- منسوب به دانیه از بلاد اندلس.

۲- رجوع شود به مفتاح السعادة ج ۱ ص ۳۸۶-۳۸۷

۳- منسوب به شاطبه یکی از قراء اندلس

۴- فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹۵ وفهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوة ج ۱ ص ۲۴۱

علم تفسیر

علم تفسیر در عهد مورد مطالعهٔ ما چه در نزد علمای سنت و چه در میان دانشمندان شیعه بکمال ترقی نائل شد. علمای بزرگ شیعه که در این عهد با موفقیت تام در عده‌یی ازبلاد اسلام سرگرم تعلیم همکیشان خود بودند، وازتوجه بتألیف کتب درعلوم مختلف غفلت نداشتند، بعلم تفسیر بنابر رأی پیشروان مذهب خود، توجه کلی مبذول مینمودند وکتب بزرگی دراین فن بفارسی یا عربی مینوشتند. تفاسیرعامه وخاصهٔ این عهد عموماً در مسائل مختلف ازقبیل بحث در موارد اعجاز قرآن، بحثهای فلسفی و عرفانی، تفسیر احکام قرآن، بحث درمواردفصاحت، قصص قرآن وبحث درمتشابهات وناسخات ومنسوخات قرآن وامثال‌آنها بوده‌است، وبدین‌ترتیب ملاحظه میشودکه علمای‌دینی دراین عهد تا بچه حد درعلم تفسیر پیش رفته‌اند.

موضوع دیگر قابل بحث آنکه در این دوره نیز مانند قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تألیف تفاسیری بفارسی معمول و مورد توجه بود بااین تفاوت‌که تفاسیر فارسی عهد مورد مطالعهٔ ما هم بیشتر وهم مفصل‌تر وهم ازانواع مختلف است.

دراین عهد فرق مختلف شیعه، فرق اهل سنت، اشاعره، معتزله و متصوفه هر یک تفاسیری با توجه باثبات عقاید خود نوشته اند و علمای دسته های مختلف مذکور نه تنها از راه تألیف کتب باین امر مبادرت می‌جستند بلکه در مجالس وعظ وتذکیر نیزغالباً مسائلی ازتفسیر قرآن رامطرح میکرده ومورد بحث قرار میداده‌اند واین معنی درمجالسی‌که ازصوفیه وعلمای مذهبی این عهد باقی مانده مشهوداست.

ازجملهٔ اختصاصات تفاسیراین عهد همین تشتت هدفها ومقاصد درآنست بدین معنی‌که هردسته ازعلما میکوشیدند قرآنرا از چشم خود ببینندوآنرابپندارخود تفسیر وگزارش کنند ودرحقیقت ازهمهٔ مباحث واحکام وقصص ومسائلی‌که در قرآن‌آمده است بفن واطلاع خود اکتفا میکردند، مثلاً عالم نحوی‌آنرا از جهت قواعد نحو، و اخباری ازحیث‌قصص واخبار، وفقیه ازلحاظ قواعدفقه، وصوفی‌ازلحاظ‌تصوف‌نگاه‌میکرد.

استخراج احکام یا تفسیرقرآن بدین نظر، از روزگاران اولیه در اسلام رواج

داشت و نخستین کسی که دراین باب کتاب نوشت ابو نصر محمد بن سائب کلبی (م. ۱٤٦)است. دردورۀسوردمطالعۀما **ابوبکراحمدبن حسین بیهقی** (م. ٤٥٨)و **ابوالحسن علی بن محمد کیاهراسی طبری** متکلم‌ومفسر بزرگ شاگردابوالمعالی امام‌الحرمین‌جوینی (م. ٥٠٤) و **محمدبن عبدالله‌بن عربی حافظ** (م. ٥٤٣) و **قطب‌الدین راوندی** (م. ٥٧٣)و **محمدبن عمربن یوسف الانصاری القرطبی** (م. ٦٣١) در این موضوع کتبی نوشته‌اند.۱

از جملۀ تفاسیری که جنبۀ کلامی‌وحکمی درآن‌غلبه دارد یکی کتاب مفاتیح الاسرارومصابیح الابراراست‌از **ابوالفتح محمدبن عبدالکریم‌شهرستانی**(م. ٥٤٨) که تفسیری عظیم‌است و شهرستانی در آن بر وفق حکمت و باذوق کلامی خویش بتأویل‌وتوجیه آیات‌پرداخته‌است. مجالس‌شهرستانی‌هم‌پراست‌ازتأویل‌آیات بنابررأی متکلمین ونمونه‌یی‌ازآن دردست است ۲. دیگرازاینگونه تفاسیر آثار **امام‌ابوعبدالله فخرالدین‌محمدبن‌عمر رازی** (م. ٦٠٦) است . از جملۀ تفاسیروی یکی «التنبیه علی‌بعض‌الاسرارالمودعة فی بعض‌سورالقرآن»است درتفسیر چهارسورۀ توحید، اعلی، تین ، عصر . امام فخر خود گفته است که در این تفسیر مطالب و اسراری را که دیگران‌درنیافته اند خواهدآورد. این‌تفسیر با توجه بابوابی که دریک کتاب کلامی وجوددارد تنظیم گردیده است‌یعنی بابی‌درتوحید وبابی درنبوت وبابی درمعاد وبابی درکیفیت تکامل نفسانی‌انسان. این‌مطالب‌را امام‌المشککین ازسور چهارگانۀمذکور بیرون‌کشیده وتأویل کرده است و بنا براین کار او در حقیقت دنبالۀ کارهای ائمۀ کلام وفلاسفۀ دورۀ پیشین است. تفسیر مهمتر امام‌فخر کتاب مفاتیح‌الغیب معروف بتفسیرکبیر است که اگر چه خود نتوانست آنرا بپایان برد لیکن بعد از او بدست مفسرینی از قبیل ابن‌الخوئی (م. ٦٣٧) وسیوطی (م. ۹۱۱) تمام شده‌است. تفسیر

۱- رجوع شود به‌مفتاح‌السعاده ج ۱ ص ٤۲۰-٤۲۱ . الذریعه‌الی‌تصانیف‌الشیعه. فهرست کتابخانۀ اهدائی آقای مشکوة ج ۱ ص ٥۹-٦۲

۲- رجوع شود بمقدمۀترجمۀملل‌ونحل‌شهرستانی: تصحیح واهتمام آقای جلالی‌نائینی. چاپ دوم تهران ۱۳۳٥

کبیر امام فخر رازی درحقیقت دائرةالمعارفی ازعلوم واطلاعات دینی آن مرد فاضل است . امام در آغاز تفسیر گفته است که وقتی گفته بودم می‌توان از سورهٔ حمد ده هزار مسئله استنباط نمود ، جمعی براین گفتارمن انکار کردند، اینک که بتصنیف آغاز کردم سورهٔ حمد رابتفصیل تفسیر کرده ام تا برهانی بر دعوی من باشد . همین سخن ازامام دلیل روشنی است بر وسعت نظر ومشرب او درتفسیر کلام الله وخروج وی از حدود معتاد و متعارف، و شاید بهمین سبب باشد که دربارهٔ او گفته‌اند : «جمع الامام فخرالدین الرازی فی تفسیره اشیاء کثیرة طویلةلاحاجة لها فی علم التفسیر و لذلک قال بعض العلماء : فیه کل شیء الاالتفسیر»[۱]

ازمهمترین نمونهای تفسیرائمهٔ معتزله دراین عهد تفسیر **کشاف** از **ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی** (م. ۵۳۸) معروف به جارالله زمخشری است که درآن بذکر خصوصیات صرفی ونحوی ومعانی وبیانی و قرائت و شان نزول آیات و مسائل اعتقادی معتزله توجه شده واز کثرت اهمیتی که این تفسیر یافته، شروح متعدد برآن نگاشته‌اند. مخالفین معتزله براین کتاب تعریضاتی دارند[۲]

اما تفاسیر صوفیه ازحیث تأویلات وتعبیراتی که داشتند، بنحوعجیبی ازصورت اصلی وطبیعی تفسیر بیرون بود. ابن الصلاح درفتاوی خود دربارهٔ تفسیر ابوعبدالرحمن سلمی بنام حقایق التفسیر گفته است اگر کسی معتقد باشد که این کتاب تفسیر قرآنست کفر ورزیده است . علت این تصور دربارهٔ تفاسیر عرفا آنست که این قوم بواقع در بیان حقائق آیات کلام الله مانند فلاسفه و متکلمین از ظواهر معانی و مقاصد آنها دور شده و بمسائلی که مولود فکر خانقاهیان است توجه کرده اند ولی این امر مانع آن نشده است که تفاسیر صوفیه با لطف معنی و پیش گرفتن مباحث لذت بخش صوفیه همراه نباشد.

از جملهٔ قدیمترین تفاسیر صوفیه یکی تفسیری است که از **ابو عبدالرحمن**

۱ـ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۴۲۱

۲ـ ایضاً ج ۱ص ۴۲۱

محمدبن حسین سُلّمی نیشابوری (م. ۴۱۲) بنام الحقائق بازمانده است. بعد از آن از جملهٔ تفاسیر قدیم صوفیه کتاب لطائف الاشارات فی حقائق العبارات است از ابوالقاسم عبدالکریم قُشَیری نیشابوری استوائی (م. ۴۶۵) که تأویل کلمات وآیات درآن بسیار ومطالب واشارات عرفانی فراوانست. بعد ازآن ازجملهٔ تفاسیر عرفانی میتوان تفسیر سورهٔ اخلاص را از حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمدغزالی طوسی (م. ۵۰۵)، ذکر کرد که تفسیری کوتاه متضمن بحث دراثبات وحدانیت خداوند بر طریق صوفیان واشراقیانست.

دراوایل قرن ششم یعنی بسال ۵۲۰ یکی ازصوفیان بنام رشیدالدین ابوالفضل ابن ابی سعید احمدبن محمدبن محمودالمیبدی تفسیری عظیم ترتیب داد بنام کشف الأسرار وعدة الابرار که کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی از تفاسیر صوفیه است. دربارهٔ این کتاب هنگام ذکر آثار نثر پارسی این دوره بتفصیل سخن خواهیم گفت ودراینجا باید فقط یادآورشویم که اولاً میبدی تحت تأثیر کتاب تفسیر خواجه عبدالله انصاری درتحریر این کتاب قرارگرفته وثانیاً بدو موضوع نظرداشته است، نخست ایراد همهٔ اقوال مفسران عامه در وجوه قرآت وتفسیر آیات واحکام و غیره ودوم تفسیر آیات بنابر نظر عرفا ودراین سورد تأویلات غریب با ایرادعبارات دلفریب واشعار لطیف ملاحظه میشود.

دیگر ازتفاسیر مهم عرفانی «کتاب عرائس البیان فی حقایق القرآن» است تألیف ابومحمد روزبهان بن ابونصر شیرازی دیلمی (۵۲۲ - ۶۰۶) که اصلاً درشهر نسا ولادت یافت و زندگی او بیشتر درشیراز بمجاهدت و وعظ وتذکیر سپری شد. روزبهان درتفسیر خود که بعربی پرداخته نخست رأی خویش و آنگاه اندیشهٔ مشایخ تصوف را دربارهٔ هرآیه ذکرمی کند.

ازجملهٔ تفاسیر صوفیه ازقرآن تفاسیری است که مشایخ صوفیه درمجالس خود می‌آوردند. دراین احوال معمولاً آیه‌یی راذکر می کردند وبنابررأی خود آنرا تأویل مینمودند و با ابیات و اشارات عرفانی در می‌آمیختند. نمونهٔ عالی اینگونه تفاسیر

و تاویلات را میتوان در کتاب المعارف بهاءالدین محمد معروف به بهاء ولد (م ٦٢٨) یافت .

از همین دوره کتبی دربارهٔ ناسخ ومنسوخ قرآن یا متشابهات و امثال آن نیز در دست است مانند کتبی که **ابن حزم اندلسی** (م. ٤٥٦) و**محمد بن هلال سعیدی** (م. ٥٢٠) دربارهٔ ناسخ ومنسوخ قرآن نوشته اند وکتبی که **ابن شهر آشوب** (م. ٥٨٣) و**طَبرسی** (م. ٥٤٨) (متشابه القرآن) وامام فخر رازی (درة التنزیل) در باب متشابهات قرآن نگاشته اند .

چون ازین تفاسیر که گفته‌ایم ، بگذریم میرسیم بتفاسیر مهم و معتبری که مفسرین عامه و خاصه دراین عهد نوشته‌اند و همهٔ آنها ازجملهٔ مشهور ترین تفاسیر قرآن شمرده میشود .

از مفسرین شیعه در این عهد آثار بسیار باقی مانده و علمای شیعه که تالیفات متعددی در این دوره باقی نهاده و بسبب فعالیت عمومی که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم ، درتدوین علوم دینی خود نیز فعالیتی را آغاز کرده بودند ، بتدوین کتب تفسیر توجه بسیارمبذول داشته وکتابهایی بهردو زبان پارسی وتازی دراین فن تالیف کرده‌اند و از جملهٔ معتبرترین آن کتابها یکی تفسیر تبیان است ازشیخ الطائفه.

شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بسال ۳۸۵ درطوس ولادت یافت ودرسال ٤٠٨ ازطوس ببغدادوچهل سال بعدبنجف رفت وبسال ٤٦٠ هجری در گذشت. وی ازبزرگترین علماء دینی شیعه وصاحب تالیفات متعددمهم درمسائل مذهبی شیعه است واز آنجمله است کتاب تبیان در تفسیر قرآن که در دو مجلد بطبع رسیده است و مختصرآن هم ازفخرالدین محمد معروف به «**ابن ادریس حِلّی**» ازنوادگان دختری شیخ طوسی که از اجلهٔ علمای شیعه در قرن ششم بوده و در سال ٥٧٨ وفات یافته ، در دست است. این ابن ادریس تالیفات مهم دیگری نیز دارد مانند «السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی» و «مسائل ابن ادریس» [۱]

۱- راجع باورجوع شود به ج۱ از فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوة و روضات الجنات ص ٥٩٨ والذریعه ج٥ ص ۱۹۶

دیگر از تفاسیر مهم شیعه تفسیر مفصل و مشهور شیخ **ابوالفتوح جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد رازی** است که تألیف آن در نیمهٔ اول قرن ششم هجری صورت گرفته است. دربارهٔ این تفسیر درجزو آثار منثور پارسی سخن خواهیم گفت.

یکی از علماء معروف شیعه بنام **ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی** معروف به شیخ طبرسی (م. ۵٤۸) سه کتاب تفسیر برروش شیعه نگاشته است بنام الکافی الشافی (الکاف الشاف من کتاب الکشاف) که تفسیری مختصر است، ودیگر جوامع الجامع که متوسط است، و دیگر مجمع البیان که ازهمه بزرگتر و مهمتر و مشهورتر است. مجمع البیان بسبب اهمیتی که پیدا کرد چندبار تلخیص شده وتاکنون دوبار بطبع رسیده است. تفسیر مجمع البیان ازکتب جامع وسودمند در تفسیر است. شیخ طبرسی در آغاز کتاب بعلاقهٔ وافر خود بتفسیر، وخالی یافتن تفاسیر علمای فرقهٔ امامیه که پیش از او تألیف شده بود از وفاء بحق قرآن، اشاره کرده و از آنمیان تنها تفسیر تبیان شیخ طوسی را متضمن تحقیقات کافی دانسته ولی از حیث ترتیب و نظم ناقص یافته است و بهمین سبب مبادرت بتألیف کتاب خودنموده و آنرا شامل تمام علوم قرآنی از قرائت و اعراب ولغت وبیان مشکلات و ذکر موارد معانی وبیانی وشأن نزول آیات واخبار واردهٔ درآیات بطریقهٔ شیعهٔ امامیه، وشرح قصص وحکایات وتوضیح احکام وبیان آیاتی که دالّ برصحت اعتقاد شیعهٔ امامیه باشد، کرده و بسال ۵۳۶ هجری بپایان برده است.

مجمع البیان را یکی ازعلمای قرن سیزدهم هجری بنام آقامحمد بفارسی درآورده و ترجمهٔ آنرا مفصل البیان فی علم القرآن نامیده است[۱].

تفسیر جوامع الجامع که نسخ متعدد از آن موجود است، درشهرت بمرتبهٔ مجمع البیان لیکن از آن مختصرتر است. این کتاب راشیخ طبرسی درسال ۵٤۲ از روی دو کتاب خود مجمع البیان و الکاف الشاف من کتاب الکشاف، که خود تلخیصی از کشاف زمخشری است، ترتیب داده وآنرا جوامع الجامع نام داد. ازاین تفسیر منتخبی نیز در دست است[۲].

۱ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۱. (تألیف آقای منزوی) ص ۲۱۹

۲ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، آقای ابن یوسف، ج ۱ ص ۱۷۷

ازجملهٔ تفاسیر عامه که ازاین عهد در دست داریم غیر ازآنچه قبلاً نام برده‌ایم، یکی تفسیر غررالمعانی است از امام زین‌الائمه ابوالعباس احمدبن محمددینویه که کتاب خود را در اواخر قرن پنجم تألیف کرده و درآن ضمن تفسیر مختصری از هرآیه از اختلاف قراآت و شأن نزول آیات نیز سخن رانده وگاه احادیثی را بمناسبت بروایت محدثین عامه نقل کرده است[۱]

دیگر از تفاسیر مشهور عامه تفسیر معالم‌التنزیل از ابومحمد حسین‌بن مسعود معروف به فرّاء بغَوی[۲] که درحدود سال ۵۱۶ ه وفات یافت. وی ازفقهای بزرگ اسلام و ازعلماء مشهورمذهب شافعیه درقرن پنجم هجری بوده ودرتفسیروحدیث وفقه سرآمد علماء عصرخود محسوب میشده و تألیفات متعدد دراین‌علوم داشته است[۳]. بغوی در تألیف معالم‌التنزیل ازتفاسیر متقدمان استفاده کرده‌و بمناسبت‌اخباری‌راجع‌بآیات‌آورده‌ودر بارهٔ قصص‌وذکر اخبارتاریخی هم وارد شده‌است . این کتاب چندبار بطبع رسید .

دیگر ازمفسرین عامه ابوالحسن‌علی‌بن احمد واحدی متوی[۴] نیشابوری (م . ۴۶۸) است . وی شاگرد ابوالفضل عروضی وابوالحسن ضریر قهندزی بود و نزد خواجه نظام‌الملک قربت داشت. کتاب او موسوم به « اسباب‌التنزیل » ودربیان شأن نزول‌آیاتست ومقدمه‌یی دربیان مبادی وحی وکیفیت نزول‌قرآن دارد .

ازمفّسرین مشهوراوایل قرن هفتم ابوالبقاء عبدالله‌بن حسین عکبری است که ازعلمای بزرگ درادب وفقه وتفسیر واصول وبرمذهب‌حنبلی بوده است. وفات او بسال ۶۱۶ دربغداد اتفاق‌افتاد. وی کتب متعدد درمسائل‌مذهبی داشت که ازآن جمله کتاب‌التبیان‌فی‌اعراب القرآن‌است که آنرا«اعراب ابوالبقاء» نیزمیگویندوچندبار بطبع رسیده است .

علاوه برشأن نزول آیات واعراب قرآن که چنانکه دیده ایم کتبی در بارهٔ آن

۱ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ‌عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۴۵

۲ـ منسوب به شهری میان مرو وهرات بنام بَغ یا بغشور

۳ـ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۵

۴ـ منسوب به جدش متویه

نوشته شده است ، مطالب دیگری نیز وسیلهٔ تألیف کتبی در بارهٔ قرآن میشده و ازآنجمله است کتبی که در بیان اعجاز وذکر موارد فصاحت و بلاغت آن نوشته شد مانند کتاب نهایةالاعجاز از **امام فخر رازی** و کتاب جوامع‌البیان که حکیم **ابوالفضل حُبیش بن ابراهیم تفلیسی** (م. ۶۲۹) آنرا دربارهٔ بیان‌مشکلات‌قرآن بپارسی‌نگاشته‌است واو کتابی دیگر درتفسیر نوشت بنام کامل‌التعبیر .

علم حدیث

درعلم حدیث روشی که در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم رائج بوده است، دراین دوره نیز رواج داشت. آن‌روش چنانکه در،جلد اول‌ازاین کتاب دیده‌ایم عبارت بود ازاکتفاء بمتون مکتوب درحدیث وقرائت آن براستاد وتحصیل اجازه ازو[۱] .

مفسر میبایست ازاسانید واسماء رجال حدیث ومراتب آنان در روایت اطلاع حاصل کندوعلاوه براین‌مقدار کثیری‌ازاحادیث‌رادرحفظ‌داشته باشدو کتب شش گانهٔ حدیث یعنی الجامع‌الصحیح محمدبن‌اسمعیل بخاری‌و کتاب صحیح ابوالحسین مسلم‌بن حجاج نیشابوری و سنن ابن ماجه و سنن ابی داود و جامع الترمذی و سنن‌النسائی را براستاد می‌خواند و اجازهٔ روایت آنها را ازو میگرفت و نیز میبایست کتاب مسندامام احمدبن حنبل یاموطأ مالک را هم فرا یاد داشته باشد .

دراین‌دوره بادقت فراوانی که درآموختن علم حدیث بکارمیرفت ، دانشمندان بزرگی دراین فن ازمیان اهل سنت ظهور کردند ازقبیل **ابوالحسن رزین‌بن‌معاویة العبدری** (وفات بعد ازسال ۵۲۰) صاحب کتاب‌التجرید که درآن بین کتب صحاح را جمع کرد . دیگر ابوعبدالله محمدبن‌ابی‌نصرفتوح‌بن‌عبدالله اندلسی‌معروف به**الحمیدی** (م. ۴۸۸) صاحب کتاب‌الجمع‌بین‌صحیحی‌البخاری‌ومسلم؛ و**ابوبکراحمدبن‌الحسین البیهقی** (م. ۴۵۸) و**ابوبکراحمدبن‌علی‌الخطیب‌البغدادی** (م. ۴۶۳)؛وابوالسعادات المبارک‌بن محمد جزری مشهوربه **ابن‌الاثیر** صاحب کتاب‌جامع‌الاصول‌ومناقب‌الاخبار والنهایة (م. ۶۰۶)؛ و **بغوی** که قبلاً ذکراو گذشته و کتب متعدد درفقه وتفسیر

۱– تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ دوم ص۲۷۳–۲۷۶

وحدیث داشته است. وفات او بسال ۵۱۶ اتفاق افتاد؛ و تقی الدین عثمان بن عبدالرحمن معروف به ابن الصلاح شهرزوری از مبرزین علم حدیث و تفسیر و فقه (م. ۶۴۳) و امثال آنان که شمارش همه ایهٔ طول کلام واسهاب واطناب درسخن خواهد بود.

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما در تاریخ علم حدیث میان شیعه از دوره‌های بسیار مهم وقابل توجه است منتهی غالباً کتب احادیث شیعه که در این دوره تدوین شده است بمقاصد مختلف تألیف یافته مانند الاحتجاج علی اهل اللجاج از ابومنصوراحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی که متضمن سخنان حضرت رسول ص و حضرت فاطمه علیها سلام و ائمهٔ اطهار با پیروان ادیان و علماء فرق مختلف است[۱]؛ والاختصاص تألیف ابوعلی احمدبن الحسین معاصر شیخ صدوق که بلست شیخ مفید بن ابی عبدالله محمد (م. ۴۱۳) تلخیص شده ومتضمن اخبار وآثار واقوالی درستایش یاران و پیروان پیامبر و دربارهٔ دانشمندان وراویان و خطب ونامه‌ها و مناظرات ائمهٔ اطهار وبرخی مطالب دیگر است[۲]؛ و«تهذیب الاحکام» و«الاستبصار فیما اختلف من الاخبار» ازمحمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵- ۴۶۰) معروف به شیخ طوسی ازاجلهٔ علماء شیعه که هردو جزو کتب اربعهٔ شیعه است و بترتیب احکام فقهی تنظیم شده؛ و «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» ازخواجه امام عماد کُجیج ازفقهاء محدثین شیعه دراواسط قرن ششم که بیشتر مقصور است برذکر اخبار وروایاتی دراثبات پایگاه پیشوایان شیعه ومقام مذهب تشیّع؛ وامثال این کتب.

علم فقه

درعلم فقه وفروع آن دراین عهد کتب متعدد نگارش یافته و پیشرفتهای فراوان حاصل شده بود. علم اصول که در ادوار گذشته چندان پیشرفتی نکرده بود در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دانشمندان و تألیفات بسیار داشت.

در اوایل عهدمورد مطالعهٔ ما فخر الاسلام ابی العسر علی بن محمد بن الحسین

۱ــ آقای دانش پژوه، فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة ج ۳ بخش ۳ ص ۱۰۵۸–۱۰۶۰

۲ــ ایضاً ص ۱۰۶۰–۱۰۶۵

بزدوی فقیه معروف حنفیه درماوراءالنهر (م. ۴۸۲) کتاب اصول‌الفقه خود را باچند کتاب معتبر دیگر در فقه تألیف کرد. اصول‌الفقه بزدوی چند بار شرح شده وحاج خلیفه غالب شروح آنرا ذکر کرده‌است. برادر ابی‌العسر یعنی **ابی الیسر محمد بن محمد بزدوی** نیز از مشاهیر فقهای حنفیه درماوراءالنهر ودراقطار ممالک اسلامی مشهور ومورد توجه بوده وبتصانیف خود دراصول فقه شهرت داشته است. وفات او درسال ۴۹۳ اتفاق افتاد.

دیگر از کتب مشهور اصول کتاب اصول **شمس الائمه محمد بن احمد سرخسی** است که وفات او را در سال ۴۸۳ [۱] و حدود سال ۵۰۰ [۲] نوشته‌اند.

کتاب مهمی که در اواخر عهد مورد مطالعه‌ما نوشته شده کتاب «منتهی‌السؤل والامل فی علمی الاصول والجدل» است ازامام جمال‌الدین ابی‌عمرو عثمان‌بن عمر معروف به **ابن حاجب مالکی** (م. ۶۴۶). ابن حاجب خود کتاب خویش را مختصر کرده وآنرا مختصر المنتهی نامیده وآنرا مختصر ابن حاجب هم گویند. این کتاب را بسبب اهمیتی که یافت درقرن هشتم ونهم ودهم چندبار شرح کرده‌اند[۳].

منتهی‌السؤل دیگری در اصول فقه درهمین دوره بدست **سیف‌الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر الآمدی** (م. ۶۳۱) تألیف شد.

شمارهٔ دانشمندانی که دراین عهد درفقه دارای تألیفاتی بوده‌اند بسیار وتعدید همهٔ آنان درین مختصر دشوار است وازآن میان بذکر چندتن بسنده باید کرد: ازآن جمله‌اند **شمس الائمه محمدبن احمد سرخسی** سابق‌الذکر ازائمهٔ حنفیه صاحب کتاب مبسوط که آنرا درغایت اتقان بی‌مراجعه بسایر کتب درپانزده مجلد نوشته‌است؛ **وابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی** (م. ۵۹۳) صاحب کتب معتبر فقه ازقبیل کتاب البدایة و کتاب الهدایة ومناسک الحج و کفایة المنتهی وچند کتاب دیگر. کتاب الهدایهٔ مرغینانی در میان فقهای حنفیه اهمیت وافر کسب کرد و چندبار شرح شد؛ و **برهان‌الدین**

۱- کشف‌الظنون بند ۱۵۸.

۲- مفتاح‌السعادة ج ۲ ص ۵۵

۳- کشف‌الظنون چاپ ترکیه بندهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷

محمود بن تاج الدین از فقهای بنی مازه صاحب کتاب المحیط والذخیرة والجوهر المضیئة فی الطبقات الحنفیة؛ دیگر شمس الائمه عبدالعزیز بن احمد بن صالح الحلوانی صاحب کتاب المبسوط که غیر از کتاب المبسوط شمس الائمهٔ سرخسی است. الحلوانی امام حنفیهٔ بخارا بوده و بسال ٤٤٨ وفات یافته است؛ و فخرالدین ابوالمفاخر حسن بن منصور اوزجندی معروف به قاضی خان (م. ٥٩٢) از مشاهیر فقهای ماوراءالنهر صاحب کتاب «فتاوی» و چند کتاب دیگر. فتاوی عدهٔ زیاد دیگری از فقهای قرن پنجم و ششم نیز جمع شده و بعد از آنان شهرت داشته است و این امر از کارهای رائج این عهد محسوب میگردد.

از فقهای شافعیه نیز دراین دوره عدهٔ وافری شهرت و اهمیت داشته اند که از جملهٔ مشاهیر آنان ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی (م. ٤٧٦) صاحب کتب متعدد است مانند التنبیه والتهذیب در فقه واللمع والتبصرة در اصول والملخص و المعونة در جدل و کتاب طبقات الفقها. ابواسحق شیرازی چندان مورد احترام و بدرجتی مشهور بود که چون از بغداد برسالت بدربار سلاجقه میرفت مردم خاك نعلین او را برای شفا برمیداشتند.

دیگر از مشاهیر ائمهٔ شافعیه ابونصر صبّاغ (م. ٤٧٧) صاحب دو کتاب «الشامل» و «الکامل» است. وی از مدرسین مشهور نظامیهٔ بغداد بود؛ و دیگر علی بن محمد الماوردی صاحب چندین کتاب معتبر درفقه ازقبیل الحاوی والاقناع و دیگر امام الحرمین وشاگرد او غزالی که ذکر هردو درزمرهٔ متکلمین خواهد آمد.

از دیگر ائمهٔ مشهور فقه شافعی محمد بن الموفق الخبوشانی ۱ متولد بسال ٥١٠ درخبوشان، صاحب کتاب تحقیق المحیط در ١٦ مجلد است.

همچنانکه پیش ازین گفتیم علمای شیعه دراین دوره باشدت بیشتری از قرون متقدم سرگرم کار در تألیف و تدوین علوم دینی شیعه بوده و از آن میان بعلم فقه شیعه توجه خاص میکرده اند. ازمشاهیر فقهای شیعه دراین عهد شیخ الطائفه محمد ابن حسن طوسی است که نام او را پیش ازین آورده ایم ودو کتاب مشهور او تهذیب

۱- خبوشان ـ قوچان

واستبصار درحدیث و فقه شیعه از ارکان اربعهٔ تشیع شمرده میشود. علمای شیعه بر این دو کتاب مشهور حواشی بسیار نوشته‌اند. تااواخر قرن ششم نام بسیاری ازمشاهیر علمای شیعه راکه در بلاد مختلف ایران سرگرم کاربوده اند در کتاب النقض شیخ عبدالجلیل رازی می‌بینیم که ذکر همهٔ آنان در اینجا امکان ندارد و برای اطلاع میتوان بدان کتاب مراجعه کرد[۲].

بر رویهم میتوان گفت که وضع زمان و توجه شدیدی که بدین ومذهب دراین عهد وجود داشت، و بسبب احترام فقها و مفسرین ومحدثین، شمارهٔ آنان در تمام این دوره روبفزونی بود و کمتر دیاری در آن ایام یافته میشد که از یک عده فقیه بزرگ خالی مانده باشد. کثرت عددفقها اختصاص بمذهب یا مذاهب معینی نداشت بلکه درهمهٔ مذاهب شمارهٔ آنان فراوان بوده است.

علم کلام

اختلاف در مسائل کلامی در این دوره بیش از همهٔ مسائل دیگر مذهبی رواج داشت. بحث و مناظرهٔ مذهبی درمیان ائمهٔ زمان امری رائج ودائم بود و پیداست که این امر ناگزیر بآموختن علمی ازقبیل خلاف واصول و کلام وامثال آنها حاجت داشت بهمین سبب در این دوره علمای کلام باعلاقهٔ وافر سرگرم کار و مطالعه در مسائل کلامی بوده و در شقوق مختلف این علم کتب متعدد تألیف وتدوین کرده‌اندو غالب علمای این علم دارای تألیفات متعددند واز میان دانشمندان مشهور این عهد عده‌یی با وجوداطلاعات کافی درسایر علوم دینی دراین علم منفرد وبدان مشهوربوده‌اند.

موضوع دیگردرتاریخ علم کلام این عهدآنست که براثرنضج مذاهب شیعه وظهورعلمای متعددبزرگ ازآن فرق، دراین دوره متکلمین بسیارازمیان آنان برخاسته وهریک بتألیف کتبی دراثبات اصول مذهب خودقیام کرده‌اند وازآن میان مخصوصاً باید بفرقهٔ شیعهٔ اثنی عشریه وشیعهٔ اسمعیلیه نظرداشت که دراین دوره آثار مهم و قابل توجهی دراین علم پدید آورده‌اند. بزرگترین متکلم مذهب اسمعیلی دراین عهد

۲- رجوع شود به کتاب النقض ص۱٦، ۵۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۸-۱۹۹و۴۳۴ببعد.

ناصر بن خسرو قبادیانی است که آثار اومانند زادالمسافرین وجامع‌الحکمتین و وجه دین در کلام ومسائل مذهبی اسمعیلیه مشهوراست وما هنگام تحقیق درآثارمنثور فارسی این‌عهد راجع بآنهاسخن خواهیم گفت. کلام‌شیعهٔ اثنی‌عشریه هم اگرچه خالی از کمال وظهورآثارمتعدد دراین دوره‌نبوده‌است، لیکن بایدحقاً نتیجهٔ محسوس کوشش علمای‌شیعهٔ این عهد را در قرن هفتم ملاحظه کرد و درآن قرن است که بزرگترین متکلم شیعه یعنی خواجه نصیرالدین طوسی وتربیت یافتگان او بتألیف آثارمتعدد و مشهور خود در کلام‌شیعه همت گماشتند. ازمیان کتب کلامی‌شیعهٔ اثنی‌عشریه‌دراین‌عهداست:

آثارشیخ طوسی‌مانندا‌ثبات‌الواجب، کتاب تلخیص‌الشافی که‌اصل‌آن را سید مرتضی (٣٥٥-٤٣٦) در ایراد برالمغنی فی‌الامامة تألیف قاضی عبدالجبار معتزلی همدانی (م. ٤١٤)نوشت‌وشیخ‌طوسی‌آنراتلخیص نمودومجلسی‌عالم بزرگ عهد صفویان آنرا تصحیح کرد؛والذریعةالی‌مکارم‌الشریعةتألیف ابوالقاسم حسین‌بن‌محمد اصفهانی معروف‌به‌راغب(م. ٥٠٢) که برخی اورا ازعلمای‌شیعه دانسته‌اند.

بیشترفعالیت متکلمین شیعه دراین دوره مبنی براثبات عقاید خود ورد وتشنیع برسایر مذاهب بوده است و از این راه چندکتاب معتبر بوسیلهٔ علمای شیعه بزبان پارسی تألیف شده است که حقاً قابل توجه واعتناست و ما دربارهٔ آنها بعدازاین سخن خواهیم گفت مانند کتاب‌النقض ازشیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن‌ابی الحسین رازی که مؤلف آنرا در رد کتاب «بعض مثالب النواصب» در حدود سال ٥٦٠ هجری‌نوشت‌و درآن‌بسیاری‌از مسائل کلامی‌مذهب شیعه را مورد بحث‌وتحقیق قرارداد واین کتاب‌حقاً ازجملهٔ کتب پرارزش درکلام‌شیعه محسوب میتواند شد. یا کتاب بیان‌الادیان تألیف امیرابوالمعالی‌محمدبن عبیدالله، وکتاب تبصرةالعوام تألیف سیدمرتضی‌بن‌داعی‌حسنی‌رازی که از اواخر این دوره است ودزگیر ودار حملات مغولان نوشته‌شده وحاوی‌اطلاعات‌مفیدی‌دربارهٔ ملل‌ونحل ونظرعلمای شیعی دربارهٔ آنها واثبات بعضی ازمدعیات شیعه وردّ برمخالفانست.

در مذاهب اهل سنت علم کلام وهمچنین‌علوم جدل وخلاف ومناظره دراین

عهد همچنانکه گفته‌ایم در کمال قوت وانتشار بود .

مهمترین مذهب کلامی این عهد مذهب اشعری است و مذهب اعتزال جز در عراق و خوارزم و ماوراءالنهر که مختصرنیرویی داشت، در دیگر نواحی ضعیف بود . دراین دوره آخرین کشاکشهای معتزله و اشاعره هنوز جریان داشت خاصه درعراق که پیش ازتسلط سلاجقه از مراکز مهم معتزله وشیعه بود و عجب آنست که غالباً معتزله در بحثهایی که برای ترجیح عقل و ردّ تعلیم وتقلید میشد، بر اثر همراهی بعضی‌ازامرای‌ترك یا سلاطین سلجوقی‌مثل سلطان مسعود بن‌محمدبر مخالفان غلبه می‌یافتند[۱] . درماوراءالنهر وخوارزم هم ائمهٔ بزرگی ازمعتزله سرگرم فعالیت وتعلیم پیروان و تألیف کتب بوده‌اند .

ابن‌داعی رازی‌ازفرق مختلف معتزله و اشاعره و مشبّهه و مرجئه و کرامیّه و جایگاههای زیست آنها نشانیهایی داده است[۲] واشارات او مدلل میدارد که هنوز در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم این فرق مختلف درکشورهای اسلامی سرگرم اختلاف با یکدیگر بوده‌اند.

ازمیان این فرق نیرومندتر ازهمه اشاعره بوده‌اندکه‌در ایران قسمت بزرگی از بلاد مشرق را تحت نفوذ خود داشتند و از میان آنان دانشمندان بزرگ برخاسته وتألیفات متعددی ازخودباقی‌نهاده‌اند وهمین متکلمین‌اندکه غالباًبتکفیرعلما وفلاسفه همت میگماشته وآنانرا تخطئه میکرده‌اند .

تسلط متکلمین اشعری مخصوصاً در دورهٔ اول سلجوقی بسبب حمایتی که سلاطین ازآنان میکرده‌اند بسیار بود وتنها درآغاز عهد سلاجقه براثر مخالفت سخت عمیدالملک کندری با آنان موجبات آزار آن قوم درخراسان فراهم‌آمده بود لیکن در عهد وزارت نظام‌الملک که از این دسته حمایت می‌کرد نفوذ دینی واجتماعی بسیار حاصل کردند. از متکلمین بزرگ این‌دوره‌اند:

سیف‌الدین ابوالحسن علی‌بن محمدالآمدی (م. ۶۳۱) صاحب ابکارالافکار و کتاب‌الحقائق وجزآنها.

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص. ۱۵۰-۱۵۱

۲- تبصرةالعوام مخصوصاً ص ۹۱ و ۷۶

از معاریف متکلمین و دانشمندان اشعری در قرن پنجم ابوالمعالی ضیاءالدین عبدالملک‌بن عبدالله‌بن یوسف جوینی معروف به **امام‌الحرمین** (م. ٤٧٨) است که در عهد خود بزرگترین علمای شافعی اشعری در خراسان شمرده میشد . پدرش رکن‌الاسلام ابومحمد جوینی (م. ٤٣٨) وعمش‌علی‌بن‌یوسف (م. ٤٦٣) نیز هر دو از اکابر علما و فقهای عهد خود بوده‌اند واو خود علاوه بر تعلّم‌درنزد پدر ازحافظ ابونعیم اصفهانی (م. ٤٣٠) و امام ابوالقاسم اسفراینی (م. ٤٥٢) علم آموخت و از کبار علمای عهد خود گردید . چندی در دورهٔ تعصبات و دشمنیهایی که بتحریک عمیدالملک کندری‌برضد شیعه‌واشاعره میشد، ابوالمعالی‌خراسان راترک گفت ومجاور حرم کعبه بود وبعد ازباز گشت تاپایان عمردرنظامیهٔ نیشابور بتدریس اشتغال داشت وشاگردان بسیار تربیت کرد . مجموع شاگردان او را چهار صد نوشته‌اند . از آثار معروف او را در کلام کتاب ارشاد و کتاب شامل و غیاث‌الامم و مغیث‌الحق ذکر کرده اند .

از شاگردان بسیار مشهور امام‌الحرمین **شمس‌الاسلام عمادالدین کیای هراسی** ازمردم طبرستان است که بسال ٥٠٤ درگذشت.

دیگر **حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن‌محمد غزالی طوسی (م. ٥٠٥)** است که بزرگترین متکلم اشعری واز ائمهٔ مشهور شافعی در دورهٔ خودبوده است . تألیفات غزالی درمسائل مختلف دینی وعرفانی بسیار بوده وبهفتاد کتاب بالغ میشده است که غالب آنها در دست است . بعضی تألیفات او رابیش ازین نوشته‌اند وغالب آنها تا مدتها ازکتب درسی شمرده میشد. از جملهٔ کتب مهم او در کلام: الاقتصاد فی‌الاعتقاد ، الجام العوام عن علم‌الکلام ، اسرار معلم‌الدین است و دیگر کتاب تهافت‌الفلاسفة که ازمؤلفات بسیار مهم‌غزالی‌است و او در آن کتاب با قواعد فلاسفه بابطال عقاید آنان پرداخته و در بیست مسأله از مسائل فلسفی تناقض آراء وتهافت عقاید فلاسفه را بیان کرده و در خاتمه از سه نظربعض فرق فلاسفه را محکوم بکفر والحاد نموده است. کیفیت ردّ غزالی را برفلاسفه بعداً خواهیم آورد . دررد این

کتاب ابن رشد کتابی بنام تهافت التهافت نوشت ؛ دیگر از آثار کلامی غزالی کتبی است در رد بعضی از مذاهب مانند: فضائح الباطنیه ، الدرج در ردّ همان مذهب و کتاب فضائح الاباحیّه، وفیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه، و کتاب مستظهری در ردّ باطنیه ، و کتاب سواهم الباطنیه.

ازجملهٔ کتب دیگر غزالی در مسائل کلامی المقصد الاسنی فی شرح اسماء الحسنی و کتاب مقاصد الفلاسفة است. این کتاب اخیر را غزالی درحقیقت برای آن نوشته است تا مقدمه‌یی بر تهافت الفلاسفة باشد تا نخست خلاصه‌یی ازنظر فلاسفه بدهد وآنگاه آنها را در کتابی دیگر که همان تهافت باشد رد کند. دیگر کتاب المنقذ من الضلال، ودیگر کتاب الاربعین فی اصول الدین، ودیگر کتاب اجوبة الغزالیة فی المسائل الاخر و یقمشهور به المضنون الصغیر حاوی جواب به نوزده سؤال، ودیگر المضنون الکبیر دربارهٔ خداوند وفرشتگان واعجاز ورستاخیز، ودیگر مشکوة الانوار وقسطاس مستقیم وغیره وغیره.

دربعضی ازین کتب غزالی مسائل کلامی یا فلسفی را با اندیشه های خاص خود مخصوصاً اندیشه های عرفانی آمیخته است و بهر حال این دانشمند بزرگ از مشهورترین علمای دینی واز کسانیست که میتوان او را درعلوم دینیه وبیان حقائق اخلاقی وعرفانی ونظایر آنها معادل ابوعلی بن سینا درکار خود دانست.

درنیمهٔ اول قرن ششم متکلم بزرگ ومعروفی که آثار اوشهرت بسیار دارد میزیست و او **ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شارستانی** شافعی اشعری (م. ۵۴۸) است ازشارستان (شهرستان) خراسان درنزدیکی نسا. وی نزد امام ابوالمظفر خوافی قاضی طوس (م. ۵۰۰ هجری)، وابونصر قشیری (م ۵۱۴) پسر امام ابوالقاسم قشیری، و نزد امام ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری (م. ۵۱۲) شاگرد امام الحرمین، وابوالحسن علی بن احمد مدینی محدث بزرگ (م. ۴۹۴) که همه ازمشاهیر علماء دینی خراسان بوده‌اند، علم آموخت ودر علم بحث ومناظره ودروعظ وتذکیر ازمشاهیر عهد خود شد. مدتی در خوارزم بسر برد وسه سال دربغداد بزیست وبعداز بازگشت ازبغداد باقی عمر را در خراسان گذراند ومدتی ملازم مجدالدین ابوالقاسم علی نقیب سادات ترمد بود و دو

کتاب خود الملل والنحل و المصارعة را بنام اوتألیف کرد و سپس بخدمت سلطان سنجر پیوست وآنگاه بشارستان مولد خود رفت و همانجا بود تا درگذشت.

از آثار مهم او در علم کلام یکی کتاب نهایةالاقدام است در بیست قاعده که درهر قاعده یکی ازمسائل علم کلام بنا برمذهب اشعری مورد بحث قرار گرفته است.

دیگر از آثار شهرستانی کتاب المصارعة است در رد بر هفت مسأله از مسائل الهی ابن‌سینا که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

دیگر رساله‌ییست درعلم واجب‌الوجود که شهرستانی آنرا برای ایلاقی نوشت ودرآن بنابر روش متکلمان اثبات کرد که علم واجب‌الوجودعلم علی‌الاطلاق است نه‌علم‌بر کلیات‌دون‌جزئیات. مهمترین اثرشهرستانی کتاب الملل والنحل اوست که در بحث از ملل و نحل نوشته است. شهرستانی در این کتاب با دانش و بصیرت بسیار نقاوهٔ عقاید فلاسفه وحکما واهل عقاید و مذاهب را آورده است. این کتاب را یکبار صدرالدین ترکهٔ اصفهانی (م. ۸۵۰) بنام‌تنقیح الادلة والعلل فی‌ترجمة کتاب الملل والنحل وبار دیگر مصطفی‌بن خالقداد درسال ۱۰۲۰ بفارسی درآورده‌اند.

یکی از مشاهیر متکلمین ومحدثین و وعاظ قرن ششم در این دوره **ابوالفرج ابن‌الجوزی** عبدالرحمن‌بن ابی‌الحسن‌علی بن‌محمدالبغدادی ازاعقاب محمدبن ابوبکر صدّیق است. زندگی وی در بغداد می‌گذشت و او در عهد خود از علمای بزرگ بغداد ومورداحترام‌وبزرگداشت بیشترفرق‌بودوحتی‌اهل‌سنت وشیعه‌دراختلافات‌خود بدو رجوع میکردند. ابن‌الجوزی درتفسیروحدیث وتاریخ وطب و بعض علوم‌دیگر تألیفات بسیار داشت. ازجملهٔ آثار مهم او درتاریخ کتاب‌المنتظم است. ابن جوزی کتابی بنام تلبیس ابلیس داردکه اساس فکری آن رد بر فرق مختلف و پیدا کردن موارد ضعف و الحاد آنهاست و از آنجمله دراین کتاب مطالبی در بارهٔ فلاسفه‌وصوفیه آورده‌ایم. دربارهٔ سایرفرق مخالف خود نیز ابن‌جوزی همین روش‌را پیش گرفته و آنها را با ایراد احادیث و روایات وگاه با ذکر ادله تخطئه کرده است. ولادت او درحدود سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ ووفاتش بسال ۵۹۷ اتفاق افتاد.

دراواخر قرن ششم متکلم بزرگ ومشهورعهد موردمطالعهٔ ما **امام فخرالدین محمدبن عمرالرازی** میزیسته که وفات او بسال ۶۰۶ اتفاق افتاده است . وی که ذکرش درعداد فیلسوفان این عهدخواهد آمد چند اثر کلامی دارد ازقبیل رساله‌یی درمعراج و کتاب مشهور «محصل افکار المتقدمین والمتأخرین من الحکماء والمتکلمین» که امام فخر آنرا بخواهش بعضی از دوستان نوشته و خلاصهٔ جامعی از علم کلام را درآن آورده است واین کتاب بعد از او چندبار شرح وتلخیص شد . دیگر ازآثاراو درکلام کتاب « المسائل الخمسون » است در اصول آن علم که تحت عنوان پنجاه مسأله مرتب شده است . دیگر از کتب کلامی امام فخر رساله‌یی فارسی در اصول عقاید اهل سنت است که قسمت اول آن درذکر ادلهٔ اصول دین وقسمت دوم آن در شرح بعضی از مقالات اهل علم نگارش یافته است

۲ ـ علوم عقلی

انحطاط علوم درتمدن اسلامی

با توجه بوضع سیاسی و اجتماعی این دوره و قدرتی که علمای دینی یافته بودند ، وتعصب شدید فقها وعلما وسلاطین وامرا و رجال درعقاید مذهبی‌خود، ضعف علوم عقلی معلوم وآشکار است . فلسفه وعلوم عقلی دراین عهد که مورد مطالعهٔ ماست با مقاومت شدید اهل شرایع و ادیان و علی‌الخصوص فقهای اسلامی مواجه گردید. علت این مخالفت آنست که ازاوایل قرن پنجم بتدریج ودرنتیجهٔ نفوذعواملی که قبلاً دیده‌ایم ، علمای مذهبی خاصه علمای سنت وحدیث ومعتقدان بظواهر احکام وآیات درمیان مسلمانان قوت یافتندوپیروی ازهمفکران سابق خود هرگونه بحث واستدلال وتوسل بعقل را برای حل معضلات دینی‌زائد ومقرون بجسارت دانستند وازآن جمله بودعلوم‌فلسفی وحکمی که ازآغاز امر درمیان مؤمنین با بی‌میلی وکراهت مواجه شده بود .

انحطاط علوم اسلامی‌درحقیقت ازموقعی درممالک اسلامی‌آغازشد که‌متعصبین اهل‌سنت وحدیث وفقها توانستند مبارزان خود را ازفلاسفه وحکما ومعتزله دربغدا-

شکست دهند، یعنی از اوایل قرن چهارم ببعد؛ و یا اگر بخواهیم بیشتر درمقدمات این شکست تعمق کنیم، ازاواسط قرن سوم ودورهٔ خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷).

علت این صعود درمدارج زمان و رسیدن باواخر نیمهٔ اول قرن سوم برای تعیین تاریخ شروع انحطاط علوم وافکار درممالک اسلامی آنست که ازدورهٔ المتوکل علی‌الله که میلی عظیم نسبت باهل سنت وحدیث داشت، مخالفت با اهل نظرآغاز شد، مسعودی گوید: «متوکل باعقیدت مأمون ومعتصم وواثق مخالفت کرد وجدل ومناظرهٔ درآراء را ممنوع ساخت وهرکه را بدین کاردست زدمجازات نمود وامر بتقلید داد وروایت و حدیث را آشکارکرد...»[۱] وبازگفته است که: چون خلافت بالمتوکل رسید امر بترك نظر ومباحثه در جدل و ترك اعتقاداتی که درایام معتصم و واثق برآن بودند، کرد ومردم را بتسلیم وتقلید فرمان داد وشیوخ محدثین را بتحدیث واظهار سنت و جماعت خواند»[۲]. سختگیری نسبت بمعتزله که اهل بحث ونظر واستدلال بودند، از این هنگام شروع شد و اندك اندك بنهایت شدت رسیدچنانکه اگر پناهگاههای امنی برای این فرقه در ظلّ حکومتهای بویهی و سامانی تشکیل نمیشد، بیم فنای آنان در قرن چهارم وپنجم میرفت. اتفاق را غلبهٔ عنصر ترك بردستگاه خلافت، که بنیادآن درعهدخلافت المعتصم گذاشته شده‌بود، نیزبدین امر یاری کردوسادگی ذهن وتعصب ذاتی این قوم، باهل سنت وحدیث وفقها ومردم متعصب وعامه فرصت نیکویی برای آزار صاحب نظران وفیلسوفان وعاقلان قوم داد. سختگیری نسبت باهل ذمه نیزکه غالب آنان، خاصه مسیحیان دوستداران وحاملان علوم اوائل بودند، ازهمین روزگار شروع شد والمتوکل فرمانهای سخت نسبت بآنان مانند دوختن غیار وداشتن عمامه های عسلی رنگ و نظایر آن داد[۳]. این اعمال متعصبانه همه فرصتهای مناسبی برای اهل سنت وحدیث وفقها و محدثین متعصبی مانند احمدبن‌حنبل درآزار مخالفان خود،

۱- مروج‌الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ٢٤٦

۲- مروج‌الذهب ص ۷۳

۳- ظهرالاسلام تألیف مرحوم احمدامین ص ٤۳

که همهٔ متهمین بکفروزندقه والحاد مثل ریاضیون وفلاسفه ومتکلمین معتزله ونظایر آنان در زمرهٔ ایشان بودند، بوجود آورد واین فرصت راظهوراشعری وتشکیل فرقهٔ اشاعره وآوردن مقالات آنان کامل کرد.

زیانهایی که پیش گیری ازبحث ونظر واعتقاد بتسلیم و تقلید براندیشهٔ بحاث مسلمین، که تازه درحال تکوّن وترقی بود، وارد آورد بی‌شماروازهمهٔ آنهاسخت‌تر آنست که با ظهور این دسته درمیان مسلمانان، مخالفت با علم وعلما و عناد با تأمل وتدبّر درامور علمی و مبارزه با تحقیق در حقایق و نقد آراء علمای سلف، آغاز شد زیرا طبیعت محدثین متوجه بوقوف در برابرنصوص و احترام آنها، و محدود کردن دایرهٔ عقل، واحترام روایت بحداعلی، و منحصر ساختن‌بحثها در حدود الفاظست. این امور سبب عمدهٔ ضعف تنکر وتفضیل نقل بر عقل وتقلید بدون اجتهاد و تمسک بنصوص بدون‌تعمق درمقاصدآن وبغض و کراهیت نسبت‌بفلسفه واجزاءآن ودرآوردن متفکران درشمار ملحدین وزنادقه گردید. اینها نتایجی بود که بعداز اختناق اعتزال بر عقلهای مسلمین چیره گردید وآنچه درکتب بودبرآنچه درعقل محترمست برتری یافت وبهمین سبب عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت برعالمی که قلیل‌الحفظ وکثیرالتفکر بود رجحان یافت واکرام محدث و فقیه ومفسر بر بزرگداشت فیلسوف ومتفکر فزونی یافت و درنتیجه فلسفه وسایر علوم عقلی روز بروز از رونق ورواج افتاد تا بجایی که نظایر محمدبن زکریا وابونصر و ابوریحان وابوعلی حکم سیمرغ وکیمیایافتند وجای‌شخصیت‌های بارزط. ، وطبیعیات وریاضیات و منطق و الهیات را فقها و محدثین و مفسرین و متکلمین اشعری وکرّامی و جز آنان گرفتند.

درسرزمین ایران هم با آغازتسلط ترکان غزنوی و سلجوقی تعصب دینی و اعتقاد بآراء اهل سنت وحدیث، وفرار ازعقاید معتزله وحکما شروع شد و با شیوع تعصب دینی و رواج سیاست مذهبی از قرن پنجم ببعد آن آزادی عقاید که تا اواخر قرن چهارم وجود داشت ازمیان رفت وازهمینجاست که می‌بینیم ازاین پس باصاحبان

آراء فلسفی بسختی مورد تعقیب واقع شدند و یا ناچار گردیدند که عقاید خویش را بشدت وبیشتر از سابق با آراء اهل مذاهب بیامیزند و فلسفه را درهمان طریق بکار برند که علم کلام رابکارمیبردند.

درمدارسی که از قرن پنجم ببعد در خراسان و سپس درعراق و دیگرنواحی ممالک اسلامی ایجاد شد تعلیم وتعلم علوم عقلی ممنوع بود وجز ادبیات وعلوم دینی چیزی تدریس وتحصیل نمی‌شد واین امرطبعاً از رونق و رواج علوم عقلی و توجه طلاب علم بآنها می کاست.

قوت صوفیه درعهد مورد مطالعهٔ مانیز بلای بزرگی برای علوم عقلی علی الخصوص فلسفه و استدلال، که آنرا برای درک حقایق کافی نمی‌شمردند، گردید و چنانکه دیده‌ایم این طبقه با همهٔ علوم مخالف بودند وآنها را حجاب حقیقت می‌پنداشتند.

باغلبهٔ ایوبیان ومممالیک آنان درنواحی غربی اسلامی وتسلط عده‌یی ازغلامان و سرداران ترک نژاد دربازماندهٔ ممالک سلجوقی، که هیچیک را حوصلهٔ فهم علوم عقلی وترویج علم وتشویق علما نبود، کتابخانهای عظیم برباد رفت و حوزه های علم برچیده شد وعلوم عقلی که با آنهمه رونق وشکوه در تمدن اسلامی استقبال شده بود راه اندراس وانطماس گرفت.

مخالفت با علوم عقلی

از جانبی دیگر باید متوجه بود که علوم عقلی یا علوم اوایل ویا علوم حکمی، که یکچندگاه در میان مسلمانان طرف علاقه واحترام بود، درهمان حال هم از تعرض علماء دین برکنار نماند ومثل آنست که تمدن اسلامی علوم عقلی را از پیش باغوش محبت کشید و از پشت بخنجر مخالفت وعناد بیازرد وچون ضعف وفتور در ارکان آن راه داد از آغوش خود رها ساخت تا برزمین افتد و دورهٔ نقاهت واحتضار را آغاز کند. اینست که از همان آغاز کار که منصور وجانشینان او سرگرم تشویق علما بودند فقها و متشرعین نیز باعلما وفلاسفه مخالفت آغاز کردند وحتی مأمون خلیفه را ازباب دوستداری علم وعلما متهم بزندقه نمودند[1] و محمدبن عبدالملک الزیات از باب علاقه‌یی که بعلوم و

۱ــ الفهرست چاپ مصر ص۴۷۳

ترجمهٔ کتب داشت ملحد شمرده شد[۱]. علی بن عبیدة الریحانی از فصحا وفضلای معاصر مأمون که در تألیفات و تصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمود متهم بزندقه بود[۲] واصولاً پیشروان دین وفقهاوزهادلفظ علم راجز برعلم موروث ازنبی اطلاق نمی کردند و یا جز آنرا علم نافع نمیشمردند وعلمی راکه نفع آن برای اعمال دینی ظاهر وآشکار نبود عدیم الفائده می‌پنداشتند و می گفتند: «العلم الموروث عن النبی صلعم هوالذی یستحقّ ان یسمّی علماً وماسواه امّا ان یکون علماً فلایکون نافعاً و امّا ان لا یکون علماً فلایکون نافعاً واماان لایکون علماً وان سُمّی به فلایکون نافعاً ولئن کان علماً نافعاً فلابدان یکون فی میراث محمد صلعم.»[۳] وبهمین سبب علوم اوائل را «علوم مهجوره» و «حکمة مشوبة بکفر»[۴] میشمردندومعتقد بودند نهایت آن بکفر وتعطیل خواهد کشید چنانکه ابواحمد احمدالنهرجوری العروضی شاعر وعروضی قرن چهارم (م. ۴۰۳) چون دارای اطلاعات وسیع در فلسفه و علوم اوائل بود در بارهٔ وی گفتند «کان سیّیء المذهب، متظاهراً بالالحاد، غیرمکاتم له»[۵]

ازمیان دانشمندان قرن چهارم وپنجم وششم کمتر کسی رامیتوان یافت که از اتهام بکفر و زندقه و الحاد بر کنار مانده باشد. ابن اثیر مینویسد[۶] «کان [ابوعلی] یخدم علاءالدولة اباجعفر بن کاکویه ولاشک ان اباجعفر کان فاسدالاعتقاد فلهذا اقدم ابن سینا علی تصانیفه فی الالحاد والردعلی الشرایع فی بلده» وبهمین سبب است که قاضی نورالله ششتری گوید «اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ [ابوعلی سینا] را تکفیر کرده‌اند»[۷] وحتی برخی ازعلما دراواخرعمر ازینکه چندی در راه حکمت سرگردان بوده‌اند نادم میشدند واستغفار میکردند مثلاً درترجمهٔ حسن بن محمدبن نجاء الاربلی

۱ـ الفهرست ص ۴۷۲ ۲ـ معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۴ ص ۵۲

۳ـ مجموعة الرسائل الکبری چاپ قاهره سال ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۲۳۸

۴ـ معجم الادبا ج ۴ ص ۱۶۷

۵ـ ایضاً ج ۴، ص ۷۴ـ۷۵

۶ـ کامل التواریخ حوادث سال ۴۲۸

۷ـ مجالس المؤمنین ص ۳۳۱

(م. ٦٦٠) که فیلسوفی شیعی ومردی مشهوردرعلوم عقلی بود، آورده‌اند که‌آخرین سخن او دربستر احتضار این بود که : «صدق‌الله‌العظیم و کذب ابن سینا » وروایتی نظیر این را هم درباب ابوالمعالی جوینی استاد غزالی نسبت باشتغال وی بعلم کلام گفته‌اند[1] .

نه تنهافلاسفه باین سرنوشت‌شوم دچاربودند، متکلمین هم ازاین نمدبی کلاه نبوده اند زیرا اینان هم فلسفه را تاحدی که لازمهٔ کارآنان بود وسیلهٔ اثبات مقاصد قرار میدادند. ازمیان متکلمین مخصوصاً معتزله بیشتر ازدیگران مورد طعن ولعن و درشمار فریفتگان ابلیس بوده اند . ابن‌جوزی از میان آنان کسانی را از قبیل ابوعلی جبائی وابوهاشم جبائی ومحمدبن‌الهذیل‌العلاف ونظّام‌معتزلی در زمرهٔ این گمراهان شمرده[2] و دربارهٔ تحریم علم کلام چنین گفته است: «گروهی از مسامین هستند که ابلیس آنانرا ازتقلید گریزان کرد وخوض درعلم کلام ونظر درسخن فیلسوفان رادر چشم ایشان بیاراست تابگمان خود از زمرهٔ عوام بیرون آیند. احوال متکلمین برچند گونه است و کلام دراکثر آنان بشکوك ودربعض آنان بالحاد منجرشده است وفقهاء قدیم این است از هم کلام باز ایستاده‌اند ، نه از راه عجز بلکه بدان سبب که دیدند تشنگی‌حقیقت را شفائی نمی‌بخشد ومردپاك اعتقاد را ازطریق‌صحت منحرف میسازد. بدین‌سبب‌ازآن خودداری کردند وخوض وتأمل را درآن ممنوع ساختند تا آنجا که شافعی رحمه‌الله گفت اگر بنده‌یی بهمهٔ منهیات خداوند غیر ازشرك دچار شود بهتراز آنست که درعلم کلام نظر کند واگرشنیدی که کسی بگوید اسم مسمی و غیرمسمی است شهادت ده که وی از اهل کلام است و دینی ندارد و حکم من در باب علماء کلام آنست که آنان را تازیانه بزنند و درمیان عشایر وقبایل بگردانند وبگویند این سزای کسی است که کتاب وسنت را رها کرد و بکلام روی آورد . احمدحنبل گفت، که اهل کلام هیچگاه روی رستگاری نخواهند دید و همهٔ علماء کلام زندیق‌اند»[3]

۱ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این سطورج ۱ ص ۱٤۰

۲ـ تلبیس ابلیس چاپ دوم مصر ۱۳٤۷ ص ۸۳

۳ـ ایضاً ص ۸۲-۸۳

درباره‌ٔ مخالفتهای شدیدعلمای دین باعلوم مختلف عقلی ازقبیل هندسه ونجوم وهیئت ومنطق از روزگاران نخست تا قرن ششم وهفتم دراینجا فرصت بحث ندارم وسعی من دراین موارد آنست که بیشتر ازاظهارات مؤلفان‌قرن پنجم وششم واوایل قرن هفتم استفاده کنم و باین سبب خواننده‌ٔ این سطور را به صحایف ۱۴۴–۱۴۸ از کتاب تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تألیف مسوّداین اوراق راهبری میکنم.

در غالب کتب دینی عهد مورد مطالعهٔ ما فلسفه و شعب آن بمنزلهٔ کفر و الحاد وفلاسفه دشمنان توحید دانسته شده‌اند. حتی صوفیه نیز که ابن‌الجوزی آنانرا درشمار فریب‌خوردگان اهریمن میدانست، در رد فلاسفه وحکما کتاب مینوشتند و ازآنجمله است کتابی که **شیخ‌شهاب‌الدین عمر سهروردی** (م. ۶۳۲) نوشته است بنام«رشف‌النصایح الایمانیّة و کشف‌الفضایح الیونانیّة». سهروردی این کتاب را برای تنّبه برخی از جوانان نوشت که «بفلسفه که با دین سازگارنیست اشتغال میورزند» و درنگارش آن ازاحادیثی که بخاطرداشته یا ازمسانید گردآورده بود، استفاده برده و قواعد علوم یونانی را با آیه و خبر ابطال کرده‌و اشتغال ابن‌سینا را بتألیف کتاب شفا وسیلهٔ تغافل او از پیروی پیامبر دانسته و فیلسوفان راکافرانی تقلیدی معرفی‌نموده است[1].

ازبزرگترین کسانی که در آغاز دورهٔ مورد بحث ما بپیروی ازسلف باحکما و فلاسفه درافتاد **حجة‌الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی**(م. ۵۰۵) است. وی باهمهٔ علوم حکمی از در عناد درآمد. مثلاً دربارهٔ ریاضی معتقد است که دوآفت از آن منبعث میگردد وآن چنانست که هرکس درآن نظر کندازنکات دقیق وبراهین و دلایل‌آن بعجب میافتد وبسبب این اعجاب نظرخوب بفلاسفه‌پیدامی کند ومی‌پندارد که همهٔ علوم آنان در وضوح و استواری برهان مانند این علم ریاضی است، آنگاه بتقلید آن‌قوم طریق کفر میسپارد ومیگوید اگر دین حق بود با همهٔ تدقیق این قوم که درعلم ریاضی دارند ازنظرایشان‌نهان نمی‌ماند...[2] غزالی‌در کتاب فاتحةالعلوم[3]

۱– فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۱ تألیف آقای دانش پژوه ص ۴۴۸-۴۴۹

۲- المنقذ من‌الضلال ص ۹

۳- چاپ مصر سال ۱۳۲۲ ص ۵۶

باز بر همین منوال نظر درعلم اقلیدس والمجسطی‌ودقایق‌حساب و هندسه‌را ممنوع و محظور میداند زیرا بنظر او اینها ازمقدمات علوم اوائل‌است که‌مذاهب فلسفی در‌پی دارد وعلوم طبیعی را نیزمذموم‌میداردومیگوید درطبیعیات‌حق آلوده بباطل وصواب مشتبه با خطاست ۱ . در بارهٔ حکمت خاص غزالی نظر های غائی خود را در کتاب المنقذ من الضلال و در کتاب تهافت‌الفلاسفة آورده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفه تخیلات واهی وسست است ودرالهیات همهٔ افکارفلاسفه مانندسقراط وافلاطون و ارسطو وفارابی وابن‌سینا بی‌بنیاد واشتباه است.

درتهافت‌الفلاسفة مطالب حکما وجهل و بدعت آنان را در هفده مسأله اثبات کرده ودر سه مسأله تکفیرشان نموده است .

مسائل سه‌گانه‌یی که علت تکفیر فلاسفه دانسته شده اینهاست : ۱) فلاسفه میگویند علم خداوند برکلیات است نه بر جزئیات و این مخالف نص قرآنست که « لایعزب عنه مثقال ذرة » ۲) فلاسفه بمعاد جسمانی عقیده ندارند و این هم خلاف شرع مبین و دلیل کفر و عدم اعتقاد آنان بدین است ۳) فلاسفه معتقد بقدم عالم‌اند و این نیز خلاف شرع است زیرا در دین عالم حادث است و خداوند آنرا در اوقات و ایام معین خلق کرده .

اندکی بعد از عهد غزالی یکی از شاگردان ابوالعباس لوکری ، که ازجملهٔ متکلمین بنام عهد خودبودونسب‌تعلیمش بابن‌سینا میرسیده‌است باآن استاد چنان راه خلاف پیش گرفته بود که حتی ستیزه‌گریهای غزالی را نسبت باو کافی ندانسته و بغزالی ازباب کوتاهی او دراین امرخرده گرفته است .

امام فریدالدین (یا : الفرید) **عمربن غیلان‌البلخی** که امام‌فخررازی اورا«فریدغیلانی»نامیده‌است‌ازحکمای‌ایران‌درنیمهٔ‌اول‌قرن‌ششم‌بوده‌است. ابوالحسن علی‌بن‌زیدبیهقی ازاوباتعظیم وتکریم بسیاریاد می‌کند واورا «افضل‌حکماء‌الحضرة» میخواند۲ و بنابرآنچه از رسالهٔ حدوث‌العالم او برمیآید۳ درسال ۵۲۳ در نظامیهٔ مرو

۱- مقاصدالفلاسفة قاهره ۱۳۳۱ ص ۳

۲- تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۵۶

۳- ازاین رساله‌نسخه‌یی درکتابخانهٔ دانشگاه تهران موجوداست.

مشغول تحصیل بوده است. از گفتارامام فخر رازی در کتاب مناظرات (ص ۳۸ ببعد) برمیآید که ابن‌غیلان یا فرید غیلانی قسمتی از عمر خود را در سمرقند میگذرانده و فخرالدین رازی درسال ۵۸۲ درشهر سمرقند بخانهٔ او رفته و گویا امام رساله‌یی در رد او داشته است[۱].

ابن غیلان درفلسفه وحکمت شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار واوشاگرد ابن‌سینا بوده است وبنابراین نسب تعلیم ابن غیلان به‌ابن‌سینا میرسد . از اشارهٔ بیهقی دربارهٔ او وتکریم و تعظیمی که در بارهٔ وی دارد معلوم میشود که ابن غیلان درعهد خود از مشاهیر حکما و از کسانی است که بحق سزاوار ومستحق نام حکیم وفیلسوف‌بوده‌است. اما‌این‌مرد‌فیلسوف‌وفاضل گویادرنتیجهٔ‌ابتلاء به‌بیماری‌ساری زمان خود که مخالفت‌با ابن‌سینا وفیلسوفان مشاء بود، درردبعضی ازعقاید آن‌فیلسوف می‌کوشید ورساله و کتاب دراین‌باره تألیف می‌کرد. این مرد که بیهقی اوراشایستهٔ نام حکیم وفیلسوف‌میداند‌متکلمی است که‌در رسالهٔ‌حدوث عالم راه‌تعصب پیش گرفته ومنکر دین واعتقاد فلاسفه شده است.

رسالهٔ او بر دوقسمست : قسم اول‌دراحتجاج براثبات‌حدوث‌عالم ونقض کلام ابن‌سینا در رسالهٔ‌الحکومة فی‌حجج‌المثبتین للماضی مبداءً زمانیاً . قسم دوم در ابطال شبهه‌های فلاسفه دراین باره و مسائل مربوط بآن. ابن‌غیلان مدعی‌است که ابن سینا درآن رساله مسائلی‌آورده‌است که خلاف شرع است، وی اثبات صانع راممکن نمی‌داند مگربعدازاثبات‌حدوث‌عالم‌وبدین‌سبب کوشیده‌است‌عقیدهٔ‌ابن‌سیناوحکماء‌مشاءرا دراثبات قِدَم عالم ردکند. وهمچنین نظرابن‌سینا را در اینکه پیغامبران بیاری قوهٔ جبلی خود بعقل فعال اتصال می‌یابند، باطل دانسته و دربطلان آن دلایلی اقامه کرده‌است.

چنانکه میدانیم ابن‌سینا معجزه را تنها بصورت قوهٔ تصرف انبیا ، بیاری عقل فعال که مدبرامور فلک مادون قمراست، درامور عالم‌توجیه می‌کند لیکن ابن‌غیلان سخنان شیخ را در این باره « ترّهات» میخواند ومیگوید او در بارهٔ معجزات دیگری

۱ـ قسمت اخیرماخوذاست از یادداشتهای دوست فاضل آقای محمد تقی دانش‌پژوه

که اخبار در بارهٔ آنها متواتر است بحثی نکرده است مانند زنده کردن مردگان و معالجهٔ کور وابرص و اژدها کردن عصا وشقّ قمر وامثال آنها و این تغافل را نتیجهٔ فساد عقیدهٔ آن استاد میداند.

بهمین سبب و بوسوسهٔ این خیالات ، ابن‌غیلان تصور می‌کند که حکما بخدا وروز آخرت ایمان ندارند وازتصدیق رسل و انقیاد شرایع امتناع میورزند. وی نیز مانند غزالی اشتغال بعلوم حکمی مانند حساب وهندسه وطب و نجوم ومابعدالطبیعه وحتی کلام را وسیلهٔ کفر وضلالت میشمارد و بیمی سخت دارد ازینکه شیوع کتب فلاسفه و اقاویل آنان در میان مسلمانان بفساد عامّ مؤمنین منتهی شود وبهمین‌سبب درقطع ریشهٔ‌آن‌علوم میکوشد.

هنگام اثبات حدوث عالم میگوید : «یبطل بثبوت حدوث‌العالم معظم‌ضلالات الفلاسفة وجهالاتهم...» وازجملهٔ ضلالات فلاسفه یکی اعتقادآنان رابقدم عالم‌میداند و دیگر قول متقدمین فلاسفه براینکه خدا جز بذات خود علم ندارد و قول متأخرین آنان بر اینکه باری‌تعالی تنها بر کلیاتی که جز در اعیان وجود ندارد ، عالم است . و دیگر انکارحشر و نشر وجمیع آنچه انبیا در این باره وعده و وعید داده‌اند از قبیل جنت ونارو ثواب وعقاب و دیگر انکار نزول وحی از خدای تعالی برفردی از افراد بشر بوسیلهٔ ملَک .

سخنان ابن‌غیلان درتخطئهٔ فلاسفهٔ طولانی وتشنیعات او سخت است ومن در اینجا فرصت نقل یا تحلیل همهٔ آنها را ندارم وبازهنگام ذکرمخالفان ابن‌سینا دراین دوره بعضی از سخنان اوراخواهم آورد و اینک میپردازم ببیان عقیدهٔ یکی دیگر از متکلمین اواخرقرن‌ششم دربارهٔ فلاسفه وتکفیرآنان و اوامام‌ابی‌الفرج‌ابن‌الجوزی **البغدادی** (م. ۵۹۷) است که حملات شدید متشرعین را بفلاسفه خوب نشان داده است . وی میگوید ابلیس در فریفتن فیلسوفان از اینراه قدرت یافته است که آنان بآراء وعقول خودبسنده کرده‌اند وبمقتضای گمان خودسخن گفتند بی‌آنکه بانبیا التفاتی کنند مثلاً صانع را منکرشدند و اکثر آنان علت قدیم برای عالم اثبات کردند وبقدم

عالم معتقد گردیدند و زمین را ستاره‌یی در میان فلک فرض کردند و گفتند که هر کوکب‌را عوالمی همانند زمینست و یابعضی بعدم‌صانع معتقدند وقومی‌پنداشته‌اند که چون صانع عالم را پدید آورد واستوار ساخت اجزاء او درسراسرآن پراگنده شد چنانکه همهٔ قوه وذات او درعالم موجود واز جوهرلاهوتست، وگفته‌اندکه خداوند جز بر نفس خود علم ندارد و برخی مانند ابن‌سینا و معتزله گفته‌اند که او بر ذات خود وبرکلیات علم دارد نه برجزئیات . رستاخیز اجساد و بازگشت ارواح را بیدنها و بهشت و دوزخ جسمانی را منکر شده و پنداشته‌اند اینها مثالهاییست که برای عوام زده شد تا ثواب وعقاب روحانی را درک کنند ونیزمعتقدندکه نفس بعد از جسم بقاء سرمدی دارد و نفوس کامله در لذت‌کامل ونفوس متلوثه درالم شدید بسرخواهند برد. بعداً ابلیس گروهی ازملت ما (یعنی مسلمانان) را فریفت وایشانرا درشمار این فرقهٔ فلاسفه درآورد و بآنان چنین نمود که راه صواب پیروی از فلاسفه است زیراآنان‌حکمایی بوده‌اندکه گفتارها وکردارهایشان دلالت برنهایت هوشیاری ایشان دارد چنانکه ازحکمت سقراط و ابقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس نقل شده است، واین قوم را از علوم هندسی ومنطق وطبیعی اطلاع بود و بهوشیاری اموری پنهانی را استخراج وکشف‌کردند مگر آنکه چون از الهیات سخن‌گفتند در اشتباه افتادند و ازاین روی در آن دچار اختلافاتی گردیدند وحال آنکه درحسیات و هندسیات خلافی میان ایشان نیست وسبب اشتباه آنان اینست‌که آدمیزاده همهٔ علوم رادرک نمی‌کند وجزبرقسمتی ازآن دست نمی‌یابد و در این گونه موارد باید بشرایع مراجعه‌کرد . راجع باین فلاسفهٔ متأخر از ملت ما (ـ مسلمانان) گفته‌اندکه ایشان منکرصانع بودند وبشرایع واحکام بی‌اعتنائی‌میکردندوآنراقوانین وحیلی می‌پنداشتند، وهرچه دربارهٔ ایشان گفته شدراست است زیرا ایشان از شعار دین‌کناره‌گرفتند و از طاعت اسلام سرپیچیدند وعذر یهود و نصاری مقبول‌تر از عذرایشانست و همچنین کسانی که‌بدعت‌در دین‌آورده‌اند ازیشان‌معذورترند زیرا این‌قوم مبتدعه دعوت‌بنظر وتأمل درادله می‌کنند. اما برای‌کفر فلاسفه دلیلی بالاترازاین‌نیست که‌می‌پندارند

فیلسوفان پیشین ازجملهٔ حکما وبلکه بالاتر ازآنان بوده‌اند. اکثر این فیلسوفان وجود صانع را اثبات‌می‌کنند ونبوات‌را منکر نیستند لیکن درتحقیق این مسائل اهمال ورزیده‌اند و دسته‌یی هم که فهم آنان یکباره فاسد شد دهریان را پیروی کردند و ما گروهی از فلاسفهٔ امت خود را دیده‌ایم که نتیجهٔ تفلسف درآنان حیرت و سرگردانی شده است چنانکه نه بمقتضای فلسفه رفتار می‌کنند و نه بمقتضای اسلام ، بلکه در میان ایشان اشخاصی یافته‌میشوند که در ماه رمضان روزه میگیرند و نمازمیخوانند و آنگاه شروع باعتراض بر خالق ونبوات وانکار رستاخیز اجساد می‌کنند[۱]

متکلمین شیعه نیزبا فلاسفه وحکمابرهمان روش همکاران دیگر خود دشمنی وعنادشدید میورزیده‌وآنانرا دشمنان‌دین‌ومنکران‌توحیدمیدانسته وچنین‌می‌پنداشته‌اند که ایشان « نفی صانع مختار کنند » و چون همهٔ خطای آنانرا در اعتقاد بقدم عالم میدانستند سعی در اثبات حدوث عالم میکردند تا از این راه برفع اشکال آنان دست یابند . برخی از این متکلمین مانند ابن‌داعی رازی در بارهٔ فلاسفه سخنان زشت و سفیهانه دارند و مثلاً میگویند : «فلاسفه جملهٔ قبایح شرعی ومحرّمات مباح دارند»[۲]

مخالفان ابن‌سینا

مخالفت با حکمت مشاء از اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم همراه با مخالفت با ابن‌سینا بوده است. علت این امرآن بود که هرگاه اندیشهٔ نقد برحکماء مشاء داشتند ابن‌سینا را نمونهٔ کامل آن قوم انتخاب میکرده و آثار او وگاه ابونصر فارابی را چون نموداری از معنی‌کامل فلسفه مورد انتقاد قرار میداده‌اند . این مخالفان بر دودسته اند. نخست آنانکه قصد اثبات فلسفهٔ ارسطو دارند و حکمت محض را مورد توجه قرار میدهند . اینان کوششهای ابوعلی را در نزدیک‌کردن بعضی ازمبانی دین اسلام با اصول حکمت مشاء مورد اعتراض سخت قرار میدادند . ابن رشد (قاضی ابوالولید محمدبن احمدبن محمدبن احمد بن رشد قرطبی متولد بسال ۵۲۰ و متوفی بسال ۵۹۵) فیلسوف ابوعلی سینا را در اینکه

۱- تلبیس ابلیس چاپ دوم، مصر ۱۳۴۷، ص ۴۵-۵۰

۲- دربارهٔ طعن متکلمین شیعه بر فلاسفه درقرن‌ششم و اوایل قرن هفتم رجوع‌شود به‌کتاب‌النقض ص ۱۲ و ۶۲۸ وتبصرة‌العوام ص ۴-۱۲ و ۱۶ و۸۶

برای تأویل بعضی الفاظ دینی از قبیل وحی ولوح وقلم از فلاسفهٔ قدیم انفراد جسته است مورد سرزنش قرار داده[۱] ودر کتاب تفسیر مابعدالطبیعة بارها براو تاخته واو را بپیروی ازاشاعره متهم‌داشته ودر بسیاری موارد بخطا وغلط منسوب کرده‌است. بکجا میگوید[۲] ابن‌سینا بامقام خاص خود درحکمت میگوید ممکن است انسان ازخاك پدید آمده باشد چنانکه موش، واگر واقعاًباین اصل اعتقاد داشته وآنرا برای موافقت با اهل زمان نگفته باشد ، این فکر درنتیجهٔ آشنایی او با عقاید اشعریه پیدا شدمواو را بر ایراد نظایر این اقوال کهشمارش همهٔ آنها سخن‌را بدرازا می‌کشاند ، واداشته است.» جای دیگر گفته‌است[۳] « ابن‌سینا دراینکه گوید واحد وموجود دلالت برصفات زائد برذات شیْ دارد ، مرتکب خطای بزرگی گشته است وعجب ازین مرداست که چگونه باین غلط دچار شد با آنکه از متکلمین اشعریه، که علم‌الهی خود را باکلام آنان درآمیخته است ،می‌شنید که‌می گویندازصفات‌بعضی‌غیر معنوی‌وغیرنفسیه هستند ونیز میگویند که واحد وموجود هردو بذات‌موصوف‌بدانهاراجعندو صفاتی‌دالْ برامر زائد برذات نمی‌باشند،مانندسفیدی‌وسیاهی‌درسفید وسیاه، وعلم وحیات درعالم‌وحی» . واین مرد برای اثبات مذهب خود چنین احتجاج کرده است که اگر واحد و موجود دلالت بر معنی واحدی می کردند قول ما در « الموجود واحدٌ » بیهوده و بمنزلهٔ سخن ما بود براینکه « الموجود موجودٌ » ... واین مرد درچند امر دچار اشتباه شده است واز آنجمله آنکه اسم واحد را از اسامی مشتق دانسته وگفته است که این اسماء دلالت بر عرض وجوهر می کنند، ونیز ازآنجمله است که پنداشت اسم واحد دلالت بر معنایی غیر قابل انقسام در شیْ می کند واین معنی‌غیر ازطبیعت است، و ازآنجمله است گمان او بر اینکه واحد که مقول برجمیع مقولاتست همان واحد است که مبداء عدد است وعدد عرض ، و بدین ترتیب معتقد شده است که اسم واحد در موجودات

۱-تهافت‌التهافت‌ص ۵۰۰-۵۰۱ .

۲- تفسیر مابعدالطبیعه چاپ بیروت ص ۴۶-۴۷

۳- ایضاً ص ۳۱۳-۳۱۴

دلالت بر عرض می کند...» دنبالهٔ همین مطلب و اینکه این اشتباه چگونه با بن سینا دست داده است جای دیگر گرفته شد[۱] وآن در این باب است که کلمهٔ «هویت» برای انطباق بر اصل کلمهٔ یونانی بهتر از «موجود» است زیرا کلمهٔ موجود از اسامی مشتق است و نامهای مشتق دلالت بر اعراض می کنند وازینروی چون آنرا برای دلالت بر ذات شیٔ بکار بریم درهمان حال موهم است برآنکه دلالت برعرض درآن هم می کند چنانکه این گمان برای ابن سینا پیش آمده و باز در همین معنی گفته است «... این بعینه همانست که سبب اعتقاد ابن سینا بر آن شد که واحدی که مبداء عدد است جنس برای موجودات عشره می باشد واین ازآن جهت است که فرق بین اسم واحدی که مبداء عدد واسم واحدی که مرادف با موجود است برای این مرد دشوار بوده است»[۲] و همین موضوع را چندبار دیگر نیز تعقیب کرده[۳] وچند جاهم اعتراضات سخت بربوعلی نموده است[۴]

از حکمای دیگر که اعتراضاتی بربوعلی داشت ابوالبرکات هبةالله بن علی بن ملکاالبغدادی (م. ٥٤٧) صاحب کتابهای مشهور «المعتبر» و کتاب النفس یا تفسیر کتاب النفس ارسطو » است .

علاءالدولة فرامرزبن علی ازاعقاب علاءالدولة بن کاکویه روزی عقیدهٔ حکیم عمرخیام را دربارهٔ اعتراضات ابوالبرکات برابوعلی پرسید. خیام گفت « ابوالبرکات کلام ابوعلی را درنمی یابد واورامرتبهٔ ادراك سخنان شیخ نیست تاچه رسد باعتراض برسخنان او وایراد شکوك بر کلام وی »[۵]

یکی ازوجوه این مخالفتهای حکما با ابوعلی خودداری ازتدریس آثار او بود مثلاً اسمعیل الهروی ازحکمای مذکوردرتتمة صوان الحکمة درتدریس بکتب ابونصر فارابی اکتفا و از خوض درتصانیف ابوعلی خودداری میکرد[۶].

---

۱ ـ تفسیر مابعدالطبیعه ص ٥٥٧

۲ـ ایضاً ص ۱۲٦۷ــ۱۲٦۸

۳ــ ایضاً ص ۱۲۷۹-۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

٤ـ ایضاً ص ٥۰۸ و ٥٥٩ و ۸۸٦ و ۱٤۲٦ و ۱٤۳٦

٥ــ تتمة صوان الحکمة ص ۱۱۰ــ۱۱۱

٦ـ تتمه صوان الحکمة ص۹۷-۹۸

مخالفت متشرعین باابوعلی و فلسفهٔ او از همه بیشتر بود و این بغض و کینه بسبب نفرتی بود که آنان ازعلوم عقلی خاصه حکمت الهی داشتند ودراین باب قبلاً سخن گفته‌ایم. بسبب همین عناد ونفرت، ابوعلی نیز در شمار ملحدان و آثار او از جملهٔ کتب ضالّه ومحکوم بسوختن ونابود شدن بوده است. مثلاً المستنجد بالله خلیفهٔ عباسی بعد از آنکه بخلافت بر گزیده شد (سال ۵۵۵) فرمان دادقاضی ابن‌المرخم را دستگیر واموال او را مصادره کنند. کتابخانهٔ ابن‌المرخم نیزدرجملهٔ این اموال بود و ازمیان کتابهای اوآنچه‌را که‌از«علوم فلاسفه»بود سوزاندند وازآنهایکی کتاب‌الشفاء ابن‌سینا و رسائل اخوان الصفا و کتابهایی از این قبیل بود [۱]. آخرین سخن حسن ابن‌محمد نجاءالاربلی‌را دربستراحتضار بیاد داریم که گفت «صدق‌الله‌العظیم و کذب ابن‌سینا».

ازمیان مخالفان بوعلی‌سینا متکلمین بیش از همه پاشاری و ثبات قدم داشتند ومقدّم آنان غزالی است که کیفیت اختلاف او را با فلاسفه پیش ازین دیده‌ایم. وی که کتاب‌تهافت‌الفلاسفةرا ازباب‌ردبرفلاسفهٔ قدیم وبیان سستی‌عقیدت‌وتناقض کلمات آنان درآنچه مربوط بالهیات است نگاشت، چنانکه درآغاز این کتاب آورده برای رد سخنان ارسطو تحقیقات وتحریرات دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی‌فارابی و ابن سینا را بر گزیده وآنچه‌را که آن‌دو اختیار کرده و صحیح دانسته‌اند، رد کرده است و بنا براین درحقیقت نظراودر ردّ فلسفه‌متوجه بفارابی وخاصه ابن‌سینا بوده‌است.

دیگرازمتکلمین بزرگ که درمخالفت باابن‌سینا شهرت‌دارد **تاج‌الدین‌محمد ابن عبدالکریم شهرستانی** (م. ۵٤۸)است.وی‌باآنکه درالملل‌والنحل خلاصهٔ‌جامعی ازمقاصد فلسفی ابوعلی آورده‌بود، درکتاب دیگرخود باسم المناهج والآیات بردّ آراء ابوعلی مبادرت جست. البیهقی گفته‌است که شارستانی (= شهرستانی) دراین کتاب رأی ابوعلی را استهزاء کرد و فصولی‌ازآن رابرمن‌خواند. گفتم باید درباب هرفصل بحث شود اما وقت مساعدت نکرد [۲].

۱- کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۵۵

۲- تتمة صوان‌الحکمة ص۱۳۸

شهرستانی کتاب دیگری در رد ابوعلی در الهیات تألیف کرد بنام المصارعة یا المصارع باسم مجدالدین ابوالقاسم علی‌بن جعفرالموسوی نقیب ترمذکه پیش ازاین ذکراو آمده است. کتاب‌المصارعة در رد عده‌یی از مسائل الهی ابن‌سینانوشته شده است که عبارتند از حصر اقسام وجود ، اثبات واجب الوجود ، توحید واجب ، علم واجب ، حدوث عالم ، حصر مبادی ، پاره‌یی مسائل مشکلهٔ دیگر . شهرستانی دراین کتاب براین‌سینا خرده ها گرفته وسخنان او را درهریک ازابواب فوق مردود دانسته است . خواجه نصیرالدین طوسی دانشمند بزرگ قرن هفتم این کتاب را در مصارع المصارع ردکرده و شهرستانی را از بـاب اسائهٔ ادب بر ابوعلی مـلامت نموده است .

ابن‌غیلان بلخی هم چنانکه گفته ایم در رد ابن‌سینا و نفی افکار و عقاید او کوشش بسیار داشت . پاره یی از سخنان اوراکه در رد بر فلاسفه و تعریضاتی بر ابوعلی بود قبلاً بنقل ازکتاب حدوث العالم او آورده‌ایم . وی میگوید « روزی بزرگی را دیدم که بریکی از مشاهیر طعن می زند و با حرارت بسیار میگوید که او شیخ الرئیس ابو علی را لعن کرده است ، گفتم چه خوب کرد! آنگاه علت لعن ابن سینارابرای‌اوبیان کردم‌ودرنتیجه غضب‌او آرامش‌یافت‌وساکت شد. خلاصهٔ قول ابن غیلان‌دربیان کیفیت‌مخالفت‌وی‌با ابن‌سینا وعلت تألیف کتبی‌دررد اوچنینست: «سبب شروع تحصیلات من درعلوم فلاسفه آن بود که چون درمدرسهٔ نظامیهٔ مرو درشوال سنهٔ ۵۲۳ بتعلّم اشتغال داشتم، هنگام مباحثات فقهی از بعض کسانی که با من مباحثه می‌کردند الفاظ ومعانیی‌می‌شنیدم که باآنها آشنا نبودم. دربارهٔ آن‌الفاظ تحقیق کردم، برای من علم منطق را وصف کردند وگفتند بهترین وسیله برای یاری در مباحثه و غلبهٔ بر خصم است ، در نتیجه بر تحصیل آن حریص شدم . نخست در مرو قسمتی ازآنرا آموختم ، آنگاه در شوال سال دیگر بنیشابور رفتم و آنرا تمام کردم . پیش ازین هم‌علم حساب را دربلخ آموخته ودراستخراج مسائل جبر مهارت حاصل کرده بودم ، وهندسهٔ اقلیدس را هم خواندم ، ازین راهها بتحصیل علم طبیعیات و الهیات

مایل شدم وقلب من ازمخالفتی که در آنها با معتقدات دینیم وجود داشت ، ناراحت بود ودانستم که ابطال آن با علم کلام میسر است . پس بتعلّم آن علم مشغول‌شدم و بیشتر غرض من ازآن اطلاع ازفساد شبهه‌های فلاسفه درمخالفت با حق بود . در آن علم هم بعقائدی ازابن‌سینا بازخوردم و ازاین راه بتصفّح آثار او وتحقیق مطالب آنها رغبت یافتم تابتوانم از روی حقیقت وبصیرت با گفتارهای آنان معارضه وشبهات آن قوم را نقض کنم و چون خداوند جلّ‌جلاله از صدق همت و خلوص نیت من در قصدی که داشتم آگاه شد ، درهایی‌را که بر پیشینیان بسته بود ، برمن بگشود تاآنجا که توانستم برابن‌سینا درمسائلی خرده گیرم که بخاطر هیچکس راه نیافته‌است و آن در بسیاری از مواضع علم منطق‌بود . پس در این باب رساله‌یی بنام « التوطئةللتخطئة » تألیف کردم ونیز به‌تخطئهٔ ابن‌سینا درمسائلی از اصول دین همت گماشتم وازآنجمله دراین کتاب مسائلی‌راکه مربوط باثبات حدوث‌عالم واثبات شبهه‌های فلاسفه دراین بابست ، آورده‌ام و بعد از فراغ از این کتاب انشاءالله به‌تحریر کتاب « التنبیه علی تمویهات کتاب‌التنبیهات» خواهم پرداخت و پس‌ازآن بسایر کتب او و ابطال جمیع آراء خلاف حق وی‌متوجه خواهم شد .

ابن‌غیلان در مورد دیگری ازکتاب خود ابن‌سینا را از جملهٔ باطنیه میشمارد ودراین دعوی بقول ابوعبید جوزجانی شاگردشیخ استناد میجوید و میگوید : دُعات باطنیه همه ازابناء مجوس بوده‌اندکه تظاهر باسلام میکردند لیکن درباطن باآن‌دشمنی داشتند و در تباهی آن سعی مینمودند و ازینروی خودرا بفلاسفه می‌بستند وکتب و اقاویل آنان را میان مسلمانان می‌پراگندند . مذهب باطنیه هیچگاه مانند عهدیالمه آشکارا نشد واین خود بدست ابن‌سینابود که چنانکه ابوعبید گفته است پدرش‌مذهب باطنی‌داشت وبهمین سبب خبث طینت وسوء عقیدتی که از پدر بارث برده بود ویرا برآن داشت تا بتحصیل علوم فلسفه توجه بسیار کند و بیاری ذکاوت خداداد آن‌را بخوبی فرا گیرد و بر نظم و ترتیب آن بقوت طبع و انا:شه بیفزاید وکتب مفصل ومتوسط وکوتاه دربارهٔ آن بنگارد و رسالات بسیاری بنویسد که در همهٔ آنها مقالات

مخالف اسلام را بی هیچگونه مبالات آورد، وآن کتب را بنامهای نیکو مانند شفا و نجات و هدایه و تنبیهات ومعاد و حکومة موسوم گردانید وعلی رؤس الاشهاد بتدریس آنها پرداخت وچون با این هوش وقریحهٔ سرشار نیکوعبارت بود ودرتمویه وتلبیس قدرت داشت، این آثار خوش عبارت وی بسبب حرمت ونعمتی که داشت و شاگردانی که دربارهٔ او غلو ومبالغه میکردند ، بسرعت رواج یافت وکار مبالغه در بارهٔ او بجایی کشید که بوی کارهایی خارج از وسع بشر نسبت دادند و بدین علت قدر ومرتبه‌یی عظیم یافت و مقامی بلند دردلهای خواص وعوام بدست آورد وبهمین سبب هرکس که با او از در مخالفت درآمد در زمرهٔ عقلا شمرده نشد . اینست که من در وارسی کلام او وتتبع وجوه غلط وی حریص شدم تا جماعت غلاة را از غلوی که درحق اومی کنند فرودآرم و هرکس که کلام فلاسفه خاصه ابن‌سینا او راگمراه کرده باشد بعلت الفاظ فریبنده و اخبار دروغین آنهاست واینان با رجوع بحق و وقوف برمعانی وکشف حقائق ممکن است متنبه بشوند تامگر خداوند تعالی دلشان را آگاه سازد . پس تنبیه آنان واجب وسودمند است.

این بود خلاصه‌یی از گفتار ابن غیلان در بارهٔ مردی که بعقیدهٔ او باطنی و باطنی‌زاده بود وکفر و الحاد وزندقهٔ وی آشکار و سخنان دروغ و فریبنده وگمراه کننده‌اش مایهٔ گمراهی خلق و دورشدن آنان از راه حق وحقیقت بود!

درنیمهٔ دوم قرن ششم یکی ازقویترین مخالفان ابن‌سینا سرگرم کار بود. وی امام فخرالدین محمد بن عمر الرازی (م. ۶۰۶) است. امام فخر در رد ابن‌سینا طریقهٔ کسانی راکه پیش ازو بآن استاد تاخته بودند تعقیب نکرد بلکه او مانند شهرستانی برای مخالفت با پسرسینا بیشتر از راه استدلالات عقلی و فلسفی درآمد و برد و ایراد منطقی نسبت بابن سینا پرداخت و درکتبی از قبیل محصل افکار المتقدمین و مباحث المشرقیة وشرح اشارات برآن استاد تاخت وایرادات این حکیم مُشکّک است که بوسیلهٔ خواجه نصیرالدین طوسی درقرن هفتم رد شد.

شعر وفلسفه

در همان حال که بسیاری از شاعران این دوره مضامین شاعرانهٔ خود را برافکار فلسفی وعلمی استوار میساخته واز

اندیشه های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده میکرده‌اند ، دسته یی دیگر بشدت فلاسفه و حکما را درآثار خود مورد سرزنش و عتاب قرار میداده و با آنان از درجدال وستیز در می‌آمده‌اند.

شاعرانی که این روش تند را پیش گرفته بودند تحت. تأثیر افکار زمان قرار داشتند ومخالفتهای شدید علمای دینی با فیلسوفان آنانرا متأثر ساخته بود . درحقیقت برآوردن این نغمات مخالف نتیجهٔ اعتقادات دینی شاعران وتصور الحاد در فلاسفه و حکما بوده است . اینان علوم اوائل وحکمت یونان را وسیلهٔ گمراهی میشمرده وراه صلاح و فلاح را فقط اعتصام بحبل‌الله و توسل بعروة الوثقای قرآن میدانسته و از اینکه گروهی از مسلمین دین اسلام را مشوب بکفریات یونانی کرده اند سخت اندوهناك بوده‌اند.

سنائی‌غزنوی اعتقادبعقیدهٔ اهل یونان رانتیجهٔ معطل گذاشتن دین می‌پنداشته وفلسفه خواندن رادور ازعاقلی میشمرده وپیروان ارسطو وافلاطون را بترك مقالات «هوس گویان یونانی» دعوت‌می کردموعقل‌رادرخواندن ودانستن‌قرآن‌میدانسته است. ابیات ذیل معرّف و مبین همین افکار است :

شرط مردان نیست‌در دل عشق جانان داشتن
پس دل اندربند وصل وقیدهجران‌داشتن . . .

تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی
همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن

صدق بوبکری و حذق حیدری کردن رها
پس دل اندر زهرهٔ فرعون و هامان داشتن

عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی
عقل چبود جان نبی خواه ونبی‌خوان داشتن

دین وملت نیّ وبر جان نقش حکمت دوختن
نوح و کشتی نیّ ودردل عشق طوفان داشتن

***

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی ...
بمیرید از چنین جانی کازو کفروهواخیزد
ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی‌خوریداندر حریم دین
که‌محرومنداز‌ین‌عشرت‌هوس گویان‌یونانی...
برون کن طوق عقلانی‌بسوی ذوق ایمان‌شو
چه باشد حکمت یونان بپیش ذوق ایمانی...

حملات شاعر دیگری که در آخر این عهد علم سیادت و پیشوایی شاعران برافراشته‌بود ، برفیلسوفان بسیارسخت تر است. وی خاقانی است که نه تنها فلاسفه را بتیغ زبان میآزرد وآنانرا بی‌دین و مهوس می‌دانست ، بلکه اهل کلام و جدل را هم از آن جهت که ریزه خواران خوان حکمت بوده‌اند ، از این باب سرزنش میکرد و آنانرا بآمیختن دین عرب با فلسفهٔ یونان متهم میداشت.ازسخنان اوست:

چشم بر پردهٔ امل منهید جرم بر کردهٔ ازل منهید ...
ای امامان و عالمان اجل هاء جهل از براجل منهید[۱]
علم تعطیل[۲] مشنوید ازغیر سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید وآنگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهیست بر سر راه ای‌سران‌پای دروحل منهید
رَحل[۳] زندقه جهان بگرفت گوش همت‌براین‌رحل‌منهید
نقدهرفلسفی کم‌ازفلسی‌است فلس در کیسهٔ عمل منهید
دین‌بتیغ‌حق‌ازفَشَل[۴]رسته‌است باز بنیادش از فشل منهید

۱ــ چون هاء جهل را به اجل دهیم اجهل خواهد شد.
۲ ـ مراد فلسفه است
۳ـ رحل : آوای درا ۤ ۤ ۤ ۤ ٤ـ فشل: سستی

حرم کعبه کاز هُبَل شدپاك | بازهم در حرم هبل[1] منهید
مشنی اطفال نو تعلّم را | لوح ادبار در بغل منهید
مرکب دین که زادهٔ عربست | داغ یونانش بر کفل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را | بر در احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطن را | بر طراز بهین حُلل منهید
علم دین علم کفر مشمارید | هرِ مان همبر قلل منهید
چشم شرع ازشماست ناخنه دار | بر سر ناخنه سبل[2] منهید
فلسفی مرد دین مپندارید | حیز را جفت سام یل منهید
فرض ورزید وسنت آموزید | عذرنا کردن از کَسل منهید
ازشمانحس میشونداین قوم | تهمت نحس بر زحل منهید
گل علم اعتقاد خاقانیست | خارش ازجهل مستدل منهید
افضل ارزین فضولها راند | نام افضل بجز اضل منهید

***

فلسفی گرچه نیست امیرالنحل | همچو زنبور نامسلمانست ...
دَرِ زنبور کافر از چه زنی | که چودارالسلاحِ پیکانست
نحل را از نهال باغ خرد | ور مشبك نعیم الوانست
خان زنبور کلبهٔ قصاب | کلبهٔ نحل صحن بستانست
فلسفی دین مباشِ خاقانی | که صلاح مجوس به زآنست
این چوطوطی بودمهوس وآن | چون خروسی که مطبخش احسانست

***

جدلی فلسفی است خاقانی | تا بفلسی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان | وآنگهی فقه بر نهد نامش
مس بدعت بزر بیالاید | پس فروشد بنقرهٔ خامش...

۱ــ هبل : نام بتی است در جاهلیت .
۲ــ سبل: موی چشم؛ پردهیی که برچشم پدید آید

علم دین پیشت آورد وآنگه　　　کفر باشلسخن بفرجامش...

در شعر عربی این عهد نیز بنظایر این دشنامها بفلاسفه باز میخوریم و برای نمونه چندبیت از ابوالحسین محمد بن احمدبن جُبَیر الکنانی الاندلسی رَحّالهٔمعروف (۵٤۰- ٦۱٤) دراینجا نقل میشود[۱]:

قَد ظَهَرت فی عصرِنا فرقةٌ　　　ظهورُها شؤمٌ علی العصرِ
لاتقتدی فی الدّینِ اِلّا بما　　　سَنَّ ابنُ سینا و ابو نصر

***

یاوَحشةَالاسلامِ مِن فرقةٍ　　　شاغلةٍ اَنفُسَها بالسَّفَه
قد نبذت دینَ الهدی خلفَها　　　وادَّعت اَلحکمةَ و الفلسفة

***

ضلّت بافعالها الشّنیعة　　　طائفة عن هدی الشّریعة
لیست تری فاعلاً حکیماً　　　یفعل شیئاً سوی الطبیعة

حکمای مشهور با همهٔ مشکلاتی که برای مشتغلین بحکمت در این دوره وجود داشت هنوز باز ماندهٔ حوزه‌های تعلیمی فلاسفه‌از دورهٔ پیش در این عصر مشاهده میشود و حکمایی که مقالاتشان بیشتر باعلم کلام آمیخته بود مشاهده میشوند. نخستین حکما و فلاسفهٔ این عهد کسانی بودهٔ اند که در حوزهٔ تعلیم شاگردان ابن سینا تربیت شدند.

از بزرگترین این فیلسوفان یکی **ابوالعباس فضل بن محمد لوکری مروزی** است، از لوکر در کنار رود مرو[۲]، که از مشاهیر حکمای عهد خود ومربی چندین تن‌ازدانشمندان و فلسفه دانان قرن‌ششم بوده‌است. وی‌شاگردبهمنیارو بهمنیار شاگرد ابوعلی‌بن‌سینا بوده. بیهقی گوید[۳]: «بوسیلهٔ ابوالعباس علوم حکمت درخراسان انتشار یافت واو باجزاء علوم حکمت عالم بوده است و دیدهٔوی در پیری نابینا شد و او درناحیهٔ مرو از خاندان جلیل و از ارباب بیوتات بود. ویرا تصانیف

۱- نقل‌از مقدمهٔ رحلهٔ ابن‌جبیر طبع بغداد سنهٔ ۱۳۵٦ ﻫ، ۱۹۳۷ م.
۲- دربارهٔ لوکر رجوع شود به معجم‌البلدان یاقوت در ذیل همین نام.
۳- تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۲۰

بسیاراست مانند بیان‌الحق بضمان‌الصدق وقصیده‌یی باشرح آن بفارسی ورسائل دیگر و تعلیقات‌ومختصرات و دیوان شعر». دراتمام‌التتمه[۱] آمده است که بزرگترین اقران لوکری درمیدان‌حکمت‌الخیامی (خیام) وابن کوشک والواسطی‌بوده‌اند لیکن هیچیک بگرد اونرسیده اند . از مهمترین آثار لوکری بیان‌الحق اوست و او خود در آغاز آن آورده است که از سخنان فارابی و بوعلی و حکیمان دیگر استفاده کرده و در بیان حقایق از تطویل سخن باز ایستاده و در همان حال از ذکر لوازم امور سرباز نزده است . بیان‌الحق در پنج بخش است : ۱) منطق درنه فن وسی و هشت مقاله که در حقیقت مأخوذ است ازکتاب‌الشفا ۲) طبیعیات درهشت فن و۳۵ مقاله که منتخبی‌است از شفا ۳) الهیات دریک فن وده مقاله وپنجاه وچهار فصل ٤) بخشی درذکرمسائلی از علم مابعدالطبیعه که درحکم اسراراست ٥) فصول منتخب از رسالة الاخلاق در پنج باب . نسخهٔ منحصری ازاین کتاب درجزو کتب اهدائی آقای سید محمدمشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه‌تهران،موجود است [۲]

ازشاگردان معروف لوکری یکی **قطب‌الزمان محمدبن ابوطاهر طبسی مروزی** بود . پدروی ازحکام قرای مرو و مادرش خوارزمی و خود حکیمی کامل در اجزاء علوم حکمت و صاحب خاطری وقاد بود . در آغازکار مورد توجه وزیر نصیرالدین ظهیرالاسلام بهاءالدولة کافی‌الملک ، عین خراسان ، ابوالقاسم محمودبن ابی‌توبه (٤٦٦-٥٠۳) بود لیکن بعد محروم و محتاج ماند. قطب‌الزمان در شوال سال ٥۳۹ بعد از بیماری فلج درشهر سرخس درگذشت[۳] . از شاگردان قطب‌الزمان محمدبن ابوطاهر طبسی **ابوالفتح بن ابوسعید فُندُورَجی** است که درآثارعلویه و علم حیوان تصالیفی داشت.[٤]

دیگر از شاگردان ابوالعباس لوکری **مجدالافاضل قاضی عبدالرزاق تُرکی** بود که مخصوصاً در فن هندسه مشهور بود و اکثر کتب ابوعلی سینا را از حفظ داشت و دربخارا طب وحساب تدریس میکرد[٥].

۱- مستفاد از تعلیقات تتمة صوان‌الحکمة چاپ لاهور ص ۲۰٤

۲- رجوع شود بفهرست‌کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش ۱ ص ۱٦۲-٦٥

۳- تتمة صوان‌الحکمه ص ۱۲۲-۱۲۳

٤- ایضاً ص ۱۲۳-۱۲٤

٥- ایضاً ۱۲٤-۱۲٥

دیگر از شاگردان مشهور ابوالعباس لوکری شرف‌الزمان (یا : شرف‌الدین) محمدبن یوسف‌الایلاقی[1] بوده است که درمسائل نظری و عملی حکمت توانابود و تصنیفات بسیار پدیدآورد مانند کتاب‌اللواحق و کتاب دوست‌نامه وسلطان‌نامه و کتاب الحیوان و غیره . وی در جنگ قطوان که بسال ۵۳۶ اتفاق افتاد کشته شد. ایلاقی طبیبی ماهر بود و درباره او بازسخن خواهیم گفت .

دیگر ازشاگردان ابوالعباس لوکری فریدالدین عمربن غیلان بلخی بود که پیش ازین ذکر او را بتفصیل آورده‌ایم . وی ازمتکلمین بزرگ خراسان ودرزمرهٔ مخالفان شدیداللحن ابوعلی سینابود . ابن غیلان بچند کتاب خود اشارمی کندمانند حدوث‌العالم، التنبیه‌علی‌تمویهات کتاب‌التنبیهات، التوطئة‌للتخطئة‌درذکر ایراداتی‌برمنطق‌ابن‌سینا . از میان این کتب نسخه‌یی از حدوث‌العالم در کتابخانهٔ دانشگاه موجود است و پیش ازین دربارهٔ آن سخن گفته‌ام وعجب درآنست که این مرد با نسب تعلیم خود که بابن‌سینا میرسید با آن فیلسوف بزرگ از در خلاف درآمد و شدید ترین حملات را بروی کرد . ابن غیلان ... استاد فریدالدین داماد نیشابوری بوده‌است که خواجه نصیرالدین طوسی اشارات شیخ را نزد اوخواند .

دیگرازشاگردان ابوالعباس لوکری عین‌الزمان حسن‌قطان مروزی پزشک وریاضی‌دان و فیلسوف مشهور است که بعدازین دربارهٔ اوسخن خواهیم گفت ودیگر امام الاجل ابوالفتح اسعدبن محمدبن ابونصرالمیهنی است که در حکمت و خلاف و... شهرت داشت وچندی درنظامیهٔ بغدادتدریس کرد وهر گاه ببغدادمیرفت توقیع اسمی دربارهٔ او ... ر میشد برآنکه « رُفِعَ اِلَینا حضورُ اَسعَدِالمَیهَنی» . وفات او بعد از سال ۵۲۰ ویا درسال ۵۲۷ درهمدان اتفاق‌افتاد[2]

۱ــ تتمةصوان‌الحکمة ص ۱۲۵-۱۲۶ ؛ کشف‌الظنون بند ۱۲۶۶

۲ــ برای اطلاع ازاحوالش رجوع‌شود به وفیات الاعیان ابن‌خلکان ومعجم‌البلدان یاقوت وطبقات‌الشافعیه سبکی و تتمهٔ صوان‌الحکمة ص ۱۳۶-۱۰۷ و حاشیهٔ ص ۱۳۶ از همان کتاب

از مشهورترین حکما و فلاسفهٔ ایران در اوایل این دوره **حجةالحق حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام (ـ الخیامی) النیسابوری** بوده‌است. وی حکیم و ریاضی دان و منجم بزرگ عهد خویش بود لیکن امروز بیشتر او را بعنوان یک شاعر استاد زبان فارسی میشناسند و بهمین سبب شرح احوال او را در زمرهٔ شاعران خواهیم آورد. وفات او در ۵۰۹ یا ۵۱۷ اتفاق افتاد[۱]. خیام بآثار ابن‌سینا تعلق خاطر بسیار داشت و بیهقی او را دراجزاء علوم حکمت تلو ابوعلی دانسته است[۲] با این فرق که درتعلیم و تصنیف بقول بیهقی ضنّت داشت و بعقیدهٔ ما شاید چندان بدین دو کارمیلی نشان نمی‌داد. ازآثارفلسفی اورسالاتی درطبیعیات ورساله‌یی در «وجود» و رساله‌یی‌در «کون وتکلیف» ورساله‌یی‌در حیز و وجود و رساله‌یی در معراج است که‌از همه نسخی در دست‌داریم. وی خطبهٔ غراء بوعلی را نیز بفارسی ترجمه کرده که نسخ آن موجود است. خیام آثاری در ریاضیات نیز دارد که بعد از این ذکر خواهد شد.

فیلسوف و پزشک بزرگ و معروف دیگری که در این عهد شهرت داشت **اوحدالزمان ابوالبرکات هبةالله بن علی بن ملکا البلدی یا البغدادی** (م. ۵۴۷) صاحب کتابهای مشهورالمعتبر و کتاب‌النفس و کتاب‌التفسیر است و گویا این کتاب اخیر تفسیر کتاب النفس ارسطو باشد. وی ابتدا بردین یهود بود ولی در جنگ میان المسترشد بالله خلیفه با سلطان مسعود سلجوقی باسارت قوای مسعود درآمد و از بیم او قبول اسلام کرد[۳]. ابوالبرکات همچنانکه قبلاً گفته‌ایم ازمخالفان بزرگ بوعلی بود. علاءالدوله فرامرز بن علی بن فرامرز پادشاه دیلمی یزد که از اعقاب علاءالدولهٔ کاکویه بوده، به ابوالبرکات اعتقاد بسیار داشته، وعقاید او را تأییدمی کرده‌است. این شاهزاده خود مردی

۱ـ رجوع شود به‌مقالهٔ «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» بقلم مرحوم عباس اقبال. مجلهٔ شرق ص ۴۶۶ ببعد

۲ـ تتمة صوان الحکمة ص ۱۱۲

۳ـ دربارهٔ احوال اورجوع شودبه تتمة صوان الحکمة ص.۱۵۰-۱۵۳ و ۱۱۰-۱۱۱ ومفتاح السعادة ج ۱ ص ۲۴۹-۲۵۰

فیلسوف وصاحب کتاب معتبری بنام «مهجة التوحید»[۱] بوده است . وی روزی نظر حکیم عمر خیام را در بارهٔ مخالفت آن فیلسوف با ابن‌سینا سؤال کرد . خیام گفت ابوالبرکات کلام ابن‌سینا را درنمی‌یابد و رتبهٔ ادراک سخنان او را ندارد تاچه رسد باعتراض براو وایراد شکوك بر کلام آن استاد ! لیکن ملک علاءالدوله براین‌سخن تندخیام خرده گرفت وگفت : « مرد فیلسوف سخن غیر را با برهان ردّ می کند و جدلیّ سفیه با وقیعت »[۲]

دیگرازفلاسفهٔ مشهور این عهد **حکیم ابوسعد**(یا : ابوسعید)**محمدبن‌محمد الغانمی** صاحب کتاب قراضهٔ الطبیعیات است که ذکرآن درکتب پارسی این عهد خواهد آمد.

دیگرازفلاسفه **قاضی زین‌الدین عمر بن سهلان‌الساوی**است که معاصرسنجر وازشاگردان شرف‌الزمان محمدالایلاقی‌بوده است. وی کتاب‌الشفا رااستنساخ میکرد وهرنسخه را بصد دینار میفروخت. ازآثاراو کتاب‌البصائرالنصیریه درمنطق‌است که درسال ۱۳۱۶-۱۸۹۷ قمری درمطبعهٔ امیریهٔ بولاق طبع‌شد وکتاب التبصرة وکتابی درحساب وچندکتاب دیگر . بیهقی گوید من بخدمت او میرفتم و او را چون بحری مواج‌درعلوم‌می‌دیدم. ازآثار فارسی‌او شرح رسالة‌الطیر ابوعلی‌سینا و رسالة‌السنجریة فی کائنات‌العنصریة را بعد ازین ذکر خواهیم کرد[۳]

تاج‌الدین محمدبن عبدالکریم شارستانی (م. ۵۴۸) که‌ذکر اووآثارش پیش ازین گذشته‌است، دارای تألیفاتی در فلسفه وعقاید خاصی‌در حکمت بود . وی در کتاب‌المناهج والآیات وکتاب‌المصارعة بربوعلی تاخته و برآن استاد خرده‌گرفته است. کتاب المصارعات را شهرستانی درهفت مسأله ۱) حصراقسام وجود ۲) وجود واجب الوجود ۳) توحید واجب الوجود ٤) علم واجب الوجود ٥) حدوث عالم

۱ـ تتمه‌ص ۱۱۰

۲ـ ایضاً همان صفحه

۳ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۲۲۹ . تتمة صوان‌الحکمة متن و حواشی ص ۱۲۷-۱۲۹ و ۲۰۵-۲۰۶

۶) حصرمبادی ۷) پاره‌یی مسائل دشوار، نوشته و بقول خودخواسته است : بسبب اعتقادی که مردم باصابت نظر بوعلی داشتند بهترین مقولات نجات وشفا وتعلیقات را برگزیند و خطا های او را در آن موارد اثبات کند . ایرادات شهرستانی را خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب مصارع المصارع جواب گفته است . وی در کتاب الملل والنحل نیز شرح مشبعی دربارهٔ فلاسفه و مبانی نظریه های آنان آورده و بدین‌سبب کتاب اودرعین‌آنکه‌یک کتاب کلامی‌است ارزش فلسفی‌بسیاردارد . بیهقی[۱] ازمجلس مناظره‌یی که بدعوت امام ابوالحسن‌بن حمویه دانشمند بزرگ قرن پنجم میان او و شهرستانی‌با حضور چندتن از افاضل ترتیب یافته بود، سخن گفته و از فحوای سخن او ضعف‌شهرستانی دربحث های فلسفی برمیآید .

درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری یکی از بزرگترین فلاسفهٔ عالم درایران ظهور کرد چنانکه تنها بوجود اومیتوان قرن ششم را یکی ازمهمترین ادوار تاریخ فلسفه بشمار آورد . وی **شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك السهروردی** فیلسوف بزرگ ایرانست که بسال ۵٤۹ در سهرورد ولادت یافت و بسال ۵۸۷ در حلب بفرمان صلاح‌الدین ایوبی و بتحریک متعصبین بقتل رسید. البته او رانباید با شهاب‌الدین‌عمرسهروردی عارف‌مشهور که‌پیش‌ازین‌ذکراورا آورده‌ایم‌اشتباه کرد . شهاب‌الدین یحیی‌سهروردی راغالباً «شیخ اشراق» یا «المقتول» یا«شهید» نیزمینامند. این فیلسوف بزرگوار حکمت و اصول فقه را نزد شیخ مجدالدین‌الجیلی استاد فخرالدین‌محمد رازی در شهرمراغه‌آموخت ودرعلوم حکمی‌وفلسفی‌اوحدزمان‌وسرآمد دوران گردید وبقوت ذکاء وحدّت ذهن وپاکدلی ونیک‌اندیشی بربسیاری ازحقائق راه جست و بهمین سبب او را « المؤید بالملکوت» لقب دادند و چون در بسیاری از مواردبا قدما خلاف‌اندیشیده وعلی‌الخصوص در اصطلاحات خودازالفاظ واصطلاحات دینی‌زرتشتی‌بسیاراستفاده کرده‌است، متعصبان‌قوم‌اورابالحادمتهم داشته وعلماء حلب خون‌اورامباح‌شمردند.صلاح‌الدین ایوبی‌فرمانروای‌مصروشام‌فرمان‌داداورابقتل‌رسانند واودرحبس‌سلطان‌درپنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه شددرحالی‌که از عمراو بیش از

۱ - تتمهٔ‌صوان‌الحکمة ص ۱۳۸-۱۳۹

سی و هشت سال نگذشته بود[۱].

شیخ اشراق آثار متعدد بزبان پارسی و تازی دارد . مهمترین آثار او منطق التلویحات و کتاب التلویحات ، کتاب المقاومات ، کتاب المشارع والمطارحات ، کتاب حکمة الاشراق ، رسالة فی اعتقاد الحکما ، قصة الغربة الغربیة ، آواز پر جبرئیل ، رسالة العشق ، لغت موران ، صفیر سیمرغ ، ترجمهٔ رسالة الطیر ابن سینا ، اللمحات ، الهیاکل النوریة ، الالواح العمادیة ، المبداء والمعاد ، طوارق الانوار ، البارقات الالهیة ، لوامع الانوار ، روزی باجماعت صوفیان ، عقل سرخ ، پرتونامه ، یزدان شناخت ، فی حالة الطفولیة ، التنقیحات فی الحکمة ، وچندین کتاب ورسالهٔ دیگراست . ازمجموع چهل و نه کتاب ورساله که شهرزوری بشیخ اشراق نسبت داده قسمت اعظم آنها هریک با چند نسخه در دست است و قسمت مهمی بطبع رسیده است. از میان این همه کتاب و رساله مهمتر از همه یعنی آنها که بواقع نمایندهٔ کامل و معرّف گویای حکمت شیخ اشراق میتواندبود، چهار کتاب حکمة الاشراق، کتاب تلویحات، کتاب مقاومات و کتاب المشارع والمطارحات است .

شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او بکمال رسید وبهمین سبب است که اورا «شیخ اشراق» لقب داده‌اند. منشاء حکمت اشراق فلسفهٔ افلاطون است که بعدازو در حوزهٔ علمی اسکندریه بوسیلهٔ نو افلاطونیان پدید آمد و از راه آمیزش با طریقهٔ ارسطو و عقاید مذهبی یهودی و نصرانی و مقالات فلاسفهٔ مشهوری از قبیل فیلون یهودی[۲] و آمونیوس ساکاس[۳] و شاگردان مشهور او فلوطین[۴] و لونجین[۵] و اوریجین[۶] و فرفوریوس[۷] تکامل یافت. در

۱- رجوع کنید به مفتاح السعادة ج ۱ ص ۲۴۷-۲۴۹ ؛ مقدمهٔ آقای هانری کربن Henry Corbin بر مجموعة فی الحکمة الالهیة من مصنفات شهاب الدین السهروردی استانبول ۱۹۴۵

۲- Philon d' Alexandrie (Philon le Juif)

۳- Ammonios Saccas

۴- Plotinos de Nikopolis

۵- Longin ۶- Origène

۷- Porphyrios (Alios Malchos) de Batanea ou de Tyron

تحکیم مبانی این فلسفه سهم عمده با امونیوس وفلوطینوس ونرفوربوس بوده‌است که فلسفهٔ نوافلاطونی را بکمال رسانیدند.

بعد از آن دسته بزرگترین فیلسوف نو افلاطونی در قرن چهارم میلادی ایامبلیخس[1] (م. ۳۳۰ یا ۳۳۳ میلادی) است که معتقد بحصول علم ازطریق کشف و شهود بوده‌است.

فلسفهٔ نوافلاطونیان درعهد خسروانوشروان (۵۳۱-۵۷۹ م.) بر اثر مهاجرت عده‌یی ازفلاسفهٔ مدرسهٔ آتن که ابرقلس[2] فیلسوف نوافلاطونی قرن پنجم میلادی ایجاد کرده بود، و دربارهٔ آنان قبلاً سخن گفته‌ایم[3]، درایران پراکنده شد.

ترجمه هایی که در حوزهٔ علمی بغداد از آثار افلاطون و نوافلاطونیان بعربی صورت گرفت وسیلهٔ جدیدی برای رواج فلسفهٔ نوافلاطونی واشراقی درممالک اسلامی خاصه ایران گردید و همین میراثست که بعده یی از متفکران خاصه شهاب الدین سهروردی رسید.

اما این فیلسوف تنهاازافلاطون وپیروان طریقهٔ اومتأثر نبود بلکه چنانکه خود بارهااشاره کرده‌است، وازبیشترموارد آثاراوبرمیآید، ازفلسفهٔ متداول در ایران خاصه فلسفهٔ متمایل بعرفان که درطریقت زردشت دیده میشود، نیزاستفاده کرد، واین طریقه همانست که سهروردی درآثارخودازآن بطریقهٔ خسروانی تعبیرمیکند. شهاب‌الدین دراین امر مبتکر نبوده است بلکه نخستین استاداشراقی او افلاطون هم در آکادمیا نسبت باقوال زردشت اظهار رغبت وتمایل میکرد.

شاگرد شیخ اشراق یعنی شمس‌الدین محمد شهرزوری صاحب کتاب تاریخ الحکما در مقدمه‌یی که بر کتاب حکمةالاشراق سهروردی نوشته شرحی مفصل در این باب آورده است وما خلاصه و فحوای آنرا، آنچه دربحث‌خود سودمند میدانیم، دراینجا نقل می کنیم. وی سعادت را منوط بعلوم حقیقیه میداند و علوم حقیقی را بر

۱- Jamblichos

۲- Proklos de Byzantion

۳- رجوع شود به ج ۱ ازتاریخ ادبیات درایران چاپ‌دوم ص ۱۰۰-۱۰۱

دو قسم میکند: ذوقیهٔ کشفیّه و بحثیّهٔ نظریّه. مراد از علوم ذوقیهٔ کشفیه آن علمهاست که مبتنی بر معاینهٔ معانی و مجردات از راه کشف و شهود است نه از طریق فکر و تنظیم دلیل قیاسی یا بکار بردن تعریف حدی و رسمی، بلکه از راه انوار اشراقیهٔ متوالیه. کمتر کسی از حکماست که باین حکمت ذوقی رسیده باشد و این حکمت جز برای بعضی از افراد حکماء متألّه فاضل میسر نمیشود. و از آنجمله برخی از قدماء فلاسفه‌اند که زمان آنان بر ارسطو مقدم بود مانند «اغاثاذیمون» و «هرمس» و «انباذقلس» و «فیثاغورس» و «سقراط» و «افلاطون» و دیگر فیلسوفان فاضل قدیم که امتهای مختلف بر فضل و تقدمشان گواهی داده‌اند. اینان که برشمرده‌ایم اگرچه بیشتر بامور ذوقیه توجه میکرده‌اند، لیکن از بحث هم خالی نبوده‌اند بلکه آنانرا بحثها و تحریرات و اشاراتی است که ارسطو نیز بدانها توجه داشته و گفته است حکمای کهن که بفلسفهٔ واقعی آشنایی یافته‌اند اگرچه دربعضی از امور طبیعی دچار اشتباه شده‌اند، لیکن در حل امور الهی کامیابی حاصل کردند.

دسته‌یی دیگر از اصحاب حکمت ذوقیه فلاسفهٔ متأخرند که حکمت ذوقی در نزد آنان جداً ضعیف بود زیرا ارسطاطالیس آنانرا سرگرم بحث و بسط مقال در ردّ و قبول پرسشها و پاسخها و امثال این، که مانع از تحصیل امور ذوقی است، کرد بخصوص که حبّ ریاست بر این مسائل افزوده شد. بعد از اینان همواره بحث در حکمت ذوقی افزایش می‌یافت و ذوق بضعف میگرایید تا در دورهٔ قریب بما بسیار کم شد. مراد شهرزوری از فلاسفهٔ متأخر که حکمت ذوقی را بر اثر اشتغال بمقالات ارسطو ضعیف کردند، حکمای نوافلاطونی اسکندریه و پیروان آنانند که در نزدیک کردن دو روش افلاطون و ارسطو کوشش بسیار کردند تا بجایی که این دو فیلسوف را که دربسیاری از موارد با یکدیگر مختلف بوده‌اند، در بسی از مسائل بیکدیگر نزدیک نشان دادند، و آیندگانی از قبیل ابونصر فارابی را چنان باشتباه افگندند که بتألیف کتبی در جمع بین رأی دو حکیم یونانی مبادرت کردند.

پیداست که بر اثر توجه نوافلاطونیان ببحث و اثبات و استدلال و تقویت این جنبه، از توجه آنان نسبت به ذوقیات کاسته شد و همین کاهش ذوق است که گروهی از فلاسفه را باندیشهٔ بازگشت بطریقهٔ قدما و از سر گرفتن آن روش متوجه کرد.

شهرزوری میگوید بعضی از مستعدین که ببحث صرف راضی نبودند برآن شدند که بحکمت حقیقی، چنانکه باید، رامجویند لیکن این کار دشوار بود و همواره طریق حکمت مسدود ماند تا کوکب سعادت بدرخشید، وصبح حکمت ازافق نفس بدمید، و انوار حقایق از محل بلند بظهور مولانا سلطان الحقیقة و مقتدی الطریقة ... المؤید بالملکوت والمنخرط فی سلک عالم الجبروت ... شهاب الملة والحق والدین ابوالفتوح السهروردی ، درخشیدن آغازنمود . واو شروع کرد باصلاح آنچه تباه شده و تجدید آنچه دور روزگار کهنش ساخته بود . وی بشدت بطرفداری از حکمای کهن و مناقضه باکسانی که بردّ آنها پرداخته بودند ، همت گماشت ودراین امر با بصیرت و خبرتی که حاصل ریاضات لطیف و ابحاث صحیح تام بوده است عمل کرد . زیرا او درهر دوحکمت کشفی وبحثی وارد ودارای اطلاع تام وتمام بود وهیچکس در این دومورد بدونمی رسید.[۱]

شیخ اشراق خود درمقدمه یی کوتاه که برحکمة الاشراق نوشته باطلاع خویش از طریقهٔ مشائین اشاره می کند و میگوید که پیش از تألیف کتاب اخیرالذکر کتبی بر طریقهٔ مشائین نوشته وقواعد آنان را در آن کتب تلخیص کرده است و ازآن جمله است مختصرموسوم به «التلویحات اللوحیة والعرشیة» که مشتمل است برقواعد بسیار که با خردی آن بسی ازقواعد درآن تلخیص شده است، وکتاب دیگری بنام « اللمحات» وجزآنها . دسته یی دیگر از کتب را دردوران صبا نوشته ام که بر طریقه یی دیگر است و آنچه درآنها آورده ام از راه فکر برای من حاصل نشد بلکه حصول آن از راهی دیگر میسر گشت وبعد ازآن برای اثبات آنچه دراندیشهٔ من خطور کرده بود حجت و دلیل جستجو کردم ، و آنچه از « علم الانوار » و متعلقات آن آورده ام مبتنی است برذوق امام الحکمة افلاطون وآنانکه ازدورهٔ پدر فیلسوفان هرمس تا زمان افلاطون ازاساطین حکمت ظهور کردند، مانند انباذقلس و فیثاغورس و جزآنان؛ و برهمین روش ازقاعدهٔ

۱- مقدمهٔ حکمة الاشراق ازشهرزوری. مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق بتصحیح هانری کربن - تهران ، ۱۳۳۱ ص ۵-۸ . نقل باختصار والتقاط .

مشرق در بارهٔ نور و ظلمت که طریقهٔ حکمای ایران مثل جاماسپ ، و فرشاوشتر[1] و بزرگمهر و آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته‌اند ، نیز استفاده شد . واین غیر از طریقهٔ مجوس ومانی وجز از مسائلی است که بشرك منجرمیشود .

آنگاه شیخ اشراق بتقسیم فلاسفه به «متألهین» و «باحثین» وآنانکه درمیانهٔ این دو دسته واقعند،میپردازد و خلافت خداوند را در زمین خاص کسانی میداند که متوغل در تألّه‌اند واز بحث درآنان اثری وخبری نیست. شیخ اشراق ریاست‌واقعی راخاص این دسته میداند و میگوید مراد من از ریاست ، چیرگی بر خلق نیست بلکه ممکن است امام متأله ظاهراً مکشوف ومستولی باشد ویا پوشیده‌وپنهان،واین همانست که مردم او را «قطب» مینامند . ریاست‌ازآن قطب است اگرچه در غایت گمنامی باشد ولی اگرامور سیاست دردست اوافتد عهد و زمانه « نوری» خواهد بود واگر ریاست دوران از دست او بیرون باشد ظلمات غلبه خواهد داشت . بهترین طالبان فلسفه عبارتنداز:طالب تأله و بحث وبعد ازوطالب تأله وبعد ازو طالب بحث .

شیخ اشراق مدعی است که کتاب حکمةالاشراق خود را برای طالبان تأله و بحث نوشته و گفته است که این کتاب برای باحثی که در دنبال تأله نیست فراهم نیامده و ما دراین کتاب‌جز با مجتهد متأله یا طالب تأله سخن نمی‌گوییم و کمترین درجهٔ خوانندهٔ این کتاب باید آن‌باشد که بارقهٔ الهی دراوراه یافته و ورود این بارقه برای او ملکه شده باشد و غیر از چنین کسی هیچکس از آن سودی نخواهد برد و آنکس که تنها ببحث نظردارد باید بطریقهٔ مشائین مراجعه کند زیرا آن طریقه برای بحث تنها استوار وخوبست . ماهم بااو دربارهٔ قواعد اشراقیه‌بحثی نداریم زیراکار اشراقیون بنظام نمی‌آید مگر با سوانح نوریه[2].

آنچه از شهرزوری و شیخ اشراق در بارهٔ این مبانی اولیهٔ حکمت اشراق نقل کرده ایم ، نظر حکیم مقتول را در بارهٔ این طریقه روشن می‌کند و معلوم

۱ــ مرادفرش‌اوشتر Fraŝaoŝtra فیلسوف ایرانیست که نام اودر اوستا آمده است رجوع شود به‌ص ۳۰ و۲۷۰ ازحماسه سرایی‌درایران چاپ‌دوم.

۲ ـ حکمةالاشراق ، از : مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق. چاپ تهران، ۱۳۳۱ ص ۹ــ۱۳ نقل باختصاروالتقاط .

می‌دارد که این فلسفه متکی است بر سخنان حکمایی که پیش از ارسطو میزیسته ودر سخن خود علاوه بر بحث بذوق توجه داشته اند، خاصه افلاطون و استاد او سقراط، و چون فلسفهٔ افلاطون متأثر از فلسفهٔ ایران و یا نزدیک بدان بود ، شیخ اشراق توجه باقوال حکمای ایرانی و استفادهٔ از حکمت «شرق» را نیز لازم شمرد ودراین امر نه تنهاازحکمای ایرانی متأثرشد بلکه ازافکار بودا نیزدراوآثار روشن وآشکاری برجای ماند ۱ ودر کتاب خود بدیگر حکماء مشرق وخاصه حکماء ایرانی ونظریهٔ نوروظلمت آنان بسیار اشاره می کند.

ورود در فلسفهٔ شیخ اشراق وشرح آن فرصت بسیار میخواهد بحدی که این مختصر گنجایش آن را ندارد وجای آن کتبی است که درتاریخ فلسفه نوشته شود. در اینجا ذکر یک نکته که درسطور پیشین نیز بآن اشاره شده است لازم بنظر میرسد و آن استفادهٔ بسیار سهروردی است از حکمای قدیم ایران که حکمت آنان بیشتر جنبهٔ ذوقی داشت تابحث ونظر. دراین‌مورداستفاده‌یی که سهروردی ازاصطلاحات ایرانی کرده قابل توجه است: اینگونه اصطلاحات او بیشتر در قسمت مابعدالطبیعه دیده میشود. برای‌آنکه‌دراین مورد اندکی بیشتر غور کرده باشیم خلاصه‌یی از نظریهٔ این فیلسوف را درسلسلهٔ اشراقات‌نوری وظهورات‌وجودی وترتب‌وتنزل‌آنهاذکرمی کنیم. وی میگوید: درصبح ازل ظهور و در فوق سلسلهٔ وجود ، نورالانوار قرار دارد ، نورغنی‌بالذات‌وقیوم‌مطلقی که‌وجود هرموجودی‌بوجوداتم واکمل،وظهورهر ظاهری بظهور اعلی‌واشرف، وحضور هر حاضری بحضور اشدو اقهراوست. نخستین فائض از سرچشمهٔ فیض نورالانوار نور قاهر وحقیقت بسیطی است که نورالاقرب یا النورالعظیم یا «بهمن» نام دارد . این بهمن همان «وُهُومَن» ۲ یکی از امشاسپندان مزدیسناست. میان بهمن که نورقاهراقرب است با نورالانوارحجابی نیست. نوراقرب عظمت وجلال نورالانوار را مشاهده ونورالانوار براو اشراق شعاع می کند و ازین نسبت اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراقست که ذات بسیط و فرشتهٔ قدسی

۱- برای مثال رجوع شودبه حکمة‌الاشراق ، از مجموعهٔ مذکور ص ۲۱۷ .

۲- Vohûmana

دیگری بنام نور قاهر دوم و همچنین از تکرار این نسبت میان نور قاهر دوم و نور قاهر اقربست که نورقاهر سوم وبهمین قیاس انوارقاهرهٔ دیگر، بنحوی که بایکدیگر نسبت علّی ومعلولی داشته باشند، پدید میآیند. نورسانح از نورالانوار همانست که ایرانیان «خرّه»[1] مینامیدند. باتکراراین اضافات اشراقی وتسلط نوری وقهر ظهوریست که از نورالانوار و هر یک از انوار قاهرعالی، بغیرواسطه یا باواسطه، برنور قاهر سافل متضاعفاً اشراق و انعکاس انوار میشود و از مناسبات و مشارکات مختلف و متکثر حاصل میان مشاهدات واشراقات وانعکاسات متزاید سلسلهٔ طولی قواهر نوریست که عوالم دیگر مثالی ونفسانی وجسمانی بوجود میآید.

در قبال عالم انوار معنوی عالم «غواسق برزخی» قرار دارد. مراد از برزخ هیولی و اجسام است که میان دو نور مجرد حایل می‌شود. برزخ و هیأت (اعراض) برزخی غاسق بالذات‌اند و از آنجهت که برزخ عین غسق و محض ظلمت است حتی با زوال نورازآن، درحدّ ذات خود ثبوت‌تواند داشت. این برزخها و هیئتهای برزخی تحت تدبیر عقلی واثر پروردگار نوع ونگهدارآنها اداره میشوند وهریک از برازخ طلسم یکی از انوار قاهردانسته شده‌اند مانند آتش که دارای نور شریفه است، بعقیدهٔ ایرانیان طلسم اردیبهشت (ـ اَشَ وَهیشتَ[2]، اُورتَ وَهیشتَ[3]) است و آردیبهشت بمنزلهٔ نورقاهرفیاضی برای آنست وزمین (ارض) طلسم اسفندارمذ (ـ سْپِنْتَ آرْمَئیتی[4]) است واسفندارمذ نورقاهر کثیرالعنایه‌یی نسبت بدانست. امرداد (اَمِرِتات[5]) ربالنوع آب و آب طلسم آن، هُورَخش (ـ هْوَرِخْشَئِتَ[6] ـ خورشید) که نورشدیدالضوء، فاعل‌النهار، وفرمانروای آسمانست طلسم (خْشَثْرَ وَئیرْیَ ـ شهریور)[7].

۱- یعنی Xvarenangha باخرّه، فرّه، فرّ

۲- Aša- vahišta

۳- Urta- vahišta

۴- Spenta- Armaiti

۵- Ameretāt

۶- Hvare-xšaeta

۷- Xšathra- vairya

بااین کیفیت ملاحظه میشود که سهروردی همهٔ امشاسپندان آیین زرتشتی را که در حقیقت اقرب قوای مجرده نسبت باهورمزدا هستند، در تعیین و تسمیهٔ مراتب انوار قاهره که مؤثر درامور اجسام و برازخ شمرده میشوند، آورده است؛ ونه تنها ازاین مورد بلکه ازموارد مختلف دیگر مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ از اندیشه‌های ایران باستان آشکار است، واین امر میرساند که او درفلسفهٔ ذوقی خود تاچه حد بفلسفهٔ ایرانیان نظر داشته است . تقسیم موجودات بدو دستهٔ عالم انوار معنوی و عالم غواسق برزخی، خود تأثر او را از اندیشهٔ ثنویت ایرانیان که در نزد زرتشت بهیأت منش نیک (سِپِنْتَه مَی‌نیو[1]) ومنش زشت (اَنْگرَمَی‌نیو[2]) و درنزدمانی بهیأت اندیشهٔ نوروظلمت درآمده است، کاملاً آشکار میسازد .

فیلسوف ومتکلم نامبردار دیگر که درآخر این عهد میزیسته **امام فخر الدین رازی**، ابوعبدالله محمدبن عمر بن الحسین بن الحسن بن علی طبرستانی رازی فقیه شافعی معروف به ابن الخطیب است . وی فرید عصر خود بوده ودر علم کلام ومعقولات از اهل زمان درگذشته و درفنون مختلف تألیفات مهم برجای نهاده است. ازاختصاصات امام قدرت او در تشکیک و جدل و وارد کردن ایرادات بر فلاسفهٔ مقدم بوده است چنانکه دربیشتر اصول مسلم فلسفی شک کرده وفیلسوفان دیگر مانند خواجهٔ طوسی وقطب الدین رازی و میر داماد وملاصدرا مدتها سرگرم جواب دادن به شبهه های او بوده‌اند . بسبب همین قدرت درتشکیک است که فخر رازی را « امام المشککین» لقب داده‌اند .

ولادت اوبسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری ووفاتش بسال ۶۰۶ در شهر هرات اتفاق افتاده است. ازبعضی ازآثارامام در تفسیر و کلام پیش ازین سخن گفته‌ایم . ازجملهٔ آثارمشهوراودر کلام کتاب نهایة العقول ، کتاب الاربعین ، المطالب العالیة ، محصل افکارالمتقدمین ، البیان والبرهان فی الرد علی اهل الزیغ والطغیان ، المباحث العمادیة فی المطالب المعادیة، تهذیب الدلائل وعیون المسائل ، ارشادالنظار الی لطائف الاسرار،

---

۱ Spenta- mainyu

۲– Angra - mainyu

اجوبة المسائل النجاریة ، تحصیل الحق ، الزبدة والمعالم است .

امام فخر درعلوم مختلف ازقبیل طلسمات ونحووفقه وخلاف وطب وعلم الفراسة نیزآثاری دارد از قبیل السرالمکنون وشرح اسماءالله الحسنی درطلسمات،شرح مفصل زمخشری در نحو وشرح الوجیز غزالی در فقه و شرح سقط الزند معرّی وشرح کلیات قانون ابن سینا . وی کتابی درذکرجمیع علوم عهدخویش داردمشهور به «ستّینی» که دربارهٔ آن بعدازین سخن خواهیم گفت .

درفلسفه وحکمت نیزامام فخررا آثارمتعددی است که از آن میان الملخّص ، شرح الاشارات ، شرح عیون الحکمة ، مباحث المشرقیة ، النهایة، رسالهٔ روحیه را میتوان نام برد .

کتاب الملخّص درمنطق وفلسفه است. امام دراین کتاب مسائل طبیعی والهی را با آمیختن روش فلاسفه ومتکلمین نوشته است . درمنطق ملخص بعضی از شکوك امام درمسائلی ازقبیل قضایا و قیاس و مبادی برهان ملاحظه میشود . امام فخر در همین کتاب میگوید که من شبهه های خود را دربارهٔ مبادی برهان درکتاب النهایة آورده ام . امام فخردرکتاب الملخّص مباحثی خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم با آوردن شبهات بر منطق ارسطو شکست وارد میآورد . در قسمت حکمت ملخص هم امام فخر شبهه هایی چند خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم در آن کتاب سعی میکند حکمت مشاء را با عقاید متکلمان در آمیزد .

در رسالهٔ روحیه که بفارسی و منسوب بامام است[1] ، کوشیده است که درده فصل در ماهیت روح واثبات حقیقت وبقاء ومراتب وتجلی ارواح وامثال این مسائل سخن گوید .

مهمترین اثر امام المشککین کتاب مباحث المشرقیة اوست . مباحث المشرقیه در دومجلد نوشته شده وشامل مباحث طبیعیات والهیات است .امام فخر گفته است[2] که در این کتاب لباب آنچه را که در کتب قدما دیده است ، آورده و در این باب از

۱- فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ج ٤ ص ١٥٥

۲- مباحث المشرقیه چاپ حیدرآباد سنه ١٣٤٣ ج ١ از ص٣ بعد

تطویل و اطناب خودداری کرده وبایجاز و اختصار پرداخته لیکن هرجا که ایجاز موجب ابهام میشد ازآن دوری گزید وقرار برآن نهاد که مطالب را با تتابع منطقی و معنوی آنها ذکر کند واگر نتیجهٔ آنرا صحیح دانست تأییدوالانقض نماید وآنگاه بذکر شکوك واعتراضات خود بپردازد واگر توانست حل شافی وجواب وافی برای آن شکوك واعتراضات بیاورد . گاه دراین ضمن امام فخر ناگزیر شده است بامسائلی که مورد موافقت بود مخالفت کند و کلام جمهور را نقض نماید . وی در توجیه این عمل بدینگونه سخن گفته است که عاقل برآنچه مألوف خلق است تا هنگامی که دلیلی قاطع دردست نداشته باشد اعتراض روا نمی‌دارد لیکن معاصران ما بردودسته‌اند. دسته‌یی تصور می کنند آنچه را ازسلف یافته‌اند باید حتماً مورد موافقت قرار دهند و کمترین مخالفت با اسلاف را از همه حیث ممنوع میشمارند با آنکه میدانند که سلف نسبت بمتقدمین خود دربسیاری از موارد مخالفت کرده و بر کلام آنان اعتراض روا داشته‌اند واز تصریح این مسائل هم خودداری ننموده‌اند واگر مخالفت سلف دور از صواب باشد آنان نیز در اعتراض برمتقدمین خود مقدوح‌اند . دسته‌یی دیگر هم طریق تفریط پیموده واز اعتراضات ناواردبرعلماء بزرگ و حکماء نام آور خودداری ننموده‌اند وچنین می‌پندارند که اگربا این بزرگان خلاف ورزند درسلك آنان منخرط خواهند شد در صورتیکه از این مخالفتها تنهابی‌خردی و نادانی و نقصان آنان ثابت و مدلل شده‌است . لیکن من که از عیب این هر دو اندیشه آگاهم از افراط و تفریط انصراف جسته‌وحد وسط را اختیار کرده‌ام یعنی اگر توانستم قولی را از میان اقوال برگزینم وآنرا تلخیص‌وتحریر واثبات کنم، برمقتضای آن رفته،واگرنه‌وجه اشکال‌را ذکر کرده، واصولی راکه خداوندبرمن آشکارساخته وپیش ازمن کسی درنیافته‌بود، بیان‌نموده‌ام. بنابراین کتاب مباحث‌المشرقیة متضمن تمام مسائلی است که پیش ازمن آورده‌اند ومطالب‌بسیاری دراصول کلی وقواعد حقیقی ونکته‌های علمی واسرارحکمی وسؤالات واعتراضات وارد و جوابهای لائح و واضحی دربارهٔ آنها زائد برپیشینیان دارد . مباحث‌المشرقیه را امام فخر برسه قسمت کرد که‌قسمت‌اول درمبحث وجود،

وقسمت دوم در ذکر اقسام ممکنات،وقسمت سوم درالهیات است. درپایان کتاب اخیر بابی مشتمل بر بیان ضرورت نبی و اختصاصات و شرایط اوآورده است .

***

در ذیل این عنوان یاد آور میشویم، همچنانکه درمشرق ممالک اسلامی فلسفه در این عهد دچار تعصب متعصبان ولی در حال وجود و ادامه بود ، در مغرب نیز علی الخصوص در اندلس، رشد و نضجی بسیار داشت، و ازینروی در همین دوره بچندتن ازفیلسوفان بزرگ ونام‌آور درآن دیار بازمیخوریم . از مشاهیر این فیلسوفان یکی **ابن باجه**[۱] ابوبکر محمدبن یحیی معروف به ابن‌الصائغ (م.۵۳۲) صاحب کتب ورسائل متعدد درمنطق وفلسفه بوده‌است .مهمترین کتاب او«تدبیر المتوحد» بود که ازمیان رفته است لیکن خلاصهٔ جامع ومفیدی را ازآن دریکی از کتب عبری موسی الناربونی می‌یابیم ؛ و رسالة فی‌النفس ، ورسالةالاتصال که در باب کیفیت اتصال انسانست بعقل فعال ، وچند رساله درمنطق و غیره . علاوه بر این وی چند کتاب از ارسطو وفرفوریوس وفارابی نیزشرح کرده وبهرحال او را نخستین کسی ازفیلسوفان مغرب دانسته‌اند که توانسته است ازآثار فیلسوفان مشرق استفاده کند[۲]

دیگر ازفیلسوفان مغرب **ابن طفیل** ابوبکر محمدبن عبدالملک[۳] است. ولادت او درغرناطه اتفاق افتادودرآغاز امر بعلم طب توجه داشت، سپس بفلسفه پرداخت و چندی نیز مناصب دولتی داشت . وفات او بسال ۵۹۲ هجری اتفاق افتاد . وی کتب متعدد بسیار مهمی در فلسفه دارد ازقبیل «اسرارالحکمةالمشرقیة » و کتبی در نفس و طب . شهرت ابن طفیل بیشتر به کتاب حی‌بن‌یقظان اوست که تحت تأثیر رسالهٔ ابن‌سینا بهمین‌نام نوشته است[۴]

فیلسوف بسیار مشهور مغرب در عهد مورد مطالعهٔ ما **ابن‌رشد**[۵] ابوالولید

۱- درلاتینی Avenpace

۲- الفلسفةالاسلامیة فی‌المغرب ، الدکتور محمدغلاب . طبع مصر ص ۲۷-۴۱

۳- در لاتینی Abu Bacer

۴- الفلسفةالاسلامیة فی‌المغرب ص ۴۲-۵۹

۵- درلاتینی Averroes

محمدبن احمد است که در دنیای اسلامی بعد از خود اثر بارزی دارد . ولادت اوبسال ۵۲۰ درقرطبه و وفاتش بسال ۵۹۵ اتفاق افتاده است . وی دارای تألیفات متعدد در فلسفه وصاحب شروحی برارسطووتلخیصاتی از آثاراو وجالینوس وابقراط و اطبا و ریاضیون و فلاسفهٔ دیگر قدیم است . ازجملهٔ این آثارست: تهافت‌التهافت، تفسیر مابعدالطبیعهٔ ارسطو ، شرح کتاب‌النفس ارسطو . وی در جمع بین شریعت و حکمت وجمع بین عقاید مشائین ومتکلمین نیز آثاری دارد ودرطب و اصول وفقه و ریاضیات نیزآثار وشروح وتلخیصاتی از وی دردست است[1]

علوم ریاضی

در علوم ریاضی بنام و اثر چند استاد بزرگ در این عهد بازمیخوریم . ریاضیون ومنجمان این عهد در دستگاه امرا و رجال اهمیت وافر خود را هنوز از دست نداده بودند و علماء دینی هم نتوانسته بودند با مخالفتهای فراوان خود باعلوم، ازعهدهٔ پیش گیری ازآنان برآیند. بعضی‌از مؤلفین ریاضی این عهد آثارمشهور خود را بزبان پارسی‌نوشته‌اند واین ازاختصاصات این دوره است که تألیف کتب بزبان پارسی درعلوم مختلف‌متداول ومعمول گردید . از جملهٔ مؤلفان مشهور این عهد در مسائل مختلف ریاضی‌این دانشمندان را میتوان نام برد :

بهاءالدین ابوبکر محمد بن احمدبن‌ابی بشرالخرقی‌المروزی منسوب بخرق‌ازقراء مرو. وی بهمراه اتسزخوارزمشاه بسال ۵۳۶ بخوارزم رفت[2] وتألیفات متعددی درتاریخ وجغرافیاوعلوم ریاضی‌داشت وازآنجمله است کتاب منتهی‌الادراك فی‌تقسیم‌الافلاك که قسمتی ازآنرا نالینو[3] بطبع رسانیده وکتاب دیگری ازاو دردست است بنام‌التبصرة فی‌علم الهیئة که مختصری ازکتاب مذکور اوست و ویدمن[4] آنرا ترجمه کرده است . وفات او را حاج خلیفه بسال ۵۳۳ نوشته است واین قول باسخن

۱— الفلسفة الاسلامیةفی‌المغرب‌ص ۶۰—۱۳۲

۲- ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۳۶

۳- Nalino

۴- Wiedmann

ابن اثیر که نقل کرده‌ایم سازگار نیست . خرقی در دو کتاب مذکور خود از ابن هیثم در تقسیم افلاك پیروی کرده است . کتاب التبصرة خرقی را احمدبن عثمان بن صبیح (م. ۷٤٤) شرح کرد[1].

دیگر از مشاهیر ریاضیون این عهد **شرف الدین الطوسی** ، مظفربن محمدبن المظفر ، (م. ۶۰۹) منجم و ریاضی دان مشهور است که اصلاحاتی در اصطرلاب انجام داده و شرح آن را در کتاب المسطح آورده است[2].

دیگر **ابوالفتح عبدالرحمن المنصور الخازنی** غلام رومی مملوك ابوجعفر الخازن ، ریاضی دان و دانشمند مشهور قرن ششم است که در هیئت و نجوم سرآمد اهل زمان بود . مهمترین کتاب او « زیج السنجری» یا « المعتبر السنجری » است که از آن نسخی در دست است و کتابی دیگر دارد بنام « میزان الحکمة » دربارهٔ حیل و اوزان[3].

ابوالعباس فضل بن محمد لوکری که ذکر او در شمار فیلسوفان گذشته است، باعبدالرحمن خازنی و خیام و میمون واسطی و ابوحاتم اسفزاری چنانکه خواهیم دید زیجی ترتیب داده و از همکاران آن استادان شمرده میشده است .

حکیم ابوالفتح عمربن ابراهیم الخیامی (خیام) **نیشابوری** که ذکر او را درشمار شاعران این عهد خواهیم آورد از همکاران لوکری و خازنی در تنظیم زیج مذکور بوده است .

ابن اثیر در حوادث سال ٤۶۷ آورده است که در این سال نظام الملك و سلطان ملکشاه جماعتی ازبزرگان منجمین راگرد آورد تانوروز رادر اول حمل مستقرساختند و پیش ازین تاریخ نوروز درنیمهٔ برج حوت واقع بود و این عمل سلطان مبداء تقاویم شد . در همین سال رصدی برای سلطان ملکشاه ترتیب یافت و جماعتی از بزرگان منجمین درعمل آن شرکت کردند و ازآنجمله بودند عمربن ابراهیم الخیامی وابوالمظفر

۱ـ رجوع شود به کشف الظنون بند ۳۳۸-۳۳۹؛ تتمة صوان الحکمة ص ۱۰۳-۱۰٤
Aldo Mieli ,La Science arabe ,Brill ,1939 , p. 150-152

۲ـ آلدومیلی ص ۱۰۲

۳ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۱۶۱-۱۶۲؛ آلدومیلی ص۱۰٤

الاسفزاری ومیمون‌النجیب‌الواسطی وجزآنان . در ترتیب این رصد مال بسیار خرج شد وتا سال وفات ملکشاه یعنی ٤٨٥ دائر بود وبعد از وفات او متروك ماند.[۱]

از آثار مشهورخیام درعلوم ریاضی وسایرعلوم قریبهٔ بآن کتب ورسالات ذیل را باید نام برد:

رسالهٔ جبرومقابله که مهمترین کتاب ریاضی‌حکیم است. این کتاب را «ویکه»[۲] بزبان فرانسوی ترجمه کرده ومقدمهٔ فاضلانه‌یی درتاریخ علم ریاضی در اسلام برآن نوشته وبا متن عربی کتاب مذکور بطبع رسانیده است.

رسالة فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس . که نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ لیدن درهلاند موجود است .

رسالة فی‌الاحتیال‌لمعرفة مقداری الذهب و الفضة فی‌جسم مرکب منهما، که نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ گوتا در آلمان محفوظ است و مقصود از آن بیان دستور ارشمیدس وترازوی اوست‌برای تعیین اوزان اشیاء باتوجه بوزن مخصوص هریک.

لوازم‌الامکنة، دربارهٔ فصول وعلت اختلاف هوای بلادواقالیم[۳]

رساله‌یی کوتاه درحل یک مسئلهٔ جبری بوسیلهٔ قطوع‌مخروطی . خیام دراین رساله بیست ویک قسم معادلات جبری را شمرده وازکسانی که پیش ازو قسمتی از انواع‌معادلات جبری رایافته بودند مانند ابوعبدالله‌محمدبن عیسی‌الماهانی وابوجعفر خازن خراسانی و ابونصربن عراق، اسم برده است. از سخن خیام معلوم میشود که ازبیست ویک قسم معادلات جبری که اوبرشمرده است ریاضیون پیش ازو تنهایازده قسم را حل کرده بودند واو ده قسم دیگر را وضع و حل کرد[۴].

ابوالحسن علی بن زید بیهقی،مشهوربه«ابن‌فندق»،و«فریدخراسان» (م.٥٦٥)

---

۱ — کامل‌التواریخ حوادث سال ٤٦٧

۲ — F. Wœpcke

۳ — حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۲۰—۲۲۱

٤ — مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در بارهٔ خیام نیشابوری در مجلهٔ شرق سال اول ص ٤٨٠—٤٨٢

حکیم و ادیب مشهور ایران، ازریاضیون بزرگ این عهدشمرده میشده است . یکی از استخراجات او را برعبدالرحمن خازنی عرضه کردند و او بیهقی رادرفن استخراج طالع کامل وسرآمد دانست[۱]. بیهقی دراجزاء حکمت وعلوم‌عقلی‌دست داشت ومردی دقیق‌النظر و جامع‌الاطراف بود .کتاب تتمةصوان‌الحکمة او که بقصد تکمیل کتاب صوان‌الحکمة ابوسلیمان منطقی سجستانی نوشته، ازامهات کتب درتاریخ حکما و علما و نشانهٔ کمال اطلاع و دقت این مرد بزرگ درکار های علمی است . از جملهٔ آثار ریاضی اوکتابیست بپارسی‌بنام جوامع احکام‌النجوم[۲] در سه مجلد . این کتاب را بیهقی درعین انکارعلم احکام نجوم بخواهش دوستان خود نوشت . از بیهقی غیراز تتمه و جوامع آثار متعدد دیگر باقی مانده است مانند تاریخ بیهق ، لباب‌الانساب ، تفسیر نهج‌البلاغه . غیر ازین بیهقی را چندین اثر دیگر نیز بوده است و از آنجمله است معرفةالکرة وذات‌الحلق والاصطرلاب ـ قواعدعلوم‌الطب ـ مناهج‌الدرجات فی شرح کتاب‌النجاة ـ تنبیه‌العلما علی‌تمویه‌المتشبهین‌بالحکماء ـ عرایس‌النفایس فی‌اصناف العلوم ـ امثلةالاعمال‌النجومیة، وجزآنها .

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد عین‌الزمان امام ابوعلی حسن‌بن علی **قطّان‌مروزی** است .اصل او از بخارا بود وا وخودبسال ٤٦٥ درمرو ولادت یافت و تحصیلات علمی وی در خدمت ابوالعباس لوکری انجام شد و در مرو می‌زیست تا بسال ٥٤٨ درفتنهٔ غزان بدست آن وحشیان کشته شد .

قطّان از دانشمندان بزرگ عهد خود و در طب و علوم اوائل و ریاضیات و ادبیات وعلوم دینی سرآمد زمان خود بود ولی اشتغال او بیشتر بعلم طب بود و در مرو دکانی داشت ودرآنجا بطبابت مشغول بوده است . قطان در عروض و انساب و طب‌نیز تألیفات‌متعددداشت . مهمترین‌اثرریاضی او کتاب «کیهان شناخت» است در

---

۱ ـ تتمة صوان‌الحکمة ص ١٦٢

۲ ـ نسخی ازین کتاب درکتابخانهای دانشگاه ومدرسهٔ عالی سپهسالار وکتابخانه های دیگر موجود است . فهرست‌کتابخانهٔ دانشگاه ص ۸۷۶–۸۷۸

علم هیئت[1] .

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد **ابوحاتم المظفّر الاسفزاری** است که معاصر وهمکار خیام و در علم هیئت واثقال وحیل متبحر بود و تصانیف بسیار در ریاضیات وآثار علویه داشت . کار مهم او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن تمیز غشّ و عیار امکان دارد ، بساخت و بخزانهٔ سلطان سنجر داد لیکن «سعادة الخازن» خزانه‌دار سلطان که مردی نادرست بود ازبیم آنکه خیانت اوآشکارمیشود آن ترازو را خرد کرد و چون ابوحاتم ازین معنی آگهی یافت از تأثر درگذشت . از کلام خازنی درفصل چهارم ازمیزان الحکمه که درسال ۵۱۵ تألیف شده است چنین مستفاد میشود که اسفزاری درآن سال درگذشته بود[2]

دیگر ازریاضیون بزرگ **ظهیرالدین ابوالمحامد محمدبن مسعود المسعودی الغزنوی** است که در ریاضیات و ادب شهرت وافر داشت . وی کتابی داشت بنام احیاءالحق که درآن راهی غیر از طریقهٔ ارسطو پیش گرفت . مهمترین اثراو کفایة التعلیم است بفارسی . بنابراشاره‌یی که مؤلف دراین کتاب کرده معلوم‌میشود که سال تألیف آن ۵٤۲ هجری بوده‌است . کتاب دیگری نیز از مسعودی بنام نافع‌الثمرة در هیئت در همین کتاب ذکر شده است . نافع الثمرة در شرح ثمرهٔ بطلیموس نوشته شد. این دانشمندرا کتابی دیگر بنام جهان‌دانش‌است دردو باب، باب‌اول دربارهٔ افلاك وباب دوم در بارهٔ زمین . حاج خلیفه این کتاب را ترجمهٔ کتاب « الکفایة فی‌الهیئة » از مسعودی دانسته‌است. کتاب دیگری مسعودی «درمعرفت عناصر و کائنات جو» نوشته شده است[3]

طب

در طب ازین دوره چند اثر مشهور داریم که مهمترین آنها بفارسی نوشته شده است . در اصول پزشکی علماء این عهد

۱- رجوع شود به تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۰۰ . و مجلهٔ شرق مقالهٔ قطان مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۵۳۰-۵۲۷

۲- تتمة ص ۱۱۹

۳- رجوع شود به تتمهٔ صوان‌الحکمة ص ۱٤۹-۱۵۰ و حواشی آن ص ۲۰۷-۲۱۰ . کشف‌الظنون ذیل کفایة التعلیم بند ۱٤۹۷ والکفایة فی‌الهیئة بند ۱۰۰ .

ازآنچه در اواخر دورهٔ مقدم ، خاصه بوسیلهٔ ابن‌سینا انجام شده بود، پیش تر نرفته‌اند لیکن اهمیت آنان وعلی‌الخصوص سیداسمعیل‌جرجانی درآنست که تألیفات‌اساسی مهمی بزبان پارسی در این علم بوجود آورده و ازراه ضبط بسیاری از اصطلاحات طبی‌فارسی متداول درآن زمان خدمتی شگرف بزبان پارسی کرده‌اند .

ازمشاهیر اطباء این زمان یکی **شرف‌الزمان محمد ایلاقی** فیلسوف وپزشک نام آور آغاز قرن ششم، شاگرد بهمنیاربن‌مرزبان شاگرد ابن سیناست که بسال ۵۳٦ درجنگ قطوان کشته شد. کتاب مهم او در پزشکی «الفصول الایلاقیه» است درکلیات علم طب این کتاب از روی کتاب اول قانون تلخیص وتنظیم شده ونظر باهمیتی که حاصل کرده بودشروح متعدد.برآن نوشته‌اند[۱]

دیگر از اطباء معروف این عهد **ابن‌ابی‌الصادق** ابوالقاسم عبدالرحمن‌بن علی ابن‌ابی‌الصادق‌النیسابوری ملقب به‌بقراط‌الثانی‌است . وفات او در نیمهٔ دوم قرن پنجم وگویا در اواخر این قرن اتفاق افتاده است . وی استاد سید اسمعیل جرجانی بود و کتاب شرح‌فصول ابقراط که‌ازجملهٔ بهترین‌شروح این کتاب شناخته شده ازو موجود است. دیگرازآثار اوشرح مسائل حنین‌است که آن نیز دردست‌است‌وجزاین‌دو کتاب آثار دیگری نیز درعلم پزشکی داشته است[۲]

شاگرد ابن ابی الصادق یعنی **سید اسمعیل جرجانی** ، الامیرالسید الامام زین‌الدین اسمعیل‌بن‌الحسن‌بن محمدبن احمدالحسینی‌الجرجانی‌المتطبب، بزرگترین پزشک قرن ششم وکسی است که بقول البیهقی علم طب و سائر علوم را با تصانیف خود احیاء کرد . مدتی ازعمر این استاد در خراسان و چندی در خوارزم در خدمت قطب‌الدین محمد وپسرش اتسزخوارزمشاه گذشت. ولادت او بسال ٤۳٤ درجرجان

۱ــ کشف‌الظنون بند ۱۲٦٦ــ۱۲٦۷

۲ــ رجوع شود به تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۰۷ وحاشیهٔ آن ـ کشف‌الظنون و مآخذ دیگری که در همان مآخذ ذکر شده است ـ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۷۷۲ــ۷۷۳

ووفاتش بسال ۵۳۱ در مرو اتفاق افتاد . سید اسمعیل درعلوم مختلف استاد بود . علم حدیث را از امام ابوالقاسم قشیری فراگرفت و علم طب را از ابن ابی‌الصادق بیاموخت . غیر از آثار طبی که از سیداسمعیل نام خواهیم برد او را کتب دیگر نیز در حکمت بوده است. اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است اول آنکه او بعد از ابن سینا نخستین کسی است که در آثار خود همهٔ مباحث علم طب را چنانکه قدما می‌اندیشیده‌اند ، با تحقیقات و مطالعات جدید مورد مطالعه قرارداد و دیگر از آن باب که مهمترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد و جمیع مباحث مربوط بعلم پزشکی رادرآن کتب موردبحث وتحقیق‌قرارداد وبسیاری ازاصطلاحات پارسی را در این علم که تا آن عهد وجود داشت وممکن بود بتدریج از میان برود درکتب خویش گردآورد .

البیهقی کتابهای : خُفّی علائی ، الطبّ‌الملوکی ، ذخیره، اغراض ، یادگار، کتابی دررد برفلاسفه، تدبیر یوم ولیلة، وصیت‌نامه، را بدو نسبت‌داده است وعلاوه براین کتابهای دیگری‌را ازقبیل‌التذکرة‌الاشرفیة فی‌الصناعة‌الطبیة ، کتاب‌فی‌القیاس، کتاب فی‌التحلیل، کتاب المنبه ، زبدة‌الطب ازو نام برده‌اند. از این کتب نسخی‌از کتابهای ذخیره وترجمه‌یی که مصنف از آن بعربی کرده است، اغراض ، یادگار، خفی علائی ،زبدة‌الطب دردست‌است .دربارهٔ آثارفارسی‌سیداسمعیل پس‌ازین درذکر کتب فارسی این عهد سخن خواهیم گفت [۱]

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که سید اسمعیل آنرا بسال ۵۰۴ بنام قطب‌الدین محمدبن‌انوشتکین خوارزمشاه‌بفارسی‌نوشته اززمان‌تالیف‌ببعد همواره‌مجزو ارکان کتب

۱- برای اطلاع از احوال وآثار سیداسمعیل جرجانی رجوع شود به : تتمهٔ‌صوان الحکمة ص ۱۷۲-۱۷۶ وحواشی‌آن ص ۲۱۶-۲۱۹؛ معجم البلدان ج ۲ ص ۵٤ ؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۷ ؛ تاریخ گزیده ص ۸۰۲ . فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیاتالیف ریو ص ٤٦٦؛ چهارمقاله ص۳۷-۲۳۸؛ کشف‌الظنون ج ۱ بند ۸۲٤-۸۲۵
E. Browne, Arablian Medicine , p. 98-100
Brokelmann, Geschichte der Arabischen litteratur , V. 1, p. .487
فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۲ تألیف آقای دانش پژوه ص ۷۵۵-۷٦۳

طبی شمرده میشده است چنانکه آنرا در جزو کتب مهم بسائط طب از قبیل ستةعشر جالینوس و حاوی محمد زکریا و قانون ابن‌سینا و کتاب المائة ابوسهل‌مسیحی قرار میداده اند و هرکه میخواست در پزشکی ماهر شود میبایست یکی از آنها را بدقت خوانده باشد[۱] . و همین حال راکتابهای مختصر جرجانی مانند اغراض و یادگار و خفی‌علائی داشت[۲] . اهمیت این کتابها ازآن‌جهت است که مانند کتب بسیط ومختصر طب که پیش ازین عهد بعربی نوشته شده بود ، جامع جمیع اصول طب بوده و خواننده را ازمطالعهٔ نظائرخود بعربی مستغنی میساخته‌اند. براثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیداکرد ، ترجمه یی از آن بعبری و سپس ترجمهٔ دیگری بترکی (بدست‌ابوالفضل‌محمدبن‌ادریس‌الدفتری م. ۹۸۲) صورت گرفت . ذخیره دردوازده مجلد است که هرکتاب خود بچند باب و فصل تقسیم میشود و همهٔ ابواب طب و تشریح و ادویهٔ مفردومرکب‌را شامل‌است. سیداسمعیل‌خود در اواخر عمرکتاب ذخیره را بعربی ترجمه‌کرد .

دانشمند بزرگ آخر قرن ششم **امام فخرالدین‌رازی** (م . ۶۰۶) که ذکر او در شمار مفسرین و متکلمین و فقها و فلاسفه گذشته ،واز بزرگترین دانشمندان ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم بوده است ، درطب نیز تألیفاتی داشت و از آن‌جمله است شرح برکلیات کتاب‌القانون ابن‌سینا . امام فخر درمقدمهٔ این شرح علت اقدام خود را برگزارش کلیات قانون ، اشتمال آنرا بر نکات دشوار و محتاج توضیح دانسته است .

غیر ازینان که برشمرده‌ایم پزشکان متعدد دیگر در این عهد میزیسته اند و حتی غالب ریاضی‌دانان و فیلسوفان که پیش ازین ذکر آنان آمده در طب دارای اطلاعات وتألیفات بوده‌اند مانند ابوالبرکات وایلاقی ومسعودی وخیامی و دیگران و حتی کسانی ازآن میان مانند امام قطان مروزی اعاشهٔ خود را بر اشتغال بمعالجات منحصر می‌داشتند .

۱- چهارمقاله ص ۷۰

۲- ایضاً ص ۷۰ و ۷۱

۳- علوم ادبی

علوم ادبیه درعهد مورد مطالعهٔ ما بعلل و جهاتی که قبلاً دیده ایم ترقی و رواج بسیار داشت. ازعلل عمدهٔ این‌ترقی ورواج یکی وجودمدارس متعدد درنواحی وبلاد مختلف ممالک اسلامی ، علی‌الخصوص بغداد وشهر های‌ایران و ماوراء النهر بوده‌است . دراین مراکزمختلف تعلیم‌استادان بزرگ سر گرم تدریس بودندو نظر باهمیتی که علوم دینی وبتبع آن علوم ادبی عرب درسراسراین مدارس داشته است، همهٔ متعلمین دراین مراکز بآموختن علوم ادبی سر گرم بوده‌اند. علت دیگر وجود وسایل‌تحصیل علوم ادبی ودینی ازقبیل کتابخانها وموقوفات بسیار بر طالبان علم‌در غالب نواحی وسبب دیگروجود مشوقان‌متعدد برای‌علمای‌ادب‌عربی ازمیان سلاطین ووزراء ورؤسا بوده‌است. بدین‌علل‌وجهات شمارهٔ کسانی که سر گرم‌علوم ادبیهٔ‌عرب بوده اند، حد و شماری نداشت و در غالب بلاد اسلامی‌علی‌الخصوص درایران‌در هرجا و در هر زمان ببسیاری از این علما باز میخوریم که سر گرم کار و مطالعه و تصنیف وتألیف در رشتهٔ خود بوده‌اند. اما روش کار در علوم ادبیه همانست که در اوایل قرن‌پنجم معمول شده بودومادرمجلداول ازاین کتاب‌درآن باره سخن گفته‌ایم.

درعلم لغت سیرتی که در قرن‌چهارم وپنجم میان اصحاب علوم‌لسانی متداول شده بود ، یعنی تنظیم لغات بنابر قواعد اشتقاق ، همچنان ادامه داشت . دراین دوره تدوین لغات بنابر دو روش معمول و معتاد میان لغویین اسلامی متداول بود ، یعنی روشی که مبتنی است بر تنظیم الفاظ بنا برحروف تهجی و ذکر معانی آنها ، و روشی دیگر که مبتنی است بر تنظیم لغات از لحاظ معانی آنها مانند طریقه‌یی که زمخشری در تنظیم لغات از قسم اسماء کتاب مقدمةالادب اتخاذ کرد و یا طریقه‌یی که مطرزی درتنظیم‌لغات ازحیث‌معانی‌فقهی در کتاب‌المغرب داشت.

ازاختصاصات‌دیگر کتب‌لغت دراین عهد آنست که بعضی ازآنها شامل تفسیر لغات بزبان پارسی‌است . این دسته ازکتب حاوی بسیاری از لغات پارسی است که بعدها فراموش‌شدموتنها بوسیلهٔ همین کتب باقی‌مانده‌است.

از جملهٔ علماء بزرگ لغت در این عهد **بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم نطنزی** (م. ۴۹۷ یا ۴۹۹) است. وی ازادبای بزرگ زمان و شاعری ذواللسانین بوده واز آثار مهم او «دستوراللغة» است. نام اصلی این کتاب «کتاب الخلاص» است وشاعری درتوصیف آن گفته است:

کتابُ الخلاص کتابٌ به　　　خلاصُ النطنزیّ یومَ الحساب

در بسیاری ازموارد این کتاب لغات عربی بپارسی گردانده شده است. دستور اللغة به بیست وهشت کتاب وهر کتاب بدوازده باب منقسم گردیده است[۱]

ابوالفضل احمدبن محمدبن احمد المیدانی النیسابوری ادیب و لغوی بزرگ ایران در قرن پنجم و آغاز قرن ششم بسبب کتب مشهور خود خاصه کتاب الامثال، و کتاب السامی فی‌الاسامی معروف است. وفات او بسال ۵۱۸ه اتفاق افتاد[۲]

پسر ابوالفضل میدانی یعنی **سعیدبن احمد المیدانی** که پدرش السامی را بنام او السعیدی نامیده است، کتابی دراسامی دارد بنام‌الاسمی فی‌الاسماء. حاج‌خلیفه میگوید سعید این کتاب را از روی السامی‌فی‌الاسامی که تألیف پدر اوست‌ترتیب داده‌است. وفات سعیدبن احمد میدانی بسال ۵۳۹ه اتفاق افتاده‌است[۳]

دیگر از معاریف لغویان این عهد **ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی** ازعلماء قرن‌ششم هجری معاصر قلج‌ارسلان‌بن‌مسعود (۵۵۹-۵۸۸ه) ازسلاجقهٔ روم است. تفلیسی مؤلفات متعدد بپارسی وتازی‌داشته واز آن میان کتابی داردبنام قانون‌الادب ازعربی بپارسی. این کتاب علاوه برشرح لغات سه فصل در آخر دارد یکی «در دانستن نامهای بزرگان وشعرای عرب از مرد وزن» ودوم «در معرفت بنیاد مصادر و اوزانش که ازهربابی مصدر برچند وزن حاصل شود» و سوم «اندر

۱ـ برای اطلاع از احوال‌نطنزی ودستوراللغهٔاو رجوع شود به: الانساب سمعانی ص ۴۶۴ــمعجم‌البلدان چاپ لایپزیک ج ۴ص ۷۹۳ ـکشف‌الظنون بند ۷۰۴ ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۷۶-۱۸۰

۲ـکشف‌الظنون بند ۹۷۴ ـ وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۶۵ ـ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۷　　۳ــکشف‌الظنون بند ۹۰

دانستن وحدان جمعهای قیاسی وطریق اوزان هریکی »[۱].

دیگر ازآثار لغوی اویکی «کتاب قوافی» است که آنهم ازعربی بپارسی است و قصدمؤلف از تألیف این کتاب‌آن‌بود که ازکلمات مشکل تازی آنچه راکه درقوافی بکار می‌آید با ترتیب حروف‌آخرآنها بپارسی گزارش کند ، وقافیه‌هایی راکه «پارسی بود وآسان» دراین کتاب یاد نکرد[۲]

دیگر از لغویان بزرگ این عهد **ابوعبدالله حسین‌بن احمد زوزنی** است که درلغت ونحو وعربیت ازجملهٔ معاریف عصرخود بود. وفات اوبسال۴۸۶ اتفاق افتاد . از آثار او در لغت کتاب‌المصادر است و شرح سبعهٔ معلقه و ترجمان‌القرآن . زوزنی کتاب‌المصادر را بنابرنظم ابواب منظم‌نموده وشرح لغوی هر مصدر رابفارسی داده است[۳]

ازلغویان معروف دیگر دراین‌دوره **محمودبن‌عمرالقاضی‌الزنجی‌السنجری** است .اثرمشهوروی مهذب‌الاسماء فی‌مرتب‌الحروف‌والاشیاءاست‌مشتمل براسمائی از لغت عرب وترجمهٔ فارسی آنها . درتألیف این کتاب بنا بر ذکرمؤلف ازکتب دیگر لغت استفاده شده است مانند السامی فی‌الاسامی میدانی ودستوراللغهٔ‌نطنزی والاسمی فی‌الاسماء سعیدی . این کتاب دربیست و هشت باب تدوین‌و برآخرآن بابی‌در ذکر اسماء متفرقه افزوده شده‌است[۴]

ابن‌الاثیرجزری[۵] ، ابوالسعادات مجدالدین مبارك‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۴۴ - ۶۰۶) برادر ابن‌الاثیر ابوالحسن عزالدین علی‌صاحب کامل التواریخ ، از جملهٔ دانشمندان بزرگ قرن ششم و صاحب اطلاعات وسیع در فقه و حدیث و

۱- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷-۲۴۹

۲- ایضاً ص ۲۵۰-۲۵۱

۳- رجوع‌شود به‌کشف‌الظنون‌ذیل نام المصادربند ۱۷۰۳- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲-۲۸۴

۴- رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ، تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ج۲ ص ۲۹۴-۲۹۷

۵- منسوب به «جزیرهٔ ابن‌عمر» نزدیک موصل برکناردجله

اصول و ادب بوده است . وی کتاب مهمی در ذکر لغات غریبهٔ حدیث دارد بنام «النهایة فی غریب الحدیث» در چهار مجلد که آنرا نهایة اللغة نیز مینامند و چندبار بطبع رسیده . ویرا کتب دیگری درادب واصول وحدیث وتفسیر نیزبوده است مانند کتاب الانصاف در تفسیر ؛ وکتاب البدیع درشرح فصول ابن دهّان ؛ وکتاب الشافی درشرح مسند امام شافعی ؛ وکتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول[۱]

علّامه جارالله زمخشری ، ابوالقاسم محمودبن عمربن محمدالخوارزمی الزمخشری (۴۶۷-۵۳۸) منسوب به زمخشرخوارزم، استاد بزرگ درتفسیر وحدیث ونحو ولغت و علوم بلاغی است . وی امام عصر خود ومورد احترام فضلا و علما و محل توجه دانشمندان زمان بوده است. علت اشتهار او به جارالله آنست که مدتی مجاور کعبه بود . وی بر اعتقاد معتزله و متظاهر باین مذهب بود وخود را ابوالقاسم المعتزلی مینامید .

ازآثار او کتاب «الکشاف فی تفسیر القرآن» را قبلاً نام برده‌ایم . علاوه براین تألیفات بسیار درنحو وصرف وعلوم بلاغت وحدیث وتفسیروفنون دیگر دارد . ازآثار اودرلغت مقدمة الادب؛ اساس البلاغة؛ المستقصی درامثال عرب ؛ کتاب سوائر الامثال؛ شرح لامیة العرب؛ الفائق در غریب الحدیث را میتوان نام برد . کتاب مقدمة الادب را زمخشری برای اتسز خوارزمشاه درپنج باب نوشت: باب اول دراسماء ، باب دوم در افعال ، باب سوم درحروف، باب چهارم درتصریف اسماء ، باب پنجم درتصریف افعال . مقدمة الادب ازباب اشتمال برلغات کهنهٔ فارسی ارزش بسیاردارد و ذاتاً کتاب معتبر وبسیار موردتوجه است[۲] .

ازجملهٔ علماء بزرگ این عهد درلغت **ابوجعفر احمدبن علی بن محمدالمقری**

۱- دربارهٔ ابن اثیر صاحب النهایة رجوع شود به کشف الظنون ج ۲ بند ۱۹۸۹ ؛ وفیات الاعیان چاپ مصرج ۱ ص ۶۲۸-۶۲۹ ؛ کامل التواریخ حوادث سال ۶۰۶ ؛ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰

۲- وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۳ ؛ کشف الظنون بند ۱۷۹۸ ؛ مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۹

البیهقی معروف‌به: بوجعفرك مقری بیهقی(۴۷۰-۵۴۴) است که از فقهاء معروف نیشابوررودر تفسیرولغت وادب و قرائت صاحب اطلاع وافر بوده‌است و یاقوت کتابهای: المحیط در لغات قرآن، ینابیع اللغة وتاج المصادر را ازویاد کرده است. بیهقی تاج المصادر را از عربی بفارسی درگزارش معانی مصادر عربی خصوصاً مصادرقرآن نوشته‌است. ازاین کتاب نسخی در دست است ویکبار در هندوستان بطبع رسیده[۱].

امام ابوالفتح مطرّزی خوارزمی ،ناصر بن ابی المکارم عبدالسید بن علی(۵۳۸-۶۱۰) از فقهای حنفی و از نحات و ادبا و لغویان بزرگ ایران در این عهد است . کتاب مشهوراو درلغت«المغرب فی لغة الفقه» است. دراین کتاب لغات غریبهٔ مستعمل در نزد فقها ضبط شده است . ابن خلکان گفته‌است که المغرب اختصاص بحنفیه دارد. مطرزی کتاب مفصل‌تری ازالمغرب تألیف کرد بنام «المعرب» که درحقیقت درشرح المغرب است. مطرزی درعلوم ادبی اطلاع تام داشته ودراصول عقاید معتزلی‌مذهب بوده واو را جانشین زمخشری دانسته‌اند[۲].

دیگر ازکتبی که درلغات فقه نوشته شده کتاب طلبه الطلبة[۳] است ازنجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی (۴۶۲-۵۳۸) است. این کتاب نیزدرالفاظی که درکتب فقه حنفیه آمده است نوشته شد . نجم الدین نسفی کتب دیگری مانند « المنظومة فی الخلافیات » و«القندفی علماء سمرقند» وغیره تألیف کرد[۴]. سمعانی عدد تصانیف او را نزدیک بصد دانسته است.

در صرف ونحو نیز در این دوره کتب متعدد با همان روشی که در اواخر

---

۱ معجم‌الادبا ج ٤ ص ٤٩ ـ کشف‌الظنون بند ٢٦٩ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۲ تألیف آقای منزوی ص ۳۳۸ - ۳۳۹

۲- وفیات‌الاعیان ج ۲ ص ۲۲۳—۲۲٤ ؛ کشف‌الظنون بند ۱۷٤۷ -۱۷٤۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ دارالعلوم لسلامیهٔ پیشاور تألیف عبدالرحیم سولوی فاضل، طبع پیشاور ص٢٤٨-٢٤٩ ؛ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸

۳- الطلبة بکسر اللام ماطلبته من شیء

٤- مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹

عهد مقدّم معمول شده بود ، تألیف گردیده است . غالب علماء ادب و علماء دینی این عهد که عادةً مستطرف در علوم شرعیه وادبیه بوده‌اند، کتبی درصرف ونحو یا شروحی بر کتب مقدم بر عهدخویش دارند. برشمردن کتب صرف ونحوو بحثهای مختلفی که ادباء این عهد دراین دوعلم پیش گرفتند، بتمامی دراین وجیزه مقدور نیست واینجا فقط بذکر بعضی ازکتب مهم بعنوان نمونه اکتفا میشود .

از جملهٔ کتب مشهورنحودراین عهد کتاب الجمل معروف به «جرجانیه» است که مختصری است درنحو از **عبدالقاهر جرجانی**، ابوبکربن عبدالرحمن (م.۴۷۱ یا ۴۷۴) ازادبای بزرگ قرن پنجم. دیگر ازآثاراو کتاب المغنی درشرح ایضاح ابوعلی فارسی و مختصر المغنی بنام المقتصد و کتاب العمده در صرف و شرح الجمل درتوضیح کتاب الجمل است که پیش ازین ذکر کرده‌ایم. کتاب الجمل در پنج فصل است: اول در ذکر مقدمات ، دوم در ذکر عوامل افعال ، سوم در ذکر عوامل حروف ، چهارم در عوامل اسماء. پنجم در اشیاء منفرده. غیراز شرح الجمل که جرجانی خود بر کتاب خویش نوشته شروح متعدد دیگری براین کتاب ترتیب یافته است. ازآنجمله است شرح **ابن السید البطلیوسی** ابومحمد عبدالله بن محمد (م. ۵۲۱) و شرح **ابن خروف** ابوالحسن علی بن محمد (م. ۶۰۹) وشرح **احمدبن عبدالمؤمن الشریشی** (م. ۶۱۶) و شروح متعدد دیگر[۱].

علامه جارالله زمخشری که ذکر اوگذشته است کتب معتبری در علوم لسانی دارد که ازهمهٔ آنها مهمتر کتاب المفصل ، کتاب المؤلف ، کتاب انموذج است. کتاب انموذج مختصری ازکتاب المفصل است که زمخشری خودترتیب داده است. کتاب المفصل را زمخشری بسال ۵۱۴ تألیف کرده و بزودی جزو کتب مشهور علم نحوشد چنانکه ادباء زمان آنرا درغایت حسن دانسته وبرآن شروح متعددنگاشته‌اند وازآن جمله است شرح شیخ ابوالبقاء عکبری (م. ۶۱۰) موسوم بکتاب الایضاح . و شرح امام فخرالدین رازی (م. ۶۰۶)وشرح ابوالعباس احمدبن محمدالمقدسی (م. ۶۳۸) وشروح سه گانهٔ ابوالعباس احمدبن ابی‌بکرالخاورانی(م. ۶۲۰) وشرح صدرالافاضل

۱ـ طبقات الشافعیه ج۳ ص ۲۴۲ ؛ کشف الظنون بند۲-۶۰۲-۶۰۳

الخوارزمی، ابومحمد مجدالدین القاسم بن الحسین (م. ٦١٧) وشرح محمدبن سعدالاباجی المروزی (م. ٦٠٩) بنام المحصل وشروح متعدد دیگر[1].

دیگر از کتب مهم نحو که در همین عهد تالیف شد، کتاب المصباح است از **امام مطرّزی** که پیش از این دربارهٔ او سخن گفته‌ایم. بر این کتاب نیز شروح متعدد نگاشته‌اند[2].

علوم بلاغی درعهد مورد مطالعهٔ مابمراتب بلوغ وکمال رسید. پیش ازاین دوره اگرچه تحقیقات ومطالعات بسیاری بوسیلهٔ ادبای اسلامی صورت گرفت لیکن آن مطالعات وتحقیقات منجر به ایجاد ضوابط وقواعد مدونی درعلوم بلاغی نگردید واین کار بعهد مورد مطالعهٔ ما موکول شد.

بزرگترین دانشمنداین عهد که توانست ازعهدهٔ تألیف کتب معتبردرمعانی وبیان برآید **عبدالقاهرجرجانی** است (م. ۴۷۴) که دوکتاب معتبر اواسرار البلاغة و دلائل الاعجاز نخستین کتابهای مرتب ومدون درمعانی وبیان شمرده میشوند وبسبب تالیف همین کتب منظم ومرتب ومضبوط درعلم معانی وبیان است که امام فخر رازی گفته است امام عبدالقاهر جرجانی قواعد علم معانی وبیان را استخراج و برهانها و حجت های آنرا مرتب کرد و درکشف حقائق آن کوشش فراوان نمود. **امام فخر رازی** این سخنان را درکتاب نهایةالایجاز فی علم البیان آورده و تنها ایرادی که بر دوکتاب امام عبدالقاهر وارد دانسته عاری بودن آنها ازرعایت ترتیب فصول وابواب است. امام فخر سعی کرد این نقص را درنهایةالایجاز ازبین ببرد.

علامه جارالله زمخشری فاضل بزرگ این دوره نیز در ضمن تألیفات متعدد خود چند کتاب درعلوم ادبی دارد مانند اساس البلاغة، قسطاس، ومحاجات (در علم الاحاجی) که علم الدین سخاوی آنرا در کتاب الدیاجی فی تفسیر الاحاجی شرح کرده است.

۱ـ کشف الظنون بند ۱۷۷۴—۱۷۷۷؛ مفتاح السعادة ج۱ ص ۱۵۸—۱۵۹

۲ـ مفتاح السعاده ج ۱ص ۱۵۵—۱۵۷؛ کشف الظنون بند ۱۷۰۸—۱۷۰۹

ازجمله مهمترین علماء علوم بلاغت وادب دراین دوره **علامه سراج الدین ابویعقوب یوسف سکّاکی خوارزمی** (۵۵۵-۶۲۶) صاحب مفتاح‌العلوم است . وی درانواع علوم خاصه علوم ادبیه وعلی‌الاخص علوم بلاغی متبحر بود. کتاب معتبر او مفتاح‌العلوم است دردوازده علم ازعلوم ادبیه. این کتاب براثراهمیت بسیار خود بارها شرح شده است[۱].

درهمین عهد تألیف وتدوین کتبی درعلوم بلاغی‌بزبان پارسی نیز معمول‌بوده است. دراوایل‌این‌دوره کتاب مشهوری بنام ترجمان‌البلاغة دربعضی‌ازمباحث معانی وبیانی‌وبدیعی‌بزبان‌پارسی‌تألیف شده‌است. مؤلف‌این کتاب **محمدبن‌عمرالرادویانی** دراواخر قرن پنجم میزیسته است وازکتاب او نسخه‌یی‌بتاریخ ۵۰۷ هجری دردست است که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹٤۹ بطبع رسانیده‌اند. دربارهٔ ارزش ادبی این کتاب بعدازین سخن خواهیم گفت.

با توجه بهمین کتاب کتاب پر ارزش دیگری در اواخر قرن ششم بدست **رشیدالدین وطواط محمد عمری کاتب بلخی** بنام حدائق السحرفی دقایق‌الشعر تألیف شده است و آنهم در بعضی از مباحث معانی وبیانی وبدیعی فارسی‌است. دربارهٔ این کتاب هم بعد ازین سخن خواهیم داشت.

---

۱ - کشف‌الظنون‌بند۱۷۶۲ - ۱۷۶۸ . مفتاح‌السعادة ج ۱ ص ۱۶۳ ببعد

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی

رواج و توسعهٔ ادب پارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما یکی از ادوار بسیار مهم و ارزندهٔ ادب فارسی است. زبان وادبیات فارسی دراین دوره بنحو شگفت‌آوری توسعه ورواج یافت. این امر معلول علتهایی است که بعضی ازآنهارا ذیلاً نام میبریم:

۱- براثر مجاهداتی که ازاواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم بوسیلهٔ شاعران ونویسندگان کوشا وبزرگ ماوراءالنهر وخراسان وسیستان درشعر ونثر پارسی شده بود، اساس ادب فارسی بااستواری‌تمام نهاده شد، ومقدمات لفظی ومعنوی برای بیان مقاصد ومفاهیم مختلف در الفاظ منظوم ومنثور برای شاعران ونویسندگان دورهٔ بعد بنحو اتم واکمل فراهم گشت.

۲- تعدّد امرا وخاندانهای بزرگ ورجال نروتمند در این دوره وسیلهٔ بسیار بزرگی برای فزونی عدد شاعران ونویسندگان بود.

این‌امرا وخاندانها ورجال، داشتن مردان فاضل ونویسنده وشاعررا دردستگاه خود ازجملهٔ لوازم ریاست میدانستندوبنابررسمی که در تمدن اسلامی جریان داشت، هریک سعی میکردند که دستگاه آنان ازاین حیث بردستگاههای دیگر برتری داشته باشد وهمین‌امر خود باعث تشویق مردم بتحصیل‌علم وادب وتبرّز درعلوم وادبیات شده وشاعران ونویسندگان بیشماری پدید آورده بود که احصاء آنان وآثارشان واقعاً

دشوار است .

۳- بر اثر فتوحات غزنویان وسلاجقه و لشکر کشیهای آنان زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه واز کناره‌های دجله تاآنسوی رود سند وناحیهٔ پنجاب را بتدریج در زیر سیطرهٔ خود در آورد و این ناحیهٔ بسیاروسیع البته برای پروراندن شاعران ونویسندگان استعداد بیشتری ازمحیط محدود سابق داشت .

٤- در این دوره بتفصیلی که خواهیم دید مراکزادبی فارسی فقط منحصر بمشرق ایران نبود بلکه درنواحی دیگری ازقبیل عراق وآذربایجان مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز جدید خود وسیلهٔ ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تازه‌یی شد .

٥- نهضتی که ازاوایل قرن پنجم بوسیلهٔ علما ومتکلمین معتزله ودانشمندانی ازقبیل ابوریحان وابوعلی‌سینا وشاگردان او درتألیف کتب علمی بزبان فارسی ایجاد شده بود، درین عهد باشدت بیشتری ادامه یافت واین امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی بزبان پارسی گردید، واین خود وسیلهٔ جدیدی برای توسعهٔ دایرهٔ ادب فارسی شد .

٦- از اوایل این دوره شعر ونثر پارسی برای ارشاد مردم درخانقاهها ودرآثار صوفیه رسوخ کرد . در تمام مجالس سماع ووعظ وارشاد ودر غالب ونزدیک بتمام کتب عرفانی ومنظومهای صوفیانه که درایران آن عهد بوجود آمد زبان سادهٔ فارسی بنحوی که مورد فهم همگان باشد، بکار رفته است . بدین ترتیب ادب فارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، درمیان عامهٔ مردم راه یافت وآثاردلپذیر عرفا طالبان بسیاریافت واین هم یکی ازعلل بزرگ توسعه ورواج ادب فارسی گردید .

خلاصهٔ کلام آنکه دورهٔ مطالعهٔ ما ازدوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان وادب فارسی شمرده میشود وازاین حیث قابل توجه است .

زبان فارسی

در این دوره زبان فارسی یعنی لهجهٔ دری که از اواسط قرن سوم لهجهٔ رسمی و ادبی ایران شده بود، نسبت بدورهٔ قبل

دارای اختصاصات تازه‌ییست که بتفصیل ذیل بیان میکنیم :

۱- براثر خروج شعر ونثر پارسی دری ازمحیط محدودی که درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت ، ورواج آن در عراق و آذربایجان وسایر نواحی ، لغات و ترکیبات متعددی از لهجات محلی دیگر ایران وارد لهجهٔ دری شد . این امر وسیلهٔ قاطعی برای توسعهٔ زبان فارسی دری گردید ولغات و ترکیبات وتعبیرات تازه‌یی را که تاقرن‌پنجم سابقه نداشت درآن وارد کرد. طبعاً براثر انتقال لهجهٔ دری ازمشرق ایران بسایر نواحی، بعضی‌از کلمات ولغات مشرق که درنواحی جدید معمول‌نبوده، اندك‌اندك فراموش شد وپیداست که این‌امر زیانی بزرگ برای ادب فارسی‌داشت و بعد ازحملهٔ مغول وویرانی ماوراءالنهروخراسان وانقطاع مردم ایران ازآثارشاعران قرن چهارم وپنجم ، وخالی‌شدن‌نواحی شرقی‌ازمراکزفعال ادبی‌این‌حال بشدت هویدا وآشکار شد.

۲- دومین‌موضوع قابل ذکر درزبان فارسی‌دوره‌یی که مطالعه میکنیم،آمیزش روزافزون آنست بامفردات ومرکبات عربی. این‌آمیزش باسیر تدریجی ازاوایل‌این دوره تااواخر این عهد جریان داشت. درآغاز این دوره رسوخ لغات وکلمات عربی درزبان فارسی کمتر ازاواسط این‌عهد ودر اواسط این دوره اندکتر ازاواخر آن یعنی مقارن حملهٔ مغول است .

ازعلل مهم این‌آمیزش یکی‌آن بوده است که درنتیجهٔ تحصیل غالب شاعران ونویسندگان زمان درمدارس، همهٔآنان بازبان وادب عربی‌آشنایی‌نزدیك داشتندزیرا همچنانکه گفتیم درمدارس این‌عهد آموختن دو علم جائز ومجاز بود : نخست علوم دینی ودوم علوم ادبی که بمنزلهٔ مقدمهٔ آن علوم شمرده میشد. بهمین علت است که درعهد مورد مطالعهٔماغالب فقها ومحدثین ازادباء نامی زمان درزبان عربی‌بوده‌اند. علاوه‌براین سایر مطالعات علمی وادبی شاعران وادیبان هم‌بزبان عربی بوده است و این‌امر خود بطبیعت مایهٔ اعتیاد وآشنایی‌شدید آنان بازبان عربی و افراط در استفاده ازمفردات و ترکیبات وتعبیرات آن زبان میشد.

دومین علت بزرگ آمیزش زبان پارسی بازبان عربی آن بود که یکی ازشرایط بزرگ دبیری وشاعری چنانکه خواهیم دید در تمام قرن پنجم وششم آشنایی شعرا باسیاری ازمتون ادبی عرب واحیاناً ازحفظداشتن قسمتی ازآنها بوده است . این امر خود وسیلهٔ جدیدی برای آشنایی بازبان عربی وخوگیری باترکیبات وتعبیرات وکلمات آن زبان وسجازدانستن خود درکثرت استعمال آنها درآثار فارسی بوده است.

سوم آنکه زبان شعر ازباب احتیاج شاعر بکلمات بیشتری دربیان افکارومضامین وایراد قوافی خود بخوداستعمال مقدارکثیری ازکلمات عربی را ایجاب میکرد و ازین راه نیز بسیاری ازمفردات ومرکبات غیرلازم عربی بزبان فارسی راه جست.

چهارم آنکه براثر تقلید نویسندگان ومترسّلان این زمان ازمترسّلان عربی زبان، مقداری ازاصطلاحات وعبارات آنان مستقیماً بزبان فارسی راه جست وبسیاری ازکلمات عربی را باخود همراه آورد.

پنجمین علت این امر آنست که هرچه برعمر اسلام درایران گذشت نفوذآن، ودر نتیجه تأثیر همهٔ متعلقات آن، که زبان عربی هم یکی ازآنهاست، درایران بیشترشد واین نفوذ تنها منحصر باستعمال کلمات نماند بلکه کارش باستفاده از قواعد دستوری عرب هم کشید. مانند بکاربردن وزنهای جمع سالم ومکسرعربی در زبان فارسی که خلاف قاعده‌های دستوری زبان فارسی است وهنوز هم همه گرفتار این غلطیم ، یا راه‌دادن علامت تأنیث درآخر بسیاری ازصفات ونظایر این احوال.

درنتیجهٔ این عوامل درزبان فارسی قرن پنجم وششم بسیاری ازکلمات وترکیبات وتعبیرات غیرلازم وگاه نامأنوس عربی راه جست واندك اندك زبان فارسی را ازحالتی که درآثارشاعران ونویسندگان قرن چهارم واوایل قرن پنجم داشت، بیرون برد وبا اقتران بعوامل دیگرباعث ایجادلهجهٔ جدیدی اززبان فارسی گردید واین لهجه همانست که دراشعار شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم ومنشآت نویسندگان همین دوره وآغاز قرن هفتم وادوار بعد از آن ملاحظه میکنیم که بین آن ولهجهٔ فارسی قرن چهارم واوایل قرن پنجم تفاوت عظیمی مشهود است.

۳ـ آمیزش زبان فارسی با لغات ترکی. چنانکه در مباحث متقدم ملاحظه کرده‌ایم، قرن پنجم و ششم دورهٔ تسلط و نفوذ و ورود ترکان زردپوست آسیای مرکزی در ایرانست. این نفوذ از راه مهاجرتهای جمعی قبایل و عشایر زردپوست بداخلهٔ ایران، وسکونت در نواحی مختلف صورت میگرفت. درآغاز قرن پنجم درماوراءالنهر وشمال خراسان و اطراف ری واصفهان وآذربایجان بنام دسته‌های متعدد ترکمانان برمیخوریم که در این نواحی سکونت گزیده بودند. این وضع نفوذ وورود قبایل ترك درآغاز تسلط آنهاست، تا چه رسد بدوره‌یی که این وضع شدت یافت، یعنی ازاواسط قرن ششم ببعد که مهاجرت های عمدهٔ زردپوستانی ازقبیل طوایف غز وخرلخ وقراختایی وامثال آنان بماوراءالنهر وایران صورت گرفت.

از نتایج مستقیم تسلط قبایل وغلامان ترك وتشکیل دولتهای آنان در ایران یکی انتشار اصطلاحات نظامی واجتماعی واداری آنان ورواج بعضی ازمفردات لهجات ترکی وشیوع اسامی ترکان دراین سرزمین است. اگر بخواهیم ابیات ویاجمله‌ها و عباراتی را که درآنها کلمات ترکی بکاررفته وازشاعران ونویسندگان این دوره است، نقل کنیم سخن بدرازامی کشد ودراینجا تنها بذکر چند نمونه اکتفا میشود:

تن گرچه سوواکمك[۱] از آنان طمع کند کی مهرشه‌ یاتسزو بغرا برافکند (خاقانی)

خردم یزك[۲] فرستد بوثاق خیلتاشی ادبم طلایه دارد به یتاق[۳] پاسبانی

بسرای ضرب همت بقراضه‌یی چه لافم چه زید بپای پیلان الجوق[۴] ترکمانی (نظامی)

تابلست شعشعه این خوش وشاق[۵] تیغ‌زن بنگه لولوی شب را هرسحر یغما[۶] دهد (جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق)

۱ـ سوواکمك: آب ونان

۲ـ یزك: مقدمة‌الجیش، قراول

۳ـ یتاق: پاس وپاس داشتن ومحافظت کردن

۴ـ الجوق: آلاچق، آلاچیق

۵ـ وشاق: غلام مقبول وپسر ساده

۶ـ یغما: نام یکی ازقبایل زردپوست، دراینجا: غارت

ای ترك ماه چهره چه باشد اگر شبی آیی بحجرهٔ من و گویی: قنق گرك[1]
(سوزنی)

درابیات ذیل ازدهخدای ابوالمعالی رازی چنداسم ازاسامی قبایل زردپوست، هنگام وصف غلامان ترك ، دیده میشود. نام این قبایل را پیش ازین درهمین کتاب آورده‌ایم :

سروهایی همه را بیخ بخرخیز و ختن گل بنانی همه را تخم ز یغما و تتار
اندرو از غز و قفچاق بت سیم ذقن واندرو از فی و کیماك مه مشك عذار
یارب این بچهٔ ترکان چه بتانندکه هست دیدهٔ مردم نظّاره ازیشان چو بهار[2]

کلمات دیگری ازقبیل یتاق[3]، وچاپار[4]، اُلاق(= اولاغ، اُلاغ)[5]، بمعنی چاپار وستورچاپار، وتلاووز[6] بمعنی‌سواران‌محافظ لشکر، وآتاش[7] بمعنی‌همنام،وتاش‌علامت مشارکت درکلمات خیلتاش وخواجه‌تاش، والغ باربك[8] بمعنی‌حاجب کبیر(مرکب ازالغ بمعنی‌کبیر، بار فارسی، بك، بیك‌ترکی) و باربك[9] بمعنی‌حاجب ، و بسی از اینگونه کلمات درمتون منثور این عهد بکار رفته است.

بسیاری ازاسامی‌ترکی دراین‌دوره، ازآنجاکه نام غلامان امارت‌یافته وشاهان وسلاطین ترك‌نژاد بود، درمیان مردم متداول ومعمول‌شد و بعضی لزالقاب این‌دوره که سابقاً عربی و گاه فارسی بود ازکلمات ترکی انتخاب شده است مانند منکبرنی لقب جلال‌الدین پسر محمد خوارزمشاه و غورسانجی بمعنی غورشکن که لقب رکن‌الدین پسر دیگر سلطان‌محمد بود، وبسیاری‌ازاینگونه ترکیبات و کلمات.

۱- قنق گرك : مهمان میخواهی؟
۲- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۳۲-۲۳۳
۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲٤
٤و۵- راحة‌الصدور ص ۳۸۲
٦- راحة‌الصدور ص ۱۷۳
۷- ایضاً ص ۲۷۹
۸- ایضاً ص ۳۹۰
۹- ایضاً ص ۳٦۵ و۳٦۷

٤ـ موضوع مهمی که در تاریخ زبان فارسی در این دوره باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد نشر زبان پارسی دری است در بیرون از نواحی ایرانی. این امر معلول بعضی ازعلتهای سیاسی ونظامی‌است. ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم اولیاء دولت نوخاستهٔ غزنوی که نمیتوانستند از جانب مغرب کشور خود را توسعه دهند، میکوشیدند که اراضی‌وسیع و پرنعمتی‌را که درمشرق وجنوب شرقی‌مستملکات آنان قرار داشت فرا چنگ آورند، وآن سرزمین های‌آبادان عبارت بوده است ازولایات اطراف رودخانهٔ سند. درنتیجهٔ مهاجمات متعدد که بوسیلهٔ امیرناصرالدین‌سبکتکین و امیرمحمود غزنوی باین ناحیه صورت گرفت بسیاری ازهندوان قبول اسلام کردند یا تحت قیمومت حکومت فارسی‌زبان‌غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته های نظامی بزرگی ازخراسانیان واهل مشرق ترتیب میداده وبنواحی مفتوحه میفرستاده‌است‌چنانکه میتوان بتحقیق گفت که اسلام بازبان پارسی بسر زمین سند و از آنجا بدیگر نواحی هندوستان راه یافت، و نه تنها زبان سیاسی ونظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود چنانکه میدانیم حکومت غزنوی همچنان دراراضی مفتوحهٔ هند برقرارماند وحتی بعضی‌ازین سلاطین کوشیدند تانواحی تازه‌یی ازهندوستان را برمتصرفات قدیم غزنوی بیفزایند. اینست که از اواسط قرن پنجم ببعد درمراکز مهم حکومت سند وپنجاب وولایتهای نزدیک باین نواحی زبان فارسی رائج بوده وشاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود برمیخاسته‌اند. نخستین‌شاعر بزرگ این‌نواحی مسعودبن‌سعدلاهوری‌است که چنانکه خواهیم دید ازیک خاندان مهاجر ایرانی درلاهور متولد شد.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در هندوستان، بتفصیلی که دیده‌ایم، بلست سلاطین غوری وممالیک آنان افتاد. همهٔ این سلسله‌ها حامی زبان فارسی بودند و علی‌الخصوص دستگاههای سلطنت ممالیک غوری مانند قطب‌الدین ایبک و سلسلهٔ شمسیه وخلجیه پناهگاه خاصی برای گریختگان ازبرابر مغولان گردید. بدین‌ترتیب زبان فارسی در یک دورهٔ متمادی در هندوستان ریشه گرفت وازقرن هفتم ببعد عدهٔ

کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی گوی در آن سرزمین پهناور ظهور کردند که در فصول مربوط ذکر آنان خواهد آمد.

از اوایل دورهٔ سلاجقه چند سلسله از سلاطین غیر ایرانی یعنی سلسله های غلامان یاقبایل ترک‌نژاد درحدود شام‌وآسیای‌صغیر تشکیل‌شد. تمام این‌سلسله‌ها یا تابعیت مستقیم‌ازسلطنت مرکزی‌سلجوقی‌داشتندو یاتربیت‌شدگان‌همین‌سلسله بوده‌اند، وچون چنانکه میدانیم، زبان رسمی‌دربارسلجوقی‌زبان فارسی‌بود، بهمین‌سبب حکومت های تابع آنان درآسیای صغیر وشام ویاحکومتهای اتابکان که درآن نواحی‌تشکیل‌شد وسیلهٔ نشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود شدند وازینجاست که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم چندین‌تن ازمعاریف نویسندگان فارسی درآن نواحی وخاصه دربلاد آسیای صغیر ظهور کردند.

۵- علاوه بررواج زبان فارسی درخارج ازایران، باید متوجه این نکته بود که لهجهٔ دری وادبیات آن درداخلهٔ ایران نیز بتدریج ازمشرق بسایرنواحی‌تجاوز کرد. از اوایل قرن پنجم اندك اندك زبان دری در ولایات مرکزی ودیگر نواحی ایران گویندگانی پیدا کرد. نخستین ولایاتی که لهجهٔ دری در آنها رواج یافت گرگان و قومس وری بود. در گرگان لهجه‌یی متقارب بالهجهٔ طبری ودرقومس لهجه‌یی بین لهجهٔ خراسانی و گرگانی‌وجود داشته است که هنوز هم دنبالهٔ‌آن درین‌ناحیه موجود ومتداول است وما دربارهٔ آن لهجات پیش‌ازین در مجلّد اول از کتاب تاریخ ادبیات درایران سخن گفته‌ایم. نخستین شاعر استادی که ازین ناحیه یعنی قومس آغاز سخنوری بزبان‌دری کرد، منوچهری‌دامغانی‌است که درنیمهٔ اول قرن پنجم‌میزیست. درولایت ری ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بتدریج تقلید شاعران ازشعرای خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد ودرهمان حال که شاعران محلی مانند «بندار رازی» سرگرم سرایندگی بلهجهٔ رازی بوده‌اند، شاعرانی‌دیگرمانند منطقی وغضائری آغاز سخنوری بلهجهٔ دری کردند.

دردورهٔ مورد مطالعهٔ ما علی‌الخصوص‌ازقرن ششم تقلید شاعران ولایات غیر

شرقی ایران ازشعرای مشرق، افزایش یافت وخصوصاً درآذربایجان که لهجهٔ ایرانی معروف بلهجهٔ آذری درآنجا رایج بود، حوزهٔ ادبی مهمی برای ادبیات دری تشکیل شد. قدیمترین کسی که درین‌سامان از شاعران خراسانی وماوراءالنهری تقلید کرد، قطران تبریزی است که در دربار پادشاهان روّادی آذربایجان بسر میبرده ودر پیروی ازروش استادان عهد سامانی وابداع طریقهٔ خاصی که مبتنی برآن سبک بود، قدرت و مهارت بسیار نشان داده است وبهمین سبب ونیز بسبب شباهت بسیار مختصری که بین نام ممدوح رودکی(نصر) وممدوح قطران (ابونصر) وجود داشت اشعار آن دو بهم درآمیخت وموجب بروز اشتباهاتی گشت.

درهمین اوان که اوضاع خراسان براثر حملهٔ سلجوقیان آشفته شده بود یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی طوسی دیارخودرا ترک گفت وبآذربایجان مهاجرت کرد وهمانجا ماند تادر گذشت. اسدی طوسی باتألیف لغت فرس خود که بیشتر بقصد توضیح پاره‌یی ازمشکلات لغت دری نوشته شده‌است، برواج این لهجه درمیان شاعران آذربایجان یاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است «... وغرض ما اندرین لغات پارسی‌است که دیدم شاعرانرا که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند» ودراینجا مراد اززبان پارسی لهجهٔ دری یاپارسی دری است.

ازاشاره‌یی هم که ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود دربارهٔ قطران دارد، معلوم میشود که شاعران نواحی بیرون ازخراسان وماوراءالنهر دراوایل امر برای آموختن زبان دری ودریافتن بعضی لغات که خاص نواحی شرقی ولهجهٔ دری بود ودردیگر لهجات وجود نداشت، دچارزحمت بودند وبرای رفع اشکال خودچاره‌یی جز رجوع بشاعران و گویندگان شرقی نداشتند. ناصرخسرو میگوید: «... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست، پیش من آمد، دیوان منجیک ودیوان دقیقی بیاورد، وپیش من بخواند، وهرمعنی که اورا مشکل بود ازمن بپرسید، باو گفتم واو شرح آن بنوشت، واشعار خود برمن خواند...»

بعدازقرن پنجم هجری دورهٔ ظهورشعرای بزرگ آذربایجان فرا رسید و گویندگان

استادی‌مانندابوالعلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی‌شروانی ، خاقانی‌شروانی ، نظامی گنجه‌یی، مجیرالدین بیلقانی ظهورکردند که دوتن از آنان یعنی خاقانی ونظامی در شماربزرگترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند . این گویندگان ازحیث سبک کلام وروش‌فکر باشاعران نواحی دیگر تفاوتهای عمده دارند وپیشروان سبک خاصی در قصیده ومثنوی هستند وسبک بعضی‌ازآنان مانند خاقانی‌ونظامی‌مدتها درادبیات فارسی تأثیر داشته است.

درهمان اوقات که مکتب ادبی نو بلهجهٔ دری درآذربایجان توسعه می‌یافت ، درنواحی دیگرایران مانند اصفهان وفارس هم‌حوزه‌های ادبی مهمی تشکیل می‌شد . درین حوزه‌ها هم لهجهٔ دری برای شاعری برلهجه‌های محلی ترجیح داده میشد و بدین‌نحو درقرن پنجم وششم، لهجهٔ دری که سابقاً منحصربنواحی‌مشرق‌بود، درسایر نواحی نیز شاعران معتبری‌بدست می‌آورد .

این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری تحت تأثیر مستقیم لهجات محلی خود نیز قرارمیگرفتند ، واز این راه ترکیبات ولغات متعددی درزبان ادبی پارسی دری راه یافت وآنرا تاحدی از صورت نخستین دور کرد.

نکتهٔ قابل‌ذکر دیگرآنکه، بنابرآنچه درمجلد اول ازهمین کتاب، هنگام ذکر لهجات ایرانی درچهارقرن اول هجری ، دیده‌ایم، نفوذ زبان عربی درلهجات غربی ایران بیشتر از لهجات مشرق بود ، وهمین امر باعث شدکه چون زبان پارسی دری بدین‌نواحی‌رسید طبعاً بعادت‌محلی گویندگان، بیشتربازبان عربی‌آمیخته شد واین‌خود یکی ازعلل واسباب افزایش نفوذ زبان عربی درزبان پارسی گردید.

بهرحال‌اگرچه‌انتقال لهجهٔ‌دری‌ازمشرق بمغرب ورواج‌آن‌درنواحی‌جدیدوسیلهٔ فراموش شدن بسیاری ازلغات وترکیبات آن لهجه شدلیکن‌باآوردن کلمات وتعبیرات تازه درنثرونظم فارسی بروسعت آن افزود وبزبان فارسی هیأتی نوبخشید .

۲ـ شعر پارسی و شاعران پارسی گوی

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

سبک شعر شعر فارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم تا آغاز قرن هفتم از همه حیث در مراحل کمال ومقرون بتنوع و تحول بوده است. نخستین امری که درشعر فارسی این عهد میتواند مورد توجه قرار گیرد آنست که سبک شعر فارسی دربن دوره درسیر تکاملی خاصی قرار گرفته بود.

دراوایل این عهد یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم ، هنوز شعرفارسی تحت تأثیرسبک دورهٔ اول غزنوی قرارداشت وحتی گاه شاعرانی میکوشیدند که سبک سامانی را احیاء کنند . از کسانی که دنبالهٔ سبک سامانی را دربن عهد گرفتند یکی ناصربن خسرو قبادیانی بود که قصاید واشعار او بتمام معنی سخن شاعران اواخر قرن چهارم را بیاد میآورد . دیگر قطران تبریزیست که با تتبع دیوانهای استادان عهد سامانی در تقلید وتعقیب سبک آنان مهارت حاصل کرده بود. شاعرانی از قبیل لامعی نیز بتعقیب سبک شعرای دورهٔ اول غزنوی نظر داشتند ، با این حال چه ابن شاعران وچه گویندگان دیگر ، همه درگفتارخود تحت تأثیر عوامل جدیدادبی وفکری، دارای ابتکارات خاصی هستند که نشانهٔ بارز تحول سبک دراشعـاردورهٔ آنان محسوب میشود. مثلاً قطران باآنکه زبان عهد سامانی را تقلید میکند باوارد کردن صنایع درشعرمکتب خاصی را میگشاید وناصرخسرو که تفوّه بکلام کهن عهد سامانی ازاختصاصات اوست، باآمیختن فلسفه در سخن خود وپیش گرفتن بحثها وافکار تازه موجد سبک خاص و طریقهٔ جدیدی درشعر میگردد. ویامسعود سعد سلمان که در اواخر قرن پنجم روش های شاعران آغاز این قرن را تتبع میکرد ، براثر اعتیاد بدقت خیال وداشتن کلمات منتخب ودر عین حال ساده سبکی کاملاً ممتاز که حد وسط شیوهٔ فرخی وعنصریست ایجاد کرده است. در اوایل قرن ششم نیز هنوز تتبع دیوانهای شاعران اوایل قرن پنجم متداول بود، لیکن این امر از آوردن طریقه های جدید پیش گیری نمی کرد مثلاً سنائی ومعزّی که دیوانهای فرخی وعنصری را تتبع میکردند هریک شیوه‌یی خاص

دارند که باشیوهٔ قدما تفاوت‌دارد مخصوصاً‌سنائی که بزودی‌از تقلید گذشتگان‌انصراف جست ودرراه جدیدی افتاد که بکلی باطریقهٔ پیشینیان تفاوت داشت.

بنابراین نمیتوان تصور کرد که شاعران این‌دوره دراندیشهٔ تغییرسبک وروش گفتار خود نبودند وهمچنین نمیتوان تحول زبان فارسی‌را دراین دوره که طبعاً منجر بتغییر سبک شعر ونثرشده‌بود،نادیده گرفت.

باتوجه باین‌مقدمات دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دورهٔ تغییر سبک گویندگان است. موضوع ابتکار در سبک سخنوری بحدّی مورد توجه وعلاقهٔ شاعران بوده است که برخی از آنان بدین امر اشارهٔ صریح داشته وبسبب ابتکار روش جدید درشاعری بر معاصران وپیشینیان مفاخرت‌می‌کرده‌اند مثلاً خاقانی گفته است:

مرا شیوهٔ خاص تازه است وداشت ‌ ‌ ‌ ‌ همان شیوهٔ باستان عنصری

مراد از شیوهٔ باستان شیوهٔ دورهٔ سامانی است که عنصری و همعصران او در دربار محمود مکمّل آن بودند، لیکن آن شیوه درقرن ششم دیگربکار شاعرانی که با دقت فراوان خیال واصرار درآوردن مضامین دقیق‌باریک درکلام مزیّن، خوگرفته بودند، نمیآمد وهریک ازآنان دنبال طریقهٔ تازه‌یی درشعر میگشت وخاقانی هم یکی ازآن دسته بود.

شاعرّ معاصر خاقانی یعنی‌نظامی‌هم دنبال‌آوردن طریقه‌یی‌تازه میگشت وازینکه عاریت دیگران را نپذیرفته بود خشنود بود ومیگفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

ازاواسط قرن پنجم ببعد چندین‌شاعرصاحب سبک داریم که هریک بطریقی‌در تغییر شیوهٔ باستان کوشیده‌اند. نخستین شاعر بزرگ وسط قرن پنجم فخرالدین اسعد گرگانی است که باترجمهٔ ویس‌ورامین ازپهلوی بشعر فارسی توانست مکتب قابل توجهی درداستانسرایی‌ایجاد کند. این‌مکتب بعدازفخرالدین‌اسعد کاملاً مورد توجه گویندگان قرار گرفت وحتی بعضی از قسمتهای داستان او عیناً در داستانهای بعدی تقلید شد.

اندکی بعد ازاین تاریخ شاهد نهضت تازه وپراهمیتی‌دردربارغزنویان‌میشویم وآن کوششهای شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است که هریک متمایل بروش‌جدید وخاص خود درشعر بوده‌اند مانند مسعودسعد، ابوالفرج رونی، سنائی ، سیدحسن غزنوی و همعصران آنان یعنی شاه‌بورجا ـ سید محمد ناصر ـ مختاری ـ کافرك ـ روحانی ـ یمینی ـ سعدالدین نوکی.

این شاعران غالباً درگویندگان بعد ازخود مؤثر شدند و هریک عده‌یی‌را در دنبال خود براه انداختند ، مثلاً اثر ابوالفرج رونی مستقیماً دردیوان انوری مشهود است وشیوهٔ سنائی بدرجه‌یی ازکمال ارتقاء جست که مطلقا با شاعران پیش‌ازو قابل مقایسه نیست زیرا او زهد ووعظ وافکار صوفیانه و زاهدانه را بامنطق حکیمانه درآمیخت ودر قالب سخنان فصیح پرمغز ومنتخب خود ریخت . این عوامل مختلف درك سخن سنائی را دربعضی ازموارد دشوار ساخته وباعث شده است که بربعضی از ابیات او شروحی نوشته شود ، منظومه های سنائی بخصوص منظومهٔ سیرالعباد و حدیقة‌الحقیقة دارای‌ابیاتی‌است که جزبااطلاع کامل‌ازحکمت ویک‌دوره علوم مذهبی وعلوم معقول غیر قابل حلّ است. روشی که سنائی دراشعار زاهدانه وعارفانه پیش گرفت بعد ازو مورد تقلید شاعران قرن ششم واقع شد و مانند آنست که استادان بزرگ قرن ششم برای تشبّه باین‌شاعر توانا میکوشیدند قصاید وغزلهای او را تقلید کنند ویا درهمان راه‌که او وارد شده بود درآیند. مثلاً خاقانی که درقصاید وغزل های خود نظر کامل بسنائی‌دارد خود را جانشین وی میداند ومیگوید :

چون فلك دور سنائی درنوشت ــ آسمان چون من سخن‌گستر بزاد

ومیکوشد مانند او دروعظ واندرز وارد شود وتوحید وحکمت بگوید.

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق هم دروعظ واندرز یکی دیگر ازپیروان سنائی است که میکوشد همان لهجه ، همان افکار وحتی‌همان‌تعبیرات اورا تقلید کند وهمین کارورا هم نظامی در قصایدی که ازو باقی مانده است دنبال کرده . درشاعرانی که درجهٔ کمتری‌ازین‌استادان دارند، مانند قوامی‌رازی هم اثر این‌تقلید، خاصه درقصاید

وعظ واندرز بخوبی آشکاراست وبهرحال سنائی شاعر متفکر و گویندهٔ فحلی است که دورهٔ بعد ازخودرا تامدتی تحت سیطره ونفوذ خود داشت. این شاعر تنها در قصیده وغزل‌سبک تازه وشیوهٔ بی‌سابقه نیاورده‌است بلکه درایجادمثنویهای‌عرفانی‌واجتماعی هم موفق شده است که مکتب تازه‌یی ایجاد کند ومثنویهای او بعد ازوی مورد تقلید بسیاری ازگویندگان بزرگ قرارگیرد وحتی شاعرانی ازقبیل نظامی‌درمخزن‌الاسرار وعطارومولوی‌درمثنویهای حکمی‌وعرفانی‌خود دنبالهٔ کار این‌استادرا گرفتند وروش اورا باتعبیرات وابتکارات خود تکمیل کردند.

درهمان‌حال که این گویندگان هریک بنحوی‌سرگرم ایجادروشهای تازهٔ خود بودند عده‌یی‌ازشاعران دیگر قرن پنجم واوایل قرن ششم میکوشیدندکه سبک گفتار آغاز دورهٔ غزنوی را همچنان دنبال کنند غافل از آنکه سیر جبری زمان وتحولات طبیعی‌افکاردراشعارآنان خواه وناخواه ایجاد تغییرمیکند وشیوهٔ آنانرا باشعرای متقدّم متفاوت میسازد. بهمین‌سبب یعنی باتوجه بقسمت اخیر کلام ما شاعرانی‌که در این ایام بتقلید از گویندگان قدیم مشغول سخنوری بوده‌اند،مانند ازرقی و شهاب‌الدین عمعق بخارایی وعثمان‌مختاری‌ومعزّی همگی دارای سخن‌های تازه و افکار جدید و سبک سخن ممتاز ازدورهٔ پیشین یعنی دوّرهٔ اول‌غزنوی هستند. ازاین‌میان مخصوصاً باید بخدمات ازرقی وعمعق ومعزّی توجه داشت.

ازرقی که دنبالهٔ سبک عنصری را در شعر گرفته بود آنرا بمراحل جدیدی از کمال رسانیده وآمادهٔآن ساخت که مقبول شاعران ونقادانی‌که درقرن ششم میآمدند، قرار گیرد. ازرقی گویا فقط بسرودن قصائد اکتفا نمیکرد وچنانکه در قصاید خود چندبار اشاره کرده است مثنویهایی درمسائل مختلف بنظم درمیآورد.

اما عمعق بخارایی‌باآنکه اشعار فراوانی ازو نداریم میتواند بسبب داشتن چند قصیدهٔ تازه‌که در آنها افکار جدید وزیبایی مبنای شعر قرار گرفته وشاعر برای بیان مقاصد خود درآنها زبان خاص خود یعنی زبانی‌راکه همراه تشبیهات دقیق واوصاف رایع بکار میرود، وسیلهٔ بیان مقصودقرار داده است،درادبیات فارسی شاعر بزرگ و

صاحب سبک واستاد محسوب گردد و بهمین سبب است که شاعران معاصر او وی را استاد سخن خواندهاندمانند انوری دراین بیت :

هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

یکی از بزرگترین علل اشتهار عمعق آنست که وی در قصاید خود راه تازه یی را که عبارت از وصف خیالات شاعر بنحوی که بآنها جنبهٔ حیات وحرکت وتکلم داده شود ، پیش گرفته بود . نمونه‌یی از این اوصاف رایع را میتوان در قصیده‌یی بمطلع ذیل یافت :

خیال آن صنم سر و قدّ سیم ذقن بخواب‌دوش‌یکی‌صورتی‌نمودبمن . . .

اما معزّی که انوری از روی حقد و کینه خون دودیوان را بر گردن او انگنده است، درعین پیروی‌ازسبک فرخی وعنصری، دربرخی ازقصاید خویش استادی است که بصورتهای مختلف درمیدان ادب درآمده و همه‌وقت پیروز بازگشته است. سخن او گاه بسادگی وسهولت شعرفرخی و گاه بدقت وباریک‌اندیشی‌عنصری و گاه نزدیک بلحن ولهجهٔ زمان او ومخلوط بلغات مختلف عربی‌وباافکار جدید عرفانی‌وفلسفی‌است و گویا این‌شاعر درپیش گرفتن راههای جدید بیشتر دنبالهٔ کار دوشاعر مقدم برخود یعنی پدرش‌عبدالملک برهانی وشاعر عصر طغرل‌بیک لامعی جرجانی‌را گرفته باشد. ازچندقصیدهٔ لامعی تأثر شدیداوازادب عربی، دردنبالهٔ کار منوچهری ، مشهود است وبرهانی‌هم‌چنانکه ازچندقطعه وبیت‌موجود اوبرمیآید، علاقهٔ وافر باستفاده‌های‌جدید اززبان وادب عربی وبکاربردن افکار و گاه اصطلاحات عرفانی دراشعار داشته است. همین کارهارا معزّی نیز دربسیاری‌ازقصائد خود کرده وبااین‌سبب بعضی‌ازقصائد او بکلی تازه و مستقل ازنفوذ شاعرانی مانند فرخی و عنصری شده است.

این‌نامهای‌شاعران که تاکنون‌ذکر کرده‌ایم ازباب نمونه وشاهد بود و گرنه غالب‌آنان درعین‌تقلید ازپیشینیان هریک اختصاصاتی‌دارند که دیگران فاقدآن بودند و هریک درسخن‌فارسی تغییری ایجاد کرده وبحد محسوس یانامحسوسی درتکمیل و تجدید سبک سخن سهیم بوده‌اند، لیکن هیچیک نتوانسته‌اند باندازهٔ شاعران نیمهٔ دوم

قرن ششم درخراسان وعراق وآذربایجان درتغییر سبک شعرفارسی مؤثر باشند. مانند آنست که با گذشت نیمهٔ اول قرن ششم، و بر اثر مجاهدات شاعران آن دوره، وباتغییراتی که بتدریج درزبان فارسی دری حاصل شده بود، نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم را آبستن شاعران و گویندگانی کرد که همه میبایست راه تازهٔ خود را درشعر پیش گیرند وبکلی ازراه پیشینیان دور شوند. اینست که برای تحقیق در سبک شعر نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم باید بحث خاص تازه‌یی درپیش گرفت.

بعد ازشعرایی که دراوائل قرن ششم تربیت شده ودراواسط آن قرن شاعری کرده‌اند، نوبت بشاعرانی میرسد که دراواسط این قرن تربیت یافته ودرنیمهٔ دوم قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته ازشاعران که دررأس آنان اوحدالدین انوری قرار دارد بنسبت بسیارزیادی بزبان تخاطب ومحاوره توجه کردندوشعر رااز روشی که شعرای دورهٔ اول غزنوی و سلجوقی داشتند دور ساختند. انوری که مقدّم این گروهست دراشعار خود بنسبت بسیارزیاد وبنحو شدیدی بسادگی شعر وروانی کلام توجه کرد، مراد از روانی کلام در شعر انوری آنست که او درقسمت اعظم ازآثار خود میکوشید تا شعر را باهمان لحن بسازد که کلام عادی وساده را درموقع محاوره ترتیب میدهند وبهمین سبب بعضی ازابیات انوری حکم مکالمات عادی را پیدا کرده است مانند این بیت که درديوان او نظائر دارد:

باخرد گفتم کای غایت مقصود جهان — نیست چیزی که بنزدیک توآن مفقود است
گفت زین هردو یکی جز که شهاب الدین نیست — گفتم آن دیگر گفتا حسن مودود است
گفتم اغلوطه مده این زکجا باشد گفت — ذوی عقل که هم شاهدو هم مشهود است

همین متابعت از کلام عادی و لهجهٔ معتاد زمان با نوری اجازه داد که بیشتر از گذشتگان لغات عربی در اشعار خود بکار برد. این امر دلیل آن نیست کـه انوری خواسته است در کلام خود تکلّفی نماید یا اظهار علم کند بلکه غالب کلمات و ترکیبات عربی اشعار انوری ازمقولهٔ کلمات وترکیباتی است که در زبان فارسی آن دوره ویادر کتب علمی معمول زمان رایج بودرحال آنکه شعرای پیش ازومیکرشیدند

زبانی‌را که دراواخر دورهٔسامانی یا اوایل دورهٔ غزنوی درشعر ازآن استفاده میشده وکلمات عربی‌آن کمتر بوده‌است،بکاربرند.

باتوجه باین اصل ملاحظه میشودکه انوری تحولی درشعر فارسی ایجادکرد ومکتبی کاملاً نو آورد ، لیکن بااین حکم نباید تصور کرد که انوری وهواخواهان او بتمام‌معنی درکار خود مبتکر بوده‌اند، بلکه مکمّل‌روش شاعرانی‌محسوب میشدند که دراوایل‌قرن ششم‌تربیت شده ودراواسط آن قرن شاعری میکرده وغالباً باانوری وهمدورگان او معاصربوده‌اند وما ضمن بیان احوال شاعران این‌دوره بشواهد متعدد دراثبات این‌قول باز میخوریم.

نکتهٔ دیگری‌که درشعر انوری و هم‌سبکان او دیده میشود توجه بسیار آنان بآوردن معانی ومضامین دقیق دراشعارست خواه درمدح وخواه درسایر موارد. این توجه باعث شده است‌که دراشعار این دسته از شعرا گاه بمعانی مبهمی باز خوریم و اشکال وابهام معانی دربعضی ازآن ابیات بحدی است‌که شرح آنها را ایجاب‌کرده وباعث شده است شروحی بردیوان انوری(مانند شرح شادی‌آبادی) وشاعران دشوار-گوی دیگر نوشته شود.

نکتهٔ دیگری‌که درروش جدید مورد توجه است افراط شعراست در استفاده از افکار علمی واصطلاحات وقضایا ومطالب علوم مختلف،بی‌آنکه تصرفات شاعرانهٔ کافی‌درآنها صورت گیرد. این‌امر گاه باستدلالات عقلی‌چنانکه درکتب علمی متداول است منجرشد وشعررا ازحالتی‌که مورد انتظار است دورکرد وعلاوه‌براین موجبات اشکال اشعار و صعوبت فهم آنهارا دربسیاری ازموارد فراهم‌آورد.

موضوع دیگر که در شعر نیمهٔ دوم قرن ششم قابل توجهست علاقهٔ شعرا بساختن غزلهای لطیف وزیباست. غزل از قرن چهارم درشعر فارسی آغاز شده بود ولی انوری وهم‌سبکان او سعی وافی درآوردن مضامین دقیق درغزل بکار بردند و چون سبک‌آنان درسخن ساده وطبیعی‌بوده است غزلهای ایشان لطف بیشتری چه در لفظ وچه درمعنی پیدا کرد واین‌مکتب تازه درغزل ازشاعرانی مانند انوری و...مالی

سروزی ونظایر آنان شروع وبظهیر فاریابی ختم شد وتکاملی که این علم در غزل ایجاد کرده‌اند باعث شد که در قرن هفتم شاعران بزرگی در غزل ظهور کنند واین نوع ازشعر فارسی‌را بحد اعلای کمال برسانند.

در همان حال که شاعران خراسان ومشرق سرگرم ایجاد سبک تازهٔ خود بودند، درشمال غربی ایران یک دستهٔ تازه از شعرا ظهور کرده بودند که کار آنان ازهرحیث درادب فارسی‌تازگی‌داشته است. این‌دسته عبارتند ازشاعران معروف آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌یی، مجیرالدین بیلقانی.

شاعران اخیرالذکر بچند سبب سبک‌شعر فارسی را ازآنچه در دیگر نواحی ایران ویاپیش ازآنان بوده است، متمایز ساخته‌اند. اول بآن سبب که تاموقع ظهور آنان شعر فارسی مراحلی از تحول را پیموده وبسبک‌های نوی منجر شده بود واین شاعران میتوانستند براثر کسانی ازقبیل انوری وسنایی ونظایر ایشان گام نهند. دوم ازآن جهت که زمان ظهور این شاعران مقارن بود باعهد ظهور شاعرانی درعراق که سبک آنان باسبک شاعران خراسان متفاوت بود وازحیث لفظ ومعنی در طریقی دیگر سیر میکرد وطبعاً ارتباط بااین شاعران‌در دورساختن شاعران آذربایجان‌از گویندگان خراسان اثرآشکار داشت. سوم ازآن باب که این گویندگان ازمحیطی کاملاً تازه که بامحیط ادبی‌خراسان فاصله واختلاف داشت، پدیدآمدند. این‌محیط یعنی‌آذربایجان بچندعلت ازمحیط ادبی‌خراسان وماوراءالنهر متمایزبود. نخست ازآنروی که دراین محیط لهجهٔ آذری که بالهجهٔ دری مغایر تهایی داشت، متداول بود؛ و دوم آنکه آذربایجان براثر ارتباط بابرخی ازمحیطهای غیرایرانی اطراف خودکه غالباً فرهنگ های متمایزی از فرهنگ ایرانی داشته‌اند، از سایر محیطهای اجتماعی ایران معنیً ممتاز بود؛ سدیگر آنکه لهجهٔ آذری وسایرلهجات مشرق، چنانکه درمجلد اول از همین کتاب هنگام تحقیق درلهجات ایران دیده‌ایم، ازقدیم باز بازبان عربی‌آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود وحال‌آنکه این‌آمیختگی‌درمشرق ایران خیلی‌دیرتر وبیشتر

ازراه زبان ادبی‌صورت گرفته بود وپیداست که وجود لغتهاوترکیبهای عربی‌درلهجهٔ آذری لحن سخن شاعران آذربایجان را با شاعران مشرق متفاوت میساخت خاصهٔ که ظهور شاعران آذربایجان مقارن بود با نفوذ وسیطرهٔ ادب عربی در میان ادبیان و شاعران ایران ومجازبودن آنان در استعمال بی‌حد وحساب کلمات وترکیبات عربی.

این‌علل وعوامل هنگامی که برعامل زمان افزوده شوند ایجاد وضع خاصی‌در ادبیات وافکار مینمایند که آن وضع خاص را میتوان کاملاً در اشعار خاقانی ونظامی لایح وآشکار دید. نظامی وخاقانی هردو دراشعار خود دارای افکار بسیار دقیق و باریک واصرار فراوان بآوردن مضامین جدید ومعانی نو وترکیبات بدیع بی‌سابقه و ایراد لغات وترکیبات عربی بسیارهستند واین عوامل باعث شده است که اشعار این دواستاد بزرگ بدون دقت دریافته نشود وحتی گاه قطعاتی‌ازکلام‌آنان لاینحل‌بماند.

ایرادی که بعضی ازناقدان برکلام خاقانی یانظامی وارد میکنند، وبرخی از ترکیبات‌و یاتعبیرات آنانرا غلط یا نارسای‌پندارند، بکلی باطل است زیرا آنان که با لهجهٔ دری آشنایی‌یافته‌اند میخواهند شعر شعرای آذربایجان راکه بالهجهٔ آذری خو گرفته وطبعاً هنگام شاعری مغلوب عادت خود بوده‌اند، از دیدهٔ یک تن از ایرانیان‌خراسان یاماوراءالنهر ببینند وتحلیل وتجزیه کنندوحال آنکه برای فهمیدن فکر وسخن نظامی وخاقانی اول باید لهجهٔ آذری قدیم ومحیط معنوی آذربایجان آن روزرا شناخت وآنگاه دربارهٔ اشعار این دواستاد بزرگ اظهارعقیده کرد.

مرکز ادبی مهم دیگری که در نیمهٔ دوم قرن ششم درایجاد شیوهٔ خاص در شعر فارسی مؤثربود حوزهٔ ادبی عراق است. از این حوزه یعنی از شهرهایی ازقبیل اصفهان وهمدان و ری ونظایر آنها ،شاعران ونویسندگان مشهوری در اواخر قرن ششم ظهور کردند که آنان نیز در تجدید سبک اثر بسیار داشتند . از بزرگترین شاعران عراق جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است که سبک سخن او در آوردن ترکیبات جدید لفظی واستعمال لغات عربی وایجاد مطالب ومضامین تازه در شعر تازگی‌دارد. نکتهٔ قابل‌ذکر دراین‌مورد آنست که تکمیل‌وتوسعهٔ مکتب عراق

بیشتر بوجود شاعرانی‌است که بعد ازحملهٔ غزان وکساد بازار شعروادب درخراسان از آن ساسان مهاجرت کردند وبخدمت سلاطین وامرای عراق و آذربایجان درآمدند مانند اثیرالدین اخسیکتی واشهری نیشابوری وظهیرالدین‌فاریابی‌ونظایر آنان .

برروی هم در نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم سبک عمومی شعرا باآنچه درنیمهٔ اول قرن ششم بوده است، تفاوت عمده داشت واگر بخواهیم تقسیم کسانی‌را که معتقد بسه سبک خراسانی وعراقی وهندی درشعر فارسی هستند ، بپذیریم ، باید بگوییم که سبک شاعران نیمهٔ دوم قرن‌ششم‌درقصیده وغزل‌مقدمهٔ ظهورسبک عراقی درشعر فارسی بوده است .

وضع عمومی شعرا

شعرای این‌عهد درشمارطبقات مهم ومورد احترام بوده‌اند. مهمترین امری که درمطالعهٔ‌احوال‌شعرا جلب‌توجه می‌کند وجود عده‌یی ازرجال ومعاریف هرزمان درزمرهٔ آنانست. بسیاری ازسلاطین ووزراء وصدور ورجال زمان بفارسی یاعربی شعر می‌گفته ودیوان ودفتر شعر داشته‌اند ویا در مجالست و مؤانست با شاعران روزگار می‌گذارده‌اند . پیش ازین نام عده‌یی از پادشاهان وشاهزادگان وامارت جویان‌را آورده‌ایم که اشعاری‌ازآنان نقل‌شده‌است[۱] مانند امیرعلی بوری تکین وقلج طمغاج خان و نصرةالدین قلج ارسلان ازسلاطین آل افراسیاب‌وطغرل‌بن‌ارسلان‌ازسلجوقیان‌عراق‌واتسز وعلاءالدین تکش وسلطانشاه‌بن‌ایل ارسلان وسلطان محمد وعلیشاه از خوارزمشاهان ومظفرالدین‌محمد شبانکاره وعلاء‌الدین حسین غوری. علاوه براینان بعده‌یی دیگر ازسلاطین اشعاری نسبت داده شده است مانند سلیمان‌بن سلطان محمد سلجوقی[۲] وطغانشاه‌بن محمدبن مؤیدآی‌ابه[۳] وییغو‌ملک و بسیاری دیگر که فرصت شمارش همه نیست. بعضی‌ازین پادشاهان‌وامیران الحق اشعار آبدار لطیف داشته‌اند مانند این‌ابیات از طغانشاه بن‌محمد :

۱- رجوع شود به فصل اول ازهمین کتاب

۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۹

۳- ایضاً ص ٤٦

گل دوش بهنگام سحر خاسته بود | خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده | زو نیز مگر که یار زر خواسته بود

و ملک نصرة الدین کبود جامه پادشاه عشایر کبود جامه که نشست ایشان در اراضی میان استراباد وخوارزم بود، وبسال ۶۰۰ بدست خوارزمشاه کشته شد، بنابر قول عوفی شعر شناس بود و اشعار خوش میگفت . این رباعی از اشعار او نقل میشود:

ترکی که برخ درد مرا درمانست | او را دل من همیشه در فرمانست
بخریدهامش بزر، بصد جان ارزد | جانی که بزر توان خرید ارزانست

اشعار بیغوملک را درذکر شاعران این عهد خواهیم آورد،وبه علی‌بن‌روزبه ازملوك جبال نیز اشعار آبدار نسبت داده شده است[۱].

نام بسیاری ازوزراء وصدور ورؤسا وعلماء بزرگ هم در شمار شاعران این عهد آمده است که بعضی‌ازآنان مانند امیر مسعودبن‌سعدبن‌سلمان وخواجه رشیدالدین وطواط وخیام اکنون درمیان‌مابیشتر بشاعری‌اشتهار دارند ، با آنکه نخستین‌ازامرای روزگار خود و ممدوح شاعران، و دومین از خواجگان ووزراء، وسومین ازعلماء و فیلسوفان بزرگ زمان بوده است ، ونظایر اینان بسیارند و نام همه را درمجلّد اول ازلباب‌الالباب عوفی میتوان یافت.

غالب سلاطین وامراء زمان بمجالست باشاعران میلی وافر داشتند وآنانرا در سفروحضر همراەمیبردند ویادرمجالس‌بارباایشان‌سخن‌درمی‌پیوستند ومزاح می‌کردند وبین آنان تضریب مینمودند واز ایشان شعر میخواستند[۲] و یا با آنان مجلس عیش میگستردند وبلهو وطرب ونرد وشطرنج می‌نشستند[۳] و نسبت بشاعران خود بردیگر امیران تعصب وحمیت میکردند واگردربارۀ آنان تمجید وتحسینی می‌شنیدند خشنود

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۶۰–۶۳

۲- چهارمقالۀ نظامی عروضی ص ٤۶–٤۷

۳- ایضاً ص ٤۳–٤٤

میشدند[۱] ویاچنانکه درحال معزی آورده‌ایم گاه ایشان را بالفاظی از قبیل پدر خطاب میکردند و یا بنحوی که در بارۀ اتسز و طواط می‌بینیم از مجالست شب و روز آنان سیر نمی‌شدند وحتی درمجالس طرب وعیش باحترام آنان دست ازسماع اغانی و مجالست غوانی باز می‌داشته‌اند ونظایر این اخبار در شرح احوال شاعران این دوره بسیار دیده میشود وبامطالعه در تراجم شاعران این دوره که درهمین کتاب خواهیم آورد ببسیاری ازاینگونه مطلبها باز میخوریم.

امرای زمان‌بداشتن‌شاعران بزرگ دردستگاه خود علاقه ومیلی‌وافر داشته‌اند واین خصوصاً از آنروی بود که شاعران بامدایح غرّای خود وسیلهٔ بزرگی برای شهرت پادشاهان بوده‌اند وعلاوه‌براین وجود علما و شعرا ومترسلان در دربارها از لوازم ریاست وسلطنت شناخته میشد وبهمین سبب حتی رجال وصدور ورؤساء محلی هم بداشتن شاعران مداح در دستگاه خود توجه میکردند . گاهی اصرار در این امر بکشاکش بین امرا می‌کشید چنانکه دراحوال ظهیرالدین فاریابی‌ومجیرالدین‌بیلقانی واشهری خواهیم دید و کشاکشهای قزل ارسلان ومحمد جهان پهلوان وابوبکربن محمد جهان پهلوان برسر شاعران چنانکه خواهیم دید مشهور است.

احساس‌احتیاج بشعرا باعث بود که پادشاهان صلات‌گران بدانان بپردازند و اموالی را که بجبروغارت ازین وآن بدست میآوردند دربرابر قصائد وقطعات بدانان نثار کنند وپیداست که شاعران نیز باکسب این اموال طریق لهو وعشرت پیش می گرفتند وروزگاررا بتبذیر واسراف می‌گذراندند وهمین امر سبب عمدهٔ شهرت شعرا بلهو وخلاعت بوده است. بااین‌حال‌باید توجه داشت که اشتغال شاعران بلهووطرب دردورهٔ مقدم رائج‌تر ازدوره‌یی بود که مورد مطالعهٔ ماست زیرا درین‌دوره بسیاری ازشاعران را می‌یابیم که یا ازآغاز کار ویا بعد ازطی دوره‌هایی ازعیش وعشرت راه تقوی وفضیلت پیش گرفتند وزندگی خود را سرمشقی از دینداری قرار دادند مانند ناصرخسرو قبادیانی، سنائی‌غزنوی ، خاقانی، نظامی وامثال آنان،وبهمین‌سبب درآثار

۱-چهار مقاله‌ص ۵۲-۵۳

شاعران این‌عهد بسیار بوعظ ونصیحت باز میخوریم ومانمونهای‌بسیاراز قصائد وعظ واندرز در ذکر شعرای همین دوره درین کتاب نقل‌خواهیم کرد.

موضوع مهم قابل ذکر درین دوره آنست که شاعران عادةً مردمی فاضل و مستطرف درعلوم بودند. ازآغاز این‌عهد تاپایان این دوره عدهٔ کثیری ازشاعران را می‌یابیم که بعلوم مختلف سرگرم وگاه دارای تألیفات وتصانیفی درآن‌علوم بوده‌اند. درآغاز این دوره ناصرخسرو قبادیانی، متکلم وفیلسوف وصاحب اطلاعات وسیع در علوم مختلف معقول ومنقول بود وآثار او مشهوراست، ودرپایان این‌عهد ظهیرالدین فاریابی رساله‌یی درابطال احکام منجمین دربارهٔ قران کواکب وخسف وطوفان بسال ۵۸۲ نوشته و در شرح حال او بدین‌امر اشاره خواهد شد. تتبع در احوال شاعران دیگر اشتغال آنانرا بعلوم گوناگون‌ثابت می‌کندوتحصیلات‌شاعران‌نیز بنحوی بود که آنان را جامع‌الاطراف ببار میآورد.

شرایطی نیز که برای شاعری پیشنهاد میشد سنگین وبنوعی بود که آنانرا مردمی فاضل‌ومطلع بارمیآورد. بهترین کسی که این‌شرایط را بتفصیل‌آورده، نظامی عروضی‌است. وی میگوید: «شاعر باید که... درانواع علوم متنوع باشد ودراطراف رسوم مستطرف،زیرا که چنانکه شعر درهرعلمی بکار همی‌شود هرعلمی درشعر بکار همی شود... وباید که‌شعراوبدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد وبرالسنهٔ احرار مقروء ... اما شاعربدین درجه نرسد الاّ که درعنفوان شباب ودرروزگار جوانی بیست هزاربیت از اشعار متقدمان یادگیرد وده‌هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند وپیوسته دواوین‌استادان همی خواند و یاد همی‌گیرد که درآمد وبیرون شد ایشان ازمضایق‌ودقایق سخن برچه وجه بوده است تاطرق‌وانواع شعردرطبع او مرتسم شود وعیب وهنر شعر برصحیفهٔ خرد او منقش گردد تاسخنش روی در ترقی‌دارد وطبعش بجانب علو میل کند. هرکرا طبع درنظم شعر راسخ‌شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن‌السرخسی‌البهرامی گردد چون غایةالعروضین‌و کنزالقافیه، ونقد معانی ونقد

الفاظ وسرقات وتراجم وانواع این علوم بخواند براستادی که آن داند تانام استادی را سزاوار شود واسم او درصحیفهٔ روزگار پدید آید...»[۱].

موضوع استحان شعرا دراین دوره هم ازمسائل قابل توجه است. معمولاً کسی که بتازگی دعوی شعر میکرد ومیخواست درمیان استادان سخن راه جوید، بانواع و انحاء طرق مورد آزمایش قرار می گرفت. غالباً برای آزمایش طبع او موضوعی را مطرح میکردند تااو برارتجال درآن باره چند بیتی بسازد وبهمین سبب بدیهه گویی ازلوازم شاعری شمرده میشد وکسی که دراین معنی راجل بود بکار نمی‌آمد ومیگفتند «در خدمت پادشاه هیچ بهتر ازبدیهه گفتن نیست که ببدیهه گفتن طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد وشاعر بمقصود رسد»[۲]. نخستین آزمایش امیرمعزّی درشعر بدیهه‌یی بود که میبایست در صفت ماه نو رمضان که ملکشاه دیده بود ، بگوید[۳] وباز دربارهٔ تشریف سلطان که یکی از اسبهای خاصّ وی بوده است ، از و بدیهه‌یی خواستند[۴] وازرقی ببدیهه‌یی که درمجلس نرد طغانشاه‌بن الب‌ارسلان گفت، جان خود وهمکاران خویش‌را ازشمشیرآن شاهزاده رهانید[۵] وسیدالشعرا رشیدی سمرقندی بامر خضرخان درمجلس سلطان بدیهه‌یی درجواب اعتراض عمعق براشعارخویش سرود[۶]، وامثال این موارد که بسیارست وفرصت شمارش همه نیست .

موضوع دیگر آنکه شاعران میبایست ازعهدهٔ التزامهای دشواری که برای هر بیت یا هرمصراع ازهرقصیده معلوم میشده است برآیند، یاآنکه ردیفهای سخت انتخاب کنند . از امثال اینهاست : امتحانی که از دهقان علی شطرنجی کردند .

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۹-۳۰

۲- چهارمقاله ص ۳۱

۳- ایضاً ص ۴۲

۴- ایضاً ص ۴۲-۴۳

۵- ایضاً ص ۴۴

۶- ایضاً ص ۴۷

عوفی گوید[۱] «در ماوراء النهر آنروز که خورشید بحوت آید، همان روز لکلک بدان دیار آید، وخلقی برسیدن اوشادی کنند واورا مبشر قدوم بهار خوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیدهٔ لکلک ردیف پرداخت در غایت لطف امّا بیتی چند بر خاطر بود نبشته آمد :

بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لکلک

کند غمگین دل ما زآن بشارت شادمان لکلک...»

«ومحمد بن عمر الفرقدی قصیده یی گفت بامتحان افاضل، ردیف تیغ وقلم، و سخت لطیف می گوید :

کس از ملوك جهان یادگار تیغ و قلم نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم...»[۲]

و شاعری دیگر بنام عبدالرافع بن ابی الفتح هروی قصیده یی بامتحان باردیف آستین ساخته است:

جانا مپوش بر گل رخسار آستین وز خون مرا مخواه چو گلنار آستین[۳]

وشاعری بنام حکیم جنتی را وقتی «بقصیده یی امتحان کردند ردیف پیاله، این قصیده بر بدیهه بگفت :

چو آرد سوی لب دلبر پیالـه کند لعلش پر از شکر پیاله...»[۴]

وضع این شرایط و پیش آوردن این آزمایشهای دشوار وسیلهٔ بزرگی بود برای آنکه هر کس راه نفوذ ورسوخ در صف شعرای بزرگ نداشته باشد واین فخر برای کسانی که جودت ذهن وصفای ذوق را باتحصیلات متمادی وزحمات وافر در کسب دانش همراه کرده بودند، میسرشود. اینست که شاعران قرن پنجم وششم غالباً مردانی فاضل و دانشمند وزبان آور ومستطرف در علوم ومتبحر در انواع دانشها از کار در می آمدند ودیوانهای آنان شاهدی گویا براین دعوی ما تواند بود.

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۹-۲۰۰

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۱۲

۳- ایضاً ص ۳۳۰

۴- ایضاً ص ۳۹۵

گروهی ازشاعران زمان همچنانکه گفته‌ایم سر گرم وعظ وتحقیق بوده‌اند ویا قسمتی‌ازاوقات خودرا وقف این کارها میداشتند والحق‌بعضی‌ازآنان مانند ناصرخسرو وسنائی در کار خود بتمام معنی موفق‌اند. برخی دیگر دست بخلاعت وبذائت لسان می‌زدند مانند سوزنی که بقصائد غرّای پر ازهزل خود معروفست. بعضی تمسک بذیل دیانت را لازم میشمردند، ودسته‌یی‌مانند خیام سخن ازمسائل‌فلسفی، وگروهی بحث درحقایق‌عرفانی، عده‌یی‌مدح و فرقه‌یی هجورا پیشهٔ خود می‌ساختند و شاعرانی در همهٔ این مباحث وارد میشدند واقتصار استادان را بیک یابعض این ابواب عیب میشمردند چنانکه خاقانی دراین ابیات گوید:

زده شیوه کآن شیوهٔ شاعریست ・ بیک شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه حکمت نه پند ・ که حرفی ندانست از آن عنصری

درمیـان شاعران این‌دوره ببعضی ازافراد بلند طبع باز میخوریم که سخن‌خود را ارزان نمی‌فروخته ودست تکدّی نزد این و آن دراز نمی‌کرده‌اند. اگر چه عدد اینگونه‌شاعران کم‌است لیکن دربین‌آن‌دیگران‌هم که‌روزگاررابمداحی‌وکسب‌معاش ازبخششهای‌سلاطین‌وبزرگان میگذرانیده‌اند بسیار کسان را می‌یابیم که برای کسب روزی حاضر بهتک حرمت وریختن آبروی نبوده‌اند. عده‌یی دیگر بودند که همواره چشم طمع بمال‌کسان داشته وبرای مال‌غیر کیسه می‌دوخته‌اند. نمونهٔ بارزاین‌خوی شاعران‌را درانوری میتوان یافت که حتی‌ازخانهٔ کسان شراب و کاغذ هم میخواست وهر گاه ازممدوحان کوتاهی‌دربخشش می‌دیدآنان‌را بتصریح‌وتعریض‌آگاه میساخت وعطایای دیگران را بچشم آنان می‌کشید. نمونه‌یی ازین‌عمل اورا در ابیات ذیل و ایرادی که فتوحی براو گرفته است می‌بینیم. انوری‌بممدوح خود گفته است:

در چنین دولت من یکتن وقانع بکفاف ・ بیم آنست کـه آبـم ببرد بی نانی
تو که از دور همی بینی پوشیده مرا ・ حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب‌نعمه‌است که دارم‌زبرون ・ وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی مروزی در پاسخ او ابیاتی دارد که در آنها او را بسبب طمع ورزی و

کدیه نکوهیده و گفته است :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی | گر بجانت بخرند اهل سخا ارزانی...
گفتی اندرشرف وقدر فزون ازملکم | باری اندر طمع وحرص کم ازانسانی
غایت حکمت اگر کردت سلطان همت | آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی
پیش خاصان مطلب کام زحکمت چندین | چون خسان درطلب جامه وبند نانی
نفس را باز کن ازشهوت نفسانی خویش | تا دمت درهمه احوال بود روحانی
زآب حکمت، چو همی با ملکان بنشینی، | آتش آز چرا از دل و جان ننشانی
از پس آنکه بیک مهر دوالف ملکی | داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی،
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر | قرض آن پیر سرخسی زچه می بستانی؟
از پس آنکه ز انعام جلال انور را | بتو هرساله رسد مهری پانصدگانی
ای بدانایی معروف چرا میگویی | در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی،
طاق بوطالب نعمه است که دارم زبرون | وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زروسیم ونعمت | طاق وپیراهنیی دوخت همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست | بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز | پس مخوان پیرهنش گو زره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا | مزد ار ندهی ابرام و دگر نستانی
نعمت آنراست زیادت که همی شکر کند | تونه‌ای ازدرنعمت که همه کفرانی. ۱

ازمسائل قابل بحث دیگر دراین دوره اختلافات شدید شاعران بایکدیگراست. مثلا همین اختلاف نظرمیان فتوحی وانوری که دیده‌ایم درعهد مورد مطالعهٔ ما امری تازه نیست ونظایر بسیار دارد. چنانکه در شرح احوال فتوحی وانوری خواهیم دید اختلاف آندو بایکدیگر بااختلاف مردم بلخ باانوری وآزار او درآنشهر منجر شد، و اختلاف میان خاقانی ومجیرالدین بیلقانی که آنهم ضمن احوال هردو مذکور خواهد شد، برای خاقانی ایجاد زحمت بسیار از طرف مردم اصفهان نمود وبدگوییهای تند آنان از استاد انجامید چنانکه خاقانی ناگزیر شد درقصیده‌یی آن شهر را بستاید واز

۱- مجمع الفصحاج ۱ ص ۳۷۳

خطایی که مجیر مرتکب شده بود تبرّی نماید[۱]

مجیر هم دراین میانه بی‌نصیب نماند و ازبابت بدگوییهای خود ازاصفهان در زبان شاعران آن شهر افتاد چنانکه شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اورا هجوهای رکیک گفتند.

مجیرالدین تنها اصفهان وشاعران آن شهررا بتیغ زبان نیازرد بلکه استاد خود را نیز در اشعار آبدار فصیحش بباد هجا گرفت. لیکن او نخستین کسی نبود که در ساحت استاد پای جسارت پیش می‌نهاد وزبان به بی‌ادبی میگشود، بلکه استاد او خاقانی هم همین کاررا باابوالعلاء گنجه‌بی استاد خویش کرد واو را هجوهای سخت گفت وآن استاد نیز ازهجو شاگرد باز نایستاد.

همین خاقانی فاضل وزبان‌آور چندی بارشیدالدین وطواط مکاتبه داشت وباآنکه هیچیک ازآن دو بدیدار دیگری موفق نشده بود، هردو یکدیگررا دراشعار خویش بستودند و ببزرگی یکدیگر اقرار دادند. لیکن معلوم نیست بچه سبب کار آن دو عاقبت بنقارومهاجات کشید وبتفصیلی که دراحوال وآثارآندو مشاهده میشود یکدیگر را بسنان قلم طعنها زدند وبزبان شعر دشنامها دادند.

نظایر این امر دراین دورهٔ ممتد آنقدر هست که همه را نمیتوان در اینجا نقل کردواصولاً نقل آن شواهد که غالباً مشهوراست، زائد بنظرمی‌رسد زیرا فقط وسیله‌یی برای تطویل کلام خواهد بود وبس.

ارتباط شاعران تنها بهمین روابط سوء منحصر نبود بلکه بسیاری از آنان هم در حال مکاتبه و ارسال شعر و ذکر خیز از یکدیگر بوده‌اند مثلاً فضل بن یحیی صاعد هروی معروف به «عارف زرگر» ازآل صاعد هرات، که ذکرآنان پیش ازین گذشته است، سنائی‌را درشعری که بدو خطاب کرده بدینگونه ستود:

شعر تو روحانیان گر بشنوند ازروی صدق ‌ ‌ ‌ بانگ برخیزد ازیشان کای سنایی مرحبا
حجتی بر خلق عالم زآن‌دو فعل خوب خویش ‌ ‌ ‌ شاعری بی ذل طمع وپارسایی بی‌ریا...

۱ــ رجوع شود به همین کتاب ص ۱۳۵

ومختاری غزنوی همین شاعر استادرا درقصیده‌یی که درمدح سلطان مسعود غزنوی ساخته بود، بدین‌نحو ستایش کرد :

سنایی‌را صلتها بخش تااو این‌چنین‌مدحی بپردازد که همتا نیست اندرشعرزاقرانش

وامام علی‌بن هیثم هروی ازو بدینگونه سخن گفت:

سنایی ثنای خرد را سزاست جمالش جهان راکمال و بهاست

ودردیوان سنایی هم ابیات بسیار در ستایش شاعران معاصر دیده میشود وهجوهایی هم که بعضی‌ازشاعران مخالف عهدخویش‌را کرده درديوان او کم نیست.

بهرحال روابط خوب وبد ومدحها وستایشها وهجوها وبدگوییها دراین زمان میان شاعران چه درحضور وچه درغیاب وچه بامکاتبه وچه بامشاعره بسیاربود.

موضوعات شعر

در دورهٔ مورد مطالعه ما شعرا نه تنها بتنوع در سبک علاقه داشتند بلکه تنوع درمطالب وموضوعات شعر هم مورد توجه آنان بوده است. شاید یکی ازعلل عمدهٔ این‌امر آن باشد که تااواخر این‌دوره عده‌یی ازگویندگان بزرگ فارسی زبان هریک درمطلبی ازمطالب شعر شهرت یافته واستاد مسلّم شناخته شده‌بودند ومثلاً فردوسی‌درحماسه‌وعنصری‌وفرخی‌درمدح‌وسنائی‌دروعظ وحکمت وعرفان مثل گردیده بودند وشاعری که میخواست بعد ازین استادان کسب شهرت کند ناگزیر بود درهریک از مطالب دنبال کار آن استادان را بگیرد ومانند آنان‌اظهار مهارت‌درچندفن‌ازفنون کند تااورانیز باستادی‌بشناسند وحال آنکه فصحای قدیم تنها باختصاص‌در یک موضوع اظهار علاقه میکردند وهمین‌امر وسیلهٔ کمال‌آنان درآن راه میشد.

ازموضوعات شعر این‌دوره مدح و هجو وداستان و قصص ومسائل عرفانی و حکمی وعشقی بوده است.

مدح چنانکه میدانیم ازآغاز ادب فارسی درشعر معمول بود وشاید قدیمترین مطلبی که درشعر فارسی دری مورد توجه قرارگرفت همین موضوع باشد. علت امر آنست که شعر فارسی دری بدربارها اختصاص داشت وشاعران ازدستگاههای دولتی

وازامرا ورجال‌راتبه ووظیفه می‌گرفتند تاآنانرا ثنا گویند وذکرمحامدشان‌را برروی روزگارمخلّد سازند. در اوایل امر یعنی در قرن چهارم وقرن پنجم مدح همراه با مبالغه‌های بسیار شدید نبود زیرا ممدوحان غالباً ازخاندانهای بزرگ ومردمی عالم یا پادشاهانی عادل ونیکوسیرت ویا مانند محمود جنگجو وشجاع و مبارز بوده‌اند. برای مدح اینگونه مردم شاعر مضامین‌متنوع ومختلف‌طبیعی‌دارد امااگر امردایربر مدح غلامان نوخاسته یامهاجمان وحشی ومتغلّب بربلاد مسلمین‌باشد، بسیاری ازاین مضامین طبیعی ازمیان میرود وجای خودرا بمبالغات دور ازحقیقت میدهد.

درقسمت اعظم ازاین دوره شاعران باچنین مردمی سروکار داشتند وپیداست که سخن درمدح اینگونه مردم برچه کردار میتواند بود. ازطرفی‌دیگرشاعران قرن چهارم وپنجم چیزی ازمضامین‌طبیعی مطبوع‌را درمدح باقی‌نگذاشته بودند وشاعرانی که بعد ازآنان آمدند برای یافتن‌مضامین‌ومعانی‌جدید درمدح چاره‌یی جز توسل‌بذهن خلّاق خود برای مبالغه‌ها واغراقهای شدید، که با تصورات جدیدی همراه باشد، نداشته‌اند. بااینحال باید معترف بودکه شاعران این‌دوره خاصه کسانی ازقبیل‌معزّی وانوری وظهیر ومجیر واثیر و عمادی درمدح بغایت کمال رسیده واین‌نوع ازشعررا که برای ادبیات ما ارزش فراوان دارد، بمراحل تازه‌یی ازاهمیت کشانیده‌اند.

هجووهزل ازموضوعاتی است که درشعرعربی ازسابق‌الایام وجود داشته و درشعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است. آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو وهزل در شعر فارسی بحدکافی معمول بود وغالباً جنبهٔ شوخی بین شاعران ودوستان ونزدیکان آنان ویاجنبهٔ تعرض ازطرف شاعر بمخالفان او داشته است وخلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر وبذائت لسان هم دور نبوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذائت بشدت دوره‌های بعد نمی‌رسید ورواج هجو وهزل هم باندازهٔ دوره‌های بعد نبود. در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما همچنانکه مدح جنبهٔ مبالغه گرفت هجو هم درطریق اغراق واردشد ویکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی‌المقدور طبع خود را در آن

بیازمایند. قصیده‌های مفصل وقطعات متعدد ومثنویهایی از این دوره دردست است که درهزل و هجو پرداخته شده است وحتی گاه انتقادات اجتماعی، بنحوی که در حدیقة الحقیقة ملاحظه می‌کنیم، باهزل وسخنان رکیک همراه بوده است. برخی ازشاعران بحدّی درهجو و هزل‌مبالغه کرده وبآن توجه داشته‌اند که درهمهٔ دوره‌های ادبی‌بعد بسمت شاعران هجوگوی بد زبان شناخته شده‌اند مانند سوزنی، حکیم جلال[۱] و کوشککی[۲] و روحی ولوالجی[۳] وانوری ونظایرآنان.

پیداست که ازمیان این‌شاعران هم سوزنی دارای قصائد واشعاری دوراز هجو وبدگویی است وهم هجوهای انوری نسبت بمدح وجدّ او بسیار کمتر است اما این دو شاعر استاد بحدّی خوب ازعهدهٔ کار خود درهجو و هزل برآمده‌اند که نام آنان‌را باید درصدر اساسی هجوگویان ثبت کرد. مضامین زیبا ومعانی لطیف که این‌شاعران ویا کسانی که درردیف آنـان قرار دارند، درهجو بکاربرده‌اندباندازه‌ییست که تقریباً کمتر بیتی ازابیات آنان‌را درهجو میتوان ازمضمون ومعنی‌خاص تازه خالی یافت. از شاعران استاد دیگر هم کسانی بوده‌اند که دهان بهجو میآلودند وبعضی از آنان هم که دربادی امرشاعرانی‌ژاژخا بنظر نمی‌رسند ازداشتن‌قصائدی درهجوبرکنارنیستند.

کار هجو وبدزبانی در این دوره اندك اندك بجایی کشید که حتی گاه شاعران هنگام مدح هم ازاستعمال‌یاالتزام کلمات رکیك وزشت ابا نمی‌کردند مانند سوزنی، و همچنین حتی شاگردان و استادان نیز ازهجو یکدیگر باز نمی‌ایستادند چنانکه در احوال ابوالعلاء گنجه‌یی وخاقانی ومجیر می‌بینیم وعجیب‌تر از اینها رفتار بعضی از سلاطین است که برای تفریح خاطر وگرمی مجلس خود شاعران را بهجو دیگران برمی‌انگیخته‌اندچنانکه فتوحی ازجانب‌ممدوح خود مأمورهجو انوری وجواب گویی او شده بود تاجبران اهانت آن استاد نسبت بممدوح شده باشد[۴] و سیدالشعراء رشیدی

۱- رجوع شود به لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۹۸

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۷٤

۳- ایضاً همان مجلد ص ۱٦٥

٤- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲

بفرمان خضرخان وبتضریب او امیرالشعراء عمعق بخارایی را در مجلس سلطان هجا گفت[۱] . خلاصهٔ کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران درقرن ششم وعلی‌الخصوص اواخر آن قرن وسیلهٔ مؤثری درترویج هجو وهزل میان شاعران شده بود .

اما وعظ وحکمت هم دربرابر لهو وخلاعت وهجو وهزل شاعران این دوره کم نبود . میدانیم که وعظ وحکمت از اواخر قرن چهارم خاصه در شعر کسائی مروزی بمراحلی از کمال رسیده بود اما کمال واقعی آن در قرن پنجم وششم وهفتم است . در دوره‌یی که مورد بحث است سنائی بزرگترین شاعریست که دراوایل قرن ششم وعظ را در اشعار خود بنهایت کمال وعلوّ مرتبهٔ خود رسانید . وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط باندرز ونصیحت را باعباراتِ فصیح وخیالات عالی وتعبیرات کم نظیر خود همراه کرده ودر بسیاری از موارد چنان با بیان شیوا و معجزه آسای خود مؤثر ساخته است که کمتر میتوان قصیده‌یی از اینگونه قصائد او را خواند و بی‌تأثر بپایان رسانید . همین فصاحت سحبانی وبلاغت حسّانی است که او را درمیان گویندگان بعد ازخود مشهور وزبانزد ومورد احترام وتقلید فصحا وبلغا ساخت چنانکه خاقانی با همهٔ غرور وکبریاء خود وبامقام بلند ومرتبهٔ ارجمندی که در سخن دارد خویشتن را جانشین وتالی آن استاد بزرگ میشمارد ومیگوید:

چونّ زمان عهد سنایی درنوشت	آسمان چون من سخن‌گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیرخاك	خاك شروان ساحریِ نوتر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت	طوطیی نو زین کهن منظر بزاد
مفلقی فردار گذشت از کشوری	مبدعی فحل ازدگر کشور بزاد
از سیم اقلیم چون رفت آیتی	پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
چون بپایان شد ریا حین گل رسید	چون سرآمد صبح صادق خوربزاد
ماه چون درجیب مغرب بردسر	آفتاب از دامن خاور بزاد
جان محمود ار بگوهر باز شد	سَلجُق عهد از بهین گوهر بزاد

ــــــــــــــــــــ

۱ــ چهارمقاله ص ۴۶ــ۴۷

در فلان تاریخ دیدم کاز جهان | چون فروشد بهمن اسکندر بزاد
یوسف صدّیق چون بربست نطق | از قضا موسیّ پیغمبر بزاد
اول شب بوحنیفه در گذشت | شافعی آخر شب از مادر بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد | آیت روز از مهین اختر بزاد
تهنیت بادا که در باغ سخن | گر شکوفه فوت شد نوبر بزاد

خاقانی بدینگونه سنایی را ستود وهمهٔ اصرارش در وعظ واظهار زهد وورع تشبّه بدان استاد بزرگ بی‌بدیل بود. دیگر معاصران او هم هر گاه در قصائد خود زبان بوعظ گشودند بدان شاعر فحل زبان آور نظر داشتند مانند نظامی، جمال‌الدین، قوامی ودیگران.

نکتهٔ دیگر آنکه وعظ وحکمت در قرن ششم وآغاز قرن هفتم منحصر بقصاید نیست بلکه در قطعات ومثنویهای مختلف هم دیده میشود. از کسانی که توانست مسائل اجتماعی وحکمی‌را درقطعات خود، درنهایت شیوایی‌بیاورد، انوری است که ازوجوه اهمیت او درشعر یکی همین مهارت درپرداختن قطعات دل‌انگیز شیواست. موعظه وتحقیق درمثنویها خصوصاً بوسیلهٔ سنایی آغاز شده واو درمثنویهای مشهور خود مانند سیرالعباد و طریق‌التحقیق وحدیقةالحقیقه وغیره در همان حال که بنکات عرفانی توجه داشته متمایل بوعظ ونصیحت و راهنماییهای اجتماعی نیز بوده است. بعد ازسنایی روش او درمثنویها تعقیب شد وشاعران کوشیدند که مثنویهایی بروش او بپردازند. مهمترین کسی که در اواخر قرن ششم دراین راه توفیق یافت، نظامی درمخزن‌الاسرار است.

اما **اشعار عاشقانه وغنایی** درشعر فارسی ازاواسط قرن سوم یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را درابیات بازمانده از حنظلهٔ بادغیسی می‌یابیم، لیکن‌دورهٔ کمال اشعارغنایی درزبان‌پارسی‌ازقرن چهارم آغازشد. دراین عهد است که شاعران بسرودن نوع خاصی از شعر که غزل مینامند، وجای دادن تغزلات دلپسند درتشبیب قصاید، آغاز کردند. نخستین غزلهـای دل‌انگیز و

آبدار پارسی‌را رودکی سرود واین‌نوع ازشعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود رازآوردن نظایر آنها عاجز میدانست ومیگفت:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای‌من رودکی‌وار نیست
اگر چه بپیچم بباریک وهم — بدین‌پرده اندر مرا بار نیست

شاعر معاصر رودکی یعنی شهید نیز دارای غزلهای لطیف است و چنانکه در ذکر شاعران قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم دیده ایم کمتر شاعری از آن دوره میشناسیم که دارای غزلهای سادهٔ شیوا بزبان دری نباشد خاصه در نیمهٔ اول قرن پنجم که غزل و تغزل در شعر فرخی کمال بسیار یافت واین‌شاعر معانی غنایی را درغزل وتغزل بیکسان میآورد واین نکته قابل ذکر است که قصیدسرایان ایران تااواخرقرن ششم غزل وتغزل را بیکسان مورد استفاده قرار میدادند بااین تفاوت که در تغزل معانی ابیات بحکم روش قصائد باز بستهٔ بیکدیگر است‌لیکن درغزل این‌ارتباط شرط لازم نیست.

دراواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم در دیوانهای شاعرانی ازقبیل سنایی و معزّی بغزلهای فراوان بازمیخوریم و این نکته‌میرساند که غزل بتدریج بعنوان نوع خاصی از شعر تلقی میشد بنحوی که شاعران استاد شروع باختصاص قسمت مهمی از دیوان خود بآن کردند.

توجه بغزلسرایی درنیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم یعنی قسمت اخیر ازدورهٔ مورد مطالعهٔ ما شیوع بیشتری یافت چنانکه هم شمارهٔ غزلهای‌شاعران بیشتر شد وهم دسته‌یی ازآنان بغزل بیش ازقصیده متمایل گردیدند وکمتر کسی‌ازشاعران بزرگ اواخر قرن ششم می‌یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد خاصه در شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری وسمایی مروزی وامثال آنان که هریک غزل های متعدد شیوا دارند. آخرین کسی که غزل را بامهارت بسیارسروده ظهیر فاریابی است که قوت خیال ولطف کلام وروانی سخن او در غزل قابل توجه است والبته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند خاقانی ، نظامی ، جمال‌الدین محمدبن

عبدالرزاق نیز هریک غزلهای خوب لطیف بسیار دارند که غالباً چاشنی عرفان نیز درآنها محسوس است.

نکتهٔ قابل‌توجه دیگر درغزل آنست که متصوفه ازاوایل قرن پنجم ببعد آنرا وسیلهٔ سرگرمی سالکان وتهذیب نفس آنان درخانقاهها و یا تشحیذ خاطر شنوندگان درمجالس خود قرار داده بودند وبهمین سبب تدریجاً عده‌یی ازصوفیه بساختن غزل‌هایی بر مشرب خویش توجه کردند واز مهمترین کسانی که توانست اولین‌بار در این‌راه موفقیت شایان حاصل کند سنایی‌است واینکه برخی‌ازمؤلفان خواسته‌اند رابعه را قدیمترین شاعر صوفی مشرب ایران معرفی کنند باطل ونتیجهٔ خلط سرگذشت او بایکی اززنان زهد پیشه بهمین نام است وبهرحال اشعار رابعه بنت کعب که متضمن عواطف تند عاشقانه است اصلاً مقرون بمبانی تصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق وتیزگردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه گویا این استفاده ازقدیم صورت میگرفته است.

بعد ازسنایی پرداختن بغزلهای عرفانی بسیار متداول شد وکسی که دراوایل قرن‌هفتم غزلهای عرفانی‌را بحدکمال رسانید ومقرون‌بانهایت لطف وزیبایی‌وشیوایی کرد عطار نیشابوریست که ازمجموعهٔ غزلهای وی دیوانی بزرگ پدید میآید.

این‌نکته را هم باید متذکر بودکه برای بیان افکار غنایی‌دراین‌عهد ازانواع دیگر شعرمانندمثنوی (مثنویهای‌عاشقانه) ورباعی‌ودوبیتی استفاده میشد. رباعیهای عاشقانه که دراین‌عهد ساخته شده بسیاراست وغالب‌آنها درنهایت لطف ودل‌انگیزی وهریک متضمن مضمونی از مضامین دلفریب است وما هنگام ذکر احوال شاعران این‌دوره بنقل بسیاری ازآنها مبادرت خواهیم جست.

ازمسائلی که در شعر این دوره باید مورد توجه باشد موضوع **داستان‌سرایی** است. داستان‌سرایی ازموضوعاتی است که ازآغاز شعر فارسی دری‌مورد توجه بود. این توجه در حقیقت دنبالهٔ کار ایرانیان پیش از اسلام است که بنوشتن و سرودن داستانها توجه داشتند. در دورهٔ اسلامی اینگونه داستانها ، اعم از آنها که روایات

مکتوب داشتند یا شفاهی، مورد استفادهٔ شاعران قرار گرفت. در اشعار پراکندهٔ رودکی وبعضی دیگر از شاعران قرن چهارم ابیاتی که از مثنویهای طولانی بوده است، مشاهده می‌کنیم لیکن از بین رفتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده است که ما اکنون از موضوعات آنها خبری در دست نداشته باشیم. باالینحال میدانیم که مثلاً رودکی کلیله ودمنه را که متضمن چند داستان بزرگ است بشعر درآورد وابوالمؤید بلخی وبعد ازو بختیاری نام شاعری در دستگاه آل بویهٔ عراق بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کردند.

در آغاز قرن پنجم داستان سرایی رونق بیشتر گرفت وچندتن از شاعران باین کار پرداختند. از مشاهیر شاعرانی که بنظم داستانهای عاشقانه شروع کردند یکی عنصریست که چندین داستان را خواه مکتوب وخواه غیرمکتوب بنظم درآورد مانند وامق وعذرا که داستانی کهن بود، و«خنگ بت وسرخ بت» که داستانی متداول در بارهٔ دوبت بامیان بلخ بود و ابوریحان بیرونی هم آن را بنام «حدیث صنمی‌البامیان» بعربی ترجمه کرد و «شاد بهرو عین‌الحیوة» که آنرا نیز بیرونی باعنوان «حدیث قسیم‌السرور وعین‌الحیوة» بعربی درآورده بود[۱]. ابوریحان بیرونی ضمن فهرستی که ازآثار خود داده است اسمار دیگری را نیز نام برده که ازپارسی بعربی درآورده بود مانند «حدیث اورمزدیاروهریار» و«حدیث داذمه و گرامی دخت»[۲].

ازهمین‌اوان داستان دیگری دردست است بنام «ورقه وگلشاه» از شاعری بنام عیّوقی که در مجلد اول از همین کتاب[۳] دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم. این داستان را شاعری ازمعاصران سلطان محمود غزنوی(م: ۴۲۱) بنظم کشید وازآن نظم نسخه‌یی درترکیه موجوداست. اخیراً «شرکت نسبی کانون کتاب» درتهران‌روایت منظومی ازاین داستان راکه‌بحرهزج مسدس‌استطبع کرد. این‌منظومه چنین شروع میشود:

۱و۲ ــ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۸۴ و ص‌۵۶۴ وفهرست‌کتب محمدبن زکریاء رازی ازابوریحان بیرونی، چاپ پاریس، ۱۹۳۶، ص ۳۹

۳ ــ تاریخ ادبیات درایران ج۱ چاپ دوم ص ۶۰۴-۶۰۷

شنیدم کاندر ایام پیمبر | یکی خیلی بدی باجاه و با فرّ
در اطراف یمن بگرفته آرام | بدی حی بنی شیبان و رانام

شرح داستان دراین منظومه تقریباً همانست که در روایت منظوم ببحر متقارب هست بااین تفاوت که منظومهٔ بحر متقارب قدیم، و منظومهٔ بحر هزج جدید و در بسیاری از موارد حاوی ابیات بسیار سست وبی‌مایه است.

درپایان نیمهٔ اول قرن پنجم یعنی آغاز دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یکی از داستانهای کهن ایرانی بنام داستان ویس ورامین بشعر فارسی درآمد. این داستان بی‌تردید از داستانهای اواخر دورهٔ اشکانیست و ما دربارهٔ اصل ومنشاء آن در همین مجلد سخن خواهیم گفت. کسی که داستان ویس ورامین را ازمتن پهلوی یاترجمهٔ فارسی آن بشعر پارسی درآورد فخرالدین اسعد گرگانی شاعر عصر طغرل بیک سلجوقیست واوچندان در کارخود اظهار مهارت واستادی کرد که خودمنشاء ایجادروش خاصی درداستانسرایی گردید وعمیق‌ترین نفوذ اورا درآثار بعد از خود، میتوان درمنظومهٔ خسرو وشیرین نظامی جست.

دراواخر قرن پنجم یکی از داستانهای مطبوع مشهور یعنی داستان یوسف و زلیخا ببحر متقارب ساخته شدوآنرا بعضی بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند. دربطلان این نسبت ناروادر کتاب حماسه سرایی درایران (چاپ اول ۱۳۲۴ ص ۱۶۶-۱۶۷) وبعدازآن در کتاب تاریخ ادبیات درایران (چاپ اول ص ۴۲۷-۴۳۹) سخن گفته‌ام. اندکی پیش از انتشار بحثی که من در کتاب حماسه سرایی کرده‌ام آقای میرزا عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه درمقاله‌یی که درمجلهٔ تعلیم‌وتربیت وزارت فرهنگ انتشار داد وچندی بعد آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه درمجلهٔ روزگارنو نظیر همان عقیده را باتفصیل بیشتر آورده‌اند. بررویهم مسلم است که ناظم این داستان شاعری از دستگاه شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی حاکم خراسان بوده‌است. همین شاعر که نام او

معلوم نیست، بنابرآنچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است[۱]، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی وبعضی عشقی بوده بنظم درآورد. منظومهٔ یوسف وزلیخا ببحر متقارب وبنظمی ساده وروان ودر بعض موارد سست است وداستان یوسف را باتوجه بآنچه درتفاسیرقرآن آمده ومشهور است، بی‌تصرف بسیار، جامهٔ شعر پوشانید.

در پایان قرن ششم نظم داستانها در زبان فارسی بوسیلهٔ یکی از ارکان شعر پارسی یعنی نظامی گنجه‌یی بحد اعلای کمال رسید. نظامی چند داستان معروف زمان خودرا بنظم درآورد وآنها عبارتند ازداستان خسرو باکنیزك ارمنی شیرین‌نام که در منظومهٔ نظامی شاهزادهٔ ارمن است، داستان لیلی ومجنون که از اصل سامی است، داستان اسکندر که ازاصل یونانی‌است، داستان بهرام یاهفت‌گنبد که سرگذشت بهرام گوراست آمیخته باهفت‌حکایت پرحادثه‌وعجیب. دربارهٔ این‌منظومهابعد ازاین سخن خواهیم گفت واینجا تنها بذکراین‌نکته اکتفا میشود که قدرت نظامی‌درنقل‌داستانها ومهارت او دراوصاف ودقتی که درکلام خودبکاربرده‌است، باعث شد که منظومهای وی همه مورد توجه‌وتقلید شاعران‌بعدازو قرار گیرد چنانکه ازقرن هفتم ببعد چندین منظومه بتقلید مثنویهای او ساخته شده وازاین راه سبک ومکتب خاصی در ادبیات فارسی بوجود آمده است.

موضوع دیگری‌که دراشعار این دوره مورد توجه بود **داستانهای حماسی** است. دورهٔ واقعی حماسه سرایی درایران قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم هجری است که دورهٔ حکومتهای ایرانی بود. بعد ازاین دوره یعنی درست ازاوایل دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست آثار ضعف درنظم حماسه‌های ملی آشکارشد وازاین عهد ببعد است که اندك اندك بنظم آوردن داستانهای ملی قدیم متروك ماند. علت واقعی‌این امر تسلط غلامان و قبایل زردپوست برایران ونفوذ عوامل دینی وفراموش شدن افتخارات نژادی وضعف مبانی ملیت در میان ایرانیانست که باحفظ و توسعه و نظم حماسه‌های ملی مباینت بسیار دارد. بااینحال کار حماسه سرایان قرن چهارم واوایل

۱ــ تاریخ ادبیات درایران چاپ دوم‌ص۴۹۰

قرن پنجم تا اواخر این قرن ادامه یافت وتنها چند داستان ملی نظم نایافته برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد. در قبال انحطاط حماسه های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود وازآن دو یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی‌است که درباب رجال تاریخی‌ترتیب یافت ازقبیل‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وشاهنشاه‌نامهٔ پاییزی از مجدالدین محمد پاییزی نسوی[۱] شاعر آخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم؛ و دوم حماسهٔ دینی یعنی منظومهایی که در شرح قهرمانیهای رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده وبیشتر اختصاص بشیعیان داشته است.

چنانکه درهمین کتاب ضمن بیان احوال دینی ملاحظه کرده‌ایم در قرن ششم «مناقبیان» ونقل گویان شیعه بسیاری از مغازی ائمه را برای مردم میخواندند و شاعران این فرقه آنها را بشعر در میآوردند. اهل‌سنت که بااین عمل شیعه مخالف بودند ناقلین قصص را ببیان داستانهای رستم و سرخاب و اسفندیار وجز آنان وا میداشته‌اند. شیعه این کاررا احیاء سنت گبرکان میدانستند ودردین‌مکروه‌میشمردند وازمقوله «ترّهات» می‌پنداشتند. پس پیداست که از چه روی بعد از غلبهٔ شیعه نظم داستانهای ملی یکباره متروك ماند و جای آن را حماسه های تاریخی ودینی گرفت.

در اوایل دوره‌یی که مطالعه می کنیم یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم براثر نفوذ شدید فردوسی درادب فارسی بعضی‌ازشاعران بنظم کردن بازماندهٔ داستانهای ملی سرگرم بودند که ازجملهٔ آنهاست:

۱) گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی‌شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجری. این منظومه از روی داستان منثورگرشاسپ از آثار ابوالمؤید بلخی که فردوسی ازآن در نظم شاهنامهٔ خود استفاده نکرده بود، ترتیب یافت و ما در بارهٔ آن باز سخن خواهیم گفت.

۲) بهمن نامه که از آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یااوایل

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۴۵

قرن ششم است. ازین منظومه درمجمل التواریخ والقصص که بسال ۵۲۰ تألیف شده سخن رفته است[۱] وناظم آن «ایرانشاه بن ابی الخیر» است. این بهمن نامه غیر از بهمن‌نامهٔ حکیم آذری از شاعران قرن نهم است که در شرح احوال سلاطین سلسلهٔ بهمنی هند ساخت. بهمن نامه را حکیم ایرانشاه بنام محمود ومحمد پسران ملکشاه ساخته است وموضوع آن سلطنت بهمن وسرگذشت او با کتایون (کسایون) دختر پادشاه کشمیر وهمای دختر خدیو مصر وداستان مرگ رستم وکینه کشی بهمن از خاندان او و جنگهای متمادی میان بهمن وبازماندگان رستم وهنرنماییهای آذر برزین پسر فرامرز است وخلاصه یی از آن در مجمل التواریخ والقصص آمده است[۲].

۳) دیگر از منظومهای حماسی این عهد فرامرزنامه است که از آن نیز در مجمل التواریخ والقصص سخن رفته و بنابرین دراواخر قرن پنجم یااوایل قرن ششم بنظم درآمده است. موضوع این منظومه داستان فرامرز وهنرنماییهای او خاصه در کشور هند است.

٤) کوش نامه که آن نیز در مجمل التواریخ آمده وموضوع آن جنگهای کوش پیل دندان برادرزادهٔ ضحاك است وگویا آن نیز ازآثار حکیم ایرانشاه باشد.

۵) بانوگشسپ نامه درسرگذشت بانوگشسپ دختر رستم که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیزهمانند اوکم بود وخواستاران بزرگ مانند فغفور وقیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و نام آوران ایرانی بخواستاری وی نزدرستم رفتند وکس فرستادند اما رستم ازمیان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود را بدو داد. ازین زن شجاع داستان مستقلی مانده که ببانوگشسپ نامه موسوم وعلی الظاهر ازاواخر قرن پنجم است.

٦) برزونامه منظومهٔ بزرگی است درذکر احوال برزو پسر سهراب ازهنگام ولادت

۱— مجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲

۲— مجمل التواریخ ص ۵۳ - ۵٤ و ۹۲

که آنرا به عطاءبن یعقوب معروف به عطایی رازی نسبت داده‌اند وبعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

۷) شهریارنامه منظومهٔ حماسی دیگری ازاواخرقرن پنجم است که درآن اعمال پهلوانی خاندان رستم تاسه نسل بعدازو کشیده میشود، وشهریار که دراین منظومه ازو یاد شده آخرین فرد مشهور ازخاندان گرشاسپ درحماسهٔ ملی ایرانست، شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر وجد خود بی‌آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد باخویشاوندان خود بنزاع برخاست ومیان او وعمش فرامرزجنگی سخت درگرفت و سر انجام پس از شناسایی بصلح ووداد مبدل گشت. ناظم این داستان سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (م. ۵٤٤) از شعرای بزرگ ایران است که ذکر او بعد ازین خواهد آمد.

۸) آذربرزین‌نامه داستان منظوم آذر برزین پسر فرامرزاست که ازدختر صور پادشاه کشمیر بود و هنگام‌جنگ پدر بابهمن درهندوستان میزیست وچون ازکار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت ونزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد ولشکر بهمن را ازآنِ پدر خود پنداشت ودوست‌وار بجانب آن رفت وگرفتار شد. بهمن اورا با خود ازسیستان سوی بلخ برد لیکن درمیان راه رستم تور گیلی، یکی‌ازپهلوانان‌آن روزگار، بیاری او آمد ووبرا از بند رهایی داد. آذر برزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخاست ومیان او وبهمن کارزارهارفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد وآخرکار بصلح باآذر برزین تن در داد وآذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.

۹) بیژن‌نامه داستان منظوم دیگریست در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو که از ۱٤۰۰تا ۱۹۰۰بیت داردوازصاحب برزونامه یعنی‌عطاءبن‌یعقوب‌است.

۱۰) سوسن‌نامه یاداستان سوسن رامشگر که قسمتی است از برزونامهٔ خواجه عطایی ودرملحقات شاهنامه چندبار طبع شده است.

۱۱) داستان کک کوهزاد، داستانی منظوم است درشرح پهلوانی رستم‌هنگام کودکی. این داستان از شاعریست که نام و نشان او معلوم نیست وعلی‌الظاهردر

قرن ششم هجری سروده شده است. داستان کک‌نیز در جزء ملحقات شاهنامه چندبار بطبع رسیده است.

۱۲) داستان شبرنگ که منظومه‌ییست درجنگ رستم باشبرنگ پسر دیو سپید وهمهٔ دیوان مازندران وبرافگندن آنان.

اختصاصات شعر فارسی

ازاختصاصات شعرفارسی‌درین‌دوره ، غیر از آنچه پیش ازین گفته‌ایم، یکی تأثر بعضی‌از شاعران‌از ادبیات عربی و توجه آنانست بمضامین شعرای عرب. نخستین کسی که باین کار دست زد منوچهریست که‌درپایان دورهٔقبل‌میزیسته‌است. بعد ازو بعضی از شاعران مانند لامعی وبرهانی‌و معزّی‌هریک بنحوی ازانحاء بآثار وافکار شاعران عرب خاصه شاعران عهد جاهلی توجه نموده وآنها را تقلیدکرده‌اند. این تقلید بیشتر از مضامین شاعران جاهلی عرب در وصف بوادی و زندگانی صحرا گردانست که با اقتباسهای گوناگون ازآن اشعارنیز همراهست.

ازمسائل قابل توجه در شعر فارسی این دوره یکی بدبینی شدید شاعران در شعر است. نابسامانی وضع اجتماع در این عهد ومشکلاتی که برای خلایق ازجهات مختلف وجود داشت، بنحوی که‌دیده‌ایم، بناخشنودی‌عقلا ازاوضاع زمان و در نتیجه بدبینی آنان نسبت بدنیا و مافیها و انقطاع ازجهان وجهانیان انجامید. در شعر دورهٔ قبل فکر انقطاع شاعر ازعالم وعالمیان و بدبینی او بجامعه ومحیط تقریباً نایاب بوده است اما در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما این افکار بشدت ودر اشعار اکثر شاعران دیده میشود و کمتر کسی‌است که ازتسلط غلامان وقبایل وحشی‌زردپوست وازغلبهٔ عوام ومتظاهران بدین وازرواج فساد ودروغ وتزویر وقتل‌وغارت وظلم وعدوان وامثال این امور شکایت نکند. اندك اندك دنبال این شکایت بعالم وهرچه دراوست کشید چنانکه بسیاری از آنان جهان وجهانیان را برسواترین صورتی وصف کرده‌اند. این قصیده ازجمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق نمونهٔ بارزی ازین گونه افکارست:

الحذارای عاقلان زین وحشت آباد الحذار

الفرارای غافلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان بنگرفت ونشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

عرصه‌یی نادلگشا و بقعه‌یی نادل پسند
قرصه‌یی ناسودمند و شربتی ناسازگار

مرگ در وی حاکم وآفات در وی پادشا
ظلم در وی قهرمان وفتنه در وی پیشکار

امن دروی مستحیل وعدل در وی ناپدید
کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار

روزرا خفاش دشمن شمع را پروانه خصم
جهل را دردست تیغ وعقل‌را در پای خار

مهر را بیم خسوف و ماه را ننگ محاق
خاك را عیب زلازل چرخ را رنج دوار

نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته
غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار

شیررا ازمورصدزخم اینت انصاف ای جهان
پیل‌را ازپشه صدرنج اینت عدل ای روزگار

از پی قصد من و توموش همدست پلنگ
از پی قتل من وتو چوب وآهن گشته یار

واین ابیات از ظهیرالدین فاریابی نموداری دیگر ازین اندیشهٔ ناسازست :

گیتی که اولش عدم وآخرش فناست — در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکل‌تر اینکه گر بمثل دور روزگار — روزی دومهلتی دهدت گویی آن بقاست
نی‌نی که درزمانه تومخصوص نیستی — بر هر که بنگری بهمین دردمبتلاست
گردون خلاف عنصر وظلمت نقیض نور — آتش عدوی آب وزمین دشمن هواست
ازسنگ گریه بین ومگو کان ترشحست — از کوه ناله بین ومپندار کان صداست...

* * *

مرا زدست هنر های خویشتن فریاد که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زآنکه نماند کسی که بازشناسد همای را از خاد
تنعّمی که من ازفضل درجهان دیدم همان جفای پدر بود وسیلی استاد...

* * *

جهان رباط خرابیست بر گذر که سیل گمان‌مبر که بیک‌مشت گل‌شودمعمور
برآستان فنا دل منه که جای دگر ز بهر نزهت تو بر کشیده‌اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا چه دوستان حسودند ودشمنان غیور
ببین که چندنشیب وفراز درراهست ز آستان عدم تا بپیشگاه نشور...

پیداست که این اندیشه های ناسازنتیجهٔ مستقیم‌پریشانی‌اوضاع اجتماعی‌وسیاسی آن روزگار است، یعنی دوره‌یی که هرروز غلامی نوخاسته وترکی از راه رسیده را می‌پرورد وبردوش‌مردم سوار می‌کرد تابرایشان وعرض ومال‌وجانشان ابقاء نکنند و آنانرا دستخوش اهواء و امیال خود سازند. هرشهرچند سال یکبار بدست امیری که داعیهٔ تغلب وتسلط داشت‌می‌افتاد ولی‌هنوزچندی‌ناگذشته دیگری‌برآن‌می‌تاخت وباز بازار غارت وقتل‌وآزار برای مدتی رواج می‌یافت. زنان وفرزندان خلق باسارت می‌رفتند، اموالشان دستخوش‌تاراج می‌شد، روزگارها بتیرگی شب دیجور درمیآمد، وجهان وآنچه بدو باز بسته است سیاه وزشت وناسحبوب جلوه میکرد، وحالتی ازیأس وبدبینی در مردم ایجاد می‌شد که خواه وناخواه در آثارادبی عهد آنان که مجلای افکارشان بود منعکس می‌گشت.

شاید همین امر باعث بوده است که غالب شعرای قرن ششم خاصه اواخر آن قرن، دربازپسین سالهای حیات خود میل اعتکاف واعتزال‌پیدا می‌کردند چنانکه درشرح احوال سنایی واثیرالدین اخسیکتی وظهیرالدین فاریابی وافضل‌الدین خاقانی می‌بینیم.

نکتهٔ دیگری که در اینجا قابل ذکر است آنکه در این روزگار همهٔ شاعران

درباری ومداح نبودند بلکه ازاختصاصات مهم این قرن ظهور عده‌یی ازشاعران غیر درباری درمیان گویندگانست . در اوایل این دوره ناصرخسرو قبادیانی برای حفظ عقیدهٔ دینی‌خود ازدربارهای سلاطین وامرا کناره گرفت وچندی بعد ازو سنایی‌باآنکه درآغازحیات مداح ولهو پیشه بود، براثر ورود درمراحل سلوك وعرفان ازنعمتهای سلطان چشم پوشید ودر قبال پیشنهادهای بهرامشاه غزنوی گفت :

من نه‌مرد زن و زرو جاهم — بخدا گر کنم وگر خواهم

نفوذ افکار عرفانی درشعر فارسی وراه‌یافتن شعر بخانقاهها خود وسیلهٔ بزرگی برای ظهور عده‌یی شاعر مستغنی ازدربارهای سلاطین درین‌دوره گشت وبعد ازآنکه سنایی این باب را مفتوح کرد چند شاعر بزرگ در میان صوفین پدید آمدند که در خانقاهها سرگرم افکار خود بودند وازمیان آنان عطّار ازجملهٔ مشاهیر و ارکان شعر فارسی گشت.

راه جستن شعر درخانقاهها ازمهمترین مسائلی است که باید درشعر این دوره بآن توجه داشت زیرا این امر موجب شد که شعر فارسی از محیط محدود دربارها بیرون آید ودروسعت موضوعات آن افزایش بسیار حاصل شود و سادگی بیان وقوت احساسات وعواطف‌درآن صدچندان گردد وازین‌پس حتی دردشوارترین ایام تاریخی ایران یکی‌ازپشتیبانان‌بزرگ‌شعر دراین‌سرزمین همین خانقاههاوخانقاهیان‌بوده‌اندوافکار واندیشه‌های لطیف عارفان‌صیقل‌اشعارپارسی گردید وبرجلا ورونق‌وشکوه‌آن افزود .

ازمیان افکار واطلاعات مختلف این‌دوره‌تنهااندیشه‌های عرفانی نیست که در شعر راه جست ، حکمت وعلوم مختلف واندیشه‌های دینی وافکار و اطلاعات مذهبی هم در شعر اثر بیّن وآشکارداشت.شاعران زمان خاصه اواخر این‌دوره کوشش بسیار داشتند درآنکه اطلاعات مختلف خودرا درشعراظهار کنند وازدانشهایی که درمدرسه ونزداستادآموخته بودند دربیان مضامین‌شاعرانه استفاده برند واگر کسی‌را می‌یافتند که ازین‌کار برکنارمانده بود اورا بی‌مایه وکم‌اطلاع میشمردند وبرسخن او عیب میگرفتند. چنانکه دراین ابیات ازخاقانی می‌بینیم:

نبودست چون من که نظم و نثر
بزرگ آیت وخردمدان عنصری

بنظم چو پروین و نثر چو نعش
نبود آفتاب جهان عنصری

ادیب و دبیر و مفسر نبود
نه‌سحبان یعرب‌زبان‌عنصری . . .

شاعران پارسی گوی

شمارهٔ شاعران پارسی گوی این‌عهد بسیار بود ودربیشتر طبقات ازعلما وفقها و متصوفه وادبا و وزراء ورجال وحتی سلاطین نیز یافته میشدند وما از آن میان بذکر عده‌یی که این کتاب گنجایش دارد مبادرت می کنیم :

۱ـ فخرالدین گرگانی* فخرالدین‌اسعدالجرجانی[۱] ازداستان سرایان‌بزرگ ایرانست. کاملترین صورتی که ازنام او داریم همانست که درلباب الالباب ثبت شده است . عوفی میگوید « . . . کمال فضل وجمال هنر وغایت ذکا و ذوق شعرا ودر تألیف کتاب ویس ورامین ظاهر ومکشوف شده است . . . » مجموع اطلاعی که ازلباب‌الالباب بدست میآید همینست که آورده‌ایم. دیگر تذکره نویسان اگر چه اطلاع بیشتری از حال او داده‌اند لیکن همهٔ آنها غلط ومقرون بخطاست . مثلاً راجع بویس‌ورامین او دولتشاه سمرقندی یکبار درشرح حال نظامی عروضی آنرا بوی نسبت داده[۲] ویکبار دیگر در شرح حال نظامی گنجه یی آنرا ازگویندهٔ پنج گنج دانسته است[۳] ولطفعلی بیک‌آذر نیز درذکر حال او گفته است[۴] که از فصحای دیار جرجان واین دوشعر ازو یادگارست :

نگارا تو گل سرخی و من زرد
تو ازشادی شکفتی ومن ازدرد

مرا ما در دعا کردست گویی
که از تو دور بادا آنچه جویی

* دربارهٔ ویس‌ورامین وفخرالدین اسعد چندین تحقیق متع صورت گرفته است مانند آنچه‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر درج ۲ از سخن و سخنوران نوشته‌اند ومقالهٔ مبسوط آقای مجتبی مینوی‌درشمارهٔ اول ازدورهٔ ششم مجلهٔ سخن ؛ و مقالهٔ آقای پرفسور مینورسکی‌در Bulletin of the School of Oriental and African Studies. University

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و هدایت[1] که او را معاصر محمود بن‌محمد سلجوقی (۵۱۱ - ۵۲۵) دانسته نظم «حکایت ویسه ورامین» را بوی نسبت داده ودرین‌باره افسانه‌یی نیز نقل کرده است یعنی گفته است که فخرالدین بغلامی ازآن محمدبن محمود دلبستگی داشت وبعد از مرگ آن غلام «از خدمت دامن کشید ، در آن اوقات بجهة مشغولی خود حکایت ویسه‌ورامین را که بعضی بنظامی عروضی وغیره نسبت میدهند منظوم نموده گویند ده‌هزاربیت است. . . »

اینست‌مجموعهٔ اطلاعاتی که‌قدماومتأخرین در بارهٔ‌فخرالدین‌اسعد داده‌اند .معاصر بودن‌فخرالدین‌اسعد در روایت‌هدایت‌بامحمود بن‌محمد همچنان‌محال‌است که‌نسبت‌داشتن منظومهٔ ویس‌ورامین بنظامی عروضی‌یانظامی گنجه‌یی، وبرای آنکه اطلاع روشن‌تری ازحال فخرالدین‌اسعد داشته باشیم بهترآنست که ازاشعار او یاوری بخواهیم:

فخرالدین اسعد مردی مسلمان وبرمشرب اهل اعتزال یافلاسفه بوده است و این‌معنی‌را ازوصف ستایش‌اوازیزدان و کیفیت‌خلق‌عالم‌ووصف مخلوقات که درآغاز منظومهٔ او آمده‌است، درنهایت وضوح‌میتوان دریافت. درهمین‌ابیاتست که فخرالدین نفی‌رؤیت ازخداوندکرده وجسمیت یاتشبیه وچونی‌وچندی‌وکجایی‌وکیی‌را ازوجود واجب دور دانسته است[2].

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

of London , 1947, XI, 4; 1947, XII, 1 and 1948, XVI, 1

که آقای مصطفی‌مقربی آنرا دردفترا و ۲ ازجلد ٤ فرهنگ ایران زمین‌ترجمه وطبع کرده‌اند.

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲٤۰

۲- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ۳٤

۳- ایضاً ص ۸۲

٤- آتشکده چاپ بمبئی ص ۱۵۵

۱- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۳۷۵

۲- نه بتواند مر او را چشم دیدن نه اندیشه دراو داند رسیدن

نه نیز اضداد بپذیرد نه جوهر نه زان گردد مر اورا حال دیگر

بقیه‌در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

باید تربیت وشهرت فخرالدین اسعد دراوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد زیرا دورهٔ شاعری وشهرتش مصادف بوده است باعهد سلطان ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق(۴۲۹-۴۵۵) وفخرالدین بصراحت نام اورا در کتاب خود آورده :

ابوطالب شهنشاه معظم ‌‌‌‌‌‌ خداوند خداوندان عالم
ملک طغرل بک آن خورشید همت ‌‌‌‌‌‌ بهر کس زو رسیده عز و نعمت
مر آنرا کاوست همنام محمد ‌‌‌‌‌‌ چو او منصور شد چون او مؤید

وازفتوح پیاپی وچیرگیهای او برسلاطین خوارزم وخراسان وطبرستان وگرگان وری واصفهان واعزام سپهداران بکرمان و مکران وموصل واهواز وشیراز واران وارمن وهدیه فرستادن قیصر روم وپادشاه شام وآمدن منشور وخلعت ولوای خلیفه دراصفهان سخن میراند ومیگوید :

از اطراف ولایت هر زمانی ‌‌‌‌‌‌ بفتحی آورندش مژدگانی
زبانگ طبل وبوق مژده خواهان ‌‌‌‌‌‌ نخفتم هفت مه اندر صفاهان

و از فحوای سخن شاعر چنین بر میآید که او در فتح اصفهان و توقف چند ماهه درآن شهر باسلطان همراه بوده است وبعد از آنکه سلطان ازاصفهان بقصد تسخیر همدان خارج شد فخرالدین که دراصفهان کاری داشت همانجا بماند[۱] وباعمید ابوالفتح مظفر

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نه هست اورا عرض باجوهری یار ‌‌‌‌‌‌ که جوهر بعداز و بودست ناچار
نشاید وصف او گفتن که چونست ‌‌‌‌‌‌ که ازتشبیه وازوصف اوبرونست
بوصفش چندگفتن هم نه زیباست ‌‌‌‌‌‌ که چندی‌را مقادیرست‌واجزاست
کجا وصفش بگفتن هم نشاید ‌‌‌‌‌‌ که پس پیرامنش چیزی بباید
بوصفش هم نشاید گفت کی بود ‌‌‌‌‌‌ کجا هستیش را ملت نپیمود
وگر کی بودن اندر وصفش آید ‌‌‌‌‌‌ پس او را اول و آخر بباید

---

۱ ــ فرود آمد شهنشه در کهستان ‌‌‌‌‌‌ کهستان گشت خرم چون گلستان
روان گشت ازکهستان روز دیگر ‌‌‌‌‌‌ بکوهستان تهران رفت یکسر
مرا اندر صفاهان بود کاری ‌‌‌‌‌‌ درآن کارم همی شد روزگاری
بماندم زین سبب اندر صفاهان ‌‌‌‌‌‌ نرفتم در رکاب شاه شاهان

نیشابوری که ازجانب طغرل‌بیک حکومت اصفهان یافته وبترسیم دیوانهای‌لشکریان سلجوقی همت گماشته بود، باقی ماند تازمستان یعنی‌زمستان، سال ۴۴۳، را درآنشهر بسر برد.

درملاقاتهایی که میان فخرالدین اسعد وابوالفتح مظفر دست میداد یک روز حدیث داستان ویس‌ورامین برزبان حاکم اصفهان رفت ومذاکرات‌آندو بنظم داستان ویس‌ورامین انجامید.

ازین پس ازحال فخرالدین اسعد خبری نداریم جز آنکه میدانیم بسیاری از وقایع که او در آغاز داستان ویس‌ورامین ذکر کرده مربوط ببعد از سال ۴۴۳ است مثلاً داستان فرستادن هدایای پادشاه شام (نصرالدوله ابوعبدالله احمدبن مروان) مربوط است بسال ۴۴۶ که طغرل شهر ملاذگرد را در محاصره گرفته بود[1] بنابراین نظم داستان ویس‌ورامین یااتمام آن باید بعدازین سال یعنی‌پس‌از۴۴۶ صورت گرفته باشد وچون غیر ازطغرل‌بیک سخن ازپادشاه دیگر سلجوقی درآن نرفته است بنابراین باید پیش ازسال ۴۵۵ که سال فوت طغرل‌بیک است نظم آن بپایان رسیده باشد.

ازهمین نکته هم بخوبی مدلل‌میشود که وفات فخرالدین‌اسعد بعد ازسال۴۴۶ وگویا دراواخر عهد طغرل سلجوقی‌اتفاق‌افتاده است نه درسال ۴۴۲ چنانکه درشاهد صادق آمده است، ونیز بااستفاده ازین نتیجه‌یی که بدست آمد، و استناد بیک مورد از منظومهٔ ویس ورامین، میتوان تصور کرد که ولادت شاعر درآغاز قرن پنجم اتفاق افتاده بود زیرا او درپایان داستان میگوید :

چو این نامه بخوانی‌ای‌سخن‌دان ٭ گناه من بخواه از پاك یزدان
بگو یارب بیامرز این جوان را ٭ که گفتست این‌نگارین‌داستان‌را

و بنا برآنچه گفته ایم چون نظم داستان ویس ورامین بعد از حدود سال ۴۴۳ و پیش‌ازسال‌وفات طغرل‌بیک (۴۵۵) صورت گرفته، وازآنجا که شاعر در پایان کتاب خودرا جوان دانسته ، بنابراین‌ولادتش لااقل دراوایل قرن پنجم اتفاق‌افتاده است.

۱- سخن وسخنوران ج۲ ص ۱۱

امّا اصل داستان ویس و رامین از داستانهای کهن فارسی است. صاحب مجمل التواریخ والقصص این قصه را بعهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است «اندر عهد شاپورِ اردشیر قصهٔ ویس ورامین بوده است، وموبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی وخراسان و ماهان بفرمان او بود»[۱] لیکن بعقیدهٔ ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی ولااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد زیرا آثار تمدن دورهٔ اشکانی وملوك‌الطوایف آن عصر درآن آشکارست.

این داستان پیش‌ازآنکه فخرالدین اسعدآنرا بنظم‌درآورد میان ایرانیان شهرت داشت . قدیمترین کسی که در دورهٔ اسلامی از این داستان دراشعار خود یاد کرده ابونواس است که دریکی ازفارسیات خودِ چنین گفت :

وما تتلون فی‌شروین دستبی — و فیِر جرّداتِ رامینِ و ویسِ

داستان ویس ورامین خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرنهای‌هجری بعربی درآورده‌بودند، ازآن زبان‌نقل‌نشده بود لیکن‌دربعضی نواحی ایران هنوز نسخی از متن پهلوی آن در میان مردم رائج و مورد علاقهٔ آنان بود ودراصفهان مردم براثر دانستن‌زبان پهلوی‌آن کتاب‌رامی‌شناختند ومی‌خواندند. فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که دربارهٔ این کتاب باابوالفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان داشت چنین گفته است :

ندیدم ز آن نکوتر داستانی — نمانَد جز بخرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش — نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس‌آن زبان نیکو بخواند — وگر خواند همی معنی نداند...
درین اقلیم آن دفتر بخوانند — بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلیم هموار — بوند آن لفظ شیرین را خریدار

ابوالفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را بحلیهٔ نظم بیاراید و شاعر بخدمتی که حاکم فرموده بود میان بست و بترجمهٔ آن از پهلوی

۱- مجمل‌التواریخ والقصص چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص ۹٤

بپارسی، ودرآوردن آن بنظم، همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد درنظم این داستان همانست که ناقلان داستانهای قدیم بنظم فارسی داشتند، واین طریقه از قرن چهارم درمیان شاعران متداول بود، ومن دربارهٔ آن واینکه چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان وحفظ معانی وحتی گاه رعایت الفاظ متون اصلی را میکرده‌اند، درچند مورد از کتاب حماسه‌سرایی بتفصیل سخن گفته‌ام. تصرف شاعران دراین گونه داستانها آراستن معانی بالفاظ زیبا وتشبیهات بدیع واوصاف دل‌انگیز یعنی آرایشهای ظاهری ومعنوی است وعلاوه‌برین درمقدمهٔ کتاب وآغاز وانجام فصلها نیز گاه سخنانی ازخود دارند. فخرالدین اسعد تاآنجا که داستان ویس‌ورامین را آغاز نکرد برهمین طریق رفت[۱] لیکن ازآن پس ازروایات کتبی وشفاهی دربارهٔ این داستان استفاده کرد[۲] و نسج سخن بر منوالی است که نمیتوان تصور کرد تصرفات بسیار، جز در مواردی که پیش ازین گفته‌ایم ولازمهٔ هرمنظومهٔ رائعی است، کرده‌باشد. متن پهلوی داستان ویس‌ورامین چنانکه فخرالدین اسعد گفته است[۳] فاقد آرایشهای لفظی ومعنوی بود وشاعر آنرا بحلیهٔ نظم آراست وتشبیهات واستعارات زیبادرآن بکاربرد که غالباً درادبیات فارسی تازگی دارد واین معنی ازقدیم الایام درنزد ناقدان سخن معروف بود چنانکه عوفی گفته است: «... وآنچه ازغرر اوصاف ودرر تشبیهات درآنجا ایراد کرده است مقوّمان ضمیر افاضل ازتقویم آن عاجزند وجوهریان صنعت ازترصیع معارضهٔ آن قاصر...» کلام فخرالدین اسعد چه هنگام نقل وچه آنجا که ازخود مطالبی درحکمت یا مدح میآورد در کمال سادگی وروانی است، ودرنتیجهٔ آنکه ازمتن پهلوی داستان ویس‌ورامین متأثر است بسیاری کلمات وترکیبات پهلوی را هنگام نقل بشعر خود

۱- یعنی تاصفحهٔ ۲۸ ازچاپ ویس‌ورامین بتصحیح آقای مجتبی مینوی. تهران ۱۳۱٤

۲- نوشته یافتم اندر سمرها ز گفت راویان اندر خبرها

۳- بپیوستند ازین سان داستانی در او لفظ غریب از هر زبانی
بمعنی و مثل رنجی نبردند براو زین هردوان زیور نکردند
اگر داننده‌یی در وی برد رنج شود زیبا چوپر گوهر یکی گنج
کجا این داستانی نامدارست در احوالش عجایب بیشمارست

راه داده است مثل «دُژخیم» و «دُژ پسند» و «دُژمان» دردوبیت ذیل که بمعنی «بدخو» و «بدخواه» و «بداندیش» آمده است :

مگر دُژ خیم ویسه دُژ پسندست | که مارا اینچنین در غم فگندست
چو شاهنشه زمانی بود دُژمان | بخشم اندر خرد را برد فرمان

و «آسَد» بمعنی آید و «آسان» بمعنی «آیان» درابیات ذیل :

زبان پهلوی هرك او شناسد | خراسان آن بود کز وی خورآسد
«خورآسد» پهلوی باشد «خورآید» | عراق وپارس را خور زو بر آید
«خوراسان» رابود معنی «خورآیان» | کجا از وی خورآید سوی ایران

و «داشن» بمعنی اجر وجزای نیک و «مینو» بمعنی بهشت دراین دوبیت :

بدین رنج و بدین گفتار نیکو | ترا داشن دهد ایزد بمینو
که من داشن ندارم درخورتو | وگر جان برفشانم بر سر تو

وبسی ابیات دیگر

ویس ورامین از باب آنکه بازماندهٔ یک داستان کهن ایرانیست، وازآنروی که ناظم آن ببهترین نحواز عهدهٔ نظم آن برآمده واثر خودرا بارعایت جانب سادگی بزیور فصاحت وبلاغت آراسته است، بزودی مشهور و مورد قبول واقع شد لیکن چون در بسیاری ازموارد دور ازموازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایرانست، ازدورهٔ غلبهٔ عواطف دینی درایران، وهمچنین بعد از سرودشدن داستانهای منظوم نظامی و مقلّدان وی، ازشهرت ورواج آن کاسته ونسخ آن کمیاب شد. بااینحال تااوایل قرن هفتم چنانکه ازسخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و مورد علاقه بود وسرمشق شاعرانی که دست بسرودن داستانهای عاشقانه میزده‌اند قرار میگرفت ، علی‌الخصوص نظامی که هنگام سرودن خسرو وشیرین ببرخی از موارد این کتاب نظر داشته مانند مجاوبهٔ ویس ورامین[۱] که عیناً درشیرین وخسرو وبعدازآن درسامنامهٔ خواجو تقلید شده است. مسلماً فخرالدین اسعد را غیر ازویس ورامین اشعار دیگری نیز بود که شهرت

۱ــ ازصفحهٔ ۴۰۳ داستان ویس ورامین ببعد

بسیار نداشت وعوفی هم جز یک قطعه که در بدگویی از ثقةالملک است چیزی ازآنها را نیافته بود. از ویس ورامین اوست:

شبی تاریک و آلوده بقطران | سیاه وسهمگین چون روز هجران
بروی چرخ برچون تودهٔ نیل | بروی خاک بر چون رای برپیل
سیه چون انده وتازان چو اومید | فروهشته چوپرده پیش خورشید
توگفتی شب بمغرب کنده بدچاه | بچاه افتاده مهر از چرخ ناگاه
هوا برسوگ او جامه سیه کرد | سپهر از هر سویی جمع سپه کرد
سپه را سوی مغرب برد هموار | که آنجا بود در چه مانده سالار
سپاه آسمان اندر رَوارَو | شب آسوده بسان کام خسرو
بسان چرخ ازرق چترش از بر | نگاریده همه چترش بگوهر
دونکی گشته و ایمن نشسته | طناب خیمه را بر کوه بسته
مه و خورشید هر دورخ نهفته | بسان عاشق و معشوق خفته
ستاره هر یکی بر جای مانده | چو مروارید در مینا نشانده
فلک چون آهنین دیوار گشته | ستاره از روش بیزار گشته
حمل باثور کرده روی در روی | ز شیر آسمانی یافته بوی
زبیم شیر مانده هر دو بر جای | برفته روشنان از دست واز پای
دوپیکر بازچون دویاردرخواب | بیکدیگر بپیچیده چو دولاب
بپای هردو اندر خفته خرچنگ | توگفتی بی‌روان گشتست‌وبی‌چنگ
اسد در پیش خرچنگ ایستاده | کمان‌کردار دُم بر سر نهاده
چوعاشق کرده‌خونین هردودیده | زفر[1] بگشاده چون نار کفیده
زنی‌دوشیزه‌را دوخوشه دردست | زستی‌مانده‌بریک‌جای چون‌مست
ترازو را همه رشته گسسته | دوپله مانده و شاهین شکسته
درآورده بهم کژدم سرودم | زستی همچو سرماخورده مردم

۱ــ زفر: بفتح اول ودوم دهان

کمان وررا کمان درچنگ مانده — دو پای آزرده دست ازجنگ مانده
بَرَه از تیر او ایمن بخفته — میان سبزه و لاله نهفته
ز ناگه بربره تیری گشاده — بره خسته ز تیرش او فتاده
فتاده آب کش را دلو در چاه — بمانده آبکش خیره چو گمراه
بمانده ماهی از رفتن بناکام — تو گفتی ماهیست افتاده در دام
فلک هر ساعتی سازی گرفتی — بر آوردی دگر گونه شگفتی
بمهره باختن چرخ سیه کار — تو گفتی حقه بازی بود پر بار
مشعبد وار چابک دست بودی — عجایبهای گوناگون نمودی
زبس صورت که پیدا کرد و بنمود — تو گفتی چرخ آن شب بُلعجب بود...

* * *

جهان برما کمین دارد شب و روز — تو پنداری که ما آهو و او یوز
همی گردیم تا زان در چراگاه — ز حال آنکه از ما شد نه آگاه
همی گوییم داناییم و گربز — بود دانا چنین حیران و عاجز
ندانیم از کجا بود آمد نمان — و یا زیدر کجا باشد شد نمان
دو آرامست ما را دو جهانی — یکی فانی و دیگر جاودانی
بدین آرام فانی بسته اومید — نیندیشیم از آن آرام جاوید
همی بینیم کایدر بر گذاریم — ولیکن دیده را باور نداریم
چه نادانیم و چه آشفته راییم — که از فانی بباقی نه گراییم
سرایی را که دروی یک زمانیم — در و جویای ساز جاودانیم
چرا خوانیم گیتی را نمونه — چو ما داریم طبع واشگونه
جهان بندست و ما دربند خرسند — نجوییم آشنایی با خداوند
خداوندی که ما را دوجهان داد — یکی فانی و دیگر جاودان داد
خنک آن کس که اورا یار گیرد — ز فرمان بردنش مقدار گیرد
خنک آن کش بود فرجام نیکو — خنک آن کش بود هم نام نیکو

چو ما از رفتگان گیریم اخبار — ز ما فردا خبر گیرند ناچار
خبر گردیم و ما بوده خبرجوی — سمر گردیم وخود بوده سمر گوی

* * *

جهانا من ز تو ببرید خواهم — فریب تو دگر نشنید خواهم
چو مهرت با دگر کس آزموده — ز دل زنگار مهر تو زدودم
ترا با جان ما گویی چه جنگست — ترا ازبخت ما گویی چه ننگست
بجای تو نکویی تا چه کردیم — جزایدرکه دوتا نان توخوردیم
نگر تاهست چون تو هیچ سفله — که یک نا داده بستانی بجمله
نه ما گفتیم ما را میهمان کن — پس‌آنگه دل‌چنان‌برما گران کن
کنی ما را همی دو روزه مهمان — پس آنگه جان‌ما خواهی بتاوان
چه‌خواهی‌بی‌گناه ازماچه‌خواهی — که ریزی خون ما بربی‌گناهی
ترا گر هست گوهر روشنایی — چرا در کار تاریکی نمایی
چرا چون آسیای گرد گردی — بیاگنده بآب و باد و گردی
ترا گر جاودان بینم همینی — همین چرخی همین آب و زمینی
همین کوهی همین دریا و بیشه — همین زشتیت کار و خو همیشه
هرآن مردم که خوی تو بداند — ترا جز سفله و ناکس نخواند
خداوندا ترا دانم ورانه — بهر حاجت ترا خوانم ورانه
کجا دهر آن نیرزد کش بدانند — و یا خود بر زبان نامش برانند

* * *

دلی پر آتش و جانی پر از دود — تنی‌چون‌موی‌ورخساری‌زراندود
برم هرشب سحرگه پیش‌دادار — بنالم پیش او بر خاك رخسار
خروش من بدرّد پشت ایوان — فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار — چنان نالم که نالد کبک کهسار
چنان جوشم که جوشد بحرازباد — چنان‌لرزم که‌لرزد سروو شمشاد

باشک از دل فرو شویم سیاهی　　بیا غارم[۱] زمین تا پشت ماهی
چنان از حسرت دل بر کشم آه　　کجا ره گم کند بر آسمان ماه
ز بس کز دل کشم آه جهانسوز　　ز خاور برنیارد آمدن روز
زبس کز جان برآرم دوداندوه　　ببندد ابر تیره کوه تا کوه
بدین خواری بدین زاری بدین درد　　مژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گویم خدایا کردگارا　　بزرگا پادشاها بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی　　همیشه چارهٔ بیچارگانی
نیارم گفت راز خویش با کس　　مگر با تو که یار من توی بس
همی بینی که چون خسته روانم　　همی دانی که چون بسته زبانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید　　روانم از تو جوید هر چه جوید
تو ده جان مرا زین غم رهایی　　تو بردار از دلم بار جدایی
دل آن سنگدل را نرم گردان　　بتاب مهربانی گرم گردان
بیاد آور دلش را مهر دیرین　　پس آنگه در دلش کن مهر شیرین
یکی زین غم که من دارم برو نه　　که باشد یار او از هر کهی مه
بفضل خویش وی را زی من آور　　و یا زیدر مرا نزدیک او بر
گشاده کن بما بر راه دیدار　　کجا خود بسته گردد راه تیمار
همی تا باز بینم روی آن ماه　　نگه دارش زچشم ودست بدخواه
بجز مهر منش تیمار منمای　　بجز دیدار من دیدار منمای
وگر رویش نخواهم دید ازین پس　　مرا بی روی او جان وجهان بس
هم اکنون جان من بستان بدوده　　که من بی جان وآن بت با دو جان به
نگارا چند نالم چند گویم　　بزاری چند گریم چند مویم
اگر کردار تو با کوه گویم　　بموید سنگ ها چون من بمویم
ببخشاید مرا سنگ و دلت نه　　بگاه مردمی سنگ از دلت به

۱ـ آغاردن : سرشتن، فروشدن وفروکردن نم بزمین.

مرا چون سنگ بودی این دل سست | دلت پولاد گشت و سنگ بشکست

* * *

الا ای ابر گرینده بنوروز | بیا گریه ز چشم من بیاموز
اگر چون اشک من باشدت باران | جهان گردد بیک بارانت ویران
همی بارم چنین و شرم دارم | همی خواهم که صدچندین ببارم
گهی خوناب و گاهی خون بگریم | چو زین هردو بمانم چون بگریم
هرآن روزی که زین هردو بمانم | بجای خون ببارم دیدگانم
مرا چشم از پی روی تو باید | وگر دیده نباشد بی تو شاید
بگریم تا کنم هامون چو دریا | بنالم تا شود چون سرمه خارا
عفاالله زین دو چشم سیل بارم | که در روزی چنین هستند یارم
نه چون صبرند عاصی گشته برمن | ویا چون دل شده بدخواه و دشمن
اگر صبرست با من نیست هم پشت | وگر بختست خود بختم مرا کشت
مرا دل در بلا ماندست ناکام | کنون صبرم بدل کردست پیغام
که من صبرم یکی شاخ بهشتی | مرا بردی و در دوزخ بکشتی
دلا تو دوزخی پر آتش و دود | ازیرا من ز تو بگریختم زود
دلا تا جان تو بر تو وبالست | مرا از صبر نالیدن محالست
بهر دردی که باشد صبر نیکوست | بچونین حال صبر از عاشق آهوست
نخواهم روی صبرم را که بینم | بهل تا هم بیی صبری نشینم
تو از من رفته‌ای یار دلارام | مرا در خور نباشد صبر و آرام
اگر خرسند گردم در جدایی | ز من باشد نشان بی وفایی
من اندر کار تو کردم دل وجان | تودانی هرچه خواهی کن بدیشان
هر آن عاشق که کار مهرورزد | دوصدجان پیش وی نانی نیرزد
چنین باید که باشد مهر کاری | چنین باید که باشد دوستداری
مگر درد من از جور تو آید | همی تا این فزاید آن فزاید

بنیکی یاد باد آن روزگاری | که بود اندر کنارم چون تو یاری
قضا درخواب بود و بخت و بیدار | بد اندیش اندك و اومید بسیار
جهان این کار دارد جاودانه | خوشی ببرّد بشمشیر زمانه
ترا از چشم من ناگه ببرید | دو چشمم زین بریدن خون بباریه
ازیرا خون همی باره ز دیده | که خون آید ز اندام بریده
مرا بی روی تو ناله ندیمست | دریغ هجر در جانم مقیمست
ز درد من همه همسایگانم | نفان برداشتند از بس فغانم
همی گویند ازین ناله بیاسای | دل ما سوختی بر ما ببخشای
بگیتی عاشقان بسیار دیدیم | نه چون تو مستمندی زار دیدیم
مرا بگذاشت آن بت روی جانان | چو آتش را بدشت اندر شبانان
مرا تنها بماند اینجا بخواری | چو جانِ راهِ مردِ رهگذاری
نه بس بود آنکه از پیشم سفر کرد | که رفت اندر سفر یارد گر کرد
نگارا من ز دلتنگی چنانم | که خود باتو چه میگویم ندانم
بسان مادرم گم کرده فرزند | ز غم بردل دو صد کوه دماوند
چو دیوانه بکوه و دشت پویان | ز هرسو در جهان فرزند جویان
ندارم آگهی از درد و آزار | اگر ناگه مرا بر دل خلد خار
عجب دارم که برمن چون پسندی | چنین زاری و چونین مستمندی
بچندین کز تو دیدم رنج و آزار | دلم ندهد که نالم پیش دادار
بترسم از قضای آسمانی | نیارم کرد بر تو دل گرانی
زبس خواری که هجر آرد برویم | ز دلتنگی همین مایه بگویم
ترا بی من مبادا شادمانی | مرا بی تو مبادا زندگانی
مثال مهر همچون ژرف دریاست | کنار وقعر او هردو نه پیداست
اگر تا جاودان در وی نشینم | بدو دیده کنارش را نبینم
وگر جان هزاران نوح دارم | یکی جان را ازو بیرون نیارم

اگر پاکست طبعم یا پلیدست | چنانست او که یزدان آفریدست
من از خوبی و زشتی بی گناهم | کجا من خویشتن را بد نخواهم

* * *

جهان چندانکه داری بیش باید | ولیک از بهر جان خویش باید
چو بسپردم من اندر تشنگی جان | مباد اندر جهان یک قطره باران
هر آن گاهی که گیتی گشت بی من | مرا چه دوست از گیتی چه دشمن

* * *

اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ | نشوید آب صد دریا ازو رنگ
چو جان پاک جاویدان بماند | بماند نام بد تا جان بماند

* * *

بشادی دار دل را تا توانی | که بنزاید ز شادی زندگانی
چو روز ما همی بر ما نپاید | دراو بیهوده غم خوردن چه باید

* * *

چه نیکو گفت نوشروان عادل | چو پیری زد سرورا تیر بر دل
زپیری این جهان آن کرد بامن | که نتوانست کردن هیچ دشمن
بگیتی باز کردم ای عجب پشت | شکست او پشت من آنکه مرا کشت

۲- باباطاهر عریان

باباطاهر عریان همدانی از شاعران اواسط قرن پنجم معاصر طغرل بیک سلجوقی بوده است . ولادت او در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده بود چنانکه دراواسط قرن پنجم یعنی درحدود سال ۴۴۷ که طغرل بیک سلجوقی بهمدان رفته بود او عارفی کامل وصاحب مقامات بود. راوندی گوید۱ «شنیدم که چون سلطان طغرل بیک بهمدان آمد، ازاولیا سه پیر بودند. باباطاهر وبابا جعفر وشیخ حمشا۲. کوهکیست بر در همدان آنرا خضر خوانند، برآنجا ایستاده بودند،

۱- راحة الصدور ص ۹۸-۹۹

۲- حمشا یاحمشاذ یا بدمخفف احمدشاه یا احمدشاذ باشدونظیرآنست مشاد یعنی محمدشاذ .

نظر سلطان بریشان آمذ، کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاذه شذ وبا وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمذ و دستهاشان ببوسیذ ، باباطاهر پاره بی شیفته گونه بودی ، او را گفت ای‌ترك باخلق خذا چه خواهی کرد؟سلطان گفت آنچ تو فرمایی! باباگفت که خذا میفرمایذ،آیة:اِنَّ اللّهَ یأمُرُ بالعدلِ والاِحسانِ. سلطان بگریست و گفت چنین کنم ، بابا سر ابریقی شکسته که سالهاازآن وضو کرده بوذدرانگشت‌داشت،بیرون کرد ودر انگشت سلطان کرد ، و گفت مملکت عالم‌چنین در دست تو کردم ، برعدل باش ! سلطان پیوست[1] آن درمیان تعویذها داشتی وچون مصافی پیش‌آمذی ، آن درانگشت کردی ». هدایت وفات او را بسال ٤١٠ نوشته[2] و این مستبعد بنظر می‌رسد.

ازباباطاهر مجموعه‌یی از کلمات قصار بعربی باقی‌مانده است که عقاید عرفانی را در علم ومعرفت وذکر وعبادت و وجد ومحبت بیان کرده است . دیگر مجموعهٔ ترانه‌های اوست بلهجهٔ لری. این‌اشعار بسیار لطیف وپرازعواطف رقیق ومعانی دل‌انگیز است لیکن براثر کثرت اشتهاروتداول درمیان‌عامهٔ فارسی‌زبانان درآنها تصرفاتی صورت گرفت‌چنانکه غالباًازهیئت‌اصلی‌خودبگردیده وبپارسی‌دری‌نزدیکشده‌اند. آقای مجتبی‌مینوی‌استادفاضل‌دانشگاه‌درکتابخانهای استانبول‌ابیاتی‌ازباباطاهریافته است که بلهجهٔ‌اصل لری‌باقی ماندموچون آن‌ابیات‌رابادوبیتی‌های‌موجودازباباطاهرمقایسه کنیم اختلاف‌آنها رافراوان‌می‌بینیم . باآنکه معانی‌همهٔ ابیاتی که‌آقای مینوی یافته‌اند برمن روشن نیست لیکن نسخه‌یی ازآن راکه بخط ایشانست دراینجا نقل می کنم واز باقی اشعاراو تنهابذکرچندترانه قناعت می‌شوذ.

قدوة العارفین باباطاهر همدانی علیه الرحمه فرماید

۱

گَرَ اَژْ رَزْ اَوْبِهی دیوانه اُزکِل ‌ ‌ ‌ تَه پِرچینَش کَری وانوشَه‌و دِل
گَرَاوْبشنش نِهی آن‌دار شمشاد ‌ ‌ ‌ کَرَاوْرُونش کَری آواج بِلبِل
سرنجامان بشی پیا بَهَرزِی ‌ ‌ ‌ یایِ تَه کوُر وِی مَاوَایِ تَه کِلْ

۱ــ پیوسته ‌ ‌ ‌ ۲ــ ریاض‌العارفین چاپ تهران ، ۱۳۱٦ ،ص ۱٦۷

۲

زارِ جم دِی و دای مو رِج اَدخورد | مو رِجانی دو دستی تو خدا دَرد
ناگهان بامدند بازِ و دارِ | زارجش کشت و موران زارج ادخورد
دالِ جالوند کومان کرد پرواز | بازش بکشت و خونش پاک واخورد
بمد نخچیروان دَر دِین ود آئین | بوکدش تیر و دال از کار بدَرد
بشِه نخچیروان دستش وچادنت | چه منت بدکره از کار بدَرد (هذا)
بنامِی نشه اینی که من کرد | بمن هر آن کرند هر ود که من کرد

۳

یا کم دُر دِی هنی دَر به نبد یار | یا کم خوردید کهان پیدا نبد یار
من از آن رو بدامانِ ته زد دست | ده کردونش پر و پائی نبد یار

۴

یا که از مهر تم دم می زد ای یار | خویش و بیکانگان سنکم زد ای یار
جرمم اینه که از ته دوست دارم | نه خونم کرد و نم راهی زد ای یار

۵

من آن پیرم که خوانندم قلندر | نه خانم بی نه مانم بی نه لنگر
رو همه رو ورایم کرد کیتی | شو در آیه تو او سنکی نهم سر

۶

یا ازین بند در از ناوه کتیم | خونم اد خورد و در خوناوه کتیم
یا درین شومه کیتی ام نیاپا • | از خوبی باره در ورلاوه کتیم

۷

پنج روزی هنی خرم کهان بی | زمین خندان بر مان آسمان بی
پنج روئی هنی ها زند و سامان | نه جینان نام و نه ژ آنان نشان بی

۸

اَلِف کژ کاف و نونش سر بسر کرد — هَمش هامان کهان اَو لاجور کرد

آنکش اَذ آفری کردون کرداب — آنس اَذ سات و مَن انداجه ارکرد

۹

بَشُم بالوند داماں مو نشانم — دامن اَز هر دو گیتی هاو شانم

نشانم توله و مویم بزاری — بی که بلبل هنی واول نشانم

۱۰

ازآن اُشبیاره بازم همدانی — بتنهائی کرم نخچیره وانی

همه بمن وردبرند چرغ و شاهین — بنام من کرند نخچیروانی

از میان دوبیتی های باباطاهر که اکنون بنام او رائج است این اشعار را نقل میکنیم :

اگر دل دلبرو دلبر کدومه — وگر دلبر دلو دلرا چه نومه

دل و دلبر بهم آمیته وینم — نذونم دل که و دلبر کدومه

* * *

جره بازی بدم رفتم به نخچیر — سیه دستی زده بر بال مو تیر

بوره غافل مچر در چشمه ساران — هر آن غافل چره غافل خوره تیر

* * *

یکی برزیگری نالون در این دشت — بچشم خون فشان آلاله می کشت

همی کشت و همی گفت ای دریغا — که باید کشتن و هشتن در این دشت

۴ ـ لامعی

ابوالحسن محمد بن اسمعیل لامعی بکر آبادی دهستانی گرگانی شاعر بزرگ اواسط قرن پنجم و از گویندگان خوش قریحهٔ ایرانست. از احوال او در تذکره‌ها اطلاعات ناقص و مبهم و پر از اشتباه داده‌اند.

خلاصهٔ قول آذر[1] و هدایت[2] دربارهٔ او آنست که [وی درخدمت حجة الاسلام غزالی تلّمذ کرده ودر ایام دولت سلجوقی ظهور نموده مداح خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه بوده و بعضی از فضلای عهد او ویرا بحرالمعالی لقب کردند و او باابوالمعالی و سوزنی و جمالی مهریجردی وعمعق بخاری مناظره ومشاعره داشته واکثر شعرای بلخ دروقتی که حکیم لامعی دربخارا میزیسته مانند رشیدی سمرقندی وروحی ولوالجی وشمس سپه کش وعدنانی باستادی وتقدم وی اقرار کرده اند اما حکیم سوزنی سمرقندی ونجیب فرغنی باوی معارضات نموده اند. وفاتش بروزگار سلطان سنجر درسمرقند اتفاق افتاد...] وچنانکه می بینید این سخنان سراپا غلط وپر از متناقضات است . پس بهتر آنست که برای کسب اطلاع از احوال او بدیوانش مراجعه کنیم . وی درقصیده یی که بعمیدالملک ابونصر کندری سومین وزیر سلطان طغرل سلجوقی فرستاده بود، نسب ومولدونام ونشان خودرا بدینگونه شرح کرد:

منم آن لامعی شاعر کز بمن بمدیح ... هست شادآنکه بسی وزرازوشاده من

هست بکرآباداز گرگان جای ووطنم ... زآن نکوشهرو ازآن فرخ بنیادم من

هست آباد و گرانمایه یکی کوی درو ... هم از آن کوی گرانمایهٔ آبادم من

جدّ من هست سماعیل ومحمد پدرم ... بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

مرمرا هست اسدطالع وازمادرخویش ... روز آدینه بماه رمضان زادم من

سال عمرم نرسیده است بهفتاد هنوز ... بدو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من

از این ابیات معلوم میشود که شاعر پسر محمدبن اسمعیل بوده ولامعی لقب داشته ودربکرآباد گرگان ولادت یافته است وچون این قصیده را بعمیدالملک کندری فرستاده معلوم میشود که پیش از اواسط سال ۴۵۵ که عمیدالملک ازوزارت معزول گردیده بود آنرا سروده وچون گفته است که درآن تاریخ چهل وپنج سال داشت پس اگر فرض کنیم قصیدهٔ وی درآخرین سال وزارت عمیدالملک ساخته شده است ، ولادت او باید درحدود سال ۴۱۱ هجری اتفاق افتاده باشد واین سال نزدیک است بسال ۴۱۲ که آقای سعید نفیسی ازراه محاسبه برای ولادت لامعی یافته است[3].

۱- آتشکده چاپ هند ص ۱۵۵

۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۹٤

۳- حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۶ ازدیوان لامعی گرگانی . تهران ۱۳۱۹

آغاز کار شاعری و کیفیت ورود لامعی بدستگاه سلجوقیان هم بدرستی معلوم نیست. دراشعار او اسمی‌ازابوالفتح رازی اولین‌وزیر طغرل نیامده است وعمیدالملک را هم نباید ازآغاز کار آن وزیر ستوده باشد . بعد از عزل وقتل عمیدالملک لامعی نظام‌الملک‌را درعهد الب‌ارسلان‌مدح گفت.

در اشعار او اثری از وقایع بعد ازعهد الب‌ارسلان(۴۵۵-۴۶۵) دیده‌نمیشود. بنابراین باید بعد ازآن پادشاه نزیسته باشد. بااینحال‌هدایت وفات اورا درعهد سنجر دانسته است واگر این قول راپیذیریم بایدبرای لامعی عمر بسیار طولانی در حدود یکصد وبیست سال تصور کنیم.

اشارهٔ تذکره‌نویسان باینکه لامعی‌شاگردی حجةالاسلام غزالی‌را کرده است نیز باطل‌است چه او هنگام ولادت حجةالاسلام (۴۵۰) سی‌ونه‌ساله بود. بقیهٔ سخنان آنان ازقبیل زندگی شاعر دربخارا وسمرقند ومشاعره‌داشتن باشاعران اوائل واواسط قرن ششم هم مغشوش ودرهم وغیر قابل توجه است[۱].

لامعی شاعری نیرومند ونیکوبیان است وبحکم زمان خود تابع همان سبک و روش شاعران دورهٔ اول غزنویست وگاه بعضی ازقصائد آنان را جواب گفته است . قدرتش دروصف وتنوع درمضامین ومعانی‌برای موصوف معین بسیاراست. تشبیهات گوناگون و اوصاف رائع او از شب و بیابان واسب ورسوم وطلل ومظاهر مختلف طبیعت خواننده را بیاد منوچهری ومهارت و قدرت آن استاد می‌افکند و در بعضی از قصائد او درست مانند آنست که دقت خیال و وسعت اطلاع آن شاعر بزرگ تجدید شده وبا قوت بیشتر آشکار گردیده‌است. جرأت او در استعمال لغات‌مهجورعربی بحد ونور از منوچهری کمتر نیست ودربعضی ازقصائد ازو هم بیشتر است وحتی اوکار استفاده اززبان عربی‌راازاستعمال مفردات‌کثیر بآوردن عبارات متعدد درمیان سخنان خود کشانیده است. درعین‌حال باید متوجه بود که‌آثار او اززیور ابتکار عاری نیست

۱ــ دانشمند محترم آقای سعید نفیسی شرح حال مفصلی در بارهٔ لامعی نوشته ودر مقدمهٔ دیوان آن شاعر بدان اشاره‌کرده‌است لیکن من سعادت زیارت آنرا هنوزنیافته‌ام.

وزبان فصیح و شیوا و منطق بلیغ و توانای خود را غالباً برای بیان معانی ومطالب تازه وابداع صحنه‌های جدید بکار میبرد وباموفقیت بسیار ازعهدهٔ آن بیرون میآید .

اشعار این‌شاعر استاد بتمامی دردست نیست. نسخهٔ ناقصی ازآن بسال ۱۲۹۵ قمری متضمن ۶۱۱ بیت در تهران چاپ شد و سپس ۲۸۴ بیت ازآثار او را بار دیگر دربمبئی درذیل مثنوی وامق وعذرای نوعی چاپ کرده‌اند[۱] ومرحوم هدایت نیز در حدود چهارصدوپنجاه بیت از اشعار اورا درمجمع‌الفصحا آورده است. در سال ۱۳۱۹ شمسی آقای سعید نفیسی استاد فاضل دانشگاه کاملترین مجموعه‌یی را که باتفحص و تحقیق ازدیوان لامعی ترتیب داد ، بسرمایهٔ آقای کوهی کرمانی طبع کرده ، واین نسخه ۱۲۳۸ بیت دارد که برخی از آنهاامانند قصایدی که ازصحیفهٔ ۲۷ وصحیفهٔ ۳۱ ببعد چاپ شده‌است،باشعاردوره‌های بعد ازلامعی میماند. ازاشعار اوست:

جهان از خلدگویی مایه گیرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید

بلای خیری و درد شقایق را پزشک آید
غم نسرین و کرم[۲] یاسمن را غمگسار آید

برآرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله
بیفتد شنبلید[۳] از بار و آذر گون[۴] ببار آید

بگرید از بَرِ باغ ابر و خندد بر چمن زو گل
شنیدی خنده‌یی کاو از گرِستنهای زار آید

نفیر بلبل از تیمار جفت و نالهٔ صَلصَل
که از بالای سرو آید که از شاخ چنار آید

۱- مقدمهٔ دیوان لامعی چاپ آقای سعید نفیسی

۲- کُرم : غم

۳- شنبلید : شب بو

۴- آذرگون : قسمی لاله

خوش آن باد سحرگاهی بهنگام بهار اندر
که بر بنداد گل بگذشت و سوی باده خوار آید
غمان از دل برد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلبنان را زاو
همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید
گر آید گوشوار و تاج نشگفت از لطیف آبی
که هم زآن لؤلؤ مکنون و دُرّ شاهوار آید
چنان شد برگ نیلوفر در این ایام و برگ گل
کزین نیلی نقاب آید وز آن حمری خمار[1] آید
نثار آرد بدین وقت ابر هرشب را لاله را لؤلؤ
بر معشوق ایدون به که عاشق با نثار آید
بلشکرگاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکر گراید چون بهار آید
برایشان باد پنداری نقیب[2] آمد که لشکر زاو
گهی سوی یمین راند گهی سوی یسار آید
طلایه[3] دار لشکر گر نشد لاله چرا زینسان
نشیند هر گلی بر دشت و بر کوهسار آید
خروش کوس ایشانرا بگوش ار بشنوی خواهی
نیوش از غلغل تندر کز ابر تند بار آید
بباید بزمکی باری بدین فصل اندرون عاشق
چو از کاشانه‌ای با شوق سوی مرغزار آید

۱ـ خمار : بکسر اول ، آنچه زن سر را بدان پوشد ، پوشش

۲ـ نقیب : رئیس ، فرمانده

۳ـ طلایه : جلودار ، مقدمهٔ سپاه

گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خیری و شمشاد میگریی کنون شاید
که از خیری و ازشمشاد بوی زلف یار آید
عُقاری۱ کزعقیق وارغوان اصل ونسب دارد
عقیق وارغوان دیدی کازو گلگون عُقار آید؟
حصاری دلفریبی یا سرایی دلبری ساقی
که درمجلس بگاه خلوت این هردو بکارآید
بر ازعنبر شود آغوش چون اینرا ببر گیری
بر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید
سماع و باده و معشوق وخانه خالی ازدشمن
خوشا با طائع سلطان وخواجه کاین چهار آید
وزیر ناصح سلطان عمیدالملک بونصر آن
که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

* * *

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چوسنگ از گل شودپیداچرا هستی توسنگین دل
مرا حقیست برچشمت نیاره جستن از خشمت
بچشم شوخ باطل جوی حق من مکن باطل
بزلفان کردیم بسته بمژگان کردیم خسته
گره بربستگی مفکن مزن برخستگی هلهل
اگر خواهی که بد برمن نیاویزد زمن مگریز
اگر خواهی که بد بامن نیاویزد زمن مگسل

۱ــ عقار: بضم اول، شراب.

رخ تو ماه حسن آمد دل من بر زحزن آمد
نه حسن از توشود خالی نه حزن ازمن شود زایل
چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روزوشب
که هر برجی بودمه را یکی شب یادوشب منزل
ندارد نیکوی صد یک ز خَلق تو همه خلّغ
ندارد جادوی صد یک ز خُلق تو همه بابل
ترا بر سیمگون رخسارمشکست از کُلَه بیرون
مرا بر زرّ گون رخسار سیلست از مژه سایل
یکی همچون بگاه فضل کلک خواجه بر کاغذ
یکی همچون بگاه جود دست خواجه برسایل
خداوند خداوندان عمیدالملک بونصر آن
بهر فضل اندرون جامع بهر کاراندرون کامل

* * *

هست این دیار یاراگر شاید فرود آرم جمل
پرسم رباب ودَعد[1] را حال ازرسوم[2] وازطلل[3]
جویم رفیقی را اثر کاو دارد از لیلی خبر
داند کازین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل
خون بارم ازشوق حبیب ازدیده چندان بر قضیب[4]
ایدون که پنداری طبیب ازدیده ببریدم سَبَل[5]

۱- دعد ورباب: نام عاشق ومعشوقی ازعرب
۲- رسم: آثار بازمانده ازخانه
۳- طلل ـ ویرانه
٤- قضیب : چوب دستی
٥- سبل : بیماری چشم که تیرگی آورد

جایی همی بینم خراب اندر میان او سحاب
آتش زده گاه کِراب[1] از قوت برق و هَطَل[2]
گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر روی نخیل اینک کَرات[3] اینک رُغل[4]

بی آب مانده مَصنَعش[5] بی بار مانده مرتعش
در قاعهای[6] بَلقعش[7] خیل شیاطین را رَحَل[8]
سهمش چو سهم هاویه[9] صد بیم در هر زاویه
اعجاز نخل خاویه[10] دیوار و بامش را مثل

کرده بماء منهمر[11] ویران غدیر منغمر[12]
الّا بامر قَدّ قُدِر نتوان چنان کردن عمل
گر نیست این کار فلک وَرد اندرو چون شد خسک
خاك اندرو چون شد نمک آب اندرو چون شد وَحَل[13]

۱- کِراب: بکسر اول، باریستن برستور
۲- هَطل: باران دائم، باران مداوم
۳- کَرات: بفتح اول، درختی خودروی وبیابانی
٤- رُغل: بضم اول، گیاهی بیابانی که تلخ است
٥- مصنع ومصنعه بکسر و فتح اول: آنجا که آب باران دراو گرد آید. حوض وبرکه.
٦- قاع: زمین هموار، بیابان.
۷- بَلقع: زمین بی آب وعلف وقفر
۸- رَحل: کوچ کردن
۹- هاویه: درهٔ ژرف. مغاك
۱۰- خاویه: تهی وویران
۱۱- انهمار: فروریختن
۱۲- انغمار: فروگرفتن. پر کردن
۱۳- وحل: خلاب. جای گلناك

تامن برفتم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن
بودی عمانا اشک من آنکه نهالش را نهل[1]

و آن همچو گنبد خیمها در خیمه حسنارویها
این چون سهیل آن چون سها[2] آراسته زایشان حلل

اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری حکی مکانش را دهر از اجل....

رفت آنکه از هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی
کاو چون ندا کردی زدی چون شاطر[3] از شادی بغل

بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ[4] آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلل

گویی کجا رفت آن صنم کاو بود درعالم عَلَم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدَلّ[5]

آن پاک چون اخلاق حُرّ چشم از فریب وناز پر
زیر لب شیرینش دُر چون بر گل بشکفته طَلّ[6]

برد از دلم صبر وخرد چون بانگ را برناقه زد
کاریم پیش آورد بد لمّا تولّی وارتحل

بی مونس و آب و چرا اندر مقامی من جدا
چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کهف[7] جبل

۱ـ نهل : بفتح اول ودوم، نخستین آبی که بشتران دهند
۲ـ سها : ستارهیی خرد و کم نور نزدیک جدی که آزمایش قوت باصره بدو کنند.
۳ـ شاطر : چابک، پیاده.
٤ـ رنگ : بز کوهی، گوزن.
۵ـ دَلّ ودَلال : ناز و عشوه کردن.
٦ـ طَلّ : شبنم ۷ـ کهف : غار

بندم عماری بر هیون آیم از این وادی برون
گیرد بویران اندرون کس جای هرگز چون جُعَل؟

در پیش من مشکل رهی باسهم و هیبت مَهمَهی[۱]
ماه اندرو مانده مهی مانند اشتر در وَحَل

قاعی که آرد موج خون از تن مسافررا برون
چون مردرا گاه فسون آب از بصر بوی بَصَل[۲]

گر زین بیابان بگذرم رنج سفر بر سر برم
از تخم کشته برخورم گردد شرنگ[۳] من عَسَل

پیش آیدم باغ ارم پر چتر و خرگاه وخیم[۴]
ازطبل ومنجوق[۵] وعلم چون درگه جمشید یل

* * *

چه دیدتشرین گویی زنرگس ونسرین
که باغ وبستان بستدزهردوان تشرین

بنار کَفته[۶] سپردست معدن نرگس
بسیب رنگین دادست مسکن نسرین

نبرده رنج یکی هست چون دل فرهاد
ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین

بُد از بنفشه لب جوی پرنگین کبود
و زو بمشک همه جویبار بود عجین

کنار جوی تهی مانده از نگین کبود
میان جوی شده آب چون کبود نگین

چو کوهسار نمودی هوا زدیبه سبز
چمن بششتری سبز داده دیبه چین

زناف معشوق آبی[۷] گرفته بوی ومثال
ز روی عاشق برده ترنج زردی وچین

درست گویی کز نار برد سیب آسیب
درست گویی باسیب نار دارد کین

ز زخم نار رخ سیب گشته خون آلود
ز کین سیب دل نار گشته خون آگین

۱- مهمه : بفتح اول وسوم، بیابان خشک ، دشت پهناور بی آب و علف
۲- بَصَل : پیاز ۳- شرنگ : زهر . ٤- خیم : خیمه ها
٥- منجوق : بیرق ٦- کَفته : ترکیده
۷- آبی : بهی.

بسیب زرد و بر آن نقطهای سرخ نگر   چو اشک خونین بر روی عاشق مسکین
بسان زرین قندیل بر درخت ترنج   میانش کرده نهان پر فتیلهٔ سیمین
بکاست روز چو رنج تن عمیدالملک   فزود شب چو نشاط دل عمادالدین

* * *

آمد گشاده روی بر من نگار من   چون مر مرا بدید گسسته دل از وطن
بسته ز خنده لب بگرستن گشاده چشم   ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن
دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم   دو دست رود زن زعنا گشته روی زن
پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین   چون کرد گاه کین و عرب گاه تاختن
بگشاد چون بدید بدانسان مرا ، زبان   بر من بگفتنی و بنا گفتنی سخن
گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر   زرق و دروغ و مکر و فریب و فسون و فن
برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا   بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو   زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن
یک روز چون شکیبی و چون باشد ای عجب   عیش ترا حلاوت و چشم ترا وسن[1]
ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز که   از شهریار و خانه، ز من یا ز خویشتن
برراحت حضر چه گزینی همی سفر   بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
گفتم که پیش از بن مخروش و مبار اشک   بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن
هست این همه ولیکن بی طلعت وزیر   هر شادیی بود غم و هر راحتی محن
چون گفتمش، بدیلسخن، خوش شدش، بهشت   مسکن بر آن نگار که بودی مرا سکن
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق   برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن[2]
پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادیی   موزه شکاف خارش و خاکش قدم شکن
نه مرغ و نه فرشته و نه وحش و آدمی   نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
در دیو لاخهاش بدانسان غریو دیو   کاید بگوش گاه رغا[3] نغمهٔ زغن
بی آب وادیی، من و اسب من از عرق   غرق اندر آب چون بشط دجله برشطن[4]

۱- وسن : بیداری   ۲- قرن : آنچه بدان بستگی دارند
۳- رغا : بانگ کردن شتر
۴- شطن : طناب .

غول اندرو قدم ننهد ور نهد بود — درمانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه — کرده یله[1] فریشته گیتی باهرمن
انجم بر آسمان چو بمجلس شب سده — با آتش و چراغ نشسته صدا نجمن
پروین برو چو ماهی شیم اندر آبگیر — در سینه هفت دانه ورا دُرّ پر ثمن
تیز آتشی فکنده سوی مه همی شهاب — سیمین کشیده ماه بروی اندرون مِجَنّ[2]
و آن خرد بی شمار ستاره بر آسمان — هر یک بشکل لؤلؤ بر تیغ و بر سَفَن[3]
یا حلقه های سیمین بر سفرهٔ کبود — یا بر بنفشه زار پراگنده نسترن
کانون فلک، پزنده برآتش ستارگان — نسرین[4] مرغ بریان بر نوک بابزن
گردون چو کشتزار و مجرّه بروچنان — در کشتزارها چو یکی فرغر[5] از لبن
وقت سحر بقطب فلک بربنات نعش — چون ناقهٔ کشنته[6] ورا گلستان عَطَن[7]
گردون برآن مثال که از کاغذ آسیا — آرند کودکان سوی بالا ز باد خن[8]
همرنگ شب بزیر من اندر یکی عقاب — مِهتر ز ژنده پیل و قویتر ز کرگدن
قارح[9]تر از عقاب ودلاورتر از غراب — هشیارتر زعقعق[10] و چابکتر از زغن
غرقاو[11] دم گوزن سر بن وغزال چشم — پیل زرافه گردن وگور هَیون[12] بدن
مخروط ساعدی که نیابی درو عروج[13] — آگنده پهلویی که نیابی درو سکَن[14]

۱ــ یله : رها
۲ــ مجنّ ومجنّة: سپر وهرچه‌آدمی‌راازسلاح در امان دارد.
۳ــ سَفَن: غلاف ودستهٔ شمشیر
۴ــ مرادنسر واقع وطایراست.
۵ــ فرغر: جوی
۶ــ کُشُفتن : آشفتن ، پریشان کردن
۷ــ عطن : آرامگاه ستور بر گرد آبشخور
۸ــ بادخن: بادخان ، بادگیر
۹ــ قارح : زورمند
۱۰ــ عقعق وعقعقه: مرغی که اکنون زاغی خوانند
۱۱ــ غرقاو: تذرو، امروز غرقاول (قرقاول) گویند
۱۲ــ هیون : شتر
۱۳ــ عروج : لنگی . اعرج : لنگ.
۱٤ ــ سکن : آرامش

کوچک سرو بزرگ تن آمخته گردنی | نه درسرش لگام ونه بر گردنش رسن
برورده در حجاز مراو را عرب بناز | بوده براو چو بردل و بر اهل مفتتن
حسنا بدامن از بدن او نشانده گرد | لیلی بآستینش سترده لب از لبن
بسته چنان میان که گه کارزار مرد | در بر فگنده سوی چو گاه عتاب زن
گفتم همی بلا به فلک را زمان زمان | لا تدفع ابن عمّک یمشی علی ثفن[۱]
براسب من دمان[۲] ودمان زیرمن هم اسب | هردو چمان ونازان چون سرو درچمن
گفتی ورا سعادت گوید همی بدو | گفتی مرا بشارت گوید همی بدن[۳]
پشتم سوی خراسان، رویم سوی عراق | سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
امید آنکه بخت نماید بمن مگر | تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملک | زَین جهان وزَین زمان زینت زمن
فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین | بحرٌ اذا تحرّك طَوراً اذا سکن
باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر[۴] | با علم آنکه بود ورا ابن عم و خُتن[۵]
لشکرش ناشکسته و ناکشته، تیغ او | در روم بت نماند و بارمینیه شَمَن[۶]
که برسر بتان زر و سیم و گهر فشان | که ازرخ بتان سمن وسیب ولاله چن

عوفی نام اورا بهمین نحو آورده و گفته است «از شعرای مرو

۴ــ بوحَنیفهٔ اسکافی بود ودرعهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است»[۷] نظامی عروضی «ابوحنیفهٔ اسکاف» را در شمار شاعران «ملوك آل ناصرالدین» ذکر کرده است[۸]. هدایت او را بنام «ابوحنیفهٔ مروزی» یاد کرده و گفته است «او را ابوحنیفهٔ

۱ــ ثفن: پاشنهٔ پا
۲ــ دمان: دم‌زننده. نفس‌زنان
۳ــ دنیدن: دویدن بنشاط و خوشی
۴ــ صهر: شوی دختر یا خواهر
۵ــ ختن: داماد ۶ــ شمن: بت‌پرست
۷ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۷۵
۸ــ چهارمقاله ص ۲۸

اسکافی نیز گویند»[۱].

ازفحوای کلام عوفی چنین برمی‌آید که او «کفشگر» بود وشاید این تعیین شغل برای ابوحنیفه با توجه بلقب «اسکاف» باشد، لیکن با اطلاعی که از احوال او داریم وخواهیم آورد، گویا این تعبیر عوفی دور از صواب باشد. هدایت گفته است «همانا پدرش کفشگر بود» ومستبعد بنظر نمی‌آید که پدر یا اجدادش چنین کاری داشته‌اند وبنابراین باید لقب اورا بایاء نسبت(اسکافی) ذکر کرد همچنانکه درتاریخ بیهقی چندبار آمده است[۲].

ازآنچه ابوالفضل بیهقی که ازدوستان این شاعر بوده است آورده[۳]، چنین برمی‌آید که: استاد فقیه ابوحنیفهٔ اسکافی که بیهقی دراواخرسلطنت فرخزاد بااو دوستی یافته بود، جوانی فاضل وفقیهی دانشمند بود که هم درجوانی در «فضل وادب وعلم» سخت مشهور بود وبیهقی اورا بعد ازملاقات بالاتر ازخبر دیده واین بیت متنبی را دراوصادق یافته بود:

وَ أَسْتَكْبِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا الْتَقَيْنَا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ

و کمتر فضل اورا شعر دانسته است و گفته «درسخن سوی شکافد ودست بسیار کس در خاك مالد» و در مورد دیگر چنین آورده است که: «چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید وبخط بوحنیفه چند کتاب دیده بود وخط ولفظ اورا پسندیده... چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید وشعر خواست وی قصیده‌یی گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست» . وبوحنیفه منظور گشت وقصیدهای غرّا

۱— مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۳

۲— تاریخ بیهقی چاپ آقای دکترفیاض ومرحوم دکترغنی ص ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱

۳— رجوع شود بموارد مذکور وصحایف متعاقب آنها از تاریخ بیهقی. علامهٔ مرحوم محمد قزوینی این مواردرا درحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۳۶-۱۳۹ جمع کرده است.

گوید...»[۱] چون سلطان ابراهیم غزنوی درسال ۴۵۰ بر تخت سلطنت غزنوی نشست، بنابرین ابوحنیفهٔ اسکافی بعدازاین سال دردربار او بسر برده و نیکویی واحسان دیده است.

ابوحنیفه علاوه برشاعری مسند تدریس نیز داشت و بی اجری ومشاهره درس ادب وعلم میداد ومردمان را رایگان علم میآموخت[۲].

اما نسبت اورا بمرو ، اگرچه عوفی وبپیروی ازو دیگران، یاد کرده‌اند، نمیتوان بتحقیق قبول داشت زیرا بیهقی ویرا ازمردم غزنین دانسته و از کسانی شمرده است که از آن شهر برخاسته اند[۳].

هدایت ابوحنیفهٔ اسکافی را باابوالقاسم علی بن محمد اسکافی دبیر نوح بن نصر وعبدالملک بن نوح که دراوایل سلطنت پادشاه اخیرالذکر (۳۴۳-۳۵۰) در گذشته، اشتباه کرده وباتوجه بمنقولات نظامی عروضی دربارهٔ ابوالقاسم اسکافی، وآمیختن آن بااشارات ابوالفضل بیهقی، اورا دبیر ومنادم نوح بن منصوروالبتکین ومسعودبن محمود وسلطان ابراهیم غزنوی دانسته است و گویا متوجه این نکته نبود که باحساب او عمرابوحنیفهٔ اسکافی میبایست بحدود ۲۲۰ سال رسیده باشد! باتمام این احوال هدایت وفات اورا درسال ۳۸۶ دانسته است و بااین حساب معلوم نیست که چگونه اورادبیرسلطان مسعود و سلطان ابراهیم هم می‌شمرده است![۴].

اینک از اشعار او که قسمتی در تاریخ بیهقی و ابیاتی در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۱۷۵-۱۷۶) نقل شده نمونه هایی می‌آوریم :

چو مرد باشد برکار وبخت باشد یار ... ز خاک تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه درآنک ... بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر ... بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او ... سبک شمارد درچشم خویش وحشت غار

۱ــ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۸۰-۳۸۱
۲ــ ایضاً ص ۲۷۵
۳ - ایضاً همان صحیفه
۴ــ رجوع شود بحواشی چهارمقاله ص ۱۴۰

بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار — که سال تاسال آرد گلی زمانه زخار
بلند حصنی دان دولت و درش محکم — بعون کوشش بر درش مرد یابد بار

* * *

ز هرکه آید کاری در او پدید بود — چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
نیاید آسان از هر کسی جهان بانی — اگرچه مرد بود چربلست وزیر کسار
نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید — اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار...
کسی کش ازپی‌ملک ایزدآفریده بود — ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ — مثل‌درست خمارازمی‌است ومی‌زخمار

* * *

هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد — باشد از حکم یک خدای کریم
مرد باید که مار گرزه بود — نه نگار آورد چو ماهی شیم
مار و ماهی نبایدش بودن — که نه این و نه آن بود خوش خیم[۱]
دون تر از مرد دون کسی بمدان — گر چه دارند هر کسش تعظیم

* * *

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
وآن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیابد در چشم
اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم[۲]
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ
مرد با همترا خود فقر عذابیست الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام
ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم

۱ـ خیم : فطرت ، نهاد
۲ـ مقیم : دائم .

یتیمی و دورویت همی طعنه زنند
نه گِل است آنکه دوروی و نه درست آنکه یتیم؟

مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو
بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم

دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو
گر نکردیش بدان زنخک چون زنگی بیم

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

این دلیری و جسارت نکنی باز دگر
گر ستیهستی نام ملک هفت اقلیم

* * *

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیزیست ملک و دانم از آن این
کاو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دگر شودش سان

کیست که گوید ترا مگر نخوری می
می خور و داد طرب زمستان بستان

شیر خور و آنچنان مخور که بآخر
زونشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد ز باغ بزندان...

* * *

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جبه یی از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان

مرندما را از آن فزود تعجب
کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کآن را بدرع گیری و زوبین
دادش نتوان بآب حوض و بریحان

* * *

از بسکه شب و روز کشم بیدادت ‌‌ ‌ ‌ چون سوده شده زآن دل چون بولادت
ای از دَرِ آنکه دل نیارد یادت ‌ ‌ ‌ ‌ چندانکه مرا غمست شادی بادت

* * *

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن ‌ ‌ ‌ ‌ غمهای ترا بطبع بنهم گردن
من خود بمیان عهد گفتم آن روز ‌ ‌ ‌ ‌ بر گفت تو اعتماد نتوان کرد

۵- اسدی حکیم ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم وازجملهٔ حماسه سرایان معروف ایرانست. نام وی را هدایت بهمین نحو آورده است[۱] وشاعر خود نیز در پایان نسخهٔ موجود از کتاب الابنیة عن‌حقائق‌الادویهٔ ابومنصور موفق‌بن‌علی‌الهروی که بخط او نوشته شده‌است، نام خودرا «علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی‌الشاعر» آورده است وبنابراین در صحت اسم ونسب ومولد او یعنی طوس چنانکه تذکره‌نویسان آورده‌اند تردیدی باقی‌نمی‌ماند.

دربارهٔ هدایت حال او اطلاعی دردست نیست. دولتشاه گفته است که او استاد فردوسی بود[۲] وبدنبال این ادعا افسانهٔ کودکانه‌یی نقل کرده‌است مُنبی‌ازینکه اسدی در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بود واو را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند، نپذیرفت وفردوسی‌را که‌شاگرد اوبودشایستهٔ‌این کار دانست‌وبنظم شاهنامه تشویق کرد وبعد ازآنکه فردوسی ازغزنین گریخت وبمازندران رفت وپس ازچندی بطوس بازگشت، در مرض موت باستاد خود (یعنی‌اسدی!) گفت که قسمتی ازنظم شاهنامه باقی‌مانده است. اسدی گفت ای فرزند غمگین‌مباش وازپیش فردوسی برفت وتانماز دیگر چهارهزاربیت(!) باقی شاهنامه را بنظم آورد وهنوز فردوسی در حال حیات بودکه سواد آن ابیات مطالعه نمود! ...

۱- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

۲- تذکرةالشعرا ص ۱۶

این افسانهٔ بی‌سروبن را معلوم نیست دولتشاه از کجا آورده است ولی شگفتی در اینجاست که برخی از مستشرقان مانند هرمان اته[1] و ادوارد برون[2] با اتکاء برآن و توجه بسال فوت اسدی وسایر قرائن قائل بدو اسدی شده وچنین پنداشته‌اند که اسدی نخستین «ابونصر احمدبن منصور» واسدی دومین پسر او «علی» بوده‌است . برون در این باره چنین گفته است : «لازمست بین او (یعنی اسدی نخستین) وپسرش علی بن احمد اسدی مؤلف گرشاسپنامه و مؤلف قدیمترین لغت‌نامه‌های فارسی و ناسخ قدیمترین مخطوط فارسی که بدست ما رسیده است (یعنی کتاب الابنیة) که اسدی استنساخ آنرا درسال ۴۴۷ هجری بپایان‌برده واکنون در کتابخانهٔ وینه موجود است وزیلگمان آنرا بسال ۱۸۵۹ چاپ کرده است ، تفاوتی قائل شویم . وبهتر آن بود که تحقیق دربارهٔ اسدی بزرگ را برفردوسی مقدم میداشتیم زیرا فردوسی چنانکه میگویند شاگرد او واز دوستان و همشهریان وی بوده است» .

اگر بخواهیم برقول دولتشاه اعتماد کنیم طبعاً همان اندیشه برای ما پیش میاید که دیده‌ایم . زیرا کسی که استاد فردوسی باشد وفردوسی (متولد بسال ۳۲۹) را «فرزند» خطاب کند نمیتواند تا بسال ۴۶۵ که هدایت سال وفات اسدی دانسته است حیات داشته باشد . اینست که ناگزیر قول بدو اسدی پیش آمده‌است که درفاصلهٔ این ۱۵۰ سال زیسته باشند ، یکی پدر ودیگری پسر ! یکی سازنده قصائد مناظرات و دیگری صاحب گرشاسپنامه ولغت‌فرس ! اینها مسائلی است که اعتماد برافسانهٔ دولتشاه ایجاب می‌کند . لیکن بحث در اینجاست که از قدیمترین منابع مربوط باحوال فردوسی یعنی چهارمقاله تا حدود قرن نهم هیچکس بتلمذ فردوسی در نزد اسدی اشاره‌یی نکرده و چهارهزار بیت آخر شاهنامه را از شاعری غیر از فردوسی ندانسته است و سبک آن ابیات هم بهیچروی بادیگر اشعار شاهنامه مغایرتی ندارد ومطلقا باشعار گرشاسپنامه نمی‌ماند تا باتکاء برآن دلایل قول دولتشاه را قبول توانیم کرد .

۱- Hermann Ethé : Neupersische Litteratur in. Grundriss der Iranischen philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904 .

۲- E Browne : A Literary History of Persia, Vol. II p. 148

گویا علت این اشتباه و پیدا شدن چنین افسانه‌یی، چنانکه آقای فروزانفر استاد دانشگاه دریافته و بحث کرده‌است[۱] ، آن باشد که « ازمتعصبی شنیده یادرنوشته‌های او دیده‌اند که اسدی استادفردوسی‌یعنی برترازووبمنزلهٔ‌استاداوست و آنان بی تأمل جوانب ونظر در تواریخ این‌عبارت را بمعنی حقیقی پنداشته وبغلط رفته‌اند ، گذشته ازینکه قدمای تذکره نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابداً متعرض ذکر آن نشده‌اند واستادی اسدی نسبت بفردوسی نغمهٔ ناراستی است که از ساز دولتشاه برآمده است ، حتی نظامی عروضی وعوفی گویا اسدی را نمی‌شناخته وبدین جهت از وی نام نبرده‌اند» .

از میان مستشرقان نیز پرفسورچایکین[۲] عقیدهٔ اته وبرون را مردود دانسته و اعتقاد بدو اسدی را باطل شمرده است[۳].

اما ابونصر علی‌بن احمد اسدی باید در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم ولادت یافته باشد وبهرحال دورهٔ بلوغ او درشاعری مصادف بود باانقلابات خراسان و غلبهٔ سلاجقه برآن دیاروبرافتادن‌حکومت غزنویان‌از آن سامان، وچون اسدی‌محیط مساعدی درچنین وضع نابسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترك گفت واز مشرق بمغرب ایران روی نهاد وبار اقامت درآذربایجان افگند که هنوز بوجود دولتهای کوچکی که همه مشوّق شعر وادب پارسی بوده و ازین تاریخ ببعد چندین شاعررا تربیت کرده‌اند، آراسته بود .

وی دراین سرزمین باسلاطین ذیل معاصر بوده وباآنان ارتباط داشته است :

۱- امیر ابودلف پادشاه نخجوان ، اسدی این امیر را پادشاه ارمن و بزرگ تازیان وازخاندان شیبانی دانسته وچنین توصیف کرده است :

شه ارمن و پشت ایرانیان   مه تازیان تاج شیبانیان

۱- سخن وسخنوران ج ۲ ص ۹۴

۲- M . K . I . Tchaikin

۳- رجوع کنید بمجلهٔ آسیایی ج CCXXVIII ، سال ۱۹۳۰ ، ص ۱۰۴

ملک بودلف شهریار زمین | جهاندار ارانی پاك دین
بزرگی که باآسمان همبرست | ز تخم براهیم پیغمبرست

از احوال این پادشاه وآغاز وانجام پادشاهی او اطلاع کافی در دست نیست و این پادشاه همانست که اسدی گرشاسپنامه را بنام او نظم کرد[۱].

۲- امیر اجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور ازپادشاهان شدّادی که گویا ازحدود سال۴۵۹ تاحدود ۵۰۳ یا۵۰۴ هجری درآنی ازبلاد ارمنستان حکومت میکرده است[۲]. قصیدهٔ اسدی در مناظرهٔ قوس ورمح درمدح این پادشاه است واسدی دربارهٔ او گفته است:

نامورمیراجل والا منوچهر اصل ملک | تاج شاهان وشجاع دولت وفخر تبار

وچنانکه اسدی در این قصیده تصریح دارد چندی در آنی بامید صلت وانعام پادشاه بسر میبرده ودراین زمان پیرو دارای مویی سپید بوده است.

تاریخ وفات اسدی را هدایت[۳] بسال ۴۶۵ نوشته است و دلیلی بر رد این تاریخ در دست نیست لیکن اینکه شاهد صادق فوت اورا بسال ۴۲۵ آورده بی‌تردید باطل است. هدایت باآنکه وفات اسدی را بسال ۴۶۵ ذکر کرده باشتباه آن حادثه را بزمان سلطنت مسعودبن محمود مرتبط ساخته وحال آنکه مسعودبن‌محمود بسال۴۳۲ درگذشته بود واسدی هم اصلاً باآن سلطان رابطه‌یی نداشت.

ازآثار اسدی یکی کتاب لغت فرس اوست که دربارهٔ آن درمبحثی دیگر سخن خواهیم گفت.

از آثار منظوم او آنچه در دست است نخست مناظرات اوست و دوم منظومهٔ گرشاسپنامه .

۱) قصائد مناظره : علت تسمیهٔ آنها بمناظرات آنست که اسدی در هر یک

۱- دربارهٔ احوال او وخاندانش رجوع شود به «شهریاران» گمنام تألیف مرحوم کسروی بخش دوم.

۲- دربارهٔ او رجوع شود به‌شهریاران گمنام بخش سوم ص ۵۸-۶۲

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

مناظره‌یی را بین دو طرف تخیل کرده و دلایل هر یک را بر ترجیح خود نسبت بدیگری آورده و سرانجام یکی را مجیب و دیگری را مجاب ساخته و آنگاه بمدح ممدوح تخلص کرده است. تازگی کار اسدی در این قصائد باعث باقی ماندن آنها شده است و گرنه اسدی در قصیده ید طولانی ندارد و چنانکه در منظومهٔ گرشاسپنامه از عهدهٔ کار خود بر آمده در قصائد قدرتی نشان نداده است. هدایت از قصاید مناظرات اسدی چهار مناظرهٔ آسمان و زمین، مغ و مسلمان، نیزه و کمان، شب و روز را نقل کرده است و برون بر بن چهار مناظره قصیدهٔ دیگری بعنوان مناظرهٔ بین عرب و پارسی افزوده است.

چون در بادی امر بین مناظرات که از نوع قصیده است، واشعار گرشاسپنامه که از نوع اشعار حماسی است، تفاوتی تصور میشود، بعضی بهمان نحو که گفته‌ایم، چنین پنداشتند که این مناظرات از اسدی دیگری غیر از اسدی صاحب گرشاسپنامه است لیکن آقای فروزانفر در مجلد دوم از کتاب سخن و سخنوران[۱] و بعد از ایشان آقای حبیب یغمائی درمقدمه گرشاسپنامه، بامقایسه های دقیقی که بین مناظرات و بعضی از ابیات گرشاسپنامه کرده‌اند ثابت نمودند که بین مناظرات و آغاز گرشاسپنامه از حیث فکر هماهنگی کامل موجود است.

۲) گرشاسپنامه: این کتاب داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ هزار بیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ بپایان برده و گفته است:

شد این داستان بزرگ اسپری ✱ بپیروزی و روز نیک اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت ✱ شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و ظاهراً در حدود سال ۴۵٦ بنظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵٦ تا سال ۴۵۸ سه سال است. گرشاسپنامه چنانکه

۱- ص ۹۱ - ۹۳

ازنام آن برمیآید راجعست بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جدّ اعلای رستم. اسدی برای شرح داستان گرشاسپ ازشرح سلسلهٔ نسب او و ازفرار جمشید بسیستان پس ازآشفتن حال وی، وپناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه وعشق بادختر او وتزویج وی، آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده وازآن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطُورگ وشم واثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بودهاند. ازاثرط پسری آمد بنام گرشاسپ وازاینجا داستان گرشاسپ پهلوان آغاز شده وسرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران وافریقیه وهند وجنگها و هنرنماییهایش در آن نواحی و مفاوضات گرشاسپ بابرهمن و خوارق عاداتی که درجزایر اقیانوس هند دیده وکارهای بزرگ ودور ازعاداتی که بردست او گذشته ، وصف شده است.

داستان گرشاسپ پر است ازخوارق عادات درباب آن پهلوان وازآنجمله است رزم بااژدها وکشتن آن وجنگ با بهو تناور ومقاتلت بامنهراس دیو وشگفتیهایی که گرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ، شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت ، شگفتی جزیره‌یی که موران داشت ، شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت ، شگفتی جزیرهٔ درخت وقواق واشال اینها .

قسمتی ازین داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ و پدرسام ورزمهایی که او همراه پدر درتوران کرد .

چنانکه گفته‌ایم درین داستان ازعجایب وشگفتیهایی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم درباب نواحی دوردست اقیانوس هند وبامالک اطراف ایران بود . اما لطف داستان بیشتر درآغاز آن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط وگرشاسپ باکابلیان وجنگهای گرشاسپ ونریمان باتورانیان و جنگهای گرشاسپ است، صف‌آراییها ووصفهای زیبایی راکه درباب میدانهای جنگ و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی‌توانیم یافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعضی متذوّقین اسدی را بافردوسی برابر بشماریم در اشتباه خواهیم بود وتنها باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلّدان دیگر شاهنامه بامتانت وانسجام بیشتری

همراهست. البته تازگی و طراوت گرشاسپنامه ذاتاً نیز چندان زیاد نبود و علی‌الخصوص آمیختن آن با افسانهای نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف از لطف و رونق حماسی آن تا درجه‌یی کاسته است.

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با افزودن بعضی بحث‌ها مانند بحث درستایش خداوند و چگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی درباب شب و روز و امثال اینها، تا درجه‌یی ازمیان ببرد و بدان طراوت و لطفی ببخشد اما این کار نیز چیزی بر لطف منظومه نیفزوده است.

اگر شگفتیهای این داستان را بحساب نیاوریم گرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است. ژول‌مول درمقدمهٔ معروف خود بر ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی درباب این منظومه چنین گفته‌است: «این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانیست. منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها درین اثر عده‌یی از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجائبی که گرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دیده بود وظاهراً این افسانها و عجایب بوسیلهٔ بحرپیمایان خلیج فارس درداستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی این قسمت‌ها از گرشاسپنامه را بخوانیم چنانست که سند باد نامه را ملاحظه کرده باشیم»[1].

اسدی خود درباب سبب نظم گرشاسپنامه و چگونگی آن و استفاده از یک متن منثور و افزودن بحثهایی از خود بر اصل داستان، سخنانی در گرشاسپنامه دارد که آنهارا از جای جای گرشاسپنامه گرد آورده‌ایم و اینجا نقل می‌کنیم:

مهی کِهْ بِهْ سر داد و بنیاد دین	گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر	سماعیل حقی مر او را پدر
بیکماز[2] یک‌روز نزدیک خویش	مرا هر دو مهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد	بسی دفتر باستان خوانده شد

۱- مقدمهٔ ژول مول برشاهنامه ج ۱ ص ۵۸

۲- بکماز: شراب

ز هرگونه رایی نگندند بن — پس آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز — بدادست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست — بدان نامه نام نکو خواسته است
توهم شهری اورا وهم پیشه‌ای — هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای
بدان عمره (؟) از نامهٔ باستان — بشعر آر خرم یکی داستان ...
ز کردار گرشاسپ اندر جهان — یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم ازراز چرخ وهم ازروزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم — ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخچیر و گردنفرازی و رزم — زمهر دل و کین وشادی وبزم
که چون خوانی از هر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که ازپیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — ازین داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مرین شاخ نورا ببار آورم ...
شد این داستان بزرگ اسپری — بپیروزی و روز نیک اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت — شده چار صد سال وپنجاه وهشت
چنان اندرین سعی بردم ز بن — زهر در بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بینا چو بیند نخست — بد از نیک زین گفته‌داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای — بدال اسد حرف ده برفزای
چنین نامه‌یی ساختم پرشگفت — که هردانشی زوتوان برگرفت
مرین نامه را من بپرداختم — چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را — دعا گویدم، گر میرم، زنده را

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب وبنام ملحقات می‌بینیم که یکی ازآنها داستان خروج ضحاك برجمشید وجنگ این دوپادشاه و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه

زابلستان وزادن تورروشیلسپ وطورگ وشم واثرط وکرشاسپاست که بدین بیت :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت پیور بگاه

آغاز شده وبدین دوبیت ختم میشود :

چه ازنو جوان وچه مرد کهن زکرشاسپ بودی سراسر سخن

بایرانزمین و بتوران زمین همی بود نام گو بآفرین

دراین داستان مفصل قسمتی ازکرشاسپنامه عیناً ازبیت ذیل:

چو بنشست پیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کز جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است .

گذشته ازین برخی ازقطعات کرشاسپنامه (علاوه بر پاره‌یی مفردات ابیات) در بعضی‌ازنسخ شاهنامه وارد شده است. ژول‌مول درمقدمهٔ خود برشاهنامه چنین گفته است : «من نسخه‌یی از شاهنامه دارم که سه هزاربیت ازکرشاسپنامه در یکجای آن نقل‌شده است ودرنسخهٔ دیگر ۱۲۰۰بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی‌ثالث قسمت بزرگی ازکرشاسپنامه درموارد مختلف ازدفتر اول شاهنامه پراگنده است»[۱]

مأخذ کاراسدی درنظم کرشاسپنامه بی‌تردید کرشاسپنامهٔ ابوالمؤید بلخی‌بوده است که خود دفتری ازشاهنامهٔ بزرگ او شمرده میشد وکتابی‌خاص‌بود وبنام کتاب کرشاسپ یا اخبار کرشاسپ شهرت داشت وصاحب تاریخ سیستان آن کتاب را می‌شناخته وازآن استفاده کرده است[۲] ولی بعد ازآنکه اسدی بنظم کتاب کرشاسپ توفیق یافت نظم او جای نثرابوالمؤید را دربارهٔ داستان‌آن پهلوان گرفت بنحوی که صاحب مجمل‌التواریخ‌آنرا ازمنابع کار قرارداده ومعرفی کرده‌است[۳].

۱- مقدمهٔ ژول‌مول بر ج۱ شاهنامه ص ۵۸

۲- تاریخ سیستان ص۱ ، ۵ ، ۷ ، ۳۵ ، ۳۶ ونیز رجوع شود به‌حماسه‌سرایی‌درایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ دوم ص ۹۶-۹۷

۳- مجمل‌التواریخ والقصص ص ۳۹۲

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیدهٔ حماسهٔ ملی ایران واز جملهٔ منظومه‌های مشهور ومعتبر زبان فارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب ازنثر بنظم وحفظ اصالت‌داستان همچنانکه گفته‌ایم باعث سندیت‌اثر او درنزد مورخی مانندصاحب مجمل‌التواریخ شدکه بنابرتصریح خود غالب مآخذ مربوط بداستانهای ملی‌را بنظم ونثر دراختیار داشته است.

علاوه‌برین اسدی درنقل داستان از نثر بنظم همه‌جا مهارت وقدرت خودرا در شاعری نشان داده واز ایراد حکم‌وامثال وبیان مواعظ و نصایح غافل نمانده است. قدرت او در وصف ودر یکلست کردن کلمات وآوردن ترکیبات منسجم واستوار و بکاربردن تشبیهات بسیار دقیق وظریف از همه جای گرشاسپنامه آشکار است. تبحر اسدی درلغت باعث‌شدکه مقدار کثیری‌ازلغات مهجورهٔ دری‌را دراشعارخود بگنجاند واین‌امر دردوره‌یی که زبان دری جای خودرا بلهجه‌های ادبی جدید فارسی‌درعراق وآذربایجان میداد بسیار قابل‌توجه ومهم‌است. اگرچه اسدی براثر علاقهٔ شدید خود بداشتن ابیات‌برگزیدهٔ‌منتخبی دربرابرشاهنامهٔ‌استاد طوس گاه دچارتصنع وتکلف شده، لیکن توفیق عظیمی که درآوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع وعالی برای او حاصل شده مایهٔ مکتوم‌ماندن عیب مذکور دربعضی ازابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم ومناظر طبیعت ومجالس و افراد داستان خود همه جا بفردوسی نزدیک میشود واین همه محاسن باعث شده‌است که گرشاسپنامهٔ او درمیان منظومه‌های حماسی تالی‌شاهنامه شمرده شود وحتی بعضی راه مبالغه گیرند واورا برتر ازفردوسی وبمنزلهٔ استاد اوبدانند (چنانکه قبلاً گفته‌ایم). مرحوم هدایت دربن‌باره چنین آورده است[۱]: «میرمحمدتقی کاشانی صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار نوشته که جماعتی گرشاسپ‌نامهٔ حکیم‌اسدی‌را برشاهنامهٔ حکیم فردوسی‌رجحان داده‌اند وبعضی بخلاف، تواندبودکه اسدی فی‌حدّ ذاته در مراتب شاعری بلیغ‌تر از فردوسی باشد ولی رویّت وانسجام بیان فردوسی‌درطی حکایات‌بهترنماید، وپیداست که ترجیح دادن

۱ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۰۷

شعر اسدی برفردوسی‌نشانهٔ عدم اطلاع وقلت ذوق وبیخردی صاحبان این‌عقیده است وبس. اینک ابیاتی‌ازیک قصیدهٔ او درمناظرهٔ مغ‌ومسلم نقل می‌شود:

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا بقبلهٔ زردشت بود یکسره میل مرا بقبلهٔ فرخ محمد مختار
نخست‌شرط‌بکردیم کآن که‌حجت‌او بود قوی تر بردین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من بهست کز زمی‌آتش بفضل به بسیار
بتف آتش برخیزد ابرو جنبد باد زمی بقوتش آرد برو درختان بار
بآتش اندر سوزد ز فخر هندوتن به پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای‌آتش‌را ساخت معجزات خلیل ندابد وست کجا گفت در نُبی«یانار»
کلیم‌ازآتش‌جستن نبیّ مرسل گشت بقبله زردشت آتش گزید هم بفخار
بآتش‌است سپهر انورو جهان روشن برآتش‌است همه خلق‌را بحشر گذار
زسردی‌آید مرگ و زمیست‌سردبطبع زگرمیست‌روان‌وآتش‌است‌گرمی‌دار
زمین فروتر آب وهواست‌وآتش باز براست زینهمه در زیر گنبد دوار
ازین سه‌تاست بدو قایم آنچه بپذیرد همی پذیرند این هرسه مردرا ناچار
بمجمر اندر نقاد عنبر و عود است بکوره اندر صرافِ زرّ و سیمِ عیار
زبانه‌هاش زبانست در غِش زروسیم براست گفتن همچون زبانهٔ معیار
اگر نماز برم آفتابرا نه شگفت که در تف آتش را آفتاب بینم یار
هم‌آفتاب چوپیغمبریست زایزدعرش که معجز ستش‌دادن بدیله‌ها دیدار
چنو برآید پیشی گِرند حیوان خوش چنو فروشد گردند مار جان او بار
چوآمریست‌زیزدان کجا بدان‌یک‌امر دوصدهزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار
چوعارضی‌است سپاه نباترا که بعرض که بهار بیاید بدشت و کوه و بغار
حصار بندمه دی که ساخت گلها را گشاید وهمه را آورد برون زحصار
گرین‌هنر همهٔ مرآفتاب وآتش‌راست بهست قبلهٔمن پس‌برین مکن انکار!

جواب دادم و گفتم کنون تو فضل زمین — شنو یکایک و بر حجتم خرد بگمار
زمین چه باشد اگر زبر آتش است که او — فروتنست و فروتن بدان نباشد عار
اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم — هم آتش آمد کز تف زبانش کرد فکار
وگر بدو کرد ایزد ندا بگاه خلیل — نگفت جز بزمی گاه نوح کآب برآر
گذار مؤمن و کافر بحشر جمله بر اوست — هم او درآخر در دوزخست با کفار
زمی است از پی خلقان یکی بساط بسیط — میان چرخ معلق بقدرت جبّار
زمیست قبله که از معنی گل آدم — فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار
جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد — زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار
زمین نمازگهی شد که بینی از بر او — همه جهان بنماز خدا و استغفار
بهایمان برکوعند و آدمی بقیام — نشسته که بتشهد بسجده دراشجار
فلک چو ایوانی شد زمین دراو چو شهی — بتکیه وارکان پیشش ستاده چاکروار
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام — چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
فصول سالش هم خادمند زآنکه بوقت — لباس آرد هریک ورا بسبز نگار
سپید ساده زمستان دورنگ حله تموز — حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار
چو نامه شدوی و اشجار چون حروف سخن — چو نقطه شدوی و افلاک چون خط پرگار
ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست — بحشر ازوی خیزیم هم صغار و کبار
وزآفتاب که راندی سخن شنیدم نیز — هم او بشغل زمینست تابدست ادوار
اگر چه ابصار از نور او همی بینند — همو چو بس نگرندش تبه کند ابصار
اگر زتابش اویست روز بس چه بود — زسایهٔ زمیست ار نگه کنی شب تار
ز می بساط خدا آفتاب شمع ویست — مدام تابان بر روی او ببرّ و بحار
بساط نز پی شمعست بلکه شمع مدام — زبهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مغ که ز می به بقبلگی زآتش — بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
مقرّ ببود که دین حقیقت اسلامست — محمد است بهین ز انبیا و از اخیار

از همین یک قصیده علاقهٔ اسدی بمبانی دینی اسلام ومخالفت بامعتقدات ایرانی

آشکار است. او دراین قصیده یکی ازافراد ضد شعوبی‌را بخاطرما میآورد که‌در برابر عقیدهٔ مشهور شعوبیان وایرانیان درترجیح آتش ونوربر زمین که جرمی ظلمانی‌است باحتجاج پردازدر صورتی که شعوبیان خلاف این‌می‌اندیشیده و بگونه یی دیگرسخن می گفته اند چنانکه دراین‌ابیات ازبشاربن برد طخارستانی می‌بینیم :

الارض مظلمة والنار مشرقة   والنار معبودة مذ كانت النار

* * *

ابلیس خیر من ابیکم آدم   و تنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینة   والارض لایسمو سمّو النار

دراین قصیدهٔ اسدی که بعنوان نمونه‌یی از قصاید مناظرهٔ او نقل شده ، مطلقا قدرت ومهارتی که شاعر در گرشاسپنامه بکار برده است‌دیده نمیشود، واین‌می‌رساند که او درقصیده چنانکه باید دست نداشته است.

اینک ابیاتی از گرشاسپنامه :

شب وروز

دو پرده درین گنبد لاژورد   ببندد همی گه سیه گاه زرد
ببازی همی زین دو پرده برون   خیال آرد از جانور گونه گون
دو گونه همی دم زند سال وماه   یکی دم سپید و یکی دم سیاه
بدین هردو دم گاو برآرد همی   یکایک دم ما شمارد همی
اگر سالیان از هزاران فزون   در آن خرّمیها کنی گونه گون
بباغ دو در ماند ار بنگری   کزین در در آیی وزآن بگذری
چو دریاست این گنبد نیلگون   جهان چون جزیره میانش درون
شب وروز دروی چو دوموج‌بار   یکی موج‌ازو زرّ و دیگرچوقار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ   دوجنگی سواراین‌زروم‌آن‌زرنگ
یکی از بر خنگ زرین جناغ[۱]   یکی بر نوندی[۲] سیه تر ز زاغ

۱- جناغ : پیش زین‌اسب ودامنهٔ آن وتسمهٔ رکاب

۲- نوند : اسب تیزرو.

یکی آخته تیغ زرین زبر / یکی بر سر آورده سیمین سپر
نماید گهی رومی از بیم پشت / گریزان وآن زرد خنجر بمشت
گهی آید آن زنگی و تاخته / ز سیمین سپر لختی انداخته
دو گونه‌است‌از‌اسپانشان گرد خشک / یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
ز گرد دو رنگ اسپ ایشان براه / سپیدست گه موی و گاهی سیاه
نه هرگز بود شان بهم ساختن / نه آسایش آرند از تاختن
کسی‌را که سازند ازجان گزند / بکو بندش از زیر پای نوند

جان و تن

چنین‌دان که‌جان‌برترین گوهرست / نه زین گیتی از گیتی دیگرست
درخشنده‌شمعی‌است ازجای پاك / فتاده درین ژرف تاری مغاك
یکی نور بنیاد تا بندگی / پدید آر بیداری و زندگی
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر / نه ازجای بیرون و نی جای گیر
سپهر و زمین بستهٔ بند اوست / جهان ایستاده بپیوند اوست
نهان از نگارست لیك آشكار / همی بر کرد گونه گونه نگار
کند در نهان هرچه رای آیدش / رسد بی زمان هر کجا شایدش
ببینَدت و دیدن ورا روی نیست / کشد کوه و همسنگ یکموی نیست
تن‌اورا بکردارجامه است راست / که گر بفکند ور بپوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن / چو جامه که باشد گرامی بتن
تنت خانه‌بی دان بباغی درون / چراغش روان زندگانی ستون
فرو هشته زین خانه زنجیر چار / چراغ اندرو بسته قندیل وار
هرآنگه که زنجیر شد سست بند / ز هر گوشه ناگه بخیزد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ / بیفتد ستون و بمیرد چراغ
از آن پس چوپیکر بگوهر سپرد / همان پیششش آید کزایدر ببرد
چو دریاست گیتی تن او را کنار / برین ژرف دریاست جانرا گذار

برفتن رهش نیست زی جای خویش | مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
مپندار جان را که گردد نچیز[1] | که هرگز نچیز او نگردد بنیز
تباهی بچیزی رسد ناگزیر | که باشد بگوهر تباهی پذیر
سخنگوی جان[2] جاودان بود نیست | نگیرد تباهی نه فرسو دنیست
ازین دو برون نیستش سرنبشت | اگر دوزخ جاودان گر[3] بهشت

مواعظ

ستیز آوری کار اهریمنست | ستیزه بپرخاش آبستنست
همیشه در نیک و بد هست باز | تو سوی در بهترین شو فراز
چه رفتن زپیمان چه گشتن زدین | که این هردو به زآسمان وزمین
چو یار گنهکار باشی ببد | بجای وی ارتو بپیچی سزد
جهان آن نیرزد بر پر خرد | که دانایی از بهر او غم خورد
همان خواه بیگانه و خویش را | که خواهی روان وتن خویش را
چنان زی که موراز تونبود بدرد | نه بر کس نشیند زتو باد و گرد

* * *

تو ای دانشی چند نالی ز چرخ | که ایزدبدی دادت ازچرخ برخ
نگرنیک وبد تاچه کردی زپیش | بیابی همان باز پاداش خویش
چو از تو بود کژّی و بیرهی | گناه از چه بر چرخ گردان نهی
زیزدان شمر نیک وبدها درست | که گردون یکی ناتوان همچو تست
برنجست آنکش هنرها بهست | نکوکاری و نیکنامی بهست
که ماند نکوکاری ایدر بجای | بود با تو نیکی بدیگر سرای
شمر یافه تر زندگانی تو آن | که نکْنی نکویی و داری توان

۱ـ نچیز : لاشیء . معدوم
۲ـ سخنگوی جان : نفس ناطقه
۳ـ اگر درهردومورد بمعنی«یا» آمده است

بود دوری از بد، ره بخردی | بهی نیکی و دوریت از بدی
بتلخی‌چوزهراست خشم از گزند | ولیکن‌چوخوردنش‌نوشست‌وقند

* * *

ازآهوسخن پاك وپردخته گوی | ترازو خردساز و برسخته گوی
تووبژه دو کس‌رابخشای‌وبس | مدان‌خواروبیچاره‌ترزین‌دو کس
یکی نیک‌دان بخردی کازجهان | زبون افتد اندر کف ابلهان
دگر پادشاهی که ازتاج وتخت | بدرویشی افتد شود شور بخت
فزون زآن ستم نیست برادمرد | که دردازفرومایه بایدش‌خورد
سخن همچومرغیست کش‌دام‌کام | نشیند بهر جا که بجهد ز دام
تهی دستی وایمن از درد و رنج | بسی بهتر از سیم با ناز و گنج
کرانیست‌دل‌خوش‌بنیکی‌خویش | گنه زو بود گر بد آیدش پیش
کرا بخت فرّخ دهد تاج و گاه | چو خرسند نبود در افتد بچاه
بدی گرچه کردن توان با کسی | چو نیکی کنی بهتر آید بسی
اگر چند بدخواه کشتن نکوست | ازآن کُشتن‌آن‌به‌که گرددت‌دوست
غمی نیست کآن دل‌هراسان کند | که آنرا نه خرسندی[۱] آسان کند
نبست ایچ در داور بی نیاز | کز آن به دری پیش نگشاد باز
سخن کآن گذشت اززبان دو تن | پراکنده شد بر سرانجمن . . .

شب

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ | مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر | چو موج از بر موج دریای قیر
چو هند و بقار اندر اندوده روی | سیه جامه وزرخ فروهشته موی
چنان‌تیره گیتی که ازلب‌خروش | ز بس تیرگی ره نبردی بگوش
میان هوا جای جای ابر و نم | چو افتاده بر چشم تاریک تم[۲]

۱ـ خرسندی : قناعت

۲ ـ تم : پردهٔ چشم، غشاوه .

تو گفتی جهان دوزخی بود تار — بهر گوشه دیو اندرو صد هزار
از انگِشت[۱] ُبدشان همه پیرهن — دمان باد تاریک ودود از دهن
زمین را ُکه از غار دیدار نه — زمانرا ره و روی رفتار نه
بزندان شب در ببند آفتاب — فرو هشته بردید ها پرده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس — پری درنهیب اهرمن درهراس
بسان تنی بی روان بُد زمین — هوا چون دُژم سوکیی[۲] دل غمین
بدان سوك بر کرده گردون زرشک — رخ نیلگون پر ز سیمین مرشک
چو خم کرده چوگانی ازسیم ماه — در آن خم پدیدار گوی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز — ستاره درو چشم ...

اسب

یکی دشت پیمای پرّنده راغ — پدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه‌چشم و گیسوفش[۳] ومشک دم — پری پوی وآهوتک و گور سم
ُکه اندام ومّه تازش وچرخ گرد — زمین کوب ودریابر و ره نورد
بپستی چو آب و ببالا چو ابر — شناور چو ماغ و دلاور چو ببر
از اندیشهٔ دل سبک پوی تر — زرای خردمند ره جوی تر
چو شب بدو لیکن چو بشتافتی — بتک روزِ بگذشته دریافتی
بکامی شمردی ُکه از روی زور — بدیدی شب از دور برموی مور
بجستی بیک َجستن از روی زم[۴] — بگشتی بناورد بر یک درم
چو برآب ُجستی چوبر کود راه — بروزاز خورافزون ُبدی شب زماه
برو مژده بر چون ره اندر گرفت — جهان گفتی از باد تک بر گرفت
چنان شد میان هوا تیز پوی — که چوگان بدش دست و خورشید گوی

۱- انگشت : زغال
۲- سوکی : عزادار
۳- فش: یال
۴- زم : رودخانه

همی جست چون تیر و رفتار تیر
ز نعلش زمین چون ز باد آبگیر

همی بست از گرد تنگ چشم مهر
همی کافت[1] از شیهه گوش سپهر

رزم گرشاسپ

چو زد روز بر تیره شب دزدوار
سپیده برآمد چو گرد سوار

هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد
چو رخسار بددل زمین گشت زرد

دو لشکر بپرخاش برخاستند
برابر صف کین بیاراستند

برآمد دَم مهرهٔ گاو دُم
خروشان شد از خام رویینه خم

زمین ماند ازآرام وچرخ ازشتاب
بکه خون گشاد ازدل سنگ آب

سر نیزه را شد زدل مغز و ترگ
زبان گشته شمشیر و گفتار مرگ

بهر گام بد مغفری زیر پی
پر ازخون چو جامی پر ازلعل می

شده تیغ در مغز سر زهرسای
سنان ازجگر بردل اکحل گشای

دل و چشم بَد دل براه گریز
دلیران شده مرگ را هم ستیز

ز خم کرده خرطوم پیلان کمند
بیال یلان اندر افگنده بند

یکی را بدندان برافراخته
یکی را بزیر پی انداخته

همی تاخت گرشاسپ برزنده پیل
همی دوخت دلها بتیر ازدومیل

چنان چرخ پر گرد و پرباد کرد
که گردون که بدهفت هفتاد کرد

بدش پنجه بر نیزهٔ آهنین
شدی در میان سواران کین

بدان نیزه از پیل در تاختی
ز زینشان بابر اندر انداختی

سوی قلب ترکان بپیکار شد
بکین جستن هر دو سالار شد[2]

بنیزه یکی را هم اندر شتاب
ربود از کمین همچو آهو عقاب

زدش زابر برسنگ تا گشت خرد
بیفکند ازین گونه بسیار گرد

همی هر سو ازحمله بر پشت پیل
بینباشت از چینیان رود نیل

۱- کافیدن: کاویدن ، شکافتن.

۲- یعنی دوسالار فغفور

چنین بود تا روز بیگاه شد ... ز شب دامن رزم کوتاه شد
چو دریای قار از زمین بر دمید ... درو چشمهٔ زرد شد ناپدید
دو لشکر ز پیکار گشتند باز ... طلایه همی گشت شیب و فراز

٦- قطران شرف‌الزمان حکیم ابومنصور قطران عضدی تبریزی از مشاهیر شاعران ایران در قرن پنجم هجریست. درنسخهٔ دیوان قطران بخط انوری که درسال ۵۲۹ نوشته‌شد، ومتعلق بکتابخانهٔ آقای جعفر سلطان القرّائی است ، (اخیراً آقای مجتبی مینوی درمقاله‌یی اصالت این نسخه‌را مورد تردید قرارداده) نام او چنین آمده‌است: «افصح الشعرا واکمل البلغا ابومنصور قطران الجیلی الآذربیجانی» ؛ و عوفی[1] او را با عنوان حکیم و بالقب شرف‌الزمان قطران العضدی التبریزی آورده‌است. معلوم نیست شرف الزمان‌را عوفی چون نعتی بکار برده یالقبی برای شاعر بوده است. آقای فروزانفر در حاشیهٔ صحیفهٔ ۱۳۳ از مجلد دوم سخن وسخنوران باستناد یک بیت از قطران حدس زده‌اند که قطران لقب «فخر الشعرا» داشته[2]. پدر اورا دولتشاه منصور دانسته است[3].

نسبت اورا چنانکه دیده‌ایم معمولاً به‌تبریز دانسته‌اند لیکن حاج‌خلیفه اورا از مردم اورمیه[4] ودولتشاه اورا ترمذی گفته‌واین‌بااشارهٔ صریح قطران‌بمولد خود(یعنی: شادی‌آباد تبریز)[5] باطل‌می‌نماید وگویاعلت‌این‌دعوی‌اشتباه او باشاعری‌دیگر است از اهل ترمذ که قطران نام داشته واستاد چندتن از شاعران اواخر قرن ششم بوده است وازاحوال واشعار او اطلاعی در دست نیست مگر آنچه بااحوال واشعار قطران تبریزی آمیخته شده است. باتوجه‌باین‌امر میتوان اشکالی‌را که اشارهٔ دولتشاه دربارهٔ

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱٤

۲- فخرالامرائی تو و فخرالشعرا من ... فخرالشعرا در بر فخرالامرا به

۳- تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۲۹

٤- کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ٤۲٦

۵- خلعت توهم بشهرالذکر کنم برجای غم ... گرچه ایزدجان من درشادی‌آباد آفرید

زندگی قطران دراوایل حیات دربلخ ومداحی امیرقماج حاکم آن سامان درعهد سنجر ونظم قوسنامه باسم وی وانتقال اودراواخر حیات بعراق وغیره پدیدآورد، حل کرد.

هدایت نیز براثر توجه باقوال متناقض درذکر احوال قطران دچار اشتباهاتی شده وازآنجمله اورا معاصر چندتن ازپادشاهان دانسته است که درعهود مختلف بسر می‌برده‌اند. مثلاً علت اشتهاراورا بعضدی انتساب بعضدالدولهٔ دیلمی دانسته که مسلماً میان تاریخ وفات آن پادشاه (۳۷۲) وولادت قطران مدتی فاصله بوده است.

گو اقطران چنانکه خود گفته است[۱] ازطبقهٔ دهقانان بود که ازدهقانی بشاعری افتاده بود و این امر در صورت صحت اهمیت فراوانی در زندگی شاعر دارد.

ازمعاصران قطران ناصربن خسرو قبادیانی است که درسفر خود هنگام عبور از تبریز قطران را ملاقات کرده و او را درجوانی وهنگام مطالعهٔ آثار شاعران مشرق دیده بود که اشکالاتی در مواردی ازلغت دری (= پارسی ، پارسی دری) داشت وبرای رفع آنها بناصرخسرو مراجعه کرد. ناصر دربن باره گفته است[۲]: «درتبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک ودیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که مشکل بود ازمن پرسید، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند.» علت عدم اعتیاد قطران بزبان پارسی (= دری) آن بود که خود بلهجهٔ ایرانی «آذری» خو گرفته وطبعاً پاره‌یی لغات واصطلاحات اهل مشرق را که اززبان محلی آنان بود نمی‌شناخته است.

بقطران غیر از دیوان او آثاری نسبت داده‌اند. از آنجمله کتابیست در لغت که حاج خلیفه[۳] آنرا «التفاسیر فی لغة الفرس» نامیده است. درجزو نسخ خطی کتابخانهٔ مرحوم مغفور علی اکبر دهخدا چند سال پیش نسخه‌یی ازیک کتاب کوچک وخالی ازشواهد شعری درلغت فارسی دیده بودم که بقطران منسوب است.

۱ــ یکی دهقان بدم شاها شدم شاعرزنادانی مرا ازشاعری کردن تو گرداندی بدهقانی

۲ــ سفرنامه چاپ برلین ص ۸

۳ــ کشف الظنون با ۴۰۶

دولتشاه مدعی است که قطران منظومه‌یی موسوم به «قوسنامه» بنام امیر محمد قماج نظم کرده است. همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم این منظومه ظاهراً ازشاعری بنام قطران ترمذی بود که ازاحوال او اطلاعی دردست نداریم و گویااستاد چندتن ازشاعران اواخر قرن ششم بوده است. وی قوسنامه را بنام محمدبن ابوبکربن قماج حاکم سنجر دربلخ سروده بود ومیان این مرد باقطران تبریزی نزدیک یک قرن فاصله بود.

وفات قطران را هدایت بسال ۴۶۵ نوشته است ولی ازدیوان او شواهدی بدست میآید که حیات او را بعدازین سال هم معلوم میدارد.

از سلاطین معاصر وممدوح قطران نخست امیرابوالحسن علی لشکری حاکم گنجه بود که قطران دراوایل حال خود در گنجه بخدمت او راه جست ومدتی درآنجا بماند - دیگر امیرابومنصور وهسودان‌بن[illegible] که درحدوداواسط سالهای ۴۱۰ و ۴۵۰ فرمانروای تبریز بوده است و قطران درباز[illegible]شت ازگنجه بنزد او رفت ودر خدمت او و پسرش ابونصر محمدبن و هسودان معروف به مملان که در سال ۴۵۰ ازجانب طغرل بیک فرمانروای آذربایجان شده بود، درآمد. - دیگر فضلون بن ابی‌السوار حکمران گنجه که بسال ۴۵۶ بسلطنت نشست ودر ۴۸۴ در بغداد درگذشت- دیگر ابودلف پادشاه نخجوان ممدوح اسدی طوسی.[۱]

قطران شاعری توانا ونیکوسخن است. تمایل وی بصنایع ازقصائد اوآشکاراست وباوجود تصنع در اشعار جانب لطافت وروانی کلام را همواره رعایت کرده است و کمتر قصیدهٔ اوست که از معانی جمیل ومضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزلهای او که بروانی ودل‌انگیزی ممتاز است.

یکی ازوجوه اهمیت او آنست که نخستین کسی است که در آذربایجان بپارسی دری آغاز سخنوری کرده ومقتدای شاعران آذربایجان گردیده است.

۱- دربارهٔ قطران علاوه برمآخذی که ذکر شد رجوع شود به: ۱- مرحوم سیداحمد کسروی مجلهٔ ارمغان سال دوازدهم؛ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۴۳؛ دانشمندان آذربایجان مرحوم محمدعلی تربیت چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۰۷-۳۰۹؛ مقدمهٔ دیوان قطران چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ بقلم آقای محمد نخجوانی.

ازقدیم بازناسخان دواوین شعرا سخنان قطران ورودکی را بهم آمیخته و کار این آمیزش رابجایی کشانیده‌اند که بقول هدایت درپاره‌یی ازنسخ دیوان قطران او ورودکی را یکی دانسته‌اند[۱] وبهرحال دردیوان این شاعر خواننده بایک سبک مواجه نیست و گاه باشعاری بازمیخورد که درست لحن گویندگان عهد سامانی دارد، مگرآنکه علت این تشابه فراوان را میان آثار قطران وشاعران عهد سامانی تتبع آن شاعر دردیوانهای شعرای قرن چهارم بدانیم.

ازاشعار اوست:

سرشک ابرآزاری زمین را کرد پر گوهر نسیم باد نیسانی هوا را کرد پر عنبر
زگلبن گل همی خندد زگل آذین همی بندد کنون نرگس بپیوندد بهم مینا وسیم وزر
هواغلغلستان گردد زمین سنبلستان گردد گلستان گلستان گردد زدور چرخ وبخشش خور
بیاراید درخت گل شود پیروز بخت گل شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کند افسر
گلستان چون نگارچین پر ازنقش ونگارچین چوتخت شهریارچین درخت گل پر از گوهر
هواچون خوی دلبندان گهی گریان گهی خندان چوایوان خداوندان زمین اززینت وزیور
برآید باد شبگیری زنسرین وگل خیری جهان پیراهن پیری زتن بیرون کند یکسر
بنفشه چون دل سردی کش ازهجران زسد دردی ویاچون نیلگون گردی فرازدیبه اخضر
بنفشه بر چمن بینی فراز او سمن بینی یکی را چون شمن بینی یکی را چون بت آزر
چمن با ارغوان آمد سمن بااین وآن آمد توگویی کاروان آمد بباغ ازروم وازششتر
شمالی باد برخیزد زهرشاخی درآویزد چنانشان درهم آمیزد که نشناسی یک ازدیگر...

* * *

[۲] بود محال مرا داشتن امید محال بعالمی که نباشد هگرز بر یک حال
ازآن زمان که جهان بود حال زینسان بود جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگرشوی تو ولیکن همان بود شب وروز دگرشوی تو ولیکن همان بود مه وسال

۱- یکی از علل بزرگ این تخلیط شباهت مختصری است بین نام ممدوح رودکی (نصر) وکنیهٔ ممدوح قطران (ابونصر)

۲- این قصیده را قطران دروصف زلزلهٔ تبریز گفته است که بسال ۴۳۴ رخ داد.

محال باشد فال‌و محال باشد زجر — مدار بیهده مشغول دل بزجرو بفال
توبنده‌ای سخن بندگانت باید گفت — که کس نداند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیداروخلق یافته خواب — همیشه گردون گردان‌و خلق یافته هال۱
دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر — تن تو سخرهٔ آمال و غافل ازآجال
عذاب یاد نیاری بروزگار نشاط — فراق یاد نیاری بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز — بایمنی و بمال و بنیکوی و جمال
ز نازونوش‌همه خلق بود نوشانوش — زخلق‌و مال همه شهربود مالا مال
دراوبکام‌دل‌خویش هر کسی‌مشغول — امیر و بنده و سالاروفاضل و مفضال
یکی بخدمت ایزد یکی‌بخدمت خلق — یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل — یکی بتاختن یوز بر شکار ،غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی — بشب غنودن بانیکوان مشکین خال
بکارخویش همی کرد هر کسی‌تدبیر — بمال‌خویش همی‌داشت‌هر کسی‌آمال
به نیم چندان کز دل کسی‌برآرد قیل — به نیم چندان کز لب تنی‌برآرد قال
خدا بمردم تبریز بر فکند فنا — فلک بنعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت‌نشیب ونشیب گشت‌فراز — رمال گشت جبال‌وجبال گشت رمال
دریده گشت زمین‌وخمیده گشت نبات — دمنده گشت بحاروورونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی‌بسود فلک — بسادرخت که‌شاخش همی‌بسود هلال
کز آن درخت نمانده‌کنون مگر آثار — وزآن سرای نمانده‌کنون مگراطلال
کسی‌که‌رسته‌شدازمویه‌گشته‌بودچوموی — کسی که‌جسته‌شدازناله گشته‌بودچونال
یکي‌نبود که گویدبدیگری که‌ممو‌ی — یکی‌نبود که گویدبدیگری که‌منال...

* * *

ای ببالا بلای آزادان — آرزوی دلی و رنج روان
تنم از عشق تونوان و نزار — دلم از رنج تو نژند و نوان

۱ـ هال : قرار وآرام

آرزوی جوان و پیری تو / وز تو دانم بدرد پیر و جوان
زین بتنبل[1] همی ستانی دل / زآن بلستان همی ستانی جان
نکند بر تو کس روا تنبل / نکند بر تو کس روا دستان
دل من خسته زآن نهفته دهن / تن من زار زآن نزار میان
سر آن زلف کینه خواه و سیاه / هر زمان اندر آوری بدهان
گر نه عاشق تر از منست چرا / بر دهان تو هست بوسه زنان
تن من هست اسیر آن زنجیر / دل من هست گوی آن چوگان
در نوشته بساط صحبت من / چون زمستان بساط تابستان
تا زمستان بساط گستر شد / شد زمین و زمان بدیگر سان
چون رخ من شلست رنگ زمین / چون دم من شلست طبع زمان
باغ بر کند پرنیان و پرند / کوه پوشید توزی و کتّان
گشت صحرا تهی ز لشکر روم / گشت پر لشکر حبش بستان
دشت پوشیده چادر ترسا / چرخ پوشیده جامهٔ رهبان
تا سر دشت و کوه سیمین گشت / باد دیماه گشت چون سوهان
لاجرم در میان سونش سیم / دامن کوهسار گشت نهان
بوستان پر سیاه پوشان گشت / تا بر او گشت ماه دی سلطان
ای بدل همچو قبلهٔ تازی / خیز و بفروز قبلهٔ دهقان
باده پیش آر و پیش من بنشین / شاخ بیجاده پیش من بنشان
چون جنان خانه زآن و آن چو سقر / چون سقر طبع ازین واین چو جنان
این پدید آرد از ترنج عقیق / وآن برون آرد از شجر مرجان
آن یکی آب رنگ و خواب افزای / این یکی زرّ خام و سیم فشان
سر دیوانه ز آن شود هشیار / دل غمناك ازین شود شادان
آن بسرخی دهد زیار خبر / این بزردی دهد ز رنج نشان

---

۱ - تنبل: مکروفریب

آن یکی نار وصف و رنج شکن | این یکی رنج تفّ و نارنشان
این دماند زروی سندان گل | آن گدازد ز تف خود سندان
هر که این خورد پرورید روان | پرورالیده را همه خورد آن
آن یکی یادگار افریدون | وین یکی دستگاه نوشروان
گشته مشکین زبوی آن مجلس | گشته رنگین زرنگ این ایوان
آن چو خویِ پناه ملکِ امیر | این چو دست امیرِ خلقِ جهان
صاحب نیکبخت عالی تخت | بوالعلی بختیـار بن سلمـان

* * *

ای مرا دیدار تو جان و جهان | بی‌تو هرگزنی‌جهان‌خواهم نه جان
ای جهان جان چه شادی باشدم | چون نباشی بامن ای جان جهان
ای بسان حور و آیین پری | با که دیگر کرده‌ای آئین بسان
نیکخو بودی شدی نا نیکخو | مهربان بودی شدی نامهربان
من همانم در هوای تو ولیک | تو نیی اندر هوای من همان
دل برشوت خواستی ایدر ز من | جان همی‌اکنون بخواهی‌رایگان
من بتو زین به گمان بردم همی | ای دریغا کم غلط کردی گمان
دیده پیش‌توزمین کردن‌چه‌سود | کزتو دورم چون زمین‌ازآسمان
بی گناه از من چرا جستی گریز | بی‌خطا از من چرا کردی کران
من همی‌دانم که این از تو نبود | ازچه بود از گفت‌و گوی‌این‌وآن
راست گفت‌آن‌داستان گوی‌بزرگ | بر مبند از عشق کس هر گزمیان
ورمیان مرعشق‌را بندی بکوش | تا سخن چین ره نیابد در میان
ای‌برخ چون‌ارغوان‌عشق‌تو کرد | رنگ رخسار مرا چون زعفران
گر نیابی یکزمان از بد خوی | سوی من بنگر بنیکی یک زمان
بر ره هر دشمنی بی ره مرو | دوستانرا بر میان ره ممان

قول حاسد مشنو و از من شنو   تا تو ایمن باشی و من شادمان
حاسد ارچه نیک پیوندد سخن   دل ندارد چون نبی همداستان
از دل من گر ندانی بنگری   چهرهٔ زرّین و چشم خون فشان
گر مرا باشد ز دیدار تو سود   مر ترا ناید ز دیدارم زیان
بوستان از ابر اگر خرم شود   چشم من ابرست و رویت بوستان
چشم گریان مرا در پیش دار   تا بخندد بر رخانت گلستان
ای گل رنگین رخسار ترا   نابسوده هیچ دست باغبان
تا گل روی ترا دیدم شدم   همچو بلبل با خروش و بافغان
گشتم اندر فرقت تو شعر گوی   گشته بودم در وصالت شعر خوان
خون ز چشم من گشاید چون که من   در غزلهای تو بگشایم زبان
من چه‌ام تا عشق را پنهان کنم   عشق هرگز چون توان کردن نهان

* * *

منم غلام خداوند زلف غالیه گون   که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
ز خون و تف همه روزه دو دیده و دل من   یکی بآذر ماند یکی بآذریون
ز تفّ ماند جانم بآذر برزین   ز آب ماند چشمم برود آبسکون
چگونه یابد جان من اندر آتش هال[1]   چگونه یابد جسمم در آب دیده سکون
همی ندانم در هجر چند باشم چند   همی ندانم کز دوست چون شکیبم چون
هواش دارد جان مرا قرین هوان   جفاش دارد جان مرا قرین جنون
زبس کزین دل پرسوز من برآید دود   زبس دو دیدهٔ بیخواب من ببارد خون
زخون دیدهٔ من رست لاله در صحرا   زتفّ دود دلم خاست ابر بر گردون

* * *

هر گه که من بزلف وی اندر نگه کنم   شادی و خرمی زدل خویش بر کنم
گردد روان سرشکم و گردد طپان دلم   گردد نژند جانم و گردد نوان تنم

۱- هال : قرار وآرام

هر گه که دست برشکن زلف او برم — برخویشتن ز حسرت و تیمار بشکنم
گاهش بروی برنهم و گه بدیدگان — گاهش هزار بوسه بیک‌موی برزنم
بیهش بیوفتم که شبی دیده با شمش — در بیهشی کجا بوم از دست بفکنم
بی تو بزلف تو نتوانم نهاد دل — بی‌تو چو موی گردم گرسنگ‌وآهنم

* * *

ایدل ترا بگفتم کز عاشقی حذر کن — بگذار نیکوانرا وز مهرشان گذر کن
چون روی‌خوب بینی‌دیده فرازهم‌نه — چون‌تیرعشق‌باردشرم‌وخردسپر کن
فرمان من‌نبردی فرجام خود نجستی — پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن
هر گام‌عاشقی‌راصد گونه‌دردورنجست — گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن
نا کام من برفتی دردام عشق ماندی — چونست روزکارت مارایکی‌خبر کن
اکنون بصبر کردن ناید مرادحاصل — زین چاره بازمانی رو چارهٔ دگر کن

* * *

هان صائم نوالهٔ این سفله میزبان — زین‌بی‌نمک ابا ۱ منه‌انگشت بردهان
لب‌تر مکن‌بآب که طلق‌است درقدح — دست‌ازکباب‌دار که‌زهراست‌تواُمان
با کام خشک وبا جگر تفته در گذر — ایدون که درسراسر این سبز گلستان
کافورهمچو گل‌چکدازدوش‌شاخسار — زیبق چوآب بر جهد از ناف آبدان

* * *

فراز و نشیب است روی زمین — متاز ای برادر گشاده عنان
سخن نیک بر سنج و از دل بگوی — ره راست بشناس و بی غم بران
برنج ار بکاهم ننالم ز غم — ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه خیر از هنر — چو کرّست گیتی چه سود از فغان

***

تافته دلم بر آن لب میگونست — صبرم کم و عشق هرزمان‌افزونست
گویند برون فتاد رازت چونست — چون‌راز درون بود که دل بیرونست

۱- ابا : طعام ، آش

* * *

باآنکه دلم از غم هجرت خونست		شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم یارب		هجرانش چنینست وصالش چونست

* * *

بنگر که چه گفت با دلم چشم براز		چشمی که نیامد از غم هجر فراز
گفتا که ازین گرستن دور و دراز		من رفته‌ام آن رفته اگر نامد باز

۷ـ برهانی

امیرالشعرا عبدالملک برهانی از جملهٔ شاعران متقدم عهد سلجوقی‌است. ازاحوال واشعاراواطلاع کافی‌دردست نیست.

عروضی در چهارمقاله بنقل قول از پسر او یعنی معزی چنین آورده است[۱]: «پدر من امیرالشعرا برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بدار بقا تحویل کرد... پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل‌افتاد ... پدرمن مردی جلد و شهم بود ودرین صناعت مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید الب‌ارسلان را درحق او اعتماد بودی...» ازین‌اشارت کوتاه چنین‌مستفادمیشود که امیرالشعرا عبدالملک برهانی که شاعر الب‌ارسلان و مورد علاقه واعتماد آن سلطان بود،در آغاز دولت ملکشاه که ازسال ۴۶۵ شروع بسلطنت کرده بود،درقزوین‌بدرود حیات گفت[۲]. لقب برهانی‌شاید مأخوذ باشد ازلقب الب‌ارسلان یعنی برهان امیرالمؤمنین.

معزی میگوید که پدرم دردم واپسین‌درآن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان‌ملکشاه سپرد دراین‌بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق		او را بخدا و بخداوند سپردم.»

این بیت از قطعه‌یست که بنابر تحقیق دقیق از ادیب مختار زوزنی یعنی

۱ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۱-۴۲

۲ـ معزی خود دریکی ازاشعار بفوت پدر درشهر قزوین اشاره می‌کند:

خدا یگانا یکچند از فراق پدر		زمانه تار بدیدم بچشم روشن‌بین
مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن		اجل‌زکالبدش‌جان گسست‌درقزوین

کمال‌الملک ابو جعفر محمدبن احمد زوزنی رئیس دیوان طغرا وانشاء ملکشاه بوده[1] و در لباب‌الالباب همراه سایر اشعار آن شاعر نقل شده است وتمام آن چنین است :

یک چند باقبال توای شاه جهانگیر   گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکوکاری ومنشور سعادت   پیش ملک‌العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل وشش زقضا مدت عمرم   درخدمت درگاه توصدسال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند   وندر سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من وفرزند من آمد خلف صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم

وبعید نیست که برهانی این قطعهٔ «سخت مشهور» را ازادیب مختار نقل کرده و پسر خود را بوسیلهٔ آن ابیات بپادشاه سلجوقی سپرده باشد.

این ابیات ازعبدالملک برهانی نقل شده است[2]:

ای مردم چشم ازنظرما مرو آخر   وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز ازتن رنجورمشودور   وی سایهٔ رحمت زسر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان‌پرورجانان   از لوح سواد بصر ما مرو آخر

* * *

هرآن روزی که باشم در خرابات   همی نازم چو موسی در مناجات
هرآن روزی که در مستی گذارم   مبارك باشدم ایام و ساعات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم   نه قرآنی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم   بر آسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید بتوراة   چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گویی لباسات تو تاکی   خراباتی چه داند جز لباسات
گهی اندر سجودم پیش معشوق   گهی پیش مغنی در تحیات

۱- رجوع شود بمقدمهٔ دیوان معزی بقلم مرحوم عباس اقبال استاد دانشگاه ص د-و

۲- رجوع شود به مقدمه دیوان معزی صفحهٔ ج-د

گهی گویم که ای ساقی قدح خذ | گهی گویم که ای مطرب بغزل هات
من و باده کشیدن تا ز مستی | کشم نعره ز حجره در سماوات
پدر بر خم خمرم وقف کردست | سبیلم کرده مادر بر خرابات
یکی آزاد مردم لا ابالی | کنم در وصف قلاّشان مباهات
چو دانستی که مرد ترّهاتم | مکن برمن سلام ای خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم | ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم ز شاهی جعفری اصل[۱] | خداوندی جوادی نیکوی ذات

۸ـ ازرقی ابوبکر زین‌الدین بن اسمعیل ورّاق هروی ازشاعران بزرگ قرن پنجم است. پدر او اسمعیل وراق همانست که حکیم ابوالقاسم فردوسی درفرار ازغزنین بطوس «به‌هری بدکّان» او فرودآمده بود و «شش ماه درخانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند وباز گشتند»[۲] وپیداست که پیشهٔ وراقی (کتابفروشی) وسیلهٔ خوبی برای آشنایی پسر اسمعیل یعنی زین‌الدین ابوبکر باامور ادبی شد.

آشنایی او باخواجه عبدالله انصاری وارادتی که بقول هدایت[۳] بدان پیر روشن ضمیر میورزیده بسبب همشهر بودن وپیشی داشتن خواجه درسن ومقامات برازرقی، باید دراوایل جوانی صورت گرفته باشد واین ارادت را وجود ابیاتی درمدح[۴] خواجهٔ انصاری دردیوان ازرقی تأیید می‌کند.

اولین دستگاه حکومتی که ازرقی باآن آشنایی یافت دستگاه شهریاری شمس‌الدوله وزین‌الملة ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی است که درسلطنت الب ارسلان

۱ـ گویا مراد ازین شاه جعفری اصل «ذوالسعادات شرفشاه جعفری» رئیس قزوین باشد که ممدوح برهانی ومعزی هردو بوده است.

۲ـ چهارمقاله ص ۴۹

۳ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

۴ـ قصیده‌یی بمطلع ذیل:

درقناعت وتوفیق ودین ومذهب راست | بروزگار تو ای فخر روزگار کراست

حاکم خراسان بوده است ، و باتصریحی که ازرقی در اشعار خود بنام و نشان او دارد[۱] اشتباه او باطغانشاه‌بن مؤید آی‌ابه، چنانکه درمجمع‌الفصحا می‌بینیم دوراز دقت است . ازرقی درخدمت این‌شاهزاده مقام ومرتبتی خاص‌داشته‌است‌تابجایی که هر گاه شاهزاده درهرات نمی‌بود، ازاوستاد بنامه یادمیکرد[۲]؛ ودربارهٔ تقرّب این‌شاعر درخدمت طغانشاه نظامی‌عروضی‌داستانی‌آورده[۳] است که باختصار حکایت از سرودن یک رباعی برای کاستن خشم شاهنشاهی کند که نتیجهٔ آوردن نقش‌بدی دربازی نرد بود ، وآن رباعی چنین است :

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویک‌زخم‌افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

طغانشاه ازین رباعی چنان شادمانه شد که «برچشمهای ازرقی بوسه داد و زرخواست پانصددینار، ودردهان او میکرد تایک درستمانده بود وبنشاط اندرآمد و بخشش کرد »

غیرازطغانشاه ازرقی امیرانشاه‌بن قاورد را ازسلاجقهٔ کرمان درچندقصیده مدح گفته وباأو روابط نیکو داشته است .

ازرقی‌نه‌تنها درقصیده ازاستادان بزرگ ومسلّم‌است بلکه درداستانسرایی‌ونظم منظومهای گوناگون نیز مقتدر بوده است . ازجملهٔ آثار او که عوفی[۴] و دیگر تذکره

۱- مثلاً دراین دوبیت :

گزیده شمس دول شهریار زین ملل ستوده‌کهف امم پادشاه خوب خصال
طغانشه‌بن محمدکه خواندش گردون خدایگان عجم آسمان جود و جلال

۲- درقصیده‌یی‌که درمدح طغانشاه گفته بدین‌داستان اشاره‌کرده است:

پس ز اقلیمی باقلیمی‌بخط دست خویش بنده را نرمان دهی وندر سخن یاد آوری
از کدامین چشم شاها از تفاخر بنگرم کاین‌نه‌قدرچون‌منی‌باشدچونیکوبنگری...

وباز درقصیده‌یی گفته است:

بدین نامه تا شادیم بر نزودی بسی شادی دشمنان کرده‌ای کم...

۳- چهارمقاله ص۴۳-۴۴

۴- لباب‌الالباب ج۲ ص۸۷

نویسان یاد کرده‌اند الفیه وشلفیهٔ منظوم بود که حاج خلیفه نیز از آن یاد میکند[۱] و ازرقی خود باین امر تعریضی دارد ، درین ابیات که در مدح امیرانشاه بن تاورد گفته است :

چو در رکاب تو این یک سفر بسر بردم — زمن گسسته شود دست سختی و حدثان
بنام فرخ تو قصه یی تمام کنم — که تا بحشر معانی ازو دهند نشان
دلیل قوت طبع رهی در این معنی — بس آن کتاب که من کرده‌ام بخوان و بخوان
کسی که راه کژ اندر سخن چنین راند — چو راه راست بود جادوی کند بمیان

البته باید متوجه این نکته بود که داستان الفیه وشلفیه وتصاویر رسوای[۲] آن پیش ازین تاریخ مشهور بوده و ازرقی فقط بنظم آن مبادرت کرده است.

داستان دیگری که ازرقی بنظم کشیده قصهٔ مشهور سند باد است که حاجی خلیفه[۳] و هدایت[۴] وتذکره‌نویسان دیگر ازنسبت آن بشاعر یاد کرده‌اند وازرقی خود بدین معنی اشاراتی دارد وازآنجمله درقصیده‌یی در مدح طغانشاه گوید :

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو — گر تواند کرد بنماید زمعنی ساحری
هر که بیند شهریارا پندهای سندباد — نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را یاور دانش کنم — گر کند بخت تو شاها خاطرم را یاوری

و گویا درابیات ذیل هم نظر باین داستان دارد وشاعر هنگام سرودن این ابیات سرگرم نظم سند بادّ نامه بوده است. این ابیات ازقصیده‌یی درمدح طغانشاه است:

بنده درمهر تو ازجان خدمتی سازد همی — خرم وزیبا ورنگین چون شکفته بوستان
داستانی طرفه کز اخبار و ازاشکال آن — بر گشاید طبع دانا را هزاران داستان
پرطاوس‌ست بروی بسته مروارید تر — شکل پروینست دروی رسته بر گ زعفران
از معانی اندرو پر گنده لختی گفته‌ام — ازوه فرهنگ وجهل وازره سود وزیان
گر بپردَختن خداوند جهان فرمان دهد — بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان
خدمتی سازم که جان سر ددانش پیشه را — چون بقای شاه جاویدان بماند در جهان

۱ــ کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

۲ـ رسواترند اعدای تو ازنقشهای الفیه (منوچهری)

۳ـ کشف الظنون بند ۱۰۰۳ — ٤ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

قصهٔ منثور خاشاکی بود تاریک و پست گوهری گردد چو منظوم اندر آید بر زبان
از قصه‌هایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند نظم فردوسی بکار آید نه رزم هفتخان

این قصهٔ سند باد چنانکه مسعودی در مروج‌الذهب آورده است از موضوعات سندباد حکیم هندی بوده و همین معنی‌را ابن‌الندیم در الفهرست تأیید کرده است. این کتاب از پهلوی بعربی ترجمه شده و عنوان عربی‌آن «حکایة‌الملك‌المتوج مع امرأة-الملك والحکیم‌السندباد وسبع‌الوزرا وحکایة کل‌واحد منهم» است. نسخهٔ عربی این کتاب را بهمراه ترجمهٔ فارسی‌آن از محمدبن علی‌بن محمد الظهیری السمرقندی، آقای دکتر احمد آتش استاد زبان فارسی دانشگاه استانبول بسال ۱۹۴۸ در استانبول بطبع رسانیده است. ابن‌ظهیری سمرقندی «بهاءالدین محمدبن‌علی‌بن محمدبن عمرالکاتب» است که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم بوده و ترجمهٔ خود را در حدود سال ۶۰۰ بپایان برد و ترجمهٔ عربی‌آن ازابوالفوارس‌قناوزی است که کتاب خودرا ازروی متن پهلوی بفرمان امیر نوح‌بن منصورسامانی(۳۶۶-۳۸۷) ترتیب داده است[۱].

وفات ازرقی‌را تقی‌الدین کاشی درسال ۵۲۷ نوشته وهدایت بسال۵۲۶، وگویا این هردو تاریخ صحیح نباشد چه او مداح امیرانشاه‌بن قاورد بوده که بقولی پیش از فوت پدرخود یعنی پیش‌ازسال۴۶۶ وفات یافته بود ونیزمداح طغانشاه‌بن الب‌ارسلان بوده است که درعهد الب‌ارسلان (م. ۴۶۵) حکومت خراسان داشت وبنابراین باید سال‌وفاتش درهمین‌حدود بوده باشد وگرنه‌مستبعداست که یک شاعرمدّاح ازپادشاهانی که بعد ازین تاریخ تا حدود سال ۵۲۷ حکومت کرده‌اند مانند ملکشاه و محمود و برکیارق ومحمد وسنجر مدح نگفته واثری ازستایش آنان دردیوان خود باقی ننهاده باشد. گذشته ازین ازرقی درجوانی‌شروع بشاعری کرده است بفحوای این بیت:

جهان پیرچومن یک جوان‌برون‌نارد بلند همت وبسیار فضل واندك سال

وچون او پسر اسمعیل‌وراق معاصرفردوسی‌بوده، پس خود لااقل‌دراوایل قرن پنجم ولادت یافته است وسنّ او درصورت زنده‌بودن تا حدود ۵۲۶ و۵۲۷ میبایست بصد

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۷۶-۱۷۷ بقلم مرحوم مغفورمیرزامحمدخان‌قزوینی

و اند سال رسیده باشد واین نیز مستبعد است. علاوه‌برین نظامی‌عروضی هنگامی که ازداستان نرد باختن طغانشاه حکایت کرده گفته است «بامنصور بایوسف در سنهٔ سبع و خمسمایه که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیرطغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد....»[1] وبعیداست که نظامی‌عروضی درزمان‌حیات وسکونت ازرقی‌درهرات بدان شهر رفته و آن شاعر استاد بزرگ را در صورتیکه تا ۵۲۷ زنده بوده ملاقات نکرده باشد.[2]

ازرقی از شاعران زبردست وماهر اواسط ونیمهٔ دوم قرن پنجم هجری است. قدرت او درایراد معانی‌دقیق وآوردن خیالات باریک ووصف وتصویر دقیق اشیاء و مناظروتشبیهات غریب ومختلف اعم ازمحسوس ومعقول وخیالی‌ووهمی‌وسایرانواع تشبیه مشهور واودر همهٔ‌آنها موفق‌است ورشیدالدین وطواط که اورا بتشبیهات‌وهمی ملامت کرده[3] ازرعایت انصاف دور مانده است.

ازاشعار اوست:

چه‌جرم‌است‌اینکه‌هرساعت‌زمیغ‌نیلگون‌دریا ‌‌ زمین را سایه‌بان بندد بپیش گنبد خضرا
چودربالابودباشدزچشمش‌اشک‌درپستی ‌‌ چودرپستی‌بود باشد زکامش‌دود بربالا
گهی ازدامن دریا رودبر گوشهٔ گردون ‌‌ گهی‌از گوشهٔ گردون رود بردامن دریا
گهی ازگوشهٔ کیوان بدریا برزند کِلّه ‌‌ گهی ازگوشهٔ دریا بکیوان برزند کالا
فلک کردار برخیزد کران‌پراختر روشن ‌‌ صدف کردار برجوشد میان پر لؤلؤ لالا
ز موج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکر ‌‌ ز چرخ چنبری پیکر بموج آسمان پهنا
بجای قطرهٔ باران هوا او را دهد لؤلؤ ‌‌ بعرض‌لؤلؤ مکنون زمین اورا دهد مینا
هوا ازچهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین ‌‌ زمین ازرنگ او گردد بسان سینهٔ ببغا[4]
سپاهش را برانگیزد بدریا برزند نارت ‌‌ مصافش‌را بپیوندد بگردون‌برکند‌غوغا

۱- چهارمقاله ص۴۵

۲- مرحوم قزوینی نیز دراین‌باره بحثی‌مستوفی‌وادله‌یی‌دیگرداردـ بحواشی‌چهارمقاله ص ۱۷۴-۱۷۵ مراجعه شود.

۳- حدائق‌السحر چاپ مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص ۴۲

۴- ببغاء : طوطی

از آن غارت ببخشاید هوا را افسر لؤلؤ وزین غوغا بپوشاند زمین‌را صدرهٔ دیبا
معنبر گردد ازچهرش بعنبر پیکر گردون منوّر گردد ازچشمش بلؤلؤ جامهٔ صحرا
همی گرید ازو گردون بسان دیدهٔ وامق همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عذرا
گهی گوهر برافشاند چو دست شاه در محفل گهی آتش برافشاند چو تیغ شاه در هیجا
تو گویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی ز شکل لالهٔ نعمان ز نقش دیبه صنعا

* * *

بمژده خواستن آن نور چشم و راحت جان بر من آمد پروین نما ... ماه نشان
نهفته انجم او در عقیق عنبر بیز شکفته سنبل او بر سهیل مشک فشان
درست گفتی بر مه بنفشه کاشت همی شکسته سنبل ... آفتاب ترکستان
بزیر سنبل مشکین او همی رفتند هزاردل بخروش و هزارجان بفغان
لب ومیانش گفتی شهاب بود و سهیل یکی ز رنگ چنین ویکی ز شکل چنان
شهاب دیدی جوزا بر آن شهاب پدید سهیل دیدی پروین در آن سهیل نهان
نهفته لالهٔ رنگین او بتاب کمند نموده نرگس مشکین او ز خمّ کمان
یکی ز مشک وعبیرو یکی ز شیر و شبه یکی ز سوسن و نسرین یکی ز سنبل و بان
پدید کرد ثریّا و ماه چون بنمود سمن ز سنبل سیراب و لؤلؤ از مرجان
ز بهر مژده رخش ساخت چون ستاره و ماه پدید کرد سمن زار زیر لاله ستان
چه گفت گفت که گر رامش دل تو منم برامش دل من جان بیار و مژده ستان
بیار مژده که نّر عزّ و خلعتش فرمود خدایگان ترا شهریار شاه نشان

* * *

دوش تا روز فراخ آن صنم تنگ دهان لب چون لاله همی داشت زمی لاله ستان
نافها داشت ازو خانه پر از مشک سیاه باغها داشت ازو دیده پر از سرو روان
رخ او لاله ستان بود و سر زلفک او زنگیان داشت ستان[۱] خفته بر آن لاله ستان
گاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک گاه آهسته همی خورد قدحهای گران

۱ـ ستان : بر پشت خوابیده

دهن کوچک او دیدم هنگام سخن — کز ظریفی دل من غالیه‌دان کرد گمان
گفتم این غالیه‌دان چیست بخند بدبتم — که همی غالیه‌دان باز ندانی ز دهان

* * *

پیچیدن افعی بکمندت ماند — آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند — خورشید بهمت بلندت ماند

* * *

عشق تو مرا توانگری آرد بر — از دیده بلؤلؤ از دو رخسار بزر
باعشق توام عیش خوشست ای دلبر — آری ز توانگری چه باشد خوشتر

* * *

ناشاد مرا ای بت نوشاد مکن — نیکویی کن مرا ببد یاد مکن
مرخصم مرا ازغم من شاد مکن — از داد خدا بترس و بیداد مکن

* * *

از جور و ستیز تو بهر بیهده‌یی — در هر نفس از سینه برآرم سده‌یی
ای روی تو در دو چشم من بتکده‌یی — مردی نبود ستیزه با دلشده‌یی

* * *

تامن شدم از هوا قرین هوسی — جز ناله ز بنده بر نیامد نفسی
فریادرسم نیست بغیر از تو کسی — فریاد ز دست چون تو فریادرسی

* * *

یکچند ز دام عشق بودم بکداز — باز این دلم آن گداز میجوید باز
بااین دل عشق پیشهٔ صحبت باز — عیشی است مرا تیره وراهی است دراز

۹ـ جوهری حکیم ابوحامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی ازشاعران اواسط قرن پنجم هجری است. لقب شعری او جوهری است وشاعر خود آنرا دراین بیت آورده است:

جوهری زرگر مداح ملوك و سلطان — هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت خوان

عوفی نام اورا بهمان‌نحو که گفته‌ایم آورده و گفته‌است «حکیم جوهری... هم درعلم صیاغت وهم درصناعت بلاغت استاد وهم درمعرفت جواهر کامل ونقودفضایل را نقّاد و از مقدمان ارباب صنعت بوده است...»[۱] اشعاری که ازو باقی‌مانده نمایندۀ کمال بلاغت وقدرت او دربیان معانی ومهارت در وصف است وباآنکه اشعار بسیار ازو نداریم ازآنقدر که دردست مانده مقام بلند او درشاعری مشهود است. عوفی گفته است که او معاصر امیر فرّخ‌زاد بوده واز آن پادشاه «که ازآل ناصر ممتاز بود بکمال دولت‌وجلال‌فطنت، دولتها دیده». درقصیده‌یی که‌صفت‌ابر کرده فرخ‌زادرا مدح گفته وچون امیر فرخ‌زادبن مسعودبن محمود غزنوی‌از ٤٤٤ تا ٤٥١ سلطنت‌کرده است، بنابرین وی دراواسط قرن پنجم میزیسته است. غیر ازدربار غزنوی جوهری بدربار ملوك غور آل‌شنسب نیز اختصاص داشت[۲].

دولتشاه[۳] درذکر احوال «جوهری‌زرگر» اورا شاگرد ادیب صابر و ازاقران اثیرالدین اخسیکتی‌دانسته و گفته‌است «اصلش‌ازبخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بود و در اصفهان ساکن بوده» وقصیده‌یی نیز ازو بمطلع ذیل آورده است :

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان   باید کشید رایت عشرت بر آسمان

سبک این‌قصیده بااشعار اثیر اخسیکتی که دولتشاه او را قرین جوهری‌زرگر دانسته‌سازگار وازنوع اشعار اواخرقرن‌ششم‌است وبنابراین یاباید این‌جوهری زرگر بلخی را غیر از جوهری صایغ هروی که موضوع ترجمهٔ ماست دانست ، و یا سخن دولتشاه را مقرون‌باشتباه شمرد . از اشعار جوهری‌صایغ هروی است:

الایا جزع گون خرمن بگنج گوهر آبستن
ز نور پاك داری دل ز دود تار داری تن

چوریزدآبت ازمژگان بدوزی دامن‌خفتان
چوبینی آتش اندر دل بدرّی پیش‌پیراهن

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۱۱۰
۲- چهارمقاله ص۲۸
۳- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ٧٤-٧٥

کنی درآستین مرجان نهی در بادبان لؤلو
بباری بربر از عنبر کنی دامن‌تر از لادن

ستانی آستین از خوید و مالی بر شقایق بر
شکافی بادبان بربید و سایی بر سمن دامن

بتازی اسب در میدان بزخم نعل بجهاند
ز دود تیره اسب تو ز کال آتش روشن

ز پهلوی شبه هردم برون‌آری همی‌مرجان
ز روی قیر هرساعت کنی پیدا همی روین

کشَف یابد ز دُرّ تو علا بر کوه بالاور
صدف سازد زاشکت‌تو گهرد رموج‌بحر افگن

گهی‌ازدیدگان ریزی همی‌لؤلوچوپالونه[۱]
گهی‌ازچشمهاییزی همی‌مرجان‌چوپرویزن

زتبّت‌کاروان‌آری‌شوی‌در دشت‌مشک‌افشان
ز ششتر قافله‌گیری شوی در کوه دیباتن

گه ازبرگ گل‌سوری کنی دربوستان تلّی
گه‌ازشاخ گل‌خیری کنی‌در گلستان‌خرمن

بخنجر بر سر گردون شکافی گوشهٔ مغفر
بناوك بر تن دریا بسُنبی عیبهٔ جوشن

گهی‌ازدیدگان بی‌غم بباری چون‌زلیخانم
گهی‌ازباد چون مریم شوی بی‌شوی‌آبستن

چرا باشد لبت خندان‌اگر بی‌بهری‌ازشادی
چرا چشمت بود گریان‌اگر بیزاری‌ازشیون

۱ـ پالونه و پالوانه : ترشی پالا، صافی.

بسیم و زر بپیرایی نگار باغ را زیور
بلعل و دُر بیارایی عروس باغ را گردن
بخون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله
بسیم اندوده پیکانها همی سنبی دل سوسن
نمایی در دل نسرین برنگ معصفر کُنجِد
برآری از دهان گل بلون زعفران ارزن
چوبر گردی بگرد راغ وبر صحرا زنی خیمه
چوآری لشکر اندر باغ وبر گردی بپیرامن
شکوفه برگ گُل از گل دمد شاخ سمن برشَخ
بروید سوسن از خارا برآید نرگس از آهن
توسازی مهرجویانرا همی در بوستان مجلس
توسازی ماهرویانرا همی در گلستان گلشن
بخُورِ خوش همی سوزد بخار تو بهر خانه
عروس کَش همی زاید سرشک تو بهر برزن
زتو مشک ختن گردد همی ارزان بهر مأوی
زتو دُرّ عدن گردد همی کاسد بهر معدن
گهی نالی چو بیدینان زبیم شاه دین گستر
گهی گریی چو بدخواهان زتیغ شاه شمر اوژن
ملک خاج ملوک عصر فرّخ زاد فرّخ پی
که بخشد نعمت قارون ودارد قوّت قارن[1]

* * *

دی سرا آخر سالار خداوند جهان   داد اسپی که زپیر یست بفریاد وفغان

۱ـ جوهری این شعررا از متقدمین استقبال کرده ودر پایان قصیدهٔ خود گفته است :
برآن طرر آید این شعرم که استاد سخن گوید   الایا پردهٔ تاری بپیش چشمهٔ روشن

سفته زن اسپ که ازشانهٔ او دررفتن هر زمان آید در گوش دگر گون دستان
راست مانند یکی اشتر باریک وحزین از سر شانه برون آمده اورا کوهان
پشتش از گوشت تهی گشته بسان تابوت شکم ازکاه درآکنده بسان که دان
پوست بینیش پر ازچین چودم آهنگر است[1] چون دبکش ازین پای بر آن پالرزان
سرطان وار بیک پهلو در راه رود که همه دست شد وپای بسان سرطان
درسر آید چو رسد بر شکمش زخم رکاب بنشیند بُدم آنکه چو کشی باز عنان
نه چو اسپان دگر درخور زینست ولگام چون خران آمده درخورد فسار و پالان
نزد او رفتم بازین و لگام و افسار گفت ای بی‌حق بی‌حرمت پیر نادان
من ز تو پیرترم حرمت حقم بشناس که زبی‌حرمتی افتاده‌ای اندرحرمان
می نبینی که زپیری وضعیفی گشتست پشت من خسته وتن کاسته وسر گردان
مر ترا شرم نیاید که نشینی بر من گاه ناورد کنی برمن وگاهی جولان
گفت من مرکب تهموث بودم زنخست کاو همی‌شد بنا کردن مرو شهجان
گفت با نوح نبی بوده‌ام اندر کشتی بکه آنکه جهان گشت خراب ازطوفان
یاد دارم که فریدون ملک ایرج را پادشا کرد و بدو داد سراسر گیهان
سلم را دیدم درروم که بنشست بملک تور را دیدم بر تخت شهی درتوران
گفت یکچند بُدم دست کش اسکندر گفت یکچند بدم بارگی نوشروان
درعرب بودم یکچند عدیل یحموم[2] کز همه اسپان بگزید مر اورا نعمان
گفت یکچندمراداشت جنیبه[3] فرعون گفت یکچند مراداشت برآخر هامان[4]
یاددارم که چو یوسف بعزیزی[5] بنشست سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان
یاددارم که عُبیدان شدم دردشت حران همه جا دشت شد آراسته و آبادان

۱- لست : نشیمن گاه
۲- یحموم : شدیدالسواد
۳- جنیبه ، جنیبت : یدک
۴- هامان: نام برادر ابراهیم و نام وزیر فرعون . برهان قاطع .
۵- یعنی عزیزی مصر

لوط را دیدم درمانده بشارستانی | چون‌دعا کردنگون گشت همه شارستان
یاددارم که یکی کرم‌شد اژدرهایی[۱] | بزمینی که نخوانند جز آنرا کرمان
بدل رخش مرا روستم زال بحرب | برد در حربگه دیو سپید و اکوان[۲]
بردیاخویشتن آنکه که همی‌خواست شدن | از پی کین سیاوش بسوی ترکستان
برد باخویشتنم سوی عجم بیژن گیو | کز پی خوك همی‌رفت بسوی ارمان[۳]
...ز پی آنکه‌مرا داشت همه‌حرمت‌وحق | شصت‌وسه‌سال‌مرا داشت بر آخر سلطان
بتو بخشید مرا گر نپسندیم همی | اسب دیگر طلب از آخر سلطان‌جهان...

۱۰- ناصرخسرو[۴] حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی ملقب به «حجت» از شاعران بسیار توانا وبزرگ ایران واز گویندگان درجهٔ اول زبان‌فارسی‌است. وی درماه ذی‌قعدهٔ سال ۳۹۴ هجری درقبادیان ازنواحی بلخ متولد شد ودرسال ۴۸۱ دریمکان بدخشان درگذشت.

نام او وپدرش‌دراشعار وی چندبار آمده وازآنجمله است این ابیات :

اگر دوستی خاندان بایدت هم | چو ناصر بدشمن بده خان ومانرا
ای پسر خسرو حکمت بگوی | تات بود طاقت و توش و توان
تحقیق‌شد که ناصر خسرو غلام‌اوست | آنکو بگو بدش که دو گوهرچه گوهرند

ولقب‌خودرا هم بصورت «حجت» و«حجت‌زمین خراسان» که فی‌الواقع عنوان ودرجهٔ

۱- اشاره‌است بداستان کرم هفتواد که هفتواد اورا درکرمان‌پرورده وبهیأت اژدهائی درآورده‌بود واردشیر آنرا ازمیان برد.

۲- اکوان‌دیو که رستم با اونبرد کرد وبعداز تحمل‌خطرهایی‌ازاو وبرا کشت

۳- اشاره‌است بداستان‌رزم‌بیژن و گرازان.

۴- در بارهٔ ناصرخسرو آنچه از سرگذشت او آورده‌ایم بیشتر مستند است بر مقدمهٔ فاضلانه ودقیق دانشمند بزرگ معاصر آقای سید حسن تقی زاده بر دیوان ناصرخسرو طبع تهران ۱۳۰۴—۱۳۰۷ شمسی.

مذهبی او دربین اسمعیلیان بوده وازجانب خلیفهٔ فاطمی بوی تفویض شده بود، درابیات متعدد آورده است چنانکه دراین دوبیت می‌بینیم:

یکی رایگان حجتی گفت بشنو . ز حجت مرین حجت رایگان را

ای حجت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روزوشب خویش بشمرند

ناصرخسرو درسفرنامه (ص۲) خودرا قبادیانی مروزی خوانده است وانتساب او بقبادیان که مولد وی بود ازاشعار وی نیز ثابت میشود مثلاً دراین بیت:

پیوسته شدم نسب بیمگان کز نسل قبادیان گسستم

وبدین‌سبب دراشعار خود همه‌جا ازبلخ بعنوان وطن وشهر وخانهٔ خود سخن میراند واورا درآنجا ضیاع وعقار وطایفه وبرادربوده وازآنان چنانکه درابیات ذیل‌وبسیاری ابیات دیگر می‌بینیم باتحسر یاد میکرده است :

ای باد عصر اگر گذری بردیار بلخ بگذر بخانهٔ من و آنجای جوی حال

بنگر که‌چون‌شدست‌پس‌ازمن‌دیارمن باا و چه کرد دهر جفا جوی بدفعال

ترسم که زیرپای‌زمانه خراب گشت آن باغها خراب شد آن خانها تلال

بنگر که هست منکرمن ، یا، برادرم دارد چنانکه داشت همی‌بامن‌اتصال

یا روزگار بر سر ایشان سپه کشید مشغول کردشان زمن‌آفات واختلال

از من بگوی چون برسانی سلام من زی‌قوم‌من‌که نیست مرا خوب‌کاروحال

قوم مرا مگوی که دهر از پس شما بامن نکرد جز بدو ننمود جز ملال

باتوجه باین‌اشاره واشارات متعدد دیگر ازشاعر بطلان سخن بعضی از تذکره نویسان[۱] که اورا اصفهانی دانسته‌اند مسلّم میشود .

اما نسبت مروزی که شاعر در سفرنامهٔ خویش بدان اشاره کرده است بسبب اقامت وی در مرو بوده است که گویا مدتی در آنجا شغل دیوانی وخانه و مسکن داشته است .

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ هند ص٤٣

ناصرخسرو را درتذکره‌ها گاه باشهرت علوی مذکور داشته‌اند[۱] واین شهرت مأخذ درستی‌ندارد و گویا ناشی‌ازسر گذشت مجعولی‌است که برای‌او نوشته وباو نسبت دادهشده‌است. درآن‌سر گذشت نسب ناصرخسرو به‌پنج‌واسطه بامام علی‌بن‌موسی‌الرضا میرسد، ویاشاید بسبب علاقهٔاو بآل علی واظهار این علاقهٔ شدید درآثار خود چنین نسبتی برای او پیدا ومشهورشده باشد. بهرحال حتی دولتشاه[۲] هم نسبت سیادت را بناصرخسرو بعنوان شهرت ضعیف ذکر می‌کند، ویا باحتمال اغلب ممکن است این اشتباه دربارهٔ ناصربن خسرو ازآن باب حاصل شده باشد که متأخران او را بااشخاص دیگری‌ازقبیل‌سیدمحمدناصرعلوی شاعرقرن‌ششم‌اشتباه کرده باشند واگراوچنین‌نسب شریفی داشت دراشعارخود اظهار نمی‌کرد که «من‌شرف وفخرآل‌خویش وتبارم».

ولادت ناصرخسرو همچنانکه گفته‌ایم بسال ۳۹٤ اتفاق‌افتاده است وشاعرخود دراشعار خویش باین امر اشاره کرده و گفته است:

بگذشت زهجرت پس‌سیصدنودوچار بگذاشت مرا مادر بر مرکز اغبر

وبااین وصف سنینی ازقبیل سال ۳۵۹ که دردبستان‌المذاهب‌آمده و۳۵۸ که درتاریخ گزیده دیده میشود، خالی ازاعتبار است.

ناصرخسرو که بنابراشارات خود ازخاندان محتشمی بوده وثروت وضیاع و عقاری در بلخ داشته ازکودکی بکسب علوم وآداب اشتغال ورزیده ودرجوانی در دربار سلاطین وامرا راه یافته وبمراتب عالی رسیده وحتی چنانکه در سفرنامه آورده است بارگاه ملوك عجم وسلاطین‌را چون سلطان‌محمود غزنوی‌وپسرش‌مسعود دیده[۳] وبدین‌ترتیب ازاوان جوانی یعنی پیش ازبیست وهفت‌سالگی خود[٤] در دستگاههای دولتی‌راه جسته بود، وتاچهل‌وسه‌سالگی که هنگام سفر او بکعبه است، بمراتب‌عالی

۱- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۶۰۷
۲- تذکرةالشعرا چاپ هند ص۳۷
۳- سفرنامه ص ۷۸
٤- زیرا سلطان‌محمود در ٤۲۱ درگذشت ودرآن هنگام ناصرخسرو ۲۷سال داشت.

ازقبیل دبیری رسیده ودر اعمال واموال سلطانی تصرف داشته وبکارهای دیوانی مشغول بوده ومدتی در آن شغل مباشرت نموده ودر میان اقران شهرت یافته بود[۱] و عنوان «ادیب» و «دبیر فاضل» گرفته وشامویرا «خواجهٔ خطیر» خطاب میکرده است. گویا ناصر خسرو در آغاز امر در بلخ که در واقع پایتخت زمستانی غزنویان بود، در دستگاه دولتی قدرت ونفوذی یافته وبعد ازآنکه آن شهر بدست سلاجقه افتاد، برنفوذ واعتبارش افزوده شد[۲] وبرادرش ابوالفتح عبدالجلیل نیز درشمار عمال درآمده عنوان «خواجه» یافته بود[۳]. ناصرخسرو بعد از تصرف بلخ بدست سلاجقه بسال ۴۳۲ بمرو که مقر حکومت ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بود رفت ودر آنجا مقامات دیوانی را حفظ کرد تاچنانکه خواهیم دید تغییرحال یافت وراه کعبه پیش گرفت.

ناصرخسرو بعد ازآنکه مدتی ازعمر خود را ، در عین کسب انواع فضائل ، درخدمت امرا ودرلهو ولعب و کسب مال وجاه گذراند، اندك اندك دچار تغییرحال شد ودر اندیشهٔ درك حقائق افتاد وباعلمای زمان خود که غالباً اهل ظاهر بوده‌اند ببحث پرداخت لیکن خاطر وقّاد او زیربار تعبد وتقلید نمیرفت وجواب سؤالات خود را ازمدعیان علم وحقیقت نمی‌یافت وازاین روی همواره خاطری مضطرب واندیشه‌یی

---

۱ سفرنامه ص ۲

۲ـ آنچه دربارهٔ مقامات او دردورهٔ جوانی وپیش ازتغییرحال گفته‌ایم مستندلست براین ابیات ازدیوان شاعر:

همان ناصرم من که خالی نبود ... زمن مجلس میر و صدر وزیر
بنامم نخواندی کس ازبس شرف ... ادیبم لقب بود وفاضل دبیر
ادب را بمن بود بازو قوی ... بمن بود چشم کتابت قریر
بتحریر الفاظ من فخر کرد ... همی کاغذ از دست من برحریر
دبیری بکی خرد فرزند بود ... نشد جز بالفاظ من سیر شیر ...
کنون میر پیشم ندارد خطر ... گر آنکه خطر داشتم پیش میر

* *

دستم رسیده برمه ازیراکه هیچ وقت ... بی‌من قدح بدست نکردد همی امیر
پیش وزیر باخطر و حشمتم بدانك ... میرم همی خطاب کند خواجهٔ خطیر

۳ـ سفرنامه ص ۱۴۳

نابسامان داشت وشاید در دنبال همین تفحصات باشد که مدتی درسفر ترکستان وسند وهند گذرانید وباارباب ادیان مختلف معاشرت ومباحثت نمود[۱]. ناصرخسرو دراشعار خویش باین تغییر حال ودرجاتی کـه تاوصول بدستگاه خلفای فاطمی پیمود اشاراتی دارد وازآنجمله این ابیات را نقل می کنیم :

پیموده شد از گنبد برمن چهل ودو — جویای خرد گشت مرا نفس سخنور
رسم فلك و گردش ایام وموالید — از دانا بشنیدم و برخواندم دفتر
چون یافتم از هرکس بهتر تن خودرا — گفتم ز همه خلق کسی باید بهتر
چون باز زمرغان و چو اشتر زبهایم — چون نخل زاشجار وچویاقوت زجوهر
چون فرقان ازکتب وچو کعبه زبناها — چون دل زتن مردم وخورشید زاختر
زاندیشه غمی گشت مرا دل بتفکر — پرسنده شد این نفس مفکّر ز مفکّر
از شافعی و مالکی و قول حنیفی — جستیم ز مختار جهان داور رهبر
چون چون وچرا خواستم وآیت محکم — درعجز بپیچیدند، این کور شد آن کر
یک روز بخواندم بقران آیت بیعت — کایزد بقران گفت که بد دست من ازبر
آن قوم که درزیر شجر بیعت کردند — چون جعفر ومقداد وچوسلمان وچو بوذر
گفتم که کنون آن شجر ودست چگونه است — آن دست کجاجویم وآن بیعت ومحضر
گفتند درآنجانه شجرماند ونه آن دست — کآن دست پراکنده شد آن جمع مبتّر
آنها همه یاران رسولند و بهشتی — مخصوص بدان بیعت واز خلق مخیّر . . .
رویم چو گل زرد شد ازدرد جهالت — وین سرو بنا وقت بخمید چوچنبر . . .
برخاستم ازجای و سفر پیش گرفتم — نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
ازپارسی وتازی واز هندو واز ترك — وزسندی و رومی وزعبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی وصابی و دهری — درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
... پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر — جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر
گفتند که موضوع شریعت نه بعقلست — زیرا که بشمشیر شد اسلام مقرّر

۱ - سفرنامه - ص ۲ و ۳ ، و وجه دین ص ۵۵ .

تقلید نپذرفتم و حجّت ننهفتم زیرا که نشد حق بتقلید مشهّر

* * *

یکچندگاه داشت مرا زیر بند خویش که خوب حال وباز گهی بینوا شدم
واز رنج روزگار چوجانم ستوه گشت یکچند با ثنا بدر پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگیٔ شاه ببایست کردنم از بهر یک امید که ازوی روا شدم
جز درد ورنج هیچ نگردید حاصلم زآنکس که سوی او بامید شفا شدم
واز مال شاه ومیر چو نومید شد دلم زی اهل طیلسان وعمامه و ردا شدم
گفتم که راه دین بنمایید مر مرا زیرا که زاهل دنیی دل پرجفا شدم
گفتند شادباش که رستی زجور دهر تا شاد گشت جانم و اندر نوا شدم
گفتم چو نامشان علمابود و کارجور کزدست فقرِ جهل بدیشان رها شدم
تا چون بقال و قیل مقالات مختلف از عمر چند سال میانشان فنا شدم
گفتم چورشوه بودوریامالوزهدشان ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کاز بیم مور دردهن اژدهاشدم...

خلاصهٔ سخن آنکه ناصر بعد ازطی مقامات ظاهری دراندیشهٔ تحرّی حقیقت افتاد ودراین اندیشهٔ دراز بسیاری شهرهارا بگشت وباقوام وعلمای مختلف مجالست کرد وعلی الخصوص چندی باعلمای دین چون وچرا داشت لیکن آنان می گفتند که موضوع شریعت عقلی نیست بلکه بتعبد وتقلید باز بسته است واین همان سخن اشاعره واهل حدیث است که دراین روزگار دربسیاری ازبلاد غلبه باآنان بود. ناصرخسرورا این تلبیس های علمای مذهب که مالشان ازرشوه گرد آمده وزهدشان ریائی ودروغ بود، گرهی از مشکلات باز نمی کرد و پناهنده شدنش از دستگاه سلاطین ببیشگاه علمای دین مصداق این بیت قرار گرفته بود که :

المستجیرُ بعمروٍ عندَ کربته کالمستجیرِ من الرمضاء بالنار

این سرگردانی ونابسامانی احوال راخوابی که شاعردرماه جمادی الآخرهٔ سال ۴۳۷

در گوزگانان دیده بود خاتمه داد. عبارت ناصرخسرو دربارهٔ این خواب چنین است: «... پس ازآنجا (یعنی ازپنج دیه مروالرود) بجوزجانان شدم وقریب یک ماه ببودم وشراب پیوسته خوردمی... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد ازمردم زایل کند. اگر بهوش باشی بهترا من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که دربیخودی وبیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را ببیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبید که خرد وهوش را بافزاید. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد! وپس سوی قبله اشارت کرد ودیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود وبرمن کار کرد. باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، باید ازخواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تاهمهٔ افعال واعمال خود بدّل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخرهٔ سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائة نیمهٔ دیماه پارسیان سال بر چهارصدو ده یزدجردی سر وتن بشستم وبمسجد جامع شدم ونماز کردم ویاری خواستم ازباری تبارک وتعالی بگذاردن آنچه برمن واجب است ودست بازداشتن از منهیات وناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است...» پس بفرمان همان کس که درخواب اشاره بقبله کرده وحقیقت را درآنسوی نشان داده بود، بار سفر حج بربست وبا برادر کهتر خود ابوسعید ویک غلام هندی روانهٔ حجاز شد. این مسافرت هفت سال طول کشید وبا عودت ببلخ در جمادی الآخرهٔ سال ٤٤٤ وديدار برادر دیگر خود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل خاتمه یافت (دراین سفر چهاربار حج کرد وشمال شرقی وشمال غربی وجنوب غربی ومرکز ایران وممالک وبلاد ارمنستان وآسیای صغیر وحلب وطرابلس شام وسوریه وفلسطین وجزیرةالعرب ومصر وقیروان ونوبه وسودان را سیاحت کرد ودرمصر سه سال بسر برد ودر آن بمذهب اسمعیلی گروید و بخدمت خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابوتمیم معدّبن علی (٤٢٧-٤٨٧) رسید وبعد از طی مراحل و مدارج مرتبهٔ حجت یافت واز طرف امام فاطمیان بمقام حجت جزیرهٔ خراسان که یکی از جزایر دوازده گانهٔ دعوت

اسمعیلیه بود، انتخاب ومأمور نشر مذهب اسمعیلی و ریاست باطنیهٔ آن سامان گردید. همچنانکه درزادالمسافرین گفته است: «مر نوشتهٔ الهی‌را که اندر آفاق وانفس است بمتابعان خاندان حق نماییم بدستوری که ازخداوندخویش یافته‌ایم اندرجزیرهٔ خراسان»[۱].

هنگامی که ناصرخسرو ازسفر مصر وحجاز بخراسان باز میگشت، پنجاه ساله بود. وی بعد ازبازگشت بموطن خود بلخ رفت ودرآنجا شروع بنشر دعوت باطنیان کرد وداعیان باطراف فرستاد و بمباحثات با علمای اهل سنت پرداخت و اندك اندك دشمنان ومخالفان او ازمیان متعصبان فزونی گرفتند وکاررا براودشوار کردند وحتی گویا فتوای قتل او داده شد واو که ضمناً گرفتار مخالفت بسیار شدید سلاجقه باشیعه بود، ناگزیر به‌تهمت بددین وقرمطی وملحد ورافضی بودن ترك وطن گفت تا ازشرّ ناصبیان رهایی یابد. اختلاف سختی که میان ناصرخسرو ونواصب رخ داد وتاپایان حیات در آثار او اثرکرد، از همه جای دیوان او آشکارست، وشکایتی که او از آن مردمان وازامرای سلجوقی وعلمای سنی‌خراسان واشاراتی که راجع بدشمنیهای مردم براثر اعتقادخود به‌حق‌دارد، ازبیشتر موارد دیوانش مشهودست، وغالب قصاید او مبارزات‌سختی‌است باهمین‌مردم متعصب سبک‌مغز ،ودرزادالمسافرین‌هم بغلبهٔ جهال برخود اشاره کرده است[۲]. بعد از بمهاجرت از بلخ ناصر خسرو به نیشابور ومازندران وعاقبت به‌یمگان پناه برد. پناه‌بردن اوبمازندران که شایدنخستین‌قرارگاه او بود ازاین ابیات معلوم میشود:

گر چه مرا اصل خراسانیست	از پس پیری و مهیّ و سری
دوستی عترت و خانهٔ رسول	کرد مرا یُمکی و مازندری
برگیردل ز بلخ و بنه تن زبهر دین	چون‌من‌غریب وار بمازندران درون

دولتشاه سمرقندی میگوید که ناصرخسرو بعدازپناه‌بردن‌بمازندران دررستمدار وگیلان توقف کرد[۳]. بعد ازچندی توقف درمازندران ناصرخسرو بنیشابور رفت ولی

۱- زادالمسافرین چاپ برلین ص ۳۹۷ ۲- ایضاً ص ۴۰۲
۳- تذکرةالشعرا ص ۳۵

آخر یمکان ازاعمال بدخشان را برای محل اقامت دائم خود برگزید زیرا هم ببلخ نزدیکتر وهم درجزیرهٔ محل‌مأموریت مذهبی‌او واقع بود. یُمکان درهٔ ممتدی است که ازسمت جنوبی قصبهٔ جرم بطرف جنوب ممتد میشود. قصبهٔ جرم درجنوب فیض‌آباد حاکم‌نشین کنونی‌ولایت بدخشان بمسافت شش تاهفت‌فرسنگ واقع‌است. اهالی یمکان واطراف جرم هنوز هم برمذهب اسمعیلی هستند.

ناصرخسرو درقلعه‌یی واقع درهمین درهٔ یمکان که بقول قزوینی درآثارالبلاد شهری حصین بود در وسط کوهها[۱]، استقرار یافت و تا پایان عمر خود درآنجا باداره‌ٔ دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشت. پناه بردن بیمکان، بعد از سالها سرگردانی ناصردرمازندران ونیشابور وبلخ، وگویا درحدود ٦٠ الی ٦٣سالگی یعنی بین‌سالهای ٤٥٣ و ٤٥٦ اتفاق افتاد و شاعر بیش از ٢٥ سال که دورهٔ آخر حیات اوست در آن دیار بسر برد.

در جامع‌التواریخ ودرکتاب دبستان‌المذاهب چنین آمده است که ناصرخسرو بیست سال در یمکان بسربرد واگر چنین‌باشد سال ورود او بیمکان ٤٦١ بوده است.

ناصرخسرو تاپایان حیات در یمکان بزیست و در همانجا بدرود حیات گفت و همانجا بخاك سپرده شد وقبر او مدتها بعد از وی مزار اسمعیلیان و معروف ومشهور بود. دولتشاه گفته است که «قبر شریف حکیم ناصر در درهٔ یمکان است که آن موضع ازاعمال‌بدخشان است» وسیاحان بعدازاین‌تاریخ هم قبر شاعررا در درهٔ یمکان دیده‌اند.

توقف متمادی‌ناصرخسرو دریمکان بمثابهٔ تقویت و تأیید ونشرمذهب اسمعیلی درناحیهٔ وسیعی ازبدخشان ونواحی مجاورآن تاحدود خوقند وبخارا گردید وهنوزهم درآن نواحی که گفته‌ایم طرفداران این مذهب دیده میشوند.

البته‌آزاری که‌ازابناء زمان ببهانهٔ اعتقادات مذهبی، باین‌مرد فاضل‌حقیقت‌جوی

۱- آثارالبلاد درمادهٔ یمکان ازاقلیم رابع.

رسید ، ومشاهتهای فقها و آزارها وناسردمیهای امرا ورجال متعصب و غوغای عام و نفی بلد وتنهایی وغربت ودوری ازیار ودیار، چنان در روح آزادهٔ وی اثر کرد که کمتر قصیده‌یی واثری ازوست که در تنهایی یمکان ساخته شده واثری از این تألمات روحی درآن آشکار نباشد.

چنانکه ازاشارات شاعر مسلم میشود بعد ازاظهار دعوت وآشکاراشدن عقاید ناصرخسرو ازهمه طرف، یعنی بوسیلهٔ فقها وامرا وحتی خلیفهٔ عباسی نسبت باو اظهار کمال‌عناد میشده است. چنانکه ویرا برمنابرلعن‌می‌کردند ورافضی وقرمطی‌ومعتزلی میشمردند ومهدورالدم میدانستند وباآنکه او را غالباً بترك طریقه‌یی که پیش گرفته بود دعوت میکردند وی ازراهی که برگزیده بود باز نمی‌گشت وهمچنان در اعتقاد خود باقی وپایدار بود.

باتمام این احوال ناصر خسرو در یمکان دستگاه ریاست مذهبی برای خود ترتیب داده وبشرحی که در آثارالبلاد قزوینی آمده است وی درآنجا باغها وقصور وحمامهایی ساخته بود.

فایدهٔ یمکان برای ناصرخسرو در آن بود که وی در آن درهٔ حصین از شر دشمنان خودآسوده وبرکناربود وازبیم سوء قصد مخالفان ازآن درهٔ دوردست بیرون نمی‌آمد وعلی‌الخصوص اندیشهٔ بازگشت بخراسان را بهیچ روی درخاطر نمی‌گذراند.

وفات ناصرخسرو چنانکه گفته‌ایم در همین درهٔ یمکان اتفاق افتاد . دربارهٔ سال وفات او اقوال مختلف آمده واقرب آنها بصواب سال ۴۸۱ است که حاجی‌خلیفه درتقویم‌التواریخ بدان‌اشاره کرده‌است. درکتاب بیان‌الادیان که بسال۴۸۵ تألیف شده از ناصرخسرو بعبارت «بوده است» یاد شده واین خود دلیلی است برآنکه وی، که صاحب کتاب معاصر خویشش میداند، درتاریخ تألیف کتاب زنده نبود. وچون بعمر طولانی وی درهمهٔ مآخذ ودراشعار او اشاره شده است، پس سال ۴۸۱ که درآن وقت ناصرخسرو ۸۷ سال داشت برای وفات او صحیح بنظر میرسد.

پایهٔ **تحصیلات واطلاعات** ناصرخسرو از آثارمنظوم ومنثور او بخوبی‌آشکار

است. وی ازابتداء جوانی درتحصیل علوم وفنون رنج برده بود. قرآن را ازحفظ داشت ودر تمام علوم متداول زمان خود از معقول ومنقول وعلی‌الخصوص علوم اوایل و حکمت یونان تسلط داشت وعلم کلام وحکمت متألهین را نیکمی دانست ودربارهٔ ملل ونحل تحقیقات عمیق واطلاعات کثیر داشت وعلاقهٔ بکتاب ودانش دراو بدرجه یی بود که درسفر وحضر همواره کتابهای خودرا باخویشتن داشت وحتی درسخت‌ترین احوالی که درسفر بازگشت از عربستان بایران داشته است آن کتابها را برشتر حمل کرده و خود بابرادرش پیاده طی‌طریق نموده است[۱]. دراشعار وآثاراو اشارات فراوان بدانش او واطلاعاتش ازعلوم گوناگون شده واز آنجمله است این ابیات ازیک قصیدهٔ او که بعنوان مثال ذکر میشود:

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش نشستم بر در او من مجاور

بخواندم پاك توقیعات کسری بخواندم عهد کیکاوس و نوذر

گه اندر ارثما طیقی که تاچیست سماك و فرقدان و قطب ومحور

که اندر علم اشکال مجسطی که چون رانم براو پرگارومسطر

گهی اقسام موسیقی که هرکس پدید آورد بر الحان مکرر

گهی الوان احوال عقاقیر که چه گرمست از آن چه خشک وچه تر

همان اشکال اقلیدس که بنهاد ارسطالیس استاد سکندر

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

نه اندر کتب ایزد مجملی ماند که آن نشنیدم از دانا مفسر

اطلاعات وسیع ناصرخسرو وسیلهٔ ایجاد آثار متعددی از آن استاد بزبان فارسی شد. این آثار متعدد منظوم ومنثور غالباً در دست است. در بارهٔ آثار منثور او هنگام بحث دربارهٔ نثر سخن خواهیم گفت.

اما ازآثار منظوم او نخست دیوان اوست که بهترین طبع آن بتصحیح واهتمام مرحوم حاج سید نصرالله تقوی فراهم آمده ومجموعاً ۱۱۰۴۷ بیت دارد، وگویا این

۱- سفرنامه ص ۱۲۱

مقدار قسمتی ازابیات دیوان او باشد زیرا دولتشاه دیوان اورا سی‌هزار بیت دانسته است واکنون نیز درمجموعه‌ها وجنگها اشعاری ازناصرخسروثبت است که درديوان او ملاحظه نمیشود. نسخهٔ چاپ تبریز ازدیوان ناصرخسرو هم بیش‌ازحدود ۷۵۰۰ بیت ندارد.

دومنظومه هم ازناصرخسرودردست است یکی‌بنام روشنایی‌نامه‌ودیگرموسوم به سعادتنامه. روشنایی نامه منظومه بیست کوتاه از۵۹۲ بیت ببحرهزج و موضوع آن‌وعظوپندوحکمت‌است.سعادتنامه‌مشتمل بر ۳۰۰ بیت است بهمان طریقهٔ روشنایی نامه درپند وحکمت این هردومنظومه نیزدرآخرديوان طبع‌تهران بچاپ رسیده‌است.

ناصرخسرو بی‌تردید یکی از شاعران بسیار توانا وسخن‌آور فارسی است. وی طبعی‌نیرومند وسخنی استوار وقوی و اسلوبی نادر وخاص خود دارد .زبان‌این‌شاعر قریب بزبان شعرای آخر دورهٔ سامانی است وحتی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری ازکلام شعرای دورهٔ اول غزنوی را نشان میدهد. درديوان او بسیاری از کلمات و ترکیبات بنحوی که در اواخر قرن چهارم متداول بوده و استعمال میشده است، بکاررفته ومثل‌آنست که عامل زمان دراین شاعرتوانا وچیره‌دست اصلاً اثری برجای ننهاد. بااینحال‌ناصرخسروهرجا که لازم شد ازترکیبات عربی‌جدید وکلمات وافر تازی، بیشتر ازآنچه درآخر عهد سامانی دراشعار وارد شده بود، استفاده کرده وآنهارا دراشعار آبدار خود بکار برده است.

خاصیت عمدهٔ شعر ناصرخسرو اشتمال آن برمواعظ وحکم بسیارست. ناصرخسرو در این امر قطعاً از کسائی شاعر مروزی مقدم برخود پیروی کرده است. اواخر عمر کسائی مصادف بود بااوایل عمر ناصرخسرو وهنگامی که ناصر در مرو بعمل دیوانی اشتغال داشت هنوز شهرت کسائی زبانزد اهل ادب واطلاع بوده و اشعاروی شهرت ورواج داشته‌است. بهمین‌سبب ناصرخسرو چه ازحیث افکارحکیمانه وزاهدانه وچه ازحیث سبک وروش‌بیان تحت تأثیرآنها قرارگرفته وبسیاری ازقصائد اورا جواب گفته وگاه قصائد خود را براشعار آن شاعر چیرهدست برتری داده است.

بعد از آنکه ناصرخسرو تغییر حال یافت و بمذهب اسمعیلی درآمد وعهده‌دار تبلیغ آن درخراسان شد برای اشعار خود مایهٔ جدیدی که عبارت ازافکار مذهبی‌باشد بدست آورد.

جنبهٔ دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند یکی از دعات تبلیغ را نیز ازنظر دور ندارد وبااین‌سبب بعضی‌ازقصائد او بامقدماتی که شاعر درآنها تمهید کرده ونتایجی که گرفته است بیشتر بسخنانی میماند که مبلّغی‌درمجلس دعوت بیان کرده باشد.

دربیان مسائل حکمی‌ناصرخسروازذکر اصطلاحات مختلف خودداری ننموده است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده بلکه وسیلهٔ تفهیم مقصود قرارگرفته است یعنی او مسائل‌مهم فلسفی‌راکه معمولاً مورد بحث ومناقشه بود در اشعار خود مطرح کرده ودرزبان دشوار شعر بانهایت مهارت ودرکمال‌آسانی‌ازبحث خودنتیجه گرفته است.

ذهن علمی شاعر باعث شده است که او بشدت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گیرد. سخنان او با قیاسات و ادلهٔ منطقی همراه وپر است از استنتاجهای عقلی وبهمین نسبت از هیجانات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است.

اصولاً ناصر خسرو بآنچه دیگر شاعران را مجذوب میکند یعنی بمظاهر زیبایی و جمال و بجنبه‌های دلفریب محیط واشخاص توجهی ندارد ونظر او بیشتر بحقایق عقلی ومبانی ومعتقدات‌دینی است؛ بهمین‌سبب حتی توصیفات طبیعی‌را هم در حکم تشبیبی برای ورود درمباحث عقلی ومذهبی بکار میبرد.

بااینحال نباید ازقدرت فراوان ناصرخسرو در توصیف وبیان اوصاف طبیعت غافل بود. توصیفاتی که او از فصول وشب وآسمان وستارگان کرده در میان اشعار شاعران فارسی کمیابست.

مهمترین امری که ازحیث بیان عواطف (غیر از عواطف دینی) درشعر ناصر-

خسرو جلب نظر می‌کند بیان تأثر شدیدی است که شاعر از بدرفتاریهای معاصران وتعصب وسبک مغزی آنان وعدم توجه بحق وحقیقت دارد . اوتمام کسانی‌را که‌با تمسک‌باین‌روش‌نکوهیده‌وسفیهانه بآزار وایذاء او برخاسته‌وویرااز‌خان‌ومان‌رانده و بگوشه‌یی از درهٔ یمگان افکنده اند بباد انتقاد شدید میگیرد وازاظهار دلتنگی ونفرت نسبت بآنان امتناعی نمیورزد .

ناصرخسرو شاعری درباری نیست ویااگر وقتی چنین بوده اثری از اشعار آن دورهٔ او بدست ما نرسیده است. او جزوقدیمترین کسانی‌است که مثنویهای کامل در بیان حکم ومواعظ ساخته‌اند . وقصائد او هم هیچگاه ازاین افکار دور نیست . وی بقول خود ۱ دُرِّ قیمتی لفظ دری را درپای خوکان نمی‌ریخت وچون ازدنیا واهل‌آن منقطع شده وچنگ درداما‌ن ولای‌علی وآل او زده بود،بدنیا وی نظری نداشت وبااین حال‌حاجتی‌بستایش«خوکان» احساس‌نمیکرد . ازاشعار اوست:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا — گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
در حال خویشتن چوهمی ژرف بنگرم — صفرا همی بر آید زانده بسر مرا
گویم چرا نشانهٔ تیر زمانه کرد — چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
گر درکمال وفضل بود مردرا خطر — چون‌خواروزار کرد‌پس‌این‌بی‌خطرمرا
گر برقیاس فضل بگشتی مدار دهر — جز بر مقرّ ماه نبودی مقر مرا
نی‌نی‌که چرخ ودهر ندانند قدرفضل — این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش‌به‌ازضیاع وبه‌ازجاه وملک ومال — این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
با خاطر منوّر روشن تر از قمر — ناید بکار هیچ مقرّ قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
اندیشه مر مرا شجر خوب برور است — پرهیز وعلم ریزد ازو برگ و بر مرا
گر بایدت همی که ببینی مرا تمام — چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زآنکه در سخن — زین چرخ پرستاره فزو نست اثر مرا

۱- من‌آنم‌که درپای خوکان نریزم — مر این قیمتی در لفظ دری را

هرچند مسکنم بزمینست روز و شب — بر چرخ هفتمست مجال سفر مرا
گیتی سرای رهگذرانست ای پسر — زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا
از هرچه حاجتست بدو مر مرا خدای — کر دست بی نیاز درین رهگذر مرا
شکرآن‌خدایرا که سوی علم‌ودین‌خویش — ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
اندر جهان بدوستی خاندان حق — چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
وز دیدن و شنودن دانش بدل‌نکرد — چون‌دشمنان‌خویش‌چنین کوروکرمرا
هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند — وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن — یا دست این سخن ز یکی نامور مرا
واکنونکه عقل‌ونفس‌سخن‌گوی خود منم — از خویشتن چه باید کردن حذر مرا

* * *

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا — مراهل فضل وخردرا نه عام ونادانرا
خبر بیاور ازیشان بمن چو داده بوی — ز حال من بحقیقت خبر مر ایشانرا
بگویشان که‌جهان‌سروِمن‌چوچنبر کرد — بمکرخویش،خوداینست کار گیهان‌را
نگر کتان نکند غرّه عهد و پیمانش — که او وفا نکند هیچ عهد و پیمانرا
فلان اگر بشکست‌اندرآنچه‌خواهدکرد — چنان بدو بنگر کاو بچشم بهمانرا
ازین همه بستاند بجمله هرچش داد — چنانکه باز ستد هر چه داده بود آنرا
ازآنکه در دهنش اینزمان نهد پستان — دگر زمان بستاند بقهر پستانرا
نکه کنید که‌دردست‌این‌وآن‌چوخراس — بچند گونه بدیدید مر خراسانرا
بملک ترك چرا غره‌اید، یاد کنید — جلال و دولت محمود زاولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان[1] ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گوزگانانرا
چوهندرا بسم اسب ترك ویران کرد — بپای پیلان بسپرد خاك ختلانرا
کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان — همی بسندان اندر نشاند پیکانرا

۱- امرای ناحیهٔ گوزگانان درخراسان که‌بآل فریغون مشهوربوده‌اند وبدست محمود حکومت آنان منقرض شد.

چو سیستان زخلف، ری ز رازیان بستد — وز اوج کیوان سر بر فراشت ایوانرا
فریفته شده میگشت در جهان آری — چنو فریفته بود اینجهان فراوانرا
شما فریفتگان پیش او همی گفتید — هزار سال فزون باد عمر سلطانرا
بفرّ دولت او هر که قصد سندان کرد — بزیر دندان چون موم یافت سندانرا
پریر[1] قبلهٔ احرار زاولستان بود — چنانکه کعبه است امروز اهل ایمانرا
کجاست اکنون آن سر دو آن جلالت و جاه — که زیر خویش همی دید برج سرطانرا
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش — چو تیز کرد براو مرگ چنگ و دندانرا
بسا که خندان کردست چرخ گریانرا — بسا که گریان کردست نیز خندانرا
قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست — قرار هیچ بیک حال چرخ گردانرا
کناره گیرد ازو کاین سوار تازانست — کسی کنار نگیرد سوار تازانرا
بترس سخت زسختی چو کار آسان شد — که چرخ زود کند سخت کار آسانرا
برون کند چو درآمد بخشم، گشت زمان — زقصر قیصر و از خوان خویشتن خانرا
برآسمان ز کسوف سیه رهایش نیست — سر آفتاب درخشان و ماه تابانرا ...

* * *

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سرباد خیرسری را
بری دان زافعال چرخ برین را — نشاید نکوهش زدانش بری را
همی تا کند پیشه عادت همی کن — جهان مر جفا را، تو مر صابری را
چو تو خود کنی اختر خویش رابد — مدار ازفلک چشم نیک اختری را
بچهره شدن چون پری کی توانی — بافعال مانند شو مر پری را
ندیدی بنوروز گشته بصحرا — بعیّوق ماننده لالهٔ طری را
اگر لاله پرنور شد چون ستاره — جز ازوی نپذرفت صورتگری را
تو با هوش و رای از نکو محضران چون — همی برنگیری نکو محضری را
نگه کن که ماند همی نرگس نو — زبس سیم وزر تاج اسکندری را

۱— پریر : پریروز

درخت ترنج از بروبرگ رنگین | حکایت کند کلهٔ قیصری را
سپیدار مانَدست بی هیچ چیزی | از یرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی | بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر | سزا خود همینست مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد | بزیر آوری چرخ نیلوفری را
نگر نشمری ای برادر گزافه | بدانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه هاییست نیکو نهاده | مر الفغدن ۱ راحت آنسری را
بلی این و آن هردو نطقست لیکن | نماند همی سحر پیغمبری را
چو کبک دری باز مرغست لیکن | خطر نیست با باز کبک دری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی | یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تو درمانی آنجا که مطرب نشیند | سزد گر ببرّی زبان جری را
صفت چند گویی زشمشاد و لاله | رخ چون مه و زلفک عنبری را
بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا | که مایه است مر جهل و بدگوهری را
بنظم اندر آری دروغ و طمع را | دروغست سرمایه مر کافری را
پسنده است با زهد عمار و بوذر | کند مدح محمود، مر عنصری را؟
من آنم که درپای خوکان نریزم | مر این قیمتی درّ لفظ دری را
تراره نمایم که چنبر کرا کن | بسجده مر این قامت عرعری را
کسی را کند سجده دانا که یزدان | گزیدستش ازخلق مر رهبری را
کسی را، که بسترد آثار عدلش | ز روی زمین صورت جائری ۲ را
امام زمانه که هرگز نراندست | بر شیعتش سامری ساحری را
ببین گرت باید که بینی بظاهر | ازو صورت و سیرت حیدری را

* * *

۱- الفغدن ، الفنجیدن : اندوختن ، گردکردن .

۲- جائری : بیدادگری

از گردش گیتی گله روا نیست / هر چند که نیکیش را بقا نیست
خوشتر ز بقا چیز نیست زیرا / ما راز جهان جز بقا هوا نیست
چون تو ز جهان یافتی بقا را / پس‌چون که‌جهان‌درخور ثنانیست
گیتی بمثل مادرست و مادر / از مرد سزاوار ناسزا نیست
جانت اثرست از خدای باقی / ناچیز شدن مر ترا روا نیست
فانی نشود هر چه کآن بقا یافت / زیرا که بقا علت فنا نیست
ترسیدن مردم زمرگ دردیست / کآنرا بجز ازعلم‌دین دوا نیست
نزدیک خرد گوهر بقا را / از دانش به هیچ کیمیا نیست
الفنجگه[۱] دانش این سرایست / اینجا بطلب هرچه مرترا نیست
زین بند چو گشتی‌رها ازآن پس / مر کوشش والفنج را رجا نیست
گویند قدیمست چرخ و اورا / آغاز نبودست و انتها نیست
ای مرد خرد بر فنای عالم / از گشتن او راست‌تر گوا نیست
چون نیست بقا اندرو ترا چه / گر هست مر او را فنا وبا نیست
این گردش هموار چرخ ما را / گوید همه این خانهٔ شما نیست
ای‌پیرچواین‌هست پس چگویی / زین بهتروبرتر دگر چرا نیست
این جای فنا همچو آسیاییست / آن دیگر بیشک چو آسیا نیست
بسیج مر آن معدن بقا را / کاین جای فنا را بسی وفا نیست
داروی بدی و خطاست توبه / آن کیست که اورا بدوخطانیست
روزیست‌مر ین‌خلق‌را که‌آن‌روز / روز حسد و حیلت و دها نیست
آنروز یکی عادلست قاضی / کاو را بجز از راستی قضانیست
نیکی بدهد از جزای نیکی / بدرا سوی او جزبدی جزا نیست

* * *

صبا باز با گل چه بازار دارد / که هموارش‌ازخواب بیداردارد

۱ــ الفنجیدن : فراهم آوردن ، اندوختن

بر و یش همی برد مد مشک سارا — مگر راه بر طبل عطّار دارد
همی راز گویند تا روز هرشب — ازیرا ز بهمن گل آزار دارد
چو بیمار گون شد زغم چشم نرگس — مر اورا همی لاله تیمار دارد
سحر گه نگه کن که بر دست سیمین — بزر اندرون درّ شهوار دارد
چه غواص گوهر چه عطار عنبر — بنزدیک نرگس نه مقدار دارد
بنالد همی پیش گل زار بلبل — که از زاغ آزار بسیار دارد
زره پوش گشتند مردان بستان — مگر باغ با زاغ پیکار دارد
کنون تیر گلبن عقیق و زمرد — ازین کینه بر پرّ و سوفار دارد
نبینی که چون کینه داران گل نو — پر از خون دل و دست پر خار دارد
بیابد کنون داد بلبل که بستان — همی خیل نیسان و آذار دارد
عروس بهاری کنون از بنفشه — کَشَن[۱] جعدو ازلاله رخسار دارد
بیا تا ببینی شکفته عروسی — که زلفین وعارض بخروار دارد
نگویم که طاووس نرّ است گلبن — که گلبن همی زین سخن عار دارد
نه طاووس نرّ ازوشی پرّ دارد — نه از سرخ یاقوت منقار دارد
نه در پر و منقار رنگین سرشته — چو گل مشک خرخیز[۲] وتاتار دارد
چه گویی جهان این همه زیب وزینت — کنون بر همان خاک و کهسار دارد
چه گویی که پوشیده این جامه ها را — همان گنده پیر[۳] چو کفتار دارد
بسی بر درخت گل از برگ و بارش — گهی معجر و گاه دستار دارد
نگه کن شکفتی بمستان بستان — که هر یک چه بازار وچه کار دارد
نهاده بسر در چمن تاج نرگس — بلست اندرون کرده دینار دارد
سوی خویش خواند همی بیهشان را — همه سیرت و خوی طرّار دارد
نبینی که مستست هر یا سمینی — نبینی که سرچون نگونسار دارد

۱- کَشَن: انبوه وبسیار
۲- خرخیز، قرقیز: قبیله یی ازقبایل ترک. درناحیهٔ قرقیزمشک تندبویی فراهم میآمد
۳- گنده پیر: پیر فرتوت

نگردد بگفتار مستانه غرّه | کسی کاودل وجان هشیاردارد
برانش زپیش ای خردمند ازیرا | که هشیارمرمست را خواردارد
نگه کن که باهرکس این پیر جادو | دگرگونه گفتار و کردار دارد
مکن دست پیشش اگرعهد گیرد | ازیرا که درآستین ماردارد.....

* * *

چون گشت جهان را دگراحوال عیانیش | زیرا که بگسترد خزان را ز نهانیش
برحسرت شاخ گل در باغ گوا شد | بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش
تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت | بربست زبان از طرب و لحن اغانیش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان | وز آب روان شرمش بربود روانیش
کهسار که چون رزمهٔ[1] بزاز بد اکنون | گر بنگری از کلبهٔ ندّاف[2] ندانیش
چون زرّ مزوّر نگر آن لعل بدخشیش | چون چادر گازر نگر آن برد یمانیش
بس باد جهد سرد زکه لاجرم اکنون | چون پیر که یاد آید از روز جوانیش
خورشید بپوشد ز غمش پیرهن خزّ | اینست همیشه سلب خوب خزانیش
بر مفرش پیروزهٔ شب شاه حلب را | از سوده و پاکیزه بلور است اوانیش
بنگر بستاره که بتازد سپس دیو | چون زرّ گدازیده که برقیر چکانیش
مانند یکی جام یخین است شباهنگ | بز دوده بقطرهٔ سحری چرخ کیانیش
گر نیست یخین چونکه چوخورشیدبرآید | هرچند که جویند نیابند نشانیش
پروین بچه ماند بیکی دستهٔ نرگس | یا نسترن تازه که بر سبزه نشانیش
وین دهر دونده بیکی مرکب ماند | کز کار نیاساید هر چند دوانیش
گیتیت یکی بندهٔ بدخوست ، مخوانش | زیرا زتو بدخو بگریزد چو بخوانیش
بی‌حاصل و مکار جهانست پر از غدر | باید که چو مکار بخواندت برانیش
جزحنظل وزهرت نچشاندچوبخواندت | هرچند که توروزوشبان نوش چشانیش

۱- رزمه : بقچه
۲- نداف : پنبه‌زن

از بهر جفا سوی تو آمد پدر خویش
مگذار و ز در دور بران گر بتوانیش

دشمن چونکو حال‌شدی گرد تو گردد
زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانیش

چونانکه چو بز بهتر و فر بهتر گردد
از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش

هر چند که دیر آید سوی تو بیاید
چون سوی پدرت آمد پیغام نهانیش

ناکس بتو جزمحنت وخواری نرساند
گر تو بمثل بر فلک ماه رسانیش

بدفعل‌وعوان گرچه شود دوست بآخر
هم بر تو بکار آرد یک روز عوانیش

که غدر کند باتو و گه مکر فروشد
صد لعنت بر صنعت و بر بازرگانیش

برگاه نبینی مگر آنرا که سزا هست
کز گاه بر انگیزی و درچاه نشانیش

پند وسخن خوب برآن سفله دریغست
زنهار که از بار خوی بدنرهانیش

پند تو تبه گردد در فعل بد او
برواره[1] کژ آید چو بود کژ مبانیش

چون پند نپذرفت زخود دور کنش زود
تا جان عزیزت برهانی ز گرانیش

زیرا که چو تیر کژ تو راست نباشد
آن به که بزودی سوی بدخواه جهانیش

آنست خردمند که جز بر طلب فضل
ضایع نشود یک نفس ازعمر زمانیش

در خلق تواضع نکند بدگهری را
هر چند که بسیار بود گوهر کانیش

درصدر خردمندان بی‌فضل نه خوبست
چون رشتهٔ لؤلو که بود سنگ میانیش

* * *

کبر و حسد را ز دل آوار کن
این تن خفتهٔ را بیدار کن

نفس جفا پیشهٔ ماری بدست
قصد سوی کشتن این مار کن

بآتش خرسندی[2] پشکش[3] بسوز
بر در پرهیزش بردار کن

سرکش و تازنده ستوری بدست
زیر ادبهاش گرانبار کن

پای ببندش بر ستهای پند
حکمت را بر سرش افسار کن

پیشه مدارا کن با هر کسی
بر قدر دانش او کار کن

۱- برواره : بالاخانه وخانهٔ تابستانی
۲- خرسندی : قناعت
۳- پشک : چهار دندان پیشین سباع

ور چه گران سنگی بابی خرد — خویشتن خویش سبکسار کن
چون بدر خانهٔ زنگی شوی — روی چو گلنارت چون قار کن
ور بدر ترك شوی زآن سپس — بر در او قار چو گلنار کن
نیکخویی را بره عمر در — زیر خرد مرکب رهوار کن
خوب حصاری بکش از گرد خویش — خوی نکو را در و دیوار کن
وز خرد و جود و سخا لشکری — برّ و لطف را سر و سالار کن
شاخ وفا را بنکو فعل خویش — برور و بی‌شاخ و کم آزار کن
سیب خودت را ز هنر بوی ده — خانه‌ت ازو کلبهٔ عطار کن
سیرت و کردار گر آزاده‌ای — بر سنن و سیرت احرار کن
هر چه ببازو نتوانیش کرد — دانش را با بازو شویار کن ....

* * *

دیر بماندم دربن سرای کهن من — تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
دیر بماندم که شصت سال بماندم — تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود — گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
خویشتن خویش را رونده گمان بر — هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
ای بخرد باجهان مکن ستد وداد — کاو بستاند ز تو کلند[1] بسوزن
جستم من صحبتش ولیکن ازین کار — سود ندیدم جزآنکه سوده شدم تن
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت — دست نبایدت باز مانه بسودن
نوشده‌ای نو شده کهن شود آخر — گر چه بجان کوه قارنی بتن آهن
گرت جهان دوستست دشمن خوانش — دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
گر بتوانی ز دوستی جهان رست — بنگر کز خویشتن توانی رستن
وای برآنکو ز خویشتن نه برآید — سوزد نارش بهر دو عالم خرمن
دوستی این جهان نهنبن[2] دلهاست — از دل خود بفگن این سیاه نهنبن

۱- کلند : کلنگ
۲- نهنبن : سرپوش

مسکن تو عالمیست روشن وباقی — نیست ترا عالم فر و دین مسکن
شمع خرد برفروز در دل‌وبشتاب — با دل روشن بسوی عالم روشن
چون بدل‌اندرچراغ خواهی‌افروخت — علم و عمل بایدت فتیله و روغن
در ره عقبی بپای رفت نباید — بلکه بجان و بعقل باید رفتن
توشهٔ تو علم وطاعتست درین راه — سفرهٔ دل را بدین دو توشه بیاکن
آن خوری‌آنجا که‌باتوباشد ازایدر — جای‌ستم‌نیست‌آن‌و گُربزی[1] وفن...

* * *

شبی تاری چوبی ساحل دمان پر قیر دریایی
فلک‌چون پرزنسرین‌برگ‌نیل‌اندود صحرایی

نشیب وتوده وبالا همه خاموش و بی‌جنبش
چو قومی هریکی‌مدهوش‌ودرمانده بسودایی

زمانه رخ بقطران شسته وز رفتن بر آسوده
که گفتی نافریدستش خدای فرد فردایی

نه از هامونِ سودایی تحیر هیچ کمتر شد
نه نیز از صبح صفرایی بجنبید ایچ صفرایی

نه نور از چشمها یارست رفتن سوی صورتها
نه سوی هیچ گوشی نیز ره دانست آوایی

بدَل کرده جهان سفله هستی را بنا هستی
فرومانده بدین کار اندرون گردون‌چوشیدایی

برآسوده ز جنبشها و قال و قیل هرچ ایدون
که گویی نیست درعالم نه جنبایی نه گویایی

ندید از صعب تاریکی و تنگی اندرین خیمه
نه چشم باز من شخصی نه جان خفته دانایی

۱- گربزی : زیرکی

مرا چون چشم دل زی خلق چشم سر بسوی شب
چو اندر لشکری خفته یکی بیدار تنهایی
کواکب را بچشم سر همی دیدم چو بیداران
بچشم دل نمی دیدم یکی بیدار بینایی
ندیدم تا بدیدم دوش چرخ پر کواکب را
بچشم سر درین عالم یکی پرنور خضرایی
اگر سرّا[1] بضرّا[2] در ندیدستی نکو بنگر
ستاره زیر ابر اندر چو سرّا زیر ضرّایی
چو خوشهٔ نسترن پروین درخشنده بسبزه بر
بزرّ و گوهران آراسته جوزا چو دارایی
نهاده چشم سرخ خویش را عیّوق زی مغرب
چو از کینه مُعادی[3] چشم بنهد زی مُعادایی[4]
چو در تاریک چه یوسف منوّر مشتری در شب
درو زهره بمانده زرد وحیران چون زلیخایی
کنیسهٔ مر بمستی چرخ گفتی پر ز گوهرها
نجوم ایدون چو رهبانان ثریا چون چلیپایی
مرا بیدار سانده چشم و گوش دل که چون یابم
بچشم از صبح برقی یا بگوش ازوحش هرّایی[5]
که عقل ارچه بداند نفس بی دانش نمی داند
که در عالم نباشد بی نهایت هیچ مبدایی

۱- سراء : خوشی، آسایش
۲- ضراء : سختی وشدت
۳- معادی : دشمن
٤- کسی که مورد عداوتست
٥- هرّا : غرش ددگان

چو زاغ شب بجا بلسا رسید از حدّ جا بلقا
بر آمد صبح رخشنده چو از یاقوت عنقایی

گریزان شد شب تیره ز خیل صبح رخشنده
چنان چون باطل از حقّی و ناپیدا ز پیدایی

خجل گشتند انجم پاك چون پوشیده رویانی
که مادرشان ببیند روی بگشاده مفاجایی

همه همواره در خورشید پیوستند ناچاره
بکلّ خویش پیوندد سر انجامِ هراجزایی

چنین تا کی کنی حجّت تو این وصف نجوم و شب
سخن را اندرین معنی فگندی در درازایی

ز بالای[۱] خرد بنگر یکی در کار این عالم
ازیرا کز خرد برتر نیابی هیچ بالایی

یکی دریاست این عالم پر از لؤلوی گوینده
اگر پر لولوی گویا کسی دیدست دریایی

زمانه است آب این دریا و این اشخاص کشتیها
ندید این آب و این کشتی مگر هشیار بینایی

زهر بیشیّ و کمّی کآن بخلق اندر پدیدآید
کرا پیدا نخواهد شد بدین سان صعب غوغایی؟

فلان از بهر بهمان تا مر اورا صید چون گیرد
ازو پوشیده هرساعت همی سازد معمایی

محسّن را دکر مکریّ و حسّان را دگر کیدی
وجعفر را دگر رویی و صالح را دگر رایی

۱- بالا : بلندی

کجا باشد محل آزادگان را در چنین وقتی
که بر هرگاهی و تختی نشسته میر مولایی
نبینی برگه شاهی مگر غدّار و بی باکی
نیابی بر سر منبر مگر زرّاق کانایی[1]
یجوز ولایجوز ستش همه فقه از جهان لیکن
سرا یکسر زمال وقف گشتستش چو جوزایی
تهی‌تر دانش ازدانش‌ازآن کزمغزترب ارچه
بمنبر بر همی بینیش قسطایی و لوقایی[2]
حصاری به زخرسندی ندیدم خویشتن را من
حصاری‌جز همین‌نگرفت‌ازین‌پیش‌ایچ کندایی[3]
بپیش ناکسی ننهم بخواری تن چو نادانان
نهد کس نافهٔ مشکین بپیش گنده غوشایی[4]

ازروشنایی‌نامه :

بدان خودرا که گر خود را بدانی ز خود هم نیک‌وهم بدرا بدانی
شناسای وجود خویشتن شو پس آنگه سر فراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی زهر بدرسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را ببینی
ترا نُه‌چرخ و هفت‌اختر غلامست تو شاگرد تنی ، حیفی تمامست!
مشو پابند لذات بهیمی اگر جویای آن خرّم نعیمی
چومردان‌باش‌وترک‌خواب‌وخورکن چو سیّاحان یکی در خود سفر کن

۱- کانا : کودن
۲- مراد قسطاین لوقا البعلبکّی دانشمند ومترجم شهیر است.
۳- کندا : خردمند
٤- غوشا : سرگین خشکیده

که باشد خواب وخور کار بهایم
بمعلومات شد جان تو قایم

یکی بیدار شو تا چند خفتی
ببین خودرا که چیزی بس‌شگفتی

تفکر کن ببین تا از کجایی
درین زندان چنین بهر چرایی

قفس بشکن ببرج خویشتن شو
چو ابراهیم آزر بت‌شکن شو

تو زین سان آفریده بهر کاری
دریغ آید که مهمل در گذاری

ملک فرمانبر شیطان دریغست
ملک در خدمت دربان دریغست

چرا باید که عیسی کور باشد
خطا باشد که قارون عور باشد

تو داری اژدهایی بر سر گنج
بکش آن اژدها فارغ شو از رنج

وگر توتنش دهی بد زهره باشی
ز گنج بی کران بی بهره باشی

ترا درخانه گنجست و تودرویش
ترا مرهم بدستست و تو دلریش

تو درخوابی کجا افتی بمنزل
طلسم آرایی و از گنج غافل

سبک بشکن طلسم و گنج بردار
بکش رنجی و از خود رنج بردار

ازسعادتنامه :

چوخواهی کرد باکس دشمنی‌ساز
میفگن دوستی با او زآغاز

فگندن دوستی با کس سلیمست
وفا بردن بسر کاری عظیمست

مرنجان کس مخواهش عذر ازآن پس
که بد کاری بود رنجاندن کس

مکن قصد جفا گر با وفایی
ز سگ طبعی بود گرگ آشنایی

چو رنجانیدن کس هست آسان
بدست آوردنش نبود بدان سان

در گنج معیشت سازگاریست
کلید باب جنّت بردباریست

ز توفیق و کلید بی ریایی
همه درهای دولت برگشایی

چو نتوانی علاج درد کس کرد
میفزای از جفایش درد بر درد

سنان جور بر دلریش کم زن
چو مرهم می‌نسازی نیش کم زن

ز مردم زاده‌ای، با مردمی باش!
چه باشد دیو بودن، آدمی باش!

۱۱ـ بُلفَرَج رُونی ابوالفرج‌بن مسعود رونی[۱] از استادان مسلم شعر فارسی در دورهٔ دوم غزنوی است. عوفی مولد ومنشاء او را از خطهٔ لَوهور (لاهور) دانسته وامین احمد رازی نیز درهفت اقلیم برهمین عقیده رفته است لیکن گروهی دیگر مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و آذر درآتشکده وهدایت در مجمع‌الفصحا، رونه را از قراء خراسان واز دشت خاوران یا از اعمال نشابور دانسته‌اند و این قول اخیر اصح است زیرا رونه از قراء نزدیک نیشابور است. بنابرین میتوان گفت اصل او از رونه ومولد ومنشاء او مانند مسعود سعد در لاهور بوده‌است. شهرت اودرشاعری ازهنگام ورودبدربار سلطان‌ابراهیم‌بن مسعودغزنوی (٤٥۰-٤۹۲) آغاز شده و او پسر ابراهیم یعنی سلطان مسعود (٤۹۲-۵۰۸) و عده‌یی از رجال عهد آن‌دوسلطان رانیزمدح کرده‌است. سال وفاتش‌معلوم نیست ولی مسلماً بعد ازسال ٤۹۲ یعنی سال جلوس سلطان مسعودبن ابراهیم درگذشته است.

بوالفرج رونی از شعرا بامسعود سعدسلمان مراوده داشته است. مسعود سعد خودرا شاگرد او خوانده و گفته است:

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من   تا شادگرددازین‌دل‌ناشاد من ...
نازم بدانکه هستم شاگرد تو   شادم بدانکه هستی استاد من
ای رونیّ ای که طرفهٔ بغدادی   دارد نشستگاه تو بغداد من

وهمچنین دربارهٔ قصری که مسعودسعد ساخته بود ابوالفرج رونی قصیده‌یی برای او فرستاده ومسعود آنرا جواب گفته است[۲].

در اشعار مسعود سعد قطعه‌یی هست که در آن از ابوالفرج نامی گله کرده و حبس خودرا نتیجهٔ سعایت او دانسته وگفته است:

بوالفرج شرم نایدت کاز خبث   درچنین حبس و بندم افکندی...

چنانکه‌درشرح حال‌مسعود سعدخواهیم‌دیدبـاید این‌مردابوالفرج نصربن‌رستم باشد نه‌ابوالفرج رونی‌شاعر، که‌پایهٔ‌آن نداشت تا بتواند امیری‌را ازامرای سلطان در

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲٤۱
۲- دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۷۲۸-۷۲۹

حبس و قید افکند.

ابوالفرج در میان معـاصران و شاعران بعد از خود باستادی مشهور بوده و چنانکه دراحوال انوری خواهیم دید دیوان او مورد علاقهٔآن شاعراستاد قرارداشته است وشعر بلفرج درنزد او مَثَل متانت واستحکام بوده است چنانکه گفته است :

از متانت خیل اقبالت چو شعر بلفرج   وزعذوبت مشرب عیشت چونظم فرخی

واگرچه انوری خود طریقه‌یی خاص درشعر دارد لیکن میتوان مدعی‌بود که طریقهٔ او دنبالهٔ روشی است که ابوالفرج دراواخر قرن پنجم ابداع کرده وبعد ازو در قرن ششم پیروانی پیدا کرده و بکمال رسیده است . عوفی نیز به تتبع انوری در دیوان ابوالفرج اشاره کرده و گفته است : «انوری پیوسته تتبع سخن او کردی ودیوان او همواره درنظر داشتی...» وبعضی ازقصاید استادرا استقبال کرده است.

بلفرج خیلی زودتر از دیگر شاعران زمان خود متوجه نوکردن سبک سخن شد . چنانکه میان شیوهٔ او وشیوهٔ معاصرانش از قبیل عثمان ومسعود سعد ومعزّی و نظایر آنان اختلاف فراوان مشهود است.

او سبک دورهٔ اول غزنوی را، که باید آنرا سبک تکامل یافتهٔ دورهٔ سامانی شمرد،بدور افکند وشیوه‌یی نو پدید آورد . درکلام او بلغات عربی نسبةً زیاد و بعضی از اصطلاحات وافکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق ودقت در خیالات و استعمال ردیف های متعدد ومشکل[1] باز میخوریم . الفاظ او سنجیده ومنتخب است چنانکه بااندك تغییری درآنها نه تنها حلیهٔ فصاحت ازشعر برداشته میشود بلکه غلطهای فاحشی درآنها راه می‌یابد واین حال در نسخ دیوان او بوفور ملاحظه میشود . بلفرج باوزان دشوار و صعب علاقهٔ وافر دارد وگویا میخواهد این آزمایش را وسیله‌یی برای رجحان خود بر دیگران قرار دهد. قصائد او باتغزل آغاز نمیشود وجز چندمورد که باذکر اوصاف طبیعت تشبیب

۱ـ مانند آتش وآب در:

گرفت مشرق و مغرب سوارآتش‌وآب   ربود حرص امارت قرار آتش و آب

و: قبول یافت ز هر هفت اختر آتش وآب   وجیه گشت بهر هفت‌کشور آتش وآب.

قصیده کرده است، دربقیهٔ موارد هم از آغاز بمدح ممدوح می‌پردازد ودقت خیال و قوت ذهن او بوی اجازه میدهد که در مدایح راه غلوّ ومبالغه پیش گیرد و با آنکه قصائد او را لطف عشق صفایی نبخشیده و صیقل مهر جلایی نداده است، رباعیات او لطیف ومطبوع ومتضمن عواطف گرم عاشقانه است.

نسخه‌یی از دیوان او که بهمت پرفسورچایکین وبا تعلیقات آقای محمد علی ناصح در ۱۳۰۴-۱۳۰۵ بضمیمهٔ سال ششم مجله ارمغان‌طبع شده، بیش ازدوهزاربیت ندارد . نسخه‌یی دیگر از این دیوان که درهندوستان در حاشیهٔ دیوان عنصری‌طبع شده، ازین مقدار بسی کمتر دارد . ازاشعار اوست :

بادبان بر کشید باد صبا — معتدل گشت باز طبع هوا
خاك دیبا شدست پر صورت — جانور گشته صورت دیبا
شاخ چون کرم‌پیله گوهر خویش — بر تند گرد تن همی عمدا
سبزه اندر حمایت شبنم — سر ز پستی کشید زی بالا
ابر بی شرط مهر و عقد نکاح — گشت حامل بلؤلؤ لالا
اینک از شرم آن همی فکند — لؤلؤ نارسیده بر صحرا
چشمها بر گشاده غنچهٔ گل — تا ببیند جمال خسرو ما

* * *

نوروز جوان کرد بدل پیرو جوانرا — ایام جوانیست زمین را و زمانرا
هر سال درین فصل برآرد فلك پیر — چون طبع جوانان جهان‌دوست جهانرا
گر شاخ نوان بود زبی‌برگی‌بی‌برگ — از برگ نوا داد قضا شاخ نوانرا
انواع نبات اکنون‌چون‌مورچه درخاك — از جنبش بسیار مجدّر کند آنرا
مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه — در خاك همی سبز کند روی مکانرا
بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ — چو نانکه ستاره گذر کاهکشانرا
آن غنچهٔ گل بین که همی نازد برباد — از خندهٔ دزدیده فرو بسته دهان را
وآن لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو — آورد برون از لب و از کام زبانرا

* * *

گرفت مشرق ومغرب سوارآتش وآب ... ربود حرص امارت قرار آتش و آب
همی شکنجد باد و همی شکافد خاك ... بجنبش اندر دود و بخار آتش و آب
بخشک و تر بجهان دربگشت ناظرِ عقل ... نیافت اصلی جز مستعار آتش و آب
نهاد گویی چون مهر در کنار نگین ... سپهر ملك زمین در کنار آتش و آب
بکار زار منه پیش این دو سلطان پی ... که کار زار کند کارزار آتش و آب
بزینهار مبر پیش این دو سلطان تن ... که سوم وملح شود زینهار آتش وآب

* * *

قبول یافت زهر هفت اختر آتش وآب ... وجیه گشت بهر هفت کشور آتش وآب
ازین چهار مصدّر که آخشیجانند ... قوی‌ترند همین دو مصدّر آتش و آب
هوا که بیند خشك وزمین که بیند تر ... چو باز گیرد از ایشان مقدّرآتش وآب
همان کند که شهاب و همان کند که ذنب ... بدیو دوزخ وخورشید خاورآتش وآب
چرا نزاید تف و چرا نباردنم ... اگر مؤنث هست و مذکر آتش وآب
شگفت و معجب و مغرور کاردارانند ... بحول وقوت خویش این دو گوهر آتش وآب
چو حول و قوت بونصر پارسی بینند ... بطوع گویند الله اکبر آتش و آب

* * *

جشن فرخندهٔ فروردینست ... روز بازار گل و نسرینست
آب چون آتش عود افروزست ... باد چون خاك عبیر آگینست
باغ پیراسته گلزار بهشت ... گلبن آراسته حورالعینست
برج ثور است مگر شاخ سمن ... که گلش را شبه و پروینست
گرد بستان ز فروغ لاله ... گویی آتشکدهٔ برزینست
آب چین یافته در حوض از باد ... همچو پرکار حریر چینست
بط چینی که ستادست در او ... چون پیادماست که بانعلین[1] است

۱- نعلین بکسر لام از «نالین» پهلوی بمعنی کفش چوبی وبی‌عقب

بچه ماند بعروسی عالم — که سبک روح و گران کابینست

* * *

آمد از حوت بر نهاده ثقل — پیشوای ستارگان بحمل
پرلطایف نموده عرض هوا — در ظرایف گرفته طول جبل
کرده برآب‌وبادو خاك طباع — آتش او هزار گونه عمل
روز وشب را بمسطر انصاف — استوا داده چون خط جدول
زود بینی کنون زاشهب روز — اد هم ناب شب شده ارجل
نافه‌های تبت گشاده صبا — روضه‌های بهشت زاده طلل
باقلی ها شکوفه آورده — راست چون چشم‌اعورواحول
لاله و گل کفیده روی بروی — چون سماکین رامح و اعزل
راغ ها را کمال نعمت حق — بسته در سبزه دامن منهل[۱]
باغها را جمال حضرت شاه — کرده پرگوهر آستبن امل

* * *

بیارای پسر ای ساقیِ کرام — از آن شمع قنینه چراغ جام
از آن لعل که زردی برد زروی — از آن نوش که تلخی دهد بکام
زگرمیش همه ساز عیش گرم — ز خامیش همه کار عقل خام
ازاو برده بهرکس طرب رسول — برو برده زهر دل هوا پیام
بطبع اندر چون طبع سازگار — بجان اندر چون جان شادکام
خرد نعمت صاحب شناختیش — اگر خوردن او نیستی حرام

* * *

شه باز بحضرت رسید هین — یکران مرا بر نهید زین
تاخوّی کند از شرم او زمان — چون طی کنم ازنعل او زمین
آباد[۲] برین چرخ تیز گرد — از نور سراپای او عجین

۱ـ منهل : آبشخور
۲ـ آفرین !

هم زور چو شیرانش بر کتف — هم‌سوی چو گورانش برسرین
گر نیزه گذارد شهاب، او — دیوی فگند لعب او لعین
ور حمله پذیرد سوار او — حصنی‌بودش پشت او حصین
پروانه که در جلوه بیندش — با پیرهن شمعی و ثمین
لبیک زند گوید ای فلک — جانبازی من بین و شمع بین
ای باد هوا ای براق جم — ای قاصد روم ای رسول چین
یکران من اندر سبق مکر — چین حسدت بست بر جبین
کز منظر او در گذر همی — بر آب نشانی خطوط چین
ایزد نه به از به بیافرید ؟ — از رشک چرایی دژم چنین
درخاك مکش‌خویشتن‌بخشم — برسنگ مزن خویشتن بکین
خواهی که بیکران من رسی — بر سایهٔ یکران من نشین
تا شام فرو آردت چو من — بر درگه سلطان داد و دین

* * *

بیامدی صنما بر دو پای بنشستی — دلم زدست برون کردی و بدرجستی
نه‌مست‌بودی‌پنداشتم که‌چون‌مستان — همی بحیله شناسی بلندی از پستی
سه‌روزشد پس‌ازآن تازدردفرقت تو — نه‌هوشیاری دانم که چیست نه‌مستی
درست گشت که جان منی‌بدان معنی — که تا ز من بگسستی بمن نپیوستی
بجان جانان گرتو بدست خویش‌دلم — چنانکه بردی امروز باز نفرستی

* * *

گه نیک بگفتار برافروخت مرا — گه سخت بکردار جگرسوخت مرا
چون بستن گفتار بیاموخت مرا — برتختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

* * *

تا یک نفس از حیات باقیست مرا — درسر هوس شراب و ساقیست مرا
کاری که من‌اختیار کردم‌این بود — باقی همه کار اتفاقیست مرا

* * *

از درد فراقت ای بلب شکّر ناب — نی روز مرا قرار ونی درشب خواب

چشم‌ودل‌من زهجرت ای‌درّخوشاب — صحرای پرآتش است ودریای پرآب

* * *

چونست که عشق اول ازتن‌خیزد — زو بر دل و تن هزار شیون خیزد

آری بخورد زنگ همی آهن را — هر چند که زنگ هم زآهن خیزد

* * *

با هجر من ضعیف را تاب نماند — آرام نماند با من و خواب نماند

در مرحله‌ها مسجد ومحراب نماند — کز من‌بگذر زاشک غرقاب نماند

* * *

هر تیر که در جعبهٔ افلاك بود — آماجگهش این دل غمناك بود

تاچرخ چنین ظالم و بی باك بود — آسوده کسی بود که در خاك بود

* * *

سرمست‌بکوی دوست بگذشتم‌دوش — برداشته‌چون‌شیفتگان‌جوش‌وخروش

آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش — کای عاشق تهمت‌زده بگذر خاموش

* * *

ای‌عشق به‌خویشتن بلاخواسته‌ام — و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام

تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام — تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام

* * *

ای کرده گران غمت سبکباری من — خندان دو لبت زگریه وزاری من

دیوانه شدم دریغ هشیاری من — ای خفته میازمای بیداری من

* * *

از گرمی خورشید رخ روشن او — رنجورترست از دل عاشق تن او

یک روز که فرصت بود از دامن او — چون سایه درون شوم به‌پیراهن او

۱۴ـ عطاءبن یعقوب عمیداجل ابوالعلاءعطاءبن یعقوب کاتب معروف به«ناکوک» از مشاهیر فضلا وشعرا وکتاب ایران دردورهٔ دوم غزنوی بوده‌است. ترجمهٔ احوال او در دمیةالقصر باخرزی آمده‌است واو ازشاعران ذواللسانین ودردوزبان عربی وپارسی دارای دیوان مشهور بود .

وی معاصرسلطان ابراهیم غزنوی بوده ودردستگاه غزنویان مقامات عالی داشته است . سلطان ابراهیم براثر رنجشی که ازو یافته بود وی را از مشاغلی که داشت برکنارکرد وبه هندوستان «شهر بند» ساخت واو بیش ازهشت سال درلاهور موتوف بود. وفات او را عوفی بسال ۴۹۱ هجری نوشته‌است[۱]. مسعود سعد سلمان را درحقّ عطاءبن یعقوب مدایح ومراثی است. درخطاب باو گوید :

عطاء یعقوب ای روشن ازتو عالم‌علم   تو آفتابی و ما ذره را همی مانیم

ودرمرثیهٔ او گفته است :

عطاء یعقوب از مرگ تو هراسیدم   شدی و پیش‌نبودم‌زمرگ‌هیچ هراس
از وفات عطاء بن یعقوب   تازه تر شد وقاحت عالم ...

از عطاءبن یعقوب ابیاتی چند بپارسی وعربی در لباب‌الالباب عوفی‌آمده وهمهٔ آنها دلالت براستادی ومهارت گوینده می‌کند.

اثر معروف دیگری که باو نسبت داده اند برزونامه و بیژن‌نامه است .

برزونامه ازجملهٔ منظومه های بزرگ حماسی پارسی است که بتقلید ازشاهنامه وازروی داستانهای قدیم ساخته شده است. دربارهٔ این‌منظومه درکتاب حماسه‌سرایی درایران بتفصیل بحث کرده‌ام[۲]. برزو پسر سهراب پسر رستم‌است که اززنی«شهرو» نام درتورانزمین ولادت یافت وسپس بتحریض وترغیب افراسیاب بجنگ ایرانیان‌آمد ومیان او ورستم وفرامرز جنگها وستیزها رفت تاسرانجام رستم او را شناخت و ازین پس درجرگهٔ پهلوانان نیرم نژاد درآمد وپس از جنگها ومردانگیها سرانجام بدست دیوی‌بتزویر کشته شد. ازبرزونامه منظومهٔجداگانه‌یی بنام«سوسن‌نامه» ترتیب یافته

۱ـ لباب‌الالباب ج۱ ص۷۲-۷۵

۲ـ چاپ دوم ص۳۰۲-۳۱۰

که بهترین قسمت ازین حماسهٔ منظوم شمرده میشود . سوسن نامه سرگذشت زنی رامشگر از توران زمینست که بمکر و حیله چندتن از پهلوانان ایران را ببند افگند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد لیکن فرامرز ازین امر آگهی یافت وبفرمان زال بطلب رستم رفت وپهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد . این قسمت یعنی سوسن نامه باضافهٔ قسمت دیگری از برزونامه را «ماکان»[۱] درملحقات شاهنامه طبع خود آورده است وازآن پس چندبار در ملحقات شاهنامه چاپ شد . منظومهٔ دیگری هم از برزونامه استخراج شده است دربارهٔ یکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را « وولرس »[۲] و «دوساسی»[۳] طبع کرده اند و «کزه گارتن» [۴] آنراترجمه کرده است.

از برزونامه دونسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس موجودست که هر دو ناقص است و بقسمتی ازداستان رستم وسهراب فردوسی آغاز وباین ابیات ختم میشود:

دلیران یونان و گردان روم	زمرز زرنداب و هرمرزوبوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه	بهر صف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد	که کردی همیشه زنیکاریاد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ	صف آراست باسر کشان سترگ

برزونامه را آنکتیل دوپرن بااستناد بنسخه یی که دردست داشت واز آن برای کتابخانهٔ سلطنتی پاریس نسخه یی فراهم آورد ، به عطایی شاعر نسبت داده است و «ادگاربلوشه» درباب ناظم آن چنین میگوید:[۵] «برزونامه متعلق است به خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی . عطایی درقرن پنجم دردربار غزنویان زندگی میکرد وازمعاصران مسعودبن سعدسلمان است که درمرگ او مرثیه یی ساخت»

۱- T.Macan

۲- Vullers در Chrestomathia shahnamiana

۳- de Sacy در Jurnal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد

۴- Kosegarten در Mines de l'orient، t.V، p.109–125

۵- E.Blochet : Catalogue des Manuscrits persans، vol.III، p.15

این خواجه عمید عطایی‌را رضاقلیخان هدایت[1] «خواجهٔ عمید عطاءبن یعقوب کاتب معروف به ناکوک» نامیده ووفات اورا بسال ٤٧١ نوشته و گویا اشتباه است.

منظومهٔ حماسی دیگری داریم بنام «بیژن‌نامه» که درحدود ١٤٠٠ الی ١٩٠٠ بیت دارد. شاعردرپایان این‌منظومه چنین گفته است:

چو زین داستان دل‌بپرداختم — سوی رزم برزو همی تاختم[2]

وازین بیت مسلم میشود که سازندهٔ این داستان صاحب برزونامه یعنی خواجهٔ عمید عطاءبن یعقوب‌ناکوک است.

ازاشعار اوست:

اِلیکَ الیاسمینَ الغَضَّ عَنّی — اِلیکَ فاِنَّ فیه شرٌّ فالِ

فنِصفٌ مِنهُ یأسٌ مِن وصالٍ — ونصفٌ منه مَینٌ[3] من خیالِ

* * *

بلای من آمد همه دانش من — چو روباه را موی‌و طاوس را پر

دومه شغل‌راندم چوکشتی‌بخشکی — همه سال ماندم بدریا چو لنگر

گهی باز دارد چو مشکم بنافه — گهی‌خوش‌بسوزدچوعودم بمجمر

* * *

مست و شادان درآمد از درتیم — کرده بیجاده درج درّ یتیم

زیر خط زبر جدش میمی — زیر زلف معنبرش صد جیم

زیر این جیم طوبی و فردوس — زیر آن میم کوثر و تسنیم

گشتم از جیم او چو جیم دوتا — برمن از میم او جهان چون میم

از نسیم گل و کلالهٔ او — گل سوری همی ربود نسیم

چشمکانش چنانکه یوسف گفت: — اِنَّ ربّی بِکَیدِهِنَّ عَلیم

١- مجمع‌الفصحا ج١ ص٣٤٢

٢- ضمیمهٔ فهرست ریو ص١٣٢-١٣٣

٣- مین: بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی‌وثالث: دروغ گفتن

زلفکانش بچنگ من چون شست[1] من چو صیادو او چو ماهی شیم
گه ببوسه دم مسیح نمود گه بعارض نمود کفّ کلیم
از پی سیّ و دو ستارهٔ او زخم از خون چو جدول تقویم
گفت مژده ترا که عدل ملک کرد عالم بخُلق خویش وَسیم
زآن براهیم باغ گشت آتش زین براهیم خلد گشت جحیم
بی گنه مانده هشت سال بهند چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو کانون و دیده چون آتش کار نامستقیم و حال سقیم
چه کنی حال خویش را پنهان چه زنی طبل خیره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس وَ توکّل علی العزیزِ رحیم
ملک تاج بخش قلعه ستان با ظفر بوالمظفر ابراهیم
زخم او کوه را دو پاره کند عدل او موی را کند بدو نیم
خشم او کلّ مَن علیها فان عفو یُحیی العظامَ وَهیَ رَمیم

* * *

اندر سفرم خیالت ای دلبر من تاروز بُدی بهر شبی غمخور من
بیداری را گماشتی بر سر من تا باز خیال تو نیاید برِ من

از برزونامه :

کشتن اژدها :

دو فرسنگ دیگر چو ببرید راه یکی وادیی پیشش آمد سیاه
زمین از تف زهر آن جانور شکافه شکافه شده سر بسر
بنا گاه آن اژدها را بدید که خود را بدان کوه دامن کشید
یکی جانور بود چون کوه زوش که هر کس بدیدی برفتی ز هوش
ز سوز دمش سنگ بگداختی عقاب از برش پر بینداختی
دهانش ز دوزخ نشانی درست که همواره زو آتش و دود رُست
ز پیچیدنش پیچش اندر هوا شدی خاره در زیر او توتیا

۱- شست : دام

چو برزو بدید آنچنان جانور — بنالید بر داور دادگر
که ای آفرینندهٔ هر چه هست — بقدرت نگهدار بالا و پست
بده رستگاری سرا زین بلا — که خلق جهانند ازو مبتلا
بمن زور بخش ای جهان آفرین — که سازم ازین پاك روی زمین
وگر نه جهانست ازو در هلاك — ببخشای ای دادفرمای پاك...
بچشمش یکی تیر راند آن دلیر — که تا پر فروشد بیک زخم تیر
یکی تیر دیگر بچشم دگر — زدش در زمان پهلو نامور
از آن زخمها راست شد اژدها — بسان مناری سر اندر هوا
سپهبد برو تیر باران گرفت — همه راه جنگی سواران گرفت
بهر تیر کز شست کردی رها — یکی نعره برخاستی زاژدها...

نبرد با ترکان :

یکی نعره زد برزوی نامدار — تو گفتی بغرید ابر بهار
بترکان بگفتا که ای ریمنان — گرفتید کردار اهریمنان
منم شیر غرنده برزوی گرد — ببینید اکنون ز من دستبرد
ببستم دو بازوی هومان ببزم — کنون آمدم زی شما بهر رزم
سواری در آید ز توران سپاه — که با او بگردم باوردگاه
ببیند که غرنده برزوی گُور — چگونه نماید یکی دست زور(؟)
چو ترکان شنیدند زواین سخن — بیفسرد گویی روانشان بتن
بخرگاه سالار بشتافتند — بجستند او را و کم یافتند
ندیدند هومان ویسه بگاه — سراسر گرفتند افغان و آه
بسی زار بگریست هر کس براوی — وزآن پس ببرزو نهادند روی
برون تاخت گردی ازآن لشکری — در آورد که سر پر از داوری
بغرید بر برزوی شیر گیر — بدو گفت کای نامدار دلیر
چه گویی همی گفتهٔ ناپسند — زلاف اندر آیی بچرخ بلند

تن خود فزون دانی از هم نبرد — نه گرم آزموده بگیتی نه سرد
نترسی تو از خشم افراسیاب — که بندی سپهدار توران بتاب
همین دم در آید شهنشه زراه — بیارد بجنگ تو چندان سپاه
که شهر ختا زیر نعل ستور — بماند، سیه گردد از گرد هور
سزد گر تو بازوی هومان زبند — رها سازی ای پهلو ارجمند
ازین کردهٔ بد پشیمان شوی — بلا به برشاه توران شوی
بخندید برزو ز گفتار اوی — بدو گفت کای پدرگ یاوه گوی
نخستین تو بر گوی تا کیستی — چنین ژاژ خای از پی چیستی
بجز تو نیاید کسی پیش من — نبی آگه از راه و از کیش من
ندیدی مرا روز پیکار و جنگ — که چون تیغ هندی بگیرم بچنگ
کنم کوه البرز را بر دو نیم — بود تیغ خورشید از من ببیم
چو کرد این سخن برزوی گردیاد — بغرید آن ترک چون رعد و باد
ببرزو بتندید کای ناسپاس — مرا نام جرماس جنگی شناس
نبیرهٔ پشن تخمهٔ زادشم — خداوند شمشیر و کوس و علم
عقاب فلک را بتر کش کشم — همی پوست از ترک سرکش کشم
خم از افکنم سوی چرخ بلند — سر تاج کیوان درآرم ببند
چه حاجت که گویم ز خود بیشتر — که باشد گواهی ز مردان هنر
بخندید برزو که بیهوده : ..ی! — بهرزه مکن پشه را در قفس
هنر پیش کن گاه کین در مصاف — چه باید بلست تهی کرد لاف
کمانرا بزه کرد جرماس زود — خم چاچیش را بکف در بسود
خدنگ عقابی پر تیز پر — که کردی زسنگ وزسندان گذر
خدنگش چو بگشود و بگشاد شست — فرو جست برزو زباره به پست
چو رد کرد آن چوبه تیر خدنگ — درآمد بزین و بیازید چنگ
عمود گران سنگ را بر کشید — بدان ترک غرید و اندر رسید

چنان زد براو گرز با زور دست　　که باباره در خاك گردید پست
بیفتاد برخاك آن پهن دشت　　غووجوش تزکان‌زمه بر گذشت.

۱۴- مسعود سعد مسعودبن سعدسلمان شاعر بزرگ ایران در نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم از ارکان استوار شعر فارسی است.

عوفی[۱] اورا بالقب «سعدالدولة والدین» ذکر کرده است ونمیدانم این‌لقب را برای حفظ مناسبت باکلمات «مسعود» و«سعد» بکار برده ویااو، که امیری ازامرای دولت غزنوی بود، بواقع چنین‌لقبی داشت. عوفی گفته‌است که مولد او همدان بود وهمین سخن‌را تقی‌الدین کاشی تکرار کرد لیکن‌این‌سخن‌درست نیست چه گویا وی درلوهور (لاهور) ولادت یافت چنانکه خودرا فرزند عزیز آن شهر دانسته[۱] ودراشعارخویش باعلاقه و اشتیاق وافر از آن سخن گفته است[۲]. لیکن این نکته مسلّم است که اصل نیاکان او ازهمدان بود چنانکه شاعر دریکی ازابیات خود میگوید:

گر دل بطمع بستم‌شعرست بضاعت　　ور احمقیی کردم اصل‌ازهمدانست

پدرش‌سعدبن‌سلمان، چنانکه‌ازتواریخ برمیآید ازعمال‌صاحب‌شأن وازمستوفیان دورهٔ اول غزنوی بود چنانکه چون امیرمجدودبن‌مسعود در سال ۴۲۷ ازجانب پدر بامیری هندوستان رفت سعد سمت استیفاء دستگاه او یافت[۳] وگویا ازهمین‌تاریخ ببعد است که سعدسلمان باخاندان خود درلاهور بماند ومسعود بعدازین‌روزگاردرآن شهر بزاد. مسعود خود بسابقهٔ اداری پدر دراشعار خویش اشاره‌کرده وگفته است:

شصت سال تمام خدمت کرد　　پدر بنده سعدبن سلمان
گه باطراف بودی از عمال　　گه بدرگاه بودی از اعیان

سعدسلمان گویاتادورهٔسلطان‌مسعودبن‌ابراهیم(۴۹۲-۵۰۸) زنده بود چه‌مسعود

---

۱ — لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۴۶

۲ — ای‌لاوهور و یحک بی‌من‌چگونه‌ای　　بی آفتاب روشن روشن چگونه‌ای
...تاکه عزیزفرزند ازتوجداشدست　　با درد او بنوحه وشیون‌چگونه‌ای...
چه‌یادشهر لهاوورو یارخویش کنم؟　　مبادکس که‌شد ازشهر ویارخویش‌نفور

۳ — تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی ص ۵۰۱

درضمن مدح او از «پدرپیر» خود که ضیاع وعقار او را در هندوستان حراست میکرد سخن میگوید[۱].

ولادت مسعود بنابرمحاسبهٔ علامهٔ مرحوم محمد قزوینی درمیان سالهای ۴۳۸ و ٤٤٠ اتفاق افتاده است[۲] وظهوراودرشاعری مصادف بود باعهد سلطنت سلطان ابراهیم (٤٥٠-٤٩٢) و گویا درعهد همین پادشاه مسعود بتوصیهٔ پدر خود دردربار راه یافت[۳] و هنگامی که سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم بسال ۴۶۹ والی هندوستان شد، مسعودسعد نیز درشمار نزدیکان او بهند رفت ودرردیف امراء بزرگ متعهد جنگها و فتحها بوده واز امارت وسروری نصیب یافته وممدوح شاعران قرار گرفته بود، و چون سیف‌الدوله محمود درسال ۴۶۹ هجری بحکومت هندوستان نائل شده بود[۴] بنابرین آغاز ورود مسعود سعد بدربارغزنوی باید درهمین حدود بوده باشد.

سیف‌الدوله محمود درحدود سال ٤٨٠ هجری بفرمان پدر مقید ومحبوس شد و ندیمان او نیز همگی بقید وحبس افتادند وازآنجمله مسعودسعد بود که هفت سال در قلعه‌های سو ودهک وسه سال درقلعهٔ نای زندانی بود ودربیت ذیل اشاره باین معنی دارد :

هفت سالم بکوفت سوودهک　　　　پس ازآنم سه سال قلعهٔ نای

گویا این واقعه براثر تهمت حاسدان اتفاق افتاده باشد چه مسعود خود دریکی ازقصائد خویش باین امراشاره کرده وبعدازآنکه قریب ده سال درحبس بسر برده بود، گفته است که معاندان ضیاع اورا از چنگ وی بدرآورده واو که بدادخواهی بدرگاه سلطان آمده بود بتهمت حاسدانی که ازرونق اشعاراو بیمناك بودند ومیترسیدند که کار

---

۱ — چون بهندوستان شدم ساکن　　　　بر ضیاع و عقار پیر پدر

۲ — حواشی چهارمقاله ص ١٤٥

۳ — چنانکه درقصیده‌یی درمدح ابراهیم گوید :

رهی پسر را اینجابتوسپرد امروز　　　　که دی رهی را آنجا بتوسپرد پدر

٤ — حواشی چهار مقاله ص١٤٤—١٤٥

.مدح بدو بازگردد، مغضوب سلطان شد وبزندان افتاد[۱].

دربارهٔ این‌شاعر یاشاعرانی که اززبان‌آوری مسعود بیمناك بوده‌اند روایتی از قدیم مشهور بوده و آن چنانست که ابوالفرج رونی در این سعایت دست داشته[۲] و از حسد اورا بقید وبند افکنده است. دراشعار شاعر نیز اشاره یی به بوالفرج نامی است که اورا ازخبث بقید وبند افکند[۳] ودردیوان ابوالفرج‌رونی‌هم قطعه‌یی است که بمردی دبیر اشارت میکند ومیگوید مرا ازباب شاعری خصم حقیرمپندار زیرا توهم امیرنیستی بلکه دبیری، واورا ازخصمی دشمنان‌زورمندی که داشت بیم داده‌است[۴]. تقی‌الدین نیز درتذکرهٔ خود تصریح کرده‌است که این‌قطعهٔ بوالفرج‌بمسعود خطاب شده. بنابرین اصولاً دور نیست که بوالفرج باهمهٔ سوابقی که با مسعود داشت دست بتفتین‌زده وباخصمان زورمند مسعود همدست شده باشد. بااینحال مرحوم رشید یاسمی‌استادفقید دانشگاه معتقداست[۵] که رقیب مسعودسعد که باعث تیره‌روزی‌مسعود شد راشدی شاعراست وباین‌ابیات از دیوان مسعودسعد استناد کرده است:

---

۱ — بزرگوار خدایا چوقرب دهسال‌است / که می بکاهد جان‌من ازغم‌وتیمار
چرا ز دولت عالی تو بپیچم روی / که بنده‌زادهٔ این دولتم بهفت تبار
نه سعد سلمان پنجاه سال‌خدمت‌کرد / بدست‌کردبرنج این‌همه ضیاع‌وعقار
بمن سپرد و زمن بستدند فرعونان / شدم بعجزوضرورت زخان‌ومان‌آوار
بحضرت‌آمدم انصاف‌خواموداد‌طلب / خبر نداشتم ازحکم ایزد دادار
همی ندانم خود را گناهی وجرمی / مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
ز من بترسد ای شاه خصم ناحق من / که‌کار مدح بمن بازگرددآخرکار
سپر فکند و ندیده بدست من‌شمشیر / بداد پشت و نبوده میان ما پیکار
در آن هزیمت تیری گشاد دزدیده / مرا بخست‌چومن‌داشتم گشادش‌خوار

۲ — آتشکده چاپ هند ص۱۰۷ (شمارهٔ صحیفه‌های این‌چاپ را خودگذاشته‌ام ودرنسخهٔ چاپی نیست)؛ مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۵۱۰

۳ — بوالفرج شرم نایدت کز خبث / در چنین حبس وبندم افکندی

٤ — مرا گویی که تو خصم حقیری / تو هم مرد دبیری نه امیری
مسلمان وار پندت داد خواهم / تو خود پند مسلمان کی پذیری
نداوانت پلنگانند خصمان / نکو با موش خصمی در نکیری

٥ — مقدمهٔ دیوان مسعود سعدسلمان چاپ تهران ۱۳۱۸ ص «یط»

هرآن قصیده که گفتیش راشدی یکماه | جواب گفتم زآن بربدیهه هم بزمان
اگر ندیم تو بودی شها بحق خدای | که راشدی را بفگندمی زنام و زنان
اگر دوتن را جنگ اوفتادی اندرشعر | ز شعر بنده بدیشان شواهد برهان
چو پایگا هم دیدند نزد شاهنشه | که داشتم براو جاه ورتبت وامکان
بپیش شاه نهادند مر مرا تهمت | بصدهزاران نیرنگ وحیلت ودستان

این راشدی از شاعران بزرگ دربار سلطان ابراهیم بوده و در آن دستگاه شغل نقابت داشته است و مسعودسعد درمدح یکی از ممدوحان که معلوم نیست که بوده آرزو کرد که او هم چون راشدی عهده‌دار شغل نقابت گردد[۱] ومدتی هم بحبس افتاد ومسعودسعد هم از حبس قصیده‌یی در رثاء راشد پسر راشدی بزندان آن شاعر فرستاد واو را در آن قطعه «برادر» خطاب کرد[۲] وخود واو را همدرد دانست زیرا پسراو صالح درحبس پدر از میان رفت وپسر راشدی نیز درمدت زندان پدر بدرود حیات گفت .

مسعود درقلعهٔ دهک هندوستان، که اوغیر ازقریهٔ دهک میان زرنگ سیستان وبست بوده ، مدتی درخانه‌یی تحت‌نظر بود وعلی خاص ازمقربان درگاه واز رجال بزرگ دورهٔ سلطان ابراهیم اورا درین‌مدت مورد تفقد قرارمیداد لیکن بعدها بسعایت دوتن از دشمنان که ازاین آزادی وآسایش مسعودناخشنود بودند ،اورا بقلعهٔ «سو» که بیرون ازهندوستان قرار داشت وجایی بدوقلعه‌یی صعب بود فرستادند وبند برپای وی نهادند و در آنجا شاعر بمنجمی بهرامی نام که درقلعه محبوس بود آشنایی یافت و ازو علم نجوم آموخت.

بعد از دهک وسو مسعودسعدرا بحصارنای که آنهم گویا خارج ازهندوستان بود بردند وسه سال ویرا درآنجا بازداشتنند.

مسعود در ده سالی که بحبس وناکامی ونامرادی گذارند، قصائد غرّا نزد

---

۱ — دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۶۳۳

کی‌بود ای‌خواجه که چون راشدی | شغـل نقابـت را بندی قبـای

۲ — ای برادر چگونه شرح دهیم | آنچه بر ما سپهر گردان کرد

سلطان ابراهیم و بزرگان دستگاه او فرستاد ، از سلطان عفو و از دیگران یاری و مددکاری و پایمردی التماس کرد، وعاقبت یکی از مقربان سلطان بنام عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص نزد سلطان شفاعت کرد واورا ازحبس آن پادشاه کینه‌توز بیرون‌آورد ومسعود درقصیده‌یی بمطلع

روز نوروز و ماه فروردین آمدند ای عجب زخلد برین

نام اورا آورده و ازو شکرها کرده ومنتها داشته‌است :

...باد فرخنده برعمید اجل خاصهٔ پادشاه روی زمین

عمدهٔ دین و ملک ابوالقاسم که بیاراست روی ملک‌بدین

...گربتونیستی قوی‌دل من چکدی زهرهٔ من مسکین

از تو بودی همه تعهد من گاه محنت بحصنهای حصین

جان تودادی مرا پس‌ازاپزد اندربن حبس و بند بازپسین

ومراد او از«بند بازپسین » حبس قلعهٔ نای بوده است.

سال رهایی مسعود از زندان نای باید حدود ٤٨٩ یا ٤٩٠ بوده باشد[1] و بعد ازین‌واقعه شاعر بهندوستان برسر ضیاع وعقار پدررفت. بنابرین خلاف قول دولتشاه که گفته است رهایی مسعود ازحبس بعد ازوفات سلطان ابراهیم اتفاق افتاده ومدت حبس او بسبب قرب سیف‌الدولة دوازده‌سال بوده است[2] اشتباهست زیرا اولاً شاعر دوسه‌سال پیش‌ازوفات‌ابراهیم‌ازحبس‌درآمد[3] وثانیاً بسبب‌واقعهٔ سیف‌الدولة‌بن‌ابراهیم پیش‌ازدهسال ببلای زندان گرفتار نبوده است .

سلطان‌ابراهیم درسال ٤٩٢ درگذشت وپسرش مسعود (٤٩٢-٥٠٨) بجای او نشست وامارت هند را بپسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد داد وقوام‌الملک ابونصر هبة‌الله‌پارسی‌رابوزارت‌وسپاهسالاری‌او گماشت. سلطان‌مسعود خود درعهدپدر بعداز

---

١ — زیرا درحدود سال ٤٨٠ بحبس افتاد وده سال درحبس بود

٢ — چهارمقاله ص٥٠٤

٣ — مسعودسعد دربیت ذیل به‌عفو سلطان‌رضی‌الدین‌ابوالمظفر ابراهیم‌اشارمیکند:

عفو سلطان نامدار رضی بر شب من فگند نور قمر

سیف‌الدوله محمود بامارت هند منصوب شده بود ومسعودسعد پس ازرهایی ازحبس نای دوسه سال اورا درهندوستان ستایش کرد وچون برتخت سلطنت غزنوی‌تکیه زد همچنان او را مدح می‌گفت. بعدازآنکه عضدالدوله شیرزاد مأمور حکومت هند شد بسبب دوستی‌قدیم که میان مسعودسعد وبونصرپارسی‌بود¹، شاعررا بحکومت چالندر ازمضافات لاهور گماشت:

چون بهندوستان شدم ساکن | بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بونصر بر گماشت مرا | بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میرماضی را | بنده‌یی بود والی لوکر
بس شگفتی نباشد ار باشد | مادحت قهرمان چالندر

بونصر پارسی چندی بعدازین وقایع مغضوب ومحبوس‌شد وهمهٔ عمال‌ویاران او ببند افتادند و ازآنجمله مسعوسعد بود که نخست ویرا از حکومت چالندر معزول کردند وسپس بضیاع وعقار او دست تطاول درازنمودند وباآنکه اورا بعمل تازه‌یی نوید دادند بوعده وفا نکرده وعاقبت بفرمان سلطان در سرنج بحبس افکندند درحالی که شاعر ازین‌حادثه متحیر بود ومیگفت:

محبوس چرا شدم نمی دانم | دانم که نه‌دزدم و نه عیارم
نز هیچ عمل نواله‌یی خوردم | نز هیچ قباله باقیئی دارم

ثقة‌الملک‌طاهربن‌علی‌بن‌مشکان‌برادرزادهٔ‌ابونصرمشکان که‌ازرجال‌معروف‌دربار غزنوی بود شاعررا درمدت حبس درکنف رعایت نگاه داشت وعاقبت درحدود سال ۵۰۰ بشفاعت او سلطان فرمان آزادی مسعودسعد را داد، درحالی که هشت سال در زندان بود.

بنابرین مجموع مدت حبس این‌شاعرنیکوسخن هجدهسال بوده واو خود یکجا به نوزدهسال مدت حبس خود اشاره کرده وخطاب به بوالفرج نامی که اورا مسؤول اینهمه مصائب میدانسته است گفته:

۱ــ بربنده مهر داشت چهل‌سال‌وهرگزاو | بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

مر ترا هیچ باك نامد ازآنک　　　نوزده سال بوده‌ام بندی

تذکره نویسان ، واز آنجمله آذر،نوشته اند که مسعود بعدازین مصائب از مشاغل دیوانی کناره گرفت وقدم درراه مجاهدت وعزلت نهاد ودر این راه بمقامات عالیه رسید لیکن این اشارت مقرون بحقیقت نیست چه میدانیم که مسعودسعد ازسال ۵۰۰ تاپایان حیات سمت کتابداری مسعود و . سپس عضدالدوله شیرزادبن‌مسعود (۵۰۸-۵۰۹) وملک‌ارسلان‌بن‌مسعود (۵۰۹-۵۱۱) وبهرامشاه‌بن‌مسعود (۵۱۱-۵۵۲) داشت وآنانرا مدح میگفت ودر کمال تقرب میزیست تا درگذشت.

وفات اورا بسال۵۱۵ نوشته‌اند[1] وعمر او قریب بهشتادسال بوده است وشاعر خود میگوید که منجمی برای او عمر هشتادساله پیش‌بینی کرد:

مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد　　　زعمر دوستی امید من برآن‌افزود

ازشاعران معاصراو که باوی ارتباط داشته‌اند غیر ازراشدی وابوالفرج رونی که پیش ازین گفته‌ایم،میتوان عطاء بن‌یعقوب ملقب به‌ناکوک وعثمان‌مختاری و معزّی ورشیدی سمرقندی وسنایی غزنوی وسید محمد ناصر علوی غزنوی وبرادرش سیدحسن‌بن‌ناصررانام‌برد که بعضی‌ازآنان امیرمسعودرا ستوده ودرقصائدی ازسخاوت ورفعت مقام ادبی وسیاسی اوسخن گفته‌اند، یامیان آنان ومسعود مشاعراتی بود.

مسعودسعد ازاکابرفصحای‌ایران وازشاعرانیست که‌سبک دلپسندوکلام‌بلیغ ومؤثرخود مشهورند . قدرت او دربیان معانی با کلمات پسندیدهٔ منتخب، ومهارت وی در حسن تنسیق وتناسب ترکیبات انکارناپذیر است. قوت خیال او باعث شده است که بتواندگاه مطلبی‌را باچند تعبیر که هریک بتنهایی‌شایان‌توجه‌است، بیان‌کند وازاینراه تعبیرات‌وترکیبات وتشبیهات‌وتوصیفات تازه بیاورد وتامیتوانست ازالفاظی که بعاریت‌گرفته‌شود و مضمونی که تکرار شده باشد دوری جسته و گفته است :

اشعار من آنست که درصنعت نظمش　　　نه‌لفظ مُعار است ونه معنیّ مثنّی

این‌عوامل همه‌باعث شده است که مسعود درسخن سبکی‌بدیع آورد وبسرعت

۱- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۵۱۵

زبانزد معاصران گردد و بقول او، خود در مرنج وسخنش بقیروان باشد، وکلام وی میان مدعیان شعر حجّت شمرده شود[۱].

چنانکه عوفی گفته است[۲] مسعودسعد سه دیوان داشت که یکی بپارسی و دیگری بتازی وسوم بهندوی بود. ازاشعار هندی او مطلقا اثری در دست نیست لیکن از ابیات تازی او بعضی موجود[۳] و از آنجمله است :

و لیلٌ کانَّ الشَّمسَ ضُلَّتْ ممرّها ... و لیسَ لها نحو المشارق مرجع
نَظَرْتُ الیه والظلامُ کانّه ... علی العین غربان من الجوّ وقّع
فقلت لقلبی طالَ لَیلِی و لیسَ لی ... من الهمّ منجاةٌ و فی الصبر مفزعُ
اَرَی ذَنَب السرحانِ فی الجَوّ طالعاً ... فهل ممکن انَّ الغزالة تطلع

دیوان فارسی او که موجود ومشهور است یکبار درسال ۱۲۹۶ درتهران وبار دیگر بسال ۱۳۱۸ بتصحیح مرحوم رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه در تهران بطبع رسید ودرحدودشانزده هزاربیت شعر ازقصیده ومثنوی ومقطعات و ترجیعات و مسمط وغزل و رباعی دارد . در پایان دیوان او وصف سی روزماه (بنابرتقویم قدیم ایرانی) ووصف ایام هفته ویک مثنوی درصفت ندیمان سلطان عضدالدوله شیرزاد دیده میشود که اگرچه تازه است ولی ارزش ادبی بسیار ندارد.

از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دوری ازیار و دیار ، و بیان احوال پریشان خود سروده، علاوه بر بلندی ابیات وفصاحت خیره کنندهٔ الفاظ، ازباب تأثیر آنها درسویداء دل هرخوانند، قابل توجه وازین جهت هم ازروزگاران قدیم زبانزد ناقدان سخن است. نظامی عروضی دربارهٔ اینگونه اشعاراو گفته است: «ارباب خرد واصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علوّ بچه درجه است ودر فصاحت بچه پایه بود.

---

۱ — اگر دو تن را جنگ اوفتادی اندرشعر ... ز شعر بنده بدیشان شواهد وبرهان
۲ — لباب الالباب ج۲ ص۲۴۶
۳ — سخن وسخنوران ج۱ حاشیهٔ ص۲۱۵

وقت باشد که من ازاشعار او همی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد وجای‌آن بود که آب ازچشم من برود...»[۱]

ازمیان معاصران مسعود سنائی غزنوی دیوان اورا در اواخر عمر شاعر گرد آورده وبعضی ازاشعار دیگران‌را هم سهواً درآن‌درج کرده بودلیکن ثقةالملک‌طاهربن علی اورا ازین سهو آگاهی داد واو در قطعه‌یی که بمسعود سعد فرستاد از باب این اشتباه پوزش‌خواست[۲].

ازفرزندان خواجه مسعودسعد سلمان نام دوتن دردیوان او آمده است . یکی از آندو را بنام صالح پیش‌ازین ذکرکرده‌ایم که جوانی شجاع وجنگاور بود ودر نخستین‌دورهٔ حبس مسعود بدرود حیات گفت . پسر دیگر او سعادت نام داشت که مسعود دردورهٔ حبس‌خود ویرا بیکی ازخواجگان‌لاهور بنام مظفر کریوه سپرد ودر اشعار خویش ازین پسر یاد می‌کند از آنجمله در رباعی ذیل که در حبس مرنج سروده است :

مسعود که بود سعد سلمان پدرش — جایی‌است که ازچرخ گذشتست سرش
ای باد چه گویی که سعادت پسرش — دارد خبرش که گوید او را خبرش

سعادت بعد ازپدر حیات داشت وبنابرقول امین‌احمد رازی صاحب هفت اقلیم بهرامشاه او را آزمود وسعادت این رباعی‌را که کلمهٔ رخ درهرمصراع آن‌التزام شده برارتجال گفت‌وسلطان دهانش را پر زر کرد:

همزاد رخ نگار ما بوست نه گل — زین‌روی رخ نگار نیکوست نه گل
مارارخ دوست باید ای دوست نه گل — زیرا که گل‌چشم رخ اوست نه گل

ودرتذکره‌ها این‌ابیات را ازو نقل کرده‌اند :

برگل‌عبیر داری‌وبرلاله مشک ناب — برنار دانه لؤلؤ و برناردان گلاب
برنسترن بنفشه و سوسن بر ارغوان — سیب‌ازترنج‌غبغب‌ونارازگل‌خوشاب

۱— چهارمقاله ص ٤٥

۲— رجوع شود به‌دیوان مسعودسعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص۷۳۲-۷۳۳

درحقه‌لعل گوهرودر گوهرآب‌خضر — درآب عکس آتش و آتش میان آب
درروزظلمت شب‌ودرشب‌چراغ روز — درشام صبح صادق ودرسایه آفتاب[۱]

ازاشعار مسعود سعدسلمان است :

زلفین سیاه آن بت رعنا — گشته‌است‌طرازروی‌چون‌دیبا
آنسرو که‌نیستش‌کسی‌همسر — وآنماه که نیستش کسی همتا
بر عاج شکفته بینمش لاله — در سیم نهفته یا بمش خارا
بر تختهٔ سیم اوفتد بر هم — از سایه دو توده عنبر سارا
از درج عقیق او پدید آید — از خنده دو رسته لؤلؤ لالا
شد خسته دلم نشانهٔ تیرش — در معرض زخم او منم تنها
ناگاهم تیر غمزه زد بر دل — آن ابروی چفتهٔ کمان آسا
بگذشت زسینه تیر دلدوزش — دل پاره و زخم تیر ناپیدا
دیدمش براه دی کمر بسته — مانند مه دو هفته در جوزا
گفتم که‌چگونه‌رستی‌ازرضوان — ای بچهٔ ناز دیدهٔ حورا
جز با پریان نبوده‌ای گویی — وز آدمیان نزاده‌ای مانا
زنجیر شدست زلف مشکینت — وافگنده مرا ز دور در سودا
شیدا شده‌ام چرا همی ننهی — زنجیر دو زلف بر من شیدا
برمن زتوجوروتوبدان راضی — تامن تو دوتا و من بدل یکتا

* * *

شخصی بهزار غم گرفتارم — در هرنفسی بجان رسد کارم
بی زّلت و بی گناه محبوسم — بی‌علّت و بی سبب گرفتارم
در دام جفا شکسته مرغی‌ام — بر دانه نیوفتاده منقارم
خورده قسم اختران بپاداشم — بسته کمر آسمان بپیکارم
هرسال بلای چرخ مرسومم — هر روز عنای دهر ادرارم

۱— مقدمهٔ دیوان مسعودسعد بقلم مرحوم رشید یاسمی

بی تربیت طبیب رنجورم — بی تقویت علاج بیمارم
محبوسم و طالعست منحوسم — غمخوارم واخترست خونخوارم
برده نظر ستاره تاراجم — کرده ستم زمانه آزارم
امروز بغم فزونترم از دی — وامسال بنقد کمتر از پارم
طومار ندامتست طبع من — حرفیست هرآتشی ز طومارم
یاران گزیده داشتم روزی — امروزچه‌شد که‌نیست‌کس‌یارم
هر نیمه شب آسمان ستوه آید — از گریهٔ سخت و نالهٔ زارم
زندان خدایگان که و من که — ناگه چه قضا نمود دیدارم
بندیست گران بدست وپایم‌در — شاید که بس ابله و سبکسارم
محبوس چرا شدم نمیدانم — دانم که نه دزدم و نه عیّارم
نز هیچ عمل نواله‌بی خوردم — نز هیچ قباله باقیی دارم ...

* * *

چرا نگرید چشم و چرا نناالد تن — کزین برفت نشاط وازآن برفت وسن
چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند — چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
سحر شوم ز غم و پیرهن بتن بدرم — ز بهر آنکه نشان تنست پیراهن
زرنج وضعف بدان جایگه رسید تنم — که‌راست ناپدا گر درخطاب گویم‌من
صبور گشتم و دل در برآهنین کردم — بخاست‌آتش‌ازین‌دل چوآتش ازآهن
بسان بیژن درمانده‌ام ببند بلا — جهان بمن برتاریک چون چه بیژن
برم زدستم چون سوزن آژده وَشیّ — تنم‌چوسوزن‌ودل‌همچوچشمهٔ سوزن
نبود یارم از شرم دوستان گریان — نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
زدردواندهٔ‌هجران گذشت‌برمن‌دوش — شبی سیاه‌تر از روی ورای اهریمن
نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون — که شب درازهمی کردبر هوا دامن
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب — زراست فرقد شعری زچپ سهیل‌یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب — تنی‌برنج وعذاب و دلی بگرم وحزن

در آن تفکر مانده دلم که فردا را — پگاه ازین شب تیره چه خواهدم زادن
ازآنکه هست شب آبستن ونداند کس — که هاله چون سپری شد چه زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه واز نهیب فراق — فرو نیارست آمد بر من از روزن
نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان — خیال دوست گوای منست ونجم پرن
نشسته بودم کآمد خیال او ناگاه — چوماه روی وچو گل عارض وچوسیم ذقن
مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل — مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
زبس که کند دو زلف وزبس که راندم اشک — یکی چو در ثمین و یکی چو مشک ختن
مرا و او را از چشم وزلف گرد آمد — زمشک ولؤلؤ یک آستین و یک دامن
بناز گفت که ازدیده بیش اشک مریز — بمهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبود — ز دوده طلعت بنمود چشمهٔ روشن

* * *

تا کی دل خسته در گمان بندم — جرمی که کنم باین و آن بندم
بدها که زمن رسد همی برمن — بر گردش چرخ وبرزمان بندم
ممکن نشود که بوستان گردد — گر آب در اصل خاکدان بندم
افتاده خسم چرا هوس چندین — بر قامت سرو بوستان بندم
وین لاشه خر ضعیف بدره را — اندر دم رفته کاروان بندم
این سستی بخت پیر هرساعت — در قوت خاطر جوان بندم
چند از پی وصل در فراق افتم — وهم از پی سود در زیان بندم
وین دیدهٔ پرستاره را هر شب — تا روز همی بر آسمان بندم
وز عجز دو گوش تا سپیده دم — در نعره و بانگ پاسبان بندم
هرگز نبرد هوای مقصودم — هر تیر یقین که در کمان بندم
کاز هر نظری طویلهٔ لؤلو — بر چهرهٔ زرد پرنیان بندم
چون ابر ز دیده بر دورخ بارم — باران بهار در خزان بندم
خونی که زسرخ لاله بگشایم — اندر تن زار ناتوان بندم

بر چهرهٔ چین گرفته از دیده چون سیل سرشک ناردان بندم
گویی که همی گزیده گوهرها بر چرم درفش کاویان بندم
از کالبد تن استخوان ماندم امید درین تن ار بجان بندم
زین پس کمری اگر بچنگ آرم چون کلک کمر براستخوان بندم
ازضعف چنان شدم که گرخواهم زاندام گره چو خیزران بندم
در طعن چو نیزه‌ام که پیوسته چون نیزه میان برایگان بندم
کار از سخنست ناروان تا کی دل در سخنان ناروان بندم
در خور بودم اگر دهان بندی مانند قرابه در دهان بندم
یک تیر نماند چون کمان گشتم تا کی زه چنگ بر کمان بندم
نه دل سبکم شود در اندیشه هر گاه که در غم گران بندم
شاید که دل از همه بپردازم در مدح یگانهٔ جهان بندم

* * *

از کردهٔ خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمی‌دانم
کارم همه بخت بد بپیچاند در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ بکام من نمی گردد برخیره سخن همی چه گردانم
در دانش تیز هوش برجیسم در جنبش کند سیر کیوانم
گه خستهٔ آفت لها و ورم گه بستهٔ تهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم تامرگ مگر که وقف زندانم
یکچند کشیدو داشت بخت بد در محنت و دربلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم بگرفت قضای بد گریبانم
برمغز من ای سپهر هرساعت چندین چه زنی که من نه‌سندانم
درخون چه کشی تنم نه‌زوبینم درتف چه بری دلم نه‌پیکانم
حمله چه کنی که کندشمشیرم پویه چه دهی که تنگ‌میدانم
رو روکه بایستاد شبدیزم بس بس که فرو گسست خفتانم .

سبحان‌الله مرا نگوید کس — تا من چه سزای بند سلطانم
در جمله من گدا کیم آخر — نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عیون اعمالم — نه از عدد وجوه اعیانم
نی اهل مزاح وضحکه ورنجم — مرد سفر و عصا و انبانم
از کوزهٔ این و آن بود آبم — در سفرهٔ آن و این بود نانم
پیوسته اسیر نعمت اینم — همواره رهین منت آنم
آنست همه که شاعری فحلم — دشوار سخن شدست آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم — بر دیده نهاده فضل دیوانم
نقصان نکنم که در هنر بحرم — خالی نشوم که در ادب کانم
از گوهر دامنی فرو ریزد — گر آستیی ز طبع بفشانم
در غیبت و در حضور یکرویم — در انده و در سرور یکسانم
ایزد داند که هست همچون هم — در نیک و بد آشکار وپنهانم
والله که چو گرگ یوسفم والله — بر خیره همی نهند بهتانم
گر هرگز ذره‌یی کژی باشد — در من نه ز پشت سعد سلمانم

* * *

نالم بدل چونای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار — جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
گردون بدردورنج مرا کشته بود اگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من — داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر زفلك بر گذاشته — زی زهره برده دست وبمه برنهاده پای
از دیده گاه پاشم در های قیمتی — وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی بکامم اندر چون بادهٔ لطیف — خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
امروز پست گشت مرا همت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی — وز درد دل بلند نیارم کشید وای

برمن سخن نبست ، نبندد بلی سخن   چون یک سخن نیوش نباشد، سخن سرای
کاری ترست بردل وجانم بلا وغم   از رمح آب داده و از تیغ سر گرای
گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف   گیتی چه خواهد ازمن درماندهٔ گدای
گر شیرشرزه نیستی ای فضل کم شکر   ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو   وی دولت ارنه بادشدی لحظه یی بپای
ای بی هنر زمانه مرا پاك در نورد   وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
ای روزگار هرشب و هرروزازحسد   ده چه زمحنتم کن و ده درزغم گشای
درآتش شکیبم چون گل فرو چکان   بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
وز بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز   وز بهر حبس گاه چومارم همی فسای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور   وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شو و مبین   وی مادر امید سترون شو ومزای
ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان   وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
گرعزّ و ملک خواهی اندرجهان مدار   جز صبروجزقناعت دستور و رهنمای

* * *

چند گویی که نشنوندت راز   چند جویی که می نیابی باز
بد مکن خو که طبع گیرد خو   نازکم کن که آز گردد ناز
از فراز آمدی سبک بنشیب   رنج بینی که برشوی بفراز
بیشتر کن عزیمت چون برق   در زمانه فکن چو رعد آواز
کمتر از شمع نیستی بفروز   گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو   سره کن راه و پس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش   تا نسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد   ور پلنگی مگیر خوی گراز
بکم از قدر خود مشو راضی   بین که گنجشک می نگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد   بر هوای بلند کن پرواز .

گر تو سنگی بلای سختی کش ... ور نیی سنگ بشکن و بگداز
چند باشی باین و آن مشغول ... شرم دار و بخویشتن پرداز

* * *

زیور آسمان چو بگشایند ... کلّه های هوا بیارایند
کوه را سر بسیم در گیرند ... دشت را رخ بزر بیندایند
زنگ ظلمت بصیقل خورشید ... همچو آئینه پاك بزدایند
اختران نور مهر دزدیدند ... زآن بدو هیچ روی ننمایند
مهر چون روز نور مه بستد ... اختران شب همی پدید آیند
بینی اندر سپیده دم بنهیب ... که زلرزه همی نیاسایند
ایستاده همه ز بهر گریز ... رایت آفتاب را پایند
در هزیمت زنور و تابش او ... هر چه دریافتند بربایند
ای عجب گوهران نیک و بدند ... نه بیک طبع و نه بیک رایند
مهترند آنچه زآن گران دستند ... کهترند آنچه زآن سبک پایند
پدر عقل و مادر هنرند ... پس چرا سوی هردو نگرایند
همه پالوده نقره را مانند ... نقرهٔ ضرّ و نفع پالایند
چون سنانها ز دوده‌اند وزمن ... بر دل و بر جگر نبخشایند
در نظر دید های مار آیند ... خلق را زآن چو مار بفسایند
گرچه مارا چومارمهره دهند ... روزی آخر چو مار بگزایند
نتوان جَست ازآنچه پیش آرند ... کرد باید هر آنچه فرمایند
زندگانند و جان زنده خورند ... تازگانند و عمر فرسایند
هر چه پیراستند بگشودند ... دل مبند اندر آنچه پیرایند
گاه درروی این همی خندند ... گاه دندان برآن همی خایند
از پی این عبیر می بیزند ... وز پی آن حنوط می سایند
دور ها چرخ را بپیمودند ... قرنها نیز هم بپیمایند

نکنند آنچه رای و کام کسی است — زآنکه خود کامکار خود رایند
قطرهٔ آب خاک را ندهند — تا بخون روی گل نیالایند
خلق را پاره پاره در بندند — پس از آن بند بند بگشایند
خیز مسعود سعد، رنجه مباش — همچنینند و همچنین بایند
همه فرمانبران یزدانند — تا ندانی که کار فرمایند

* * *

تنم از رنج گرانبار مکن گو نکنم — جگرم چون دلم افگار مکن گو نکنم
دل نزارست زعشق تو ببخشای و برو — تن نزارست بغم زار مکن گو نکنم
برمن اربخت گشاده کند ازعدل دری — آن دراز هجر بمسمار مکن گو نکنم
عهد کردی که ازین پس نکنم با تو جفا — کردی این بار و دگر بار مکن گو نکنم
صعب دردیست جدایی تو بهر هفته مرا — بچنین درد گرفتار مکن گو نکنم
بدگر دوستیی کردی اقرار و مرا — چون خبر دادند انکار مکن گو نکنم
گنهی چون بکنی عذری ازآن کرده بخواه — پس ازآن بر گنه اصرار مکن گو نکنم
من هوادار دل آزارم هرزه دل خویش — از هوای من بیزار مکن گو نکنم
تیز بازاری هر جای بآزار تو تیز — با دل زار بآزار مکن گو نکنم
ای سر اروی توچون جان و دل و دیده عزیز — بهمه چیز مرا خوار مکن گو نکنم
برمن ای زلف تو و روی تو همچون شب و روز — روز روشن چوشب تار مکن گو نکنم
جای مهر تو دلست ای دلت ازمهر تهی — پس دلم را زتن آوار مکن گو نکنم
چون نیم نزد تو مانندهٔ دینار عزیز — رخم از رنگ چو دینار مکن گو نکنم
ای تن آسانِ دل آسوده زبیماری هجر — کار من برمن دشوار مکن گو نکنم
این دلم را که همه مهر و وفای تو گرفت — بغم و انده بیمار مکن گو نکنم
این دل خسته بی‌آزار تو رنج تو کشید — غم برین خسته دل انبار مکن گو نکنم
کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتا — ناز با عاشق بسیار مکن گو نکنم
ای بدان رویِ دلفروز چو گلنارِ ببار — دلم آگنده‌تر از نار مکن گو بکنم

آخر آن لالهٔ رخسار تو پژمرده شود — تکیه برلالهٔ رخسار مکن گو نکنم
ای دل ارهجر کشدلشکر اندوه مترس — علم صبر نگونسار مکن گو نکنم
عاشقاجور وجفا دیدی هر گزبس ازین — یاد بد عهد جفا کار مکن گو نکنم
گر نخراهی که گل تازهٔ تو خارشود — یاد آن لعبت فرخار مکن گو نکنم
غم آن نرگس مخمور مخور گونخورم — هوس آن گل پربار مکن گو نکنم
هیچکس نیست که راز تونگه خواهدداشت — با کس این راز پدیدار مکن گو نکنم
ورتظلم کنی ازعشق تو ای سوخته دل — پیش سلطان جهاندار مکن گو نکنم

* * *

ای گشته دل من بهوای تو گرفتار — دل بر تو زیان کرد چه سود است زگفتار
از غم دل جوشان مرا بار گران کرد — آن عنبر پرجوش برآن اشهب پربار
ای نرگس بیمار تو پرخواب چو نرگس — چشمم همه شب درغم بیمار تو بیدار
توسخت جفا کاری و من نیک وفاجو — من سخت کم آزارم و تو نیک دل آزار
منمای مرا رنج و مکن برتن من جور — کز جور تو ورنج تو تن گشت گرانبار
باشد که من از جور تو در پیش شهنشه — جامه بدرم روز مظالم نگه بار

* * *

ای می لعل راحت جان باش — طبع آزاده را بفرمان باش
روزگارم بخست مرهم شو — دردمندم زچرخ درمان باش
بیتو بیجان تنیست جام بلور — تن پاکیزه جام را جان باش
دلم ازقحط مهر خشک شدست — بر دلم سودمند باران باش
نامه ئی مینویسم از شادی — بر سر آن نبشته عنوان باش
بچهٔ آفتاب تابانی — نایب آفتاب تابان باش
شمع اگر نیست تو چو روشن شمع — پیش مسعود سعد سلمان باش

* * *

ای ترك ماهروی ندانم کجا شدی — پیوستهٔ که گشتی کز من جدا شدی

بودم ترا سزاو تو بودی مرا سزا | ترسم ز نزد من بکسی ناسزا شدی
بیگانه گشتن ازمن چون درسر توبود | با جان من بمهر چرا آشنا شدی
ای تیر راست چون بزدی بر نشانه زخم | وای ظنّ نیک من بچه معنی خطا شدی
آری همه گله نکنم چون شدی زدست | تا خود همی بزاری گویم کجا شدی
امروزم ار زهجرزدی در دو دیده خاك | بس شب که توز وصل دراو توتیا شدی

* * *

با همت باز باش و با کبر پلنگ | زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ | کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

* * *

آنرا که تو در دلی خرد درسر اوست | وآنرا که تو رهبری فلک چاکر اوست
آنرا که ببالین تو یکشب سر اوست | سرو و گل و مهر و ماه دربستر اوست

* * *

آویخته در هوای جان آویزت | بیرنگ شدم زعشق رنگ آمیزت
خون شد جگرم زغمزهٔ خونریزت | تاخودچه کند فراق شورانگیزت

* * *

درماه چه روشنی که درروی تونیست | درخلد چه خرمی که در کوی تونیست
مشك ختنی چوزلف خوشبوی تونیست | یکسر هنری عیب توجز خوی تونیست

* * *

اندیشه مکن بکار ها در بسیار | کاندیشهٔ بسیار بپیچاند کار
کاری که بر ایت آید آسان بگذار | ور نتوانی بکار دانان بسپار

۱۴- مختاری ابوالمفاخر خواجهٔ حکیم سراج‌الدین ابوعمر عثمان‌بن عمر (یا: محمد) مختاری غزنوی ازشاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری است . وی با ابراهیم‌بن‌مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) ومسعودبن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) وعضدالدوله شیرزادبن مسعودبن

ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابوالملوك ارسلان‌بن مسعودبن ابراهیم (۵۰۹-۵۱۱) معاصر بوده است . وعلاوه برسلاطین غزنوی قاوردیان کرمان را نیز مدح گفته وازآن میان بسلطان‌ارسلانشاه سلجوقی اختصاص داشته است: هدایت‌بعضی‌از قصایدمختاری‌را در مدح عضدالدوله‌فنّاخسرو دیلمی پادشاه مشهورآل بویه دانسته است وحال آنکه بین آندو فاصلهٔ زمانی بسیاراست وآن قصاید که هدایت آنهارا درمدح عضدالدولهٔ دیلمی پنداشت درستایش عضدالدوله شیرزادبن مسعود غزنوی است .

مختاری از شاعران با ابوالفرج رونی و مسعودبن سعدبن سلمان و سنایی غزنوی معاصر بوده ودر مدح مسعودسعد اشعاری پرداخته است وسنایی در مدح او قصیده‌یی غرّا دارد بدین مطلع :

نشود پیش‌دوخورشید و دومه تاری‌تیر　　　گر برد ذره‌یی از خاطر مختاری تیر

سنایی‌دراین قصیده مختاری‌رابمعانی نو وبکرستوده‌و «امیرسخنان» گفته‌است:

ای امیر سخنان کز پی نفع حکما　　　مر ترا قوت تأیید الهی‌است وزیر

وفات مختاری را بسال ٥٤٤ یا ٥٤٩ه دانسته و دیوان او را قرب هشتهزار بیت نوشته‌اند .ازو مثنوی مشهوری بنام شهریارنامه در دست است در ذکر داستان شهریار پسر برزو وپسر سهراب پسر رستم زابلی. نظم این داستان چنانکه مختاری در پایان کتاب آورده است بخواهش سلطان مسعودبن ابراهیم صورت گرفت وشاعر سه‌سال دراین کار رنج‌برد. نام مختاری نیز درپایان کتاب‌آمده وانتساب شهریارنامه بدو مسلم است. آخرین ابیات شهریارنامه چنین است :

بسر شد کنون نامهٔ شهریار　　　بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سراسر ورا　　　نگهدار تختا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی　　　بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندربن رنج برداشتم　　　سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه　　　شه شهریاران و ظلّ اله

که تاجت فروزنده چون هور باد | زتیغت جهان جمله پرنور باد
گل باغ و بستان محمود شاه | جهانجوی بخشنده مسعودشاه
چو مختاری آن نامور داستان | بنام تو گفت ای شه راستان
کرم هدیه بخشی درین بارگاه | بپیش بزرگان با عزّ و جاه
شوم شادوافزون شود جاه تو | همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار | نرنجم که هستی خداوند کار
زبان من از هجو کوتاه باد | همیشه ثناگوی این شاه باد

این داستان منظوم علی التحقیق از روی یک داستان منثور که شهرت و رواجی داشت وداستانی نامور بود، ساخته شد ومختاری چنانکه خود گفته است ازآن هیچ باقی نگذاشت وهمه را بنظم درآورد وگویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد ازمسعودشاه که مختاری اورا گل باغ محمودشاه خوانده سلطان مسعودبن ابراهیم است که ازسال ۴۹۲ تا ۵۰۸ سلطنت کرد وبنابرین شهریارنامه که بخواهش اوازنثر بنظم نقل شد بعد ازسال ۴۹۲ بشعر درآمده وپیش ازسال ۵۰۸ ختام یافته است.

شهریارنامه شامل سه قسمت است: قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است وشروع میشود بدوجنگ مشهور ازفرامرز پسر رستم که جنگ نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت ودیگری باسپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز وموسوم است بشهریار. درآغاز کار شهریار وفرامرز یکدیگر را نمی‌شناختند لیکن آخر کار برحال یکدیگر وقوف حاصل کردند، پس ازین آشنایی فرامرز بایران بازگشت. شهریار نزد فرانک ملکهٔ سراندیب وآنگاه بجنگ ارژنگ دیو رفت واو را باطاعت خویش درآورد چنانکه ازهمراهان وی گشت ودرین اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که دراین هنگام بخاورزمین رفته بود، زواره پسر خویش را بجنگ او فرستاد وخود بیاری وی رفت وارهنگ را منهزم ومغلوب ساخت.

قسمت دوم منظومه شروع میشود برفتن زال بدربار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ بادیوی بنام اهریمن و قسمت سوم پایان داستانست. منظومهٔ شهریار-نامه اگرچه خوب بنظم درآمده است لیکن در شمار منظومه‌های متوسط حماسی است که بعد از فردوسی پدید آورده‌اند. برعکس در قصائد قدرت عثمان مختاری بنهایت رسیده و او درآوردن معانی نو وبکر وقدرت در ایراد مضامین جدید و کلام فصیح زبانزد معاصران خود بوده است.

این ابیات ازشهریارنامهٔ اوست:

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم ازیال من — برم هدیه نزدیک هیتال من
یکی دشنه دردست آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه — بیازید و بگرفت دست سیاه
برافروخت روی‌سیاه ازشتاب — چو انگشت کزآتش‌آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای‌دیوچهر — که بخت از تواشب‌بربست مهر
چه‌مردی واینجاچه کارآمدی — که درخیمه‌پنهان‌چومارآمدی
ستیه گفت ای ازتوروشن‌روان — بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم — همه ساله بارای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه — ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن‌چوبخت‌ازکسی‌گشت‌دور — بپای‌خودآید دوان سوی گور
بیفگند خنجر زچنگ آن‌زمان — بگفتا ببندم هم اندر زمان

۱ـ دربارهٔ عثمان مختاری رجوع‌شود به:

Catalogue of the persian Manuscripts ithe British nM useum، by Charles Rieu ، vol . II ، London ، 1881 ، p . 542-543

ومجمع‌الفصحا ج۱ ص ۵۹۸؛ وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۵۰۷-۵۰۸؛وحماسه-سرایی‌درایران چاپ دوم ص۳۱۱-۳۱۵؛ و دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی کس ۲۳۷-۲۴۰ وجزآنها.

جهانجوی بربست دست سیاه — برون شد زخرگه چوازابرماه
خروشید بر پاسبانان چو نای — سراسیمه جستند یکسر زجای
بدیشان نمود آن سیاه دراز — که بگرفته بدآن یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد — برآشفت وازروی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست — بدیدآنکه بسته سیه را دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم — بدیشان بکرد انداز کینه چشم
همی خواست کردن سیه راتباه — چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند — برآنم که باشم یکی سودمند
بجایی ازین پس بکار آیمت — بکاری که بایدت یار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه عنود — در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمّال را — همان گنج و اسباب هیتال را
چنین پاسخ آورد با شاه عاس — همی ازتودردل‌مرا صدهراس
سپارم بتو گنج زمال را — بیارم سر شاه هیتال را . . .

ابیات ذیل ازدیوان عثمان مختاری نقل می‌شود :

جشن و نوروز دلیلند بشادی و بهار — لاله رخسارا خیز آن می گل بوی بیار
شب وروز ازمی وشادی و سماع دلبر — نبود خوب تهی دست ولب و گوش و کنار
...ن برقع هر لاله بر اندازد باد — گوشهٔ هودج هر غنچه فرو گیرد خار
... در جلوه بگردند عروسان چمن — گاه در پرده بخندند بتان گلزار
افسر خویش مکلّل کند اکنون گلشن — کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار
گرت ازبلبل گم‌شد هوس این روزی چند — گوش زی نغمهٔ آن بلبل خوش الحان دار
آن کمان پشت که برحلق وسر بن وزانوش — ساخته درهم و تیرو صدفست و دینار
ازنزار یست شده پوست برانداموش خشک — شاید ارپوست شود خشک براندام نزار
اوست آن الکن با معنی و لفظ بیحد — اوست آن اصلع باطرّه و زلف طرّار
دل او تافته از تافته زلفین ویست — ور نه چون زلف بتان پیش چرانا لدزار

همه اندام زبانست و بصد گونه بود   هرزبانی را در مدحت صاحب گفتار

* * *

بعون و طالع مسعود وسعی نیک اختر   سپاه باد خزان سوی باغ کرد گذر
گذشت وشد همه اطراف دشت ازو پرسیم   وزید وشد همه ارکان باغ ازو پر زر
هوا بگشت و بکشت آتش گل اندرخاک   صبا بجست وببست آب جوی را درجر[1]
کنون که هست بهرباغ در زراغ نشان   کنون که هست بهر تیغ در زمیغ اثر
طریق جست نداند طیور سوی چمن   طواف کرد نیارد وحوش گرد کمر[2]
نه باغ را ز مدد کم شود حشم ز حشم   نه زاغ را ز چمن بگسلد نفر زنفر
سزد که یاد کند بلبل از وصال بهار   سزد که نوحه کند زاغ در فراق شمر[3]
صبا بر آب و شجر مهر و کین خود بنمود   که آب ازو شد پوشیده و برهنه شجر
بلور عیبه[4] یکی جوشن اندرآن حوضست   که بود نیلی چون لاجورد و نیلوفر
چرا قوی کند الگور خون همی در تن   اگر سراسر گلزار هست چون نشتر
شگفتم آید سخت، ازدوروی سیب دو رنگ   شگفت باشد لاشک دوروی دریک سر
قمر بنیمی ازو رنگ داد و چونان داد   که او نمود چو یک نیمه منکسف زقمر
اگر ندیدی پیر جوان بروی و بطبع   بچشم عبرت بر چهرهٔ ترنج نگر
بدو سپرد ز سودا سه مایه چاراركان   زخاك زرّ و زکان نقره و ز بحر درر
عماد دولت منصوربن سعید که هست   نظام ملک و قوام هدی و فخر بشر

* * *

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش   بنوك ناوك مژگان که پرزهرست پیکانش
دلم سرگشتهٔ مهرست ومست عشق ازمستی   همی ترسم که بگرایدسوی چاه زنخدانش
همانا یک دل اندرشهر خالی نیست ازمهرش   بدان صورت که روزعید من دیدم بمیدانش
دریغا روی من بودی زمین آنروز درمیدان   مگر برروی من ماندی نشان نعل یکرانش

۱- جر : زمین شکافته   ۲- کمر: کوه
۳- شمر : حوض، آبگیر .   ٤- عیبه : جوشن

دلم بردومن ازدادن پشیمان نیستم لیکن ... اگر یزدان زدل بردن نگرداند پشیمانش

* * *

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان ... شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان

ابر گهرهای گل بسفت همانا ... خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران

حوض زنیلوفروچمن زگل سرخ ... کوه نشابور گشت و کان بدخشان

بود گل ناشکفته بر صفت دل ... بازچوبشکفت گشت بر صفت جان

پر گهر شبچراغ شد کمر کوه ... چون کمر مهد پیل خسروایران

آهو از بس که بر ریاحین غلطد ... سبزه و سنبل چرد هم از کتف وران

باغ چومیدان آبگینه شد ازخوید ... برگ شکوفه زهاد تخت سلیمان

دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس ... کآب گمان کرد آبگینهٔ میدان

انجیل آغاز کرد بلبل بر گل ... چون زبنفشه بدید حالت رهبان

شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه ... روز همه روز از آن بگردد خندان

چون شبهی داشت مرغزار بدریا ... لاله بر اطراف او برست چو مرجان

گویی در پیش آفتاب نهادند ... آینه در سایهای برگ درختان

باغ زاهر آن جمال یافت که مسند ... از پسر کدخدای لشکر سلطان

* * *

جز گرد دلم گشت نداند غم تو ... از بلعجبی هم بتو ماند غم تو

هر چند بر آتشم نشاند غم تو ... غمناك شوم اگر نماند غم تو

* * *

زاوّل تو بدیدار زرتر بودی ... لیکن بوفا عمر مزوّر بودی

چون درنگریستم نه درخور بودی ... تو نیز نیازموده بهتر بودی!

۱۵- مُعِزّی امیرالشعرا ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی نیشابوری۱ از شاعران استاد وزبان‌آور واز فصیحان نامبردار خراسان است.

وی پسر برهانی شاعربوده وخود چندبار دراشعارخود ازانتساب بعبدالملک برهانی سخن گفته است مثلاً دراین ابیات:

بود نامم درین خدمت حقیقت بندهٔ مخلص　　اگرچه خواجه برهانی محمد کرد نام من
خسروا شاها گر آمد عمر برهانی بسر　　تا قیامت وارث عمر چنان چاکر تویی
جان او هرساعتی گوید که ای فرزند من　　پیش سلطان جهان حق مرا حقور تویی

وبداشتن چنین پدر فخر کرده وخودرا جانشین ووارث مهارت واستادی او شمرده‌است چنانکه دراین ابیات می‌بینیم:

منم که پیش شهنشاه نایب پدرم　　بمرغزار علوم اندرون چوشیرعرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت　　برین بساط زخاطر فشانده درّ ثمین

* * *

میرا منم بخدمت تو نایب پدر　　الجدّ فی‌الشمایل والحدّ فی‌اللسان
گر گلستان شعر زبلبل تهی‌شدست　　بشنو نوای بچهٔ بلبل ز گلستان

وتخلص او بمعزی بسبب اختصاص وبست بمعزالدین‌والدنیا ملکشاه‌بن الب ارسلان۲، وچون سلطان اورا امیرلقب کرد بنابرین مانند پدرخود امیرالشعراء دربار سلجوقی بوده است۳.

آغاز حیات امیر معزی ازآنچه خود برای احمدبن عمربن علی نظامی عروضی السمرقندی در تروق طوس حکایت کرد۴، بدین نحو سپری شده بود: «... پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد... پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۶۹
۲ و۳ - چهارمقاله ص ۴۳
۴- چهارمقاله ص۴۰-۴۳

سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن واز اجراء وجامگی یکمن ویک دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد وکار در سر من پیچید او خواجهٔ بزرگ نظام‌الملک رحمه‌الله در حق شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه درمعرفت او دست نداشت وازائمه ومتصوفه بهیچ کس نمی‌پرداخت. روزی که فردای آن رمضان خواست بود، ومن ازجملهٔ خرج رمضان وعیدی دانگی نداشتم، درآن دلتنگی بنزد علاءالدوله امیرعلی فرامرز رفتم که پادشاه‌زاده بود وشعر دوست وندیم خاص سلطان بود وداماد او، حرمت تمام داشت وگستاخ بود ودر آن دولت منصب بزرگ داشت، ومرا تربیت کردی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد یاآنچه پدر را بیاید پسر را بیاید. پدر من مردی جلد وسهم بود ودرین صناعت مرزوق، وخداوند جهان سلطان شهید الب‌ارسلان را درحق او اعتقادی بود. آنچه ازو آمد ازمن همی نیاید. مرا حیایی منّاع است ونازك طبعی باآن یار است، یک‌سال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم ودانگی نیافتم، دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد ووام بگزارد وباآن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعایی همی گوید. امیرعلی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعدازین نکنیم. سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون‌آید باید که آنجا حاضر باشی تاروزگار چه دست دهد. حالی صددینارم فرمود تابرگ رمضان سازم وبرفور مُهری بیاوردند صددینار نشابوری، پیش من نهادند. عظیم شادمانه‌باز گشتم وبرگ رمضان بفرمودم ونمازدیگر بدرسراپردهٔ سلطان‌شدم. قضا راعلاءالدوله همان ساعت دررسید. خدمت کردم، گفت سره کردی وبوقت آمدی. پس فرود آمد وپیش سلطان شد، آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد، کمان گروههٔ در دست، علاءالدوله براست، من بدویدم وخدمت کردم، امیرعلی نیکوییها پیوست وبماه‌دیدن مشغول شدند واول کسی که‌ماه دید سلطان‌بود، عظیم شادمانه شد، علاءالدوله مرا گفت: پسر برهانی دراین‌ماه نو چیزی بگوی، من برفور این دوبیتی بگفتم:

ای ماه چو ابروان یاری گویی   یانی چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زرّ عیاری گویی | در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیار تحسین کرد، سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای ودرین حالت بر کنار آخر بودیم، امیرعلی اسبی نامزد کرد، بیاوردند وبکسان من دادند، ارزیدی سیصد دینار نشابوری. سلطان بمصلّی رفت ومن درخدمت، نماز شام بگزاردیم وبخوان شدیم. برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی، حالی دوبیتی بگوی! من برپای جستم وخدمت کردم وچنانکه آمد حالی این دوبیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید | از خاك مرا بر زبر ماه کشید
حون آب یکی ترانه ازمن بشنید | چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد وبسبب احسنت اوسلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدوله گفت جامگی واجراش نرسیده است فردا بردامن خواجه[1] خواهم نشست تا جامگیش ازخزانه بفرماید واجراش بر سپاهان نویسد. گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست. اورا بلقب من بازخوانید. ولقب سلطان معزالدنیاوالدین بود، امیرعلی مرا خواجه معزی خواند، سلطان گفت: امیرمعزی! آن بزرگِ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینارِ بخشیده و هزارودویست دینارِ جامگی، وبرات نیز هزارمن غله، بمن رسیده بود. وچون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند وباسلطان ندیم کرد واقبال من روی درترقی نهاد وبعد ازآن پیوسته تیمار من همی داشت...»

این بود آغاز کار معزی درخدمت ملکشاه وابتدای روزگار شاعری او. وشاعر حق خدمتی را که امیرعلی دربارهٔ او کرده بود درین ابیات گزارده است:

میراجل علیّ فرامرز خسروی | رستم رسوم ومعن معانی و سام سان
گشت ازمناقب دوعلی بخت من بلند | شد برمدایح دو علی طبع من روان
پیغمبر گزیده بدان بود شاددل | جغری بک ستوده بدین هست شادمان.

۱ــ یعنی خواجه نظام‌الملك وزیر ملکشاه

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف | چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان
فرخنده شد بساط تو برمن که یافتم | از تو سعادت وشرف و عمر جاودان

بعدازین تاریخ تا پایان عهد ملکشاه یعنی تاسال ۴۸۵ معزی یقیناً درخدمت آن سلطان میگذرانید و بعدازوفات او و آشفتگی کارجانشینان وی، معزی مدتی ازعمر خودرا درهرات ونیشابور واصفهان بسر بردوسر گرم مدح امرای مختلف سلجوقی وغیرسلجوقی ازقبیل سلطان بر کیارق ومحمد وارسلان ارغو وامیرابوشجاع حبشی دوتن ازمخالفان فرزندان ملکشاه در خراسان برد و وزیران مختلف سلاجقه را نیز میستودتا آنکه دور حکومت خراسان بسنجربن ملکشاه رسید ومعزی بخدمت او رسید وازین پس تاپایان حیات درخدمت او میزیست وهمواره ملازم او بود تادر گذشت.

دربارهٔ کیفیت وفات او عوفی چنین گفته است[۱]: «گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید درخرگاه تیرمی‌انداخت واو بیرون خرگاه ایستاده بود، ناگاه تیری ازکمان شاه جدا شد و ازجادهٔ هدف خطا شد بی‌قصد، تیرنشانه از جگرآن دلبند فضلا ساخت، مرغ چهار پرتیراو ازسواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنردانه ساخت و هم درحال برزمین افتاد وجان بآسمان رفت.» وابوالمجد مجدودسنایی هم درتعزیت معزی بقصهٔ تیرخوردن اواشاره کرده و گفته است:

تا چند معزّای معزّی که خدایش | زینجا بفلک برد و بقای ملکی داد
چون تیرفلک بود قرینش بره‌آورد | پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

قول عوفی براینکه معزی بعد ازاصابت تیربرجای بمرد صحیح نیست زیرا در دیوان شاعرچند باربااین حادثه اشاره شده ومعلوم میشود که چندی بعد از آن واقعه زنده‌بود. قدیمترین اشاره‌یی که‌شاعر باین‌واقعه دارد درقصیده‌بیست که مسلماً دردورهٔ

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۷۰

۲- چه او را در عین ذکر تیرخوردن خویش ناصرالدین خوانده و این لقب دورهٔ امارت سنجرست:

ملک سنجر همایون ناصرالدین | خداوند همه ایران و توران...
منم نو جان بفر دولت شاه | نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بدستوری بخانه رفت خواهم | که رنجوزم هنوز ازرنج پیکان

امارت سنجر در خراسان یعنی سالهای بین ۴۹۰ (سال انتخاب سنجر ازجانب برکیارق بامارت خراسان) و ۵۱۱ (سال ارتقاء سنجر بسلطنت سلجوقی) سروده شده است[۲] و علاوه برین درمدح قوام الملك صدرالدین محمدبن فخر الملك بعنوان وزیر سنجر که تا سال ۵۱۱ وزارت اورا داشت چندبار باین معنی اشاره کرده است[۱] واین معنی دلیلی قاطع است برآنکه حادثهٔ تیرخوردن معزی پیش ازسال ۵۱۱ رخ داد.

معزی بنابر اشارات خوداززخم پیکان شاه چندی بیمار بودموامیدعافیت نداشته است وبعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینهٔ اوجای داشت و ویرا عذاب میداد[۲].

آخرین کسی راکه معزی در دیوان خود ستوده معین الدین مختص الملك احمد وزیر سنجر است[۳] که از سال ۵۱۸ تاسال ۵۲۱ درین شغل بود ودرسال اخیر بدست باطنیان کشته شد وچون ذکر غالب رجال دورهٔ ملکشاه وسنجر دراشعار این شاعر آمده بنابرین سکوت او دربارهٔ رجال بعد ازمختص الملك دلیل آنست که وی بعد از ۵۲۱ زنده نبود وشاید پیش ازین تاریخ وپس ازسال ۵۱۸ درگذشته باشد واینکه سنائی در دوبیت مذکور علت فوت اورا تیرخوردن ازپادشاه دانسته است پس تاآخرعمر دچار رنج پیکان بوده وشاید ازآسیب همان پیکان که درسینهٔ او پنهان بود درگذشته است وباین تقدیر قول هدایت که فوت معزی را سال ۵۴۲ دانسته[۴] اشتباه است.*

۱- شکر یزدانرا که از فر وزیر شهریار — بختم اندر راه مونس گشت واندر شهریار
شکر یزدانرا که از اقبال او کردم چوتیر — قامتی همچون کمان کرده ز تیر شهریار
مرده بودم شاه عیسی وار جانم تاز داد — نرم کرد آهن چو موم اندر برم داود وار
رنج زایل کرد دست روزگار از صدرمن — چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار
صاحب عادل قوام الملك صدرالدین که هست — از قوام الدین و فخرالملك شه را یادگار
ای خداوندی که رحم تو پیش زخم تیر — پیش عمر من سپر شد گرد جان من حصار
عهدکرد ستم که دست ازجام می دارم تهی — کز پس تیمار یکسال است مغزم پرخمار
پس که در آغاز کار از عمر ببریدم امید — عهدوپیمان بشکنم چون به شوم انجام کار
از همه چیزی مرا پرهیز کردن واجبست — خاصه از چیزی که باطبعم نباشد سازگار
تاکه باشد در برم پیکان مرا رنجوردان — ور نباشد بر کفم ساغر مرا معذور دار
۲- منت خدایرا کـــه بفـر خدایگان — من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان
منت خدایرا که بجانم نکرد قصد — تیری که شه بقصد نینداخت از کمان
یک چند اگر زرنج دلم . د دردمند — یکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان

بقیه در صفحهٔ بعد

معزی یکی از چند شاعر بزرگ ایرانست که همواره آنانرا درصف مقدم شاعران پارسی گوی قرارداده وباستادی وعظمت مقام ستوده‌اند. عوفی اورا «سلطان جهان بیان ولشکرکش امراء کلام وشهسوار میدان فصاحت» خوانده وگفته است «شعر اوعذب مطبوع وسلیس مصنوع است. درنوبت بیان او طفل بلاغت بحد بلوغ رسید ودایهٔ قلم سیاه‌پستان که برسر فطام فضل بود طفلان عهدرا دگرباره سیرشیر کرد.»

شاعران معاصر یا بعدازمعزی غالباً اورا بلطیف‌طبعی واستادی ستوده‌اند چنانکه در شعرسنایی دیده‌ایم ودرین بیت‌ازسید حسن غزنوی می‌بینیم که‌طبع معزی‌را میزان بلاغت شمرده وگفته است:

درشعر همی‌زیادتی جوید بر طبع معزی خراسانی

ودراین بیت ازمجیر که خودرا هنگام مفاخرت معزی ثانی شمرده است:

در عهد تو معزی ثانی منم از آنک بر درگه‌تودمدمهٔ کوس‌سنجری‌است

لیکن دوتن ازگویندگان بزرگ دیگر زبان طعن در وی گشوده‌اند و از آندو یکی خاقانی است که در دوبیت ذیل خودرا براو ترجیح نهاده وگفته است:

با شعر من حدیث معزی فروگذار کاین‌رمسوی کمال‌بردآن‌بسوی نقص

بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل

فرجام کار عاقبت خویش را سبب فضل خدای دانم وفرّ خدایگان

* * *

گرچه دل وسینه کان گوهر دارم رخساره زرنج هردو چون زردارم

کان بستهٔ زلف ماه دلبر دارم وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

* * *

گر سینه بخست شاه سنجر ما را کم نیست خمار عشق در سر ما را

گر دل بربود یار دلبر ما را پیکان بدل دلست در بر ما را

۳– موافقند یک جای پادشاه و وزیر یکی معزالدین و یکی معین‌الدین

د: سید دنیا معین دین‌پیغمبرکه هست همچو داود پیمبرصاحب فصل الخطاب

۴– مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۷۱

۵– مرحوم مغفور استاد فاضل فقید عباس‌اقبال آشتیانی درمقدمهٔ دیوان معزی درین باره شرحی مستوفی داردکه خواننده برای تکمیل اطلاع باید ازآن استفاده‌کند.

چون بیشهٔ ضمیر من آتش دهد برون　　　جان معزی آنجا معزی کشد برقص

واین جمله البته نتیجهٔ مفاخرهٔ شاعر و کبریائی است که خاقانی داشته و بهمان سبب هم خودرا از عنصری برتر می‌شمرده است.

دیگر انوری است که شاید دزین بیت:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم　　　کاورا صریح خون دو دیوان بگردنست

بمعزی نظر داشته است واین دودیوان را برخی دیوان ابوالفرج رونی ومسعودسعد، وبرخی دیوان فرخی وعنصری دانسته‌اند وگویا این تعریض بسبب آن باشد که معزی عده‌یی ازقصائد خودرا ازقصائد فرخی وعنصری استقبال کرده است.

خاصیت عمدهٔ شعر معزی سادگی آنست. معزی معانی بسیاررا در الفاظ ساده و خالی ازتکلف ادامیکندوقوت طبع او درآوردن عبارات سهل وبدون تعقید و ابهام از قدیم مورد توجه ناقدان سخن بوده است. اگرچه درتغزلات وغزلهای او طراوت تغزلهای فرخی دیده نمیشود لیکن بهرحال کوششی که او در سرودن غزلهای نغز بکار برده مسلماً وسیلهٔ مؤثری درپیشرفت فن غزلسرایی شده است. بعضی از قصائد معزی که ما بنقل آنها مبادرت خواهیم کرد افکار کاملاً تازه‌یی نسبت به پیشینیان دارد واین درجهٔ ابتکار وعلاقهٔ او را بآوردن مضامین ومطالب بدیع میرساند. در شعر او فقط بمدح وغزل بازنمیخوریم بلکه گاه ازوعظ واندرز وتوحید وحکمت هم اثری می‌یابیم.

معزی درترکیب الفاظ خیلی بیشتر ازشاعران دیگر اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجهٔ عمومی عصر خود قرار گرفته است واگرچه در این راه بانوری شاعر اواخر عهد خود نرسیده لیکن بی تردید مقدمهٔ کار او ودیگر گویندگان قرن ششم را بمیزان بسیار فراهم کرده است.

شمارهٔ ابیات موجود او بحدود ۱۹۰۰۰ میرسد و طبع منقحی از آن با مقدمه وحواشی وفهارس بدست استاد دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی رحمةالله علیه بسال ۱۳۱۸ شمسی ترتیب یافت شامل ۱۸۶۲۳ بیت.

ممدوحان معزی تقریباً همهٔ رجال دورهٔ او ازآغازسلطنت ملکشاه تااواسط عهد

سنجر بوده‌اند.

مرتبه و مقام این شاعر در خدمت ملکشاه مانند عنصری در نزد محمود بود و کار او درخدمت این‌سلطان بجایی رسید که هیچکس را ازشاعران، بجز رودکی و عنصری، درخدمت سلاطین این‌مرتبه حاصل نشده بود. عوفی گوید «... سه کس‌از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود. یکی‌رودکی درعهد سامانیان وعنصری‌دردولت محمودیان ومعزی‌دردولت ملکشاه»

علاوه‌بر ملکشاه معزی‌پادشاهان وامراء دیگرسلجوقی‌وغیر سلجوقی‌را نیزمدح گفته‌اند: بر کیارق(۴۸۵-۴۹۸)ومحمدبن‌ملکشاه(۴۹۸-۵۱۱)وارسلان‌ارغوپسر الب ارسلان(که‌بعدازملکشاه از۴۸۵تا۴۹۰ برخراسان‌حکومت داشت) وسنجر (که معزی درخدمت او حرمت وافر داشت وشاه او را در بزم خود نزدیک تخت مینشاند وپدر میخواند:

تاقیامت‌فخرمن‌باشد که‌اندربزم‌خویش   در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا

وبتیر همین‌سلطانست که سینهٔ معزی خسته شد).

دیگر از سلاطین زمان که معزی آنانرا مدح کرد بهرام‌شاه‌بن مسعود غزنوی است (۵۱۱-۵۵۲) ودیگر محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه(۵۱۱-۵۲۵) ودیگر اتسزبن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که هنگام مسافرت‌معزی بخوارزم از یک فرسنگ بپرسش ا. آمده بود وشاعر خود دربن‌باره گفته است:

تو گر درنگ نکردی و آمدی بشتاب   زبهر پرسش من نیمشب بیک فرسنگ

سزد که بقعت خوارزم را نهم تفضیل   چه برنواحی روم و چه برنواحی ز نگ

از اشعار اوست:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یارمن
تا یک زمان زاری‌کنم برربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خـاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی‌بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی
برجای چنگ ونای و نی آواز زاغست و زغن

از خیمه تاسعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوبی بشد جانم ز تن

نتوان گذشت از منزلی کآنجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ‌وروبه‌راامکان‌شد گوروکرکس‌رآوطن

ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای، طرب گیرد شجن

کاخی که دیدم چون ارم خرم‌تر ازروی صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن

تمثالهای بلعجب چاك آوزیده بی سبب
گوبی دریدند ای عجب بر تن زحسرت پیرهن

زین‌سان که‌چرخ نیلگون کرداین‌سراهارا نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن‌چون‌پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم او فره برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین وشکن

تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سر گشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام بریان شده بر بابزن

اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
در دل نهیب اژدها در سر خیال اهرمن

گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن

هامون گذار و کوه وش دل بر تحمل کرده خوش
تاروز هرشب بارکش هرروز تاشب خارکن

چون باد و چون آتش روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش و خاك گران در کوهسار و درعطن

سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حد طائف تا ختن

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن

بر پشت او مرقد مرا وز کام او سؤدد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

* * *

چه گویی اندرین چرخ مدور — کزو تابد همی مهر منور
وزو هرشب درفشانند تاروز — هزاران جرم نورانی مدور
چه گویی اندرین اجناس مردم — بتصویری دگر هر یک مصور

یکی را از شقاوت داغ بردل | یکی را از سعادت تاج برسر
چه گویی اندرین دو مرغ پرّان | همه‌ساله گریزان یک زدیگر
یکی را ازسیاهی قیر گون بال | یکی را از سپیدی سیمگون پر
چه گویی اندرین سر گشته پیلان | معلق درهوا با کوس و تندر
گهی پاشنده بر کهسار کافور | گهی بارنده در گلزار گوهر
چه گویی اندرین محراب موبد | که خوانندش همی رخشنده آذر
لطیفی چون گل ولاله که او شد | گل و لاله بر ابراهیم آزر
چه گویی اندرین سیماب روشن | فروزنده همه گیتی سراسر
که دردریابر خم چوب موسی | یکی دیوار شد پرروزن و در
چه گویی اندرین پیک دونده | ز حد باختر تا حدّ خاور
که تخت مملکت را بود حمال | با بام سلیمان پیمبر
چه گویی اندرین تاریکنسر گز | کزو خیزد نبات و گوهر و زر
گرفته صد هزاران کالبد را | بدرد و داغ در آگوش و در بر
چه پنداری که چندینی عجایب | بوصف اندر یک ازدیگر عجبتر
شود بی‌صانعی هرگز مهیا | بود بی قادری هرگز مقدّر
کرا باشد چنین اندیشه ممکن | کرا باشد چنین گفتار باور
نه بی‌خلاق باشد خلق عالم | نه بی نقاش باشد نقش دفتر
چوبنده عاجزست ازپروریدن | خداوندی بباید بنده پرور
خداوندی نگهبان و نگهدار | خداوندی توانا و توانگر
نه مصنوع ونه محدوث ونه محدث | نه مأمور و نه مجبور و نه مجبر
نه اندر ذات او تألیف و ترکیب | نه اندر نعت او اعراض و جوهر
نه هرگز ملک او باشد معطل | نه هرگز حکم او باشد مزور
ازو هر امتی را امر معروف | وزو هر ملتی را نهی منکر
یکی ازعدل او درچاه وزندان | یکی ازفضل او برتخت و منبر

درآی از صحبت میثاق آدم / برو تا نوبت میعاد محشر
ببین تأثیر او درشرق و درغرب / ببین آثار او در بحر و دربر
حقیقت دان که بی فرمان او نیست / بعالم نقطه‌یی از نفع و ازضر
گواهی ده که بی تقدیر او نیست / بگیتی ذره‌یی ازخیر و ازشر
ازو دور سپهر چنبری را / همی گویی که گیتی شدمسخر
در آرد قهر او روز قیامت / سپهر چنبری را سر بچنبر
ازآن روزی تفکر کن که ایزد / بحق باشد میان خلق داور
چنان باید که تخمی کاری امروز / که آن روزت همه نیکی دهد بر
بتوفیق و بتأیید الهی / مراد بندگان گردد میسر
بود توفیق او را حمد واجب / بود تأیید او را شکر درخور

* * *

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان / گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب / گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بیک مکانت نبینم بیک قرار / گفتا که مه قرار نگیرد بیک مکان
گفتم که از خط تو فغانست خلق را / گفت از خسوف ماه بود خلق را فغان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب / گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم که گلستان شگفتست بر رخت / گفتا شگفت باشد بر ماه گلستان
گفتم رخ تو راه تنا ر .من نمود / گفتا که ماه راه نماید بکاروان
گفتم زچهرهٔ تو تنم را زیان رسید / گفتا زماه تار قصب را بود زیان
گفتم عجب بود که درآغوش گیرمت / گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتم که بر کف توستاره‌است جام می / گفتا که باستاره بود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست / گفتا ببزمگاه وزیر خدایگان

* * *

شب نماید درصفت زلفین آن بت روی را / مه نماید درصفت رخسار آن دلجوی را

شب کجا جوشن بود کافور دیبارنگ را / مه کجا مفرش بود زنجیر عنبر بوی را
برزمین هر کس خبر دارد که ماه وآفتاب / سجده بردند ازفلک دیدار آن بت روی را
برگذشت آن ماه پیکر گرد باغ وبوستان / گرد رو اندر بعمدا تاب داده موی را
موی وروی او بباغ وبوستان تشویر داد / سنبل وشمشاد را و لالهٔ خود روی را
زلف وخالش را اشناسد هر کسی چوگان و گوی / درخور آمد گوی چوگان را و چوگان گوی را
هر کجا باشد رخ وخطش نباشد بس عجب / گر ندارد شوی زن راطاعت وزن شوی را
چونکه اندر خانهٔ وصل آمد از کوی فراق / در گشاد این خانه را و دربست آن کوی را
او و من هردو بمهر و دوستی یکتا دلیم / نیست راه اندر میانه حاسد وبدگوی را

* * *

آن زلف نگر برآن برو دوش / وان خط سیه برآن بنا گوش
هردو شده پیش ماه وخورشید / مانندهٔ حاجیان سیه پوش
بی گرمی و بی فروغ آتش / چون عنبر ومشک دوش بردوش
آن داده بعاشقان غم و درد / وین برده زعاقلان دل وهوش
سنبل خط ولاله رخ نگاریست / آن ماه سمنبر گل آغوش
از سنبل اوست نوش من زهر / وز لالهٔ اوست زهر من نوش
گویند که یاد کن مر او را / واندر غم او مباش خاموش
گویم که بحیله چون کنم یاد / آنرا که نکرده‌ام فراموش

* * *

صنما ما ز ره دور و دراز آمده‌ایم / بسر کوی تو با درد و نیاز آمده‌ایم
گرزنزدیک توآهسته وهشیارشدیم / مست وآشفته بنزدیک تو باز آمده‌ایم
آمدستیم خریدار می ورود وسرود / نه فروشندهٔ تسبیح و نماز آمده‌ایم
یک زمان گرم کن ازمستی ما مجلس خویش / که زمستی برتو گرم فراز آمده‌ایم
گرچه درفرقت توزارونزاریم چوشمع / از پی سوزش واز بهر گداز آمده‌ایم
برامید رخ زیبای تو هم باغم ورنج / همچنانست که باشادی وناز آمده‌ایم

دست ما گر بسر زلف درازت نرسد | با سر زلف تو از جور براز آمده‌ایم
بینی آن زلف دراز تو که ازراه دراز | ما بنظارهٔ آن زلف دراز آمده‌ایم
بود یکچند نشیب طلبت در ره ما | ازنشیب طلب اکنون بفرازآمده‌ایم
توشه وساز زدیدار تو خواهیم همی | گر بدیدار تو بی‌توشه وساز آمده‌ایم

* * *

گشاده روی و میان بسته بامداد پگاه | فرو گذشت بکویم بتی‌بروی چو ماه
اگر زمهر بود بامداد نور جهان | زماه بود مرا نور بامداد پگاه
مهی که بود بقد سروِ دلبرانِ سرای | بتی که بود برخ ماه نیکوان سپاه
دوزلف‌چون‌دوشب و ماه‌درمیانهٔ شب | جبین چو مشتری ومشتری بزیر کلاه
چمن میان ز نخ ساخته ز سیم سپید | بگرد او دو رسن تافته ز مشک سیاه
هرآینه که که ز مشک سیه رسن باشد | هر آنگهی که زسیم سپید باشد چاه
دوچشم داشت نژند آن ستمگرِ دلجوی | دوزلف داشت دوتاآن سمن بر دلخواه
چوعشق او دل‌مسکین‌من‌پرآتش کرد | فراق او نفسم سر کرد و عقل تباه
مگر که کار فراقش فسون‌وجادویست | که باد سرد بر آرد همی ز آتشگاه
اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من | غم دراز مرا شاعری کند کوتاه

* * *

سمن بری که فسونگر شدست عبهر او | همی خلد دل من عبهر فسونگر او
اگر خلیدن و افسون نیاید از عبهر | چرا خلنده و افسونگرست عبهر او
ز خط خویش همی بند جادوی سازد | دو زلف پرشکن جان فریب دلبر او
بمن‌نگه‌کن و بنگر که بسته چون شدم | ببند جادوی اندر زبوی عنبر او
صنوبر است بقد آن نگار و طرفه بود | صنوبری که گل نسترن بود بر او
بتی‌که در سر او هست بارنامهٔ حسن | زسوز عشق شدست این دلم مسخّراو
نه بر مجازست این سوز عشق در دل من | نه بر محالست آن بارنامه در سر او
دلم ربود وبجان گر طمع کند چه کنم | که‌هست رخت‌دل‌من‌بجمله درخوراو

چه آفتست که از مادرش رسید بمن　　مرا بکشت چو او را بزاد مادر او

* * *

شدست باغ پر از رشتهای درّ خوشاب　　شدست راغ پر از تودهای عنبر ناب
بباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند　　بتوده عنبر ناب و برشته درّ خوشاب
غراب رفت و تذرو آمد وشد ای عجبی　　زمین چو پرّ تذرو و هوا چو پرّ غراب
چمن شدست چو محراب و عندلیب همی　　زبور خواند داود وار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان　　زعکس خویش کمان کرد و بستّد ین نشّاب۱
میان سبزه نگر برگ لالهٔ نعمان　　میان لالهٔ نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار برزنی شنگرف　　یکی چنانکه بشنگرف برزنی سیماب
سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست　　چو صندلست بجوی و بفرغر اندر آب
هنوز ناشده طبع جهان بغایت گرم　　چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
همی شود مطر اندر تراب مروارید　　بفعل وطبع مگر چون صدف شدست تراب

* * *

در عشق توام امید بهروزی نیست　　وزعهد شب وصال تو روزی نیست
از آتش تو دلم چرا میسوزد　　چون هیچ تراعادت دلسوزی نیست

* * *

چشمی دارم ز اشک پیمانهٔ عشق　　جانی دارم ز سوز پروانهٔ عشق
هر روز منم مقیم در خانهٔ عشق　　هشیار همه جهان و دیوانهٔ عشق

* * *

برخاك سر کوی تو ای عشق پرست　　تنها نه منم فتاده شوریده ومست
چون من بسر کوی توصد عاشق هست　　از پای بیفتاده و جان بر کف دست

* * *

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار　　گر کوتهست کوتهی از وی عجب مدار

---

۱ - نشّاب : تیر

شب در بهار میل کند سوی کوتهی   آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

۱۶- خیّام خواجهٔ امام، حجة‌الحق، حکیم ابوالفتح (یا: ابوحفض) عمر بن ابراهیم الخیّامی (الخیام، خیام) نیشابوری از حکما، و ریاضی دانان وشاعران بزرگ ایران دراواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است[1]. بیهقی دربارهٔ او مینویسد که «نیسابوری المیلاد والآباء والاجداد» بوده است. سال ولادت او معلوم نیست وابتدای زندگی وی هم آشکار نیست. مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمقالهٔ خود که درمجلهٔ شرق دارد ودرذیل همین صحیفه بدان اشاره شده لست ویرا ازشاگردان ابن‌سینا دانسته ودلائلی درین باره اقامه کرده است. ازجملهٔ آن دلائل است یکی تصریح خیام دررسالهٔ کون وتکلیف که خیام آنرا بعربی درسال ۴۷۳ درجواب یکی ازشاگردان شیخ الرئیس بنام ابونصر محمدبن عبدالرحیم نسوی نوشته بود. درآنجا چنین گفت: «این مسأله ازمسائلی است که اکثرمردم درآن متحیر مانده‌اند تاآنجا که عاقلی نیست که درین باب تحیر او را بستوه نیاورده باشد شاید من ومعلم من افضل المتأخرین شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری اعلی‌الله درجته که درین خصوص امعان نظر کردیم...»

اگراین سخن خیام ازمقولهٔ اظهارادب نباشد پس بایدوی درحدود ۴۲۸ که سال وفات بوعلیست جوان پخته یی بودمو بنابرین ولادت اودراوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد

۱- برای کسب اطلاع ازاحوال او رجوع شودبه: تتمة صوان الحکمة ص ۱۱۲-۱۱۷ وموارد دیگری ازهمان کتاب؛ تاریخ الحکماء شهرزوری؛ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۶۲-۶۴ وحواشی آن ازمرحوم میرزامحمدخان قزوینی ص ۲۰۹-۲۲۷ ومآخذ متعددی که در همین صفحات ازحواشی چهارمقاله نشان داده شده است؛ همین کتاب ص ۳۱۰-۳۱۱؛ مجلهٔ شرق مقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان «راجع باحوال حکیم عمرخیام نیشابوری» ص ۴۶۶-۴۸۰؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۸۸؛ ج ۲ از کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف برون ترجمهٔ امین الشوار بی‌بعنوان تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی ص ۲۳۶-۲۳۸ وص ۳۰۴-۳۲۱ ومراجعی که درآن صفحات ذکرشده؛ تاریخ ادبیات آقای دکتررضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۶۲-۱۶۶؛ مقدمهٔ رباعیات خیام تحقیق آقای سعیدنفیسی ومقدمهٔ رباعیات خیام ازمرحوم ذکاءالملک فروغی وغیره وغیره...

ولی باتوجه بسنین وفاتی که برای خیام ذکرشده قبول این نظر دشوارست زیرا باید نزدیک یکصدوبیست سال عمر کرده باشد وحال آنکه دربیان احوال او هیچگاه بسن زیاد و پیری خارق العاده یی اشاره نشده است.

قدیمترین مأخذی که درآن ازخیام نامی آمده چهارمقالهٔ نظامی عروضی است و خلاصهٔ سخن نظامی دربارهٔ وی آنست که بسال ۵۰۶ درکوی بردهفروشان بلخ بخدمت خواجه امام عمرخیامی رسیدودرمیان مجلس عشرت ازوی شنید که میگفت «گورمن درموضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان می کند» وچون درسال ۵۳۰ بنیشابور رسید چندسال(یاچهارسال) بود که ازوفات او می گذشت ونیزدربارهٔ اختیاراودرنجوم حکایتی دارد.

بعدازنظامی عروضی،ابوالحسن علی بن زیدبیهقی، که خودخیام رادرایام جوانی ملاقات کرده بود، شرحی مفصل دربارهٔ خیام دارد. خلاصهٔ سخن وی دربارهٔ خیام چنین است: الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام درنیشابور ولادت یافته ونیاکان او هم ازآن شهر بوده‌اند واو خود تالی ابوعلی در اجزاء علوم حکمت بود جزآنکه خوبی تند داشت، ذکای او چندان بود که دراصفهان هفت بار کتابی را خواند وحفظ کرد وچون بنیشابور باز گشت آنرا املاء نمود وبعد ازآنکه املاء اورا بانسخهٔ اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیارندیدند. وی در تصنیف و تعلیم ضِنّت داشت ومن ازو تصنیفی ندیده‌ام مگر کتابهای: مختصرفی الطبیعیات؛ رسالة فی الوجود، رسالة فی الکون والتکلیف. خیام در لغت وفقه وتواریخ عالم بود و گویند که امام عمر (یعنی خیام) روزی برشهاب الاسلام عبدالرزاق پسر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی وزیرسلجوقی وبرادرزادهٔ نظام الملک وارد شد. وزیربا امام القراء ابوالحسن الغزّال نشسته بود وبایکدیگر دربارهٔ اختلاف قراء در آیه یی از آیات قرآن سخن می گفتند. چون خیام درآمد شهاب الاسلام گفت اینک مرد خبیری را یافته‌ایم! آنگاه ازامام پرسید واو وجوه اختلاف قراء وعلل هریک ازآنها را درمورد آیهٔ مذکور بگفت وقرائتهای شاذ وعلل آنها را ذکر کرد ویک وجه را برسایر وجوه برتری داد. اما در اجزاء

حکمت از ریاضیات ومعقولات آگاه‌ترین کسان بود ، روزی امام حجةالاسلام محمد الغزالی نزد او رفت وازو سؤالی درتعیین یکجزء ازاجزاء قطبی‌فلک کرد . امام‌عمر درجواب او سخن‌را بدرازا کشاند لیکن ازخوض‌درموضع نزاع خودداری کرد،واین خوی خیام بود، وبهرحال سخن‌او چندان‌طول کشید تانیمروز فرارسید ومؤذّن بانگ نماز در داد . امام‌غزالی گفت : «جاءالحق وزهق‌الباطل !» وازجای‌برخاست.

روزی در ایام کودکی سنجر که ویرا آبله دریافته بود، امام عمر بخدمت او رفت وبیرون‌آمد . وزیرمجیرالدوله ازوی پرسید: اورا چگونه یافتی‌وبچه‌چیزعلاجش کرده‌ای؟ امام گفت : این کودك مخوف است ! خادم حبشی این سخن را بشنود و بسلطان‌رساند . چون سلطان‌ازآبله برست بغض‌امام عمررا بسبب آن سخن‌دردل گرفت وهیچگاه دوستش نمی‌داشت درصورتیکه سلطان ملکشاه اورا درمقام ندما می‌نشاند و خاقان شمس‌الملوك در بخارا بسیاربزرگش می‌داشت وخیام بااوبرتخت می‌نشست. آنگاه بیهقی حکایتی از امام عمر مربوط بروزی که در خدمت ملکشاه نشسته بود و همچنین‌داستان نخستین‌ملاقات خودرا باخیام ودوسؤالی که خیام دربارهٔ یکی‌ازابیات حماسه ویک موضوع ریاضی ازو کرده بود، میآورد ومیگوید: داماد خیام امام‌محمد البغدادی برایم‌حکایت کرده است که خیام‌باخلالی‌زرّین‌دندان پاك میکرد وسرگرم تأمل درالهیات شفا بود ،چون‌بفصل‌واحد وکثیر رسید خلال‌را میان دو ورق نهاد و وصیت کرد وبرخاست ونماز گزارد وهیچ نخورد وهیچ نیاشامید و چون نماز عشاء بخواند بسجده رفت ودرآن حال میگفت : خدایا بدان که من ترا چندانکه میسر بود بشناختم، پس مرابیامرز ! زیرا شناخت تو برای من بمنزله راهیست بسوی تو ! و آنگاه‌بمرد .

شهرزوری برآنچه بیهقی آورده مطلب تازه‌یی اضافه نمی‌کند و تنها در پایان سخن خود گوید اورا اشعار نیکویی بپارسی وتازی است .

قفطی دراخبارالحکما عمرخیام را امام خراسان دانسته ومطلب تازه‌یی که در حال‌او آورده آنست که وی بتعلیم‌علوم‌یونان‌اشتغال داشت ومعلمین را از راه‌تطهیر

حرکات بدنی‌وتنزیه نفس‌انسانی‌برطلب‌واحد تحریض‌می‌کرد.بهمین‌سبب متأخرین صوفیه باتوجه بچیزی از ظواهر شعر او خواسته‌اند او را بطریقهٔ خود نسبت دهند و آن اشعار را درمجالس خود بخوانند ، وحال‌آنکه باطن آنها بمنزلهٔ مارهای گزنده‌یی برای شریعت است . چون اهل زمان بردین او طعن زدند برجان خود بیمناك شد و عنان زبان وقلم‌را از گفتار بکشید...[1]

زکریابن محمود قزوینی[2] داستانی ازمخالفت فقهارا باخیام آورده وگفته است یکی ازآنان هرروز صبح پیش ازبرآمدن آفتاب نزد او میرفت ودرس‌حکمت‌میخواند وچون بمیان مردم میآمد ازاو بدی یاد می‌کرد. عمرخیام یکبار چند تن‌را باطبل و بوق درخانهٔ خود پنهان کرد . چون فقیه بعادت خود بخانهٔ وی آمد فرمان داد تا طبل‌ها وبوقها را بصدا درآورند. مردم ازهرسوی درخانهٔ اوگرد آمدند. عمرگفت: «ای مردم نیشابور این فقیه شماست‌که هر روز درهمین‌هنگام نزد من میآید ودرس حکمت می‌آموزد وآنگاه پیش‌شما ازمن بنحوی‌که میدانید یاد می‌کند. اگرمن همان باشم‌که او میگوید پس چرا ازمن علم می‌آموزد واگر چنین نیست پس چرا ازاستاد خود بدی یاد می‌کند!»

ازجملهٔ مطالبی‌که درکتب بعدی دربارهٔ خیام‌آمده داستان‌مجعول دوستی‌خیام وحسن صباح وخواجه‌نظام‌الملك ازاوان‌کودکی وهمدرسی نزد یک استاد است‌که نخست ازکتاب سرگذشت سیدنا درکتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین‌فضل‌الله نقل‌شده وازآن‌کتاب بکتب دیگری ازقبیل تاریخ‌گزیده وروضةالصفا وحبیب‌السیر وتذکرهٔ دولتشاه راه جسته‌است. اگرچه این‌هرسه بزرگ معاصر یکدیگربوده‌اند لیکن تصور همشاگردی آنان بعید بنظرمیآید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم‌گفت درحدود سال های ۵۰۹ یا ۵۱۷ یاسنین دیگراست‌که ذکرکرده‌اند ووفات حسن‌صباح درسال۵۱۸ اتفاق افتاده واگر این‌سه درکودکی بانظام‌الملك درنزدیك استاد درس‌میخواندند

۱- اخبارالحکما چاپ لایپزیک ص۲۴۳-۲۴۴

۲- آثارالبلاد واخبارالعباد طبع ووستنفلد ص۳۱۸

میبایست باوزیر سلجوقیان همسال باشند وچون خواجه بسال ۴۰۸ ولادت یافته بود پس ناگزیر سن دوهمدرس او هنگام وفات میبایست بقریب یکصد وبیست رسیده باشد وچنین امر غریب‌الاتفاقی درشرح حال این‌دوبزرگ بنظر نرسیده است.

خلاصهٔ سخن دربارهٔ خیام آنست که وی از مشاهیر حکما ومنجمین و اطبا و ریاضیان وشاعران بوده است . معاصران اووبرا درحکمت تالی بوعلی میشمردندودر احکام نجوم قول اورا مسلم میداشتند ودرکارهای بزرگ علمی ازقبیل ترتیب رصد واصلاح تقویم ونظایر اینها بدو رجوع میکردند[1]. برای حکیم سفرهایی بسمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده و گفته اند که باهمهٔ فرزانگی مردی تند خوی بود و بسبب تفوّه بحقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجودوتردید درروزشماروترغیب باستفاده ازلذائذ موجود وحال ، وامثال‌این‌مسائل که همه خارج‌ازحدود ذوق ودرك مردم ظاهربین‌است، مورد کینهٔ علماء دینی‌بود. دربارهٔ او گفته‌اندکه در تعلیم وتصنیف ضنّت داشت. ضنّت درتألیف نسبت بی‌معنایی بنظر میآید ، ولی بخل در تعلیم شاید بر اثر آن بودکه حکیم شاگردی که شایستهٔ درك سخنان او باشد نمی‌یافت.

وفات خیام را غالباً درسنین۵۰۹ (روایت تاریخ الفی) و۵۱۷ نوشته‌اند. نظامی عروضی چنانکه دیده‌ایم اورا بسال ۵۰۶ (ستّ وخمسمائة)بشهر بلخ در کوی برده‌فروشان درسرای امیرابوسعید جرّه ملاقات کرده بود[2] وبنابرین خیام تاسال۵۰۶ زنده بود. عروضی دردنبال سخنان خودآورده است که چون بسال۵۳۰ بنشابوررسید چهار (ن:چند) سال بودتاآن‌بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود. اگربنقل بعضی‌ازنسخ که «چهارسال» ضبط کرده‌انداعتماد کنیم‌وفات استاد درحدود۵۲۶یا ۵۲۷ اتفاق‌افتاده بود واگر چند سال صحیح باشد باید دریکی از سنین بین ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد. مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی درتحقیقی که دربارهٔ احوال خیام کرده سال۵۱۷ را

۱- کامل‌التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۴۶۷

۲- چهارمقاله ص ۶۲-۶۳

صحیح ترین قول درباره سال وفات خیام شمرده است[۱].

خیام اشعاری بپارسی و تازی و کتابهایی بدین دوزبان دارد. ازآثار علمی او پیش ازین در فصل علوم عقلی سخن گفته‌ایم وهنگام تحقیق درنثرفارسی این دوره، نامی ازکتب منثورفارسی اوهم بمیان خواهدآمد. دراینجا باید دربارهٔ رباعیات خیام مختصری بگوییم:

در بارهٔ رباعیات خیام تحقیقات فراوانی بزبان فارسی و زبانهای دیگر صورت گرفته است. استقبال بی نظیری که ازخیام وافکاراودرجهان شده باعث گردیده است که این رباعیات ببسیاری اززبانها ترجمه شود وپس ازاین ترجمه هاباتحقیقاتی دربارهٔ احوال وآثاروافکارخیام همراه باشد. خاورشناسان نیزدراین باب تحقیقات مختلف دارند[۲]. تحقیق مفصل وپردامنه دربارهٔ رباعیات خیام و نسخ مختلف قدیم و جدید آنهاواینکه کدامیک ازآن همه رباعیات که بخیام نسبت میدهنداصلی است وکدام منسوب وغیراصلی، دراین مختصرممکن نیست وباید بتحقیقاتی که بهمین منظورشده است مراجعه کرد. بعضی ازرباعیات خیام یامنسوب بدومنشاء افسانه‌ایی بوده است وسبب شهرتی که رباعیهای فلسفی او هم ازروزگارشاعرحاصل کرده بود، بسیاری ازرباعیهای فلسفی دیگر شاعران پارسی گوی بوی نسبت داده شده است و بهمین سبب است که هرچه بدوره‌های اخیرنزدیک شویم عدد رباعیات منسوب بخیام بیشتر میشود. امارباعی هایی که در کتب قدیم ازقبیل مرصادالعباد، وجهانگشای جوینی، وتاریخ گزیده، ومجموعهٔ نزهةالمجالس که بسال ۷۳۱ نوشته شده و نسخه‌یی ازآن درکتابخانهای استانبول موجوداست، ومجموعهٔ مونس الاحرار که بسال ۷۳۱ استنساخ شده، و جنگی که بسال ۷۵۰ ترتیب یافته و در کتابخانهٔ مجلس موجود است، و یک مجموعهٔ کهن دیگر از همان کتابخانه

---

۱ مجلهٔ شرق مقالهٔ مرحوم عباس اقبال «راجع باحوال حکیم عمرخیام نیشابوری» ص ۴۷۸ – ۴۸۶.

۲ـ ازجملهٔ این تحقیقات است: Recherches sur les Rubaïats d' Omar Khayam از کریستن سن و تحقیقات مشهور ژوکوفسکی مستشرق قدیم روسی و تحقیق عمیق دکتر فریدریک روزن درمقدمهٔ رباعیات اوکه بسال ۱۳۰۴ هجری شمسی دربرلین طبع شده است. ازجملهٔ تحقیقات خوبی که بزبان فارسی در این باب شده یکی تحقیقات آقای سعید نفیسی در مقدمهٔ رباعیات خیام ودیگر تحقیقات مرحوم محمد علی فروغی و مرحوم دکتر غنی در مقدمهٔ رباعیات خیام چاپ تهران سال ۱۳۲۱ است.

بسال ۷۵۰ ترتیب یافته‌ودر کتابخانهٔ مجلس موجودست، ویک مجموعهٔ کهن دیگراز همان کتابخانه،مجموعاً ۵۷ رباعی است. دومرحوم مغفورمحمدعلی‌فروغی‌ودکترقاسم غنی درمقدمه‌یی که برمجموعه‌یی ازرباعیات خیام نوشته‌اند برروی هم ٦٦ رباعی را مسلماً وبیقین ازخیام شمرده‌اند وباتوجه‌بسبک این رباعیهاازمجموع رباعیاتی که‌باسم خیام شهرت یافته۱۷۸ رباعی را ازاودانسته وطبع کرده‌اند .

رباعیهای خیام‌بسیارساده وبی آرایش ودورازتصنع وتکلف وبااینحال مقرون بکمال فصاحت وبلاغت وشامل معانی عالی و جزیل درالفاظ موجز واستوارست .در این رباعیها خیام افکار فلسفی خودرا که غالباً درمطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرارخلقت وتأثراز ناپیدایی سرنوشت آدمیان‌است، بیان‌می‌کند. اوبرای‌آدمیان بازگشتی راکه اهل ادیان معتقدند، قائل‌نیست وچون‌فنای فرزندان‌آدم‌را ازمصائب جبران ناپذیرمیشمارد. میخواهد این‌مصیبت‌آینده‌ رابااستفاده ازلذات‌آنی جبران کند .

این رباعیها را خیام غالباً در دنبال تفکرات فلسفی خود سروده و قصد او از ساختن آنها شاعری و درآمدن درزیّ شعرا نبوده و بهمین سبب وی درعهد خود شهرتی در شاعری نداشته و بنام حکیم و فیلسوف شناخته میشده است و بس . امابعدها که رباعیهای‌لطیف فیلسوفانهٔ وی شهرتی حاصل کرد نام‌او درشمار شاعران درآمدو بیشتر دربن راه مشهور گردید وطریقهٔ اومقبول بعضی ازشاعران قرار گرفت و بسیاری ازآثارآنان درشمار گفته های خیام‌درآمد ورباعیهای فیلسوفانهٔ معدوداوفزونی یافت وهمچنانکه دیده‌ایم درنسخ اخیربالغ برچندصدرباعی گردید .

بخیام‌اشعاردیگری‌غیرازرباعیات‌نیزنسبت‌داده‌اند وازآنجمله‌این‌ابیات‌عربیست:

زَجّیتُ دَهراً طویلا فی‌التماس اخٍ • یرعی و دادی اذا ذوخلّةٍ خانا
فکم اَلفتُ وکم آخیتُ غیرَ اَخٍ • وکم تبدّلتُ بالا خوان اخوانا
وقلتُ للنفسِ لَمّاعَزَّ مطلبُها • بالله لا تألفی ما عشتِ انسانا

**

العقلُ یعجبُ فی تصرّفه • ممّن علی الا یام یتّکل .

فنوالها کالرّیح منقلب		و نعیمها کالظّل منتقل

قصیدهٔ ذیل راآقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران درآخر نسخه یی از رباب نامهٔ سلطان‌ولد پسر مولوی که در موزهٔ قونیه محفوظست، و قبل از سال ۷۰٤ کتابت شده، بنام خیام یافته است[۱]:

رهی نمود مراراست سوی آب حیات		شبی بشهرری اندر مفلسفی زقضات
نخست گفت که از کردگار دانش خواه		اگر بخوانی برآسمان بشب دعوات
حیات خویش برآنگونه بی‌قرار مکن		که بر توزار بگرید پس ازحیات ممات
تو درترازوی محشر نشسته‌ای وهنوز		دل تومنتظر حشر وقصهٔ عرصات
وگرغرض زصلات وصیام فرمانست		توسرمپیچ زفرمان صوم وورد صلات
وگرزحکمت کار صلات بی خبری		توگرصلات پرستی بود صلات تولات
براه حجّ شتابی ومال صرف کنی		زراه دورهمی تا برآوری حاجات
نخست قاضی حاجات را طلب پس حج		نخست معرفت نفس جوی پس عرفات
تومایهٔ همه اشیائی ارچه یک چیزی		چنانکه صورت آحاد مایهٔ عشرات

ازرباعیات اوست:

چون عهده نمیشود کسی فردارا		حالی خوش‌دار این دل پرسودارا
می‌نوّش بماهتاب ای ماه که ماه		بسیار بتابد و نیابد ما را

* *

در دایره‌یی کآمدن ورفتن ماست		آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزندمی‌دراین عالم راست		کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

* *

هر ذره که برخاك زمینی بودست		خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان		کآن هم رخ وزلف نازنینی بودست

* *

۱ــ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۳ سال ٤

ابر آمد و باز برسر سبزه گریست   بی بادهٔ گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست   تا سبزهٔ خاك ما تماشاگهِ کیست

* *

ای آمده از عالم روحانی تفت   حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمده‌ای   خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* *

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت   کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند   زان روی که هست کس نمیداند گفت

* *

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت   چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز فرا یاد نگشت   روزی که نیامدست و روزی که گذشت

* *

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست   در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست   خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

* *

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست   در هر قرنی بزرگواری بودست
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین   آن مردمک چشم نگاری بودست

* *

اجزای پیاله‌یی که در هم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین ازسر دست   برمهر که پیوست و بکین که شکست

* *

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   ازبهرچه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صور عیب کراست

* *

دریاب که از روح جدا خواهی رفت ... در پردهٔ اسرارِ فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده‌ای ... خوش باش ندانی بکجا خواهی‌رفت

* *

فصل گل وطرف جویبارولب کشت ... بایک دوسه اهل‌ولعبتی حورسرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح ... آسوده زمسجد ند و فارغ ز کنشت

* *

گویند کسان بهشت باحورخوشست ... من میگویم که آب انگور خوشست
این‌نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ... کآواز دهل شنیدن ازدور خوشست

* *

مهتاب بنور دامن شب بشکافت ... می نوش دمی بهتر ازاین‌نتوان‌یافت
خوش باش ومیندیش که مهتاب بسی ... اندر سرخاك یك بیك خواهد تافت

* *

می‌خوردن و شادبودن این منست ... فارغ بودن زکفرو دین دین‌منست
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست ... گفتا دل خرم تو کابین منست

* *

این کوزه‌که آبخوراه مزدوریست ... از دیدهٔ شاهی و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که درکف‌مخموریست ... از عارض مستی و لب مستوریست

* *

می لعل مذابست و صراحی کانست ... جسم است پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که ز می خندانست ... اشکی‌است که‌خون‌دل‌دراو پنهانست

* *

می نوش که عمر جاودانی اینست ... خود حاصلت از دور جوانی اینست
هنگام گل و باده ویاران سرمست ... خوش باش دمی که زندگانی‌اینست

* *

نیکی و بدی که در نهاد بشراست		شادی و غمی که در قضاو قدرست
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل		چرخ از تو هزار بار بیچاره‌ترست

* *

چون عمر بسررسد چه‌شیرین‌وچه‌تلخ		پیمانه چو پرشود چه بغدادوچه‌بلخ
می نوش که بعد ازمن وتو ماه بسی		از سلخ بغره آید از غرّه بسلخ

* *

آنانکه محیط فضل و آداب شدند		در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون		گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند

* *

تا راه قلندری نپوئی نشود		رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه‌پزی‌تا که چودلسوختگان		آزاد بترك خود نگوئی نشود

* *

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد		دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم‌فردای حریفان چه‌خوری		پیش آر پیاله راکه شب میگذرد

* *

هرگز دل من ز علم محروم نشد		کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال فکر کردم شب‌وروز		معلومم شد که هیچ معلوم نشد

* *

در دهر چو آواز گل تازه دهند		فرمای بتا که می باندازه دهند
ازحور و قصور و وز بهشت ودوزخ		فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند

* *

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد		یک ذرهٔ خاك با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست		آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

* *

ز آوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جمالش نفزود
وز هیچ کسی نبود و گوشم نشنود
کاوردن و بردن من ازبهر چه بود

* *

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

* *

وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز
نرمک نرمک باده خور وچنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی
زآنها که شدند کس نمی آید باز

* *

از جملهٔ رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دوراههٔ آز و نیاز
تا هیچ نمانی که نمی آیی باز

* *

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر برجبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

* *

هر یک چندی یکی برآید که منم
با نعمت و باسیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد، روزی
ناگه اجل از کمین درآید که منم!

* *

من می نه زبهر تنگ دستی نخورم
یا از غم رسوایی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخوردم
اکنون که تو بردلم نشستی نخورم

* *

یک روز ز بند عالم آزاد نیم
یک دم‌زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
در کار جهان هنوز استاد نیم

* *

مائیم که اصل شادی و کان غمیم — سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم — آیینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

* *

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم — ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام — آخر کم از آن که من بدانم که کیم

* *

چون حاصل آدمی در این شورستان — جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت — وآسوده کسی که خود نیامد بجهان

* *

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن — فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن — حالی خوش باش و عمر برباد مکن

* *

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی — فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی — دادند قرار کار فردای تو دی

* *

بر شاخ امید اگر بری یافتمی — هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود — ایکاش سوی عدم دری یافتمی

* *

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می‌خور که هزاربار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۱۷ـ عمعق

امیر الشعر ابو النجیب شهاب الدین عمعق بخارایی از استادان بنام ماوراءالنهر در اوایل قرن ششم هجری است. کنیهٔ او را بلوشه بنقل از یک مجموعهٔ قصائد عمعق و سوزنی و وطواط و فلکی، گردآوردهٔ تقی الدین محمد الحسینی، «نجیب الدین» نوشته است[1] و عوفی اورا تنها، شهاب الدین عمعق البخاری

۱ـ E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, t. 3, p.49

نامیده[۱]. عنوان امیر الشعرایی اورا که در دستگاه خاقانیان داشته است، نظامی عروضی نقل کرده وبهمین سبب اورا یکبار «امیرعمعق» نامیده است[۲].

تخلص او را برخی «عمیق» یا «عمیقی» دانسته‌اند ودر مقدمه‌یی که بردیوان عمعق چاپ تبریز نگاشته شده بهمین عقیده رفته و استدلالاً بنسخهٔ بهارستان جامی که بوسیلهٔ « شمعی » ترجمه شده و تاریخ کتابت آن ۱۰۳٤ است استشهاد کرده‌اند. چه درآنجا بجای عمعق نوشته است «عمیقی رحمه‌الله».

علت اصلی این اشتباه نیافتن معنایی برای کلمهٔ «عمعق» است که واقعاً بی‌معنی است لیکن بسبب روشن نبودن معنی « عمعق » نمیتوان قولی را که صاحب مقدمهٔ دیوان چاپی عمعق برآن رفته است، پذیرفت زیرا اولاً همهٔ تذکره نویسان وصاحبان کتب ادبی «لقب شعری» اورا «عمعق» نوشته‌اند وثانیاً معاصران او هم نام ویرا بهمین گونه در اشعار خود آورده‌اند چنانکه آنرا بهیچروی نمیتوان « عمیق » یا «عمیقی» قرائت کرد مثلا در این دو بیت از انوری :

سواد نظم مرا گر شود ز آب گذر ‌ ‌ کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق
*هم برآنگونه که استاد سخن عمعق گفت ‌ ‌ خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

اشکالی را که مهمل بودن کلمهٔ «عمعق» بمیان میآورد، ضبط دیگری ازاین کلمه یعنی «عقعق» که بمعنی مرغی هشیاراست[۳]، برطرف میکند. این ضبط‌رادر نسخه بی خطی ازدیوان سوزنی دیده‌ام که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مضبوطست. سوزنی درقصیده‌یی گفته است :

من آنکسم که چو کردم بهجو گفتن رای ‌ ‌ هزار منجیک از پیش من کم آرد پای
خجسته خواجه نجیبی، خطیری و طیّان ‌ ‌ تریع وعقعق وو کاك وفرد یافه درای
اگر بعهد منندی و در زمانهٔ من ‌ ‌ مراستی‌زمیان‌شان همه برای‌ودرای(کذا)

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۱۸۱
۲- چهارمقاله ص٤٦
۳- چنانکه در این مصراع ازلامعی‌می بینیم : هشیارتر زعقعق‌و چابک‌تر از زغن

واگر این ضبط درست باشد باید چنین پنداشت که تخلص شاعر در اصل عقعق بوده و بعد بر اثر اشتباه نسّاخ بصورت متداول در دواوین و تذکره‌ها و کتب ادب، یعنی عمعق درآمده و بهمین نحو شهرت یافته است.

همچنانکه گفتیم عمعق در دربار خضرخان بن ابراهیم بامیرالشعرا ملقب بوده وامین احمد رازی ویرا «سلطان العلما» نیز خوانده[۱] وهم درشرح احوالش شاید بهمین مناسبت نوشته است که عمعق «بر سر بر فصاحت سلطان بود» ولی شاید این لقب در شمار عناوینی باشد که تذکره‌نویسان برای شاعران ذکر می‌کنند ومعمولاً نمایندهٔ احترام نویسنده بآنانست نه دلیل وجود فعلی آن.

مولد عمعق بخاراست و گذشته از آنکه تذکره‌نویسان در این باب متفق‌القولند از بعضی ابیات شاعر نیز برمیآید که وی از بخارا بود چه نسبت باین شهر کمال اشتیاق را اظهار میکند ودر یکی ازقصائد خویش چون دلسوختگان ومهجوران بخارا را ازدور وگویا ازسمرقند درود وسلام میفرستد ومیستاید[۲].

وی بعد از مهارت در شعر وادب از بخارا بسمرقند رفت وبدربار آل خاقان راه یافت وازاین غربت وفراق وطن بشرف وافتخار رسید[۳].

عمعق از دولت آل خاقان «حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زرفاخر وناطق وصامت فراوان، ودر مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن...»[۴].

از بازماندگان شاعر در تذکره ها «حمیدی» نامی را ذکر کرده و گفته‌اند

۱- تذکرهٔ هفت اقلیم درضمن فهرست اسامی شعرا و در شرح حال عمعق.

۲- ...که رویرا ببخارا نهادو گفت بمهر

ابا بخارا بر تو درود باد و سلام	
همیشه خرم و آباد بادی و پدرام	بدست دولت و اقبال و اتفاق قضا
مدینة المحفوظ است و قبة الاسلام	چنین شنیدم کاندر کتابها لقبت
هوات کان مر اوست وخاک معدن کام...	نسیم باد تو مشک است وآب ابر توشیر

۳- مرا اگر نبدی غربت و فراق وطن — کجا بدی شرف خدمت عماد دول

۴- چهارمقاله ص ۴۶

پسر عمعق بود . هدایت او را «حمیدالدین» نیز خوانده است[1] وآذر گوید که عمعق درآخر عمر خود منزوی‌شد وحمیدی ، پسرش‌را عوض خود بمجلس سلاطین فرستادی.»[2] وهدایت مینویسد که سنجر مرثیه‌یی برای دختر خود ازعمعق خواست واو «مرثیه‌یی گفت و بجهت ضعف پیری باحمیدی پسر خود فرستاد» . این‌حمیدی را چنانکه بعد خواهیم دید باسوزنی مهاجات بود.

بعضی‌ازتذکره‌نویسان مانند آذر نوشته‌اند که: «گویند عمعق صدسال متجاوز عمر کرده‌ودرآخر عمرمنزوی‌شد» . وفات‌اورا هدایت‌درسال۵۴۲ نگاشته‌است‌وصادق‌بن صالح درشاهد صادق درسال۵۵۱ وتقی‌الدین کاشی‌در۵۴۳ میداند. قول‌صادق مردود است چه‌عروضی‌درچهارمقاله که درحدود سال ۵۵۰ نوشته است ازعمعق چون رفتگان سخن‌میگوید[3] وازاینروی نمیتوان عمعق‌را در۵۵۱ زنده پنداشت وباید قول تقی‌الدین یا هدایت را بصحت نزدیکتر شمرد یعنی وفات اورا در ۵۴۲ یا۵۴۳ دانست.

عمر عمعق را چنانکه دیدیم متجاوز از صد سال نوشته‌اند واگرچه دربن باب اطلاع کاملی نداریم ولی با قرائنی که در دست است میتوان این قول را باور داشت زیرا قدیمترین‌خان‌ازملوك خانیه که عمعق‌ستوده است، شمس‌الملك نصربن ابراهیم است که در سال ۴۶۰ بسلطنت نشست.واگر عمعق‌را درابتدای سلطنت شمس الملك مثلاً بیست ساله بدانیم باید ولادت او در حدود سال ۴۴۰ اتفاق افتاده باشد وبدین ترتیب در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ تقریباً ۱۰۲ یا ۱۰۳سال داشت.

عمعق باپادشاهان ذیل معاصر ومداح آنان بوده است:

ابوالحسن شمس‌الملك نصیرالدوله ناصرالدین نصربن طمغاج‌خان ابراهیم‌بن نصر که در۴۶۰ بسلطنت نشست وبنقل‌زامبوردر۴۷۲ درگذشت[4] ولی‌دلایلی‌دردست

۱ــ مجمع الفصحا ج۱ ص ۱۹۷

۲ــ آتشکده چاپ بمبئی‌ص ۳۲۲

۳ــ ومثلا مینویسد : «امیرعمعق امیرالشعرا بود و ازآن دولت حظ تمام گرفته...»

۴ــ Zambaur , Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Iran . Hanovre, 1927, p. 207.

است که او قبل از ۴۷۱ فوت کرد[1]. دیگر خضرخان بن ابراهیم که عمعق درخدمت اوصلتهای گر . . انت وتشریفهای فاخر داشت.

ازپادشاهان دیگر ایلک خانی عمعق بااحمدخان بن خضرخان (۴۷۳-۴۸۲) و محمودخان بن شمس الملک نصر (که در ۴۸۸ بسلطنت نشست) ورکن الدین ابوالمظفر طمغاج خان مسعودبن حسن (۴۸۸-۴۹۰ یا ۴۹۴) وقدرخان جبرئیل بن عمربن احمد (۴۹۰-۴۹۵) وارسلان خان محمدبن سلیمان (۴۹۵-۵۲۴) وابوالمعالی حسن تکین قلج طمغاج بن علی بن داود (۵۲۴-۵۲۶) ورکن الدین محمودبن محمدبن سلیمان خواهرزاده ودست نشاندۀ سنجر (۵۲۶-۵۵۷) معاصر بود. عمعق ازسلاجقه باسنجر رابطه داشته ودر دورۀ همین سلطان درخراسان مشهور بوده است و همین شهرت باعث شد که چون دختر سنجر ماملک خاتون زن محمودبن محمدبن ملکشاه، درسال ۵۲۴ بنقل ابن اثیر مرد، بقول دولتشاه و هدایت، سنجر اورا ازماوراء النهر طلبید تامرثیۀ خاتون گوید.

ازشاعران ماوراء النهر عمعق باسیدالشعرا رشیدی سمرقندی دردربار آل خاقان بسر میبرد وداستان مناقشۀ این دوشاعر مشهورست[2].

انوری شاعر معاصر عمعق باستادی او در شعر مقرّ بوده واو را استاد سخن خوانده است ودر پایان قصیده یی که در صفت خرابی خراسان از دست غزان سروده گفته است:

هم بدانگونه که استادسخن عمعق گفت — خاك خون آلودای باد باصفاهان بر

عمعق ازعلوم متداولۀ عصرخود آگاه بود. قصائد او که مشحون بانواع صنایع است خود دلیل واضحی است براطلاع کامل او از علوم وفنون ادبی. علاوه براین از اشعاراو دلایلی دربارۀ اطلاع وی ازفلسفه وعلوم بدست میآید[3]. عمعق درقصائد خود

---

۱ — رجوع شود به مقالۀ عمعق بخارایی بقلم نگارنده، مجلۀ مهر، سال سوم ص ۲۸۹

۲ — چهارمقاله ص ۴۶-۴۷

۳ — کند گر تموج هیولای اولی — تلاطم نماید مزاج از طبایع
ور ازنفس کل عقل کلی شکیبد — بر افتد ز اوتاد رسم صنایع
سپهر ملاعب بساط مزور — چو بر چیند اراد گردند ضایع

گاه متمایل بصنعت است وبقول عوفی آنچه ازشعر او«مصنوعست جملهٔ استادان را در حیرت افگنده است» وقصیده‌بی‌را که سوی ومور درهرمصراع آن تضمین‌شده است در درجه‌یی‌قرارمیدهد که کس‌پیش‌ازو مثل آن نگفته وبعدازو هم نتوانسته است گفتن. درسایر قصائد او هم انواع صنایع بدیعی از قبیل تضاد ومراعات النظیر وتشریع[1] و تقسیم واشال آنها بسیار است لیکن قدرت شاعر در سخنوری مانع آن شده است که خشکی تصنع ازروانی کلام ولطف سخن او بکاهد.

عمعق را درتشبیه دستی قویست واهمیت اوازآنجهت است که‌درین‌امرجانب حس را بیشتر میگیرد واگرچه تشبیهات وی از حیث عقلی ویا حسی‌بودن طرفین گاه مختلف است ونیز اغلب حسی ولی مبتنی بروهم وبعبارت دیگر تشبیه خیالی‌است[۲]، لیکن او حتی امور وهمی وخیالی را نیز چنان مجسم میسازدکه بنظر ابتدائی کمتر میتوان متوجه جنبهٔ وهمی‌آن گردید. علاوه‌برین‌جمله عمعق درتشبیه بسیاردقیق‌است وجزئیات امورراکاملاً درنظر میگیرد و ذوق سلیم خویش‌را درترتیب آن دخالت میدهد وازین‌جهت‌درتشبیهات وی لطف وقدرت ودقت فکری‌بسیارمشاهده میشود[۳]. الفاظ عمعق جزل ومنسجم ومنقح وفکراوبسیارروشن وکلامش‌خالی ازتعقید وابهام است. درتوصیفات‌بیشترمتکی برحس‌است واین‌امر درمدایح اونیزکاملاً هویداست.

۱ـ نقش خورنق است همه باغ و بوستان ـــ فرش‌ستبرق است همه دشت وکوهسار
که‌بدین‌نحو تجزیه میشود:
نقش خورنق است فرش ستبرق است ـــ همه باغ‌وبوستان‌همه دشت وکوهسار
واین بیت:
رسول بهشتی ز عالم بعالم ـــ بریدبهاری زکشور بکشور
که بدین‌گونه تجزیه میشود:
رسول بهشتی برید بهاری ـــ زعالم بعالم زکشور بکشور

۲ـ هلال عید برون آمد از سپهر کبود ـــ چو شمع زرین پیش‌زمردین‌دولاب
فلک چوچشمهٔ‌آب ومه نو اندروی ـــ بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

۳ـ دراین‌بیت‌که ظهور وخفاء ماه نورا درابتدای طلوع توصیف می‌کند قدرت اورا درتشبیه میتوان بقوت حس کرد:
گهی نهان شد وگاهی همی نمود جمال ـــ چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب

امر دیگری که دراشعار عمعق بقوت آشکارست غلبهٔ عواطف رقیق واحساسات لطیف است واو مخصوصاً درابراز عواطف غم‌انگیز قدرت دارد.

دیوان اشعار عمعق مشتمل است برقصاید ورباعیات وبعضی قطعات که بسال ۱۳۰۷ درتبریز طبع‌شد وازمجموع هفت‌هزاربیت که باو نسبت داده‌اند دراین‌دیوان بیش از ٦١٤ بیت دیده نمیشود . بعضی از تذکره‌نویسان مانند دولتشاه[۱] وهدایت[۲] یوسف وزلیخایی که بدوبحرخوانده میشد بعمعق نسبت داده‌اند لیکن اکنون اثری از آن دردست نیست.

چنانکه گفتیم‌عمعق پسری‌حمیدی یاحمید[۳] یاحمیدالدین‌نام‌داشته و گفته‌اند که او شاعربودوباسوزنی مهاجات داشت و این دوبیت را در هجو آن شاعراستاد سرود:

دوش در خواب دیدم آدم را | دست حوا گرفته اندر دست
گفتم این سوزنی نبیرهٔ تست | گفت حوا بسه طلاق ارهست!

ازاشعار عمعق است :

نماز شام که پنهان شد آتش اندرآب | سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب
هوا نهان شد درزیر خیمهٔ ازرق | زمین‌نهان شد در زیر خرگه سنجاب
یکی ز جامهٔ عباسیان فکنده ردا | یکی‌زمطرد[۴] نسطوریان کشیده نقاب
هوای مشرق تاری تر از سیاه شبه | هوای مغرب رنگین‌تر ازعقیق مذاب
زنور و ظلمت برروی آسمان و زمین | هوازقوس‌قزح درهزارگونه خضاب
یکی چو آینه‌یی زیر پردهٔ ظلمات | یکی چو برگ‌سمن زیر لالهٔ سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو | دو دیده دوخته برروی گوهرین‌دولاب
چودومهندس‌زیرك که بنگرند بجهد | دقیقه‌های مطالع بشکل اسطرلاب

۱- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ۳۷

۲- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳٤٥

۳- دولتشاه ، ص ۳۷

٤- مطرد : پارچه یی از صوف ؛درفش .

بت مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید چکیده بر گل احمر هزار گونه گلاب
ورا ز دیدن مه هر دو دیده پرزخیال مرا زدیدن او دیده پر مه و مهتاب
گهی بکوش همی برنهاد مرزنگوش[۱] گهی زدرج عقیقین نمود در خوشاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود چوشمع زرین پیش زمردین محراب
فلک چو چشمهٔ آب ومه نواند روی بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب
گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانهٔ دریا گهی باوج برازموج و گاه درغرقاب
همی شد ازپی رزم وز بهر بزم ملک گهی چودشنهٔ زرین گهی چوجام شراب

* * *

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست چرا دل توچرا گاه چندوچون چراست
بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد و جهد نیابد زیادت و نقصان هرآنچه برمن وبرتوز کرد کار قضاست
گراعتقاد درست است اعتراض محال وراعتراض صوابست اضطراب سطاست
کمال جویی ودانی که مرد راست کمال زراستی ودرستی چنین کی آید راست
صفات خاص خداوند بنده را نسزد بهیچ حال خدایی وبندگی نه رواست
طریق آز درازست وبار حرص گران بزیر هر نفسی صدهزار گونه بلاست
اگر بدندان ذره کنی هزاران کوه هرآینه نبود جز هرآنچه ایزد خواست
قضاقضاست وشاهد درست وقاضی عدل ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
بهیچ حال من از زیر بند تو نجهم بهرصفت که بداردمرا خدای سزاست
جزآنکه طعنه وتعریض دوستان نشاط برین دلم بتراز صدهزار تیر جفاست
بپیریم همه کس سرزنش کنند همی گنامن چه درین ازخدای بایدخواست
نه اختیار منست این چه اختیار کسی است که هرچه برمن و توحکم کرد حکم رواست

۱- گیاهی سبز وخوشبو شبیه بگوش موش است .

نماز شام شب عید چون طلایهٔ شام
برآمد ازفلک ونوروشمع روز بکاست

سپهر تیره بیاراست رخ بمروارید
چنانکه گفتی دریای لؤلؤ لالاست

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو
گره نموده سر زلف از برم برخاست

دو دیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت
رخ سپهر بشمع رخان همی آراست

بچشم نیک بدید آخر آن مه خندان
مهی که سایهٔ مو بست یا سهیل و سهاست

چو دید ماه بعادت بگفت آنک ماه!
بشرم گفتمش ای ماه‌چهر ماه کجاست؟

بنوك آن قلم سیم کند اشارت کرد
بگفت آنک در زیر زهرهٔ زهراست

نگاه کردم نی ماه دیدم و نه فلک
بر اینکه گفتم و گویم همی خدای گواست

نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
چه گفت گفت که بینایی از خدای عطاست

حقیقت است که پیری رسول عاقبت است
همیشه از بر پیری نهایت است و فناست

ترا چه وقت تماشا وعشرتست وسفر
ترا نه پایهٔ آسایش و نماز و دعاست

ز خویشتن تو برنجی همی و ما بعنا
نصیب ما همه از دولت تو رنج وعنا...

جهان بمان بجوانان ودردسر بگسل
که کارعالم تا هست خار باخ...

چو پردهٔ حرم حرمت ازمیان برخاست
دهن ببستم چونانکه عادت حکماست

زراه این سخن تلخ او نمودم نوش
ازآنکه درسخن راست راستی...

غلام پیر شهی‌ام که صد هزاران پیر
بفرّ بخت جوانش جوان دل و برناست

* * *

خیز ای بت بهشتی وآن جام می بیار
کارد ببهشت کرد جهان را بهشت‌وار

فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین
تاجی نهاد باغ پر از درّ افتخار

نقش خورنق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

این چون بهار خانهٔ چین پر ز نقش چین
وآن چون نگار خانهٔ مانی پر از نگار

آن افسر مرصّع شاخ سمن نگر
وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار[۱]

این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
وآن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار

۱- کامکار نوعی از گل سرخست که بنام جد احمدبن‌سهل «کامکار» نامیده‌شد.

گلبن عروس‌وار بیاراست خویشتن — وابرش مشاطه‌وار همی‌شوید از غبار
گاهی طویله[۱] آردش از گوهرین سرشك — گاهی نقاب سازدش از پردهٔ بخار
آن لاله بین نهفته دراو آب چشم ابر — گویی که جامهای عقیق است پر عقار
یا شعلهای آتش تیزست اندر آب — یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
یك باغ لعبتان بهشتی شدند باز — آراسته بدرّ و گهر گوش و گوشوار
این از رداء رضوان پوشیده پیرهن — وآن از پر فریشتگان دوخته ازار
آن لوحهای موسی بین گِرد گِرد دشت — و آن صفحهای مانی بین بر سر چنار
از ژاله نقش آن همه پر گوهر بدیع — وز لاله فرش این همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه — طرفه‌است طرفه‌طرفه همه طرف جویبار
یك کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی — یك مرغزار نـاله و الحان مرغ زار
هامون ستاره رخ شدو گردون ستاره بخش — صحرا ستاره برشد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو — من بنده دو ماندم از آن روی چون بهار
گرد وداعگاه توای دوست روز و شب — داودوار مانده خروشان و سوگوار
پیرامنم ز آب دودیده چو آبگیر — پیراهنم زخون دلم همچو لاله‌زار
نی بر وصال روی تو ای دوست دسترس — نی بر دریغ وحسرت هجران تو قرار
گه لاله بردمد برخم بر ز خون دل — گه سبزه بردمد ز نم دیده بر کنار
هر قطره‌یی کز آب دوچشمم فروچکد — گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار
روزی هزاربار به پیش خیال تو — دیده کنم بجای سرشک ای صنم نثار
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش — یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام — زآن پس که می بداشتمت در دل استوار
گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی — گشتی زبیم هجر تن وجان من فکار
اکنون تو دوری از من ومن زنده مانده‌ام — سختا که آدمیست بر احداث روزگار
شرطست مر مرا که نگیرم بجز تو دوست — عهدست مر مرا که نخواهم بجز تو یار

۱- طویله : گردن‌بند و هرچیزی که برشته کشیده باشند .

گر کالبد بخاك رساند مرا فراق
درزیر خاك باشمت‌ای‌دوست‌دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار

* * *

خیال آن صنم سرو و قد سیم ذقن
بخواب دوش یکی صورتی‌نمود بمن
هلال‌وار رخ‌روشنش گرفته خسوف
کمندوار قد راستش گرفته شکن
نه نزد عارض گلرنگ او نشانهٔ گل
نه گرد سینهٔ سیمین او نسیم سمن
سمنش سوخته وریخته گلش درگل
یکی زدود دریغ و یکی ز باد محن
رخی که بود چوجان فریشته‌رخشان
زخاك‌وخون‌شده‌همچون‌لباس‌اهریمن
شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام
غریب‌وار بخاك‌اندرون گرفته‌وطن
یکی‌سرشك‌وهزاران‌هزاردرد ودریغ
یکی‌دریغ‌وهزاران هزار کرم وحزن
گسسته بررخ بیجاده گون طویلهٔ در
گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد چنین در وفاو مهر تو ظن
گمان‌نبرده بدم‌من که تو بدین‌زودی
صبوروار ببندی زیاد بنده دهن
هنوزنرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
هنوز ناچده از بوستان من کس گل
هنوز ناشده سیر این لبان من زلبن
کنار پرگل من رفته در کنار زمین
تو در کنار سمن سینگان سیم بدن
بنفشه موی مرا خاك برگشاده گره
تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
همان کسم که بدی صورتم‌جمال‌بهار
همان کسم که بدی عارضم‌نگارختن
همان کسم که‌مرا هرکه‌دیدیی گفتی
سهیل مشکین مویی و ماه زهره ذقن
کنون بزیرزمینم چوصدهزارغریب
گرفته این‌تن‌مسکین من بگل‌مسکن
زخاك وخشت همی کرده‌بستروبالین
زدرد وحسرت کرده ازار و پیراهن
چو چشمهای یتیمان زآب دیده لحد
چوجامه‌های‌شهیدان‌زخون‌دیده کفن
نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد
نه کس بگردد روزی مرا بپیرامن
بزیر خاك فراموش گشته بردل‌خلق
ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن

گرفته یاد ترا دوست وار اندر دل — نهاده عهد ترا طوق‌وار در گردن
گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم — تو شادزیّ و بکن نوش بادهٔ روشن

* * *

ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی — هر زمان ما را بعشق خویش سرگردان کنی
عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش — زآنکه نپسندی تو دل تنها که قصد جان کنی
زرق و افسون تو ای جادو نسب یکرویه نیست — روزگاری تو که هر روزی دگر دستان کنی
گه ز گرد مشک بر خورشید نقاشی کنی — گه ز عنبر بر گل صدبرگ برجولان کنی
گاه سنبل را حجاب تودهٔ نسرین کنی — گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی
صد دلها بگسلی چون زلف بر بند افگنی — نرخ لؤلؤ بشکنی چون آن دو لب خندان کنی
دیده زاید مجلس ار تو پای در مجلس نهی — گل دهد میدان اگر نوروزی میدان کنی
بخت خدمتکار گشت آنرا که تو خدمت کنی — چرخ فرمانبر بود آنرا که تو فرمان کنی
زلف شهرآشوب تو بر گل همی جولان کند — تو همی گرد روان و جان و دل جولان کنی
آیت حسنی که هر گه روی بنمایی بخلق — دیده‌های خلق را یکسر نگارستان کنی
ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای — یا همی دانی بعمدا خویشتن نادان کنی
گه کنار دلبران چون حلقهٔ گوهر کنی — گاه چشم بیدلان چون چشمهٔ طوفان کنی
هر زمان در دلبری بندی دگرگون افگنی — هر زمان در جادوی رنگی بدیگرسان کنی
خستگیهای سر زلف تو نابه گشته تو — خط فرود آری همی تا درد بی‌درمان کنی
خوش بُدی خوشتر شدی زین بیش بسی خوشتر شوی — خوبرو با جهد کن تا سیرت خوبان کنی
دل فشانم پیش زلفت جان فشانم پیش خط — هر چه خواهی کن که تو هر چه بخواهی آن کنی
خدمت خاک کف پای تو از دیده کنم — زآنکه امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی

* * *

خواهم همه را کور ز عشق رویت — تا من نگرم بس برخ نیکویت
یا خود خواهم همی دو چشم خود کور — تا دیدن دیگری نبینم سویت

* * *

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید | هر دل که درآتش است آبش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا | گر آید و در زند جوابش مدهید

* * *

با یارم اگر نیست ره دیداری | آرید ببالین منش یکباری
تا گرمن دل خسته نبینم رویش | او کشتهٔ خویش را ببیند باری

* * *

تا بود همیشه خون روان بود از دل | وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود از دل | با این همه عشق سر گران بود از دل

۱۸- رشیدی سیدالشعرا[1] استاد ابومحمد بن محمد رشیدی سمرقندی[2] از استادان قرن ششم و ازشاعران نام‌آور ماوراءالنهر است . وی از اهل سمرقند بوده ونام و کنیه ولقب اورا تاج‌الشعراء ابورشید عبدالله یاعبدالسید... نیز نوشته‌اند[3]. نظامی عروضی دربارهٔ او گفته است که «استادرشیدی باامیرالشعرا عمعق در روزگار سلطان خضربن ابراهیم مداح و مخصوص خدمت ستی زینب منکوحهٔ خضرخان بود واو رشیدی‌را میستود وتقریر فضل‌او میکرد تا کاررشیدی بالا گرفت وسیدالشعرایی یافت وپادشاه را دروی اعتقادی پدیدآمد وصلتهای گران بخشید.... ومیانهٔ او وعمعق کدورتی بود چنانکه اشعار او را درخدمت خضرخان به«بی‌نمکی» وصف کرد واو درجواب عمعق چنین گفت :

شعرهای مرا به بی نمکی | عیب کردی، روابود ، شاید!
شعر من همچو شکروشهدست | وندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو | نمک ای قلتبان ترا باید ![4]»

هدایت نام اورا «ارشدی» آورده و گفته است گویند «همان استادرشیدی است

۱- چهارمقالهٔ نظامی عروضی ص۴۶
۲- لباب‌الالباب ج۲ ص ۱۷۶
۳- حواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعیدنفیسی ج۳ ص ۱۳۴۸
۴- نقل باختصار ازچهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۶-۴۷

که ابومحمد نامش بوده است »[۱]

عوفی گوید که رشیدی «درعلم شعر چند تصنیف ساخته است و چند تألیف پرداخته وزینت‌نامه یکی ازنتایج خاطراوست»[۲]. هدایت منظومهٔ دیگری‌را بنام «مهروورفا» از منظومـات او دانسته است. ازخصائص اشعار رشیدی اشتمال آن برصنـایع مختلف و مهارت شاعر دربکاربردن انواع آنهاست واورا ناقدان سخن باین صنعت ستوده‌اند.

میانهٔ رشیدی ومسعود سعد سلمان مکاتبه ومشاعره بود وعوفی دوقطعه راکه این دواستاد بیکدیگر فرستاده‌اند درلباب‌الالباب نقل کرده.

رشیدی مداح پادشاهان آل افراسیاب واز آنجمله ، خضربن ابراهیم وقدرخان ابوالمعالی جبرئیل بن احمدبوده وعلاوه‌بر بن‌سنجر بن‌ملکشاه‌را ازسلاجقه‌مدح گفته است. از اشعار اوست :

آن نه زلفست آنکه او برعارض رخشان نهاد
صورت جورست کاو بر دل نوشروان نهاد

توبه و سوگند مارا تاب از هم باز کرد
زلف را تا تاب داد و بررخ تـابان نهاد

از دل من وز سر زلفین او اندازه کرد
آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد

گر زند برسنگ بوسه سنگ گردد چون‌شکر
یارب این‌چندین حلاوت درلبی نتوان نهاد

دیدمش یک‌روز شادان وخرامان درکشی
همچو مه کورا خدای اندرفلک گردان نهاد

گفت مستم خوانی و بر وعدهٔ من دل نهی
ساده‌دل مردی که دل بروعدهٔ مستان نهاد

* * *

۱ــ مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۸۷
۲ــ لباب‌الالباب ج۲ ص۱۷٦

مارا دل ار چه خستهٔ تیر ملامتست اندیک[1] مر ترا همه خیروسلامتست
ما را ندامتست بهجران تو ندیم رحم‌آربر کسی که ندیمش ندامتست
شبهای من چو روز شد اندر فراق تو وآن روز گر بدانی روز قیامتست
گر شرط وصل من بقیامت بدای نگار بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست
تا مستقیم داری کار مرا همی شکری که کارهای تو بر استقامتست
بر خون من کسی که ملامت کند ترا نزدیک من سزای هزاران ملامتست
هرچ از تو برمن آید تسلیم کرده‌ام عشق حقیقتی را این یک علامتست

* * *

نار با انگور پنداری که خصمان بوده‌اند
هر دوان با خون یکدیگر شده همداستان
دیدهٔ این تا بچرخشت اندرون گریان شده
آن همی برخنده بگشاید بدین شادی دهان

* * *

کسی کزاو هنروعیب بازخواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را ز طپانچه زدن ببانگ آرند ببانگ گردد پیدا شکستگی ز درست

* * *

ازبدایع اشعارمصنوع رشیدی یکی قصیدهٔ ذیل است که آراسته بصنعت «توشیح»[2] میباشد وشمس قیس آنرا بعنوان نمونهٔ این صنعت ذکر کرده است[3]:

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار خلق را با کف تو ابربهاری بچه کار
عالمی را دل از افشاندن باران کفت خوش وخرم شد آراسته چون باغ بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه **بر بنده نهاد** **جودتو بارگران** زآن دو کف گوهربار

۱ــ اندیک : شایدکه، بود که .
۲ــ آنست که درشعر بخشهای مختلفی آورند که چون آنهارا بیرون کشند شعر تازه‌یی بروزن دیگر بدست آید.
۳ــ المعجم چاپ تهران ص۲۸۸-۲۸۹.

دیگرانند چو من بنده و من بنده ز شکر   عاجزم چون دگران وز خجلی گشته فکار
عجز یکسونه وانکار که کرد ستم جرم   سوی عفوت نگران مانده و دل پر تیمار
توخداوندی احسان کن و این جرم بفضل   زین رهی درگذران زآنک توبی جرم گذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم   کرد در پیش ولی نعمت دنیا اقرار
ای تو ابری که زجود توشود دی نوروز   ای تو شمسی که ز نور تو شود لیل نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه که شد ابر مُطیر   نزد تو حیران در دست تو سر گشته و خوار
شمس کی خوانمت ای خواجه چو شد شمس منیر   پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل   آن دل پاک ت بحری که ورا نیست کنار
بلکه از رشک کف و آن دل چون بحر قعیر   گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
چون تو خواهد که بود خصمت، نتواند بود   مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار
هست هر چیز ترا الاّ همتا و نظیر   در همه گیهان و بین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند   با کف رادت وین خُلق به آید زاحرار
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر   شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در پناه کف احسان تو منصور شدیم   بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت و نصرت و پیروزی یزدانت نصیر   باد جاویدان کز جاه توبی برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الاّ بدو چیز   دانش و جود، وزین گیرد مردم مقدار
تو درین هر دو چنانی که کسی نیست چو تو   لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار
این نکونامی و این رادی فرخنده کناد   بر تو مولی و بد راد ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمدی ای سعدالملك   عید اضحی حق او را بسیادت بگزار
شادمانی کن و خرّم زی و آنکس که بعید   مدح تو گفت برو گستر از اکرام شعار
شعر ما هست بهنگام تو بر رفته زجاه   تا بشعری، که شکیبد که نگوید اشعار
تاشود جفت طرب هر که در آید بشراب   تا بود یار خمار آنکه برون شد ز عُقار
نیکخواهان تو باشند همه جفت طرب   بدسگالان تو بادند همه یار خمار

ازمواردی که درین مسیده باحروف سیاه نموده‌ایم این‌اشعار بدست میآید:

بر بنده نهاد جود تو بار گران | من بنده ز شکر عاجزم چون دگران
کردستم جرم سوی -نوت نگران | این‌جرم بفضل زبن رهی در گذران

* * *

شد ابر مطیر نزد تو حیران | شد شمس منیر پیش‌تو پنهان
دردانش‌وفضل آن دل پاکت | چون بحر قعیر گشت بی‌پایان
نتواند بود مر ترا هرگز | همتا و نظیر در همه گیهان
آسوده شدند با کف رادت | از شغل حقیر شاعران بکسان
منصور شدیم بر مراد دل | یزدانت نصیر باد جاویدان

* * *

فرخنده کناد بر تومولی | ای سعد الملک عید اضحی
وآنکس که بعید مدح تو گفت | بر رفته زجاه تا بشعری

این رباعیها ازرشیدی درلباب‌الالباب نقل شده‌است:

بر یاد تو بی‌تو این جهان گذران | بگذاشتم ای ماه وتو از بی‌خبران
دست ازهمه شستم ونشستم‌بکران | چون‌بی‌تو گذشت بگذردبی‌دگران

* * *

چشمی دارم همه پر از صورت دوست | بادیده‌مراخوشست چون‌دوست‌دروست
از دیده ودوست فرق کردن نه نکوست | یااوست بجای دیده یادیده خود اوست

* * *

ای چون گل سرخ دستمال هرکس | چون‌دیدهٔ نرگس‌نگران درهرخس
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس | چون لاله ز تو رنگ بکار آید وبس

* * *

کس را طمع لب چو شهد تو مباد | جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد
تو جهد کنی بهجر ومن جدّ بوصال | چون نیست بجدّ من بجهد تو مباد

* * *

این چرخ که او آب خردمند برد | در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام خاك درخواهم جست | بادی که مرا سوی سمرقند برد

۱۹ - سنائی حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی شاعر عالیمقدار و عارف بلند مقام قرن ششم واز استادان مسلّم شعر فارسی‌است. نام اورا عوفی[۱] مجدالدین‌آدم‌السنائی‌وحاجی‌خلیفه[۲] محمدبن‌آدم‌نوشته‌اندودر تاریخ گزیده نیز محمد ضبط شده‌است لیکن جامی[۳] و هدایت نام اورا بهمان نحو که آورده‌ایم ذکر کرده‌اند[۴] و اشارات خود او نیز نظماً ونثراً بر همین منوالست چنانکه در مقدمهٔ منثور دیوان خود[۵] گفته و در حدیقةالحقیقه چنین آورده است:

هر که او گشته طالب‌مجداست — شغفی او ز لفظ بوالمجد است
شعـرا را بـلفظ مقصـودم — زین قبل نام گشت مجدودم
زانکه جد را بتن شدم بنیت — کرد مجدود مانیم کنیت

واز معاصران او نیز محمدبن علی‌الرقاء دردیباچهٔ حدیقه‌الحقیقة نام وی را «ابوالمجد مجدودبن‌آدم السنائی» آورده واین اشارات مسلّم می‌دارد که مجدالدین ومحمد غلط وتحریفی‌ازصورت صحیح اسم‌اوست.

در دیوان سنائی ابیاتی دیده میشود که در آن اشاره بنام دیگری برای شاعر هست یعنی درآنها گوینده خودرا «حسن» خوانده است مانند این‌بیت:

پسری داری همنام رهی — کزتومی‌خدمت او جویم‌من
زآنکه نیکو کند از همنامی — خدمت‌خواجه‌حسن‌بنده‌حسن

واین بیت:

حسن اندر حسن اندر حسنم — توحسن‌خلق‌وحسن‌بنده حسن

و بهمین سبب برخی از محققان معتقد شده‌اند که نام او اصلاً حسن بوده است[۶]

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۵۲
۲- کشف‌الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱۶۱
۳- نفحات‌الانس چاپ هند ص ۵۳۷
۴- ریاض‌العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۲۳۳
۵- دیوان سنائی چاپ آقای مدرس‌رضوی استاد دانشگاه ص ۳
۶- سخن وسخنوران ج ۱ ص ۲۶۷ — مقدمه سیرالعباد بتصحیح ومقدمه آقای سعید نفیسی ص: د

وبعدها «مجدود» نامیده شده وازابیاتی که درحدیقه آمده ونقل کرده‌ایم اشارهٔ مبهمی است براینکه مجدود نام ثانوی وبمنزلهٔ عنوان‌ولقبی برای اوست.

ولادت او باید در اواسط یااوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاده باشد واو بعد از رشد درشاعری وبلوغ ومهارت درین فن بعادت زمان روی بدربار سلاطین نهاد وبدستگاه غزنویان راه جست وبارجال‌ومعاریف‌آن حکومت‌آشنایی‌حاصل کرد. قدیمترین‌سلطانی که مدح وی دردیوان سنایی‌دیده میشود مسعودبن ابراهیم است (۴۹۲-۵۰۸) وبعدازو ذکر یمین‌الدوله بهرامشاه‌بن‌مسعود (۵۱۱-۵۵۲) را در دیوان‌وی ودرحدیقه مشاهده می‌کنیم. درکارنامهٔ بلخ نیز که ظاهراً قدیمتر بن‌منظومهٔ مثنوی اوست ستایش سلطان مسعودبن ابراهیم‌دیده میشودو براینکه میگویند نخست مداح‌سلطان‌ابراهیم‌غزنوی‌بوده فعلاً دلیلی دردست‌نیست‌مگرآنکه‌بگوییم اواخردورهٔ آن پادشاه را درك کرده بود. بهرحال سنایی‌درآغاز کار بمداحی اشتغال‌داشت وهمان زندگی طرب‌آمیز شاعران درباری‌را می‌گذراند ولی‌چنانکه باید‌کام خود ازروزگار حاصل نمی‌کرد واز اشعار آبدار استادانهٔ خویش نصیبی نمی‌گرفت و رادمردان و ممدوحان موجبات رضای وی‌را چنانکه باید فراهم‌نمی‌آوردند[1] واو دردناك ومستمند درچنگ آزگرفتار بود تاآنکه یکباره خرسندی پرده از روی زیبای خود برانداخت و اورا ازظلمت طمع رهایی‌بخشید و جمال حق واله وشیدایش ساخت چنانکه دست از جهان وجهانیان بشست، ازآدمیان ببرید، ازنیك وبدرمان وازغایت هشیاری بدگمان گشت. شاعری مستغنی شد وبردوکون آستین افشاند، چنانکه بهرامشاه از پی اعزاز وی خواست تاخواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. بهرحال سنائی که پیش‌ازین برای

۱- هستم من‌آن بلند که گشتم زچرخ پست / هستم من‌آن‌عزیز که ماندم‌ز دهرخوار

از جهل عار باشد حظم ازوست فخر / وز شعر فخر زاید قسمم ازوست عار

هرگز نیافتم بچنین شعرهای نغز / از هیچ رادمرد بده شعر یك شعار

تا پنجگانه‌ایم دهند از دوبست شعر / اندر هزار روز دو چشمم شود چهار

هستی سخن‌چه سودکسی‌راکه نیستی / از سر همی برآرد هرساعتی دمار...

دونان بردر دونان میرفت، جمع را مکروه وطمع‌را محال‌شمرد، ودانشی راکه وسیلهٔ کدیه ساخته‌بود، دست موزهٔ تعلیم‌و ارشاد ساخت[۱].

اهل خانقاه دربارهٔ این تغییرحال او افسانه‌یی داشتند ومعتقد بودند علت توجه شاعر بتوحیدواعراض‌ازدنیا اثر طعن وتعریضی یکی‌ازمجذوبان مشهور به«لای‌خوار» بوده‌است[۲] وعلت جعل‌آن‌داستان اعتقاد اهل‌سلوکست باینکه تغییرحال‌ارباب طریقت

---

۱ — حسب حال‌آنکه دیو آز مرا / داشت یکچند در نیاز مرا
شاه خرسندیم جمال نمود / جمع منع و طمع محال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول / از جهان وجهانیان معزول
من نه‌مرد زن و زر و جاهم / بخدا گرکنم و گر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم / بسر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی / این‌نیابی زمن جزازمن‌جوی
نه‌کهن‌خواهم‌ازکسی‌و نه نو / نیک داند زخوی من‌خسرو
مرد خرسند کم پذیرد چیز / شیر چون سیرشد نگیرد نیز
منم اندر ولایت خسرو / همچوخفاش بد دل‌وشب‌رو
روز از بد دلی چو خفاشم / که نبایدکه صید کس باشم
دلم از نیک و بد رمان باشد / زآنکه هشیار بدگمان باشد
از همه شاعران باصل‌وبفرع / من حکیمم‌بقول صاحب‌شرع
شعرمن‌شرح شرع‌ودین‌باشد / شاعری عقل را چنین باشد

۲ — وآن چنین‌است (نفحات‌الانس چاپ هند ص۵۳۸) : «... سلطان‌مح ود سبکتکین (مسلماً نام سلطان دیگری ازسلاطین غزنوی مثلا مسعود یاارسلان میبایست د این‌افسانه آمده باشد) درفصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی ازدیارکفار ازغزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده‌یی گفته بود، می‌رفت تا بعرض رساند، بدر گلخن رسیدکه یکی از مجذوبان ومحبوبان‌که ازحد تکلیف بیرون رفته ومشهور بود بلای خوار، زیراکه پیوسته لای شراب خوردی، درآنجا بود . آوازی شنید که باساقی خود میگفت که پرکن قدحی بکوری محمو... بکتکین تابخورم! ساقی گفت محمودمردی غازی‌است‌وپادشاه اسلام! گفت‌بس مردکی ناخشنودست،آنچه در تحت حکم وی درآمده است در حیز ضبط نه درآورده می‌رود تاممملکت د... ر بگیرد. یک قدح گرفت‌وبخورد. باز گفت پرکن قدحی‌دیگر بکوری سنائیک شاعر! ... گفت سنائی‌مردی فاضل ولطیف‌طبع است. گفت اگروی لطیف‌طبع بودی بکاری مشغول... بودی‌که وی را بکار آمدی. گزافی چند درکاغذی نوشته‌که بهیچ کار وی نمی‌آید و... وی را برای چه‌کار آفریده‌اند.سنائی چون آن بشنید حال بروی متغیر گشت و ... ی خوار ازمستی غفلت هشیار شد وپای درراه نهاد وبسلوک مشغول شد».

همواره ازتأثیر نفس یانظر یکی ازمشایخ واقطاب بوده است لیکن مسلم است که این حال درسنایی نتیجهٔ تأثری است که وی ازشغل خویش داشته وناکامیی است که باهمهٔ فضل ودانش وطبع لطیف وقوی خود تحمل میکرده، واین معنی دراشعار روزگاران نخستین وی گاه دیده میشود وبلوغ علم در وی بجایی کشید که او را بعالم حقیقت رهبری کرد واز تحمل گرانجانیهای اهل جاه ومقام برحذر داشت. شاید درین امر معاشرت سنائی باسالکان راه عرفان که درآن ایام دربسیاری ازبلاد وعلی الخصوص دربلاد مشرق پراکنده بودند، تأثیر داشت خاصه که سنائی زود ازغزنین پای بیرون نهاد ودربلاد خراسان بارجال مختلف علم و عرفان معاشرت یافت.

سنائی چندسال ازدورهٔ جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند و گویا درهمان ایام که دربلخ بود راه کعبه پیش گرفت. درقصیده یی که بمطلع ذیل در اشتیاق کعبه سروده است:

گاه آن آمد که بامردان سوی میدان شویم   یک ره از ایوان برون آییم وبر کیوان شویم

از آنچه در سفر مکه برای او پیش میآمد از قبیل دوری از یار و یاور و تحمل مشقات بادیه وموت محتمل، سخن رانده و از جملهٔ این متاعب یکی دوری از بلخ را شمرده و گفته است:

ازفراق شهر بلخ اندر عراق ازچشم دل   گاه درآتش بویم وگاه درطوفان شویم

وعلاوه برین معبر خودرا از مرو ونیشابور شمرده وبعد ازبلخ ازمنازل سر راه نام آن شهرهارا آورده است[1] واین خود مؤید این حدس میتواند بود[2]

ازمطالعه درهمین قصیده چنین برمیآید که سنائی بازن وفرزند وخانوادهٔ خود درخراسان بسرمیبرده وپدر ومادر او هنگام عزیمت وی بمکه درقید حیات بوده‌اند[3]

۱- غم نباشد پیش ما زآن پس روزی که ما   ازنشابور و مرود و مرو زی همدان شویم

۲- آقای مدرس رضوی درمقدمهٔ دیوان سنائی مبداء حرکت سنائی را بمکه خراسان دانسته‌اند باستدلالات ایشان مراجعه شود.

۳- از پدر وز مادر و فرزند وزن یاد آوریم   زآرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
...چون رخ پیری ببینیم ازپدر یاد آوریم   همچو یعقوب پسر گم گشته باحزان شویم

وبنابرین سنائی در اوان سفر حج بپیری نرسیده بود وهم درین اوان افکار عرفانی و انقطاع ازجهان دراو قوت گرفته ومست شراب باقی واز «بود خود فانی» شده بود[۱]

بعد ازبازگشت ازسفر مکه، شاعر مدتی دربلخ بسر برد وازآنجا بسرخس و مرو ونیشابور رفت وهرجا چندی درسایهٔ تعهد ونیکو داشت بزرگان علم ورؤسای محل بسر برد تادرحدود سال ۵۱۸ (۲) بغزنین باز گشت.

یادگارهای پرارزش این سفر دراز مقداری ازقصائد واشعار سنائی است که در خراسان سروده، و کارنامهٔ بلخ که درشهر بلخ ساخته است. امرمهمتری که درزندگی سنائی اثرفراوان کرده وبرای او درهمین سفرحاصل شده، تغییرحال ومجذوبیت اوست که مخصوصاً براثر معاشرت بادسته‌یی ازرجال مهذّب دربلخ وسرخس ومرو حاصل گردید وآثار این معاشرتها وارتباطها در اشعار ونامهای بازماندهٔ او مشهود است.

برخی ازصاحبان تراجم سنائی را شاگرد وپیرو شیخ ابویوسف یعقوب همدانی دانسته‌اند. دولتشاه گفته است «چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره زد ودرخلوت نشست وعزلت اختیار کرد»[۳]. ابویوسف همدانی از کبارمشایخ تصوف است که مدتها درخراسان سکونت ودرآن دیار اهمیت وشهرت داشت. نشست او بیشتر بمرو وهرات بود وگویا سنائی همانجاها بخدمت او رسیده واز برکات انفاس او برخوردار شده باشد. ابویوسف شاگرد ابوعلی فارمدی استاد بزرگ تصوّف بوده وچندتن از بزرگان تصوّف نزد او شاگردی کرده‌اند. وفاتش را بسال ۵۳۵ نوشته‌اند[۴].

بعد ازبازگشت بغزنین سنائی خانه‌یی نداشت وچنانکه میگوید یکی ازبزرگان

۱- روکه هرتیری که از میدان حکم آمد بما   هدیه‌جان‌سازیم وآنکه سوی آن پیمان‌شویم
چون بدوباقی‌شدیم ازبود خود فانی‌شویم   چون‌بدو داناشدیم آنکه‌زخودنادان‌شویم...
ونیز رجوع شود به تحقیق آقای مدرس رضوی درین‌باره. مقدمهٔ دیوان سنائی ص «ه»

۲- ایضاً ص «ط»

۳- تذکرة‌الشعرا ص ۹۰ چاپ هند

۴- نفحات‌الانس چاپ هند ص ۳۲۷-۳۲۹

یعنی خواجهٔ عمید احمدبن مسعود تیشه خانه‌یی بوی بخشید وسنائی در آنجا بتنهایی بسر میبرد ومعلوم نیست زن و فرزند وپدر ومادر که پیش از سفر بلخ بمکه بدانان اشاره کرده بود چرا در غزنین بااو نبوده‌اند[۱]. سنائی در مقدمهٔ دیوان خود گوید که خواجه احمد مسعود بوی تکلیف جمع آوردن دیوان خود کرد وسنائی بهانهٔ خانه و دانه وعذر جامه‌وجای آورد. خواجه احمدمسعودبرفورپذیرفت که برای‌وی خانه‌یی ترتیب دهد وحوائج یکسالهٔ او را مرتفع سازد. برای آنکه از نثر آراسته وتاحدی معقّد سنائی هم نمونه‌یی دردست خواننده باشد، منتخبی ازین قسمت از مقدمهٔ دیوان اورا میاوریم. مینویسد:

«روزی‌من که مجدود سنائی‌ام درمجدوسناء این کلمات نگاه کردم، خود»
«را نه‌ازآن مجد جسمی‌دیدم ونه‌ازآن سنا قسمی؛ ودرین‌خزانه مطالعت کردم،»
«نه جان را ازین‌خزینه هزینه‌یی دیدم ونه جسم‌را ازین‌خرمن‌گاه برگی‌یافتم،»
«کاهدان جانم در جوش آمد وجسم درخروش، گفتم ای دریغا کز براقی که»
«سخن پاك را بعالم پاك رساند، جانم ازآن پیاده است، گو اینکه الیه یصعد»
«الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه، وآفتابی که جواهر غیب‌را ببصر روح و»
«چشمم نماید جان از آن نابیناست... چون این همم بغایت رسید و این غمم»
«بنهایت همی نابیوسان مفرّج همّی ومفرّح غمّی ازدر دولت خانهٔ جان من در»
«آمد. از این بخشندهٔ بخشاینده‌یی، چشمهٔ حیوان دلهای مرده‌یی،وروضهٔ انس»
«جانهای‌پژمرده‌یی، اسمش‌هم صفت ذاتش‌احمد، بختش هم‌نام پدرش‌مسعود،»
«اوصفی وعرضش مصفا، اومستوفی ومکرمتش مستوفی،آن معتقد من داعی از»
«راه حذق، وآن متعهد من دوست ازسر صدق، حرس‌الله‌روحه وطاب صبوحه.»
«درآن‌دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مرواریدبشکافت، ازآنچه دانست»

---

۱ — دوستی مخلص اندرین شهرم / کرد از صدق و دوستی بهرم
خانه‌یی بهر من برحمت دل / کردویک‌دست جامه خانه زظل
... هست تنهایی اندرین منزل / حجرهٔ جان و سبز خانهٔ دل
من بتنهایی اندر ین بنیاد / با دلی پر زغم نشستم شاد
...وندرآن‌خانه‌مونس‌ازهمه‌کس / سایهٔ خانهٔ من و من و بس
... اندرین خانه‌یی شر و شورم / راست خواهی چومرده در گورم

«که دل شمیدهٔ رمیده‌یی بمروارید درتوان یافت ، ازشاهراه گوش دهان جانم»
«پر مروارید کرد، پس گفت بدرنگ‌و دلتنگت همی بینم! تو آنی که همهٔ نقش»
«های شیطانی را روی سیه کرده‌ای، این دلتنگی ازکیست؟ اورا ازحرمان دقیقهٔ»
«خود از معنی این خبر خبرکردم وگفتم جای بدرنگی ودلتنگی هست، که از»
«این سه دست‌آویز که وکیل آفرینش ارشادکرده است ، پس ازوقات دستم از»
«این سرمایه کوتاه است، تالاجرم محروم هردوسرای‌شدمام وبااینهمه‌راه دراز»
«مخوف درپیش، و ستانندهٔ سرمایه برراه ، میترسم که نبایدکه آنزمان که گشت»
«زمان برچهارارکانم چهارتکبیرکند وقامت عمرم بردر دروازهٔ قیامت بکشند،»
«چون مرا ازاین سه وکیل دریکی نباشد، درحضرت یکی بی‌پرایه وسرمایه»
«بمانم. آن غمخوار من چون شراب، نه جگرخوار من چون سراب، این‌ماجرا»
«چون ازمن بشنید، برای‌تفرج وتسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشاد، وجام‌جام»
«راح روح در داد. پس مرا گفت..... نفیس‌تر سرمایه‌یی ازگنج خانهٔ عقل و»
«گرانمایه‌تر پیرایه‌یی ازمعالم نفس،خیراً کثیراً به‌بشارت الهی سرمایه تو، و»
«من یؤت‌الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ازجواهر روحانی باشارت نبوی پیرایهٔ»
«تو، وان من‌الشعر لحکمة . پس این چندین شربتها نوش‌کنی‌آنگاه شکر حق»
«اورافراموش‌کنی؟. . . .»

«چون عروس جان می ازگفتگوی اوپیرایه بربست، من ازاره نازنیازرا»
«سلاح اوساختم، بهانهٔ خانه ودانه آوردم، عذر تعذر جامه وجای گفتم، که بی»
«یساری وچهار دیواری این‌چنین‌کاری میسر نشود .»

«این‌فصل چو بشنید زمن دست ببرزد   صدرحمت‌الله برآن دست وبرآن بر»

«همی دست قبول واقبال برسینهٔ مبارک‌زد، درحال ازبهر دفع بی‌انصافی‌زمستان»
«را آفتاب‌کده‌یی برآسمان همت بفرمود تابساختند، وز بهر سپر تیغ تابستان را»
«فرمان داد تاسایه‌بانی‌برآفتاب‌گرم بربستند، وز بهر غذی میکاییل‌راکه‌مکیال»
«ارزاق بدست اوست یکساله خطی رائج بنوشت ، وازبرای لباس‌ازجامهٔ خانهٔ»
«عفت وعافیت بستان یارخلعت زمستانی وتابستانی درمن پوشانید . . .»

«اکنون ازپاس‌آن زبرتیشکی پاس‌اشارت اوبداشتم، وآن نوروز روبان»
«راکه رهت جان پاک را بابسته‌اند، در یک شبستان فرستادم، وآن چالاکان»
«که بدست دل خوش‌اورا شایسته‌اند، بریک عتبه‌جمع کردم، وتشبیبی براین»
«نسق، تحریرکردم وترتیبی براین‌نهاد بنهادم وبپرداختم این‌دیوان را بر این»
«تشبیب‌وترتیب . . .»

از ین پس سنائی تاپایان حیات خود در غزنین بگوشه گیری وعزلت گذراند و باآنکه دربار غزنوی آمادهٔ پذیرفتن او بود، وی گوشهٔ تنهایی وتفکر وسیر در مدارج کمال را برشکوه وجلال دستگاه سلطنت ترجیح داد، ودرهمین دوره‌است که بنظم و اتمام مثنوی مشهور حدیقةالحقیقة توفیق یافت تا بقـول محمدبن علی‌الرقا در مقدمهٔ حدیقه روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ درگذشت. بااینحال سال وفات اورا درتذکره‌ها باعداد دیگرنیزذکر کرده‌اند. مثلاً: هدایت[۱] سال ۵۹۰ وتقی‌الدین کاشی سال۵۴۵ آورده است[۲] واین‌سال اخیررا مرحوم علامه میرزامحمدخان‌قزوینی‌پذیرفته وباین‌نکته استدلال کرده‌است[۳] که چون‌سنائی‌را درحق‌معزی که‌درسال۵۴۲ درگذشته استمراثی‌است، پس سنائی بعدازین‌سال زنده بوده وبنابرین باید قول تقی‌الدین‌را در بارهٔ وفات او پذیرفت. لیکن باتحقیقی که مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی دربارهٔ سال‌وفات معزی کرده محقق شده است که وی بعد از سال ۵۲۱ زنده نبود وبدین‌ترتیب دلیلی دردست نمی‌ماند که‌قول‌محمدبن‌علی‌الرقامعاصرسنائی‌راکه روزوماه وسال وفات شاعر را بدقت معلوم کرده است نپذیریم مگرآنکه بنابرنظر واستدلالات‌آقای‌مدرس‌رضوی[۴] تصور کنیم که بجای ۵۲۵ شاید ۵۳۵ صحیح باشد.

مقبرهٔ سنائی در غزنین و زیارتگاه خاص و عام است و او بی تردید یکی از دوستداران صدیق‌آل‌علی وخاندان پیغامبر بوده است. نصیرالدین‌ابورشید عبدالجلیل قزوینی‌رازی درکتاب‌النقض‌خودآنجاکه سخن‌ازرجال‌بزرگ وشاعران شیعه میگوید نام سنائی‌را بعنوان بزرگترین‌شاعر این‌فرقه بردهو گفته است: «... اگر بذکر همهٔ شعرای شاعی مشغول شویم از مقصود خود باز مانیم». وخواجهٔ سنائی غزنوی کـه عدیم‌النظیراست درنظم ونثر وخاتم الشعراش نویسند، منقبت بسیار دارد واین‌خود

۱ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۵۴

۲ــ آقای‌مدرس‌رضوی درمقدمهٔ دیوان سنائی(ص یب) کلیهٔ اقوال مختلف را دربارهٔ سال مرگ سنائی آورده‌اند.

۳ــ حواشی چهارمقاله ص ۱۰۱

۴ــ مقدمهٔ دیوان سنائی ص یب ــ یز

یک بیت است ازآن جمله، فرد:

جانب هر که با علی نه نکوست　　　هر که گوباش من ندارم دوست»[۱]

و گذشته از اشارات متأخرین در اقوال سنائی هم چند بار اشاره بعلی وآل او ودعوی محبت آنان وتعریض بمخالفان ایشانست. درعشقنامه وصفی که از علی علیه‌السلام کرده قابل توجهست. سنائی اورا بر همه برتری داده وچنین گفته است:

اشجع وافصح افضل و اکرم　　　از همه اعدل از همه اعلم

ودرحدیقه گفته است:

مرمرا مدح مصطفی است غذی　　　جان من باد جانش را بفدی

آل او را بجان خریدارم　　　وز بدی خواه آل بیزارم

دوستدار رسول و آل ویم　　　زآنکه پیوسته در نوال ویم

گر بدست این عقیده ومذهب　　　هم برین بد بداریم یارب

من زبهر خود این گزید ستم　　　کاندرین ره نجات دید ستم

وباز در حدیقه هنگام مدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تصریحاتی بقبول امامت او دارد مثلاً درین بیت:

نائب مصطفی بروز غدیر　　　کرده‌درشرع خود مراورامیر

... راز دار خدای پیغمبر　　　راز دار پیمبرش حیدر

... تا بنگشاد علم حیذر در　　　ندهد سنت پیمبر بر

... بامدیحش مدایح مطلق　　　زهق‌الباطل‌است‌وجاءالحق...

وتعریضهایی که بمخالفان او ازعایشه ومعاویه وآل مروان وآل‌زیاد وجزآنان‌دارد، همه دلیل قاطع بر حبّ او ونسبت‌بآن امام همام است و ستایش او ازامام حسن وامام حسین‌وبدگویی‌قتلهٔ‌حسین هم دلیل‌دیگری برین‌اعتقادشدیدسنائی‌بآل‌رسول‌است. بااین حال‌سنائی‌ازمدح‌وستایش‌سه‌خلیفهٔ‌اول‌وائمهٔ‌فقه‌اهل‌سنت‌خودداری‌نکرده است. بنابرین اگر هم‌اورا ازجملهٔ‌شیعیان بشماریم‌باید معتقدبعدم تعصب‌او درمسائل مذهبی‌باشیم.

۱- کتاب‌النقض چاپ آقای محدث ص ۲۵۲

دیوان وی از مدائح وزهدیات وغزلیات وقلندریات ورباعیات ومقطعات در دست است وبهترین طبع آن بتصحیح آقای مدرس رضوی استاد فاضل دانشگاه تهران انجام گرفته‌وشامل ۱۳۳٤٦ بیت است. این دیوان یکباردیگر درتهران ویکبار نیز در بمبئی بطبع رسیده است. درمقدمه‌یی که‌سنائی بر دیوان خودنوشته گفته است که آنرا باشارت یکی ازدوستان خویش‌بنام احمدبن مسعود تیشه‌هنگامی که ازسفرهای‌خود بازگشته ودرمولد خود غزنین متوطن شده بود، گردآورد. مقدمهٔ سنائی بردیوان او وچندنامه ازسنائی که در دیوان‌وی نقل شده نموداری از نثر استادانه ومنشیانهٔ او ونمونهای فصیحی ازرسائل اخوانی فارسی درعهد ویست.

غیرازدیوان مذکور چند مثنوی ازسنائی باز مانده است که باختصارهریک را نام میبریم:

حدیقة‌الحقیقة وشریعة‌الطریقة: که آنرا الهی‌نامه نیز مینامند[۱] مهمترین مثنوی سنائی‌است که شاعر آنرا در بحر خفیف مخبون مقصور در ده هزار بیت و ده باب بنام بهرامشاه غزنوی سروده و در سال ٥٢٤ شروع کرده ودر ٥٢٥ بپایان برده است[۲]. سنائی درابواب این کتاب علاوه برنعت خدا ورسول وآل‌واصحاب او ابوابی را بعقل وعلم وحکمت وعشق اختصاص‌داده است و در دوباب اخیر کتاب ازاحوال خود و مدح بهرامشاه وصدور واکابر دولت او سخن گفته است.

چون کتاب حدیقه بپایان رسید علمای ظاهربین غزنین ومتعصبان قوم بر او اعتراض کردند واو ناگزیر کتاب خودرا به‌امام‌الاجل برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن

---

۱ — درین دوبیت ازمولوی:

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این | آن حکیم غیب و فخرالعارفین

ونیزرجوع‌شودبه‌کشف‌الظنون حاج‌خلیفه چاپ‌ترکیه ج ۱ ص ۱٦۱

۲ — عددش هست ده هزار ابیات | همه امثال وپند و مدح وصفات
شد تمام این کتاب در مه دی | که در آذر نکندم این را پی
پانصد وبیست و چار رفته زعام | پانصد و بیست وپنج گشت تمام .

ناصرالغزنوی ملقب به بریانگر که دربغداد ساکن‌بود فرستاد وازو درخواست تاآنرا برعلمای دارالسلام عرض کند وویرا ازطعن‌طاعنان رهایی‌بخشد. اشعاری که سنائی به‌بریانگرفرستاد معرف کامل کتاب او ومطالب اصلی‌آنست بدین‌سبب بنقل بعضی‌از آنها درین‌مقام مبادرت میکنیم:

... تو ببغداد شاد و من ناشاد — خود نگویی ورا رسم فریاد
سال و مه ترسناك و اندهگین — مانده محبوس تربت غزنین
... این کتابی که گفته‌ام درپند — چون رخ حور دلبر و دلبند
گر چه بسیار دیده‌ای تألیف — هیچ دیدی بدین صفت تصنیف
هر چه دانسته‌ام ز نوع علوم — کرده‌ام جمله خلق را معلوم
آنچه نص است وآنچه‌اخبارست — وز مشایخ هر آنچه آثارست
اندرین نامه جملگی جمعست — مجلس روح را یکی شمعست
... یک‌سخن زین‌وعالمی‌دانش — همچو قرآن پارسی خوانش
این سخن را مطالعت فرمای — نیک و بد در جواب، باز نمای
جاهلان جمله ناپسند کنند — وز سر جهل ریشخند کنند
وآنکه باشد سخن‌شناس و حکیم — همچو قرآن نهد ورا تعظیم

حدیقةالحقیقه ازجملهٔ منظومه هایی‌است که درادبیات فارسی‌تأثیرفراوان داشته ودرایجاد منظومه‌هایی ازقبیل تحفةالعراقین خاقانی ومخزن‌الاسرار نظامی اثر مستقیم کرده است . این کتاب راکه در اوان وفات سنائی پراگنده بود **محمدبن‌علی‌الرفا** بامربهرامشاه گردآورد ومقدمه‌یی فصیح برآن نگاشت که بتمامی‌دردست وازنمونهای خوب منشآت صوفیانه است.

سیرالعبادالی‌المعاد مثنویی است بروزن حدیقةالحقیقة که سنائی آنرا در سرخس سروده و بمدح و ستایش سیف‌الدین محمدبن منصور قاضی سرخس تمام کرده است. عدد ابیات این منظومه از هفتصد متجاوز است ویکبار درتهران باتصحیح

ومقدمهٔ آقای سعیدنفیسی بسال١٣١٦ طبع شده. درمنظومهٔ سیرالعبادسنائی بطریق تمثیل ازخلقت انسان واقسام نفوس وعقل ومسائل اخلاقی سخن گفته است.

طریق التحقیق مثنوبی است هم بروزن حدیقه و برآن اسلوب که درسال ٥٢٨ یعنی سه سال بعد از اتمام حدیقه بپایان رسیده و بر همان منوال ساخته شده است. این کتاب یکبار درتهران بچاپ سنگی وبار دیگر بسال١٣١٨ درشیراز بطبع رسید.

کارنامهٔ بلخ مثنویی است بر وزن حدیقه در پانصد بیت که ظاهراً نخستین نظم مثنوی سنائی است و هنگام توقف درشهربلخ بنظم آمده وآنرا «**مطایبه نامه**» هم میگویند چه مبنای آن برمزاح است. کارنامه را سنائی ظاهراً در عهد سلطنت مسعودبن ابراهیم ساخته ودرآن نام آن پادشاه را آورده است[1] وبنابرین تاریخ نظم این مثنوی پیش ازسال ٥٠٨ وموضوع آن مدح پادشاه وبزرگان ولشکریان وبعضی از شاعران غزنین وهجو ومطایبه بادسته یی دیگرست و ازباب اطلاع بربعضی مسائل اجتماعی ارزش بسیار دارد. ازین منظومه نسخی در دست است و نخستین بار بتصحیح آقای مدرس رضوی بامقدمه یی درمجلد سوم از دفتر چهارم فرهنگ ایران زمین بسال ١٣٣٤ بطبع رسیده است. در سال ١٣١٨ کتابخانهٔ جهان نمای شیراز منظومهٔ کوتاهی رابنام «کارنامهٔ بلخ عارف ربانی حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه» طبع کرده است که اصلاً نه کارنامه بلخ است ونه بسنائی مربوطست بلکه نسخه یست ازنمکدان حقیقت ازشفائی اصفهانی[2].

مثنویهای دیگری بنام **عشقنامه** و **عقل نامه** و **تجربة العلم** از سنائی در دست است که ازآن میان عشقنامه درحدود هزاربیت دارد ومشحون ازمعارف وحقایق ومواعظست. این سه مثنوی راباطریق التحقیق و کارنامه و سیرالعباد «**ستهٔ سنائی**» میگویند.

معاصران سنائی: سنائی با گروهی از شاعران بزرگ معاصر خود رابطه

۱- درجهان نام عدل معهودست تابمسعود ملک مسعودست

۲- رجوع شود بمقدمهٔ کارنامهٔ بلخ از آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران

داشته است . درآغاز کار شاعری او مسعودبن سعدبن سلمان شاعر استاد در غزنین شهرت وافری حاصل کرده بود و هنگامی که از آخرین زندان خود رهایی یافته و بغزنین آمده بود ، بتفصیلی که‌درشرح احوال او دیده‌ایم ، سنائی‌بگردآوردن دیوان آن استاد پرداخت . علاوه بر او نام شاعران دیگری مانند ابوحنیفهٔ اسکافی ، سید حسن ، معزی ، عثمان مختاری و چندتن شاعر غیرمعروف را در آثار او می‌بینیم که سنائی برخی‌ازآنان را رثاء گفته واز بعضی بنیکی و ستایش نام برده است.

سنائی‌ازسلاطین غزنوی‌سلطان‌مسعودبن‌ابراهیم(٤٩٢-٥٠٨)وبهرامشاه‌بن‌مسعود (٥١١-٥٥٢) وازسلاجقه سنجر بن‌ملکشاه را مدح گفته و کارنامهٔ بلخ را بنام مسعود و حدیقةالحقیقه‌را بنام‌بهرامشاه سروده است.

ازوزراءوصدور ورجال دولت غزنوی وعلما واشراف غزنین وخراسان‌هم نام چند تن را در آثار سنائی می یابیم که از جملهٔ بزرگترین آنان ثقةالملک طاهربن علی وزیر سلطان‌مسعودبن ابراهیم؛ ومنصوربن سعیدبن حسن میمندی عارض سپاه سلطان ابراهیم؛ و خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن حسین درگزینی وزیرسنجر که میان اووسنائی‌قواعد مصادقت ومکاتبات مستقر بود ودونامهٔ سنائی باین‌وزیرمبنی‌براعتذار ازوصول بخدمت او وملاقات آن وزیر دردست است؛ وخواجه معین‌الدین ابونصر احمدبن فضل کاشانی وزیر سنجر؛ وابومحمدبن‌الحسن‌القاینی‌وزیربهرامشاه؛وابونصر محمدبن‌عبدالحمید مستوفی‌ازوزراء بهرامشاه؛ وخواجه‌عمیا احمدبن مسعود تیشه که ازرجال‌غزنین بود وباسنائی دوستی داشت وبرای او بتفصیلی که دیده‌ایم خانه‌یی‌در غزنین ترتیب‌داد ؛وامام برهان‌الدین‌ابوالحسن‌علی‌بن‌ناصر غزنوی معروف‌به‌بریانگر که باسنائی حق نان ونمک ودوستی ومصادقت داشته وازائمهٔ مشهور بغداد وساکن آن‌شهر بوده است وسنائی بعد ازاعتراض‌متعصبان نسخه‌یی‌ازحدیقه را برای حکومت نزد وی فرستاده بود؛ وفضل‌بن یحیی‌بن صاعد هروی معروف بعارف زرگر که میان او وسنائی مشاعره ومکاتبه بود؛ وقسائد آلدو که بیکدیگرفرستاده‌اند در دیوان سنائی

دیده میشود؛ وعدهٔ زیاد دیگر[۱].

سنائی بی‌تردید یکی ازبزرگترین‌شاعران زبان فارسی‌وازجملهٔ گویندگانی‌است که در تغییر سبک شعر فارسی وایجاد تنوع وتجدد در آن مؤثر بوده وآثار او منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد ازوی شده است. هنگام مطالعه دراشعار و آثار سنائی خواننده بادوسبک سخن ودوسنخ فکر مواجه میشود. این دوگانگی‌سبک وفکرسنائی مربوط بدومرحله اززندگانی‌اوست. درمرحلهٔ نخستین سنائی‌شاعر درباری ولهو پیشه بود وبرای تحصیل دینار ودرهم ازمدح هیچکس امتناعی نداشت وآنچه بچنگ میآورد صرف مجلس‌سماع ونشاط میکرد. ازشوخی وهزل وحتی گاه ازآوردن کلمات رکیک درسخن استادانهٔ خود امتناعی‌نداشت. دربن‌دوره شعر سنائی اگرچه استادانه ومقرون بمهارت ولطف‌است لیکن‌بشدت متأثر ازسبک استادان‌مقدم بروی از قبیل عنصری وفرخی ومسعو سعد وعلی‌الخصوص فرخی است. در قصائد این دوره تغزلات لطیف وتشبیب های دل‌انگیز میتوان یافت واگرچه ازغالب اشعاردورهٔ اول او آثار تقلید لایح و آشکارست، بااینحال درسخنان همین دورهٔ او مایه‌یی ازکمال و علائمی‌ازتحول سبک مشاهده میشود که درعین‌تقلید اورا از مقلّدان‌خود دورمیدارد، ومسلماً عامل زمان وتحولی که درزبان ودرافکارشعراحاصل‌میشد، وهمچنین‌مراتب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دورهٔ او مؤثر بوده است، اورا نیز درعین تقلید بسبک خاصی تازه‌یی رهبری میکرد، ومسلمآنست که این میل بابتکار وابداع روش‌خاص میبایست بایک‌تکامل روحی‌شاعر سمت تحقق پذیرد وازقوه‌بفعل‌درآید واین امر حاصل نشد مگر در دورهٔ دوم زندگانی شاعر که دورهٔ تغییرحال وتکامل معنوی اوست وشاعر دراین‌دوره مدتی‌را درسیر آفاق وانفس گذرانده چندی بارجال بزرگ خراسان معاشرت داشته ومدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمّذ برزمین زده ودیرگاهی درتفکر وتأمل‌بسربرده ومایهٔ علمی خودرا ازین راهها تکامل داده

۱- برای اطلاع کافی ازین رجال وروابط سنائی با آنان رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی بقلم آقای مدرس‌رضوی‌استاد دانشگاه تهران.

وباافکار نو واندیشه‌های دینی وعرفانی همراه کرده وازین میان سنخ فکری جدید و شیوهٔشاعری تازهٔ خودرا پدیدآورده ودرقصائد وغزلیات وقلندریات وترجیعات متعدد نشان داده وبهمان سبک شناخته ومعروف شده است. این دسته از آثار واشعار سنائی پر است ازمعارف وحقایق عرفانی و حکمی واندیشه‌های دینی وزهد ووعظ وترك و تمثیلات‌تعلیمی که بابیانی شیوا واستوار ادا شده است. درین‌قصاید سنائی از استعمال کلمات وحتی‌ترکیبات وعبارات عربی بوفور خودداری نکرده است[۱] وکلام خودرا باشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص وتمثیلات واستدلالات عقلی واستنتاج از آنها برای اثبات مقاصد خود واصطلاحات وافر علمی ازعلوم مختلف‌زمان، که درهمهٔ آنها صاحب اطلاع بوده، آراسته است وبهمین‌سبب بسیاری ازابیات او دشوار ومحتاج شرح وتفسیر شده است.

باید گفت این‌روش که سنائی درشعر پیش گرفت مبداء تحول‌بزرگی درشعر فارسی ویکی ازعلل انصراف شعرا ازامورساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان بمسائل مشکلتر، بقصداظهار استادی ومهارت‌شده است، وغالب شعرایی که بعد ازسنائی در مسائل حکمی وعرفانی ودینی ووعظ وارد میشدندباین شاعر وآثار او نظر داشته و بعضی نیزمانند خاقانی بصراحت‌خودرا درین‌گونه مسائل‌جانشین‌سنائی‌می‌شمرده‌اند[۲] لیکن‌باید متوجه‌بود که انسجام واستحکام کلام ودقت در بکاربردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه وایراد معانی دقیق در اشعار سنائی بدرجه‌ییست که تقلید از اورا حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است.

سنائی در مثنویهای خود بیش از قصائد بایراد معانی و الفاظ دشوار واشاره بمسائل مختلف علمی وفلسفی وعرفانی‌ودینی‌توجه کرده وازین‌حیث بسیاری ازابیات او درسیرالعباد وطریق‌التحقیق‌وحدیقه محتاج‌شروح مفصل‌است تامورد فهم خواننده

۱ـ مانند قصیدهٔ:

ای منزه ذات تو عما یقول الظالمون گفت علمت جمله را سالم تکونوا تعلمون

الی آخرقصیده

۲ـ رجوع شود بشرح حال خاقانی درهمین کتاب

تواند شد وازمیان مثنویهای اوحدیقةالحقیقه راعبداللطیف بن عبدالله بن عباس شرح کرده است. ازاشعار اوست:

ازحدیقةالحقیقة :

دید وقتی یکی پراگنده ... زنده‌یی زیر جامهٔ ژنده
گفت این جامه سخت خلقانست ... گفت هست آن من چنین زآنست
چون نجویم حرام وند هم دین ... جامه لابد نباشدم به ازین
هست پاك وحلال ونکین روی ... نه حرام و پلید ورنگین روی
چون نمازی[۱] وچون حلال بود ... آن مرا جوشن جلال بود

* * *

عاشقی را یکی فسرده بدید ... که همی مردوخوش همی خندید
گفت کآخر بوقت جان دادن ... خندت ازچیست واین خوش استادن
گفت خوبان چو پرده برگیرند ... عاشقان پیششان چنین میرند

* * *

داشت لقمان یکی کُریجهٔ[۲] تنگ ... چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
شب دراو در برنج و تاب بدی ... روز در پیش آفتاب بدی
روز نیمی بآفتاب انـدر ... همه شب زاو برنج و تاب اندر
بُلفضولی سؤال کرد از وی ... چیست این خانه‌شش بدست[۳] وسه پی
همه عالم سرای و بستانست ... این کُریجت بتر ز زندانست
در جهان فراخ با نزهت ... چکنی این کُریج پر وحشت
عالمی پر ز نزهت و خوشی ... رنج این تنگنای از چه کشی
با دم سرد و چشم گریان پیر ... گفت هذالمن یموتُ کثیر
در رباطی مقام و من گذری ... برسر پل سرای و من سفری
چون کنم خانهٔ گل آبادان ... دل من «اَینما تکونوا» خوان

۱- نمازی : پاك ۲- کریج وکریجه: خانهٔ کوچکی که ازنی وعلف سازند. کومه :
۳- بدست: وجب.

چون درآید اجل چه بنده چه شاه
وقت چون دررسد چه بام و چه چاه

* * *

قصه‌یی یاد دارم از پدران
زآن جهان دیدگان پرهنران

داشت زالی بروستای تگاو
مهستی‌نام دختری و سه گاو

نوعروسی چو سرو تر بالان
گشت روزی زچشم بد نالان

گشت بدرش چو ماه‌نوباریک
شد جهان‌پیش‌پیرزن تاریک

دلش آتش گرفت‌وسوخت‌جگر
که نیازی‌جزاو نداشت دگر

زال گفتی همیشه با دختر
پیش تو باد مردن مادر

ازقضا گاوِ زالک ازپی خُورد
پوز روزی بدیگش اندر کرد

ماندچون‌پای مُقعِداندر ریگ
آن سر مُرده‌ریگش‌اندردیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ
سوی آن زال تاخت ازمطبخ

زال بنداشت هست عزرائیل
بانگ برداشت از پی تهویل

کای مقلموت[1] من‌نه مهستیم
من یکی زالِ پیرِ محنتیم

تندرستم من و نیم بیمار
از خدا را مرا بدو مشمار

گر ترا مهستی همی باید
آنک او را ببر مرا شاید

تا بدانی کـه وقت پیچا پیچ
هیچکس مر ترا نباشد هیچ

از کارنامهٔ بلخ:

چون گذشتی ز خلقت ایشان
برگذر بر وطای[2] درویشان

تایکی قوم بینی از خود پاک
با تو برخاک و برتر ازافلاک

همه نقاش آتشین خامه
همه خورشید آسمان جامه

ورق حرف در نوشته همه
محض معنی وروح گشته همه

برتر آورده از مراتب دم
قدم از پردهٔ حدوث و قدم

همه را کرده غیرت باری
از قبول زمانه متواری

---

۱ — مقلموت : ملک‌الموت

۲ — وِطا : فرش

همه سوی فقیه سالوسی | همه نزدیک عامه افسوسی
همه از ناوك بلا خسته | همه از ننگ خویش وارسته
کرده در راه عشقِ بی فریاد | همه میراث خاك آدم باد
علمشان زیر حرفِ نادانیست | چه‌عجب گنج زیر ویرانیست
همه پست‌وبلند سایه چولاد[۱] | همه پوشیده و برهنه چو باد
بر هوا وقف کرده هاویه[۲] را | برتر از عقل برده زاویه را
فارغ ازنقش‌دین‌وکیش‌همه | گرد خانهٔ هوای‌خویش‌همه
برده رخت بتای دو جهانی | از ره کفر در مسلمانی
ساخته هر یک از میان ضمیر | از قل‌الله ثم ذرهم[۳] بیر[۴]
چنگ در حضرت خدای زده | هرچه‌آن نیست پشت‌پای‌زده

ازسیرالعباد :

درین‌ابیات بطریق‌رمز کیفیت ترکیب‌صورت‌انسانی‌وروح نامیه‌را بیان‌میکند:

دان که در ساحت‌سرای کهُن | چون‌تهی‌شد زمن[۵] مشیمهٔ کُن
سوی پستی رسیدم از بالا | حلقه در گوش زاهبطوامنها[۶]
دایه‌یی یافتم قدیم نهاد | بوده با جنبشی فلک همزاد
گنده پیری چو چرخ پرمایه | بی خبر ز آفتاب و از سایه
پیشوا بوده نوع عالم را | دایگی کرده شخص آدم را
حیوان را بر تبت و مقدار | دایه و مطبخی و خوانسالار

۱ــ لاد : خاك ، چینهٔ دیوار، دیبای تنک ونرم

۲ــ هاویه : دوزخ

۳ــ قل‌الله ثم ذرهم فی‌خوضهم یلعبون

۴ــ بیر: جامهٔ خواب

۵ــ مراد «آدمی» است

۶ ــ اشاره است به آیه ۳۶ از سورة البقرة : « قُلنا اهبطوامنها جمیعاً فامّا یأتینّکم منّی هُدیً فمن تَبِعَ هُدایَ فلاخوف علیهم‌ولاهم یحزنون »

این چنین دایه از کرانه مرا   تربیت کرده مادرانه مرا
کاوّلین مایهٔ تناسل بود   جزوهای نبات را کل بود
نقش نوشاد را ازو شادی   سرو آزاد ز او بآزادی
گلبنان زاو گشاده خد بودند   سروها زاو کشیده قد بودند
زو کشیده و گشاده شد ببهار   پنجهٔ سرو و چهرهٔ گلنار
گوهری‌راکه چرخ والاکرد   جنبش او بلند بالا کرد
جوبهایی که خازن آبند   الف و نون جمع ازو یابند
گرچه دراصل کودکی بودم   نزد او چوب ونی یکی بودم
چون گیا بی‌خبر همی خوردم   با گیا همسری همی کردم
این چنین دایه پیش هر هستی   جلوه کردی مرا بهر دستی
اولین سبز بافت کسوت نی   بعدازآن لعل‌ساخت‌خلعت نی
چون بریدم زسبز و لعل امید   باز دادم یکی قماط[1] سپید
چون دریدم قماط سیمابی   دوخت بازم قبای عنابی
ساخت زان‌پس‌مرا بمستوری   کرته[2]عودی‌وحجره کافوری
پس مرا ازبرای هر نه برخ   کرد نه ماه جلوه بر نه چرخ
چون قوی بیخ گشت بنیادم   پس بشهر پدر فرستادم

ازمثنوی طریق‌التحقیق :

دوش ناگه نهفته از اغیار   یافتم بر در سرایش بار
مجلسش زآنسوی جهان‌دیدم   دور از اندیشه وگمان دیدم
مجمعی دیده‌ام پر از عشاق   جسته از بند گنبد زرّاق
چار تکبیر کرده بر دو جهان   گشته فارغ زشغل هر دوجهان
باده از جام معرفت خورده   ... آنسوی شش‌جهت کرده

۱— قماط : کهنه‌یی که در قنداق کودك گذارند
۲— کرته : پیراهن

همه گویای بیزبان بودند　　همه بی‌دیده نقش‌خوان بودند

ماجرایی که آن زمان میرفت　　سخن الحق نه برزبان میرفت

نکته‌هارفت بس شگرف آنجا　　در نگنجید صوت وحرف آنجا

صوت‌وحرف‌ازجهان جسم‌بود　　بهر ترکیب فعل واسم بود

در جهانی که عالم ثانیست　　بی زبانی همه زبان دانیست

عاشقان‌صف‌کشیده‌دوشادوش　　ساقیان برکشیده نوشانوش

سالک گرم رو در آن بازار　　ارِنی گوی از بی دیدار

عاشقان از وصال یافته ذوق　　لی مع‌الله گوی از سر شوق

رهروان در جهان حیرانی　　برکشیده نوای سبحانی

دیگری اوفتاده درتک‌وپوی　　لیس فی جبتی سوی‌الله گوی

آنکه او گوهر معانی سفت　　بزبان و بدل اناالحق گفت

همگنان جان و دل بدو داده　　واله و مست و بیخود افتاده

بهراوبود جست وجوی همه　　او منزه ز گفت و گوی همه

من دلسوخته جگر خسته　　پای در دامِ شش جهت بسته

صفتم در جهان صورت بود　　صورت آسودهٔ کدورت بود

فرصتی نه که چُست برتازم　　در چنان منزلی وطن سازم

قوّتی نه که باز پس گردم　　باسگ و خوک همنفس گردم

دل براندیشه تاچه باید کرد　　ره بدانجا چگونه باید کرد

چون کنم کاین‌طلسم بگشایم　　پایم از بند جسم بگشایم

دررهش خان‌ومان براندازم　　جان کنم خرقه و در اندازم

ناگهان در رسید از در غیب　　کرده پرگوهر حقایق جیب

گفت ای‌رخ بخون‌دل شسته　　در جهان فنا بقا جسته

تادرین‌منزلی که هستی‌تست　　پستی تو ز خودپرستی تست

چونیز هستی‌خویش‌درگذری　　هرچه هستی‌است‌زیر پی‌سپری

تو چه دانی که ز آستان قدم　　چند راهست تا جهان قدم
چند سختی کشید می باید　　چند منزل برید می باید
تا به نیکی بدل کنی بد را　　واندر آن عالم افکنی خودرا
گر ترا میل عالم قدمست　　ترك خود گفتن اولین قدمست
نرسی تا تو با تو همنفسی　　قدم ازخود برون نهی برسی
تا طلاق وجود خود ندهی　　پای در عالم قدم ننهی
تا وداع جهان جان نکنی　　ره بدان فرخ آستان نکنی
در هوایش زبند جان برخیز　　جان بده وز سر جهان برخیز
بوجود جهان قلم درکش　　در صف عاشقان علم برکش
منشین این چنین که ناخوبست　　خیزوآنرا طلب که مطلوبست

* * *

از دیوان قصائد و غزلها و رباعیها :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمیست برعرفی وعاداتی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین برآمد روز بیدینان
کجا شد درد بودر دا و آن اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پردیو وپرغولند وامت را
که یارد کرد جز اسلام وجزسنت نگهبانی
بمیرید ازچنین جانی کزو کفرو هوا خیزد
ازیرا درچنان جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
که محرومند ازین عشرت هوس گویان یونانی

مسازید ازبرای‌نام ودام‌و کام‌چون‌غولان
جمال نقش آدم را نقاب نفس شیطانی

شودروشن‌دل وجان‌تان زشرع وسنت احمد
از آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی

زشرعست‌این‌نه‌از تن‌تان‌درون‌جانتان‌روشن
زخورشیداست نزچرخست جرم ماه نورانی

که گر تأیید عقل کل نبودی نفس کلی‌را
نگشتی قابل نقش دوم نفس هیولانی

هرآنکو گشت پرورده بزیر دامن خذلان
گریبان گیر او ناید دمی توفیق ربانی

نگردد گرد دین‌داران غرور دیو نفس‌ایرا
سبکدل کی کشد هرگز دمی بار گرانجانی

توای‌مرد سخن‌پیشه که بهردام مشتی‌دون
ز دین حق بماندستی بنیروی سخندانی

چه‌سستی دیدی‌ازسنت که رفتی‌سوی‌بیدینان
چه‌تقصیر آمد ازقرآن که گشتی گردلامانی[1]

نبینی‌غیب‌آن عالم درین‌پرعیب عـالم‌زان
که کس‌نفس‌نبوّت‌را ندید ازچشم‌جسمانی

برون کن‌طوق عقلانی‌بسوی‌ذوق‌ایمان شو
چه باشد حکمت یونان به‌پیش ذوق‌ایمانی

درکفر و جهودیرا ازاوّل چون‌علی‌بر کن
که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی

بجزخشنودی حق‌را زجان وعقل‌ومال‌وتن
پس آنکه از زبان شکرمیگو کاینت ارزانی

۱- لامانی : چاپلوسی وهرزه‌گویی ولابه

درین کهپایه چون گردی بر آخور چون خر عیسی
بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی

ز دونی و زندانی چنین مزدور دیوان شد
و گرنه ارسلان خاصست دین را نفس انسانی

نه ای سلطان که سلطانست خشم و آرزو بر تو
سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی

چه خیزد زاول ملکی که در پیش دم آخر
بود ساسی[1] وبیساسان چه ساسانی چه سامانی

بدین ده روزه دهقانی مشو غره که ناگاهان
چواین پیمانه پر گردد نه ده ماند نه دهقانی

تو مانی و بد و نیکت چوزین عالم برون رفتی
نیاید باتو درخاکت نه فغفوری نه خاقانی

فسانهٔ خوب شو آخر چو میدانی که پیش از تو
فسانهٔ نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی

توای خواجه گر از ارکان این ملکی نه ای خواجه
از آن کز بهر نیت را اسیر چار ارکانی

تزمردم نیستی زیرا که دایم چون ستوروددد
گهی دلخستهٔ چوبی گهی جان بستهٔ خوانی

اگر چند از توانایی زننده همچو خایسکی[2]
وگر چند ازشکیبایی خورنده همچوسندانی

مشو غره که در یکدم ز زخم چرخ ساینده
بریزی گر همه پتکی بسایی گر چو سوهانی

تو ای بازاری مغبون که طفلی را زبیرحمی
دهی دین تایکی حبه اش زروی حیله بستانی

۱ـ ساسی : گدا و گدایی ۲ـ خایسک : پتک

زروی حرص وطرّاری نیارد وزن درپشت
همه علم خدا آنکه که بنشینی بوزّانی

تو ای نحس از پس میزان از آن جز قحط نندیشی
که عالم قحط بر گیرد چو کیوان گشت میزانی

ولیکن مشتری آخر بروز دین زشخص تو
بخواهد کین خویش ارچه بسازی جای کیوانی

تو ای زاهد گر از زهدت کسی سوی ریا خواند
ز بهر چشم بدبینان تو و جای تن آسانی

مترس ار دررہ سنت تویی بی پای چون دامن
چو اندر شاهراه عشق بیسر چون گریبانی

بوقت خدمت یزدان دلت را راست کن قبله
از آن کاین کار دل باشد نباشد کار پیشانی

قیامت هست یوم الجمع سوی مرد معنی‌دان
ولیکن نزد صورت بین بود روز پریشانی

اگر بیدست و بی پایی بمیدان رضای او
بپیش شاه گویی کن که ناید از تو چوگانی

درین ره دل برند از بر درین صف سر برنداز تن
تو و دوکی وتسبیحی که نز مردان میدانی

فقیه ار هست چون تیغ وفقیر ار هست چون انسان
توباری کیستی زینها که نه تیغی نه انسانی....

* * *

مکن در جسم و جان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دورافتی چه کفرآن حرف وچه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود از خواری آدم که خالی گشت ازو جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند ازو عذرا

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا[1]

نیابی خار و خاشاکی درین ره چون بفرّاشی
کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا

چو لا از حدّ انسانی نگنجد در ره حیرت
پس از نورالوهیت بالله آی از الاّ

ز راه دین توان آمد بصحرای نیاز ارنی
بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسما

درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی
گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا

چه سانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر برین بالا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

۱ــ یعنی : لا

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

بتیغ عشق شو کشته . که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بویحیی[۱] نشان ندهد کس از احیا

چه داری مهر بدمهری کزو بیجان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کزو بی ملک شد دارا

گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آیی
زهی سُودا که خواهی یافت فردا ازچنین سودا

مرو اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی
توهمچون گوی سرگردان وره چون پهنه[۲] بی پهنا[۳]

تو در کشتی فکن خود را مپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم‌الله مجریها

اگر دینت همی باید ز دنیا دار پی بگسل
که حرصش با تو هرساعت بود بیحرف و بی آوا

همی گوید که دنیا را بدین از دیو بخریدم
اگر دنیا همی خواهی بده دین و ببر دنیا

ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما

جهان هزمان همی گوید که دل در ما نبندی به
تو خود می پند ننیوشی ازین گویای ناگویا

۱ـ بویحیی : ملک الموت

۲ـ پهنه : چوگان

۳ - پهنا: عرض، پهنی.

گر از آتش همی ترسی بمال کس مشو غرّه
که اینجا صورتش مالست وآنجا شکلش اژدرها

از آتش‌دان حواست را همیشه مستی و هستی
ز دوزخ دان نهادت را هماره مولد و منشا

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایی بس عجب نبود
که سوی کلّ خود باشد همیشه جنبش اجزا

گر امروز آتش شهوت بکشتیْ بی‌گمان رستی
وگر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا

تو از خاکی بسان خاك تن در ده درین پستی
مگر گردی چو جان و عقل هم والیّ و هم والا

که تاپستست خاك اینجا همه نفعست لیك آنکه
بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا[۱]

ز باد فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید
میان دربند کاری را که این رنگست و آن آوا

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته
مده محرور جاهل را ز بهر طبع او خرما

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد که سوزی زهرهٔ زهره
نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر زهرا

ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی با خود
تو چون از خود سپر سازی نمانی زنده در هیجا

۱ــ نکبا: بادی که از مهبّ خود برگردد ومیان دوباد وزد باميان صبا وشمال (منتهی الارب)

بنزد چون تو بی حسّی چه دانایی چه نادانی
بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا[۱]

ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد
خوش آوازت همی‌دارد صَدای گنبد خضرا

ولیک آنگه خجل گردی که استادی ترا گوید
که با داود پیغمبر رسیلی[۲] کن دربن صحرا

توچون‌موری‌واین‌راهست همچون‌موی‌بت‌رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا[۳]

چو علم‌آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

بصاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جویی
که ازیک چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا[۴]

قدم در راه مردی نه که راه و گاه و جاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا

ز بهر قالب او راست این ارواح مستوفی
ز بهر حالت او راست این انفاس مستوفا

ز بهر کسب آنجا راست اینجا کشتن آدم
ز بهر زاد آنجا راست اینجا زادن حوّا

۱ــ روهینا : آهن وفولاد جوهردار

۲ــ رسیل : همراه و همگام .

۳ــ عَمیا: کوری.

٤ــ یلدا : نام یکی ازملازمان عیسی بود

تو پنداری که بر بازیست این میدان چون مینو
تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا
وگر نز بهر دینستی در اندر بنددی گردون
وگر نز بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا
چو تن جانرا مزیّن کن بعلم دین که زشت آید
درون سو شاه عریان وبرون سو کوشک پر دیبا
بحکمت جامه‌یی نو کن ز بهر آنجهان ورنه
چو مرگ این‌جامه بستاند تو عریان مانی ورسوا
خود از نسل جهانبانان نزاید هیچ تا باشد
مر او را کوی پر عنین و ما را خانه پر عذرا
نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رخ پیدا
ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
ولیک از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا
گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که‌آنجا باغ درباغست وخوان درخوان وبا درباﹾ
گر از زحمت همی ترسی ز نااهلان ببر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا
مرا باری بحمدالله ز راه رأفت و رحمت
بسوی خطهٔ وحدت برد عقل از خط اشیا
بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه درسرّا۲ چه در ضرّا۳

۱- با : طعام ۲- سرّا : نرمی وراحت ۳- ضرّا : سختی و گزند.

که یارب مر سنائی را سنایی ده تو در حکمت
چنان کز وی برشک آید روان بوعلی سینا

مگر دانم درین عالم ز بیش آزی و کم عقلی
چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

ز راه رحمت و رأفت چو جان پاك معصومان
مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها

زبان مختصر عقلان ببند اندر جهان بر من
که تا چون خود نخوانندم حریص ومفسد ورعنا

مگردان عمر من چون گل که درطفلی‌شود کشته
مگردان حرص من‌چون مل که درپیری‌شود برنا

بحرص ارشربتی خوردم مگیر ازمن که بدکردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

بهرچ از اولیا گویند ارزقنی و وَفِّقنی
بهرچ از انبیا گویند آمنّا و صَدَّقنا

* * *

بمیرای حکیم از چنین زندگانی — کزین زندگانی چو مردی‌بمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد — که گرگست وناید ز گرگان شبانی
درین زندگی سیر مردان نباید — ور آید بود سیر سیرالسوانی[1]
برین‌خاکدان پراز گرگ تاکی — کنی‌چون سگان رایگان پاسبانی
ببستان مرگ آی تا زنده گردی — بسوزاین کفن ژندهٔ باستانی
رهاند ترا اعتدال بهارش — ز توز تموزی و خزّ خزانی

۱- سیرالسوانی : رفتار شتران ، کنایه از رفتار سست .

ازآن‌پیش کز استخوان‌تو سالک — سگان سقر را کند میهمانی
بپیش همای اجل کش چومردان — بعیّاری این خانهٔ استخوانی
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی — ازین زندگی‌ترس کاکنون درآنی
که‌ازمرگ‌صورت همی‌رسته گردد — اسیر ازعوان[1] و امیر از عوانی
بدرگاه مرگ آی ازین‌عمر زیرا — که آنجا امانست و اینجا امانی
بگرد سراپردهٔ او نگردد — غرور شیاطین انسی و جانی
بنفسی و عقلی و امرت رساند — ز حیوانی و از نباتی و کانی
سه خط خدایند این هرسه لیکن — ازین زندگی تا نمیری ندانی
ز سبع سماوات تا بر نپری — ندانی تو تفسیر سبع‌المثانی[2]
ازین جان ببرز آنکه اندر جهنم — نه زنده نه مرده بود جاودانی
نه‌جانست این کت همی‌جان‌نماید — منه نام جان بر بخار دخانی
پیاده شو از لاشهٔ جسم غایب — که تاباشهٔ جان بحضرت‌پرانی
بزیر آر جان خرانرا چو عیسی — که تاهمچو عیسی شوی آسمانی
برون‌آی ازین‌سبزه جای ستوران — که‌تاچرمه درظل طوبی‌چرانی
چومرگت بود سابق‌اندررسی تو — بجمع عزیزان عقلی و جانی
چومرگت بود قاید اندررهی‌تو — ز مشتی لت انبان[3] آبی و نانی
تو رزی نشاط دل آنگاه بینی — که ازمرگ رویت‌شودزعفرانی
چو از غمز اوکرد آین دلت را — کند مهربانی پس از بیزبانی
بیک روزه رنج گدایی نیرزد — همه گنج محمود زابلستانی
بدان عالم پاك مرگت رساند — که مرگست دروازهٔ آن جهانی
وزین کلبهٔ جیفه مرگت رهاند — که مرگست سرمایهٔ زندگانی

۱— عوّان: سخت گیرنده، ظالم، عامل دیوان.
۲— سبع‌المثانی: کنایه از سورهٔ فاتحه که هفت‌آیه است.
۳— لت انبان: شکمخواره، بسیارخوار.

کند عقل را فارغ از لاابالی | کند روح را ایمن از لن ترانی
ز نادانی و ناتوانی رسی تو | ازین کُنج صورت بگنج معانی
همه ناتوانیست اینجا، چورفتی | بدانجای‌چندان که خواهی‌توانی
بجز پنجهٔ مرگ بازت که خرّد | ز مشتی سگ کاهل کاهدانی
بجز مرگ‌در گوش‌جانت‌که‌خواند | که بگذر ازین منزل کاروانی
بجز مرگ با جانِ عقلت که گوید | که تو میزبان نیستی میهمانی
بجز مرگت اندرحمایت که گیرد | از ین شوخ چشمان آخر زمانی
اگر مرگ نبود که بازت رهاند | ز درس گرانان و درس گرانی
گر افسرده کردست‌درس‌حروفت | تف مرگ در جانت آرد روانی
بدرس‌آمدی قلب این[۱]را بدیدی | بمرگ آی تاقلب آن[۲] را بدانی
تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی | ز ننگ لقبهای اینی و آنی
بجز مرگ در راه حقت که آرد | ز تقلید رای فلان و فلانی
اگرمرگ خود هیچ راحت‌ندارد | نه بازت رهاند همی جاودانی
اگرخوش‌خویی‌ازگران قلتبانان | وگر بدخویی از گران قلتبانی
بیام جهان برشوی چون سنائی | گرت هم سنائی کند نردبانی

* * *

ای‌قوم ازین سرای حوادث گذر کنید | خیزید وسوی عالم علوی سفر کنید
یکسر بپای همت ازین دامگاه دیو | چون مرغ برپرید ومقر برقمر کنید
تا کی زبهر تربیت جسم تیره روی | جانرا هبا کنید و خرد را هدر کنید
جانی کمال یافته در پردهٔ شما | وآنکه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی‌نشسته پیش‌شماوآنکه ازهوس | دلتان دهد که بندگی سمِّ خر کنید
تاکی‌مشام‌وکام‌ولب‌وچشم‌وگوش‌را | هر روز شاهراه دگر شور وشر کنند

۱ــ قلب درس: سرد
۲ــ قلب مرگ: گرم

بر بام هفتمین فلک بر شوید اگر ‌‌ ‌ یک لحظه قصد بستن این پنج در کنید
مالی که پایمال عزیزان حضرتست ‌ ‌ آنرا همی زحرص چرا تاج سر کنید
خواهید تا شوید پذیرای درّ لطف ‌ ‌ خودرا بسان جزع وصدف کورو کر کنید
این روحهای پاك درین توده‌های خاك ‌ ‌ تا کی چنین چواهل سقر مستقر کنید
ازحال آن سرای جلال از زبان حال ‌ ‌ واماندگان حرص وحسدرا خبر کنید
ور نه ز آسمان خرد آفتاب وار ‌ ‌ این خاك را بمرتبه یاقوت و زر کنید
دیریست تا سپیدهٔ محشر همی دمد ‌ ‌ ای زندمزادگان، سر ازین خاك بر کنید

* * *

تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم ‌ ‌ اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
در آتش تیمار تو تا سوخته گشتیم ‌ ‌ در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسهٔ و صومعه کردیم کناره ‌ ‌ در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
خال وکله تو صنما دانه و دام است ‌ ‌ ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
یکچند بآسایش وصل تو بهر وقت ‌ ‌ از بادهٔ آسوده همی جام گرفتیم
امروز چه ار صحبت ما گشت بریده ‌ ‌ این نیز هم از محنت ایام گرفتیم

* * *

ایّ جهانی پر از حکایت تو ‌ ‌ گه زشکر وگه ازشکایت تو
بر گشاده بعشق و لاف زبان ‌ ‌ خویشتن بسته در حمایت تو
ای امیری که بر سپهر جمال ‌ ‌ آفتابست و ماه رایت تو
هست بی‌تحفهٔ نشاط و طرب ‌ ‌ آنکه او نیست در حمایت تو
هر سویی تافتم عنان طلب ‌ ‌ جز عنانیست بی عنایت تو
جان ودل را همی‌نهیب رسد ‌ ‌ زین ستمهای بی نهایت تو
ای همه ساله احسن‌الحسنی ‌ ‌ در صحیفهٔ جمال آیت تو
دروفا کوش باستانی از آنک ‌ ‌ چندروزی است درولایت تو

* * *

باز تابی در ده آن زلفین عالم سوز را
باز آبی برزن آن روی جهان افروز را

باز برعشاق صوفی طبع صافی جان گمار
آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان‌دوزرا

باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت
آن سیه پوشان کفر انگیز ایمان سوز را

سر برآوردندمشتی گوشه گشته چون کمان
باز در کار آر نوك ناوك کین توز را

روزها چون‌عمر بدخواه توکوتاهی گرفت
پاره‌یی از زلف کم کن مایهٔ ده روز را

آینه برگیر و بنگر گر تماشا بایدت
در میان روی نرگس بوستان افروز را

نوگرفتانرا ببوسی بسته گردان بهر آنک
دانه دادن شرط باشد مرغ نوآموز را

* * *

ایام چو من عاشق جانباز نیابد
دلداده چنو دلبر طنّاز نیابد

ازروی نیازاو همه را روی‌نماید
یک‌دل شده او را ز ره ناز نیابد

بگداخت مراطرفطرارش‌ازآنسان
پیشم بدو صد غمزهٔ غمّاز نیابد

چونان شدم‌ایجان‌زنحیفی‌ونزاری
کزمن‌بجزازگوش‌من‌آواز نیابد

رفتست بر دوست نیابد برمن‌دل
داندکه چنویک‌بت‌دمساز نیابد

گشتست‌دل‌آگاه که‌من هیچ نماندم
زآن باز نیابد که مرا باز نیابد

* * *

در دست منت همیشه دامن بادا
وآنجا که ترا پای سر من بادا

برگم‌نبود که کس‌ترادارد دوست
ای‌دوست همه جهانت دشمن بادا

* * *

مستست بتا چشم تو و تیر بدست — بس کس که بتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست — ازتیر بترسد همه کس خاصه زمست

* * *

محراب جهان جمال رخسارهٔ تست — سلطان فلک اسیر و بیچارهٔ تست
شوروشرشرک وزهد و ترحید ویقین — درگوشهٔ چشمهای خونخوارهٔ تست

* * *

بیرون جهان همه درون دل ماست — این هردوسرایگان یگان منزل ماست
زحمت همه رونهاد آب وگل ماست — پیش ازدل وگل چه بودآن محفل ماست

* * *

لشکرگه عشق عارض خرم تست — زنجیر بلا زلف خم اندر خم تست
آسایش صد هزار جان یکدم تست — ای شادی آن دل که درآن دل غم تست

* * *

پرسی که زبهرمجلس افروختنی — درعشق چه لفظهاست بردوختنی
ای بی خبر از ساختن وسوختنی — عشق آمدنی بود نه اندوختنی

۴۰- سیدحسن غزنوی اشرف الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به «اشرف» از فصحای بزرگ اواسط قرن ششم هجریست .

دربارهٔ نام او هیچیک از مآخذ اختلافی ندارند وخود نیز در اشعار خویش حسن را غالباً بصورت تخلص درآورده است چنانکه درابیات منقول او خواهید دید. کنیهٔ او را عوفی[۱] ابوالحسن آورده لیکن ابوالحسن بیهقی[۲] بنقل قول از خود سیّد «ابومحمد»

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۰

۲- لباب الانساب ، بنقل از مقدمهٔ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بردیوان سیدحسن غزنوی، تهران ۱۳۲۸ .

گفته واین قدیمترین اشاره‌ییست که دردست داریم. پدر اورا عوفی وهدایت[۱] ناصر علوی گفته‌اند لیکن چه درلباب‌الانساب وچه درراحةالصدور راوندی[۲]«محمد» است.

درمقدمهٔ دیوان سیّد که بقلم جامع دیوان‌او، که‌ازجملهٔ معاصران ودوستداران وی بوده است،نوشته شده، کنیهٔ او ابوعلی ونام‌پدرش‌احمد آمده است[۳] ولی‌نظر بآنکه دوتن ازمعاصران او که هردو ویرا ملاقات کرده‌اند، یعنی‌بیهقی‌وراوندی،نام ونسب اورا بنحو واحدی‌آورده‌اند،اعتماد بصحت آن دوقول اقرب بصواب مینماید. مجموع آنچه از نام و کنیه ونسب ونعوت سید از قول بیهقی وراوندی بدست میآید اینست: «سیّد امام اشرف ذوالشهادتین،مفخراللسانین، رئیس‌افاضل‌السادة،ابومحمدالحسن‌بن محمدالحسینی» وبنابرین قول‌عوفی‌ودیگر تذکره‌نویسان که نام پدرش‌را ناصردانسته واورا برادر محمدبن‌ناصر شمرده‌اند درست نیست. محمدبن‌ناصررا گویا برادری بنام حسن بوده است که ازشاعران عهد خود بود وهنگامی که سنائی کارنامهٔ بلخ‌را بنظم میآورد درغزنین بسر میبرد. سنائی درصفت شاعران غزنین بعد ازآنکه ازوصف سید محمد ناصر بپرداخت،میگوید از همان بیخ که محمد شاخه‌یی از آنست شاخهٔ دیگر جمال‌الدین حسن است:

شاخ دیگر جمال دین حسنست	که چو نام خود اونکوسخنست
سیدی خوبروی و پاکیزه	سخنش همچو غیب دوشیزه
قوت نظم و نثرش از نسبست	زآنکه از شاخ افصح‌العربست
هرکجا هست شاعر و علوی	اوچوصدراست‌ودیگران‌چوروی

۱— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص۱۹۲

۲— ص ۱۸۷

۳— بدین‌نحو «سید امام اجل اظهر انور، مرتضی، عمدةالدین، عدةالاسلام، افضل‌الزمان واشرف‌العالم، مفخراللسانین، محرم‌الحرمین، افتخار خراسان، ذوالشهادتین، ابوعلی حسن‌بن احمدالحسینی الغزنوی» — رجوع کنید بمقدمهٔ دیوان سیدحسن غزنوی بقلم‌آقای مدرس رضوی ومقدمهٔ قدیم آن بقلم جامع دیوان سید که در صفحات ۱—٤ دیوان بطبع رسیده است.

درنسخهٔ اصلی بجای ابوعلی ابوالعلی است‌که آنرا «ابویعلی» هم میتوان خواند.

بنابرین جمال‌الدین حسن‌بن‌ناصر که برادر محمدبن ناصر بود غیرازآنست که بنام ابومحمد حسن‌بن محمد (یاأحمد) وصاحب دیوانِ موجود بوده و«الاشرف» لقب داشته ومعاصر آن دوسیّد دیگر بوده است، وگویا مراد سنائی از «میرحسن» (که‌در کارنامهٔ بلخ، پس‌ازآنکه چند شاعر را بعدازسیدمحمد وصف کرده،نام اورا نیزآورده) همین سیّد اشرف حسن باشد :

تاج و کان موافقان سخن	وقت تحسین شعر میر حسن
از پسر، بوحنیفه اسکافی	که بر اشراف دارد اشرافی
چاکر صدر و سیدالشعرا	که‌بدان‌چاکریست‌خواجهٔ‌ما
شاعری با معانی و خردست	خاصه میراث‌خوارجدّخودست

وبعید نیست که آن سیّدحسن که هنگام زندانی بودن مسعود سعد سلمان درمرنج که مسلماً پیش‌ازسال ۵۰۰ بوده‌است،فوت کرده ومسعودسعداورابدین ابیات‌مرثیه گفته:

بر تو سید حسن دلم سوزد	که‌چوتوهیچ غمگسارنداشت

سیدحسن نخستین یعنی برادر سیدمحمد بوده باشد، ومسلماً او غیرازسیّد اشرف حسن است که مدتها بعد از تاریخ ۵۰۰ هجری زنده بود. از سید حسن نخستین پسر ناصر علوی شعری دردست نیست وآنچه تذکره‌نویسان ازاشعار سیدحسن‌بن‌ناصر نوشته‌اند آنستکه در دیوان سید اشرف حسن‌بن‌محمد می‌یابیم وازوست[۱].

آنچه تذکره‌نویسان ازاحوال اوآورده‌اند کوتاه ومغشوش وغالباًنادرست‌است. خلاصهٔ آنچه ازین مآخذ برمیآید آنست که : [درآن وقت که سلطان بهرامشاه لشکر سلطان سوری را بشکست جماعتی از ارکان دولت او اسیر شدند ودر میان آنان سید حسن بودکه میخواستند اورا بقتل‌آرند لیکن او درخواست تااورا بخدمت سلطان‌برند ودرحضرت او یک رباعی خواند :

۱- فاضل محترم آقای مدرس رضوی دربن‌باره در مقدمهٔ دیوان سید حسن غزنوی بحثی مشبع دارندکه از آن استفاده‌کرده‌ایم. ایشان با استنتاجات دیگری تصورکرده‌اندکه این سیداشرف حسن پسر محمدبن ناصر علوی است وتذکره‌نویسان بنابرعادت نسبت نواده بجد اورا سیدحسن بن ناصر گفته‌اند چنانکه در ابوعلی‌بن‌سینا ونظایر آن می‌بینیم.

آنی که فلک بپیش تیغت ناید   بخشش بجزاز کف چومیغت ناید
زخم توکه پیل کوه‌پیکر نکشد   بر پشه همی زنی دریغت ناید

سلطان او را بخشید و تشریف منادمت ارزانی داشت . آورده اند که او از علماء ووعاظ بزرگ زمان بودو درمجلس وعظش قریب هفتادهزار کس(!) جمع‌میشدند که ازآن چهارهزارتن مرید خاص‌او بودند وچون این‌خبر ببهرامشاه رسید دوشمشیر برهنه نزد او فرستاد تادریک غلاف کند یعنی دو شمشیر در غلافی ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند. سیّد قصد سلطان را دریافت واز غزنین بحرمین شریفین روی نهاد و از آنجا ببغداد رفت وبسبب تعلقی که درآن شهر بتیرگر پسری داشت مدتی بماند و بعد داعیهٔ حب وطن دراو بجنبش‌آمد، ازبغداد رهسپار غزنین‌شد لیکن چون بولایت جوین‌رسید درقصبهٔ آزادوار بمرض فجأة فی‌شهورسنهٔ خمس‌وستین وخمسمایة بدرود حیات گفت والحال تربت او درآن قصبه معین ومحل ورود فیض‌است ودیوان اشعار اوقریب‌بچهارهزاربیت‌بود.] اگرچه اشارات تذکره‌نویسان که خلاصهٔ‌آنرا آورده‌ایم بااشتباهها وتخلیطهایی همراهست لیکن از حقایقی نیز حکایت میکند. حقیقت رابطهٔ سیدحسن بادربار غزنوی آنست که:

بنابرآنچه ازاشعارسنائی‌وازتوجه بقراین دیگر برمیآید سیّد دردورهٔ مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸) بشاعری اشتغال داشته وبعد از آن درعهدکمال‌الدوله شیرزاد (۵۰۸-۵۰۹) وسلطان‌الدوله ارسلان (۵۰۹-۵۱۱) هم‌گویا همچنان در سلک شاعران درگاه منخرط بوده است زیرا هنگامی‌که یمین‌الدوله بهرامشاه(۵۱۱-۵۵۲) بیاری سنجر سلطنت را از دست ارسلانشاه بیرون آورد ،ودر حضور سنجر در غزنین بپادشاهی نشست، سیداشرف اورا بدین‌قصیده‌تهنیت گفت :

منادی برآمد ز هفت آسمان   که بهرامشاه است شاه جهان

ازین‌پس‌سیّد سالها دردربار بهرامشاه بعزت میگذرانده وازشاعران بنام شمرده میشده و گویا در سفر های بهرامشاه بهندوستان با او همراه بوده است ۱ ولی بعدها

۱- چون زغزنین کردم‌آهنگ ره‌هندوستان   از سپاه روم خیل زنگ می‌بستد جهان

بعلت نامعلومی میان او وسلطان استشعاری حاصل شد چنانکه سیّد غزنین را ترك گفت و بخراسان رفت وازنیشابور قصیده‌یی بمطلع ذیل:

گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان ... چو بست زیور اقبال برعروس جهان

که بسوگندنامه مشهوراست، بفرستاد و در آن برای اثبات بی گناهی سوگند خورد تا بعداز چندی مورد عفو سلطان قرار گرفت. در قصیده‌یی که بعداز بازگشت بدرگاه سلطان ساخت، ازمعاودت خود وتجدید لطف پادشاه اظهار مسرت کرد وازخطرهایی که در دوری از درگاه تحمل کرده بود شکایت نمود:

یارب منم که بخت مرا باز درکشید ... وز قعر چاه تیره باوج قمر کشید
بختم گرفت در بر ازآن پس که رخ بتافت ... چرخم نهاد گردن ازآن پس که سر کشید
منت خدایرا که شب تیره رنگ من ... آخر باخر آمد و سوی سحر کشید...
...شاها امید من بخدا و بلطف تست ... دریاب بنده را که فراوان خطر کشید
تا روز خود خجسته کند از لقای تو ... بی دیده بادا گرنه بشبها سهر کشید...

اما داستان گرفتاری سوری و یاران او که سیّد هم در آن میان بود، بنحوی که بیان کرده‌اند، درست نیست فقط شاید بعداز لشکرکشی سیف‌الدین سوری بسال ۵۴۳ بکین خواهی برادر خود ملك الجبال قطب‌الدین محمود غوری که بکید بهرامشاه در حال پناهندگی درغزنین مسموم ومقتول گردیده بود، وفرار بهرامشاه، سیّد نیز مانند بعضی دیگر از ارکان دولت در غزنین مانده وازین جهت متهم بجانبداری از ملوك غوریهٔ آل شنسب شده باشد. چنانکه میدانیم در زمستان همان سال بهرامشاه دوباره غزنین را گرفت و سوری بقتل رسید وسیّد که مغضوب ومطرود شده بود ناگزیر بار دیگر ازغزنین بیرون رفت وبخراسان شتافت ودرسال ۵۴۴ درنیشابور بود. ابوالحسن بیهقی درکتاب لباب‌الانساب گفته است: «وحضر نیسابور فی‌شهور سنة اربع واربعین وخمسماية واحدٌ ملقبٌ بالاشرف‌الامام مفخراللسانین رئیس افاضل‌السادة وقال انا ابومحمدالحسن بن محمدالحسینی...» سیّد بعدازین تاریخ ببغداد واز آنجا بمکه رفت

وازآنجا بزیارت قبر پیغامبر شتافت و این‌قصیده‌بگفت:

یارب این ماییم و این صدر رفیع مصطفاست

یارب این ماییم و این فرق عزیز مجتباست

وازآنجا درعهد خلافت‌المقتفی لامرالله(۵۳۰-۵۵۵) ببغدادرفت وازسلطان غیاث‌الدین مسعودسلجوقی(۵۲۷-۵۴۷) نواخت واحسان دید وازآنجا پیش‌ازوفات سلطان‌مسعود بهمدان رفت وچند گاهی‌درعراق ومدتی‌درخراسان‌بود وبمدح‌سنجربن‌ملکشاه‌سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) وملکشاه‌بن محمود سلجوقی(۵۴۷-۵۴۸) ودیگر ارکان مملکت سلاجقه درعراق وخراسان اشتغال‌داشت وسلیمانشاه‌بن محمودبن‌ملکشاه سلجوقی‌را که درسال ۵۵۵درهمدان بتخت نشسته‌بود بروایت‌راوندی[۱] مدح گفت وسپس‌ازهمدان‌بخراسان رفت‌ودربازگشت درقصبهٔ«آزادوار» ازولایت جوین وفات یافت.

سال وفات او را تذکره‌نویسان بصورتهای گوناگون آورده واز ۵۳۵ تا ۵۶۵ نوشته‌اند. این هردوقول‌اخیررا هدایت‌هم‌نقل کرده‌است،نخستین‌را درریاض‌العارفین ودومین‌را درمجمع‌الفصحا، لیکن چون‌سید درسال ۵۵۵ بتصریح راوندی‌ناظر جلوس سلیمانشاه درهمدان بود، واورا در قصیده تهنیت گفت ، پس فوت او بعدازین تاریخ بوده است وازآنجا که جامع دیوان سید درمقدمهٔ خود برآن دیوان گفته است که سید وصایت کرد تادیوانش‌را بنام سلطان‌محمودبن‌محمدبغراخان‌خواهرزادهٔ‌سلطان‌سنجر، که‌بعدازگرفتاری خال‌خودبجای‌اودرخراسان‌نشسته ،وبسال ۵۵۷بدست مؤیدآی‌آبه کور وخلع شده بود، درآورد پس باید پیش ازتاریخ خلع او این وصایت در مرض موت انجام گرفته باشد وبنابرین شاید بتحقیق بتوان گفت که **تاریخ فوت سید سال ۵۵۶ بوده** است وهمین تاریخ است که براثر اشتباه نساخ بصورت ۵۶۵ درآمد. قبر سیّد درقصبهٔ آزادوار باقیست .

دیوان سیّد حسن شامل قصاید و غزل‌ها وترجیعات در دست است وچنانکه گفته‌ایم بسعی آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه طبع شده است. این شاعر بر رسم

۱- راحة‌الصدور ص ۲۷۵

شاعران بزرگ عهد خود بانواع موضوعات ازمدح و رثاء ووعظ وغزل توجه کرده است. وی سبکهای غالب استادان معاصر یاقریب‌العهد خودرا، که بروی درصناعت شاعری مقدم بوده‌اند ، مانند مسعود سعد ومعزی وسنائی ، تتبع کرده ولی این امر دلیل آن نشده است که خود سبک استوار ومحکم مخصوص بخود را که بعدازو در شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم مؤثر گردیده است ایجاد نکند. کلام سید سخته واستوار است و او بآرایشهای لفظی و آوردن‌ردیف درغزلها وقصایدخویش‌وداشتن‌ترکیبات تازهٔ مخصوص بسیار متمایل‌است. کلام او غالباً ساده وخالی از تعقید وابهام است و روش شاعران خراسان درصراحت اندیشه وسخن،دراو اثر خودرا حفظ کرده است .

وقت آنست که مستان طرب ازسر گیرند
طرهٔ شب زرخ روز همی برگیرند

مطربان را و ندیمان را آواز دهند
تا سماعی خوش و عیشی بنوا در گیرند

راویان هر نفسی تهنیتی نو خوانند
مطربان هر کرتی پردهٔ دیگر گیرند

سر فریاد نداریم پگاهست هنوز
یک دو ابریشم باید که فرا تر گیرند

ساقیان گرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش زدم خرّم مجمر گیرند

بزم را تازه تر از روضهٔ رضوان دارند
باده را چاشنی از چشمهٔ کوثر گیرند

دوستان نیز حریفانه در آیند بکار
وقت را یک دم بی مشغله در بر گیرند

رنگ در ساغر این بادهٔ احمر دارند
سنگ در شیشهٔ این قبهٔ اخضر گیرند

ترك این گنبد نه پوشش گردان گویند
کم این خانهٔ بی روزن بی در گیرند
گوی امید ز چوگان فلك بربایند
توشهٔ عمر ز دوران جهان بر گیرند
خوش و خرم بنشینند چو خاقان محمود
یاد اقبال شه عالم سنجر گیرند

* * *

خه بنا میزد اینجهان نگرید — خوشی باغ و بوستان نگرید
تاج یاقوت ارغوان بینید — تخت مینای گلستان نگرید
خاك را زنده کرد باد ازلطف — ای‌عجب این‌دم‌روان نگرید
زنده زاو شد جهان واو بیدار — این توانای ناتوان نگرید
چه گله است ازشکوفه وسبزه — که بپروین آسمان نگرید
شکر ایزد همی کند سوسن — آن یکی گوی ده زبان نگرید
قدح لاله سرنگون بینید — قمع[۱] یا سمن ستان[۲] نگرید
جام بر کف گل جوان خندید — ای‌جوانان درین‌جوان نگرید
طبع گل نازکست رنگ آرد — هان‌وهان‌سوی‌اونهان نگرید
تا بدانید قدر فصل بهار — در گرانجانی خزان نگرید
اعتدال بهار درگذرست — عدل شه دایمست آن نگرید

* * *

خدای عزّ وجل داد بنده را در سر — دودیدگان گرامی بسان شمس‌وقمر
مطیع داردشان سر چنانکه سر را تن — عزیز داردشان دل چنانکه دل‌را بر
دواند همچو دو بیکر یکی‌شوند بعزم — دواند همچو دو فرقد یکی کنند نظر

۱– قمع: آنچه بین‌خرما باغوره چسبد.
۲– ستان: بریشت خوابیده .

چو عقل خامش درظاهر و امیر سخن چوچرخ ساکن دررؤیت واسیر سفر
چوخاك نقش پذیروچوآب عکس نمای چو نار تیزرو و همچو باد تیز خبر
همی روند چوآب و چوآبشان نی پای همی پرند چو باد و چوبادشان نی پر
دوخرد لیکن داناتر از هزار بزرگ دو جزع لیکن زیباتر از هزار گهر
چو آفتاب فروشد فروشدن گیرند که دیدنرگس کوراست خوی نیلوفر
قمر بچرخ بود، نوربرزمین و، بعکس مکانشان بزمین است و نورشان بقمر
صفای آینه دارند هر دو و مژه ها بپیش هر یک همچون دوشانه زیروزبر
دورهبرند جهان بین وخویشتن بین نه خودآنکه نیست چنین رهبراوست نی رهبر
سیه سپید چوروز وشبند و هر یک را عجب که از سیهی تابد آفتاب بصر
دوپیکرست درایشان نشسته چون دوفلک کشان زخوبی تخت است وزخیال افسر

* * *

کاری بگزاف می گزارم عمری بامید می سپارم
نی زهرهٔ آنکه دل بجویم نی طاقت آنکه دم برآرم
اندیشه بسوخت عقل وروحم وامید ببرد روزگارم
یاری نه که یکر هم بپرسد تا برچه امید و درچه کارم
بد عهدم خوانده یی و الحق گر بی توزیم هزار بارم
ای نور دودیده بیم آنست کاین نور دودیده هم ببارم
ترسان ترسان ز آب و آتش در چشم و دلت همی نگارم
رنجی که همی کشم چه گویم دانم که نداری استوارم
تا مشک تو نقشبند گل شد هیچ از دو جهان خبر ندارم
آوخ که لبت نکرد مستم دردا که گلت نهاد خارم
ای شاه منم که در عزیزی پرورد غم تو در کنارم
گفتی که نمی نمایدت هیچ می ده که هنوز هوشیارم
آن به که چو چاشنی پذیرم بردارم کام و سر نخارم

کز رنج تو نیست هیچ راحت | جز بر در خاص شهریارم

* * *

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم | شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم | چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم
درّی پر از عجایب دریا شود بحکم | هر قطره‌یی که در صدف دل بپرورم
طبعم چو آتش تر و هردم خلیل وار | خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم
روید نبات نیشکر از جویبار گوش | چون نابژه گشاد زبان شکر گرم
گر طبع آب خوردنِ شکّر بود چراست | از آبِ طبع زادن لفظ چو شکّرم
تیر فلک که هست سخن را کمان سخت | می بفگند سپر ز زبان چو خنجرم
پی کور کرد چشم‌بدان‌را و چون صدف | پیرایه دار حق ز درون بست زیورم
سهلست اگر بمنظر من ننگری از آنک | منظور عالم ملکوتست مخبرم
گل بلبلی گزیند در باغ سیرتم | مه اختری پسندد در پیش اخترم
دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم | بینم بچشم و عشق نبازم که عبهرم
بی نقش همچو آینه آبی منقشم | بی عطر چون فریشته جانی معطّرم
خون درتنم چونافه زاندیشه خشک‌شد | جرمم همین که همنفس مشک اذفرم
هرلحظه دور جام تهی در دهد چو گل | این پر شکوفه گلشن سبز مدوّرم
گفتی چو گوشوارت دُربست در دهان | دُردردهان چه‌سود که چون‌حلقه بردرم
گر من بنیم جو بخرم خنگ چرخ را | پس همدمِ مسیح نیم هم تک خرم
گر هستییم نیست چه باکست گومباش | چون حاجتیم نیست بهستی توانگرم
خاکیست رنگ دنیا پاکیست نقش‌دین | خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم
آبی مُعَقّدست چه زیور دهد دُرم | خاکی ملوّنست چه سنگ آورد زرم
از تاب آفتاب دل [illegible]زه خون گرفت | آوازه در فکند که یاقوت احمرم
آب دهان کِرم گره شد بحیلتی | بنشاند مهر لاف که دیبای ششترم

نقش طراز جامهٔ دنیاست هست و نیست
یارب تو هستیی‌ده کاین نقش بر درم

تا پیش[1] جز برای عروسان قدس را
در دل که هست آینهٔ غیب ، ننگرم

چند از زبان برای دل دیو مردمان
در دیو لاخ غیبت مردم گیا چرم

زآن تا لبی سپید کند[2] هر سیه زبان
دردا که چون زبان قلم گشت دفترم

زین آبگون قفس که چومرغان همی پرد
چون عم خویش جعفر طیّار برپرم

چندین درین مشبک سربسته مانده‌ام
کز چاربند طبع گشایند شهپرم

زین نه سراپردهٔ نیلوفری برون
یک طاق گلشن است که آنجاست منظرم

سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد
گر تا بساق عرش فرود آید این سرم

بااین شرف زغصهٔ طفلان وقت خویش
خونابه چون جنین دهن بسته میخورم

چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست
تا از درون چو غنچه گریبان دل درم

چون سرفکنده گریم گویی صراحیم
چون خون گرفته خندم گویی که ساغرم

در قهقهه ز گریهٔ دل چون گلابزن
در خرّمی ز سوز جگر همچو مجمرم

ازروی‌آنکه روی دلم سوی هزل نیست
من در گنه ز توبه بسی بی‌گنه ترم

* * *

در همه عالم یکی محرم نماند
اینت بی یاری مگر عالم نماند

غصه چونان شد که تو بر تو نشست
گریه چو نان شد که نم درنم نماند

دل بود جای غم و نادر تر آنک
ماند غم برجای و جای غم نماند

که گهی لب خنده‌یی میکرد یار
برمن مسکین گری کآن هم نماند

صد هزاران حیرت از دیدار دوست
راست خواهی بیش ماند و کم نماند

گر دل از جان بر گرفتم برحقم
زآنکه یک‌دم ماند و یک همدم نماند

چون رشیدالدین که برخوردار باد[3]
یک وفادار از بنی آدم نماند

۱— پیش : ازین پس ، دیگر.

۲— لب سپید کردن : کنایه ازخندیدنست.

۳— مراد رشید الدین ابرطاهر از رجال دربار غزنوی‌است.

آنکه چون ماه از کواکب ظاهرست
کنیتش بوطاهر و او طاهرست

از دل و دلبر جدا افتاده‌ایم   خود چنین تنها چرا افتاده‌ایم
او گل و من بلبل و از یکدگر   هردو بی برگ و نوا افتاده‌ایم
خاك پای و سر برهنه مانده‌ایم   زآنکه غمخوار و ز پا افتاده‌ایم
خود بجو نخرید ما را هیچکس   تا بدین حد کم بها افتاده‌ایم
همچو سایه برزمین هر کس فتد   ما چو ذره در هوا افتاده‌ایم
جای‌آن‌کز جای برخیزیم نیست   درچنین عصری که ما افتاده‌ایم
کافران بر ما گواهی میدهند   ای مسلمانان کجا افتاده‌ایم

آنکه چون ماه از کواکب ظاهرست
کنیتش بوطاهر و او طاهرست

* * *

روح ز تو خوبتر بخواب نبیند   چشم فلك چون تو آفتاب نبیند
تشنهٔ آب حیات چشم تو شبها   غرقه بنوعی شود که آب نبیند
عشق‌تودردل‌نشست‌وخاست‌نخواهد   تا وطن خویش را خراب نبیند
زآنکه چکد لؤلؤخوشاب‌زچشمم   چشم تو در لؤلؤ خوشاب نبیند
سینه همی درد را بدرد نداند   دیده همی‌خواب‌را بخواب نبیند
بیهده باشد سؤال بوسه حسن را   بر لب او چون ره جواب نبیند
خوی‌نکوی‌تورای‌وصل‌کند لیك   بخت بدمات هم بخواب نبیند

* * *

آرام دل مرا بخوانید   بر مردم چشم من نشانید
آوازهٔ عشق من شنیدید   اندازهٔ حسن او بدانید
از دور در او نگاه کردن   انصاف دهید کی توانید
از دیده وجان و از دل وتن   این خدمت من بدو رسا[illegible]

ای خوبان او چو آفتابست / در جمله شما باو چه مانید
عشق اندوحسر تست وخواری / عاشق مشوید اگر توانید

* * *

بی عارض چون سیم توام سنگی نیست / زین آمدنم جز بتو آهنگی نیست
آخر چه گلی که هیچ فرسنگی نیست / کز بوی وصال تو در آن رنگی نیست

* * *

آرامگه دل خم مویت دیدم / بینایی دیده خاك کویت دیدم
سبحان الله هیچ ندانم امروز / تاروی که دیده ام که رویت دیدم

* * *

رفتیم و گرانی ز وصالت بردیم / در دیده نمونهٔ جمالت بردیم
تا مونس هر دو یادگاری باشد / دل را بتو دادیم وخیالت بردیم

* * *

ای کرده بسی جفا بجای دل من / درعشق توشد زجای پای دل من
یک روز نجسته ای رضای دل من / اینست و ازین بتر سزای دل من

* * *

زآن جان که نداشت هیچ سودم توبهی / زآن دل که فرو گذاشت زودم توبهی
زآن دیده که روی تو نمودم توبهی / دیدم همه را و آزمودم توبهی

* * *

یکچند نهان سوی دلارام شدیم / وا کنون بعیان جفت می وجام شدیم
ترسیدن ما همه ز بدنامی ماست / اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم

۴۱ـ کافی همدانی کافی ظفر همدانی ازشاعران بزرگ ایران درعهد سلجوقیان است . عوفی نام اورا در شمار شاعران آل سلجوق درعراق آورده وویرا ازمعاصران ملکشاه دانسته است[۱]. اگر چه این ملکشاهرا که کافی ظفر

۱ــ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۰

معاصر او بوده، ملکشاه‌بن الب‌ارسلان (۴۶۵-۴۸۵) دانسته‌اند[1] لیکن دلیلی در دست نیست که نتوانیم او را معین‌الدین ملکشاه‌بن محمودبن محمدبن ملکشاه (۵۴۷-۵۴۸) بدانیم وسبک کلام او هم که سبک‌پختهٔ شاعران عراق درقرن‌ششم‌است، تاحدّی مارا برآن میدارد که بحدس ثانوی متوجه باشیم . عوفی وهدایت[2] اشعار اندك ازو نقل کرده‌اند لیکن همان مایه شعر برعلوّ پایهٔ او درسخنوری شاهدی صادق وبرلطافت طبع او دلیلی روشن‌است وازآنجمله این‌ابیات نقل میشود :

هنری باش‌و هرچه خواهی کن ‌‌‌‌‌‌ نه بزرگی بمادر و پدر است
نافهٔ مشك را ببین بمَثَل ‌‌‌‌‌‌ کاین قیاس بدیع معتبر است[3]

* * *

من‌نصیب‌عیش‌دوش‌ازعمرخودبرداشتم ‌‌‌‌‌‌ کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم
ماه‌ومشك‌ونرگس‌وگلناروسروسیم‌وگل ‌‌‌‌‌‌ تا بهنگام سحر هر هفت در بر داشتم[4]

* * *

پرسید بباغ بلبل از نرگس مست ‌‌‌‌‌‌ کز گل‌خبری‌هست ترا؟ گفتاهست
گل مهد زمردین بگلبن بربست ‌‌‌‌‌‌ از کِلّه برون آمد و در مهد نشست[5]

* * *

[6] دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی ‌‌‌‌‌‌ یارپیش‌آمد سروی و برخ‌چون ماهی
حلقهای سر زلفینش بپیرامن روی ‌‌‌‌‌‌ هر درازی شده از پیچ شکن کوتاهی
راست گویی که سیه پوش مغانند همه ‌‌‌‌‌‌ بسجود آمده پیرامن آتشگاهی
داشت‌باخویش‌می‌نوشین چون آب حیات ‌‌‌‌‌‌ هرکرا یافت همی داد چنان دلخواهی
گفتم ای جان برمن باشی روزی مهمان ‌‌‌‌‌‌ گفت بسم‌الله اگر خواهی باشم ماهی

۱— سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۶۱
۲— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۴۸۰
۳و۴— ایضاً همان صحیفه
۵— المعجم ص ۲۷۳
۶— ازین‌پس ازلباب‌الالباب نقل شده‌است .

جان من خاك كف پای بتی باد كه او كرد بسمل دل من دوش ببسم اللّهی

* * *

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گویی ز که زادند و بخوبی بکه مانند
تر کند باصل اندرشک نیست ولیکن از خوبی و زیبایی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هزبران دمانند
مشکین خط وشیرین سخن و غالیه زلفند سیمین برو زرین کمر و موی میانند
شیرند بزور و بهنر گر چه غزالند پیرند بعقل و بخرد گر چه جوانند
گر گویم حاشا که چوماهند و چوسروند والله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
پدرام تر و خوبتر از سرو بهارند بی‌شرم‌تر و شوخ‌تر از خوی زمانند
مانند تذروند چو با جام شرابند مانند هزبرند چو باتیغ و سنانند
ازخشم و رضا همچوزمانند و زمینند وز نطق ودهن همچو یقینند و گمانند
زآن بابت عیشند که شایسته چوعمرند زآن مایهٔ عمرند که بایسته چوجانند
جزبر گل وبر لاله همی مشك نریزند جزبردل و بر دیده همی اسب نرانند
با باده چو خورشیدی با آب حیاتند بر باره چوطاوسی بر کوه گرانند...
ماندهٔ ایشان که بود در همه عالم چون دردومکان مایهٔ سودند وزیانند
هر گاه کز ایشان صنمی بینم باخویشتن گویم خنک آنرا که چنین نوش لبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم کایشان همه خود جمله مرا جان وروانند
این مذهب آنهاست که این سیم برانرا ایشان بزرو سیم خریدن نتوانند....

۴۲- بلمعالی رازی دهخدای ابوالمعالی رازی[۱] ازشاعران مشهور عهد سلجوقیان است. نام اورا عوفی بهمان نحو آورده که نقل کرده‌ایم. در چهارمقاله[۲] ومجمع الفصحا[۳] « ابوالمعالی رازی » آمده است ودر مآخذ دیگر یعنی در

۱- عوفی ، لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸
۲- چاپ لیدن ص ۲۸
۳- ج ۱ ص ۷۹

حدائق‌السحر رشید وطواط[۱] والمعجم شمس قیس رازی[۲] همه بروش املاء پارسی «بلمعالی رازی» ضبط شده است.

نظامی عروضی وعوفی ویرا درردیف شاعران سلجوقی ذکر کرده‌اند وهدایت اورا مداح غیاث‌الدین مسعودبن‌ملکشاه دانسته است که ازسال ٥٢٧ تا ٥٤٧ سلطنت میکرد، ووفات او را نیز بسال ٥٤١ نوشته است.

درمیان قصایدی که ازبلمعالی باقی مانده یکی درمدح «ابوالفتح مظفر» است[۳]، واین ابوالفتح مظفر را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی «فخرالملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام‌الملک طوسی» میداند که ازسال ٤٨٨ تا ٥٠٠ وزارت بر کیارق وسنجر راداشت[۴] ودرسال ٥٠٠ بدست باطنیان بقتل رسید. باتوجه باین قصیده دورهٔ شاعری بلمعالی اواخر قرن پنجم بوده است واگر سال وفاتی را که هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود که بلمعالی بعدازآنکه چندی دردستگاه سنجرماند بدستگاه سلاجقهٔ عراق توجه کرد.

بلمعالی مذهب تشیع داشته ودر قصیده‌یی بمطلع (خروش من همه از چیست ازنعیق غراب) علی علیه‌السلام وآل اورا ستوده وشرط وصول بمصطفی را پیروی از مرتضی دانسته است.

شیوهٔ شاعری بلمعالی برهمان منوال است که درآثار شاعران اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم می‌بینیم واز آثار او در لباب‌الالباب و مونس‌الاحرار مجموعاً سه قصیده موجوداست. وی ازاستادان معروف‌عهدخویش‌وبعد ازخود میان‌ناقدان‌بزرگ مشهور بوده است وازآنجمله رشید وطواط درقطعه‌یی که درستایش‌شعروشاعر ساخته بلمعالی‌را درردیف عنصری درآورده است:

معلوم رای تست که بودند بیقیاس   در روزگار دولت محمود دادگر

۱ــ چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص٣٤و٣٥و٦٥

۲ــ چاپ آقای مدرس‌رضوی ص٢٢٢و٢٨٣و٣٠٣

۳ــ مفخر عالم ابوالفتح مظفر که ازو   ظفروفتح همی‌تابد چون نور زنار

٤ــ حواشی حدائق‌السحر ص١١٩

مردان با مهابت و گردان کامکار — میران با سیاست و شهران نامور
جمله بهیمه وار برفتند از جهان — هم میتشان هباشدو هم ذکرشان هدر
...ازعنصری بماندوزامثال عنصری — تا روز حشر سیرت محمود مشتهر
...گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی — کی دادی از معالی او بعد ازو خبر

این بلمعالی رازی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی همان **ابوالمعالی نَحّاس اصفهانی** دانسته است[۱] که بنابر نقل هدایت[۲] معاصر الب ارسلان وملکشاه و درعهد این پادشاه عارض لشکر برکیارق ومحمد بوده وبسال ۵۱۲ ه وفات یافته است. ازین بوالمعالی نحاس اصفهانی ابیاتی درتذکره‌ها نقل شده است که شیوهٔ آنها چندان تفاوتی بااشعاربلمعالی رازی ندارد وحتی بعضی ازآنهارا هم بنام او وهم بنام ابوالمعالی رازی نوشته‌اند، وباآنکه تذکره‌نویسان متأخراورا اصفهانی گفته‌اند، عطاملک جوینی که او رادر جهانگشا (ج۲ ص۲) ازشاعران امیر دادبک حبشی بن آلتونتاق[۳] دانسته، رازی شمرده است وبااین اوصاف همانطورکه مرحوم اقبال استدلال کرده بعید نیست که این ابوالمعالی نحاس رازی (که اورا متأخران اصفهانی نوشته‌اند) همان دهخدا بلمعالی رازی باشد وبدین ترتیب بایداسم کامل بلمعالی رازی را (دهخدا ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی رازی) دانست .

-ازاشعار بلمعالی رازی است :

خروش من همه ازچیست ازنعیق غراب — که دور ساخت مرا از دیار واز احباب
کنون که کرد نعیق غراب هجرانگیز — دلم بر آتش هجران آن تذرو کباب
سزد که روی من ازخون بودچوروی تذرو — سزد که روزمن ازغم بود چو پر غراب
عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست — چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب

۱ــ حواشی حدائق السحر ص ۱۲۰-۱۲٤

۲ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

۳ــ وی ازجانب برکیارق امارت خراسان داشته ودرسال ٤۹۰ سنجر بخراسان رفته واورا برانداخته است.

بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی — کم ازدرودوسلام‌و کم‌ازرسول‌و کتاب
ایا بطوع طلب کرده راحت اعدا — وَ یا بطبع رها کرده صحبت اصحاب
بریدی از دل من راحت و نشاط سماع — گسستی از تن من لذّت طعام و شراب
همی نجویم لهو و همی نخواهم عیش — همی ندارم صبر و همی نیابم خواب
سرشک من که بسیماب نسبتی دارد — چو برچکد برخ زرد من شود زرناب
طبیعیان را از اشک چشم و رنگ رخم — سمی درست شود کامل زر بود سیماب

* * *

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار — که کند دیدن او دیده پر از رنگ ونکار
ازفراوان زر و دیبا که دروجمله‌شدست — طبع گویی که درآمیخت خزان را ببهار
مرغزاریست پر از سنبل بابند و فسوس — بوستانیست پر ازنر گس‌باخواب وخمار
سروهایی همه را بیخ بخر خیز و ختن — گل بنانی همه را تخم ز یغما و تتار
اندرو از غز و خفچاق بت سیم ذقن — واندرو از فی و کیماك مه مشک عذار
یارب این‌بچهٔ ترکان چه‌بتانند که هست — دیدهٔ مردم نظاره از ایشان چو بهار
همه آمیخته با تودهٔ گل تودهٔ مشک — همه آویخته از دانهٔ دردانهٔ نار
نظر زهره و مریخ بهم بافته‌اند — که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
بگه رزم ندارند بجز اسپ و سلاح — بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
حبّذا عشرت ایشان که ظریفند و لطیف — خرّما شوکت ایشان که شکرفند وعیار
آفرین‌باد برآن‌دل که ازین‌دارد دوست — آفرین‌باد برآن کس که چنین‌خواهد یار
منم‌آن کس که همه ساله درآن اندوهم — که از اینسان صنمی بینم اندوه کسار

* * *

ماهست ترا چهره و مشک است ترا زلف
سروست ترا قامت و سیمست ترا بر

تازلف و خط ولعل تو و چشم تو ایدوست
در خاطر ومعنی شد و درصورت و دفتر .

خاطر همه مرجان شد و معنی همهٔ لؤلؤ
صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
خورد از لبت آن زلف پر از عنبر توبی
ور نه لبت آلوده چرا گشت بعنبر
ای کرده تبه عیش من ای زلف بت من
عیشی نشناسم بجهان ز آن تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن آن چهرهٔ زیباست
زیرا که توبی ساکن آن عارض دلبر
همواره خوری زآن لب نوشین می سوری
پیوسته چنی ز آن رخ رنگین گل احمر
در رقص بدان لالهٔ سیراب زنی پای
در خواب بر آن سوسن آزاد نهی سر
شادست دل من بتو شادان بود آن دل
کاو را بخداوند بود نازش و مفخر
بحر کرم و فضل و سپهر کرم و جود
اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

۲۳ـ خالد [۱]امیر فخرالدین تاج‌الافاضل خالدبن ربیع‌المکّی الطولانی از افاضل‌واعیان خراسان وازمشاهیر کتاب وشاعران زمان‌بود، با انوری دوستی و مکاتبه و مشاعره داشت وبیشتر بخدمت ملک‌الجبال علاءالدین جهانسوز(۵۴۵-۵۵۶) مخصوص بود واوست که انوری را بتفصیلی که درشرح حال آن استاد میآوریم ازآسیب قهر علاءالدین‌جهانسوز وتوطئه‌یی که بیاری ملک طوطی غز برای کشتن انوری کرده بود، ازرامکاتبه رهایی بخشید. وی سلطان‌سنجررا نیر

۱- لباب‌الالباب‌ج۲ص۱۳۸-۱۴۰ ؛ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۳۷۶ درذیل‌نام فخرالدین مروزی ؛ سخن وسخنوران ج۱ ص ۳۸۶

مدح گفته است . سال وفاتش معلوم نیست لیکن باید بعد از سال ٥٤٤ که سال قتل سوری است بدرود حیات گفته باشد زیرا درین واقعه گفته است:

آنانکه بخدمتت نفاق آوردند ... سرمایهٔعمرخویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسرسام بمرد ... وینک سر سوری بعراق آوردند

واگر بتفصیلی که درشرح‌حال انوری می‌آوریم قبول کنیم که‌داستان توطئهٔجهانسوز بهمراهی ملک طوطی‌غز، و آگاه شدن انوری ازراه مکاتبهٔ خالداتفاق افتاده،بنابرین خالدبن ربیع بعد از سال ٥٤٨ نیز حیات داشته است. خالد بن ربیع از جملهٔ امرا واز رجال نظامی وبقول خود «مرد لشکری» بود وباین حرفهٔخود درین دو بیت اشاره کرده است :

...چون‌دسترس‌نماند مرالشکری‌شدم ... دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری
جان بدهم وبندهم خاك درت ز دست ... هر چند باد دست بود مرد لشکری

وی درشعر«خالد» تخلص میکرده[1] وعوفی قسمتی‌ازاشعار اورا آورده وهمان مقدار دلالت برمهارت خالدبن‌ربیع درشعرمیکند واگرچه پیشهٔ اوشاعری نبوده لیکن ازهمین مایه اشعار معلوم میشودکه درین‌فن میان اقران مرتبه‌یی بلند داشته است. غزلهای او بسیار لطیف وزیباست وتنها قصیده‌یی‌که از وی نقل شده مقرون به قید التزام است چنانکه شاعر درهرمصراع ازآن «دست» را التزام کرده واگر چه گاه در آوردن معانی بلند بسبب این قید بااشکال مواجه شده ولی بهرحال این کار دشواررا نیک بپایان برده است.

ازاشعار اوست :

درخواب ازآن سمن بناگوش ... تشریف خیال یافتم دوش
بی‌آنکه ز من کشید زحمت ... تا روز کشیدمش در آغوش
که بوسه همی‌زدم برآن‌چشم ... که حلقه‌همی‌شدم‌درآن گوش

۱- خالد سگ تست غم بدوده ... هرچند باستخوان دریغست
ومجمع‌الفصحا ج۱ ص ٣٧٦

شد محنت هجراو مرا خوش — شد زهر فراق او مرا نوش
دوش از قبل خیال آن مه — مه غاشیه‌ام کشید بر دوش
حقا که حق خیال او نیز — هرگز نشود مرا فراموش

* * *

دوستا بر دلم نه تاوانی — که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتیست ۱ من آنم — حسن را غایتیست تو آنی
بوستانیست عرض عارض تو — همه ریحانش راح روحانی
مردمی کن بمردم چشمم — باز فرمای بوستان بانی
یک غمت صدهزارجان ارزد — در دل من بوقت ارزانی
جان بگیر و برابرم بنشین — که مرا تو برابر جانی
بنمانی چو جان همی با کس — کز لطافت بجان همی مانی
سست پیمان چو تو نمیدانم — سخت جان‌تر زمن کرا دانی
برمن و برتو ختم شد گوبی — سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چو زر کنی شاید — گر تو درعرض بوسه بستانی
من چو درمدح شه درافشانم — برمن ازعارضم زرافشانی . . . .

* * *

مهرت بدل و بجان دریغست — عشق تو باین و آن دریغست
وصل توبدان جهان توان یافت — کان ملک بدین جهان دریغست
با کس بمگو که نام توچیست — کاین نام بهر زبان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای — کان طوق بهرمیان دریغست
قدر قدمت زمین چه داند — کان فخر بآسمان دریغست
سروی تو و بوستان تو عقل — سروی که ببوستان دریغست
مرغیست غمت دل آشیانش — مرغی که بآشیان دریغست

۱— آیت : نشانه

در کوی وفای تو بانصاف یک غم بهزارجان دریغست
خالد سگ تست غم بدو ده هر چند باستخوان دریغست

* * *

امروز چنانی که ترا بنده توان بود دروصل تو بادولت پاینده توان بود
بی‌عقل بنور رخ تو راه توان یافت بی‌روح بیاد لب تو زنده توان بود
اندرهوس خاك سر کوی تو صدسال چون‌زلف‌توازباد پراگنده توان بود
باعشق خط وزلف توحقا که قلم‌وار بر پای همه عمر سرافگنده توان بود
درمجلست‌ازجان‌وزدل بی‌دهن ولب چون‌جام‌می‌لعل همه خنده توان بود

* * *

ای دست برده از همه خوبان‌بدلبری ناوردست زدست و بماندم زدل بری
کارم زدست رفت چوبردی‌دلم‌تمام دستی تمام داری در کار دلبری
ای در صف جمال زبردست نیکوان درحسن‌زیردست‌توهم‌حوروهم‌پری
برخاسته بدست مراعات با تو من ازمن‌تو‌شسته دست‌ونشسته بداوری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام دستم بسینه باز منه از سبکسری
هجر درازدست تو در کوی عاشقی کوتاه کرد دست و دل من زصابری
ماند این‌دل‌ضعیف‌زهجرت بدست‌غم دستی‌قوی‌است هجر ترا درستمگری
بردست مانده‌بود مرا جان‌ودل‌ولیک بر هر دوان نبود مرا دست قادری
بردی دل فکار بیک دستبرد عشق جان‌مانده‌است‌وخون‌شدواین‌هم‌تومیبری
چون دست‌رس‌نبود مرا لشکری‌شدم دنیا بدست نامد و دین رفت برسری
جان بدهم وبندهم خاك درت‌زدست هرچند باد دست[۱] بود مرد لشکری
عشقت بدست بازی سیمین برتوکرد دست مرا چوسوزن زرین ز لاغری
یعنی ز دستکاری هجر ستیزه کار معلوم گرددت که بدین‌دست بنگری
دست مست ودامن تو زآنکه تومرا چون‌دست‌بوس‌شاه‌جهان‌روح‌پروری

---

۱ - باد دست : مسرف

۴۴ - محمد بن ناصر علوی وی یکی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم و از سادات جلیل غزنین بوده است. عوفی[۱] او را جمال‌الدین محمد بن ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را شرف‌الدین ذکر کرده و در کارنامهٔ بلخ ضمن صفت شاعران چنین گفته است[۲]:

بگذر از باغ و راغ وقت صبوح	پس گذر کن بسوی عالم روح
تا امیران ملک جان بینی	حکمشان برخرد روان بینی
خاصه شمع نبیرگان بتول	گوهر درج خاندان بتول
آن بجاه بلند و رای قوی	عرق کان نتیجهٔ نبوی
دُرّی از بحر موج توحیدی	شاخی از بیخ باغ تأییدی
شرف دین محمد ناصر	خرد از وصف مدح او قاصر
فکرتش مایهٔ مبانی ذکر	خاطرش قبلهٔ معانی بکر
لفظ و معنیش محکمست و ترست	همچو آبی که اصلش از حجرست
عاشق علم اوست اصل ثبات	تشنهٔ شعر اوست آب حیات...

ازین ابیات مسلم میشود که **شرف‌الدین محمد بن ناصر علوی** شاعری فحل و مردی عالم و دارای مرتبت و جاه بلند بوده است. عوفی اورا برادر بزرگ سید حسن غزنوی دانسته است و سنائی نیز در کارنامهٔ بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمنزلهٔ شاخه یی دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را یکجا دعا کرده و ستوده است، تحقیق در بن‌باب در شرح احوال سید حسن غزنوی صورت گرفته است. عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲) مقام و مرتبتی بلند داشت و علاوه برین او را از مداحان علاء الدوله شمرده است. دیوان سید محمد بن ناصر ظاهراً

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

۲- کارنامهٔ بلخ بتصحیح آقای مدرس رضوی درمجموعهٔ «فرهنگ ایران زمین» دفتر ٤ ج ۳ ص ۳۲۸-۳۲۹

یاجمع‌آوری نشده و یابزودی پراگنده شد زیرا عوفی‌باانداشتن فاصلهٔ زمانی‌بسیار ازو، بمّدون نبودن اشعارش اشاره میکند وعلت آنرا اندکی آنها میداند . آنچه از اشعار موجود سیدمحمد برمیآید،ونیز چنانکه عوفی آورده است، ابیات او«درحسن ترصیع و لطف تسجیع ومراعات نظیر بستان تماشای ضمیر فضلا» بود.

ابیات معدودی ازو درلباب‌الالباب‌آمده‌که همه درمدح واشعاری متوسط است و قصیده‌یی‌که نقل میکنیم‌بارديف «آتش‌وآب» ظاهراً از ابوالفرج رونی استقبال شده والتزام اینگونه ردیفهای‌دشواریکی‌ازوجوه آزمایش‌طبع‌بوده که‌دوعنصرمخالف‌رادر ابیات‌آورده برای هریک‌مضمونها و معنی‌های مناسب فراهم آورند:

چو خاك و بادکند نورونم درآتش وآب
شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

چو در مصاف بابطال حرب روی نمود
ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب

همی نماید از عکس لون گوهر او
هوای فتنه چوگردون و اختر آتش وآب

سرصعست همه جرم او بگوهر و نور
چنان کجا بحباب و باخگر آتش و آب

بابر و صاعقه ماند از آن قبل‌که درو
بود همیشه چو در ابر مضمر آتش و آب

تبارك‌الله از آن صعب ساعتی که بود
عروس نامیه را زر و زیور آتش و آب

سپرده پای نوندان بنعل خاك و هوا
نموده دست دلیران ز خنجر آتش وآب

قضا چوگردون‌کوشان و درکف آزوامل
اجل چورعد خروشان و درسرآتش وآب

بخاك و باد تکاور سپرده بهر ظفر
سنان نیزهٔ شاه مظفر آتش و آب

زپشت مرکب رزم آزمای آهن خای
نه مرکب ازصفت الاّ تکاور آتش و آب

یکی تکاور کاندر دو عالم اوست که زد
چهار نعلش در هفت کشور آتش و آب

چو مه نمود باقسای باختر تک و تاز
چو خور فکند در آفاق خاور آتش و آب

گر از مزاج عناصر شدی نگار پدید
زفعل او شده اندی مقرّر آتش و آب

چه گوهریست که دارندش از عزیزی وناز
چو دیده درسر وچون جانش دربر آتش وآب

طبایعی چو در وبنگرد گمانش افتد
که کرده‌اند همیدون مصور آتش وآب

۳۵ ـ روحانی ابوبکر بن محمدبن علی روحانی سمرقندی از شاعران استاد قرن ششم است . نعت واسم ونسب او را عوفی[۱] «الاجل الافضل تاج الحکماء عطارد الثانی ابوبکر بن محمدبن علی الروحانی» . آورده‌است . آذر[۲] وهدایت[۳] نیز گویا بپیروی ازعوفی اسم اورا ابوبکر بن محمد گفته‌اند . دولتشاه[۴] اورا شاگرد رشیدی سمرقندی شاعر مشهور اوایل قرن ششم دانسته است واین هیچ مستبعد بنظر

۱ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۲
۲ـ آتشکده ص ۳۳۳
۳ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲٤۰
٤ـ تذکرة الشعرا چاپ هند ص ٦٩

نمی‌آید . تذکره نویسان بعدازو هم بر همین منوال رفته و همهٔ آنان جز عوفی که اشاره‌یی بمولد او ندارد، ویرا سمرقندی دانسته‌اند.

ازسال ولادت ووفات او اطلاعی‌دردست نیست لیکن بسبب شاگردی رشیدی سمرقندی شاعر اواخر قرن پنجم باید چنین پنداشت که دوران حیات او نیمهٔ دوم قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم بوده ودرین‌صورت مداحی‌او ازیمین‌الدوله بهرامشاه (۵۱۱—۵۵۲)درست بنظر میرسد. عوفی او را مداح بهرامشاه دانسته وآذر وهدایت مدح سلاطین دیگری را بوی نسبت داده‌اند از آنجمله آذر گفته است که او مداح سلطان‌محمد خوارزمشاه نیز بود. علاءالدین محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم ازسال ۵۹۶ سلطنت خوارزم یافت وبسیار مستبعد است که روحانی تادورهٔ این سلطان زنده مانده باشد وشاید سلاطین خوارزمشاهی مقدّم براورا مدح کرده باشد.

ابیاتی که از روحانی سمرقندی برجای مانده دال قاطع براستادی ومهارت او درشعر ولطف طبع وی درتغزل وغزل وتوصیف است. ازاشعار اوست‌این‌چیستان که درتشبیه‌وتوصیف‌قلم ساخته است :

چیست آن مرغی که چون منقار او ترمیشود
چشم و گوش اهل معنی دُرج گوهر میشود

آب را ماند بگاه جستن و رفتن ولیک
هرزمان دودیش چون آتش بسر بر میشود

تا بدست آید سخن را آب حیوان درجهان
همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود

عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را
بندکردن باد را از وی مصور میشود

اصلش‌ازخاکست وآب‌وروزوشب‌زآن‌گل‌خورد
تا شگفتی نایدت کاو زرد و لاغر میشود

او چه غواص است یارب زآنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشناور میشود

خشک میگردد عطارد را دهان بر آسمان
چون زبان او بمدح پادشا تر میشود

آن جهانداری که هر شب از جواهر آسمان
بی سؤال از عکس تاج او منور میشود

* * *

منت خدایرا که جهان در پناه ماست — سجده گه ملوك زمین بارگاه ماست
روز سپید را همه اومید روشنی — در سایهٔ سعادت چتر سیاه ماست
اومید هفت کشور و اقبال هشت چرخ — اندر چهار گوشهٔ ترگ کلاه ماست
اندیشه چون زعالم علوی سفر کند — آنجا رسد که پایهٔ اول ز جاه ماست
ما آفتاب دولت و باران رحمتیم — صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست

* * *

ای بنا گوش تو داده ماهرا نور و صفا
سرو مشکین طره یی و گلبن سیمین قفا

حلقهٔ زلفت برنگ و شعلهٔ نورت بروی
تیرگی را مایه آمد روشنی را کیمیا

هست نقاش از هوای روی تو دست بهار
گشت عطّار از کمند زلف تو باد صبا

آسمانی بهر آن سیمابگون بندی کمر
آفتابی بهر آن زنگارگون پوشی قبا

تاترا روی چو خورشیدست مارا عار نیست
همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا

چشم جز در چهرهٔ خوب تو نگشاید خرد
از برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا

ای زبهر جان خلقی بیدل و خسته جگر
چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا

هم زدست جور تو ما رابود فریادرس
مرکز انصاف وقطب دولت و چرخ سخا

گلبن طبعش دهد هرفصل دیگر گون ثمر
بلبل جودش زند هر روز دیگر گون نوا

* * *

ای نور بناگوش تو خندان بقمر بر
طوبی لک یاقوت چه پوشی بدُرر بر

چون نقش تو در آینهٔ روح بخندد
نقاش خیال تو بگرید بصور بر

ای رشک گل روی تو از تاب بنفشه
چون لاله مرا داغ نهاده بجگر بر

صد نافهٔ سربسته گشاید چو نشیند
عطار سر زلف تو بر باد سحر بر

از رشک تو بر دیدهٔ خورشید زنم خاك
تا سایهٔ تو با تو نیاید بنظر بر

آمیخته‌اند آن خط و این چشم بخوبی
هم دود بآتش بر و هم سیم بزر بر

ای در چمن عشق تو چون سرو خرد را
هم پای بگل مانده و هم دست بسر بر

* * *

ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست
ما را لب تو چشمهٔ حیوان دیگرست

چاك از فراق روی چو خورشیدت ای پسر
چون صبح صد هزار گریبان دیگرست

چشم بد از تو دور که در چشم روزگار
از عکس چهرهٔ تو گلستان دیگرست

سوی تو همچو گوی دوان آمدم بسر
از بهر آنکه زلف تو چوگان دیگرست

خورشید هم زعشق تو بی صبر شد از آنک
بر تو ز ... که پسان دیگرست

یارب چه طالعی است که هر ساعتی مرا
در کفر آن دو زلف تو ایمان دیگرست

* * *

زهی چاك از فراق تو غریبان را گریبانها
یکی بردار و فرمان کن نتاب از جملهٔ جانها

چه بادست آنکه درسر کرد خاك بوستان از گل
برافروز آتشی از گل ببر آب گلستانها

چو دولت جنبشی آغاز دخهی برنوش ساغرها
چو جزعت ناوك اندازد زهی پرزهر پیکانها

تردر پشت پدر بودی که ازمهرتو دایه‌ات را
بجای شیر خون دل فرود آمد بپستانها

چو اندر بزم بنشینی خهی ناهید مجلسها
چو اندر رزم برخیزی زهی بهرام میدانها

۳۶- شاه بورَجا

حکیم شهاب‌الدین شاه علی ابورجاء غزنوی یکی ازشاعران مشهورغزنین دراواسط قرن‌ششم بوده‌است. نام اورا عوفی[۱] بهمان‌نحو که دیده‌ایم آورده ومعاصر شاعر یعنی نظامی عروضی[۲] تنها به «شاه‌بورجا» که گویا نام مشهوراو بوده اکتفا کرده‌است. ازتذکره‌نویسان متأخر هدایت[۳] اسمش را شهاب‌الدین و او را مشهور بشاه‌ابورجا دانسته ولی لطفعلی بیگ آذر[۴] اسم او را محمد ونام پدرش را رشید ولقبش را شهاب‌الدین آورده است. دربارهٔ اسم وکنیهٔ او قول عوفی که نزدیکتر بدورهٔ شاعرمیزیسته بیشتر باورکردنی است اما اسم پدرش را تنها آذر آورده و«رشید» گفته است ونمیدانیم درست است یانه. تذکره‌نویسان از شرح حال او اطلاعی نداده اند جز آنکه او را معاصر یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی دانسته‌اند ودرقصایدی نیز که ازو بازمانده مدح بهرامشاه دیده میشود وبنابرین‌شاعر معاصر آن سلطان وهمدورهٔ استادان بزرگ دیگری از قبیل سنائی وسیدحسن‌غزنوی ومختاری‌وسیدمحمدناصرعلوی‌بوده است. تاریخ‌وفات‌او نیزمعلوم نیست. آذر وفات‌او را در سال ۵۹۸ وهدایت در۵۹۷ دانسته است واین هردو قول مستبعد بنظر می‌رسد زیرا درین‌صورت میبایست نزدیک پنجاه‌سال بعدازفوت ممدوح‌خود زنده بوده وعمر بسیار دراز یافته باشد.

عوفی دیوان اورا «مقبول» و «کلّی اشعاراورا معمول» دانسته است وازاینجا معلوم میشود که او ازجملهٔ استادانیست که شهرتش بعدازو نیز باقی مانده بود. از ابیات معدود او که دردست است قدرتش درایراد معانی دقیق دل‌آویز وعبارات نغز استادانه وروان وخیال‌انگیز آشکارست. ازاشعار اوست:

نازنین سرو بارور نگرش　　　　که برد سجدهٔ سرو شاتفرش

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۷۶

۲- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۸

۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۶۸

٤- آتشکده چاپ هند ص ۱۱۳

زیر آن بگذر و شگفتی بین | کافتابی شکفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی | کافتابی دمد زبرگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد | دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب ار بچشمه گردد باز | چشم بنهاده‌ام برهگذرش
زآن نیاید همی بچشم درم | که نیایم همی بچشم درش
هست گویی زمرّد و مرجان | سبز خطّ ولب شکر شکرش[۱]
یا چو پر داده طوطیی که بود | مانده منقار در میان پرش
بس غریبست این چنین طوطی | که زمنقار برد مد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرینش | گر نکردم بآب دیده ترش
سحر ازشب برآمدی زبن پیش | می‌برآید کنون شب ازسحرش
آتش ازسنگ اگر جدا نشود | پس دلم بایدی میان برش
خواهمی کز زخم کمر زَنَدی | تا کنم دیده گوهرِ کمرش
نی‌نی آن زر که اززخم خیزد | بکمر کی کنند بی خطرش
شاه داند بهاش کرد که هست | رخ من بر عیار تخت زرش
شاه بهرامشاه‌بن مسعود | آنکه ننمایدآسمان دگرش ...
دشمن ار نام خنجرش گوید | خسته گردد زبان بکام درش
آن صدف بود بیضهٔ تیغش | که‌ز نصرت‌سرشته‌شد گهرش
ازفراوان که‌جان‌خورد چه‌عجب | گر کندجان زخوردجانورش
نی‌نی‌او خودز اصل جان‌بودست | زآن‌طبیعت‌زجان‌نهاد خورش
اصل‌جان گر زخون وباد بود | هست‌جان‌مرکب‌جهان‌سپرش...

* * *

سپیده دم که خط نور برظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند

۱— شکر . اسم فاعل ازشکردن بمعنی شکستن وشکار کردن

همی برآید خورشید از ممالک شرق
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
چو سوده‌یی که شگرفیش بر رخام کشند

ز آفتاب فلک زآن سبب چنان گردد
چو زرّ پخته که برروی سیم خام کشند

ز پیش صبح چنان بردمد همی گویی
که ز آشیانهٔ عقعق همی لحام[1] کشند

ستارگان را یک یک ز پشت لشکر حام
ز روی چرخ یکایک میان دام کشند

بدست حام چو یابند سام را مظلوم
ز ابتسام صبا انتقام سام کشند

گهی ز ماه برآن ناچخ و سپر سازند
گهی ز مهر بر آن نیزه و حسام کشند

ز عدل سلطان مانا خبر نداشته‌اند
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش
بگاه رتبت بر مسند انام کشند

ابوالمظفر بهرامشاه‌بن مسعود
که بارنعمتش ازشکر خاص و عام کشند

* * *

ز تیغ دست مکش نام جوی از آن بجهان
که پادشاهان تیغ از برای نام کشند

۱ـ لحام : جمع لحم

برنج نفس جهان را فکن بآسایش
که رنج نفس بملک اندرون کرام کشند

برای ملک روا باشد ار جهاد کنی
برای گل سزدار مالش ز کام کشند

* * *

ملک بخوردن باده چو مطربان بنشاند
ببر گرفتن خون قصد کرد و رگ زن خواند

پجشکِ[1] فرّخِ فرخندهٔ مبارک پی
بجوی سیم درون شاخ سرخ بید نشاند

بنوك آهن پولاد جوی سیم بکند
ز دست زرّ فشان ملک عقیق فشاند

* * *

ابری خوش است و پرده برآفاق می کشد
دل سوی ساقیان سمن ساق می کشد

باد صبا ز کلهٔ پیروزه گون بباغ
چندین هزار لعبت قنچاق می کشد

بر طاق نه هوای جهانرا که در هوا
قوس قزح ز الوان صد طاق می کشد

در ده میی که در قدح اندر فروغ آن
در شام تیره صبحی برّاق می کشد

آبیست در قنینه و روشن چو آتشی است
کز غایت فروغ با حراق می کشد

مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک
مستی بمدح خسرو آفاق می کشد.

۱- پجشک : پزشک

۲۷- یمینی

عمید محمدبن عثمان یمینی کاتب غزنوی ازشاعران اواخر عهد غزنوی بوده است . عوفی[1] اسم او را بهمان نحو که دیده‌ایم آورده ، جز آنکه بجای یمینی درنسخهٔ چاپی حاضر عتبی آمده است و گویا این نتیجهٔ اشتباه نساخ باشد زیرا آغاز سخن عوفی دربارهٔ شاعر تخلص او را به «یمینی» مسلم میدارد وآن چنین‌است : «یمینی که قلم ازیُمن یمینش مایه‌دار بود» . یمینی‌ازفضلای روزگار خود واز مترسلان وبلغای مشهور بوده‌وچند تألیف داشته واز آنجمله «بزم آرای فخری» بوده که عوفی «ازبدایع تشبیهات وروایع اوصاف» آنسخن میگوید .

وی از معاصران یمین‌الدوله بهرامشاه(۵۱۱-۵۵۲) بوده وبنابر ین درنیمهٔ اول قرن پنجم میزیسته است و گویا لقب شعری خود یعنی «یمینی» را نیز ازلقب همین سلطان گرفته باشد لیکن اینکه هدایت[2] او را معاصر یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین (۳۸۸-۴۲۱) دانسته و گفته است که « به نسبت این سلطان تخلص یافته تا زمان بهرامشاه‌بن مسعودبن محمد درقید حیات بوده... » مستبعد بنظر میرسد زیرا درین‌صورت میبایست خیلی بیشتر ازصد سال زندگی کرده باشد، گویا این اشتباه ازآنجهت بر هدایت دست داده باشد که وی‌درقصیدهٔ موجود خود از مُلک‌محمودی سخن گفته است لیکن باین نکته توجه نکرد که همان قصیده در مدح بهرامشاه است . هدایت میگوید که باسوزنی صحبت داشته واین هم دور از صحت بنظر میاید مگر آنکه وی چندی درماوراءالنهر بسر برده باشد. ازاشعار اوست :

منت وشکر و سپاس بی‌قیاس و حدّ ومرّ
ذوالجلالی‌را که‌بی‌حکمش‌نباشد خیروشرّ

مالک‌المُلکی که‌هرروزی‌زندچون‌لاله‌چاك
دست چرخ ازحکمت حکمش گریبان سحر

هم مبرّا ذات اوازموت وفوت‌وعزل‌وهزل
هم‌منزّه‌نعت اوازعیب وریب‌وخواب‌وخور

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۲۸۷ ۲- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۶۵۶

بر اقاصیِ جلالش وهم را نبود مجال
بر مبادیِ کمالش فهم را نبود ممر

یافته تمکین و تسکین از کمالش فرش و عرش
خواسته تنویر و تدویر ازنوالش ماه و خور

بی‌نیازست از وجود و بی زیانست ازعدم
نزوجود او راست نفع و نزعدم او را ضرر

هم زریب و لهو فعل او مبرّا یک بیک
هم ز عیب و سهو قول او معرّا سر بسر

اوج خضراء بسیط از وی ملمّع در نجوم
موج دریای محیط از وی مرصّع از درر

گه دلِ گِل از سموم عنف او آید بجوش
گه گُلِ دل از نسیم لطف او آید ببر

شد عروس طاعت ابلیس زامرش خاکسار
گشت شاه توبت آدم ز فضلش تاجور

دین احمد از جلال قدر او شد کامکار
ملک محمود ازکمال صنع او شد مشتهر

از قبول اوست کز اقبال شاهنشه نزود
ملک محمودی و دین احمدی‌را فخر و فر

ظلِ حق بهرامشه خورشید ملت آنکه هست
نار عنف و نور لطفش دلفروز وجان شکر

آن جوان بختی که آمد تیغ گوهر دار او
برج حشمت را نجوم و درج نصرت‌را گُهر

آن جهان بخشی که آمد کفِ گوهربار او
کاخ همّت را نگارو شاخ دولت را ثمر

دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال
ملت احمد فزود از رایت فتحش ظفر ...

* * *

دل من بی‌رخ تو محرم ایمان نشود — دردمن بی‌لب تو مرهم و درمان نشود
کیست بر گوی‌زمین درخم‌چوگان فلک — کش‌قداز گوی‌زنخدان‌توچوگان نشود
گرد منشان ز سر زلف چو آبی ز شکار — تا ز بوی خوش او آب گلستان نشود
بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر — دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
کیش‌و قربان[1] نکشابی زمیان تا زغمت — صددل از کیش برون‌ناید وقربان‌نشود
شیر گردون چو ز تیمار تو رو به گردد — چکند فتنه که در سایهٔ ساسان نشود

* * *

حلقه حلقه مشک دارد بر کران‌ارغوان — توده توده لاله دارد در میان ضیمران
خیره گشت‌ازخدّ او ماه دو هفته برفلک — طیره شد ازقدّ او سرو سهی در بوستان
که‌سخن گویدبمجلس‌چون‌عطاردبی‌دهن — گه کمر بندد بمیدان همچوجوزابی‌میان
جز زنخدانش شنیلستی زسیم ساده گوی — جز‌ززلفش‌دیده‌یی‌ازمشک‌ساده‌صولجان[2]
سنبل پستش گشاده بردل ودینم کمین — نرگس‌مستش کشیده برتن‌وجانم کمان

* * *

ای دوست عاشق از بر تو زار میرود — دل پر زرنج و حسرت و تیمار میرود
مسکین کسی که‌درهمه‌عالم‌رهین‌چومن — در صحبت فراق ستمکار میرود
بی‌یارودل‌منم،خنک‌آن کس که‌درجهان — با دل همی خرامد و با یار میرود
ازمهر تو تعدّی و از عشق تو ستم — بر بندهٔ تو بی حد و بسیار میرود
خوبی بمجلس تو همی آیدای عجب — آری سزا بنزد سزاوار میرود

* * *

ای چنگ سرافگنده چوهر ممتحنی — در پای کشان زلف چومعشوق منی
گر خدّ ترست خشک پس‌درچه‌فنی — هم خشک زبانی تو و هم ترسخنی

۱- قربان: کمان‌دان ۲- صولجان: چوگان

۲۸- سوزنی

شمس‌الدین[۱] تاج‌الشعرا محمدبن‌علی‌سوزنی[۲] را تذکره‌نویسان معمولاً بهمین نام و نشان که گفته‌ایم ذکر می‌کنند. آقای فروزانفر استاد دانشگاه باتتبع در دیوان او نام پدر ویرا مسعود یافته و بادعای شاعر بانتساب او بسلمان فارسی صحابی معروف اشاره کرده است[۳]. مولد او را عوفی «نسف» (=نخشب)، واقع درنزدیکی سمرقند، میداند و هدایت گفته است که از قریهٔ کلاش سمرقند بوده است. بهرحال نسبت او بسمرقند مشهور است.

در ابتدای جوانی برای تحصیل علوم ببخارا رفت ومدتی در مدرسه‌یی تعلّم میکرد وبعد بنابرنقل عوفی بر اثر تعلق خاطر بشاگرد سوزن‌گری بتعلّم آن صنعت همت گماشت وازغایت عشق زبان بشاعری گشود.

سوزنی معاصر ارسلان‌خان محمد ازپادشاهان آل‌افراسیاب(۴۹۵-۵۲٤) وفرزند او محمود، خواهرزاده وجانشین سنجر، درخراسان، ویکی دیگر ازامرای آل‌افراسیاب بنام طمغاج‌خان مسعودبن حسن، وسنجر، واتسزبن محمد خوارزمشاه بوده است.

وفات اورا هدایت درسال ۵۶۲ ودولتشاه[٤] در۵۶۹ نوشته‌است وازاشعار شاعر حیات او درسال ۵۶۰ مسلم میشود[۵] وبنابرین قبول یکی از دو سال مذکور دشوار بنظر نمیرسد.

سوزنی باشاعران بسیار ازقبیل عمعق وسنائی وانوری و معزی وادیب صابر ورشیدی سمرقندی معاصر وبابعضی‌ازآنان درحال مهاجات بوده وآنانرا بتیغ تیززبان

۱- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲٤۹

۲- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۹۱

۳- سخن وسخنوران ج ۱ ص۳۲٤ باستناد این‌ابیات:

مداح تو صد هزارکس هست — هر سو بیکی زبان دیگر
زیشان چو محمدبن مسعود — نی‌کهتر و مدح خوان دیگر

و: بزهد سلمان اندرزمان مراسلکا — چویافتم زپدرکز نژاد سلمانم
و: توازنژادوتخمهٔ کیان‌قیصری — من از نژاد سلمان یار پیمبرم

٤- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ۶۳

۵- رسید ماه مبارک بسال پانصدوشصت — بارگاه وزیر خدایگان بنشست

خود آزرده است واز آنجمله نام کسی‌را بصورت «خمخانه» در دیوان او می‌یابیم که سوزنی در هجو او راه مبالغه واصرار پیش گرفته است . این شاعر که بنابر اشارات سوزنی اسم او جلال‌الدین بوده[۱] همانست که عوفی اورا بنام حکیم‌جلال ذکر میکند ومیگوید «حکیم‌جلال که نظم او چون سحر حلال ونثر او چون بادشمال روح‌افزا و دلگشای‌است، اگرچه اوراقلاید قصاید بسیار است، چون درزبان سوزنی‌افتاد وببلاء هجاء او مبتلی‌شد بآخر عمر جملهٔ اهاجی وهزلیات خودرا بشست واستغفار کرد»[۲].

اتفاقاً دربارهٔ سوزنی هم میگویند که در پایان عمر دست از بدزبانی و هجو و هزل برداشت واستغفار کرد واین معنی را در یک قصیدهٔ شاعر که در اواخر عمر سروده وازآن آثار پشیمانی لایح است بخوبی مشاهده میکنیم.

سوزنی شاعری بدزبان و هجا پرداز بود ودر هجو معانی خاص ابداع میکرد ومضامین بدیع می‌یافت وبرای بیان معنی و مقصود خود از بکاربردن رکیک‌ترین کلمات امتناع نداشت . قصائد و قطعات سوزنی سخنی سهل وبیانی صریح وفصیح دارد واینکه عوفی اورا «در جدّ وهزل ورقیق وجزل نادرهٔ زمان واعجوبهٔ گیهان» دانسته گفتاری بصواب آورده است .

ازاشعار اوست:

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم | مرا نداند زآنگونه کس که من دانم
بآشکار بَدم در نهان ز بد بترم | خدای داند ومن ز آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای | من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
غلام‌نیست‌بفرمان‌خواجه‌رام چنانک | من این نبهره تن خویش را بفرمانم
مرا نماند روزی هوای دامن‌گیر | که بی‌گناه برآید سر از گریبانم
بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود | بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هواست‌دانه‌ومن‌دانه‌چین وهاویه‌دام | اگر که دانه نمانم بدام درمانم

۱ــ همه سوداش آنکه نقش کند بجلالی جریدهٔ القاب . سخن وسخنوران ج۱ ص ۳۳۸ ح .

۲ــ لباب‌الالباب ج۲ ص۱۹۸ ، ورجوع شود به سخن وسخنوران ج۱ ص ۳۳۸

هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو — هواللهی بزنم حلقه‌یی بجنبانم
هوا بمن بر دلّال معصیت گشته است — ازآنکه خواجهٔ بازار فسق و عصیانم
گنه بمن بر دلّال وار عرضه دهد — بدان سبب که خرید ار آب دندانم
بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من — برین تجارت او شادمان و خندانم
اگر بسنجم خودرا زنیک‌وبد امروز — برآن نهم که نهد روز حشر میزانم
منم بپلهٔ نیکی ز یک سپندان کم — بپلهٔ بدی اندر هزار سندانم
چه مایه بندهٔ سندان دلم ترا ملکا — که درتراز وی نیکی کم ازسپندانم
بترك شرّ و باتیان خیردار مرا — همه مخالف امرست ترك و اتیانم
گنه بنسیان آرند بندگان عزیز — من ار گناه نیارم بود ز نسیانم
بحقّ دین مسلمانی ای مسلمانان — که چون‌بخودنگرم نیک بدمسلمانم
رسول گفت پشیمانی‌ازبدی‌توبه است — برین‌حدیث اگر تایب است من آنم
فلان وبهمان گویی که توبه یافته‌اند — چه مانع است مرا من فلان وبهمانم
بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا — چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم
بفضل‌خویش‌مسلمان‌زیان مرا یارب — بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم

* * *

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — برآبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما — تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم[۱] و باپلنگ اجل کارزارماست — آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ
کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار — کز کبر پایمال شود پوست بر پلنگ
در پلهٔ ترازوی اعمال عمر ما — طاعات دانه‌دانه‌وعصیان تنگ‌تنگ[۲]
اصرار کرده‌در گنه‌خودبسرّ وجهر[۳] — نه ازصغیره شرمی‌ونه از کبیره ننگ
پیران‌چنگ‌پشت‌وجوانان چنگ زلف — درچنگ‌جام‌باده‌ودر گوش‌بانگ‌چنگ

۱— رنگ : آهو
۲— تنگ : بار
۳— سرّ وجهر : پنهان وآشکارا

ما از شمار آدمیانیم و سنگدل — از معصیت توانگروازطاعتیم دنگ[۱]
آنجا که جنگ باید پذرفته‌ایم صلح — وآنجا که صلح باید آورده‌ایم جنگ
آونگ[۲] دوزخیم بزنجیر معصیت — دوزخ نهنگ وما چویکی‌لقمهٔ نهنگ

* * *

درین‌جهان که‌سرای‌غمست‌و تاسه[۳]وتاب — چوکاسه برسرآبیم و تیره‌دل چوسراب
خراب عالم وما جغدوار ازین نه عجب — عجب از آنکه نمانند جغد را بخراب
بخواب‌غفلت‌خفتیم‌وخورده شربت‌جهل — که تاشدیم زبیداد فتنه بی‌خوروخواب
بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما — وبال خواسته چونانکه موی بر سنجاب
تقی[۴] و عاقبت‌اندیش نیست ازما کس — ازین شدیم سزاوار گونه گونه عِقاب
عُقاب طاعت ما باز مانده از پرواز — شدیم صید معاصی چو کبک صید عقاب

* * *

شکسته زلفا عهد وصال من مشکن — چوزلف خود مکن‌ازبارهجرقامت‌من
ز آب و آتشِ چشم ودلم رمیده مشو — که‌آب‌وآتش‌من‌دوست‌داند ازدشمن
چو سرو وماه خرامان بنزدمن بازآی — که ماه‌وسروومنی‌مشک‌زلف‌وسیم‌بدن
بتی پریرخ و آهن دلی و بیرخ تو — دلی‌پری‌زده کردارشیفته‌است وشمن
بمن نمای رخ واندکی بمن دل ده — که با پری زده دارند اندکی آهن

* * *

ازمن بآزمون چو طلب کرد یار دل — ازجان شدم‌بخدمت وکردم نثار دل
دیدم بزیر حلقهٔ زلفین آن نگار — در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
فرمان‌گزار دلبر و طاعت نمای من — طاعت نمای داده بفرمانگزار دل
من دل‌سپار وآن بت مه‌روی دلپذیر — کی جز بدلپذیر دهد دلسپار دل
دل را بدان نگار سپردم که داشتم — زو چون نگار خانهٔ چین پرنگار دل

۱ــ دنگ: بی‌خبر، بی‌هوش، ابله — ۲ــ آونگ: آویخته
۳ــ تاسه: اضطراب، ملالت، فشردگی گلو بسبب اندوه — ۴ــ تقی: پرهیزگار

تا بیست در دلم ز رخ آبدار دوست — کانرا بپیش کس نکند آشکار دل
در آبدار عارض او بنگریستم — شد آبدار دیده و شد تا بدار دل
گردد هر آنکسی که چو من عشق پیشه کرد — هم پر سرشک دیده و هم پرشرار دل
دادم بباد ساری دل را بباد عشق — نشگفت اگر بباد دهد باد سار دل

۴۹ - سیفی علی بن احمد سیفی نیشابوری از شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و در نظم و نثر استاد بوده است. گویند که وی کتابی حاوی صدنامهٔ عاشقانه، که عاشق بمعشوق نویسد، تألیف کرده بود که مقبول فضلا و پسندیدهٔ اماثل بود[۱]. غزلها و قصائد مصنوع او مشهور بود. شمس قیس در ذیل صنعت اعنات چند بیت از یک قصیدهٔ او را که در هر مصراع آن سنگ وسیم را التزام کرده آورده [۲] و همان ابیات باقسمت بزرگی از قصیده درمجمع الفصحا آمده است.

هدایت او را مداح سلطان تکش (۵۶۸-۵۹۸) دانسته است، و قصیده یی که ازو در دست داریم در مدح شاه محمود است که شاید شاه محمود پسر ارسلان خان محمد ازپادشاهان آل افراسیاب، خواهرزاده وجانشین سنجر در خراسان باشد، که بسال ۵۶۶ بدست مؤید آی ابه صاحب نیشابور کور شد ودربارهٔ او هنگام مطالعه در فصل اول این کتاب سخن گفته ایم.

سیفی هم مانند دیگر شاعران عهد خود بغزل رغبتی داشت وچند غزل از او درلباب الالباب نقل شده است.

ازاشعار اوست:

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهرتو چون سیم در سنگین حصار
سنگدل یاری و سیمین بر نگار و مهرتست
همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

۱- لباب الالباب ج۲ ص۱۵۹ ؛ مجمع الفصحا ج۱ ص ۲۵۲
۲- المعجم چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی باهتمام آقای مدرس رضوی، ص۲۸۴

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی دو روی
زآن چو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار
تا من ای سنگین دل سیمین بر نامهربان
همچو سیمم با تو صافی همچو سنگم بردبار
گاه بر سنگم زنی چون زرّ و جویی نقش سیم
که زنی سنگ و مرا چون سیم و زر گیری عیار
رحم کن منگر به بی سنگی و بی سیمی من
زآنکه سنگ آنرا بود کاز سیم و زر دارد یسار
سیم و زر کم ناید آنرا کز سر سنگ و خرد
خدمت خسرو کند چون سیم بر سنگ اختیار
شاه محمود آنکه بخشد سیم نا سخته بسنگ
زآنکه چون سنگ است پیش چشم جودش سیم خوار

* * *

ای کرده بی گناهی از دوستان کناره
از تست جور برمن و زدوستان نظاره
گر دوستیت جرمست آن جرم کرده آمد
از بهر این نگیرند از دوستان کناره
جرمی که از تو آمد برخویشتن گرفتم
بسیار جهد کردم تا خواست راه چاره
درماتم فراقم داریم گاه و بیگه
هم دیده کردم خونی هم جامه کرده پاره
بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن
درمذهب ظریفان جرمیست آشکاره

* * *

خبرت هست که تا دور فتادی زبرم
دل زمن دور فتادست و بجان درخطرم
دل و جانم چو همی بی تو نخواهند مرا
پس تو بی جان و دل من چو همی درنگرم
چو چنین است مرا بی تو بقایی نبود
بد بود گر نروم زود گرانی نبرم
دل خبر یافت که رفتی و بیامد زپست
جان بدو گفت که رفتی و منت براثرم
تا بیکبارگی ای جان جهان بازر هم
من ازین محنت و تیمار و توازدردسرم

* * *

طاقت هجر تو نمی دارم روزوشب خون زدیده می بارم
جز غمت نیست مونسم بی تو زآن غمت را بجان خریدارم
غمگسارم تو بودی اندر دهر رونقی داشت با تو بازارم
همه غمها گساردم با تو غم عشق تو با که بگسارم
گه گه از غم فراغتی جویم بخت خندد بطنز بر کارم
چون فراغت نیافرید خدای من بجهد از کجا بدست آرم

۳۰- رشیدوطواط[۱] امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید وطواط از اعقاب عبدالله بن عمر بن الخطّاب است که نسب او بیازده واسطه بخلیفهٔ ثانی میرسد. ولادت او در بلخ اتفاق افتاد و او در مدرسهٔ نظامیهٔ همان شهر قسمتی از تحصیلات خود را نزد امام ابوسعد هروی بانجام رسانید وبعد ازاتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی وعربی بخوارزم رفت و در اوائل عهد ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه بخدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزمشاهان روزگار گذرانید وسمت صاحب دیوانی رسائل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر ملازم خدمت او بوده و قواعد الفت میان آنده استواری داشته واتسز غالباً از محاوره و مجالست با آن دبیر وشاعر فاضل لذت میبرد. ومیان آنان مطایباتی جاری بوده است وازآنجمله خوارزمشاه درستایش او که سری اصلع داشت این رباعی گفت:

از فضل سرت بر آسمان میساید زآن بر سر تو موی همی برناید
ما را سر تو چو دیده در میباید بر دیده اگر موی نباشد شاید[۲]

تخلص رشید به «وطواط» از بابت کوچکی جثهٔ او بود چه وطواط نام مرغی است ازجنس پرستو واین خردی جثهٔ او هم موجب ایجاد بعضی مطایبات گردیده است.

۱- شرح حال رشید وطواط را دراین کتاب ازروی مقدمهٔ فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی، سقی‌الله ثراه، رحمه‌الله، که برکتاب حدائق السحر که بسال ۱۳۰۸ در تهران بطبع رسانیده است، تلخیص کرده‌ام.
۲- لباب الالباب ج۱ ص۲۱

دولتشاه گوید: روزی درمجلس اتسز بحث ومناظره‌یی میان علما در گرفته بود، رشید درآن مجلس حاضر بود، درمناظره وبحث تیززبانی آغاز کرده و دواتی پیش او نهاده بود. اتسز دراو نگریست واز روی ظرافت گفت دوات را بردارید تامعلوم شود از پس دوات کیست که سخن میگوید! رشیددریافت، برخاست و گفت: المرء باصغریه، قلبه و لسانه!

درسال ٥٤٢ سنجربرای سرکوب اتسز قصد خوارزم کرد وقصبهٔ هزارسف را دو ماه درحصار گرفت. درین سفر انوری درخدمت سنجر بود، این دو بیتی برتیری نوشت ودرهزارسف انداخت:

ای‌شاه همه‌ملک زمین حسب‌تراست — وزدولت واقبال جهان کسب‌تراست

امروز بیک حمله هزارسف بگیر — فردا خوارزم‌وصدهزار اسب‌تراست

وطواط در هزارسف بود، درجواب این رباعی برتیر نوشت وبینداخت:

گر خصم تو ای‌شاه بود رستم گرد — یک خرز هزارسف تو نتواند برد

چون سلطان هزارسف گرفت بسبب این بیت واشعار دیگری که وطواط در تهنیت پادشاهی‌واستقلال‌برای اتسز ساخته بود، ازو آزرده‌خاطر بود وسوگندخورده بود چون اورا باز یابد هفت عضو او ازیکدیگرجدا کند. وطواط چندی ازبیم سلطان متواری‌بود وچون دانست که ازقرار قرارنخواهد یافت بارکان ملک درخفیه توسل جست تا بعد ازمدتی‌به منتجب‌الدین بدیع کاتب مشهور سنجر پناه برد. یک روز که منتجب‌الدین برعادت هرروز بامداد بخدمت سلطان رفته وبعد ازنصایح وجد سخن را بحکایات مضحک کشانیده، و بتدریج کلام بذکر رشید وطواط رسیده بود، منتجب‌الدین برخاست وسلطان را گفت که: بنده را یک التماس است اگرمبذول‌افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود، منتجب‌الدین گفت وطواط مرغکی‌ضعیف باشد طاقت آن ندارد که بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدوپاره کنند! سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید[1]. بعدازین تاریخ‌رشیدهمچنان درخدمت‌اتسز بسرمیبرد تادرسال

۱— تاریخ جهانگشا ج ۲ ص۷-۱۰

۵۴۷ حاسدان ویرا بداشتن روابطی با کمال الدین محمود بن ارسلان والی جند متهم کردند. اتسز بروی خشم گرفت واورا از خدمت خویش براند. این کمال‌الدین محمود که شاعر او را در قصاید خویش بنام خاقان معظم نظام‌الدوله ابوالقاسم محمود یاد کرده است، همان محمود بن محمد بغراخان خواهر زادهٔ سنجر است که بعداز امارت خال خود بتخت سلطنت نشسته وبرای دفع غزان بخراسان رفته بود.

وطواط برای رفع تهمت از خویش واثبات بی گناهی درساحت پادشاه قصاید بسیار گفت تااتسز بااو برسر لطف آمدو بزودی اورا بشغل سابق باز گردانید چنانکه در ۵۴۸ بعد از حادثهٔ غزان باتفاق اتسز بشمال خراسان آمده بود واین معنی از نامهٔ که بصدرالائمه ضیاءالدین، دوست وممدوح رشید، ساکن بلخ، از خراسان نوشته بود بر میآید و میدانیم که در همین سال بود که اتسز بدعوت محمود بن محمد بغراخان بخراسان آمده بود تا باخاقان دررفع بلای غزان چاره‌یی اندیشد.

درسال ۵۵۱ اتسز درگذشت وبقول عطاملک جوینی رشیدالدین وطواط برسر جنازهٔ او می گریست وبدست اشارت بدو میکرد ومیگفت:

شاها فلک از سیاست میلرزید — پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد — تا آن همه‌مملکت‌بدین می‌ارزید[۱]

بعداز وفات اتسز گویارشید چندی درخدمت پسرش ایل ارسلان(۵۵۱-۵۶۸)بسر میبرد لیکن بعدازین بسبب کثرت سن ازخدمت تقاعد ورزید. درسال ۵۶۸ که سلطان علاءالدین تکش بر تخت‌خوارزم نشست‌وطواط پیری‌فرتوت واز هشتاد سال گذشته‌بود چنانکه اورا برمحفّه پیش سلطان آوردند. گفت هر کس برقدر خاطر وقریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سن قوا از کار فرو مانده است بررباعی که سبیل تبرك نظم افتاده است اختصار میرود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست — هان تاچه کنی که‌نوبت‌دولت‌تست[۲]

۱— جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۱
۲— ایضاً ج۲ ص ۱۸

گویا رشید تااواخر عهد ایل‌ارسلان وآغازدورهٔ تکش همچنان سمت صاحب دیوانی رسائل خوارزم را داشت وبعدازآن بسبب پیری ازخدمت معاف گردید.

غیر از سلاطین خوارزم که گفته‌ایم رشید وطواط باعده‌یی از مشاهیر رجال و امرای زمان نیزرابطه داشته وآنانرا مدح می گفته‌است. ازآنجمله ذکر خاقان محمودبن محمد بغراخان، وصدرالائمه امام ضیاءالدین که‌ازبزرگان ادبا وشعرای مقیم بلخ بوده، گذشته است.

غیر ازین دو از ممدوحان رشید یکی شاه غازی نصرة‌الدین رستم‌بن علی‌بن شهریاربن قارن (۵۳۳-۵۵۸)از پادشاهان آل باوندا‌ست که‌هرسال ۵۰۰ دینارودستار وجبه‌یی با اسبی زین وستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده و ابن اسفندیار سه قصیدهٔ عربی‌را از رشید درمدح این اسپهد آورده است.

وفات رشید وطواط را یاقوت در سال ۵۷۳[1] نوشته وصاحب روضات‌الجنات و کشف الظنون نیز بر همین طریق رفته و دولتشاه وتقی‌الدین کاشی ۵۷۸ نوشته‌اند.

رشید وطواط ازادبا ونویسندگان وشاعران عهد خود بابسیاری ازآنان مکاتبه ورابطه داشته است. میان او وامام حسن قطان مروزی از علما وحکمای قرن ششم مکاتباتی وجود داشته وبعضی ازآنها درمجموعهٔ‌رسائل رشید ودرجهانگشای جوینی[2] آمده است.

میان رشید وطواط و جارالله زمخشری ادیب و متکلم بزرگ قرن ششم نیز دوستی و مباحثه و مکاتبه بود و علی‌الخصوص آندورا مباحثاتی برسر مسائل لغوی و ادبی است.

رشیدازشاعران‌بزرگ عهدخودباخاقانی وادیب‌صابرارتباط ومشاعره ومکاتبه داشته‌است. بین‌او وخاقانی‌در آغازامرقواعد دوستی‌مستحکم بود وخاقانی‌ازو باحترام نام میبرد لیکن آخر کار آندو بمهاجات انجامید. میان رشید وصابر هم وضع برهمین منوال بود نخست یکدیگر را می ستودند ودر اواخر امر یکدیگر را می‌نکوهیدند و بکلمات تند میآزردند.

۱- معجم‌الادبا چاپ مصر ج۱۹ ص۳۰

۲- جهانگشا ج ۲ ص۶-۷

رشید وطواط علاوه بر دیوان شعر دارای آثار متعددی است که از غالب آنها نسخی در دست است:

نخست منشآت فارسی اوست که مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود بر کتاب حدائق السحر قسمتی از آنها را نقل کرده است (ص: مو - نب) و این نامه ها اعم است از رسائل سلطانی و اخوانی و با آنکه مجموعهٔ منظمی از آغاز امر از آنها ترتیب نیافته است باز هم عدد آنها کم نیست.

دیگر کتاب معروف فارسی او حدائق السحر فی دقایق الشعر در بدیع و صنایع شعری است که چندبار طبع شده و آخرین طبع منقّح آن را مرحوم عباس اقبال با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ بطبع رسانیده است. از آثار دیگر اوست:

فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطّاب.

تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدّیق.

انس اللّهفان من کلام عثمان بن عفّان.

نثر اللآلی من کلام امیر المؤمنین علی که هر یک از کلمات آنحضرت را بنثر فارسی درآورده و در دو بیت فارسی منظوم ساخته و بصد کلمه یامطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب نیز موسوم است و چندبار بطبع رسیده.

مجموعهٔ رسائل عربی که درسال ۱۳۱۵ هجری قمری در دومجلد در مصر طبع شده است. این رسائل از قدیم مشهور و مورد مراجعه بود.

منظومه یی در عروض فارسی که شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شاعران پارسی گویست.

علاوه بر آنچه گفته ایم رشید و طواط چندین رسالهٔ معروف نیز بعربی دارد که غالب آنها در مسائل ادبی و کلام است و همهٔ آنها را استاد فقید عباس اقبال در مقدمهٔ حدائق السحر برشمرده است.

رشیدالدین وطواط یکی از دانشمندان بزرگ عهد خود و از ادباء نامبردار و از بلغاء مشهور در زبان عربی و فارسی است. یاقوت اورا از نوادر زمان و عجایب دوران

شمرده ودرعهد خود افضل ناس درنظم ونثر پنداشته ودر شناختن دقایق کلام عرب واسرار نحو وادب کسی‌را مقدم براو ندانسته است.

همین فضل غزیر ودانش کثیر مایهٔ آن شده بود که رشید درعهد خود ازشرق تاغرب نواحی ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد.

این مرد استاد بجمع‌آوری کتب واستنساخ وتصحیح آنها حرص عجیب داشته وحضور ذهن او در مشکلات لغت وقواعد ادب حیرت‌انگیز ومایهٔ اعجاب معاصران بوده است. غالب اوقات او بمعاشرت بااهل ادب می‌گذشته است لیکن براثر اعتقاد دینی شدید خود بااهل علوم عقلیه وفلاسفه دشمنی میورزید، ازمقالات حکمای یونان تبرّی میکرد وازآنها جزآنچه راکه باشرع موافق بود نمی‌پذیرفت.

وی درنظم ونثر فارسی وعربی نیزاز سرآمدان زمان بود. قدرت طبع او درشعر هردوزبان بدرجه‌یی بود که بقول یاقوت درمعجم‌الادبا درآن واحد یک بیت ازبحری بعربی نظم میکرد وبیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی وهردورا باهم املامینمود[۱]. بااینحال یاقوت شعر عربی اورا بخوبی نثر وی درآن زبان نمی‌داند واو در نثر عربی حقاً ازمشاهیر بلغاست ومنشآتش درردیف آثار برگزیدهٔ آن زبانست.

شعر فارسی رشید استادانه ودرکمال استحکام است. رشید دربرگزیدن کلمات وقوت ترکیب از شاعران کم نظیر است. مهارت او در ایراد صنایع مختلف لفظی ازقبیل ترصیع، مماثله وتجنیس وامثال آنها، بی‌آنکه باستحکام کلام آسیبی وارد آورد، اورا ازین حیث در میان شاعران منفرد ساخته است تابجایی که میتوان دیوان او را مجموعه‌یی ازصنایع مختلف لفظی شمرد. توجه شدید رشید بالفاظ طبعاً اورا ازاشتغال بمعانی باریک وافکار لطیف ومضامین دقیق دل‌انگیز باز داشته وباین سبب آثار او باآنکه آراسته بکلام مصنوع و فصیحست، دارای معانی بلند مطبوع نیست. ازدیوان او که هفت‌هزاربیت دارد نسخی دردست است.

ازاشعار اوست:

زین سینهٔ پرآتش و زین دیدهٔ پر آب   دردا که گشت قاعدهٔ عمر من خراب

---

۱ - معجم الادباچاپ مصر ج ۱۹ص ۲۹ . شرح‌حال وآثار وطواط در این کتاب از ص ۲۹تا۳۶ آمده‌است.

از بیم حرق و غرق نیاید مرا همی / درسینه هیچ شادی ودردیده هیچ خواب
گردون دهد زسفرهٔ حسرت مرا طعام / گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب
زنبوروار بود بعالم چو شهد و چرخ / چون مارزهر کرد مرا دردهان لعاب
امثال من مکرّم و من سخرهٔ هوان / اقران من مرفه و من طعمهٔ عذاب
گفتم که در شباب کنم دولتی بدست / نامد بدست دولت و ازدست شد شباب

* * *

زهی فروخته روی تو در جهان آتش / زده غم تو مرا در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی / بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماندزآتش دل اشک چشم و ترسم ازآنک / بجای آب ز چشمم شود روان آتش
بر تراست ز بیداد در میان خارا / دل مراست ز تیمار در میان آتش
اگر بخاره درآتش نهان بود چونست / دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش
چو باد می گذری برمن و مرا در راه / همی گذاری چونانکه کاروان آتش
بجوی مهر من ای نوبهارحسن که من / بکارت آیم چونان بمهرگان آتش
منم همیشه در آتش زانده تو و لیک / مرا ندارد با مدح شه زیان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز / که ازصواعق خشمش کند کران آتش

* * *

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون[۱] / نهفته گشت علامات سرخ آینه گون
ز نقشهای غریب و ز شکلهای بدیع / صحیفه های فلک شدچوصحف انکلیون[۲]
جناح نسر[۳] وسلاح سماك[۴] هردوشدند / ز دست چرخ مرصع بلؤلؤ مکنون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی / بضعف شکل سهاء[۵] همچو قامت مجنون
شهاب همچوحسام برهنه کرده بحرب / سهیل همچوسنان خضاب کرده بخون
شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب / چنانکه در دل جهّال علم افلاطون

۱- سقلاطون: سقرلات، نوعی ازجامهٔ پشمین سرخ رنگ . ۲- انکلیون : نام یکی از کتب مانی ۳- نسر: نسران نام دوستاره یکی طایرودیگری واقع. ٤- سماك: سماکان نام دوستاره دربای اسدکه یکی رامح است و دیگر اعزل. ۵- سها: ستاره یی بسیار کوچک وکم نور است نزدیک بنات النعش .

شبی درازو زحیرت فلک دراو ساکن / ولیک از دل من هجر یار برده سکون
مهی که کرد تنم را ببند هجر اسیر / بتی که کرد دلم را بداغ عشق زبون
زبان من شده از وصف زلف او عاجز / روان من شده برنقش روی او مفتون
چونون و چون الفست او بابرو وبالا / وزو شده الف قدّ من خمیده چو نون
فراق یار بود صعب در همه هنگام / ولیک باشد هنگام نوبهار افزون
کنون که دست طبایع بسان فراشان / بباغ و راغ بگسترد فرش بوقلمون
کنار باغ همه پر خزاین دارا / فضای بناغ همه پر دفاین قارون
فراغ از گل و گلرخ درین چنین فصلی / ز امّهات جنونست و «والجنونُ فنون»

* * *

جانا لب چون شراب داری / رخسار چو آفتاب داری
در پیش ضیاء آفتابت / از ظلمت شب نقاب داری
بی آن لب چون شکر تنم را / همچون شکر اندر آب داری
پشت طربم شکسته خواهی / قصر خردم خراب داری
ای روی تو رحمت الهی / تا چندم در عذاب داری
در انده تو درنگ دارم / در کشتن من شتاب داری
ای تافته زلف یار آخر / تا کی دل من بتاب داری
صبرم چو عقاب صید کردی / گرچه صفت غراب داری
ای تن بجزع مباش اگرچه / اندیشهٔ بی حساب داری
خوش باش که بارگاه خسرو / از حادثها مآب داری

* * *

همه کار گیتی بود برقرار / چوبا عدل ودانش بود شهریار
هر آنکس که در دستِ فرمان او / زمام خلائق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو / که آن ماند از خسروان یادگار
تو اصلاح گیتی از آن کس مجوی / که بر نفس خود نیستش اقتدار

* * *

ناصحی کآن ترا بد آموزد | نیست ناصح که‌ازعدو بترست
گنج و رنج توانگر و درویش | هرچه درعالمست‌در گذرست
داد کن داد کن که دارالخلد | مسکن خسروان دادگرست
یک صحیفه ز نام نیک ترا | بهتر از صد خزانهٔ گهرست

۳۱- شطرنجی

جمال‌الحکما دهقان علی‌شطرنجی[۱] هم ازشعراء بزرگ اواخر قرن ششم درماوراء النهرست. هدایت اورا از اهل سمرقند[۲] و درشیوهٔ شاعری شاگرد سوزنی دانسته و گفته است که سوزنی مدح او کرده و بنابرین در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیست. نظامی عروضی ویرا ازشاعران آل خاقان شمرده‌است[۳].ویراپسری‌بود باسم محمد که‌شرحی‌بر کتاب کلم‌النوابغ تألیف‌زمخشری نوشته وآن دردست است[۴].

درشعراواختصاصی جزآنچه درسخن معاصران وی می بینیم ، مشاهده نمیشود جزآنکه، بنابرنقل‌عوفی اکثراشعار اومقطعات‌بود درحکمت ووعظ، وازآنجمله است:

علم ازاستاد بحاصل کن کازروی کتاب | نتوانی نقطی علم بحاصل کردن
همچومرغی که خروسش‌نبودخایه کند | چوزه[۵] نتواند از آن خایه برون آوردن

* * *

مَثَلِ آنکه او بود احمق | مردمان فیلسوف دانندش
مَثَلِ سگ بود که باشد کور | مردمان‌جان‌وچشم خوانندش

* * *

این بس‌شرفست‌سفر که درعالم | تاریخ زهجرت پیمبر شد
برمن‌سفراز حضر بهست ارچند | این‌شدچونعیم‌وآن چوآذرشد

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۱۹۹
۲- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۴۴
۳- چهارمقاله ص ۲۸
۴- حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعیدنفیسی ص ۱۳۹۷
۵-چوزه: جوجه.

بس کهتر طبع و ابله اندیشه　　　کو کرد سفر حکیم و مهتر باشد

* * *

چو بینی خصم را افتاده در آب　　　مگیرش دست و برنه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود　　　که موسی رَسته گشت از آفت غرق

* * *

عمر دراز اگر چه زهر نعمتی بهست　　　بی نعمتا[۱] که عمر دراز است در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران　　　عمر دراز نیست که جان کندن دراز

* * *

بسر بخاك کریمان رفته رفتن به　　　که سوی درگه این مهتران عصر بپای
ازآنکه هیچ ازین مهتران زبیش وز کم　　　روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر توسجده کنی خاك آن کریمان را　　　روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
و گر بمانند این مهتران برین سیرت　　　چگونه عمر گذاریم وای برماوای !

* * *

جمال مجلس باشد بمردم دانا　　　و گرچه باشد جای نشست پایگهش[۲]
چنانکه زینت هر بیت را ز قافیه است　　　اگر چه پایگه بیت هست جایگهش

* * *

ای خواجه اگر نادره‌یی با تو بگوید　　　این بنده، نباید که دل از بنده گران داشت
خواهد که نگوید بتو بر نادره لیکن　　　چون عطسه بود نادره کانرا نتوان داشت

«...درماوراء النهرآن روز که خورشید بحوت آید همان روز لکلک بدان دیار آید وخلق برسیدن او شادی کنند واو را مبشّر قدوم بهار خوانند، دهقان علی را امتحان کردند که قصیدهٔ لکلک ردیف پرداخت درغایت لطف...»[۳] وازآن قصیده است :

۱— درنسخهٔ لباب الالباب چاپ لیدن (ج ۲ ص ۲۰۳) : برنعمتها
۲— پایگه : صف نعال، ذیل مجلس ، قرارگاه ستوران رانیز گویند.
۳— لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۸

بشارت آرد از نوروز مارا هر زمان لکلک
کند غمگین دل ما زآن بشارت شادمان لکلک

شود خالی زبرف و زاغ پهنای زمین یکسر
زبرف و زاغ چون گرددعیان از آسمان لکلک....

دبیرستانست گویی آشیان و کودکان گنجشک
نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکلک

زسرغان بهاری هست لکلک ناخوش آوازی
که سازد چون کندآوا زبان از استخوان لکلک

بمنقار از برای آن کند لکلک همی آوا
که تاجز بر دعای خواجه نگشاید زبان لکلک

وزیر شاه صدرالدین که بهر کشتن خصمش
بمنقار و بگردن هست چون تیر و کمان لکلک....

۴۴. رفیع مروزی از احوال او اطلاعی در دست نیست. نام او درلباب الالباب (ج۱ ص۱۶۱-۱۶۲) درشمار شاعران سلجوقیان آمده وابیاتی که ازو نقل میشود حاکی از کمال ذوق ولطف سخن وباریک اندیشی او در غزل است وبعید بنظر نمی‌آید که او نیز ازشاعران نیمهٔ دوم قرن ششم باشد.

ای روی خوب تو سبب زندگانیم | یک روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم | جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادگار روی تو گر یک نفس زنم | محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
درد نهانیست مرا از فراق تو | ای شادی و سلامت و درد نهانیم
یکره بگو که عاشقم ازبندگان ماست | تامن کسی شوم چو بدین نام خوانیم

* * *

دایم گل رخسار تو بر بار نماند | وین دل شده درحسرت وتیمار نماند
چندین چه کنی تکیه بر اقبال زمانه | کان روز زوال آید و بسیار نماند

چندین چه کنی ناز که تاچشم کنی باز / از عشق من و حسن تو آثار نماند
آزار مکن پیشه و بازار مکن تیز / کاین تیزی بازار تو بسیار نماند

* * *

باز آمدم ای جان جهان با دل ریش / وآورده بنزدیک تو درد سرخویش
من از پس و حاجت نیاز اندر پیش / وین درد که کم مباد هرساعت بیش

* * *

در عشق اگر نه از سر افسر بنهی / ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون درحرم عشق آیی / زآن پیش که پای درنهی سربنهی

* * *

هردم که قرار از دل شیدا برود / آهی ز ثری تا به ثریا برود
جان برسر پایست زدست ستمت / هان گرنظری نمی کنی تابرود.

۴۴- روحی حکیم روحی ولوالجی[۱] از شاعران قرن ششم است که بعد از عهد قطران (متوفی بعد از ۴۶۵) وخواجه مسعود سعد سلمان (م. ۵۱۵) میزیسته است زیرا در اشعار خود ازین هردواستاد نام برده وخود را از حیث سخا وسخن بمسعودسعد ودرمطلع ومقطع قصاید سوم فرخی وقطران شمرده است:

بیش ازاین نیست کازسخاوسخن / خواجه مسعود سعد سلمانم .
مطلع و مقطع قصائد را / سیوم فرخی و قطرانم

وی ازولوالج ماوراءالنهر بوده ودرین باب گفته است:

گه بولوالجم ولایت خویش / گه بوخش و بگنج وختلانم

واز ظاهر ابیات او چنین برمیآید که چندی در بلاد مختلف ماوراءالنهر و خراسان سرگردان بوده و از آنجمله مدتی درخراسان بسر میبرده و قصائدی درمدح بزرگان آن دیار می پرداخته است.

روحی درهزل یگانهٔ زمان بود ودرین امر بحدی شهرت داشت که بقول خود

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۶۵

اگر نام خدای را زیر لب میخواند مردم گمان میبردند که وی هجای آنانرا میخواند واین امر گاهی ایجاد مزاحمت برای او میکرده است . وی دراشعار عادی خود هم جنبهٔ شوخی و گاه تهتّک و بی حفاظی را رها نمی نمود و حتی هنگام وصف و تشبیه هم‌شوخ طبع وبذله گو بود. وصفی که از لسب کندرو خود کرده وما آنرا نقل خواهیم نمود در عالم خود مطبوع ومقرون بتفریح خاطر است . در تشبیهات خود بسیاری از اشیاء عادی اطراف را وسیله قرار میداد و در همان حال از راه خلاعت درمیآمد .بااین حال هنگامی که بمدح میرسید کمال فصاحت و حسن‌انتخاب کلام را رعایت می کرد وازاینجا معلوم میشود که ازبیان مطالب جدّی هم عاجز نبود .

ازاحوال وآثار او بیش‌ازآنچه گفتیم فعلاً اطلاعی دردست نیست .

از اشعار اوست :

من که از دیده ابرلیسانم — بر سر آب دیده منشانم
ورنه ابرم چرا که ناشده پیر — بر جوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من — زآن گشاد ازدودیده طوفانم
شبهٔ طوسیم بقدر و بسنگ — غیرت گوهر بدخشانم
چون‌زخونی که‌نام‌اواشکست — گشت رخسار لعل ومرجانم
تا سخنهای آبدار جهان — چون فروشد چوخاك ارزانم
گر چه آبی نشد ز آبادی — اندرین خاکدان ویرانم
ور چه از روزگار رنگ‌آمیز — نیست حاصل گذشت حرمانم
نشگفت ار ز آتش خاطر — پخته گردد بعاقبت نانم
که بنزدیک مصر جامع ناز — داروی درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود یانی — نوبهاری پس زمستانم
می‌نهد خارها کنون باری — باسید گل و گلستانم
چرخ بیداد گ که پیکارش — تنگ دارد فراخ میدانم
نگشاید مرا در عیدی — تا نبندد برای قربانم
دهر نکبت رسان کز آسیبش — گاهچون گوی‌و گه‌چوچو گانم

زخم خایسک[1] نکبت او را — یعلم‌الله که سخت سندانم
گر بجان کسان کسی بزید — من رنجور ناتوان آنم
پیش چشم خود ازنحیفی تن — چون مژه آشکار و پنهانم
گربرد فی‌المثل صبا چو صدا — از پی وزن هر دو وزّانم
نبود در زمانه وزّان را — به ز دیوان شعر میزانم
گر منم بی تن و روان زنده — شعر عالی خویش را مانم
سالها شد که سال عالم را — بدم و دل دی و حزیرانم
تُرّشیهای چرخ ناشیرین — کُند کردست تیز دندانم
زین‌چو گردون‌واختر گردون — نیست خواب و قرار‌وامکانم
گه بدریا و گه بهامونم — گه بایران و گه بتورانم
گه بولوالجم ولایت خویش — گه بوخش وبگنج و ختلانم
گه بدشت هرات و نیشابور — گه بکوه طروق[2] و طورانم
گه بباخرز و گه بباوردم — گه بکر کانج وگه بکرگانم
گه بلا بین بلخ بامینم[3] — گه غم آگین مرو شهجانم
حاصل‌الامر همچو دولت تیز — بیکی جایگه نمی مانم
با چنین حال حاسدند هنوز — ژاژخایان شاه گیهانم
نه بلشکر چو قیصر و فغفور — نه بکشور چورای و خاقانم
نه شهی را سپهبد و دستور — نه دهی را رئیس و دهقانم
نه بموکب مقدّم درگاه — نه بمنصب مشیر ایوانم
نه بدولت نبیرهٔ کاوس — نه بدانش فرید غیلانم[4]
بیش‌ازین‌نیست کازسخاوسخن — خواجه مسعود سعد سلمانم

۱ــ خایسک : پتک
۲ــ طروق : نزدیک طوس وهمانست که امروز طرق گویند .
۳ــ یعنی بلخ بامیان
۴ــ فرید غیلان یا فریدغیلانی: رجوع شود بهمین کتاب ص۲۷۸

بدهم در یکی زمان بسؤال ‌ ‌ ‌ ‌ گرد و گیتی بمدح بستانم
بخلْ ضحاك و من فریدونم ‌ ‌ ‌ ‌ مکرمت ملک و من سلیمانم
با امانت چو جنس با جنسم ‌ ‌ ‌ ‌ با خیانت چو انس با جانم
نیست بیگانگی بحمدالله ‌ ‌ ‌ ‌ با هنر در میان اقرانم
خواجه تاش منست فضل که من ‌ ‌ ‌ ‌ بندهٔ افضل خراسانم
لقبم روحیست و چون روحست ‌ ‌ ‌ ‌ شعر پرداخته بدیوانم
مطلع و مقطع قصاید را ‌ ‌ ‌ ‌ سیّوم فرخی و قطرانم
در بحور و معانی دشوار ‌ ‌ ‌ ‌ جدّ و هزل است گفتن آسانم
بمدیح کریم و طعن لئیم ‌ ‌ ‌ ‌ سعد برجیس و نحس کیوانم
مرده را از مدیح زنده کنم ‌ ‌ ‌ ‌ زنده را از هجا بمیرانم
چون سخن برگزیده‌ام بسخن ‌ ‌ ‌ ‌ خواجه زآن بر کشیده‌آسانم....

* * *

دی کرده سوی روز شب تار ترکتاز ‌ ‌ ‌ ‌ درخس کشید روز سر از بیم شب چو راز
بشکفت پنبه‌زار فلك بر فلك چنانک ‌ ‌ ‌ ‌ زهره ز عشق دوك بهم برشکست ساز
همچون کلاه گوشهٔ نوشین روانِ مغ ‌ ‌ ‌ ‌ بر زد هلال سر ز پس کوه بیدواز
من چون چنان بدیدم جستم زجای خواب ‌ ‌ ‌ ‌ ماهو[1] بدست کرده باشتر شدم فراز
بگرفتمش مهار و شدم بر فراز او ‌ ‌ ‌ ‌ چونانکه تاز باره شود بر فراز تاز
ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ‌ ‌ ‌ ‌ با هفت هشت گِرده و ده پانزده پیاز
راهی که نزد عاصیِ بدکار روز حشر ‌ ‌ ‌ ‌ در جنب او حقیقتِ دوزخ بود مجاز
در مرغزارهاش هزاهز کنان هزبر ‌ ‌ ‌ ‌ بر چشمه سارهاش عراعر کنان گراز
غولان غرچه گیر زخار و زخس دراو ‌ ‌ ‌ ‌ گمراه گشته چون رمهٔ میش بی‌نهاز[2]
شبگون هیون من که مباداش دورسنگ ‌ ‌ ‌ ‌ مانده درو زبار دم سست خویش باز

۱— ماهو : چوبدست شتربانان
۲— نهاز : بز یا گوسپند بزرگی که پیشاپیش گله رود

آن اسب ناروان که ز بی‌طاقتی چو آب تا یافتی نشیب نرفتی سوی فراز
بر دی بهر فراز و نشیبی هزار بار از دست و پای لنگ زمین را بسر نماز
خوردی بیک زمان دو جوال او زکه و لیک کردی ز یک جوال تهی بردن احتراز
چون خوانمش حدی و رجز خوش نیامدش زیرا که بود زادن او پیش از حجاز
حاصل چو اسب لنگ و چو ترك هزیمتی هر دو همی شدیم درین راه دور یاز[1]
او حست و حست و حستمن او را بچوب و سنگ سوی عزیز دولت و دین تازو تازو تاز
بحر علوم افضل دولت علی کزو دارد چو عقل گوهر فضل الله اعتزاز....

۴۴- صابر شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی از مشاهیر شاعران نیمهٔ اول قرن ششم ومشهور به «ادیب صابر» است.

وی خود گاه خویشتن را صابر[2] و گاه ادیب[3] خوانده است. اصل او از ترمذ بود و شاعری وی هم درآنشهر شروع شد[4] لیکن درروزگاران بعد دربلاد ونواحی دیگری مانند مرو وبلخ وخوارزم گذراند وبمداحی سلطان‌سنجر اختصاص یافت و گویا علاوه برشاعری، خدمات درباری دیگر را نیز عهده‌دار بود چه سنجر براثر اختلافات سختی که میان او و اتسز خوارزمشاه بروز کرده بود، چون دانست که او دست از خلاف برنخواهد داشت «ادیب صابر» را برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی درخوارزم بماند واتسز از رنود خوارزم برمنوال طریقهٔ ملاحده دوشخص را فریفته بود وروح ایشان خریده و بها داده وایشان را فرستاده تاسلطان را مغافصهً هلاك کنند وجیب حیاة او چاك. ادیب صابررا این حالت معلوم شد، نشان آن دو شخص بنوشت ودر ساق موزهٔ پیر زنی بمرو روان کرد، چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن

۱- دوریاز: طولانی

۲- شعر صابر ز بحر خاطر وطبع غصهٔ دُرّ و رشک مرجانست

۳- اینک ادیب ازسر اخلاص واعتقاد باآنکه نیست صنعت او شعر وشاعری

٤- ودر همانشهر است که از مرگ فجیع امیری ظالم بنام اخطی اظهار مسرت کرده و گفته است:

روز می‌خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی‌ زبزم صد هزاران آفرین برروز می‌خوردنت باد
تاتو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد گرچه اهل‌لعنتی رحمت برآن مردنت باد

کسان کردند وایشان را درخرابات باز یافتند وبدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت»[1].

این واقعه مسلماً پیش از سال ۵٤۲ که سنجر بقصد فتح هزارسف بخوارزم شتافت، اتفاق افتاد چه آن حادثه را جوینی بعد ازداستان قتل صابر آورده وازآنجا که آنرا پس ازوقایع سال ۵۳۸ که سال حملهٔ نخستین سنجر بخوارزم بوده است نقل کرده ومسافرت صابر را نتیجه ودنبالهٔ آن جنگ وصلح میان سنجر و اتسز دانسته است، پس واقعهٔ غرق ادیب صابر پس ازین سال رخ داده وبنابرین قتل این شاعر استاد درمیانهٔ سالهای ۵۳۸ و۵٤۲ اتفاق افتاده وبااین وصف تاریخی که تذکرنویسان برای وفات ادیب صابر نقل کرده‌اند یعنی ۵٤٦[2] باطل است درحالیکه درعلت قتل او همهٔ روایات یکسان میباشد.

ادیب صابر غیر از سنجر اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) را نیز درمدت توقف در خوارزم مدح گفته بود.

ازدیوان این شاعر استاد نسخی دردست ودرکتابخانهای ایران پراگنده‌است. از اختصاصات مهم شعر او سادگی و روانی آنست و او خود نیز متوجه این نکته بوده وشعر خودرا بروانی ستوده است[3] وازباب روانی شعر درعصر خود بمنزلهٔ فرخی دردورهٔ محمود است واگر گاه تصنعاتی از قبیل التزام کلمات مشکلی مانند یاقوت و سرو درهربیت، وآوردن ردیف وبعضی صنایع، درشعر او مشاهده میکنیم بسبب اقتضاء زمان است وتقریباً همهٔ شعرای زمان درین امر بااو شرکت دارند.

غزلها وتغزلهای لطیف ادیب صابر بسبب صراحت گفتار و آوردن مضامین باریک وداشتن زبان سادهٔ شیرین در آنها، شهرت بسیار در شعر فارسی پیدانموده وبرروی هم اورا درمیان شاعران عهد خود ممتاز ومورد تحسین برخی ازآنان کرده

۱- جهانگشا ج ۲، چاپ لیدن ۱۹۱۶ ص ۸۳

۲- هدایت مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱٤ - دولتشاه، تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۵۰۷؛ محمد عبدالغنی‌خان، تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۱۱ وغیره.

۳- بشعر روان گفت مدحت توانم   روایی فزونست شعر روانرا

است تاآنجا که انوری با همهٔ قوت طبع وقدرت کلام خود را در شاعری ازو بمرتبت کمتر شمرده و گفته‌است: «چون سنائی‌هستم آخر گرنه همچون صابرم». وبقول‌عوفی «ارباب هنر وفضل بتقدم او اعتراف نموده...». ازاشعارادیب‌آثار اطلاع او ازعلوم وادبیات وآشنایی باآثار شاعران بزرگ عرب آشکارست و این بااطلاعی که از کیفیت تربیت شعرا دردورهٔ صابر داریم و پیش ازین آورده‌ایم ، امری معتاد بنظر می‌آید.
از اشعار اوست :

قد من شد چو دو زلف بَخَم دوست بَخَم
دل من شد چو دو چشم دُژَم دوست دژم

دل دژم گشتم قد چفته و زینگونه شود
دیده چون چشم دژم بیند و زلفینِ بخم

عشق زلف و لب معشوق شکیبم بستد
پیشهٔ عشق همیشه نه چنین بود؟ نعم!

دل‌من وقف لب و چشم صنم گشت وسزید
کیست کاو دل نکند وقف لب وچشم‌صنم

چشم من چون خط و زلفینش ببندند ببند
عز و ذلّ و بد و نیک و عمل و عزل بهم

لب و غمزه بهمه نوش همی بخشد ونیش
من بدین عیش‌و تعب بیش همی‌بینم‌و کم

سبب لهووغمم زلف و لبش گشت که دید
مشک ومی کاو سبب لهو شد وموجب‌غم

سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل
دهنش هست بتنگی سبب دهشت دم

زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست
چون دل معتمد ملک بتوفیق و هِمَم

* * *

شب آدینه و من مست و خراب — عاشقی برسر و در دست شراب
عاشق و مست خرابم چکنم — عاشق آن به که بود مست و خراب
مر مرا شنبه و آدینه یکیست — که چنین دیده‌ام از عشق صواب
می‌خورم سرخ تر از چشم خروس — در شب تیره تر از پر غراب
کرد بر دیدهٔ من خواب حرام — عشق آن نرگس مست پرخواب
هیچ تهدید عذابم مکنید — که مرا عشق بسنده است عذاب
نتوان خورد غم کار جهان — که جهان سایهٔ ابر است و سرآب
غم بد اندیش خداوند خورد — جغد شایسته تر آید بخراب

* * *

اگر نیست دل در کف دلبری — بباید بکام دل از دل بری
بر از دل بکام دل آنکس برد — که دائم بود دربرش دلبری
ولیکن چه داند که اندرجهان — نماند همی دلبری در بری
نگه کن بدان باغ دلبر که بود — گشاده دراو هر دلی‌را دری
بهر سوی او خرمن لاله‌یی — بهر گام او تودهٔ عنبری
بپا هر درختی چویک خسروی — بسر هریکی را بدیع افسری
بپیمان ـ هر افسری ملکتی — بفرمان هر خسروی لشکری
ز بی مهری لشکر مهرگان — نبینی کنون افسری برسری
بهار از زمرّد همی بردرخت — بیاویخت چون دلبری زیوری
حزیران زمرّد همی زر کند — زهی من غلام چنین زرگری
بدیدار این طرفه صنعت رواست — که بینا شود چشم هر عبهری
هم اکنون خزان بینی ازشرم سر — درآرد بکافور گون چادری
بباغ اندر ازمیوه چندین بتان — ندانم که آراست بی آزری
درخت آنگهی کاسمان گونه بود — ندیدم ز اختر بر او پیکری
کنون کاسمـ[illegible]ه او باز خواست — پدید آمد از هرسویش اختری

بگوهر بماند همی سیب سرخ — شنیدی چنین کم بها گوهری
گر آبی باختر بماند رواست — که او مادری بود و این دختری
چرا نار ماننده اخگرست — که ناید چنین سودمند اخگری
چو انگور مر باده را مادرست — روانرا براحت بهین رهبری
فدا داد از بهر فرزند جان — چنین مهربان کم بود مادری
بفرزند او جان بپرور که نیست — جز او در جهان هیچ جان پروری

* * *

جور ازین برکشیده ایوانست — که درو مشتری و کیوانست
گرچه گه سعد و گاه نحس دهد — ورچه گه رزق و گاه حرمانست
زوچه نالی که چون تو مجبورست — زوچه گریی که چون تو حیرانست
نایب پرده های اسرارست — پردهٔ راز های پنهانست
دور او هرچه کرد و هرچه کند — کردهٔ کردگار گیهانست
جان که جان آفرین بما دادست — ملک ما نیست بلکه مهمانست
نزد برنا و پیر عاریتست — مرگ در حق هردو یکسانست
زندگی را زوال در پیش است — زندهٔ بیزوال یزدانست
مرگ چون موم نرم خواهد کرد — تن ما گر ز سنگ و سندانست
ای ترا خانهای آبادان — خانهٔ دینت سخت ویرانست
وگر ایمانت هست و تقوی نی — خاتم ملک بی سلیمانست
کار دنیات اگر فراهم شد — کار عقبات بس پریشانست
شعر صابر ز بحر خاطر و طبع — غصهٔ درّ و رشک مرجانست

* * *

دلم عاشق شدن فرمود ومن برحکم فرمانش
درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش
پریشان زلف دلبندی دلم بربو دو هر ساعت
پریشان کرد جانم را سر زلف پریشانش

قرار وخواب و شیرینی ز جان وجسم وعیش تن
ببردند ازبن دندان لب شیرین و دندانش

که وصلش همی جستم درازی درشب وصلش
نبود آنرا که من جستم مگر درروزهجرانش

شکست زلف آندلبر دلم بربود هر لحظه
که درزلفش همی دیدم نشان عهد وپیمانش

بپیرایش گر اندر زلف اوره یافت نقصانی
جمال او و عشق من زیادت شد ز نقصانش

بقصد گوی با چوگان بمیدان دیدمش روزی
ز زلف او وپشت من حسد میبرد چوگانش

خم چوگان او با گوی هر ساعت بمیدان در
همان کردی که روز باد زلفش با زنخدانش

ز رشک آنکه تا با زلف مشکینش نیامیزد
بآب دیده بنشاندم سراسر گرد میدانش

دلم را در خم زلفش بزندان کرده عشق او
چو مداح خداوندست نگذارم بزندانش

* * *

ای زلف دلبر من دلبند و دلگسلی
که در پناه مهی که در جوار گلی

گر درپناه مهی چون چرخ بدچه کنی
ور درجوار گلی چون خار دل چه خلی

بر گل همی گذری برمه همی سپری
دلرا همی گسلی وزدل نمی گسلی

از اصل لاله نه بی بر لاله معتکفی
ازجنس زهره نه بی بازهره متصلی

دودی برآتش رخ لرزان ازآن سببی
درعی زمشک سیه پرحلقه زآن قبلی

آسایش نظری آرایش قمری
پیرایهٔ شکری همسایهٔ عسلی

گرچه بریده سری بی نقص وبی المی
ورچه شکسته تنی بی عیب وبی خللی

برنام‌تست غزل درکام‌تست‌طرب هم حجّت طربی هم حاجت غزلی
همراه جان‌ودلی‌وزجان‌ودل‌عوضی همرنگ‌مشک‌وشبی‌وزمشک‌وشب‌بدلی
کردی‌تو قصد دلم وزبیدلی‌خجلم گرقصد جان بکنی‌ازمن بدل بحلی
بهرست برتو مراگرچه زروی‌جفا چون‌کین صدراجلّ یاریگر اجلی

* * *

تویی‌که مهر تو درمهرگان بهارمنست که چهرهٔ تو گلستان و لاله‌زار منست
بهار و سرو گل و سوسن ای بهار بتان چو درکنار منی جمله در کنار منست
قرار من همه در زلف بیقرار تو باد که تـاب و حلقهٔ او منزل قرار منست
طراوتی کـه غزلهای آبدار مراست زعشق تست‌که در عالم اختیار منست

* * *

اگر چه عشق بتان سربسر بلا باشد دلم بعشق همه ساله مبتلا باشد
دلم بلای من و عاشقی بلای دلست بلاکه دید که همواره در بلا باشد
جفای او بدلم از وفا عزیزترست نشان عشـق پسنـدیدن جفا باشد
رخش‌چولاله‌سیراب‌وعارضش‌چوگلست ازآن قبل‌چوگل و لاله بی‌وفا باشد

* * *

قدر مردم سفر پدید کند خانهٔ خویش مرد را بندست
تا بسنگ اندرون بود گوهر کس‌نداندکه‌قیمتش‌چندست

* * *

دوات ای پسر آلت دولتست بدو دولـت تند را رام کن
دوات از قلم نامداری گرفت قلم‌گیر و نام ازقلم وام کن

* * *

دل من مهر آن گزید که او بسته دارد میان بکینهٔ من
من ز دشمن چگونه پرهیزم دشمن مـن میان سینهٔ من

* * *

چون بادل‌تو نیست وفا دریک پوست — درچشم‌تو یکرنگ بود دشمن‌ودوست
بس‌بس که شکایت‌تو ناکرده بهست — رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

* * *

چون گردش آسمان نکوخواه منست — دیدم رخ او که برزمین ماه منست
وصلش که براه عشق همراه منست — تأثیر دعا هـای سحرگاه منست

* * *

دل در غم آن لعل شکربار برفت — زاندیشهٔ من تـوت تکرار برفت
علمی‌که بعمرخویش‌حاصل‌کردم — بر یاد لبش جمله بیکبار برفت

* * *

زلفی است ترا که عاشقی زاید ازو — حسنی است تراکه طبع بگشاید ازو
رویست ترا که روح بفزاید ازو — دانی کـه مرا چه آرزو آید ازو

* * *

آن به که شب و روز همی پیوندیم — برگردش‌روزهای چون‌شب خندیم
تا چند دل اندر غم عالم بندیم — پیداست که ماز اهل عالم چندیم

* * *

چندان ز فراق در زیانم که مپرس — چندان‌زغمت‌بسوخت‌جانم که‌مپرس
چندان بگریهت دیدگانم که مپرس — گفتی که چگونه‌ای چنانم که‌مپرس

۴۵ـ جبلی امام ، بدیع‌الزمان عبدالواسع‌بن عبدالجامع‌بن عمران‌بن ربیع غرجستانی‌الجبلی[۱] ازخاندانی‌علوی درغرجستان ولادت یافت وچنانکه ازآثارش‌برمیآید درعلوم زمان‌خاصه علوم ادب‌کسب‌کمال‌کرد ودرطریقه شاعری قدم‌گذاشت ودرین فن سرآمد اقران شد وسپس بمدح شاهان معاصر خود از غوریان وسلجوقیان ومحمودیان پرداخت تادرسال ۵۵۵ درگذشت. هدایت میگوید

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۰۴ ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۸۵ ــ تذکرةالشعرا چاپ هند ص ۴۴ . جبلی تخلص خودرا در ابیات ذیل میآورد :

وآنکه تحیت جبلی را تو عرضه ده — بر خواجه و امام اجل صدر نامور
جبلی آتش هوا مفروز — بی‌صلاح اززبانه کینه‌متوز . . .

سال وفات اورا جز این نیز ضبط کرده‌اند. ممدوحان او یکی طغرل‌تکین‌بن‌محمد است که درسال ٤٩٠ برخوارزم استیلا یافت، دیگر بهرامشاه‌بن‌مسعودغزنوی(٥١١-٥٥٢) که عبدالواسع در آغاز دورهٔ شهرت خویش چهار سال در دستگاه او بسر میبرد و چون بهرامشاه براثر اختلال کار سلطنت از سنجر استمداد کرد و سنجر بیاری او در سال ٥١٠ لشکر بغزنین برد، عبدالواسع بخدمت او پیوست. وازین پس چندی در درگاه سنجر بسر برد ومورد علاقه واحترام‌آن سلطان بود. علاوه‌براینان که گفته‌ایم عبدالواسع‌ممدوحان‌دیگری نیز داشته که ازآن میان ارسلانشاه‌بن کرمانشاه ازسلاجقهٔ کرمان را میتوان نام برد.

عبدالواسع جبلی ازجملهٔ پیشروان بزرگ تغییرسبک سخن دراواسط قرن‌ششم واز کسانی است که در سخن او شعر بلهجهٔ عمومی زمان، که تا آنوقت آمیزش بیشتری ازسابق بازبان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد. قدرت طبع ومهارت او درشاعری باعث بود که او بکلام آراستهٔ مصنوع وافزودن پیرایه‌های لفظی برزیور های معنوی توجه بسیار کند ودرابیات خود بموازنه و مماثله وترصیع وتعدید ولف ونشروامثال آنها توجه بسیار داشته باشد. بهمین سبب عوفی معتقد است هیچکس بر منوال او سخن نگفته وبعضی از قصاید او چنان بود که «کس از فضلا نقدی چنین بمعیار قریحت نسنجیده است ودرخاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»[1].

عبدالواسع درشعر عرب نیز دست داشت وبقول عوفی[2] «ذوالبلاغتین» بود و ملمعاتی ازوی در لباب‌الالباب نقل شده است. نسخه‌یی‌عکسی از دیوان او که در کتابخانهٔ لالا اسمعیل استانبول‌محفوظست در تملک نگارنده است[3].

ازاشعار اوست:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا	وز هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت وشد زیرکی سفه	شد دوستی عداوت وشد مردمی جفا
گشته‌است باژگونه همه‌رسمهای‌خلق	زین عالم نبهره و گردون بیوفا

١- لباب‌الالباب ج ٢ ص ١٠٤

٢- ایضاً ص ١٠٨ ٣- این دیوان را در دومجلد با حواشی وتعلیقات چاپ‌کرده‌ام.

هر عاقلی بزاویه‌یی مانده ممتحن — هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا
گر من نکوشمی بتواضع نبینمی — از هر خسی مذلت و ازهر کسی عنا
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست — آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من زهمه مردمان‌دوچیز — ازدشمنان خصومت و ازدوستان ریا
قومی ره منازعت من گرفته اند — بی‌عقل‌وبی کفایت وبی‌فضل‌وبی‌دها
من جز بشخص نیستم آنقوم را نظیر — شمشیر جز بر نگک نماند بگندنا[۱]
بامن همی‌خصومت ایشان عجیب‌تر — ز آهنگ مورچه بسوی جنگ اژدها
گردد همی‌شکافته دلشان ززخم من — همچون مه ازاشارت‌انگشت مصطفا
شاهان همی کنند بفضل من افتخار — اقران همی کنند برسم من اقتدا
با خاطر منیرم و با رای روشنم — کالبَرقِ‌فی‌الدجیةِوالشمسِ‌فی‌الضُّحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلک — صافیست نسبتم بهمه حال چون هوا
برهمت منست سخنهای من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده‌است‌کس‌زمن — کردار ناستوده و گفتار ناروا
در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر — وز دست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
این‌فخربس‌مرا که‌ندیدست‌هیچکس — در نثر من مذمّت و در نظم من هجا
وآنراکه او بصحبت من سر درآورد — جویم بدل محبّت و گویم بجان ثنا
ور زلّتی پدید شود زو معاینه — انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بر یقین — تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان — تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حَضَر نباشد آزاده را خطر — کاندر حجر نباشد یاقوت رابها

* * *

چه جِرم است آن‌برآوردمسر ازدریای‌موج‌افکن
بکوه اندر دمان آتش ببحر اندر کشان دامن

۱ــ گندنّا : تره

رخ گردون زلون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبستن

گهی از صنع او گردد نهفته شاخ در لؤلو
گهی از سعی او گردد سرشته خاك بالادن

بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی‌شادی بگرید زار بی شیون

گهی باشد چو برطرف زمرّد بیخته عنبر
گهی باشد چو برلوح خماهن[1] ریخته چندن[2]

زمین‌آرای‌و گردون‌سای‌ودوداندام‌وآتش‌دل
شبه دیدار و گوهربار و میناپوش و دیبا تن

زلاله راغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
زسبزه باغ را دارد پر از پیروزه‌گون جوشن

گهی با بحر همخانه گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه همزانو گهی با چرخ هم برزن

بشوید چهرهٔ نسرین بتابد طرهٔ سنبل
ببندد دیدهٔ نرگس بدرّد جامهٔ سوسن

چو روی مردم ظالم جهان از جسم او تیره
چو رای خسرو عادل زمین ازچشم او روشن

* * *

که دارد چون تو معشوقی‌نگاروچابک‌ودلجو
بنفشه‌موی‌ولاله‌روی‌ونرگس‌چشم‌ونسرین‌بر

نباشد چون جبین‌وزلف ورخسارولبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

۱- سنگی‌است سخت وسرخ تیره که چون با آب بسایند مانند شنگرف سرخ گردد.
۲- چندن : صندل .

بکردار دل و عیش و سرشک و جسم من داری
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر
ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی
لب ازباد و سر از خاك ورخ ازآب ودل ازآذر
بحسن و رنگ و بوی وطعم درعالم ترا دیدم
قد ازسرو و بر ازعاج و خط از اشک و لب ازشکر
نشان دارد مرا درعشق و هجر و جور و مهر تو
سرشک از دُر و چشم از لعل و موی از سیم و رو از زر
سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
که تو داری چو بزم و خلق و لطف و طلعت سلطان
دل خرم خط زیبا لب شیرین رخ انور
جهانداری که بی یار و قرین وشبه و مثل آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فرّ...

* * *

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل — من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
بر دانهٔ لعلّ است ترا نقطهٔ عنبر — بر گوشهٔ ماه است ترا خوشهٔ سنبل
تو سال و مه ازغنج[1] خرامنده چو کبکی — من روز و شب ازرنج خروشنده چو بلبل
زلفین تو مشکی است برانگیخته ازعاج — رخسار تو شیریست برآمیخته بامل
زلف تو چو زاغیست درآویخته هموار — از ماه بمنقار و ز خورشید بچنگل
از هجر تو من باك ندارم که دلم را — بر مدحت خورشید جهانست توکّل

* * *

ای از بنفشه ساخته برگل مثالها — بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
باشد دلم چو حلقهٔ سیم از غمان تو — تا حلقه‌های زلف تو ماند بدالها

۱- غنج : ناز وعشوه و غمزه

یاقوت تو ز معجزه دارد دلیلها | هاروت تو ز شعوذه دارد مثالها
که ساحران زچشم تو سازند سحرها | که دلبران ز روی تو آرند فالها
هر روز بامداد ز بهر مرا نهی | از مشک سوده بر سمن تازه خالها
نارد بعاشقی و بخوبی چو ما دو تن | گردون بعمر ها و زمانه بسالها

* * *

ایا قُرَّةَ العینِ هات المُدام | فما العیشُ الّا السُّرورُ المُدام
شرابی که از غایت صَفْوَتش | نبینی چو بر کف نهی جز که جام
اِذا فاحَ طیباً اَراحَ الحَشَی | و اِن لاحَ لَیلاً اَزاحَ الظَّلام
منه برزمان وجهان دل که نیست | زمان را قرار و جهان را مقام
لما لَبْثُ بَرقٍ سَری فی الدُّجیَ | و ما مکثُ طَیفٍ یُری فی المَنام
مخور تا توانی غم روزگار | همی خور بشادی می لعل فام
وَ قُم نَستَطِبْ عَیشَنا ساعَةً | لِقُرب الغوانی و شُرب المُدام
بخاصه که دمساز و همرازماست | بتی خوش زبان و مهی خوش خرام..

* * *

گفتار لطیف و خوی نیکوست ترا | خوبی و لطافت صفت و خوست ترا
عیب توجزاین نیست که درعشق یکیست | بیگانه وخویش و دشمن و دوست ترا

* * *

حالیست چو زلف تو مشوش ما را | عیشی است چو پاسخ توناخوش مارا
جانیست چو روی تو برآتش مارا | بختی است چومرکب توسرکش مارا

* * *

بی رنج کرا ساخته کاری باشد | با هر گنجی گزنده ماری باشد
بی خصم کرا گزیده یاری باشد | با هر وَردی خلنده خاری باشد

* * *

دستی که زدی بناز در زلف تو چنگ | چشمی که بدیدنت ز دل بردی زنگ
آن چشم بشست بی توام چهره بخون | وآن دست بکوفت بی توام سینه بسنگ

۳۶- انوری اوحدالدین محمدبن‌محمد[۱] یا اوحدالدین علی‌بن‌اسحق[۲] انوری ابیوردی از گویندگان نامبردار نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است واز کسانیست که درتغییرسبک سخن فارسی اثر بیّن وآشکاری‌دارد.

عوفی او را باعنوان امیرالاجل[۱] آورده ، معلوم نیست این عنوان برای شاعر چون لقبی بکار میرفته است یانه. لیکن دراینکه بلقب حجةالحق که لقب علمی‌است واوحدالدین مشهور بوده تردیدی نیست واین سخن ازفتوحی مروزی شاعرمعاصراو گواهی بربن‌معنی است :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی | گر بجانت بخرند اعل سخن ارزانی
حجةالحقی و مدروس ز تو شد باطل | اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی

دربارهٔ نامش همچنانکه دیدیم در مآخذ اختلافست و شاید قبول سخن عوفی بصواب نزدیکتر باشد[۳] .

تخلصش همچنانکه خود گفته ومعاصرانش آورده‌اند انوری است لیکن بنا بر نقل‌دولتشاه[۴] تخلص او نخست «خاوری» منسوب بدشت خاوران بوده است که شهر انوری یعنی‌ابیورددرآن دشت‌واقع بود وبفرمان استاد خویش «عماره» آن تخلص‌را

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۱۲۵

۲- کشف‌الظنون حاج‌خلیفه چاپ استانبول ج۱ ص ۷۷۷؛ مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۱۵۲

۳- درنسخه‌یی‌ازدیوان انوری‌که نزد منست این‌بیت درپایان‌قصیده‌یی‌دیده میشود.

زنده اسلاف تو ز تو چو بمن | جدم اسحق و جدم اسمعیل(؟)

درنسخهٔ متعلق باستاد دانشمند آقای بدیع‌الزمان فروزانفر مصراع اخیر چنین است (جدم اسحق وجدت اسمعیل) (سخن‌وسخنوران ج۱ ص۳۰۷) ولی‌آیا نمیتوان تصورکردکه صورت صحیح مصراع چنین بوده است : «جدت اسحق وجدم اسمعیل» ودرین صورت لف ونشر مرتب خواهد بود.

۴- تذکرةالشعرا چاپ هند ص . .

رها کرد وانوری را برگزید. همین روایت را هدایت تکرار کرده است[۱] و بهرحال مسلم است که لقب انوری را دیگران بدو داده‌اند واو خود اختیارنکرده بود چنانکه درقصیدهٔ ذیل :

ای در هنر مقدم اعیان روزگار — درنظم‌ونثر اخطل‌وحسان‌روزگار

گفته است :

دادند مهتران لقبم انوری‌ولیک — چرخم همی چه‌خواند خاقان‌روزگار

مولد اورا دولتشاه «بدنه» ابیورد دانسته است که در قرب «مهنه» واقع واز خاك خاوران بود. درابیات ذیل انوری یکی ازمشاهیر مرتبهٔ اول خاوران دانسته شده وبحق سزاوار این‌مرتبه است :

تاسپهر صیت گردان شد بخاك خاوران — تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه‌یی‌چون بوعلی‌شادان‌وزیرنامدار — عالمی چون اسعد مهنه زهر شینی بری
صوفییی‌صافی چو سلطان طریقت بوسعید — شاعری قادر چومشهور خراسان انوری

جوانی انوری بطوس در تحصیل علوم گذشت وگذشته از ادبیات که در آن بغایت قصوی رسید بفلسفه و ریاضیات نیز اختصاص یافت وخود در یکی از ابیات خویش بدین امر اشارت کرده وگفته است :

گرچه دربستم درِمدح وغزل یکبارگی — ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه از هرعلم کز اقران من داند کسی — خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم
منطق‌و موسیقی و هیأت شناسم اندکی — راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
در الهی آنچه تصدیقش کند عقل سلیم — گرتوتصدیقش کنی درشرح‌وبسطش‌ماهرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم — ور همی‌باورنداری رنجه شو من‌حاضرم

وبهمین سبب است که بآثار بوعلی‌سینا اظهار علاقه وتمایل کرده وبعض آنهارا بخط خود نوشته وگفته است :

کتابکی است مثمن بخط من خادم — چواشکئوچهرمٔمن‌جلدش‌ازدرون‌وبرون

۱ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۰۲

سه گونه علم دراو کرده بوعلی تقریر　　باختیار همایون و طالع میمون
زمن بغصب جدا کرده‌اندو کرده مرا　　زغصه با دل پردرد و دیدهٔ پرخون

وهمین اعتقاد بابن‌سیناست که او را درقطعهٔ ذیل بدفاع از آن فیلسوف بزرگ وطعن برمخالف او واداشته است :

دیدهٔ جان بوعلی سینا　　بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او　　تافت از مشرق و لوشئنا
جان‌موسی‌صفات او روشن　　بتجلّی و شخص او سینا
درتک چاه جهل‌چون‌مانی　　مسکن روح قدس مسکینا

انوری در عین اشتغال بعلم در ادب و شعر نیز مهارت حاصل کرد وهم در جوانی بدربار سنجر راه یافت. دربارهٔ کیفیت ورود او بدربار سلطان سلجوقی داستانی هست که دولتشاه‌آنرا بدینگونه نقل کرده است :

«...موکب سنجر بنواحی رادکان نزول کرد وانوری بر در مدرسه نشسته بود، دید که مردی‌محتشم باغلام واسب وساز تمام میگذرد، پرسید که این‌کیست؟ گفتند مردی‌شاعرست[1]. انوری گفت سبحان‌الله، پایهٔ علم‌بدین‌بلندی‌ومن چنین‌مفلوك و شیوهٔ شاعری بدین پستی[2] واو چنین محتشم ! بعزت و جلال ذوالجلال که من بعدالیوم بشاعری که دونِ مرا تب منست‌مشغول خواهم‌شد. درآن شب بنام سنجر این‌قصیده گفت که مطلع آن اینست :

گر دل‌ودست بحروکان‌باشد　　دل و دست خدایگان باشد

وعلی‌الصباح قصد درگاه سلطان کرد وقصیده راگذرانید . سلطان بغایت سخن‌شناس بود، طرزکلام اورا دانست که دانشمندانه ومتین است، بغایت مستحسن‌داشت وازو سؤال کردکه ذوق ملازمت داری یابجهت طمع آمده‌ای ؟ انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت :

جزآستان توام درجهان پناهی نیست　　سر مرا بجز این‌درحواله گاهی‌نیست

---

۱ ـ مقصود امیر معزی است.
۲ ـ البته بدیدهٔ اهل‌مدرسه !

سلطان مشاهره وجامگی وادرارش فرمود...»[1]

آذر بیکدلی درآتشکده وهدایت درمجمع‌الفصحا اسم شاعری را که از پیش مدرسهٔ انوری گذشت بجای معزّی، ابوالفرج سگزی گفته اند. هدایت متوجه این اشتباه شده وبسبب بعدزمانی میان انوری وابوالفرج این‌حکایت را دورازواقع شمرده است. وگویا اصل داستان هم بکلی عاری از حقیقت باشد چه قصیده‌یی که بانوری نسبت میدهند ومیگویند بعد ازترك درس‌وبحث‌آنرا دریکشب ساخت وفردا بسنجر عرضه کرد، یکی ازامهات قصائد انوری است وبسیار بعید بنظر میآید که چنین‌قصیدهٔ آراسته وکم‌نظیری نخستین‌شعر شاعری باشد. بهرحال انوری قسمت بزرگی از عمر خودرا در خدمت سنجر گذرانیده است که مدت آن بادعاء شاعر سی‌سال بود[2] ودرین صورت ورود او بدربار سنجر باید دراوایل‌عهد سلطنت‌آن پادشاه وبعدازدورهٔ امارت اوصورت گرفته باشد وبدلایلی که خواهیم گفت سالها بعد ازسنجرزنده وسرگرم مدح امراء خراسان بوده است. انوری بسیاری از بزرگان و رجال معروف علم وسیاست عهد خودرا از قبیل ابوالحسن عمرانی وقاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی نیز مدح گفته است.

شاید در همین اوان بود که علاءالدین ملك‌الجبال حسین از سلاطین غوریهٔ فیروزکوه(٥٤٥-٥٥٦) براثر کدورتی که ازانوری‌حاصل کرده‌بود، باندیشهٔ ایذاء او افتاد و بتفصیلی که عوفی آورده است بامِلك طوطی‌که‌گویا مراد طوطی‌بك از رؤساء غز باشد[3] که بعدازسال٥٤٨ سنجررا اسیرکردەوبرخراسان استیلا یافته‌بودند، مواضعه نمود. بنابرنقل‌عوفی ،انوری باتاج‌الافاضل‌خالدبن‌ربیع‌المکّی مکاتبه داشت. وقتی بعلاءالدین ملك‌الجبال خبردادندکه انوری ترا هجا گفته‌است، بنزدیك ملك‌طوطی نبشت تا اورا بخدمت فرستد. لیکن خالدبن ربیع دریکی از نامه‌های خود انوری را ازین‌حال آگاه‌کرد واو شفیعان انگیخت تا ملك طوطی را ازآن اندیشه دورکردند.

۱- تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص. ١٠٥-١٠٥

۲- خدمت سی‌سال را آخر بباید حرمتی   خدمت سی‌ساله درحضرت نباشد سرسری

۳- رجوع شود به همین‌کتاب ص٨٧

چون ملک علاءالدین را آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر او را بنزدیک من فرستی ، ملکسطوطی انوری را موکّل کرد که ناکام ساخته باید شد وبفور رفت چه هزارسر گوسپند بمقابلهٔ تو میدهد . انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سر گوسپند می‌ارزد وپادشاه را برایگان نمی‌ارزد؟ بگذار تا باقی عمر درسلک خدم تو باشم...»[۱]

این داستان وضع انوری‌راکه درعهد سنجر عزت ومکنتی یافته بود، دردوران بلاخیز حملهٔ غزان نیک معلوم میدارد.

ازجملهٔ حوادث دیگر زندگی‌انوری آزاری است‌که ازبلخیان بدو رسیده‌است. داستان این آزار وایذاء را دولتشاه باشتباه مربوط بواقعهٔ پیش‌گویی انوری در بارهٔ قران‌کواکب دانسته و گفته‌است‌که بعد ازبطلان خبرانوری‌او«ازین‌تشویربگریخت وبیلخ‌رفت ومدتِ مدید دربلخ بسر میبرد وبعلم نجوم مشغول بود، بی‌آنکه آزاری از بلخیان باو رسد، هجو مردم بلخ گفته بود مردم برو بیرون آمدند ومعجر بر سر او کردند و میخواستندکه از شهرش بیرون‌کنند. قاضی‌القضاة حمیدالدین و لوالجی‌که فاضل روزگار بود حامی‌انوری شد واورا ازآن بلیّه خلاص‌کرد..»[۲]

انوری در یکی ازقصاید خود که بعد خواهیم دید هجو بلخ‌را انکار کرده و آنرا تهمتی‌برخود شناخته است وابن‌ادعاء انوری باروایتی‌که دربارهٔ فتوحی مروزی وبدگویی او ازبلخ و نسبت‌دادن آن بانوری[۳]، مشهور ست سازگاری دارد. قطعه‌یی که فتوحی گفته وباسم انوری شهرت یافته اینست:

چار شهرست خراسانرا بر چار طرف	که‌وسطشان‌بمسافت‌کم‌صددرصد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم‌دارد	نه چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند	بر هر بیخردی نیست که‌صدبخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک	معدن زرّ و گهر بی‌سُرُب و بسّد نیست

۱- نقل باختصار از لباب‌الالباب ج ۲ ص۱۳۸-۱۳۹

۲- تذکرة‌الشعرا ص۸۰

۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۲۷۲-۲۷۳

مرو شهریست بترتیب و همه‌چیز درو جدّ و هزلش متساوی و هری هم بد نیست

حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای گر بهشت است همینست و گرنه خود نیست

شهرت این شعر بنام انوری باعث شد که در یکی ازسفرها که بقصد انتجاع بیلغ کرده‌بود، اوباش بلخ ویرا مورد تعرض و اهانت قرار دهند و او عاقبت بر اثر التجاء به مجدالدین ابوالحسن عمرانی از بزرگان خراسان و ازرجال معروف خاندان عمرانی وقاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی (م. ٥٥٩) ، ازین بلا رهایی یافت. انوری در اشعارخود باین واقعه اشاره کرده‌است. نخست در قصیده‌یی که درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی بمطلع ذیل ساخته:

اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد آه از حجاب حجرهٔ دل بر در اوفتاد

گوید:

الحق محال نیست که بنده چو دیگران از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد

او را که شکرهای شکر ریز شعرهاست زهری بدست واقعه در شکر اوفتاد

از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد

تیمارش از تعرض هر بیخرد فزود دستارش از عقیلهٔ صد معجر اوفتاد

با منکران عقل بدین خطه کار او داند همی خدای که بس منکَر اوفتاد

از بس که بار داوری این و آن کشید اورا سخن بحضرت این داور اوفتاد....

دوم درقصیده‌یی که درمدح حمیدالدین قاضی بلخ سروده است:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وزنفاق تیر وقصدماه و کید مشتری....

خیره‌خیرم کرد صاحب تهمت اندرهجو بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبة‌الاسلام‌را هجوای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری

آسمان گرطفل بودی بلخ کردی دایگیش بلکه داند کرد معمور جهانرا مادری

افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من کرده‌ام سلمانی اندرخدمتش هم بوذری ..

...باچنین سُکّان که گر ازقدرشان عقدی کنند فارغ آید چرخ اعظم ازچه از بی زیوری

هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار خود توان گفتن که زنگارست زرِ جعفری؟

باالله ار بر من توان بستن بمسمار قضا — جنس این بلسیرتی باشل آن بدگوهری
خاتم حجت در انگشت سلیمان سخن — افترا کردن برو درگیرد ازدیو و پری
باز دان آخر کلام من ز منحول حسود — فرق کن نفس الهی را ز نقش آزری
عیش من چون افترا تلخی گرفت و تو هنوز — چربک او همچنان چون جان شیرین میخوری
مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست — بدمزاجان را قی افتد در مجالس از پری . . . .
. . . خود بیا تا گر نشینم راست گویم یک سخن — تاورق چون راست بینان از کژ بها بستری
چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ — دق مصری چادری کردست و رومی بستری
بر سر ملکی چنان فارغ نباشد کس چو من — حبذا ملکی که باشد افسرش بی افسری
دی ز خاك خاوران چو ذره مجهول آمده — گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری
با چنینها آنچنانها زاید از خاطر مرا — بس عجب کاز آب خشکی زاید از آتش تری
اینهمه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش — کادمی را عقل هست ازممکنات اکبری
پس چه گویی خطه بی راهجو گویم کز درش — گر درآید دیو بنهد از برون مستکبری
هیچ عاقل این کند آنکه که یکسو افکند — اصل نیکو اعتقادی رسم نیکو محضری . .
. . . رو که از یاجوج بهتان رخنه هر گز کی فتد — خاصه در سدّی که تأییدش کند اسکندری
. . . خاك پای اهل بلخم کز مقام شهرشان — هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری

درهمین قصیده قسمنامهٔ طویلی برای تبرّی ازهجو بلخ دیده میشود .

چون یکی از کسانی که انوری دربن واقعه بدو پناه برد وازاو یاوری خواست مجدالدین ابوالحسن عمرانیست، واو پیش از ۵۴۸ بفرمان سنجر کشته شد، بنابرین تاریخ واقعهٔ بلخ هم پیش از ۵۴۸ یعنی پیش اززوال حکومت سنجری بوده است .

همچنانکه درآغاز سخن خود دربارهٔ این واقعه دیده‌ایم تذکره‌نویسان حادثهٔ بلخ را مربوط بداستان قران کواکب وپیش گویی باطل انوری وتشویر خوردن او ازین بابت، دانسته و گفته‌اند چون بطلان دعوی او آشکارشد ناگزیر ببلخ گریخت .

اما واقعهٔ قران کواکب آنست که بسیاری ازمنجمان حکم کرده بودند که در بیست و نهم جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۸۲ کواکب سیاره در برج میزان اقتران خواهند

کرد[1] وبسبب این‌قران انقلابی‌عظیم دراحوال عالم پدید خواهدآمد وطوفان‌شدیدی از باد رخ خواهد داد که بمنزلهٔ طوفان آب نوح خواهد بود وهمه جا را زیر و زبر خواهدکرد . از بیم این واقعه همهٔ صاحبان دستگاه و مکنت هر یک بنحوی چاره‌یی اندیشیده بودند و سردابهای بزرگ و غارها ترتیب داده و تا چند گز بزیر زمین پناهگاههایی پدید آورده بودند . گویا منجمان خراسان بیش از دیگران درین‌باره اصرارداشتند[2] وانوری نیز ازمیان‌آنان درین‌باره حکمی‌داشت[3] وگروهی‌ازدانشمندان نیز درین‌باره تردیدها کرده بودند . در روز حکم خسف اثری از باد آشکار نشد و روزی خوش بود و همین بطلان حکم منجمان باعث طعن و طنز چندتن از شاعران شد[4]. ازآنجمله دولتشاه دوقطعه نقل کرده است که یکی‌را بفریدکاتب شاعر معاصر انوری نسبت داده است :

گفت انوری که‌ازسبب‌بادهای‌سخت   ویران‌شود عمارت وکُه نیزبرسری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

وایضاً

میگفت انوری که درین سال بادها   چندان وزدکه کوه بجنبد چو بنگری

بگذشت سال‌وبرگ نجنبید ازدرخت   ای مرسل‌الریاح تو دانا نه‌انوری !

وفات انوری را دولتشاه سمرقندی در سال ۵٤۷ دربلغ دانسته وگفته است قبر او هم در بلغ است درجنب مزار سلطان احمد خضرویه وبعضی روایات دال بر آنست که انوری دراواخر عمر خود ازخدمات درباری گوشه گرفته ودربلخ میزیسته است. دربارهٔ سال وفات این‌شاعر روایات دیگری نیز هست از قبیل روایت هدایت

۱— ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۸۲

۲— چند گویی که‌دوسال‌دگرست‌آفت‌خسف   دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم

گویی‌ازخاك خرلسان بدرافتاداین‌حکم   من همه حکمت یزدان بخراسان یابم

(خاقانی)

۳— عقدالعلی چاپ آقای علی محمد عامری ص۱۷ ....

٤— دربارهٔ این‌حکم‌آقایان فروزانفر (سخن وسخنوران ج۱ ص۳۶۰-۳۶۲) ومجتبی مینوی (مجلهٔ دانشکده ادبیات شماره ٤سال دوم ص۱۶-۵۳) بتفصیل بحث‌کرده‌اند.

که آنرا بسال ٥٧٥ دانسته‌است، وحاجی‌خلیفه که آنرا بسال ٥٦٥ نوشته[1]، ولطفعلی بیگ که بسال ٦٥٦ آورده‌است ،وامین احمد درسال ٥٨٠ ودربعضی نسخ ٥٨٣ ،وتقی‌الدین کاشی ٥٨٧ ومحمد عبدالغنی‌خان درتذکرة‌الشعراء خود سال ٥٨٠ نوشته‌اند.

قول دولتشاه باطل است زیرا اولاً در دیوان انوری اشاره بواقعهٔ غز است (سال ٥٤٨) خاصه درقصیدهٔ:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر　　　نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

که بخاقان محمودبن محمد پادشاه قراخانی سمرقند فرستاده بود . در سال ٥٥٠ که سال تألیف مقامات حمیدیست نیز زنده بوده وآنرا بنیکی وصف کرده است و بحساب آقای فروزانفر پانزده‌سال بعد ازقتل ابوالحسن عمرانی که مصادف بود با حدود سال ٥٦٨ هم‌زنده بود[2] وچون بنابر روایات‌وحکایات‌مختلف انوری‌درسال‌قران درقید حیات بود پس درسال ٥٨٣ که امین‌احمد رازی گفته است درگذشته . برون ضمن‌بیان‌احوال انوری درمجلد دوم تاریخ ادبیات خود وفات او را بعقیدهٔ خود درسال ٥٨١ وبعقیدهٔ اته وژوکوفسکی درسالهای میان ٥٨٥-٥٨٧ دانسته است.

انوری ازجملهٔ بزرگترین شاعران ایران وازکسانی است‌که هم از دورهٔ خود استادی وهنرش درشعر مسلم گشت وپس‌ازاو شاعران همه او را باستادی وعظمت مقام ستوده‌اند . یکی ازین ستایشها که درخور نقل است ستایشی است که مجدالدین همگر شاعراستاد قرن‌هفتم ازو کرده، تفصیل داستان را ازحبیب‌السیر بنقل‌ازتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی بخوانید : «درتاریخ گزیده مسطور است‌که درزمان اباقاخان میان فضلاء کاشان درباب ترجیح وتفضیل‌شعر انوری وظهیر منازعت بوقوع پیوست ومجد همگر را حکم ساخته این‌قطعه بدو فرستادند.

ای آن زمین وقرکه برآسمان‌فضل　　　ماه خجسته منظروخورشید انوری

۱- کشف‌الظنون چاپ استانبول ج۱ ص۷۷۷

۲- سخن وسخنوران ج۱ ص۰ ۳۷ . زیر التوحی‌درجواب یکی ازقطعه‌های‌انوری‌که درضمن آن گوید (طاق بوطالب نعمه است‌که دارم زبرون ـ وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی) گفته است : پانزده سال فزون باشد تاکشته شده است　بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی.

جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر ترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار می کنند فی الجمله درمحل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

همگر درجواب نوشت که :

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده‌اند زارباب فضل ودانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم تا خود که سفت به درر دُرّی دَری
درانوری مناظرشان رفت و درظهیر تا سر کراست پایهٔ برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در وزخاك خاوران دگری زرّ جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر تفضیل مینمود یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه ازدگر گروه من بنده را گزید نظرشان بداوری
درکان طبع آن چو بکشتم کران کران در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی تر آمد چون درّ شاهوار نظم دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه سرآمد زجنس نظم با طرز انوری نزند لاف همسری
بر اوج مشتری برسد تیر نظم او خاصه که ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لذیذست وخوش مذاق کی به بود بخاصیت از قند عسکری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلو کجا زند ببهی با گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن گر تو مقلد سخن مجد همگری»[۱]

عوفی دربارهٔ اشعار او گفته است «ونمامت قصاید او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بریکی ازآن نتواند نهاد»[۲].

انوری بخواندن دیوان ابوالفرج چنانکه خود گفته ولوعی تمام داشت و در سفر وحضر بجمع ابیات او سرگرم بود تا دوستی دفتری ازدیوان آن استادرا بدوداد واو نسخه‌یی ازآن برداشت ودرین باره گفت :

زندگانی مجلس عالی در اقبال و قوام چون ابد بی‌انتها باد و چودولت بادوام

۱- رجال حبیب‌السیر تهران ۱۳۲۴ ص۱۸-۱۹
۲- لباب‌الالباب ج۲ ص۱۳۳-۱۳۴

.. یادمعلومش که من بنده بشعر بوالفرج ‌ ‌ ‌ تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعرچند الحق بدست آورده‌ام فیما مضی ‌ ‌ ‌ قطعه‌یی ازز یدوعمرو نکته‌یی از خاص و عام
چون بدان قاطع نبودستم طلبها کرده‌ام ‌ ‌ ‌ در سفر گاه مسیر و در حضر گاه مقام
دی همین معنی مگر برلفظ من خادم برفت ‌ ‌ ‌ با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام
گفت من دارم بلی از انتخاب شعر او ‌ ‌ ‌ نسخه‌یی بس بی نظیر و شیوه‌یی بس با نظام
عزم آن دارم که روزی چند بنویسم که نیست ‌ ‌ ‌ شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام
لیکن ازبی کاغذی بیتی نکردستم سواد ‌ ‌ ‌ هست امیدم که این خدمت چو بگزارد پیام
حالی ار در خانه دارد نیک و بد یکدسته‌یی ‌ ‌ ‌ نزد من خادم فرستد یا بمنت یا بوام

و گویا بسبب همین تتبع در دیوان ابوالفرج باشد که شمس قیس نقل بعضی از معانی ابوالفرج را بانوری نسبت داده است واز آنجمله گفته است این شعر بلفرج را :

گفته بازایران صریر درش ‌ ‌ ‌ مرحبا مرحبا در آی در آی

انوری «ازو برده است و گفته» :

گفته با جملهٔ زوار صریر در او ‌ ‌ ‌ مرحبا بر نگذر خواجه فرود آی و در آی[1]

ولی باید دانست که این تتبع را انوری در دیوانهای دیگر شاعران از فرخی و عنصری که بعضی معانی را از آنان گرفته است[2]، تا قطران تبریزی و ازرقی[3] ومعزی[4] وعمعق[5] هم داشته است . بهر حال ناقدان سخن بپیروی و اقتفاء انوری

۱- المعجم چاپ تهران ص ۳۴۲

۲- مانند این مصراع «که درجنبیت تدبیر او رود تقدیر» که مأخوذ است ازین مصراع عنصری : «همی برابر تدبیر او رود تقدیر» ومانند این قصیده درمرثیه :

شهر پرفتنه و پر مشغله و پرغوغاست ‌ ‌ ‌ سید و صدر جهان بارنداده است کجاست

که ازین قصیده فرخی تقلید و قافیه عوض شده است :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار ‌ ‌ ‌ چه فتاده است که امسال دگر گون شد کار

وهمان معنی فرخی مبنی براینکه همهٔ امیران ورجال منتظر بارندو میر چرا دیر ازخواب بیدار میشود، در قصیدهٔ انوری هم تکرار شده است .

۳و۴- المعجم ص ۳۴۴

۵- هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت ‌ ‌ ‌ خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

ازابوالفرج رونی تصریح دارند[۱] واو خود بعضی از قصائد آن استاد را استقبال کرده وجواب گفته است .

انوری طبعی قوی واندیشه‌یی مقتدر ومهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان ونزدیک بلهجهٔ تخاطب زمان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او درهمین نکتهٔ اخیر یعنی استفاده اززبان محاوره درشعراست واو بدین ترتیب تمام رسوم پیشینان را درشعر درنوشت وطریقه‌یی تازه درآن ابداع کرد که علاوه برمبتنی بودن برزبان تخاطب، بارعایت سادگی وبی‌پیرایگی کلام وآمیزش آن بالغات عربی وافر وحتی ترکیبات کامل عربی واستفاده ازاصطلاحات علمی وفلسفی بسیار ومضامین وافکار دقیق و تخیلات وتشبیهات و استعارات بسیار همراهست . گاه سخن انوری بدرجه‌یی از سادگی میرسد که گویی او قسمتهایی از محاورات معمول وعادی را در شعر خود گنجانیده است مانند :

گفت این هر دو یکی جز که شهاب‌الدین نیست — گفتم آندیگر گفتا حسن محمودست

گفتم اغلوطه مده این چه دویی باشد گفت — دویی عقل که همشاهدوهم مشهودست

وگاه براثر احتواء برمعانی دقیق ومشکل، درهمان حال که الفاظ روان دارد، فهم آن چنان دشوار میشود که محتاج شرح وتوضیح است. همین امر وتوسل انوری بمعانی علمی وآوردن اصطلاحات مختلف علوم وگنجاندن مطالب دقیق ازعلوم خاصه نجوم وهیئت درشعر، تألیف شروحی را بر دیوان او ایجاب کرد مانند شرحی که محمدبن داود العلوی الشادی آبادی نوشت و شرحی دیگر که ابوالحسن فراهانی بعد از شادی آبادی تألیف کرده است.

وقتی انوری سادگی وروانی کلام خودرا باخیالات دقیق غنائی بهم می‌آمیخت غزلهای شیوای زیبای مطبوع ودل‌انگیز خود را پدید میآورد و الحق باید اورا در غزل از کسانی شمرد که آنرا مانند ظهیر فاریابی پیش از سعدی بعالیترین مراحل کمال ولطف نزدیک کرده واین راه دشوار را در شعر آمادهٔ آن ساخته اند که محل

۱- هدایت ، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۵۳

جولان اندیشهٔ باریک بین و خیالات دقیق وعالی سعدی قرار گیرد.

انوری در سرودن قطعات نیز ید بیضا نموده و در ین نوع از شعر اقسام معانی‌را ازمدح وهجو گرفته تاوعظ وتمثیل ونقدهای اجتماعی ببهترین‌وجه بکاربرده است، بحدی که بعدازو کمتر کسی توانست درین‌نوع از کلام همطراز او گردد.

بهرحال‌انوری درقصیده وغزل‌وقطعه سرآمد شاعران ایران وازارکان‌استوار شعروادب پارسی‌شدوبمرتبتی‌رسید که‌اورایکی ازسه‌پیامبرشعرپارسی‌بدانند وبگویند:

در شعر سه تن پیمبرانند　　قولی‌است که‌جملگی‌برآنند

فردوسی وانوری وسعدی　　هر چند که لانبیّ بعدی

انوری خود بشعر روان وخاطر وقاد واندیشهٔ دقیق‌وشعر بی‌خلل خود واقف بود وآنرا چنین وصف کرد:

خاطری چون‌آتشم هست‌وزبانی همچوآب

فکرت تیز و ذکاء نیک و شعر بی خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح

ای دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

سیدنورالله شوشتری درکتاب مجالس‌المؤمنین انوری‌را یکی‌ازشاعران شیعی مذهب دانسته و او را نیز در ردیف بسیاری از کسانی که تشیع را بر آنان بسته، درآورده‌است. ازدیوان‌واشعاراومطلقاچنین‌معنی‌برنمیآید وبسیارمستبعداست که‌شاعری شیعه درعهدی چنان سخت که نسبت بتشیع درخراسان وجودداشت، ودردوره‌یی که رافضیان‌درشمار «بددینان»و«بدمذهبان»بوده‌اند، بتواندردربارهای سلجوقی‌یامتعصبان دیگر بعد از سنجر زیسته باشد خاصه که او در اشعار خود چندبار بعدل ونصفت و صلابت عمر اشاره کرده وظهور شریعت محمدی را بوسیلهٔ او دانسته است[1].

انوری در همان حال که در قصائد خود مرتبهٔ اعلای فضل و براعت را آشکار می کند، گاه درمقطعات وباقصائد خویش‌بدائت لسان واستهجان کلمات را بحد

---

1 - صفی‌ملت اسلام و صدر دین خدای　　عمر که وارث عدل وصلابت عمرست

بدلیری و هیبت عمری　　که ظهور شریعت ازعمرست

اعلی میرساند واین موقعی است که می‌بیند درعصر آشفته وفاسد او فضل ودانش ویرا بچیزی نمیخرند وباید از تیغ زبان برای پیروزی برمشکلات یاری جست . در چنین حالی انوری خشک وتررا میسوزاند وباقدرت بیان خود عالمی را برسوایی میکشاند ومیگوید :

اگر عطا ندهندم برآرم ازپس مدح　　بلفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

ولی گویا دراواخر کارشاعری خود ازین بدزبانی تبرّی جست ، ازخلق گوشه‌یی گرفت وراه نجاتی طلبید ودرانتظار مرگ نشست :

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگویی؟　　گفتم ازمدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی بود　　حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هرسه ازآن میگفتم　　که مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم
آن یکی شب همه شب درغم واندیشهٔ آن　　که کند وصف لبی چون شکروزلف بخم
وآن دگر روز همه‌روز درآن محنت وغم　　که کجاازکه وچون کسب کندپنج درم
وآن سه دیگر چوسگ خسته تسلّیش بدان　　که زبونی بکف آرد که ازو آید کم
چون خدا این سه سگ گرسنه‌را ، حاشا کُم　　باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم
غزل ومدح وهجا گویم ؟ یارب زنهار!　　بس که بانفس جفا کردم و برعقل ستم
انوری لاف زدن پیشهٔ مردان نبود　　چون زدی باری مردانه نگه‌دارقدم
گوشه‌یی گیر و سر راه نجاتی بطلب　　که نه‌بس دیربرسرآید بتوبراین دوسه دم

ازاشعار اوست :

باز این چه جوانی و جمالست جهانرا　　واین حال که نوگشت زمین‌را و زمانرا
مقدار شب ازروز فزون بود و بدل شد　　ناقص همه این راشد و زائد همه آنرا
هم جمره برآورد فرو برده نفس را　　هم فاخته بگشاد فرو بسته زبانرا
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل　　آنروز که آوازه فگندند خزانرا
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست　　آری بدل خصم بگیرند ضمانرا
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم　　زان حال همی کم نشود سرو نوانرا .

آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت — کز خاك چمن آب بشد عنبر و بانرا
گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین — از عکس چرا رنگ دهد آب روانرا
خوش‌خوش‌زنظر گشت نهان رازدل‌آب — تا خاك همی عرضه دهد راز نهانرا
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم — در سایهٔ او[1] روز کنون نام و نشانرا
با دام دومغز[2] است که ازخنجر الماس[3] — نا داده لبش بوسه سراپای فسانرا
ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه — چون رستم نیسان بخم آورد کمانرا
که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود — بنگر که چه سود است مر این‌مایه زیانرا
از غایت تری که هواراست‌عجب‌نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخانرا
گر نایژهٔ ابر نشد پاك بریده — چون هیچ عنان باز نپیچد سیّلانرا
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است — یا زان سوی ابر از چه گشادست دهانرا
ور لالهٔ نورسته نه افروخته شمعیست — روشن ز چه دارد همه اطراف مکانرا
نی رمح بهارست که درمعرکه کردست — از خون دل دشمن شه لعل سنانرا
پیروز شه عادل منصور معظم — کز عدل دگر باره بنا کرد جهانرا
آن شاه سبک حمله که درکفهٔ جودش — بی‌وزن کند رغبت او حمل گرانرا
شاهی که‌چوکردند قِران[4] پیلک[5] ودستش — البته کمان خم ندهد[6] حکم قِرانرا
منعش بفلك باز دهد طالع بد را — حکمش بعمل باز برد عامل جانرا[7]

۱— اشاره به بید است که در مصراع اول آمده.

۲— بادام دو مغز کنایه از چیز انبوه و پر است

۳—کنایه ازسبزه است.

٤— قران ومقارنه نزدیکی دوستاره وقرار گرفتن آنها دردرجه‌یی ازدرجات بروج که باختلاف ستارگان مختلف و سعد و نحسشان احکام متفاوت نجومی بر آنها مترتب میشود.

٥— پیلک بفتح اول تیر کوچك.

٦— خم‌دادن یعنی منع کردن وردکردن.

٧— یعنی جان‌رفته‌را بتن باز دهد وبعمل بازبرد.

گر باره کشد راعی[۱] حزمش نبود راه — جز خارج او نیز[۲] دخول حدثانرا
ور پره زند لشکر عزمش نبود تک — جز داخل او نیز ردیف سرطانرا[۳]
گر ثور[۴] چو عقرب[۵] نشدی ناقص و بی‌چشم — در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبرانرا[۶]
ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری — با تو ندهد فایده یک ملک ستانرا
در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج — نامیست دگر هیچ نه بهمان و فلانرا
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — هم کاسه کجا دید فنای عطشانرا[۷]
جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون — هم‌توشه کجا یافت ره کاهکشانرا
آنرا که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی نتند بر تن او تار توانرا
گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کانرا
در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ — قهر تو گره‌وار ببندد خفقانرا[۸]
از ناصیهٔ کاهر با، گر چه طبیعیست، — سعی تو فرو شوید رنگ یرقانرا
در بیشه گوزن از پی داغ توکند پاك — هم سال نخست از نقط بیهده رانرا
در گاز[۹] بامید قبول تو کند خوش — آهن الم پتک و خراشیدن سان[۱۰] را
انصاف تومصریست که دررسته[۱۱] اودیو — نظم از جهت محتسبی داده دکانرا

۱ــ راعی : شبان

۲ــ نیز : دیگر،ازین پس .

۳ــ مراد از«ردیف سرطان » اسداست ومراد از اسد دراینجا شیرحقیقی است نه برج معروف .

٤ــ ثور یکی ازمجموعه های ستارگان وازبروج دوازده‌گانه است .

٥ــ عقرب ایضاً ازمجموعه های فلکی وازبروج دوازده‌گانه‌است

٦ــ دبران نام ستاره‌یی ویکی ازمنازل قمرکه اورا عین‌الثور خوانند

٧ــ عطشان ـ تشنگی

٨ــ خفقان : گرفتگی قلب

٩ــ گاز : مقراض

١٠ــ سان : سوهان وسنگ فسان .

١١ ــ رسته : در اینجا بمعنی بازار است.

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین‌تر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبانرا
جاه تو جهانی است که سکّان سوادش[1] — در اصل لغت نام ندانند گرانرا
بر عالم جاه تو کرا روی گذرماند — چون مهر فروشد چه یقین و چه گمانرا
روزی که چو آتش همه درآهن وفولاد — بر باد نشینند هز بران جوّلان را
از فتنه درین سوی فلک جای نبینند — پیکار پرستان نه اصل را نه امان را
از زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد — کز هم نشناسند نگون[2] را و ستان[3] را
سر جفت کندافعی قربان[4] و چو آن دید — پر باز کند کرکس ترکش[5] طیرانرا
از عکس سنان سلب[6] لعل طرازش — میدان هوا طعنه زند لاله ستانرا
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم — که نعره بلب درشکند پای فغان را
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام — آن لحظه که دست حرکت داد عنانرا
چشم زره اندر دل گردان بشمارد — بی واسطهٔ دیدن شریان ضربانرا
بر سمت غباری که ز جولان تو خیزد — چون باد خورد شیر علَم شیر ژیانرا
هرلحظه شود رمح تو دردست‌تو شکلی — از بس که بجنبد، چه شجاع وچه‌جبانرا
شمشیر تو خوانی نهد از بهر ددو دام — کاز کاسهٔ سر کاسه‌بود سفره و خوانرا
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت — یک طایفه میراث‌خور و مرثیه خوانرا
تو در کنف حفظ خداوند جهانی — طعمه شدگان حوصلهٔ هون و هوانرا[7]
گیتی همه در دامن این‌ملك جوان باد — تا حصر[8] کند دامن هر چیز میانرا

۱– سواد: سیاهی واثر آبادی‌که ازدور پیداست
۲– نگون: برو افتاده
۳– ستان: بر پشت‌افتاده
٤– قربان: کمان‌دان،افعی قربان‌یعنی‌کمان
۵– کرکس ترکش: تیر
۶– سلب بکسر لام: یعنی طویل
۷– هون و هوان: خواری
۸– حصر: محصور کردن، محدود کردن

باقی بدوامی که در آحاد سنینش ساعات شمارند الوف دوّرانرا[۱]
قائم بوزیری کهز آثار وجودش مقصود عیان گشت وجود حیوانرا[۲]
صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش در ملک معین نکند آیت شانرا
در حال رضا روح فزاینده بدنرا در وقت سخا پای گشاینده روانرا
آن خواجهٔ دیرینه که تدبیر صوابش در بندگی شاه کشد قیصر و خانرا
دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش انصاف رسانند هر انصاف رسانرا
آنجا که زبان قلمش در سخن آید بر معجزه تفضیل بود سحر بیانرا
وآنجا که محیط کف او ابر برانگیخت بر ابر کشد حاصل باران بنانرا
ازسیرت و سان رشک ملوك و ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین سیر وسانرا
از مرتبه دانیست درین مرتبه ، دانی ؟ یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا
تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیانرا
شه ناگزرانست[۳] چو جان در بدن ملک یارب تو نگه‌دار مرین ناگزرانرا

* * *

نماز شام بصحن فلک نمود مرا عروس چرخ چوبنهفت روی درچادر
بدان صفت که شود غرقه کشتی‌زرین بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام بسوگ مهر بر افکنده نیلگون معجر
بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد حقهٔ پیروزه گوهرین چنبر
بر آن مثال همی تافت راه کاه کشان که دربنفشه‌ستان‌بر کشیده صف عبهر
ز تیغ کوه بتابید نیم شب پروین چنانکه در قدح لاجورد هفت دُرر
زطرف میزان میتافت صورت مریخ بدان صفت که می لعل رنگ درساغر
فلك بلعبت مشغول و من بتوشهٔ راه جهان ببازی مشغول و من بعزم سفر

۱ـ مراد ازدوّران «سال» است

۲ـ حیوان : جانور.یعنی زنده وحیّ

۳ـ ناگزران : آنچه وجود آن ضرور و ناگزیر است

درین هوس که خرامان نگارمن برسید / برآن صفت که برآید ز کوه پیکر خور
فرو گسسته بعناب عنبرین سنبل / فرو شکسته بخوشاب بسدین شکر
همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت / همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر
سرشک نرگس او مینمود بر زلفش / چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر
بطعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین / بطنز گفت که مهر و وفای دوست نگر
بجای ملحم چینی هوا مکن بالین / بجای اطلس رومی زمین مکن بستر
خدای گفت حضر هست برمثال بهشت / رسول گفت سفر هست بر نهاد سقر
جواب دادم کای ماه روی غالیه موی / بآب دیده مزن بر دل رهی آذر
بصبر باد فلک در حضر ترا ناصر / بعون باد خدا در سفر مرا یاور

* * *

سفر مربی مرد ست و آستانهٔ جاه / سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
درآن دیار که درچشم خلق خوارشوی / سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم / بکان خویش درون بی بها بود گوهر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای / نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
بجرم خاك و فلك در نگاه باید کرد / که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر

* * *

جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل / اشهب[1] روز کند ادهم[2] شب را ارجل[3]
سبزه چون‌دست بهم در زند اندر صحرا / لاله را پای بگل در شود اندر منهل[4]
ساعد و ساق عروسان چمن را بینی / همه بربسته حلی و همه پوشیده حلل
پیش پیکان گل وخنجر بید از پی آنک / تا نسازند کمین و نسگالند جدل
بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه / بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

۱- اشهب : خاکستری ، سیاهی که سپیدی برآن غالب باشد
۲- ادهم : سیاه
۳- ارجل : اسب یک پای سفید
٤- منهل : آبخور ، چشمه‌یی که شتران‌از آن آب خورند .

باد با آب شمر آن کند اندر بستان
که کند با رخ آیینه بسوهان صیقل

وآن کندعکس رخ لاله بگردش که بشب
عکس آتش نکند گرد تنور و منقل

مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو
راست چونانکه تو گویی همه ناقه است و جمل

از پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون
سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل[۱]

هر نماز دگری[۲] بر افق از قوس قزح
در گهی بینی افراشته تا اوج زحل

بر مثالی که بچیزیش مثل نتوان زد
جز بعالی درِ دستور جهان صدر اجل

* * *

رو زعیش وطرب وبستانست
روز بازار گل و ریحانست

تودهٔ خاك عبیر آمیزست
دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صبا روی غدیر
راست چون آژدهٔ سوهانست

لاله بر شاخ زمرد بمثل
قدحی از شبه و مرجانست

تا کشیدست صبا خنجر بید
همه گلزار پر از پیکانست

فلك از هاله سپرساخت مگر
با چمنشان بجدل پیمانست

میل اطفال نبات از پی قوت
سوی بالا بطبیعت ز آنست

که کنون ابر دهد روزیشان
هر کرا نفس نباتی جانست

باز بر پردهٔ الحان بلبل
مطرب بزمگه بستانست

کز پی بزمگه نوروزی
باغ را باد صبا مهمانست

شاهد باغ ز مشاطهٔ طبع
غرقه اندر گهر الوانست

چهرهٔ باغ ز نقاش بهار
بنکویی چو نگارستانست

ابر آبستن دری است گران
وز گرانیش گهر ارزانست

بکف خواجهٔ ما ماند راست
که برین دعوی آن برهانست

مضمر اندر کف این دینارست
مد غم اندر دل آن بارانست

۱ـ اکحل: رگ میانین دست که رگ هفت اندام و رگ میزاب البدن نیز گویند.

کثرت این سبب استغناست — کثرت آن مدد طوفانست
بذل آن‌که بکه و دشوارست — جود این دم بدم و آسانست
گرچه پیدانکنم کآن کف کیست — کس ندانم که برو پنهانست
کف دستی‌است که بر نامهٔ رزق — نام او تا با بد عنوانست
مجد دین بوالحسن عمرانی — که نظیرش پسر عمرانست

* * *

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تونانست
ای نفس بر ستهٔ قناعت شو — کانجا همه‌چیز نیک ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق کاهش جانست
در عالم تن چه‌میکنی هستی — چون مرجع تو بعالم جانست
شک نیست که هر که چیز کی دارد — وآنرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آنست وبس نه آسانست
چندان که مروتست در دادن — در ناستدن هزار چندانست

* * *

در حدود ری یکی دیوانه بود — روز وشب کردی بکوه ودشت گشت
در تموز و دی بسالی یک دو بار — آمدی بر طرف شهر از سوی دشت
گفت ای آنان کتان آماده است — وقت قرب و بعد این زرّینه طشت
قاقم و سنجاب در سرما سه چار — توزی و کتان بگرما هفت و هشت
گر شما را با نوایی بد چه شد — ور که ما را بود بی‌بر گی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

* * *

باغبانی بنفشه سی بویید — گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه ترا — پیر ناگشته در شکستی زود

گفت پیران شکستهٔ دهرند | در جوانی شکسته باید بود

* * *

شادمانی گزین ونیکی جوی | زندگانی وفا نخواهد کرد
از سر روزگار گرد برآر | پیش‌ازآن کزسرت‌برآرد گرد

* * *

حکایتی‌است بفضل استماع باید کرد | بشرط آنکه نگیرید ازبن سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حج رو | مگر ببارگهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم | مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ درکعبه بگیرم از سر صدق | برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این‌سخن بخازن گفت | که‌آنچه خواست‌عرابی‌برودوچندان‌آر
برفت خازن وآورد و پیش شه بنهاد | بلطف گفت شه او را که سیّدی بردار
سپاس‌داروبدان کاین‌دویست‌دینارست | صداست زاد ترا وکرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه ۱ میدهم رشوت | نه بهر من ز برای خدابرا زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی | که از وکیل مزور تباه گردد کار

* * *

درجهان چندانکه خواهی‌بیشمار | نیستی و محنت و ادبیر هست
وز فلک چندانکه‌جویی بی قیاس | نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالای سپهر آگه نه‌ای | این قیاسش‌کن‌که‌اندرزیر هست
دورها بگذشت و بر خوان نیاز | کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی | چرخ گفتا این تمنی دیر هست

* * *

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی | گفت کاین والی‌شهر ماگدایی‌بی‌حیاست
گفت‌چون‌باشد گداآن کزکلاهش تکمه‌یی | صد چوماراروزهابل‌سالهابرگ‌ونواست

---

۱ ـ خموشانه : حق سکوت

گفتش ای مسکین غلطاینک ازینجا کرده‌ای — آنهمه برگ ونوادانی که‌آنجا ازکجاست
درّ ومرواریدطوقش اشک‌طفلان‌منست — لعل ویاقوت ستامش خون‌ایتام شماست
اوکه تاآب سبو پیوسته ازما خواستست — گربجویی‌تابمغزاستخوانش‌ازنان ماست
خواستن کدیه‌است‌خواهی‌عشرخوان‌خواهی‌خراج — زآنکه گرده‌نام‌باشدیک‌حقیقت‌را رواست
چون گدایی‌چیزدیگرنیست‌جزخواهندگی — هرکه خواهدگرسلیماست وگرقارون‌گداست

* * *

جمالت بر سر خوبی کلاهست — نه‌رویست‌این‌بناسیزدکه‌ماهست
تویی‌کززلف ورخ درعالم‌حسن — تراهم‌نیم شب هم‌چاشتگاهست
بسا خرمن که آتش در زدی تو — هنوزت آب شوخی زیرکاهست
پی عهدت نیابد خود درین راه — که آنجا تا وفا صد ساله راهست
زعشقت روز عمرم درشب افتاد — وزین غم بر دلم روز سیاهست
شبی قصد لبت کردم از آنگاه — سپاه کین و خشمت در سپاهست
بتیر غمزه آخر انوری را — بکشتی و برین خلقی گواهست
لبت را گوکه ترتیب دیت کن — سر زلفت مبرکو بی‌گناهست

* * *

کار جهان نگرکه جفای که می‌کشم — دلرا بپیش عهد و وفای که می‌کشم
این نعره های گرم ز بهر که میزنم — وین باد های سرد برای که می‌کشم
بهر رضای دوست ز دشمن جفاکشند — چون‌دوست‌نیست‌بهررضای که می‌کشم
ای روزگار عافیت آخر کجا شدی — باری بیا ببین که بلای که می‌کشم
شهریست‌انوری‌وشب‌وروزاین‌غزل — کار جهان نگرکه جفای که می‌کشم

* * *

ای غم تو جسم را جانی دگر — جان نیابد چون تو جانانی دگر
ای بزلف کافر تو عقل را — هر زمانی تازه ایمانی دگر

وی ز تیر غمزهٔ تو روح را | هر دم اندر دیده پیکانی دگر
نیست بر اثبات یزدان نزد عقل | از تو بهتر هیچ برهانی دگر
گر ببیند روی خوبت اهرمن | بی‌گمان گوید که: یزدانی دگر!
ای فروبرده بوصلت از طمع | هر دلی بیهوده دندانی دگر
وی برآورده ز عشقت در هوس | هر کسی سر از گریبانی دگر
دل بفرمانت بترك جان بگفت | ای به ازجان‌هست فرمانی دگر
نیست بیمار غم عشق ترا | بهتر از درد تو درمانی دگر

* * *

اگر نقش رخت برجان ندارم | بزلف کافرت ایمان ندارم
زتو یک دردرا درمان مبادم | اگر جزدرد بی‌درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن | زبی‌صبری یکی پنهان ندارم
صبوریرا مگر معذور داری | دلی می‌باید و من‌آن ندارم
مرا گویی ز پیوندم چه داری | چه‌دارم جزغم‌هجران ندارم

* * *

از دور بدیدم آن پری را | آن رشک بتان آزری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور | درهم زده زلف عنبری را
بر دامن هجر وصل بسته | بدبختی و نیک اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم | آن مایهٔ ناز و دلبری را
کز بهر خدای را کرایی | گفتا بخدا که انوری را

* * *

روی چون ماه آسمان داری | قد چون سرو بوستان داری
در میان دلی و خواهی بود | خویشتن چندبر کران داری
راز من درغمت‌چوپیدا گشت | روی تا کی‌زمن نهان داری
گر نهانی و بی وفا چه‌عجب | جانی وعادت آن چنان داری

چندازین گرچه برگ‌این‌دارم — چندازین گرچه جای‌آن‌داری
از غمت روی بر زمین دارم — وز جفا سر بر آسمان داری
چون گرانی همی بخواهم‌برد — سر چه برانوری گران داری

* * *

نی دل ز وصال تو نشانی دارد — نی جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو — واکنون بهزار حیله جانی دارد

* * *

یکشب مه گردون برخت می‌نگرید — وز رشک ز دیده خون دل می‌بارید
یک قطره از آن بر رخ زیبات چکید — وآن خال‌بدان‌خوشی‌ازآن‌گشت‌پدید

* * *

دوش‌ازکف دست‌آن‌بت‌عشق‌فروش — تا روز می وصال می کردم نوش
امشب من و صدهزارفریادوخروش — تاباز شبی‌کیم‌بود چون شب دوش

* * *

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز — وز عشق تو با نالهٔ زارست هنوز
وآن آتش دل بر سر کارست هنوز — وآن آب دو دیده برقرارست هنوز

* * *

عشقی که همه عمر بماند اینست — دردی که ز من جان بستاند اینست
کاری که کسش چاره نداند اینست — وآنشب که بروزم نرساند اینست

* * *

با روی تو از عافیت افسانه بماند — وز چشم تو عقل شوخ‌دیوانه بماند
ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست — خورشید ز سایه تو در خانه بماند

* * *

بس شب که بروز بردم اندر طلبت — بس روزطرب که دیدم ازوصل‌لبت
رفتی‌وکنون روزوشب این میگویم — کای روز وصال یار خوش‌باد شبت

* * *

دل در خور صحبت دل افروز نبود — زآن بر من مستمند دلسوز نبود
زآنشب که برفت و گفت خوش بادشبت — هر گز شب محنت مرا روز نبود

۴۷- کمالی امیر عمید کمال‌الدین جمال‌الکتّاب کمالی بخارایی از مشاهیر امرا و کتاب عهد سلجوقی و ازشاعران بزرگ زمان بوده‌است.

نظامی عروضی[۱] نام اورا « عمید کمالی » آورده ودر شمار شاعران دولت آل سلجوق ثبت کرده است . عوفی «عمید کمالی» را بنام وعناوینی که آورده‌ایم ذکر کرده[۲] و اعجوبهٔ دهر ونادرهٔ ماوراءالنهر دانسته و گفته‌است: «ازثقه‌یی‌شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت ودر هنر جمالی، چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بربط نواختی‌زهره ازرشک برفلک بی‌قرار شدی ، و ازندمای سلطان سعید سنجر تغمده‌الله برحمته بود وسلطان را بدونظری کامل ، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود ومعاقرت عقار مرکب اورا عقر[۳] کرده ورَحِم فکرت او را عاقر[۴] گردانیده ، سلطان فرمود که بربط بزن، ازغایت مستی گفت نمی‌زنم! سلطان ازین‌معنی‌متغیرشده بفرمود تااورا باستخفاف‌ازمجلس‌برون کردند ، بامداداین‌ابیات انشاء کرد وبحضرت فرستاد :

از فضلهٔ نبیذ بعالی بساط شاه — آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
واکنون همی بترسم زآن گفتهٔ خطا — زین‌جرم‌جزدوچیزنبینم‌امان خویش
اول علاج آنکه ببرّم دل از شراب — یک‌چیزدیگرآنکه‌ببرّم‌زبان خویش[۵]

هدایت دربارهٔ عمید کمالی‌مطلب‌تازه‌یی‌ندارد وجزآنکه نام‌اورا کمال‌بخارایی ثبت کرده واورا ممدوح انوری دانسته و گفته است «ممدوح حکیم‌اوحدالدین انوری

۱- چهارمقاله ص ۲۸
۲- لباب‌الالباب‌ج ۱ ص۸۶-۹۱
۳- عقر : مانده شدن از راه .
۴- عاقر : نازا
۵- بیت اخیر درلباب‌الالباب نیست وازمجمع‌الفصحا ج ۱ ص۴۸۷ نقل شده است

بوده وآنجا که گفته است : شعرهای کمالی آن بسخن ... همانا در مدح اوست»[۱]

این قصیده که هدایت گفته در دیوان انوری موجود است وچون وصف رائعی است ازسخن کمالی بنقل همهٔ آن در اینجا میپردازیم:

شعرهای کمالی آن بسخن . پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظمیست مجمل ازمفردات وهم وخیال
سخن چند معجزست مرا درسخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل بوده موزون طویله های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد همه همچون فلک عزیزمثال
مایه‌شان داده ازمزاج درست صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد همه‌را سفته دست سحرحلال
بمعانی فزوده قدر و بها چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود زرفشان بر سرا قد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او روز مولودش آستین جلال
چون چنان شد که درسخن بشناخت حلقهٔ زلف راز نقطهٔ خال
دست وطبعش برشتهٔ شب وروز بست بر گوش و گردن سه وسال
اوست کز خاطر چوآتش تیز شعر زاید همی چوآب زلال
خاطر من که گوی برباید بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت از همه گفته هاصواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار وی مقدم ببذله در امثال
طبع پاکت چوبرسؤال جواب وهم تیزت چوبرجواب سؤال
تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب وعرض شمال
آفتاب شعار شعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال

ــــــــــــــــ

۱ــ مجمع الفصحاج ۱ ص ۴۸۶ــ۴۸۷

رشید وطواط نیز یک بیت او را آورده و گفته است : «کمالی گوید نیکوء واز صفت قلم بمدح ممدوح آیذ واین تخلص کمالی خوبست واعتقاد من آنست کی درعرب وعجم هیچکس به‌ازین تخلص نکردست واین ازکارهای کمالی بدیع است، شعر:

رخ تیره سربریذه نگونسار و مشک بار گویذ کی نوک خامهٔ دستور کشورم»[۱]

بهرحال جودت الفاظ ولطف معانی کمالی ازقدیم مشهورومورداعتراف استادان شعر وناقدان سخن بوده است[۲]. ممدوح وی درسخن معزالدین والدنیا سنجربن ملکشاه بود واین اشعارازوست:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاك
از خوشی بامشک وباعنبر زند سر باد و خاك
رنگ روی وبوی مویش گر بیابد خاك وباد
گردد ازشکلش قرین چین و چنبر باد و خاك
چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او
گر بیفشاند شود پر مشک وعنبر باد و خاك
موی و روی او همی داردزرنگ وبوی خویش
هم معطر آب و آتش هم منور باد و خاك
ور ز زلف و دولب و دندان او یابند اثر
گردد ازجیم و زمیم و سین مصور باد وخاك
قدّ او را گر بدیدی خاك و باد از ابتدا
در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاك
گر هوا و گرد بر زلف و لبش یابد گذر
گردد اندر حال پرشمشاد وشکّر باد و خاك
زآنک چون اندام او دیدست سوسن را بباغ
بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاك

۱ــ حدائق‌السحر ص۳۲ و حواشی آن ص۱۱۵-۱۱۸

۲ــ لباب‌الالباب ج۱ ص۸۶

ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
ازلب ودندان کند پرلعل وگوهر باد و خاك

* * *

پیشانی و قفای تو ای ترك دلستان — این زهرهٔ زمینست آن ماه آسمان
کردندروی‌وموی‌توطیره برنگ‌وبوی — این برگ‌لاله وگل‌وآن شاخ ضیمران
روز قطیعت[1] و شب وصلت هر آینه — این محنت جحیم‌است آن راحت جنان
بررفته قد و آن لب همچون عقیق تو — این رشك نارون شد وآن رنج ناردان
زلفین تابدار و رخ آبدار تو — این چون بنفشه‌آمدوآن همچوارغوان
روی‌توروزوصل‌ودوزلف توگاه هجر — این راحت دل آمد و آن آفت روان
زلفین جانفزای و خط دلربای تو — این سادەساج‌وتیرست‌آن‌سودەمشك‌وبان
رخسار وعارض تو زخوشیّ و خرّمی — این تازه نوبهارست آن طرفه بوستان
گشته است روز روشن‌وعیش‌فراخ‌من — این تیرەچون‌دوزلفت‌وآن‌تنگ‌چون‌دهان
سرخ وسپید نوش لب و پاك ساعدت — این از عقیق گنجست آن از بلورکان
دارد همیشه پسته و بادام تو دو چیز — این شهد ونوش دارد وآن‌ناوك‌وستان
جعد زره‌نمای تو و زلف جعد تو — این همچو چنبرآمدوآن‌همچو صولجان[2]
گویی‌که قدّ خصم‌خداوند ما شدست — این گوژهمچودالی‌وآن‌چفته‌چون‌کمان

* * *

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب‌صورت‌وشبه صفت‌ومشك‌پیکرم
ترکیبم ازشبست وزروزست مرکبم — بالینم ازگلست و زلاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم — یا برکران روز بود روزوشب سرم
جنبان‌تر ازهوایم و لرزان‌ترم زآب — تیره‌ترم ز خاك و همیشه برآذرم
با ورد هم نشینم و با دود هم قرین — با زهره هم ترانم و بامه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم درپناه گل — هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبرم

۱ــ قطیع: جدا. دراینجا بمعنی جدایی‌است. ۲ــ صولجان: چوگان

زنجیر دل ربایم و شمشادجان فزای — ابر زره نمای و بخار معنبرم
باوَرد هم نبردم و با عاج در لجاج — جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
هندو نیَم مجاور آن خال هندویم — کافر نیَم مرافق آن چشم کافرم
همچون دل‌مخالف صاحب شکسته‌ام — مانند عیش دشمن و عمرش مکدّرم
رخ تیره سربریده نگونسار ومشکبار — گویی که نوك خامهٔ دستور کشورم

* * *

بی‌درستی‌دوستی‌با کس نشاید داشتن — یا کسی‌را از گزافه دوستدارانگاشتن
اعتماد دوستی بر هر کسی‌مشکل‌بود — احمقی‌باشد درین‌معنی خطا پنداشتن
بر امیدآب‌خوش‌درشوره‌چون‌چاهی‌کنی — آب او چون شورآید بایدش انباشتن
دوستی‌باجنس‌دارو‌تجربت‌گیرازنخست — تـا بآزارش نباید باز پس بگذاشتن

۳۸ـ سمائی محمودبن علی سمائی مروزی از شاعران بزرگ عهد سلجوقی بوده و گویا در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته است . دربارهٔ احوال او اطلاعی‌دردست نیست. عوفی جزبیان هنرمندی واسم او اطلاع دیگری‌از وی‌نمیدهد[۱] . تذکره‌نویسان دیگر هم مطلب مهمی در بارهٔ او ندارند جزآنکه امین احمد رازی اورا ازمعاصرانسنجر میشمارد واین محتمل‌است، وهدایت میگوید که : «مداح غزنویه وسلجوقیه بود و... با حکیم سوزنی مهاجات داشته، گویند آنجا که حکیم‌انوری میگوید: چون سمائی‌هستم‌آخر گر نه همچون صابرم، مقصوداوست»[۲] . از مهاجات‌سمائی‌با سوزنی فعلاً اطلاعی‌در دست‌نیست و مصراعی‌هم که هدایت‌از قول انوری درهمسری باسمائی‌آورده‌است، درلباب‌الالباب ضمن بیان‌احوال صابربدینگونه نقل‌شده‌است: «چون‌سنائی هستم‌آخر گر نه همچون‌صابرم»[۳] .

عوفی«غزلهای‌آبدار» سمائی‌رابنیکی وصف میکند وچندغزل‌او که‌نقل‌شده همه

۱ــ لباب‌الالباب ج۲ ص۱۴۵
۲ــ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۲۴۸
۳ــ لباب‌الالباب ج۲ ص۱۱۷

دلالت برقدرت این شاعر درآوردن مضامین لطیف ومعانی بدیع دارد. عوفی درشرح حال ابوالحسن طلحه قطعه‌یی از وی دررثاء سمائی نقل کرده است[۱] وچون امین‌احمد رازی در هفت اقلیم ابوالحسن طلحه را هم از معاصران سنجر میشمارد ازین راه هم برای همعهدی سمائی‌باسنجر وزندگی‌درنیمهٔ دوم قرن‌ششم قرینهٔ تازه‌یی‌بدست‌میآید.

این‌اشعار لطیف را عوفی ازو درلباب‌الالباب آورده است:

دل از کارخودآنکه بر گرفتم — که با تو عشقبازی در گرفتم
زجان‌خویش‌دست‌آنگاه شستم — که‌مهرت‌راچوجان‌دربر گرفتم
بساشب کز تو گفتم رو بتابم — چوروز آمد غمت ازسر گرفتم
چودانستم که باتو در نگیرد — حدیثم، زود راه درگرفتم
بباغ عشق شاخ وصل کشتم — ولیکن هجر از او بر گرفتم[۲]
مرا گفتی دل از ما بر گرفتی — گزافست یَعلَمُ‌الله گر گرفتم

* * *

معشوقه سر وفا ندارد — سرمایه بجز جفا ندارد
گردرنگری بروی زیباش — آن سرو روان روا ندارد
گویم سخنان‌عشق‌وپاسخ — جز توبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ‌آن که هست‌عاشق — معشوقهٔ پارسا ندارد
بوسی بخرم ازو بجانی — دانم که سر عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید — کاو بوسهٔ کم بها ندارد

* * *

ای‌دل وفا زخود جوی ازیار می‌چه‌جویی
نرمی زبرگ گل جوی ازخار می‌چه‌جویی
در عشق آن ستمگر آرام چون بخواهی
در چنگ شیر شرزه زنهار می چه جویی

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۵۳
۲ــ درنسخهٔ چاپی لباب‌الالباب: ولیکن هجرازو برتر گرفتم

چون هست تنگ باری در طبع او سرشته
هر ساعتی بخواهش زو بار می چه جویی
خوش‌بانگ ازسرایش چون لن ترانی آمد
زو هر دمی بزاری دیدار می چه جویی
چون گشتی و ندیدی در کار او گشایش
آخر مرا نگویی زین کار می چه جویی

* * *

ترا در دلبری دستی تمامست — مرا در عاشقی دردی مدامست
اگر ازمن بری صد جان حلالت — وگر بی‌توزیم یک دم حرامست
بدام تو جهانی شد گرفتار — مرا بر گوی کآخر این چه‌دامست
همانا کآسمان و روزگاری — که جور و آفت تو بر دوامست
ز عشق تو که جاویدان بماناد — بسوی دل پیام اندر پیامست
سعادت بر سر کویت مقیمست — مرا زآن بر سر کویت مقامست
سمائی نشکند عهد تو هرگز — اگرچه ازتوکارش بی‌نظامست
دریغا کز پی سود وصالت — هرآن‌سوداکه‌پختاوجمله‌خامست

* * *

همه جز قصد جفا می نکنی — حاجتم هیچ روا می نکنی
نکنی بر من بیچاره سلام — ور کنی جز بریا می نکنی
دوست‌داری که‌سرا غصه‌دهی — زآن بمن راه رها می نکنی
صد کرشمه بکنی در هر کام — وآن‌جزازرغم مرا می نکنی
تا یکی وعدهٔ دیدار دهی — چون بدان هیچ‌وفا می نکنی
با سمائی ز ستم هر چه کنی — جز بتعلیم سما می نکنی
زآن‌سبب همچوسما هر حرکت — که کنی جز ببلا می نکنی

* * *

با که گویم راز چون محرم نماند		می زیم با درد چون مرهم نماند
تو به اولیتر ز عشق شاهدان		درجهان چون شاهدی همدم نماند
دوستان رفتند وزایشان نزد ما		یادگار بهتری جز غم نماند
یار معنی دار اگر نایاب شد		دوست دعوی دار آخر هم نماند
مانده بود اندر گل شادی نمی		اندرین ایام ما آن نم نماند
ای دریغا کز جفای روزگار		هیچ عاقل را دلی خرّم نماند

* * *

نه یار شبی بکوی من می‌آید		نه‌زوخبری بسوی من می‌آید
شرمم آید بروی او آوردن		آنچ ازغم او بروی من می‌آید

* * *

چون یار دلا میان بازار تو بست		گفتم که نگر دل همه در کار تو بست
آن عشوه که درجهان از و کس نخرید		آورد و بنرخ نیک دربار تو بست

۴۹- فتوحی اثیرالدین شرف‌الحکماء فتوحی مروزی[۱] از معاریف ومشاهیر مرو وازشاعران نیمهٔ دوم قرن ششم واز معاصران ومعارضان انوری‌است. هدایت گفته است[۲] که «معاصر سلطان‌سنجر سلجوقی‌بوده وباحکیم‌انوری مخاصمه مینموده ومیانهٔ او وادیب‌صابر دوستی‌وخصوصیت بوده بجهة یکدیگراشعار فرستاده‌اند». داستان هجو بلخیان وایذاء انوری که در شرح حال آن استاد آورده‌ایم بروایت هدایت، بهمین‌فتوحی ارتباط دارد وهدایت میگوید آن قطعه که درهجو بلخ بانوری نسبت میدهند ودرنسخ دیوان او میآورند ازفتوحی است.

ازاشعار فتوحی یکی قطعه‌ییست درپاسخ قصیدهٔ شکایت انوری از ممدوح خود وجواب این بیت معروف او:

طاق‌بوطالب‌نعمه‌است که‌دارم زبرون		وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی درین قطعه انوری را بازمندی سرزنش کرده و گفته است:

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۴۸

۲- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲

ای بدانایی معروف چرا میگویی   در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم زبرون   وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زر و سیم و نعمت   طاق و پیراهنیی دوخت همی نتوانی؛
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست   بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

علاوه بر انوری فتوحی با ادیب صابر نیز رابطه داشته و میان آنان مکاتبه و مشاعره و دوستی و مصادقت برقرار بوده است.

فتوحی بنابر اشارهٔ عوفی در نظم و نثر هردو استاد بود و «نظم بانظام او در غایت ذوق و جزالت و نهایت رقت و سلاست»، و از آنمایه شعر که ازو نقل شده این معنی بنیکی آشکارست خاصه مهارت او درسرودن غزلهای لطیف.

از اشعار اوست:

بروعده مرا هرشب دربند روا داری   ای ماه چنین آخر تا چند روا داری
ازسنگدلی جانا برجان و دلم هرشب   این واقعه بپسندی وین بند روا داری
جورت که روا دارد برعقل و دلم فرمان   هل تا ببرد جانم هر چند روا داری
عشق تو که او باجان پیوند بقا دارد   گر بگسلد از جانم پیوند روا داری
مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی را   بی‌جرم چو او بی‌را بُکشند روا داری

* * *

زلف را تاب همی باز دهی   تا دل سوختگان باز دهی
باز ندهی یکی و صد ببری   بهر آن تاب کزو باز دهی
آن همی خواهی تا جان مرا   بکف غمزهٔ غماز دهی
طنز و افسوس بود هر وعده   که بدان نرگس طناز دهی
هر شبی تا بسحر می نوشی   بزم را ازرخ و لب ساز دهی
از سر بنده نوازی چه شود   گر مرا یک شبی آواز دهی

* * *

ز روی تو نصیبی گر نیابم   چه پنداری که روی از تو بتابم

بهر ناخوش دلی بر گردم از تو	چه خوش باشد که این فن باز یابم
مرا گویی که آب از کار بردی	نبردم خود ز سر تیره است آبم
مکن شادی کز آن زلفین پرتاب	بری هر روز تاشب صبر و تابم
تمامست این که چشم نیم خوابت	ببندد هر شبی تا روز خوابم
سؤالی دارم اندر باب امید	که خون شد دل ز بیم آن جوابم
مرا گویی که خواهی کرد رحمت	بر اینی باهمی داری عذابم

* * *

ازعشق لشکر امروز ازوه درآمدست	وز عشق یار دردل من لشکر آمدست
درچشم عاشق امروز آن دلفریب یار	یارب چگونه شاهدوچون دلبر آمدست
این شکر با که گویم کآن شکرین نگار	حالی ز گرد راه بر چاکر آمدست
با من چه گفت گفت ره آورد سر ترا	ازمن همه غم دل و درد سر آمدست
گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا	چون دل موافق وچو روان درخور آمدست
گفتم که آمدست بتو نامه های من	گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست

* * *

یکدم بمراعات دلم گرم نداری	یک ذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر گه که کنم یاد ترا با نفس سرد	گویی بفسوسم که دم گرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم	توشرم نداری که ز من شرم نداری

۴۰ ـ ابوالحسن طلحه شهاب الدین ابوالحسن طلحه از شاعران لطیف قول قرن ششم وازاهل مرو بوده وباسمانی مروزی دوستی داشته است. امین احمدرازی اورا ازمعاصران سنجر دانسته ودرین صورت درنیمهٔ دوم قرن ششم میزیست. وی این قطعه را درمرثیهٔ سمایی ساخته است:

ز بهر آنکه نبینم همی سمایی را	کنار من چوسمائی شد ازستارهٔ اشک
بژرف دریا ماند ز رنج فرقت او	کنار من که نبینی دراو کنارهٔ اشک
چو اشک من زصفا رنگ لفظ او دارد	کنم زبهر تسلّی دل نظارهٔ اشک

ز اشک چاره همی جویم و همی دانم | که هم زغایت بیچارگی است چارهٔ اشک

عوفی از قصائد ومقطعات او که نادر بود چیزی دردست نداشته و گفته است که اکثر نظم او درر باعیات بوده [۱] و از آنجمله است:

ای عشق پرآشوب گناهم تو بسی | وی چهرهٔ یار عذر خواهم تو بسی
بر روز جوانی، که سیه شد زفراق، | ای موی سپید من گواهم تو بسی

* * *

تا از دل یکدگر خبر یافته‌ایم | از کینه ومهر هردودل تافته‌ایم
من درطلب رضاو او درپی‌خشم | انصاف بده که موی بشکافته‌ایم

* * *

روزی بگلستان که خرامیدی مست | از رنگ رخ تو گل بیفتاد ازدست
نظارهٔ روی تو بود گل پیوست | گل‌راتوچنان‌خوشی که‌ماراگل‌هست

* * *

نام لب تو نقش نگین باید کرد | زیر قدمت دیده زمین باید کرد
گفتی که سر تودارم‌ازعالم‌وبس | ترسم که‌سراندرسراین باید کرد

* * *

گر در دل من ندانی اندازهٔ درد | ای‌دوست‌سرشک‌سرخ‌بین‌ورخ‌زرد
ور نیستی آگه که بمن هجرچه کرد | برخیز و بیا گرم بپرس از دم سرد

* * *

دوش‌ازتودلم‌شادشد ای‌چشمهٔ نوش | وامشب ز غم فراقت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن | یامحنت امشب است یاراحت دوش

* * *

آن دل که کلید گنج هرشادی داشت | در هر کاری هزار استادی داشت
شد بندهٔ تو بدان نمانست که او | هرگز روزی نشان آزادی داشت

* * *

۱ــ راجع به‌ابوالحسن طلحه رجوع شود به‌لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۵۳ــ۱۵۶

چون صبر رمیده شد پیام تو چه‌سود | جان رفت ز پرسش وسلام تو چه‌سود
در آتش هجران تو ای جان جهان | دل سوخته شد وعدهٔ خام تو چه‌سود

* * *

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری | دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم ازتو دید و دادازدگری | غمناك هم‌ازتوبه که شاد از دگری

۴۱- تاج‌الدین باخرزی تاج‌الدین اسمعیل باخرزی ازاکابر واعیان باخرز واز شاعران دورهٔ آل‌سلجوق‌است[۱] وغیر ازالباخرزی دیگر بنام ابوالقاسم‌علی‌بن‌الحسن است که عوفی ازو درمجلد اول لباب‌الالباب(ص۶۸-۷۱) سخن گفته است. وی‌ازمعاصران ابوالحسن طلحه وسمائی‌وبنابرین از شاعران‌نیمهٔ‌دوم قرن‌ششم بوده‌ودرمرثیهٔ‌آن شاعر این‌رباعی‌لطیف را سروده است:

جانی‌که مرا بی‌تو بمرگ ارزانیست | گر هست درین‌تنم ز بی‌فرما نیست
دانی‌که مرا پس‌ازتو ای راحت‌جان | با درد تو زیستن ز بی‌درما نیست

از اشعاراوست:

تا خبر وصل آن نگار نیاید | گلبن امید من ببار نیاید
تا که نیاید نگار من بکنارم | حسرت و درد مرا کنار نیاید
تا متر آن زلف بیقرار نگیرم | در دل بی‌صبر من قرار نیاید
تاکه ورا دربر استوار نگیرم | زندگی خویشم استوار نیاید
جان‌وجوانی‌مرا ازبهر توبایست | بی‌تو کنون‌هردوم‌بکار نیاید
چشم ندارم بروزگار وصالت | بخت‌من‌این‌روزوروزگار نیاید
از تو وهجر تو زینهارنخواهم | کزتوو هجرتوزینهارنیاید

* * *

تا بکوی تو رهگذر دارم | کافرم گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصدجان داری | رسم و آیین تو ز بر دارم

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص۱۵۶-۱۵۹

غمت ازجان‌من بخواهد برد — غمت از جان عزیزتر دارم
جز غم عاشقی و تنهایی — صد هزاران غم دگر دارم
ابلهی‌بین که باضعیفی‌خویش — دست با چرخ در کمر دارم
نه براندازهٔ سری که مراست — بسر تو که درد سر دارم
من بیچاره می نیارم گفت — آنچه زین‌چرخ چاره‌گر دارم
در هنر گر چه عالمی دگرم — عالمی خصم بی هنر دارم

✡ ✡ ✡

چوروی خوب ترا بیند این‌دوچشم‌رهی — پر آب گردد گویی همی سحاب شود
که‌هست‌روی‌توخورشیدوهرکه‌درخورشید — نگه کند بزمان چشم او پرآب شود

✡ ✡ ✡

چون دست اجل جان شکرآید غم‌تو — چون پای قضا در بدر آید غم تو
وآن روز که گویم بسر آید غم تو — سر برزند از زمین بر آید غم تو

✡ ✡ ✡

ای دوست اگر داد کنی ور بیداد — تن در همه‌کارهات در خواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد — روزی که ترا نبینم آن روز مباد

✡ ✡ ✡

تا چند ز نیکوی بجای چو توی — وآنکه چومنی کشدجفای‌چوتوی
بر تارك دل خاك بلا بیخته باد — گر نیز[۱] کند قصد هوای‌چوتوی

✡ ✡ ✡

چون یار مرا دید سراسیمه و مست — وزجان‌وجهان‌هردوبرون‌آمده چست
گفتا نه زمن شنیده بودی تو نخست — کاندیشهٔ چون منی نه‌اندازهٔ تست ؟

✡ ✡ ✡

جان گرزغمت چو ابر بهمن گرید — وز رنج بصد هزار شیون گرید

۱— نیز : دیگر، ازین‌پس

کو دشمن من تا بمن اندر نگرد　　پس بنشیند بدرد و برمن گرید

۴۲ـ سعید طائی عوفی[۱] اورا با نعت «الحکیم الکامل» ولقب «زین الشعراء» یاد کرده واسم اورا درشمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده است. ازاحوال او مطلقا اطلاعی در دست نیست وازفحوای سخن عوفی چنین برمیآید که در اواخر عهد سلاجقه ودورهٔ بروز انقلابات وتقلبات احوال میزیسته است یعنی درنیمهٔ دوم قرن ششم. هدایت[۲] نیزکه اطلاعات خود را از عوفی اخذکرده مطلب تازه‌یی دربارهٔ او نیاورده است. قصیدهٔ ذیل که نموداری روشن از یأس وناامیدی گوینده وتأثر شدید او از ناپایداری احوال وزوال دولتهای بزرگ است، از امّهات قصائد فارسی شمرده میشود ونمایندهٔ کمال فصاحت گوینده ومقام بلند او درشعراست. افسوس که ازگویندهٔ توانای این ابیات اثر دیگری دردست نداریم و تنها قصیده‌یی که ازو نقل شده اینست:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند　　هر چه تو می بینی آن چنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد　　گریه و زاریش جاودان بنماند
هرطرب افزای وشادمان که تو بینی　　از صف اندوه بر کران بنماند
برق شکر خنده گر چه ژاله ببارد　　زهره کند آب و یک زمان بنماند
هیچ گل و لاله‌یی ز انجم رخشان　　بر چمن سبز آسمان بنماند
در بن این حقّهای بی سر مینا　　این مه و خورشید مُهرسان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم　　یک دو شبی بیش پاسبان بنماند
امتعهٔ او رمزد[۳] را پس ازین دور　　مشتری یی در همه جهان بنماند
خنجر مرّیخ سست گردد و هر شب　　از شفقش خون بر آستان بنماند
صنعت خورشیدرا، که لعل کند سنگ،　　هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب بر　　زخمهٔ انگشتها روان بنماند

۱ـ لباب الالباب ج۲ ص۲۳۸-۲۳۹
۲ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۲۴۸
۳ـ اورمزد نام ستارهٔ مشتری است.

تیر ز شست سپهر پیر مقوّس ‌‌‌ ‌ هم بشود زود و در کمان بنماند
ماه دوان هم گران رکاب نباشد ‌ باش که چندان سبک عنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان ‌ پیر شوند و یکی جوان بنماند
ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن ‌ وین همه آشوب انس و جان بنماند
نیم جو از کائنات حسی و عقلی ‌ در همه بازار کُن فکان بنماند
جهد کن امروز تا همای هوایت ‌ بر سر این خشک استخوان بنماند
جان عزیزت که آب‌خوردهٔ قدس است ‌ در غم این کهنه خاکدان بنماند
رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر ‌ خیز که این سبز سایبان بنماند

۴۴- قوامی رازی شرف‌الشعرا (یا : اشرف‌الشعرا) امیر بدرالدین قوامی خبّاز رازی ازشاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری است که بمواعظ وحکم‌ومناقب خاندان رسالت شهرت دارد. نام وی ازمجموع آنچه تذکره نویسان نوشته‌اندو ازآثارخود شاعر برمی‌آید، همانست که‌نوشته‌ایم .تذکره‌نویسان مانند عوفی[۱] و امین‌احمد رازی درهفت‌اقلیم وتقی‌الدین اوحدی در تذکرهٔ‌عرفات‌نام وعنوان‌او را تقریبآبهمان‌نحو که‌نوشته‌ایم(غیر ازعنوان‌خباز)نقل کرده‌اند .بعضی‌مانند امین احمد رازی بجای شرف‌الشعرا « اشرف‌الشعراء » آورده‌اند . واله داغستانی در ریاض‌الشعرا تنها بذکر امیر بدرالدین‌قوامی‌پرداخته و قاضی‌نورالله‌ششتری‌به « امیر قوامی‌رازی»بسنده کرده است[۲] وهدایت[۳] نیز مطلب تازه‌یی راجع باو ندارد.

قدیمترین کسی که اسم قوامی را آورده نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌بن‌الحسین‌القزوینی درکتاب‌النقض موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض»است که درحدود ۵۶۰ هجری تألیف شده .این مؤلف ازاوبنام امیر قوامی[۴]و یکبار بدون قید «امیر» یاد کرده است[۵].

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۳۶
۲- مجالس‌المؤمنین چاپ هند ص ۴۸۶
۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۴۷۶
۴- چاپ تهران بتصحیح آقای محدث ص ۲۴۲
۵- ایضاً ص ۲۳۰

واما لقب «خبّاز» برای او از آنجهت رائج بود که در اوایل حال نانوایی می‌کرده ودکان خبازی داشته است‌وخوددر اشعارش بارها به «نانبایی»خود اشاره کرده وخودرا «نان‌پز» و«نانبا» خوانده است :

*منم قوامی نان پز شعار شیرین شعر — مراست خاطر خباز شکل کرده شمار

*الّا قوامی از شعرا نانبا که بود — نان چنین‌که من پزم اندرجهان‌کراست

*شادمان‌باش‌ای‌قوامی‌کز همه‌عالم‌تویی — نانبایی‌کاو زنان جوید همی نام آوری

دست فکر تو ببازار دل از دکان طبع — پخت نان شاعری را در تنور ساحری

*قوامیا تویی آن شاعری که می گفتی — بشهر شعر منم نانبای نان سخن

*ای‌قوامی زین‌سخنها کان گوهر کشته‌ای — گرچه کارت‌پیش‌ازین بودست‌دکان‌داشتن

... بخ بخ آن‌کاومشتری‌باشدچوتوخبازرا — کزتوخواهدجاودان‌هم‌نان‌وهم‌نان‌داشتن

از اشارات هیچیک از تذکره‌نویسان اطلاعی دربارهٔ احوال او بدست نمی‌آید جز آنکه اورا ازمداحان قوام‌الدین طغرائی دانسته وگفته‌اند تخلّص خودرا از لقب او گرفته است . این‌قوام‌الدین طغرائی‌را مرحوم مغفور عباس‌اقبال‌آشتیانی استاد فقید دانشگاه قوام‌الدین درگزینی پسر قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی‌دانسته است که پس از قتل پدر خود درسال ۵۲۸ بلقب قوام‌الدین ملقب گردید ودر عهد سلطنت طغرل‌سوم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود جلال‌الدین سمت وزارت او را یافت[1] .

قوامی دراشعار خود نام قوام‌الدین طغرائی راآورده است مانندابن‌بیت:

چنین‌رسوا نمیترسی‌که از حالت‌خبر یابد — یگانه خواجهٔ عالم قوام‌الدین طغرائی

و چون قوام‌الدین درگزینی بتصریح عمادکاتب در تاریخ‌آل سلجوق بسال ۵۱۲ منصب طغرا یافت پس شاعر هم بعدازین تاریخ بخدمت او راه یافت و اگر لقب شعری خود را از لقب او گرفته باشد مسلماً بعدازین تاریخ است . درهمین قصیده قوامی به «برنایی» خود نیز اشاره کرده است[2] پس در حدود سالهای بعد از ۵۱۲

۱ـ مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ اول تحت عنوان شعرای گمنام

۲ـ دربن‌دولت همه‌پیران‌جوانستندومن‌بنده — چوپیران بگذرانم روز وشب ایام برنایی

هنوز جوان بوده وبنابرین باید ولادت او دراواخر قرن‌پنجم اتفاق افتاده باشد.

ازتاریخ وفات او هم اطلاعی دردست نیست وچون در دیوان او مدح شرف‌الدین محمد نقیب‌النقباء ری (م. ۵۶۶) آمده پس ممکن است تااوایل نیمهٔ دوم قرن ششم زندگی کرده باشد و چون نصیرالدین عبدالجلیل اسم او را در عداد گذشتگان آورده واو ودیگرشاعران‌شیعی‌را بعبارت «رحمةالله‌علیهم»[۱] دعاکرده است، پس‌باید درحدود سال ۵۶۰ که سال تألیف کتاب‌النقض است درگذشته باشد[۲].

قوامی مردی شیعی‌مذهب ودر میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او درکتاب‌النقض در شمار شاعران شیعی ذکر شده بلکه در آثار او اشعارکثیر درمنقبت خاندان رسالت ومرثیت آنان نیز دیده میشود. در دیوان قوامی گذشته‌ازین مناقب مدایحی‌از رجال ومعاریف زمان او درری که غالباً از خاندانها ورجال بزرگ شیعه وممدوح شعرابوده‌اند، واشعاری درزهد ووعظ و ترجیعات وغزلهای عاشقانهٔ لطیف‌و دل انگیز وروان دیده میشود. قصائد وعظ و اندرزاو لفظاً و معنیً متوسط و بیشتر مقصور بر ایراد معانی و افکار عادی دینی است. در مدح نیز متوسط است لیکن‌غزلهای عاشقانهٔ شیرین ومطبوعش درمیان‌معاصران وی قابل‌توجه‌بنظرمی‌آید.

تااین اواخر از اشعار قوامی جز آنچه در تذکره‌ها ومجموعه‌های اشعار آورده‌اند اطلاعی‌دردست نبود، تاآنکه‌آقای‌مجتبی‌مینوی استاد دانشمند دانشگاه بوجود نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا پی برد که مسلماً از قرن هشتم دیرتر نوشته نشده است، وعکسی ازآن فراهم آورد و فاضل ارجمند آقای محدث بطبع آن مبادرت نمودو آنرا بسال ۱۳۳۴ شمسی بامقدمه وتعلیقات منتشر کرد. این دیوان ۲۳۵۹ بیتدارد که‌یازده‌بیت از آن قطعه‌یی از عمادی‌شاعر استٌ در نعت قوامی رازی. وچون‌نسخهٔ دیوان اوازابتداء ناقص است پس ناگزیر مجموع اشعار قوامی بیش‌ازین بود.

از اشعار اوست:

۱ـ کتاب‌النقض ص ۲۵۲

۲ـ دوست فاضلم آقای محدث درمقدمهٔ دیوان قوامی بحثی‌مستوفی دربارهٔ‌تعیین‌زمان قوامی‌کرده است (ص یب ـ ید). برای تتمیم فائده به‌تحقیق ایشان مراجعه شود.

آتش عشق آفتی عجب است ‌‌‌ عشق را اوّلین نظر سبب است
دل عاشق بزیر حقهٔ عشق ‌ همچو مهره بدست بوالعجب است[1]
روز و شب آرزوی معشوقان ‌ از پس یکدگر چو روز و شب است
آنچه خاص منست لاتسأل ‌ که از آن سروقد نوش لب است
دلبری خوش لبی نگارینی ‌ کادمی خلقت و پری نسب است
زلف او را که طبع مشتاقست ‌ خطّ او را که عشق در طلب است
آن نه زلف است رایت حسن است ‌ وآن نه خطّ است آیت طرب است
گر بر دیگری شوم گوید ‌ خیش[2] چون دارد آنکه را قصب[3] است
ور ازو بوسه بایدم گوید ‌ انگبین چون خوری ترا که تب است
او نداند مگر قوامی را ‌ کز کسان امیر منتجب است[4]

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

زلف معشوق مشکپاش منست ‌ غمزهٔ دوست دورباش منست
هر شب از یاد روی او تا روز ‌ از گل و نسترن فراش منست
سال و مه بارگیر انده عشق ‌ لاشهٔ جسم و جان لاش منست
لرزه برتن فتد ز دیدن دوست ‌ حسن او گویی ارتعاش منست
غزلی چون شکر همی گویم ‌ زآن دو لب این قدر تراش[5] منست

۱- بوالعجب (بلعجب): در اینجا بمعنی مشعبد و مهره باز است. قوامی گوید:
مهر تو زآن مرا عجب آید که ناگهان ‌ دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب
وسنائی گفته است:
بادبهاری خویش او ناورد وجولان کیش او ‌ صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب
۲- خیش: پارچهٔ کتان کم بها و حصیری که بر در خانها و خیش خانها میآویختند
۳- قصب: پارچهٔ کتانی لطیف
٤- مراد منتجب الدین حسین بن رضی الدین ابی سعد ورامینی است که خاندانش از خاندانهای مشهور شیعه بوده است و پدر او کعبه و روضهٔ پیغامبر ص را درزر گرفته بود.
۵- تراش: طمع، آرزو.

عنبر لاله پوش پرشکنش | نافهٔ عشق مشکپاش منست
در جهان شاهنامهٔ دیگر | خلق را سرگذشت فاش منست
ای قوامی سرای عقل ترا | حجرهٔ عشق پرقماش منست
عقل ده روزه گر اتابک تست | عشق‌دیرینه‌خواجه‌تاش منست
دل من تا بود مفتش عشق | مدحت میر افتتاش منست

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

داده‌ام دل بدست نادانی | شده زین کار چون پشیمانی
پای را در رهی نهادستم | که نیرزد در او سری نانی
ای دل‌ازغم مجه‌که‌نگزیرد | یوسفی را ز چاه و زندانی
هیچ دردی بعالم اندر نیست | کش نیاید بدست درمانی
جامهٔ روز را همی دوزد | هر سپیده دمی گریبانی
عشق اوخونبهای این‌دل من | از دلی نیکتر بود جانی
ای قوامی بیک تن تنها | منه از عشق میل و بالانی[1]
رو که ابدر نداند آوردن | بکلاغی کسی زمستانی[2]
هرچه درعشق کم کنی‌بدهد | هر یکی را امیر تاوانی

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

گویی‌ازدست‌عشق کی‌برهم | تا روم سر بتخت باز نهم
چه کنم‌زلف‌یارچون زرهست | زره او همی برد زِرَهم
ای دل ازمن بشاه خوبان شو | تا نیارد فراق او سههم

۱ـ بالان یعنی دام . میل شاید چوب یاآهنی بودکه زیر تله‌مینهادند و رشته بر آن می‌بستند .

۲ـ بکلاغی زمستان آوردن : بیک گل بهارشدن

عشق را گو مزن که بی‌زورم | دوست را گو مکش که بی‌گنهم
هم زمکر وسپید کاری اوست | کاین چنین من زعشق دل‌سیهم
چون مرا آن نگار بی آزرم | گفت جز جان ومال ودل نخوهم[1]
خویشتن را و یار بدخو را | چه دهم رنج بفکنم برهم
ای قوامی در آرزوی وصال | چون تو درهجز دلبران تبهم
ترك خوبان کنم کجا برم آن | تشت زرّین که جان درو بدهم
گر مرا سربرهنه دارد بخت | حشمت میر بس بود کلهم

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

شاه و سالار دلبران بودست | تاج فرق سمنبران بودست
از نکو رویی و خوشی گویی | از دُرِ[2] بزم مهتران بودست
از کرشمه بنوك غمزهٔ تیز | همچو تیغ دلاوران بودست
گاه عشرت میان خوبان در | همچو خورشید ازاختران بودست
بر عمارتسرای حسن امروز | کار فرمای دلبران بودست
از لطافت بروزگار وصال | راحت روح پروران بودست
روز هجران عاشق مظلوم | مایهٔ ظلم گستران بودست
نشود بارگیر درویشان | زآنکه یار توانگران بودست

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

ای دل ازعشق دست وپای مزن | روی نیکوپرست و رای مزن
تکیه بر عقلِ تن گداز مکن | بانگ برعشق جان‌فزای مزن

۱- نخوهم : نخواهم. ۲- ازدُرِ : لایقِ

ابروی پر زخشم، عشق‌مباز | دهنی پرزِپست[1] نای مزن[2]
عشق بر دلبر جفاجوی آر | لاف یار وفانمای مزن
تیغ در روی پادشاهان کش | تیر بر چشم هر گدای مزن
تا توانی مباش با او باش | گام بی یار دلربای مزن
تا بود عرصهٔ بهشت خدای | خیمه‌بردشت دهخدای مزن
ای‌قوامی‌چوبسته کردت‌عشق | جز در صبر در گشای مزن
عشق‌را باش و جز بنزد امیر | نفس شکر هیچ جای مزن

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

* * *

کمان شدم زغم عشق آن کمان‌ابرو | که هست زیر لب لعل فام او لؤلو
غم فراق تو بندی نهاد بر پایم | که برندارم دست ازدل و سراززانو
ز مهر خستهٔ عشقش بود تن زاهد | ز سحر بستهٔ چشمش بود دل جادو
وفا نداند و آزار من کند یکبار | جفا نماید و آزرم من نهد یک‌سو
چوتیرغمزه گشاید چه کس‌بودساحر | چوچشم‌بر کند از هم چه‌سگ‌بودآهو
وصال خواهم و از آب پر کنم دیده | فراق جوید و از من تهی کند پهلو
برآرد آنکه نیارد مشعبد از پرده | بداند آنکه نداند بدیک در مرجو[3]
بخم گیسوی او در دلم همی گوید | هزار کیسه بصابون‌زده‌است[4] این گیسو
دل سیاهم اگر شد در آتش عشقش | روا بود که بآتش درون شود هندو

۱ـ پست: بکسر اول آرد گندم وجوونخود بریان کرده.
۲ـ دهنی پر زپست نای زدن: مثل‌است. برای شرح‌آن‌واستعمالات دیگردرین باب رجوع شود به‌تعلیقات دیوان قوامی ص۱۸۰
۳ـ مرجو: عدس‌است. تمام مصراع مثل‌است ودرمورد بیان اززیرکی‌وکمال‌کیاست بکار میرود.
۴ـ کیسه بصابون‌زدن: خرج کردن وخالی‌نمودن‌باشد(برهان).

شکایت دلم از چشم آهوانهٔ اوست — بحق صحبت و جان امیر بی آهو

* * *

عمرها کوتاه گشتست ای عزیزان زینهار — حسبةً لله که پیش ازمرگ دریابید کار
روزگارازدست ضایع گشت بردارید پای — کاروان ازشهر بیرون رفت بربندید بار
تا کی ازغفلت ببست قهر ذوالقرنین دهر — خویشتن درسدّ دنیا پیختن۱ یأجوج وار
شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت — کی بود ناز شب خلوت چوسهم روزبار
یادتان ناید همی امسال ازآنجا تاچه رفت — با عزیزانی که اینجا با شما بودند پار
جانهاتان سوختست وطبعهاتان ساختست — با سپهر تنگ خوی و اختر ناسازگار
عقلها در مغزتان بنیادهای پر خلل — جهلها در پیشتان دیوارهای استوار
روزوشب را عمرمیدانیدو هیچ آگه نه اید — کز درمرگ شما این حاجبست آن پرده دار
صیدگاه آز گشت این جایگاه دام ودد — مردمان بیکارو ازدیوان بدو درپیشکار
چرخ شد بی آفتاب و مملکت بی پادشاه — روی هامون بی مدارلجرام گردون بی مدار
برسپهر حکمت از اجرام تنها شد بروج — در جهان همّت از دیّار خالی شد دیار
حکمت لقمان هباو همّت مردان هدر — عالمی ویران دراو نه نان ده و نه نامدار
یافه گشته روزگار و رنجها ضایع شده — نیست حاصل کارمارا وای رنج روزگار
تخم درشوره فشانده خشت در دریا زده — گشته سرگردان خلایق زیراین گردان حصار
ای شیاطین راز تو شکر وملایک را گله — دوستان راکوه انده دشمنان را یار غار
پشت کرده برصراط ودوزخ وایمن شده — زآن ره تاریک وتیزوزآن چه تاریک وتار
گرترا شکّی بود تاچون برانگیزد بحشر — صور اسرافیل خلقانرا بامر کردگار
بنگر اینجا تا بهاران چون دم باد صبا — زنده انگیزد ز خاك مرده اسرافیل وار
راه نیکان گیر تا گیری همه ملك بهشت — بابدان منشین ودوزخ را بایشان واگذار
گرتوخواهی کزفراموشان نباشی روزحشر — جهدآن کن کزتو جزنیکی نماند یادگار

۱- پیختن وبرپیختن: بستن، پیچیدن وتاب دادن

ور تو میکوشی که فردا سرخ روی آیی چو سیب — اشک را در دیده همچون دانه کن در جرم نار

ور ترا باید که بوسی چشم چون بادام حور — پس مچین انگور عشق از خوشهٔ زلفین یار

صاحب ملک و عقاری دانکه روز رستخیز — به کند مالک عقاب صاحب ملک و عقار

نفس تو گردد شریف ار دانش آموزد ز عقل — زآنکه موسی را ز علم خضر بودست افتخار

جان صافی به پذیرد صورت سرّ خرد — گوش غمگین به نیوشد نالهٔ بیمار زار . . .

* * *

تا کی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن
اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتن

در وفای فتنه گوش عافیت برپیختن[1]
در هوای نفس چشم عقل حیران داشتن

از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس
خانهٔ شهوت بشر دیوار شیطان داشتن

خویشتن را بامی و معشوق در ایوان و باغ
چون گل خندان و چون سرو خرامان داشتن

تا کی آخر درشکر خواب غرور روزگار
این کمین گاه شیاطین را شبستان داشتن

از پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز
چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتن

مهر دنیا برکن از دل گر ترا دین آرزوست
خود دو ضد در یک قفس دانی که نتوان داشتن

دنیی و عقبی همی خواهی که اقطاعت شود
ناید از شاهی چو تو توران و ایران داشتن

ای که گویی با وجود من بمیدان نبرد
شهسواران را مسلّم نیست چوگان داشتن

۱- برپیختن : بربستن.

بس که بردشت قیامت خواهدت کردار بد
راست همچون گوی سرگردان بمیدان داشتن
گر بری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا
هردم ازدرگاه سلطان گوش[۱] فرمان داشتن
اندرآن ساعت که سلطان ازتو عاجزتر بود
سود کی دارد ترا فرمان سلطان داشتن
چه بدنیا بر غرور عمر کردن اعتماد
چه بگلخن تکیه بر دیوار ویران داشتن
جاودان اندر جهنّم رنجها باید کشید
زین دوروزه درجهان خودراتن آسان داشتن
هم زکردار بد تست اینکه مالک را بحشر
در سقر باید شرار نار رخشان داشتن
گر نبودی آن همه بی رسمی فرعون شوم
کف موسی را نبودی رسم ثعبان داشتن ...

* * *

ای مهر تو درمیان جانم — وای نام تو بر سر زبانم
تو خوب چو باغ ارغوانی — من زشت چوکشت زعفرانم
از بردن نام و زلف و خالت — چون نافهٔ مشک شد دهانم
شبها ز غمت همی نخسبم — زینست که زرد و ناتوانم
هندونیم ار ترا چرا پس — بر بام غم تو پاسبانم
گر نام تو بر سرم نبودی — کس باز نیافتی نشانم
گفتی که کنی تودرسرم جان — حقّا که در آرزوی آنم
خودرا عجمی چه سازی ای ترك — هرگه ز تو بوسه یی ستانم

۱ـ گوش داشتن: در اینجا بمعنی انتظارداشتن است

گویم که بیار آن لب نوش[1] گویی تو که پارسی ندانم
با گرسنگان بخوان وصلت گر هیچ کری کند[2] بخوانم
آن رفت که باقوام بودم امروز قوامیم نه آنم

* * *

خورشید رخ ترا غلامست بی روی تو عاشقی حرامست
ماهی تو ولی ز نور رویت در گردن آفتاب فامست
چون زلف ترا گره گشایند گویی که زمانه تیره فامست
بی روی تو بامداد روشن تاریکتر از نماز شامست
آنجا که ز لب تو نقل بخشی جان بر کف عاشقان چو جامست
ماهی تو و نیکوان ستاره این فخر من و ترا تمامست
نادیده شناسدت از یرا داند همه کس که مه کدامست
ماندی بسفر مقیم و عاشق از عهد تو هم بر آن مقامست
نامه مفرست اگر چه ما را در نامه تسلّی سلامست
غمهای تو بهترین رسولست سودای تو خوشترین پیامست
هر چند قیامتست حسنت از عشق توامیش قوامست

* * *

لشکر کشید عشق ومرا درمیان گرفت خواهند مردمانم ازین در زبان گرفت
اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق تا بایدم بلا به درِ این و آن گرفت
جانا غلام عشق تو گشتم برایگان میبایدت مرا بعنایت عنان گرفت
آزاد و پادشاه تن خویشم ای نگار آخر مرا بنده همی بر توان گرفت
نالنده گشت بلبل عشقم که مر ترا طاوس حسن برسر سرو آشیان گرفت
با آفتاب وماه و ستاره است آسمان گویی که نسخت رخ تو آسمان گرفت
چون خط دمید گرد رخت عشق نعره زد کآمد سپاه زاغ وصف بوستان گرفت

۱- دراصل شیرین بجای نوش. برای صحت وزن تغییر دادهشد
۲- کری کردن : ارزیدن

برکند عشق خیمه و از لشکر جمال — ترکان گریختند که هندوجهان گرفت
ایمن نشسته بودم در کنج عافیت — آمد بلای عشق و مرا ناگهان گرفت
ازگوشه‌یی برآمد ازین[۱] شوخ دلبری — بربود دل زدستم وپای ازمیان گرفت
باز شکار جوی قوامی ندیده‌ای — شاهین‌عشق کبک دلت‌راچنان گرفت

* * *

دل عاشق ز بیم جان نترسد — گرش کار افتد ازسلطان نترسد
چه باکست از بلاها عاشقانرا — که نوح از آفت طوفان نترسد
بعشق ازجان تقرب کرده عاشق — چو اسمعیل از قربان نترسد
جفاکش وقت رنج از غم ننالد — مبارز روز جنگ از جان نترسد
کی‌اندیشدزدل‌آنرا که‌دل‌نیست — ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی‌راکه‌جان‌بازیست‌درعشق — ز رنج فُرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی — که در آب افتد از باران نترسد

* * *

کسی‌رانیست چون‌تو دلستانی — نکورویی ظریفی‌خوش‌زبانی
هرآنکس را بود نزد تو آبی — کجا خرّد همه عالم بنانی
همی‌گردم زعشقت گرد عالم — که تا یابم مگر همداستانی
ببستان جمالت زلف دارد — زعنبر هر گلی را پاسبانی
ز خوزستان عشق آید لبت را — ز شکّر هر زمانی کاروانی
مرا درپادشاهی‌جزدلی‌نیست — که از رنج تو نساید زمانی
اگر فرمایی آرم پیش‌خدمت — دلی‌خودکی دریغ آید زجانی
وصالت را اگرهجران‌نبودی — کجا بودی ز هرعاشق فغانی
ولیک از اتفاق روزگارست — که باشد هرظریفی راگرانی
قوامی بر زبان تا راند نامت — فتاد ازعشق‌تو درهر دهانی

۱— ازین: درمقام اشاره توأم باتعجب بکاررفته ودردیوان قوامی چندبار آمده‌است.
سعدی گوید : ازین سه‌پاره‌یی عابد فریبی — ملایک پیکری طاوس زیبی

از آن بربام عشقت پاسبانست   که در عالم ندارد ناودانی

۴۴- اثیر اخسیکتی اثیر اخسیکتی شاعر مشهور و نام‌آور اواخر قرن ششم واز مشاهیر عالم شعر وادب فارسی است . نسبت او باخسیکث ازقراء فرغانه بوده است واو خودرا درشعر «اثیر» وگاه «اثیر اخسیکتی» خوانده[۱] و معاصران یاسردمان قریب باو هم ویرا بیکی ازین دو وجه نام برده[۲] یعنی نام او را باضافهٔ به « دین » ذکر نکرده‌اند لیکن تذکره‌نویسان متأخر نام ویرا « اثیرالدین » نوشته‌اند[۳] .

نشات او در بلاد مشرق بود ودر همانجا بشاعری برآمد لیکن بر اثر زوال دولت سنجری وهجوم غزان و بروز انقلابات درخراسان ناگزیر از آن سامان روی بعراق آورد ودر همدان بخدمت رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل رسید و هنگامی که او بیاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقهٔ عراق‌نشست اثیرالدین‌اورا درقصیدهٔ :

بفراخت رایت حق برتافت روی باطل   الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

مدح گفت (۵۵۵) . ازین‌پس اثیر درعراق ومیان شاعران‌آن سامان مشهورشدوعلاوه برسلطان سلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان را نیز مدح گفت وازمیان آنان باتابک ایلدگز و قزل‌ارسلان بیشتر اختصاص داشت وحتی قزل‌ارسلان چندی اورا بر رقیبش مجیر بیلقانی ترجیح داده بود[۴] ومجیر خود درین‌باره قطعه‌یی دارد که درآن گفته است:

۱- بر سر کوی غمت بر تا اثیر   های وهویی می‌زند بر بوی تو

٥ چون برسیدی باتو بگویم که کیم   استاد سخن اثیر اخسیکتیم

۲- گفتم ز دورماندن من دان که شاه را   که‌دل‌سوی‌اثیرو گهی‌سوی‌اشهر بست(مجیر)

* راوندی اورا اثیر اخسیکتی ویکبار دیگر «اخسیکتی» گفته‌است(راحة‌الصدورص۳۲۷) وعوفی‌اورا «اثیرالاخسیکتی» گفته است(لباب‌الالباب ج۲ ص۲۲۳و۲۲۴) وهمچنین‌ا- شمس‌قیس‌رازی(المعجم ص۲۲۸و۲۳۶)

۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۰۲ . دولتشاه سمرقندی، تذکرة‌الشعرا ص۷۶ ازچاپ هند

٤- لباب‌الالباب ج۲ ص۲۲۳

گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد | وزاشهری که پیشهٔاومدح گستریست
داند خدایگان که سخن‌ختم‌شد بمن | تادرعراق‌صنعت‌وطبع‌سخنوریست...

دولتشاه[۱] گوید«حاکم خلخال وماسوله اورا برخود خوانده ودرآخر عمر در آن دیار بسر برد واتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود،ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد» . قسمت اخیر کلام دولتشاه درست بنظر نمی‌آید زیرا اثیر چند بار اتابک‌ایلدگزرا مدح گفته‌وصحبت‌وملازمت اتابک نیز برای او میسر بوده‌است . آذر[۲] و هدایت[۳] گفته‌اند که وی دراواخر عمر دست ارادت بشیخ نجم‌الدین کبری داد وبمقامات عالی رسید لیکن ارادت اثیر نسبت بشیخ‌نجم‌الدین کبری و خدمت در نزد او مستبعد بنظر می‌آید زیرا دورهٔ کمال شیخ‌نجم‌الدین(م. ٦١٨) مدتی بعد از فوت اثیر اخسیکتی آغاز شده بود. باتمام این‌احوال این‌نکته مسلم‌است‌که دراواخر حیات بحال انقطاع وگوشه‌گیری ازامور دیوانی بسر میبرد[۴].

اثیر باعده‌یی ازشاعران بزرگ عهد خود مانند مجیربیلقانی‌واشهری‌نیشابوری وخاقانی رابطه داشته است ،وازآنجاکه خویشتن را همپایهٔ خاقانی میشمرد کار آندو بدگویی و تعریض بیکدیگر کشید،و حتی تذکره نویسان نوشته‌اند که اثیر بقصد معارضه باخاقانی از خراسان آهنگ شروان کرد و در راه بخدمت ارسلان‌بن طغرل پیوست[۵] .نسبت‌به‌مجیر نیز اثیر از هجو ومعارضه‌خودداری نداشت و او را راهزن کاروانهای‌شعر خود می‌خواند[۶]وراوندی ازین‌باب براثیرتاخته واورا سخت‌نکوهش کرده ونامنصف شمرده است[۷].

۱- تذکرة‌الشعرا چاپ‌هند،ص۷٦
۲- آتشکده چاپ هند ص۳۱۸
۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۰۲
٤- سخن وسخنوران ج۲ ص۱۹۷
٥- دولتشاه ، تذکرة‌الشعرا ص٩٤
٦- از برای خدای خواجه مجیر | کاروانهای شعر من چه زنی
۷- راحة‌الصدور ص۳۲۷

وفات اورا آذر بسال ۵۷۰ (۱) و هدایت بسال ۵۶۳ دانسته و در شاهد صادق ۵۷۷ آمده است. قول هدایت بنظر باطل میآید زیرا مدح اتابک معروف محمدجهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۱) مستلزم زیستن اثیر بعد ازسال ۵۶۸ است وبنابرین قبول یکی از دوسال ۵۷۷ و ۵۷۰ ارجح بنظر میرسد.

ناقدان سخن اثیر اخسیکتی‌را درردیف اول شاعران قصیده‌پردازقرارداده‌اند. مهارتی که او درآوردن ردیفهای دشوار والتزامات مشکل وپیچیدن درمعانی‌صعب وبیرون‌آمدن از مضایق مختلف شعر بکار برده،ستودنی است. وی اگرچه نتوانست خودرا بپایهٔ خاقانی برساند ودر معارضه‌یی که باآن استاد داشت قدم ازدایرهٔ ادب و انصاف‌بیرون نهاده،لیکن‌دربسیاری‌ازموارد توانسته است ازحیث ایجاد مضامین‌عالی وابداع ترکیبات خاص واستفاده از افکار علمی واطلاعات وسیع خود درخلق معانی بسخنگوی‌بزرگ شروان نزدیک شود. اثیرهم مانند معاصران‌خود دراشعارخویش مغلوب اطلاعات ومعلومات خویش است واین‌امر ازقصائد اوکاملاً مشهودمیباشد. باهمهٔ این‌احوال ابیات لطیف دردیوان او وخاصه درغزلهای مطبوع ودلنشینش کم نیست. عیب بزرگ او در آن بود که بصعوبت معانی دراشعارخود علاقه میورزید واین‌امر باعث مکتوم ماندن معانی بعضی از ابیات اوگردیده است. عوفی دربارهٔ او میگوید[۲]: «شعر او آنچه هست مصنوعست ومطبوع، ومعانی اورا ملک است ووقتی یکی‌ازفضلاازداعی‌معنی‌این‌چندبیت که درقصیدهٔ معروف گفته‌است سؤال کرد،قطعه:

چو طرد و عکس حروف تهجی‌اقبال	بحفظ دامن اقبال جمله تن چنگی
عدو اگر نبود گو مباش آن پدرّگ	↩ بریشمیست برین ارغنون سرآهنگی
بقاء جان تو خواهم که اُمّ اوتارست	که گربلغزد پایش قفا خورد چنگی

بنده را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لابقا باشد یعنی لابقاءالاقبال و

۱-آتشکده، چاپ بمبئی ص۳۱۸. در اینجا وفات اثیر بسال «ششصد و هفتاد» نوشته شده که گویا صورت صحیح‌آن «پانصد وهفتاد» باشد.

۲- لباب‌الالباب ج۲ ص۲۲۴.

حفظ آن‌جمله‌تن‌چنگی، جماعت‌فضلا‌پسندیدند. واما بیت‌دیگر روشن‌است که جماعت مغنیان بر یشم سرآهنگی از برای جمال را بندند وآنچه دروقت‌ضرب ناخن بدان آید آنرا امّ‌الاوتار گویند و این در غایت رقت ولطافت گفته است.» با توجیهی که عوفی ازین سه بیت کرده وآنها را درغایت لطافت ورقت پنداشته، حق‌آنست‌که به‌بی‌نمکی آنهامقر ومعترف‌باشیم،و معنی‌عوفی‌هم‌مانند خود کلام شاعر در بیت‌اول‌رسانیست و ازینگونه ابیات درديوان او کم و بیش یافته میشود.

از اشعار اوست:

ای کمین‌گاه فلک ابروی تو — آب روی آفتاب از روی تو
جای جانها گوشهٔ شپّوش تو — دام دلها حلقهٔ گیسوی تو
کرد خلقی‌را چوغنچه‌چشم‌بند — یک‌فسون‌ازنرگس‌جادوی تو
کس‌نداند تاچه‌ترکی‌میرود — با جهان از طرهٔ هندوی تو
زآتش‌دل‌پیه چشمم‌آب‌گشت — چربشم اینست :رپهلوی تو
رنگکی‌دارد بهشت امّا دماغ — بر نتابد باد او بی بوی تو
چون برابر گونه‌بی‌باشدبجهد — ملک‌هردوعالم‌ویک‌موی تو
سوی‌چودمیخوانیم‌یک‌رەبگوی — تاکدامین‌سوست‌آخرسوی تو
بر سر کوی غمت بر تا اثیر — های وهویی میزندبربوی تو
کم‌نگردد رونق‌حسن‌توهیچ — گر بیفزاید سگی درکوی تو
نیستم نومید کآخر عدل شاه — بر کشد گوش‌دل بدگوی تو

شهریاری کآسمانش بنده گشت
روزبخت ازروی او فرخنده‌گشت

روی در روی جفا آورده‌ای — هرچ بتوان کرد با من کرده‌ای
ازبن و بارم چو گل بر کنده‌ای — در پی جورم چو گل بسپرده‌ای
جانم آوردی بلب زحمی بیار — این نه‌بس‌رسمیست‌جان‌کآورده‌ای

هر کرا زنهاری خود خوانده‌ای	تا نه‌بس‌زنهاردروی خورده‌ای[1]
شد دریده پردهٔ من در جهان	تا تو ازمن همچو گل درپرده‌ای
یا مکن با من درشتی و رکنی	نرم‌شوچون گویمت‌می‌خورده‌ای
گرسرم‌چون کلک‌برگیری‌رواست	نامم از دیوان چرا بسترده‌ای
نان در انبانم منه شرمی بدار	پس‌تومیدان کآب رویم‌برده‌ای
می بیازاری چه گوید خسروت	کآن فلانی را چرا آزرده‌ای

آنکه عدلش هر کجا لشکر کشد
صبح هم ترسد که خنجر بر کشد

چرخ یار ارسلان طغرلست	کار کار ارسلان طغرلست
از در ایجاد تا خطّ عدم	گیرو دار ارسلان طغرلست
هر دلی کزداغ خذلان‌فارغست	دوستدار ارسلان طغرلست
چرخ گردان‌باکمرشمشیرنعش[2]	چتردار ارسلان طغرلست
بارگاه فتح و ایوان ظفر	در جوار ارسلان طغرلست
قصه بگذارآرزوی‌هردوکَون	در کنار ارسلان طغرلست
شعرمن‌سر برنُهم گردون‌کشید .	ک. [illegible] رسلان طغرلست

نه سپهر از اختر مسعود اوست
هفت‌دریاجرعهٔ یک‌جوداوست . . .

* * *

همی نفر نفر آید بلا بساحت من	ازین نفر نفرای دوستان نفیر نفیر
چوچرخ بی‌سروپایم‌چوخاک‌بیدل‌وزور	زخاك دیر نشین وزچرخ‌زود مسیر
فلك بتعزیت عمر من درین ماتم	قبای سادهٔ خود را فروزدست بقیر
غبار رکضت این ابلق سوار شکن	ببرد خواب وقرارم زدیدگان‌قریر[3]

۱- زنهارخوردن : پیمان‌شکستن
۲- مراد بنات‌النعش‌است‌که بشمشیرماند
۳- قریر : روشن

چمانهٔ فلک از صفو خرمی تهی است — خزانهٔ ز می از نقد مردمیست فقیر
مخواه شیر ز فرزند خوارسما در طبع — چوشیر گشت عذارت بدار دست زشیر

* * *

ای شمع زرد روی که درآب دیده‌ای — سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی میسوزو میگداز — تاخود چرا زصحبت شیرین بریده‌ای
یکشب سپندآتش هجران شوی چه باك — شش مه جمال وصل نه آخر تودیده‌ای
یاری بباد داده‌ای ار نه چرا چو من — بدرنگ و اشکبار ونزار و خمیده‌ای
آنرا که نوردیده گمان برده‌ای توخود — دایم درآب دیده از آن نور دیده‌ای
مرغی چنین شگرف که درحد خودتویی — پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای
آری توخود چوازمگسی زاده‌ای باصل — امروز نیز با مگسی آرمیده‌ای

* * *

خاتون زمان بست شبگیر — برداشت ز چهره پردهٔ قیر
چشم خوش اختران فروبست — از غمزه بخندهٔ تبا شیر
سرحان منحر قضیب دنبال — درقوسهٔ چرخ راند چون تیر[1]
اوتاد زبانهاه اوتار — بر چنگ افق کشید تقدیر
پس دست زنان خروس قوال — آهنگ بلند کرد بر زیر
من نیم غنوده نیم بیدار — کامد نفس شمال شبگیر
سرد وتر وخوش مزاجی اورا — همچون دم غمگنان بتأثیر
برخاستمش بپای حرمت — بر دست نهاده دست توقیر[2]
جانم بزبان عذر گویا — کای عکس نمای چرخ تزویر
ای هفت زمین ز تو بنزهت — وای هشت جنان زتوبتشویر[3]

۱ـ مراد برآمدن روشنی صبح کاذب است که آنرا ذنب السرحان گویند وسرحان در لغت بمعنی گرگ است.

۲ ـ توقیر : حرمت نهادن

۳ ـ تشویر : پریشانی و آشفتگی وشرم .

راغ ازتو پر ازمتاع خرخیز — باغ از تو پر از نگار کشمیر
آیا خبر از کجات پرسم — گفت از در خسرو جهانگیر

* * *

آنرا که چارگوشهٔ عزلت میسر است — گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است
بگذر زچرخ وطبع که بستان‌سرای انس — برترزطاق وطارم این هفت منظر است
گر بوی کام هست‌له زین هفت‌مدخنه است — ورعقد انس هست‌نه‌زین چار گوهر است
کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی — کاین نقش‌شکّراست نه‌معنی شکّر است
درقرص مهر وگردهٔ مه منگر و بدانک — بی این همه صداع دونانی میسر است
در شطّ حادثات برون آی از لباس — کاول برهنگی‌است که‌شرط شناور است
از سالکان صادق پروانه ماند و بس — کاو درطواف کعبهٔ همت مجاور است
گفت آفت سراست وخموشی‌خلاص‌جان — در اختیار ازین دو یکی‌تن مخیّر است
زورق زآب دیده کن و درنشین از آنک — دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ پرسرشک کن‌چوفلک‌وقت‌شام‌ازآنک — بر هجر روز اشک شفق نیز احمر است

* * *

بنا میزد بنامیزد زهی‌خورشید گلرنگش — بخرواران شکر پنهان‌بوددرپستهٔ‌تنگش
چوازدشنام‌اودرجنگ گوش‌من‌شکرخاید — دهان‌برهم‌زنم گویم‌زهی‌شیرینی‌جنگش
چوزرفرزندسنگ‌آمدچرا‌مشفق‌نمی گردد — براین‌رخسارهٔ‌زرین‌دل‌بیرحم چون‌سنگش
دل ودینم بیغما برد پس‌تاوانش‌بستانم — چوبرلشکر گه یغماحشرسازد شه‌زنگش
زرشک صورت او روح‌مانی‌آب‌شد جمله — بدان تافرصتی یابدبشوید نقش‌ارژنگش

* * *

ای مرهم هر سینهٔ مجروح لب تو — فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو
گم کرد سر رشتهٔ تدبیر دلم باز — در رشتهٔ سر گمشدهٔ بلعجب تو
چون تار طرازست شب و روزتن‌من — تا برطرف روز پدیدست شب تو

چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت | سبزه طرف چشمهٔ حیوان لب تو
من بنده نویسد بتو سلطان کواکب | تاخسرو خوبان جهان شد لقب تو
ای حورپریزاده برین حسن وطراوت | از آدمیان نیست همانا نسب تو
درساخته‌ام باغم تو روی همین است | چون جز ز غم من نفزاید طرب تو

* * *

شکر ز لعل تودر لؤلؤ خوشاب شکست | صبا بزلف تو ناموس مشک ناب شکست
شب شکسته چودرموکب مه تو براند | مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دوجزع ماچو گهربار گشت، مهرعقیق | لبت بخندهٔ خوش بر دُرخوشاب شکست
غلام آن خط مشکم که گویی از عمدا | کسی خیال خطا در دل صواب شکست

* * *

باد میدار که از مات نمی آید یاد | ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
نکنی یک طرف ازقصهٔ من هرگز گوش | نزیم یک نفس از غصهٔ تو هرگز شاد
یاوری نیست که باخصم تو بردارم تیغ | داوری نیست که ازهجر تو بستانم داد
گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری | نبرم خود نبرم عشق تو جاوید زیاد
عافیت خواستی از من خَیَر اللهُ جزاك | او همان شب بعدَم رفت که حسن توبزاد
گلهٔ وصل تو باهجر تو میگفتم دوش | که ستد عمر وزو هیچ بجز غم نگشاد
در میان روی بمن کرد خیالت که اثیر | زین سخن بگذر و این واقعه بگذار زیاد
عشق ما مظلمهٔ کس بقیامت نبرد | که زتو عمر ستد درعوضش عشق بداد

* * *

سالی است که پای درگلی نیست مرا | در سر هوس دل گسلی نیست مرا
در عشق بتی پارزیان کردم دل | هر سال بتازگی دلی نیست مرا

* * *

بر ما رقم خطا پرستی همه هست | ناکامی وعشق وتنگدستی همه هست
با اینهمه در میانه مقصود تویی | جای گله نیست چون تو هستی همه هست

* * *

تن دردادم بدرد عاشق فگنت	دل بنهادم بفرقت دل شکنت
یادور فلک بازرهاند زخودم	یا آه سحر باز رساند بمنت

* * *

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد	زین به‌نظری باین گدایت بدهاد
خوبی‌وخوشی‌ودلفریبی و جمال	داری همه‌جزوفا، خدایت بدهاد

* * *

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند	تا همچو تو صورتی‌بر انگیخته‌اند
سبحان‌الله ز فرق سر تا پایت	در قالب آرزوی من ریخته‌اند

۴۵- عبدالرافع هروی ضیاءالدین عبدالرافع‌بن ابی‌الفتح هروی[۱] از شاعران اواخر قرن ششم وپایان دورهٔ غزنوی و دورهٔ سلاطین آل شنسب است. وی‌ازفاضلان‌مشهورعهد خود بودکه‌درعلوم‌عقلیه وادبیه‌هر دودست داشت‌ودرطبّ ولغت‌استادبودورساله‌یی‌بنام جلالیّه ازتألیفات‌او بودکه‌بنام‌خسروملک غزنوی(۵۵۵-۵۸۲)پرداخت. عبدالرافع‌بدربارتاج‌الدوله‌خسروملک‌مذکوراختصاص داشت‌وچون سلطنت بملوک غوریهٔ انتقال‌یافت، جانب‌عبدالرافع‌را بسبب‌فضلی‌که‌داشت مرعی‌داشتندواورادرمدح‌محمدبن‌سام(متوفی‌بسال۵۹۹) که‌غزنه‌رادرسال۵۶۹ ازچنگ غزان بیرون‌آوردموسلطنت وی‌نیزدرحدود همان سال آغازشده قصیده‌یی‌است‌که‌درلباب الالباب‌نقل‌شده‌است. واین‌امرمسلم‌میداردکه‌شاعرمیان سالهای۵۶۹-۵۹۹زنده‌بوده‌است.

ابیاتی‌که از عبدالرافع هروی نقل شده دلیل لطافت طبع وسخن او وقدرت در التزام ردیفهای دشوارست:

تا برآمد از رخ شنگرف رنگت برگ نیل
جسم من‌شد شاخ نال وچشم من‌شد رود نیل

از طپانچه روی چون زرنیخ من ز نگار[۲] شد
تا کشیدی گرد شنگرف رخت خطی ز نیل

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۳۲۷ ؛ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۳۶

۲- دراصل زرکار ولی درفرهنگها زرکار را بمعنی‌زرکش و زرکار رابمعنی زرگر آورده‌اند وهیچیک ازینها دراینجا موردی ندارد.

تو چو رضوانی لبت چون سلسبیل و رخ بهشت
جان خود را کرده‌ام بر سلسبیل تو سبیل

جان دیگر یابم و هرگز نمیرم بعدازین
گر بمن بخشی دمی زآن روح پرور سلسبیل

زنجبیل عذب داری در لب نوشین خویش
وز غم عشق تو دارم من تنی زار و علیل

جان من یابد شفا و کم شود رنج دلم
گر لب نوشین تو بخشد بجانم زنجبیل

بس ظریف افتاد در بستان خوبی روی تو
از لب همچون رطب با قامت همچون نخیل

در همه عالم نبودی کس بخوبیّ تو یار
گر نخیل تو نبودی در رطب دادن بخیل

تا کی از تیغ و سپر یا من سخن گویی، بس است
روی تو همچون سپر، بینیت چون تیغ صقیل

تیر مژگان در کمان پرخم ابروی تو
دلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سلیل[۱]

* * *

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد — وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
وی تن اگرچه کار تو ازغم بجان رسید — جان را فرست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون — چون رنجهای هجر بپایان همی رسد
ایام درد و محنت و شدّت همه گذشت — هنگام روح و راحت و درمان همی رسد
چون بلبلان نوازن اندر بهار فضل — کآن تازه گل بصحن گلستان همی رسد
زآن پس که ابر چشم تو بگریست بر رخت — امروز بر رخت گل خندان همی رسد

---

۱ - سلّ: برکشیدن تیغ. سلیل یعنی برکشیده از نیام.

آری عجب مدار که از آب ابر چشم | در باغ و دشت لالهٔ نعمان همی رسد
چونانکه روح وراحت وشادی بجان خلق | از فرّ ظلّ رایت سلطان همی رسد

* * *

جانا مپوش بر گل رخسار آستین | وز خون مرا مخواه چو گلنار آستین
گلنار گون شدست زخون دوچشم من | ازعشق آن دونرگس خونخوار آستین
خواهی که تا قفای مه آسمان دری | بنمای روی چون مه و بردار آستین
زلف معنبر تو حجاب رخت بس است | خیره مپوش بر گل رخسار آستین
هرچند کاتش رخ توهست بی گزند | با این همه ز حزم نگه دار آستین
تا که مباد چون دل پرتاب من شود | در آتش رخ تو گرفتار آستین
دامن کشان تومیروی از کبر و می کنم | پرخون من ازدو دیدهٔ خون بار آستین
درج دهان تنگ گشایی چودرسماع | دُر گیرد از لب تو بخروار آستین
بوسد بعشق زهرهٔ زهرا تراستان | در رقص برزنی چو تو هموار آستین
پُردُر شد ازتو دامن آخرزمان چنانک | پر زر ز جود خواجهٔ احرار آستین
والا نظام دین که ز بهر نثار او | گلبن کند پر از گل و دینار آستین
هر روزوقت صبح فشاند چومخلصان | بر آستانش گنبد دوّار آستین . . .
ای آنکه پیش پای تو هرمرد سرفراز | در گردن افکند بستغفار آستین
وقتی خوشست و چهره گشایان نوبهار | دارند پر ز نعمت فرخار آستین
آراست همچو لعبت فرخار درچمن | هرشاخ گل که داشت پر ازخار آستین
از مشکبار لاله و کافور گون سمن | شد باغ را چو طبلهٔ عطار آستین
ازعکس جام باده تو گویی که برگ گل | بوسیده است ساقی و خمّار آستین
پر مشک کرد لالهٔ نعمان کش قبا | پر زرّ و سیم نرگس عیّار آستین
کرد ازبرای خدمت بزمت عروس وار | گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
چون روی همچو ماه ترا دید بامداد | افشاند بر جمال تو گلزار آستین
تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند | دامن ز لاجورد و ز زنگار آستین

بادا قبای عمر ترا از بقا تنه　　وز عصمت خدای جهاندار آستین
بر جامهٔ حسود تو از فقر و اضطرار　　بی پود باد دامن و بی‌تار آستین

* * *

شاه فلک ز تخت شرف بار می دهد　　گل همچو نوعروسی دیدار می دهد
سروان‌چو سروران‌حشم‌صف کشیده‌اند　　یعنی که شاه تخت فلک بار می دهد
تا بر سر عروس چمن درفشان کند　　دریا بابر لؤلؤ شهوار می دهد
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود　　خورشید و باد صبح بگلزار می دهد
گلبن حکایت از بت کشمیر می کند　　سوسن نشان ز لعبت فرخار می دهد
گردون لاجوردی ازخاك نیل رنگ　　شنگرف می دماند و زنگار می دهد
قارون شدست باغ پس ازنیستی‌ازآنک　　سیم وزرش شکوفه بخروار می دهد
یاقوت آبدار گرامی همی شود　　هر قطره‌یی که ابر بگلزار می دهد
انهار وصف رزمهٔ بزّاز می کند　　اشجار بوی کُلبهٔ عطّار می دهد
چون طوطیست‌شاخ‌زمرّدسلب که‌حق　　از لعل آبدارش منقار می دهد
زرد و نزار نرگسِ بر بارِ تن درست　　از رشک لاله گونهٔ بیمار می دهد
فرّ مدیح صدر جهان عندلیب را　　بی سعیِ نفسِ ناطقه گفتار می دهد
ازبهر خواب فتنه که پیوسته خفته باد　　ویرا خدای دولتِ بیدار می دهد
ای‌آنکه خاك‌را کف پای تو چون‌بهار　　زیب و جمالِ گنبد دوّار می دهد
بلبل بیاد مجلس تو می خورد بصبح　　هر باده‌یی که ابر بگلنار می دهد
از بهر گوش و گردن ایّام دولتت　　دریای طبع لؤلؤ شهوار می دهد

۳۶ــ فرقدی

محمدبن عمر فرقدی را عوفی[۱] و هدایت[۲] از شاعران بزرگ خراسان دانسته‌اند. باآنکه او درعهد خود یعنی اواخر قرن ششم ازکبار شاعران شمرده میشده است،ازوی آثار اندك دردست داریم . ازحال او

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۱۲　　۲ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۸۰

نیز اطلاعی دردست نیست جزآنکه میدانیم معاصر ومداح غیاث‌الدنیاوالدین ابوالفتح محمدبن سام سلطان نام‌آورغوری است که‌بعد از کشته‌شدن سیف‌الدین محمدبن‌حسین زمام امور ممالک غوریه را دردست گرفت ودرسال ۵٦٩ غزان راکه برغزنه تسلط یافته بودند از آن شهر بیرون راند وتاسال ۵۹۹ سلطنت کرد[1]. فرقدی بدربار این پادشاه بزرگ اختصاص داشت . اشعار معدودی که از وی مانده نمایندهٔ مهارت و قدرت او درشعر است.

قصیدهٔ ذیل‌را بامتحان افاضل زمان باردیف «تیغ وقلم» ساخته است وابیاتی از آن برای نمودن قدرت او درشعر نقل میشود :

کس از ملوك جهان یادگار تیغ و قلم — نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم
خجسته‌خسروسلطان شرق‌وغرب‌کزوست — بشرق وغرب جهان کاروبار تیغ و قلم
غیاث داور دنیا و دین که قدرت او — چو روزگار شد آموزگار تیغ و قلم
ملک محمد سام جهان ستان که فزود — بفرّ یمن یمینش یسار تیغ و قلم
برزم‌وبزم چه سرجان فشان چه لؤلؤبار — بسیم خام و بزرّ عیار تیغ و قلم
گهی بنفشه دمد گاه لاله در دستش — زبید ونرگس بی‌برگ و بار تیغ و قلم
عجب بود چو برنگ وبلون سیم‌وزرند — بدست او در چندان قرار تیغ و قلم
فلک پیاده شود زاسپ خویش چون‌بیند — انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
بر حسود و رخ بدسگال او دارد — بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خوبتر و سرنگون شریفترست — حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید — برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم
فروغ لون رکاب و نگین او دارند — از آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم
رهی و مادح او را کمر دهند و گهر — زبان لال و میان نزار تیغ و قلم....

* * *

سونش الماس می بارد فلک بر آبگیر — خردهٔ کافور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب — وآب چون پولاد گوهردار شد در آبدان

۱— طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری ج۱ ص ٤١٦-٤٣٤ وطبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ مرحوم عباس‌اقبال ص ٢٦٣

غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او ... می نیارد بود یک ساعت برهنه آسمان
تا طناب خیمهٔ ابر اندرو بندد هوا ... هر زمان از پشم و نقره میخ سازد ناودان
باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ ... وآب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب ... شاخ اگر بار آورد کافور درهندوستان...
(۱)...آتشی کزعکس اوچون ماهی زرین شود ... زورق ما اندرین دریا و همچون بادبان
آفتابی لعل پاش و اخگری اختر نمای ... گلبنی دینار بار و لاله یی لؤلؤ فشان
آهنی دامی پر از مرغان زرّین پرّ وبال ... پای وسرشان همشبه تمثال وهم یاقوت سان
طرفه مرغانی که گاه پر زد نشان در هوا ... هم بیفتد پرّ و بال وهم بریزد استخوان
چون حصاری پر شجاعان دلیر جنگجوی ... جمله مرجان درع وزرّین تیغ و یاقوتین سنان
چون درختی بیخ او ازآهن و ازسندروس ... شاخ و برگئو بارش ازشنگرف وزرّ وزعفران
شخص زرّ ینش چوخدّ نیکوان لاله صفات ... فرق مشکینش چوخط دلبران سنبل ستان...

* * *

آتشی گردون ز دست اندر دلم ... تا بنگذارد که یکدم خوش زنم
من نیم اقبال تو تا هر زمان ... بانگ بر گردون گردن کش زنم
یک صراحی آب چون آتش ارست ... تا از آن آبی برین آتش زنم

* * *

گر سه بوسه بلب چون شکرت بازدهم ... آخر از حال دل آنجا خبرت باز دهم
زادهٔ چشم مرا لعل مذابست و اگر ... روز وصلی بود ازچهره زرت باز دهم
هردم آیم بسر کوی تو بربوی وصال ... دل بلست ستم کینه ورت باز دهم
تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو ... تا جواب غم بیداد گرت باز دهم
نی خُمُش باشم، ترسم که سرت بر گردد ... که ازین قصه اگر هیچ سرت باز دهم

* * *

ای نی زن پیمان شکن حور نژاد ... چون نی زدیم تو چند پیمایم باد
یکبار مرا چو نی شکر بخش از لب ... تا همچو نی از دمِ تو نکنم فریاد

۱- وصف محرقهٔ آتش میکند

۴۷ - مجیر ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی ازمردم بیلقان[۱] بود که گویا از مادری حبشی‌نژاد در آنجا بوجود آمد[۲]. لقب شاعری وی که ظاهراً مأخوذ از لقب یااسم اوبوده است، در اشعار وی «مجیر» است[۳] و معاصرانش نیز او را باهمین عنوان یاد کرده‌اند[۴]. از آغاز زندگانی او اطلاعی در دست نیست ولی این نکته تقریباً مسلم است که تحصیلات ادبی وشعری خود را نزد خاقانی کرده است و این مطلب علاوه براشارهٔ تذکره‌نویسان[۵] از گفتارخاقانی نیز برمیآید[۶] ولی معلوم نیست بچه جهت بعد از بلوغ مجیر درشاعری میان او و استاد کار بدلتنگی و هجو کشید ومجیر درهجو استاد سخنان نابهنجار بیوجه گفت.

مجیر بدربارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس‌الدین ایلدگز(۵۵۵-۵۶۸) و نصرةالدین جهان‌پهلوان محمدبن ایلدگز(۵۶۸-۵۸۱) وقزل‌ارسلان عثمان‌بن‌ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) اختصاص داشته وعلاوه برآنان مدایحی ازرکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل سلجوقی(۵۵۵-۵۷۱) وسیف‌الدین ارسلان نامی که گویا صاحب دربند بوده است هم در دیوان او دیده میشود.

دولتشاه نوشته است که مجیر در خدمت ایلدگز تقرب ونیابت داشت لیکن محسود شاعران شد واورا بجهت تحصیل وجوه ازدیوان اتابکی باصفهان فرستادند.

۱- ازتوابع شروانست

۲- طفلان طبع من‌بصفت ترك چهره‌اند وین طرفه ترکه ازحبشی‌بود مادرم

۳- در حضرتت مجیر بفر مدیح تو شیرین حدیث وخوش‌سخن و روح پرورست

۴- هجو میگویی ای مجیرك هان تانر ازین هجاپجان‌چه‌رسد(شرف‌الدین‌شفروه)

از برای خدای خواجه مجیر کاروانهای‌شعرمن‌چه‌زنی (اثیراخسیکتی)

وخاقانی نیز دربن‌بیت نام‌مجیررا بقلب آورده است:

دیو رجیم آنکه بود دزدبیانم گردم ‌طانیان‌زد ازهجای‌صفاهان

۵- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۱۱

۶- اصفهانیان درهجو مجیر براستاد اوخاقانی‌تاختند وحتی‌بعضی استادرا نیز درهجواصفهان باشاگردشریک دانستند. خاقانی در قصیده‌یی‌که در وصف اصفهان ساخته از اصفهانیان گله کرده و گفته است:

جرم ز شاگرد پس عتاب براستاد اینت بد استاد امد قای صفاهان

درآنجا باشاعران درافتاد واصفهان را هجو گفت[1] واز شاعران آن سامان شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین اصفهانی اورا بباد هجو گرفتند وبپازردند. چون مجیر بار دیگر از جانب قزل‌ارسلان بالاستقلال مأمور اصفهان شد، جمال‌الدین از بیم او متواری شد و پس ازاطمینان‌ملاقات کرد وعذرخواست.

برخی این‌داستان را تابقتل مجیر دراصفهان منجر کرده وگفته‌اند چون مجیر بتعصب اهل اصفهان بقتل رسید مردم آن شهر صدهزار دینار بخونبهای او دادند[2].

عوفی گفته‌است[3] که مجیر وقتی‌ازخدمت قزل‌ارسلان تخلف‌نمود. قزل‌ارسلان فرمود تااثیر اخسیکتی وجمال‌اشهری (جمال‌الدین‌شاهفوربن‌محمداشهری‌نیشابوری) را طلب کردند وایشان را بعزنظر خود منظور گردانید. مجیرقطعه‌یی درین‌باره نزد قزل‌ارسلان‌فرستاد وتقاعد خودرا ازخدمت‌او بسفاهت ونادانی‌خویش‌منسوب داشت:

شاها بدان خدای که آثار صنع او ــ جان‌بخشی‌و وجود دهی،بنده‌پروریست
...درآرزوی بزم توکزآسمان به است ــ این خسته درشکنجهٔ صد گونه بربریست(؟)
گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد ــ وازاشهری که پیشهٔ او مدح گستریست
داند خدایگان که سخن ختم شد بمن ــ تادرعراق‌صنعت‌وطبع‌سخن‌وریست....

وفات او را هدایت بسال ۵۷۷ نوشته است ولی در منابع دیگر سنین دیگری مانند ۵٦۸ و ۵۸٦ و ۵۸۹ و ۵۹٤ برای وفات یاقتل او ذکر کرده‌اند[4] و بر صحت هیچیک ازین اشارات دلیلی در دست نیست واگر قبول کنیم که رابطهٔ او با دستگاه قزل ارسلان در دورهٔ استقلال آن اتابک یعنی بعد از فوت برادر او محمدبن ایلدگز (۵۸۱) بوده، بنابرین قبول سنین ۵۷۷ و۵٦۸ برای سال فوت شاعر دشوار میشود و چون در دیوان او بعد از قزل‌ارسلان مدح کسی یافته نمیشود پس بعد از ۵۸۷ هم

۱- گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ــ لعلیست مروت‌که ازآن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند ــ بااین همه سرمه کز صفاهان خیزد
۲- دانشمندان آذربایجان ص۳۲۰ ونیز رجوع شود به هفت اقلیم امین‌احمد رازی
۳- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۲۳
٤- سخن وسخنوران ج۲ ص ۲٦۷ — دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۰

احتمالاً زنده نبود وبنابرین قبول سالهای ۵۸۹ و۵۹٤ هم دور ازتحقیق خواهد بود. پس باقی می‌ماند سال ۵۸٦ که با قرائن موجود میتوان آنرا سال قریب به تحقیق برای فوت شاعر دانست. قبر او درمقبرةالشعراء تبریزاست.

دیوان مجیر قریب به‌پنجهزاربیت ومشحونست بقصائد عالی وغزلهای لطیف. واورا باید حقاً ازشاعران نیکوسخن وخوش‌قریحهٔ زمان شمرد. دراشعاراو اثر سبک خاقانی تاحدی مشهود است منتهی اولاً مجیرسخنی ساده‌تردارد وثانیاً هیچگاه نتوانسته است قدرت کم‌نظیر استاد خودرا درایجاد ترکیبات بدیع ومضامین ومعانی دقیق نشان دهد و ثالثاً اثر این اقتفا در همهٔ قصائد او آشکار نیست بلکه مجیر را در پاره‌یی از قصائد او درهمان مسیر عادی وطریقهٔ معتاد شعر وزبان فارسی در اواخر قرن ششم مشاهده می‌کنیم.

از اشعار اوست:

طارم زربین که درج در مکنون کرده‌اند ‌‌ ‌ طاق‌ازرق‌بین که‌جفت گنج‌قارون کرده‌اند

پیشکاران شب این بام مقرنس شکل را ‌ ‌ باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند

سبز خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال ‌ ‌ این سرافسار مرصّع برسرا کنون کرده‌اند

از برای قلمیان سی پارهٔ افلاک را ‌ ‌ این ده‌آیتهای زریارب چه‌موزون کرده‌اند

خُرد کاری بین که‌درمشرق‌تتق‌بافان‌شب ‌ ‌ دق[1] مصری‌رانورد[2] ذیل[3] اکسون[4] کرده‌اند

پرچم[5] شب شاید اربررمح ثاقب بسته‌اند ‌ ‌ طاسک پرچم زطاس‌آسمان چون کرده‌اند

باز در مغرب یک اندازان[6] زخون آفتاب ‌ ‌ پَروَز[7] دراعهٔ افلاک گلگون کرده‌اند

یارب این‌شام‌دوالک باز[8] وصبح زودخیز ‌ ‌ چند برخون دل خاصان شبیخون کرده‌اند

۱- دق: نوعی پارچهٔ لطیف نفیس ۲- حاشیه وسجافی که برکنارهٔ جامه دوزند ودامن جامهٔ تاخورده ودوخته‌شده ۳- ذیل: دامن، کناره وپایان هرچیز ٤- اکسون: نوعی ازدیبای سیاه، جامهٔ سیاه قیمتی ۵- پرچم: چیزی سیاه ومدورکه برگردن نیزه وعلم می‌بستند وبیشتر از موی دم لسبان بود ٦- یک انداز: تیرانداز ماهرکه بیک نشان زند، تیراندازی که تیر کوچک باریک پیکان دور رسی را درست بنشانه اندازد. ۷- پروز: سجاف جامه، عطف. بمعنی اصل‌ونسب نیزهست ۸- دوالک‌باز: عیار، طرار، مکار، حیله‌گر. ودوالک خود بمعنی دوال کوچک ودوالی است که بدان قماربازند.

چرخ پنگانست[1] و می‌ماند بدان شکل شفق کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده‌اند
صد هزاران چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ تا زمیم ماه نقاشان شب نون کرده‌اند
ز هر سر تا پای همچون ذره در رقصست از آنک کم زنان[2] آسمانش باده افزون کرده‌اند
نسر طایر را چو باز چتر سلطان جهان در کریز[3] طارم پیروزه میمون کرده‌اند

* * *

باد صبحست که مشاطهٔ جعد چمنست یادم عیسی پیوند نسیم سمنست
نکهت نافهٔ مشکست نه نافست و نه مشک اثر آه جگر سوخته‌یی همچو منست
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست یادم آمد ، ز پی آنکه رسول چمنست
یارب این شیوهٔ نو چیست که از جنبش باد طرهٔ لاله پر از نافهٔ مشک ختنست
باد با دست تهی برسر خس تاج نهست ابر با دامن پر بر در گل نوبه زنست
خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح کاین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتتنست
دیدهٔ مردهٔ نرگس همه بی جان نگرد بسوی لاله که او زندهٔ اندر کفنست
بید یا سبح[4] زن باغست و صبا حلقه ربا ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکنست
لاله و گل را ز اندیشهٔ آن عمر که نیست گر دلی هست همه روزه بغم ممتحنست
گنبد گل چو زهم رفت ببادی گروست قحف[5] لاله چو تهی شد بدمی مرتهنست[6]
گل! گر یوسف عهدست عجب نیست از آنک رود نیلش قدح و ملکت مصرش چمنست
گل چو یوسف نبود من غلطم نیک نرفت آنچنان غرقه بخون کاوست مگر پیراهنست
قفس خاك پر از زمزمهٔ فاخته است مجمر باغ پر از لخلخهٔ[7] نسترنست

۱- پنگان : فنجان
۲- کم‌زن : مدبر وصاحب تدبیر ورأی. آنکه درقمار نقش کم زند. بی‌دولت وکم‌بخت
۳- کُریز : خانهٔ کوچکی که ازنی وعلف سازند. کریجه. گوشه وکنج خانه
۴- بلسج : تیر پیکان‌دار
۵- قحف : قدح ، کاسه
۶- مرتهن : بازبسته
۷- لخلخه : ترکیبی خوشبوی که استشمام آن برای تقویت دماغ سودمند است .

کوی عنبرین

بوی شیراز دهن سوسن از آن میآید / که هنوزش سر پستان صبا در دهنست
ده زبانست ونگوید سخن‌وحق بااوست / باچنین‌عمر که اوراست چه‌جای‌سخنست
سبزه گرنیمچه[۱] برآب کشد باکی نیست / کآب را روزوشب ازباد زره دربدنست
آنکه در باغ همی غنچه کله کژ ننهد / نیک بشنو زمن‌ازهیبت شاه زمنست...

* * *

وقت‌آنست که مستان طرب ازسر گیرند / تاج زرین مه از تارك شب بر گیرند
شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند / قلسیان مشعلهٔ هفت فلك در گیرند
نیکوان پرده برانداخته در رقص آیند / مطربان هر نفسی پردهٔ دیگر گیرند
نقل‌خشك ازلب‌چون شکرمعشوق‌برند / می روشن بسماع غزل تر گیرند
زهره را تا بسوی مجلس عشاق کشند / که سر زلف و گهی گوشهٔ چادر گیرند
هند و آسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح / با لب یار کم طوطی و شکر گیرند
سنگ در ساغر نیك و بد ایام زنند / وز کف سنگدلان نصفی[۲] و ساغر گیرند
طوق‌گردن زسر گیسوی مشکین سازند / صید گردون بخم زلف معنبر گیرند
زیر سقف گهرآگین فلك چون دم صبح / خوش‌بخندندوجهان‌درزرو گوهر گیرند
کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند / مهرهٔ خصم بر اومهد مشدر گیرند
نعرهٔ نوش وشاقان[۳] وسماع خوش‌چنگ / جان فزایند که صبح و جهان بر گیرند
آن خمیده قد لاغر تن موریخته را / بزنند و بنوازند و ببر در گیرند
وآن تهی معدهٔ نه چشم سیه سوخته را / نالهٔ دل بده انگشت فروتر گیرند
وآن کشف‌پشت‌خرف‌راکه‌همه‌تن‌شکمست / گردن و گوش بمالند چو بر بر گیرند
وزخروش‌خوش‌آن‌دایره کرداردوروی / پای چون دایره خواهند که‌برسر گیرند
گرد نان همچو گریبان همه سردربازند / تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند

۱ــ نیمچه: جامه وبالاپوش کوتاه، شمشیر کوتاه.
۲ــ نصفی: نوعی ازجام شراب.
۳ــ و شاق: غلام مقبول، پسر، کودك.

آسمان برخی بزمی که دراو ازمی وجام | آذر از آب دهند آب از آذر گیرند
چون بدونیک جهان جمله فراموش کنند | باده بر یاد کف شاه مظفر گیرند

* * *

دلی که تحفهٔ تو جان مختصر سازد | بسا که قوت خود از گوشهٔ جگر سازد
در آشیان دو عالم نگنجد آن مرغی | که او زشیوهٔ عشق توبال و پر سازد
بر آن گری تو که ازصبرهمچو تیغ خطیب | به پیش صاعقهٔ عشق تو سپر سازد
غرامتست بر آن کس که خاك پای تو یافت | اگر ز قرصهٔ خورشید تاج سر سازد
بخون ما به ازین دستی از میانه برآر | که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد
بعاشقان رخ چون لاله در سحر منما | که عاشقان ترا لالهٔ سحر سازد
فلک حریف تو شد درجفا واین بترست | که با دوحادثه یکدل چگونه در سازد
چو صبح طرهٔ شب رنگ تو جهان ببرد | ز غمزهای تو روزی اگر حشر سازد
رخم زبهر تو زر ساختست شرمش باد | که کار وصل چو تو نقره‌یی بزر سازد
دلی که نیست بشکرانه در میانه نهم | گرم زمانه ز بازوی تو کمر سازد
بسوخت خشک وترم زآه آتشین و هنوز | بر آن نه‌ام که‌مرا بی‌تو خشک‌وتر سازد
ز پیچ پیچی و شیرینیت عجب نبود | که روزگار ز تو شکل نیشکر سازد
بروی تو نظرآنکس کند که سرمهٔ چشم | ز خاك بارگه شاه دادگر سازد

* * *

ای لعل تو دستگیر شکر | وی جزع تو پایمرد عبهر
هم جزع ترا سپهر در دام | هم لعل ترا ستاره در بر
طفلی تو و بر لبت حلالست | خون دل ما چو شیر مادر
بر نه بلبم لب ار ندیدی | در چشمهٔ آتش آب کوثر

* * *

درباغ زمانه که نباتش همه زهر است | نی‌شکر اگر چند خوش و سبزوتر آمد
مفریب ونظرکن که هم ازگردش ایام | صد گونه گره بر دل یک نیشکر آمد
فی‌الجمله جهان همچورباطیست مسدس | کز شهر وجود و عدم اورا دو در آمد

هر گز نخورد غم که از این در که برون شد　　هر گز نکند یاد کز آن در که در آمد

* * *

دل بعشق تو دل زجان برداشت　　جان امید از همه جهان برداشت
پاسبان صبر بود بر در دل　　دزد غم ساز پاسبان برداشت
عافیت وقتی ار بقاعده بود　　تر کتاز غم تو آن برداشت
خاك راه توام از آنکه مرا　　عشقت ازخاك رایگان برداشت
گفته‌ای سایه از تو بردارم　　سایه‌ازخاك چون توان برداشت
عافیت دیده از جهان بربست　　مکرمت رخت ازجهان برداشت
آفتابی که خاکرا زر کرد　　سایه زین تیره خاکدان برداشت
نرسم من بهمرهان وفا　　زآنکه‌شب‌رفت‌وکاروان برداشت

* * *

خون‌بآن‌سینه که‌فرسودهٔ غمهای‌تونیست　　کم آن سر که سراسیمهٔ سودای‌تونیست
دست فرسود بلا به بسر اندازی غم　　سرآن سرزده کاوخاك کف‌پای تونیست
دل رنجورم از امروز بفردا مرساد　　گرش امروز غم وعدهٔ فردای تونیست
خلعت عمر گرامی که ببالای منست　　بتو بخشم چکنم گر چه ببالای تونیست
چکنم راحت آن دل که ببالای هوا　　رنج فرسود گل غالیه فرسای تونیست
چرخ منشور وفا می‌دهدم لیك چه‌سود　　که بر اوشکل‌قبول‌ازخططغرای تونیست
ماه زیباست ولی چون رخ زیبای تو نه　　سرو یکتاست ولی‌چون‌قدیکتای تونیست
دل رسوای مرا عشق تو سودایی کرد　　گرچه سودازده‌یی‌نیست که‌رسوای‌تونیست
زلف شبگون تو ازمهر تو شیدای توشد　　کیست‌کزمهرتوچون‌زلف‌توشیدای‌تونیست
تا بدان حد بغم عشق تو بر راه شدم　　که‌دلم‌را زغم‌عشق‌تو پروای تونیست
گفته بودی ز وفا روی چرا تافته‌ای　　کافرم کافرا گر رای دلم رای تونیست

* * *

نیست روزی که بمن ازتو جفایی نرسد　　وز فراقت بدلم رنج و عنایی نرسد

دل‌بدرد تو اگرخوش‌نکنم‌خوش نبود　　چون یقین‌شد که مرا از تو روایی نرسد
می‌زیم باتو گر از بخت خطایی نبود　　می کنم جهد گر از چرخ قضایی نرسد
عمر درکار وصال تو کنم ترسم‌ازآنک　　برسد[۱] عمرم و این کار بجایی نرسد
در زبانم بشب و روز دعای لب تست　　چکنم دست من الا بدعایی نرسد

* * *

ای دل‌نه‌سنگ‌خاره‌یی‌آخر فغان کجاست　　وی‌دیده گر نسوختی‌اشک روان کجاست
ای جان خسته آن نفس نیم‌سرد کو　　وآن ناله‌ها که‌آید ازو بوی‌جان کجاست
ای صبر سر گرفته اگر زنده یی هنوز　　ازسوز سینه نوحه واز غم فغان کجاست
ای شب اگرپلاس نپوشیده‌ای بسوگ　　لبهای‌خشک‌ودیدهٔ‌چون‌ارغوان کجاست
عالم سیاه ماند مگر صبحدم بسوخت　　ورنه زدود در همه عالم نشان کجاست

* * *

یک دل ز تیرحادثه بی‌غم که یافته است　　یک‌دم زصرف دهرمسلّم که یافته است
زیر سپهر آینه گردان چو آینه　　صافی دلی‌مطابق و همدم که یافته است
من تا منم دلی ز غم ایمن نیافتم　　گویی‌بر غم من‌دل بی‌غم که یافته است
زیر فلک مگوی دو صد خسته یافتم　　یک‌خسته‌رابگوی که‌مرهم که‌یافته است
از هر بنا که ماند ز ایام یادگار　　الّا بنای حادثه محکم که یافته است

* * *

آندل که همیشه در طرب داشت شتاب　　وآن دیده که بدرخ تو او را محراب
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب　　پروانهٔ آتش است و پیمانهٔ آب

* * *

ساقی که ز مینا می گلگون میریخت　　مطرب که بزخمه درّ مکنون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم　　این‌نبض‌همی گرفت و آن خون میریخت

* * *

۱ــ رسیدن : تمام‌شدن ، بپایان کشیدن.

در کوی توام سینهٔ پر سوز افکند　　وز روی توام دور بد آموز افکند
امید نبودم کـه بدین روز افتـم　　شبهای غم توام بدین روز افکند

* * *

زآنروز که چشم من برویت نگریست　　نگذشت شبی که‌درغمت‌خون نگریست
بشتاب که دل بی تو نمی داند ساخت　　دریاب که جان بی تو نمی داند زیست

* * *

شبها که من از وصل تو بودم سرمست　　مسکین تنم از روز غم ایمن بنشست
امروز ز هجران تـو معلومـم شـد　　کزبعد چنان شب این‌چنین‌روزی‌هست

۴۸- بیغوملك وی ازشاعران اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم واز سلالهٔ قراخانان ماوراءالنهر بود . عـوفی نـام او را «الملك‌المعظم بیغوملك» نوشته و گفته است «درنوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان باعیشی تن آسان بودند واو شاهی بود که هم قوت فضل‌داشت وهم فضل قوت، آسمانی برزمین وآفتابی درزین ، اشعار او مدوّن است و دیوان شعر او باصغر حجم چون مردم دیده عزیز وچون دیدهٔ مردم گرامی ، واگر تمامت اشعار او نقل کرده شود از غرض کتاب بـاز مانیم...»[۱] ازین‌مطلب چنین برمیآید که بیغوملک درولایت مرغینان از فرغانه وشهر کاشان ماوراءالنهرحکومت‌داشت وچون‌میدانیم که سلاطین‌آل‌افراسیاب بعد از استقرار درآن سرزمین بزودی‌منقسم بشعبی شدندوهرامیری‌در ناحیه‌یی تسلط یافت، بنابراین چنین بنظرمیآید که این‌بیغوملک یکی ازآن امیران باشد وبظن قریب بیقین گویا او همان باشد که ضیاءالدین خجندی او را در چند قصیده مدح کرده[۲] ودر تضاعیف ابیات الغ‌بیغوملکشاه حسام‌الدین حسن‌بن‌علی نامیده است چنانکه درین‌ابیات می‌بینیم :

بنای مجد و معالی الغ ملکشه آن　　که دین‌وداد بدرگاه او مآب گرفت

۱- لباب‌الالباب ج۱ ص ۵۲-۵۳
۲- رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ص ۱۳۷

حسام دین حسن بن علی سرالرازی — که روی کفرعلی وار درنقاب گرفت

* * *

خداوند بیغو ملکشه که او را — همه کار از فضل یزدان برآمد

ودریکی‌ازقصاید خود وصف‌سرایی‌را که او بسال ٦١٤ ساخته بودآورده و گفته‌است:

گر چه بر ششصد و چهارده رفت — ذکر تاریخ این خجسته سرای ...

بنابرین باید الغ بیغوخان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم زیسته واز معاصران عوفی بوده باشد. هدایت[۱] باشتباه نام او را بیغوی سلجوقی نوشته و گویا نام‌او وحسام‌الدین بختیار بن زنگی سلجوقی را که مداح همین امیر بوده‌است خلط کرده‌باشد.

ابیاتی که از بیغوملک در لباب‌الالباب نقل شده دلیل روشنی است بر لطافت طبع‌این‌امیر ونیز شاهدی دیگر است برشعر دوستی آل خاقان وخوگری آنان باآداب ورسوم ایرانی وعلاقه‌یی که بزبان وادب پارسی حاصل کرده بودند.

از اشعار اوست:

ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان — ای‌جان نوازچون‌دل‌ای‌دل گدازچون‌جان
ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت — هم ماه زیر دامن هم مشک درگریبان
طبعم‌بوصف‌حسنت چون‌لفظ توگهرباش — حالم‌زعشق‌رویت چون‌زلف تو پریشان
بیم زوال دارم از آفتاب رویت — از سایهٔ تن خود زآنم همیشه ترسان
وصل خرد رهایت چون‌دولتست‌کمیاب — هجر جفا نمایت چون محنتست ارزان
رویت بخواب دیدم ماهی بپیش انجم — قدّت بباغ دیدم سروی میان بستان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمانم — چون ابر جمله باشد درهجر تو دُرافشان
یک‌دل‌دوجزع شوخت‌نستاندهرگزازکس — کآن‌را دولعل‌نوشت صدجان‌نداد‌تاوان
باشد خیال رویت همخانه با دو چشمم — بر وی همی بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم در آرزوی رویت — چون عشق وحسن مارا پیدا نبود پایان

۱- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷٤

روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش　　این قصه های ما را دربارگاه سلطان

* * *

دیده ز جمال یار یابد　　آن بهره که از بهار یابد
نی‌نی زبهار کی‌توان یافت　　هرچ آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان او دل　　گل جوید لیک خار یابد
گفتم که‌مبند زلف‌را گفت　　این فتنه کجا قرار یابد
روزی که‌جفاپرست‌شدیار　　آن روز زمانه کار یابد
چون‌اونتوان بعمرها یافت　　هردم چومن اوهزار یابد

۴۹- جمال‌الدین اصفهانی جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی[۱] شاعر نام‌آور قرن ششم واز قصیده سرایان معروف ایرانست. درنام و نسب او تذکره نویسان متأخر را اشتباهی دست داده است و مثلاً آذر[۲] نام اورا عبدالرزاق دانسته است ومنشاء این اشتباه آنست که جمال‌الدین را بااضافهٔ بنوّت معمولاً جمال‌الدینِ عبدالرزاق[۳] یا: جمال‌عبدالرزاق[۴] مینویسند.

از اشارهٔ عوفی دربارهٔ او چنین برمی‌آید که وی زرگر بوده و شاعر بخود باین هنر وهمچنین بهنر نقشبندی خود اشاره کرده و گفته است:

تاچومن باشند ابر وباد دایم دردوفصل　　درربیع‌این نقشبندی درخزان‌آن‌زرگری

وبسبب نقشبندی وباتوجه بتحقیق مفصلی که مرحوم وحید دستگردی کرده است او را جمال نقاش هم می‌گفته‌اند[۵].

جمال‌الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی بآذربایجان‌ومازندران‌هم سفر کرده باشد. درقطعه‌یی، ازشهر گنجه که آنرادیده بود، بنیکی وصف کرده و گفته است:

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۴۰۲؛ راحة‌الصدور ص ۳۳
۲- آتشکده ص ۱۷۱　　۳ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۷۷
۴- المعجم ص ۲۳۸ و ۲۹۵
۵- مقدمهٔ دیوان جمال‌الدین اصفهانی. تهران ۱۳۲۰

چو شهر گنجه اندر کلّ آفاق ندیدستم حقیقت در همه خاك

جمال‌الدین را چهارفرزند بوده وخود دریکی ازابیات خویش گفته است :

هست بر پای من دوبند گران علقت چار طفل وحب وطن

لیکن ازین چهارطفل که نام میبرد، تنها کمال‌الدین اسمعیل است که در شاعری نام‌آور وخلف صدق پدر گردید.

وفات اورا ریو درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا بسال ۵۸۸ نوشته است و فعلاً دلیلی برقبول یارد این قول دردست نیست.

جمال‌الدین عده‌یی ازرجال ومعاریف ورؤسای اصفهان وسلاطین وامرا وصدور معاصر خودرا مدح گفته‌است وازآنجمله‌اند:

عده‌یی ازرجال آل‌صاعد یعنی رکن‌الدین صاعد وقوام‌الدین صاعد وصدرالدین بن قوام‌الدین ونظام‌الدین ابوالعلای صاعد برادرر کن‌الدین وبهاءالدین بن قوام‌الدین صاعد.

دوتن ازرؤسای آل خجند یعنی صدرالدین خجندی وجمال‌الدین خجندی.

حسام‌الدوله اردشیربن علاءالدوله حسن ازملوك آل باوند که از۵۶۷ تا ۶۰۲ برطبرستان حکومت می‌کرده است.

ارسلان‌بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱)

نصرةالدین جهان‌پهلوان محمدبن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱)

طغرل‌بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰).

جمال‌الدین باعده‌یی ازشاعران بزرگ عهدخود نیز رابطه داشته است وازآنجمله‌اند:

۱- خاقانی که جمال‌الدین بعد از مهاجات شعراء اصفهان ومجیرالدین بیلقانی قصیده‌یی بدو فرستاد بدین مطلع :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

۲- انوری که جمال قطعه‌یی درمدح او دارد که بدین‌بیت آغاز میشود :

اوحدالدین تویی آنکس که ملوك از تو جز لطف حکایت نکنند

۳- رشیدالدین وطواط که جمال‌الدین قصیده‌یی درمدح وجواب وی دارد و در

آن قصیده گفته است :

وصل توچوشعر رشیدنیست   کاو محرم هر ناسزا نباشد

۴- ظهیر الدین فاریابی که جمال ترکیب بندی مفصل در ستایش او دارد بدین مطلع :

نالم همی و سود نبینم ز ناله‌ام   فریادمن نمیرسداین اشک ژاله‌ام[1]

دربیت ذیل جمال‌الدین‌سیداشرف ووطواط وانوری را سه‌حکیم سزاوارستایش دانسته وخودرا چهارم آنان شمرده است :

اشرف و وطواط و انوری سه‌حکیمند   کز سخن هر سه شد شکفته بهارم
را بعهم کلبهم اگر تو بگویی   خادمت این هرسه‌شخص‌راست‌چهارم

جمال‌الدین از آغاز جوانی شروع بشاعری کرد[2] و هم در ابتدای کار خود شاعری ماهر بود، درست مانند پسر خود کمال‌الدین که در نوزده‌سالگی سخنوری نیرومند وپرمایه بود.

شعر جمال‌الدین خالی از تکلف وروان و سهل وساده است. در قصائد خود گاه ازسنائی وگاه ازانوری تقلیدنموده ولی چه‌درتقلیدهای خود وچه درموارد دیگر همواره سهولت وروانی سخن را رعایت کرده است. وی در انواع شعر از قصیده و غزل وترکیب وترجیع‌وقطعه ورباعی، ودر انواع مطالب مانند مدح‌وهجو ووعظ و حکمت وارد شده ودر همهٔ آنها مهارت خود را ثابت کرده است، خاصه درغزل که دربن‌نوع بمرحلهٔ بلندی از کمال‌نزدیک شده وبمقدمهٔ ظهور غزلسرایان بزرگ قرن هفتم خاصه سعدی قرار گرفته است. جمال‌الدین‌مانند بسیاری ازشاعران اواخر قرن ششم بسنائی وتقلید از وی در مواعظ وحکم علاقهٔ وافر نشان داده وورود او دربن مبحث هم تنها جنبهٔ تقلید وتظاهر دارد نه بیان احوالی که در شاعر بزرگوار غزنه می‌بینیم. از اشعاراوست، درلغز آب:

۱- دیوان ظهیر ص ۳۴۷-۳۵۱

۲- منگر اندر حداثت سنش   چون براو از خرد رقم باشد...

آن جرم پاك چیست چو ارواح انبیا   چون روح بالطافت وچون عقل باصفا
از باد همچو جوشن و از آفتاب تیغ   از شبه همچو آینه ازلطف چون هوا
نازك دلی لطیف که از جنبش نسیم   رویش پرازشکن شود وچشم پرقذا[1]
حالی زنقش ورسم چوصوفی کبود پوش   فارغ ز رنگ وبوی چو پیران پارسا
گاهی چوسیم و گاه چوسیماب و گاه یشم   گاهی بلور ساده و گه درّ پربها
گه یار نفس ناطقه از راه تربیت   گه جان نفس نامیه درنشو و درنما
هم مغز آفرینش و هم مایهٔ حیات   هم دایهٔ شجرها هم مادر گیا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند   گه تیره گاه صافی و گه دَرد و گه دوا
گردندهٔ مطیع و خروشندهٔ خموش   مردافکن ضعیف و سبک قسمتِ روا
ازقدر همچو مهر وزقدرت چوآسمان   ازرنگ چون زمرد و ازشکل اژدها
گاه از میان کوه گشاید همی کمر   گاهی عنان بسوی گلستان کند رها
گاهی زند بهر نفسی چین بروی در   گاهی کند ز دست خسی پیرهن قبا
خوشخوارتر زنعمت وشیرین تر ازامید   سازنده‌تر ز دولت و روشن‌تر ازذکا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین   وز چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا
نقاش نیست از چه نگارد همی صور   حمّال نیست بار گران می‌کشد چرا
همخانه نزداونرسد جزبجوش وجنگ   بیگانه اندرو نشود جز بآشنا
چشمش چوچشم مردم آزاده درفشان   ز آسیب دور چرخ ولی چرخ آسیا
گه هم عنان باد صبا گشته در سفر   گه دررکاب خاك زمین گشته مبتلا
راز دلش ز صفحهٔ رویش بود پدید   همچون زروی عاشق دلداده درهوا
گه در شمر زباد بشمشیر کرده پای   گاهی عنان او شده از دست او رها
خواننده نی و دارد پیوسته در کنار   گاهی سفینه گه ورقی چند بینوا
گاهی غریب را بنماید طریق سیر   گاهی طبیب را بنماید دلیل دا[2]
چون حکم ایزدی سبب صحت است وسقم   چون دور آسمان سبب شدّت و رخا

۱ ـ قذاة ، قذا ، قذی : خاشاك ، خاك نرم
۲ ـ دا : مخفف داء بمعنی درد

پیوسته در حمایت او لشکر بلاد | همواره در رعایت او اهل روستا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب | مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
گاهی دهد بتیغ زبان رونق سخن | گاهی زبان تیغ بدو یابد انجلا
صافی دلست لیک شود چون منافقان | همرنگ آنکه باشد با آنش التقا
دودی ازو برآید و آنگه شود عرق | هرگه که آفتاب فلک رفت در خبا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود | مانده خضر ز شربت او دایم البقا
گاهی چو جبرئیل بخاك آمده ز بر | گاهی چومصطفی ززمین رفته برسما
زاو سرفراز گشته همه چیز درجهان | واو سر بشیب چون عدوی صدرمقتدا

* * *

بدشمن گو مشو غرّه بگردون | که گردون نیز باوی مهربان نیست
فلك گر آردت روزی نواله | نگهدارش که آن بی‌استخوان نیست
ز دزد مرگ گو ایمن مخسبید | که بام زندگی را پاسبان نیست
فلك را هیچ روزی نیست تا شب | کزاینش گونه تیری در کمان نیست
بکام کس نخواهد گشت گردون | که گردون رابدست کس عنان نیست
چه چاره جز رضا دادن بتقدیر | چو تدبیر قضای آسمان نیست
از آنست این همه درد دل ما | که ما را اینچنین‌ها در گمان نیست
حقیقت این همی بایست دانست | که جای زیست درملك جهان نیست

* * *

[۱]چودر نوردد فراش امر کن فیکون | سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ | چهارطاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام ازحریر غالیه رنگ | نه حله پوشد صبح ازنسیج سقلاطون
مخدرات سماوی تتق[۲] بر اندازند | بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت | بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
عدم بگیرد ناگه عنان دهرشموس[۳] | فنا درآرد درزیر ران جهان حرون[۴]

۱— این قصیده دروصف قیامت و حشرونشراست .
۲— تتق : پرده و چادر بزرگ .
۳- شموس : چموش ۴- حرون : سرکش

فلک بسر برد اطوار شغل کون و فساد ... قمر بسر برد ادوار عاد کالعرجون[1]
نه صبح بندد برسر عمامه های قصب ... نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون[2]
مکوّنات همه داغ نیستی گیرند ... کسی نماند از ضربت زوال مصون
بقذف سپهر بر آید ز معدهٔ مغرب ... چنانکه گویی این ماهیست و آن ذوالنون
باحتساب بازار کون تازد قهر ... ز هم بدرد این کفّه های ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود ... چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
شوند غرقه بدو درمکان شیب و فراز ... خورند غوطه درو درزمان بوقلمون
چهار ما در کون از قضا شوند عقیم ... بصلب هفت پدر درسلاله گردد خون
زروی چرخ بریزد قراضه های نجوم ... ز زیر خاك بر افتد ذخایر قارون
زهفت بحر چنان منقطع شود نم، کآب ... کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
سپیدمهره چو اندر دمند بهر رحیل ... چهار گردد این هوسه ربع ناسکون
حواس رخت بدروازهٔ عدم ببرند ... شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون
چهارماشطه شش‌قابله‌سه‌طفل‌حدوث ... سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاك ... ازآنکه کفو نباشند، آن شریف این دون
نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت ... چو یافت قبهٔ خضرا نورد دورسکون
کمی پذیرند اصناف کارگاه وجود ... تهی بمانند اصداف لؤلؤ مکنون
چهار گوشهٔ حدّ وجود برگیرند ... پس افکنند بدریای نیستیش درون
نشان پی بنماند ز کاروان حدوث ... نه رسم ماندوا طلال و نه ره و قانون
کنند ردّ ودایع بصدمت زلزال ... نهان خاك ز سرّ خزاین مدفون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم ... برقص و ضرب و بایقاع کوهها مأذون
نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف ... نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای ... قدیم و قادر وحی و مقدّر بیچون

۱- اشاره است بآیه: حتی عاد کالعرجون القدیم. عرجون: درخت کج شده و شاخه های بریده از آن

۲- اکسون: نوعی از دیبا

چو خطبهٔ لمن‌الملک برجهان خواند نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندا رسند سوی اجزای سر گ فرسوده که چندخواب‌غنا گرنخورده‌ایدافیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گرایدهرجزوسوی‌سر کزخویش که‌هیچ جزو نگردد زدیگری‌مغبون
عظام سوی عظام‌وعروق‌سوی‌عروق عیون‌بسوی‌عیون‌وجفون‌بسوی‌جفون
باقتضای مقادیر ملتئم گردند نه‌هیچ‌جزو بنقصان نه‌هیچ‌جزوفزون
همه‌مفاصل‌ازاجزای‌خودشودمجموع همه‌قوالب‌ازاعضای‌خودشودمشحون
چوخاطری که‌فراموش کرده یادآرد برون ز دید بدید آورد بکن فیکون
پس‌آنگهی بثواب وعقاب حکم کنند بحسب کردهٔ‌خودهرکسی‌شوددمرهون
بقصر جسم بر آرند باز هودج جان سواد قالب بار دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد. یکی بسر قضا مالک عذاب الهون
هرآنکه‌معتقدش‌نیست این‌بودجاهل وگرحکیم ارسطالس‌است وافلاطون

* * *

الحذار ای غافلان زین‌وحشت آباد الحذار الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای‌عجب دلتان بنگرفت ونشد جانتان‌ملول زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
عرصه‌یی نادلگشای و بقعه‌یی نادل پذیر قرصه یی ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ دروی حاکم و آفات در وی پادشا ظلم دروی قهرمان وفتنه در وی پیشکار
امن دروی مستحیل وعدل در وی ناپدید کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار
سر دراو ظرف صداع و دل دراو عین بلا گل دراو وصل زکام وصل درو تخم‌خمار
مهر را خفاش دشمن‌شمع را پروانه خصم جهل‌را دردست تیغ وعقل‌را در پای خار
ماه را نقص محاق و مهر را ننگ کسوف خاکرا عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته غنچه‌اش دلتنگ بینی وبنفشه‌اش سوگوار
صبح او پرده درآمد شام او وحشت فزای ابر او پیلک[۱] گذار وبرق او خنجر گذار
اندرو بی تهمتی سیمرغ متواری شده وآنگهی خیل کلنگان در قطار اندر قطار
ناف آهو دیده‌ای مستودع چندین بخور دردهان شیر بین با آن همه نخوت بخار

۱- پیلک : پیکان

روی دریا بین پرازآژنگ ازبس‌خاروخس — وآنگهی جمب صدف بین‌درج درّ شاهوار
شیررا ازمور صد زخم اینت انصاف جهان — پیل را از پشه صدرنج اینت عدل روزگار
شمع‌را هرروز مرگ ولاله‌را هرشب ذُبول — باغ‌را هرسال عزل و ماه را هر مه سرار۱
تو گزیده این چنین جایی بر ایوان بقا — راست‌گویند آن‌کجا عنوان عقلست‌اختیار۲
ای تو محسود فلک هم آز را گشتی اسیر — وای تومسجود ملک هم‌دیورا گشتی‌شکار
خیز کاندر عالم جان مسندت افراشتست — برفشان پس دامن ازاین خاکدان‌خاکسار
زیرتو گردست و بالا دود، بگریز ازمیان — پیش‌از‌آن‌کز‌دودو گردت‌دیدگان‌گرددنگار
سرو تو چفته وکمان‌شد هم‌نگردی محترز — مشک توکافور گشت آخر نگیری اعتبار
رومی روز آب‌کارت برد و تو درکارآب — زنگی‌شب رخت عمرت‌بردوتودرپنج‌وچار
از پی روزی چه باید تاختنها تاختن — وز پی پیشی چرا باید دویدن تا تثار
حق چو قسمت کرد ضامن شد بتأکید قسم — هم نمیداری تو رازق را بسوگند استوار
حرص دانی‌چیست روبه‌بازی طبع خسیس — خشم دانی چیست سگ روبی نفس نابکار
آهوی تست این پلنگی و سگی و روبهی — بگذر ار مردی ازینان‌وبهشان‌واگذار ...

* * *

موی سپید چیست ندانی زبان مرگ — زیرا که‌هرکه دید زخود ناامید شد
دی از زبان حال همی گفت با دلم — چیزی که‌جان زترس‌چوازبادبید شد
گفتا که برگ‌مرگ بسازارنخفته‌ای — تا چند گویمت که زبانم سپید شد

* * *

آدمی ز اینجا نخواهد برد هیچ — گر سکندر گردد و قارون شود
درجهان دیدی که چون آمد نخست — همچنان کامد چنان بیرون شود

* * *

چه عجب گر دلت ز من بگرفت — که مرا دل ز خویشتن بگرفت
شدم از ضعف آنچنان که مرا — باد بربود و پیرهن بگرفت

۱- سرار: پوشیده شدن
۲- اختیارالمرأ دلیل عقله

سخنی با تو خواستم گفتن گریه خود راه بر سخن بگرفت

* * *

بی توام کار بر نمی آید بر من این غم بسر نمی‌آید
ترسم از من بدر شود جانم کز درم دوست در نمی‌آید
روز بگذشت و هم نیاید یار تو چه گویی مگر نمی‌آید
این همه یارب سحر گاهی خود یکی کارگر نمی‌آید

* * *

یا ز چشمت جفا بیاموزم یا دلت را وفا بیاموزم
پرده بردار تا خلایق را معنی والضحی بیاموزم
توزمن شرم ومن زتوشوخی یا بیاموز یا بیاموزم
نشوی هیچگونه دست‌آموز چکنم تا ترا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت تا روم آن دعا بیاموزم

* * *

خشمت آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم خطا گفتم
شاید ارخون شود دلم تا من بتو ناگفتنی چرا گفتم
من ز دست زبان برنج درم سوزیان بین که تاترا گفتم
گفتی‌ازعشق‌جان‌نخواهی‌برد من‌خود این باتوبارها گفتم

* * *

خون شد ز فرقت تو دل مهربان من بربست رخت ازغم هجرتو جان من
خوش میگذشت باتو مرا مدتی بکام هجری بدین صفت نبد اندر گمان من
بی‌وصل دلکش تو تبه گشت کارمن بیروی مهوش تو سیه شد جهان من
دعوی دوستی من و مهر میکنی وآنگاه بشنوی سخن دشمنان من
شادی دشمنان و فراق و جفای یار هست ازهزارگونه زبان برزبان من
نا کرده‌هیچ جرم‌براندی‌مرا زخویش آه ار بدوستان رسد این داستان من

* * *

آه ار ترا ز درد دل من خبر شدی — این انده دراز مگر مختصر شدی
چندان سخن که دوش بگفتم زحال خویش — آخر چه بودی ار سخنی کارگر شدی
چندین هزار لابه که من میکنم زتو — یارب چه بودی ار دل تو نرمتر شدی
تو خفته‌ای چو بخت من ای دوست ورنه دوش — زآن ناله های زار ترا هم خبر شدی

* * *

یک شهر همی کنند فریاد و نفیر — درمانده بدست زلف آن کافر اسیر
ای دل اگر از سنگ نه‌ای پندپذیر — وای دیده اگر کور نه‌ای عبرت گیر

* * *

جز در سر زلف تو نیاساید جان — واندر تن من بی‌تو نمی باید جان
گر سیم وزرم نماند جان دربازم — کز بهر چنین روز بکارآید جان

* * *

در لطف بنکتهٔ سخن میمانی — در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده دری باشک من میمانی — در نیکویی بخویشتن مهمانی

۵ـ شرف‌الدین شفروة شرف‌الدین عبدالمؤمن شفروهٔ اصفهانی از شاعران اواخر قرن ششم بود. اسم اورا آذر[۱] فضل‌الله نوشته و گفته است: «از اقران جمال‌الدین عبدالرزاق ورفیع‌الدین لنبانی بود و شاهد بر فضیلتش رسالهٔ اطباق‌الذهب[۲] کافیست که در مقابل اطواق‌الذهب زمخشری مشتمل بر چند کلمه در پند و موعظه وشرح حالات اصناف خلایق نوشته...» بنابراشارهٔ دولتشاه[۳] وی در خدمت اتابک شیر گیر لقب ملک‌الشعراء داشت و گویند که او جمال‌الدین ومجیرالدین بیلقانی را اهاجی رکیک گفته. از ممدوحان وی اتابک شیر گیر برادر اتابک ارسلان ابه ازسران دولت سلاجقهٔ عراق بوده است که در دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه (۵۲۷-۵۴۷) با او یاوری میکرده ودر جنگ آن سلطان با بوزابه در

۱ـ آتشکده چاپ هند ص ۱۷۸. ۲ـ این کتاب چهار بار در لاهور واستانبول و مصر و لکنهو چاپ شده وشیخ‌یوسف افندی شرحی برالفاظ آن نوشته که در ۱۳۰۹ه در بیروت بطبع رسیده است. ۳ـ تذکرة‌الشعراء، ص۹۹.

سال ۵٤۱ شرکت داشته است. تذکره نویسان شرف الدین را ملک الشعراء این اتابک دانسته اند. وچون این شاعر طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) را نیز مدح گفته است بنابرین باید روزگاردرازیافته باشد. هدایت گفته است که دیوان او درهشت هزار بیت است.

از اشعار اوست:

دلم بربود ناگه دلستانی — بت سنگین دلی نامهربانی
جفاجویی که پندارد روانیست — ازو آسوده گردد گر روانی
شدم چون چنگ نالان درفراقش — کشیده پوستی بر استخوانی
لبش بوسی بجانی میفروشد — نه حیفی میرود، جانی بجانی!

* * *

می خور ای عاشق شوریده که برشاهد گل — باده را بویی و رنگی و هوایی دگرست
آب ازآنروی حلالست که ممنوع خداست — می چه کردست نه ممنوع خدایی دگرست

* * *

حرامت باد بی ما عیش و مستی — دل و جانت فدا هرجا که هستی
من اینک دربیت ا‌نتان و خیزان — تو پنداری که دل بردی ورستی

* * *

یکران بادپای توچون آب خوش رواست — رخش تکاور تو چو کشتی شناورست
چون کرسی روان شده با چار قائمه — چون کشتی دوان شده با چار لنگرست
آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع — خرگوش گام و شیردل و پیل پیکرست
از بانگ او چو باران زهره همی چکد — زیراکه خودچوبرق وصهیلش چوتندرست
تاب دمش لطیف چو جعد سمنبران — شکل سمش خمیده چو ابروی دلبرست

* * *

دلی که جای برآن زلف بی‌قرار گرفت — قرار بر سر آتش باختیار گرفت
کسی که دیده برآن روی چون نگار انداخت — زخون دیده رخش درزمان نگار گرفت
زچشم من نرود سرو قامتش چه عجب — که سرو جای بر اطراف جویبار گرفت

ز روزگار بجز فتنه چشم نتوان داشت — کنون که چشم تو آیین روزگار گرفت

* * *

ای لب لعل تو چون آب خضر روح افزای — بوی زلفت چو نسیم سحر اندوه زدای
رشتهٔ لؤلؤ منظوم تو یاقوت سلب — پردهٔ طرهٔ شبرنگ تو خورشید نمای
آهوی چشم تو بر شیر فلک آخته تیغ — طوطی خط تو بر تنگ شکر ساخته جای
وعدهٔ وصل تو چون موسم گل طبع افروز — دیدن روی تو چون ساغر مل روح افزای
غمزهٔ شوخ تو چون طبع جهان فتنه پرست — حلقه زلف تو چون دور قمر حادثه زای
چنبر خط تو پیرامن گل عنبر بیز — سنبل زلف تو بر برگ سمن غالیه سای
فکند لاله بر آن عارض گلرنگ کلاه — بدرد غنچه بدان پیرهن تنگ قبای
گر بدین لطف و نزاکت بچمن درگذری — از سر نازکشان دامن حسن اندر پای
نهد از شرم قدت سروسهی سر بر خاک — شود از بوی خطت باد صبا ناپروای
در خور حضرت خویشت شمرد ار بیند — حاکم دوست نواز و ملک ملک آرای

* * *

آن معنبر خط مشکین تو پیرامن ماه — کرد پر خون جگر سوختهٔ مشک سیاه
رونق ماه رخ افزود ز خط شبرنگ — شود آری ز شب تیره فزون رونق ماه
از شب تیره خط آخر چه کشی بر رویی — کاز اطالت نتوان کرد بر آن روی نگاه
ماه گردون ز خجالت چو برویت نگرد — از نزاری چو سر موی شود هر سر ماه
روی آراستهٔ خویش در آیینه ببین — گر ندیدی مه تابان که بود در خرگاه
دل مهجور مرا از خطر غمزهٔ تو — جز جناب فلک آرای ملک نیست پناه

* * *

رخت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشید — خطی ز غالیه بر روی آفتاب کشید
خرد ز کوی طرب رخت عافیت بربست — چو رخت عشق رخت در دل خراب کشید
ز پرنیان عذار چو آفتاب تو ماه — همان کشید که توزی ز ماهتاب کشید
کمند زلف خم اندر خم مسلسل تو — هزار سلسله در حلق شیخ و شاب کشید

رخت زبر کگل و یاسمن کتابی ساخت　　رقم ز مشک بر اوراق آن کتاب کشید

* * *

کس بر درِ عشق اینهمه ایستاد که من　　یا از تو بدین دردِ دل افتاد که من
آنرا که میان ما جدایی افکند　　دشنام نمیدهم چنان باد که من

* * *

هر لحظه بنوع دگرم رنجانی　　احوال همی‌پرسی‌و خود میدانی
تو سرو روانی‌وسخن پیش‌تو باد　　میگویم و سر بخیره می جنبانی

۵۱ـ عمادی

امیرعمادی شهر یاری ازشاعران استاد اواخر قرن ششم‌است. درباره‌ٔ اسم و مولد او اختلاف و درین مورد ابهامی موجود است. عوفی[۱] شاعری را بنام «عمادالدین‌الغزنوی» وبالقب «استادالائمة» اسم میبرد وحال آنکه دیگر تذکره‌نویسان یااصلاً از چنین شاعری یاد نمی‌کنند ویااگر یادکنند درذیل‌نام عمادی شهر یاری ازو ذکری‌میکنند. مثلاً[۲] تقی‌الدین‌یک عمادی‌غزنوی و یک‌عمادی شهر یاری معتقداست. عمادی غزنوی درنزد او همان عمادالدین‌غزنوی درلباب‌الالباب است واوکوشیده است‌که اشعار این دوشاعررا ازیکدیگر جدا کند. اما آذر[۳] درذیل شاعران ری به عمادی‌که اصلش از ولایت شهر یار بوده اشاره‌کرده وگفته است «عمادی دیگر در غزنین نوشته‌اند. گویا هر دو یکی باشند و درازمنهٔ مختلفه درآن‌هر دوجا (یعنی‌شهر یاروغزنین) بوده...» و هدایت[۴] بر ین‌نظرمطلبی‌جدید افزاید و گوید بعضی‌اورا دیگری وپسر مختاری دانند ودرباب عمادی اقوال‌مختلف بسیارست.

خوشبختانه راوندی که از «امیرعمادی» چندجا درکتاب خود اسم برده و اشعاری از وی نقل‌کرده است یکی از قصائد او را میآورد که در لباب‌الالباب باسم

۱ــ لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۵۷
۲ــ رجوع شود بسخن وسخنوران ج۲ حاشیهٔ ص ۱۶۷
۳ــ آتشکده چاپ هند ص ۲۱٤
٤ــ مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۳۵۰

عمادالدین غزنوی ضبط شده است و همین امر مسلّم میدارد که عوفی اشتباهاً او را غزنوی دانسته است وآن عمادالدین غزنوی که اومیگوید همان عمادی شاعرمشهور شیرین‌سخنی است که می‌شناسیم. آن‌قصیده که راوندی باسم امیرعمادی ذکر کرده[۱] اینست :

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست هیچ بهانه نماند شد جهان طغرلست

واین‌قصیده عیناً ازصحیفهٔ ۲٦۲ ببعد ازمجلد دوم لباب‌الالباب درذیل اسم عمادالدین الغزنوی آمده است.

اما اینکه عوفی اورا عمادالدین گفته نیز بنظرصحیح نمی‌آید یعنی‌ظاهراً اوهم اسم شاعر وهم مولد اورا نمی‌دانسته است. توضیح این‌مقال‌آنست که عمادی تخلصی است که شاعراز لقب‌عمادالدوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است[۲]. این تخلص اختصاری ازاسم او نیست ولقب استادالائمه نیز که برای عمادی ذکر کرده معلوم نیست درشمار همان نعوت وصفاتی است که بمیل‌خود برای هریک ازشاعران آورده وباواقعاً عمادی دارای چنین لقبی بوده است.

آغاز شاعری عمادی وشهرت وی‌ازدستگاه عمادالدوله فرامرزپسر شهریار از امیران خاندان باوندی است که در نیمهٔ اول قرن ششم برمازندران حکومت داشت. وی شاعررا از «خاك برداشته»[۳] ودرشعر برافلاك نشانده بود[۴] وشاعر که گویا درین اوان درآغاز کارخود بود تخلص‌خودرا ازلقب ممدوح(عمادالدوله) برداشت. اینکه هدایت اورا معاصر دیالمه دانسته ازبابت اشتباه لقب همین‌فرامرز است باعلی‌بن‌بویه که او هم عمادالدوله لقب داشت وقریب بدوقرن پیش ازعمادی میزیست.

بعد ازفوت عمادالدوله فرامرز، شاعر ازمازندران بعراق‌رفت وبخدمت سلطان

۱— راحة‌الصدور چاپ محمد اقبال. لیدن ۱۹۲۱ ص۲۱۰

۲— ایضاً همان صحیفه

۳— درمرثیهٔ فرامرز گفته است :

درخاك نهاده چون توانم دیدن آنراکه مرا زخاك برداشته بود

٤— درشعر نشاندیم برافلاك دعوی بچه کار اینك اشعار

طغرل‌بن‌محمد (۵۲۶-۵۲۹) رسید واورا مدح گفت وازسلطان نواختها یافت ودرهمان حال مدح اتابک جهان‌پهلوان نیز که تا سال ۵۸۱ میزیسته است در اشعار او دیده میشود ونیز تقی‌الدین کاشی مدح طغربن‌ارسلان (۵۷۱-۵۹۰) را بوی نسبت میدهد.

وفات او را در سال ۵۸۲ نوشته‌اند[1] وتقی‌الدین بسال ۵۷۳ ضبط کرده.قبول تاریخ نخستین بامدحی که‌عمادی‌ازجهان‌پهلوان کرده‌است چندان بعید بنظر نمی‌آید.

باآنکه عمادی هنگام بازگشت ازمازندران بعراق وزندگی درین سامان مقبول نظر شاهان و امیران گشت، دچار فقر وبی‌سامانی بود . راوندی گوید[2] : «شنیدم که عمادی که ازشاعران او[3] بود برعبّادی[4] قصیده‌یی میخواند که : شعر،

ره می‌رویم و دیده برهبر نمی رسد ‌‌‌ کان می کنیم‌وتیشه بگوهرنمی‌رسد

عبادی برسر منبربود، عمادی بدین‌بیت رسید که :

برآستان جاه تو چرخ ار نداد بوس ‌‌‌ عذرش قبول کن که مگر برنمی‌رسد

عبادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد ! عمادی ملازم قاضی را با خود داشت گفت بهزاردینار زر سرخ محبوسم وموکّل اینست، وجوه قرض می‌باید، عبّادی سر فروبرد،یکی ازمریدان گفت ببود! عبّادی سربرآورد و گفت امیر عمادی چو هزار دینار باقرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد ، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببودا وعمادی بیاسود...»

روش عمادی درشعر همان‌روش معهود شاعران درقرن ششم‌است یعنی افکار ومضامین باریک ودقیق‌را درعبارات سلیس‌وترکیبات بدیع‌میپروراند واگرچه معانی ومضامین خودرا مبتنی‌برمسائل غامض‌علمی‌یاتصورات خارج‌ازمحیط عادت نمی‌کند،

۱- آتشکده چاپ هند ص۳۱۴ وراحة‌الصدور حاشیه ص۵۷

۲- راحة‌الصدور ص ۲۰۹

۳- یعنی سلطان طغرل‌بن محمد

۴- یعنی قطب‌الدین مظفربن اردشیر عبادی ازوعاظ معروف قرن ششم متوفی بسال ۵۴۷ . رجوع‌شود بحاشیهٔ ص۱۷۶ ازج ۲سخن‌وسخنورانو همین کتاب‌ص۵۰۸ و۱۹۵-۱۹۶ .

بااینحال فهم اشعار او گاه بسبب تشبیهات وتعبیرات خاص[1] دشوار میشود و برروی هم توان گفت سادگی وروانی درغالب اشعار او بیشتر غلبه دارد تا غموض وابهام بعضی ازآنها که نتیجهٔ پیچیدن در اوهام وخیالات باریک واستفاده از الفاظ دشوار و ترکیبات صعب است . عمادی نه‌تنها از گرفتن مضامین عادی شعرا امتناعی ندارد بلکه گاه بانتحال نیز مبادرت میکند وچنانکه شمس‌قیس[2] متعرّض شده‌است غزل ذیل راازسنائی:

گردرخت صف زدست لشکر دیووپری　　مُلک سلیمان تراست گُم مکن انگشتری

انتحال کرده ابیاتی‌چند برآن افزود وقصیده‌یی درمدح شهریارمازندران ترتیب داد . ازدیوان عمادی نسخی دردست است[3] وازاشعار اوست :

ای زلف و رخت سپهرواختر　　وی روی‌ولبت‌بهشت‌وکوثر
گویان ز پی تو ما دل ودل　　جویان تو ز نزد ما زر و زر
طوطیِ سیاه کاسه[4] در لب　　طاوس سپید کار[5] در بر[6]
عشقت برهٔ دو مادر آمد　　هرگز نشود نزار و لاغر
ای دوستی رخ تو ما را　　آید ز غم تو بوی مادر
بر یک ذرّه ز خاک پایت　　شد دارالملک جان مقرّر
از ما بپذیر جان اگر چه　　درخورد تو نیست این محقّر
جز روح امین مگس نباشد　　آنجا که لب تو گشت شکّر

۱ــ طوطی سیاه‌کاسه درلب　　طاوس سپیدکار دربر

۲ــ المعجم فی‌معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص۳٤۱

۳ــ استاد دانشمند آقای بدیع‌الزمان فروزانفر در جلد دوم سخن و سخنوران (ص ۱٦٦ــ۱۷۷) شرح مفصلی دربیان احوال عمادی آورده است. برای کسب اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه کنید.

٤ــ سیاه‌کاسه : بخیل

٥ــ سپیدکار : بی‌آزرم

٦ــ یعنی لب تو بمنزلهٔ طوطی بخیلی‌است(ازحیث سخن گفتن یابوسه‌دادن) و برِ تو چون طاوس بی آزرمی.

از خشک لب عمادی آخر — بشنو غزلی چو چشم او تر
تا تازه کند حکایت تو — در بارگه شه مظفّر

* * *

گنبد مشکین شدست چرخ زبوی بهار — غالیه پیوند گشت باد ز رخسار یار
جدول تقویم باغ کرد هوا پر نقط — فلسهٔ زرّین گل کرد صبا بر کنار
ترك فریبست برگ از کلهٔ بوستان — حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار
زآتش لاله شمال سوخت سحر که بخور — قرصهٔ خورشید را خلخله[1] کرد از بخار
دی بتمنّای دوست خیمه بباغی زدم — تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار
از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن — داد مرا از سخن شربت انده گسار
گفت باحوال خویش سخت فرومانده‌ای — گفتم تدبیر؟ گفت مست نبردن بکار
گفت نپنداشتم کار ترا با خلل — گفتم شکرست، گفت شکر بسی گشت زار
گفت نگویی که چیست باتو دلارام را — گفتم عهدست، گفت نیست بعهد استوار
گفت فراوان غمست نامزد عشق تو — گفتم چندست؟ گفت عشق و غمی بی شمار
پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد — گفتم این چیست؟ گفت قاعدهٔ روزگار
یا سمن اندر عرق راند بر آهنگ او — گفتم مشتاب! گفت قافله بر بست بار
سبزه میان سرشک موج نماینده بود — گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کنار
لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق — گفتم چونست؟ گفت سوختهٔ انتظار
نرگس چون چشم دوست غمزه بمن برگماشت — گفتم زنهار! گفت شرط بود زینهار
برچمن از پای بط بود فراوان رقم — گفتم مهرست گفت قالب دست چنار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او — گفتم مقصود؟ گفت یافتن غمگسار
گل ز سر طنز گفت چیست بدامن ترا — گفتم زرست، گفت نیست بدین اختصار
بلعجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا — گفتم این چیست؟ گفت حلقهٔ زلف نگار
گرد رخ شنبلید داشت نسیم از بهشت — گفتم مشکست؟ گفت خاك در شهریار

۱ـ خلخله : جامهٔ باریك. گوشت که دور استخوان را گرفته باشد.

خسرو گردون کمند شاه‌جهان پهلوان　　آنکه کند کوه را هیبت او اشکبار

* * *

ای نرگس تو طبیب بیمار　　وای لالهٔ تو امین طرّار
بیمار طبیب تو جهانگیر　　طرّار امین تو جهاندار
در پایهٔ دلبری سبکروح　　وز مایهٔ دلبری گران بار
بالطف تو باد درکف آب　　با نور تو خاك بر سر نار
بی‌آهوی چشم تو نسازد　　بر عالم شیر فتنه پیکار
سودای تو از برای قربان　　بسته است زمانه‌را بپروار
آنجا که نمود لعل تو لطف　　کفّار نیند زشت کردار
وآنجا که نمودجزع تو قهر　　هستند پیمبران گنهکار

* * *

زآنکه که در تصرّف این‌سبز گلشنم　　در کام اژدهای نیازست مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا　　هر رشته‌یی که ازپی صیدی درافکنم
چونانکه عنکبوت لعاب دهن تند　　خون جگر ز دیده‌بتن‌بر همی تنم
محتاج نان و آب نیم از برای آنک　　غم جای نان و آب گرفتست در تنم
از بهر آسمان کمری لعل کردمی　　گر زادهٔ دو دیده بماندی بدامنم
آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست　　تا کی زبندگی نه کم‌ازسرووسوسنم
برمرگ دل نهادم و برزخم تن‌زدم　　گر آدمی رواست کز آهن‌بود، منم
ای دست روزگار گه آزمون من　　شمشیر کن ز لعل که پاکیزه آهنم
گشتند روشنان فلک خصم‌من‌چنانک　　خورشید جز بجنگ نیاید بروز نم
سنگ سخن بلندتر انداختم بچشم　　تا آبگینه خانهٔ افلاك بشکنم
بهتر زمن چراغ نیفروخت روزگار　　خورشید رشك برد بپالوده روغنم
گفتی‌مگوی هرچه توان گفت‌زینهار　　بحرم شگفت نیست اگر موج میزنم
چون‌زنگ‌خورده آینه‌یی گشته‌ام‌زغم　　بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم

عمریست تا ریاضت من میدهد فلک / کوریٌ او هنوز نوآموز تو سنم
باز سپید دانشم و در همه جهان / جز آستان شـاه نباشـد نشیمنم

* * *

ره میبریم و دیده برهبر نمی رسد / کان میکنیم و تیشه بگوهر نمیرسد
با نامهٔ هدایت تو در طریق عشق / پیک سخن بمنزل یاور نمی رسد
از شور موج عشق تو در بحر آرزو / کشتی انتـظار بـمعبر نمی رسد
دربخششی که بردرحکم‌توکرده‌اند / آنراکه سرٌ عشق‌رسد سر نمی رسد
گیریم بر در تو گریبان خویشتن / چون دستمان بدامن داور نمی رسد

* * *

دل و جانم بعشق تو سمرند / همه عالم بدین حدیث درند
تو نه‌ای یار ،لیک درغم تو / همه آفاق یـار یکدگرند
آهوانند زیـر غـمزهٔ تــو / که جز ازمرغزار جان‌نچرند
خورش طوطیان شکر باشد / طوطیان لب تو خود شکرند
پشت‌من گشت‌حلقه‌یی که‌درو / جان فروشند وعشوهٔ توخرند
عاشقان‌راچه‌روی‌باتوجزآنکه / لب بدوزند و درتو مینگرند
بر در تو مقیم نتوان بود / هوسی میپزند و میگذرند

* * *

زلفت بـکمال دلـربایـیست / رویت بجمال جانفزاییست
هر حلقه ز زلف عنبرینت / آلـودهٔ خـون آشـنـاییـست
بی‌روی‌توعقل بسته دستیست / بی‌عشق‌توجان‌شکسته‌پاییست
گفتی که‌دلت‌کجاست؟ حالی / درزلف‌نگر نه دورجاییست!

* * *

بازار بتان ازتو شکستی دارد / عشق‌تو بهردلی‌نشستی دارد
چشم‌توبهرصومعه مستی‌دارد / الحق غم‌تو درازدستی دارد

* * *

خاکی و ترا مشک ختن دانستم | خاری و ترا گل و سمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی | افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم

* * *

دردی که مرا زآن رخ نیکوست ببین | وین خسته دلم که بستهٔ اوست ببین
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی | برخیز و بیا و کردهٔ دوست ببین

* * *

فریاد و فغان زین فلک آینه گون | کز خاك بچرخ بر کشد مشتی دون
ما منتظران روزگاریم کنون | تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

* * *

امشب منم و جام می و یار ای شب | تعجیل مکن بصبح زنهار ای شب
صدشب بتو بوده‌ام بتیمار ای شب | یکشب دل عاشقان نگهدار ای شب

۴۳ـ ظهیر فاریابی[۱] ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد فاریابی شاعر استاد و سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جملهٔ بزرگان قصیده‌سرایان وغزلگویانست. لقب و کنیه ونام ونسب او در تذکره‌ها بهمین نحو آمده است که گفته‌ایم و او خود درغزلها ظهیر تخلص میکرده است چنانکه بیاید.

۱- برای کسب اطلاع ازاحوال ظهیر رجوع شود به :لباب‌الالباب ج۲ ص۲۹۸-۳۰۷.
تذکرة‌الشعراء دولتشاه چاپ هند ص۶۹-۷۲
آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص۳۱۲-۳۱۷
مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۳۳۰-۳۳۶
تاریخ‌الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی. ترجمهٔ جلد دوم از تاریخ ادبیات برون چاپ قاهره ۱۹۵۴ ، ص۵۲۵-۵۴۳
فهرست بلوشه (E . Blochet , Catalogue des manuscrits persans) موارد مختلف ازج۳
تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ‌عکسی
دیوان ظهیر فاریابی‌چاپ سنگی بتصحیح موسی انصاری
هفت‌اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج۱ ص ۱۲۰-۱۲۱
مقالهٔ اجتماع کواکب بقلم آقای مجتبی‌مینوی درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌شمارهٔ ۴ سال۲

مولد او فاریاب از اعمال جوزجان نزدیک بلخ ودر مغرب جیحون بود و آنرا نیریاب نیز می گفتند وشش منزل تابلخ فاصله داشت[۱].

ازسال ولادت او اطلاعی نداریم ولی باشواهدی که از زندگی او در دست داریم بایددر اواسط نیمهٔ اول قرن ششم متولد شده باشد و بنابرین دورهٔ ظهور او درشعر مقارن بوده است بادورهٔ شهرت انوری درخراسان و فتنه هایی که بعدازسنجر درآن دیار پدیدآمده بود.

عهد جوانی شاعر درفاریاب ونیشابور گذشت واو درین مدت بکسب علوم و اطلاعات مختلف علمی وادبی اشتغال داشت ودرنیشابور بمدح عضدالدین طغانشاه بن مؤیّد آی اَبه آغاز کرد وگویا این نخستین کسی باشد که ظهیرالدین او را مدح گفته است.

ظهیر بمدت توقف خویش درنیشابور دریکی ازاشعار اشاره کرده و گفته است:

مرا بمدت شش سال حرص علم وادب بخاکدان نشابور کرد زندانی

این بیت از قطعه یست که بطغانشاه بن مؤید خطاب کرده است و چنانکه خواهیم دید ظهیر در آخر عهد همین پادشاه یعنی سال ۵۸۲ از نیشابور خارج شد و بنابرین می بایست درحدود سال ۵۷۷ باین شهر آمده ودر آنجا از حرص اندوختن علم وادب سکونت اختیار کرده باشد.

در همین اوان که ظهیر علاوه برادب در علوم عقلی نیز بلوغی یافته بود، بتحقیق درمباحث نجومی پرداخته و بیک مسألهٔ رائج در آن ایام توجه کرده بود. چنانکه درذکر احوال انوری گفتیم منجمان پیش بینی کرده بودند که درسال ۵۸۲ بر اثر اجتماع سیارات دربرج میزان طوفان باد درعالم رخ خواهد داد وزمین را زیر و زبر خواهد کرد. چندتن ازشاعران ونویسندگان درصحت وبطلان این پیشگویی سخنانی گفته اند وازآنجمله است ظهیر که در قطعهٔ مذکور مدعی تألیف رساله یی در ابطال حکم طوفان شده ولی، چنانکه از سخنان او درآن ابیات وابیات دیگر برمیآید، مطلقامورد

۱- معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لایپزیک ج ۳ ص ۸۴۰–۸۴۱

لطف پادشاه قرار نگرفته است.

این رساله را ظهیر ظاهراً درعهد طغانشاه‌بن مؤید تألیف کرد لیکن پادشاه اگر چه پیش‌بینی کنندهٔ خسف را تشریف داده‌بود، بفاریابی توجهی نکرد واو را محروم داشت. درین دوقطعه یک بیت هست که معلوم میدارد ممدوح او هنوز منتظر بود تاموقع خسف (یعنی ۲۹ جمادی‌الآخرهٔ‌سال ۵۸۲ هجری) فرا رسد[۱] واز دوبیت دیگر درقطعهٔ دوم معلوم میشود که اولاً شاعر آن قطعه را سه‌ماه مانده بوقوع حادثه یعنی دراواخر ربیع‌الاول یااوایل ربیع‌الثانی سال ۵۸۲ گفته وثانیاً تاآن موقع نه‌ماه بود که رسالهٔ خود را نوشته وبشاه تقدیم داشته بود وباین ترتیب تاریخ تألیف رسالهٔ او وسط سال ۵۸۱ بوده است[۲] وثالثاً مخاطب شاعر درین دو قطعه باید طغانشاه‌بن مؤید باشد که بنقل ابن‌اثیر پایان سلطنتش سال۵۸۲ بوده است. دوقطعهٔ ظهیر که گفته‌ایم اینست:

سر ملوك جهان شهریار روی زمین — بدست ودل حسد بحر و غیرت کانی
ازآن‌زمان که‌تو بر تخت‌ملك بنشستی — فریضه شد که بجز گرد ظلم ننشانی
مرا بمدت شش‌سال حرص علم‌وادب — بخاکدان نشابور کرد زندانی
بهر هنر که کسی نام برد در عالم — چنان شدم که ندارم بعهد خود ثانی
کسی که‌منکر این‌ماجراست گوبنشین — بمجلس تو و بشنو کلام برهانی
زدست فاقه کشیدم هزار شربت زهر — که کس مرا زعرق تر ندید پیشانی
اگر ز قصهٔ من بنده بشنوی حرفی — ز کرد گار بیابی ثواب دوجهانی
چه‌مایه خدمت‌شاهان که‌پشت‌پای‌زدم — بدان امید که برمن سری بجنبانی
از آن سبب بجناب تو التجا کردم — مگر که داد من از روزگار بستانی
مرا زبهر جوازی که خواستم صد بار — روابود که توچندین بجان‌بگردانی؟
رساله‌یی که ز انشاء خود فرستادم — بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی

۱- اگر درآن سخت‌شبهتست و میخواهی — که از جریدهٔ ایام نیز برخوانی
۲- طواان من گذشت که نه ماه ساختم — از آب ذیمه شربت واز خون دل کباب
سهلست این سه ماه دگر نیز همچنین — تن در دهم بدانکه نه نانم بود نه آب

اگر در آن سخن شبهت است و میخواهی — که از جریدهٔ ایام نیز بر خوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید — که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی

***

شاها زکات گوش و زبان را زراه لطف — بشنو ز من سؤال و بتشریف ده جواب
آنکس که حکم کرد بطوفان باد و گفت — آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس — دربند آن نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون به حجتش ابطال کرده‌ام — با من چرا بوجه دگر می رود خطاب
بر من و بال شد هنر من بپیش تو — هر ساعتی که من بهنر کردم انتساب
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم — از آب دیده شربت و از خون دل کباب
سهل است این سه ماه دگر نیز همچنین — تن درد هم بدانکه نه نانم بود نه آب
لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت — هم من ز جان بر آیم و هم خسرو از عذاب

ظاهراً باید در همین اوان ظهیر را کارد باستخوان رسیده و عدم توجه طغانشاه بن مؤید کار او را سخت و ویرا ناگزیر بمهاجرت از خراسان کرده باشد چنانکه از پادشاه مثال باضافهٔ مرکبی برای سفر تقاضا کرد[۱] و گویا هم در پایان عهد آن پادشاه یعنی در همان سال ۵۸۲ نیشابور را ترک گفت.

از سال ۵۸۲ ببعد ظهیر در عراق بسر برده است. نخست از نیشابور بنابر آنچه دولتشاه گفته، باصفهان رفت و بخدمت صدرالدین الخجندی از کبار رجال آل خجند که بسال ۵۹۲ در اصفهان کشته شده است رسید. دولتشاه در دنبال سخن خود میگوید: «... روزی بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست. سلام کرد و غریب‌وار

۱- اباتی که گرفته است زیر شهپر حفظ — همای دولتت از اوج مه تا ماهی
بریدهٔ صیت تو در قطع ساحت عالم — قبول می‌نکند وهم را بهمراهی ...
... من از جناب تو جای دگر شوم بچه عذر — مباد کس که ازین حال یابد آگاهی
کرم قبول کند یا که بشنود سخنم — که داد من ندهد دولت طغانشاهی
وگر ضرورتم از شهر می باید رفت — چنانکه نه سفری باشم و نه درگاهی
بجز مثال مرا مرکبی دگر باید — که برنشینم و سهلست این اگر خواهی

بجایی نشست، التفاتی‌چندانکه میخواست نیافت، تافته شد وبربدیهه این قطعه‌را گفت وبدست خواجه داد:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس را زیبد بر آن‌سرافرازی

زچیست کاهل‌هنر رانمی کنی‌تمییز — بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی

شرف بفضل و هنر باشدوتراهمه‌هست — تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی

بمن‌نگه‌تو ببازی مکن‌ازآنکه بفضل — دلم بگیسوی حوران نمی‌کند بازی

اگرچه‌نیست‌خوشت‌یکسخن‌زمن‌بشنو — چنانکه او را دستور حال خود سازی

توابن سپر که‌زدنیاکشیده‌ای‌برروی — بروز عرض مظالم چنان بیندازی

که‌ازجواب‌سلامی‌که‌خلق‌را برتست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

وچندانکه‌خواجه مراعات ومردمی کردش‌دراصفهان‌اقامت‌نکردوبآذربایجان‌رفت...»

شاید قسمتی ازاین داستان صحت داشته باشد لیکن مسلماً ظهیرالدین مدتی‌بعد ازنخستین ملاقات با صدرخجند دراصفهان باقی‌ماند چه خود دریکی ازقصایدی که‌در مدح صدرالدین گفته، تصریح کرده است که‌دوسال‌تمام بخدمت دراصفهان‌بوده‌است. درقصایدی که درمدح صدرخجند ساخته یکبارسخن از یکسال ونیم سکونت در عراق می کند ومعلوم است که دراین مدت مال ومکنتی فراهم نیاورده بود وازمتاع جهان اسبی داشت که شاید همان باشد که ازطغانشاه تقاضا کرده بود:

راست یکسال و نیم شد که مرا — در عراقست حکم آبشخور

تنم از فاقه خشک شد که نشد — لبم از آب این کریمان تر

اسبکی دارم از متاع جهان — همچو کلکت روان ولی لاغر

تا کی از بهر نیم توبرهٔ کاه — باشم اندر جوال مشتی خر

تو که در حل و عقد مختاری — چون روا داریم چنین مضطر

وباز درقصیده‌یی دیگر بدو سال اقامت خود درآستانهٔ صدر خجند اشاره میکند و معلوم است که هنوززندگانی اوسامانی نیافته واوگرفتار مشتی دون و ناکس شده و با آنکه یکسال پیش از صدربرای رهایی استمداد کرده بود، کاروی بجایی نرسیده و

همچنان گرفتار و مضطر مانده بود:

بزرگوارا بعد از هزار قرعه و فال — مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون
دو سال شد که بر این فرخ آستانه مرا — شکست دست تفکر بزیر روی ستون
چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر — بروزگار تو حاجت بود بمشتی دون...
منم که پار همین روز هم در این مجلس — همین تظلم و فریاد کرده‌ام تاکنون

با توجه باین اشارات شاعر بطلان قول دولتشاه آشکار میگردد ولی روشن است که عطایای صدرالدین نمیتوانست شاعر را خرسند کند و از کلام او آشکار است که اندیشهٔ عزیمت از اصفهان در اونیرو میگرفت و سر انجام از آن شهر قصد مازندران و آذربایجان کرد.

ظهیرالدین ازتاریخ خروج خود ازاصفهان که باید درشهورسال ۵۸۵ صورت گرفته باشد، عده‌یی ازافراد وزراء ورجال‌را مدح گفته است وازآنجمله‌اند:

اصفهبد اعظم حسام‌الدولة والدین ابوالحسن اردشیر بن حسن ازمشاهیرملوک آل باوند که با سلطان تکش وطغرل‌بن ارسلان دوستی استوارداشت وظهیر را درحق اوچند قصیده بود ومدتی ملازمت دستگاه او کرد وه چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیاروانعام بیشمارفرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل‌ارسلان‌بن اتابک ایلدگز پیوست، بوقتی که آذربایجان وعراق اورا بودقصیده‌یی بگفت واین بیت‌درآن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی‌ساله درعراق[1] — نانم هنوز خسرو مازندران دهد

خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش شاه نسخهٔ این قصیده وبیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر اسب باساخت‌وطوق وکلاه مرصع وقبا وصد دینار گسیل کردند»[2]

دیگر ازممدوحان‌ظهیر طغرل‌بن ارسلان‌آخرین پادشاه ازسلاجقه‌عراق(۵۷۳-۵۹۰)است.

۱- مجموع مدت خدمت ظهیر در عراق از حدود سال ۵۸۲ تا ۵۹۸ از هفده سال متجاوز نبود!

۲- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۱

دیگر قزل ارسلان بن ایلدگز که ازسال ۵۸۱ تا ۵۸۷ درآذربایجان و عراق کوس سلطنت واستقلال میکوفت و پیش ازآن نیز درعهد اتابکی برادرخود درآذربایجان استقلال داشت وظهیر درمدح اوقصاید بسیاردارد.

دیگر اتابک نصرةالدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز که درسال ۵۸۷ بعدازبرافتادن عم خود جای اورا گرفت وظهیر پیش از این تاریخ ودر دورهٔ اتابکی اورا در قصاید بسیار ستود.

دولتشاه دربارهٔ رابطهٔ ظهیر با دو اتابک اخیر چنین میگوید که: «اتابک نصرةالدین ابوبکر بن محمد ایلدگز رامیل آن بود که ظهیر ملازم او باشد، وظهیر بجانب ابوبکر مایل بود، ودر آخر ازقزل ارسلان بگریخت وباابوبکر پیوست وقزل ارسلان بر رغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته اورا جامه‌یی سنجاب واطلس بخشیدی ومجیر بتفاخر پوشیدی و فضلاآن رعونت را پسندیده نداشتند وظهیر درباب مجیر گفته:

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی   پس دراطلس چیست کرم ودرعبائی سوسمار»

دریکی ازقصاید ظهیر درمدح نصرةالدین ابوبکر اشاره بست براینکه بر شاعر تهمت بیزاری از درگاه اتابک بسته بودند واو کوشید که این تهمت را از خود دور سازد وبرای اثبات وفاداری خود سوگندهای گران یاد کند:

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا   که شد ز درگه فرمانده جهان بیزار
کسی که او نبود آگه از عقیدت من   چو این سخن شنود باورش کند ناچار
مراچوفخربعلم است واین علامت جهل   کنون کجابرم این ننگ وچون کشم این عار
... خدایگانا گر کشف حال بنده کنی   زصدق هر چه بگفتم یکی بود ز هزار
در ترا بهمه شرق و غرب نفروشم   که خاك تودهٔ فانی ندارد این مقدار...
ز حضرتت سبب غیبتم همین بودست   که بوده‌ام بدل آزرده و بتن بیمار...

واین میرساند که ظهیر مدتی ازدرگاه اتابک دور بود و این امرحمل بربیزاری او از دستگاه اتابک گردید واوسرانجام بدان درگاه بازگشت وعذر گذشته بخواست.

بهر حال ظهیر ابن اتابک را درقصاید متعددی که بحدود۳۵ بالغ است ستوده و هیچیک از معاصران و ممدوحان خود را در این عده از قصاید مدح نگفته است و این خود دلیل اختصاص او باتابک ابوبکر است.

میگویند ظهیر در پایان عمر ترك ملازمت سلاطین گفت وبطاعت و علم مشغول گشت ودر تبریز ساکن شد تا درسال ۵۹۸ بدرود حیات گفت ودر مقبرهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

ظهیر با عده یی ازشاعران نامی قرن ششم ازقبیل جمال‌الدین اصفهانی ومجیرالدین بیلقانی وخاقانی شروانی ونظامی گنجوی واثیراخسیکتی وجزآنان معاصر بود وچنانکه بارها دراشعارخود اشاره کرده است هیچیك ازمعاصران را بچیزی نمی گرفت وخودرا برتر ازهمه میدانست.

بعد ازظهیر ناقدان سخن دربارهٔ اوچندان غلو ومبالغه داشتند که حتی اورا بر انوری نیزبرتری مینهادند وچنانکه درحال آن استاد دیده‌ایم بحث دربارهٔ تفضیل اوو انوری بریکدیگر گاه‌باستفتاء ازمشاهیر سخنوران عصرمی کشید چنانکه فضلای کاشان ازمجدالدین همگرسؤال کردند وجواب اورا درذکر انوری آورده‌ایم.

علت مقایسهٔ ظهیر باانوری آنست که او درحقیقت دنبالهٔ روش انوری و هم کسوتان اورا که نسل مقدم ومعاصر شاعر بوده اند، پیش گرفته وبکمال رسانده بود. سخن او مانند همان دسته ازشاعران که انوری مقدم همه است روان وپرازمعانی دقیق است. سخن ظهیر درعین آنکه درکمال لطافت وروانی است، استوار وبرگزیده وفصیح ودارای معانی والفاظ صریح میباشد. خوانندهٔ دیوان اوجز در چند مورد معدود کمتر بموارد معقد برمیخورد وآن موارد هم ازحیث غموض وابهام بهیچ روی باشعارشعرای معاصر او درعراق و آذربایجان نمی‌رسد.

درهمان حال که ظهیر التزام ردیفهای مشکل میکند سخن او سهل و ردیفها مغلوب قدرت اودربیان هستند و هیچگاه دربرابرجودت قریحهٔ او یارای اخلال درمعانی ندارند. قدرت اودرمدح بسیاراست واودر این مورد خلاق معانی گوناگون وقادر بر

مبالغه های شگفت انگیز و ایراد معانی و مضامین بدیع است.

وقتی بغزلهای ظهیر برسیم کمال قدرت اورا در شعر آشکار می بینیم. او در یکی از قصاید خود ازجنس غزل، درهمان حال که بهتر از اجناس دیگر شعر دانسته ، اظهار تنفر و بیزاری کرده و گفته است:

ز شعر جنس غزل بهترست وآنهم نیست بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا از آن‌چه که شیرین لبیست در کشمیر مرا از آن‌چه که سیمین بر یست در نوشاد

با این حال ظهیر نتوانست خود را ازسرودن غزلهای دل‌انگیز وشیوا بازدارد. وی در این نوع شعر روش شاعران اواسط قرن ششم را که عبارت بود از توجه بیشتری بایراد معانی لطیف والفاظ نرم و هموار درغزل، ادامه داد ودراین راه از همهٔ متقدمان پیش افتاد تا بجایی که باید گفت ظهیر واسطهٔ میان انوری و سعدی در تکامل غزل شمرده میشود.

دیوان ظهیر یکبار در تهران بخط نستعلیق وچاپ سنگی طبع شد. این نسخه چاپی ممزوجی است ازآثار ظهیر فاریابی و شمس طبسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از قصاید نیز آمده است وناشر که نمیدانست شمس طبسی کیست تصور کرده بود که ظهیر فاریابی در جوانی شمس تخلص میکرد! بسیاری از غزلها نیز که در این دیوان چاپی باسم ظهیر فاریابی طبع شده ، از شاعریست بنام ظهیر اصفهانی که درعهد صفویان میزیست. بهمین سبب طبع مجددی از دیوان ظهیر لازم بنظر می‌آید .

از اشعار اوست:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله ببینم جمال سلمی را
بلی چو بشکند از هجر اقربا را دل بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که طعنه میزد نفس هزار بار بهر بیت شعر شعری را
مزاج کودکی ازروی خاصیت بمذاق هنوز طعم شکر مینهاد کسنی را
زخان ومان بطریقی جدا فکند که چشم در آن بماند بحیرت سپهر اعلی را

زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
اگرچه وعده معین شدست حبلی را
زروزگار بدین روزگشته‌ام خرسند
وداع کرده بکلّی دیار و مأوی را
ولیکن از سرسیری بود اگر قومی
بتره باز فروشند منّ و سلوی را
برآن عزیمتم اکنون که اختیار کنم
هم ازطریق ضرورت‌صلاح وتقوی را
رضاد هم بحوادث که بی مشقت رنج
زجای‌برنتوان‌داشت قدس‌ورضوی را
برای تحفهٔ نظّارگان بیارایم
بحلّه های عبارت عروس معنی را
اگر بدعوی دیگر برون نمی آیم
نگاه داشته باشم طریق اولی را
چرا بشعر مجرّد مفاخرت نکنم
زشاعری چه بدآمد جریر واعشی را
اگرمرا زهنر نیست راحتی چه‌عجب
زرنگ خویش نباشد نصیب حنّی را
سخن‌چه عرضه‌کنم باجماعتی‌که زجهل
ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
اگرچه‌طایفه‌یی‌پیش‌من‌دراین‌دعوی
بریشخند برون میبرند آری را
ولیکن این همه چندان‌بود که‌بگشایم
بدست نطق سر حقه های انشی را
بر آستانهٔ صدر زمانه افشانم
جواهرسخن‌خویش صدق دعوی را
خلاصهٔ نظر سعد مخلص الدین آنک
سعادت ازنظر اوست دین ودنیی را

***

جانم زمهرت ای بت نامهربان برفت
اکنون بقای عشق‌توباداکه جان‌برفت
در سینه عشق صدر نشین شدبجای دل
صبرم چوجای خویش‌ندیدازمیان‌برفت
خالی نبود چهرهٔ صبرم ز اشک گرم
تا ماجرای روز منش بر زبان برفت
هرقطره‌خون که‌آن‌زدوچشمم‌دراوفتاد
هجران بسخره گفت که‌لعلی‌زکان‌برفت
یکشب درآمد ازدرم آن لاله رخ‌ولی
ننشست همچوشمع زپا، در زمان برفت
سوزان دلم بمشعله داری رهیش بود
کزتن روان بخدمت سرو روان برفت
گفتم که غمزهٔ تو مرا کشت رحم کن
گفتا کنون چه‌سود که‌تیراز کمان‌برفت
بیچاره دل که بوسه خرید ازلبت بجان
سودی نکرد از تو و با صد زبان برفت
در نو بهار حسن تو نشکفت لاله یی
کز وی طراوت چمن وگلستان برفت

آمد خیال روی تو در چشمم آشکار ‌ ‌ ‌ بر رغم جان که خیره ز چشمم نهان برفت
عالم حدیث عشق من وحسن تو گرفت ‌ ‌ ‌ آری چنین بود سختی کز دهان برفت
چون صیت حکم صدر زمانه جمال دین ‌ ‌ ‌ آوازهٔ لطافت تو در جهان برفت

* * *

شرح غم تو لذت شادی بجهان دهد ‌ ‌ ‌ وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی ‌ ‌ ‌ گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعی است چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش ‌ ‌ ‌ پروانهٔ[1] عطا بمه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند ‌ ‌ ‌ کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست ‌ ‌ ‌ وآنکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو ‌ ‌ ‌ هر چ آیدش بدست بتیر و کمان دهد
جز زلف وچهرهٔ تو ندیدم که هیچکس ‌ ‌ ‌ خورشید را بظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت ‌ ‌ ‌ هجرانش تا بسایهٔ زلفت امان دهد
گر در رخم بخندی برمن منه سپاس ‌ ‌ ‌ کان خاصیت بمن رخ چون زعفران دهد
وتست اگر لب تو بعهد مزوری ‌ ‌ ‌ بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
ماییم وآب دیده که سقای کوی دوست ‌ ‌ ‌ صد مشک از این متاع بیک تای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور توتی ‌ ‌ ‌ بااین دل ضعیف وتن ناتوان دهد
وآن طاقت از کجا که صداعی زدرد دل ‌ ‌ ‌ در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من زطارم گردون گذشت و نیست ‌ ‌ ‌ امکان آنکه زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ‌ ‌ ‌ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

* * *

هرگز صبا ز زلف تو یکه تار نشکند ‌ ‌ ‌ تا قدر چین و قیمت تا تار نشکند
در کیش غمزهٔ تو شد انداختن حرام ‌ ‌ ‌ هر ناوکی که جز دل افکار نشکند
نبود دمی که در قدمت از پی نثار ‌ ‌ ‌ چشمم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
جز درخیال بردن خطی ز عارضت ‌ ‌ ‌ نقاش وهم را سر پرگار نشکند

۱- پروانه: فرمان

دعوی خوبی تو چو باطل نشد بخط | معلوم شد که رونق گل خار نشکند
تو با دل چوسنگ و مرا راه صبر دور | اینجا چه آبگینه که در بار نشکند
یک بوسه‌ازلب‌توبصد جان‌توان خرید | گرعشق را زحسن تو بازار نشکند
روزی بلطف بر رخم آخر نظر کنی | گر قدر زر از آن کف دربار نشکند
آن پادشه نژاد که جز حزم وعزم او | بر چرخ نام ثابت و سیار نشکند

* * *

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور | شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور
بگوش‌جان من‌آمدندا زحضرت قدس | که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابیست بر گذر گه سیل | گمان‌مبر که‌بیک مشت گل‌شودمعمور
مگر توبی خبری کاندرین مقام ترا | چو دشمنان حسودند دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی | که راسخت مخوفست‌ومنزلت‌بس‌دور
ببین که چند فراز ونشیب در راهست | زآستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور ودراز درپیش است | بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
بر آستان فنا دل منه‌که جای دگر | برای نزهت تو بر کشیده‌اند قصور
تو در میان گروه غریب مهمانی | چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که‌تاشکمت سیروتنت پوشیدست | چه مایه جانور نداز توخسته و رنجور
چه بارهاست ز توبرتن سوام وهوام ۱ | چه داغهاست زتوبردل وحوش وطیور
بدشت جانوری خار میخورد غافل | تو تیز میکنی از بهر صلب او ساطور
کناغ۲ چند ضعیفی بخون دل بتنند | توجمع‌آری کاین‌اطلس‌است وآن‌سیفور۳
زکرم مرده کفن بر کنی و در پوشی | میان اهل مروت که داردت معذور
بدان‌هوس که‌دهن‌خوش‌کنی‌زغایت‌حرص | نشسته‌یی مترصد که قی کند زنبور
بباده دست میالای کاینهمه خونیست | که قطره قطره چکیدست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت | که با که باخته‌یی‌عشق درشب دیجور

۱- سوام‌وهوام: چرنده‌وخزنده ۲- کناغ: کرم پیله ۳- سیفور: پارچهٔ ابریشمی‌لطیف

دل مرا چو گریبان گرفت جذبهٔ حق — فشاند دامن همت ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت از سرم آواز بربط و طنبور
که مرد در تتق[1] کبریا نیابد راه — مگر که لشکر حرص وهوا کند مقهور
زهر چه گفتم وکردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور

* * *

عشق دل را سوی جانان میکشد — عقل را در زیر فرمان میکشد
شرح نتوان داد اندر عمرها — آنچه جان از جور جانان میکشد
تاکشد او خط مشکین گرد ماه — دل قلم بر صفحهٔ جان میکشد
چرخ بر دوش از مه نو غاشیه — از بن سی ود و دندان میکشد
کور دل آنکس که می‌بیند رخش — و آنکهی از نیل چوگان میکشد
کوه همرنگ لبش لعلی نیافت — تیغ در خورشید رخشان میکشد
چشم من در تشنگی زآن غرقه شد — کآب زان چاه ز نخدان میکشد

باچنین حسن اروفایی داشتی
کار ما را جز چنین بگذاشتی

دست گیر ای جان که فرصت در گذشت — پایمردی کن که آب از سر گذشت
روی چون خورشید بنمای از نقاب — کآبم از سر همچو نیلوفر گذشت
ای بسا کز هجر آب چشم من — همچو باد مهرگان بر زر گذشت
گفتی از بس مرگ توباشد وصال — هم نبود و مدتی دیگر گذشت
چند گویی سرگذشت دل بگو — کار دل اکنون گذشت از سر گذشت
از لب تو بلعجب تر پاسخ است — کان چنان تلخست و بر شکر گذشت
وای توکت خون من در گردنست — ورنه ما را نیک و بد هم در گذشت

جان چون سنگین بود تأثیری نکرد
ورنه هجران تو تقصیری نکرد

---

۱ ـ تتق : چادر و پردهٔ بزرگ.

سلسله بـر طـرف دیبا افکند تـا مـرا در بند سودا افکند
سرکشی بردست گیرد هر زمان تـا مگـر این کار در پا افکند
دل بحیله میبرد از عاشقان و آنگهی در قعر دریا افکند
از فراقش ذره یی گر کم شود آفتابش ذره بـر مـا افکند
گاه وعده دایم از بیم وامید پـردهٔ امروز و فـردا افکند
دل اگر از دست تو آهی زند آتش اندر سنگ خارا افکند
خود نیندیشد که روزی عاشقش داوری بـا صدر دنیا افکند

رکن دین مسعود سعد روزگار
کز وجودش ملک دارد افتخار...

* * *

باز بر جانم فراقت پادشاهی میکند وآنچه درعالم کسی کرد اوتباهی‌میکند
شهر صبرم تا سپاه عشق تو غارت زند بر من آن کردی که با شهری‌سپاهی‌میکند
بیگناهم کشت‌عشقت‌وای‌اگر بودی گناه حال‌چون‌بودی‌چواین‌دربی گناهی‌میکند
چشم‌تودعوی‌خونم کردوابروشدگواه کژچرا شد گرنه‌میلی[1]در گواهی میکند
بر غمم گفتی صبوری کن بلی شایدکنم هیچ جایی صبرا گر بی آب ماهی میکند
برظهیراین غصه‌کمترنه‌که‌طبع اوزنظم بـر سپهر مهر مدح پادشاهی میکند
شهریار شیرکینه نصرة الدین پیشکین آنکه‌شمشیرش‌زشیران‌کینه‌خواهی‌میکند

* * *

بی آنکه بکس رسید زوری ازما یا گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه بـر آورد بدین رسوایی شوریده سر زلف تو شوری از ما

* * *

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست دل خون شد و دلدار زکار آگه نیست
این با که‌توان گفت که عمرم بگذشت در حسرت روی یارو یارآ گه نیست

* * *

۱— میل : بر گشتن وخمیدن و ازراه بیرون رفتن.

بس‌دل که‌زتوخون شد ودربرمانلست | بس دست که از هجرتو برسر مانلست
ای بس سخنان نغز همچون گوهر | کز گوش توهمچو حلقه بردر مانلست

* * *

ای‌شب نه ز زلف اوست درپای توبند | بس دیر و دراز در کشیدی تا چند
ای صبح تو نیستی چو من عاشق زار | من‌میگریم بس است باری تو بخند

* * *

ما قبله ز خانهٔ قلندر کردیم | و ز خاك در مصطبه افسر کردیم
لب برلب ساغر چو صراحی جان را | خندان خندان ندای ساغر کردیم

* * *

نه برگ شکایت از تو گفتن دارم | نه طاقت درد دل نهفتن دارم
آکنده چو غنچه گشتم ازغم دریاب | کز تنگدلی سر شکفتن دارم

* * *

بر طرف مه آن طرهٔ شبرنگش بین | صد تنگ شکر از دهن تنگش بین
بر آتش رخ بی‌گنه آن هندو را | آویخته یارب چو دل سنگش بین

* * *

ای‌روی‌توهمچومشک‌وزلف‌توچوخون | میگویم و می‌آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز | زلفت خونی که آید از نافه برون

٥٣ـ شرف الدین حسام شرف الدین حسام الائمة محمدبن ابوبکر نسفی از مشاهیر علماء قرن ششم بوده است. عوفی که نام و لقب اورا بنحو مذکور آورده ، اورا درهمان‌حال «شرف الدین حسام» نامیده ومعلوم است که بهمین اسم شهرت داشته است، وی در «فنون فضایل چون مردم یك فن بود» وعوفی در خدمتش تلمذ میکرد واز وی‌اجازهٔ روایت احادیث گرفت واو خود هرروز آدینه در خانهٔ «دریتیم خاتون» نوبت عقد مجلس وعظ داشت و دراثناء کلام اشعار آبدار زیبا میخواند. یکی از قصائد این استاد باردیف بشکند که بزودی نقل خواهیم کرد، هم

در عصر شاعر مشهور و مورد توجه استادان بزرگ شده بود چنانکه خاقانی هنگامی که در ری بود وآنجا با شرف الدین حسام اورا اتفاق ملاقات افتاده، ویرا بهمان قصیده شناخت وبعجز خود ازآوردن نظیرآن اقرار آورد. عوفی تفصیل این ملاقات را چنین آورده است: «ازبزرگی شنیدم که درآن وقت که بسفر قبله رفته بود، چون بری برسید، چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود، حسام الدین بزیارت او رغبتی کرد و بنزدیک او شد، وعمر نوقانی که استاد قرا و داوردلها بود، درخدمت اوبرفت، وچون بمحاورهٔ یکدیگر انسی گرفتند، خاقانی پرسید که مولانارا لقب چیست؟ عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح وباطل را شرحه کند. گفت صاحب نشکند؟ مولانا سخت ازین سخن بشکست، چه او در انواع علوم دینی استاد بود ودرهرفنی ازآن معتقدی، او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت آری در اوائل جوانی وعهد شباب که مظنهٔ نادانی باشد خاطربدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن سقطات را استغفار میکنم. خاقانی گفت ای مولانا! بالیت که تمامی دیوان من تراستی وآن یک قصیدهٔ تومرا، چه با آنک اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است وفن وشیوهٔ ما این، چندانکه خواستیم تا یک بیت بدین منوال بیاریم خاطر ما مسامحت نکرد. پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هر یک یکتای اطلس و مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت:

گنجها بردل خاقانی اگر عرضه کنند — نه فلک ده یک آن چیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوك — بتواضع نه بمنت سوی بدگو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا — نیکمردی بیدان این همه نیرو بدهد
کار خاقانی دولاب روان را ماند — که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد» [۱]

قصیدهٔ «نشکند» را شرف الدین حسام درمدح رکن الدین ابوالمظفر قلج طمغاج خان مسعود از سلاطین خانیهٔ ماوراء النهر در اواسط قرن ششم سروده است و اینک بنقل قسمتی ازآن وباقی اشعار اومبادرت میشود:

---

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۸ - ۱۶۹

هرگز نگار طره بهنجار نشکند تا بار عشق پشت خرد زار نشکند
پروین فشان نگردد چشم جهان فروز تا نوش خندهٔ مهر لب یار نشکند
تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ بر روی روز زلف شب تار نشکند
یک‌تارنیست درهمه‌زلفش که بوی‌او قدر هزار نافهٔ تا تار نشکند
بیمارِ نارِ سینهٔ یارم ولی بعمر یک آرزوی این دل بیمار نشکند
دلخون ناردان و بیم گرچه آب او هرگز حرارت دل پر نار نشکند
آهونگاه چشم وی آن مست شیر گیر جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
خون دل منست شرابی که جز بدو چشمش خمار غمزهٔ خونخوار نشکند
ای نوبهار حسن بهاران مشو بباغ تا چند روز رونق گلزار نشکند
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار تا پشت صبر این دل افگار نشکند
بر گل کلاله مشکن تا صد هزار دل با زلف مشکبار بیک بار نشکند
جان ده مرا ببوسه نه ازبهرمن ولیک تا چشم جان ستان ترا کار نشکند
از زینهار خواری جزع توباك نیست گرلعل آبدار تو زنهار نشکند
یا قوت آبدار تو لعلیست کارزوش جز خاك پای شاه جهاندار نشکند

* * *

بخدایی که زلف خوبان را دام دلهای عاشقان کردست
پیش خورشیدچهره های بتان از خم زلف سایبان کردست
باد نقاش را بفصل خزان زر گر باغ و بوستان کردست
که رهی در فراق چهرهٔ تو چهره چون برگ‌در خزان کردست
برکران دلش مدار که او جای مهرت میان جان کردست

* * *

تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه بشنو ازمن، این‌نصیحت یادبادا ازمنت
کاستینها درغم توتر کنند ازآب گرم گرنشیند خاك نرمی ناگهان بر دامنت

* * *

دل هر نفسی زبار نیرنگی دید   هر دم بَدَل صلح از و جنگی دید
و ز صبر چو بوی یار می جست نیافت   در اشک گریخت کاندرو رنگی دید

۵۴- مؤید نسفی نام او را عوفی[۱] «مؤید الدین النسفی» آورده و صورت کوتاه شدهٔ آنرا «مؤید» نوشته و سیفی هروی[۲] او را «مؤیدنسفی» خوانده است. اوپدر شهاب الدین احمدبن مؤید نسفی است که ذکرش خواهد آمد و مانند پسر دردستگاه سلاطین آل افراسیاب بسر میبرده و از آن میان گویا مداح جلال الدین‌علی‌بود که درحدود سال۵۵۳ بسلطنت رسید، زیرا درقصایدخودیکجا ازجلال الدین نام سلطانی‌نام می‌برد که بایست‌مانند مؤید نسفی‌در اواسط قرن ششم‌بوده باشد واو بنظر جز همین جلال الدین علی نمی‌آید که بااطاعت از گورخان پادشاه‌کفارختا، حکومت سمرقند داشت. عوفی‌درصفت‌بلاغت وفصاحت‌مؤید گفته‌است: «سحبان‌وایل درجنب اوباقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل» و الحق آنچه ازو باز مانده نشان کمال استادیش درسخن‌میتواند بود. عوفی‌منظومه‌یی بنام‌پهلوانان نامه» که برمنوال مثنوی پرداخته» بود بدونسبت میدهد. هدایت[۳] اطلاعات‌خود را در بارهٔ اوازلباب‌الالباب نقل کرده است وبیش از آنچه گفتیم از وی‌اطلاعی‌در دست نیست. از اشعار اوست[۴]

از جور چرخ هرچه بخلق جهان رسد   تنها ز جور چشم تو برمن همان رسد
جانم بخاك پای تو دارد طمع و لیک   سیمرغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو تافته دارد دل مرا   بادی کزآن دو گیسوی عنبرفشان رسد
دل‌بردومن‌بدادم‌ویک شهرغم‌خورست   ترسم که بر مبالغه بازم زیان رسد
از مغزمن برون نشود لاف عشق تو   درد توام اگر چه بهر استخوان رسد

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص۳۰۹   ۲- تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف‌بن محمدهروی متخلص بسیفی. چاپ کلکته، ۱۹۴۳ ص ۷۸و۷۷   ۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۰۹

٤- این ابیات ازلباب الالباب ومجمع‌الفصحا صفحات مذکور وحواشی‌آقای سعیدنفیسی برکتاب تاریخ بیهقی ص ۱۰٤٦ ببعد نقل شده است.

گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون
دستی کجا مرا که بدان خوش‌عنان رسد

ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من
هر لقمه‌یی که از تو مرا با دهان رسد

بر حسن خویش تکیه مکن رخ زمن متاب
کاخر بهار حسن ترا هم خزان رسد

آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من
دل بازخواهم از تو چو کارم بجان رسد

تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد

مقصود آفرینش عالم جلال دین
کز جود او بهر طرفی کاروان رسد

* * *

بویی که از بهار نسیم صبا برد
گویی همی زطرهٔ دلبند ما برد

طاوس از بنفشه کلاه دگر نهد
و ز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد

شمشاد طوق فاخته گردد بکوهسار
خلخال لاله کبک دری را غطا برد

لشکر کشید ابر بقلب و جناح او
قوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد

ای پادشاه حسن که در باغ نیکوی
باد غم تو افسر هر پادشا برد

لعلت سعادت در صد پادشا دهد
جزعت سلامت دل صد پارسا برد

ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
دامن گرفته پیش سماع و هوا برد

بلبل کنون بروضهٔ اقبال عشق رفت
کس رخت عاشقی بسرای ریا برد

چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر
از خاک پای تاج اجل توتیا برد

والاحمید دین که زدرگاهش آسمان
منشور کبریا و مثال رضا برد . . .

* * *

زبانِ تشنه اندر کام همچون نعل درآتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون

زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه‌آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیراوژن

همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
بدانگونه که آب نار پالایی بپرویزن

همه شیب و همه بالا پر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن

یکی چون بهمن و قارن دگر چون رستم دستان
یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن

یکی در کشتن مردان یکی در گشتن میدان
یکی در آه و در افغان یکی در ناله و شیون

جهان درورطهٔ هائل‌زمان درموقف‌حیرت   قضادرسعی خونریزی‌اجل درکارجان بردن

* * *

ازمن پدر پیر من آن ممتحنی   کردست بکوی نیکنامی وطنی
زآن چاك زنم چوصبح هر پیرهنی   کاو را چومنی بود مرا کوچومنی

۵۵ـ شهاب مؤید شهاب الدین احمدبن مؤید نسفی سمرقندی[۱] پسرمؤید الدین نسفی‌شاعر بزرگ، وخود از شاعران اواخرقرن ششم ومدّاح ابوالمظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود است که ممدوح شرف الدین حسام‌نیز بوده و ازسلاطین خانیهٔ ماوراء النهر در اواخر قرن ششم است. از احوال او اطلاع کافی دردست نیست‌وذکر او درتذکره‌ها مانند لباب الالباب‌وآتشکده ومجمع الفصحا باختصار واجمال تمام آمده است. ابیاتی که ازونقل شده نشانهٔ کمال تسلطوی‌درنظم وبیان معانی‌ومضامین‌دقیق‌است. عوفی میگوید: «لطایف اشعاراوبحسن صنعت ولطف عذوبت‌موسوم‌است»عروضی[۲] اورا بنام شهابی‌درشمارشاعران‌عهد سلجوقی ذکر کرده و هدایت نیز ویرا بهمین تخلص خوانده است لیکن وی خود در شعر شهاب تخلص میکرده است چنانکه درین ابیات ازو می‌بینیم.

چون بتحریر مدیح تو رسدبنده‌شهاب   چون سکندرقلمش برسر گوهر گذرد...
بزرگوارا بر درگـه تـو بنده شهاب   که‌ازعدوی توپیشه‌است دیوسوختنش
ز خدمت تو سراسر امید شد بیمش   بدولت تویکایك سرور شد حزنش...

وگویا علت آنکه عوفی اورا هنگام وصف «شهاب آسمان معالی» خوانده، همین تخلص او به «شهاب» است وبنابرین باید قول عروضی وهدایت ودیگران را، اگرمرادشان ازشهابی، همین شهاب الدین احمد نسفی باشد، اصلاح کرد، وهمچنین اگرچه او را درشمار شاعران آل سلجوق نوشته‌اند، لیکن آنچه از او دردست داریم درمدح خانیهٔ

۱ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۶۲. مجمع الفصحا ج۱ ص ۳۱۰

۲ـ چهار مقاله ص ۲۸ وحواشی آن صفحهٔ ۱۰۰

ماوراء النهر است و او از میان آل سلاطین به ابوالمظفر رکن‌الدین قلج طمغاج‌خان مسعود این قراخان اختصاص داشته که گویا تا حدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ در سمرقند سلطنت می‌کرده است. وی با سوزنی شاعر معاصر بوده و او را هجو گفته است. آقای سعید نفیسی[۱] مقداری از اشعار او را علاوه بر آنچه در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده، از یک جنگ خطی کهن یافته و در حواشی تاریخ بیهقی نقل کرده‌اند.

اینک ابیاتی ازو:

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست   خاك آن درشو که آب بندگانش روشنست
زآن گریبان هر که سر بر کرد روزی یافتی   آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او   هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمنست
گنبد گردان بپیش امر او همچون رهیست   رستم دستان بدست قهر او همچون زنست
از من و تو کهنه‌تر بنده‌است حکمش را سپهر   وآنکهش بنگر که طوق ماه نو بر گردنست
درگذر زین عالم گندم نمای جوفروش   کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
خوش هوا صحنیست لیکن شیر شرزه در قفاست   بانوا گنجیست لیکن اژدها در مکمنست
زخم احداث زمان بی‌مرهم آسا بشست   بیت احزان جهان بی مونس پیرامنست
در ریاضت کوش کاندر عقبه‌های راه دین   سبزخنگ چرخ با پیری چو کرّهٔ توسنست
تن زنی در سایه و خورشید باشد در اسد   زیر شیر شرزه‌یی مسکین چه جای مسکنست
مرد دینی درد دین را باش و کام دل بمان   زآنکه دین و کامرانی همچو آب و روغنست
حُلّهٔ جنت کسی دوزد که امروزش ز سوز   تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
خواب خرگوش اجل گفتار وارت بسته کرد   الحذر کاین بیشه را هر روبهی شیر افکنست
هر کجا نوریست در عالم عدیل ظلمتست   هر کجا سوریست در گیتی قرین شیونست
بفکند دیهیم ملک ارچند والا پادشاست   بر نهد سر دود مرگ ارچند عالی روزنست
آنکه سبلت می‌نهد بر گوش، فردا گوش دار   تا بلست مرگ چون درمانده بی‌سبلت کنست

۱- حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۰۳۴ ببعد

حمل ایمان‌میبری‌باخودسوی دارالقرار / شحنهٔ لاحول بربا خود که رهبر رهزنست
ازشبیخون‌اجل‌شاهی‌شبی ایمن نخفت / قلعه را گرباره از خارا و دراز آهنست
هر کرا شست‌اجل‌افتاددر گرداب عمر / خسته گردد گرچوماهی‌روزوشب‌باجوشنست
تیرگی‌این‌صفه روشن‌ترشودلیکن هنوز / چشم عبرت بین مارا سرمه اندرهاونست
گردآن چون‌چنبر غربال برگشتن خطاست / کآسمان چشمه‌چشمه رزق را پرویزنست
برسرکوی‌قناعت‌حجره‌یی‌خواهم گرفت / جان برشوت میدهم حالی وباقی برمنست
کافرم گررنج‌خودبریک‌مسلمان‌افکنم / نیم نانی میخورم تانیم جانی در تنست

* * *

بنا گوش‌توای‌ترك سمن سیمای سیمین‌تن / سمن راخاك‌زددرچشم‌وگل راچاك‌پیراهن
زنخدان‌توچون‌گوی‌وچون‌چوگان‌مراقامت / گریبان توپرماهست وپرپروین مرادامن
بنازدچون بنازی‌تولطافت راطرب دردل / بخنددچون‌بخندی‌توملاحت راروان‌درتن
اگر طره بیفشانی و گر رخسار بنمایی / زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
زعکس‌لب‌می‌دادی‌بماکزجرعهٔ‌جامش / میان چشم مردمها چو مستانند درگلشن
فراقت راست با عمرم مزاج شیربا شکر / وصالت راست باجانم خلاف آب با روغن
زبانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن / چو ازمدح سرسادات یک ساعت زبان من

* * *

هلال عید پیدا شد زروی قبهٔ خضرا
بسان زورق سیمین روان در نیلگون دریا
شب از مه گشت بازینت چو دست هندو از یاره
هلال ازعکس خورروشن چوسیمین ساغرازصهبا
فرورفته چوحورا مهر و چون گیسوش مانده شب
هلال اندر افق رخشان چو گیسو بند آن حورا
چو مهر از اجتماع مه سوی مغرب شتابان شد
تو گفتی اختری شاهد بجست از چنگل عنقا

دوات زرّ قرص خور، که بود او را علاقهٔ شب
برفت و نون سیمین ماند از و بر تختهٔ مینا
بدان مانست مهرو ماه کاندر سبز میدانی
زد از چوگان سیمین گوی زرین سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل
ملک طمغاج خان مسعود رکن الدین و الدنیا[۱]

* * *

روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان — وز دود عود روی بپوشید آسمان
از برف پر غضارهٔ چینی است کوهسار — و زیخ پر از کتارهٔ[۲] هندیست آبدان
شاه فلک ز پنجره می بنگرد از آنک — در زیر چادرند عروسان بوستان
بر روی جوی خوانچهٔ سیمین نهاد بار — تا کاسهٔ نبات برون زد ز ناودان
رویین شدست چون تن اسفندیار خاك — تا همچو رستمست بزه باد را کمان
هم زاغ راز کسوت عباس خلعتست — هم شاخ را زرایت سفّاح طیلسان[۳]
نشگفت اگر ز شدت سرما باختیار — مرغان بسوی باهزن آیند ز آشیان
عکسی دهد ز چهرهٔ نوروز یک بیک — اکنون که همچو آینه مصقول شد جهان
سردی کند که نشکفد امروز همچو گل — طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان
شاه زمانه خسرو طمغاج خان که هست — افراسیاب را نسبش تاج خاندان

* * *

[۴] بسر زلف تو یک بار صبابر گذرد — بعد از آن بسر همه آفاق معطر گذرد
مشک و کافور شب و روز چنان لخلخه شد — از نسیمی که بر آن زلف معنبر گذرد

۱- این قصیده را شهاب الدین احمد از سنائی استقبال کرده و خود در پایان قصیده گفته است:
زبان نیزه برخواند بگوش خصم محرومش — مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
۲- کتاره: قداره ۳- مراد از کسوت عباسی، شعار عباسیانست که سیاه بود؛ و مراد از رایت سفاح علم مؤسس آن دولت است که سپید بود، یعنی برف که بر شاخ نشسته است.
۴- از اینجا بعد اشعاری که از شهاب الدین احمد نقل میشود منقولست از حواشی آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ص ۹۳۵، بعد که در یک جنگ کهن بنام این شاعر یافته اند.

ناطقه پیش رود بال زنان طوطی وار چون بر آن پسته سخنهای چو شکّر گذرد
چشم‌مست‌خوش‌تو پر ز کرشمه‌است‌مقیم[۱] عمر درمستی شک نیست که خوشتر گذرد
تیغ غمزه ات[۲] همه برچرخ سپر دارآمد تیر قدت همه از سرو زره ور گذرد
تا یکی جان مرا گوید در رنج دراز که رسن گرچه دراز است بچنبر گذرد
دل ز انبوهی اندوه توغم می نخورد چه یکی نیزه چه‌سی ، آب چو از سر گذرد
دلم از وعدهٔ تو سوخته تر شد آری در فروزاند چون باد بر آذر گذرد
روز هجران تو جز باد بدستم چه بود چو شب وصل تو با باد برابر گذرد
عنبر زلف ز دستم چه کشی در فصلی که ز دریای فلک کشتی عنبر گذرد
ابر در راغ همه صورت مانی بیند باد در باغ همه بربت آزر گذرد
بر سر غنچه نگر ابر سیه را گردان همچو دودی که زعود از برمجمر گذرد
سرو بین‌پنجه‌برون کرده سوی‌غنچهٔ گل گشته آگه که از و جام همی در گذرد
خجلست از کف در پاش شهنشاه مگر که همی ابر بهاری سیه و تر گذرد
خسرو‌مشرق مسعود ، که روزوشب‌او همه با راحت و مسعود و منور گذرد

* * *

کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
چه آینه است بناگوش او بنامیزد که تیره می نکند صد هزار آه منش
چنان نماید کز آب چشمه ماهی سیم ز تار پیرهنش همچو سیم پاك تنش
دوصد هزار ستاره فرو چکد برخم چو آفتاب نماید زجیب پیرهنش
پری بمهرهٔ لعّاب در نماید روی پری ببینم چون بر نهم بکف ذقنش
نشانی از دهن تنگ او نیابد کس از آنکه چشمهٔ آب حیات شد دهنش

✿ ✿ ✿

زره ورست و گره کرده زلف آن دلدار هزار گونه گره ز آن زره مرا در کار
گره که گفت که بر برگ گل گزیندجای زره که دید که بر گرد مه زند پرگار

---

۱ - مقیم : پیوسته ۲ - خواللمشود: غمزت

زتیر و قار حکایت کند بجعد وبزلف — گره که دید ز قیرو زره کـه داشت ز قار
گرت بـران گره و آن زره خطر باشد — رعـایت فـلکست و عنایت دلـدار
دلت که بی گره و بی زره نیاساید — بجعد اویلـه کن یـا بزلف او بگذار
اگـر گزاردن حق آن گره خواهی — زهز گره گرهـی را زره فرست نثار

٥٦ ـ فلکی شروانی[1] نجم الدین (یا : افصح الدین) ابوالنظام محمدفلکی شروانی، ازشاعران بزرگ اواخرقرن ششم است. مولدش شهرشماخی مستقر شروانشاهان بود،وفلکی ازآنروی تخلص میکرد که دراوایل امر بتحصیل نجوم اشتغال داشت چنانکه تذکره نویسان نوشته‌اند دراین فن مهارت داشت. وی ازمداحان شروانشاهان ومعاصر خاقان اکبر منوچهربن فریدون وپسراو اخستان بود. فلکی فن ادب وشعر را مانند خاقانی ازابوالعلاء گنجوی آموخت و بنابرین آنان که اورااستاد خاقانی میشمرند باشتباهند. وفات اورا آذربسال ٥٨٧ نوشته وبعضی‌دیگرمانند صادق ابن‌صالح درشاهدصادق٥٧٧ثبت کرده‌اند. دیوان فلکی راتا هفت هزاربیت نوشته‌اند ولی آنچه دردست است بدو هزاربیت نمیرسدواز این مایه شعر دریافته میشود که او گوینده‌یی نازك خیال‌و خوش‌عبارت‌بود وازسخن معقد مغلق، که‌شیوهٔ معاصران اودر شروان وآذربایجان بود، دوری‌می‌گزید وبسهولت کلام و روانی سخن متمایل بود و ازمیان اشعاراو آنها که در حبس شروانشاه سروده شده لطف واثری خاص دارد زیرا اوهم‌مانند خاقانی‌بزندان شروانشاه افتاد وبتهمت افشاء اسرارچندی دربندآهنین بود تا عاقبت پادشاه اورا ببخشید و از زندان رهایی داد.

ازاشعار اوست:

شب نباشد که فراق تودلم خون نکند — و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کانده شوق تو مرا — دل چو آتشکده و دیده چوجیحون نکند
مژه برهم نزند هیچ شبی دیدهٔ من — تا بخون خاك سر کوی تومعجون نکند

۱- سخن وسخنوران، تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه؛ دیوان فلکی شروانی چاپ انگلستان؛ مجمع الفصحا ج۱ ص۳۸۱-۳۸۲؛ آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص۰۰-۱۰۱؛ تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی ؛ تذکرهٔ الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ٦٤

زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا / گر بدونر گس جادوی تو افسون نکند
هر کجاعشق من‌وحسن تراوصف کنند / هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایهٔ زلف تو چون فرّ همایست بفال / چونکه فال من دلخسته همایون نکند
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد مرا / نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه‌درداپرهٔ‌عشق‌توجان‌درخطرست / فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند

* * *

سودا زدهٔ فراق یارم / بازیچهٔ دست روزگارم
ناچیده گلی زگلبن وصل / صدگونه نهاد هجر خارم
بی‌آنکه‌شراب‌وصل خوردم / از شربت هجر در خمارم
اندیشهٔ دل نمی گذارد / یک‌لحظه‌مرا که‌دم برآرم
نتوانم گفت کز غم دل / ایام چگونه می گذارم
از بهر خدای را نگویی / ای‌دل که‌زدست‌توچه‌دارم
یکباره سیاه گشت روزم / یکباره تباه گشت کارم
این جامهٔ صبر چند پوشم / واین تخم امید چند کارم
کارم همه‌انتظاروصبرست / من کشتهٔ صبر و انتظارم
دل دادم ورفت دلنوازم / غم‌دارم ونیست‌غمگسارم
عید آمدوشد جدا زمن یار / عیدم چه بودچونیست‌یارم
ای‌آنکه زبیم خشم نامت / گفتن بزبان همی نیارم
جزنقش خیال تو نجویم / برهر چه دودیده برگمارم
درباب زبهر روز فردا / امروز مرا که سخت زارم

* * *

هیچکس چارساز کارم نیست / چه کنم بخت ساز کارم نیست
کشتهٔ صبر و انتظارم و باز / چاره جز صبر و انتظارم نیست
جز بتاثیر نحس انجم را / نظری سوی روزگارم نیست

باغ عیش مرا خزان دریافت　　آه کامید نو بهارم نیست
با همه رنج ومحنت این بترست　　که غمم هست وغمگسارم نیست

۵۷ - خاقانی (حسان العجم افضل‌الدین بدیل (ابراهیم)بن‌علی‌خاقانی‌حقایقی شروانی یکی ازبزرگترین شاعران واز فحول بلغای ایرانست.

لقب حسان العجم را، که بحق درخوراوست ، عمّ او کافی الدین عمربوی داد [۱] و خاقانی خود چند بارخویشتن‌را بدین لقب‌خوانده [۲] و عوفی هم همین لقب‌رابرای‌وی یاد کرده است [۳]).

اما لقب دیگراو افضل‌الدین عنوان مشهورتر اوبوده است ومعاصران وی او را بهمین لقب می‌خوانده‌اند [۴] وخود هم خویشتن‌را بسبب همین لقب گاه افضل یاد می کرده است [۵].

اسم‌اورا تذکره نویسان‌ابراهیم [۶] نوشته‌اندولی اوخودنام‌خویش‌را«بدیل» گفته

۱- ضمن بیان حقوق کافی الدین درتحفة العراقین گفته است :

چون دید که در سخن تمامم　　حسّان عجم نهاد نامم

تحفة العراقین ، چاپ دکتر یحیی قریب ص ۲۲۱ .

۲ - فرزند محمد عرب اوست　　حسّان عجم و را دعاگوست

مصطفی حاضر وحسّان عجم مدح‌سرای　　پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند

۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۱

٤- امام مجد الدین گفته است :

افضل الدین امام خاقانی　　تاجدار ممالک سخن اوست

وابوالعلاء گنجوی گفته است :

تواِی افضل الدین اگر راست پرسی　　بجان عزیزت که از تو نه شادم

٥ - افضل ارزین دروغها راند　　نام افضل بجز افضل منهید

و درمرثیهٔ عماد الدین ابوالمواهب ابهری که تا دم مرگ یاد خاقانی میکرده است درتحفة العراقین (ص ۲۳۰) گفته است :

تا آخر دم ز روز اول　　بودی بزبانش افضل افضل

٦ - دولتشاه سمرقندی ص ٤٧ چاپ هند ؛ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۰۰؛ شاید خاقانی در این‌مصراع: « بخوان معنی آرایی براهیمی پدیدآمد... » تعریضی بنام خود داشته باشد و دراین صورت نام «بدیل» سم بعدی وثانوی اوست.

ودربیتی چنین آورده است :

بَدَل من آمدم اندر جهان سنائی را بدین دلیل پدرنام من بدیل نهاد

(پدراو نجیب الدین علی مردی درودگر بود و خاقانی بارها در اشعار خود بدرودگری او اشارت کرده است۱. جدّ او جولاهه۲ و مادرش جاریه یی طبّاخ از رومیان‌بوده که‌اسلام‌آورد۳. عمش کافی‌الدین‌عمر بن‌عثمان مردی‌طبیب‌وفیلسوف بود وخاقانی تا بیست وپنج‌سالگی‌در کنف حمایت وحضانهٔ تربیت او بود وبارها ازحقوق او یاد کرده و آن مرد فیلسوف را بنیکی‌ستوده۴ و نیز چندی از تربیت پسر عمّ‌خود

---

۱ - از برّ خلا نقم سبکبار بر مائدهٔ علی نجار (تحفه ص ۲۱۳)
و ز سوی پدر درو گرم دان استادسخن‌تراش‌دوران (تحفه ص۲۰۶)
بخوان‌معنی‌آرایی‌براهیمی‌پدیدآمد ز پشت آزر صنعت علی نجّار شروانی
۲ - جولاهه نژادم ازسوی جدّ درصنعت‌من‌کمال‌ابجد (تحفه ص۲۰٤)
۳- هستم ز پی غذای جانور طبّاخ‌نسب زسوی‌مادر(تحفه ص۲۰۷)
نسطوری موبدی نژادش اسلامی‌وایزدی نهادش...
بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده نخّاس هدیش پروریده
دل برده چو برده در بدایت پرورده پردهٔ هدایت
تا مصحف و لا اله دیده ز انجیل و صلیب‌در رمیده
٤- بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایهٔ عمربن عثمان
هم سدرم وهم‌امام وهم عم صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش
زین‌عم‌بمن‌آن شرف رسیدست کز قرص‌خورآب وخاک‌دیدست
....مسکین‌پدرم زجور ایام افکند مرا چو زالرا سام
او سیمرغی نمود در حال درزیر پرم گرفت چون زال
آورد بکوه قاف دانش پرورد مرا باشیانش
با من به یتیم داری آن مرد آن‌کردکه عم بمصطفی‌کرد
...حافظ بدم از پی کمالم از آتش و آب هفت سالم

وحید الدین عثمان بر خور دار بوده است[۱] و با آنکه در نزد عم و پسر عمّ انواع علوم ادبی و حکمی‌را فرا گرفت چندی نیزدر خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر میبرد، کسب فنون شاعری کرده بود. عنوان شعری او درآغاز امر حقایقی بود[۲] ولی پس ازآنکه ابوالعلاء ویرا بخدمت خاقان منوچهر معرفی کرد لقب «خاقانی» براو نهاد[۳].

بعد از ورود بخدمت خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه، خاقانی بدربار شروانشاهان اختصاص یافت و صلتهای گران از آن پادشاه بدو رسید. بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد وبامید دیداراستادان خراسان ودربارهای مشرق آرزوی عراق و خراسان در خاطرش خلجان کرد و این میل از اشارات متعدد شاعر مشهود است[۴] لیکن شروانشاه او را رها نمی کرد تا بمیل دل رخت آن سامان بر بندد واین تضییق موجب دلتنگی شاعر بود تا عاقبت روی بعراق نهاد وتاری رفت لیکن آنجا بیمار شد[۵] ودرهمان حال خبر حملهٔ غزان برخراسان وحبس سنجر وقتل امام محمدبن یحیی بدو رسید واورا ازادامهٔ سفر بازداشت وبیازگشت به «حبسگاه شروان» مجبور ساخت[۶]. اما چیزی از توقف او در شروان وحضور درمجالس شروانشاه نگذشت که بقصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه

۱ــ تحفة العراقین ص ۲۲۴ - ۲۲۶

۲ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۰۰.

۳ــ چو شاعر شدی بردست پیش خاقان ... بخاقانیت من لقب بر نهادم (ابوالعلاء گنجوی)

۴ــ ای عراق الله جارك لیك مشغولم بتو ... وی خراسان عمرك الله سخت مشتاقم ترا

۵ــ ازین معنی درقصیدهٔ ذیل خبر داده است:

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری ... دور از مجاوران مکارم نمای ری

۶ــ آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ... وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

...گردون سر محمد یحیی بباد داد ... محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

...آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود ... اکنون بپای پیل حوادث خراب شد

عزمت که زی جناب خراسان درست بود ... برهم شکن که بوی امان زآن جناب شد

برطاق نه حدیث سفر زآنکه روزگار ... چون طالع تو ناسزد انقلاب شد

در حبسگاه شروان با درد دل بساز ... کآن درد راه توشهٔ یوم الحساب شد

قصائد غرّا سرود و در بازگشت با چندتن از رجال بزرگ و از آنجمله باسلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸-۵۵۴) و جمال‌الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر قطب‌الدین صاحب موصل ملاقات کرد و بامعرفی این وزیر بخدمت المقتفی لامرالله خلیفهٔ عباسی رسید و گویا خلیفه تکلیف شغل دبیری بوی کرد[۱] واو نپذیرفت و در همین اوان که مصادف باحدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ بوده استسر گرم سرودن تحفة العراقین خود بود[۲].

دردنبال سفر خود ببغداد، خاقانی کاخ مداین را دید وقصیدهٔ غرّای خودرا دربارهٔ آن کاخ مخروب بساخت و در ورود باصفهان قصیدهٔ خود را در وصف اصفهان و اعتذار از هجوی که مجیرالدین بیلقانی دربارهٔ آن شهر سروده و بخاقانی نسبت داده بود، پرداخت[۳] و کدورتی را که رجال آنشهر نسبت بخاقانی یافته بودند، ونموداری از

۱- خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن   که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر

۲- در تحفة‌العراقین گفته است که بعد ازسی‌سال خسف خواهد بود:

در گوش مقلّدان اقوال   دادند خبر که بعد سی سال
سر بست بسیر اختران در   خسفی‌است به‌بیست و یک‌قران در

وچون قران کواکب درسال ۵۸۲ اتفاق افتاده است پس تاریخ نظم تحفةالعراقین که درباز گشت ازسفر اول صورت گرفته بود سال ۵۵۱-۵۵۲ است.

درقصیده‌یی که درهمین سفر درمدح جمال‌الدین محمدبن‌علی‌بن‌ابومنصور اصفهانی وزیر صاحب موصل ساخته این‌بیت را آورده است:

درسنه ثانون الف بحضرت موصل   راندم ثانون الف سزای صفاهان (یعنی‌درسال ۵۵۱ ثنایی سزای صفاهان گفته‌ام) وبنابرین مسلم است که تاریخ ورود خاقانی بعراق همین سال بوده است.

۳- نکهت حور است یاصفای صفاهان   جبهت جوز است یا لقای صفاهان
... دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم   گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد   زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند   من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان
... جرم زشاگرد پس عتاب براستاد   اینت بد استاد اصدقای صفاهان
کردهٔ قصار پس عقوبت حداد   این مثل و آن اولیای صفاهان

ازاشعاری که‌مجیرالدین بیلقانی درذم اصفاهان ساخته بود این رباعی‌بنام خاقانی شهرت‌یافت:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد   لعلیست مروت که‌ازآن کان خیزد
کی‌دانستم کاهل صفاهان کورند   بااین همه سرمه کزصفاهان خیزد

آنرا درقصیدهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق می‌بینیم[۱]،بعینها مبدل کرد.)

(در بازگشت بشروان باز خاقانی بدربار شروانشاه پیوست لیکن میان او و شروانشاه بعلت‌نامعلومی،که شاید سعایت ساعیان بوده‌است،کاربنقار و کدورت کشید چنانکه کار بحبس شاعر انجامید وبعد از مدتی قریب بیک سال بشفاعت عزالدوله نجات یافت). حبس خاقانی وسیلهٔ سرودن چند قصیدهٔ حبسیهٔ زیبای او شده که در دیوانش ثبت است. و او بعد از چندی درحدود سال ۵۶۹ (۲) بسفر حج رفت وبعد ازبازگشت‌بشروان درسال ۵۷۱ فرزندش رشیدالدین راکه نزدیک‌بیست سال داشت از دست داد وبعد ازآن‌مصیبت‌هایی دیگر براو روی نمود چندانکه میل بعزلت کرد ودر اواخر عمر درتبریز بسر برد ودر همانشهر درگذشت ودر مقبرةالشعراء محلهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

(سال وفات اورا دولتشاه ۵۸۲ نوشته است وآنرا باعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند واز آنجمله در کتاب نتایج الافکار این واقعه بسال ۵۹۵ ثبت شده‌است[۳] و این قول اقرب بصوابست[۴]).

خاقانی باخاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه و پسرش خاقان کبیر جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن‌منوچهر که هر دو باستاد توجه واقبالی‌تام‌داشتند‌و‌وی‌را‌براتب‌و‌صلات‌جزیل‌مینواختند،معاصر بود. غیراز شروانشاهان خاقانی باامرای اطراف و حتی سلاطین‌دور دستی مانند خوارزمشاه نیز رابطه داشت و آنانرا مدح میگفت‌وازین‌ممدوحانند: علاءالدین‌اتسزبن‌محمد خوارزمشاه(۵۲۱-۵۵۱) که خاقانی او را در اوایل عهد شاعری خود مدح گفته بود[۵]؛ونصرةالدین اسپهبد

۱ـ کیست که پیغام من بسوی شروان‌برد | یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست | نه‌هرکه‌دوبیت‌گفت‌لقب زخاقان‌برد...

۲ـ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر ج۲ ص ۳۲۴

۳ـ دانشمندان آذربایجان، مرحوم تربیت ص۱۳۰

۴ـ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر ص ۳۴۹

۵ـ درقصیده‌یی‌که بمدح‌این‌پادشاه‌گفته عمر خود را بیست وچهارسال ذکر کرده است:

ساعت روز وشب است سال حیاتم بلی | جملهٔ ساعات هست بیست‌وچهار ازشمار

ابوالمظفر کیالواشیر؛ وغیاث‌الدین محمدبن محمودبن ملکشاه(۵۴۸-۵۵۴) که خاقانی درسفر عراق‌اورا دیدار کرد؛ ورکن‌الدین ارسلان‌بن‌طغرل(۵۵۵-۵۷۱)؛ ومظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان‌بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) که خاقانی را بوی ارادتی تمام بود؛ و علاءالدین تکش‌بن ایل ارسلان‌خوارزمشاه‌وچندتن دیگر ازشهریاران‌نواحی‌مجاورشروان.

(از شاعران عهد خود خاقانی با چندتن روابطی بدوستی یا دشمنی داشت‌واز همهٔ آنان قدیمتر ابوالعلاء گنجوی است که استاد خاقانی درشعر و ادب بود و او را بعد ازتربیت دختر داد وبدربارشروانشاه برد لیکن کارشان بزودی بنقارو هجو کشید ودرتحفةالعراقین‌خاقانی ابیاتی درهجوآن‌استاد هست[۱] لیکن‌خاقانی پاداش این‌بی‌ادبی را باستاد از شاگرد خود مجیرالدین بیلقانی گرفت و از بدزبانیهای او چنانکه باید آزرده شد.)

٭ (ازمعاصران خاقانی‌میان او ونظامی‌رشته‌های مودت بسبب قرب جوارمستحکم بود وچون خاقانی درگذشت نظامی دررثاء او گفت :

همی‌گفتم که خاقانی‌دریغا گوی‌من‌باشد　　دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

(رشیدالدین وطواط شاعر استاد عهد خاقانی هم چندی با استاد دوستی داشته وآندوبزرگ یکدیگررا ثنا گفته اند ولی آخر کارشان بهجا کشید)

فلکی شروانی هم ازمعاصران ویاران خاقانی بود و اثیر اخسیکتی که طریقهٔ خاقانی را تتبع میکرده ازمعارضان وی شمرده میشد.

علاوه‌برین گروه خاقانی‌باعده‌یی‌دیگر ازشاعران وعالمان زمان روابط نزدیک ومکاتبه داشته وبرروی‌هم کمتر کسی ازشاعران هست که هم درعهد خود بآن‌درجه از اشتهار رسیده باشد که او رسید.

از آثار خاقانی علاوه بر دیوان او که متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلها ورباعیات است، مثنوی‌تحفةالعراقین‌اوست که بنام جمال‌الدین‌ابوجعفرمحمدبن

۱— بینی سگ گنجه را درین کوی　　هم سرخ قفا و هم سیه روی....
تحفةالعراقین ص ۲۳۵-۲۳۷

علی اصفهانی وزیر صاحب موصل که از رجال معروف قرن ششم بوده‌است سروده. این‌منظومه را خاقانی درشرح نخستین مسافرت خود بمکه و عراقین ساخته ودرذکر هرشهر از رجال ومعاریف آن نیز یاد کرده ودر آخر هم ابیاتی در حسب حال خود آورده است .

خاقانی از جملهٔ بزرگترین شاعران قصیده‌گوی وازارکان شعر فارسی است . قوت اندیشه ومهارت او در ترکیب الفاظ وخلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص درتوصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که ازین جهات تازگی نداشته باشد. قدرتی که او درالتزام ردیفهای مشکل نشان داده کم‌نظیر است چنانکه در بسیاری از قصائد خود یک فعل مانند «برافکند»«برنخاست»«نیامده‌است» «نمی‌یابم» «برافروز» «شکستم» وامثال‌آنها، یایک فعل ومتعلق آن مانند «درکشم هرصبحدم»[۱] و«برنتابد بیش‌ازین»[۲] یا اسم وصفت را ردیف قرارداده‌است. مهارت خاقانی دروصف‌از غالب‌شاعران‌قصیده‌سرا بیشتر است . اوصاف مختلف او مانند وصف‌آتش، بادیه ، صبح ، مجالس‌بزم ، بهار، خزان، طلوع آفتاب وامثال آنها در شمار اوصاف رائع زبان فارسی‌است . ترکیبات او که غالباً با خیالات بدیع همراه وباستعارات وکنایات عجیب آمیخته‌است، معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است مانند «اکسیر نفس ناطقه» برای «سخن»، دوطفل هندو برای دو مردمک چشم ، سه گنج نفس یعنی قوای سه گانهٔ متفکره ومتخیله و حافظه،مهد چشم ، قصر دماغ[۳] وصدها ترکیب نظیر اینها که درهرقصیده وغالباً در هربیت ازابیات قصیده‌های او میتوان یافت.

خاقانی براثر احاطه‌بغالب علوم واطلاعات واسمارمختلف عهد خود ، وقدرت

۱-ازدوعالم‌دامن‌ازجان درکشم‌هرصبحدم ‌ ‌ پای نومیدی بدامان درکشم‌هرصبحدم

۲-کوی عشق‌آمد شدما برنتابدبیش ازین ‌ ‌ دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین

۳ - این یکی اکسیر نفس ناطقه ‌ ‌ بر سر صدر زمان خواهم فشاند
این دوطفل هندو اندرمهدچشم ‌ ‌ بربزرگ‌خرده‌دان‌خواهم فشاند
این سه گنج نفس از قصر دماغ ‌ ‌ برامام انس‌وجان خواهم فشاند

خارق‌العاده‌یی که در استفاده از آن اطلاعات در تعاریض کلام داشته،توانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش‌ازو سابقه نداشته است. برای او استفاده از لغات عرب درشعر فارسی محدود بحدی نیست حتی آنهاکه برای فارسی‌زبانان غرابت‌استعمال‌دارد[۱]. باتمام این احوال‌چیزی که شعر خاقانی را مشکل نشان میدهد ودشوار مینمایاند این دو علت اخیر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی وبکار بردن لغات دشوار نیست،بلکه این دو عامل وقتی با عوامل مختلفی از قبیل رقت فکر وباریک‌اندیشی او در ابداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه وبکاربردن استعارات وکنایات مختلف ومتعدد و امثال آنها جمع شود، فهم‌بعضی از ابیات اورا دشوار می کند وباتمام این احوال اگر کسی بالهجه وسیاق سخن او خو گیرد ازوسعت دایرهٔ این‌اشکالات بسیار کاسته میشود .

این‌شاعر استاد که مانند اکثر استادان عهد خود بروش سنائی در زهد ووعظ نظرداشته ،بسیار کوشیده‌است که ازین‌حیث بااو برابری کند ودرغالب قصائد حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، واز مفاخرات او یکی آنست که خود را جانشین سنائی میداند[۲] وشاید یکی ازعلل این‌امر ذوق وعلاقه‌یی باشد که در اواخر حال بتصوف حاصل کرده وبقول خود درسی‌سال چند چله نشسته بود .

خاقانی درعین‌مداحی‌مردی ابی‌ّالطبع وبلندهمت وآزاده بود وباوجود نزدیکی بدربارهای معروف وعلاقه‌یی که از جانب شروانشاه و خلیفه بتعهد امور دیوانی از طرف او شده بود،همواره ازینگونه مشاغل که بانصراف او ازعوالم معنوی میانجامید اجتناب داشت.

بررویهم این‌شاعر ازباب علم وادب ومقام ومرتبهٔ بلند واستادی ومهارت در

۱— مانند قمطره ورَحَل درین دوبیت :

قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند — ازشکرهای لفظ او اثر است

رَحل زندقه جهان بگرفت — ای‌کسان گوش بررَحَل‌منهید

۲— درقطعه‌یی بمطلع ذیل :

چون‌فلک دور سنائی درنوشت — آسمان چون‌من‌سخن گستر بزاد

فن خود در شمار شاعران کم‌نظیر واز ارکان شعر فارسی است وشیوهٔ او که درشمار سبکهای مطبوع شعر است ، پس از وی مورد تقلید و پیروی بسیاری از شاعران پارسی‌زبان قرار گرفت[۱].

ازاشعار اوست :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند | راز دل زمانه بصحرا برافکند
مستان صبح چهره مطرا بمی کنند | کاین پیر طیلسان مطرا برافکند
جنبید شیب[۲] مقرعهٔ صبحدم کنون | ترسم که نقره خنگ[۳] ببالا برافکند
دردِه رکابِمی که شعاعش عنان‌زنان | برخنگ صبح برقع رعنا برافکند
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش | آن‌زردپاره بین که چه پیدا برافکند
چون برکشد قوارهٔ دیبا زجیب صبح | صحرا که بر قوارهٔ دیبا برافکند
هرصبحدم که برچِند آن‌مهره‌ها فلک | بررقعه کعبتین همه یکتا برافکند
با مهره ها ، کنیم قدحها چو آسمان | آن کعبتین برقعهٔ مینا برافکند

۱— باآنکه دربارهٔ خاقانی ازمآخذ مختلفی میتوان استفاده کرد فعلا برای کسب اطلاع جامع ازاو علاوه برتذکره‌ها از مآخذ ذیل استفاده شود:

* N. de Khanikoff, Mémoire sur Khâcâni poète persan du XII siècle. Journal asiatique, n. 1864-1865.

* E. G. Browne. A Literary History of Persia, vol. II, p. 391-400.

وترجمهٔ آن‌بعربی بقلم‌دکترابراهیم امین‌الشواربی بنام «تاریخ الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی» چاپ قاهره ۱۳۷۳ هجری ص ٤۹٥—٥۰٦ .

* سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۲ ص ۳۰۰-٤۰۳

* دانشمندان آذربایجان ، مرحوم محمدعلی تربیت ص۱۲۹-۱۳۲

* مقدمهٔ دیوان خاقانی چاپ تهران ۱۳۱٦ بتصحیح مرحوم عبدالرسولی

* تاریخ ادبیات ایران، آقای دکتررضازاده شفق‌تهران ۱۳۲۱ ص۲۰٥—۲۲٥

* مقدمهٔ مثنوی تحفة‌العراقین بتصحیح دکتریحیی قریب . تهران ۱۳۳۳

* مثنوی تحفة‌العراقین ودیوان غزلیات وقصائد خاقانی‌حاوی نکات فراوانی‌دربارهٔ احوال استاد است که‌ازغالب‌آنها استفاده کرده‌ام .

۲— شیب : رشتهٔ تازیانه

۳— نقره خنگ : اسب سفید ، مراد آفتابست.

دریاکشان کوه جگر باده‌یی بکف
کز تف بکوه لرزهٔ دریا برافکند

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان
گنج فراسیاب بسیما برافکند

عاشق برغم سبحهٔ زاهد کند صبوح
بس جرعه هم بزاهد قرّا برافکند

ازجام دجله‌دجله کشد پس بروی خاک
ازجرعه سبحه سبحه هویدا برافکند

آب حیات نوشد پس خاک مردگان
برروی هفت دخمهٔ خضرا برافکند

ازبس که جرعه برتن افسردهٔ زمین
آن آتشین دواج سراپا برافکند

گرددزمین‌زجرعه‌چنان‌ست‌کزدرون
هرگنج‌زرکه داشت بعمدا برافکند

اول‌کسی که خاک شود جرعه‌را منم
چون‌دست صبح قرعهٔ صهبا برافکند

ساقی بیاد دارکه چون جام‌می دهی
بحری دهی که کوه‌غم‌ازجا برافکند

یک‌گوش‌ماهی[1] ازهمه‌کس‌بیش‌ده‌مرا
تا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکند

جام‌ومی‌چوصبح وشفق‌ده که‌عکس‌آن
گلگونه صبح راشفق‌آسا برافکند...

هرهفت‌کرده[2] پردگی رز بخرگه‌آر
تا هفت پردهٔ خردما برافکند...

امروزکم‌خورانده فردا چه‌دانی‌آنک
ایام قفل بر در فردا برافکند

منقل‌برآر چون دل‌عاشق که حجره‌را
رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند

سردست سخت سنبلهٔ رز بخرمن آر
تا سستیی بعقرب سرما برافکند

بی‌صرفه درتنورکن‌آن زرّ صرف را
کو شعله‌ها بصرفه وعوا[3] برافکند

گویی که‌خرمگس‌پردازخان‌عنکبوت
بر پر سبز رنگ غُبیرا[4] برافکند

ماند بعنکبوت طرلاب آفتاب
زو ذره هـای لایتجزا برافکند

ازهردریچه شکل صلیبی چورومیان
بر رنگ رنگ روی بحیرا برافکند

نالنده اسقفی ز بر بستر پلاس
رومی لحاف زرد بپهنا برافکند

۱ـ گوش‌ماهی: پیالهٔ کوچک

۲ـ هرهفت‌کرده: آراسته

۳ـ صرفه وعوا: نام دومنزل ازمنازل قمر

۴ـ غبیراء: نوعی‌گیاه ریگستانی است

غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند　　خیل پری شکست بغوغا برافکند
مریخ بین که در زحل افتد پس از دهان　　پروین صفت کواکب رخشا برافکند
طاوس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو　　گاورس ریزه های منقا برافکند
مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان　　می راز عاشقان شکیبا برافکند
ساقی تذرو رنگ و بطوق غبغب چو کبک　　طوق دگر ز عنبر سارا برافکند
بردست آن تذر و چو پای کبوتران　　می بین که رنگ عید چه زیبا برافکند
...چون بَلبَله[۱] دهان بدهان قدح برد　　گویی که عَروه بال بعَفرا[۲] برافکند
یا فاخته که لب بلب بچه آورد　　از حلق ناردان مصفا برافکند
خیکست[۳] زنگی خفقان دار کز جگر　　وقت دهان گشا همه صفرا برافکند
مطرب بسحر کاری هاروت درسماع　　خجلت بروی زهرهٔ زهرا برافکند
انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر　　تب لرزهٔ تنا تنانا برافکند
چنگی بده بلورین ماهی[۴] آبدار　　چون آب لرزه وقت محاکا[۵] برافکند
بربط گریست هشت زبان کش بهشت گوش　　هر دم شکنجه دست توانا برافکند
چنگست پای بسته سر افکنده خشک تن　　چون رزمیی که گوشت ز احشا برافکند
نایست بسته حلق و گرفته دهان، چرا　　از سرفه خون قنینهٔ حمرا برافکند
درچنبر دف آهو و گورست و یوز و سگ　　کاین صف بر آن کمین بمدارا برافکند
حلق رباب بسته طنابست اسیروار　　کز درد حلق ناله براعضا برافکند
درّ دری که خاطر خاقانی آورد　　قیمت ببزم خسرو والا برافکند

* * *

(۶)صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من　　چون شفق درخون نشیند چشم شب پیمای من

۱ــ بلبله : قنینه
۲ــ عروه وعفرا : نام عاشق ومعشوقی
۳ــ مراد خیک شرابست
٤ــ مراد از ده ماهی بلورین آبدار، ده انگشت است
٥ــ محاکا ، محاکات : باهم سخن گفتن، حکایت کردن
٦ــ این قصیده را درحبس شروانشاه سروده است

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته   تا بمن راوق[۱] کند مژگان می پالای من
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند   این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
این خماهن[۲] گون که چون دیم آهنم[۳] پالود و سوخت   شد سکاهن[۴] پوشش از درد دل دروای[۵] من
مار دیدی در گیا پیچان کنون درغار غم   مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم   زآن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم   زیر دامن پوشم اژدرهای جان‌فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید   گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب ازخوی خونین برانم تا بکعب   کآسیا سنگیست بر پای زمین پیمای من
جیب من بر صدره[۶] خارا[۷] عتابی[۸] شد زاشک   کوه خارا زیر عطف[۹] دامن خارای من
روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس   از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار   ساق من خایید گویی بخت دندان‌خای[۱۰] من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست   می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
بوسه خواهم داد وبحک بند بند آموز را   لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من
درسیه کاری چوشب رویسپیدآرم چو صبح   پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک   چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من
محنت و من روی در روی آمده چون جوزمغز   تندق آسا بسته روزن سقف محنت‌زای من
غصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیمشب   تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کاین صباح چند را   بیم صبح رستخیزست از شب یلدای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست   خاطر روح‌القدس پیوند عیسی زای من

۱- راوق: صافی شراب
۲- خماهن : حجرالحدید
۳- ریم آهن: چرك وزنگ آهن که از آهن گداخته هنگام کوبیدن پتک جدا شود
٤- سکاهن: مرکب از سرکه و آهن. رنگی سیاه که چرم را هنگام دباغی بدان رنگ کنند
٥- دروا : واژگون ومتحیر
٦- صدره : سینه‌پوش
۷- خارا : نوعی ازجامه‌های ابریشمین
۸- خارای عتابی : خارای مخطط
۹- عطف : چین ، آن قسمت از دامن که برگردانده باشند.
۱۰- بخت دندان خای : کنایه ازبخت ناموافق است.

نیست برمن روزه در بیماری دل زآن مرا روزه باطل می‌کند اشک دهان آلای من
اشک چشمم دردهان افتدگه افطار ازآنک جز که آب گرم پستی[۱] نگذرد ازنای من
پای من گویی بدرد کج روی مأخوذ بود پای را این درد سر بود از سرسودای من
زآنکه داغ آهنین آخر دوای دردهاست[۲] زآتشین آه من آهن داغ شد بر پای من
نی‌که یک‌آه مرا هم صدموکل برسراست ور نه چرخستی مشبک زآه پهلوسای من
روی دیلم دیدم ازغم موی شد زوبین مرا همچوموی دیلم اندرهم‌شکست‌اعضای من
چون ربابم کاسه خشکست‌وخزینه‌خالیست پس طنابم در گلو افکنده اند اعدای من
ای عفی‌الله خواجگانی کز سر صفرای جاه خوانده اند امروز انارالله بر خضرای من
چون‌زراز پروای‌عزت‌چون گل‌ازپروای‌عیش نیستشان پروانه‌وار ازبیخودی پروای من
چیست زر و گل بدست الاکه خارپای‌عقل صید خاری‌کی شود عقل سخن پیرای من
زر دوحرف افتاد و باهم هردورا پیوند نه پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
درتموزم برگ بیدی نه ، ولی‌ازروی قدر بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرمایم‌که ازمن باد زن سازند خلق باد سردم درلبست و ریز ریز اجزای من
نافهٔ مشکم‌که گر بندم کنی در صد حصار سوی‌جان پروازجوید طیب جان‌افزای من
نافه‌راکیمخت[۳] رنگین‌سرزنشهاکرد وگفت نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من
نافه گفتش نافه‌کم‌گوکایت معنی مراست واینک اینک حجت گویا دم بویای من
آینه رنگی‌که پیدای تو از پنهان به است کیمیا نعلم که پنهانم به از پیدای من
کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک کز وطای عیسی آید شقهٔ دیبای من
در ممزج[۴] باشم‌ و ممزوج کوثر خاطرم در معرج[۵] غلطم ومعراج رضوان جای من
چند بیغاره[۶] که در بیغولهٔ غاری شدی ای پی غولان‌گرفته دوری از صحرای من
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف خس‌نیم تا برسر آیم کف بود همتای من
جان‌فشانم عقل باشم فیض رانم دل دهم طبع عالم‌کیست تاگردد عمل فرمای من
علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام کی بود در بند اسطقسات استقصای من

۱- پست : آردی‌که ازگندم یاجو بریان‌کرده‌کنند
۲- اشاره است به: آخرالدواءالکی
۳- کیمخت: پوست دباغت شدهٔ چین‌دار، ساغری.
۴- ممزج: مستراح
۵- معرج : خانهٔ پستی‌که درآن راست نتوان ایستاد
۶- بیغاره : سرزنش

دایهٔ من عقل‌وزقه شرع‌ومهدانصاف‌بود — آخشیجان امهات و علویان آبای من
چون دو بستان طبیعت را بصبر آلود عقل — در دبستان طریقت شد دل والای من
وز دگر سو چون خلیل‌الله دروگرزاده‌ام — بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من
پردهٔ فقرم مشیمه دست نطقم قابله — خاك شروان مولد و دارالادب منشای من
زابتدا سرمامک[۱] غفلت نبازیدم چو طفل — زآنکه هم مامک رقیبم‌بود وهم‌بابای‌من...
مالک‌الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق — دخل صد خاقان بود یک‌نکتهٔ غرای من
دست من جوزا وکلکم حوت ومعنی سنبله — سنبله زاید زحوت از جنبش جوزای من
گرچه‌ازز‌ن‌سیرتان‌کارم‌چوخنثی‌مشکل‌است — حامله‌است ازجان مردان خاطر عذرای من
گربهفت‌اقلیم‌کس‌دانم‌که‌گوبنز بن‌دو بیت — کافرم دارالقمامه سجد اقصای من[۲]
از مصاف بولهب نعلان نپیچانم عنان — چون رکاب‌مصطفی‌شد ملجاء ومنجای من

* * *

(۳) برسر شه ره عجزیم کمر بربندیم — رخت همت زرصدگاه خطر بربندیم
لاشهٔ تن که بمضمار غم‌افتاده‌رواست — رخش جانرا بدلش‌نعل‌سفر بربندیم
بار محنت بدو بُختی‌شب‌وروز کشیم — بُختیانرا جرس از آه سحر بربندیم
کاغذین‌جامه هدف‌وار علی‌الله‌زنیم[۴] — تا بتیر سحری دست قدر بربندیم
گه چوسوفار دهان‌وقت‌فغان‌بگشاییم — گه‌چوپیکان کمر ازبهر حذر بربندیم
گه زآهی کمر کوه ز هم بگشاییم — گه زدودی بتن چرخ کمر بربندیم
چون‌جهانرا نظری‌سوی‌وفانیست‌زاشک — دیده را سوی‌جهان راه نظر بربندیم
از سر نقد جوانی چه طرف بربستیم — کز بن کیسهٔ او سود دگر بربندیم
زآب‌آتش‌زده کز دیده‌دود سوی‌دهان — تنگنای نفس از موج شرر بربندیم
چون قلم سرزده گرییم بخوناب سیاه — زیوری چون‌قلم ازدودجگر بربندیم
دل که‌بیمار گرانست بکوشیم‌درآنک — روزن دیده بخوناب مگر بربندیم

۱ـ سرمامک: نوعی از بازی اطفال‌بود
۲ـ دارالقمامه: نام دیری دربیت‌المقدس
۳ـ این‌ترکیب بندرا درمرثیهٔ پسر خود رشیدالدین گفته است.
۴ـ کاغذین‌جامه: جامهٔ کاغذین‌که متظلمان میپوشیدند. هدف‌های تیررا نیز برای تعلیم ازکاغذ میساختند.

این سیه جامه عروسان‌رادرپردهٔچشم — حالی از اشک حلیهای گهر بربندیم
تیرباران سحر هست کنون زآتش آه — نوك پیکان را قاروره بسر بربندیم
بام گردون بتوانیم شکست از تف آه — راه غم را نتوانیم که در بربندیم
نه‌نه‌ماراهنری‌نیست که گردون‌شکنیم — خویشتن چند بفتراك هنر بربندیم
ناله‌مرغیست بپر نامه برغصهٔ ما — مرغ را نامهٔ سربسته بپر بربندیم
بس‌سبک‌پرمپرای‌مرغ که‌می‌نامه‌بری — تا زرخ پای ترا خردهٔ زر بربندیم
چون‌سکندرپس‌ظلمات‌چه‌ماندیم‌کنون — سدّ خون‌پیش‌دویاجوج‌بصر بربندیم
خاك‌راجای‌عروسی‌است‌که‌دُردانه‌دروست — نـو نـوش عقد عروسانه ببر بـربندیم
بگذاریـم زر چهرهٔ خاقانی را — حلی آریم و بتابوت بسر بربندیم

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید
قبلهٔ مادر و دستور پدر بـود رشید

مشکل حال چنان نیست که سر باز کنم — عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم
دارم‌ازچرخ‌تُهی‌دو گله‌چندان که‌مپرس — دو جهان پر شود اریك گله سرباز کنم
شبروان بار ز منزل بسحر بر بندنـد — من سر بار تظلم بسحر باز کنم
ناله چون دود بپیچید و گره شد در بر — چکنم تا گره ناله زبر باز کنم
آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه — میزنم بر در امید مگر باز کنم
زیر پوشست مرا آتش و بالا پوش آب — لاجرم گوی گریبان بحذر باز کنم
صبراگررنگ‌جگرداشت‌جگرصبرنداشت — اهل کونا سر خونـاب جگر باز کنم
سلوت[۱] دل ز کدام اهل وفادارم چشم — چشم همت ز کدام اهل خبر باز کنم
رشتهٔ‌جان که چوانگشت‌همه‌تن گره‌است — بکدامین سر انگشت هنر باز کنم
غم که‌چون‌شیر بکشتی کمرم‌سخت گرفت — من سگ جان ز کمر دامن‌تر باز کنم
با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم — تا نبرد کمر عمر کمر باز کنم
نزنم بامزد[۲] لهو و در کام که من — سر بدیوار غم آرم چو بصر باز کنم

۱- سلوت : خوشی
۲- بامزد : کوس وتقاره

کاه دیوار و گل بام بخون می شویم | پس درین حال چه دیوار بطر باز کنم
خارغم دره و پس شاد دلی ممکن نیست | کاژدها حاضر و من گنج گهر باز کنم
خواستم کز پی صیدی بپرم باشه‌۱ مثال | صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم
برجهان می نکنم باز بیکبار دو چشم | چشم درد عدمم باد اگر باز کنم
از سر غیرت چشمی بخرد بر دوزم | وز پی عبرت چشمی بخطر باز کنم
هفت در بستم بر خلق و اگر آه زنم | هفت پرده که فلک راست زبر باز کنم
مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت | پس بمردم بچه دل چشم دگر باز کنم
زآهنین جان که درین غم دل خاقانی راست | خانه آتش زده بیند چو در باز کنم
بروم بر سر خاك پسر خاك بسر | کفن خونین از روی پسر باز کنم

ای مه نو ز شبستان پدر چون شده‌ای
وی عطارد ز دبستان پدرچون شده‌ای.....

* * *

سبحه در کف میگذشتم بامداد | بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم | می‌فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم در وجه می | بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم درخم شدم وزدردجام | خوردم و هوش از روان بیرون فتاد
یک نشان دُرد بر دراعه ماند | دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندادند این حدیث | این حدیث ازدوستان بیرون فتاد
جور میکش همچنان خاقانیا | خاصه کانصاف ازجهان بیرون فتاد

* * *

شاهد روز از نهان آمد برون | خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش | از نقـاب پرنیان آمد برون
نقب دردیوار مشرق برد صبح | خشت زرین زآن میان آمد برون

۱ــ باشه : مرغی شکاریست

شاه انجم از قبای فستقی — همچوفستق‌زاستخوان آمد برون
نعرهٔ مرغان بر آمد کالصبوح — بیدلی از بند جان آمد برون
بامدادان سوی مسجد میشدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من ببانگ مؤذنان کز خمکده — بانگ مرغ زند خوان آمد برون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف خم ستان آمد برون
دست من بگرفت واندرخانه‌برد — با من از راز نهان آمد برون
گفت می‌خورتابرون‌آیی‌زپوست — لاله نیز ازپوست زآن آمد برون
می‌خوری به‌کز ریا طاعت‌کنی — گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای رندان بوسه زن خاقانیا — خاصه پایی‌کز جهان آمد برون

* * *

خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال — مستان نوال‌کس‌که‌وبال آشنای اوست
بر خستگی دل مطلب مرهم قبول — نه‌دل نه‌مرهمی‌که جراحت‌فزای اوست
آنرا که بشکنند نوازش کنند باز — یعنی‌که‌چون‌شکست‌نوازش‌دوای‌اوست
پنداری آن شتر که شکستند گردنش — پر زر ازآن‌کنند که‌آن خونبهای اوست
گیرم که کان زر شود آن گردن شتر — اوزازرر چه سود که‌سودش‌بقای اوست

* * *

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز — کآن‌خرص‌کاب‌رخ‌بردآهنگ‌جان‌کند
آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید — با آدمی مطالبهٔ نان همان کند
بس مور کو ببردن نان پاره‌یی ز راه — پی‌سودهٔ‌کسان شود و جان زیان کند
آن‌طفل‌بین‌که‌ماهیکان‌چون‌کند شکار — بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
ازآدمی چه طرفه‌که ماهی در آب نیز — جانرا زحرص درسر کار دهان کند

* * *

زری که‌نقدجوانیست گم‌شداز کف‌عمر — درین‌سراچهٔ خاکی‌که دل‌خرابم ازو

بآب دیده نبینی که خاك میشویم بدان طمع که زر عمر باز یابم ازو

* * *

هر که بر کس دهد شکستن دل شکند شاخ عمر و بر نخورد
برعزیزان کسی که خواری کرد زود گردد ذلیل و در گذرد
هر که آرد بروی نیکان بد هم نتیجهٔ بدش به پی سپرد

* * *

زآن زلف مشک رنگ نسیمی بما فرست یک بوی سر بمهر بدست صبا فرست
زآن لب که تاابد مدد جان ما ازوست نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم روزی برای مازی و ریزی بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر مابساز قندی زلب بدزد و بما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده‌های ما نوری که عاریه‌است بخورشیدو افرست
گاهی بدست خواب پیام وصال ده گه بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هردم هزار درد آخر از آن هزار یکی را دوا فرست

* * *

خوی او از خامکاری کم نکرد سینهٔ ما سوخت چشمش نم نکرد
دشمنان با دشمنان از شرم خلق آشتی رنگی کنند آن هم نکرد
از مکن گفتن زبانم موی شد او هنوز از جور مویی کم نکرد
روزی از روی خودم چون روی خود جان غم پرورد را خرم نکرد
سینه‌ام زآن پس که چون گوهر بسفت چون صدف بشکافت پس سر هم نکرد
عشق او تا بر سر من آب خورد آبخورد جانم الا غم نکرد
در جفا همجنس عالم بود لیک آنچه او کرد از جفا عالم نکرد
خار غم در راه خاقانی نهاد وز پی برداشتن تد خم نکرد

* * *

پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار بیاز گوشه نشینان خبر دریغ مدار

بچشم‌من نکند هیچ کار سرمهٔ نور | غبار تازه ازین رهگذر دریغ مدار
کنون که بر کف تست آبروی‌من موقوف | زدامنم گهر ای‌چشم‌تر دریغ مدار
علاج رخنهٔ دل به ازین نمی باشد | دوباره کاوش یک‌نیشتر دریغ مدار
بجام پیر مغان بر ز هوش خاقانی | برای گمشده‌یی راهبر دریغ مدار

* * *

ای‌دوست غم‌تو سر بسر سوخت مرا | چون شمع ببزم درد افروخت مرا
من گریه و سوز دل نمی دانستم | استاد تغافل تو آموخت مرا

* * *

غم کرد ریاض‌جان مه وسال‌مرا | آیینه ندارد دل بد حال مرا
صیاد ز بسکه دوستم میدارد | بسته‌است‌درآغوش‌قفس‌بال مرا

* * *

ای گوهر گم بوده کجا جوییمت | پای آبله در کوی بلا جوییمت
از هر دهنی یکان یکان پرسیمت | وز هر وطنی جدا جدا جوییمت

* * *

امشب شب‌آن‌نیست که‌درخانه‌روند | وز یار یگانه سوی بیگانه روند
امشب شب‌آنست که جانهای عزیز | در آتش اشتیاق مستانه روند

* * *

ای روی ترا رنگ چو گلنار مخسب | وی لعل لبان تو شکربار مخسب
ای نرگس پرخمارخونخوار مخسب | امشب‌شب‌عشرتست زنهار مخسب

۵۸ـ سیف اسفرنگی[۱] مولاناسیف‌الدین‌الاعرج ازاهل اسفرنگ ماوراءالنهر بود و بهمین سبب اورا سیف اسفرنگی یا سیف اسفرنگ گویند. در بارهٔ او نوشته‌اند که در خطهٔ خوارزم نشو ونما یافته و بانواع علوم آراسته بود. هدایت میگوید که اودرعهد ایل‌ارسلان‌خوارزمشاه ازبخارا بخوارزم رفت ودولتشاه

۱ـ تذکرةالشعرا چاپ هند ۷۹-۸۱؛ آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص۳۱۷-۳۱۸؛ مجمع‌الفصحا ج۱ص۲۵۲-۲۵۴. فهرست کتب‌خطی مجلس‌شورای‌ملی، ص۳۱۴ که‌حاوی‌اطلاعات‌سودمندی دربارهٔ سیف است.

مسافرت اورا بخوارزم دراوایل عهد این‌سلطان دانسته و گفته است چون سیف‌الدین بخدمت ایل ارسلان رسید «ایل ارسلان او رامراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیدهٔ خاقانی‌بگوید. مطلع اینست :

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من چون‌شفق‌درخون‌نشیندچشم‌شب‌پیمای‌من

مولانا سیف‌الدین این‌قصیده را دربحر وردیف موافق جواب گفته فاما درقافیه مخالف است. چون بمجلس بردآن قصیده را فضلا نپسندیدند. مطلع آن قصیده اینست:

شمع چوبر گیرد نقاب ازهودج‌اسرارمن خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من

مولاناسیف‌الدین درمعذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشاینده‌تر یافتم. بعد از آن قصیده خاقانی‌را بهمان قافیه وردیف جواب میگوید، مطلعش اینست :

تاز اکسیر قناعت شد طلاسیمای‌من گنج بادآورد گیتی گشت خاك پای‌من

از کلاه فقرتاتر کی‌مرا آمد نصیب جبههٔ‌اکلیل‌سایدفرق گردون‌سای‌من»

آذرمیگوید که سیف اسفرنگ بعدازفتح ختا ولقب‌یافتن‌سلطان‌محمدخوارزمشاه به سنجر ثانی، اورا بدین‌لقب ستود و گویا سر گذشت اورا با سر گذشت ضیاءخجندی خلط کرده باشد[۱].

ازمجموع سخنان تذکره‌نویسان چنین‌مستفاد میشود که سیف اسفرنگ شاعر دورهٔ خوارزمشاهان از عهد ایل‌ارسلان(۵۵۱-۵۶۷) تاعهد سلطان‌محمد خوارزمشاه بود وحتی چنانکه گفته‌اند چون در ۶۷۲ درهشتادوپنج‌سالگی فوت کرده پس قسمت اعظم دورهٔ‌مغول را هم بزعم اینان درك نموده است.

باید دید سخن تذکره‌نویسان تا چه حد درست است . گویا مؤلفانی که نام برده‌ایم قسمتی ازاواخر حیات شاعررا شناخته وتمام اطلاعات خود را منحصر بدان ساخته وبااشتباهاتی راجع بتاریخ وفات وامتداد حیاتش همراه کرده باشند.

وی چنانکه از اشعارش برمیآید معاصر شمس‌خاله و ضیاءالدین خجندی و مجیرالدین بیلقانی بوده وباآنان مشاعره ومعارضه داشته است . از میان ممدوحان او

۱- رجوع شود بجهانگشای جوینی ج۲ ص۷۹

از همه‌قدیمتر سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) است(؟) از ممدوحان‌ویند: خسرو ملک غزلوی(۵۵۹-۵۸۳) وتـاج‌الدین محمود خان‌بن‌محمدارسلان(م.۵۵۸) که بعدازسنجر چندی بجای اوسلطنت داشت وآخربدست‌مؤیدالدین آی‌ابه کور شد؛ وی‌بیشترخوارزمشاهان رامدح‌می‌گفت و«سنجر» رادرقصائدش اویا بدمحمدبن‌خوارزمشاملقب‌به‌سنجرثانی دانست.

تاریخ وفات سیف اسفرنگی را تذکره نویسان ۶۷۲ نوشته و گفته‌اند هنگام وفات هشتادوپنج ساله بود . اگر صحت این قول را بپذیریم باید ولادت او در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده باشد وحال‌آنکه این‌شاعر معاصر سنجر ومحمودخان‌بن‌محمدارسلان بوده وآنانرا ستوده است یعنی سنجررا که بسال۵۵۲ درگذشته ۳۵سال پیش‌ازولادت خود(!) مدح گفته ومحمودخان راکه در سال ۵۵۷ بفرمان مؤید آی‌ابه کور شده و در۵۵۸ درگذشته بیستسال پیش‌ازآنکه بجهان آید(!)

نکتهٔ دیگر آنکه تاریخ یکی‌ازقصائد شاعر معلوم است که درحدود سال۵٤۲ سروده شده وآن قصیده‌ییست بمطلع:

سرکش‌ای‌خاك سمرقند و بدین‌فتح بناز   که دری بر تو ز آثار سعادت شده باز

درین قصیده شاعربغیبت شش‌سالهٔ محمودخان‌ازسمرقند وبازگشت او بعد ازشش‌سال بدان شهر اشاره کرده و گفته است :

اندرین‌غیبت‌شش‌ساله که روزوشب او   بود چون آتش‌غم عمرکه و روح گداز

وگویا این‌غیبت شش‌ساله ازحدود سال ۵۳۶ آغازشده بودکه براثر غلبهٔ کفار ختابر ماوراءالنهر خاقان ناگزیر بخراسان رفت وتا سال ۵٤۲ در آن دیار بماند وبعد از آن بسمرقند بازگشت وشش سال بعد از بازگشت او بودکه غزان برسنجر غلبه یافتند واورا اسیر کردند ودرهمین اوان بودکه انوری قصیدهٔ خودرا بمطلع :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان بسوی خاقان بر

به محمودخان فرستاد واگر این تاریخ (یعنی ۵٤۲) را برای قصیدهٔ سیف اسفرنگی بپذیریم بطلان قول تذکره‌نویسان بیشتر آشکارمیشود.

بهرحال‌تاریخ ۶۷۲و۶۶۶را برای سال‌وفاتش‌نوشته‌اند درحالی‌که دربعض‌نسخ

دیوانش بیتی است دال بر ولادتش در سال ۵۸۱ هجری کـه ۵۷۱ نیز می‌توان خواند (؟). از اشعار اوست:

چو زحرف ما گذشتی قلمی درآسمان کش   بمثال لاابالی خط نسخ در جهان کش
ز گشادنامهٔ دل رقم خیال کم کن   زهوای خودچوعنقا پروبال درنهان کش
بعیار سکهٔ خود گهری اگر نداری   رقمی بقدر آن بر سر سنگ امتحان کش
غم اگر دو اسبه آید بنظاره گاه جانت   توجنیبت روان پیش رکاب او روان کش
زمن شکسته از غم سخنی درست بشنو   چو گزیر نیست باری غم عشق شادمان کش
سر سرکش هوا را بعنان دل چو بستی   بهوای خویش زین کن چوستور زیران کش
چوصبا همه روان باش و ره وفا بدل رو   چوچراغ ساده‌دل گردوجفای جان بجان کش
زخمار جام عشق اردل توسبک نگردد   زشراب روح ریحان‌دوسه‌سرمی گران کش
خرد یگانه رو را بدودور بی‌خبر کن   ز میان خانهٔ غم قدری بر آستان کش
بحساب دوستگانی بروان عقل مرده   زخمارش اربود دردسری برایگان کش

* * *

چوچتر دعوی شب سایه ازجهان برداشت   فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت
سوار یکتنهٔ مهر چون برون آمد   بنیزه خال شب ازروی آسمان برداشت
هزار حلقهٔ درع فلک بیک حمله   سپیده دم بسر آتشین سنان برداشت

* * *

آنرا که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد   اینست خونبها که بیاد تو جان دهد
تیریست فرقت تو که پیکانش از اجل   درحآتش دل آرد و آب روان دهد
بگشای لب بخنده که صفرای عشق را   تسکین اگر دهد شکر و ناردان دهد
شمعی است عارض تو که پروانهٔ خرد   تن در عذاب او بدل ریسمان دهد

* * *

چون خیمه زد شهنشه سیاره درحمل   شد باز روح نامیه را نوبت عمل
نزدیک شد که باز عروسان باغ را   مشاطهٔ صبا کند از پرنیان حلل

بند قبای غنچه گشاید دم صبا — نقش نسیج لاله کند خامهٔ ازل
در پرده‌های راست سرایند بلبلان — هر ساعتی بروی غزالان گل غزل
از فیض ژاله جام بلورین شود حباب — وز رنگ لاله کأس عقیقین شود وحل
از ذره‌های خاك که برخیزد از صبا — گردد بیاض دیدهٔ اجرام مکتحل
ازقطره‌های خون دل وچشم عاشقان — بندد بباغ شاخ گل ارغوان کلل
زنده شود زمین ز نسیم صبا چنانک — شمع سیادت از گهر سیّد اجل

* * *

ای باد صبا مرا بکامی برسان — وز من بنگار من پیامی برسان
در طرهٔ او دلیست ما را زنهار — گر زنده بیا بیش سلامی برسان

* * *

چون حرف تو با بادصبا میگویم — او ازستمت من از جفا می‌گویم
باری ز تو نیستم زمانی غافل — یا میشنوم نام تو یا می‌گویم

۵۹ـ نظامی گنجه‌یی حکیم جمال‌الدین ابومحمد الیاس‌بن یوسف‌بن زکی‌بن مؤید نظامی گنجه‌یی ازاستادان بزرگ وازارکان شعرفارسی‌است. نام ونسب اورا در کتب ومآخذ قدیم مشوش نوشته‌اند. عوفی[۱] اورا «الحکیم‌الکامل نظامی‌الگنجهٔ» نوشته وشرحی‌دیگرازاسم ونسب او نداده است. او خود نام ونسب خویش‌رادربعضی‌ابیات آورده وبنابرآن‌اشارات‌نام اوالیاس‌واسم پدرش یوسف‌بن زکی بن‌مؤیدبوده است:

در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یک نام
والیاس کالف بری ز لامش — هم با نود و نه است نامش
زاینگونه هزار ویک حصارم — با صد کم یک سلیح دارم[۲]

***

۱ـ لباب‌الالباب ج۲ ص ۳۹۶

۲ـ نظامی = ۱۰۰۱ ـ اسماءالله. الیاس ـ الف = ۹۹ ـ اسماء حسنی؛ پس وی از یک طرف درحصار اسماءالله وازطرف دیگر درپناه اسماء حسنی وازآفات محفوظ است.

گر شد[1] پدرم بسنت جد | یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم | دوراست‌نه‌جور،چون‌خروشم

اما کنیهٔ ابومحمد را تذکره‌نویسان[2] برای او نوشته‌اند و قدیمترین جایی که بدان اشاره شده آثارالبلاد قزوینی است که اسم او را درذیل«جنزه» ابومحمد النظامی آورده است وچون مستبعد بنظر نمیرسد نقل کرده‌ایم . غیرازین آنچه درتذکره‌ها و مآخذ راجع‌به‌کنیه ولقب واسم ونسب او آمده‌است، مانند نظام‌الدین‌احمد الیاس‌بن ابویوسف‌بن مؤیدالمطرزی(هدایت)، وجمال‌الدین‌ابومحمدیوسف‌بن‌مؤید ،باطل‌بنظر میآید،وقول‌حاجی‌خلیفه در ذیل‌خمسهٔ‌نظامی[3]اقرب بصوابست‌که اسم‌اوراجمال‌الدین الیاس‌بن‌یوسف‌بن مؤید الگنجوی دانسته است، مادر نظامی‌چنانکه خود اشاره کرده است[4] ازنژادکردبوده‌وخال اوعمر نام داشته است[5] وشاعرعلاوه‌برین ازفرزند خود بنام محمد وزنی بنام آفاق نام برده وبدو زن دیگرکه همه پیش از مرگ شاعر در گذشته‌اند نیز در اشعار خویش اشاره‌کرده است . دولتشاه[6] و هدایت او را برادر قوامی‌مطرزی گنجوی دانسته اند ولی‌برین گفته دلیلی دردست نیست .

مولد شاعرراهمهٔ تذکره‌نویسان گنجه دانسته‌اندواو خود نیز دراشعارخویش نسبت خودرا بگنجه تصریح کرده است[7] ولی بعضی ازتذکره‌نویسان بدلیل دوبیت

۱- شدن : رفتن . فوت‌شدن ۲- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۶۲۷

۳- کشف الظنون بند ۷۲٤

٤- گرما در من رئیسهٔ کرد | مادر صفتانه پیش‌من مرد
ازلابه‌گری کرا کنم یاد | تا پیش من آردش بفریاد

۵- گرخواجه‌عمر که‌خال‌من‌بود | خالی شدنش وبال من بود
از تلخ گواری نواله‌ام | در نای گلو شکست ناله‌ام

۶- تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص۸۱

۷- نظامی زگنجینه بگشای گنج | گرفتاری گنجه تاچند چند
نظامی که‌در گنجه‌شد شهربند | مباد از سلام تو نابهره‌مند
گنجه گره کرده گریبان من | بی گرهی گنج عراق آن من

که گویا الحاقی است[۱] اصل او را از تهستان قم دانسته‌اند . بهرحال نظامی از گنجه بیرون نرفته و همهٔ عمر را دربن شهر گذرانده است ، مگر سفر کوتاهی که بدعوت قزل‌ارسلان بیکی از بلاد نزدیک گنجه کرد ودر مجلس قزل‌ارسلان بانهایت اعزاز واکرام پذیرفته شد[۲].

تاریخ ولادت او معلوم نیست لیکن با دقت دربعضی ازاشعاراومیتوان‌آنرا در حدودسال ۵۳۰ یااندکی‌بعدازآن دانست زیراهنگام‌سرودن مخزن‌الاسرار که بنابرآنچه خواهیم دید درسال ۵۷۰ساخته شده جوان‌بود[۳] وگویا هنوز بچهل سالگی نرسیده ونقد چهل سالگی را انتظارمی‌کشیده است[۴]. پس باید درحدود سال ۵۳۰ یا نزدیک بآن سال ولادت یافته باشد و بر رویهم قبول این سال برای ولادت شاعر بیشتر از قبول سالهای ۵۳۵ که «باخر» پذیرفته است[۵] و سال۵۳۳—۵۴۰ که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ‌گنجینهٔ‌گنجوی ذکر نموده مقرون باحتیاطست.

دولتشاه سمرقندی[۶] او را ازمریدان‌اخی‌فرج زنجانی‌شمرده است. خواه‌این‌قول صحیح باشد یاغلط تعلق‌خاطر نظامی‌بتصوف‌وایراد افکارصوفیانه از اشعاراولایح‌است وزندگانی وی نیز بازهد واعتکاف همراه وازالتزام دربارهای ملوك دوربوده‌است.

تاریخ وفات نظامی هم بصورتهای گوناگون ذکر شده است مثلاً دولتشاه (چاپ‌هند)آنرا سال ۵۷۰ وچاپ‌اروپاسال ۵۷۶ وحاجی‌خلیفه‌درکشف‌الظنون ۵۹۶(۷) و۵۹۷(۸) ولطفعلی‌بیک آذر سال ۵۸۹ وهدایت درسال ۵۷۶ وتقی‌الدین کاشی‌درسال

۱- چو درگرچه دربحر گنجه گمم ولی از تهستان شهر قمم
بتفرش دهی‌هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نام جو

۲-که ناگه پیکی‌آمد نامه در دست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی‌روزه سفرکن کاینک‌ازراه بسی فرسنگی آمد موکب شاه

۳- مخزن‌الاسرار چاپ‌مرحوم‌وحید دستگردی، ص۱٤۸

٤- طبع که با عقل بد لالگیست منتظر نقد چهل سالگیست....
بار کنون بابلت افسون مخوان درس‌چهل سالگی‌اکنون‌مخوان

۵- تاریخ الادب فی‌ایران ترجمه از ج ۲ تاریخ‌ادبیات برون ، ص۷۰۵

٦- تذکرة‌الشعرا ص۸۲

۷-کشف‌الظنون چاپ ترکیه ۱۹٤۱ ،بند ۷۰٤

۸- ایضاً بند ۱٦۳۸ و ۷۲٤

۶۰۶ نوشته‌اند و در نتایج‌الافکار[۱] سال ۶۰۲ آمده و در تذکرهٔ میخانه چنین آمده است که او ۸۴سال‌بزیست[۲] ودرین‌صورت فوت او درسال ۶۱۴ اتفاق‌افتاد وباتحقیقی که دربارهٔ سال ختم اقبالنامه وتقدیم آن درآخرین بار به‌ملک‌القاهرعزالدین‌ابوالفتح مسعودبن‌نورالدین‌صاحب‌موصل(۶۰۷-۶۱۵)درکتاب‌حماسه‌سرایی‌درایران کرده‌ایم[۳] تاریخ ۶۱۹ را برای سال فوت نظامی صحیح‌تر دانسته‌ایم لیکن در اینجا با ولادت نظامی درحدود سال۵۳۰ وقبول ۸۴سال‌عمر برای او باید سال۶۱۴ را انتخاب کرد.

معاصران وی ازسلاطین همان کسانند که ضمن بحث ازآثار او ،که هریک را بپادشاهی وگاه پادشاهانی تقدیم داشته است، ذکر خواهیم کرد . اما از شاعران معاصر خود نظامی تنها باخاقانی ارتباط داشته است وبعد ازفوت‌آن استاد درسال۵۹۵ درمرثیت او گفت :

همی‌گفتم که خاقانی‌دریغاگوی‌من‌باشد　　　دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

مدفن نظامی درگنجه تااواسط عهد قاجاری باقی‌بود، بعدازآن رو بویرانی‌نهاد تاباز بوسیلهٔ دولت محلی آذربایجان شوروی مرمت شد.

نظامی‌غیرازدیوانی که عدد ابیات‌آنرا دولتشاه بیست‌هزاربیت نوشته واکنون مقداری از آن‌در دست است،که مرحوم وحید دستگردی بنام گنجینهٔ گنجوی فراهم آورده و علاوه برآن هم ابیات کثیری در جنگهای قدیم بنظر رسیده ، پنج مثنوی مشهور بنام پنج گنج‌دارد که آنهارا عادة خمسهٔ نظامی‌میگویند.

مثنوی اول ازپنج گنج**مخزن‌الاسرار** است مشتمل برحدود ۲۲۶۰بیت دربحر سریع که شاعر آنرا بنام فخرالدین بهرامشاه‌بن داود پادشاه ارزنگان که از متابعان قلج‌ارسلان‌پادشاه سلجوقی‌آسیای‌صغیر بودهوبسال۶۲۲ درگذشته‌است[۴] نامیده. بنابرآنچه ابن‌بی‌بی‌آورده فخرالدین‌بهرامشاه دربرابراین‌تحفه پنج هزاردیناروپنج سراستر رهوار

۱- نقل ازدانشمندان آذربایجان ص۳۸۴

۲- مقالهٔ مرحوم محمدعلی‌خان‌تربیت بنام مثنوی ومثنوی‌گویان ایران درمجلهٔ مهر شمارهٔ ۸ سال۵ ص۸۱۰–۸۱۱

۳- حماسه‌سرایی درایران چاپ دوم . تهران ۱۳۳۳ ، ص۳۴۵–۳۴۸

۴- مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی، لیدن ۱۹۰۲ ، ص۲۱ ببعد.

نظامی‌را جایزه فرمود[1].

مثنوی مخزن‌الاسرار درحدود سال ۵۷۰ هجری ساخته شده و این‌معنی ازبیت ذیل که خطاب بحضرت ختمی مرتبت است مستفاد میشود :

پانصد و هفتاد بس ایام خواب . روز بلند است بمجلس شتاب

این‌مثنوی که نخستین‌منظومهٔ شاعراست، وچنانکه‌قبلاً[2] اشاره کرده‌ایم نظامی آنرا اندکی پیش ازچهل‌سالگی‌خود ساخت،از امهات مثنویهای فارسی‌ومشتمل است برمواعظ وحکم دربیست مقاله.

مثنوی دوم منظومهٔ خسرو وشیرین است. این منظومه را نظامی بسال ۵۷۶ بپایان برده و گفته است :

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال

خسرو وشیرین در ۶۵۰۰ بیت‌به‌بحر هزج‌مسدس مقصور و محذوف‌است وراجع بداستان عشقبازی خسرو پرویز باشیرین ساخته و به اتابک شمس‌الدین محمدجهان پهلوان‌بن ایلدگز(۵۶۸ - ۵۸۱) تقدیم شده وبعد از سال۵۷۶ نیز شاعر درآن تجدید نظر هایی‌میکرده‌است‌وعلاوه برجهان پهلوان نام‌طغرل‌بن‌ارسلان‌سلجوقی(۵۷۳-۵۹۰) وقزل‌ارسلان‌بن ایلدگز(۵۸۱-۵۸۷) نیز درآن منظومه آمده است.

داستان عشقبازیهای خسرووشیرین ازجملهٔ داستانهای اواخر عهد ساسانی‌است که در کتبی ازقبیل المحاسن والاضداد جاحظ و غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ‌فردوسی‌آمده‌است. دربن‌داستانهاعشقبازی‌خسروباشیرین کنیزك ارمنی‌ازعهد هرمز آغازشده وهمین کنیزك است که‌بعدها اززنان مشهورحرمسرای خسرو گردید لیکن درخسرووشیرین‌نظامی شیرین‌شاهزادهٔ ارمنی است، گویا این‌داستان بعدازقرن چهارم‌تادورهٔ نظامی‌توسعه وتغییراتی یافته وباصورتی که‌درخسرووشیرین می‌بینیم بنظامی رسیده باشد.

۱ــ مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی، ص ۲.۲

۲ــ رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۰۰.

مثنوی سوم منظومهٔ **لیلی ومجنون** است که نظامی آنرا در سال ۵۸٤[۱] بنام شروانشاه ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر ساخته است. لیلی‌ومجنون را نظامی درچهار هزاروهفتصد بیت ودرمدتی اندك (کمتر از چهار ماه) سرود[۲] وگویا بعداً نیز در آن تجدیدنظرهایی کرده واین کاررادرحدود سال ۵۸۸ بپایان برده‌است[۳]. داستان عشق غم‌انگیز مجنون (قیس‌بن ملوح‌بن مزاحم) از قبیلهٔ‌بنی‌عامر ولیلی بنت‌سعد هم از آن قبیله، ازداستانهای قدیم عرب‌بوده است. ابن‌الندیم درشمار عشاقی که در جاهلیت و اسلام میزیسته وکتبی دراخبار آنان تألیف شده است، کتابی‌را هم بنام مجنون ولیلی نام میبرد[۴] وعلاوه‌بر بن ابن‌قتیبه[۵] و ابی‌الفرج اصفهانی[۶] وابن‌نباته[۷] و غیره نیز باین داستان اشارهٔ مفصل کرده‌اند. بنابر بن نظامی در ابداع اصل این داستان هم مبتکر نبوده ولی خود هنگام نظم درآن تصرفات بسیار کرده است.

مثنوی دیگر **بهرامنامه** یا **هفت‌پیکر** یا **هفت‌گنبد** است که شاعر بسال ۵۹۳[۸] بنام علاءالدین کرپ ارسلان[۹] پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت ساخته و بوی تقدیم داشته است. این منظومه راجع است بداستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دورهٔ ساسانی بوده است. درین منظومه

۱- آراسته شد به بهترین حال / درسلخ رجب به‌ثی وفی دال
تاریخ‌عیان‌که داشت باخود / هشتاد و چهار بعد پانصد

۲- این چار هزار بیت اکثر / شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی / در چارده شب تمام بودی

۳- در روز دو شنبه آمد آخر / از لطف خدای فرد قاهر
پانصد هشتاد و هشت بر سر / بگذشته ز هجرت پیمبر

۴- الفهرست چاپ مصر ص۴۲۵

۵- الشعروالشعرا چاپ لیدن ۱۹۰۴ میلادی ص۳۰۰-۳۶٤

۶- الاغانی چاپ بیروت ج۱ ص۳۰۲-۳۴۲ وج۲ ص۲-۱۷.

۷- سرح‌العیون چاپ مصر ص۲٤٤-۲٤۷

۸- از بس پانصد و نود سه برآن / گفتم این‌نامه را چوناموران
روز بر چارده ز ماه صیام / چار ساعت ز روز رفته تمام

۹- عمدهٔ مملکت علاءالدین / حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرپ‌ارسلان کشور گیر / به زالب‌ارسلان بتاج وسریر

نخست نظامی شرحی ازسر گذشت بهرام را در کودکی وجوانی تاوصول بسلطنت و کارهای بنام او آورده وآنگاه بداستان او باهفت‌دختر از پادشاهان هفت‌اقلیم اشاره کرده است که برای هر یک گنبدی برنگی خاص ساخته بود وهرروز ازهفته مهمان یکی ازآنان بوده وقصه‌یی ازهریک شنیده است. این هفت داستان که نظامی اززبان هفت عروس حصاری آورده، حکایات غریبهٔ دلچسبی است که هریک منظومهٔ خاصی شمرده میشود. بعدازین داستانها نظامی از پریشانی کار ملک براثر غفلت بهرام از کارها و حملهٔ ملک چین بایران و داستان ظلمهای وزیر وانتباه بهرام وسرگذشت اورا تاآنجا میآورد که دردنبال گور بغاری رفت ودیگر باز نگشت.

پنجمین مثنوی از پنج گنج اسکندرنامه است . این کتاب مجموعاً در ۱۰۵۰۰ بیت وشامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین‌را «شرفنامه» ودومین‌را «اقبالنامه» نامیده است. نظامی خود دربارهٔ شرفنامه چنین گوید :

ازین آشنا روی تر داستان	خُنیده[۱] نباشد بر راستان...
...ازآن‌خسرویمی که‌درجام‌اوست	شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی ازداستان اسکندررا درآن گفته وباقی را درنیمهٔ دیگر آورده ودرین باب چنین سروده است :

چوشدنیمی‌ازاین بنامهره‌بست	مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگرنیمه را گر بود روزگار	چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خواننده‌راسربرآردزخواب	برقص‌آورد ماهیان را درآب

ودرباب اقبالنامه چنین آورده است :

کنون بربساط سخن گستری	زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی‌بنام اتابک اعظم نصرةالدین ابوبکربن محمد جهان‌پهلوان از اتابکان آذربایجان در آورده وبدو تقدیم کرده است.

در بعضی از نسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدر است بنام الملک‌القاهر

۱- خُنیده : مشهور

عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵)[۱] و بلافاصله بعدازین ابیات نام یکی‌دیگر ازامرا یعنی‌نصرةالدین ابوبکر پیشکین برادرزادهٔ قزل‌ارسلان که بعد ازوفات او در سال ۵۸۷ جای‌عم را درآذربایجان گرفته بود، نیز میآید . ازین اسامی سه‌گانه چنین مستفاد میشود که اسکندرنامه دو سه‌بار بنام دوسه‌تن از امرا درآمده واین اسامی و ابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایهٔ اشتباه اسامی‌بیکدیگر گردیده است ودرپایان اقبالنامه ابیاتی‌هست‌که دلالت براهداء آن بعزالدین مسعود می‌کند:

بپایان شد این داستان دری — بفیروز فالی و نیک اختری
چو نام شهش فال‌مسعود باد — وزین داستان شاه‌محمود باد

اگر این‌ابیات الحاقی نباشد تاریخ ختم اسکندرنامه بعدازسال ۶۰۷ یعنی‌بعداز سال جلوس عزالدین مسعود برتخت حکمرانی موصل است واین‌تاریخ باتاریخ ختم اقبالنامه بنابربیت ذیل سازگار نیست.

بتاریخ پانصد نود هفت‌سال — چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین این تاریخ و جلوس عزالدین مسعود ده‌سال فاصله است، و آنگاه بنا بر ابیاتی‌که در آخر اسکندرنامه آمده وبنابرآنها نظامی شصت و سه‌سال وشش‌ماه عمر کرده است[۲] وفات نظامی‌مصادف باسال ۵۹۱ میشود واین‌تاریخ نیز بااهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد. در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی‌مشهود است وگویا این‌اختلاف نتیجهٔ آن باشد‌که نظامی درآن دوسه بار تجدیدنظر کرده است چنانکه قبلاً هم‌گفته‌ام . درسه نسخه از کتابخانهٔ موزهٔ

۱- سر سر فرازان و گردنکشان — ملک عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چو طغرل تکین — ابوالفتح مسعودبن نور دین

۲- نظامی چو این داستان شد تمام — بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت — که‌تاریخ‌عمرش‌ورق‌درنوشت
فزون‌بوده‌شش‌مه‌زشصت و سه‌سال — که برعزم‌ره بردهل زد‌دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت — حکیمان‌بخفتند و او نیز خفت

بریتانیا سه تاریخ ذیل آمده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　　چهارم محرم بوقت زوال

درنسخهٔ دیگر :

جهان بردهم روز بود ازایار　　　.　نود در گذشته زپانصد شمار[1]

ودرنسخهٔ دیگر

جهان بر دهم روزبوداز ایار　　　نودنه گذشته ز پانصد شمار

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه درین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندرنامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس ازاتمام اسکندرنامه چندان نزیست.

نظامی در کتاب شرفنامه آنچه ازداستان اسکندر پسر فیلفوس را که فردوسی ناگفته گذاشته بود برشتهٔ نظم درآورد. شرفنامه حاوی داستان اسکندر از ولادت تا فتح ممالک وبازگشت بروم است ودراقبالنامه سخن ازعلم وحکمت وپیغامبری اسکندر ومجالس او باحکماء بزرگ وانجام زندگانی وی وانجام روزگار حکمایی است که بااو مجالست داشته‌اند. شاعر در ترتیب این دو منظومه از مآخذی درباب داستان اسکندر خاصه ازاسکندرنامه ها بانقل اشتباهات تاریخی آنها استفاده کرد ودر همهٔ آنها باقتضای نظم مطالب تصرفاتی نمود[2]. نظامی بنابرابیاتی که در اسکندرنامه می‌بینیم

۱- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰.

۲- بتقدیم و تأخیر بر من مگیر　　　که نبود گزارنده را زآن گزیر

چو میکردم این داستان را بسیچ　　　سخن راست‌رو بود ورهپیچ پیچ

اثر های آن شاه آفاق گرد　　　ندیدم نگاریده در یک نورد

سخنها که چون گنج آگنده بود　　　بهر نسختی در پراگنده بود

ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها　　　بر او بستم از نظم پیرایه ها

زیادت ز تاریخهای نوی　　　یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامه‌یی نغز او　　　ز هر پوست پرداختم مغز او

در آن پرده کز راستی تافتم　　　سخن را سر زلف بر تافتم

درنظم این داستان قصد پیروی ازفردوسی داشت ودرحقیقت کارخودرا دنبالهٔ کارآن استاد در داستان اسکندر از شاهنامه قرار داد[۱] وباآنکه در بعضی از موارد خواست بمقابلهٔ استاد طوس رود اماباهمه استادی وتوانایی‌خویش نتوانست درآن مواردباآن شاعرچیره‌دست زبان‌آور همسری کند وعجب درآنست که گاه عیناً فکر یالفظ راهنمای خود را نقل کرده است[۲]. دربارهٔ مبنای داستان اسکندر ورواج اسکندرنامه‌ها درقرن پنجم وششم پیش‌ازین‌سخن گفته‌ایم[۳].

نظامی ازشاعرانی است که بی شک باید اورا درشمار ارکان شعرفارسی واز استادان‌مسلّم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانیست که مانند فردوسی وسعدی توانست بایجاد یاتکمیل سبک وروش خاصی توفیق یابد. اگر چه داستانسرایی در زبان فارسی بوسیلهٔ نظامی شروع نشده، وچنانکه دیده‌ایم از آغاز ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها شاعری که تاپایان قرن ششم توانست این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی[۴] را درزبان فارسی بحد اعلای تکامل برساند نظامی است. وی درانتخاب

۱- سخنگوی پیشینه دانای طوس / که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
درآن نامه کان‌گوهر سفته راند / بسی گفتنیهای ناگفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان / بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش‌نبود / همان‌گفت‌کزوی‌گزیرش نبود
دگر از پی‌دوستان زله کرد / که حلوا بتنها نشایست خورد
.... سخن‌سنجی آمدترازو بدست / درست زراندود را می بسخت
تصرف در آن سکه بگذاشتم / کزین سیم در زر خبرداشتم...

۲- مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسر نعش دارا فردوسی این‌ابیات را دارد:
برفتند هر دو بپیش اندرون / دل‌وجان رومی‌پرازخشم‌وخون
سکندر زاسب اندر آمد چو باد / سر مرد خسته بران برنهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش / گشاد از برش جوشن پهلویش
و نظامی این ابیات را آورده:
دو بیداد پیشه بپیش اندرون / ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سر ران نهاد / شب تیره بر روز رخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز / ز درع کیانی گره کرد باز

۳- رجوع‌شود بحماسه سرایی درایران‌چاپ‌دوم مخصوصاً صفحات۸۹-۹۰، ۳۴۳-۳۵۲

۴- Dramatique

الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هرمورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رائع و ریزه کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و بکاربردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. عیبی که برسخن او میگیرند آنست که بخاطر یافتن معانی و مضامین جدید گاه چنان در اوهام و خیالات غرق شده و یا برای ابداع ترکیبات جدید گاه چندان با کلمات بازی کرده است که خوانندهٔ آثار او باید بزحمت و با اشکال بعضی از ابیات ویرا که اتفاقاً عدهٔ آنها کم نیست، درك کند. ضمناً این شاعر بنابرعادت اهل زمان از آوردن اصطلاحات علمی[۱] و لغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه و علوم بهیچ روی کوتاهی نکرده و بهمین سبب آثار او حکم دائرةالمعارفی از علوم و اطلاعات مختلف وی گرفته و در بعضی موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که جز باشرح و توضیح قابل فهم نیست.

لیکن حق درآنست که بگوییم این شاعر سلیم الفطرهٔ دقیق النظر درعین مبالغه دراستفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود و باافراط در تخیل و مبالغه درایجاد ترکیبات نو ملاحتی درسخن و لطافتی دربیان و علوّی در معانی دارد که این نقص و نقائصی از آن قبیل را بکلی ازنظر خواننده پنهان می‌سازد.

مهارتی که نظامی در تنظیم و ترتیب منظومه‌های خود بکاربرده است باعث شد که بزودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد و این تقلید ازقرن هفتم ببعد آغاز شد و درتمام دوره‌های ادبی زبان فارسی ادامه یافت. شمارهٔ کسانی که آثار اورا تقلید کرده‌اند بسیار است. نخستین و بزرگترین شاعری که بتقلید ازنظامی درنظم پنج گنج

۱- چو صبح ازدم گرگ برزد زبان — بگفتن در آمد سگ پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سربلند — نظرهای او یک بیک سودمند
بتربیع و تثلیث گوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان
ز حل در ترازو بپازیگری — برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در نور در ساخته

همت گماشت امیر خسرو دهلوی است و بعد ازو ازمیان مقلدان بزرگ وی میتوان خواجو وجامی وهاتفی وقاسمی ووحشی‌وعرفی ومکتبی وفیضی‌فیاضی واشرف مراغی وآذر بیکدلی‌را نام برد که هریک همه یابعضی ازمثنویهای اورا تقلید کرده‌اند.

نفوذ نظامی‌درادب فارسی باعث شده است که این‌شاعر استاد غالباً دوستداران متعصبی بدست آورد که در برابر عظمت مقام او مقام ومرتبهٔ دیگر استادان سخن را یکباره انکار کنند . از جملهٔ محققان این طایفه میتوان مرحوم شبلی نعمانی ووحید دستگردی‌رانام‌برد. مثلاً شبلی‌نعمانی‌میگوید۱ «او اول کسی‌است که مسائل‌حکمت وفلسفه رادر رشتهٔ نظم کشیده است وقصائد را از مدح ومداحی صاف وپاك نموده» . ظاهراً این‌مؤلف شاعران بزرگی‌راکه پیش‌ازنظامی‌باین‌دو کاردست زده‌اند فراموش کرده بود . نظامی درآوردن مسائل حکمی وعرفانی وزهد در مثنوی مخزن‌الاسرار پیرو سنائی‌است (وسنائی‌خود درین‌باره مبتکر نیست) وچندمین کسی‌است که خواست قصیده‌را درراه مدح زورمندان بکارنبرد. وازمحققان متأخر هم‌مرحوم وحیددستگردی درمقدمهٔ گنجینهٔ گنجوی بیهوده بمقایسه میان نظامی‌وهمهٔ استادان‌مسلم‌سخن وبرتری او برآنان مبادرت کرده است. ازمتقدمان هر کس که بنظامی‌وسخن‌اواشاره کرد وپرا ستوده واستاد بزرگ سخن دانسته است مثلاً امیرخسرو دربارهٔ او گوید :

احسنت زهی سخنور چست　　　کاز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ　　　باقی نگذاشت بهر ما هیچ

وباز گفته است :

هنر پرور گنجه دانای پیش　　　که گنج سخن داشت ز اندازه بیش
نظر چون بر آن جام صهبا گماشت　　　ستد صافی و دُرد بر ما گذاشت

ودیگر سخنوران نیز هریك برین‌منوال اورا بزرگ داشته وباستادی‌ستوده‌اند.

نظامی همچنانکه قبلاً گفته‌ایم غیر از پنج گنج دیوان قصائد و غزلیاتی هم داشت. عوفی که معاصر شاعر بوده گفته‌است‌جز مثنویات‌شعر ازو کم‌روایت کرده‌اند

۱ــ ترجمهٔ‌فارسی‌شعرالعجم‌ج ۱ چاپ‌اول ص ۲۲۹

وفقط از یک راوی در نیشابور غزلها و مرثیه‌یی از و دربارهٔ پسر خود شنید که آنهارا در لباب‌الالباب نقل کرده است . لیکن مسلماً نظامی را قصائد متعدد بود که بپیروی از سنائی در وعظ و حکمت سروده است و همچنین غزلهای بسیار ازو روایت کرده‌اند . مجموع این قصائد و غزلها دیوانی را پدید آورده بود که براثر الحاقات بعدی شمارهٔ ابیات آن فزونی یافت چنانکه بقول دولتشاه به بیست هزار بیت میرسید. لیکن بعدها پراگنده شد و اکنون قسمتی از آنها در مجموعه ها در دست است که بعضی را مرحوم وحید دستگردی با جدا کردن اشعار منسوب بنظامی در گنجینهٔ گنجوی گرد آورده است.

اینک بذکر نمونه‌هایی از مثنویها و قصاید و غزلهای وی مبادرت میشود :

از مخزن‌الاسرار :

دایره‌کردار میان بسته باش در فلکی با فلک آهسته باش
تیز تکی پیشهٔ آتش بود باز نمانی زتگ آن خوش‌بود
آب صفت باش و سبکتر بران کآب سبک هست بقیمت گران
گوهر تن در تنکی یافتند قیمت جان در سبکی یافتند
باد سبک روح بود در طواف خودتو گرانجانتری از کوه‌قاف
گر نه فریبندهٔ رنگی چو خار رخ چوبنفشه بسوی خودمدار
خانه مصقل همه‌جا روی تست ازپی آن دیدهٔ تو سوی تست
عاشق خویشی تو وصورت‌پرست زآن چوسپهر آینه داری بدست
گر چوسنگی نمک‌خود چشی دامن ازین بی‌نمکی در کشی
ظلم رها کن بوفا در گریز خلق چه باشد بخدا در گریز
نیکی او بین و بر او کار کن بر بدی خویشتن اقرار کن
چون توخجل واربرآری‌نفس فضل کند رحمت فریادرس

* * *

دور تو از دایره بیرون ترست ازدوجهان قدر تو افزون ترست

آینه دار از پی آن شد سحر ‌‌ ‌ ‌ تا تو رخ خویش ببینیّ مگر
جنبش این مهد که مهراب تست ‌ ‌ طفل صفت از پی خوشخواب تست
سینهٔ خورشید که پر آتشست ‌ ‌ روی تو می بیند از آن دلخوشست

* * *

مه که شود کاسته چون موی تو ‌ ‌ خنده زند چون نگرد روی تو
عالم خوش خور که ز کس کم نه‌ای ‌ ‌ غصه مخور بندهٔ عالم نه‌ای
با همه چون خاك زمین پست باش ‌ ‌ وز همه چون باد تهی دست باش
خاك تهی به نه در آمیخته ‌ ‌ گرد بود خاك برانگیخته
دل بخدا بر نه و خرسند بی[1] ‌ ‌ اینت جداگانه خداوند بی

* * *

عمر بخشنودی دلها گذار ‌ ‌ تا ز تو خشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سواران[2] طلب ‌ ‌ رنج خود و راحت یاران طلب
دردستانی کن و درماندهی ‌ ‌ تا ت رسانند بفرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش ‌ ‌ چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد ‌ ‌ نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس ‌ ‌ هست بنیکی و بدی خودشناس

از خسرو وشیرین

شیرین

پریدختی، پری بگذار، ماهی ‌ ‌ بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چومهتاب جوانی ‌ ‌ سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین ‌ ‌ دوزنگی برسر نخلش رطب چین
زبس کاورد یاد آن نوش لب را ‌ ‌ دهان پر آب شد شکر رطب را

۱ــ خرسندی : قناعت
۲ــ خورشید سواران : زحمت کشان آفتاب گرد که پای بر آفتاب روی زمین می‌نهند.

بمروارید دندانهای چون نور — صد فرا آب دندان داده[۱] ازدور
دو شکر چون عقیق آب داده — دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش تاب ازدل کشیده — بگیسو سبزه را بر گل کشیده
شده گرم از نسیم مشک بیزش — دماغ نرگس بیمار خیزش
فسونگر کرده برخود چشم خودرا — زبان بسته بافسون چشم بدرا
بسحری کآتش دلها کند تیز — لبشرا صدزبان هرصد شکر ریز
نمک دارد لبش‌درخنده پیوست — نمک شیرین‌نباشد وآن او هست
توگویی بینیش تیغیست ازسیم — که کرد آن تیغ سیبی‌را بدونیم
زماهش صدقصب را رخنه‌یابی — چو ماهش رخنه‌یی بررخ‌نیابی
بشمعش بر بسی پروانه بینی — ز نازش سوی کس پروا نبینی
صبا از زلف و رویش‌حله‌پوش‌است — گهی‌قاقم گهی قندز[۲] فروش‌است
موکل کرده بر هر غمزه غنجی — زنخ‌چون‌سیب‌وغبغب چون ترنجی
گر اندازه زچشم خویش گیرد — بر آهویی صد آهو[۳] پیش گیرد
زرشک نرگس مستش‌خروشان — ببازار ارم ریحان فروشان
بعید آرای ابروی هلالی — ندیدش کس که‌جان‌نسپرد حالی
بحیرت مانده مجنون در خیالش — بقایم رانده[۴] لیلی باجمالش
بفرمانی که‌خواهدخلق‌را کشت — بدستش ده قلم یعنی ده انگشت
حدیثی و هزار آشوب دلبند — لبی و صدهزاران بوسه چون‌قند
سر زلفی ز ناز و دلبری پر — لب و دندانی از یاقوت و ازدر
از آن یاقوت وآن در شکر خند — مفرح ساخته سودایی چند
خرد سرگشته برروی‌چوماهش — دل و جان فتنه برزلف سیاهش

۱ـ آب دندان : بمعنی مجازی ، ساده‌لوح . آب دندان‌دادن : گول‌زدن
۲ـ قندز : بید ستر ، سگ آبی
۳ـ آهو : عیب
۴ـ قایم درشطرنج خانهٔ تحصن شاه است. بقایم‌راندن یعنی عاجز وزبون کردن

هنر فتنه شده بر جان پاکش / نبشته عبده عنبر بخاکش
رخش نسرین‌وبویش‌نیزنسرین / لبش شیرین ونامش نیز شیرین
شکرلفظان لبش‌را نوش خوانند / ولیعهد مهین با نوش دانند

نیایش شیرین

چو شیرین کیمیای صبح دریافت / از آن سیماب کاری[۱] روی برتافت
شکیباییش مرغان را پرافشاند / خروس الصبر مفتاح الفرج خواند
شبستان را بروی خویشتن رُفت / بزاری با خدای خویشتن گفت
خداوندا شبم را روز گردان / چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید / درین‌شب روسپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاك شیر مردان / برین غم چون نشاطم چیر گردان
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ / خلاصی ده مرا چون لعل‌ازین سنگ
تویی یاری رس فریاد هر کس / بفریاد من فریاد خوان رس
ندارم طاقت تیمار چندین / اغثنی یا غیاث المستغیثین
بآب دیدهٔ طفلان محروم / بسوز سینهٔ پیران مظلوم
ببالین غریبان بر سر راه / بتسلیم اسیران دربن چاه
بداور داور فریاد خواهان / بیارب یارب صاحب گناهان
بدان حجت که دل را بنده دارد / بدان آیت که جان را زنده دارد
بدامن پاکی دین پرورانت / بصاحب سری پیغمبرانت
بمحتاجان در بر خلق بسته / بمجروحان خون بر خون نشسته
بدور افتادگان از خان و مانها / بواپس ماندگان از کاروانها
بوردی کز نو آموزی بر آید / بآهی کز سر سوزی بر آید
بریحان نثار اشک ریزان / بقرآن و چراغ صبح خیزان
بنوری کز خلایق در حجابست / بانعامی که بیرون از حسابست

۱ــ سیماب کاری: اضطراب وپریشانی

بتصدیقی که دارد راهب دیر / بتوفیقی که بخشد واهب خیر
بمقبولان خلوت برگزیده / بمعصومان آلایش ندیده
بهر طاعت که نزدیکت صوابست / بهر دعوت که پیشت مستجابست
بدان آه پسین کز عرش پیشست / بدان نام مهین کز عرش بیشست
که رحمی بر دل پرخونم آور / وزین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی / شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم / ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
تو آن هستی که با تو کیستی نیست / تویی هست آندگر جز نیستی نیست
تویی در پردهٔ وحدت نهانی / فلک را داده بر در قهرمانی[1]
خداوندیت را انجام و آغاز / نداند اول و آخر کسی باز
بدرگاه تو در امید و در بیم / نشاید راه بردن جز بتسلیم
فلک بر بستی و دوران گشادی / جهان و جان و روزی هرسه دادی
اگر روزی دهی ور جان‌ستانی / تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
بتوفیق توام زینگونه بر پای / برین توفیق توفیقی بر افزای
چو حکمی راند خواهی یا قضایی / بتسلیم آفرین در من رضایی
اگر چه هر قضایی کان تو رانی / مسلم شد بمرگ و زندگانی
من رنجور بیطاقت عیارم / مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید بواجب هیچ کاری / گر از من ناید آید از تو باری
بانعام خودم دلخوش کن این بار / که انعام تو بر من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی / وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاك / چو آب چشم خود غلتید بر خاك
فراخی دادش ایزد در دل تنگ / کلیدش را برآورد آهن از سنگ
جوان شد گلبن دولت دگر بار / ز تلخی رست شیرین شکر بار
نیایش در دل خسرو اثر کرد / دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

۱- قهرمان : پیشکار

از لیلی ومجنون:

مجنون

سلطان سریر صبح خیزان سر خیل سپاه اشک ریزان
متواری ره دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی
قانون مغنیان بغداد بیّاع معاملان بفریاد
طبّال نفیر آهنین کوس رهبان کلیسیای افسوس
جادوی نهفته دیو پیدا هاروت مشوشان شیدا
کیخسرو بی کلاه و بی تخت دل‌خوش کن صدهزار بیرخت
اقطاع ده سپاه موران اورنگ نشین پشتِ گوزان
دراجهٔ[۱] قلعه های وسواس دارندهٔ پای دیر بی پاس
مجنون غریب دل شکسته دریای ز جوش نانشسته
یاری دوسه داشت دل رمیده چون او همه واقعه رسیده
باآن دو سه یار هر سحرگاه رفتی بطواف کوی آن ماه
بیرون ز حسابِ نام لیلی با هیچ سخن نداشت میلی
هر کس که جزاین سخن گشادی نشنودی و پاسخش ندادی
آن کوه که نجد بود نامش لیلی بقبیله هم مقامش
از آتش عشق و دود اندوه ساکن نشدی مگر برآن کوه
بر کوه شدی و میزدی دست افتان خیزان چو مردم مست
آواز نشید بر کشیدی بیخود شده سو بسو دویدی
وآنگه مژه را پرآب کردی با باد صبا خطاب کردی
کای باد صبا بصبح بر خیز در دامن زلف لیلی آویز
گو آنکه بباد دادهٔ تست بر خاک ره او فتادهٔ تست
از باد صبا دم تو جوید با خاک زمین غم تو گوید

۱- دراجه: برجهایی که بردوطرف دژها سازند.

بادی بفرستش از دیارت — خاکیش بده بیادگارت
هرك او نه چوباد بر تو لرزد — نه باد که خاك هم نیرزد
وآنکس که نه جان بتوسپارد — آن به که ز غصه جان بر آرد . . .

زاری در عشق

مجنون چوشنید پند خویشان — از تلخی پند شد پریشان
زد دست و درید پیرهن را — کاین مرده چه می کند کفن را
آن کز دو جهان برون زند تخت — در پیرهنی کجا کشد رخت
چون وامق از آرزوی عذرا — گه کوه گرفت و گاه صحرا
ترکانه زخانه رخت بربست — در کوچکه رحیل بنشست
دراعه دریدو درع می دوخت — زنجیر برید و بند می سوخت
می گشت زدور چون غریبان — دامن بدریده تا گریبان
بر کشتن خویش گشته والی — لاحول ازو بهر حوالی
دیوانه صفت شده بهر کوی — لیلی لیلی زنان بهر سوی
احرام دریده ، سرگشاده — در کوی ملامت او فتاده
بانیک وبدی که بود درساخت — نیک ازبد و بد زنیک نشناخت
می خواند نشید مهربانی — بر شوق ستارهٔ یمانی
هر بیت که آمد از زبانش — بر یاد گرفت این و آنش
حیران شده هر کسی در آن پی — می دید و همی گریست بروی
او فارغ از آنکه مردمی هست — یا بر ورقش کسی نهد دست
حرف از ورق جهان سترده — می بود نه زنده و نه مرده
برسنگ فتاده خوار چون گل — سنگ دگرش فتاده بر دل
صافی تن او چو دُرد گشته — در زیر دو سنگ خرد گشته
چون شمع جگر گداز مانده — یا مرغ ز جفت باز مانده
در دل همه داغ دردناکی — بر چهره غبار های خاکی

چون مانده شد از عذاب و اندوه — سجاده برون فگند از انبوه
بنشست و بهایهای بگریست — کاوخ چه کنم دوای من چیست
آواره ز خان و مان چنانم — کاز کوی بخانه ره ندانم
نه بر در دیر خود پناهی — نه بر سر کوی دوست راهی
قرّابهٔ [۱] نام و شیشهٔ ننگ — افتاد و شکست بر سر سنگ
شد طبل بشارتم دریده — من طبل رحیل برکشیده
آشفته چنان نیم بتقدیر — کآسوده شوم بهیچ زنجیر
ویران نه چنان شدست کارم — کآبادی خویش چشم دارم
ای کاش که بر من اوفتادی — خاکی که مرا بباد دادی
یا صاعقه‌یی درآمدی سخت — هم خانه بسوختی و هم رخت
کس نیست که آتشی درآرد — دود از من و جان من برآرد
اندازد در دم نهنگم — تا باز رهد جهان ز ننگم
از ناخلفی که در زمانم — دیوانهٔ خلق و دیو خوانم
خویشان مرا زخوی من خار — یاران مرا ز نام من عار
خونریزِ من خراب خسته — هست از دیت و قصاص رسته
ای هم نفسان مجلس رود — بدرود شوید جمله بدرود
کان شیشه‌یی که بود در دست — افتاده شد آبگینه بشکست
گر در رهم آبگینه شد خرد — سیل آمد و آبگینه را برد
تا هر که بمن رسید رایش — نازارد از آبگینه پایش
ای بیخبران ز درد و آهم — خیزید و رها کنید راهم
من گم شده‌ام مرا مجویید — با گم شدگان سخن مگویید
تا کی ستم و جفا کنیدم — با محنت خود رها کنیدم
بیرون مکنید ازین دیارم — من خود بگریختن سوارم

۱ــ قرابه ، قرّابه : شیشهٔ شراب ، صراحی، آوند بزرگی از شیشه که در آن شراب و آب و جز آن ریزند.

از پای فتاده‌ام چه تدبیر ایدوست بیاو دست من گیر
این خسته که دل‌سپردهٔ تست زنده بتوبه که مردهٔ تست
بنواز بلطف یک سلامم جان تازه نما بیک پیامم
دیوانه منم برای و تدبیر در گردن تو چراست زنجیر
در گردن خود رسن میفگن من به باشم رسن بگردن
زلف‌تودریدهر که‌دل‌دوخت این‌پرده‌دری وراکه‌آموخت
دل‌بردن‌زلف تو نه زوراست او هندو و روزگارکوراست

ازاسکندرنامه :

مرگ دارا

سپه چون پراگندمشد سوی‌جنگ فراخی در آمد بمیدان تنگ
کس ازخاصگان پیش‌دارانبود کازو در دل کس مدارا نبود
دوسرهنگ غدارچون پیل‌مست برآن پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گذار۱ که‌ازخون‌زمین گشت‌چون‌لاله‌زار
درافتاد دارا بدان زخم تیز ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درخت کیانی درآمد بخاك بغلتید در خون تن زخمناك
کشنده دوسرهنگ شوریده رای بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش ز دشمن برانگیختیم باقبال شه خون او ریختیم
ز دارا سر تخت پرداختیم سر تاج اسکندر افراختیم
سکندر چو دانست کآن ابلهان دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شداز کرده‌پیمان‌خویش که‌برخاستش‌عصمت‌ازجان خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد چو همسال را سر درآید بگرد
نشان جست کآن کشورآرای کی کجاخوابگه داردازخون‌وخوی
دو بیداد پیشه بپیش اندرون ببیداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید زموکب روان هیچکس‌را ندید

۱ــ گذاردن : عبورکردن ؛ پهلوگذار، آنکه از پهلو و بر آدمی بگذرد.

تن مرزبان دید درخاك و خون کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور همان پشه‌یی کرده بر پیل زور
بیازوی بهمن بر آسوده مار ز رویین دز افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامهٔ دولت کیقباد ورق بر ورق هرسویی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بوز درآمد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنگ را دو کج زخمهٔ خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار خود از جای جنبید شوریده‌وار
ببالینگه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناك بدو گفت برخیز ازین خون و خاك
رها کن که در من رهایی نماند چراغ مرا روشنایی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید که شد در جگر پهلوم ناپدید
تو ای پهلوان کامدی سوی من نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دربدم چو میغ هنوز آید از پهلویم بوی تیغ
سر سرورانرا رها کن ز دست تومشکن که مارا جهان خود شکست
چه دستی که با ما درازی کنی بتاج کیان دست بازی ۱ کنی
نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چوروز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد نقابی بمن درکش از لاجورد
مبین سروران در سرافگندگی چنان شاه را در چنین بندگی
درین بندم از رحمت آزاد کن بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد زمین آب و چرخ آتشم میبرد

۱ــ دست بازی : دست درازی .

مگردان سر خفته را از سر بر | که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینک زسد بیگمان | رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم | یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر | توخواه‌افسر ازمن ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار | سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که برخاك باشد سرت | نه آلودهٔ خون شود پیکرت
ولیکن چه‌سودست کاین کاربود | تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر برافراختی | مگر پند او چاره‌یی ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم | که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم | چرا پی نکردم درین راه گم
مگر نالهٔ شاه نشنیدمی | نه روزی بدین روز هم دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز | که دارم ببهبود دارا نیاز
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ | کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار | همین‌بود و بس ملك‌را یادگار
چه‌بودی که مرگ آشکارا شدی | سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور | که پیش‌ازاجل‌رفت نتوان‌بگور
بنزدیك من یك‌سر موی شاه | گرامی تر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی | طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی | که ماند ز دارای دولت تهی
چه تدبیر داری مراد تو چیست | امیداز که داری‌وبیمت ز کیست
بگو هرچه داری که فرمان کنم | بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید آن دم دلنواز | بخواهشگری دیده‌را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من | سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جان بجان آمده | گلی در سموم خزان آمده

جهان‌شربت‌هر کس‌از یخ‌سرشت | بجز شربت من که بر یخ نوشت
ز بی‌آبیم سینه سوزد درون | قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که در ابر دارد شتاب | لب از آب خالی و تن غرق آب
سبویی که سوراخ باشد نخست | بموم و سریشم نگردد درست
جهان غارت از هر دری میبرد | یکی آورد دیگری میبرد
نه‌زاو ایمن اینان که هستند نیز | نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن | تو هم ازچنین‌روزی‌اندیشه کن
نه من به ز بهمن شدم کاژدها | بخاریدن سر نکردش رها
نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد | که ازچشم‌زخم‌جهان جان نبرد
چو درنسل ما کشتن آمد نخست | کشنده نسب کرد برمن درست
تو سرسبز بادی بشاهنشهی | که من کردم ازسبزه بالین تهی
چودرخواستی کآرزوی‌توچیست | بوقتی که برمن بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان | بر آید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بیگناه | تو باشی درین داوری دادخواه
دویم آنکه برتاج و تخت کیان | چو حاکم تو باشی نیاری زیان
سوم آنکه بر زیردستان من | حرم نشکنی در شبستان من
سکندر پذیرفت ازو هرچه گفت | پذیرنده برخاست گوینده خفت

ازدیوان او :

درین چمن که زپیری خمیده شد کمرم | ز شاخهای بقا بعدازین چه بهره برم
نه سایه‌ییست زنخلم نه میوه‌یی کس را | که تند باد حوادث بریخت‌برگ وبرم
سپهر با قدّ خم گشته می‌کند لحدم | بیاض موی ز کافور میدهد خبرم
زنافه مشک تر آید پدید و این عجبست | که نافه گشت عیان از سواد مشک ترم
دو رشته پر ز گهر بود در دهان ما را | جفای چرخ گسست وبریخت آن [illegible]رم
گهر بریخت زدرج‌ستاره سان که دمید | ز صوب مشرق حرمان [illegible] سحر[illegible]

رسید روز بآخر چو جغد میخواهم　　کازین خرابه به معمورهٔ فنا بپرم
قدم خمید و سرم سوی خاک مایل شد　　که در حدیقهٔ عصمت نهال بار ورم
دوتا شدم که نیالایدم بخون دامن　　که خونفشان شده چشم از تراوش جگرم
نشست برف گران برسرم ز موی سپید　　ز پست گشتن بام و جود در خطرم
ز قلعه‌یی که بر او برف باشد آب آید　　همین بود سبب آب کاید از بصرم
شدم ز ضعف بدانسان که گر چه سایه بخاک　　مرا کشند نیابد کسی از آن اثرم
ز من کسی نکند یاد ز آنکه نتوانم　　ز ضعف حال که بر خاطر کسی گذرم
کمان صفت بدوتا گشت قامتم گویی　　ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز　　ازین حضیض که بشکسته است بال و پرم
ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید　　ز سنگ و ژاله بهر سوی شاخهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیک　　خمید نخل قدم چون فشانده شد ثمرم
سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش　　که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم
ز دیده‌های ضعیف از محبت احباب　　بچهره اشک فشانم که عازم سفرم
مقیم گوشهٔ بیت‌الحزن شدم کاز ضعف　　بود محال گذشتن ز آستان درم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد　　بچهره گر چه فروزند شمع ماه و خورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری　　میان مردم از آنروی مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه　　ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
به میهمانیم آمد اجل چه چاره کنم　　که جز حیات نسازد قبول ما حضرم ...

* * *

مرا پرسی که چونی چونم ایدوست　　جگر پردرد و دل پرخونم ایدوست
حدیث عاشقی بر من رها کن　　تو لیلی شو که من مجنونم ایدوست
بفریادم ز تو هر روز، فریاد　　ازین فریاد روز افزونم ایدوست
شنیدم عاشقان را مینوازی　　مگر من زآن میان بیرونم ایدوست
نگفتی گر بیفتی گیرمت دست ؟　　ازین افتاده تر کاکنونم ایدوست !

غزلهای نظامی بر تو خوانم / نگیرد در تو هیچ افسونم ایدوست

* * *

خوش‌زی که زمانه غم‌نیرزد / اندیشهٔ بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجد / دادش همه یک ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشناییش / با سردی صبحدم نیرزد
گویی که کم‌از کم‌ارزد آخر / نی نی غلطی که هم نیرزد!

* * *

ای‌ماه بدین خوبی‌مهمان که خواهی‌شد / وای آیت نیکویی درشان که‌خواهی شد
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری / باچترسیه امشب سلطان که خواهی شد
قندت نتوان‌خواندن کازنیشکری‌خوشتر / دلبر نتوان گفتن درجان که خواهی شد
تو میروی وجانم خواهدشدن از هجرت / ای درد نظامی‌را درمان که خواهی شد

* * *

گنج ندارم که نثارت کنم / خیزم و سر درسر کارت کنم
دل دهم وجان کنم و تن‌زنم / تا بچه تلبیس شکارت کنم
گر بپذیری ز ازل تا ابد / پیشکش خاك دیارت کنم
هر دوجهان گر نشماری بعیب / نزل یکی غاشیه دارت کنم
گر قدحی پیش نظامی نهی / غالیهٔ خود ز غبارت کنم

* **

سر کشی می کن که بارت می کشم / واز دل صافی غبارت می‌کشم
مستم‌ازعشقت که روشن‌باده‌بیست / لاجرم رنج خمارت می‌کشم
چون ذ لیلانم میفگن بر کنار / کاز عزیزی در کنارت می‌کشم
روزگارم می‌کشد در جور تو / جور بین کز روزگارت می‌کشم
وای بر امیدم ار ضایع شود / محنتی کز انتظارت می‌کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو / گل نچیده زخم خارت می‌کشم

* * *

عاشق شده‌ام بر تو تدبیر چه فرمایی — از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی
تاجان و دلم باشد چون جان و دلت جویم — یا من بکنار افتم یا تو بکنار آیی
در دوستیت شهری گشتند مرا دشمن — بر من که کند رحمت گر هم تو نبخشایی
هرجا که ترا بینم دست من و زلف تو — دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
زین سان که منم بی تو دور از تو مبادا کس — نه دسترسی بر تو نه بی تو شکیبایی

* * *

خوشا جانی کازو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوبی بر نکورویی بما ناد — که ازلبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی — کازو ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد — دلی کاز وی پریشانی بیاسود

۶۰ـ شمس خاله عمدة الملك[۱] شمس الدین محمدبن مؤیدالحدادی البغدادی[۲] معروف به «شمس خاله»[۳] از شاعران استاد اواخر قرن ششم است که درسمرقند ساکن ومداح سلاطین آل افراسیاب بوده وازمیان صدور آن خاندان بیشتر بدستگاه نظام الملك صدرالدین محمدبن محمدوزیر اختصاص داشته است. هدایت اورابخارایی دانسته است[۴]، میگویند که او شاگرد سوزنی بود. از ممدوحان او یکی شمس الملك احمدبن ارسلان است که از ۴۹۶ تا ۵۲۲ حکومت میکرد ودیگر حسام الدین حسن بن علی و نظام الدین ملکشاه الغ بیغو که هم ازشاهان آل افراسیب بوده‌اند.

ضیاء خجندی شاعر معروف ومعاصر شمس خاله اورا درابیاتی مدح گفته ودر آن ابیات سخنان فصیح وخط زیبای اورا ستوده است:

فلك اختر معنی صدف درّ یقین — گوهر واسطهٔ عقد شرف شمس الدین

۱ـ ضیاءالدین خجندی گفته است:
عمدة الملك فروغ گهر حدادی — که شکست ازقلمش قاعدهٔ درّ ثمین
۲ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸۲
۳ـ سیف اسفرنگ گفته است:
ناروا و میان تهی و بلند — همچو اشعار شمس خاله چراست
٤ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۰۹

عمدةالملک فروغ گهر حدادی — که شکست ازقلمش قاعدهٔ درّ ثمین
سخنش سحر مبین است ولی از پی فهم — شعر کردندبزرگان لقب سحرمبین...
رقعه‌یی گر بسوی اهل جنان بنویسد — ازخطش غالیهٔ زلف کندحورالعین...[۱]

ازاشعار او عوفی چندبیت معدود نقل کرده و گفته است «اگرچه لطایف اشعار او بسیار است فاما چون مدتی که داعی از ماوراءالنهر غربت کردست آنچه برخاطر بود فراموش شدست وآنچه مسودّات بود ضایع گشته، برین قدر اقتصار افتاد» . آقای سعید نفیسی چند قصیده ازآثار اورا دریک جنگ کهن یافته ودر حواشی تاریخ بیهقی (صفحهٔ ۱۳۵۵ ببعد) نقل کرده‌است واینک از مجموع آنها ومنقولات عوفی وهدایت این ابیات را نقل می‌کنیم:

خیزکه می‌دهد دمی‌پیش‌مخورغم‌سحر — پیش‌صبوح‌بازشوچنگ بخواه‌وباده خور
تا چو پیاله سینه را منزل رفتی کنی — نالهٔ چنگ می شنو گریهٔ شمع می نگر
بی‌توزدیده بردورخ خون‌جگرگشاده‌ام — از چه بمن نمی‌دهی خون پیاله بی‌جگر
آب ملونیست‌می . باد منقشی سخن — باده اگر نماندت آب فروش و باده خر
عکس‌رخت زجام می گربفلک رسدکند — نقش فروغ عشق او سوخته خرمن قمر
این‌دوسه‌بیت‌آخرین‌خانه‌فروش خلد شد — گر دل ازو بگیردت خانه بگیرودرگذر
طبعم ازین ملول شد بر نمط دگر روم — قصهٔ غصه را کنم تازه بمطلع دگر
درخطرارچه‌مانده‌ای‌ای‌تن‌خواربی‌خطر — دیدمشمرکه‌کرده‌ای قصد فلک یقین‌شمر
درشرف ازسفررسدگوهرشب چراغ مه — خیزچوصیت‌خویش‌کن گردزمین یکی‌سفر
بی‌دم‌سردچون‌سحرتیغ‌مکش‌که برفلک — حاکم‌عدل‌روزوشب‌ازدم سردشد سحر
چون سخنت سمرشود راه ببند خواب را — تا بوسیلت سخن گرد جهان شوی سمر
عالم بی هنر ترا گر بهنر نمی خرد — رو ببراین قصیده را تا در عالم هنر
کعبهٔ قبله آستان قلزم دجله آستین — افسر فرق سروری گوهر تاج بوالبشر

۱ـ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۲۶

احمدابن ارسلان شمس‌الملک را ستین   خضر سکندر آستان عیسی آفتاب فر

* * *

زخاك پای تو چون دیده توتیا گیرد   زدیده چهرهٔ خورشید و مه ضیا گیرد
فلک زهجر تو سر دفتر فنا سازد   جهان ز وصل تو سرمایهٔ بقا گیرد
بقای عشق‌تونازم که گر هزاردلست   نصیب‌خودزغمت هر یکی جدا گیرد
غم فراق تو هر روز در جهان آید   بعزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد
چو ازرخ تو غم هجر گیرم اندردل   چنان بود که زراحت کسی بلا گیرد
بریختی ز جفا خونم و جزین نبود   سزای آنکه چنین یار بی وفا گیرد
دلم بریختن خون من بود راضی   بدان طمع که زلعل‌توخون بها گیرد
مرا هوای تو خواهد گرفت ازسرناز   تو دست رحم ز من باز گیر تا گیرد
که‌خودهوای‌توباطل‌شود گهی که‌مرا   هوای خدمت درگاه پادشا گیرد
حسام دین حسن‌بن علی که با دشمن   بروز معرکه آیین مرتضا گیرد...

* * *

خیز که باز در افق لشکر صبح زد علم   کینه‌کشید برفلک شاه کواکب ازحشم
جام صبوح نوش‌کن صاف چو اخترفلک   بزم صبوح ساز کن تازه چو روضهٔ ارم
قالب‌عیش‌تازه‌کرد این که‌بلطف می‌رود   باد مسیح خوانیش یا که نسیم صبحدم
نسخهٔ کوه ودشت را از دل کوه شدنقط   صفحهٔ باغ وراغ را ازخط سبزه شد رقم
خیز که جلوه می‌کند لعبت آفتاب را   صبح چو روی نازنین از پس پردهٔ ظلم
بین که ببارگاه خودشاه فلک بعز وناز   همچو سپهبد جهان باز رسید محترم
تکسین‌صاحب ظفرعمدهٔ حق حسام‌دین   آنکه بخاك درگهش هست‌زمانه‌را قسم

* * *

دوش کازجنگ‌این‌کبودحصار   باز گشت آفتاب تیغ گذار
خسرو روم را فرو شد دم   ملک زنگ را برآمد کار
همچنان تیره شد یسار ویمین   که ندانست‌کس یمین‌و یسار

گفتی از آتش بلند اثیر شب چو دود دست و اختران چو شرار
نوعروس هلال را خورشید گشته از جرم خویش آینه دار
شد نهان بر سپهر ز نگاری خنجر آفتاب پر ز نگار
غایب از بارگاه شاه نجوم راه تکسین الغ سپهسالار

* * *

چون حرف اگر با سخنی آویزم در هر معنی لطیفه یی انگیزم
ور جز بثناء تو زبان تر گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

۶۱ـ ضیاء خجندی خواجه ضیاءالدین بن خواجه جلال الدین مسعود خجندی معروف به «پارسی»[۱]، اصل او را ازشیراز دانسته و گفته اند در جوانی ازآن شهر بخراسان رفت و درشهر خجند اقامت گزید وبخجندی معروف شد و برای تعیین مولد ونسب پارسی تخلص می کرد یاخودرا «پارسی زاده» میخواند[۲].

آذر گوید : مولدآن جناب خجند است اباًعن جدٍ ازاهالی واکابر واهل مناصب آن دیار وسایر بلاد تورانست وسلسلهٔ نسبش بسلمان فارسی رضی‌الله عنه میرسد و باین سبب فارسی تخلص می کند . قاضی گرانمایه بوده و شرحی که در کمال توضیح وتنقیح برمحصول امام فخر نوشته برفضیلت او گواهی است عادل . . .ومدتی متکفل امور شرعیهٔ بخارا می بوده»[۳].

وی ازشاعران مشهور اواخر قرن ششم وازشاگردان امام فخرالدین محمدبن عمر رازی بوده وباآنکه شرحی برکتاب المحصول امام فخر که ازکتب مشهور او در اصول فقه است نوشته بود، ولی حاج خلیفه که شروح متعدد این کتاب را یادکرده، نامی ازضیاءالدین خجندی نیاورده است[۴].

ضیاء خجندی باشمس خاله معاصر بوده وممدوح همان شاعر را میستوده است

۱- حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعید نفیسی ص۱۳۶۲ . مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۲۵
۲- پارسی زاده مهی گشت که ازتابش تب هست حالی که کسش باز نداند ز حبال
۳- آتشکده چاپ هند ص ۳۲۰ .
۴- کشف الظنون بند ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶

یعنی حسام الدین حسن بن علی الغ بیغو ملکشاه معروف به بیغو ملک از سلاطین آل افراسیاب را که هدایت با ملکشاه سلجوقی اشتباه کرده است. علاوه بر این بنابر اشارهٔ عطاملک جوینی۱ هنگامی که سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه لقب سنجر یافت و آن لقب را بر «اسکندر ثانی» که پیش از آن داشت اضافه کرد، ضیاءالدین خجندی او را در قصیده یی بمطلع ذیل :

رویت بحسن عالم جان را کمال داد　　　عشقت بلطف چهرهٔ دل را جمال داد

ستود و گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال　　　از خلق بر گزیدش و جاه وجلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای او　　　برفتح ملک ترک حشم را مثال داد

و چون لقب سنجر بعد از فتح ختا که بسال ۶۰۷ اتفاق افتاده بود، بسلطان محمد خوارزمشاه داده شد، پس ضیاء خجندی تا این غایت زنده بود. هدایت فوت او را بسال ۶۲۲ در هرات دانسته است و همین تاریخ را لطفعلی بیک آذر نیز آورده واو نیز محل وفاتش را هرات گفته است. از اشعار او چند قصیده وقطعه دردست است. مقداری از آن در مجمع الفصحا نقل شده وآقای سعید نفیسی علاوه بر آنها وغیر از قطعاتی که درجهانگشا و کتب تذکره آمده، قطعات وقصائدی از او دریک جنگ خطی قدیم که محمد بن یغمور نام درقرن هشتم گردآورده ودر کتابخانهٔ دانشگاه مدراس موجود است، یافته است. از مجموع این قصائد وقطعات پراگنده بررویهم میتوان دیوان کوچکی ترتیب داد.

ازین مایه اشعار ضیاء خجندی معلوم میشود که او در طراز استادان بزرگ اواخر قرن ششم بود وکلام استوار وی حاکی از مهارت او درشعر است.

از اشعار اوست :

تو یی که عکس رخت تاب آفتاب گرفت　　　نسیم طرهٔ تو بوی مشک ناب گرفت

سنان چشم تو مریخ را بزخم افکند　　　کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت

۱- جهانگشا ج ۲ ص ۷۹

ز اختران بعدد آمدند افزونتر — چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
بزهد پیش کسی را نمی گراید دل — از آن زمان که لبت گونهٔ شراب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو ز دیدهٔ من — همان گرفت که از دیدهٔ سحاب گرفت
کدام خاك بسر بر کنم ز هجرانت — زچشم من همه روی‌زمین چوآب گرفت
چگونه آید درچشم من ازین پس خواب — خیال تو چو درو جایگاه خواب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت — ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت

* * *

زدل درغم عشقش افغان برآمد — ز سودای او ناله ازجان برآمد
چودردل‌وطن‌ساخت‌ازجان همان‌دم — ز تن جان بامید درمان برآمد
بصد دل کشیدم جفاهای دلبر — خرد گفت کاین فتح آسان برآمد
بصد جان خریدم ثناهای خسرو — قضا گفت کاین بیع ارزان برآمد
خداوند بیغو ملکشه که او را — همه کار از فضل یزدان برآمد

* * *

کار او فتاده بی‌تو مرا با گریستن — عیبست عیب درغم‌تو نا گریستن
نه حیله‌یی ز سوز تو الّا گداختن — نه چاره‌یی زدرد تو الّا گریستن
شب تابروز کار من وروز تابشب — نالیدنست از غم تو یا گریستن
ازبس که‌رنج‌وغصه‌وخون‌جگر کشید — آسایشست دیدهٔ ما را گریستن
گفتی زهجر من نگرستی و برحقی — فرقست ازفشاندن‌خون تا گریستن
آنرا که داغ فرقت‌معشوق‌بردلست — آسان بود ز هر مژه دریا گریستن
ازجان ما بشارت و از تو نواختن — وزعشق‌تو اشارت و ازما گریستن
مارا بدولت غم عشق تو هرزمان — صد گونه‌محنتست نه‌تنها گریستن
زیباییست در تو که آید بیاد تو — از چشم عاشقان تو زیبا گریستن
ازروزگار وعده مرا درفراق‌تست — امروزغصه‌خوردن‌وفردا گریستن
دلشادم از گریستن خود بدین‌همه — کامید صحتست ز شیدا گریستن

گفتم بدرد تو که دوا چیست مرمرا — آواز داد از دل و گفتا گریستن
بدعهدی تراکه نهان داشتم بدل — کرد آشکار دیده بصحرا گریستن
ازعهد تست گریه و گر نه چه لایقست — از من بعهد خسرو دنیا گریستن
یغو ملکشه آنکه پدید آورد بتیغ — از پر دلان بموقف هیجا گریستن

* * *

ای شکر پیش لبت ازدر تر خندیدن — روح را طعنه زند لعل تو درخندیدن
پیشهٔ سنبل تو گرد عبیر افشاندن — عادت پستهٔ تو تنگ شکرخندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن — جان فزاید لب لعل تو بهرخندیدن
تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری — هست گل‌را همه ازشادی‌زرخندیدن
چون بخندی‌سوی‌توخلق‌ازآن‌می‌نگرد — که ندید ست کس‌ازشمس‌وقمرخندیدن
گریه وزاری‌واندوه‌وفراق‌وغم‌ودرد — همه دارم ز فراق تو مگرخندیدن
با جفای تو بخندم که بوقت ماتم — نپسندند هم از اهل هنرخندیدن
از غم تست همیشه ز بروزبری من — پس چرا برمن بی زیروزبرخندیدن
مردم‌ازشکل‌دهانت بچه بودی آگاه — گر ندادی ز دهان تو خبرخندیدن
شاید ازتاج و زچتر ملک آموخته‌اند — زلف‌ورخسارتوهرشام‌وسحرخندیدن

* * *

سبب وصالِ رخ تست شادمانی را — مدد امیدِ لب تست زندگانی را
نشانه‌ییست رخت حسن لایزالی را — نمونه‌ییست لبت عمر جاودانی را
ازآن‌قبل که نمودار سروقامت تست — زدیده آب دهم سرو بوستانی را
در آرزوی تو جانم از آن جهان آمد — عزیز دار مرین جان آن جهانی را
زمهرتو چو خیالی‌شد ستم،ارچه‌دلم — ز تو خیال ندیدست مهربانی را
موافق آمده غم را دل ستمکش من — چنانکه طبع خداوند شادمانی را

* * *

ای‌جهان راز وصال تو همایون‌شده فال — فرخ آن روز که باشد زتو امید وصال

دیدن روی تو در دیده تماشای شگفت — جستن وصل تو در سینه تمنای وصال
جلوه‌گر از سر زلف تو سحرگاه نسیم — مژده‌ور از مه روی تو شبانگاه شمال
بامدادان که سر ازشرق برآرد خورشید — خاك برسر کند ازغیرت آن‌حسن‌وجمال
درهمه باغ ملاحت که گلش‌عارض‌تست — بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
ای‌تن‌ازاخترخود رنج که‌ازدوست‌مرنج — وی‌دل ازطالع خود نال که‌از یار منال
این منم خسته‌تر ازعشق‌زهرروزامروز — وین‌تویی‌طرفه‌تر ازحسن‌زهرسال امسال
یاسمینی‌و ز تو جان مرا بوی هلاك — آفتابی‌و زتو عمر مرا بیم زوال
خوب نبود که ز تو عام شود بیدادی — خاصه دردور بقای ملك خوب خصال

* * *

رویت بحسن عالم جان راکمال داد — عشقت بلطف چهرهٔ دل را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داشت — گه طرهٔ تو نفحهٔ باد شمال داد
بنگربدین‌طلسم که‌شب‌رابمشك‌ناب — آمیختند وزلف ترا مشک وخال داد
خرسندیی که داد مرا از وصال او — فر قدوم خسرو نیکو خصال داد

* * *

ای ازخیال روی توام لاله‌زار چشم — تاکی بود زعشق توام لاله‌بار چشم
اشکی که‌داشت چشم‌من‌افتاددرکنار — زین‌پس‌بجای اشک فتددرکنارچشم
بی جستن هوای تو نبود بجای دل — بی دیدن جمال تو ناید بکارچشم
هرچندکز فراق تو دل‌را قرارنیست — گیرد همی‌بخون دل اندرقرار چشم
گر آتش فراق تو در دل زند شرار — حالی بسوزد از اثر آن شرار چشم
بی‌سبزهٔ خط تو مرا در هوای تو — گشت ازخیال‌سروقدت جویبار چشم
بر گردن خیال تو بندد عروس‌وار — تا روز هر شبی گهر شاهوار چشم
تو کبک‌خوش‌خرامی‌وبرروی‌تومرا — پیوسته باز مانده برای شکار چشم
زان‌پس که‌شدسپیدمرا ای‌بنفشه‌زلف — بی نرگس سیاه تو از انتظار چشم
دولت نگر که‌چون‌شده‌این‌تیره‌روزرا — روشن ز خاك بارگه شهریار چشم

* * *

وقت صبوحست بیارای نگار — جام می آن دافع رنج خمار
روی طرب کی‌بود ازما نهان — گشته چنین‌چهرهٔ صبح‌آشکار
فتح زمی‌جوی که سلطان‌روم — یافت ظفر بر سپه زنگبار
زآن‌می گلگون که‌بر‌دروز‌بزم — صورت او در دل اندوه خار
عقل شود از اثرش بی‌سکون — روح بود در طلبش بی قرار
یابد ازو مرغ فنا بال و پر — یابد ازو نخل‌بقا برگ و بار
منفعتش بوده فزون از قیاس — خاصیتش رفته برون از شمار
خواب همی آرد گویی مگر — تعبیه کردند در او کوکنار
هیچ‌شناسی‌تو‌که‌دیوانه‌کیست — آنکه درین‌فصل بود هوشیار
تابخوشی بگذرد این‌چندروز — ما و می و حاشیهٔ لاله‌زار
باغ شده جنت عنبر نسیم — کوه شده تخت زمرّد نگار
باد بهاری ز سرشک سحاب — شست زرخسارهٔ بستان غبار
بلبل خوشگوی زاطراف باغ — گفته بسی تهنیت نوبهار
می کند ازروی هوا چشم‌ابر — در و گهر بر سر عالم نثار
دیدهٔ‌نرگس‌شده‌روشن‌که‌بود — سرمهٔ او خاك در شهریار

* * *

دل تحفه داد عشق ترا هم ز خون دل — بپذیر کآنچه داد زوجه حلال داد
چشمم زحسرت تو حکایت ز نیل کرد — جسمم ز فرقت تو نشانی زنال داد
حالم چنین ز عشق تو و زنده‌ام هنوز — آری خدای داشت ببخشد چوحال داد
رویت‌که داشت همچوخیالی‌مرا زهجر — دوشم پیام وصل بدست خیال داد
صدمیل دورم ازتو‌که دولت مرا بعمر — درخورد حشمت تو نه مال‌وجمال داد
محروم درجهان نه‌منم از وصال و بس — بس عاشقا که جان بامید وصال داد

* * *

ای بوده خوش ازطرهٔ خوشبوی توعمر — خوش‌نیست بهیچ روی بی‌روی‌تو عمر

چون خاك درتو از عزیزی عمرست   آن به که بسر بریم در کوی تو عمر

۶۴ـ عمر بن مسعود صدرالشریعه برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازه از کبار ائمۀ ماوراءالنهر وازصدور آل مازه است، که رئیس حنفیان بخارا بوده‌اند وپیش‌ازین دربارۀ آنان سخن رفته است[۱]. عمر بن مسعود خودمردی فاضل وماننده همۀ صدور آل مازه‌درعلوم دینی وادبی متبحر بودودرعهد سلطان‌قلج طمغاج‌خان ابراهیم‌بن‌حسین وپسرش نصرةالدین‌قلج ارسلان عثمان‌ازشاهان آل‌افراسیاب بسرمیبرد ورباعیاتی در مدح آنان میپرداخت[۲]. وکتاب خالصة الحقائق لمافیه‌من‌اسالیب‌الدقائق دراخلاق که‌مؤلف‌آن‌ابوالقاسم‌عمادالدین‌محمود‌بن‌احمدالفارابی (م. ۶۰۷) است وبسال ۵۹۷ تألیف شده[۳] بنام همین عمر بن مسعود است. عوفی گوید «دراوائل ایام جوانی که موسم بهارکامرانی‌بود گاه‌گاه ازبرای تفرج وتنزه رباعیات گفتی وشیوۀ ایهام ذوالوجهین ازو منتشر گشت، چون آن ابیات عذب ودل‌آویز بود دراطراف جهان شایع‌شد ونام او برباعیات مشهورشد وآن چندان علم وبزرگی‌مغمور گشت». این‌عمر بن مسعود یکی از استادان عوفی بود وصاحب لباب‌الالباب نزد او فائق زمخشری میخواند.

ازرباعیات اوست:

ترکی که بکشتن من آورد برات   در چشمۀ نوش دارد او آب حیات
باران سرشک من چو بسیار آمد   بر لعل لب چوشکرش رست نبات

* * *

با دل گفتم عتیب او کی برسد   دربردن دل فریب او کی برسد
دل گفت هرآنچه‌از‌توخواهدتوبده   تاخط نارد حسیب او کی برسد

* * *

جوری که برین دلشده پیوست[۴] رود   زآن طرۀ جعد و نرگس مست رود

۱ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۹ـ۶۰.
۲ـ لباب‌الالباب ج۱ ص۱۶۹-۱۷۴ وحواشی آن ص ۳۳۵-۳۳۶
۳ـ کشف الظنون بند۹۶
۴ـ پیوست: پیوسته.

ازپای رود آدمی وبندهٔ تو
روزی که ترا نبیند ازدست رود

* * *

هرگز باشد نه روی باز آمدنت
رنگی بینم ز بوی باز آمدنت
سردر خس غم همچوتذروم لیکن
پیوسته در آرزوی باز آمدنت

* * *

ای باد سحرگه شده‌ای عنبر بار
دانم که همی روی بکوی دلدار
در طرهٔ او دلیست ما را ز نهار
کآن سوخته را زما بپرسی بسیار

* * *

آخر صنما صبح درین کار چه دید
کاو جامهٔ خویش و پردهٔ ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال تو شنید
از چشمهٔ خورشید مرا چشم رسید

* * *

زلف تو بجور همچو ایام چراست
چون سیم سخن زوصل تو خام چراست
گر نرگس تو می نکند صیادی
ای پسته دهان چشم تو بادام چراست

* * *

چشم خوش تو خصم من خسته چراست
بامن لب تو چو زلف تو بسته چراست
ابروی کمان مثالت اندر حق من
گر نیست جفای چرخ پیوسته چراست

* * *

شادی زتو هرچند بسی نیست مرا
الاّ غم تو هم نفسی نیست مرا
سبحان‌الله هزار دل بردی بیش
وآنگه گویی دل کسی نیست مرا

۶۳- شمس طبسی امام‌الاجل شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم طبسی[۱] از شاعران مبتکر و نیکوسخن وفصیح ایران دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است. وی ازفاضلان عهد خود شمرده میشده ودراشعار خود شمس تخلص

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۰۷

میکرده‌است[۱]. باآنکه او ازمعاصران عوفی بوداطلاع کافی ازاحوال وی درلباب‌الالباب بدست نمی‌آید جز آنکه معلوم میشود «در سمرقند فضایل او سمر شد و صاحب اجل نظام‌الملک صدرالدولة والدین اورا در ظل عنایت ورعایت خود آورد واو آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب ودلاویزاست واشعار آبدار او بسبب ذوق ولطف شهرتی گرفته است.»

درحدود نیم‌قرن بعد ازعوفی قزوینی درآثارالبلاد خودکه بسال ۶۷۴ تألیف شده است، نام این شاعر را درذیل کلمهٔ طبس آورده وگفته است که جوانی شیرین بیان بوده وشعرنیکو می‌گفته وشاگرد رضی‌الدین‌نیشابوری (شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم) ومعاصر خاقانی بوده است. چون اشعار خاقانی بشمس رسید گفتار خودرا برمنوال او پرداخت ورضی‌الدین اورا بداشتن این‌روش تشویق کرد. قزوینی سخن شمس‌را لطیف‌تر وبهتر ازسخن خاقانی دانسته است.

دولتشاه سمرقندی[۲] شرحی نسبةً مفصل در بارهٔ شمس طبسی دارد و میگوید «هرچند قاضی‌زادهٔ طبس است اما در دارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته، با وجود فضل وکمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته وخوش خلق و خوش منظر بوده... وقاضی شمس‌الدین معاصر سلطان‌الفضلا صدرالشریعه است وصدرالشریعه ازاکابر فضلاست وبایکدیگرصحبت‌داشته‌اند وگفته‌اند قاضی‌شمس‌الدین‌آوازهٔ فضل وکمال‌صدرالشریعه شنوده عزیمت بخارانمود. روزی که بدیدن صدرالشریعه‌رفت، آنشب صدرالشریعه قصیده‌یی گفته بود وبعد ازآنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند وفضلا در غثّ وسَمین این سخن می‌گفتند واینست بعضی ازقصیدهٔ صدرالشریعه:

برخیزکه‌صبحست‌وشرابست‌ومن‌وتو — آوازخروس سحری خاست زهرسو
برخیزکه برخاست پیاله یکی پای — بنشین که‌نشستست صراحی‌بدوزانو

۱— چون سوی درتوشمس رهیافت — از گنبد هفتم آیدش عار
دانی‌که شمس‌کرد بچون مدیح تو — از آب شعر تازه گلستان روزگار

۲— تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۱۰۳–۱۰۶

می‌نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را   تا صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست وفی‌الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت وبحضور صدرالشریعه آورد واین چندبیت از آنست :

ازروی تو چون کرد صبا طره بیکسو   .   فریاد برآورد شب غالیه گیسو ...

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقهٔ درس مولانا صدرالشریعه بطلب علوم مشغول بود ودر علم و ادب کامل روزگار خود شد...» سپس دولتشاه باشتباه میگوید از بخارا بخراسان بخدمت نظام‌الملک وزیر رفت وقصاید در مدح او پرداخت وآنگاه داستان وام‌خواستن ونامه نوشتن شاعررا باین وزیر بیان میدارد وسرگذشت اورا ختم می‌کند.

صدرالشریعةالقاضی‌الامام شمس‌الدین منصوربن محمود الاوزجندی ازفاضلان بزرگ و از شاعران بنام اواخر قرن ششم در ماوراء النهر بوده و در خدمت خانان ختا بسر می برده و شعری نیکو داشته است . اما نظام الملک صدر الدین که میگویند شمس طبسی بدو تعلق داشت غیر از نظام‌الملک صدر الدین مسعود هروی (یا بقول خواندمیر : نظام‌الملک‌سعدالدین مسعودبن علی‌الابهری؟) است که درسال ۵۹۶ بکارد ملاحده ازپای درآمد[۱] بلکه اونظام‌الملک‌تاج‌الدین(یاصدرالدین)محمدبن محمد وزیر سمرقند است[۲] وشاعر خود دراشعارش اورا نظام‌الملک تاج‌الدین (وگاه صدرالدین) محمدبن‌محمد گفته ودرنامه‌یی هم که بدو دربارهٔ هزاردینار قرض خود نوشته وبتمامی درتذکرة‌الشعراء دولتشاه آمده است، نیز اورا بنام نظام‌الملک محمد خوانده است.

اگرچه غالب قصائد شمس درمدح این‌وزیر است وواقعاً او باین‌وزیر هاشمی

۱ـ رجوع شود به جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج۲ ص۳۲-۴۵ ؛ دستور الوزراء خواندمیر چاپ تهران ۱۳۰۷ ص۲۳۱-۲۳۲

۲ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۳۰۶؛ تذکرهٔ روز روشن بنقل ازفهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف آقای ابن‌یوسف شیرازی ص۳۱۸؛حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعیدنفیسی ص۱۳۴۶

نسب دانش‌دوست تعلق داشت، لیکن برخی قصائد وی درمدح رجال دیگری است که لقبهای ترکی دارند وپیداست که از امرا وبزرگان ماوراءالنهر بوده‌اند مانند: امیر سعدالدین سعید قتلغ غازی - ناصرالدین ابوبکر تکسین بیک - علاءالدین برغو - شمس‌الدین الغ‌تکسین - نصیرالدین علی الغ حاجب.

از دیوان اشعار شمس که درحدود دوهزار بیت وشامل قصائد ومقطعات و غزلیات ورباعیاتست نسخی دردست میباشد. درنسخهٔ چاپی دیوان ظهیر فاریابی که درتهران بطبع سنگی چاپ شده چندین قصیده از قصائد شمس باسم ظهیر درج شده و جامع آن دیوان در مقدمه ازروی اشتباه گفته است که ظهیر دربعضی از قصائد قدیم «شمس» تخلص میفرموده وازسیاق شعر معلوم میشود(۱) ولی‌چون نام ممدوح شمس درآن قصائد آمده وگاه اسم شاعر درپایان آن قصائد دیده میشود تشخیص غالب آنها ازاشعار ظهیر آسانست.

وفات اورا هدایت بسال ۶۲۴(۱) درهرات دانسته‌است وبرخی ۶۲۶ هم نوشته‌اند لیکن از عبارت لباب‌الالباب که در حدود ۶۱۸ یااندکی بعد از آن نوشته شده است چنین برمیآید که وی درتاریخ تألیف کتاب در گذشته بود. قزوینی درآثارالبلاد گفته است که او درجوانی بمرگ ناگهانی در گذشت.

شعر شمس بسبب طراوت ولطفی که داردهم در عهد اوشهرتی داشت واین حقیقت ازاشارت عوفی بنیکی برمیآید. وی برسیاق شاعران اواخر قرن ششم ومتتبعان سبک انوری، بآوردن ترکیبات خاص واستفاده ازمضامین دقیق لطیف وتوجه بخیالات باریک علاقه داشت وشعر او همچنانکه گفته‌اند عذب وروان و پر از معانی لطیف و تازه استـ منتهی وفات او در جوانی باعث کوچکی دیوان وی گردید وفرصت نیافت تا اشعار بسیار ازخود بیادگار بگذارد.

از اشعار اوست:

سپیده‌دم که‌جهان‌بوی زلف‌یار گرفت　　　هوا لطافت خوبان گلعذار گرفت

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۰۶

زبس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد — که برف دامن این سبز کوهسار گرفت
ز خنده‌های سحر باد را نشاط افزود — زجرعه‌های قدح خاك را خمار گرفت
ز بهر حلیهٔ رخسار خاك جرعهٔ می — نهاد دانهٔ یاقوت آبدار گرفت
زمانه گفت خرد را ره هزیمت گیر — که ازحباب جهان طرب‌سوار گرفت
رسید مژده جهانرا ز خطهٔ ملکوت — برآفتاب کواکب حشر قرار گرفت
منادیان سحر خوان فغان برآوردند — که باز خسرو انجم ره حصار گرفت
صبا مشام جهانرا چنان معطر کرد — که روزگار کهن فضل نوبهار گرفت
جهان تیره دل از اهتمام باد سحر — فروغ طلعت خورشید کامکار گرفت

* * *

چون صبح جمال او برآمد — خورشید بچاکری در آمد
از بهر نظارهٔ جنابش — در دیده هزار منظر آمد
بر درگه وصل بی کنارش — جان حلقه مثال بر در آمد
شد تشنه بخون من خط او — زآن بر لب آب کوثر آمد
بر چشمهٔ خضر زد خط او — ز آنست که سبز پیکر آمد
ای نوش لبی که خندهٔ تو — سر حملهٔ خیل عسکر آمد
بر بوی خط خوشت جهانی — دل سوخته همچو مجمر آمد
بااینهمه چابکی که عقل است — ز آسیب غم تو برسر آمد
از تو نجهم که غمزهٔ تو — در حنجر فتنه خنجر آمد
با این همه بزم تاج دین را — روی تو چو دیده درخور آمد
فرخنده محمد آنکه صیتش — از حدّ جهان فراتر آمد

* * *

طی کرد زمانه مفرش قار — از چهرهٔ عیش پرده بردار
دیریست که ذرمی کند رقص — کو ساغر آفتاب کردار
تا سوختگان تشنه دل را — سیراب بقا کند خضروار

تا زلف سیاه بر شکستی شب را بشکست روز بازار
با نزهت عارض لطیفت کس می نکند حدیث گلزار
ای کرده فروغ چهرهٔ تو در چشم زمانه صبح انوار
بی چهرهٔ روشن تو ننمود صبح از تتق ظلام رخسار
بی دانهٔ خال و دام زلفت طاوس خرد نشد گرفتار
بر یاد تو کسوت رعونت[۱] کردیم گرو بنزد خمّار
آزرده چو نقطه چند باشم از گردش این کَنانه[۲] پرگار
چون عقل بیکد و باده ما را ازمعرض نیک و بد برون آر
آن به که جهان چنین گذاریم در دولت پهلو جهاندار
دارای فلک سریر مینو آن تاجور زمانه مقدار
فرخنده علاء دین که دریا گشت از کف راداو نمودار...

* * *

خیز که شد منهزم کوکبهٔ زنگبار تیغ زر اندود زد خسرو نیلی حصار
از دهن آسمان چشمهٔ خور شد پدید در دهن جام ریز بادهٔ کوثر عیار
چرخ سبک دست بین کز نظر آفتاب زرّ طلی[۳] بست باز بر کمر کوهسار
جام صفابخش را نام ندانی که چیست آینهٔ روی غم صیقل زنگ خمار
آینهٔ دلبری صورت زیبای تست آینه آسا مخور پیش دم روزگار
عقل زقصر دماغ کرد ندا سوی دل کزمی عارض فروز شمع روان زنده دار
خنده زنان کبک وار سوی گلستان خرام زآنکه چو پرّتذرو گشت جهان پرنگار
طرّه پریشان مدار کز هوس روی تو لاله برآمد زخاك عنبر تر بر کنار
دوش زخون جگر کاتب علوی نوشت این سخن عذب را بر ورق لاله زار

۱— رعونت : خودپسندی، سرکشی ، خودآرایی، نادانی وکم عقلی.
۲— کنانه بفتح اول : کهنه و فرسوده.
۳— زرطلی: زرساخته وپرداخته، طلا.

باز قلم تیر کرد چهره گشای بهار | جلوه کنان رفت گل در تتق مرغزار
گلبن پیکان نما درصف بستان کشید | خنجر مینای برگ نیزهٔ سرتیز خار
هر گهری کآفتاب کردنهان زیر خاك | از مدد ابر شد بر سر عالم نثار
کنیت باغ ای عجب می‌نشناسی که چیست | دلبر شمشاد قد شاهد سوسن عذار
نافه گشای چمن طیره[۱] ازآن شد که صبح | کرد روان در هوا قافلهٔ مشکبار
بلبل ازآن مست شد کز قدح لعل او | خورد بیاد وزیر دوش می‌خوشگوار

* * *

یکروز بشکنم در زندان روزگار | بیرون جهم ز کلبهٔ احزان روزگار
دانی که عقل را نتوان دید بیش ازین | درچنگ غصه مانده زدستان روزگار
چند از نبرد حادثه، یکره براق عقل | بیرون جهان ز رخنهٔ میدان روزگار
تا زیر این حدیقهٔ سبزی طمع مدار | شاخ طرب ز ساقهٔ دوران روزگار
چون عندلیب ناطقه ازغصه لال شد | زین پس نگر بطایر بستان روزگار
جانرا ببارگاه امل شحنه‌یی شمر | اقطاع غم گرفته ز دیوان روزگار
ای صبح رستخیز بزن تیغ تا دهم | خودرا امان ز ظلمت زندان روزگار
ای پرتو قبول من تیره روز را | مگذار بیش درشب حرمان روزگار
ای شهسوار بخت من دلشکسته را | مپسند بیش در خم چوگان روزگار
چندین سموم حادثهٔ آخر چرا وزد | بر گلبن دلم ز بیابان روزگار
زین پس کنم ز بادیهٔ پرسموم آز | قصد جناب کعبهٔ اعیان روزگار
خورشید آسمان کرم سعد دین سعید | کز لفظ گشت سایه ده کان روزگار
صاحبقران دودهٔ غازی که زیب یافت | از نقش داغ طاعت اوران روزگار

* * *

سپیده‌دم که شهنشاه لاژورد سریر | شود سوار برین سبزخنگ باد مسیر
جهان تیره‌دل از مقدم سحر گردد | چو زنگی متبسم عذار شسته بشیر
زبس‌ندا که خروسان صبح خیز کنند | رواق چرخ شود پرصدای نغمهٔ زیر

۱- طیره: آزردگی، خشم، شرمندگی.. طیرهشدن: شرمنده شدن.

هزار کوکب یاقوت گون پدید آید | ز روی ساغر گردان آسمان تصویر
بروی باده حباب میان تهی ماند | چنانکه بر ورق گل سرشک ابر مطیر
ز نور صبح جهانرا چو دلبری دانند | که آفتاب نماید ز شامگون زنجیر
ز ماه مشعلهٔ قدسیان بر افروزد | ز رای مهر ممالک فروز صبح ضمیر
فروغ طلعت اقبال صدردین که جهان | بچشم همت او ذره‌یی نمود حقیر

* * *

نماز شام که دهر از تف شهاب زند | هزار شعله درین پرده‌های نقش‌پذیر
سوی سراچهٔ روحانیان برون آیند | مخدّرات کواکب ز پردهٔ تقدیر
جهان ز دود دل عاشقان سیه گردد | چو زنگیی که درافتد بقعر وادی‌قیر
ز بهر کینهٔ خصم تو از گشاد فلک | شهاب‌تیر طبیعت‌روان کندچون‌تیر...
باحتراق درافتاد جان خستهٔ من | زشوخ چشمی بهرام و تیزچشمی‌تیر
دلم زغصهٔ مشتی خسیس یافه‌درای | جرس مثال برآورد صد هزار نفیر
ز طعن کردن بدگوهران نیندیشم | چوطبع‌خردمشناس‌توناقدست و بصیر

* * *

ناگه کشید گرد مهش خامهٔ ازل | خطی که درممالک روز افکند خلل
دور سپهر بی خط زنگار فام او | یک مشکل ازمقالهٔ خوبی‌نکرد حل
بر زلف او صبا مگر از بهر آن وزد | تا در جهان بحلقهٔ ربایی شود مثل
ای دلبری که بوی شبستان زلف تو | هر صبح در مزاج هوا میکند عمل
درلعل‌روح‌بخش‌تویارب چه‌لذتست | کز یاد او بکام خرد میرسد عسل
خورشیدپیش‌رای‌توچون‌سایه‌ره‌نیافت | آری یکی گدای کجا یابد این‌محل
زین‌غم‌که همچوسیم نیابی‌بدست ما | کردیم رنگ چهره بسیمای زر بدل
اینک جهان زدست جفای‌تو میرود | تا التجا کند بدر صاحب اجل
فرخنده‌صدردولت‌ودین‌آنکه‌چرخ‌یافت | از بزم او طوافگه زایر اَمَل
والا نظام ملک محمد که نام او | از حلم او سرشت مگر طینت جبل

* * *

ازروی تو چون کرد صبا طرّه بیکسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک برآورد فلک تعبیه هرسو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست — در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد — هنگام سخن عرضه مکن رشتهٔ لؤلو
ما لاله‌ستان کردهٔ زخون روی و توآنکه — درخواب کنی نرگس خون خوارهٔ جادو
ای زلف شب انگیز و رخ روزنمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دُو
آخر دل رنجور مرا چند برآری — زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزر کار تو روزی سره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو
گردون ستمکار جفا پیشه نماند — تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید — زین خانهٔ شش گوشه و زین پردهٔ نه‌تُو
آن به که نهم روی بدرگاه وزیری — کز بهر شرف چرخ کشد غاشیهٔ او
دستورجهان صدرهدی آنکه جوان گشت — از دولت او چرخ خرف گشتهٔ بدخو
آن کز هوس راستی طبع لطیفش — هرسال رود چشمهٔ خور سوی ترازو

* * *

ای ز چشمت جویبار حسن عبهر یافته — وز لبت شاخ ملاحت بار شکر یافته
نافهٔ زلفت دم عیسیِّ مریم داشته — سرو قدّت نار ابراهیم آزر یافته
درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته — رمز فتنه حلقهٔ گیسوی تو در یافته
زلف را در رزمگاه فتنه شبرنگی شمر — از هلال شام گون نعل معنبر یافته[۱]
بر بساط دلربایی همچو شاهی شد رخت — از کمند عنبرین بر فرق افسر یافته
هم زعود زلف تو مه پردهٔ خوش ساخته — هم زرود چشم من گردون رهی تر یافته
بر سر چاه ز نخدانت که آب ما ببرد — یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته
تا رزلف تو که پود کسوت حسن آمده — مجلس دل از نسیم خود معطّر یافته
هر نفس از غایت گرمی بازار غمت — طوطی جان خویشتن را سوخته پر یافته

۱ـ هلال شامگون ونعل معنبر هردوکنایه ازحلقهٔ زلف است .

همچو اشک خامهٔ دستورآصف منزلت ‌ ‌ آب یاقوت لب تو آب کوثر یافته
صاحب‌عادل‌نظام‌الملک‌صدرالدین‌کازو ‌ ‌ مطلع آمال را بینند اختر یافته
خواجهٔ محمود افعال محمد نام وصیت ‌ ‌ آنکه شاخ ملک را بینند ازو بر یافته

* * *

خیزای گرفته‌روی گل‌ازطلعت‌تو خُوَی ‌ ‌ تا چهرهٔ حیات بشوییم ز آبِ می
دامن‌کشان بحضرت سلطان‌گل خرام ‌ ‌ تا سرو در هوای تو بندد کمر چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت ‌ ‌ فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطهٔ زنکار فام گل ‌ ‌ از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
از یک مدد که نزهت رخسارهٔ تو کرد ‌ ‌ لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
گل پارهٔ حریر ز هم‌رفته بیش نیست ‌ ‌ مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن ‌ ‌ کاین‌جور تا چه‌مدت‌واین‌عشوه‌تابکی
عدل خدایگان وزیران جهان گرفت ‌ ‌ زین بیش‌تیغ جور مکش‌برزمانه هی!
فرخنده صدردولت ودین‌آنکه دست او ‌ ‌ درهم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او ‌ ‌ بر روی شهریار کواکب نهاد کی

* * *

(۱)خیزای گرفته‌روی‌مه ازطلعت‌توخُوَی ‌ ‌ تا چهرهٔ حیات بشوییم ز آب می
پرخنده دار صبحدم از می لب قدح ‌ ‌ تا کی دَم زمانه خوری چون دهان نی
از می بیارگاه روان قاصدی فرست ‌ ‌ چون کرد قاصدان صبا را زمانه پی
از خط سبز چهرهٔ معشوق بهره گیر ‌ ‌ کایّام کرد مفرش مینای باغ طی
گلگون باغ را پس‌ازین‌عرصه تنگ دار ‌ ‌ چون ملک باغ پست شد ازترکتاز دی
هردم حدیث صفوت کوثر چه میکنی ‌ ‌ نسپرده بزم خسرو عشرت بزیر پی

۱ــ این‌قصیده‌را هم شمس طبسی بروزن وقافیه وبامطلع‌قصیدهٔ پیشین ساخت وهردو ازامهات قصاید اوست.

صاحب قران مسند اقبال تاج دین　　کابی دگر گرفت ازو گوهر قصی[1]

* * *

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت　　با پشت تو شد جفت و زمه روی بتافت

تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون　　چون گیسوی پرخمت چنان پشتی یافت

* * *

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد　　از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد

از آتش رخسار تو خواهد برخاست　　دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

۶۴- ابوعلی مروزی سیّد اجل ابوعلی بن الحسین المروزی[2] از شاعران اواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم است . عوفی شرحی مبسوط در ذکر لطافت طبع ومهارت او دربیان معانی دارد وآنچه ازاشعاراو نقل کرده مؤید این گفتار بنظر میآید . ابوعلی مروزی مداح علاءالدین اسکندر ثانی محمدبن علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷) بوده وعوفی اورادرنیشابورملاقات کردهومدتی باوی مجالست داشته است . دو قصیده که ازو در لباب الالباب آمده قدرتش را در ابداع معانی و ایراد الفاظ متین نشان میدهد ورباعیاتی هم که بنام وی ثبت شده منتخب ومطبوع است . از اشعار اوست :

از صبا وقت سحر بوی جنان می‌آید　　کاین صبا از طرف عالم جان می‌آید

عاشق روی گل ارنیست صبا بلبل‌وار　　از چه آشفته بشبگیر نهان می آید

نظری کن بتصاویر سراپردهٔ صنع　　تاکه هریک بچه‌شکل وبچه‌سان می‌آید

پیر ناگشته بنفشه است که برروی چمن　　منحنی پشت ز بار حدثان می‌آید

سر دامادی گل دارد بلبل که بلاف　　بزر وسیم کف و کیسه چوکان می‌آید

باسرخوش‌زمی عشق‌چومستان که‌صبح　　یا سمن ترك کله چاك زنان می‌آید

لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن　　جامه بدریده ز آسیب زمان می‌آید

۱- نظام‌الملک تاج‌الدین محمدبن محمد ازعلویان بود وازینروی بقریش انتساب داشت

۲- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۳۹-۲۴۰، مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۸۲

بجز افسون زبان بند که سوسن خواند بلبل آن قصه که گوید هذیان می‌آید
ابر باچشم تر و صاعقهٔ سینه چو شمع آتش افروخته و آب فشان می‌آید
لاله پروردهٔ آن شیر نبات انگیزست که ز پستان سحابش بدهان می‌آید
دم عیسی است مگر درلب پرخندهٔ گل کز نسیمش بدماغ اصل روان می‌آید
مریم‌غنچه که عیسیِ گلش دررحم‌است روی بگشاده چو ابکار جنان می‌آید
باد با خنجر پر گوهر روهینا۱ رنگ در صف تعبیهٔ باغ بدان می‌آید
تا اگر خار کند همچو سنانی سر تیز باد نگذارد و گوید که خزان می‌آید
سرو آزاده چرا بر سر پایست مگر در ره بندگی صدر جهان می‌آید...

* * *

دل گر نه تراست غارت جانش کن عیلست بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو می‌کَند دل و میگوید هر چند که لاغرست قربانش کن

* * *

می‌میرم زار و صورت جان در پیش بر آتشم و روضهٔ رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه حالیست مرا تشنه جگرو چشمهٔ حیوان در پیش

* * *

هرخاك که بردامن هر کهساریست دارد گهری که قیمتش بسیاریست
یا سرمهٔ نور چشم دلسوخته‌ییست یا نیل کمان ابروی دلداریست

* * *

چون‌خاك درت شد محک دیدهٔ من بشناس حقوق نمک دیدهٔ من
بنگر که هنوز نقش روی غم تست در آینهٔ مردمک دیدهٔ من

* * *

گردیده رخ تو خواست پر نورش دار وزگریه چوترشود زخود دورش دار
ور دل هوس قامت چون سرو تو کرد او را سر راستیست معذورش دار

---

۱ ـ روهینا : پولاد وآهن جوهردار هندی ، شمشیر وهرچیز که از پولاد سازند ، جوهرشمشیر .

٦٥- رفیع لنبانی رفیع‌الدین مسعود لنبانی اصفهانی از شاعران مشهور اواخر قرن‌ششم‌است. نام اورا امین‌احمدرازی‌درتذکرهٔ هفت‌اقلیم بهمین‌نحو آورده است لیکن عوفی۱ ودولتشاه۲ فقط بذکر رفیع‌الدین اکتفا کرده‌اند و آذر۳ نام او را عبدالعزیز مسعود و هدایت ۴ عبدالعزیزبن مسعود نوشته است. عوفی ازو اطلاع بسیار مختصری داده ولی تذکره نویسان بعدازو نسبةً با تفصیل بیشتری‌دربارهٔ وی سخن گفته‌اند. دولتشاه سمرقندی اورا ازاقران جمال‌الدین‌محمدبن عبدالرزاق نوشته و هدایت گفته است که «بعضی او را همشیره زادهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته‌اند». مولد وی لنبان از قراء اصفهان بوده است ووفاتش درجوانی اتفاق افتاده و گفته‌اندکه «گویند دنبال محمن یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهواً بتیر زده شهید کردند».

از شاعران معاصر وی همچنانکه گفته‌ایم بنظر تذکره نویسان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق وشرف‌الدین شفروهٔ و کمال الدین اسمعیل بوده‌اند. وی با چند تن‌ازرجال مشهوراصفهان‌وری نیز رابطه‌داشته وآنانرا مدح‌میکرده است ازآنجمله‌اند:

۱- سید اجلّ فخرالدین زیدبن حسن حسینی ازخاندان بزرگ نقباء ری وقم که عموماً مردمی فاضل و علم‌دوست واز خاندانهای بسیار مشهور شیعه بوده‌اند ۵.

۲- رکن‌الدین‌مسعودبن‌صاعد قاضی‌ازافراد آل‌صاعدکه دراصفهان میزیسته‌اند و پیش ازین۶ ذکر آنان آمده است. این‌رکن‌الدین مسعود درسال ۶۱۹ براثر تعرض رکن‌الدین غور سانجی پسرمحمد خوارزمشاه بهمدستی‌صدرالدین خجندی،اصفهان را ترك گفت و بعدهادرفیروزکوه بدست لشکریان مغول کشته شد.

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ٤۰۰

۲- تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۱۰۰-۱۰۱

۳- آتشکده چاپ هند ص ۱۷۷

٤- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۳٤-۲۳۵

۵- رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۳ ببعد

٦ - رجوع شود بهمین کتاب ص ٦۱

۳- عمیدالدین اسعدبن نصر وزیر اتابک سعد زنگی که در سال ۶۲۴ بفرمان اتابک کشته شد.

رفیع‌لنبانی غیر ازین ممدوحان رجال دیگری‌را نیز مدح گفته‌است که دردیوان او بنام آنان باز میخوریم. دیوان اورا هدایت در ده هزار بیت دانسته ولی آنچه از اشعار او در دست است ازین مقدار کمترست.

ازاشعار اوست:

جانا حدیث عشق بگوشت کجا رسد — هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
من کیستم که صافی وصلت کنم طمع — اینم نه‌بس که دردی هجرت مرا رسد
خاك رهت بدیده رسد نی چه جای آن — هر گز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن — آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم‌دوتاشد ازغم‌وهم‌نیست روی‌آنک — دستم یکی بدان سر زلف دو تا رسد
رویم‌چو کهربا شد و هرساعت ازجزع — چون شاخ بسّد است که بر کهربا رسد
جانم چوشمع درشب هجرت بلب رسید — چون‌نیست روز وصل‌تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا — هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه ار هزار بود آشنا یکی — تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
ملکی‌است محنت تو وخلقی است منتظر — این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه‌های من — از عاجزان ببارگه پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو — از ما بسید اجل مجتبی رسد
فرخنده فخر دولت و دین زیدبن حسن — کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد

* * *

ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش — درآن میان که رساند بگوش‌حرف منش
توان نمود که در کام آرزو بچه ذوق — ز هاب چشمهٔ نوش آید از چه ذقنش
ز مهر آن لب لعل آفتاب یاد نکرد — که از عقیق جگر گوشه‌ییست دریمنش
صبا خطاب ندانم بزلف او چه کند — چو نافه بندهٔ کمتر نویسد از ختنش

اگر غِلاله[۱] او را حریر و گل دوزند / شود ز نازکی آزرده تودهٔ سمنش
ز تیر غمزه که پیکان شکست در جگرم / چنان نمی‌شکنم کز عتاب دل‌شکنش
نسیم سنبل او چون نبا شدم همدم / چگونه تازه توان بود همچو نسترنش
خراب کرد خردرا زجام عشوهٔ خویش / هنوز تا چه کند دلفریبی سخنش

✿ ✿ ✿

یار گلرخ ز در در آمد مست / دسته‌یی از گل شکفته بدست
چهره بی‌خنده همچو گل خندان / چشم بی‌باده همچونرگس‌مست
گرد عارض ز خط بنفشه ستان / زلف را داده چون‌بنفشه‌شکست
همچو سوسن زبان خود بگشاد / بحدیثی دلم چو غنچه ببست
گرچه ننشست همچو سرواز‌پای / ایستاده بباغ دل بنشست
گفتم‌ای‌دل چه گویمش‌دل گفت / از ظریفیش هرچه گویی هست

✿ ✿ ✿

ای روی تو چون گل بهاری / برخیز و بیار می چه داری
روزیست خوش‌وتو دلبر خوش / جای خوش و وقت شادخواری
در مذهب عاقلان چنین جای / شرطست که عیش‌خوش گذاری
رخساره ز می چو لاله گردان / ای آنکه هزار لاله زاری
از روی توّ بر شکوفه جورست / وز زلف تو بر بنفشه خواری
با چنگ بساخت نای نالان / یارب چه خوشست سازواری
با ما تو چرا نسازی ای دوست / ما را ز چه دست می شماری

* * *

لاله پنداشت هست چون رویت / وز تو اکنون قفا همی خارد
سوسن‌ازبهرچیست کآزاد است / بنده بودن ترا نمی یارد
بچه دارد بنفشه سر بر خاک / پیش زلف تو سجده می آرد

۱ــ غلاله : بالشچه‌یی که زنان برسرین می‌بستند تا بزرگ نماید، و پیراهن کوتاه نازکی که‌زیرجامه می‌پوشیدند.

ای نگاری که چون تو هیچ نگار　　قــلم روزگــار ننگارد
در تو از نیکوی چه شاید گفت　　می روی وز تو لطف می بارد

۶۶- رضی الدین نیشابوری استاذالائمة رضی‌الدین نیشابوری از دانشمندان و شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. عوفی اورا درعلم فقه و خلاف صاحب اطلاع و اثر دانسته و گفته است که هر گاه از اشتغال باینگونه مطالب ملول میشد قصیده‌یی نظم میکرد و شعری میپرداخت[۱]. هدایت[۲] نیز او را «ازمعاریف فضلا وشعرا» شمرده و «در همهٔ علوم مسلم» دانسته است و او را بدربار ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳) نسبت میدهد و میگوید «در اواخر حال بجهتی حالش بگردید و بوی گلشن حقایق بمشامش رسیده ارادت شیخ معین‌الدین حموی را جسته از اهل حال شد». مجموع ابیات دیوانش را عوفی ۴۰۰۰ بیت گفته و نسخه‌یی از دیوان او در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی موجود است[۳].

اما اینکه هدایت و پیش ازو تقی‌الدین درخلاصة‌الافکار، ممدوح او «ارسلان خان» را، «ارسلان بن طغرل سلجوقی» دانسته‌اند اشتباهست، وآن ارسلان خان که نام اورا در مدایح رضی‌الدین می‌بینیم[۴] قلج ارسلان خان عثمان (م. ۶۰۹) است نه دیگری چنانکه امین احمد رازی این نکته را درست درك کرده ودرهفت‌اقلیم آورده است. تقی‌الدین مدعیست که رضی‌الدین ازجانب ارسلان بن طغرل بخواستگاری دخترخلیفه رفت وازو برای سلطان لقب گرفت ودربازگشت پانصدهزار دینار انعام گرفت وگوید درجوانی ساکن بلخ بود وسپس بسمرقند رفت وهمانجا بماند.

نام ممدوحان رضی‌الدین دردیوان او جلال‌الدین قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین وپسرش قلج ارسلان خان مذکوراست که هردو ازسلاطین آل افراسیاب بوده‌اند وگویا رضی‌الدین تنها اوایل سلطنت قلج ارسلان را که مصادف باحدود سال ۵۹۷ یا ۵۹۸ بوده

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰
۲- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۳۱
۳- حواشی تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۱۳۲۹ ببعد
۴- ارسلان خان، ملك عالم‌ستان بذلی　　که بدریا برخرج کرمش دشوارست

است درك کرده وعمر او ازاین غایت تجاوز نکرده. تقی‌الدین وفات اورا بسال ۵۹۸ نوشته است . غیر از دیوان اشعار که گفته‌ایم کتابی بنام مکارم‌الاخلاق برضی‌الدین نیشابوری نسبت داده‌شده‌است بپارسی[۱] . دراشعارمنسوب برضی‌الدین نیشابوری تازگی ووجه امتیاز خاصی ملاحظه نمیشود بااین‌حال استادی ومهارتش درسخن از کلام او مشهود وآشکار است . شعر عربی هم میگفت لیکن عوفی نوشته است که شعر عربی اواندکست. رضی‌الدین شاگرد حسین‌بن احمدخطیبی بلخی پدربهاء ولدوجدمولوی بود.

ازاشعار پارسی اوست :

ماه‌درمشک‌نهان کرده که‌این رخسارست شَکَر از پسته‌روان کرده که‌این گفتارست
سنگ‌درسینه‌نهان کرده که‌این چیست‌دلست سرورا کرده خرامنده که این رفتارست
سایبان یا سمنش را همه از سنبل تر خوابگه نرگس او را زگل پر بارست
صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش که صبا وارش‌جولان همه برگلزارست
همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند گل‌اگر رنگ فروشست و صبا عطّارست
گل‌بسی‌منصب رخسارهٔ‌اوجست‌ونیافت پای گل تابسر از جستن آن پر خارست
تا شنیدست که برخاك درش روی نهند گل‌مسکین همه‌تن‌توی به‌تورخسارست
نتوان دل ستد از نرگس او باز برون نرگسش گرچه که بیمار بود عیّارست
ز آب دیده چه طمع دارم چون می بینم کآب باآتش رخسارش ازآن‌سان یارست
زو وفا چشم نمی دارم چون میدانم که وفاداری در شیوهٔ خوبان عارست
خون کند حالی هردل که زعشاق برد گو بدار آخر یك ساعت اگر دلدارست
بانگ‌وفریادمن‌ازدوست‌زاندك‌شکریست این که من زنده و اوآگه‌ازین، بسیارست
دلبرا هر چه بدانی ز جنایت بر من برهمی‌باف، که باتو دل من‌چون‌تارست
دل تو سخت ومرا نرم‌دل‌آری‌چه‌عجب نرم‌باشد چو همه‌ساله بخون فرغارست[۲]
گر کسی شیفته‌یی خواهد از تو زنهار منه انگشت برین‌دل که عظیم‌افکارست

۱ـ کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۱۸۱۱

۲ـ فرغار : آغشته ، سرشته ، نیک‌ترشده

تنگری در رخ من آری چتوان کردن | زر چو درعهد سخا و کرم شه‌خوارست

* * *

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور | چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروّق بده پریرویا | که دیو رنج بلاحَولِ باده گردد دور
بیار آن می چون لعل خویش تا یابم | ز تاب آتش او در هوای دی باحور۱
چویار هست مساعد شراب هست لطیف | گناه دل بود ارزین سپس بود رنجور
زرنج چرخ چه‌نالی که گردوصدچرخست | چو باده داری در رنج او نه‌ای معذور
بران ز صحن دل این خرگه سپاه عنا | بجام لعل تو از چتر قیصر و فغفور (؟)
خراب شو ز شرابی که نور لمعهٔ او | گذارد گردد از سقف طارم معمور
سرور عیش صبوحی مباد جز آن را | که در شراب بصبح آورد شب دیجور
علی‌الخصوص که باشد سماع مجلس او | ثنای آنکه بود دور عالمش مأمور

* * *

بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش | سه‌روز شد که نمی‌یابم از کسی خبرش
بباغ جویمش ایرا۲ بباغ می بینم | ز قدّ سرو و ز رخسار ارغوان اثرش
قبا مثال همه عمر مانده‌ام در بند | که کی بسان قبا تنگ درکشم ببرش
عنا و انده و درد و بلا و محنت و رنج | مطوّلی‌است همه، لفظ عشق مختصرش
دل‌ازوصالش هرچند کیسه بی‌بردوخت | هنوز حاصل او هیچ نیست از گهرش

* * *

دلا نگفته بدم من ترا هم از اوّل | که دلبران‌را درخوردقول نیست عمل
نخست دل نه توبی ازعناش مستهلک | نخست کس نه منم ازجفاش مستأصل
بهرطرف که نظر برگماری از غم او | هزار همچو من و تو بود اقل اقل
ز چرخ دل بستاند لبش مرا چه خطر | زسنگ خون بچکاند غمش ترا چه‌محل

۱- ایام باحور : گرمترین ایام قلب‌الاسد
۲- ایرا : ازیرا ، ازیراك ، زیراکه

سمنبری که اگر صورتی شود تلخی بشأن پاسخ چون زهر او بود مُنزّل
مه زره ور و دام ستاره گیر افتاد چو نقش زلف ورخش خولست بست کلک ازل

✿ ✿ ✿

ای حسن بسته برقمرت رنگ ارغوان . ایزد نهاده در شکرت شکل ناردان
کرده بزیر عبهر تو با سمین وثاق کرده فراز شکر تو طوطی آشیان
چون قحط موی نیست ترا با چنان دو زلف آخر زنیم تار چرا میکنی میان
بر دل ببسته‌ام در سودای وصل تو کآن خانه را عظیم بلندست آستان
گفتی چه سانی ودل تو شادمانه هست؟ درعهد جور تو دل و آنگاه شادمان!

✿ ✿ ✿

هر نیم شبم درد تو بیدار کند واندیشهٔ تو دردل من کار کند
رحم آر که درد دل من میترسم روزی بچنین شبت گرفتار کند

۶۷ ـ شمس الدین شَصت کُله[۱] امیرالشعرا شمس الدین احمدبن منوچهر شست کله از امرا وشعرای مشهور ایران درنیمهٔ دوم قرن ششم و ازندیمان دربار سلطان طغرل بن ارسلان بوده است. راوندی نام او را آورده[۲] و ویرا «امیرالشعرا وسفیرالکبرا شمس الدین احمدبن منوچهر شصت کله» خوانده وازقول او چنین گفته‌است که: «سید اشرف بهمذان رسیذ، درمکتبهامی گردیذ ومیدیذ تا کرا طبع شعر است، مصراعی بمن داد تابرآن وزن دوسه بیت گفتم، بسمع رضا اصغا فرموذ و مرا بذان بستوذ وحث وتحریض واجب داشت... .شمس الدین شصت کله گفت من وچندتن دیگر این وصیت را بجای آوردیم...»

عنوان «شَصت کُله» (= شَست کُله) یعنی شست کوتاه را که لقب احمد یاپدر او منوچهر بوده دولتشاه[۳] وهدایت[۴] لقب احمدبن قوص بن احمد منوچهری دامغانی دانسته وآنرا «شصت گَلّه» یعنی دارندهٔ شصت گلّه خوانده‌اند واین قرائت غلط موجب شد که

۱ـ دربارهٔ اومخصوصاً رجوع شودبه‌مقالهٔ مرحوم محمدقزوینی درشمارهٔ دوم ازمجلهٔ یادگار.
۲ـ راحة‌الصدور ص۵۷ . ۳ـ تذکرة‌الشعرا چاپ هندص۱۹ .
۴ـ مجمع‌الفصحاء ، ص۵۴۲.

منوچهری شاعر را صاحب اغنام واحشام بدانند! وحال آنکه کُله (= کوتاه) بتنهایی یا درحال ترکیب درعراق برای لقب بکار میرفته است چنانکه حسین بن محمد قمی پدر ابن العمید لقب «کُله» داشت ووزارت ماکان بن کاکی میکرد[۱].

راوندی درمقدمهٔ مطلبی که قبلاً نقل کرده‌ایم امیرالشعرا شمس الدین شصت کله را بدربار «رکن الدنیا والدین طغرل بن ارسلان» نسبت داده است و بنابر نقل او واشاره‌یی که از شاعر نقل شده مسلم میگردد که وی در اواخر قرن ششم مشهور بوده است.

از اشعار اوست :

صبح بی روی تو نفس نزند — نفس عشق بی‌تو کس نزند
وصل تو نگذرد بکوی امید — تا در خانهٔ هوس نزند
بنده‌گر باتو یک‌نفس بنشست — جز برآن یاد یک نفس نزند

واین قصیده را دروصف «تُتماج»[۲] گفته و بهمین سبب به «تُتماجیه» مشهورشده است[۳]:

چون رایت صبح‌شد درفشان — شد خیل ستارگان پریشان
گم‌کرد فلک ستام صبحش — یک قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید بتیغ پر تو خویش — از چرخ فرو گسست خفتان
من خفته ز مستی شبانه — فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده تا بخانه — بر سنت و مذهب زمستان

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۹۷

۲- تتماج : الاخشه، لاخشته ، لخشک، نوعی‌است ازآش آرد و نیز غذایی‌که‌ازآرد گندم‌کنند ولابرلای خمیررا ازتره وسیر بیاکنند وبادوغ باماست وروغن بپزند. اصل این خوراك ازتوران‌بود.

۳- دربارهٔ این‌قصیده رجوع شود بمقالهٔ شمس‌الدین‌احمدبن منوچهر شصت‌کله بقلم مرحوم ملک‌الشعراء بهار درشمارهٔ ۵ سال‌ششم مجلهٔ مهروذیل‌آن مقاله درهمان شماره بقلم نگارندهٔ این‌سطور . دربعضی از نسخ دیوان خاقانی این‌قصیده را اشتباعاً بنام آن‌استاد ثبت کرده‌اند .

ناگه ز درم درآمد آن مه — مخمور چو سرو نوخرامان
بر دست نوشته آستین چست — در پای کشان ز کبر دامان
عاشق شده بر قدش صنوبر — فتنه شده بر رخش گلستان
بر چهره جمال لطف پیدا — در غمزه کمال سحر پنهان
چهره همه رغم ماه گردون — قامت همه رشک سرو بستان
بنشست وز هر دری سخن گفت — کرد ازلب لعل گوهر افشان
فی‌الجمله صفت نکرد شاید — کآن لب چه نبست و آن چه دندان
من رفته ز گفتِ او فرا چاه — زآن چاه که داشت در زنخدان

درخدمت او نشسته مدهوش — در صورت او بمانده حیران
گفتم که زخوردنی چه سازم — اندرْ خورِخوردِ چون تو مهمان
در پیش تو سر کشم بتحفه — در پای تو جان کنم بقربان
گفتا که تکلفی نخواهم — هرچ آن بخمار درخورند آن
رو گاو سپهر زود در بند — وز سنبله جمله دانه بستان
بایدکه چوخرد کرد خواهی — گردون بود آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون — مه حمّالست و مهر طحّان
آن به که باختیار باشد — برسخته ز حل ببرج میزان
وز بهر سرشتنش بیاور — از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یک دشنه ز ذوالفقار حیدر — یک چوبه ز تیر پور دستان
تا همچو سپر کنی بدان تیر — بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه می بر — مانندهٔ شکلهای پیکان
یک سفره ز سندس و ستبرق — در خواه بعاریت زرضوان
از رنگ عبیر پاك بستر — وز گرد بهشت نیک بفشان
ثور ار چه نرست ماده گردد — تا شیر دهد ترا ز پستان
زآن شیر بگیر دوغ و روغن — شاید نگرفت خوار و آسان

آب از سر چاه زمزم آور | آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی | باعود و عبیر ومشک سوزان
آبش خوش وروغنش مروّق | سیر اندك و تر لقش فراوان
سیرش همه چون عبیر خوشبوی | آبش همه با گلاب یکسان
روغن بگداز و دوغ درکن | تا ساختنش رسد بپایان
از هیکل ماهتاب کن صحن | وز قرصهٔ آفتاب نه خوان
سیخش همه لعل و چمچه یاقوت | کفگیر شبه عتیق قزغان[1]
آلت همه زین صفت بدست آر | بر کار که از فسون ودستان
منشین و مرا به بینوایی | بـر آتش انتظار منشان.
خود ساخته بودم از شبانه | بر کش قدری بقدر امکان
چون گفت بیار پیش بردم | پذرفت زمن بملك دو جهان
می خورد بناز و نیز میگفت | هرك او نخورد بود پشیمان
هست این خورشی که کرده بودند | ترتیبش از ابتدا بتوران
آسیمه در آرزوی او شد | رستم بی رخش تا سمنگان
چون خورد بزال زر فرستاد | تحفـه صـفتش بزاولستان
گر زخم خورد بگاه خوردن | لایق بود ار چه نیستش آن
طعمی که بتیغ و تیر سازند | الآ که بنیزه خورد نتوان
در لذت او هزار صحبت | در صحبت او هزار برهان
باشند خورندگانش فارغ | از زحمت تره و نمکدان
کس منکر لذتش نیابی | از حد عراق تا خراسان
طبع آن طلبد و گر چه باشد | برخوان خورش ازهزارالوان
چون برگ گل اندرآب کافور | هم نان خورش آمدست و هم نان
در عالمِ اشتها خلیفه است | بر لشکر آرزوست سلطان

---

۱ ـ قزغان: دیگ

کاچیش وزیر و رشته نایب　　　　بخنی حاجب هریسه دربان!

۶۸- سیف‌الدین باخرزی[1]

شیخ العالم سیف‌الدین ابوالمعالی سعید بن مظفر باخرزی ازمشایخ صوفیه واز شاعران اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است. ذکر او دربسیاری از کتب تواریخ وتراجم ازقبیل حبیب‌السیر وهفت‌اقلیم ونفحات‌الانس ومجالس‌العشاق وتاریخ گزیده وآتشکدهٔ آذر وجز آنها آمده واو را از مریدان واصحاب شیخ نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم‌الدین کبری یاطامة‌الکبری عارف مشهور(۵۴۰-۶۱۸)دانسته وگفته‌اند که نجم‌الدین اورا بعد از اعطاء خرقه ببخارا فرستاد وشیخ‌العالم در بخارا میزیست وعمری دراز یافت چنانکه بعضی دورهٔ زندگی او را تا عهد منگوقاآن و هلاکوخان رسانیده‌اند. سیف الدین بقیّت عمررا دربخارا زیست وبنشرطریقهٔ کبرویّه اشتغال داشت تا در۲۴ ذی‌القعدهٔ سال ۶۲۹ درگذشت. سال وفات او را بنحو دیگر مانند ۶۵۵ و۶۵۸ و۶۵۹ نیز نوشته‌اند.

سیف‌الدین باخرزی باعده‌یی از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری مانند شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ فریدالدین عطار وشیخ سعدالدین حمویه ونجم‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن‌محمد معروف به «دایه» و رضی‌الدین علی لالای غزنوی معاصر بوده وگویند که رضی‌الدین نیشابوری شاعر مشهور (م. ۵۹۸) ویرا مدح گفته‌است.

سیف‌الدین باخرزی درنظم ونثر فارسی صاحب اثر بوده است. رساله‌یی فارسی درمعنی‌عشق‌واشعار متوسطی‌ازوی باز مانده است که برخی‌ازآنهارا بنام دیگران نیز ضبط کرده‌اندو ازآنجمله است:

عشق ار چه‌بلای روزگارست خوشست　　　　وین باده اگر چه با خمارست خوشست

ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ　　　　چون باتونگاری سروکارست خوشست

☆ ☆

پیریم ولی‌چوعشق راسازآید　　　　ازما همه‌بوی‌طرب ونازآید

۱- رجوع شود بمقالهٔ آقای سعید نفیسی بهمین‌نام درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۴ سال‌دوم(تیرماه سال۱۳۳۴)

از زلف دراز تو کمندی نکنیم — در گردن عمر رفته تاباز آید

* *

هر نقطه که در دایرهٔ قسمت اوست — بر حاشیهٔ مایدهٔ نعمت اوست
در سینهٔ هر ذره اگر بشکافند — دریا دریا جهان جهان راحت اوست

* *

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست — مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست
مردان رهش بهمت دیده روند — زآن در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

* *

چون صبح و لای حق دمیدن گیرد — جان از همه آفاق رمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی — بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

* *

افسوس که مرغ عشق‌را دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

* *

ناکس چوبه‌یوق‌رسدپستش گیر — آزاده اگر فرو فتد دستش گیر
مست‌ارادبی نمود هشیارش‌دان — هشیار که‌بی‌ادب‌بودمستش گیر

* *

گر رهبر تو طبع بدآموز بود — بدبختم اگر بخت تو فیروز بود
تو خفتهٔ لهووشب عمرت کوتاه — ترسم که چوبیدارشوی روز بود

* *

سیفا ز جفای دهر بسیار منال — هرگز مکن از زمانه اظهار ملال
کاین‌دولت‌دیگران و این محنت تو — چون نیک نگه کنی خیالست خیال

* *

هر چند گهی زعشق بیگانه شوم — با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پریرخی بمن برگذرد — برگردم ازآن حدیث و دیوانه شوم

* *

امروز که دستگاه داری و توان — بیخی که بر سعادت آرد بنشان
پیش ازتو ازآن دیگران بود جهان — بعد از تو از آن دیگران باشد هان

☆ ☆

تا کی بود این جور و جفا کردن تو بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغست بدست اهل دل خون آلود گردرتو رسد خون تو در گردن تو

☆ ☆

دنیا گذرانست بهر بیش و کمی خواهیش بشادی گذران خواه غمی
زاین منزلت البته برون باید رفت خواهی بهزار سال و خواهی بدمی

۶۹- عطّار[۱] فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحق (وبقولی مصطفی بن شعبان ؟) عطار کدکنی نیشابوری شاعر وعارف نام‌آور ایران درقرن ششم وآغاز قرن هفتم است. کنیهٔ اورا ابوطالب نیز نوشته‌اند. ولادتش بسال ۵۳۷ وبقول دولتشاه وقاضی نورالله درسال ۵۱۳ وبگفتار هدایت درریاض‌العارفین ومجمع‌الفصحا بسال ۵۱۲ در کَدْکَن از اعمال نیشابور اتفاق افتاده است. دولتشاه میگوید وی درشهرشادیاخ ولادت یافت. چنانکه میدانیم پس‌ازحملهٔ غزان بسال ۵۴۸ ،شهر نیشابور ویرانشد وچندی بعد شادیاخ که درجانب راست نیشابور واقع بود جای آنرا گرفت وچون باز درحملهٔ مغولان ویران گشت این‌بار نیشابور به

۱- برای کسب اطلاع ازاحوال او رجوع شود به :
نفحات‌الانس جامی چاپ هند ص. ۵۴۰-۵۴۱
تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی ص. ۱۲۰-۱۲۴
لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص ۳۳۷-۳۳۹
ریاض‌العارفین هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ ص۱۸۱-۱۹۶
آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص۱۳۸-۱۴۰
مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۹۹-۱۰۱
تاریخ ادبیات برون ج۲ ترجمهٔ امین شواربی چاپ مصر ص۶۴۲-۶۵۳
تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۲۳ - ۱۳۷
مقدمهٔ دیوان قصائد وغزلیات عطار چاپ تهران ۱۳۱۹ بقلم آقای سعید نفیسی
مقدمهٔ تذکرة‌الاولیاء عطار بقلم مرحوم علامه محمدقزوینی
کشف‌الظنون حاج‌خلیفه درذیل منطق‌الطیر- تذکرة‌الاولیاء واسرارنامه وغیره
جستجو دراحوال وآثار فریدالدین عطار نیشابوری بقلم آقای سعید نفیسی
تاریخ گزیده حمدالله‌مستوفی نسخهٔ چاپ عکسی
مجالس‌المؤمنین قاضی‌نورالله چاپ تبریز ص ۲۸۶-۲۹۰؛ وغیره

محل قدیم خود عودت یافت. بنابرین خواه عطار درشادباخ وخواه درکدکن که هردو ازاعمال نیشابور بوده‌اند، ولادت یافته باشد وی منسوب بشهر نیشابور هست واینکه حاج‌خلیفه اورا درچندمورد ازکتاب خود همدانی‌شمرده البته درست نیست.

ازابتدای کار او اطلاعی دردست نیست جزآنکه نوشته‌اند پدر وی درشادباخ عطّاری عظیم‌القدر بود وبعد از وفات او فریدالدین کار پدر را دنبال کرد و دکانی آراسته داشت.

باید دانست که مراد ازعطاری درابنجا دکان داروفروشی بوده است. معلوم نیست از کی عطّار که عادة باید برشخص عطرفروش اطلاق گردد باین معنی در زبان‌فارسی‌اطلاق‌شده لیکن گویا دراواخرقرن‌ششم واوایل قرن‌هفتم‌چنین‌معنایی‌را در عرف فارسی‌زبانان داشته است.

مسلماً عطّار در آغاز حیات و گویا تامدتی از دورهٔ تحقیق‌در مقامات عرفانی، شغل دار وفروشی‌خودرا که لازمهٔ آن داشتن اطلاعاتی از طب نیز بوده حفظ کرده ودرداروخانه سرگرم‌طبابت‌بوده است. خود در کتاب خسرونامه گوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز چنین‌مشغول‌طب گشتی‌شب‌وروز....

وباز درمصیبت‌نامه گفته است:

مصیبت نامه کاندوه جهانست الهی نامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هر دو آغاز چگونه زود رستم زین و آن باز
بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند

دراشعار عطار اشارات دیگری بر همین‌امر هست ولی معلوم‌نیست که او طب را نزدکه آموخته جز آنکه هدایت میگوید درطب شاگرد مجدالدین‌بغدادی «حکیم خاصهٔ سلطان‌محمدخوارزمشاه» بود. شاید هدایت مجدالدین‌بغدادی‌معروف‌بخوارزمی ازکبارمشایخ تصوف‌را که عطارازپیروان‌اوست «حکیم‌خاصهٔ‌سلطان‌محمدخوارزمشاه» دانسته باشد. بهرحال‌مجدالدین بغدادی هم مانند عطار درآغازکار طبیب بود لیکن گمان نمی‌رودکه عطار طب را ازو آموخته باشد.

باتوجه باشارهٔ شاعر معلوم میشودکه انقلاب حال او هم در زمان پزشکی و

داروگری دست داده بود و او آثاری در همان ایام پدید آورد. بنابرین افسانهٔ معروفی که در بارهٔ انقلاب حال عطار موجود است ساختگی بنظر میآید. در بارهٔ این حادثه جامی چنین آورده است: «گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود، درویشی آنجا رسید و چندبار «شیئاً لله» گفت. وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله وجان بداد. عطار را حال متغیر شد، دوکان برهم زد و باین طریقه درآمد».

عرفا در بارهٔ مشایخ متقدم ازینگونه اقوال بسیار دارند. مسلماً انقلاب حال عطار در همان اوان که ازراه پزشکی و داروفروشی بخدمت خلق سرگرم بود، دست داد، واو که سرمایهٔ کثیر ازادب وشعر اندوخته بود، اندیشه های عرفانی خودرا بنظم روان دل انگیز درمیآورد و همچنان بکار خود ادامه میداد واین حالت بسیاری از مشایخ بودکه وصول به مقامات ومدارج معنوی آنانرا ازتعهد مشاغل دنیوی وکسب معاش باز نمیداشت.

جامی، یعنی قدیمترین کسی ازمتصوفه که بزندگی عطار اشاره کرده، اورا از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی معروف بخوارزمی از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین کبری شمرده است. اگرچه عطار درابتدای تذکرة الاولیا برابطهٔ خود بامجدالدین بغدادی اشاره کرده است[۱] لیکن در آنجا تصریحی نیست براینکه از پیروان وتربیت یافتگان وی باشد.

دولتشاه میگوید که عطار بعد از مشاهدهٔ حال درویش فانی دست از کسب مال بداشت وبصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که درآن روزگار عارف ومحقق بود، بدست شیخ توبه کرد وبمجاهدت ومعاملت مشغول شد، چندسال درحلقهٔ درویشان شیخ بود. ودنبال ترازین مینویسد: شیخ عطار خرقهٔ تبرك ازدست سلطان العارفین مجدالدین بغدادی دارد وشیخ عطار درطفولیت نظر از قطب

۱- تذکرة الاولیا چاپ تهران ج ۱ ص ۶

عالم‌حیدر یافته و کدکن که‌مولدشیخ است در نواحی زاوه است وپدرشیخ،ابراهیم‌بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب‌الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده،چون در ایام صبا بوده هرچند به نسخهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است وبعضی گویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته‌اند (وفات قطب‌الدین حیدر بنقل دولتشاه درسال ۵۹۷ اتفاق افتاده است)

بهرحال عطار قسمتی ازعمر خودرا برسم سالکان طریقت در سفر گذراند واز مکه تاماوراءالنهر بسیاری ازمشایخ را زیارت کرد ودرهمین سفرها و ملاقاتهابود که بخدمت مجدالدین بغدادی نیز رسید .

میگویند در پیری شیخ هنگامی که بهاءالدین محمد پدر جلال‌الدین محمد معروف بمولوی باپسر خود رهسپار عراق بود درنیشابور بخدمت شیخ رسید وشیخ نسخه‌یی‌ازاسرارنامهٔ‌خود رابه‌جلال‌الدین که درآن هنگام کودکی‌خردسال‌بودبداد .

عطار مردی پرکار وفعال بود وچه هنگام اشتغال بکار عطاری وچه دردورهٔ اعتزال و گوشه گیری که گویا در اواخر عمر دست داده‌بود، بنظم مثنویهای بسیار و دیوان‌غزلیات‌وقصائد ورباعیات وتألیف کتاب نفیس‌وپرارزش‌تذکرةالاولیا سر گرم بود. دولتشاه دربارهٔ آثاراو گوید : «وشیخ را دیوان اشعار بعد ازکتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته،وازکتب طریقت تذکرةالاولیاء نوشته، ورسایل دیگر بشیخ منسوبست،مثل اخوان‌الصفاوغیر ذلک،واز نظم آنچه مشهورست اینست : اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، جواهرالذات ، وصیت‌نامه ، منطق‌الطیر ، بلبل‌نامه ، حیدرنامه، شترنامه، مختارنامه ، شاهنامه . دوازده کتاب نظم است ومیگویند چهل رساله نظم کرده وپرداخته اما نسخ دیگر متروك ومجهول‌است وقصاید وغزلیات ومقطعات شیخ مع‌رباعیات و کتب مثنوی صدهزاربیت بیشتراست.»

شاعر خود در قسمتی ازمنظومهٔ خسرونامهٔ خویش مثنویات خودرا نام برده و گفته است :

مصیبت‌نامه کاندوه جهانست　　　**الهی‌نامه** کاسرار عیان است

بداروخانه کردم هر دو آغاز / چگویم زود رستم زاین وآن باز . . .
مقامات طیور[1] ما چنانست / که مرغ عشق را معراج جانست
چوخسرو نامه راطرزی عجیب است / زطرز او که و مه بانصیب است

غیر ازآنچه درقول دولتشاه و ابیات عطار دیده ایم آثار متعدد دیگری را نیز بدو نسبت داده اند وبقول هدایت درریاض العارفین «گویند کتب شیخ یکصدوچهارده جلد است» واین عدد حقاً اغراق آمیز بنظرمیرسد.

غیر ازاسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، جواهر الذات(یاجوهر ذات)، وصیت نامه، منطق الطیر، بلبل نامه، حیدرنامه، (یاحیدری نامه) ،شترنامه، مختارنامه، شاهنامه، خسرونامه (یا گل وخسرو)، دیوان غزلیات وقصایدورباعیات که تا کنون دیدیم وگفته ایم، منظومهای دیگری بنام مظهر العجایب ، هیلاج نامه ، لسان الغیب ، مفتاح الفتوح ، پسرنامه (یاپسرنامه)، سی فصل وجز آنهارا هم بدو منسوب داشته اند که بعضی ازآنها بسبب رکاکت الفاظ وسستی فکر واندیشه واظهار تمایل شدیدو متعصبانه بتشیع، مسلماً از عطار نیست[2] وازشاعر دیگری است وبعطار نسبت یافته . آقای سعید نفیسی در کتاب خود دربارهٔ شرح احوال عطار، درین باره بحثی مستوفی داردوباید بآن مراجعه کرد .باا ینحال باید متوجه بود که نفی انتساب بعضی ازمنظومهای منسوب عطار بدو ،دلیل آن نمیشود که آثار منظوم اورا اندك بدانیم زیرا شاعر خود به کثرت اشتغال خویش بنظم منظومهای گوناگون اشاره کرده وباینکه معاصران بهمین سبب وی را «بسیار گوی» دانسته بوده اند اشاره میکندودرخسرونامه میگوید :

کسی کاوچون منی راعیب جویست / همی گوید که او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی / بسی گویم تو مشنو می تو دانی
گهر آخر بدیدن نیز ارزد / چنین گفتن شنیدن نیز ارزد

۱ـ مراد منطق الطیراست

۲ـ زیرا عطار درآثار اصلی خود چندبار بدوری خویش از تعصب اشاره کرده وبارها هرچهار خلیفهٔ راشد را بیکنحو ستوده وباحترام یادکرده است.

ازمیان این‌مثنویهای عرفانی دل‌انگیز از همه مهمتر وشیواتر که باید آنرا تاج مثنویهای‌عطار دانست، منطق‌الطیر است که منظومه‌یست رمزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت. موضوع آن بحث طیور از یک پرندهٔ داستانی بنام سیمرغ است. مراد ازطیور در اینجا سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان انواع طیور که اجتماع کرده بودند هدهد سمت راهنمایی آنانرا پذیرفت (=پیرمرشد) وآنانرا که هریک بعذری متوسل میشدند(تعریض بدلبستگی‌ها وعلایق‌انسان بجهان که هریک بنحوی مانع سفرا وبسوی حق میشود)، باذکر دشواریهای راه وتمثل بداستان‌شیخ‌صنعان، درطلب سیمرغ بحرکت میاورد وبعد ازطی هفت وادی صعب که اشاره است بهفت مرحله ازمراحل سلوك (یعنی : طلب ، عشق ، معرفت ، استغناء ، توحید ، حیرت ، فقروفنا)، بسیاری‌ازآنان بعلل گوناگون‌ازپای درآمدند وازآن‌همه مرغان‌تنها سی‌مرغ بی‌بال وپر ورنجور باقی ماندند که‌بحضرت سیمرغ راه یافتند ودرآنجا غرق حیرت و انکسار ومعترف بعجز وناتوانی‌وحقارت خود شدند وبفنا ونیستی‌خود دربرابرسیمرغ توانا آگهی یافتند تابسیار سال برین بگذشت وبعد از فنا زیور بقا پوشیدند ومقبول درگاه پادشاه گردیدند.

این‌منظومهٔ عالی کم‌نظیر که حاکی‌ازقدرت ابتکار وتخیل‌شاعر دربکاربردن رمزهای عرفانی وبیان مراتب سیر وسلوك وتعلیم سالکانست ، از جملهٔ شاهکارهای جاویدان زبان فارسی است. نیروی شاعر در تخیلات گوناگون ، قدرت وی در بیان مطالب مختلف و تمثیلات و تحقیقات و مهارت وی در استنتاج از بحث‌ها ، و لطف وشوق وذوق مبهوت کنندهٔ او در تمام موارد و در تمام مراحل ، خواننده را بحیرت می‌افکند. وبدین‌نکته اقرارمیدهد که پرگویی‌عطار که‌معاصران‌او میگفته‌اند، ازمقولهٔ گفتار مکثاران دیگر نیست که مهذار وبیهوده گویند. این‌مرد چیره‌دست توانا واین عارف واصل دانا،حقایق فراوان را بسرعت درك میکرد وبازبانی که درروانی وگشادگی ازعالم بالا تأییدات بی‌منتهی داشت،بنظم‌درمیاورد. شاعری کردن درین موارد برای او بمنزلهٔ سخن گفتن مردی بود که بفصاحت وبلاغت خوگرفته باشد و

هرچه گوید فصیح وبلیغ باشد. وجود چنین منظومهٔ عالی کم‌نظیری است که ما را از قبول منظومه‌های سست بی‌مایه‌یی مانند مظهر العجائب ولسان الغیب بنام عطار باز میدارد .

ازمنظومه‌های منسوب بعطار تاکنون غالب‌آنها درلکنهو وتهران بچاپ سنگی طبع‌شده وبهترین چاپ‌منطق‌الطیر او آنست که گارسن‌دوتاسی[۱] درپاریس کرده است. دیوان قصائد وغزلیات او بهمت آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه تهران بسال ۱۳۱۹ بطبع رسیده‌ونزدیک شش‌هزاربیت شعر دارد. بعضی‌ازقصائد وغزلیات عطار بسبب آنکه متضمن بعضی رمزها واشاراتست بعدازو شرح شده است. ازآنجمله شرحی‌است که جامی برقصیدهٔ :

ای روی درکشیده بازار آمده　　　خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

دارد،ودیگر شرحی است که برین‌غزل :

مسلمانان‌من‌آن گبرم که‌بتخانه بناکردم　　　شدم بربام بتخانه درین عالم نداکردم

که چندبار وازآنجمله یکبار بدست علی حمزة بن‌علی ملک‌بن حسن طوسی‌آذری شاعر معروف قرن نهم درکتاب جواهرالاسرار شرح شده است (تألیف بسال ۸٤۰ هجری) وشرحی دیگر کـه بهمت آقای برتلس در کـارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه (شمارهٔ ژانویه - مارس ۱۹۲٤ ص ۱۲٦-۱۲۹) بزیور طبع آراسته شد.

کتاب تذکرةالاولیاء عطار اثربسیارمهم منثوراوست که دربیان مقامات عرفا نوشته شده است. ومادرمبحث نثر پارسی دربارهٔآن سخن خواهیم گفت .

درتاریخ وفات عطار اختلاف‌آراء بسیار است مثلاً دولتشاه (چاپ‌هند) نوشته است که عطار دردهم‌جمادی‌الثانی‌سال ٦۲۷ بدست مغولی کشته شدواین‌واقعه‌را بسال ٦۳۲ و ٦۱٦نیز گفته اند ؛ و قاضی‌نورالله ششتری بسال ٦۲۷ وهـدایت بسـال ٦۲۷ (مجمع‌الفصحا ورياض‌العارفين)، و جامی بسال ٦۲۷ بردست کفـار مغول، وحاج‌خلیفه

۱- Garcin de Tassy

بسال ٦۳۷ (۱) و ٦۲۷(۲) و امین‌احمد رازی بسال ٦۲۷ ... دانسته‌اند و چون اغلب سال ٦۲۷ را ترجیح داده‌اند می‌توان‌همان سال‌را بعنوان سال قطعی فوت شیخ برگزید وآنرا تحریفی از۶۱۷یا۶۱۸ دانست.

بیشتر کسانی که شرح‌حال عطاررا‌آورده‌اند میگویند که او بدست یکی‌از کفار مغول بقتل رسید ودولتشاه دربن‌باره شرحی داستان‌مانند هم آورده است.

مقبره عطار در قرب شهر نیشابور باقیست و بنابرنقل دولتشاه چون در عهد تیموریان رو بویرانی نهاده بود بفرمان امیرعلیشیر بنای آن مرمت شد.

عطّار بحق‌ازشاعران بزرگ متصوفه وازمردان‌نام‌آور تاریخ ادبیات‌ایرانست. کلام ساده وگیرندهٔ او که باعشق و اشتیاقی سوزان‌همراه است، همواره سالکان راه حقیقت را چون تازیانهٔ شوق بجانب مقصود راهبری کرده است. وی برای بیان مقاصد عالیهٔ عرفانی خود بهترین راه را که آوردن کلام بی‌پیرایهٔ روان وخالی از هرآرایش وپیرایش است انتخاب کردهٔ واستادی وقدرت کم‌نظیر او در زبان وشعر بوی این‌توفیق را بخشیده است که درآثار اصیل وواقعی خود این‌سادگی وروانی را که بروانی آب زلال شبیه‌است، با فصاحت همراه داشته باشد. وی اگر چه بظاهر کلام خود وسعت اطلاع سنائی و استحکام سخن واستادی و فرمانروائی آن سخنور نامی را در ملک سخن ندارد، ولی زبان نرم وگفتار دل‌انگیز اوکه ازدلی سوخته و عاشق وشیدا برمیآید حقایق عرفان را بنحوی بهتر دردلها جایگزین میسازد وتوسّل او بتمثیلات گوناگون وایراد حکایات مختلف هنگام طرح یک موضوع عرفانی مقاصد معتکفان خانقاهها‌را برای مردم عادی بیشتر وبهتر روشن و آشکار میدارد.

شاید بهمین سبب است که مولانا جلال‌الدین بلخی رومی که عطار را قدوهٔ عشاق[۳] میدانسته اورا بمنزلهٔ روح وسنائی‌را چون چشم او معرفی کرده وگفته‌است:

عطار روح‌بود سنائی‌دوچشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

۱- کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۳۸۵

۲- ایضاً بند۸٤ و ۱٦۱

۳- هفتشهر عشق را عطارگشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

وجامی شاعر سخن‌شناس دربارهٔ او گفته است : «آن قدر اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجید که درمثنویات وغزلیات‌وی اندراج‌یافته ، درسخنان‌هیچیک ازین‌طایفه‌یافته نمیشود.» از اشعار اوست :

یافت مرد گورکن عمر دراز — سائلی گفتش که چیزی گوی باز
تا چو عمری گور کندی در مغاك — از عجایب هیچ دیدی زیر خاك
گفت این دیدم عجایب حسب حال — کاین سگ نفسم همی هفتاد سال
گور کندن دید و یکساعت نمرد — یک دمم فرمان یک طاعت نبرد

* * *

آن دو روبه چون بهم همبر شدند — پس بعشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز — آن دو روبه را ز هم افگند باز
ماده نررا گفت هان ای رخنه جوی — ما کجا با هم رسیم آخر بگوی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر — در دکان پوستین دوزان شهر !

* * *

یک شبی محمود می شد بی سپاه — خاك بیزی دید سر بر خاك راه
کرده بد هرجای کوهی خاك پیش — شاه چون آن دید بازوبند خویش
در میان کوه خاك او فکند — پس براند آنگاه چون بادی سمند
پس دگر شب باز آمد شهریار — دید او را همچنان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یافتی — ده خراج عالم آسان یافتی
همچنان ان خاك می بیزی تو باز — پادشاهی کن که گشتی بی نیاز
خاك بیزش گفت آن زین یافتم — آن چنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین در دولتم شد آشکار — تا که جان دارم مرا اینست کار
مرد این در باش تا بگشایدت — سر متاب از راه تا بنمایدت
بسته جز دو چشم تو پیوسته نیست — توطلب کن زآنکه این دربسته نیست

* * *

گفت لقمان سرخسی کای اله / پیرم و سرگشته و گم کرده راه
بنده‌یی کاو پیر شد شادش کنند / پس خطش بدهند وآزادش کنند
من کنون دربندگیت ای پادشاه / همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بندهٔ بس غم کشم شادیم بخش / پیر گشتم خط آزادیم بخش
هاتفی گفت‌ای حرم‌را خاص‌خاص / هرکه اوازبندگی‌خواهدخلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم / ترک گیراین هر دو ودرنه قدم
گفت الهی من ترا خواهم مدام / عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس زتکلیف و زعقل آمد برون / پای کوبان دست می‌زد ازجنون
گفت اکنون من ندانم کیستم / بنده باری نیستم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند / ذره‌یی دردل غم و شادی نماند
من ندانم تو منی یا من توی / محو گشتم درتو و گم شد دوی

* * *

بسکه میرفت استاد مهینه / خری میبرد بارش آبگینه
کسی گفتش که بس‌آهسته کاری / بدین آهستگی بر خر چه داری
چه‌دارم؟ گفت دل پرپیچ دارم / که گر خرمی بیفتد هیچ دارم
چو پی برباد دارد عمر هیچست / ببین کاین هیچ راصد گونه پیچست
چنین‌عمری کزو جان‌تو شادست / چو مرگ آید بجان‌تو که بادست

* * *

رهبان دیر را سبب عاشقی چه بود / کاو روی را زدیر بخلقان نمی‌نمود
از نیستی دودیده بکس می‌نکرد باز / وز راستی روان خلایق همی ربود
چون در فتاد درمحن‌عشق زان‌سپس / ازمهر دل عبارت عیسی همی شنود
در ملت مسیح روا نیست عاشقی / اوعاشق‌ازچه گشت‌وچرا دربلافزود
مانا که یار ما بخرابات برگذشت / وز حال دل بنغمه سرودی همی‌سرود
می گفت هرکه سود کند در بلا فتد / عاشق‌زیان کند دوجهان ازبرای سود

رهبان طواف دیر همی کرد ناگهان — کآواز آن نگار بتان ناگهان شنود
برشد ببام دیر، چو رخسار او بدید — از آرزوش روی بخاك اندرون بسود
دیوانه شد زعشق‌وبرآشفت درزمان — زنجیر هفت صورت عیسی برید زود
آتش‌بدیر در زد و بتخانه درشکست — از سقف دیر او بسمادر رسید دود
باده ز دست یار دمادم همی کشید — زنگ بلا زساغر ومطرب همی زدود
سرمست‌وبی‌قرارهمی گفت‌ومی‌گریست — ناکردنی بکردم و نابودنی ببود

* * *

درد دل را دوا نمی دانم — گم شدم سر ز پا نمی‌دانم
از می نیستی چنان مستم — که صواب از خطا نمی‌دانم
چند از من کنی سؤال که من — درد را از دوا نمی‌دانم
حل این مشکلی که افتادست — در خلا و ملا نمی‌دانم
هرچه از ماه تا بماهی هست — هیچ از خود جدا نمی‌دانم
آنچه دراصل‌وفرع جمله‌تویی — یا منم جمله یا نمی‌دانم
حیرتم کشت‌ومن درین‌حیرت — ره بکاری فرا نمی‌دانم
آنچه عطار در پی آنست — این زمان هیچ جا نمی‌دانم

* * *

هرکرا درعشق‌تو کاری‌بود — هر سر مویی برو خاری بود
یک‌زمان مگذار بادردخودم — تا مرا از هجر تو باری بود
مست گشتم گر تو گویی‌صبرکن — صبر کردن کار هشیاری بود
دل‌زمن بردی‌و گفتی‌غم‌مخور — گر دلی‌نبودنه‌بس کاری بود
گرمرادرعشق‌دین‌ودل نماند — این‌چنین‌درعشق‌بسیاری بود
دل‌شدازدست‌وزجان‌ترسم‌ازآن — طرهٔ چشم تو طراری بود
بی‌نمکدان‌لبت درهردو کون — می ندانم تا جگرخواری بود
گربهای‌بوسه‌خواهی‌جزبجان — می ندانم تا خریداری بود

نافهٔ وصلت که بویش کس نیافت — کی سزای ناسزاواری بود
ای عجب بی زلف عنبر بیز تو — هر کسی خواهد که عطاری بود

* * *

در راه تو هر که خاك در شد — در عالم عشق معتبر شد
هر خاك که ذرهٔ قدم گشت — در عالم عشق تاج سر شد
تا تو نشوی چو ذره ناچیز — نتوانی ازین قفص بدر شد
هر کو بوجود ذره آمد — فارغ ز وجود خیروشر شد
در هستی خود چو ذره گم شد — ذاتی که ز عشق معتبر شد
ذره ز چه ترسد از که نرسد — زیرا که زخویش بی خبر شد
گر ذرهٔ راه نیست خورشید — پیوسته چرا چنین بسر شد
عطار چو ذره تا فنا شد — در دیدهٔ خویش مختصر شد

* * *

عشق جمال جانان دریای آتشینست — گر آتشی بسوزی زیرا که روی اینست
جایی که شمع رخشان ناگاه برفروزد — پروانه چون بسوزد آن سوختن یقینست
گر سرّ عشق خواهی از کفر و دین گذر کن — کانجا که عشق آمد چه جای کفر و دینست
عاشق که در ره آید اندر مقام اوّل — چون سایه یی بخواری افتاده بر زمینست
چون مدتی بر آید سایه نماند اصلا — کز دور جایگاهی خورشید در کمینست
هر کس که درّ معنی زین بحر باز یابد — در ملک هر دو عالم جاوید نازنینست
تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را — اول قدم درین ره بر چرخ هفتمینست
کاری قویست وعالی که از در طریقت — در هر هزار سالی یک مرد راه بینست
عطار اندرین ره چاهی فتاد کانجا — بر تر ز جسم و جانست بیرون ز مهر و کینست

* * *

گم شدم درخود چنان کز خویش ناپیدا شدم — شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم
سایه یی بودم ز اول برزمین افتاده خوار — راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم

زآمدن بس بی‌نشان و ازشدن بس بی‌خبر گوئیا یک دم برآمد کآمدم من یا شدم
نه‌مپرس‌ازمن‌سخن‌زیراکه چون پروانه‌یی در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
در ره عشقش قدم در نه اگر با دانشی لاجرم درعشق هم نادان وهم دانا شدم
چون همه‌تن‌دیدمی‌بایست‌بودو کور گشت این‌عجایب بین‌که چون بینای نابینا شدم
خاك بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی تاکجاست‌آنجاکه من‌سرگشته‌دل‌آنجا شدم
چون دل عطار بیرون دیدم از هردو جهان من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم

✿ ✿ ✿

جانا زمشک زلف دلم چون جگر مسوز با من بساز و جانم ازین بیشتر مسوز
هرروز تابشب چو ز عشق تو سوختم هرشب چو شمع زار مرا تا سحر مسوز
مرغ توام بدست خودم دانه‌یی فرست زین‌بیش درهوای خودم بال‌وپر مسوز
چون‌آرزوی‌وصل‌توام‌خشک‌وتر بسوخت درآتش فراق خودم خشک‌وتر مسوز
چون دل ببردی و جگر من بسوختی با دل بساز و بیش ازینم جگر مسوز
یک بارگی چو من بنسوزی مرا تمام هر روزم از فراق بنوعی دگر مسوز
جانم که‌زآرزوی‌لبت همچوشمع‌سوخت چون عود بی‌مشاهدهٔ آن شکر مسوز
عطار را اگر نظری بر تو اوفتد این نیست و ربود نظرش‌دربصر مسوز

✿ ✿ ✿

نور ایمان از بیاض روی اوست ظلمت کفر از سر یک موی اوست
ذره ذره در دو عالم هر چه هست پرتوی از آفتاب روی اوست
هر دو عالم هیچ میدانی که چیست هردو عکس طاق دوابروی اوست
آن همه غوغای روز رستخیز از مصاف غمزهٔ جادوی اوست
هم زمین از راه او گردیست بس هم‌فلک سرگشته‌یی‌درکوی اوست
ز آن سیه گردد قیامت آفتاب تا شودروشن که او هندوی اوست
آسمان را از درش بویی رسید تا قیامت سرنگون بربوی اوست
خلق هر دو کون را درد گناه بر امید ذره‌یی داروی اوست

تا که بویی یافت عطار از درش — دل نمی داند که در پهلوی اوست

✿ ✿ ✿

هرچیز که آن برای ما خواهد بود — آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود — جمعیت ما فنای ما خواهد بود

✿ ✿ ✿

گر مرد رهی میان خون باید رفت — از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای براه در نه و هیچ مپرس — همراه بگویدت که چون باید رفت

✿ ✿ ✿

صد دریا نوش کرده و اندر عجبیم — تا چون دریا ازچه سبب خشک لبیم
از خشک لبی همیشه دریا طلبیم — ما دریاییم خشک لب زآن سببیم

✿ ✿ ✿

نه سوختگی شناسم و نه خامی — درمذهب من چه کام وچه ناکامی
گویی که بصد کسم نگه میدارند — ور نه بپریدمی ز بی آرامی

۷۰- کمال الدین اسمعیل خلّاق المعانی کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی[۱] آخرین قصیدسرای بزرگ ایران دراوان حملهٔ مغول است که در گیرودار هجومها وقتل عامهای آنقوم خونخوار ازمیان رفت. جمال الدین محمدبن عبدالرزاق چهارفرزند[۲] وبقول دولتشاه دو پسر داشت که خلاق المعانی سرآمد همهٔ آنان و خلف صدق پدر درشعروشاعری گردید. علت اشتهار اورا به «خلّاق المعانی» آن دانسته اند که «درشعر او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر میشود»[۳]. وی نیز مانند پدر روزگار را درمدح اکابر اصفهان وشاهان معاصرخود گذرانیده بود. ازجملهٔ ممدوحان او یکی رکن الدین مسعودست ازکبار ائمهٔ آل صاعد اصفهان، که پیش ازین ذکر آنان گذشته است. وی در

۱- تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۵
۲- هست برپای من دوبند گران — علقت چار طفل و حب وطن
۳- دولتشاه ص ۹۵

سال۶۱۹ براثر تعرض رکن‌الدین غورسانجی بن محمدخوارزمشاه اصفهان را ترك گفته و درحملهٔ مغول برفیروز کوه‌غور بدست آن‌قوم کشته شد. دولتشاه گوید: «اکابرصاعدیه بتربیت کمال‌الدین اسمعیل مشغول شدند و اورا درمدح خاندان ایشان قصاید غر است».

دیگر ازممدوحان مشهور کمال‌الدین اسمعیل جلال‌الدین منکبرنی پسر محمد خوارزمشاه است. نخستین بار که جلال‌الدین منکبرنی بعدازبازگشت از سند وعبور از ایالات جنوبی ایران بعراق آمد وچندی دراصفهان استقرار یافت کمال‌الدین اسمعیل یکروز باجمعی از ائمهٔ اصفهان بخدمت نورالدین منشی که در آن اوقات تدبیر امور مملکت باوی بودبرفت، «هنوز ازخواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشت و درفرستاد وایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی با هم — مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم خوبرویان ماند — کانجاست همیشه نوروستی با هم»[۱]

واین‌واقعه دراواخرسال ۶۲۰ بود چه‌اندکی بعد دراوایل شهور سنهٔ احدی وعشرین وستمایة(۶۲۱) جلال‌الدین منکبرنی ازاصفهان بجانب بغداد عزیمت کرد. بار دیگر جلال‌الدین خوارزمشاه که درسال ۶۲۳ در گرجستان سرگرم تعقیب گرجیان بود، براثر عصیان براق حاجب هفده‌روزه خودرا ازتفلیس بحدودکرمان رسانید وبعد از آنکه براق‌ازدراستمالت‌درآمد، سلطان‌باصفهان بازگشت‌تادرآنجا چندی‌استراحت کند. «بزرگان‌عراق روی بخدمت اونهادند، کمال‌الدین اسمعیل‌راست این‌قصیدهٔ مطول:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان — بیمن سیر سپاه خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی بحیات — بقیتی که زانسان بماند و از حیوان
برای بندگی درگهش دگر باره — زسرگرفت طبیعت توالد انسان ...
... که‌بودجزتوزشاهان‌روزگارکه‌داد — قضیم اسب زتفلیس وآب ازعمان»[۲]

۱- جهانگشا چاپ لیدن ج۲ ص۱۰۳

۲- جهانگشاج۲ ص۱۶۵-۱۶۶

دیگر از ممدوحان مشهور کمال‌الدین اسمعیل حسام‌الدین اردشیر پادشاه باوندی مازندران واتابک سعدبن زنگی هستند.

کمال‌الدین اسمعیل دورهٔ وحشتناك حملهٔ مغول را بتمامی درك کرد و بچشم خویش قتل‌عام مغول را بسال ۶۳۳ دراصفهان دید ودرآن باب چنین گفت:

کس نیست که تا بروطن‌خود گرید　　　بر حال تباه مردم بد گرید
دی برسر مرده‌یی دو صد شیون بود　　　امروز یکی نیست که بر صد گرید

وخود دو سال بعد یعنی بسال ۶۳۵ بدست مغولی بقتل رسید[۱]. دولتشاه قتل او را با داستانی همراه کرده و گفته است: «...عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید وقتل عام دراصفهان واقع شد و کمال‌الدین‌اسمعیل نیز درآن غوغا شهید شد وسبب کشتن اوآنست که چون لشکرمغول رسید کمال درخرقهٔ صوفیه وفقرا درآمده دربیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد وآن مردم اورا نرنجانیدند واحترام می‌نمودند و اهل شهر و محلات رخوت واموال را بزاویهٔ او پنهان کردند وآن جمله در چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغل بچه‌یی کمان در دست بزاویهٔ کمال درآمده سنگی برمرغی انداخت، زه‌گیر ازدست او بیفتاده غلطان بچاه رفت، بطلب زه‌گیر سر چاه‌را بگشادند وآن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال کردند تا درشکنجه هلاك شد و دروقت مردن بخون خود این رباعی نوشت، اینست:

دل‌خون‌شد وشرط جانگدازی‌اینست　　　در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت　　　شاید که مگر بنده نوازی اینست

قدوقع‌شهادته‌فی‌ثانی‌جمادی‌الاولی‌سنة‌خمس‌و ثلاثین و ستمایة[۲]

کمال‌الدین‌اسمعیل باستادی ومهارت درآوردن معانی دقیق شهرت وافر دارد. واعتقاد ناقدان سخن بدو تاحدی بود که او را بر پدرش ترجیح نهاده وخلاق‌المعانی

۱- دولتشاه ص ۹۷
۲- ایضاً دولتشاه ص۹۷ ؛ ونیز دربارهٔ احوال او رجوع شود به:
مجمع‌الفصحا ج۱ ص۴۸۹-۴۹۴
آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص ۱۸۶-۱۹۶

لقب داده‌اند . وی علاوه بر باریک‌اندیشی ودقت در خلق معانی درالتزامات دشوار وتقیّد بآوردن ردیفهای مشکل نیز شهرت دارد چنانکه بعضی ازقصاید اوراکه باین التزامات وقیود سروده شده بعد از وی جواب نتوانستندگفت . دیوان او بطبع رسیده ومشهور است.

ازاشعار اوست :

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب ‌‌ ‌ یارب چه‌دید خواهم‌ازین‌چشم‌درد یاب
انسان عین گشت چو فرزند ناخلف ‌ بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
گویند مشک ناب شود خون بروزگار ‌ دیدم‌بچشم‌خویش که‌شدمشک‌خون‌ناب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد ‌ اطباق عنکبوتی این دیدهٔ پر آب
وز اضطراب مردم چشمم درو چنانک ‌ در نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
خازن شدابن‌مقلهٔ[۱] من در و لعل را ‌ واکنون نمی‌کند نظر اندر خط کتاب
بینم ز هرچه بینم بعضی، مگر که کرد ‌ از مبصرات مختصری چشم انتخاب
در اندرون چشم ز الوان مختلف ‌ همچون‌بهشت جوی شرابست‌وشیروآب
دریا و معدنست بیک جای چشم من ‌ هم لعل ناب دروی و هم لؤلؤخوشاب
چشمم‌گل شکفته و اشکم گلاب گرم ‌ هرگزمبادکس چومن اندرگل‌وگلاب
مانم بچشم بسته بگاو خراس لیک ‌ هستم زآب چشم چوخر مانده درخلاب
کوری خود همی بدعا خواستم ز درد ‌ منت خدایرا نشد آن نیز مستجاب
مخلص مدیح مردمک چشم از آن کنم ‌ کامروز نیست مردی الاّ درین جناب

☆ ☆ ☆

بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد ‌ بیا که بی‌تو نفس بر نمی‌توان آورد
چه‌لطف بود که‌تشریف‌دادی‌ازناگاه ‌ که یادت از من رنجور ناتوان آورد
نشان هستی‌من زآن‌جهان همی‌دادند ‌ امید وصل تو بازم درین‌جهان آورد

۱ـ مقله : کرهٔ چشم . مراد شاعر ازابن‌مقله مردم چشم است ودر عین‌حال ایهام به ابن‌مقله کاتب ووزیر مشهور عباسیان دارد .

دلم تو داشتی ار نه بدادمی درحال — بآنکه مژدهٔ وصل تو ناگهان آورد
کنون وصال تو می‌آورد بمن جان‌را — اگرفراق‌تو وقتی‌مرا بجان آورد...

✿ ✿ ✿

رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز — که کوس کوچ‌فرو کوفتند کاربساز
کمان‌پشت دوتا چون بزه درآوردی — زخویش‌ناوك دلدوزحرص‌دورانداز
تبارك‌الله از آن میل من بروی نکو — تبارك‌الله ازآن قصد من بزلف دراز
کنون‌چه‌گیسوی‌مشکین‌مراچه‌مارسیاه — کنون چه‌شعلهٔ‌آتش‌مرا چه‌شمع‌طراز
دریغ جان‌گرامی‌که رفت درسر تن — دریغ روزجوانی‌که‌رفت درتك‌وتاز
دریغ دیده که برهم نهاد می‌باید — کنون‌که چشم بکار زمانه‌کردم‌باز
دریغ‌وغم‌که‌پس‌ازشصت‌وانسال‌زعمر — بناگهان بسفرمیروم نه‌برگ ونه‌ساز
بصد هزار زبان‌گفت در رخم پیری — که این‌نه‌جای‌قراراست‌خیزوا پرداز
فروشدت‌بگل‌ضعف شیب،پای‌مکش — درآمدت بگریبان عجز ، سر مفراز
چو جلوه‌گاه حواصل شد آشیانهٔ زاغ — مکن بپر هوس درهوای دل پرواز
برون زکنج قناعت منه توپای طلب — که مرغ خانگی‌ایمن‌بود زچنگل‌باز
زپیش‌خودبفرست‌آنچه‌دوست‌ترداری — که گم‌شودزتوهرچ‌ازپس‌توماندباز
ره سلامت اگر میروی مجرّد شو — که جز عنانفزاید ترا لباس طراز

✿ ✿ ✿

هرگز کسی ندادبدینسان‌نشان‌برف — گویی‌که‌لقمه‌بیست‌زمین‌دردهان‌برف
مانند پنبه دانه‌که درپنبه تعبیه‌است — اجرام‌کوههاست نهان درمیان برف
چاه مقنعست همه چاه خانهـا — انباشته بجوهر سیماب سان برف
بی نیزه هـای آتش و بی‌تیغ آفتاب — نتوان بتیر ماه کشیدن کمان برف
ازبس که سر بخانهٔ‌هرکس‌فرو کند — سردوگران و بیمزه شد میهمان برف
گر چه سپید‌کرد همه خان ومان ما — یـارب سیاه باد همه خان ومان برف
وقتی چنین‌نشاط‌کسی را مسلم است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف

هم‌نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب هم‌مطربی که بر زندش داستان برف
معشوقهٔ مرکب از اضداد مختلف باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گلگونه‌یی بود بسپید آب بر زده هرجرعه‌یی که‌ریزد درجرعه‌دان برف
نارنگ‌روی خویش نماید بر بن قیاس بعضی از آنِ باده و بعضی از آنِ برف
نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر پیغامهای سرد دهد از زبان برف
گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب بر بام چرخ رفتمی از نردبان برف

* * *

درست گشت همانا شکستگی منش که نیک از آن بشکسته است زلف پرشکنش
اگر ندید کسی تن درست زلفش را زعهد آنکه خوش آمد شکست عهدمنش
ندانم این همه در پاشی از کجا کردی اگر بچشم من اندر نیامدی دهنش
زجای خود برود سرو و جای آن باشد چو در چمن بخرامد تذ چو نارونش
در آب روشن گرنا دیده‌ای توسنگ سیاه بیا ببین دل او در بر چو یاسمنش
بریخت خون جهانی وخود چها کردی اگر نبودی بیمار چشم تیغ زنش
دهان پسته بدرم در آورم مغزش اگر بخندد پیش لب شکر شکنش
بمدح مکرم عالم مگر زبان بگشاد که کرده‌اند دهان پر زگوهر عدنش

* * *

چو لاله خیمه بصحرا زن ار دلی‌داری که دل همی بگشاید هوای لاله ستان
برو ببین که چه زیبا کشید دست بهار زگونه گونه در اطراف باغ شادروان
گهی ز دست نسیم است آب در زنجیر گهی ز شکل حبابست باد در زندان
عقود شبنم بر برگ لاله پنداری نگار من لب خود را گرفت در دندان
دراز کرد زبان سوسن وبجای خودست بود هر آینه آزاده را دراز زبان
چنان نمود مرا غنچهای نیم شکفت که بوتهای زر اندر میان آتش دان
نهاد غنچهٔ مستور و نرگس مخمور بچشم فکرت می‌بینم از قیاس و گمان

یکی گشاده چومعشوق شوخ چشم دولب   یکی چوعاشق بی‌سیم تنگ بسته دهان

* * *

کارم همه ناله و خروشست امشب   نه‌صبر پدیدست ونه هوشست امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری   کفّارهٔ خوشدلّی دوشست امشب

* * *

گل خواست که چون رخش نکو باشد و نیست   چون دلبرمن برنگ وبو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی   باشد که یکی چو روی او باشد و نیست

* * *

وقتست که باز بلبل آشوب کند   فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود   از دست رخ تو بر سر چوب کند

* * *

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز   وندر تن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بر آن بود هنوز   بیچاره فلانیست ، جوان بود هنوز!

* * *

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل   از دست مده جام می و دامن گل
زآن پیش که ناگه شود ازباد اجل   پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

* * *

شد دیده بعشق رهنمون دل من   تاکرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی   از دیده طلب کنید خون دل من

* * *

گر لاف زنم که یارخوش خوست، نه‌ای   با ما بوفا و عهد نیکوست ، نه‌ای
زین نادره تر که از برای تو مرا   شهری همه دشمنند وتو دوست نه‌ای

* * *

در دیدهٔ روزگار نم بایستی   یا با غم او صبر بهم بایستی
یا مایهٔ غم چوعمر کم بایستی   یا عمر باندازهٔ غم بایستی

۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

رواج نثر

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یکی از مهمترین ادوار کمال وتوسعهٔ نثر پارسی محسوب میشود. درقرن چهارم واوایل قرن پنجم نثر پارسی تازه ظهور کرده بود وبا همهٔ پیشرفتهایی که داشته هنوز در آغاز راه سیر میکرده‌است، وچون بنیمهٔ دوم قرن پنجم برسیم بادورهٔ بلوغ آن مواجه میشویم ودر قرن ششم واوایل قرن هفتم آنرا درحال پختگی و کمال می‌یابیم.

درین دورهٔ یکصدوهشتادساله نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده وآثار گوناگون متنوع از خود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد، و کمتر موضوعی ازمسائل حکمی و کلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماند که در آن کتاب یا کتابهایی ننوشته باشند، وهمین امرخود موجب تعدّد آثارمنثوراین دوره شد وباآنکه بسیاری از کتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهرنوشته بودند، درحملهٔ جهانسوز مغول نابود گردید، باز هم آنچه ازین دوره بما رسیده بسیار است.

تنها تعدد آثار منثور پارسی وتنوع آنها درین دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم وقابل اعتناست. درین عهد هم روش نثر مرسل بکمال‌رسید وهم نثرمصنوع مزین تداول یافت وهم ترسل‌درمراحل‌ودرجاتی عالی‌سیر کرد، وبدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق وهنر نویسندگان بوجود آمد.

ازمسائل بسیار مهمی که در تاریخ نثر این عهد جلب‌نظر می کند آنست که ملت ایران براثرانتزاع کلی‌از حکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشتر از دورهٔ پیشین

بنوشتن کتب پارسی توجه کرد. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نبودند، بتألیف و تصنیف کتبی بپارسی در فنون گوناگون توجه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سید اسمعیل جرجانی اساسی ترین کتب خود را در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان درین دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک بتمام آثار مترسلان و منشیان درباری که همهٔ آنان در عربیت ید بیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ مزیّن نوشته شد.

قوت متصوفه و رواج تصوف درین عهد هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی بپارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان این عهد چندین کتاب معتبر متصوفه بنثر فارسی نوشته شده و در آنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال متصوفه سخن رفته است.

تشکیل دولت بزرگ سلجوقی که دبیران و متصرفان آن همیشه از تربیت یافتگان خراسان و عراق بوده‌اند، خود وسیله‌یی بزرگ برای شیوع منشآت پارسی گردید، چنانکه دیگر کمتر نامه و منشور و فرمانی بزبان تازی نگاشته میشد. اگر در دورهٔ پیشین وزیران و دبیران مشهور مانند ابن‌عمید و صاحب و وزراء و مترسلان عهد سامانی مجموعه‌هایی از رسائل خود بعربی ترتیب می‌دادند، درین دوره از مترسلان مشهور زمان چنانکه خواهیم دید، مجموعه‌های مشهوری از منشآت پارسی ترتیب می یافت.

باتوجه باین عوامل مختلف است که باید دورهٔ مورد مطالعهٔ ما را عهد رواج نثر پارسی در ایران و برتری یافتن آن بر نثر عربی دانست، و وضع شدیدتری را که ازین حیث در قرن هفتم می‌بینیم دنباله و مکمل وضعی شمرد که درین دوره پیدا شده بود.

سبک نثر پارسی

نثر پارسی درین عهد تدریجاً از حالت سادهٔ قدیم بیرون میرفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دورهٔ سامانی می‌بینیم اندک اندک بنثر متکلّف مصنوع، که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، بدل میگردید. مبدأ و منشأ اصلی تغییر سبک پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی در میان

طبقهٔ درس خوانده دانست، واین امر علاوه برآنکه نتیجهٔ نفوذ روزافزون دین اسلام ومتعلقات‌آن بود، ازتوسعهٔ مدارس‌دینی وتعدّد آنها درسراسر کشور نیزحاصل شده‌بود. زیرا این‌مدارس که رائج‌ترین مراکز تدریس وتحصیل بود، وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی واعتیاد طالبان علم بازبان وادب عربی شد وآن زبان را در ایران نفوذ معنوی بخشید.

درهمان‌حال که ازطریق‌مذکوردرزبان ونثر پارسی تغییری‌راه می‌یافت، ترك ایجاز وتوجه نویسندگان باطناب وتوصیفات وتمثیلات هم علت دیگری برای تحول آن‌میشد، واین امر ازاواخر دورهٔ اول غزنوی ببعد در نثر فارسی مشهود است ودر بسیاری ازمنشآت وعلی‌الخصوص دررسائل‌اخوانی ودیوانی دوره‌های بعد وهمچنین درمنشآت صوفیه تعقیب گردید.

ازجانبی دیگر پیداشدن مراکز سیاسی وادبی وعلمی متعدد درخارج از حدود لهجهٔ‌دری، هم مایهٔ آن شد که بسیاری از لغات وترکیبات واصطلاحات نو وحتی استعمالات صرفی ونحوی جدید درنثرپارسی راه جوید.

استعمال شعر درضمن نثر هم ازهمین‌اوان میان نویسندگان رواج گرفت واین امر وسیله‌یی برای اطناب سخن وحسن تأثیرآن شد وتادیرگاه درنثرپارسی باقی‌ماند.

توسعهٔ دایرهٔ مطالب درنثر نیز ازجملهٔ همین‌عوامل تحول‌سبک گردید، بدین معنی که ازاواخر ذورهٔ پیشین ببعد بسیاری ازفاضلان روزگار مطالب علمی خود را بنثر پارسی نوشتند وازین‌راه موضوعات جدیدی که تاآن‌وقت سابقه نداشت برای نثر فارسی فراهم آمد واین امر خود وسیله‌یی برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید وطرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

باتوجه باین‌عوامل باید گفت که نثر معمول‌پارسی‌یعنی نثرسادهٔ مرسل‌وعاری ازقیود لفظی، که درتمام قرن پنجم وحتی در بعضی از آغاز قرن ششم رواج داشت، ودر حقیقت دنبالهٔ سبك نثر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم درآن گرفته شده بود، ازبسیاری‌جهات‌بانثرآن دورمتفاوتست،واگرچه‌این‌تفاوت‌چندان‌شدیدنیست که‌بانظر

اول درك گردد ، بااینحال عوامل اختلاف در میان آنها بسیاراست یعنی لغات عربی آنها ازنثر دورهٔ سامانی واوایل عهد غزنویان بیشتر وتمثّل باشعار و امثال فارسی و عربی درآنها رائج‌تراست، ونویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایع واشعار دلپذیر وبیرون‌آوردن سخن ازایجاز واختصار شوقی‌بیشتر نشان میدهند.

وجود همین‌مسائل ثابت می‌کند که نثر سادهٔ نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم درعین سادگی الفاظ ، ازحیث دقت درمعانی ومضامین بدنبال آرایش معنوی میرفت وپیداست که همین‌توجه بآرایش معنوی اندك‌اندك باآرایشهای لفظی‌هم‌همراه میشد چنانکه بزودی درهمین‌دوره دسته‌یی‌ازنویسندگان این هردوامر یعنی‌تزیینات معنوی ولفظی را بیکباره درآثار خود مراعات کردند.

ازین دسته آثار نثر مرسل که گفته‌ایم میتوان کتبی را ازقبیل تاریخ بیهقی و سیاستنامه وآثار ناصرخسرو درصف اول ذکر کرد.

وقتی ازشیوهٔ این‌دسته کتب دورهٔ موردبحث‌خود، که ازآغاز تاپایان این‌دوره مشابهات متعدد دارد، بگذریم ، بشیوهٔ دیگری میرسیم که باید آن را حد فاصل بین نثر مرسل‌ونثر مصنوع بشماریم. درین‌شیوه ترکیب کلمات دور ازدشواریهای نثر مصنوع‌است لیکن ازخصائص قابل‌توجه‌آن اطناب‌وایراد مترادفات وآوردن سجعهای ساده وگاه مکرر است. این‌شیوه را دربرخی ازآثار عرفانی ودرمجالس خطبا و وعاظ وشیوخ متصوفه بیشتر می‌یابیم.

قدیمترین‌این‌آثار،ازمیان کتب‌موجودصوفیان،درمنقولات‌شیخ‌ابوسعیدابوالخیر است . آنچه از بیانات این شیخ در کتاب اسرارالتوحید نقل شده برخی دارای فقرات مسجع است ولی این گونه عبارات‌را بندرت میتوان‌یافت مانند: «شیخ‌را پرسیدند صوفی چیست؟ گفت آنچ درسر داری بنهی وآنچ درکف داری بدهی وآنچ برتوآید بجهی»[۱] ونیز مانند این‌عبارت: «شیخ گفت هرك باما درین‌حدیث موافقست او مارا خویش است اگر چه ازو تاما مرحلهاست، وهرك هم پشت ما نیست درین حدیث‌او مارا هیچ کس نیست اگر چه

۱- اسرارالتوحید چاپ نگارنده ص ۲۹۷

مارا ازاقربلست، تو بامن بهم وميان ما منزلهاست»[۱] و هم‌مانند این‌عبارت ازنامهٔ شیخ در جواب نامهٔ چغری‌بیگ : «خداوند عز اسمه بفضل خویش عذرهای امیرجلیل ملک‌مظفر همه پذیرفته کناد وبلاهای هر دو جهانی ازو بجسته کناد وهرچ صلاح و نجات او بهر دوسرای آنست توفیقش بدان پیوسته کناد»[۲]

بعدازسخنان منقول‌ازابوسعید، در کتاب کشف‌المحجوب جلابی‌هجویری هم که مربوط بآغازدورهٔ موردمطالعهٔ‌ماست، گاه آثارنثرموزون یا مسجع راملاحظه می‌کنیم مانند : «گفتم که صفا ضدّ کَدَر بود ، و کَدَر از صفات بشر بود ، و حقیقت صوفی بود آنک او را ازکَدَر گذر بود» و «آنرا که کل حرکت هوا باشد وبمتابعت‌آن‌ویرا رضا باشد دور باشد ازحق اگرچه درمسجد باشما باشد»[۳] .

وقتی‌این‌روش بخواجه‌عبدالله انصاری‌رسید کمالی‌تمام یافت ودرغالب موارد بکار رفت چنانکه باید آثار این پیررا سرآمد همهٔ نثرهای موزون صوفیانه شمرد. در رسالات خواجه عبدالله انصاری عادةً جمله‌های مسجعی ملاحظه می‌کنیم که سجع آنها درچند فقره تکرار میشود بی‌آنکه کلام براثر این تکلف از حدود سادگی بیرون رود وبغرابت وصعوبت نزدیک شود. گویا خواجه درتنظیم این گونه عبارات بیشتر متوجه آن بود که سخن خودرا ازحالت نثر عادی بیرون برد وبکلام منظوم نزدیک سازد تاهم دلنشین‌ترباشد وهم‌حفظ‌آنهاآسانتر گردد. مثلاً این‌عبارت ازکنزالسالکین بیک کلام منظوم نزدیکتر است تا بنثر عادی خالی از وزن، وآنرا میتوان درحقیقت نوعی از «نثرموزون» بشمار آورد :

«عشق‌گفت من‌دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم، برآرندهٔ شعله‌شوقم ــ زلف محبت را شانه‌ام ، زرع مودت را دانه‌ام ــ منصب ایالتم عبودیت است ، متکاء جلالتم حیرتست ــ کلبهٔ باش من تحریض است ، حرفهٔ معاش من تفویض است ــ ای عقل توکیستی ؟ تو مؤدّب رَه ومن مقرب درگاه!»

۱- اسرارالتوحید ص ۳۱۱
۲- ایضاً ص ۳۳۷
۳- کشف‌المحجوب ص۲۷
۴- ایضاً ص۲۶۱

خواجه در ضمن کلام خود، که همه‌جا از همین سنخ است ، گاه متمثل باشعار نیز میشود وبعید نیست که این‌سخنان او درزمرهٔ همان مجالسی باشد که داشت،ویا خود از جملهٔ مجالسی باشد که تقریر میکرد و بعدها بصورت رسالات درآمد.

پیش از خواجه عبدالله انصاری درسخنان دیگر مشایخ تصوف نیز که عادةً در مجالس میگفتند وسالکان و مریدان بیاد میسپردند، پارته‌هایی‌ازین شیوه ملاحظه می‌کنیم که درسخنان پیر هرات تکامل یافت ودراینجا باز ازقول‌ابوسعید این‌عبارت‌را نقل‌می کنیم : «این‌تصوف عزیست‌درذلّ، توانگریست‌دردرویشی، خداوندیست دربندگی، سیریست درگرسنگی، پوشیدگیست در برهنگی ..»[۱]

اندکی بعد ازخواجه درتفسیر مشروح ومفصلی‌که از ابوالفضل میبدی باقی مانده و معوّل‌است برتفسیر خواجه‌عبدالله انصاری برقرآن‌کریم، دربسیاری ازموارد آن، چنانکه بعد نیز خواهیم آورد ، فقرات مسجع بکار رفته است که برای نمونه یک مورد ازآن را دراینجا نقل می‌کنیم : «اینست خطاب خطیر ونظام بی‌نظیر، سخنی پرآفرین و بردلها شیرین ، جانرا پیغامست و دلرا انس و زبانرا آیین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید . . . بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید ومرا دانید ،که آفریدگار منم،کردگارنامدار، بنده‌نواز آمرزگار منم. مرا پرستیدکه جز من معبودنیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست...»[۲]

دنبالهٔ این‌روش‌تاپایان قرن‌ششم کشیده شده است مثلاً[۳] دراواسط این عهد در یک مجلس باز مانده از مجالس ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) حالت تکامل یافتهٔ این سبک را می‌بینیم که عبارتست از آوردن کلام مسجع موزون آمیخته بشواهد از نثر ونظم عربی واشعار پارسی. چنانکه درین عبارات می‌بینیم[۳] :

«... زمان ومکان دوغلامک بودند بردرسرای صنع او، درتحت فرمان امر او، والدهرکل الزمان والعرش کل‌المکان، زمان را اولی‌وآخری، مکانرا باطنی‌وظاهری،هوالاول‌والآخر،

۱ـ اسرارالتوحید ص۳۰۲

۲ـ کشف‌الاسرار وعدةالابرار ج۱ ص۱۱۲

۳ـ نقل ازمجلس شهرستانی منقول درمقدمهٔ ترجمهٔ پارسی‌الملل والنحل که بتصحیح آقای سیدمحمدرضا جلالی نائینی طبع شده است. تهران ۱۳۳۰

تابدانی که وجـودش زمانی نیست، والظاهر والباطن، تابدانی که وجودش مکانی نیست ، ترا تنی وجانی، جان تو زمانی، تن تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری، قل‌الروح من‌امر ربی، تن تو ملکی، جان تو ملکی، الارواح ملکه ، والاجساد ملکه واصل‌ملکه لی‌ملکه وله علیها شرط ولها قبله وعد فان وفوا بشرطه وفی‌لهم بوعده، جانها ملک اوست، تنها ملک اوست، اوملک خود درملک خودکشید ، اورا برایشان شرطی، ایشان را بااو وعدی ، چون بشرط او وفا کنی، او بوعد خود وفا کند ...»

درین‌عبارت از کتاب‌النقض هم، که مسلماً از کلمات اهل‌منابر یامناقبیانی‌است که هنگام تشکیل حلقات برزبان میاورده‌اند، دنبالهٔ روش مذکوررا که باواخر قرن ششم کشیده بوده است ، ملاحظه می کنیم : «... شیعه دعوی ظهور رایت مهدی است، صاحب‌الزمان ع ،ازمکه‌وکعبه گویند، که‌حرم‌خداست‌وقبلهٔ‌انبیاست،ومولودگاه سیداوصیاست، که آنجا پدید آید، ومسیح مریم ازآسمان بزمین‌آید، وآوازهٔ آیت قل‌جاءالحق‌وزهق‌الباطل ازآسمان‌هفتمین‌آید، وناصرش‌رب‌العالمین‌وجبرئیل‌امین‌آید.....»[۱] و «... ودهتن ازکوفیان اسپان را برسینهٔ پاک وپشت عزیز او (یعنی حسین‌بن علی ع) براندند وسینهٔ پرعلم باقی آل عبا ، وپشت جگرگوشهٔ زهرا، ونور دیده مرتضی، ومحبوب مصطفی، مشهور در زمین وسماء ومذکور درملاء اعلی خرد بکردند»[۲]

در تذکرةالاولیاء عطار که از جملهٔ متأخرترین آثار منثور عرفانی این دوره است بدینگونه عبارات موزون مسجع خاصه درآغاز ترجمهٔ هریک از مشایخ ، بوفور باز میخوریم ونمونهایی ازین جملات وعبارات را بعدازین خواهیم دید.

روشی که ما آنرا حدفاصل سبک نثر مرسل ونثر مصنوع دانسته‌ایم تا پایان این‌عهد همواره بریک نسق بود وتفاوت عمده‌یی میان نمونه‌های آن درآغاز این دوره وآخرآن ملاحظه نمیشود. وباآنکه نثر مصنوع اندکی بعد ازتداول این‌سبک معمول شد وتاآغاز قرن هفتم مدارج مهمی از کمال رسید، روش مذکور همچنان بریک حال بماند ومقصور برایراد اسجاع مکرر وفقرات کوتاه شد وهمچنانکه گفتیم گاه با ایراد شواهد تازی وپارسی همراه بود.

چون ازین‌دوروش بگذریم بسبک دیگری میرسیم که مهمترین سبک نثر در

۱- کتاب‌النقض ص ۵۰۱

۲- ایضاً ص ۳۸۶

عهد مورد مطالعهٔ ماست وآن سبک نثر مصنوع است. چنانکه میدانیم درقرن چهارم واوایل قرن پنجم نثرمصنوع عربی‌رواجی‌فراوان یافته بود. بزرگترین‌نویسندگانی که درآن دوره ظهور کردند ازدانشمندان وادیبان عربی‌زبان ایرانی‌بودند وهمانانند که نثر عربی را بکمال اعتلاء رسانیدند وبهمین سبب منشآت آنان ازقرن پنجم ببعد سرمشق کارکسانی بود که در ادب عربی کار می‌کردند و هرکس که اندیشهٔ آموختن ترسّل‌وانشاء میکرد میبایست نمونهای‌مشهوری‌ازآن‌آثاربخواند تادر کارخود مهارت یابد. نظامی عروضی از جملهٔ شرائطی که برای کسب مهارت درفن دبیری برمیشمرد، یکی‌را «مناظرهٔ صحف خلف» میداند ومقصود او ازین کلام «نظر در آثار متأخران» از نویسندگان ومترسّلان عربی‌زبانست. نظامی ازین صُحُف خلف «تَرَسّل صاحب وصابی وقابوس والفاظ حمادی وامامی وقدامةبن‌جعفر ومقامات بدیع‌وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی واحمدِ حسن وابونصر کُندری ونامهای محمد عبده»[۱] و امثال آنهارا نام میبرد و این نویسندگان که یادکرده غالباً ازقرن چهارم ببعد می‌زیسته و بیشترآنان کلام مصنوع ومزیّنی بزبان‌عربی داشته‌اند.

ممارست درین گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد خاصه مترسّلان پارسی‌گوی قرن ششم تحت تأثیر نویسندگان آنها قرارگیرند واندك اندك شروع بایجاد آثاری نظیر همانها درزبان فارسی کنند.

نثر مصنوع فارسی بدین‌ترتیب پیدا شد وبزودی رواج یافت ودرمدتی‌کوتاه در رسائل سلطانی واخوانی وکتب قصص وحکایات وآثاری که جنبهٔ ادبی در آنها غالب بود، بکار رفت.

دورهٔ تداول این سبک قرن ششم هجری‌ست ونظر آنان‌که خواسته‌اند شروع این سبک را از نیمهٔ دوم قرن پنجم بدانند درست نیست. توضیح سخن آنکه عده‌یی ظهور صنعت را در آثار خواجه عبدالله انصاری تصور می‌کنند و نثر او راکه البته دور ازاسجاع مکررنیست‌نخستین نمونهٔ نثرمصنوع می‌دانند. اگر این سخن درست بود

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۱

میبایست بعد از تألیف رسالات خواجه عبدالله (م. ۴۸۱) یعنی درست از اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم بعد این گونه آثار در میان پارسی‌زبانان بتواتر ایجاد شده باشد وحال آنکه: اولاً درست در همان اوان که خواجه عبدالله سر گرم تألیف رسالات خودبود، عنصرالمعالی کیکاوس بن‌اسکندر، در حدود سال ۴۷۵ هجری، در کتاب مشهور خودقابوسنامه گفته است: «درنامهٔ تازی سجع هنرست و سخت نیکو وخوش‌آید، لکن درنامهٔ پارسی سجع ناخوش آید»[1] واین سخن نشانهٔ آنست که هنوز مترسلان بزرگ باآنانکه میخواسته‌اند پیروی ازنثرعربی درسخن‌پارسی‌سجع وصنایع بکاربرند، همساز نبودند. ثانیاً ملاحظه می‌کنیم که بعدازفوت خواجه‌عبدالله بیشترازنیم‌قرن گذشت تا طلیعه های آثار مصنوع فارسی درساحت ادب ایران آشکارشدند. ثالثاً ازمطالعه درآثار قرن‌ششم مشهود است که‌نثرمصنوع باتکاملی‌تدریجی پیدا شد یعنی‌نخست مترادفات واشعار وامثال درکلام بااطناب وآرایشهای معنوی وآمثال این‌امور همراه شد، وبعد ازآن کار بایراد سجع وآوردن کلام مرصع ومماثل ومتجانس ونظایر اینها کشید نه آنکه ازآغاز امر یکباره هرچه ازآثار نثر مصنوع بیابیم همان‌باشدکه در اواخر قرن ششم دیده میشود. دراین‌باب باز هم سخن‌خواهیم گفت ودراینجا اشاره باین‌موضوع تنها برای اثبات این‌نظر بودکه نثر مصنوع ازنیمهٔ اول قرن ششم، آن‌هم با تحولی تدریجی، میان مترسّلان متداول شد نه از اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم، بصورت یک امر دفعی وبی‌دنباله.

اگر این‌نظر درست باشد، روشی‌راکه خواجه‌عبدالله دررسالات خود بکاربرد باید ازکدام سنخ دانست؟ قبلاً گفته‌ایم که سبک خواجه‌عبدالله مانند روشی‌است که مجلس گویان صوفیه ومتشرّعین داشته‌اند و نمونه‌هایی‌از آن راپیش‌ازاو در کلام ابوسعیدابوالخیر که‌دراسرارالتوحیدنقل کرده‌اند، می‌یابیم، همچنان تابرسیم باواخر قرن‌ششم‌هجری که‌نمونهای‌دیگری نیزازآن موجود است. این‌سبک را روش بینابین نثر مرسل ونثر مصنوع میتوان شمردودرآن نوعی از وزن وحالتی از شعر درکلام

۱ـ قابوسنامه چاپ آقای سعیدنفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۳۸

گوینده مشهوداست چنانکه کلام اورا درحکم‌نثر موزون درمیآورد. اگرچه خواجه کوشیده است دراغلب موارد این‌نثر موزون خودرا باآوردن «قوافی» که میخواهند آنهارا «سجع» بدانند، کاملتر وبشعر نزدیکتر کند، لیکن بسیار هم اتفاق افتاده‌است که تنها بوزن بسنده کرده وازایراد قوافی یا اسجاع چشم پوشیده‌است، چنانکه درین عبارت این هر دوحال را معاینه میتوان دید: «عنایت عزیزست، نشان‌آن دو چیزست، عصمتی دراول، باتوبه‌یی درآخر» (رسالهٔ دل وجان). گاه هم کلام او باشعار هجایی مقفّی میماند که ازحیث معنی ومضمون هم خالی از لطف نیست مثلاً درین عبارت:

«غنچگان درپرده‌های رنگین، چون‌عروسان‌شرمگین، افتدآکرده بساره، بکس‌ننموده رخساره» (رسالهٔ درغرور جوانی) و «اورادیدم شادمان، تاعیوق‌کشیده بادبان» (کنزالسالکین).

«درهای‌لطف وکرم باز، وترا این‌همه ناز—چرا قدر خود ندانی،ونامهٔ‌اعمال‌خودنخوانی— خود را نشناسی،که ازکدام اجناسی—رومی چون ماهی، یاحبشی سیاهی—راندهٔ درگاهی، یا قبول‌بارگاهی—همهٔ وجود نوری، یاازین‌معنی‌دوری—پسندیدهٔ معبودی، یاقلب‌زراندودی— بندهٔ رحمانی، یاخواجهٔ دکانی...» (قلندرنامه).

پس کلام خواجه عبدالله انصاری درغالب موارد شعری است منثور و نثری است موزون که نویسنده‌غالب آنها را بااشعار عروضی دل‌انگیز خویش نیز همراه کرده است ونمیتوان آنهارا ازجملهٔ‌سخنان مصنوع وپرآرایش مترسّلانی شمرد که از قرن ششم شروع بپیروی ازمترسلان تازیگوی کرده بودند. استاد فقید ملک‌الشعراء بهار، تغمّده‌الله بغفرانه، این‌نکته را خوب دریافته و گفته‌است[1]: «اسجاعی‌که خواجه عبدالله آورده است نوعی‌است ازشعر، زیرا عبارات او بیشتر قرینه‌هایست مُزدوَج ومرصّع ومسجّع،که گاهی‌بتقلید ترانهای هشت‌هجایی وقافیه‌دارعهد ساسانی سه لختی است‌که عرب درار جوزه‌های قدیم خود ازآنها تقلید میکرده ونمونه‌یی از آن ترانهٔ (آبست و نبیذست) یزیدبن مفرّغ وترانهٔ‌کودکان بلخ درذم اسدبن‌مسلم‌سردار عربست‌که طبری‌نقل‌کرده.»

پس اکنون باید دیدکه نثرمصنوع پارسی، چنانکه درآثار مترسلان قرن‌ششم

---

۱ - سبک‌شناسی ج۲ ص ۲۴۰-۲۴۱

می‌بینیم، ازچه هنگامی پیدا شده ورواج یافته است.

نخستین اثرمصنوع پارسی دراواسط نیمهٔ اول قرن ششم پیدا شد وآن کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد است که در حدود سال ۵۳۶ تألیف شد ۱. کلیله ودمنه چنانکه خواهیم‌دید بنثر کاملاً مصنوع نیست لیکن‌ازحیث بکاربردن‌مترادفات وایراد سجعهای ناقص ورعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، واستناد باشعار و امثال، ودرازکشی‌در کلام ونظایراین‌تکلفات، باید آنرا در مقدمهٔ سبک‌مصنوع قرار داد وطلایهٔ آثار متکلّفی شمرد که در نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم ، یعنی اواخر عهد مورد مطالعهٔ ما، درادبیات فارسی پیدا شد وما هنگام ذکر آثارمنثور این عهد بنام ونشان آنها باز خواهیم خورد.

مراد از سبک‌مصنوع درنثر روشی است‌که برایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی واطناب سخن ازراه توصیفات دور و دراز وآوردن امثال واشعار و شواهد گوناگون ازتازی وپارسی وبکاربردن اصطلاحات علمی وامثال آنها بنا شده باشد. این‌روش ازآن‌جهت که‌نویسنده فرصت‌اظهارمهارت وبیان‌تخیلات شعری‌درآن دارد، حقاً قابل توجهست زیرا درین‌حال نویسنده مطلب خودرا عادی وخشک بیان نمی‌کند بلکه آنرا باخیالات ومطالب گوناگون واوصاف رایع و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزانندهٔ ذوق ومایهٔ تفریح خاطر بداند میآمیزد. عیب این‌شیوه درآنست‌که نویسنده مطلب عادیّ وساده‌یی‌را گاه چندان درپوششهای عبارات وکنایات وامثال و اخبار می‌پیچاند که اصل‌موضوع گاه ازنظر مکتوم میماند وآنچه مقصود اولی واساسی بود در مراحل ثانوی وفرعی قرار میگیرد. عیب دیگر این شیوه آنست‌که نویسنده میدان وسیعی برای اظهار مهارت واستادی دارد وآزادست‌که هرچه بخواهد از لغات عربی درانشاء خود بکار برد وعلاوه‌براین ایراد صنایع مختلف خاصه جناس و ترصیع وسجع جز با استعانت از زبان عربی میسر نبود وچون نویسنده می‌دیدکه با کلمات فارسی‌نمیتواند حاجت خودرا مرتفع‌کند ناچار دست توسل بدامان ادب تازی

۱- رجوع شود بذیل‌نام کلیله‌ودمنه‌درصحایف آینده ازهمین‌کتاب.

میزد و باستفادهٔ نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم میشد واین امر مقدمهٔ زیاده‌رویهای بعضی از نویسندگان شد تاآنجا که برخی مانند سعدالدین و روایني و عطاملك جوینی وعلی‌الخصوص وصاف‌الحضرة، آثار خود را مخزنی ازلغات مهجور تازی ساختند وبدین‌طریق بسیاری ازکلمات عربی‌راکه اصلاً مورد حاجت نبود در زبان پارسی راه دادند.

اگرچه نثرمصنوع از اوایل قرن ششم درادب پارسی شروع شد لیکن کمال آن دراواخر قرن ششم وخاصه درقرن هفتم است یعنی اواخر دوره‌یی که دربارهٔ آن تحقیق می‌کنیم، وقسمتی ازدورهٔ تسلط مغولان‌برایران.

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان‌آنها :

ترجمهٔ رسالهٔ قُشَیری

استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم‌بن هوازن قشیری(م. ٤٦٥) درسال ٤٣٧ رساله‌یی در ذکر مبانی تصوف نوشت که به «رسالهٔ قشیریه» معروفست. ازین کتاب در زمانی قریب بوفات «استاد امام» دو ترجمه بفارسی شد. نخست یکی ازشاگردان استاد امام بنام خواجه امام ابوعلی‌بن احمدالعثمانی ترجمه‌یی سقیم ازآن رساله بپارسی کرد که نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ ایاصوفیه بشمارهٔ ۲۰۷۷ ونسخه‌یی دیگر درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است. اگر ترجمهٔ العثمانی رابااصل رساله مقایسه کنیم‌باشتباهات وافرمترجم‌وحذفهای بیمورد باز میخوریم. همین‌امر سبب‌شدکه درقرن ششم باصلاح‌آن حاجت افتاد واین کار بردست **ابوالفتوح عبدالرحمن‌بن محمد نیشابوری** درکرمان بعد ازسال ٥٥۰ انجام‌گرفت. ازتصحیح ابوالفتوح نیشابوری‌نسخه‌یی‌درکتابخانهٔ لالا اسمعیل بشمارهٔ ۱۲۰ موجود است ودرمقدمهٔ آن چنین آمده :

«اتفاق چنان‌افتاذ که چون رسالتی‌که استاذامام‌ابوالقسم‌عبدالکریم‌بن هوازن‌القشیری رضی‌الله عنه کرده است، خواجه‌امام ابوعلی‌بن احمدالعثمانی ره، که از جملهٔ شاگردان و مریدان استاذامام ابوالقسم بوذ، باز پارسی‌نقل‌کرد تاالاینهٔ‌آن عموم باشذ. این‌نسخهٔ پارسی

باکرمان آوردند ازخراسان، درآن عهدکه خواجهٔ امام اجل زاهد ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمدالنیسابوری درکرمان بوذ، شیخ الشیوخ احمدبن ابراهیم المعروف پارسا رغبت کرد که اورا نسختی باشذ وآن نسخه که آورده بوذند، سقیم بوذ وآن را حاجت بوذ بتصحیح ، ازخواجهٔ امام ابوالفتوح درخولستند تادرآن نظرکنذ. وهرآنچ باصلاح حاجتمند بذان تمام نمایذ، این نسخت هم پیش خویش خولست ودرآن نظری شافی کرد ، وبرلفظ او رفت که این کتاب رسالهٔ کتابی عزیز است وغوری دارذکه ازهمه نوع علم دراین کتابست واگرچه این کس که نقل باز پارسی کردست شخصی عزیز بوذ وبانواع فضل متحلی، اما هم کسی بایستی که دردرجهٔ استاذامام بوذی تادراین شروع توانستی کرد. ومیخواست که خوذ باز پارسی کنذ و درآن باب ید بیضا نمایذ لیکن اجل مهلت نداذ»

ازین مقدمه معلوم میشودکه استادامام قشیری خود میخواست رسالهٔ را بپارسی درآورد لیکن بدین کار توفیق نیافت وشاگردش ابوعلی عثمانی بدین کار قیام نمود ولی ترجمهٔ او سقیم بود وازینروی باشارت شیخ الشیوخ احمدبن ابراهیم پارسا بردست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد. این کتاب درپنجاه وپنج باب است[۱]

تاریخ بیهقی

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر فاضل ومشهور دربارغزنویان کتابی درشرح تاریخ آل سبکتکین ازآغاز دولت آن خاندان تااوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود داشت که اکنون قسمتی از آن دردست وبتاریخ بیهقی مشهور است. ابوالفضل بیهقی درسال ۳۸۵ درقریهٔ حارث آباد بیهق ولادت یافت وبعد ازکسب فضایل در نیشابور ، بدیوان رسایل محمودی راه جست ودرخدمت خواجه بونصر مشکان بکارپرداخت وهمچنان درخدمت سلاطین غزنوی بسرمیبرد تادرزمان عزالدوله عبدالرشید که درسال ۴۴۱ سلطنت یافته بود، چندی صاحبدیوانی انشاء کرد لیکن بتهمت حاسدان معزول و محبوس شد . درسال ۴۴۳ که طغرل کافر نعمت برعبدالرشیدخروج کرد واوراکشت، بسیاری از خادمان درگاه را درقلاع محبوس ساخت وازآن جمله بیهقی را از حبس سلطان وباتولی از حبس قاضی غزنین بیرون آورد وبزندان قلعه فرستاد. بیهقی بعدازرهایی اززندان گویا

۱ــ ازیادداشتهای کتبی آقای مجتبی مینوی درباب نسخ موجود دراستانبول استفاده شده است.

باقی عمر را در انزوا بسر برد تادرسال ۴۷۰ هجری بدرود حیات گفت[۱].

مهمترین اثر بیهقی تاریخ مشهور اوست که در شرح سلطنت آل سبکتکین، نوشته شده بود وبسی مجلد بالغ میشد ودرآن از تشکیل دولت غزنوی تااوایل ایام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بودوا کنون قسمتی ازآن در بارهٔ سلطنت مسعود بن محمود غزنوی، وتاریخ خوارزم اززوال دولت آل مأمون وافتادن آن ولایت بدست سلطان محمود، وحکومت آلتون‌تاش حاجب درآن ساسان تا غلبهٔ سلاجقه، در دست است.

ابوالحسن بیهقی کتابی دیگر بنام «زینة الکتاب» درآداب کتابت به ابوالفضل بیهقی نسبت داده است که اکنون در دست نیست. دریکی از مجموعه های خطی کتابخانهٔ ملک چندورق مشتمل بر شرح پاره‌یی ازلغاتست که بابوالفضل بیهقی نسبت داده میشود.

تاریخ بیهقی یکی ازامهات کتب تاریخ وادب فارسی است. اهمیت تاریخی این کتاب تنها درآن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی درآن نگارش یافته، بلکه بیشتر ازباب روش کارمؤلف واتقان وصحت مطالب ودقت بیهقی درنقل حوادث واستفادهٔ او از اسناد ومدارکی است که مقام درباری او دراختیارش نهاده بود. بیهقی درتألیف کتاب خود فقط بذکر حوادث سیاسی ودرباری ودقت در نقل آنها نظر نداشت بلکه کتاب او ازجهت دیگری هم مهم است وآن ذکر بسیاری از رسوم وعادات وآداب زمانست که بمناسبت آورده، و نیز آوردن اطلاعات ذیقیمتی دربارهٔ شعرا ونویسندگان واشاره ببسی از وقایع وحوادث تاریخی که مربوط بدورهٔ غزنویان نیست ونویسنده بمناسبت بدانها اشاره کرده است. بنابرین تاریخ ابوالفضل بیهقی یکی ازمآخذ مهم برای تحقیق در بارهٔ مسائل تاریخی وادبی واجتماعی زمان او وازمنهٔ مقدم براوست واگر همهٔ اجزاءآن دردست میبود ممکن بود مارا ازمراجعه بسیاری کتب دیگر مستغنی سازد و یا اطلاعات گرانبهایی را که اکنون فاقد آن هستیم در اختیار ما نهد.

سبک نگارش بیهقی نیزنسبت به گذشتگان تازگی دارد ونمونهٔ خوبی ازبهترین

۱- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷ ص ۱۷۵-۱۷۸

روش ترسّل فارسی وآثار منشیان درباری درقرن پنجم هجریست . اطناب واستشهاد وتمثیل ودقت درتوصیف وقبول تأثرات بسیار از ادب عربی وبکاربردن لغات عربی بمیزان بیشتری ازآنچه تااوایل قرن پنجم معمول‌بوده، ازاختصاصات نثر بیهقی‌درین کتابست .

کشف‌المحجوب این کتاب ازجملهٔ آثار بسیار مهم متصوفه است که دراوایل عهد مورد مطالعهٔماتألیف شده ومؤلف آن **ابوالحسن‌علی‌بن عثمان‌بن ابی‌علی جُلّابی غزنوی هجویری** (م. ٤٦٥) است . جُلّابی از مریدان شیخ‌ابوالفضل محمدبن حسن خُتَّلی است وغیرازو بسیاری ازمشایخ را نیز دیده واز آنان درکتاب خود نقل قول کرده است . کتاب کشف‌المحجوب او از امهات کتب صوفیه وازجملهٔ قدیمترین آنهاست که بعدها مورد استفادهٔ کسانی که دراحوال‌وآثار مشایخ صوفیه کتاب مینوشته‌اندقرارگرفت، مانند عطار در تذکرةالاولیا و جامی در نفحات‌الانس . سبک نثر این کتاب برروی‌هم ساده است جزآنکه هجویری بنسبت با معاصران خود مفردات عربی بیشتر بکار برده و علی‌الخصوص مفردات یا ترکیبات عربی که میان صوفیه‌معمول‌بوده ، مانندعین‌الیقین، حق‌الیقین، مقام وتمکین، محاضره ومکاشفه ونظایر آنها درکتاب او بسیار است. نکتهٔ قابل‌توجه دیگر آنکه درکشف المحجوب جمله های متوازن ونثر موزون که بعدها در آثار خواجه عبدالله انصاری کمال می‌پذیرد، نیز بندرت دیده میشود واین،چنانکه‌پیش‌ازین گفتیم، ازاختصاصات نثر صوفیه است ونظایرآن درآثار صوفیان بوفور دیده میشود. این عبارات را نمیتوان بحقیقت در زمرهٔ نثر مسجع درآورد بلکه بنظرما نوعی از نثر موزون ونزدیک بشعر است که میان صوفیه واهل مجالس ومنابر رواج داشته. ازجملهٔ این گونه موارد در کشف‌المحجوب میتوان عبارات ذیل‌را شاهد آورد: «صفا ازصفات بشر نیست، زیرا که

مدارِ مَدَر جز بر کَدَر نیست ومر بشر را ازکدرگذر نیست ، پس مثال صفا بافعال نباشد وازروی مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد ...» «.. الفقر عزٌ لاهله ، پس چیزی که اهل را عزّ بود مرنا اهل را ذل بود و عزّش‌آنست که فقیر محفوظ‌الجوارح بود از زلل

ومحفوظ ازخلل، نه‌برتنش معصیت وزلّت رود، ونه برجانش خلل وآفت صورت گیرد ، از آنچ ظاهرش مستغرق‌نعم ظاهره‌بود وباطنش منبع نعم باطنه، تانفسش روحانی بود ودلش ربّانی، خلق‌را بدو حواله نماند وآدم را بدو نسبت نه» . در مقدمهٔ کتاب هم نمونهٔ خوبی ازین نثر می‌یابیم : «قال‌الشیخ ابوالحسن‌علی‌بن‌عثمان‌بن‌ابی‌علی‌الجلابی‌ثم‌الهجویری رضی‌الله عنه ، طریق استخارت سپردم واغراضی کی بنفس می باز گشت ازدل ستردم وبحکم استدعای تو اسعدك‌الله قیام کردم وبرتمام کردن‌مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم ومر این کتاب راکشف‌المحجوب نام کردم ومقصود تو معلوم گشت وسخن اندر غرض تو درین کتاب مقسوم گشت ومن از خدای تعالی استعانت خواهم وتوفیق اندراتمام این کتاب، واز حول وقوت خود تبرّا کنم اندر گفتار وکردار...»

آثار ناصرخسرو شرح احوال ناصربن خسرو القبادیانی شاعر و نویسنده و متکلم بزرگ اسمعیلی‌مذهب قرن پنجم هجری‌را پیش‌ازین بتفصیل آورده‌ایم[۱]. ازین مرد دانشمند چند کتاب و رسالهٔ مهم بنثر پارسی باقیست و چندین‌رساله هم بدو منسوبست ازقبیل سرالاسرار درتسخیر کواکب ورساله‌یی در سرگذشت او واکسیر اعظم درمنطق وقانون اعظم درعلوم عجیبه وغیره که نه تنها صحت انتساب هیچیک ازآنها بناصرخسرو مسلم نیست بلکه میتوان در انتساب همهٔ آنها بدو تردید کلی کرد. از آثار منثور او که مسلماً ازویست ، این کتب را یاد کرده‌اند : خوان اخوان، گشایش‌ورهایش، جامع‌الحکمتین، سفرنامه،زادالمسافرین، وجه دین، بستان‌العقول، دلیل‌المتحیرین. ازدو کتاب‌اخیرفعلاً نشانی‌در دست‌نیست لیکن کتب دیگراوموجوداست وطبع شده وهمهٔ آنها ازحیث کهنگی‌عبارات و کلمات همچون‌اشعار آن شاعر بزرگ،ونثر همه‌در کمال‌فصاحت وجزالت‌پرداخته شده‌است.

جامع‌الحکمتین را ناصرخسرو درشرح قصیدهٔ معروف خواجه ابوالهیثم که پیش ازین بدان اشاره کرده‌ایم[۲] بخواهش امیر بدخشان عین‌الدوله ابوالمعالی علی‌بن اسدبن حارث درسال ۴۶۲ نوشته‌است. درین کتاب‌ناصرخسرو وهریک‌ازابیات‌خواجه‌ابوالهیثم‌را

۱- رجوع شود بهمین‌کتاب ص۴۴۳-۴۹۹
۲- مجلد اول ازهمین‌کتاب چاپ دوم ص ۵۲۵-۵۳۴.

اورده و آنگاه بتفصیل بشرح آن پرداخته است. چون قصیدهٔ ابوالهیثم همچنانکه دربارهٔ آن گفته ایم متضمن سؤالات حکمی و پرسشهایی دربارهٔ اصول عقاید اسمعیلیه است، ناصر خسرو در پاسخ و توضیح مشکلات هریک ببیان بسیاری از مبانی مطالب کلامی و فلسفی متوسل شده است وبااین حال سخن او همچنانکه در دیگر کتب وی می بینیم ازباب ترکیبات فارسی و مفردات کهن دری غنی است. مؤلف درذکر سبب تصنیف کتاب خود فصلی مستوفی آورده ودرآن بین گفته است «چون من از حضرت مقدسهٔ نبوی

امامی زادالله تقدیسها بفرمان امام حق وفرزند رسول مصطفی و وارث مقام جد خویش و خازن حکمت حکیم علیم، معدّ ابی تمیم، الامام امیرالمؤمنین، صلوات‌الله‌علیه وعلی آبائه الطاهرین وابنائه‌الاکرمین، بدین زمین باز آمدم، وباآنک مرکتب علماء فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق‌راکاآن تأویل وباطن کتاب شریعت است بحفظ داشتم، اندرسال چهارصد و شصت ودوم ازتاریخ هجرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیر بدخشان‌که معروف است بعین‌الدوله‌ابوالمعالی علی‌بن‌الاسدبن الحارث ایدالله بنصره که بیداردل‌وهشیار مغز و روشن خاطر وتیزفکرت و دوربین وباریک اندیش وصایب رأی وقوی حفظ وپاک‌ذهن و پسندیده خویست، وبااین مادح ومناقب متدین است، قصیده‌یی را که‌گفته بود خواجه ابوالهیثم احمدبن‌الحسن‌الجرجانی‌رحمه‌الله، واندرو سؤالهای بسیارکرده‌است، وبخط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخت‌که این‌را ازحفظ خویش نبشتم، نزدیک من فرستاد وازمن اندر خواست بوجه تشفع وتضرع وتقرب، آنک بسیارکسان را از امرا وسلاطین ورؤسای دنیاوی همی همال خویش نداشت، وبنیکوترالفاظی ونرم‌تر قولی‌التماس‌کرد تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است بنام او حل‌کرده شود...»[۱]

زادالمسافرین کتاب‌مهم‌دیگر ناصر خسرواست که‌ازجملهٔ‌مهمترین کتب کلامی اسمعیلیه شمرده‌میشود. تألیف‌این کتاب درسال۴۵۳ صورت گرفته است تازادمسافرین این‌عالم صور باشد وبدانند ازکجا آمده‌اند و کجا همی شوند «ومراورا بهیچ‌چیزحاجت

خواهدبودن، زاد مسافرین برگیردکه مسافر بی‌زاد ازهلاک پرخطر باشد»

ناصر خسرو درعلت تألیف این کتاب گوید :

۱- دربارهٔ جامع‌الحکمتین رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب جامع‌الحکمتین چاپ هنری‌کربن ودکترمحمد معین، تهران ۱۳۳۲ ؛ ومقدمهٔ دیوان ناصرخسرو بقلم آقای سیدحسن تقی‌زاده .

«... و چون حال اینست، و ما بیشتر مردم را ازنگریستن درین باب غافل یافتیم، و زادان امت مرحق را خوار گرفته بودند، وبرامثال وظواهر کتاب خدای ایستاده، و ممثولات وبواطن ومعانی آن ازدست باز داشته، وبرمحسوسات وکثایف فتنه گشته، وازمعقولات و لطایف دور مانده و مرهوسها را بهوای مختلف خویش ریاست جویان اندر دین استخراج کرده، ولقه نام نهاده، ومردانایان را بعلم‌حقایق‌ومر بینندگان‌را بچشم‌بصائرومرجویندگان حق را وجداکنندگان جوهر باقی ثابت را ازجوهر فانی مستحیل، ملحد وبد دین وقرمطی نام نهاده‌اند، واجب دیدیم مرین کتاب را اندرین‌معنی تألیف‌کردن ونام‌نهادن مرین کتاب رابزادالمسافرین، وباری برتمام‌کردن این کتاب ازخدای خواهیم....»

زادالمسافرین دربیست‌وهفت قول نوشته شده ومؤلف دریناقوال ازاقسام علم وبحث در حواس واجسام و متعلقات آن ونفس وهیولی ومکان وزمان و ترکیب و حدوث عالم واثبات صانع و خلقت عالم و کیفیت اتصال نفس بجسم و معاد و ردّ مذهب تناسخ واثبات ثواب وعقاب وموضوع لذت‌بحث‌کرده، ودرخلال این مباحث بمذاهب‌مخالفان‌خاصّه محمدبن‌زکریای‌رازی که مطرود ومغضوب متکلمان‌اسمعیلیه است، سخت تاخته وسخنان اورا درمسائل‌مختلفی ازقبیل قدم‌هیولی(که بعقیدهٔ محمد زکریا ازقدمای خمسه است) ومقالاتی که بدان تعلق‌میگیرد، وقدم مکان یاخلاء، و قدم زمان، ومسألهٔ لذت وامثال‌آنهامردود شمرده‌است.درین‌مواردناصرخسرو‌بسیاری ازسخنان محمدزکریا را نخست بپارسی‌ترجمه ونقل وآنگاه ردکرده است.

وجه دین (=روی دین) یکی دیگراز آثار مهم‌مذهبی ناصرخسرواست که آنرا در مختصری ازمسائل کلامی وتأویلات وباطن عبادات واحکام شریعت بطریقهٔ اسمعیلیان نوشته است و مشحونست باصطلاحات آن طایفه و چنین آغاز میشود :

«آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی‌را آنکه ایزد تعالی مردم را ازبرای بیم و امید آفریده است ، آنکه مراورا ببهشت امیدوارکرده است وبدوزخ بترسانیده است ، پس گوییم‌که اندر نفس مردم بیم ازدوزخ نشانست ، وامید اندرو از بهشت اثر است ، واین دوچیزکه اندر آفرینش مردم پوشیده است دلیل‌کند بربیم‌کلی که آن دوزخست وبرامید کلی‌که آن بهشتست، ورسول محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله وسلم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دوحال‌که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد...

وباید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است[1] وکار بیدانش کردن جزای آن دوزخ است، وبهشت اندرین جهان امید است، وکار کردن بعلم جزای آن بهشت است ، واتفاقست میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه بیند، ببهشت رسد وبنعمت جاویدی پیوندد ، آنست که بیشتر مردم ازبیم شمشیر بی‌بصیرت وبی‌دانش دین پذیرفته‌اند، آن دین برایشان بدعت باشد ، وچون دانش‌را بیاموزند وبعلم کار کنندازدوزخ رسته وببهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندر حد قوت وهم بدان جهان اندر حد فعل، وچون خردمند اندیشه کند، بداند که هر کار کنی که کارنادانسته کند اندرین عالم،آن کار براو تاوان کنند ومزدش ندهند، وهر که کار بدانش کند از تاوان برهد ومزد بیابد. پس واجبست برهرخردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله بجوید ، آنگه شریعت بعلم کار بندد تاسزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشتست وازبیم تاوان که آن دوزخست برهد. وچون درمسلمانی این بود که یاد کردیم ، واجب دیدیم برخویشتن این کتاب را تألیف کردن برشرح بنیاد های شریعت ازشهادت وطهارت ونماز وروزه وزکوة وحج وجهاد وولایت وامرونهی، و نام نهادیم مرین کتابرا «روی دین» ازبهر آنکه همهٔ چیزهارا مردم بروی تواند شناخت وخردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد وبرشناخته کار کند ومزد کار را سزاوار شود بخشنودی ایزد تعالی».

سفرنامه نخستین اثر موجود ازآثار منثور ناصرخسرو است. چنانکه میدانیم ناصرخسرو در سال ۴۳۷ براثر خوابی که در جوزجانان دید در ششم جمادی‌الآخره عزم سفر حجاز کرد ، نخست بمرو رفت ودرشعبان همان‌سال ازآنجا بنشابور وازآنجا بسمنان وری وقزوین وآذربایجان وآسیای صغیر وشام وفلسطین ومکه رفت وسپس‌از راه شام عزیمت‌مصر نمود وچندی درقاهره‌بماندوازآنشهر سه بار بزیارت‌مکه‌رفت ودر آخرین‌زیارت خانهٔ خدا(سال۴۴۲) ازراه طائف ویمن‌ولحساء ببصره رسید(سال۴۴۳) وآنگاه‌ازراه ارجان‌باصفهان‌شتافت(سال۴۴۴)ودرجمادی‌الآخرهٔ همان‌سال‌ببلخ بازگشت.

ناصرخسرو درین‌سفر طولانی عجایب بسیار دید وسختیها کشید وبابسیاری از

۱— مراد بیم شمشیر مسلمانانست‌چه درآغازامر گروه‌کثیری‌ازمردم‌ازبیم‌آن‌قبول‌دین کردند وبهمین‌سبب درکاردین بی‌دانش شدند وهمچنان نسلاًبعدنسل ازدانش‌دین بی‌بهره ماندند .

رجال و معاریف زمان ملاقات کرد و علی‌الخصوص در قاهره بدستگاه المستنصر بالله فاطمی راه یافت ودرمذهب اسمعیلی به‌عالیترین مقام رسید و مرتبهٔ حجت یافت.

سفرنامه ارمغان این سفر ممتد ناصرخسرو است که باانشائی بسیار روان و دل‌انگیز نوشته شد، وحاوی اطلاعات دقیق و ذیقیمت جغرافیایی و تاریخی و بیان عادات وآداب مردم ممالک ونواحی مختلف است.

خوان‌اخوان(خوان‌الاخوان)، ناصرخسرو را آقای دکتر یحیی‌الخشاب بسال ۱۳۵۹ در قاهره بطبع رسانیده است.

گشایش ورهایش یکی از رسالات فارسی ناصرخسرو است که او خود در کتاب خوان‌الاخوان دوبار(ص۲۸و۸۵) بدان اشاره کرده است. این کتاب درجواب چندسؤال است که یکی ازبرادران مذهبی ازناصرخسرو کرده بود واو آنها را جواب داده ودشواریهای آنهارا گشوده ونفسهای مؤمنان ومخلصان را ازتردید رهانی داده وبهمین‌مناسبت کتاب راگشایش ورهایش نامیده است. وی نخست هریکی‌ازسؤالات آن برادر مذهبی را نقل می‌کند وآنگاه جواب خود را میآورد. بدین‌طریق سی‌سؤال و جواب هریک از آنها درین کتاب گرد آمده است. شیوهٔ نگارش این کتاب البته همانست که ناصرخسرودردیگرآثارخود دارد بااین‌تفاوت که دراینجا زبانی‌ساده‌تر ومنطقی روشن‌تر دارد تابهتر بکار حل مشکل سؤال‌کننده ونظایر او بیاید. کتاب بدینگونه آغاز میشود[۱]:

«اما بعد این مختصر چند مسائل مختلف فیه لستکی درقلم آمد. می‌گوید دانستم ای برادر از بسته‌گشتن مسئلهایی که شبهت اندر آن بسیارست وکسی را نیافتم‌که وی بکشادن آن توانایی داشت ولکن ما ترا اجابت‌کردیم در پرسیدن این مسئلها ونام نهادیم این‌کتابرا گشایش و رهایش از آنک سخن بسته را اندرو گشاده کردیم تا نفسهای مؤمن مخلصان‌را اندرو گشایش‌ورهایش‌باشد. مانیز چون‌ازهوستان‌سکلفیم شرح‌بعضی‌ازین کلمات‌و نکته‌یی درین‌موضوع بگوییم تاجای دیگرمکرر نبایدکرد، اسم این‌کتاب بگشایش بعضی ازین‌کلمات حق لست اما رهایش‌را علی‌الاطلاق مستجمع‌نیست واین‌نکته ازآن گفتم تاچون

۱ـ نسخه‌یی ازین کتاب درکتابخانهٔ مرحوم حاج سید نصرالله تقوی موجود است. رجوع شود، به‌نمونهٔ سخن پارسی تألیف آقای دکترمهدی بیانی ص ۲۳۲–۲۳۸

موضعی که نه رهایش اشارت کرده شوذ ارباب معانی واصحاب خرد دانند کی آن کدام نکته است. بسر سخن باز شویم، اکنون سؤالهای ترا ای برادر یادکنیم و جواب هریک بشرح وبیان وبرهان وحجت ازآیات قرآن و دلایل ازآفاق وانفس وطبایع وارکان همی آریم...»

قابوسنامه

قابوسنامه یکی ازمهمترین کتب فارسی اواخر قرن پنجم هجریست.

این کتاب را **امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن** قابوس بن وشمگیر بن زیار از امرای دانشمند خاندان زیاری تألیف کرده است. وی اززیاریانی است که بعدازمنوچهر بن قابوس وعلی الخصوص پس ازغلبهٔ ترکمانان سلجوقی برایران، حکومت مستقلی نداشته وتنها بعنوان امیرزادگان ومقتدرین محلی درقسمتی ازطبرستان وبقول ابن اسفندیار «درکوهستانات»[۱] باقی مانده بودند وما بوضع آنان قبلاً[۲] درهمین کتاب اشاره یی کرده ایم[۲]. چنانکه ازاشارت امیر کیکاوس در کتاب قابوسنامه مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بودو کیکاوس اورا امیرماضی خوانده[۳] واوخود نیز امارت گونه یی داشته است ولی گویا این امارت منحصر بقسمت محدودی از گرگان وطبرستان، وبسیار ضعیف بود، چنانکه او خود مدتی درازبیرون از ولایت می گذراند وبسبب آنکه زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود[۴] مدتی دراز ازین ایام یعنی هشت سال دردستگاه سلطان مودود بسر برد[۵] وچندی بغزو در هندوستان گذراند[۶] و بغزو درسرحدات روم نیز رفت وسپس چندسال درگنجه نزدامیر ابوالسوارشاوور بن فضل (فضلون) پادشاه شدّادی(۴۲۲-۴۵۹)بسر برد ومدتی را نیز درسفرحج گذرانید، واینها همه دلیل است برآنکه از اشتغالات سلطنتی و مملکت داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که درکتاب قابوسنامه دارد دلیل برآنست که فی الجمله دستگاهی درسرزمین اجدادی داشت لیکن باقدرت سلاجقه ازطرفی ،وتوسعهٔ نفوذآل باوند از طرفی دیگر،

۱- تاریخ طبرستان ج۲ ص ۱۸

۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۵ - ۴۶

۳- قابوسنامه چاپ آقای سعیدنفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۰۷

۴- ایضاً همان کتاب ص ۳

۵- ایضاً ص ۳۷۶

۶- ایضاً ص ۴۴

مسلماً برای او وسایر افراد خاندانش دستگاه سلطنت وحکومت چنانکه درسابق الایام داشتند، باقی نمی‌ماند.

برخی[۱] چنین اندیشیده‌اند که عنصر المعالی بعد ازبازگشت از گنجه باز بدربار غزنویان رفت وچندی درخدمت امیرشیرزادبن‌مسعودبن‌ابراهیم‌غزنوی که ازحدود ۴۹۲ تاحدود ۵۰۸ در زمان سلطنت پدر حکمران هندوستان بوده است،بسر میبرد و باشعاری ازمسعودبن سعد سلمان استناد کرده‌اند که درآن ذکر امیران دربار شیرزاد رفته وازآن میان به«امیر کیکاوس» نامی که شجاع وجوانمرد وشاعر ومطلع ازعلوم بوده است ، اشاره شده است[۲] واگر این اندیشه را صواب بدانیم باید قبول کنیم که امیرعنصرالمعالی کیکاوس تا اواخرقرن پنجم (بعدازحدود سال ۴۹۲) یااوایل قرن ششم(پیش‌ازحدود سال ۵۰۸) زنده مانده باشد. وفات اورا ابن‌اسفندیار[۳] درسال۴۶۲ نوشته واین قول نه تنها بااندیشهٔ مذکور سازگار نیست بلکه با آغاز تألیف کتاب قابوسنامه درسال ۴۷۵ هم سازش ندارد.

عنصر المعالی پسری بنام گیلانشاه‌داشته‌است که کتاب‌قابوسنامه‌را برای‌اونوشت. ابن‌اسفندیار گوید «... و پسراو (یعنی‌پسرعنصرالمعالی) گیلانشاه بولایت او بنشست اما اندك مواضعی‌بتصرف‌ایشان(یعنی‌زیاریان) مانده‌بود که امرای سلجوقی باز ستانده بودند وبعد ازآنکه سلطان‌طغرل ازراه گرگان بطبرستان آمد ومال وخراج بستاند بهر ناحیت علیحده وکیل ونایب بنشاند...»[۴]

عنصر المعالی چنانکه ازقابوسنامه بصراحت آشکار است مردی دانشمند ومطلع ازغالب فنون عهد خود بود وهمین وسعت اطلاع باعث شدکه بتواند درقابوسنامه

۱- آقای‌سعیدنفیسی. رجوع‌شود بمقدمهٔ قابوسنامه چاپ وزارت‌فرهنگ(سال ۱۳۲۰) ص ۲ ، مقدمه

۲- دربرابر امیر کیکاوس خوب ورنگین نشسته چون طاوس.... رجوع شود بدیوان مسعود سعد سلمان چاپ مرحوم رشیدیاسمی ص۵۹۷-۵۹۸

۳- تاریخ طبرستان ج۲ ص ۱۸

۴- ایضاً همان صحیفه

درمباحث مختلف وارد شود ومقدمات غالب فنون را بابیانی ساده وروشن بیان کند. وی این کتاب را بدان قصد نوشته است که اگر فرزندش بعدازو امارت را حفظ کند ویاباضطرار کارهای دیگر بپذیرد چگونه آنها را بادا رساند، ونیزدرین کتاب بقصد تربیت فرزند همهٔ رسوم را اعم از رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری، اجتماعی وعلوم وفنون متداول زمان، مورد بحث قرار داده است وازهمینجاست که کتاب اوحاوی اطلاعات ذیقیمت ومتنوعی در مسائل مختلف مربوط بفرهنگ وآداب وعادات ایران در قرن پنجم گردیده وازبن‌حیث الحق منحصر است.

روش انشاء عنصرالمعالی دربن کتاب همان شیوهٔ نثر مرسل فارسی است که در قرن چهارم و پنجم معمول نویسندگان بوده است واگر اختصاصی دربن انشاء بخواهیم، باید آنرا در کهنگی زبان وعلاقهٔ مؤلف آن بآوردن بسیاری از اصطلاحات وتعبیرات وترکیبات بصورتی که درزبان فارسی اوایل قرن پنجم متداول بوده‌است بدانیم، وباآنکه کتاب قابوسنامه تقریباً همعهد با سیاستنامه است لیکن زبان وانشاء آن خیلی کهنه‌تر از آن بنظر می‌رسد.

گویا نویسنده بهمان نحو که ازمتن کتاب برمیآید[۱] این کتاب را «نصیحت‌نامه» نامیده بود ومحمد عوفی هم در جوامع‌الحکایات آنرا بعنوان نصایحی که کیکاوس بفرزند خود کرده بود ذکر می‌کند و گویا اسم «قابوسنامه» بعدی باشد.

عنصرالمعالی خود قصد خویش را ازتألیف کتاب وچگونگی ختم وسال اتمام آن در کتاب قابوسنامه آورده و بهتر است که برای اطلاع نکات مذکور را از همان کتاب نقل کنیم. وی درآغاز کتاب نوشته است:

«چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیربن زیار، مولی امیرالمؤمنین، بافرزند خویش گیلانشاه، که بدان ای پسر.....چون من نام خویش دردایرهٔ گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش ازآنکه نامهٔ عزل بمن رسد نامه‌یی اندر نکوهش روزگار وسازش کار پیش ازبهره‌یی ازنیک نامی یادکنم وترا ازآن بهره‌مند کنم، برموجب مهر پدری، تاپیش ازآنکه دست زمانه ترانرم کند، خود بچشم عقل

۱ــ قابوسنامه ص۶

اندر سخن من لگری ولزونی یابی ونیکنامی هردوجهان حاصل کنی.... وبدان ای پسر که این نصیحت‌نامه واین کتاب مبارك شریف را برچهل‌وچهارباب نهادم...»

درپایان کتاب هم پس از فراغ از تألیف میگوید: «اکنون ای پسر بدان که هرچه عادت من بود جمله راکتابی کردم ازبهر تو، وازهرعلمی‌وهنری وهرپیشه‌یی که من دانستم فصلی یادکردم، وازهرعلمی وهنری وهرپیشه‌یی که من دانستم فصلی یادکردم، در چهل‌وچهارباب این کتاب، و بدان ای پسر که از خردی تا بپیری عادت من این بود وچنین بودم وشست‌وسه‌سال عمر را من بدین‌سیرت وبدین‌سان بپایان بردم واین کتاب آغازکردم در سنهٔ خمسین‌وسبعین‌واربعمائه...»

عنصرالمعالی بزبان‌فارسی‌وطبری هم اشعاری متوسط میسرود که خود قسمتی ازآنهارا درقابوسنامه نقل کرده وازآن جمله است این‌چند رباعی:

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند — وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هر دوجهان — درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

* * *

ما را صنما بدی همی پیش آری — وز ما تو چرا امید نیکی داری
رو رو جانا غلط همی پنداری — گندم نتوان‌درود چون‌جو کاری

* * *

گفتم که درِسرای زنجیری کن — با من بنشین و بردلم میری کن
گفتا که سپیدهات را قیری کن — سودا چه‌پزی‌پیرشدی پیری کن

* * *

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت — ورهمچوسلیمان‌شوی ازدولت‌وبخت
چون عمرتوپخته گشت بربندی‌رخت — کان‌میوه که پخته‌شد بیفتد زدرخت

* * *

گر چه بجفا پشت‌مرا دادی خم — من مهر تو از دلم نگردانم کم
از تونبرم از آنکه ای شهره صنم — توخفته‌ای وبخفته برنیست قلم

* * *

تا دور شدی شد ستم ای روی چوماه | اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه | انگشت بلب گوش بدر چشم براه

* * *

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت | با شیر بشمشیر سخن باید گفت
کانرا که بگور خفت باید بی جفت | با جفت بخانه در نمی‌باید خفت

تفسیر سورآبادی

این تفسیر فارسی از نمونه‌های عالی نثر پارسی است که درقرن پنجم تألیف شده است. مؤلف آن بنا بر قول حمدالله مستوفی[۱] و حاج خلیفه[۲] «**ابوبکر عتیق بن محمد الهروی السورآبادی**» و از معاصران الب ارسلان سلجوقی بود و اگر این قول درست باشد باید سورآبادی درحدود ٤٥٥-٤٦٥ که دورهٔ سلطنت سلطان الب ارسلانست زنده‌بوده باشد و بنابرین دراواسط قرن پنجم هجری زندگی میکرده است. از تفسیر سورآبادی نسخی در کتابخانهای موزهٔ ایران باستان واینڈیا آفیس[۳] انگلستان و کتابخانهای برلین ودرسدن وچندنسخه در کتابخانهای استانبول و غیره موجوداست، نثر این کتاب ازجمله نثرهای شیوای پارسی و پر ازلغات واصطلاحات وترجمهٔ تحت‌اللفظ عبارات وترکیبات قرآن بزبان دری است، وچون مؤلف کوشیده است در هر یک ازین موارد کلمه‌یی وترکیبی بدست آورد، کتاب اودرحکم کتاب لغت سودمندی برای زبان پارسی درآمده است.[۴] -

لغت فرس

این کتاب از مهمترین و قدیمترین کتب موجود لغت است بپارسی. مؤلف آن **ابومنصور علی ابن احمد اسدی طوسی** است که پیش ازین ذکر او بتفصیل رفته است[۵]. وی کتاب خود را بتعریض اردشیر بن

۱- تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۸۰٦
۲- کشف الظنون چاپ ترکیه بند ٤٤۹
۳- India Office
٤- رجوع شود بمقالهٔ آقای دکترمهدی بیانی بعنوان «تفسیرفارسی عتیق یاسورآبادی» درمجلهٔ پیام نو.
٥- رجوع شود بهمین کتاب ص ٤٠٣-٤٠١

دیلمسپار القطبی النجمی شاعر تألیف کرده و این شاعر که ظاهراً شاگرد اسدی بود، همانست که نسخهٔ کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی بخط او موجود است. کتاب لغت فرس را اسدی برای آن نوشت تلشاعران معاصر او در اران وآذربایجان که بابعضی از لغات مستعمل در خراسان وماوراءالنهر آشنایی نداشتند، بتوانند مشکلات لغوی خودرا درزبان دری مرتفع کنند وبهمین سبب برای ایضاح هریک از آن لغات بذکر شاهد یاشواهدی ازشاعران مشرق مبادرت نمود. ترتیب کلمات درلغت فرس برحسب حروف اواخرآنهاست. این کتاب را یکبار پول هورن[۱] بسال ۱۸۹۸ درآلمان طبع کرد و دیگر بار طبع مصحّحی از آن بامقابلهٔ چند نسخه بدست مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۹ درتهران صورت گرفت. اسدی درمقدمهٔ کتاب خود گفته است:

«بدان که فخر مردم برجانوران دیگر بسخن گفتن است، وسخن را تمامی بمعنی است، واز دوگونه آمده است: یکی گونهٔ نظم است ودیگر نثر، واندرکتاب منطق آنچه درباب سخن گفتن باشد همه گفته‌اند؛ وغرض ما اندرین لغات پارسی است؛ که دیدم شاعران راکه فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند. وقطران شاعرکتابی کرد وآن لغت ها بیشترمعروف بودند؛ پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام‌الله عزه، ازمن که ابومنصورعلی بن احمدالاسدی الطوسی هستم؛ لغت نامه یی خواست، چنانکه برهرلغتی گواهی بود ازقول شاعری ازشعرای پارسی وآن بیتی بود یادوبیت، وبترتیب حروف آ،با،تا ساختم. پس بنگرید تاآخر حروف آن لغت کدامست وازحرفها بباب آن حروف یاد شود تازود بیابد وابتدااز الف کردم وبترتیب ساختم تاحرف یا. والله اعلم.»

تاج التراجم

این کتاب که به **تفسیر اسفراینی** نیز مشهور است از جملهٔ کتب بسیار مهم تفسیر بزبان پارسی است که باید دراواسط قرن پنجم یااوایل نیمهٔ دوم آن قرن تألیف شده باشد. مؤلف آن **امام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور** (شاهفور- شهفور) شافعی است که بسال ۴۷۱ وفات یافت. این کتاب بچند مجلس منقسم گردیده ودر هرمجلس سوره یی ازسور ترجمه وتفسیر شده است. حاج خلیفه این کتاب را در ذیل «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم» ذکر کرده و

۱- Paul Horn

مؤلف آنرا «امام شاهفور طاهر بن محمد الاسفراینی» دانسته است[۱]. در نسخهٔ تاج التراجم موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس لقب و کنیهٔ «عمادالدین ابوالمظفر» بر آنچه حاج خلیفه آورده اضافه میشود . نسخه یی ازین کتاب که مجلد دوم آنست در کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار موجود ومشتمل بر تفسیر قرآن ازسورهٔ مریم تاآخر قرآنست[۲]. در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نسخه یی عکسی از کتابخانهای ترکیه محفوظ است . درین کتاب نخست ترجمهٔ هرآیه یی کلمه بکلمه میآید وآنگاه مقاصد ومعانی آیات وقصص و شأن نزول آنها باختصار مذکور میافتد.

آثار نظام الملک

سیدالوزرا قوام الدین **نظام الملک ابوعلی حسن بن ابوالحسن** علی بن اسحق بن العباس الطوسی، وزیر و نویسندهٔ معروف، درروز جمعه ۱۵ یا ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۰۸ یا ۴۱۰ درنوغان ازقراء رادکان طوس ولادت یافت[۳]. جدش اسحق دهقانی بود از ناحیهٔ بیهق که چهار پسر داشت بنام ابوالحسن علی واحمد ومحمد و ابونصر . ابوالحسن علی فرزند بزرگتر را سه پسر بود بنام نظام الملک حسن، فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله، وابونصر اسمعیل .

ابوالحسن علی پس از مرگ پدر بخدمت ابوالفضل سوری بن المعتز که ازجانب غزنویان حکومت خراسان داشت پیوست وخدمت او میکرد تا ازجانب وی عمل و بنداری طوس یافت وسالها درین شغل باقی ماند و همانجا زن اختیار کرد وابوعلی حسن درآن شهر بدنیا آمد[۴].

ابوعلی حسن که بعدها لقب نظام الملک و رضی امیرالمؤمنین یافت، دوران کودکی خودرا درشهر طوس گذراند و همانجا بتحصیل اشتغال داشت وچنانکه خود حکایت کرده بود، صوفی مشهور ابوسعید ابوالخیر وبرا درعمین شهر بر سر کوی ترسایان دیده وباشارت «خواجهٔ جهان» خوانده بود[۵]، واو ابن عارف را دوبار دیگر

۱- کشف الظنون بند ۲٦۸
۲- فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول درمدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۱ ص ۷۸-۷۹
۳- وفیات الاعیان لابن خلکان - تاریخ بیهق ص ۷٦؛ تجارب السلف ص ۲٦٦
٤- تاریخ بیهق ص ۷۸-۷۹
۵- اسرارالتوحید چاپ نگارنده ص ٦۷

درمیهنه ونشابورهم زیارت کرد[۱]. نظام‌الملک دریازدسالگی قرآن فرا گرفت وسپس درطوس‌ونشابور ومرو فقه شافعی وحدیث آموخت وچندی بعد در شهر بلخ بخدمت ابوعلی‌بن شاذان درآمد وبدبیری وی اشتغال جست، و چون ابوعلی بعد از استیلای سلجوقیان بر بلخ سمت وزارت جغری بیک یافت، نظام‌الملک را هم درخدمت خود باقی گذاشت وبدبیری الب‌ارسلان گماشت . بعد ازآنکه الب‌ارسلان بجای پدر خود حکومت همهٔ خراسان یافت ، نظام الملک را در سال ٤٥١ بوزارت برگزید . و چهارسال بعد یعنی بعد از وفات عم‌خود طغرل (٤٥٥) وارتقاء بمقام سلطنت و خلع عمیدالملک کندری،نظام‌الملک را بجای او وزارت ممالک سلجوقی داد (یکشنبه ۱۳ ذی‌الحجهٔ سال ٤٥٥) وازین‌پس نظام‌الملک همواره درمقام خود باقی بود تا درسال ٤٨٥ بر اثر اختلاف با ترکان خاتون بر سر جانشینی ملکشاه و ترجیح بر کیارق برمحمود ، وسعایت‌مخالفان،بقولی‌ازوزارت‌بر کنار شدویابنابربعضی‌اقوال‌دست اوراز کارها کوتاه کردند،واندکی بعد در راه بغداد بدست یکی‌ازفدائیان حسن‌صباح بنام بوطاهر ارّانی بقتل رسید (دهم رمضان سال٤٨٥) . مجموع مدت وزارت‌نظام‌الملک سی‌سال بود ودرین مدت خواجه در حل وعقد امور کشور دخالت مستقیم داشت و بسیاری از فتوحات سلاجقه وپیشرفتهای سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت وکیاست او بود وبهمین‌سبب بامرگ او شیرازهٔ کارسلاجقه ازهم گسیخته شد وکاری که او بنظام آورده بود ازنظم ونسق افتاد .

خواجه‌نظام‌الملک ازباب‌ارادتی که بفقها ومتصوفه‌داشت،مدارس‌وخانقاههای بسیار بنا نهاد که ما پیش ازین بدانها اشارت کرده‌ایم . وی همواره فقها وعرفا را بخود نزدیک وازجوائز ونفقات فراوان ومستمر برخوردار میکرد .

تجاربی که نظام‌الملک درسالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود،درکتابی بنام سیاستنامه‌یاسیرالملوك یاپنجاه‌فصل‌جمع‌شده‌است‌وامروزیکی ازجملهٔ بهترین آثار ادبی فارسی شمرده میشود . این کتاب درسلاست انشاء وجزالت عبارت وروشنی مطالب و

---

۱ - اسرار التوحید ص ۹۸ — ۹۹ و۱۹٤—۱۹۵

تنوع موضوع ، در میان کتب فارسی کم‌نظیر است و همچنانکه در خاتمهٔ کتاب آمده «درین کتاب هم پنداست و هم مثل‌است و هم تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم وقصص‌انبیاء علیه‌السلام و هم‌سیرت وحکایت پادشاهان‌عادلست. از گذشتگان خبر است واز ماندگان سمر است و بااین همه درازی مختصر است. و شایستهٔ پادشاه دادگر است.» سیاستنامه مخصوصاً از لحاظ سادگی انشاء و روانی آن قابل توجهست . کلام نویسنده درین کتاب بدرجه‌یی ازروانی است که هنوز بعد از گذشت صدها سال طراوت وتازگی خود را از دست نداد . درین نثر روان فصیح و منسجم هیچ کلمه بی‌مورد نیامده‌ودور از لزوم نیست وجمله‌های کوتاه وصریح آن هیچگونه ابهامی درمعنی باقی نگذاشته است.

درین‌باب تردیدی‌نیست که سیاستنامه دربسیاری ازموارد بااشتباهات تاریخی همراهست اما این نکته را هم نمیتوان انکار کرد که بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی‌درآن گردآمده است واگرچه مقصد غایی‌نویسنده گردآوردن اطلاعات تاریخی درین کتاب نبود، لیکن او بمناسبت هرجا که لازم بود حکایتی ازحوادث تاریخی و سیاسی ایران دردوره‌های مقدّم ذکر کرده است تادرسهای عبرتی درکار جهانداری باشد و همین‌حکایات تاریخی دربرخی ازموارد حاوی اطلاعاتی‌است که درجای‌دیگر بتفصیلی که درسیاستنامه می‌بینیم، ملاحظه نمیشود.

نکتهٔ دیگری که در سیاستنامه قابل ذکر میتواند بود، آنست که ازآن میتوان اطلاعات ذیقیمتی درباب تشکیلات سیاسی ومملکتی‌ایران دردورهٔ پیش‌ازغلبهٔ مغولان وخاصه دردورهٔ سلجوقیان بزرگ بدست آورد واین جنبهٔ خاص است که سیاستنامه را درشمار کتب معرّف فرهنگ وتشکیلات اجتماعی‌ایران، درعهودقدیم، قرارمی‌دهد.

تألیف این کتاب باشارهٔ سلطان ملکشاه بوده است واین معنی از اشارهٔ صریح خواجه‌درمقدمهٔ کتاب‌برمیآید آنجا که گفته‌است : «...بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو، ازآنچه پادشاهان‌را ازآن چاره نباشد، بنویس وهرچیزی که پادشاهان بکارداشته‌اند واکنون شرط آن بجای نمی‌آرند، چه‌پسندیده وچه ناپسندیده‌ آنچه بنده‌را ازدیده ودانسته و

شنیده وخوانده فراز آمد، یادکرده شد، وبرحکم فرمان عالی این چند فصل یادکرده شد»

خواجه براین فرمان کتابی دررموز مملکت داری ورسوم پادشاهان پیشین، ترتیب داد وآنرا باخود داشت تادرسفری که باملکشاه عازم بغداد بود، یعنی درسال ۴۸۵ اجزاء آن کتاب را بنویسندهٔ کتابهای خاص پادشاه سپرد تا از سواد ببیاض آرد[۱] واو یعنی محمد مغربی بعد از حادثهٔ قتل نظام الملک آنرا مرتب کرد واین کار مسلماً درعهد سلطنت محمد بن ملکشاه (۴۹۲-۵۱۱) انجام شده است چه آنجا که از القاب ملوک سخن میرود چنین گوید :

«...امیرالمؤمنین المقتدی بامرالله القاب سلطان ملکشاه قدس‌الله روحه‌العزیز را معزالدنیا والدین نوشت، پس از وفات او انارالله برهانه سنت گشت. سلطان برکیارق را رکن‌الدنیا والدین ومحمود را ناصرالدنیا والدین واسمعیل را محیی‌الدنیا والدین وسلطان محمد را غیاث الدنیا والدین خلدالله ملکه...»[۲].

نظام‌الملک هنگامی که خود کتاب را بمجلس پادشاه تقدیم میداشت، آنرا در سی‌ونه باب مرتب کرده بود، وچون پادشاه آنرا پسندید «بس مختصر بود، بعد از آن درافزود ونکتهایی که لایق هربابی بود دراو زیادکرد وبلفظ هرچه روشن‌تر و آسانتر شرح داد»[۳].

از نظام‌الملک مکتوبی دردست است که به‌نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک پسر خود، هنگامی که‌وی درعهد الب‌ارسلان بهمراه ملکشاه مأمور فارس شده‌بود، نوشته‌واین فخرالملک همانست که بعد از نظام‌الملک بوزارت برکیارق رسید وبسال ۵۰۰ کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت وبعضی وصایا وسفارشها بفخرالملک نوشته‌شده، نسخی بعنوان **وصایای نظام‌الملک**[۴] یا **دستورالوزارة**[۵] موجود است.

رسالهٔ دیگری بنام **قانون‌الملک**[۶] بنظام‌الملک نسبت داده‌اند که آنچه بنظر رسیده قسمتی ازسیاستنامه پنداشته میشود.

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۹۸-۲۹۹

۲- ایضاً ص ۱۹۵

۳- ایضاً ص ۲۹۹

۴- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۳۲

۵- نمونهٔ سخن پارسی ص ۲۰۶

۶- ایضاً ص ۲۱۰

استاد فاضل آقای مجتبی مینوی در مجموعه‌یی از کتبخانهٔ نافذپاشا (استانبول) بشمارهٔ ۳۲۸ وصیت‌نامه‌یی از خواجه نظام‌الملک یافته است که سبک انشاء آن شباهت فراوان بسیاستنامه دارد وچون خواجه درآن اشارهٔ صریح دارد براینکه خود درحال صحت وسلامت عقل این عبارات را نوشته است، پس درانتساب آن بنظام‌الملک تردیدی جائز نیست. وزیر مشهور سلجوقی درین وصیت‌نامه برادر خود فقیه اجل را وصیّ خود قرار داده وفرزندان وعورات را بدو سپرده است. ازلحن عبارات خواجه آشکار است که این وصیت‌نامه را دراواخر عمر خود وآنگاه که مخالفان او دردربار ملکشاه قوت میگرفته‌اند، نگاشته است واین حالت برخی ازموارد سیاستنامه را بیاد میآورد که نظام‌الملک پادشاه سلجوقی را ازتغلّب مخالفان خود که بیشتر از شیعه وبنظر وزیر بدخواه مملکت بوده‌اند، برحذر میدارد. آقای مینوی ازمجموعهٔ مذکور ووصیت‌نامه عکس برداشته‌اند وآن عکس اینک درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظست[۱] این عبارات ازوصیت‌نامهٔ مذکور ذکر میشود:

«همی گوید ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق، باعقل تمام درحال جواز اقرار وصحت عقل واعتقاد درست، که.... ازدریای زندگانی بساحل رسیدم وهم برین جملت همی‌روم...وبرادر خویش خواجهٔ فقیه را وصی کردم اندر آنچه حطام دنیاییست برموجب فرایض‌الله برود ... وآنچه از فرزندان اطفال‌اند مادر ایشان را بشوی دهد واطفال را نزدیک خویش آرد و نصیب ایشان نگاه دارد ودر تعلم وتأدیب ایشان جد وشفقت نماید وچون خبر وفات ما بدو رسد شرط عزا بجای آرد وماندگان را خاصه عورات را خرسندی دهد وبدرگاه آید و دوستان مرا از ترک وتازیک ببیند وبتوسل ایشان بخدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید این پیر گذشت که مرا درین دولت خدمتهای پسندیده است وآثار مشهور، واولیای نعمت را برمن حق نعمت ، هرگز خلافی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام واز شفقت و خدمتکاری هیچ باز نگرفتم وخزانه ورعیت آبادان داشتم . ومخالفان دولت را ازپیش برداشتم، و جهان بعدل و انصاف ایمن گذاشتم، آنچه کرده‌ام درصلاح دولت ومصلحت کافهٔ رعیت، پس ازوفات من ظاهرشود. چون‌تد بیر جهان بدیگری منوط گردد، وتقدیر وقیاس

۱- رجوع شود بمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال ۴ مقالهٔ «ازخزائن ترکیه» بقلم آقای مجتبی مینوی ص ۶۸-۶۹

وطن چنانست که هیچ کس پس من یک ماه شغل جهان برنظام راست نتواند راندن..،
من رفتم وخلایقی انبوه، خرد وبزرگ، بیشتر ازآن اطفال، گذاشتم. در معنی ایشان اعتماد
برفضل ایزد تعالی است ، دیگر برحسن رأی سلطان.. که حال ودخل من پوشیده نبوده
است، بحیلت ونام وننگ روزگار همی گذاشته‌ام وبظاهر تجملی وستوری وکلوخی وغلامی
همی داشته‌ام که ازین چاره نبوده است، اما درباطن من هیچ نبوده است ونیسته..»

آثار شهمردان بن ابی الخیر وی ازمنجمین وعلمای ایران در اواخر قرن پنجم است که ازودو کتاب دردست داریم یکی روضة المنجمین که بسال ۴۶۶ نوشت و دیگری نزهت‌نامهٔ علایی که بنام علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله محمدبن دشمنزیار کاکویه تألیف شده‌است. تألیف نزهت‌نامه باید بعدازسال ۴۸۸ اتفاق‌افتاده باشد زیرا دورهٔ امارت گرشاسف‌بن علی ازین سال ببعد است که پدرش در جنگ میان برکیارق وتتش بقتل رسید[1] وبنا بربعضی قرائن تألیف کتاب بین سال ۵۰۶و۵۱۳ صورت گرفته است[2]. نثر این هردو کتاب کهنه وروان ودارای همان اختصاصات کتب مشهور اواخر قرن پنجم است. نویسنده کوشیده است که درکتابهای خود «سخنهای متداول» بکار برد یعنی ازآوردن «دری ویژهٔ مطلق که ازتازی دشوارتر است» اجتناب کند وبهمین‌سبب کتابهای او از نقص‌هایی که‌در دیگر کتب علمی هم‌زمان وی‌وجوددارد یعنی تعمددرآوردن کلمات دری حتی درمواردی که کار بترجمه از اصطلاحات عربی بکشد، برکنار است. وی درآغاز روضة المنجمین گفته است:

«وبیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بودکه بیشتر تصنیفها که همی بینم آنست که حشو ازنکت فزونتر است، واین‌ازچندسبب می‌افتد، اولا آنچه مؤلف دعوی‌آن می‌کند که من آن چنان مشروح بگویم که ازاصل باستاد حاجت نباشد، واین محال اندیشه‌یی بود چه برهمه حال تا بنیاموزد ضبط آن معنی نتواندکردن. دوم آنکه چون فضلی همی گوید علم خویش اندرآن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنماید بفزونی ، لاجرم خواننده و متعلم

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۹

۲ - زیرا ازکتاب کائنات جو ابوحاتم اسفزاری که بعد از سال ۵۰۶ فوت کرده است درنزهت‌نامه‌استفاده شده وازجانبی‌دیگر این کتاب بنام گرشاسف‌بن‌علی‌است واودرسال ۵۱۳ بفرمان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه مقید و محبوس شد (آقای مدرس رضوی . مقدمه آثارعلوی)

ازین باز ماند وبدان نرسد، سیم آنچه هرنوع ازچند تصنیف بدست همی‌آید وبسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه امّا شبهه حاصل آید وامّا بتکرار حاجت افتد، چهارم آنکه هرفصلی را چیزی بدو بندند ازنامهای مخالف و رایهای متفاوت وعلمهای مشکل تادل نفور شود وطبع خستگی‌یابد، واگر راه آسانی‌نمایند خود آن هیچ بکار نیاید. وازهمه طرفه‌تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند، گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تاآنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند. پس سخنهایی همی‌گویند دری وبژهٔ مطلق که ازتازی دشوارتر است واگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان‌تر بود»[۱] :

درمقدمهٔ نزهت‌نامهٔ علایی چنین آورده است[۲] :

«چون‌مدتی درگرگان واستراباد برعطلت بماندم ازصناعت خویش وآن دبیری، و استقامت روزگار ناهموار ناموافق پیش آمد، وگفتار حق پیغامبر صلوات‌الله‌علیه: «من أعانَ ظالماً سلّطهُ‌الله علیه» درمن کارکرد، واگرچه اولیاء النعم اعزّالله نصرهم از درگاه عالی أعلاه‌الله،خداوندیها فرمودند وشفقتهای بی‌پایان نمودند وپیش خدمت خواندند،ازآنچ اسباب موانع مستولی‌بود، توفیق مساعدت‌ننمود. ازبهر آسایش وتزجیة الایام[۳] چند کتاب تصنیف کردم. از آنجملت یکی کتاب‌البدایع است در خواص ومنافع طبایع وچند علم دیگر،که از کتب بسیار برگزیده بودم وجمع کرده، پس از بهر آنک بتازی بود خواستم تا فایدت آن متداول ومنتشر گردد، ومیان خواصّ وعوامّ عامّ باشد، کتابی‌ساختم بپارسی دری وبرآن زیادت ونقصان‌کردم چنانک بایست، وترتیب بگردانیدم وازچند نوع دیگرکه درآن‌کتاب نیست، دراینجا از هریک طرفی درآوردم و بر دوازده مقالت نهادم اندر دوقسم . . . . .
چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این‌کتاب برآمد، واززیادت ونقصان‌کردن فارغ شده بودم، آن‌را عدتی وذخیرتی همی ساختم تابدان خویشتن را درمجلس عالی خداوندی امیر اجلّ مؤید مظفر منصور ملک عادل عضدالدین ظهیرالاسلام علاءالدولة و جمال‌الملة و فخرالامة شمس‌الملوك سیدالامراء مرزبان الدیالم خاصبک ابوکالیجار کرشاسف حسام امیرالمؤمنین اعزالله نصره ابن‌الامیرالمؤید ملک طبرستان علی‌بن شمس‌الملوك فرامرزبن الملک‌العادل علاءالدولة محمدبن دشمنز یار رضی‌الله عنهم و قدّس‌ارواحهم، عرضه‌کنم و عذر تقصیروتأخیر بخدمت ناپیوستن نموده‌باشم، از بهر زینت وبزرگ داشتن، این‌کتاب را

۱- نمونهٔ سخن پارسی ص۱۷۰-۱۷۱
۲- منقول ازنسخهٔ مصحّح آقایان‌کمپانیونی ومحمد خوانساری.
۳- تزجیه: گذراندن‌وقت .

نزهت‌نامهٔ علائی نام نهادم. تاچون خداوند عز نصره درآن تأمل فرماید ، نیکبختی بدین بندهٔ دعاگوی پیوندد[و] سر درآسمان افتخارکشد. و چون آفتاب آن دولت قاهره ثبتهاالله بر او تابد ، از سر تازه شود و از آسایش وسود آینده رنج وزیان گذشته فراموش کند . و از بهر آنچ زبان بنده از نشر مکارم ومعالی مجلس عالی قاصر است ، و داند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد، وخاطر مساعدت‌ننماید، بدانچ ادای‌بعضی‌نتواندکردن، در دعای خیر بیفزود وجهدالمقل را کار فرمود و دریاد کردن فصلی‌چند دلیری نمود و خواست‌که اول بر گفتار خویش حجت ودلیل بنماید....»

رسائل خواجه عبدالله انصاری

شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله‌بن محمدالانصاری الهروی[۱] ازاعقاب‌ابوایوب‌الانصاری‌صاحب‌رحل پیغامبر است‌که هنگام هجرت ازمکه بمدینه بار خود را در منزل وی فرود آورد و ابوایوب انصاری درزمان خلافت عثمان با احنف بن‌قیس بخراسان آمده ودر هرات ساکن شده بود. مادرش ازاهل‌بلخ بود واو خود درهرات بسال۳۹۶ ولادت یافت وازخردی باز زبانی گویا وطبعی‌توانا داشت چنانکه شعر عربی وپارسی‌نیک میسرود وجودت ذهن او چندان بودکه هم درجوانی‌درعلوم ادبی و دینی وحفظ اشعارعرب شهرت داشت وعلی‌الخصوص درحدیث توانا وصاحب اطلاعات واملاء کثیر بود[۲] و درفقه روش احمدبن حنبل داشت . وی درتصوف از شیخ‌ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته وجانشین او بود وعلاوه براو ازمشاهیر متصوفهٔ عهد خود مانند شیخ‌ابوسعید ابوالخیر نیز فایده‌ها بر گرفت . اقامتش بیشتر در هرات‌بود ودر آنجا بتعلیم وارشاد اشتغال‌داشت تابسال ۴۸۱ درگذشت[۳].

وی شعر میسرود وبسیاری ازاشعار خودرا در رسالات خویش آورده است و ازآن میان بنقل بعضی مبادرت میشود:

۱- عناوین والقاب ونسب او درآغاز طبقات صوفیه‌که باملاء خواجه باقی مانده‌است ودربارهٔ آن سخن خواهیم گفت چنین است : شیخ‌الاسلام امام‌الائمة ابواسمعیل عبدالله‌بن ابی‌منصور محمدبن ابی‌معاذ علی‌بن احمدبن علی‌بن جعفر بن منصوربن ابی‌منصورالانصاری.

۲- نفحات‌الانس ص۳۰۳-۳۰۶

۳- ریاض‌العارفین ص ۵۰

درعشق تو گه مست و گهی پست شوم — وز یاد تو گه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ار نگیری دستم — یکبارگی ای نگار از دست شوم

* * *

دی آمدم و نیامد از من کاری — امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری — نا آمده به بودی ازین بسیاری

* * *

هردل که طواف کرد گرد در عشق — هم خسته شود درآخر از خنجر عشق
این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق — سر دوست ندارد آنکه دارد سرعشق

* * *

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد — دیدار ترا نثار جان باید کرد
گر کار برغم پاسبان باید کرد — جان در سرکار دوستان باید کرد

لیکن شهرت انصاری از بابت اشعار قلیلی نیست که از و مانده بلکه از باب رسالات و کتب مشهوری است که پدید آورده وازو در دست داریم. از میان این آثار یکی ترجمه واملاء طبقات الصوفیهٔ سلّمی است بلهجهٔ هروی که جداگانه از آن یاد خواهیم کرد، ودیگر تفسیری که برقرآن نوشته بود و همانست که اساس کار میبدی در تألیف کشف الاسرار وعدة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری قرار گرفت وآنرا نیز جداگانه مذکور میداریم. ودیگر رسالات او که ازهمهٔ آثاردیگرش مشهورتر وعبارتست ازرسائلی که بنثر موزون شبیه بنثر مسجع نوشته است مانند **مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندر نامه، محبت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل وجان، رسالهٔ واردات، و الهی نامه.**

دربارهٔ سبک سخن خواجه‌عبدالله انصاری پیش‌ازین بحثی مسترفی کرده‌ایم و اینک اطالهٔ کلام را درین باب زائد میدانیم وازآن درمی گذریم.

طبقات صوفیه

طبقات صوفیه یکی ازآثار بسیارمعتبر پارسی وازکتب مشهور خواجه‌عبدالله انصاری است. چنانکه میدانیم طبقات الصوفیه

را املاً؟ ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین‌السلّمی‌نیشابوری(م. ۴۱۲) بزبان تازی تألیف کرده وآنرا بربیان احوال واقوال پنج‌طبقه ازمشایخ وقف نموده بود. خواجه‌عبدالله انصاری بنابرآنچه‌جامی گفته است[۱]: «آنرا درمجالس صحبت ومجامع تذکیروموعظت املا می‌فرموده‌اند، وسخنان دیگر بعضی از مشایخ که درآن کتاب مذکور نشده ، و بعضی از اذواق ومواجید خود برآن می‌افزوده ویکی از محبان ومریدان آن را جمع می‌کرده، ودرقید کتابت‌می‌آورده، والحق‌آن کتابیست لطیف ومجموعه‌ییست شریف مشتمل‌برحقایق ومعارف صوفیه، ودقائق‌لطائف این‌طایفهٔ علیه، اما... بزبان هروی قدیم که درآن عهد معهود بوده وقوع یافته ...» این‌اشارت مسلم می‌دارد که کتاب طبقات باملاء هروی خواجه‌عبدالله مشهور و مورد استفادهٔ خانقاهیان بوده است و پیداست که زبان هروی هم چنانکه میدانیم، لهجه‌یی از لهجات متقارب بپارسی دری وبرای همهٔ آنانکه بادبیات پارسی دری آشنایی دارند فهم آن دور از اشکال بود. با اینحال چنانکه خواهیم دید نسخهٔ این کتاب اندك اندك مورد تصرف قرار گرفت چنانکه امروز آثار لهجهٔ محلی‌را درآن بندرت میتوان یافت.

یکی ازشاگردان خواجه عبدالله انصاری آنچه راکه خواجه درترجمه وشرح واضافات برطبقات‌الصوفیه درمجالس املاء میکرد، فراهم میآورد. این رسم مجالس صوفیه بود وبسیاری‌ازآنچه ازصوفیه دردست داریم مانند معارف بهاء ولد، وفیه‌مافیه مولوی وهمین کتاب وامثال آنها ازهمین راه فراهم آمده است . خواجه میگفت وآن شاگردودیگر شاگردان مینوشتند واز مجموعهٔ آن امالی امروز کتاب طبقات‌الصوفیهٔ پارسی انصاری باقی مانده است.

جامع امالی مذکور چه درآغاز کتاب وچه در موارد دیگر همواره بنقل قول ازخواجه‌انصاری‌اشاره کرده ومعمولاً بکلماتی‌ازقبیل: «قال‌الشیخ الامام... ابواسمعیل ابوعبدالله‌بن ابی‌منصور... الانصاری» و«قال‌الشیخ شیخ‌الاسلام» و«شیخ‌الاسلام املا کرد» و «شیخ‌الاسلام گفت» و«شیخ‌الاسلام گفت قدس‌الله روحه» وامثال این‌عبارات

۱- نفحات‌الانس چاپ هند ص ۲-۳

ازنقل اقوال او عبارت کرده است. دربسیاری‌ازموارد این کتاب بجای«یاء» درافعال «واو» آمده مانند «یاود» بجای «یابد» و«یاوی» بجای «یابی» و «یاوید»بجای یابید، و علاوه برین اختصاصات لغوی بسیار در آن مشاهده میشود که فرصت ایراد آنها نیست و همین اختصاصات لغوی واملائی‌را میتوان بازمانده‌هایی ازلهجهٔ اصلی هروی دانست که انصاری املاء خود را برآن ترتیب داده بود. درست است که خواجه انصاری طبقات صوفیهٔ خودرا ازروی طبقات الصوفیه سلّمی املاء کرد، لیکن‌این‌نکته قابل ذکر است که اولاً ضمن شرح کلمات صوفیه ویا احوال ومقامات آنان بسیاری مطالب وامثال‌واطلاعات‌ازخود افزوده است، وثانیاً نام‌بعضی‌ازکسان‌راهم که سلّمی نیاورده بود ذکر کرده است. بنابرین‌مزیت طبقات صوفیهٔ انصاری تنها ازحیث‌فارسی بودن آن نیست بلکه از باب اضافاتی هم که دارد میتواند جداگانه مورد توجه قرار گیرد. برای آنکه نمونهایی ازین کتاب پرارزش در دست خواننده باشد اکنون‌بنقل بعضی ازقطعات آن ازنسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه که از کتابخانهای‌ترکیه فراهم‌آمده است، مبادرت میشود:

«شیخ‌الاسلام ماراگفت ووصیت‌کردقدس‌الله روحه که ازهر پیری سخنی یادگیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید تابدان بهره یاوید وگفت پیشین نشان وبرکت درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید وبدل بایشان‌گرایی وانکار نیاری وهرکه از دوستان خود یکی باتو نماید ار فرا نیابد وحقیر آید ترا آن بتر باشد ازهرگناه‌که بترباشد که بکنی، یعنی‌که آن‌ازطریق محرومی‌وحجاب باشد نعوذبالله من‌الخذلان وار درنظر غلط افتد ووی نه آن باشدکه ترا بروی قبول‌افتاد. ترا زبان نداردکه قصد تو بدان رلست بوده باشد»

«شیخ‌الاسلام گفت که معرفت صوفیان می تصنیف کنی وشرح کنی، آن نه مقالست‌که درسماع آید، تو بجان راه جان او بتوانی شناخت،آن وقت‌که ترا روح نماند جزشناخت، آن وقت او بشناسی. معرفت بمهرست، آدم بآن شناخت‌که الله را ابنر شناخت ودر بهشت بشناخته بود، بورسکیدن وهسکیدن معرفت او بتوان شناخت ودیدکه آن ازو او فزاید، جون فزود آید از آن عبارت‌نتوان کردن، بهر آنکه کسی نداهل آن بود که آن نخواهد یافت بشنود، وآنکه داند بشنید گفتن حاجت ندارد، شناخت صوفیان شناخت لست، آن دیگران پنداره لست، آن معرفت است‌که اینان بآن زنده‌اند، اینان بازان می‌روند، حیوة

اینان آن معرفت ایدا[۱]، ازشناخت اینان غبارت نتوان آنجاکه هست ازآب پارگین و دریا بیش است، وآنجاکه نیست از کبریت سرخ عزیزترست، اوکه ازین بهرهٔ ندارد هرچند هنر او بیش بود ازالله دورتر بود، ازبهر آنک او ببدل او جیزی دیگر می‌پسندد؛ پس از آن که برین منکرست، وآنکه دردست دارد میگوید که حق این اید.»

تاریخ برامکه این کتاب نثری بسیارساده وروان دارد که گویا ازمتن عربی ترجمه شده باشد. مترجم آن **محمدبن‌حسین بن‌عمرهروی** است و کتاب خودرا از روایت «ابوالقاسم‌بن‌غسان گردآورندهٔ اخبار آل برمک» نقل کرده ودرسراسر کتاب بارها باین‌نقل اشاره‌نموده است. زمان ترجمه و عهد زندگی مترجم معلوم نیست ولی شیوهٔ کتاب با آنکه از متن عربی ترجمه شده است، جامع بسیاری ازخصائص‌لغوی‌وانشائی‌قرن‌پنجم است، وبعید نیست که این کتاب همزمان سیاستنامهٔ نظام‌الملک باشد. نسخهٔ منحصر این کتاب را آقای میرزاعبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران بسال ۱۳۱۳ بامقدمهٔ مشروح طبع کرده است.

آثارخیام‌نیشابوری در بارهٔ خیام نیشابوری واحوال وآثار او پیش‌ازین چندبار هرجا بمناسبتی سخن گفته‌ایم[۲] از جمله آثار او بنثر پارسی اینهاست :

نوروزنامه : این کتاب‌بنثر بسیارساده‌وشیوایی‌نوشته‌شده‌است، در بیان اسباب پیدایش‌جشن‌نوروزو کشف‌حقیقت‌آن، واینکه کدامیک ازشاهان‌واضع‌آن‌بوده، و آیین‌آن جشن وآداب پادشاهان ساسانی دربن باب، وامثال این‌مطالب. علاوه‌برین در کتاب مطالب گوناگون دیگری هم بمناسبت مذکور افتاده واز شاهان داستانی و تاریخی ایران وآیین‌جهانداری‌ایشان‌وپیشه‌ها ورسوم وفنونی که‌نهاده‌اند یاد شده است. ازین کتاب نسخه‌یی‌منحصر در کتابخانهٔ برلین موجود است که درتهران بامقدمه وحواشی آقای‌مجتبی‌مینوی بسال ۱۳۱۲ شمسی‌بطبع رسید. روش‌نگارش‌این کتاب مبتنی‌برسبک عمومی نویسندگان اواخر قرن پنجم است وبهمین سبب انشائی‌روان وساده وخالی‌از

۱- «ایدِ» بارها درکتاب مذکور بمعنی «باشد» استعمال شده است.

۲- رجوع شود بهمین کتاب صحایف ۲۹۰ و ۳۱۰ - ۳۱۱ و ۵۲۳ - ۵۳۵

تکلف دارد . عبارات آن کوتاه ومفردات تازی آن کم است وضمن منقولاتی که بمناسبت بیان آیین وآداب قدیم آورده ، بعضی عبارات دست خورده و فاسدشدهٔ پهلوی هم دیده میشود . مؤلف کتاب علت و کیفیت تألیف کتاب را درآغازآن چنین آورده است :

«درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروزکه بنزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است وکدام پادشاه نهاده است وچرا بزرگ داشته‌اند آن را ودیگرآیین پادشاهان وسیرت ایشان در هرکاری مختصر کرده آید ان‌شاءالله تعالی . اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستندکه آفتاب را دو دور بود یکی آنک هرسیصد وشصت وپنج روز وربعی ازشبانروز باول دقیقهٔ حمل بازآید، بهمان‌وقت وروزکه رفته بود، بدین‌دقیقه نتواند آمدن، چه هرسال ازمدت همی‌کم شود، وچون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد وجشن آیین آورد، وپس‌ازآن پادشاهان ودیگر مردمان بدو اقتدا کردند ...»

خیام کتب ورسالات دیگری نیز بپارسی‌دارد ازآنجمله است: **رساله درعلم کلیات**[۱] یا رسالهٔ وجودیه یارساله درکلیات وجود ؟که ظاهراً«روضةالقلوب»هم نام دارد. خیام آنرا برای فخرالملک‌بن‌نظام‌الملک وزیرنوشته ودرآغاز آن گفته است :

«چنین گوید ابوالفتح عمربن‌ابراهیم‌الخیام که‌چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخرالملک میسر گشت وقربت واختصاص داد بعالی مجلس خویش ، واین بزرگوار بهروقت ازمن‌یادگاری خواستی درعلم کلیات، پس این‌جزو برمثال‌رسالتی از بهر درخواست او املاء کرده شد ، تا اهل علم و حکمت انصاف بدهندکه این مختصر مفیدتر ازمجلداتست، ایزدتعالی مقصودَ حاصل گرداناد...»

این رساله را خیام درسه‌فصل نوشته است.

ترجمهٔ خطبةالغرّاء : اصل این خطبه ازابن‌سیناست[۲] درتوحید باری‌تعالی، که ازآن نسخ متعددی‌درکتابخانهای‌ایران ودیگر کشورهاموجود است[۲]. این‌نسخه را خیام درسال ۴۷۲ بخواهش بعضی ازدوستان خود دراصفهان ترجمه کرده است.

۱ـ مجلهٔ شرق : دوتقریر ازخواجه‌امام عمر خیام بعلم آقای سعید نفیسی ص ۶۴۲ ؛ حواشی چهارمقاله ص ۲۲۱؛ مقالهٔ مرحوم‌عباس‌اقبال دربارهٔ خیام‌مجلهٔ شرق ص ۴۶۶ ببعد.

۲ـ رجوع شود به جشن‌نامهٔ ابن‌سینا ، مجلد اول سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا، تألیف نگارندهٔ این‌سطور، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۸۸

ازین ترجمه نیز نسخی دردست است که بایکدیگر خالی‌ازاختلاف نیستند. این ترجمه چنین آغاز میشود:

«پاکا، پادشاها، ایزد کامکار، خداوندی که آغاز همه چیزها ازوست، و بازگشت وانجام همه‌چیزها بدوست، و ایزد جلّ جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد، وعرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود،بکمیتش وصف نکنند تاتقدیر پذیرد، واجزائش باشد، ونه بکیفیت تامانندش بود...»

ترجمان‌البلاغة

ازجملهٔ کتب معتبری که بعد ازتألیفات بهرامی سرخسی[1] و ابویوسف(یا یوسف)عروضی[2] و ابوالعلاء شوشتری[3] بزبان پارسی درعلم بلاغت نوشته شده، کتاب ترجمان‌البلاغة است دربعض‌مباحث معانی و بیان وعده‌یی‌ازصنایع‌لفظی‌ومعنوی که‌درسخن میآید. وعلاوه‌برذکرابن‌ابواب بسبب اشتمال براشعار واسامی‌شاعران قرن چهارم واوایل قرن پنجم شامل فواید بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. ازجملهٔ کسانی که ازین کتاب فواید بسیار برگرفته رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات وشواهد مذکور درکتاب حدائق‌السحر را ازآن استفاده کرده‌است وبااین‌حال‌ازآن کتاب بنیکی‌یاد ننموده وگفته است که روزی اتسز خوارزمشاه مرا بخواند و «کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان‌البلاغة خوانند بمن نموذ، نگاه کردم، ابیات وشواهد آن کتاب را بس ناخوش‌دیذم، همه ازراه تکلف نظم کرده، وبطریق تعسّف[4] فراهم‌آورده.وبااین همه ازانواع زلل واصناف خلل خالی نبوذ»[5].

در بارهٔ مصنف ترجمان‌البلاغه قرنها یعنی‌ازاوایل قرن‌هفتم که دورهٔ تألیف معجم‌الادباء یاقوت است تاکنون چنین‌تصورمیشد که آن کتاب ازفرخی‌شاعرسیستانی

۱- چهارمقاله ص ۳۰

۲- ترجمان‌البلاغة ص ۲ ؛ المعجم ص ۲۷۰

۳- ترجمان‌البلاغة ص ۲

۴- تعسف: سخن دور از صواب و حقیقت گفتن

۵- حدائق‌السحر ص ۱

است[۱] لیکن پیداشدن نسخه‌یی معتبر ومنحصر ازین کتاب درضمن نسخ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول که بسال ۵۰۷ هجری استنساخ شده وتاریخ استنساخ آن یک قرن مقدم برمعجم‌الادباءاست، این سهوراجبران کرده است. درنسخهٔ مذکور که‌آقای‌احمدآتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹٤۹ بطبع رسانیده است، کاتب در پشت نسخه آنرا «تصنیف محمدبن‌عمر الرادویانی» دانسته است ومصنف نیز خود را در آغاز نسخه معرفی کرده و گفته است «چنین گوید محمدبن‌عمر الرادویانی...» وبااین تصریح وباقدمت نسخه وصحت آن دیگر جای شبهه‌یی درعدم انتساب این کتاب بفرخی باقی نمی‌ماند. اما ازین محمدبن عمر الرادویانی اطلاعی دردست نیست وفقط مسلم است که او در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری میزیست وبشاعران دورهٔ اول غزنوی قریب‌العهد بود زیرا آخرین شاعران مذکور درکتاب او که اشعارشان را باستشهادآورده، گویندگان عهد محمود ومسعودند وازطرفی‌دیگر چون نسخهٔ مذکور درست درآغاز قرن ششم نوشته شده بنابرین تألیف آن نمیتواند مؤخر از اواخر قرن پنجم باشد اینست که باید حدس‌زد کتاب ترجمان‌البلاغة دراواسط قرن پنجم یعنی درست در آغاز دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم، یابین‌آن تاریخ واواخر قرن‌پنجم‌تألیف شده باشد.

نسخهٔ موجود این کتاب بخط ابوالهیجا اردشیربن دیلمسپار القطبی‌الشاعر در رمضان سال ۵۰۷ نوشته شده و او همانست که اسدی طوسی بااو درآذربایجان آشنایی داشته وشاید استاد او بوده وویرا «فرزند حکیم» خود شمرده وچنین یادکرده است «پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیربن دیلمسپار النجمی‌الشاعر اداماللّه عزّه ازمن که ابومنصور علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی هستم لغت نامه‌یی خواست...»[۲]

رادویانی درهریک ازصنایع بعد ازمختصری که درشرح‌آن‌آورده بذکرشواهد متعدد ازشاعران باذکرنام آنان مبادرت جسته‌است واین همچنان که گفته‌ایم ازمحاسن فراموش‌ناشدنی کتاب‌اوست زیرا ازین راه اشعار عده‌یی ازشاعران و نام بسیاری از

۱ـ معجم‌الادباء یاقوت چاپ مصر ج۱۹ ص ۲۹ ؛ تذکرةالشعراء دولتشاه چاپ‌هند ص ۳۲

۲ـ لغت فرس چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۰۱

گویندگان قرن چهارم واوایل قرن پنجم راکه فراموش شده بودند یا ابیات بسیار معدودی ازآنان دردست بود بدست میاوریم.

نویسندهٔ کتاب درآغاز آن گفته است: «چنین گویذ محمدبن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیذم مردانشیان هرروزگاری را اندر شرح بلاغت وبیان‌حال صناعت وآنچ از وی خیزد وبوی آمیزد، چون عروض‌ومعرفت القاب وقوافی، همه بتازی دیذم، وبفایدهٔ وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی کی ابو یوسف و ابوالعلای شوشتری بپارسی کرده‌اند. واما اندرین‌دانستن‌اجناس‌بلاغت، واقسام‌صناعت، وشناختن‌سخنان‌باپیرایه، ومعانی‌بلندپایه، کتابی‌ندیذم بپارسی که‌آزاده را مونس‌باشذ وفرزانه راغمگسار ومحدث بود، وازکاهلی‌چندبار منتظر بوذم. گفتم مگر این‌عمل بردست هنرمندی برآیذ، تاچون منی‌اندر صناعت خدمتی بیشترناکرده استاذان‌را، بصف مصنفان ایستاده نیایذ. لیکن انتظار را کرانه ندیذم، ایراکی امروز هر گروهی‌مدعیان این‌نوع اند، وخویشتن‌را ازین‌طبقه بشمرند، چون دانش‌را بسنگ‌کردم، بیشتر اندردعوی غالی‌دیذم وازمعنی‌خالی، مجازشان ازحقیقت افزون وپای ازدایرهٔ صواب بیرون، پس‌دانستم بیقین کی ازین‌چنین‌تألیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند وازدقایق حقایق ونظم ونثر بدرستی وراستی نشان ندهند، گفتم کی بدان قدرکی مرا فراز آیذ ازین علم بدین‌کتاب جمع‌کنم وبتصنیف شافی بیارایم واجناس بلاغت را ازتازی بپارسی آرم ومثال هرفصلی علی‌حده ازگفتار استاذان بازنمایم تارهنمای باشد هنرآزمای را وسخن‌پیمای را، وازایزدتعالی جله توفیق خواستم، ودست عزیمت را بقلم امضا پیوستم و روزگار اندک‌را ازپس‌این‌شغل کردم، وبامسموع‌ومطبوع خویش‌بسیاردیوانها ضم کردم، تایک راه این‌کتاب را بسربردم باب برعقبی باب باشرح، وفصلی‌چندکی معروف‌تربوذ اندر جملهٔ بدایع ونزدیک‌تر بوذ بطرف طبایع، جون ترصیع وتجنیس‌وتشبیه وتقسیم واستعارت و اشتقاق و اعراق ونظایر وامثال وی بیشتردیذم وبیشترآوردم و یک‌یک بیت هزل‌وطیبت نیز ازوی دورکردم تاهمهٔ دواعی انس اندر وی موجود بوذ؛ همچنان‌کی دل‌را اندروی بهرهٔ دانش‌بوذ، تن‌را رامش‌بوذ وعامهٔ بابهای این‌کتاب را برترتیب فصول‌محاسن‌الکلام کی‌خواجهٔ امام‌نصربن‌الحسن‌رضی‌الله‌عنه[۱] نهاذه‌است تخریج کردم وازتفسیر وی مثال گرفتم ولقبش‌را ترجمان‌البلاغة اختیار کردم....»

۱- از محاسن‌الکلام تألیف نصربن الحسن المرغینانی نسخهٔ منحصری در کتابخانهٔ Escurial اسپانیا موجود است. رجوع‌شود بمقدمهٔ فارسی‌آقای احمدآتش برکتاب ترجمان‌البلاغة ص۵-۱۰

بیان‌الادیان این کتاب ازجملهٔ کتب قدیم ومهم زبان پارسی درملل‌ونحل است. مؤلف‌آن ابوالمعالی محمدبن‌عبیدالله ازسادات علوی واز معاصران ناصربن‌خسرو قبادیانی است که کتاب خود را چندسالی بعدازوفات او نوشته و بوی اشارات تند دارد . کتاب بیان‌الادیان بسال ۴۸۹ تألیف و چنین آغاز شده است :

«سپاس داریم که شکر گزاریم‌خدای‌را جل‌جلاله وعم‌نواله برآنچه ماراىذات‌خویش شناسا گردانید وراه معرفت وشناخت خویش بردلهای ما پیداکرد تابدانستیم او را موصوف بصفات‌کمال‌که بزرگی‌او بی‌منتهاست، واولی‌وآخری او بی‌ابتدا وانتهاست، چونی‌وچگونگی وکجایی براو نارواست، خالق آب‌وآتش‌وخاك وهواست، وآفریدگار خلا وملاست، ساکن وجنبان نیست وبرگزیننده وفرستندهٔ پیغامبرانست خاصه بهترین‌خلق محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم که مصطفی ومجتبی ومعلی‌است، آنکه خلق‌را بحق راه نمود وهمه دادورلستی فرمود وامت خویش‌راطریق‌حق‌ومسلمانی‌درآموخت‌وشمع[هدایت]درهمهٔ‌دلهابیفروخت.فصلی‌الله‌علیه‌وعلی آله وسلم‌تسلیماً . چنین گوید مؤلف‌کتاب [امیرسیداجل‌امام‌عالم‌ابوالمعالی‌محمدبن‌عبیداللهبن علی‌بن‌الحسن‌بن‌الحسین‌بن‌جعفربن‌عبیداللهبن‌الحسین‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب‌رضی‌الله عنهم وتغمدهم برحمته] که پس‌ازانقیاد وطاعت ایزدتعالی ورسول او صلی‌الله علیه‌وسلم وگزارد فرائض وشریعت هیچ چیز نیست درعالم واجب‌تر ازطاعت اولوالامرکه حق‌تعالی‌آنانرا از میان خلق برگزیده باشد وبربندگان خود مستولی‌گردانیده تاخلق خدایرا بر داد ورلستی نگاه دارند ودست اقویا ازضعفا کوتاه‌کنند...»

این کتاب را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۲ در تهران‌بطبع‌رسانید.

آثار غزّالی این کتاب سردستهٔ آثار فارسی زین‌الدین شرف‌الائمة حجةالاسلام ابوحامدمحمدبن‌محمدغزالی‌طوسی است .

دربن کتاب چندبار[۱] در بارهٔ اهمیت غزالی از وجوه مختلف سخن رفته است ودرآن موارد بآثار مختلف او در تصوف وتفسیر وکلام وبعقاید خاص او در باب حکمت و حکما اشاره شده است وتجدید ذکر آنها موردی ندارد . شرح احوال او باختصار

۱- رجوع کنید بهمین کتاب صحایف ۱۹ و ۲۰۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۷ و ۲۷۸

چنین است که او بسال ۴۵۰ هجری درطابران طوس ولادت یافت . پدرش محمدبن محمد مردی متعبّد بود وبافندگی پیشه داشت ولقب غزّالی‌ازهمین پیشهٔ پدر اواست. محمد دو پسر داشت یکی محمد و دیگری احمد . این هر دو پسر بعد از فوت پدر درتعهد ونگاهداشت ابوحامد احمدبن محمد رادکانی قرار گرفتند .محمد غزالی از رادکانی مقدمات علوم دینی وادبی را هم درکودکی فرا گرفت وبعد از چندی تحصیل درطوس وجرجان بنشابور رفت ودر خدمت امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه ومتکلم بزرگ شافعی بتحصیل پرداخت وفنون جدل وخلاف وکلام ومقدماتی ازفلسفه را بیاموخت وهنوز بیش ازبیست وهشت سال ازعمر او نگذشته بودکه در علوم وفنون متداولهٔ زمان یعنی‌درادب وفقه واصول وحدیث ودرایت وکلام وجدل وخلاف وامثال این علوم ادبی وشرعی استاد مسلّم گردید و با اینحال تا سال فوت ابوالمعالی‌جوینی(۴۷۸)خدمت اورا ترك نگفت وبعدازآن درنزدیکی‌نیشابوربخدمت خواجه‌نظام‌الملك طوسی که آوازهٔ فضل ویرا شنیده بود، پیوست . نظام‌الملك مقدم او را گرامی داشت ودر محضر خود مناظره‌یی میان او وفقها ترتیب داد وبرمیزان فضیلتش آگاه شد و هشت سال بعد منصب تدریس درنظامیهٔ بغداد بدو محول گشت درحالی که تازه به سی وپنج سالگی رسیده بود. غزالی از ۴۸۴ چهار سال در بغداد بتدریس‌وتذکر ووعظ ومناظره وتألیف‌وتصنیف اشتغال‌داشت ودرهمین‌مدت سرگرم مطالعه درکتب فلاسفه خاصه ابوعلی‌سینا نیز بود.

درسال۴۸۸ یعنی‌در۳۹سالگی غزالی تحولی درروح او پدیدآمد چنانکه دست ازمقامات دنیوی برداشت، برادر خود احمد غزالی‌را درتدریس نظامیه جانشین‌خود قرار داد،ودرظاهر بقصد سفر حج ودر باطن باندیشهٔ سیروسلوك ومجاهدت‌وریاضت، ازبغداد بیرون رفت وازسال ۴۸۸ تادهسال دربلاد شام وجزیره وبیت‌المقدس وحجاز بسر برد ودرتمام این مدت پیوسته بزهد وریاضت وتألیف وتصنیف اشتغال داشت تا در ۴۹۸ بطوس بازگشت ویکسال بعد بدرخواست سلطان سنجر و الزام وزیرش فخرالملك‌بن نظام‌الملك(م. ۵۰۰) ازطوس بنیشابوررفت ودرنظامیهٔ‌آنشهر بتدریس

نشست وتاسال ۵۰۰ دربن سمت باقی بود ودرآن سال بطوس بازگشت ودر خانقاه و مدرسه‌یی که نزدیک خانهٔ خود داشت بارشاد و تعلیم شاگردان اشتغال ورزید و دیگر دعوتهای مبرم سلاطین ورجال را برای تدریس درمدارس نظامیه نیشابور یا بغداد نپذیرفت وبدرگاه سلاطین نرفت وازهیچ کس مالی نپذیرفت وهمچنان درزهد وقناعت بزیست تادرسال ۵۰۵ درطوس درگذشت ودرطابران بخاك سپرده شد.

ازعجایب امور آنست که غزالی که یکچند درصدد تکفیر علماء اوایل برآمده وبشدت برآنان تاخته بود، خود بعدازبازگشت ازسفر ده ساله واظهار مقالات جدید، که چاشنی عرفان داشت ، دچار حملات سخت متعصبان خراسان شد چنانکه ملحد و زندیقش خواندند وازراههای گوناگون درصدد ایذاء او برآمدند و این معنی را جامع مکاتیب غزالی بنام فضائل‌الانام درمقدمهٔ آن مجموعه بتفصیل آورده است.

بغزالی اشعاری بپارسی نسبت داده‌ند وازآنجمله است این رباعی:

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرّ قدر هیچکس آگاه نشد
هر کس زسر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

* * *

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاك خرابات تیمّم کردیم
شاید که درین میکده‌ها دریابیم آن‌عمر که‌درمدرسه‌ها گم کردیم

کتب مهم غزالی را که بتازی ودر مسائل مختلف کلام وتفسیر وتصوف و امثال آنهاست ،پیش‌ازین بتفاریق ذکر کرده‌ایم. ازآثار مهم او بپارسی یکی مجموعهٔ مکاتیب پارسی اوست ودیگر کیمیای سعادت ودیگر نصیحةالملوك.

غزالی قطع نظر ازوجوه مختلف اهمیتی که دارد ، در نثر فارسی نیز دارای مقام ومرتبهٔ خاصی است . وی نثر بسیار شیوا وپخته وساده وگیرا و پرمغز دارد . روانی کلام‌او بی‌نهایت‌است وافکار اورا حتی‌درمواردی که دست باستدلالات‌عقلانی میزند درنهایت‌آسانی بیان می کند، بااینحال رعایت ایجاز ازاختصاصات این‌نویسنده لست واین خود ارزش کلام اورا صدچندان می کند. ازایراد آیات واخبار واستدلال

بآنها، علی‌الخصوص درنامه‌ها، خودداری ندارد لیکن این‌امر واطلاع بسیار زیاد او از ادب عربی وعلوم شرعی هیچگاه باعث نشده است که بایراد کلمات دشوار عربی یاامثال واشعار عرب جز درموردی که لازم وضرور است مبادرت کند. سادگی‌سخن غزالی همه‌جا با قدرت فکر ودقت تعبیر وقوت استدلال وتمثیلات و تشبیهات لطیف همراه وهمیشه جذاب و دل‌انگیز است خاصه که با چاشنی عرفان همراه واز لطف افکار پشمینه‌پوشان خانقاهی هم برخوردار است.

کیمیای سعادت: در میان این آثار مهمتراز همه کیمیای سعادت است. این کتاب خلاصه‌یی ازاحیاءالعلوم است وغزالی آنرا بعدازبازگشت ازسفر ده سالهٔ خود میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ هجری نوشت. غزالی این کتاب را در چهار عنوان وچهار رکن نهاده است. چهار عنوان در «شناختن نفس خویش» و «شناختن حق‌تعالی» و «شناختن دنیا» و«شناختن‌آخرت» وچهاررکن درعبادات، معاملات، بریدن عقبات راه دین، ومنجیات است.

غزالی‌این‌عنوانها ورکنهارا بدان‌نظر ترتیب داد که کیمیای سعادت را بدست خواننده دهد تااو بیاری آن کیمیا خودرا از صفات نقص پاك وبرهنه کند و بصفات کمال آراسته شود، از همه‌چیزها گسسته گردد وخود را بتمامی بخدای دهد ودر او خرد وناچیز شود. یعنی بهمان سعادت غائی که صوفیان میخواهند برسد.

پس می‌بینید که غزالی اگرچه کتاب خود رابظاهر چون یك کتاب اخلاق نوشته وآن را مبتنی بردین کرده، درحقیقت نظر خانقاهیان را در آن دنبال‌نموده و اندیشهٔ خودرا، بدانگونه که بعد ازانقلاب احوال یافته بود، درآن بکار برده است.

غزالی در ذکر اینکه چرا این کتاب را کیمیای سعادت نام نهاده است چنین گوید:

«بدانکه‌آدمی‌را ببازی وهرزه نیافریده‌اند بلکه‌کاروی عظیم‌است وخطروی بزرگ، چه اگر وی ازلی نیست، ابدیست، واگرچه‌کالبد وی خاکی وسفلی‌است، حقیقت روح وی علوی وربانیست، وگو هروی اگرچه در ابتدا آمیخته وآویخته بصفات بهیمی وسبعی و

شیطانیست، چون دربوتهٔ مجاهدت نهی، ازین آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ حضرت ربوبیت شود، وازاسفل السافلین تااعلی علیین، همه شیب وبالا کاراوست، اسفل السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرودآید، که اسیر شهوت وغضب شود، واعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه رسد، چنانکه ازدست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردو اسیر وی گردند ووی پادشاه ایشان گردد، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد، واین شایستگی صفت ملائکه است وکمال درجهٔ آدمی است، وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن درآن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وشکم است نزدیک وی مختصر شود. وچون گوهر آدمی دراول آفرینش ناقص وخسیس است، ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهدت ومعالجت، وچنانکه آن کیمیا که مس را بصفا وپاکی زر خالص رساند دشوار بود، وهرکسی نشناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را ازخسیسیّت بهیمیّت بصفا ونفاست ملکیّت رساند، تابدان سعادت ابدی یابد، هم دشوار بود وهرکسی نداند. ومقصود ازین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، واین کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم، ونام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس وزر بیش ازصفرت نیست، وثمرت آن کیمیا بیش ازتنعم دنیا نیست، مدت دنیا خود چیست؟ وتفاوت میان صفات بهایم وصفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تااعلی علیین. وثمرت این کیمیا سعادت ابدیست که مدت ویرا آخرنیست، وانواع نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ کدورت را بنعیم او راه نیست...» این کتاب چندبار بطبع رسیده است.

نصیحة الملوك : از آثار معتبر فارسی غزالی نصیحة الملوك اوست که حجة الاسلام آنرا درحدود سال ۵۰۳[۱] برای سلطان سنجر که ازو بملک مشرق تعبیر میکند نوشت، یعنی بعدازبازگشت ازملاقات سلطان دردشت تروك (طروق). بنابرین تألیف این کتاب در اواخر حیات حجة الاسلام صورت گرفته و متضمن اندیشه های او در پایان زندگانی است . موضوع این کتاب حکمت عملی است که البته برمبانی دین بنا شده است و آن روشی را که در نظایر این کتب در نزد حکمای مشاء می بینیم باهمان نظم دارا نیست . غزالی این کتاب را در هدایت و راهنمایی پادشاه ودرباریان او نوشته نخست ازاصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی در

۱- فضائل الانام حاشیهٔ ص ۱۱

سیرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت دانایان آورده است. در آغاز کتاب چنین آمده است :

«قال‌الشیخ‌الامام ، بعد بدان ای ملک مشرق که خدای تعالی برتو نعمتهای بسیار کرامت کرده است وشکر این برتو واجب ولازمست وهرکه نعمت خدای عزوجل‌را شکر نکند نعمت بروی زوال آید ودرتشویر وخجلت وتقصیر بماند درقیامت،وهرنعمت‌که بمرگ سپری شود آن نعمت‌را نزدیک خردمندان قدری نباشد، اگرچه عمر درازبود، چون سپری شود چه‌سود دارد...، قدر نعمتی‌را بودکه باقی وجاودان بود، آن‌نعمت جاویدان ایمان‌بود، که ایمان نعمت جاودانست، وایزدتعالی ترا این نعمت داده است وتخم ایمان درسینهٔ پاك ودل عزیز تو نهاده است وپرورش‌آن تخم بتوگذاشته است...»

نصیحة‌الملوك هم بعربی و هم بترکی ترجمه شده است . ترجمهٔ عربی آن موسومست به«التّبرالمسبوك فی‌نصیحة‌الملوك» و مترجم آن **ابن مستوفی** یعنی ابوالبرکات مبارك‌بن احمدبن مبارك اربلی(٥٦٤-٦٣٧) است‌که ترجمهٔ احوالش را ابن‌خلکان آورده است، ترجمهٔ ترکی‌نصیحة‌الملوك بنابرتوضیح حاج‌خلیفه درکشف‌الظنون یکباربدست محمدبن علی معروف به عاشق چلبی، وباردیگر بدست علائی‌بن محب‌الشریف‌الشیرازی انجام گرفت واین‌ترجمهٔ ترکی‌ثانوی نتیجة‌السلوك نام‌یافت. ترجمهٔ دیگری هم محمدبن عبدالعزیز معروف به وجودی (وفات بسال ۱۰۲۰) از نصیحة‌الملوك بترکی کرد[۱]. کتاب نصیحة‌الملوك بسال۱۳۱۷ درتهران‌طبع‌شده‌است.

فضائل‌الانام‌من‌رسائل‌حجة‌الاسلام - این اسم عنوان مجموعهٔ مکاتبات فارسی غزالی‌است‌که یکی ازاقربای وی بعدازوفاتش گرد آورده است. ازین‌مجموعه نسخی درایران وخارج ایران موجود است. درین‌کتاب نامه‌هایی ازمعاصران غزالی که غزالی برآنها جواب نوشته نیز وارد شده است وبهرحال‌مجموعهٔ ذیقیمتی‌است‌که نه‌تنها بسیاری ازنکات زندگانی‌آن مرد بزرگ را روشن می‌کند بلکه نمونهای‌بسیار خوبی از رسائل اخوانی‌ودیوانی فارسی را در نیمهٔ دوم قرن پنجم نگاه داشته وحفظ کرده است. نامه‌های غزالی‌درین‌مجموعه بعضی دردفاع ازعقاید وی وتقریرمقالات

۱- دربارهٔ نصیحة‌الملوك رجوع‌شود بمقدمهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه برکتاب نصیحة‌الملوك (تهران سال۱۳۱۵-۱۳۱۷)که بتصحیح ایشان طبع‌شده است.

خاص او نگاشته شد، وبعضی دیگر خطاب بپادشاهان عصر ووزراء وامرا وعلماء آن روزگار است. غزالی درین نامه ها بیش ازسایر منشآت خود روش استناد وتمثل بآیات واحادیث را بکار برده است. بعضی از مشافهات غزالی هم درین مجموعه نقل شده. مؤلف فضائل الانام کتاب را بر پنج باب قسمت کرده است باب اول نامه هایی است که بملوك وسلاطین نوشته، باب ۲و۳ نامه هایی که بوزرا وامرا فرستاده وباب چهارم درآنچه بفقها و ائمهٔ دین نگاشته وباب پنجم درفصول ومواعظ حجة الاسلام است. مؤلف در اوایل ابواب ونامه ها ویابعدازآنها توضیحاتی ازخود افزوده است که ازحیث اطلاع براحوال غزالی اهمیت وافر دارد وازجانبی دیگر خود نمونهٔ خوبی ازنثراوایل قرن ششم است.

درطبعی که مرحوم مغفورعباس اقبال آشتیانی از کتاب فضائل الانام ترتیب داد رساله یی را ازغزالی درپاسخ سؤالات یکی ازشاگردان خود افزوده است. این رساله نام وعنوان خاصی ندارد ولی خود درحقیقت بمثابت کتاب اندك حجم بسیارفایده یست. مقدمه یی هم که معلوم نیست از کیست، وشاید از جامع همین فضائل الانام باشد، بر رساله یانامهٔ مذکور افزوده شده است،

فارسنامه - این کتاب یکی از کتابهای بسیارمعتبر پارسی وازمآخذ مهم و قابل توجه تاریخ ایران پیش ازاسلام وجغرافیای سرزمین پارس است. مؤلف این کتاب را حاجی خلیفه «ابن البلخی» نامیده و گفته است «کان مستوفیاً بها(ای بفارس) فی زمن السلطان محمدالسلجوقی»[۱]. مصنف خود هم اطلاعات کثیری در بارهٔ خویش نمی دهد وتنها معلوم میدارد که «بلخی نژادست» وازابتداء دولت سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی همراه رکن الدوله خمارتکین[۲] والی پارس درآن ولایت شغل

۱ـ کشف الظنون بند ۱۲۱۵

۲ـ وی یکی ازهفت والی پارس است که ازآغاز دولت سلاجقه، بعداززوال حکومت دیالمه، تاتشکیل دولت سلغریان درپارس حکومت داشتند. ویرا سلطان محمد سلجوقی بفارس فرستاد، مردی ضعیف وکم تدبیر بود واعمال فارس درعهد او استقامتی نداشت. رجوع شود به شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمدبن ابی الخیرزرکوب شیرازی. تهران. ۱۳۱۰ شمسی ص ۴۱-۴۲

استیفاء بدو مفوّض بود. وی از همهٔ امور آنجا وسپاهی ورعیت اطلاع وافراندوخت، ودر کسب اطلاع ازانساب وتواریخ ملوك وپادشاهان ازعهد گیومرث تحقیق کافی واجب داشت، واخبار ایشان را چنانکه بر آن اعتماد باشد خواند، وبنابر امر سلطان محمد که مجموعه‌یی جامع در بارهٔ پارس میخواست بتألیف کتاب پرارزش خود در ذکر تاریخ وجغرافیای پارس مبادرت کرد.

ابن البلخی در تحریر کتاب خود بمنابعی متقن مانند تاریخ حمزة بن الحسن و تاریخ محمد بن جریر وبسیاری از کتب پارسی وعربی که برشمردن نام آنها را مایهٔ درازی سخن دانسته، نظر داشته است و این دقت او در گرد آوردن مطالب ازمآخذ استوار ومشهور، باعث شد که کتابش خود ازجملهٔ بهترین مآخذ درتحقیق تاریخ ایران قدیم گردد. وی پادشاهان ایران را پیش از غلبهٔ تازیان بر چهارطبقه تقسیم کرده است: ۱- پیشدادیان ۲- کیانیان ۳- اشغانیان ٤- ساسانیان، و هم بذکر اسکندر و «رومیان کی بعد از اسکندر بودند» یعنی جانشینان یونانی اسکندر، مبادرت ورزیده است منتهی حکومت آنانرا بعد از اسکندر درایران سه‌چهار سال بیش ندانست و مسلماً درنقل این روایت ازمنابعی که اصل آنها بعهد ساسانی یا براویان اخبار ایرانی میرسید متأثر بود که بعد از اسکندر همواره درذکر سلطنت سلوکیان سکوت میکرده ودورهٔ تسلط آنان راکوتاه جلوه می‌داده‌اند.

ابن البلخی ازین طبقات چهارگانه نخست فهرستی برای تشخیص سلسلهٔ انساب شاهان داده وسپس بذکر یکایک طبقات واز هرطبقه یکایک پادشاهان وتفصیل حکومت آنان پرداخته است. پیش از ورود دربن مبحث وبعد ازاتمام این مبحث که بزرگترین قسمت کتاب وقف برآن شده است، مؤلف ذکر فارس واختصاصات آن و نواحی وبلاد وقبایل وامرای پارسی‌را بعد ازتسلط عرب آورده ونیز شرحی درقانون مالیاتی پارس ومقدار عواید آن داده است.

تاریخ تألیف کتاب کاملاً محقق نیست ولی مسلماً پیش از سال ۵۱۱ که سال وفات سلطان محمد است، نوشته شده زیرا مقدمهٔ آن بنام اوست، با تمام القاب

وعناوین ونعوت ودعاء برخلود دولت وی؛ واو در عهد سلطنت همین پادشاه همراه خمارتکین باآنکه خراسانی بود مأمورخدمت درپارس شد، زیرا چنانکه میدانیم سلاجقه در ابتداء کار خود بدبیران ومستوفیان عراق که غالباً شیعه یا دوستداران آل بویه بوده‌اند، اعتمادی نداشتند وعمال خودرا بیشتر ازمشرق انتخاب میکردند[۱]. پس باید تألیف کتاب بین ۴۹۸-۵۱۱ وبظن غالب درسالهای آخر سلطنت سلطان محمد وبنابدستور وامر او صورت گرفته باشد.

نثر فارسنامه ساده و روان وبسیاراستوار وخالی ازخلل است. امارات کهنگی زبان وانشاء دربرخی‌ازموارد کتاب معلوم است ولغات عربی‌هم درپاره‌یی‌ازقسمتهای آن کم نیست‌وخوشبختانه‌از کتبی‌است که‌دستبرد نساخ درآن کمترصورت گرفته‌است. مؤلف درسبب تألیف کتاب چنین گفته است:

«چون مقتضی رأی اعلی سلطان شاهنشاهی‌لازال‌من‌العلو بمزید، چنان بود کی‌پارس کی طرفی بزرگ است ازممالک محروسه، حماهاالله، وهمواره دارالملک وسریرگاه ملوک فرس بوده است، روشن گردانیده آید، ونهاد وشکل آن وسیرملوک پیشینگان وعادات حشم ورعیت‌آن وچگونگی‌آب وهوا وشمار هربقعتی ازآن معلوم کند، وعبرت‌آن معاملات بر قانون قدیم وقانونی کی‌اکنون معتبرلست، معین‌شود تاعلم اشرف‌سلطانی، زید شرفاً، بدان احاطت یابد، فرمان‌اعلاه‌الله ممتثل گشت بحکم‌آنک بنده را تربیت پارس بودست، اگرچه بلخی‌نژادست وتقدیرمعاملات وقانون‌آن بابتداء این دولت قاهره ثبتهاالله‌چون رکن‌الدوله خمارتکین‌را بپارس فرستاد[به] جد بنده بسته است، واستیفاءآن ولایت وسپاهی ورعیت بر بنده پوشیده نماندست واین‌مجموعه را بحسب حال تألیف‌کرد برطریق اختصار وایجاز، و باآنک بنده‌آن احوال شناخته لست ونیزانساب وتواریخ‌ملوک وپادشاهان ازعهدکیومرث تاآخروقت بتحقیق‌دانسته، واخبارایشان چنانک برآن اعتماد باشد خوانده، ودرین‌مجموعه فصلی‌مختصرافزود...»

کفایة — این کتاب درفقه شافعی واز آثار اوایل قرن ششم هجری و موسوم است‌به«کفایةفی‌الفقة» که‌به **امام‌البغوی‌الشافعی** (م. ۵۱۶) منسوبست. راجع به‌امام‌محیی‌السنّة ابومحمدحسین‌بن‌مسعودالفرّاءالبغوی

۱- رجوع‌شود بهمین کتاب‌ص ۱۸۲-۱۸۳

منسوب بشهر «بَغ» یا «بَغشور» واقع درمیان مروو هرات، واهمیت او در تفسیر وحدیث وفقه، قبلاً سخن گفته‌ایم[۱]. حاجی خلیفه درضمن معرفی چند کتاب در ذیل عنوان «الکفایة فی فروع الشافعیة» گوید : «وللامام محیی السنة حسین بن مسعود الفراء البغوی المتوفی سنة ۵۱۶ ست عشرة وخمسمائة کفایة فی الفروع بالعجمیته»[۲] وسلماً آن کتاب که حاج خلیفه گفته است همین است که نسخه‌یی ازآن باسم «کفایة فی الفقه بالفارسیة» درجزو نسخ خطی کتابخانهٔ دانشگاه موجود است[۳]. اهمیت این کتاب درآنست که سعی شده غالب ونزدیک بتمام اصطلاحات بفارسی ذکر و بااین زبان تعریف شود وحتی المقدور از ایراد کلمه‌های تازی خودداری گردد . مثلاً بیع بدینگونه تعریف شده است :

«بیع آن باشد که مردی گوید دیگری را این کالای خویش بچندینی بتو فروختم، آن کس گوید که خریدم» . درپایان کتاب چنین آمده است : «کتاب بر بن ختم افتاذ انشاءالله که نافع باشذ خوانندیگانرا وجمع کنندهرا ونویسندهرا دعا کنند واورا ومادران و پدران واستاذان اورا وجملهٔ مؤمنانرا ازخذای آمرزش خواهد که ابوالدرداء روایت کنذ از رسول صلی الله علیه وسلم که دعای مسلمان براذر خویش را درغیبت مستجاب باشد، فریشتهٔ برسر او موکل باشذ که هرکه براذر را دعا کنذ، فریشته گویذ آمین وترا همچنین.»

اسکندرنامه

دربارهٔ داستان اسکندر بیش ازین درکتاب حماسه‌سرایی درایران سخن گفته[۴] ودانسته‌ایم که بعد از ترجمه از پهلوی بعربی وسریانی، ترجمه‌ها یا تحریرهایی ازآن بزبان پارسی نظماً ونثراً صورت گرفت. ازجملهٔ آنها یکی تحریریست از اواخر قرن پنجم هجری که نسخه‌یی منحصر ازآن در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی موجوداست . این کتاب که قسمتی از اول وآخر آن افتاده است بوسیلهٔ محرّری که نمیدانیم کیست ازمجموعهٔ روایات وداستانهای اسکندرنامها که بقول او «شترواری» ازآنها پدید میآمد، لبّ داستان اسکندر را استخراج کرده بود. درین کتاب چندبار از سلطان محمود بنام سلطان ماضی وباقید رحمة الله علیه یاد شده وهمین امر نشان میدهد

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص۲۹۰

۲- کشف الظنون بند ۱۴۹۸-۱۴۹۹

۳- رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران (کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة) ج۳ بخش۳ ص۱۹۶۱-۱۹۶۳

۴ - حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده، چاپ دوم ص ۸۹ - ۹۰

کـه نویسنده قریب‌العهد بدو بوده است . انشاء کتاب در نهایت روانی وسادگی و دل‌انگیزی است وبسیاری از کلمات وترکیبات کهن پارسی درآن دیده میشود۱.

کشف‌الاسرار (کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار که درهمین کتاب یکباردیگر بدان اشاره کرده‌ایم از جملهٔ مهمترین تفاسیر پارسی در اوایل قرن ششم هجری است. این کتاب عظیم که صحائف پاره‌یی ازنسخ آن ازدوهزار متجاوز است،بدست **ابوالفضل رشیدالدین المیبدی** که درنیمهٔ اول قرن‌ششم‌هجری میزیسته است، تألیف شد وتاریخ تألیف آن سال ۵۲۰ هجریست یعنی دراوایل این‌سال مؤلف شروع بتحریر کرد ومعلوم نیست چندسـال بدین کار دشوار سرگرم بوده است. وی درتألیف کتاب خود در حقیقت بشرح کتاب خواجه‌عبدالله انصاری درتفسیرقرآن نظر داشته یعنی همان کتاب تفسیری که سیوطی بدان اشاره کرده۲ و گفته است«...فسّر القرآن زمـاناً وکان یقول اذا ذکرت‌التفسیر فانما اذکـره من ماة وسبعة تفـاسیر»۳، میبدی درحقیقت تفسیرخواجه‌عبدالله انصاری را اساس کارخود قرارداد وآنرا بپارسی شرح کرد. مؤلف دربن‌باب درآغاز کتاب خود گفته است۴ : من کتاب شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله‌بن محمدالانصاری را درتفسیر قرآن خوانده ودیده‌ام که درآن لفظاً ومعنی بحد اعجاز رسیده است جزآنکه درآن رعایت غایت ایجاز کرد«فاردت‌ان‌انشر فیه جناح‌الکلام... جمعاً بین حقائق‌التفسیر ولطائف‌التذکیر... و شرعت بعون‌الله فی تحریر ماهممت فی‌اوائل سنة عشرین‌وخمس مئة وترجمت‌الکتاب‌بکشف‌الاسراروعدة‌الابرار...شرط ما درین‌کتاب‌آنست‌که مجلسها سازیم درآیات قرآن‌ودرهرمجلس‌سه‌نوبت‌سخن گوییم: اول پارسی‌ظاهر بروجهی‌که هم اشارت بمعنی‌دارد و هم‌درعبارت غایت ایجازبود، دیگر نوبت تفسیر گوییم ووجوه معانی وقرآآت مشهوره وسبب نزول وبیان احکام وذکر اخبار وآثار ونوادرکه تعلق بآیت دارد ووجوه ونظایر ومایجری مجراه، سه‌دیگر نوبت رموز عارفان و اشارات صوفیان ولطائف مذکران...» .(همچنانکه مؤلف خود گفته‌است درکلام‌خواجهٔ

۱- رجوع‌شود بسبک شناسی‌مرحوم ملک‌الشعراء بهار ج ۲ ص۱۲۸ - ۱۰۱

۲- رجوع‌شود بهمین کتاب وهمین‌مجلد ص۲۰۷

۳- طبقات‌المفسرین‌چاپ‌لیدن،۱۸۳۹

۴- نقل‌باختصارازص ۱ کشف‌الاسرارچاپ‌آقای‌علی‌اصغرحکمت، تهران ۱۳۳۱ هجری.

انصاری به نشر وبسط پرداخته است، دربسیاری از موارد ضمن ذکر کلام خواجه اسم اوراآورده وازو به«پیر طریقت» و«عالم‌طریقت» و«پیرطریقت وجمال‌اهل‌حقیقت شیخ‌الاسلام انصاری» یاد کرده وازنقل قول شیخ درهمین موارد میتوان دریافت که بسی ازعبارات دیگر که همان شیوهٔ انصاری را دارد هم ازکلام انصاری است و در حقیقت میبدی کلام اوراتوسعه‌داده وبنشر وبسط آن مبادرت‌جسته است) درموردذیل بنقل کلام خود ازانصاری تصریح می کند: «...پیرطریقت وجمال اهل حقیقت شیخ‌الاسلام انصاری سخنی نغز گفته درکشف اسرار «الف» وپردهٔ غموض ازآن برگرفته. گفت الف امام حروفست، درمیان حروف معروفست، الف بدیگرحروف پیوندندارد، دیگرحروف بالف پیوند دارد، الف ازهمه‌حروف بی‌نیازست، همهٔ حروف را بالف نیازست، الفراستست، اول‌وآخر یکی، یک‌رنگ وسخنها رنگارنگ...»۱ وبازدرین‌مورد: «عالم‌طریقت عبدالله انصاری قدس الله روحه گفت الهی ای مهربان فریاد رس، عزیزآنکس، کش با تو یک نفس، نفسی که در و نیا میزد کس، نفسی‌که آنرا حجاب ناید ازپس، رهی‌را آن یک نفس دردوجهان بس. ای پیش ازهرروز وجدا ازهرکس، رهی را درین‌سور هزار مطرب نه‌بس!»۲ دربسیاری ازموارد دیگر نامی‌ازخواجه نیست‌لیکن‌آهنگ کلام اوبگوش می‌آید و درین‌موارد باید گفت یاعین سخن خواجه است که باتصرفاتی مورد استفاده قرارگرفته است ویامیبدی‌خواسته است‌درشیوهٔ کلام دنبال‌خواجه گام‌نهد مثلاً درین مورد: «ختم‌الله علی‌قلوبهم: یکی‌را مهر بیگانگی بردل نهادند تادرکفربماند، یکی‌را مهر سرگردانی بردل نهادند تا درفترت بماند، آن بیگانه‌ییست رانده وسر راه‌گم‌کرده، واین بیچاره‌ییست در راه بمانده و بغیر دوست از دوست باز مانده»۳ ومانند این عبارات: «فی‌قلوبهم مرض فزادهم‌الله مرضاً، اینست بیماری‌که‌آنرا کران‌نه، واینست دردی‌که‌آنرا درمان‌نه، واینست شبی‌که‌آنرا بام نه، بزارترازروز منافقان روزکیست، که ازازل تاابد در بیگانگی‌زیست، امروز درعذاب نهانی وفردا درحسرت جاودانی...»

(نوبت اول از تفسیر هرسوره که درین تفسیر آمده مانند همهٔ تفسیرهای قدیم

۱- کشف‌الاسرار ج ۱ ص ٥٤

۲- کشف‌الاسرار ج ۱ ص ٦٥٢

۳- ایضاً ص ٧٤

فارسی از حیث لغوی قابل توجه و استفادهٔ بسیار است. درنوبت دوم همچنانکه مؤلف وعده کرده‌است از ذکر احکام واخبار وآثار ونوادری که درآن‌باره میان مفسران عامه شهرت داشت غفلت نشده است، ونوبت سوم پراست از تأویلات صوفیان دربارهٔ آیات بنابر روشی که پیش ازین گفته‌ایم[1]، واین قسمت مخصوصاً ازحیث انشاء لطیف وامثال وشواهد ازشعر عربی و پارسی از همهٔ قسمتهای دیگر این کتاب عظیم بیشتر قابل توجهست.

ازین کتاب نسخی در کتابخانهای ایران و خارج موجوداست وقسمتی ازآن بنفقهٔ دانشگاه تهران وبتصحیح آقای علی‌اصغر حکمت استاددانشگاه تهران طبع شده است.

آثار احمد غزالی **شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی** برادر کهتر حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی است. وی نیز مانند برادر آغاز عمر را درتعلم علوم دینی گذراند وبعد از جملهٔ فقهاء زمان در مذهب شافعی بود لیکن علاقه‌وتوجه بیشتری بوعظ داشت وابن خلکان گفته است[2] که او رادر وعظ بیانی نیکو بود. احمد غزالی ازتاریخ ۴۸۸ تا ۴۹۸ که حجة‌الاسلام محمد غزالی بسفر ده سالهٔ خود رفت بنیابت ازو در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس می‌کرد.

احمد غزالی در طریقت پیرو ابوبکر نسّاج بوده وسلسلهٔ ذهبیه اورا از کبار اقطاب خود شمرده‌اند و او خود چندتن ازمشایخ بزرگ تصوف را تربیت کرده‌است. وفاتش درقزوین اتفاق افتاده واین واقعه را ابن خلکان[3] وابن‌الاثیر[4] بسال ۵۲۰ نوشته‌اند وجامی بسال ۵۱۷ گفته است[5] واقوال نامعتبر دیگری نیزدرین‌باره هست[6]. ازمهمترین

۱- همین کتاب ص ۲۵۶

۲- وفیات‌الاعیان چاپ مصرج ۱ ص ۳۹

۳- ایضاً همان مجلد ص ۴۰

۴- کامل التواریخ حوادث ۵۲۰

۵- نفحات‌الانس ص ۳۲۷

۶- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۵۲ - ۲۵۳

آثاری که بدو نسبت داده‌اند یکی:

کتاب **لباب‌الاحیاء** است که اختصاریست از کتاب احیاء علوم‌الدین.

ودیگر کتاب **الذخیرة فی‌علم‌البصیرة** است.

ودیگر کتاب **بحرالحقیقة** است. درین کتاب غزالی چنین پنداشته است که برای‌وصول بمرتبهٔ فنا باید از هفت بحر گذشت، وآنگاه گفته: «بحر اول معرفت است و گوهروی‌یقین است، بحردوم جلال است و گوهروی حسرةاست، بحرسوم وحدانیت‌است‌و گوهروی‌حیات، بحر چهارم ربوبیت است و گوهروی بقا، بحرپنجم الوهیت است و گوهروی وصال است، بحر ششم جمال است و گوهروی رعایت، بحر هفتم عزت است و گوهروی فقر است»[۱] رسالهٔ دیگری‌بنام **رسالةالعشقیه** نیز بشیخ احمدنسبت‌داده‌اند[۲].

مهمترین اثر غزالی کتاب **سوانح‌العشاق** اوست که‌ازآن نسخ متعدد دردست است وبهترین‌چاپی که بامقابلهٔ چندنسخه ازآن‌شده‌آنست که علموت‌ریتر[۳] بسال۱۹۴۲ در جزو نشریات الاسلامیهٔ جمعیت مستشرقین آلمانی طبع کرده است. این کتاب را غزالی‌بخواهش یکی ازدوستان وپیروان خود درمعانی واحوال واسرار عشق، بدان نحوکه مورد توجه وتأمل صوفیانست،نوشته و هریک ازاسرار ومعانی را در فصلی مورد بحث قرار داده ودرضمن‌این‌فصول‌تمثیلات کوتاه وحکایات مختصر برای‌توضیح بیان خود گنجانیده است وباشعار مختلف ازغزل ورباعی پارسی‌وتازی استشهاد کرده که همه لطیف ودل‌انگیزاست. شیوهٔ انشاء، سوانح بسیارساده ودرعین سادگی‌پرمغز وپرمعنی است. گرم‌روی وسوختگی‌نویسنده ازهمه‌جای کتاب مشهود است واین امر موجب شده که در عبارات سوانح بقدر دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود.

غزالی درآغاز کتاب گفته است:

«... دوستی‌عزیزکه بنزدیک‌من‌بجای‌عزیزترین‌برادرانست‌ومرا بااوانسی‌تمامست، ازمن درخواست‌کردکه ازآنچه ترا فراخاطرآید درمعنی عشق، فصلی چند اثبات‌کن تابهر

۱- Catalogue des manuscrits persans, par E.Blochet, tome1, p.123

۲- ایضاً ج۴ ص۲۰۰.   ۳- Hellmut Ritter.

وقتی بااو انسی باشد، وچون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تأمل کنم و بایات او تمسکی می‌سازم. اجابت کردم وچند فصل اثبات کردم قضای حق اورا ، چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد، درحقایق عشق واحوال واعراض عشق، بشرط آنکه درو هیچ حواله نبوذ نه بخالق نه بمخلوق، تااو چون درماند بدین فصول تأمل کند. . . »

مکاتیب : ازاحمد غزالی مکاتیبی بفارسی باقیست، ازآن جمله پنج مکتوب او که بعین القضاة همدانی نوشته درمقدمهٔ مجموعهٔ مکاتیب عین القضاة نسخهٔ کتابخانهٔ مراد منلای ترکیه ثبت است ونسخ دیگری ازآن نیز موجود است. این مکتوبها برروش مکاتیب مشایخ وعلماء عهد آمیخته باشارات مختلف از آیات واحادیث است که در سیاق کلام وبااتصال باجزاء آن می‌آید ودرآنها بسیاری ازمبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد .

احمد غزالی در اثناء کلام خود باشعار وخاصه رباعیهای بسیار استشهاد کرده که مسلماً قسمتی از آنها از اوست وهمهٔ آنها لحن اشعار عرفانی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم‌را دارد. وی اشعاری راکه از دیگران نقل کرده باقید «گفته است» و «می‌گوید» ازاشعار خود متمایز ساخته است. دراینجا برخی از ابیاتی راکه مسلماً بدومنسوبست برای ملاحظهٔ نمونه یی ازاشعار اونقل می‌کنیم:

باعشق روان شد از عدم مرکب ما — روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
زآن می‌که حرام نیست درمذهب ما — تا روز اجل خشک نیا بی لب ما[1]

✿ ✿

از بس که دلم طریق عشقت سپرد — اشکم بمن وتو برهمی رشک برد
بنگر که بدیده در همی چون گذرد — تا نگذارد که دیده در تو نگرد[2]

✿ ✿

تا جام جهان نمای بر دست منست — ازروی خرد چرخ برین پست منست

۱- ریاض‌العارفین ص ۵۰

۲ ـ ایضاً همان کتاب وهمان صفحه

تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هستِ منست | هشیارترین خلق جهان مستِ منست[1]

✡ ✡

عشقی بکمال و دلربایی بجمال | دل پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره ترکجا بود هرگز حال | من تشنه وپیش من روان آب زلال

مجمل التواریخ والقصص

کتاب مجمل التواریخ والقصص از کتب بسیار معتبر تاریخ ایران وعرب وخلفا وسلاطین ایرانست تااوایل قرن ششم هجری که دربیست وپنج باب نوشته شده است. مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا ازمردم همدان یااسدآباد بوده و جد او مهلّب بن محمدبن شادی نام داشت واو خود مردی فاضل وصاحب اطلاع درمسائل تاریخی بود وکتاب دیگری غیرازین مجمل التواریخ نوشته بود دراخباربرامکه. مجمل التواریخ درسال ۵۲۰ هجری درعهد سلطنت سلطان سنجر ومحمودبن ملکشاه تألیف شده ومؤلف خود بارها باین نکته اشاره کرده است.

مؤلف مجمل التواریخ درتألیف کتاب خود نخست به تاریخ سنی ملوك الارض والانبیا تألیف حمزة بن حسن اصفهانی توجه داشت لیکن تنها باستفادهٔ ازآن کتاب بسنده نکردبلکه مطالبی بسیارازمآخذدیگر، خاصه کتب معتبری که درتاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، ازقبیل آثار ابوالمؤید بلخی وتاریخ محمدبن جریر وتاریخ اصفهان و اسکندرنامه وسیر الملوك ابن المقفع وشاهنامهٔ فردوسی وکوش نامه و کرشاسپنامه وجزآنها نیز گرفت، وبسبب همین دقت مؤلف درگردآوردن مطالب خودازمآخذگوناگون، کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصربآنست خاصه درباب داستانها و تاریخ ایران قدیم. همراه این اطلاعات بسیاری ازترکیبات کهن ایرانی واصطلاحاتی که بصورت اصلی خود باقی مانده باشد، درین کتاب بوفور دیده میشود مانند: «وِه‌اندیوشاپور» (= جندیشاپور)، ایودات (=ایوکدات=نخستین گاو)، اَپَرنو و تارت کَواد (ایالتی که قباد بنوی بنا کرده بود) ویران کره (= ویران کاره، ویران کار، لقب اسکندر)، اندروای (لقب کیخسرو)، سکانشاه (لقب بهرام سوم، یعنی شاه سیستان)، افدم (آخرین، لقب اردوان) وامثال آنها.

۱- سوانح چاپ استانبول ص ۳۰. دراینجا مؤلف تصریح کردکه این شعرازوست ودر ایام جوانی گفت.

سبک نگارش کتاب مجمل‌التواریخ بیش از همهٔ اختصاصات آن کتاب قابل توجهست . این کتاب باآنکه درآغاز قرن ششم نوشته شده دارای انشائی است که مطلقا دست کم ازمنشآت پارسی‌قرن چهارم ندارد ولغات وترکیبات فراوان پارسی و قواعدکهن دستوری درآن بسیاربچشم میخورد . لغات تازی درین کتاب جزدرمقدمهٔ آن بسیارنادراست وآنچه ازمفردات عربی‌درمتن کتاب بکاررفته ساده وازجملهٔ کلماتی است که در قرن چهارم وآغاز قرن پنجم در زبان دری متداول شده بود . گوبا علت اساسی این امر آن باشدکه نویسندهٔ کتاب باکتب تاریخی وداستانی پارسی که همه درقرن چهارم واوایل قرن پنجم نوشته شده بود ، کار داشت وطبعاً تحت تأثیر سبک نگارش آنها قرار میگرفت . مؤلف سبب تألیف کتاب را بدینگونه شرح میدهد[۱] :

«ومرا این‌اندیشه ازآن‌روی برخاست‌که سخن‌پادشاهان عجم ونسق وسیر ایشان همی‌رفت، مهتری ازجملهٔ مشاهیر وبزرگان حاضربود باسدآباد، ازمن هرچیزی می‌پرسید، بحکم‌آنک شناخته بود، وهوس من درکتاب‌خواندن‌ومشاهه‌دیده،آنچ برخاطربود گفته شد وبربدیهه برسر شراب دوسه‌درج بنوشتم درین‌معنی، وپس باطل‌کردم، بعد مدتی، واندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند درآن تأملی بهتر بایدکردن، ورنج‌بردن، تاازآن فایده حاصل‌شود، واگرنه ضایع بماندکه ناگفته را عیب کمترست

دهان گر بماند ز خوردن تهی   از آن‌به که ناساز خوانی نهی

پس عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب ، و اگر چه فراغت نبود ، برحسب بضاعت خویش نبشته شد ، وازایزدتعالی درآن توفیق‌خواستیم واجداکرده شد اندر سال پانصد و بیست ازهجرت پیغمبرعلیه‌السلام،اندرایام سعادت موافقت تعظیم‌مقدس‌نبوی‌امامی‌مسترشد ادام‌الله علوها ، وحرس مجدهاوسموهاواعلاکلمتها، وپادشاهی‌سلطان‌اعظم‌معزالدنیاوالدین ناصرالاسلام و المسلمین ابوالحرث سنجر ملکشاه‌بن محمد برهان امیرالمؤمنین...»

آثارعین‌القضاة عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن‌محمدبن‌علی میانجی همدانی[۲] ازکبارمشایخ متصوفه‌درآغازقرن ششم است. ولادت‌اودراواخر

---

۱ - مجمل‌التواریخ والقصص چاپ تهران، بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص ۸—۹

۲ - دربارهٔ احوال او مخصوصاً رجوع‌شود به : تتمة صوان‌الحکمة ص۱۱۷-۱۱۹ و ۲۰۱-۲۰۲؛

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

قرن پنجم، درهمدان اتفاق افتاد واجداد او ازشهر میانه بوده‌اند بااینحال سبکی اورا ازاهل خراسان شمرده است. وی باآنکه درعنفوان شباب بدست متعصبان کشته شد، هم درجوانی جامع کمالات وازنوابغ روزگار بوده ونزد امام عمر خیام وشیخ احمد غزالی وشیخ محمد حمویه تلمذ کرد ودر کلام وحکمت وعرفان وادب پارسی وعربی صاحب اطلاع وافی بود ونظر بکثرت مطالعه در کتب امام محمد غزالی باید اورا شاگرد بواسطهٔ آن بزرگ نیزشمرد. شیخ احمد غزالی باهمهٔ جلالت قدر چندان اورا دوست میداشت که درمکتوبهای خود او را «قرة العین» خطاب میکرد باآنکه مدت تلمذعین القضات درنزد او چندان طول نکشیده بود. عین القضات خود درسخنان خویش ازاحمد غزالی ومحمد حمویه بسیار نقل کرده ومخصوصاً صحبت بیست روزهٔ خود را بااحمد غزالی درهمدان موجب توجه غائی خویش بکمالات دانسته است. اینکه در برخی ازمآخذ نسبت شاگردی باباطاهرعریان بعین القضات همدانی داده شده، درست نیست زیرا مسلماً باباطاهر تااواخر قرن پنجم زنده نبوده‌است تابتواند استاد عین القضات باشد. نکتهٔ مهم قابل توجه در کیفیت تحصیلات عین القضات آنست که وی بیشتر اطلاعات خودرا ازطریق مطالعات شخصی وخصوصی فراهم آورد وهمین امر باعث شد که او درعین جوانی و عنفوان شباب آنهمه تبحر حاصل کند ودر کار تحریر وتألیف آنقدر کامیاب باشد.

عین القضات باگروهی از رجال مشهور عهد خود رابطه ومکاتبه داشته است مانند ابونصر احمدبن حامداصفهانی ملقب بعزیزالدین المستوفی (م. ٥٢٦) ازمستوفیان سلاجقهٔ عراق، وقوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی وزیر سلطان محمود بن محمد وسنجر بن ملکشاه (م. ٥٢٧) وتاج الدین علاءالدوله که عین القضات رسالهٔ عربی خودرا

بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل:

٢٠١—٢٠٢؛ نفحات الانس جامی چاپ هند ص ٣٧١ - ٣٧٢؛ مجمع الفصحا ج ١ ص ٣٤٠؛ ریاض العارفین چاپ تهران ١٣١٦ ص ١٧٦—١٧٨؛ طبقات الشافعیهٔ السبکی طبع مصر چاپ اول ج ٤ ص ٢٣٦—٢٣٧؛ کشف الظنون ج ٢ بندهای ٩٠١—٩٠٢ ومآخذ متعدد دیگر...

در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن رفته‌اند، برای او تألیف کرد ؛ و جمال‌الدین شرف‌الدوله که رسالهٔ جمالی بنام او تألیف شد.

عین‌القضات‌بسبب غلبهٔ شوق وسورت عشق وغلیان عواطف صوفیانهٔ خود بی‌پروا اسرار صوفیان‌را فاش‌میکرد ومذهب خودرا که دنبالهٔ نظر وحدت وجودیان بود بی‌محابا اظهار مینمود و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، بشدت می‌تاخت. نقار و کدورتی که بدین‌طریق میان عین‌القضات و علمای متعصب وعوام الناس‌ایجاد میشد، همواره درحال توسعه بود ودرآن روزگار تعصب وغلبهٔ عوام بی‌تردید بقتل این جوان فاضل بی‌باك وصوفی زبان‌آور پایان می‌یافت. عین‌القضات خود این‌حال‌را پیش‌بینی میکرد چنانکه‌دریکی ازمکاتیب‌خود اینگونه نوشت :

«. . . وگروه دیگر مست آمدند، زنّار نیز بربستند، وسخنهای مستی آغاز کردند. بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را مبتلای غیرت اوکردند، چنانکه‌این‌بیچاره را خواهد بودن، ولی ندالم‌که‌کی خواهدبودن، هنوز دور است... ای عزیز روزگاری برین سوخته می‌گذرد که ازوجود خود نیز ننگ می‌دارم وجز ناله وسوختن سودی نه، . . .»

مخالفت وعناد دین‌فروشان‌وعوام باعین‌القضات‌ازجهات مختلف بود : نخست آنکه‌اورا بپیروی ازعقاید فلاسفه متهم‌میداشتند ومی‌گفتند که اوبقدم‌عالم‌معتقداست. او در رسالهٔ شکوی‌الغریب باین امر اشاره می‌کند ومیگوید دشمنان ازاشارهٔ من به مصدر وجود وینبوع وجود چنین پنداشته‌اندکه من تعریض بقدم عالم دارم وحال آنکه دربن‌رسالت قریب ده ورق دراثبات حدوث عالم نوشته‌ام.

دوم آنکه بسیاری ازعلمای شهر ودیار او برین‌جوان تیزهوش باریک‌اندیشه حسد میبردند واو خود بارها باین‌حسد علماء اشاره‌کرده وگفته است «ومالی استبعد من‌علماءالعصر انکارهم ولم یزل اکابرالعلما فی کل عصر محسودین وبانواع المحن مقصودین»

سوم آنکه عین‌القضاة بسیاری ازحقایق تصوف راکه بیرون از حوصلهٔ عوام

الناس ودین‌فروشان تعصب‌پیشه بود، درآثار پارسی وعربی‌خود آشکارا بیان میکرد واین‌امر هم‌دشمنی‌آنان را براو برمیانگیخت واومی گفت: مصطلحات صوفیه دلیل کفر والحاد من‌نیست ومردعاقل منصف سزاواراست که چون این‌سخنان را بشنود بمعانی آن مراجعه کند و حکم برزندقه و الحاد گویندهٔ آنها پیش از استفسار مراد وی عملی دوراز بینایی‌ودانایی‌است. عین‌القضات به‌حسین‌بن‌منصورحلاج‌عشق میورزید وسخنان اورا که خودباعث‌قتل گوینده شده‌بود بوجوه مختلف تأویل‌وتفسیرمیکرد و پیداست که چنین کسی‌دردست متعصبان قوم بچه سرنوشتی دچار خواهد شد.

چهارم آنکه عین‌القضات‌بر اثر حسن بیان ونفوذ کلام خود مریدان بسیار در میان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از آنجمله عزیزالدین مستوفی که ذکر او گذشته است بدو عشق‌وارادت میورزید وچون عزیزالدین مستوفی‌بدشمنی‌ابوالقاسم درگزینی برافتاد، آنوزیر دسیسه گر که بسیاری ازرجال‌را بحیله وتزویرازمیان برده وخود نیز آخربکیفر بیداد گریهای خویش‌بردار کشیده‌شد، در اندیشهٔ نابودکردن عین‌القضات‌افتاد وباعلماء متعصب وحسودان و دسته‌یی‌ازعوام‌الناس که درتکاپوی قتل عین‌القضات‌بودند یار شد، محضری برضد او ترتیب‌داد وازمیان‌تصانیف او الفاظی‌را برای‌اثبات زندقه والحاد وی ودعوی‌الوهیت او بیرون آورد وجماعتی ازفقها باباحت خون او فتوی دادند.

بعدازین حوادث عین‌القضات رابغداد بردند وچندی مقید نگاه داشتند وباز بهمدان باز گرداندند وآنجا در شب هفتم جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۲۵ بردارکشیدند. معروفست که چون بجوبهٔ دار نزدیک شد ومیخواستند اورا بردارکنند چنین گفت: «وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

عین‌القضات باآنکه هنگام شهادت ۳۳سال بیش نداشت آثار متعددی بپارسی و تازی دارد وعلاوه‌برآن نامه‌های بسیار ازو بپارسی باقی‌مانده که همهٔ آنها حاوی عقایدوآراء او درمسائل‌مختلف مربوط بتصوف‌ومسائل‌اعتادیه است. ازآن‌جمله‌است: یزدان‌شناخت که چند بار بطبع رسیده وآنرا باید مهمترین کتاب ازآثار پارسی

عین‌القضات‌شمرد، اگرچه در بعضی از نسخ به‌شهاب‌الدین سهروردی نیز نسبت داده میشود.
این رساله درمسائل الهی وحکمت وعلوم طبیعی درسه باب بنام عزیزالدین المستوفی نوشته شده ومؤلف در پایان آن گفته است: «بدانک آنچ خلاصه وآبات حکمتست، ازمسائل علوم طبیعی والهی برسبیل اختصار درین رساله بیان کردیم وازعهد یونانیان تااین غایت هیچکس ازمحققان حکما وراسخان درعلم حکمت روا نداشته‌اندکه این اسرار برملا الکنند و غرض ازین تنبیه وتشریف نفس است که اسرار الهی را مکشوف گردانند ودر سخن حکما می‌آرندکه: افشاء سر الربوبیة کفر، وحکیم ارسطاطالیس گفته است که واجب چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب ومسطور نکردندی الا آنک ازنفس بنفس شدی اما بشرط آنک استعدادی در نفس منفعل حاصل بودی واین اشاعت واذاعت در میان حکمای محقق سخت محذور وممنوعست خصوصاً برنااستعدادان ونااهلان وشریران...»

رسالهٔ جمالی - این رسالهٔ کوتاه برای جمال‌الدین شرف‌الدوله از پادشاه‌زادگان معاصر عین‌القضات درسه فصل «دربیان مذهبی که سلف صالح برآن بوده‌اند» نوشته شده ودرآغازآن چنین آمده است: «بهترین چیزها شکرست مر خدایرا که دارندهٔ دو جهانست ودانندهٔ آشکار ونهانست، پس درود برمصطفی که سید ولدآدمست ورحمت این عالم است وآن عالم، وبراهل بیتش که نور شریعت محمداند وازجهت خدای تعالی منصور ومؤیداند. اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسیار گشتند واجب دیدیم عنایت نمودن دربیان مذهبی که سلف صالح برآن بوده‌اند وخواص وعوام را بدان اقتدا فرموده‌اند، وکتابی کردیم درین معنی بتازی ورسالهٔ علائیش نام کردیم ازبهر خزانهٔ مولانا تاج‌الدین علاءالدوله، و چون ازآن کتاب بپرداختیم این رساله بپارسی بساختیم ازبهر پادشاهزاده جمال‌الدین شرف‌الدولة، واین کتاب را نام رسالهٔ جمالی کردیم وتفصیلش درسه فصل یادکنیم ان‌شاءالله»

تمهیدات یا زبدة الحقائق - درتمهید ده‌اصل تصوف. این کتاب انشائی مقرون بغلبهٔ شوق وعشق دارد وازینروی بسیار گیراست لیکن بسبب همین غلبهٔ عشق وشوق مطالب آن را نظمی چنانکه باید نیست. این رساله بچاپ رسیده است. تمهیدات دراواخر زندگی عین‌القضات ودرآن روزگار که بتهمت الحاد گرفتارشده بود، نگارش یافته ودریکی ازموارد آن چنین آمده است: «کامل‌الدولة نوشته بود که در شهر میگویندکه عین‌القضاة دعوی خدایی می‌کند وبقتل من فتوی می‌دادند. ای دوست

اگر ازتو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده! من همه‌را این‌وصیت می‌کنم که فتوای این آیه نویسند ولله اسماءالحسنی‌فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی‌اسمائه! من‌خود این‌قتل درسماع بدعا میخواهم!»

مکاتیب - عین‌القضات دارای مکاتیب فارسی بسیار بوده که اکنون از آنها مجموعه‌هایی درکتابخانهای ایران وخارج‌ازایران یافته میشود ونگارنـــده فتوکپی مجموعه‌یی‌را که درکتابخانهٔ مرادملای ترکیه موجوداست دراختیاردارد. مکاتیب عین‌القضات‌فارسی روان وبسیار ساده‌یی دارد ودرآنها گاه بآیات قرآنی واشعارپارسی و عربی استشهاد شده و نویسنده خود هم رباعیهای گرم دل‌انگیزی از خود در آنها، همچنانکه درپاره‌یی از آثار دیگر خود، آورده‌است. درست است که این مکتوبها را عین‌القضاة بدوستان خود وبزرگان زمان نوشته است لیکن هیچیک از آنها در شمار مکاتیب‌عادی‌اخوانی نیست‌وهمهٔ آنها دربیان‌حقایق‌حکمیه‌وعرفانیه‌وپر ازمطالب‌عالیه است. نکتهٔ مهمترآنکه این‌مکتوبها غالباً درمسائل‌مربوط بیکدیگراست چنانکه اجزاء یک موضوع را نویسنده در چند مکتوب‌باحفظ تسلسل فکری بیان‌کرده. بعضی‌ازین مکتوبها هم حکم‌رسالات مفصل‌مستقل‌دارد مثلاً درهمین مجموعهٔ ترکیه‌که نسخهٔ عکسی‌آن نزد نگارنده است مکتوبی‌دراثبات این‌نکتهٔ کلامی‌است‌که«کل‌جسم‌حادث» واین‌مکتوب درهفت تمهید نوشته شده‌که هفتمین آنها لب مقدماتی‌است‌که درشش تمهید دیگر گذاشته‌شده‌است.— مکتوب‌دیگری‌درهمین‌مجموعه‌لست‌درتفسیر الله‌اکبر که البته متضمن تأویلات در نظایر این موارد است ودر چهار اصل نوشته شده. دو مکتوب دیگر بترتیب بعد ازهمین مکتوب دردنبال همین‌موضوع وبعنوان مکمل‌آن آمده است. چندین‌مکتوب متتابع در همین مجموعه درذکر صفات واجب است.

این حال نشان میدهد که عین‌القضات‌غالب مکاتیب خود را در حقیقت بقصد تحریر رسائلی مینوشت وشاید بسیاری از آنها کـه صورت مکتوب دارد نامه بمعنی متعارف نباشد وبتوان آنهارا یادداشتهایی شمرد که عین‌القضات‌آنهارا روزانه ترتیب میداد وعنوان مکتوب برآنها میگذاشت . اینکه چندجمله از یک مکتوب او را برای

آنکه نمونه‌یی از آنها دردست باشد نقل می کنیم:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه نستعین. ای برادرعزیز اطال‌الله بقاك وسلك بك سبیل السعادة القصوی ، بدانک سعادت آدمی در معرفت خذای تعالی است. بقدرمعرفت اورا از سعادت نصیب خواهذ بود ومعرفت ذات بعد معرفت صفات توانذ[بوذ] ومعرفت صفات از نظر درافعال حاصل گرذذ، وافعال دوقسم است: ملکـــوت است وملک، وتابرملک گذر نکنی بملکوت راه نیست، الدنیا مزرعةالآخرة، این را دان ، وملک همه ‌نیست‌که درقرآن بیان کرد: ولله ملک‌السموات والارض ومابینهما؛ وتاترا بمقام‌تفکر راه ندهند هرگزندانی که ملک چیست. لعمری ملک بینی ولیکن بدبنه‌یی‌که همهٔ جهان باتو درآن برابر باشند و ترا ازملک هیچ عجب نیابذ. اگر چیزی عجب آیذ ترا از راه عادت بوذ که هیچ معنی ندارذ، اگر حیوانی عجیب بینی‌که مثلش‌بعادت ندیده باشی‌تعجب‌کنی. وهرگزترا ازخوذ تعجب نبوذه باشذ واعجب علی‌ماوجه‌الارض قالب آدمیست ، ازین‌راه بوذکه جلالت ازل درآفرینذن اواز نطفه تحدی‌کند وگویذ وهوالذی خلق من‌الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً. پس گویذ وکان ربک قدیراً . بدایة آنکه ترا دیده دهند آن بوذ که ترا هیچ‌غریب نیابذ زیراکه همه عجب بینی وتاترا بعضی جیز عجب آیذ هرگز عجب نبینی روی جمال خوذ بتو ننمایذ...»

غیرازین آثار منثور پارسی کـه یادکرده‌ایم ، عین‌القضات‌را آثار دیگری نیز بعربی‌بوده که بعضی ازآنها باقیست.

عین‌القضات در ضمن کلام خود در رسالات فارسی ومکاتیب ، به بسیاری از اشعار شاعران دیگر استشهادکرده وگاه درآن میان اشعاری از خود نیز آورده است که غالباً رباعیست . این رباعیها همه بالحن واندیشهٔ عرفانی سروده شده وگـرم و گیرنده است واز آن میان‌بنقل‌چندرباعی برای‌داشتن‌نمونه‌یی‌ازاشعار اوقناعت‌میشود. بجز اشعار پارسی ویرا اشعار عربی بسیار نیز بوده که بعضی ازآنها باقی مانده است.

دل تنگ ترا ز دهان تنگ تو شدم — باریک‌تر از فسون و رنگ تو شدم
بیمار من از بیهده جنگ تو شدم — درباب مرا که نام وننگ تو شدم

* *

نی مایهٔ عشقت ای دل‌افروز کمست — وآن‌درد که دی‌بود نه‌امروز کمست

در هجر تو با صبر دلم را صنما
نی‌ساز فزون شدست ونی‌سوز کمست

* *

نه‌دست رسد بزلف یاری که مراست
نه کم‌شود ازسرم‌خماری که مراست
هر چند بدین واقعه دَر می نگرم
درد دل عالمیست‌کاری که مراست

* *

که دل بدوزلف مه پرست تو دهم
که جان بدو نرگسان‌مست تو دهم
چون از تو فرو مانم و عاجز گردم
از دست تو هم قصه بدست تو دهم

* *

اندر ره عشق حاصلی باید و نیست
در کوی امید ساحلی باید و نیست
گفتی که بصبر کار تو نیک شود
باصبر تو دانی‌که دلی باید و نیست

* *

آنرا که دلیل‌او رخی‌چون مه نیست
اوبرخطراست وخلق‌ازاوآگه نیست
ازخود بخود آمدن رهی‌کوته نیست
بیرون زسر دو زلف شاهد ره نیست

* *

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر
بردی‌دل‌وجان‌نام‌ونشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند.از من بجهان
تأخیر روا مدار آن نیز ببر

* *

دیشب که بدم با تو نگارا بنهفت
صبح ازنفسم نماز خفتن بشکفت
وامشب که شدم‌باغم هجران‌توجفت
گویا که فلک بمردوخورشید بخفت

* *

زلف ارچه بریده‌ای ، درازست هنوز
با زهره و مشتری برازست هنوز
چوگان صفت و کمند سازست هنوز
واندر سر او هزار نازست هنوز

* *

هر روز زعشق تو بحالی دگرم
وز حسن‌تو در بند جمالی دگرم

تو آیت حسن را جمالی دگری | من آیت عشق را کمالی دگرم

* *

دوش آن بت من دست درآغوشم کرد | بگرفت و بقهر حلقه درگوشم کرد
گفتم صنما ز عشق تو بخروشم | لب برلب من نهاد وخاموشم کرد

* *

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد | روی بت وبتگران همه سوی توشد
چوگان سر زلف تو رهبان چو بدید | انگشت برآورد و یکی گوی توشد

* *

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم | افگندنی است آنچه بفراشته‌ایم
سودا بودست آنچه پنداشته‌ایم | دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

* *

درانجمنی نشسته دیدم دوشش | نتوانستم گرفت در آغوشش
صدبوسه زدم بررخ عنبرپوشش | یعنی که حدیثمی کنم در گوشش

* *

آن ره که من آمدم کدامست ای دل | تا باز روم که کار خامست ای دل
در هر گامی هزار دامست ای دل | نامردان را عشق حرامست ای دل

آثار سید اسمعیل جرجانی دربارهٔ زین‌الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی (٤٣٤-٥٣١) پزشک نامبردار قرن پنجم وششم، واهمیت آثار طبی او پیش ازین سخن گفته‌ایم[۱].

ازجملهٔ این آثار مهمتر ازهمه وحتی مهمتر ازهمهٔ کتابهای طبی پارسی کتاب **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** است . دربارهٔ این کتاب وارزش آن وترجمه‌هایی که ازآن شده هنگام مطالعه دروضع علم طب سخن رفته است. اهمیت ادبی این کتاب درآنست که بسیاری ازلغات وترکیبات که شایستهٔ استفاده درعلم طب است درین کتاب بکار

۱— همین کتاب ص ۳۱٤-۳۱٦

رفته وجرجانی باتألیف چنین کتاب عظیم وپر ارزش ثـابت کرد که زبان پارسی آمادهٔ تألیف مفصل ترین کتاب درعلم پزشکی است. شیوهٔ جرجانی درنگارش ذخیره، شیوهٔ عام مؤلفان کتب علمی است جزآنکه جرجانی قید بی‌مورد درایراد کلمات یااصطلاحات مهجورهٔ پارسی در برابر مفردات وترکیبات عربی نداشته وهرجـا زبان رائـج زمان ایجاب می کرده بآوردن کلمات یاترکیبات پارسی مبادرت جسته است.

ذخیره دردوازده کتاب وشامل جمیع مباحث طب وتشریح وبهداشت واقراباذین است . مؤلف در سر آغاز کتاب شرحی مستوفی دربارهٔ قصد خوارزم دردورهٔ امارت قطب‌الدین محمدبن انوشتکین خوارزمشاه بسال ٥٠٤، وسکونت درآن دیار وشروع بتألیف «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» بنام‌آن پادشاه وچگونگی‌هوای خوارزم وعلت فراوانی امراض درآن دیار نوشته و گفته است:

«چون بندهٔ دعاگوی جمع کنندهٔ این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمدبن احمدالحسینی الجرجانی، حال این‌ولایت بدید وحاجتمندی اهل این ولایت بعلم طب بشناخت، این کتاب برسبیل خدمت این‌خداوند بساخت وچون ازمدت مقام همیشه اندر مجلس این‌خداوند علماء بزرگ وائمهٔ روزگار حاضر دید واندر هرعلمی که سخن رفتی ازلفظ بزرگوار این‌خداوند نکته‌یی شنیدی که بسیار بزرگان ازآن غافل‌باشند، واگر وقتی‌اندرمسئله‌یی‌سؤالی‌فرمودی، مشکلی فرمودی که هرکسی ازعهدهٔ جواب آن بیرون نتوانستی‌آمدن، واین معنی گواهی دهد برشرف نفس وگوهر پاك وهمت بزرگ وعلم‌وافر وخاطر روشن وفهم تیز وقریحت درست وذهن راست و فطنت تمام. وجهد کرد تااین خدمت چنان‌سازدکه برچنین محکی عرض توان‌کرد وخزانهٔ این‌خداوند را بشاید، واگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمدست، لفظهای تازی که معروفست وبیشتر مردمان پارسی آن بدانند، وبتازی گفتن سبکتر باشد، آن لفظ هم بتازی یادکرده آمد تااز تکلف دورتر باشد وبرزبانها روانتر، انشاءالله عزوجل. وازین‌لفظها بیشتری را نیز پارسی گفته آید تاهیچ پوشیده نماند، وهرکتابی‌راکه اندرعلمی کرده‌اند، فایده [illegible] وخاصیت این‌کتاب تمامی[1] است، ازبهر آنکه قصدکرده آمدست تااندر هربابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست، ازعلم وعمل بتمامی یاد کرده‌آید،ومعلومست‌که برین‌نسق‌هیچ کتابی‌موجود نیست. واگرچه اندر علم طب بسیاری

۱ـ تمامی: کمال، عنصری گوید:

از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را ‌ ‌ ‌ بازچون‌شش گرددآن‌افزایش‌ازنقصان‌بود

کتابهای بزرگ کرده‌اند ، هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد وتااندر هرغرضی ومقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد وازهرجایی نجوید مراد او حاصل نشود، واین کتاب چنان جمع کرده‌آمدست که طبیب را اندرهیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نیفتد وبسبب بازگشتن بکتابها خاطرش پراگنده نشود. وخادم دعاگوی اندر آن روزگارکه طب همی خواند وکتابهای طبی همی نگرید، بسیار تمنی کردکه کتابی بایستی که آنچه ازطب همی‌باید دانست اندرآن کتاب جمع باشد وبرین نسق هیچ کتابی‌نیافت، پس ببرکات دولت این‌خداوندآنچه بنده تمنی کرده بود، قصدکرد تاساخته شود ، وغرض‌خادم دعاگوی اندرساختن‌این کتاب‌آن بودکه اندر روزگار این‌خداوند چنین‌کتابی‌حاصل گردد وچنین‌یادگاری ازین‌خادم اندر دولت او بماند، تاحق نعمت او بدین‌خدمت گزارده آید، و فضلای روزگارکه این کتاب را مطالعت کنند، وبادیگر کتابها برابر کنند، فرقی‌که میان‌این کتاب ودیگر کتابهاست بشناسند، وگواهی دهندکه این‌جمعی تمامست، وانصاف‌جویندگان این علم اندرین‌کتاب داده شده است وطریق رسیدن بمقصود طب برهمگنان‌کوتاه کرده و بدانچه درین‌خطبه وعده داده است وفاکرده بحمدالله ومنه...»

از کتابهای دیگر سید خفّی علائی یا الخفیّةالعلائیة در دومجلد کوچک است که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسز خوارزمشاه نوشته واهمّ مطالب ذخیره را درآن تلخیص کرده و درآغاز آن گفته است : « اما چنین گوید مصنف این کتاب امیرسیداسمعیل بن الحسن بن محمدبن احمدالحسینی‌الجرجانی که چون از جمع کتاب‌ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌فارغ شدیم برلفظ امیر اسفهسالار اجل سید عالم بهاءالدین عمدةالاسلام علاءالدولة والدین‌ابوالمظفرسلطان‌خوارزمشاه...رفت که کتاب ذخیره کتاب بزرگست، کتابی‌بایستی‌مختصر که هروقت بردست‌توان گرفت...این‌مختصر دردومجلد نهاده آمد برقطع مطول تا پیوسته در موزه توان داشت وبدین سبب این مختصررا خفی علائی نام کرده‌آمد...»

دیگر کتاب اغراض یاالاغراض‌الطبیة والمباحث‌العلائیة است که آن نیز بر منوال خفی ملخّصی ازذخیره است ودردو کتاب نهاده‌شد. سید اسمعیل این کتاب را بخواهش مجدالدین ابومحمد صاحب‌بن‌محمدالبخاری وزیر اتسزخوارزمشاه ازذخیره تلخیص کرده است.

دیگر کتاب یادگار در یک مجلد است که آنهم درطب است وجرجانی آنرا برای خوارزمشاه تصنیف کرد[۱].

اعتقاد اهل سنت وجماعت رساله‌یی مختصر است از نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمدبن احمد نسفی از کبار ائمهٔ حنفیه در قرن پنجم وششم هجری، ملقب به «مفتی الثقلین» (۴۶۱-۵۳۷). وی درفقه وحدیث وتفسیر وبحث وجدل متبحر بود ودر هر یک از ین علوم تألیفاتی داشت چنانکه مجموع آثاراورا بالغ بر یکصد کتاب نوشته‌اند. ابوحفص نسفی این رساله را دربیان اصول معتقدات اهل سنت بسال ۵۳۵ نوشته است[۲]. شاگرد وجامع رسالهٔ ابوحفص درآغاز رساله تاریخچهٔ تألیف این رسالهٔ کوچک مهم را یاد کرده وآنگاه بنقل عبارات استاد خود پرداخته است بدینگونه:

«می گوید بندهٔ ضعیف علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل الرشد انی طیب‌الله تربته و رفع فی الجنان رتبته که این کتابی است که خواجه امام اجل زاهد حجاج نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمدبن احمدالنسفی رحمه‌الله جمع کرده است در بیان اعتقاد اهل سنت وجماعت بپارسی. و سبب این جمع آن بود که درعهدی که سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه رحمه‌الله بسمرقند آمد با لشکروامراء اهل اسلام، در دهم ماه رجب سال پانصدوسی وپنج، وباامیرابوالفضل سیستانی امام رسیده بود، امیرامام لقب، درخواست کرد از ائمهٔ اجلهٔ سمرقند تغمدهم‌الله برحمته که می باید که دربیان اعتقاد اهل سنت وجماعت چیزی بنویسید، وخطوط خود برآنجا ثبت کنید تاباخود بدان ولایت (یعنی سیستان) برم وهرکه برخلاف این گوید بزجر ونکال بمذهب آرم بتوفیق‌الله تعالی. اجابت کردند وهمهٔ ائمه بخواجه امام نجم‌الدین رحمه‌الله اشارت کردند تاوی بنوشت وائمه درتصویب آن خطوط خویش درآخر ثبت کردند... واین بندهٔ ضعیف این نسخه را بغنیمت داشت وبرمصنف برخواند وتصحیح کرد وآغاز کتاب این است... بدانک دین حق، وآن مذهب اهل سنت وجماعت است، آنست که بدل اعتقاد کنی وبزبان مقر آیی که عالم محدث است، کل وی وابعاض وی وجواهر وی واعراض وی، وصانع وی یک خدای

۱- دربارهٔ این کتب جرجانی وکسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ آنها رجوع کنید به‌حواشی تتمهٔ صوان‌الحکمة ص ۱۶۲-۱۶۹ ؛ حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۳۳ و ۲۳۷-۲۳۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج۳ بخش دوم ص ۷۵۵-۷۶۳.

۲- آقای محمد خوانساری وآلبرت ناپلئون کمپانیونی این رساله را ازمجموعه‌یی بخط خواجه محمد پارسا (م. ۸۲۲) استخراج کرده وبطبع رسانیده‌اند.

قدیم است که حی و قادر و علیم است و سمیع و بصیر و مرید و حکیم است. و وی عرض نیست و جوهر نی، وجسم نی ومصور نی ومحدود نی ومعدود نی ومتبعّض نی ومترکّب نی ومتناهی نی واورا مائیت نی وکیفیت نی، وی متمکن در مکان نی و با مکان نی و بر مکان نی، و وی بود ومکان نی، ومکان آفرید وویرا بمکان حاجت نی، وتغیر بروی روانی، وزمان را بوی تعلق نی، و وی بود وزمان نی، وزمان آفرید و ویرا بزمان حاجت نی، و وی بهیچ چیز ماننده نی، وهیچ چیز بوی ماننده نی، وهیچ چیز ازعلم وقدرت وی بیرون آینده نی. ومرورا صفات ازلی است قائم بذات وی، وآن صفات نه وی است ونه غیر وی، وآن صفات علم است وقدرت، وحیات است وقوت، وسمع است وبصر، وارادت است ومشیت، وفعل وتکوین وتخلیق واختراع است واحداث، واورا کلام است و وی متکلم است بکلامی که صفت وی است ازلی، از جنس حروف واصوات نی، وخدای عزوجل متکلم است بدان کلام وآمر وناهی ومخبر ووعده کننده ووعید کننده....»

این کتاب معروفترین ترجمه وتهذیب کلیله ودمنه است.

کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی کلیله ودمنه چنانکه میدانیم از جملهٔ کتبی بود که از سانسکریت بپهلوی واز پهلوی بدست عبدالله بن المقفع بتازی وازتازی نخستین بار بفرمان نصربن احمد سامانی بنثر دری[۱] وسپس ازروی همان ترجمه بوسیلهٔ رودکی بشعر پارسی[۲] درآمد. وآنگاه دراوائل قرن ششم یکبار دیگر؛ بانثر منشیانهٔ بلیغ ترجمهٔ دیگری ازآن ترتیب یافت که همین کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی است. این ترجمه بدست **ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی** صورت گرفته است. اصل وی بنابر بعض اقوال[۳] ازشیراز وبقولی دیگر[۴] ازمردم غزنین بوده است.

ازابتدای جوانی اواطلاعی دردست نیست وفقط میدانیم ازاوان جوانی باعده یی از فضلای غزنین معاشرت داشته ومورد تفقد بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) بوده و درکارهای دیوانی شرکت مینموده است ودرزمان دولت خسروشاه (۵۵۲-۵۵۹) جانشین بهرامشاه، باآنکه هنوز جوان بود لیکن بسبب کثرت دانش سمت دبیری خسروشاه یافته بود. عوفی درباب کیفیت کار او دربن زمان واینکه «چون در دبیری» ممارست

۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲

۲- ایضاً ص ۲۲-۳۲

۳- هفت اقلیم امین احمد رازی

٤- تاریخ وصاف طبع بمبئی ص ۵۲۸

نکرده بود گاه گاه برقلم او لفظی رفتی که ازادب دوربودی» حکایتی‌ازاو وخسروشاه آورده است[۱].

بعدازخسروشاه ابوالمعالی نصرالله همچنان در دستگاه غزنویان باقی ماند ودر خدمت خسروملک (۵۵۹-۵۸۳) بمنصب وزارت رسید، وبعلت احراز همین مقام است که عوفی‌اورا باعنوان صدراجل[۲] یاد کرده وچنانکه گفته‌ایم درلباب‌الالباب اسم‌اورا درشمار وزراء وصدورآورده است لیکن بعلتی‌که نمیدانیم ودرتاریخی که روشن‌نیست ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان مغضوب سلطان شد و بحبس افتاد . عوفی[۳] حبس او را بروزگار خسر و ملک دانسته و گفته است که نصرالله از حبس این رباعی بسلطان فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که‌تودانی که‌نترسند ازتو
خرسندنیی بملک‌ودولت زخدای — من چون باشم ببند خرسند ازتو

«وچون ایام محنت او امتداد پذیرفت، وتیر قصدا عادی بر هدف آمد، وشفاعت‌فضل وهنر مقبول‌نیامد، خواستند که اوراهلاك کنند وآن عطارد زمین‌راکه خاطر تیربود، چون‌کمان ازخانهٔ غم برآرند،واو آثار آن مشاهده‌کرد ودروقت وداع جان این‌بیت برزبان براند :

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم — حمداً لله کـه نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند وروند — ما نیز توکلت علی الله رفتیم »

تاریخ این واقعه معلوم نیست وباید بعداز سال ۵۵۵ وپیش ازسال ۵۸۳ یعنی تاریخ زوال سلطنت خسرو ملک و انقراض غزنویان باشد .

اثرمشهور نصراللهبن عبدالحمید که‌هم ازروزگار قدیم میان مترسلان معروف شد وازجملهٔ کتب درسی‌ادب گردید، ترجمه‌ییست که او ازکلیله‌ودمنه کرد. تاریخ قطعی‌این امر معلوم نیست لیکن چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه‌بن‌مسعودبن

۱- پانزده‌باب «جوامع‌الحکایات» چاپ‌کلالهٔ خاور ۱۳۳۵ شمسی، ص ۲۸۷
۲- ایضاً همان صحیفه
۳- لباب‌الالباب ج۱ ص۹۲-۹۳

ابراهیم نوشته بنابرین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۱ و پیش‌ازسال ۵۵۹ هجری است وچون‌شاعر بعضی‌از اشعارمسعودسعدرا درترجمهٔ خودمن‌باب استشهاد وتمثیل آورده است، پس این ترجمه پیش‌ازحدود ۵۱۵ه(سال‌وفات‌مسعودسعد) بااواخر حیات آن‌شاعر،صورت‌نگرفته است. پس تاریخ تألیف کتاب بین‌سنین ۵۱۵ - و۵۵۲ه است. بنابر محاسبهٔ آقای میرزاعبدالعظیم قریب استاد محترم دانشگاه[۱] این کارچندسال‌بعدازقتل الراشد بالله(۵۳۱) ودرتاریخ یکصدوهفتادمین‌سال‌تأسیس سلسلهٔ غزنویان(=حدودسال ۵۳۶) صورت گرفته است. سال ۵۳۶ه فعلاً بنظرنگارنده نزدیکترین‌سال بتاریخ ترجمهٔ کلیله ودمنه است ومعلوم نیست که آقای قریب چرا سالهای ۵۳۸و۵۳۹ه را ترجیح داده‌اند.

این ترجمه بانثر منشیانهٔ بلیغ واستشهادات وتمثیلات لطیفی که درآن بکاررفته وآرایشهایی که دارد، هم ازروزگار قدیم مورد توجه ومراجعهٔ مترسلان‌قرار گرفت. عوفی که خود ازمنشیان بلیغ قرن‌ششم وهفتم‌است، کمتر ازصدسال بعد ازترجمهٔ کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی دربارهٔ آن ونصرالله‌بن‌عبدالحمید چنین گفته است: «... تادور آخر زمان وانقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یادر کتابت تنوّق کند مقتبس فوائد او تواند بود، چه ترجمهٔ کلیله ودمنه که ساخته است، دست مایهٔ جملهٔ کتّاب واصحاب صنعت‌است، و هیچکس انگشت برآن ننهاده است وآنرا قدح نکرده ولزمنشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است وآن قبول نیافته...»[۲].

الحق کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی ازحیث سلامت انشاء وقوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب وآراستگی کلام یکی ازعالی‌ترین نمونه‌های نثر پارسی‌است. این کتاب رااز نخستین‌آثار نثر مصنوع فارسی‌میتوان‌شمرد. ابوالمعالی‌درعین‌آنکه، جزدرچندمورد معدود، بایرادسجعهای کامل نپرداخته، بازبراثرپای‌بندشدن‌ببرخی ازقیودمانندموازنه دراجزاء جمل‌وعبارات‌وایرادسجعهای ناقص‌وآوردن کلمات‌مترادف‌متوازن، واستشهاد بآیات‌وامثال‌واشعارتازی‌وپارسی، وامثال این‌امور، کتاب‌خودرادرشمار اولین نمونهای

۱- مقدمهٔ کلیله‌ودمنه تهران‌طبع دویم، ۱۳۱۱ شمسی، ص‌لز-لح.
۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۹۲

نثرمصنوع پارسی درآورده‌است. بااینحال ابو المعالی هیچگاه‌مغلوب‌صنعت‌نشده، ودر هیچ موردی از کتاب‌خود لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرارنداده است. بهمین سبب‌انشاء اوهم ازقرن ششم درحکم‌سرمشقی برای مترسلان بکاررفت و همواره جزء کتب درسی فارسی‌بود و ازآن چندین چاپ شده ودرقرون بعد بعضی از نویسندگان کوشیده‌اند کتبی بتقلید ازآن بعنوان تهذیب وترجمهٔ جدید کلیله‌ودمنه ترتیب دهند مانند انوار سهیلی(حسین‌واعظ کاشفی) وعیاردانش(ابوالفضل دکنی).

ابوالمعالی درمقدمهٔ مفصلی که بر کتاب خود نوشته چنین گفته است: «دراثناء این‌حال فقیه‌عالم‌علی‌بن‌ابراهیم‌ادام‌الله توفیقه‌که ازاحداث‌فقهاء حضرت‌و افراد علماء دولت بکثرت هنر ومزیت خرد مستثنی است... نسختی از کلیله ودمنه تحفه آورد، اگرچه ازآن چند نسخهٔ دیگر درمیان‌کتب بود، اما بدین تبرك نموده آمد وحقوق هواخواهی واخلاق دوستی برعایت رسانیده شد وذکر حریّت وحق‌گزاری او بدان مخلّدگردانیده آمد جزاه‌الله عنّی خیرالجزاء ولقّاه مُناه فی‌اولاه واُخراه. درجمله بدان نسخت الفی اتاد وبتأمل وتفکر محاسن این‌کتاب بهتر جمال داد ورغبت درمطالعهٔ آن زیادت گشت‌که پس‌ازکتب شرعی درمدت عمر عالم ازآن پرفائده‌ترکتابی نکرده‌اند، بناء ابواب آن برحکمت و موعظت نهاده وآنگاه‌آنرا درصورت هزل فرا نموده تاچنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند وبتدریج‌آن حکمتها درمزاج‌ایشان متمکن گردد وبحقیقت‌کان خرد وحصافت وگنج تجربت وممارست است، هم سیاست پادشاهان را درضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود وهم اوساط مردمان را درحفظ مال وملك ازخواندن آن فائده‌یی‌حاصل‌آید.... واین‌کتاب‌را پس‌ازترجمهٔ پسر مقفع‌ونظم‌رودکی‌ترجمه‌ها کرده‌اند وهرکس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی‌گذارده لیکن مینماید‌که مراد ایشان تقریر سمر وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت، چه سخن نیکو و متین‌رانده‌اند وبرایرادقصه اقتصارنموده، ودرجمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ‌کتب تازی قاصر گشته است وآن‌حکم ومواعظ مهجور مانده بود ومثلا خودتمام مدروس‌شده، برخاطر گذشت‌که آن را ترجمه‌کرده آید ودر بسط سخن وکشف اشارات آن اشباعی رود وآن را بآیات واخبار وابیات وامثال مؤکد گردانیده شود، تااین‌کتاب راکه مردهٔ چندهزارسال‌است احیایی باشد ومردم ازفوائد آن محروم نمانند وهم برین نمط افتتاح‌کرده شد وشرایط سخن آرایی درتضمین امثال وتلفیق‌آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد وترجمهٔ تشبیب

آن یک باب که بر ذکر حال برزویهٔ طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب، هرچه موجزتر پرداخته شد...»

کفایة‌التعلیم و جهان‌دانش

از ظهیرالدین ابوالمحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی پیش از ین سخن گفته‌ایم[۱]. از مهمترین آثار پارسی او یکی کتاب **کفایة‌التعلیم** است. حاجی خلیفه نام آنرا «کفایة‌التعلیم فی احکام‌ النجوم» ثبت کرده[۲] و گفته است این کتاب بپارسی و تألیف امام ظهیرالدین ابی‌المحامد محمدبن مسعود بن الزکی الغزنوی است. در نسخهٔ خطی کفایه موجود در دانشگاه پنجاب نام آن «کفایة‌التعلیم درصناعت تنجیم» ونام مصنف خواجهٔ امام ابوالمحامد محمدبن مسعودبن محمدبن زکی‌العزیزی‌الغزنوی نوشته شده. مصنف در ورق ۹۹ ازین نسخه گوید «وامروز که ما دراوییم وآن اول محرم **پانصدوچهل‌ودو** است». نسخ دیگری ازین کتاب نیز دردست است[۳].

از کتاب دیگر مسعودی **جهان‌دانش** را حاجی خلیفه درذیل الکفایة فی‌الهیئة ترجمه‌یی ازین کتاب بپارسی‌میداند[۴] نسخی ازین کتاب درکتابخانهای موزهٔ بریتانیا[۵] وبودلین[۶] و کتابخانهٔ ملی‌پاریس[۷] موجود است. مسعودی کتاب خودرا درمقدمهٔ آن بردومقاله تقسیم کرده است: مقالهٔ اول «دربیان ترکیب افلاك وهیئت واشکال وپدید کردن عددآسمانها وحال حرکت هریک وپیدا کردن قرب وبعد ایشان بایکدیگر و یادکردن احوال ستارگان وپدید کردن مقدار هریک ومقدار مسافتی کی میان زمین وآسمانست». مقالهٔ دوم «در بیان هیئت زمین ومقدار آنچ معمورست از وی وآنچ

۱ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۲

۲ـ کشف‌الظنون بند ۱۴۹۷

۳ـ رجوع شود بحواشی‌تتمة صوان‌الحکمة ازآقای پرفسورمحمدشفیع ص ۲۰۷-۲۰۸

۴ـ کشف‌الظنون بند ۱۵۰۰

۵ـ رجوع شود بهضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۱۰

۶ـ رجوع شود بهفهرست اته برای‌کتابخانهٔ بودلین ص ۹۲۰

۷ـ فهرست بلوشه ج ۲ ص ۵۰

معمور نیست وحال طوالع ومطالع وآنچ بدین تعلق دارد وبیان کردن تواریخ ومقادیر زمانها».

مجلس شهرستانی درباره ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) متکلم بزرگ شافعی اشعری (م. ۵۴۸) پیش ازین سخن گفته‌ایم[۱]. وی علاوه بر کتبی که ذکر کرده‌ایم دارای مجالسی نیز بوده است. شهرت او در علم باعث بود که در بسیاری از سفرها مجالسی برای وعظ و تذکیر او ترتیب داده میشد، ازآنجمله درمدت سه‌سال اقامت خود دربغداد درنظامیهٔ آنشهر مجلس وعظ داشت و همچنین است درخوارزم که یکی ازمجالس او درآن دیار که بزبان فارسی است بخط علامه قطب‌الدین شیرازی موجود است وآقای سیدمحمدرضا جلالی نائینی آنرا در مقدمهٔ کتاب ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی طبع کرده است[۲]. این مجلس نمایندهٔ کمال اطلاع شهرستانی وقدرت او دربیان تأویلاتی است که عادةً فلاسفه ومتکلمین درآیات و اخبار میکردند و در آن میان مقاصدخود را از راه تأویل اظهار مینمودند ودرضمن باشعارتازی وپارسی چنانکه عادت واعظان ومذکّران بود استشهاد میکردند. موضوع این مجلس بحث دربارهٔ «خلق» و «امر» است و شهرستانی با احاطه‌یی که برعقاید ملل مختلف وفلاسفه وحکما ومفسّران ومحدّثان داشت این دو اصطلاح را بوجوه گوناگون مورد بحث قرار دارد. شیوهٔ کلام این مجلس هم مانند همهٔ مجالس علما وعرفا قابل دقت است. در این مجالس آوردن عبارات کوتاه وگاه موزون ومسجع اساس کاربوده زیرا مقصود حسن تأثیر سخن دراذهان واسماع مستمعین بوده است واین امر جز بانتخاب کلامی که درعین اشتمال برمقاصد گوینده نزدیک بسخن موزون باشد ودرذهن شنونده بنشیند، میسر نبود. مجلس مفصل مذکور چنین آغازمیشود:

«ایزد را تعالی خلق است وامر، الاله الخلق والامر. آفرینش وفرمان اوراست، له الخلق ملکاً والملک امراً، امر او مصدر خلق اوست، خلق او مظهر امر او، خلق او نبود بامر او در

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۶۹ و ۲۸۵-۲۸۶ و ۲۹۶-۲۹۷.
۲- چاپ دوم ص ۱۸-۳۳

وجودآمد،امر اونبود بخلق‌او درظهورآمد. وجود خلایق بامر اوست، انماامره اذا اراد شیئاً یقول‌له کن‌فیکون. ظهور امر او بخلق‌اوست، حتی‌ظهرامرالله. اگرقدم وحدوثرا قسمت‌کنی برخلق وامر، قدم نصیب امر آیدکه ابدیت وسرمدیت اوراست، حدوث نصیب خلق‌آیدکه بدایت ونهایت اوراست؛ وچون وحدت وکثرت را قسمت‌کنی برخلق وامر، وحدت نصیب امر آیدکه احاطت(؟) او راست، وکثرت نصیب‌خلق که‌مقدار وکمیت اوراست. اناکل شیء خلقناه بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح‌البصر. امر قدسی صفت یکی کلمات تامات بی‌نهایت، والبحر یمده من بعدهٖسبعةابحر مانفدت کلمات‌الله. نه امر او بزبان معدود گشت، نه‌کلمات او بمکان محصور، نه‌گردش زمان اورا درگردش‌آورد، نه‌آرامش‌مکان‌کلمات اورا درآرامش آورد. زمان ومکان دوغلامک بودند بردرسرای صنع او، در تحت فرمان امر او، والدهر کل‌الزمان والعرش‌کل‌المکان، زمان را اولی وآخری، مکانرا ظاهری وباطنی، هوالاول والآخر تابداننی‌که وجود شیء زمانی نیست، والظاهر والباطن تابدانی‌که وجودش مکانی نیست. ترا تنی وجانی، تن تو مکانی، جان تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری....»

آثاررشید وطواط دربارهٔ سعد الملک رشید الدین محمد بن محمدبن عبد الجلیل کاتب‌بلخی معروف به **وطواط** پیش‌ازین سخن گفته‌ایم[۱].

از جملهٔ آثاراو که درآن‌مورد برشمرده‌ایم یکی کتاب **حدائق السحرفی‌دقایق‌الشعر** است. این کتاب دربارهٔ برخی‌مباحث معانی وبیان ودرصنایع‌لفظی‌ومعنوی کلام‌است. رشید خود در مقدمهٔ کتاب می‌گوید که روزی اتسز خوارزمشاه نسخه‌یی از ترجمان البلاغه را بوی داد واو در آن نگریست وآنرا کتابی سست یافت وبرآن شد تاکتابی بهتر درمحاسن نظم‌ونثر پارسی‌وتازی تألیف کند وآن همین‌حدائق‌السحراست وطواط درنظر داشت کتاب مفصل‌تری که تاآن هنگام نظیری نیافته باشد درمحاسن نظم ونثر بنویسد لیکن گویابدین کارتوفیق‌نیافت. باآنکه وطواط برترجمان‌البلاغه خرده گرفته است لیکن بسیاری از شواهد خود را عیناً ازآن برداشته و همین امر سبب شدکه از معاصران خود و یاشاعران بعد ازتألیف ترجمان البلاغه کمتر شعرآورد چنانکه مثلاً ازشاعران‌عهدخودبنقل‌شواهدی ازمعزی‌وعمعق‌وابوالفرج‌رونی‌وکمالی پرداخته‌واز دیگرشاعران اواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم بیشتر ازمسعود سعد سلمان وقطران

۱- رجوع شود بهمین‌کتاب ص ٦٢٨ ببعد

واسدی وناصرخسرو نقل کرده وازخود نیز اشعاری بعنوان مثال آورده است. روش کار وطواط درین کتاب آنست که نخست تعریفی از هر یک ازمحاسن می کند وآنگاه بذکر شواهدی ازتازی وپارسی دربارهٔ آن میپردازد.

تألیف کتاب حدائق‌السحر چنانکه ازفحوای کلام وطواط برمیآید ظاهراً باشارهٔ اتسز خوارزمشاه آغاز شده لیکن هم بنحوی که از مقدمهٔ کتاب آشکار میشود درعهد او انجام نیافت وشاید رشید آنرا درعهد سلطنت ایل‌ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) تمام کرده ویامقدمهٔ کتاب را بعد ازاتسز نگاشته باشد.

این کتاب چندبار طبع شده وآخرین وبهترین آنها طبعی‌است که بامقدمهٔ فاضلانه وحواشی وتعلیقات پرسود بهمت‌و کوشش استادفاضل فقید عباس‌اقبال‌آشتیانی تغمّده‌الله بغفرانه بسال۱۳۰۸ درتهران انجام پذیرفت.

مقدمهٔ کوتاه ومزیّنی که رشید درآغاز این کتاب آورده چنین‌است:

«چنین گوید مؤلف کتاب [امیرامام رشیدالدین‌سعدالملک محمدبن‌محمدبن عبدالجلیل کاتب] کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزمشاه اتسز نورالله مضجعه، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوذ و بنای جهل منهدم، طلب فرمود، برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم، کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان‌البلاغه خوانند بمن نموذ، نگاه کردم، ابیات وشواهد آن کتاب را بس ناخوش دیذم، همه از راه تکلف نظم کرده وبطریق تعسف فراهم آورده، وبااین همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبوذ، واجب شذ برمن بنده، کی پروردهٔ آن درگاهم، در معرفت محاسن نظم ونثر دو زبان تازی وپارسی این کتاب ساختن واین مجموع پرداختن، هرچند این جمله کی آورده گشت غیضی است از فیض آنچه باذ شاه اسلام را خلدالله ملکه وسلطانه ازاقسام فصاحت واسالیب بلاغت حاصل‌است، لیکن خدمت اهل‌فاقه جز بقدرالوسع والطاقه نتواند بوذ واگر در اجل تأخیر باشذ وروزگار مهلت دهذ و تقدیر یزدانی برونق مراد انسانی روذ، کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) و قوافی و محاسن و معایب نظم، چنانک چون ذکر جمیل باذ-شاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلّد و مؤبد ماند، و امتداد دهور و ایام و تعاقب

شهور واعوام آثارآنرا معدوم ومدروس نکرداند واین کتاب‌را حدائق السحرفی‌دقایق‌الشعر نام نهاذم...»

** غیر ازحدائق‌السحر ازرشیدوطواطآثارذیگری‌درنثرپارسی‌باقی‌مانده‌است . نخست « **نثراللئالی من کلام امیر المؤمنین علی** » است که اصل آنرا عمروبن بحر جاحظ (م. ۲۵۵) از مجموع کلام علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام انتخاب کرده ورشید هریک از آن کلمات را بنثر عربی تفسیر وبپارسی ترجمه کرده ومضمون هرکدام را دردوبیت پارسی منظوم ساخته است وآنرا «**مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب**» یا «**صدکلمه**» نیز میگویند . این کتاب چندبار طبع شده ونسخ متعدد نیز ازآن دردست است[۱].

دوم **مکاتیب فارسی** که بندرت درجنگها بدست‌میآید. ازآنجمله درموزهٔ انجمن علوم لنین گراد مجموعه‌یی ازبعضی رسایل وقصائد فارسی وجود دارد که سابقاً در ادارهٔ السنهٔ شرقیهٔ لنین گراد موجود بوده و بارون روزن در فهرستی که از کتب پارسی آن اداره طبع کرده ، آن‌مجموعه را نیز معرفی‌نموده وفهرست‌مطالب‌آنرا آورده است. ازین‌مجموعه‌یه‌نسخهٔ عکسی درکتابخانهٔ‌ملی‌تهران موجود است. قسمتی‌ازین رسائل‌ازرشیدالدین وطواط وعبارتست ازمراسلات دیوانی واخوانی وپراست ازفواید ادبی واطلاعات تاریخی[۲] . درجزو نسخ عکسی کتابخانهٔ ملی ایران که‌قسمتی‌را از کتابخانهای ترکیه فراهم آورده‌اند. نسخه‌یی‌از مجموعهٔ رسائل واشعار رشید وطواط است. بنام **ابکارالافکار**. این‌نسخه‌در۶۹ ورق است ورشید وطواط خود آنرا درعهد سلطنت اتسز خوارزمشاه گرد آورده ومسلماً فاقد همهٔ رسایل اوست. وطواط درمقدمهٔ این‌مجموعه چنین گفته است :

۱- رجوع شود بمقدمهٔ حدائق‌السحر بقلم مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی ص (ند–نه)

۲- درباره این‌مراسلات وفهرست آنها رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم مغفور عباس‌اقبال برکتاب حدائق‌السحر ص (مو–نب)

«الحمد لله علی صنایع کرمه و روایع نعمه و الصلوة علی نبیه الرقی ورسوله الصفی محمد و آله، اخیار الخلق، و اصحابه انصار الحق ، و بعد [چنین گوید] فراهم آورندهٔ این‌مجموع محمدبن محمدبن عبدالجلیل‌العمری‌الرشیدالمشتهر بوطواط، و فقه الله لما یصلح امر دینه و دنیاه ، که چون هرکس از افاضل عصر واماثل دهر که ایشان را بمطالعهٔ غرائب نظم و بدایع نثرمیلی بود ، و ازمعرفت اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حظی، رسائل واشعار من طلب میفرمودند و درتحصیل آن رغبت صادق وحرصی بکمال می‌نمودند،وو[دادن‌جملهٔ آن بهر یک ازطالبان متعذر بوده چه نتایج فکر من دردعاء درگاه و ثناء بارگاه خداوند عالم پادشه بنی‌آدم خوارزم شاه معظم علاءالدنیا والدین ملک‌الشرق والغرب‌ابوالمظفر اتسز بن‌محمدخوارزمشاه‌یمین‌امیر المؤمنین قدس‌الله‌روحه،سخت‌بسیاراست وهنوز بحمدالله‌که طبع نقاد وخاطر وقاد برکاراست وهرساعت اعداد آن تزاید می‌گیرد و امداد آن تضاعف می‌پذیرد، ونیز بزرگان را بکبارگی محروم گردانیدن والتماس ایشانرا بسمع اجابت و اسعاف ناشنیدن درمذهب فتوت و شریعت مروت روا دیده‌نیامد. بحکم این معنی این‌مختصر ساخته شد واین مجموع پرداخته گشت و هو علی اربعة اقسام:قسم اول مشتملست بر‌ده‌نامهٔ تازی، قسم دوم مشتملست برده‌قصیدهٔ تازی ونطعه‌یی چند ، قسم سه‌ام مشتملست برده نامهٔ پارسی، قسم چهارم مشتملست برده قصیدهٔ پارسی وقطعه‌وغزل‌ورباعی چند ، تاچون بزرگی ازین انواع چیزی طلبد این مختصر بدو داده شود واو را براندازهٔ قریحت خویش دردوزبان نظماً ونثراً آگاه‌گردانیده آید، ودرضمن‌آن نشرمعالی‌وشکرایادی بارگاه معظم خدایگان عالم قدس‌الله روحه‌که غایت مقاصد ونهایت مطالب است حاصل گرددواین‌مختصررا **ابکار الافکار فی الرسایل والاشعار** نام‌کردم وبرسم‌خدمت‌خزانهٔ کتب‌خاص عمرهاالله‌نوشتم. امیدست‌که بمحل قبول‌وموقع ارتضا افتد و الله‌الموفق‌للسداد والمبشر للمراد بمنه.»

مقامات حمیدی این کتاب از جملهٔ کتب مصنوع قرن ششم است که صنایع لفظی بحد اکثر درآن بکار رفته است. نویسندهٔ آن **قاضی حمیدالدین‌عمر بن‌محمودالبلخی** درشهر بلخ مسند قاضی‌القضاتی داشت وبنابرنقل ابن‌اثیر درذیل‌حوادث سال ۵۵۹،درآن سال بدرودحیات گفت.اوست که‌انوری بعداز داستان هجو بلخ وغوغای عوام درآن شهر بوی پناه برد واز گزند مردم رست[۱] .

۱- رجوع شود بهمین کتاب‌ص ۶۶۰ - ۶۶۲

عوفی[1] چند رساله ازآثار اورا نام میبرد یعنی : مقامات ـ وسیلة‌العفاة الی اکفی‌الکفاة ـ حنین المستجیر الی حضرة المجیر ـ روضة‌الرضا فی مدح ابی‌الرضا ـ قدح‌المغنی فی‌مدح المعنی ـ الاستغاثة الی اخوان‌الثلثة ـ منیة‌الراجی فی جوهر التاجی . در مجمع‌الفصحا[2] مثنوی سفرنامهٔ مرو برین‌آثار افزوده میشود .

حمیدالدین مقامات خودرا بپیروی از مقامات بدیع‌الزمان همدانی وابوالقاسم حریری وبتقلید ازروش ومضامین آنها، دربیست‌وچهارمقامه وخاتمه درماه جمادالآخر سال ۵۵۱ که مصادف بافصل بهار بود آغاز کرد ، و این کار اندکی زود تر از تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضی اتمام پذیرفت وبراثرشهرتی که حاصل کرده بود درکتاب چهار مقاله درشمار کتبی که قرائت آن برای دبیران ومترسلان لازمست ، یاد شد . وچون درین کتاب ازرسیدن دور خلافت به المستنجد (۵۵۵-۵٦٦) سخن رفته[3] ، باید چنین پنداشت که قاضی بعد ازتألیف هم درکتاب خود تصرف میکرده است .

بعد از چهارمقالهٔ نظامی، درکتابهای معتبر بلغا ازکتاب مقامات تمجید بسیار شده است[4] .عوفی دربارهٔ سبک‌نویسندگی‌وی گوید: «واگرچه در سخن‌مراعات‌جانب سجع کرده چنانکه اهوازی درنثر تازی‌وامام‌رشیدالدین‌وطواط درترسل، فامّا جایی که درسخن از حد تکلف میگذرد لطافتی دارد بغـایت» ستایشی که انوری ازمقامات وی کرده نشانهٔ قبولی‌است که این کتاب درمیان ناقدان سخن در عصر مؤلف یافت وآن چنینست :

هرسخن کآن‌نیست‌قرآن‌یاحدیث‌مصطفی ازمقامات حمیدالدین شد اکنون ترّهات
اشک اعمی‌دان مقامات حریری و بدیع پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش‌ای‌عنصرمحمودیان‌را روی، تو رو که تومحمودعصری ما بتان‌سومنات

۱- لباب‌الالباب ج۱ ص ۱۹۹
۲- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۱۹۷-۱۹۸
۳- حاشیهٔ صفحهٔ ۹٤ ازفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲
٤- مرزبان‌نامه ص ۲، لباب‌الالباب ص ۱۹۹

از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدد حالی از نامنطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی تأمل کرد ازو، گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة؟
دیرمان ای رای و قدرت عالم توحیدرا آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

قاضی حمیدالدین در مقدمهٔ مقامات، و خاتمهٔ آن که بعدازمقامهٔ بیست و چهارم آورده، روش کار خودرا درتنظیم مقامات شرح داده است و جز چندشعر بقیهٔ اشعار پارسی و تازی را از خود آورده ودر ضمن کلام بانواع امثال پارسی وتازی استشهاد کرده و صنایع گوناگون‌را درهرمورد ازموارد سخن خویش بکار برده است. درمقدمه گوید:

«اما بعد ترکیب این اصول را علتی ظاهر بود، وترتیب این فصول را برهانی باهر وجلوهٔ این عروس را شهوتی بی‌پایان وتجرع این کؤس را نهمتی درمیان ، خندهٔ این برق بی‌طربی وفرحی نیست وخروش این رعد بی‌تعبی و ترّحی[۱] نه ،

مرد باید که باب مقصد خویش بگشاید بعقل و بر بندد
رفتن پی مراد نستاید گفتن هر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه میگرید برق باشد که خیره می‌خندد

سخن ازعبر کنعانی[۲] و حکم لقمانی باید گفت که بر حاشیهٔ اوراق بپاید ، که ارواح متفکر بدو بیاساید واشباح متحیر باو بیاراید.

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب در زمانه غریب باید بود
بنصابی که از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود

و تهیج و تموج این بحر زاخر در جمادی الآخر بود من شهور سنهٔ احدی و خمسین و خمسائه بوقتی که جرم آفتاب روزافزون ازجرم بزغالهٔ گردون می‌تافت وصورت ماه شب افروز برچرخ گردان ازگوشهٔ قبضهٔ کمان نگاه میکرد، وسحاب سنجاب گون عقد مروارید بر بساط زمین می‌بارید..... در چنین وقتی این اتفاق افتاد که.... بمقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم وآن دودرج دررغرر بدیدم.... دراثنای این اجتنا واقتنا بفرمود آنکه مرا امتثال امر او برجان فرض عین بود وانقیاد حکم او در ذمه فرض‌ودین،که این هردو-:الله سابق ولاحق که بلغت تازی وعبارت حجازی ساخته وپرداخته شده است، اگر

۱- ترّح : غم

۲- عبر کنعانی‌را تعبیرات یوسف کنعان معنی کرده‌اند.

چه برهردو مزید نیست، اما عوام عجم را اصلا مفید نیست، اگر مشک وعود باین بخور معنبرشدی، دماغ عقلا ازین مثلث معطرشدی واین کاس مثنی سه گانه گشتی... پس بضرورت این اختراع صورت این الواح پیش بایست نهاد واین قفل عقل را بی مفتاح بایست گشاد، و معوّل برین تلفیق روحانی توفیق یزدانی است...»

ازاشعار او چندبیت از سفرنامهٔ مروکه هدایت نقل کرده وچند بیت از یک قصیده که عوفی آورده است، ذکر میشود:

مرحبا ای نسیم عنبر بال — خرم وخوشتر ازجنوب وشمال
نکهت بادهٔ رزی داری — بوی یاران مروزی داری
بر در او گذشته ای بدرست — کاثر خاك کوی او برتست
نگذارد رقیب توسن او — که ببوسد نسیم دامن او
ای نگاری که زینت مروی — چرخ را ماه وباغ را سروی
ماه نو مر ترا سوار سزد — عقد پروینت گوشوار سزد
از تو برخاك اگر فتد سایه — نور او ماه را دهد مایه
ای فلك مرکبّ عماری تو — اشك تا کی کشد سماری تو
بنشستم چو تابه بر آتش — ساکن وثابت ومسلم وخوش
روزگار ار کشد بتیغ مرا — نیست جان دررهت دریغ مرا...

* * *

تا از ستیزه مشك بگلنار برنهاد — عشق دلش بهر دل وجان خار برنهاد
تیر بلا بدیدهٔ احباب در نشاند — بار گران بسینهٔ احرار برنهاد
دل را گذاشت درستم بی حساب عشق — پس جرم خود ببخت نگونسار برنهاد
صبر از دلم بغمزهٔ غمّاز در ربود — وآنگه گنه بطرهٔ طرار برنهاد
بس تایب شراب کزآن لعل پر خمار — دیده بخاك درگه خمّار برنهاد

چهارمقاله[1]

این کتاب که اسم اصلی آن مجمع‌النوادر است مشتمل است بر چهارمقاله دربیان‌شرایط چهارطبقه ازندماء سلاطین یعنی دبیران وشاعران ومنجمان وطبیبان . نویسنده در مقدمهٔ هر مقاله باانشائی مزین و مصنوع شرایط ودربایستهای هریک‌ازین‌فنون ومقدماتی‌راکه برای صاحب‌فن لازمست ذکر می‌کند وذکر این‌شرایط را تاآخرمقاله ادامه میدهد وبرای اثبات هریک ازنظرهای خود بآوردن حکایت یاحکایتهایی مبادرت میجوید که راجع‌است باحوال‌واختصاصات رجال بزرگ که در آن فن مشهور ومرزوق بوده‌ودرخدمت سلاطین جاه ومرتبت داشته‌اند . بهمین علت چهارمقاله علاوه‌برآنکه جنبهٔ یک‌کتاب انتقادی متقن دربارهٔ هریک ازچهار فن مذکور واصحاب‌آنها دارد، دارای یک اهمیت بسیارزیاد دیگری نیز درتاریخ ادب‌پارسی‌است‌وآن احتواء براطلاعات‌ذیقیمت تاریخی بسیاراست که در کتب دیگر پارسی کمتر میتوان یافت.

همین امور باعث شده است که چهارمقاله ازقدیم باز شهرت واهمیت حاصل کند ونقلهایی ازآن درکتبی‌مانند تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیاروتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه وامثال آنها صورت گیرد.

تألیف کتاب‌مجمع‌النوادر یاچهارمقاله بایددر حدودسال۵۵۱-۵۵۲صورت گرفته باشد چه‌هنگام‌تألیف‌آن سلطان‌سنجر(م. ۵۵۲) درحیات بوده[2] وضمناً نویسنده ازجملهٔ کتب مهمی که باید مورد مراجعهٔ دبیران قرارگیرد مقامات حمیدی‌راکه بسال۵۵۱ تألیف شده است نام میبرد[3]. این کتاب باسم ابوالحسن حسام‌الدین‌علی ازشاهزادگان غوری نوشته شد.

مؤلف کتاب ابوالحسن نظام الدین (یا : نجم‌الدین) احمدبن عمربن علی سمرقندی‌معروف به‌**نظامی‌عروضی** از شاعران ونویسندگان‌قرن‌ششم‌هجری است .

۱- رجوع‌شود بمقدمهٔ علامهٔ فقید میرزامحمدخان‌قزوینی طاب‌ثراه برکتاب چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی چاپ لیدن، ۱۹۰۹ میلادی .

۲- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۰ و ۷۸

۳- ایضاً ص۱۲

ذکرحال اورا عوفی باختصار تمام آورده ۱ و از اشعار او چند بیت که لطفی از آنها مشهودنیست‌نقل کرده است . نظامی با آنکه ازمقام بلند خوددرشعرسخن‌میگوید۲، اورامهارتی‌چنانکه باید درشعرنبود ویااگر درین‌فن استاد مطلع بود، ازذوق خداداد بهره‌یی وافر نداشت و حال آنکه درنثر استادی بزرگ است وچه در نثر مصنوع و آراسته وچه در نثر مرسل فصیح وشیوا ید بیضا مینماید وکتاب چهارمقالهٔ او باآنکه اشتباهات‌تاریخی‌بسیار درآن دیده میشود، ازجملهٔ بدایع‌آثارپارسی‌وازبهترین‌نمونهای کتب‌منثوراین‌زبانست.نظامی‌عروضی‌علاوه‌برادب که‌درآن‌متبحربود،درطب ونجوم نیز مهارت داشت۳.

وی درخدمت ملوک غوری آل‌شنسب بسرمیبردوچنانکه خود تصریح کرده است۴ سالها بمدح‌آن پادشاهان اختصاص‌داشته وکتاب خودرا بنام ابوالحسن حسام‌الدین‌علی‌بن فخرالدین مسعود برادرزادهٔ ملک شمس‌الدین‌محمدبن فخرالدین‌مسعود پادشاه معروف غوری نوشته است.

ازاحوال نظامی عروضی اطلاع کافی دردست نیست. گویا دراواخر قرن‌پنجم در سمرقند ولادت یافته ومدتی ازجوانی خود رادر مولد خویش‌سمرقند بکسب‌علوم مشغول بوده است. سپس بین سالهای ۵۰٤ و ۵۰٦ بخراسان رفت زیرا درسال ۵۰٤ درسمرقندازدهقان‌ابورجااطلاعاتی‌دربارهٔ رودکی کسب کرد۵ودر سال۵۰٦ در بلخ بخدمت عمرخیام رسید۶ ودرسال ۵۱۰ درطروق طوس خدمت معزی رادرک کرد۷ وشعرخودرابراوعرضه‌داشت‌ودرهمین‌اوان گویا بخدمت آل شنسب اختصاص یافت

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص۲۰۷-۲۰۸
۲- چهارمقاله ص٤۱ و٥۱-٥۳
۳- ایضاً ص٦٥-٦۷ و۸۷-۸۸
٤- ص۳ و۲۸ و ٥۱-٥۳
٥- ایضاً ص۳۳
٦- ایضاً ص٦۳
۷- ایضاً ص٤۰-٤۳

وبعدازین تاریخ گاه بخراسان نیز سفر میکرد.

کتاب چهارمقاله تاکنون چندبار طبع شده است ونخستین طبع منقح آن را با حواشی وتوضیحات علامهٔ فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بسال ۱۹۰۹ میلادی درلیدن انجام داد.

شیوهٔ انشاء نظامی عروضی درادب فارسی قابل‌توجه بسیار است. وی اگرچه درآغاز ابواب چهارگانهٔ کتاب‌خود انشائی‌نسبةً مصنوع دارد، لیکن در دیگرمواضع کتاب خود کمتر بصنایع متوجه میشود و گاه اسجاعی بکار میبرد اما کلام او در همهٔ موارد جزیل‌واستوار وخالی‌اززواید ودرنهایت اتقان‌وفصاحت‌است. عروضی درابتدای کتاب شرحی‌مختصر دراصول حکمت واقسام موجودات علوی‌وسفلی‌و کیفیت حدوث حیوانات وانسان واحوال‌نفسانی‌اوواثبات نبوت ولزوم نائب برای نبی، یعنی‌پادشاه، آورده ودرمقدمهٔ این‌مبحث وپایان آن گفته است:

«...بندهٔ مخلص وخادم متخصص احمدبن عمربن علی‌النظامی‌العروضی‌السمرقندی، که چهل وپنج سال است تابخدمت این خاندان موسوم است وبرقم بندگی این دولت مرقوم، خواست‌که مجلس‌اعلی پادشاهی‌اعلاه‌الله را خدمتی‌سازد برقانون حکمت، آراسته‌بحجج‌قاطعه وبراهین ساطعه، واندرو باز نمایدکه پادشاهی خود چیست وپادشاکیست واین تشریف از کجاست واین تلطیف مرکراست، واین‌سپاس برچه وجه باید داشتن واین‌منت از چه روی قبول بایدکردن، تاثانی سید ولد آدم وثالث آفریدگار عالم بود...که در مدارج موجودات ومعارج معقولات بعدازنبوت‌که غایت مرتبهٔ انسانست، هیچ‌مرتبه‌یی ورای پادشاهی‌نیست وآن جز عطیت‌الهی‌نیست... وخود سید ولد آدم‌می‌فرماید: الدین‌والملک توأمان، دین و ملک دوبرادر همزادندکه درشکل ومعنی ازیکدیگر هیچ‌زیادت ونقصان ندارند، پس‌بحکم این‌قضیت بعدازپیغامبری هیچ عملی گرانتر ازپادشاهی وهیچ‌عملی‌قویتر ازملک نیست، پس نزدیکان اوکسانی بایندکه حل وعقد عالم واصلاح وفساد بندگان خدای بمشورت و رای وتدبیر ایشان باز بسته بود وبایدکه هریکی ازایشان افضل واکمل وقت باشند، اما دبیر وشاعر ومنجم وطبیب ازخواص پادشاهند وازایشان چاره‌یی نیست، قوام ملک بدبیر است وبقاء اسم جاودانی بشاعر ونظام امور بمنجم وصحت بدن بطبیب واین چهارعمل شاق و علم شریف ازفروع علم حکمت است، دبیری وشاعری از فروع علم منطق است ومنجمی ازفروع علم‌ریاضی وطبیبی ازفروع علم طبیعی. پس‌این‌کتاب مشتمل‌است برچهارمقالت...»

روض‌الجنان

روض‌الجنان وروح‌الجنان نام کتاب معتبری است در تفسیر بپارسی. مؤلف این کتابی **ابوالفتوح رازی، جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد**، ازعلمای بزرگ شیعه درعلوم دینی است. نژادوی ببدیل بن ورقاء خزاعی از صحابه میرسد وبنابرین اصلاً ازعربان بود لیکن اجدادش سالیان دراز در ایران سکونت داشته وایرانی شده بودند وقسمتی ازآنان در نیشابور وبیهق ودسته‌یی در ری بسر میبرده‌اند. وی استاد رشیدالدین ابوجعفر محمدبن علی‌بن شهر آشوب (م. ۵۸۸) است. ابوالفتوح خود درری بوعظ وتذکیر برای شیعیان اشتغال داشت ووفات اونیزدرهمین‌شهر اتفاق‌افتاده ودرجوار بقعهٔ امامزاده‌حمزه وحضرت‌عبدالعظیم دفن شده است. سال ولادت ووفات او معلوم نیست لیکن میتوان تولد او را بتقریب دراواسط نیمهٔ دوم قرن‌پنجم‌دانست وچون‌صاحب کتاب ریاض‌العلما اجازهٔ ابوالفتوح را بخط او درپشت‌نسخه‌یی‌ازشرح‌الشهاب بتاریخ ۵۵۲ دیده‌است، پس‌وفات‌ابوالفتوح بعدازین تاریخ وظاهراً دریکی از سالهای نزدیک به ۵۵۲ اتفاق افتاده است. تألیف کتاب روض‌الجنان او نیز باید درنیمهٔ اول قرن‌ششم‌وبحساب مرحوم علامهٔ قزوینی بین ۵۱۰ وسال ۵۵٦ که تاریخ قدیمترین‌نسخهٔ تفسیراو (موجود درکتابخانهٔ آستانهٔ قدس‌رضوی) است، صورت گرفته باشد[۱].

ازتألیفات او شرح‌الشهاب[۲]، رسالهٔ یوحنا در ردّ مذاهب اربعه، رسالهٔ حُسنیه بعربی درمسألهٔ امامت، وتفسیر روض‌الجنان را نام برده‌اند.

تفسیر روض‌الجنان وروح‌الجنان ابوالفتوح دربیست‌جزء است که درپنج مجلد بطبع رسیده ونسخی نیزازآن دردست است. وی درتفسیر هریک ازسور اطلاعاتی در بارهٔ نام آن وشمارهٔ آیات واینکه مکی‌است یامدنی ونظرهای قراء را دربارهٔ آیات‌آن و امثال این‌مسائل‌ذکر می‌کند، وآنگاه بنقل وترجمهٔ آیات وتفسیر هریک وذکرنظر

۱ـ ونیز دربن‌ابواب رجوع‌شود به‌تحقیق مرحوم میرزامحمدخان‌قزوینی که درمجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح طبع شده است.

۲ـ دربارهٔ شهاب‌الاخبار ابوعبدالله محمد قضاعی وشروح آن رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ ص ۱۳۲۳-۱۳۲۷

خود دربارهٔ معانی لغات وقرآت آنها می پردازد و داستانها و حکایات مربوطآن را مذکورمیدارد ودر بسیاری از موارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی و کلامی‌میدهد.

روض‌الجنان ازحیث اشتمال برفواید لغوی ودستوری ونثر ساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیار است. سبک نثرآن کهنه ومشتمل بربسیاری از لغات وتعبیرات و ترکیباتی‌است که درجای دیگر کمتر میتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔ رازی درآن بشدت ملاحظه میشود.

گیهان‌شناخت نویسندهٔ این کتاب که پیش‌ازین هم بنام او اشاره‌یی‌شده‌است[۱] عین‌الزمان امام ابوعلی حسن‌بن‌علی**قطّان مروزی** از ادباء وپزشکان وحکیمان اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است. اسلاف وی از بخارا بودند واو خود بسال۴۶۵ درمرو ولادت‌یافت. ابتدای عمررا درتحصیل‌فقه وحدیث گذراندودرروزگار پیری هم ازاشتغال بسماع‌احادیث برکنارنبود لیکن بیشتر توجه او بعلوم‌اوائل‌بود وازآن‌میان درطب وهندسه وانواع‌حکمت تبحر داشت وبااینحال ازاشتغال‌بادب هم‌غفلت‌نمی‌ورزید ودرلغت وانواع علوم ادبی‌مطلع بود ودرعروض دو شجرهٔ اخرب و اخرم را برای استخراج اوزان رباعی ترتیب داد. شمس‌قیس میگوید[۲]: «خواجه امام حسن قطان‌کی یکی از ایمهٔ خراسان بوده است، مختصری درعلم عروض ساخته است واوزان دوبیتی‌را بردو شجره نهاده، من دربن‌تألیف همان صورت نقش کردم» باهمهٔ این‌احوال اشتغال قطان بیشتر بفن طب بود ودرمرو دکانی‌داشت که درآنجا بطبابت‌ومعالجت بیماران می‌نشست، لیکن‌سوء خلق‌براوغلبه داشت وبیمارانی راکه درباب مداوا پرسشهایی‌میکردند بدشنام می‌آزرد

درسال ۵۳۶ که سنجر درمحل قطوان ازکفار ختا هزیمت یافت وکارمملکت او نابسامان شد، اتسز موقع را مغتنم شمرد وبرخراسان تاخت وازآن حمله مرو را

۱- همین‌کتاب ص ۳۱۲

۲- المعجم ص۸۶

سپاهیان او غارت کردند. درین گیرودار کتابخانهٔ امام‌حسن قطان نیز بغارت رفت و او چنین پنداشت که این کار باشارت رشیدالدین وطواط بوده واو این کتابهارا ازینراه تصرف کرده است. رشید وطواط درباب تبرئهٔ خود ازین‌اتهام نامه‌یی بقطان نوشت که عطاملک آنرا نقل کرده است[۱] ودرین‌باب میان دواستاد چند نامه مبادله شد که ازآن میان چهارنامه ازنامه‌های رشید وطواط درمجموعهٔ رسائل او باقیست.

درحادثهٔ غزان که بسال ۵۴۸ اتفاق‌افتاد، امام‌حسن‌قطان درثلث دوم ماه رجب بدست آن خونخواران اسیر شد. امام درحال اسارت ترکان غز را بدشنامهای سخت آزرد وآن دیوسیرتان آدمی‌کش چندان خاك دردهان او ریختند تابمرد!

امام‌قطان چندکتاب داشت یکی‌عروضی‌بفارسی که صاحب المعجم بدان اشاره کرده‌است؛ودیگر «مشجر نسب ابی‌طالب»؛ ودیگری کتاب‌الدوحة درانساب؛ودیگر رسائلی درطب؛ودیگر کتاب گیهان‌شناخت‌درعلم هیئت که‌بفارسی نوشته است.

کتاب **گیهان‌شناخت** مهمترین اثر امام قطان بودکه اکنون در دست است. تألیف این کتاب در سنوات بین ۴۹۸-۵۰۰ صورت گرفته است وقدیمترین تاریخی که درین کتاب آمده سال ۴۹۸ وآخرین تاریخ سال ۵۰۰ هجریست. گیهان‌شناخت را امام قطان برای کسانی نوشت که درعلم «ستارشناختن» نوآموزند وآنرا در حکم مدخلی برای این‌علم قرار داد تاآنانرا به «کتابهای درازتر» راه نماید وسخنان خودرا درین کتاب براقوال استادان فن ودانشمندانی که مورد قبول همه بوده اند بناکرد.

درآغاز کتاب بعدازستایش یزدان ودرود برپیغامبران چنین‌آمده است:

«چون گرایش‌مردم‌بستارشناختن که اورا علم نجوم گویند پیوسته دیدم، وکتابهایی که استاذان این دانش ساخته‌اند، ازبهر نوآموزان که آنها را مدخل خوانند بسیار دیدم، لختی دراز وزیادت ازآن‌که فهم نوآموزان دریابد، ولختی‌کوتاه وکم ازآن‌که بسنده باشد، این‌چند سخن فرازآوردم‌کوتاه وآسان تاچون‌کسی خواهد که ازین‌هنربهره‌گیرد این‌مایه‌را آسان درتواندیافتن ونیز راه نماید اورا بکتابهای درازتر اگر بخواهد وکوشیدم تاآنچ یاذ کردم، سخن استاذان ودانااآنی بوذه درسخن[آنان] گزاف نیست، وهیچ بدگمانی بکتابهای

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶-۷

ایشان راه نیابذ، تااین‌سخنها درست وپاکیزه‌آیذ وخردمندان‌را بشایذ، ونیرو ازخدا خواهیم عزوجل‌که اوست توانا برکمال . ونهاذ این‌کتاب چنانست‌که صفت هردوجهان در او یاذ کنیم، نخست آسمانها وآنچ دراوست، ازاجرام حامل ومحمول واین را عالم علوی‌گویند. اندرین فصل نخست حرکت‌کواکب‌گوییم، پس حرکت آسمان، از بهر خوبی این‌کتاب و ترتیب وآسانی‌دریافتن او، پس زمین وچگونگی او، واین‌را عالم سفلی‌گویند،پس بگوییم که شبانروز وگشت‌سال وروز وروزگار چگونه است تاآفرینش‌ونهاذ هردو گیتی‌را دانسته آیذ...ونام این‌کتاب گیهان‌شناخت داذم زیرا ک هرکه این‌کتاب بداند شناسنده گرذذ بر اشکال گیهان وروشن گرذذ او را چگونگی او واگر بیشتر خواند نیز بهتر داند زیرا ک از پس هردانستنی دانستن دیگرست و هرک چیزی داند دیگری بوذ که بهترازو داند و خذاست جل‌جلاله‌که هیچ چیز براو پوشیده نیست.»[۱]

آثارابوحاتم اسفزاری

دربارهٔ دانشمندبزرگ قرن‌پنجم **ابوحاتم‌المظفربن‌اسمعیل اسفزاری** (متوفی پیش از سال ۵۱۵) پیش ازین سخن گفته‌ایم [۲] .وی‌تألیفات بسیاردرریاضی وآثار علوی‌وجراثقال و علم حیل و حرکات کواکب داشت‌که از آن میان تنها سه‌رساله در دست است نخست‌اختصاراصول‌اقلیدس‌بتازی‌ودودیگررسالهٔ آثارعلوی‌یا کائنات جووسه‌دیگررسالة الشبکةبپارسی **کائنات‌جو** را اسفزاری بنام فخرالملک‌بن نظام‌الملک نوشته است.این فخرالملک ازسال ۴۸۸وزارت‌برکیارق‌داشت وبعد ازفوت او بنشابور رفت و وزارت سلطان‌سنجر یافت ودرمحرم‌سال ۵۰۰بکارد باطنیان‌بدرود حیات‌گفت. پس‌سال تألیف آثار علوی مؤخر از ۵۰۰ هجری‌نیست. شهمردان‌بن‌ابی‌الخیر معاصراسفزاری تمام رسالهٔ کائنات جورابا‌حذف مقدمه‌درکتاب نزهت‌نامهٔ علائی درفصل‌آثارعلوی آورده ودر وصف آن گفته است :«...کتابی یافتم‌که خواجه‌ابوحاتم‌مظفربن اسمعیل اسفزاری رحمه‌الله‌کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکوو اختصار و لفظ مبین، همچنان نسخت‌کردم

۱- دربارهٔ احوال قطان مروزی وکتاب گیهان‌شناخت او بیشترازمقالهٔ مرحوم مغفور عباس‌اقبال‌آشتیانی‌رحمه‌الله‌که درمجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳۶ درج گردیده استفاده شده‌است: برای اطلاع ازمنابع این‌مقال بهمان‌صحایف رجوع‌شود.

۲- رجوع شود بهمین‌کتاب ص۳۱۳ ونیز رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب آثار علوی یا کائنات جو چاپ آقای مدرس‌رضوی تهران ۱۳۱۹

و تألیف خویش بدان آراسته گردانیدم وزیادت ونقصانی نرفت الّا خطبه که نبشته نیامد...»[۱]

کائنات جو یا آثار علوی برشیوهٔ کتابهای علمی دیگر قرن پنجم وششم بزبانی ساده نوشته شده ودرمقدمهٔ آن چنین آمده است: «...یکی ازعلمهای نیکو واستنباطهای عجیب که قدما وحکما اندر آن رنج برده‌اند وخوض کرده‌اند تاآنرادرست کرده‌اند، اینست. وخاطر آنکس که این ادب یابد آسوده گردد، طبعش روشن و زدوده وخرم و شادمان گردد. وآن علم را آثار علوی خوانند، وباز نماینده وخبردهنده بود از حادثهایی که در هوا پیدا شود، چون رعدوبرق وباران وبرف وشگفتیهایی که برزمین بود، وچون بیرون آمدن چشمها ازکوهها وروان شدن کاریزها ورودها وآن چیزها که درزمین تولد کند مانند جوهرهایی که آنرا فلزات گویند وانواع کبریت وزیبق وزاج ومانند این، چون این خادم ازین معنی خبر داشت واندر علاء این معنی خوض کرده بود، خواست که برحسب توانایی خود اندرین جنس علم تألیفی سازد وبرمجلس عالی عرضه کند تامگر پسندیده آید وغرض خادم حاصل شود. حکیمان چنین گفته‌اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید ازدوگونه است یکی استحالت پذیرنده که آنرا چهارگانه طبایع خوانند ویکی استحالت ناپذیرنده، که آنرا طبیعت پنجم خوانند[۲]... وازین سبب که طبایع بسیار است، حوادث نیز بی‌شمار بود واز آن جملت بعضی که ظاهرتر است وبیشتر افتد یاد کرده شود وبرقدر آن مختصری باز گفته آید واین حوادث بسه قسم است: یکی آنکه بالای زمین افتد مانند باران واختلاف قطرات او وبرف وکیفیت هیأت او وژاله وصورت و اشکال او. دیگر قسم بربسط زمین افتد چون چشمها ورودها وجویها، وسوم قسم که در زیر زمین باشد چون گوهرها وزاجها، وبحسب این کتاب برسه قسمت نهاده آید: باب اول اندر حادثهایی که از بخار تولد کند درفضای هوا، سیزده فصل. باب دوم اندر حادثهایی که برروی زمین افتد ازبخار دوگونه[۳]، هفت فصل. باب سوم اندر حادثهایی که درزیر زمین افتد هفت فصل.

رسالة الشبکة یکی ازسه اثر موجود ابوحاتم المظفر اسفزاری است که آنرا بفرمان سلطان برکیارق بن ملکشاه سلجوقی دربارهٔ جوهری که صورت آن مانند شبکه یی مجوف باشد،

۱- نقل ازمقدمهٔ آثار علوی چاپ آقای مدرس ص (یج)

۲- مراد طبیعت اجرام علوی است

۳- مراد دوگونه بخار مائی ودخانی است

نوشته ودرآغاز آن مراد از تألیف این کتاب وموضوع آنرا بتفصیل شرح داده است، بدین نحو :

«...بزرگوارفرمان خداوند جهان سلطان عالم برکیارق بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین بنده رسید درمعنی جوهری که صورت اومانندهٔ شبکه یی بود مجوّف، وآنرا ازمیان نباتی بیرون آورده بودند وشکل آن نبات مانندهٔ آن شکل بودکه مهندسان آنرا شکل اسطوانی خوانند، الا آنک دوطرف او ازمیان وی مقداری باریکتر بود، وجرم او دوطبقه بود، طبقهٔ بیرونی مرکب ازمدوّرات خیزرانی؛ چنانک سطوح آن مدورات محورآن استوانه را بزوایای قایم همی بریدند؛ وطبقهٔ اندرونی او مرکب بود ازمستطیلات که بامحور موازی باشد الا آنک بردوطرف ازآن اندکی کژی بود تابدان دودایرهٔ کوچک که برکران بود همی پیوستند؛ و فضای اندرونی او سه قسم بود، واین مدورات طبقهٔ بیرونی هریک منقسم بود بسه قسمت واز هردوطرف هرقسمی دوشاخ تولدکرده وآن شاخها شبکه وار بهم درآمیخته و برمیان این شبکه برآن جایگاه که موضع محور این شکلست جمله گشته. وفرمان برآن جمله بودکه اندرین شکل تأمل بایدکرد تاچگونه تولدکردست ، وغرض طبیعت ازکردن آن چیست و چه فایده است اورا اندرساختن آن. بنده امتثال فرمان کرد و بسمع طاعت پذیره رفت ، برآن اعتقادکه سعادت دنیا وآخرت مقرون بود باآن کسی که طاعت دار آن فرمان بزرگوار بود، واندر آن معنی اندیشه کرد وآن مقدار که درقدرت او بود بازنمود وآنچ بدین اندك مایه معرفت او لایق بود یادکرد، اگر پسندیده آید ومحل رضا افتد، سبب آن فرّ دولت واثر سعادت خداوند جهان سلطان عالم باشد؛ وازبزرگوارعنایت که اوراست دردانستن واستنباط کردن دقایق صنعهای ایزد عزوجل، واگر بخلاف آن بودجز بندگان آن بودکه جهدکنند برقدر توانایی خویش، چنانک تقصیر بصنع ایشان حوالت نتوان کرد..»

عتبةالکتبة مجموعهٔ منشآت مؤیدالملک منتجب‌الدین بدیع ، علی بن احمدالکاتب اتابك الجوینی منشی معروف سلطان سنجر سلجوقی وصاحب دیوان رسائل او بدین نام مشهور است . از تاریخ ولادت و وفات منتجب‌الدین بدیع الکاتب اطلاعی در دست نیست وبنابرآنچه در عتبةالکتبه (ص ۵) می بینیم وی. در حدود سال ۵۱۶ که مسلماً آغاز جوانی او بود ، بقصد آموختن

صناعت دبیری بمرو رفت. پس باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. منتجب الدین بعد از اتمام تحصیلات خود هم در جوانی در دستگاه دیوانی وارد شد و در دیوان رسائل بکار پرداخت لیکن کار او در آغاز امر رونقی نداشت و مقبول نظر استادش یعنی صاحب دیوان رسائل سلطان نبود. عوفی از قول او که در کتاب «رقیة القلم» آورده بود، این مطلب را نقل می کند: «... در اوایل عهد کتابت که هنوز اکمام فضایل از اغصان منصب نشکفته بود، و در شیوهٔ کتابت مرا تهدی نیفتاده، در دیوان انشاء بنیابت کاری میکردم و هرچه نبشتمی استاد ومخدوم من آنرا تزییف کردی ومرا برنجانیدی، تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیام دولت نصب کرده بودند، اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه یی فرمود، وچون آنرا تحریر کردم وبخدمت او آوردم مرا سخت برنجانید وجفا گفت وآن نامه را بدرید وفرمود که بار دیگر نویس! من از غایت ضجرت و تنگدلی بمشهد مبارك امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا رفتم وازروح پاك او استمداد طلبیدم وبتضرع وابتهال در آن موقف متبرك بنالیدم وتسهیل این شیوه از حضرت صمدیت درخواستم، آفریدگار سبحانه وتعالی دعاء مرا اجابت گردانید ودرهای لطایف غیبی بر ضمیر من گشاده گشت وآن نامه را باز نبشتم وبخدمت مخدوم بردم، چون آنرا مطالعه کرد، در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه همانا که این انشاء تو باشد! پس احسان وتحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه ازجامه خانه بیاوردند ودرمن پوشانیدند وازآن روز باز توسن بیان رام طبیعت من شدست، بعدازآن هرچه نبشتم پسندیدهٔ فضلا بود...»[۱]. وی بنابرنقل عوفی پسری بنام سعدالدین مسعود داشت وچنانکه عطاملک جوینی[۲] گفته خال جدّ پدر او بوده است. ازاشارهٔ عطاملك چنین برمیآید که منتجب الدین علاوه برمنصب دبیری سلطان سنجر مرتبهٔ منادمت اورا نیزداشت و «وقت اداى نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان وداد در رفتی وبعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی وسلطان دراسرار ملك برأی او مشورت کردی...» ودر یکی ازهمین مصاحبت هاست که منتجب الدین بدیع دربارهٔ رشیدالدین وطواط که سنجر ازو

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸-۷۹

۲- جهانگشا ج ۲ ص ۹

رنجیده وویرا تهدید بقتل کرده بود، شفاعت نمود[1].

از اشارهٔ عطاملک معلوم میشود که منتجب‌الدین مسلماً تاسال ۵٤۲ که سال لشکرکشی سلطان سنجر بقصد تسخیر خوارزم ومحاصرهٔ هزارسف است زنده بود. مجموعهٔ مراسلات او هم نباید خیلی دورازین‌سال فراهم آمده باشد زیرا درمقدمهٔ آن بناصرالدین وزیر اشاره میشود که همان ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملک‌بن نظام‌الملک وزیر سنجراست که از۵۲۸ تا۵٤۸ درین مقام باقی‌بود. درهمین مجموعه دومکتوبست راجع بوقایع عهد سلطنت رکن‌الدین محمود خان که بعد از اسارت سنجر بدست غزان چند سالی درخراسان حکومت داشت ودرحدود سال ۵۵۷ بردست مؤیدآی‌ابه ازمیان‌رفت ودریکی دومکتوب صراحةً بفوت‌سلطان‌سنجر اشارمشده‌است[2]. پس اولاً منتجب‌الدین بعدازسال ۵۵۲ زنده بود وثانیاً مجموعهٔ منشآت خودرا بعداز دورهٔ وزارت‌ابوالفتح ناصرالدین تکمیل کرد ومنشآت‌دیگری‌برآن‌افزود. منتجب‌الدین مجموعهٔ خودرا عتبةالکتبة نامید ودرین‌باب چنین گفت:

«... واین مجموعه را عتبةالکتبة نام نهاده شد بامید آنک دانندگان این صناعت و شناسندگان این‌بضاعت تأمل درآن بنظرعنایت وشفقت فرمایند واصلاح‌فاسد وتقویم‌وتبدیل لفظی بدیگری مستقیم وسلیم واجب دارند تاازثواب جزیل خالی نمانند».

عوفی دوکتاب به منتجب‌الدین‌نسبت داده‌است‌یکی **رقیةالقلم** که چنانکه از اسم‌آن معلوم‌است درفنی ازفنون‌دبیری‌بود ودیگرعبرات **الکتبة** که نمیدانیم چه‌بود. عوفی‌دربارهٔآن گفته‌است«وعبزات‌الکتبة که او پرداخته وتفضیل‌نیشاپوربرجرجان داده...». مرحوم قزوینی[3] این کتاب را همان عتبةالکتبة دانسته است.

منتجب‌الدین را نویسندگان وبلغاء بعدازو ببلندی مقام ستوده وعتبةالکتبهٔ او را ازجملهٔ سرمشقهایی‌شمرده‌اند که مطالعهٔ‌آن‌برمترسلان‌لازم‌وواجبست‌وازآن‌جمله‌اند

۱- رجوع شود بهجهانگشا ج۲ ص۹-۱۰

۲- بیست‌مقاله مرحوم قزوینی‌ج۲ص۱۶۰

۳- ایضاً ص ۱۶۳

سعدالدین وراوینی[۱]، وعوفی[۲]. نویسندهٔ اخیر دربارهٔ اومیگوید: «افاضل دهر انصاف داده‌اندکه درمیدان بلاغت سواری شهم‌تر ازبدیع اتابک‌جولان نکرده‌است و یکران سبقت را درموکب نظم ونثر مثل او برروی مدعیان‌برنتاخته...».

انشاء منتجب‌الدین مصنوع ومزین وآراسته بسجع ومقرون باطناب (که‌لازمهٔ مکاتبات دیوانی بوده) ودرنهایت جزالت وسلاست است.

اتابک جوینی اشعاری نیز داشته واز آنجمله عوفی هفت بیت ذکر می‌کند. این غزل ازاوست:

ازین با آب تر رویی نباشد	وزین پرتاب تر مویی نباشد
چورنگ خدّ تو رنگی‌نخیزد	چو بوی جعد تو بویی نباشد
درآن‌خطه که‌نام‌او بهشت است	بسان کوی تو کویی نباشد
چو چشم من بعالم‌هیچکس‌را	ز خونابه روان جویی نباشد
زعشقت در تکاپویم تو دانی	که عاشق بی‌تکاپویی نباشد

قراضهٔ طبیعیات این کتاب که برطریق سؤال وجواب‌درمسائل طبیعی نوشته شده، در بعضی از نسخ آن‌بغلط منسوبست بـه شیخ‌الرئیس ابن‌سینا، لیکن بیهقی[۳] درذیل اسم **ابوسعد (یا: ابوسعید) محمدبن محمدالغانمی** کتاب مذکوررا بوی نسبت داده است. غانمی بنا باشارهٔ بیهقی‌درعلوم عقلی‌وریاضی دستی قوی داشت. چنانکه از اشارهٔ سمعانی برمیآید نسب خاندان غانمی به محمدبن غانم ازمداحان نظام‌الملک میرسید و اصلا هروی بوده‌اند. ازین‌محمدبن‌محمدالغانمی اطلاعی نداریم وبتحقیق نمیدانیم درکجا میزیست وتنها ازقول بیهقی برمیآید که او را غیر ازقراضهٔ طبیعیات تصانیف دیگری نیز بود وازآن جمله خود یکی از تألیفات

۱- مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲-۳

۲- لباب‌الالباب ج۱ ص ۷۸

۳- تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۰٤

خویش را بنام «کتاب الالوان» و «هوان الالوان» یادمی کند[۱]. تاریخ تألیف قراضه نیز اصلا معلوم نیست و تنها بسبب ذکر ابوسعید یا ابوسعید غانمی در ردیف علمای قرن پنجم و ششم، و نیز با توجه بسبک نگارش کتاب غانمی میتوان تألیف آنرا در حدود اوایل قرن ششم دانست. کتاب قراضه همچنانکه گفته ایم برطریق سؤال و جواب دربارهٔ مسائل طبیعی درچهارفصل نگارش یافته است: فصل اول درمسائل حیوانی، فصل دوم درمسائل نباتی، فصل سوم درمسائل معدنی، فصل چهارم درمسائل نوادر. درمقدمهٔ کتاب چنین آمده است:

«...همت امرا وملوك آنست که شغلهایی خواهند که شهر گشادن بدان بود وولایت گرفتن وخزاین واموال جمع کردن، وهرچ نفیس تر وشریف تر از آن مالها چون جواهر و ظرایف خویشتن را ذخیره کنند تابدان استمتاع این جهانی گیرند واین چنین حال هرچند نیکوست آخر گذرنده است وسریع زوال است وامیر رئیس اجل باابن همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است وآن آنست که همی خواهد که هرچ اندرجهان انواع علومست نزدیک خویش حصر کند وآنگاه تمیز صائب بروگمارد تاآنچ ازطرف ونوادرست خویشتن را حاصل کند تابدان او را استمتاع وسعادت دوجهانی باشد. خدای جل وعلا اورا توفیق دهاد برآن. وچون اندر مجلس شریف ادام الله رفعته حدیث طبیعیات وکتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت، بفرمود این خادم را تاکتابی کند اندر مسائل طبیعی برطریق سؤال وجواب بپارسی تافایدهٔ آن عام باشد. این خادم آن مثال را امتثال کرد وقصد کرد تاازآنچ دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آن مقدمه یی سازد مسئلهٔ دیگررا ویابرسبیل اتفاق اندر افتد و این کتاب را موسوم کرد بقراضهٔ طبیعیات، وسبب خردحجمی کتاب آن بود که اعتماد برمحفوظ وخاطر خویش کرد اندر جمع سؤال واستنباط جواب، دوراز آنک ازکتب نقل کرد. وآنکس که این کتاب نگرد وخواند باید که او را بطبیعیات الف باشد وکتب حکما نگریده باشد و برقانونهای طبیعی واقف گشته بود تامصادرات ومقدمات این مسائل را بسیار تقلید نباید کرد وسخن اندرکلی طبیعیات آسان تر بود که اندر جزوی...»

التوسل الی الترسل این کتاب مجموعهٔ منشآت بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) است. وی از

۱- قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح وبامقدمه وتعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی، ص ٦٤ و ٧٢

نویسندگان بزرگ زمان خود واز مشاهیر کتّاب ایران در قرن ششم بودهو آثار او ازسرمشقهای مشهور مترسّلین وبلغای زمان محسوب میگردیده است. مولد او بغدادك خوارزم بوده وسال ولادت ووفاتش معلوم نیست. هدایت میگوید[۱] که او برادر کهتر مجدالدین بغدادی، بوده ولابد مقصود او ابوسعید شرف بن مؤید بغدادی خوارزمی عارف مشهور قرن ششم وآغاز قرن هفتم است. در لباب‌الالباب چنین آمده است که «با این غزارت فضل وسماحت خلق پیوسته کوفتهٔ صدمات حوادث وخستهٔ نکبات ایام بودی، وصاحب اجل شمس‌الدولة والدین مسعود وقتی ازوی کوفته شده بود، قصدهای شگرف کرد تااورا بچند شهربند کردند....»[۲]. مقصود ازین شمس‌الدولة والدین مسعود، نظام‌الملك شمس‌الدین مسعودبن علی هروی وزیر سلطان تکش خوارزمشاه است که درسال ۵۹۶ بکارد ملاحده درخوارزم کشته شد. وباز عوفی می‌نویسد[۳] «دروقتی که اورا به‌نیشابور برسالت فرستادند بنزدیك اتابك منکلی‌بیك واو وی را محبوس ومقید کرد...» شرح واقعه چنین است[۴] که منکلی‌بیک یا منکلبک یا منکلی‌تکین غلام مؤید آی‌ابه بعد از فوت طغانشاه‌بن مؤید وجلوس سنجرشاه در سال ۵۸۱، برامور استیلا یافت ودست تعدی برجان ومال مردم بگشود، سلطان علاءالدین تکش درسال ۵۸۲ ازخوارزم بنیشابور آمد ومدت دوماه منکلی‌بیک وسنجرشاه‌را درمحاصره گرفت. عاقبت قراربرصلح نهادند، سلطان بازگشت وحاجب کبیرشهاب‌الدین مسعود وسیف‌الدین مردان شیر خوانسالار وبهاءالدین محمدبغدادی کاتب‌را برای اتمام امر صلح بنزدیك منکلی‌بیك فرستاد. منکلی‌بیك ایشان‌را مقید کرد ونزد سلطانشاه برادر تکش که مخالف برادربود، بمرو فرستاد وایشان چندان درحبس بودند تابسال ۵۸۵ مابین تکش وسلطانشاه صلح افتاد وسلطانشاه آنانرا نزد برادر فرستاد. بهاءالدین محمد نامه‌یی درحبس نوشت که بقول عوفی «آن یك نامه برهزاردفتر ترجیح دارد وآن نامه مشهورست». نسخهٔ این نامه که

۱- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۷۲
۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۳۹
۳- ایضاً ص ۱٤۲
٤- حواشی لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۲۹-۳۳۰ وجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳

ازمحبس شادیاخ بسوی شهاب‌الدین منشی النظر بخوارزم نوشته باسم رسالة الحبسية موجود و هم درالتوسل الی‌الترسل که مجموعهٔ منشآت بهاءالدین باشد مضبوط است.

وفات بهاءالدین محمد را هدایت بسال ۵۴۵ نوشته واین غلط است زیرا وی مسلماً تاسال ۵۸۸ و شاید هم چند سال بعد از آن زنده بود. عطاملک گوید[۱]:

«در شهور سنهٔ ثمان وثمانین وخمسمایة.... سلطان [تکش] ازخوارزم روان شد وبهاءالدین کاتب بغدادی درآن‌وقت درخدمت سلطان بود...» پس ناچار بهاءالدین محمد تا ۵۸۸ زنده بود[۲] وبعید نیست که چند سال دیگر و تااواخر عهد تکش نیز زنده مانده باشد. درهمین سفر که عطاملک اشاره کرده است میان بهاءالدین محمد بغدادی وبهاءالدین محمدبن علی جوینی جدّ پدرعطاملک جوینی درحضور سلطان تکش مباحثاتی رفت.

بهاءالدین محمد بغدادی هم در روزگار خود بحسن انشاء و باشعار محکم و استوار خود مشهور بود. عوفی گوید: «نثری مصنوع ودلگشای ونظمی مطبوع وجان افزای» داشت و «مجموع رسالات او که موسومست به **التوسل الی الترسل** بحریست محیط مملو بدرر معالی و بیری بسیط مشحون بدراری غرایب، وکمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان‌را درخجلت انداخته است وآیندگان‌را درتکاپوی طلب افکنده واقاضل کتاب واماثل حجاب و اصحاب صنعت وارباب حکمت را سرمایهٔ کامل بدست داده وبرای مذکران عالی‌سخن ذخیرهٔ شگرف نهاده...». سعدالدین وراوینی هم که مرتبهٔ بلندش در نثر مصنوع مزین مشهور وآشکارست «رسالات بهائی» را از «بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم» در شمار کتب معروف انشاء ودر ردیف عتبة‌الکتبه نام برده است. الحق‌التوسل الی‌الترسل که مجموعهٔ منشآت بهاءالدین بغدادیست در زمرهٔ بهترین وعالی‌ترین منشآت مترسلان فصیح قدیمست که درآن قدرت نویسنده دربیان معانی گوناگون وآراستن‌آنها بصنایع‌مختلف لفظی، بصراحت دیده‌میشود واو برروش همهٔ مترسلان متصنّع از استعمال لغات فراوان تازی بهیچروی غفلت نداشته واز

۱- جهانگشا ج ۲ ص۲۸

۲- بیست‌مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص۱۹۴ وحواشی لباب‌الالباب ج ۱ ص۳۲۸

ایراد مترادفات واطناب در کلام خرده‌یی فرو نگذاشته است . در رسالة‌العبسیة مینویسد :

«...این تحیت اواخر جمادی‌الآخره می‌نویسم، وبمحوا دموعی ما یخط بنانیا، درحالی که شکرباری عزاسمه برآن واجب است وسپاس ایزدتعالی‌درآن لازم

بهرحال مر بنده را شکر به \ \ \ که بسیار بد باشد از بد بتر

اگرچه بدان خدمت نیاز بیش دارم، ازشرح آن نیاز باری بی‌نیازم ، چه‌توان دانست که درچنین‌حالتی‌که لورأیناه فی‌المنام لفزعنا ، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه‌کار نیلفام ، روز امید واری وروی بخت من سیاه‌کرده، وچیره‌دستی روزگار رنگ‌آمیز بخون دل بررخ بهرنگ من‌بیرنگ زده ، وازهرجنس خطرات افجار درصحن ضمیر، چون از هرنوع طبقات آدمی‌درصحرای‌عرفات، طواف عادت ساخته، وسینه‌یی‌که بیت‌الحرام‌کرم بود،بیت‌الاحزان مصایب‌شده، ودلی‌که قبلهٔ منحتها بود حجارهٔ محنتهارا حجرالاسود وارنشانه‌گشته، وتنی‌که رکن فضایل‌بود ازکعبهٔ آمال بمقام خیبت بازآمده، وازصفای سینه درمنای تمنی‌احرام‌انتظار گرفته، تاکی داعی اجل‌لبیک زند، وعمره عمررا درنوردد وازین بادیهٔ پرآفت بدارالسلام سلامت رسد، فیا حبذا منی لمن یسکن‌القبرا...»

بهاءالدین بغدادی اشعار استادانهٔ خوبی نیز داشته‌که عوفی بعضی از آنها را نقل کردهوپاره‌یی نیز درضمن‌منشآت‌او دیده میشود .ازآنجمله‌این‌ابیات‌رانقل‌می‌کنیم:

دریغ روز جوانی و عهد برنایی \ \ \ گذشت درغم دوری و رنج تنهایی
زبس‌که‌گشتم‌ازجورچرخ‌جای‌بجای \ \ \ شدم‌چوهرزه روان‌هردری‌وهرجایی
برنج هجر خرد گویدم شکیبا شو \ \ \ نه‌دل پدیدونه‌جان‌چون کنم‌شکیبایی
ملامتم مکنید ارز غم شوم شیدا \ \ \ که از غریب نباشد غریب شیدایی
زبس که‌برمن‌بیچاره چرخ صفرا کرد \ \ \ زآهنست دلم گر نگشت سودایی
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند \ \ \ ازو نه طاعت دینی نه مال دنیایی
کنون‌که موسم برنایی‌وجوانی رفت \ \ \ فرو شو ای نفس، من چنانک برنایی
چو نیست سودی‌ای‌زندگانی‌ازتومرا \ \ \ توهم بروچوجوانی‌بشد، چه‌می‌پایی

* * *

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند \ \ \ گهی‌که با دلم اندیشهٔ تو یار کند

خیال طلعت تو سوی خاطرم هردم | دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند
بسا غما که دلم خورد در جدایی تو | اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند
زغم بنالم هر شب چو مادر مشفق | که در فراق پسر نالهای زار کند
اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد | زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند
نشاط بود مرا با تو در شمار بسی | کژ آید آری هرچ آدمی شمار کند
شراب‌وصل‌توبسیارخورده‌ام‌چه‌عجب | اگر کنون ز غم فرقتم خمار کند
ز روزگار بدین روزگار افتادم | چنین ستمها بر مرد روزگار کند
نگار خانهٔ اندوه شد دلم زآنروی | زراه دیده بخون روی من نگار کند
بلی چو دامن برچیند از کسی دولت | زمانه خون دلش زود در کنار کند
ز بیقراری کارم بجان رسید همی | نعوذبالله اگر هم براین قرار کند
بصد جفا و بلای زمانه در بندم | بلی زمانه گرابنست ازین هزار کند
چو مردرا همه بی‌اختیار باید زیست | عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
بکردگار پناهیده‌ام که چارهٔ من | اگر کسی نکند فضل کردگار کند

تاریخ بخارا یامزارات بخارا ازجملهٔ کتب معتبر تاریخ بزبان‌پارسی‌است. این کتاب را اصلاً **ابوبکر محمدبن‌جعفر نرشخی** بتازی بنام امیرحمید ابومحمد نوح‌بن‌نصرسامانی(۳۳۱-۳۴۳) نوشته وخود بقول سمعانی‌در الانساب در ۲۸٦ ولادت یافته وبسال ۳٤۸ درگذشته است. این کتاب را دراوائل قرن ششم **ابونصراحمدبن‌محمدبن نصرالقباوی** از مردم «قبا»ی بخارا بخواهش بعضی ازدوستان باتلخیص آن وحذف بعض مطالب بپارسی ترجمه کرد. ومطالبی‌هم ازکتب دیگر مانند خزائن‌العلوم ابوالحسن عبدالرحمن‌بن محمدالنیشابوری وتاریخ بخارای ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدالبخاری‌الغنجاری برآن افزوده وکتاب خودرا بسال ۵۲۲ بپایان برده است.

در تاریخ ۵۷٤ **محمدبن‌زفربن‌عمر** ترجمهٔ قباوی را تلخیص کرد وآنرا بنام صدرالصدور صدرجهان برهان‌الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیزبن مازه از صدور

آل مازهٔ بخارا[۱] درآورد وآن همین کتابست که دربارهٔ آن سخن میگوئیم وموجوداست. گویا بعدازین تاریخ نیز دیگری درین کتاب دست برده وبعضی حوادث را تادورهٔ مغول بر آن افزوده است[۲]. این کتاب را یکباره شفر در مجموعهٔ متون فارسی بطبع رسانیده وبار دیگر آقای مدرس رضوی آنرا بامقابلهٔ دونسخهٔ دیگر که دردست داشت با مقدمه درسال ۱۳۱۷ درتهران چاپ کرده است. نثر محمدبن زفر ساده وبسیار روان و بی پیرایه است و ازبعض موارد کتاب او آثار کهنگی زبان مشهود می گردد. کتاب او شامل اطلاعات ذیقیمتی در باب بخارا و فتح آن بدست مسلمین و احوال آن پیش از تسلط سامانیان ودر دورهٔ سلطنت آن خاندان است. درمقدمهٔ این کتاب چنین آمده است:

«چنین گوید ابونصر احمدبن محمدبن نصر القباوی که ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی کتابی تالیف کرده است بنام امیرحمید ابومحمد نوح بن نصر بن احمدبن اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی درذکر بخارا ومناقب وفضائل او وآنچه درویست ودرروستاهای وی ازمرافق ومنافع، وآنچه بوی نسبت دارد، وذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم واز اصحاب وتابعین وعلمای دین رضوان الله علیهم اجمعین. وتالیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ در شهور سنهٔ اثنین وثلاثین وثلثمائة، و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند، دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن، فقیر اجابت کرده ترجمه کردم درجمادی الاول سنهٔ اثنین وعشرین وخمسمائه، وچون درنسخهٔ عربی ذکر چیزهایی بود که درکار نبود ونیز طبیعت را ازخواندن آن ملالتی می افزود، ذکر آن چیزها کرده نشد. ودر شهورسنهٔ اربع وسبعین وخمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن عمر بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدرصدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهر الخلافة و امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز....»

حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر

این نام با توجه باشارهٔ محمدبن منور صاحب اسرارالتوحید بکتابی داده شده است که یکی ازبازماندگان بوسعید درشرح احوال وسخنان جدّ خود نوشته بود. محمدبن منور گوید:

۱- دربارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب ص۵۹-۶۰

۲- برای نمونه رجوع شود به تاریخ بخارا چاپ آقای مدرس رضوی ص۳۱ و۴۲

«پیش ازین در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد که پسر عم این دعاگوی بوذ، جمعی ساخته بوذ، باستدعای مریدی، و آنرا پنج باب نهاده ودر هر بابی خبری باسناد روایت کرده وفصلی درمعنی آن خبر ایراد کرده، چنانک از کمال فضل وفصاحت وی زیبد ومتخلص بحالات وسخنان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بازآورده، اما طریق اختصار وایجاز سپرده...»[1]

جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید میهنی[1]

پسر عم محمدبن منور، باید در نیمهٔ اول یا اواسط قرن ششم زیسته باشد لیکن درست نمیدانیم تا کی زنده بود ومسلم آنست که پیش از تألیف اسرار التوحید در گذشته بود زیرا در دو مورد که محمدبن منور ازو نام میبرد[2] ازوی چون گذشتگان یاد می‌کند. وآخرین تاریخ حیات او که ازآن اطلاع داریم درحدود سال ۵۳۶ است که اتسز بعدازشکست سنجر از کفّار ختا وضعف حال آن سلطان برممالک او دست انداخته بوذ. درین‌واقعه اتسز بباورد وخاوران رفت وقصد داشت که میهنه را غارت کند لیکن بزرگان وشیوخ وی را ازین کار باز داشتند واو سه‌روز درظاهر میهنه مقام کرد، «... پس فرزندان شیخ وصوفیان بیرون‌شدند، بسیار اعزاز واکرام فرمود وجمال‌الدین بوروح که پسرعم‌دعاگوی مؤلف این‌مجموع بود ودرفنون علم‌متبحر، دعا وفصلی‌نیکو بگفت وازحالات شیخ وکرامات وریاضات او فصولی مشبع تقریر کرد، او (یعنی‌اتسز) جمع را بازگردانید وجمال‌الدین را بازگرفت وبعد نمازخفتن حالی بازو[3] بزیارت آمد وچون زیارت بجای آورد جمال‌الدین را بازگردانید برین قرارکی بامداد پیش او آید ودرین‌سه‌روز پیوسته بخدمت باشد...»

بسیاری ازحکایات واطلاعات این کتاب را محمدبن منور دراسرارالتوحید نقل کرده است. این کتاب در پنج باب نوشته شده ودر آغاز هرباب نویسنده حدیثی از احادیث نبوی نقل کرده وآنگاه باشرح حدیث سخن‌را به‌بیان احوال‌وکرامات وسخنان ووصایای ابوسعید کشانده وحکایاتی بمناسبت آورده‌است. وی‌درمقدمهٔ کتاب گوید:

۱- اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این‌سطور ص۸

۲- ایضاً ص ۸ و ۳۸

۳- بازو: با او

«... همچنین هرقرن قاعدهٔ کرامت وبنیاد ولایت را والایی می نهاد تاعهد شیخ امام اجل سلطان طریقت وشریعت، نور ملت وحقیقت ابوسعیدبن ابی‌الخیرقدس‌الله روحه‌العزیز، آنچه مطلوب همگنان‌است وبود ازولایت، درکناروی نهادند، واورا بانواع‌لطایف‌مخصوص کردند،که دیگران ازبلوغ ادنی درجهٔ آن قاصر بودند، چون نور ولایت ظاهر وباطن او را شامل شد، عبارت ازآن این‌آمدکه : لیس‌فی‌الجبة غیرالله. چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید، ورای‌کمال این در جهان راهی نماندکه دیگران خود را باحق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد، از بلوغ کمال درجهٔ ولایت ، چون شیخ ابوسعید قدس‌الله‌روحه خودرا ازراه برداشت وهمه اثبات حق‌کرد،لاجرم خداوندان‌بصیرت که نظر پاك داشتند، بربن‌متفق شدندکه پیش‌ازو درولایت هیچ‌کس‌را این‌درجه ومنزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مر آدمی را بعدازنبوت. وچون جوهر آن عزیز را قدس‌الله روحه چندین‌شرف بود، مؤلف این‌کلمات درمدت عمر طالب آثار وانفاس‌متبرك‌آن بزرگ می‌بود ودرخاطر جمع می‌کرد وازکثرت علائق‌درتألیف این تکاسل می‌نمود. چون استدعای‌طالبان عاشق ورغبت مریدان صادق بسیارشد ازحق‌سبحانه‌وتعالی استعانت خواست درنبشتن وجمع‌کردن این‌کلمات تااعتقاد خلق بمطالعهٔ آن فواید بدان روضهٔ مقدس زیادت شود، وازمطالعهٔ این‌کلمات برحمت حق آراسته‌تر گردندکه عند ذکرالصالحین‌تنزل‌الرحمة وترتیب این‌کلمات برپنج باب نهاده شد، بتوفیق‌الله عزوجل...»

اسرارالتوحید - اسرارالتوحیدفی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید ،ازامهات کتب‌متصوفه وازجملهٔ آثار شیوای پارسی‌است. مؤلف این کتاب **محمدبن المنوربن‌شیخ‌الاسلام‌ابی‌سعدبن‌ابی‌طاهرسعیدبن‌ابی‌سعیدفضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیر المیهنی**، ازنوادگان ابوسعید ابوالخیر است. دربارهٔ احوال ابوسعیدابوالخیر واشعار منسوب باو پیش ازین‌سخن گفته‌ایم[۱] .ابن‌المنوراسرارالتوحیدرا دربارهٔ‌احوال‌واخبارو اقوال‌وکرامات‌جدخویش ازمجموعهٔ‌روایات‌واطلاعاتی که‌درین‌باره‌داشته، گردآورده وبنابرآنچه درآغاز پاره‌یی ازنسخ این کتاب آمده است باَبوالفتح غیاث‌الدین محمدبن سام پادشاه غوری (متوفی بسال۵۹۹) تقدیم داشته است : مؤلف کتاب بعد ازحادثهٔ غزان (۵۴۸) وقتل‌ها وویرانیهای آن وحشیان درخراسان وکشتاری که در میهنه کرده وویرانی که درآنجا پدید آورده بودند، آنچه را که تاآن روزگار از شیوخ و

---

۱ - مجلد اول ازهمین‌کتاب ،چاپ دوم ص۶۰۷-۶۰۹

پیران خاندان ومریدان شیخ ابوسعید وخویشان و پسرعمّان خود در بارهٔ شیخ گرد آورده بود، بهم پیوست و کتاب خودرا ازمجموعهٔ آن اطلاعات تألیف کرد واین کتاب مکمل کتاب دیگری شد که پیش از حملهٔ غزان یعنی «در عهد استقامت» بدست جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابوسعد بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر، پسرعم مؤلف اسرارالتوحید، درذکر احوال واخبار جدش تألیف گردیده بود[۱].

تاریخ تألیف کتاب اسرارالتوحید مسلماً بعدازحملهٔ غزان یعنی بعدازسال ۵٤۸ هجری است وویرانکاریهای همین قوم خونخوار باعث شد که مؤلف یادداشتهای پراگندهٔ خود را که ازسابق گردآورده بود، ازبیم تباهی نظم وترتیب دهد ولی درپایان کتاب اشاراتیست که مسلم میدارد تاچندین سال بعدازین واقعه تألیف کتاب ادامه داشته وباآنکه تألیف قطعی ونهائی آن درآن تاریخ صورت گرفته است. مؤلف دومورد از کرامات جد خود را بنقل ازاوحدالطایفه محمدبن عبدالسلام، ازمولازادگان ابوسعید، آورده که بعداز حادثهٔ غز برسر روضهٔ ابوسعید مجاور بود و «همچنان برسر تربت شیخ بخدمت بیستاد، مدت بیست سال زیارت وخدمت آن بقعهٔ مبارک می‌کرد»[۲]. ابن منور این مرد را در مدتی طولانی بعد از واقعهٔ غزان برسر تربت جد خویش ملاقات کرد و از و پرسید «کی درین مدت کی تو بر سر روضهٔ مبارک مقیم گشتهٔ از کرامات شیخ چه دیدهٔ؟»[۳]

این اشارات صریح معلوم میدارد که ابن المنور کتاب خود راخیلی بعدازحملهٔ غزان و درحدود بیست وچهار پنج سال بعدازآن واقعه تألیف کرده یعنی درحدود سال ۵۷۰ یا سالهایی قریب بآن و بعد آنرا بنام غیاث الدین غوری در آورد. بنابرمحاسبه یی که ژوکوفسکی کرده است[۴] تألیف کتاب اسرارالتوحید بین سالهای ۵۵۳ و۵۹۹ هجری بود.

این کتاب را یکبار والنتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی بسال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری قمری) درپطرزبورگ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ پطرزبورگ (=لنین گراد) و

---

۱ - اسرار التوحید چاپ نگارندهٔ این سطور. تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۸

۲ - ایضاً ص ۳۸۷

۳ - ایضاً ص ۳۸۷

٤ - مقدمهٔ ژوکوفسکی برطبع اسرارالتوحید ص ه

کتابخانهٔ کپنهاک طبع کرد وهمان چاپ در سال ۱۳۱۳ شمسی بهمت مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید دانشگاه باحذف نسخه بدلهاو تصحیح قیاسی پاره‌یی ازموارددرتهران بطبع رسید وآخرین‌طبع آن بدست نگارندهٔ این کتاب ازروی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ سلیم‌آغا استانبول مضبوط است ومقابلهٔ آن باطبع ژوکوفسکی صورت گرفت وچون این نسخه قدیمتر ازنسخ مورد استفادهٔ ژوکوفسکی‌است مزیتهای بسیار نسبت بآنهادارد.

اسرارالتوحید ازجملهٔ شاهکارهای انکارناپذیر نثرپارسی‌است. روانی انشاء و انسجام واستحکام‌عبارات ورعایت تام‌وتمام موازین‌فصاحت وبلاغت‌درین کتاب بحد اعلای‌خود رسیده است وباآنکه کتاب دراواخر قرن‌ششم یعنی‌دردورهٔ استیلای سبک مصنوع نگارش یافته‌بهیچ روی‌اثری‌ازآثار تصنع‌جزدرمقدمهٔ‌آن‌مشهودنیست. کوتاهی جمله‌ها وتمامی آنها وبکاررفتن کلمات وترکیبات اصیل پارسی ازهمه‌جای این کتاب مشهود است وسرگذشتها ووقایع باچنان مهارت حکایت شده است که گیرندگی‌خاص آنهاخواننده را همه‌جا مجذوب نگاه میدارد. کلمات وترکیبات عربی مگر درمقدمهٔ کتاب، بسیارکم وازمقولهٔ کلمات وترکیبات رایج درزبان‌فارسی است.

اسرارالتوحید برسه باب تقسیم شده. باب اول درابتداء حالت شیخ وباب دوم دروسط حالت وباب‌سوم درانتهاء حالت او ودرین‌هرسه‌باب خاصه درباب دوم کتاب بسیاری ازاقوال ابوسعید واشعاری که برزبان او رفته بود نقل شد.

درمقدمهٔ کتاب‌چنانکه‌عادت‌اهل‌زمان‌بودنثرمحمدبن منور تاحدی‌جنبهٔ مصنوع می‌گیرد لیکن دردیگر مواردکتاب حتی ازصنایع‌قلیل مقدمه هم نشانی‌مشهودنیست. اینک قسمتی ازمقدمهٔ کتاب:

«چنین گوید مؤلف این کلمات، بندهٔ گناه‌کار محمدبن المنوربن ابی‌سعدبن ابی‌طاهربن الشیخ الکبیر سلطان‌الطریقة وبرهان‌الحقیقة ابی‌سعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیرالمیهنی قدس‌الله روحه‌العزیز ونور مضاجعهم، از بدایت کودکی وعنفوان جوانی همت این بیچاره مقصور بوده است برطلب فواید انفاس میمون وآثار ومقامات همایون جد خویش، وازمشایخ اولاد واکابر احفاد او نورالله مضاجعهم استخبارآن می‌کردم ودرتصحیح اسانیدآن باقصی‌الامکان

می‌کوشیدم؛ وچون آن عهد عهد دولت دین وآن‌روزگار روزگار طراوت طریقت وشریعت وعالم آراسته بود بوجود ائمهٔ کبار کی شموس آسمان دین ونجوم فلک یقین بودند، وزمین مزین بمکان مشایخ بزرگوار کی اوتاد زمین طریقت واقطاب عالم حقیقت بودند، ومریدان صادق ومحبان مشفق، همتها مقصور برطلب شریعت ونهمتها موقوف بررفتن طریقت، همگنان ازجهت تبرك وتیمّن روزگار خویش وازجهت آن تادرسلوك نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و مُعینی باشدکی بوسیلت آن بحضرت حق راه جویند وبدلالت آن میان خواطر نفسانی والهامهای رحمانی فرق کنند، احوال ومقامات شیخ ماقدس‌الله روحه‌العزیز بیشتر یاد داشتندی وروزگار درمذاکرهٔ آن گذاشتندی، بدین‌سبب مشایخ، نوّرالله مضاجعهم درجمع آن خوضی نکردند... تااکنون کی حادثهٔ غزوفتنهٔ خراسان پدید آمد ودرخراسان علی‌العموم رفت آنچ رفت ودر میهنه علی‌الخصوص دیدیم آنچ دیدیم وکشیدیم آنچ کشیدیم...وقصیرةٌ عن طویلةٍ اینست کی درنفس میهنه صدوپانزده‌تن ازفرزندان شیخ، خرد وبزرگ بانواع شکنجه ازآتش و خاك وغیرآن هلاك‌شدند وبشمشیر شهید گردیدند، بیرون آنك بشهرهای دیگر شهید گشتند ودرقحط ووبای این‌حادثه نماندند، رحمةالله علیهم اجمعین، ومریدان صادق ومحبان عاشق را حال برین‌قیاس باید کرد....جاذبهٔ فضل‌ربانی دردرون این‌بیچاره پدیدآمد وداعیهٔ استدعاء مریدان برآن‌باعث گشت که جمعی‌ساخته شود درمقامات واحوال وآثار جد خویش قدس‌الله روحه‌العزیز، تاراغبانرا دردخول راه طریقت‌رغبت زیادت شود، وسالکانرا درسلوك طریق حقیقت راهبری ومقتدایی‌باشدکه وانّا علی آثارِهم مُهتدون....»

این‌چندسطر نموداری را ازمقدمهٔ کتاب که انشاء نسبةً مصنوع دارد نقل‌شد. لیکن بهمان‌نحو که گفته‌ایم درباقی‌کتاب ازین‌انشاء نسبةً مصنوع وازاطناب درکلام اثری نیست وبرای نمونه این‌چندجمله ازیک حکایت نقل‌میشود : «...بسرخس‌رسیدیم

وروزی درآنجا مقام‌کردیم‌وروی‌بمرو نهادیم. چنانک عادت‌پیادمروان باشد، پاره‌یی‌درپیش برفتمی وبخفتمی تاکاروان در رسیدی، پس برخاستمی وباکاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می‌رفتم، شب بیگاه گشته بود، ومن سخت مانده وخسته، وخواب برمن غلبه‌کرده، پاره‌یی نیک‌پیشترشدم، وازراه یکسوشدم وبخفتم. درخواب بماندم، کاروان در رسیده‌بود و برفته ومن در خواب مانده، تاآنگاه‌کی گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم وهیچ جای اثرکاروان ندیدم، ریگ بود وهیچ راه ندیدم ، پاره‌یی گرد بردویدم ، راه‌گم‌کرده ، چون مدهوش‌شدم ...»

بعض فضائح الروافض در اوایل نیمهٔ دوم قرن ششم که بازار مناقشات مذهبی در بلاد ایران گرم بود، مردی سنی که درآغاز مذهب تشیع داشته وسپس ازین مذهب گردیده بود، کتابی درطعن برمذهب تشیع وذکر مطاعنی برای پیروان این مذهب نوشته بود بنام بعض فضائح الروافض. ذکر کلمهٔ «فضائح» دراینجا بآن سبب است که دردورهٔ مناقشات مذهبی مسلمین هر یک ازفرق میکوشید تاموارد ضعف فرقه‌های دیگررا بنابرنظر وطریقهٔ خود بجوید وآنگاه آنهارا بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم میدانست پیرایه هایی برآنها ببندد و هر یک ازآن موارد را بعنوان فضیحت (= رسوایی) درکتابها معرفی کند. اینست که درکتب مربوط بمذاهب اسلامی بذکر فضایح بسیار باز میخوریم واستعمال این اصطلاح درمورد فوق تازه نیست. مؤلف کتاب که بقول صاحب کتاب النقض اول شیعی بوده وبعد سنی ومجبّری ومشبّهی گشته بود، بعدازتغییر مذهب، که آنهم در آن روزگاران نظایر بسیارداشت، درسال ۵۵۵ کتاب خودرا درذکر فضائح روافض (شیعه) بپایان برده ودر پایان کتاب خود گفته است: «وفرغت من هذا فی المحرم سنة خمس وخمسین وخمسمأته من الهجرة»[۱]. مؤلف کتاب درشهر ری اقامت داشته[۲] وکتاب خودرا درعهد سلطنت سلطان محمدبن محمود سلجوقی (۵٤۷-۵۵٤) نوشته[۳] وکتابی دیگر بنام تاریخ الایام والانام نیز داشته است[۴] لیکن درکتاب خود بذکر نام خویش نپرداخته وتنها در کتاب ریاض العلما نام وی **شهاب الدین تواریخی شافعی** وازبنی مشاط بوده که درری توطن داشته‌اند[۵].

۱- کتاب النقض ص۷۳۹. آقای سید جلال الدین محدث ارموی در برابر نص مؤلف سال تألیف کتاب را متأخرتر از آنچه اوگفته است تشخیص داده دربن باره رجوع شود به مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن ص۳

۲- کتاب النقض ص ۲

۳- ایضاً ص۷

٤- ایضاً ص۵۰۱

۵- مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن ص ۳

از کتاب بعض فضائح الروافض نسخهٔ مستقل جداگانه در دست نیست لیکن شیخ عبدالجلیل رازی قسمت اعظم این کتاب را از اول تاآخر برای ردّ ونقض در کتاب بعض مثالب النواصب خود آورده است واگر کسی این قسمتهای منقول را که همه جا مصرّح ومعلوم است جدا کند، یک کتاب مستقل پارسی باسقطهای جزئی بدست خواهد آمد. مؤلف بعد از ذکر مقدمه‌یی درسبب تألیف کتاب خود ببیان تاریخی از کیفیت پیدایش مذهب تشیع پرداخته وآنگاه بذکر دلایلی در ردّ بعضی ازاصول مذهب تشیع مبادرت کرده وبسیاری ازخویهای شیعه راکه درآن روزگار داشته‌اندآورده ومعایب آنرا بنظر خود شرح داده سپس بذکر فضایح شیعه پرداخته وشصت وهفت فضیحت برای آنان برشمرده وکتاب خودرا بذکر شصت‌وهفتمین فضیحت ختم کرده است.

شیوهٔ انشاء نویسنده خوب ونثر متوسط او پخته وخالی‌ازعیب است. وی در ابتداء کتاب بعد از خطبه‌یی که برسبیل اختصار بعربی کرده بود چنین گفته است:

«بدان ای برادرکه این مجموعه‌ییست اندرو شرح بعضی از فضائح و قبایح رافضیان است. ابتداکرده شد بنام خدای بی‌همتا وثنا ودرود بررسولان خدا، خاصه برمحمد مصطفی سید انبیا وثناء برخلفاء راشدین ... رضی‌الله عنهم. بدانکه این جماعت رافضیان که خودرا شیعه میخوانند، رسول‌خدا محمد مصطفی ازیشان خبرداده است وامیر مؤمنان علی‌راگفته است: ای علی جماعتی خواهند بود دربن امت‌که دعوی دوستی توکنند، ایشان را لقبی باشدکه بآن‌بازخوانندشان، واین‌دووزیر مرا یعنی ابوبکر وعمررا، دشمن‌دارند. یاعلی چون‌ایشان را دریابی بکش‌که ایشان از جملهٔ مشرکانند. و چون زید علی خروج کرد روافض اورا بفریفتند وبدست تیغ‌باز دادند،وهمچنین گفت‌ایشان‌را نفیانندکه رسول‌خدااز یشان خبرداده است‌که در خزی دنیا ونکال آخر تند واشتقاق رفض بموضعش که لایق باشد گفته شود انشاءالله...»

کتاب‌النقض یکسال بعد ازآنکه کتاب «بعض فضائح الروافض» نگاشته و منتشرشد شیعیان ری برآن وقوف یافتند ودراندیشهٔ نقض‌آن افتادند وازین راه چندسال‌بعد کتاب‌معتبری بنام کتاب‌النقض ومشهوربه«بعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض فضائح الروافض» پدید آمد. مؤلف این کتاب نصیرالدین

ابوالرشید عبد الجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی ازبزرگان وعاظ و علماء مذهبی شیعه درری بوده و تالیفات دیگری غیر از کتاب مذکور داشته است مانند کتاب البراهین فی امامة امیر المؤمنین، کتاب السؤالات والجوابات، مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشة، که هر چهار را پیش از کتاب النقض نوشت. وی بنابر نقل رافعی در التدوین فی ذکر اخبار قزوین درسال ۵۰٤ ولادت یافته وبعداز سال ۵۸۵ در گذشته است[۱].

بعد از ربیع الاول سال ۵۵٦ هجری که علمای شیعهٔ ری بوجود کتاب بعض فضائح الروافض اطلاع یافتند درجستجوی نسخهٔ آن بود. بعدازمدتی درازیکی ازبزرگان شیعه نسخهٔ اصل آن کتاب را بیافت و بشیخ عبدالجلیل قزوینی رازی فرستاد و او ازآن هنگام سرگرم تألیف کتاب النقض شده وآنرا در سنین بعد از ۵۵٦ وگویا در حدود ۵٦۰ هجری تمام کرده است. کتاب او بعد ازتألیف بزودی مشهور شده ودر روزگاران بعد همواره ازمراجع مهم مؤلفان شیعه بوده است. این کتاب نه تنها ازحیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه وتاریخ واطلاعات مربوط برجال این مذهب و علماء وشعرا ومراکز تعلیم وتدریس و کتابخانهای شیعه وامثال این مسائل قابل کمال توجه وعنایت است، بلکه ازباب اشتمال بربسیاری ازاطلاعات مربوط بامور تاریخی واجتماعی زمان ازجملهٔ کتب بسیار مهم ودرجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیرآنرا ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت. مؤلف درین کتاب هرجا قسمتی ازقول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض را نقل کرده وآنگاه برد آن پرداخته است. شیوهٔ نگارش عبدالجلیل درین کتاب هم ازجملهٔ وجوه امتیازآن شده است زیرا کتاب النقض باانشائی بسیار روان وپخته ودر عین حال عالمانه واستوار ومستدل نوشته شده است. درپاره‌یی از موارد این کتاب شیوهٔ بیان وعاظ که نثری شبیه بنثر

۱ــ آقای محدث درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن، تهران ۱۳۳۵ شمسی، کلیهٔ اقوال علما و مصنفین قدیم وحدیث را باتوضیحات خود دربارهٔ احوال وآثار شیخ عبدالجلیل گردآورده است. برای کسب اطلاع بیشتر بآن کتاب وهمچنین بکتاب النقض چاپ آقای محدث تهران ۱۳۳۱ شمسی که درموارد متعددی اشاره باحوال وآثار نویسنده کتاب شده است، مراجعه شود.

مسجع، و یابهتر بگوییم،ازقبیل نثر موزونست،بکاررفته ولی این گونه موارد کمیابست.
اگرچه لحن نویسندهٔ کتاب بر اثر استدلال واستشهاد باحادیث واخباروروایات دربرخی موارد خشک است، اما درپاره‌یی موارد هم که درراه دفاع از همکیشان خودگرم‌رو میشود نفسی مؤثر وکلامی جالب ودل‌انگیز می‌یابد. برروی‌هم کتاب النقض از جملهٔ متون خوب نثر پارسی در قرن ششم و در زمرهٔ کتب درجهٔ اول آن قرن است اما بحکم عادت اهل زمان‌نفوذ زبان‌عربی‌وحتی‌قواعد دستوری عرب‌ازقبیل استعمال صفات مؤنث برای موصوف جمع مانند «کتب اصولیهٔ اثنی عشریه» درین کتاب بسیار مشهود است.

نویسندهٔ کتاب علت وسبب تألیف آنرا درمقدمه بدین‌عبارت آورده است:

«اما بدانند منصفانی‌که این‌مجموعه برخوانندکه درماه ربیع‌الاول پانصدوپنجاه‌وشش ازهجرت صاحب شریعت علیه‌الصلوة والسلام بما نقل افتاد که‌کتابی بهم آورده‌اند وآنرا بعض فضائح الروافض نام نهاده‌اند، درمحافل کبار وحضور صغار برطریق‌تشنیع میخوانند و مردم غافل ازاستماع آن دعاوی بی‌بینت ومعانی متحیرمیمانند. مگر دوستی مخلص نسختی ازآن بامیرسید رئیس‌کبیر جمال‌الدین علی‌بن شمس‌الدین‌الحسینی ادام‌الله علوه وسیادته که رئیس‌شیعه است برده‌است واو آنرا مطالعه باستقصاء تمام‌کرده وآنرا ببرادرمهترم اوحدبن الحسین‌که مفتی وپیر طایفه است، مدالله عمره وانفاسه، فرستاده واو نیز ازسرکمال وفضل مطالعه‌کرده‌وازمن‌پوشیده داشت، ازخوف آنکه مبادا من درجواب نقض تعجیلی‌بکنم. مدتی دراز دربند وطلب‌آن نسخت بودم ومیسر نمی‌شد ... اتفاق را نسخهٔ اصل بدست سید امام شهاب‌الدین‌محمدبن تاج کیکی افتادکه معتبر شیعه است واو آنرا درسر صفای دل وکمال فضل‌واعتقاد نیکو مطالعه‌کرد وبما فرستاد ومارا درآن فصول وکلمات چندروز تأملی‌شافی باحتیاطی‌کافی‌کرده شد، الحق عباراتی درست وخوش وسهل است اما مجموع آن هذیان، کلماتی مشنع ازسر تعصب وجهل، حوالاتی نه برجادهٔ حقیقت، تشبیهاتی سقیم پرشبهت، معارضاتی نامعقوله واشاراتی نامقبول... وپیش از وصول این کتاب بما زمره‌یی ازخواص علماء شیعه‌که آن‌کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی[۱] ضاعف‌الله جلاله گفته بودند وبرلفظ گهربار سیدالسادات رفته‌که: عبدالجلیل‌قزوینی‌می‌بایدکه درجواب این

۱- مراد شرف‌الدین ابوالفضل محمدبن علی‌المرتضی‌متوفی بسال ۵۶۹ است.

کتاب بروجه حق شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد... واین کتاب بروجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد وعوام را مثمر دلالات، بعبارتی سهل وآسان، نه برقاعدهٔ دیگر مصنفات ما که دقتی ورقتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقت عبارت باشد، بلکه از شرف حوالت ودلالت باشد تا هر خواننده وشنونده ونویسنده‌یی که بخواند وبشنود وبنویسد، ازآن بهرهٔ تمام وفائدهٔ بسیار حاصل کند...»

سمک عیار

سمک عیار یکی از بهترین رمانهای زبان پارسی در قرن ششم است. این کتاب داستانی مفصل در سه مجلد است ونسخه‌یی منحصر ازآن در کتابخانهٔ بودلین اکسفورد (بشماره‌های 381 و 380 و 379 Ms'Ouseley) موجود است. جمع کنندهٔ این حکایت فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی است که گویا آنرا اززبان یکی از قصّاصین زمان بنام صدقهٔ ابوالقاسم فراهم آورده وتحریر نموده است. نسخهٔ موجود کتاب مسلماً متعلق بعهد مغول است وانشاء آن بی‌تردید ازاواخر قرن ششم هجری متأخر تر نیست. صحنه‌های این داستان درایران وممالک مجاور ازحلب تاچین ترتیب داده‌شده وغالب قهرمان‌آن‌را نامهای ایرانی‌اصیل است مانند «خورشید شاه» قهرمان اصلی داستان و«اشک» و«فرخ روز» و«پرند پهلوان» و«روبین» و«خورشیدشاه» و«کاوه» و«گندمک» و«شغاد» و«مهران» وبرای زنان اسمهایی از قبیل «مردان دخت» و«سیمینه» و «ماهستون» و «ماهانه» و «مه‌پری» و«گلوی». بعضی اسامی مرکب مانند «چگل ماه» و«لالاصلاح» واسمهایی عربی مثل قطور و قطران وسلیم وامثال آنها هم درین کتاب بکار رفته است. پهلوان نام آوراین داستان که در شجاعت وتدبیر ونیرنگ سر آمد همهٔ قهرمانانست «سمک» نام دارد که نام رائج در بعضی ازنواحی ایران بود وچنانکه میدانیم دودسته ازمتعصبین سیستان راکه میان آنان فتنه‌ها بوده بنام «سمکی» و «صدقی» مینامیده‌اند[1] واتفاقاً راوی داستان سمک عیارهم «صدقه» نام دارد واین ازتصادفات عجیب است. سمک مردی عیّارپیشه ودارای تمام خصائص اخلاقی وروحی عیاران است. موضوع داستانهای تُوبرتُوی این کتاب که

۱ـ تاریخ سیستان ص۲۷۵ـ۲۷۶

البته اتصال کلی در همهٔ آنها رعایت شده در کمال گیرایی و دلچسبی است و بسبب اشتمال بر بسیاری از مسائل گوناگون حیاتی و اجتماعی و وصف دربارها و خانه‌ها و اشخاص مختلف از زن و مرد و سلاحها و جز آنها، اگر در آن دقت و تحقیقی وافی شود، بسیاری از اطلاعات اجتماعی پیش از مغول را میتوان از آن کسب کرد و فراچنگ آورد.

مؤلف این داستان خود موجد آن نبوده بلکه عادةً[1] خود را جمع کنندهٔ آن معرفی می‌کند و مدعی است که داستان را از کسی دیگر که غالباً او را «خداوند حدیث و راوی قصه» (ج۱ ورق ۱۸۹ و ج۳ ورق ۸۷ و ۱۱۰ و ۱۴۲ و جز آنها) و یا «مؤلف اخبار و راوی قصه» (ج۱ ورق ۱۲۱) و یا «مؤلف اخبار» (ج۱ ورق ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۲۰۱ و ۲۲۰) و یا «مؤلف قصه» (ج۱ ورق ۱۶۳) و یا «خداوند اخبار» (ج۱ ورق ۱۴۱) مینامد، گرفته است و همیشه بعبارت «چنین گوید» و «گوید» و «چنین نقل می‌کند» و «چنین تقریر کرد» و «نقل می‌کند»، بنقل قصه ازو اشاره می‌نماید.

پس مسلم می‌گردد که این داستان از جملهٔ داستانهای رائج زمان بود که زبان بزبان می‌گشته و قصّاصین روزگار آنرا بشیوهٔ داستانهای دیگر سینه بسینه نقل می‌کرده‌اند. و گویا بر اثر شهرتی که داشت قسمتهایی از آن و یا همهٔ آن صورت نظم یافته بود زیرا درپاره‌یی از موارد کتاب ابیاتی هست دربارهٔ همین داستان که معلوم نیست از که بود مانند مورد ذیل:

«عالم افروز درسخن گفتن وی (یعنی سمن رخ) بازمانده بودکی سخن نیکو می‌گفت، باخوذ دراندیشه بوذ که این زن خوذ کیست؟ تا گفت ای زن من ترا هیچ گونه نمی‌شناسم و مرا در دل آیذ که تو کیستی؟ سمن رخ گفت نیکو گفته‌اند درین معنی:

چه پرسی از من و نام و نشانم ... که من نام و نشانت نیک دانم
تو خوذ هستی سمک مرد زمانه ... بمردی در جهان هستی یگانه
چو تو مردی بعالم هیچ ماذر ... نزانست و نزایذ بیش و کمتر...»[1]

این ابیات که ببحر هزج مسدس است معلوم میدارد داستان سمک باین وزن که از اوزان معتاد داستانهای منظوم بوده، بنظم درآمده بود.

۱- سمک عیار نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی ایران ج۳ ورق ۳۲۶

ازامارات اینکه داستان سمک عیاررا قصاصین برای مردم روایت می کرده اندو آنچه درین کتاب گرد آمده مستند بر نقل یکی از آنانست، عبارتی است که در ذیل می آوریم. در اینجا چنانکه می بینیم گوینده داستان از شنونده مزد میخواهد و کمترین حدّ آنرا برای هر کس پنج دینار ومجموع مزد خود را هزار دینار معلوم میدارد ونیز از آن برای سازنده داستان ونویسنده آن ازجماعت شنوندگان دعا می خواهد:

«... عالم افروز گفت ای زن بگوی آخر تا تو کیستی؟ سمن رخ گفت خواهی کی بگویم تا من کیستم؟ بگوی تا این جماعت هزار دینار زر خراجی بجمع کننده این کتاب دهند کی بسیار غصه کشیده است وروزگار ضایع کرده تا این قصه بهم آورده است. من گفتم آنچ درهمت من بوذبلی، اگر ندارند ونمی توانند داذن بهمت خویش بدهند، کم از پنج دینار ندهند. اکنون هریکی یکبار الحمد ازبرای جان سازنده کتاب ونویسنده کتاب بخوانندواز خذای تعالی او را آمرزش خواهند تا خذای عزوجل بفضل خویش وبرحمت خویش ایشانرا بیامرزد ورحمت کنذ...»[1]

اما راوی این قصه بنابر آنچه ازاشارات نویسنده وجمع کننده کتاب معلوم میشود «صدقة بن ابی القاسم شیرازی» نام داشته است. این اشاره صریح درمقدمه کتاب آمده است ودر یکجای دیگر از کتاب (ج ۱ ورق ۳٤) او را باضافه ابنی «صدقة ابوالقسم» معرفی میکند ودر باقی موارد درعین اذعان بنقل روایت ازو، ازوی جز بهمان صورتهایی که دیده ایم یاد نمی نماید.

جامع قصه یعنی کسی که قصه را از «صدقه» شنیذ ونوشت «فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی» بود. وی درمورد دیگر خود را «فرامرز» ودر مورد دیگر (ج ۱ ورق ۳٤) باضافه ابنی «فرامرز خداداذ» نامیده وچنین گفته است:

«اما مؤلف وراوی قصه فرامرز خداداذ ازراوی ومصنف کتاب صدقة ابوالقسم ...».

تاریخ شروع به جمع آوری این داستان هم درآغاز کتاب روز سه شنبه چهارم جمادی الاولی سال ۵۸۵ است وبنابرین کتاب سمک عیار در اواخر قرن ششم بوسیله دوتن ازاهالی فارس نوشته شده است.

---

۱ - ایضاً ج ۳ ورق ۳۲۷ نسخه عکسی سمک عیار.

دربسیاری ازموارد اشعاری بمناسبت نقل شده استواین‌اشعار ازاستادان پیش ازاوایل قرن ششم ومخصوصاً از فردوسی، از منظومهٔ ورقه و گلشاه عیوقی ومقداری رباعی‌وغزل واوصاف ومواعظ ازشاعران‌دیگر است. نویسنده درهیچ‌مورد باسم شاعر اشاره نکرده است.

این‌کتاب را باید ازبدایع آثار پارسی وازجملهٔ بهترین‌آنها درعهد مورد مطالعهٔ ما دانست. عادةً همهٔ کتب داستانی این‌مزیت را دارندکه زبان‌عمومی ومورد تکلم عهد خودرا نشان میدهند خاصه داستانهایی‌که نقالان وقصاصین در یاد داشته وبرای مردم روایت میکرده‌اند. داستان‌سمک عیار هم یکی ازآنهاست وبهمین‌علت هم ساده وروان ولی‌ازحیث همهٔ قواعد لغوی ودستوری درنهایت اتقان واستحکام‌است وچون داستان مفصل ومربوط بمسائل مختلف حیاتی است، ازحیث‌کلمات بسیار غنی‌است و بسی از ترکیبات زبان پارسی تازه‌که در سایرکتب کمتر بنظرمیایددرآن‌میتوان یافت.

نویسنده درآغازکتاب چنین آورده است:

«اما بعد چنین روایت کند راوی قصه صدقه‌بن ابی‌القاسم شیرازی [و] جمع‌آورندهٔ کتاب فرامرزبن خداداذبن عبدالله‌الکاتب‌الارجانی کی وقتی از اوقات جماعتی از دوستان موافق حکایتی ازمن‌درخواست‌کردند وآن حکایت‌آغازکرده بخرمی‌وفیروزی بتوفیق‌خدای عزوجل دربهترین‌روزی وشریفترین‌ساعتی‌ازروز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاول سال بر پانصد وهشتاذوپنج ازهجرت پیغمبرماصلی‌الله‌علیه‌وسلم، ونموذم‌بذان پایه‌کی طاقت بوذ، بیاراستم ودرالکندم وترتیب‌کردم وبپرداختم حکایتی‌ازغرایب وعجایب مبادرات عالم، خوشتر از اوقات عالم، از آنکه هرچه در جهانست اسبابست وجهان وکارکرد از جهانیان در وی مجموعست از عشق ووصل وهجر ودوری ونزدیکی و دل آزاری ومهروکینه ودوستی و شاذی وغم وراحت وبلا ورنج وحذنی وفراق ونیازمندی وبکام رسیذن وناکامی ومراد بحاصل‌آوردن‌وازدست‌بداذن، دل‌تنگ[بوذن] ونشاط‌کردن ودژم‌بوذن،ومرگ وزندگانی‌و جنگ وآشتی وصلح وپیکار، مخاصمت وموانست، مجادلت ومحاکمت، عربده وهشیاری، بسیارگفتن وخاموشی، نازونیاز، انجام وآغاز، شهروبیابان، کوه وصحرا، دریا وزمین، هوا وجزیرها، قلعها وطلسمها، عجایبها، گنجهای نهانی وآشکارا، دیو وپری وبهایم وسباع و دد و دام، وحوش وطیور، بحر وبر، پاذشاه ورعیت، امیر وپهلوان، سرهنگ وحاجب،

دستور وندیم، نایب ووکیل، توانگرو درویش،وضیع‌وشریف، جوان وپیر، طفل‌وبرزبان[۱]، وکودکان دانا ونادان، جوانمرد وبخیل، حکیم وفیلسوف، گربز وعاجز، عاقل وجاهل، دانشمند وبی‌خرذ، قوی وضعیف، اسیر وستمکار، مکو وحیلت ودستان وچاره، شب‌روی و عیاری، کارسازی‌وتدبیر، کاردانی‌وتلبیس، خوب‌کاری‌ورای‌نیکو نهادن‌وراه‌نمودن، رازداری ورازآشکاراکردن، امانتداری وخیانت، ومراد ومقصود ودانش‌ورامش، نزهت‌وتوانش، باذشاهی ومیدان‌داری، جنگ وشکارکردن، لشکرکشیذن ودانستن هرکار وچارساختن از راه پسندیذه، از هرچه درجهان بوذه است وخواهذ بوذ، ودر حکایت هست، جمع کردیم و نوشتیم، تادوستانرا درخواندن این کتاب جان‌افزایذ، درشنوذن راحت دل بوذ، وعاشقانرا مونس روان بوذ، وجوانانرا عقل‌آموزی بوذ، بی‌دلانرا نوازش بوذ، جهانیانرا عبرت بوذ، عالمیانرا فکرت بوذ، وعاقلانرا تربیت بوذ، وخردمندان را دستگیر بوذ، وفاضلانرا نمایش بوذ، وزبرکانرا آزمایش بوذ ودستوری بوذ باذشاهان را درباذشاهی‌کردن وداذ داذن و ملک‌داشتن وقاعدهٔ ملک بپای‌داشتن، وچنانک عاقلان باعقل وخرذمندان با خرذ وزیرکان بادانش وکالیانرا پسندیذه آیذ ... تابعدازوفات این‌بنده هرکی بخواندآفرین گویذ ...چنین گویذ جمع‌کنندهٔ این‌کتاب فرامرز، که چون عمرم به بیست‌وپنج‌سال برسیذ چنان شنیذم که پیش‌ازمولود رسول‌علیه‌الصلوة‌والسلام به‌سیصدوهفتادسال[۲] اندر شهر حلب باذشاهی‌بوذ باکمال وبابختی جوان ورعیتی فراوان ولشکر مهربان و گنجی آباذان وبطالع قوی وبخت فرخ، نام‌آن باذشاه نیک انجام خوب فرجام مرزبانشاه[فرخ] بوذ ودرهمه‌باب عظیم‌کامل وبی‌نظیر بوذ، ووزیری داشت«هامان» نام، چندسال‌خدمت مرزبانشاه بکرده بوذ ودرخدمت وی پیر گشته بوذ ومرزبانشاه درباذشاهی‌همه‌کامی ومرادی داشت مگر فرزند، که ازفرزند بی‌بهره بوذ، وروزوشب درآرزوی فرزند می‌بوذ وازیزدان فرزند می‌خواست بدعا وزاری وعبادت‌وخیرات‌ها، مگر ایزدتعالی اورا فرزندی دهذ که نام‌بردار باشذ واز وی یاذگاری بوذ . نهان وآشکار صدقها می‌داذ ومراد مسکینان می‌کرد ودرویشان را می‌نواخت تایک روز مرزبانشاه فرخ دلتنگ وغمگین نشسته بوذکی هامان وزیر پیش او آمذ وخدمت‌کرد وشاه را دلتنگ دیذ...»

۱- دراصل همچنین است، شاید مراد از «برزبان» زبان آور باشد.

۲- دراصل بسیصدوهفتادسال، وبالای آن «ودوهزار» نوشته شده است.

ترجمهٔ فتوح ابن اعثم این کتاب در شرح تاریخ خلفای راشدین وفتوح مسلمین و کیفیت انتقال خلافت بمعاویة‌بن ابی‌سفیان و حکومت او و پسرش یزیدوواقعهٔ کربلابدست ابومحمداحمدبن‌اعثم الکوفی (م ۳۱٤) نوشته‌شد و بسبب آمیختگی‌وقایع‌تاریخی‌باانساب‌واخباروا‌شعاروتفصیلی که در ذکروقایع‌صورت گرفته‌وکتابرا ازحالت‌خشک‌تاریخی‌بیرون‌آورده‌است، شهرت بسیاریافته و از دیرباز موردعلاقه‌واستقبال‌بوده‌است. درسال۵۹۶صدراجل‌مؤیدالملک‌قوام‌الدین هنگامی که‌در تایباد(ـ تایابادازقراءپوشنگ‌هرات[۱]) بودبه**احمدبن‌محمدالمستوفی‌الهروی**فرمان داد تافتوح‌ابن اعثم‌را ازتازی‌بپارسی‌درآورد واو که‌دربن‌تاریخ پیر وضعیف شده بود بدین کارقیام کرد. چنانکه مترجم‌درمقدمهٔ کتاب گفته‌است‌ایام جوانی‌وکهولت رادر خدمت اکابر وقت واعاظم روزگار گذرانیده ودرپیری انزوا اختیارکرده وهم در پیری کار ترجمهٔ فتوح ابن‌اعثم را آغاز نموده بود. بنابرین باید ولادت او در نیمهٔ اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. متوفی ترجمهٔ کتاب را بخوبی بپایان برده ونثری روان وپخته وخالی ازتکلف دارد. این کتاب بسال۱۸۸۸میلادی(۱۳۰۵ قمری) در بمبئی بطبع رسیده است.

آثارابوالحسن‌بیهقی **ابوالحسن‌علی‌بن‌ابوالقاسم زیدبن‌محمدالبیهقی** معروف به ابن‌فندق ازکبار علماء ایران در قرن ششم‌است که پیش ازین نیز در بارهٔ او سخن گفته‌ایم[۲]. یاقوت[۳] بنقل قول او در کتاب مشارب‌التجارب نسب‌نامهٔ کامل او را آورده ونیز از قول او گفته است‌که ولادتش در بیست وهفتم شعبان سال ٤۹۹ درقصبهٔ سبزوار از ناحیهٔ بیهق اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود درتاریخ بیهق[٤] آورده است درسال ۵۰۰ که سال‌قتل‌فخرالملک‌وزیربود درد‌بیرستان

۱- رجوع‌شود به‌معجم‌البلدان ج۱ ص۸۱٦ چاپ لایپزیک

۲- رجوع‌شود بهمین کتاب ص ۳۱۱-۳۱۲

۳- معجم‌الادبا چاپ مصر ج۱۳ ص ۲۱۹

٤- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمدبهمنیارص۷٦-۷۷

(یعنی مکتب) بود وبنابرین باید در نقل قول او درمعجم الادبا اشتباهی رخ داده باشد[۱] ومسلماً ولادت او چند سالی پیش ازین تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش بنابر نقل یاقوت در سال ۵۶۵ بوده است . وی در جوانی بکسب علوم مختلف اشتغال جست چنانکه در فنون ادب وحدیث وفقه و کلام وریاضیات وحکمت سرآمد اقران ودارای تألیفات متعدد ومشهور شد. بسیاری ازاستادان بزرگ عهد خودرا دربیهق ونیشابور و مرو وسرخس ودیگر بلاد خراسان دیده واز محضر آنان استفاده کرده وازآنجمله است حکیم عمربن ابراهیم الخیامی که بیهقی شرحی از ملاقات باا ورا که بسال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تتمة صوان الحکمة آورده است[۲]. یاقوت بسیاری از تصانیف بیهقی را بنقل از قول اوذکر کرده[۳] واو علاوه برآنها کتب دیگری نیز داشته است . ازمیان آثار او فعلاً کتابهای تتمة صوان الحکمة ـ جوامع احکام النجوم درسه مجلد ـ تاریخ بیهق ـ لباب الانساب ـ تفسیر نهج البلاغة ،موجود است و شاید هم از بعض کتب دیگر او که سابقاً بسیار مشهور ومورد استفادهٔ مؤلفان بوده مانند مشارب التجارب که ذیلی بود بر تاریخ یمینی، ووشاح دمیة القصر که ذیلی بر دمیة القصر باخرزی بود ، روزی نسخی بدست آید.

از تتمة صوان الحکمة که بعربیست چندنسخه دردست است وطبع منتخبی از آن باحواشی وتعلیقات پرارزش بفارسی بهمت پرفسور محمد شفیع دانشمند پاکستانی بسال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت . این کتاب ذیلی است بر صوان الحکمهٔ ابوسلیمان محمدبن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی بعد از سال ۳۹۱ هجری)[۴] وذکر بسیاری ازحکما واطبا وعلماء علوم اوایل که درصوان الحکمه نیامده بودویاحاجت بتکمیل داشت درین کتاب آمده واطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً دربارهٔ حکمای ایران از عهد بوعلی

---

۱ ـ ونیز رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم قزوینی بر نسخهٔ عکسی تاریخ بیهق منقول در ابتدای نسخهٔ چاپی آن کتاب .

۲ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۱۱۶

۳ ـ معجم الادبا ج ۳ ، ص ۲۲۵-۲۲۸

۴ ـ رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۰-۱۹۸

بعد داده بسیار مهم وذیقیمت است . ترجمه‌یی ازین کتاب در قرن هفتم بنام درة-الاخبار صورت گرفت که دوبار درلاهور وتهران بطبع رسیده است.

.دربارهٔ **جوامع احکام النجوم** پیش‌ازین سخن گفته‌ایم[۱]. ازین کتاب نسخی درکتابخانهای دانشگاه تهران ومدرسهٔ عالی سپهسالار وغیره موجود است . جوامع احکام‌النجوم در سه مجلداست[۲].

مهمترین کتاب پارسی بیهقی **تاریخ بیهق** است . این کتاب در تاریخ و جغرافیای ناحیهٔ بیهق[۳] وذکر رجال علم وادب وکتاب وسادات وخاندانهای مشهور آن ولایت، ومشحون‌بفواید تاریخی واطلاعات ذیقیمتی است که دردیگر کتب کمتر توان یافت، ازین کتاب نسخ معدودی باقی‌مانده و طبعی منقح بتصحیح مرحوم احمد بهمنیار بامقدمهٔ علامهٔ فقید محمدخان قزوینی از آن بسال ۱۳۱۷ صورت گرفته است. این کتاب اگرچه از حیث لغات و ترکیبات عربی وافری که در آن بکار رفته ازدیگر کتب همعصر خودتمایزدارد ، لیکن‌بهرحال نثری روان وپخته‌وبسیار متین و استوار دارد. درمقدمهٔ کتاب ببعضی از صنایع لفظی ندرة باز میخوریم لیکن درمتن کتاب این صنایع نایاب میگردد وهمچنین در مقدمهٔ کتاب نفوذ مفردات وترکیبات عربی‌بنسبت زیادی برمتن کتاب فزونی‌دارد. مؤلف درآغاز کتاب بعدازحمدباریتعالی وستایش پیغامبر گفته است:

«(۴)... وبعد چنین گوید ابوالحسن‌علی‌بن‌الامام شمس‌الاسلام ابی‌القاسم‌زید..... که پیش‌ازین اهل علم‌بوسایل وذرایع‌علم مستظهر بودندی‌وشکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت‌میگزاردند، وباخلاص‌وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدیم خویش برجادهٔ سنت وشریعت میخواستند، و بامداد عنایت سلاطین آن‌عهد بمنابت برومندی میرسیدند، واز

۱ - رجوع‌شودبهمین کتاب ص ۳۱۲

۲ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص۸۷۶—۸۷۸

۳ - ناحیتی ازخراسان‌که سبزوار قصبهٔ‌آن بود،ازیکطرف بنیشابور وازجانب دیگر بقومس محدود میشد

۴ - اشعارعربی‌وپارسی‌راکه نویسنده برای تزیین‌کلام‌آورده برای احترازازتطویل حذف‌کرده‌ایم.

مطالع دنّیه ومطاعم و بیّه[۱] احتراز لازم میشمردند ومی‌شناختند . درین ادوار لساز گار و زوزگارغدار وزمن پرمحن ولتن، که آمال وامانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جور زمانه ازپای درآمده ، وقتی ناگاه داعیه‌یی پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار کرده آید وتجدید هر فنی را بارزانی داشته، وجهد المقل غیرالقلیل ... وچون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار وضعف وپیری وروزگار نامساعد که علاج پذیر نست ، وقلت مال وکثرت عیال واستغنای خلق ازافادت واستفادت، که درراه او موانع وحواجزند، شکر مواهب الهی بمقادیرآنچه از علوم بوی رسیده است، بنشروتدوین وتصنیف میگزارد، همانا الزام غرامت وملامت زا بوی راه ندهند ، روا بود که بعدازین ایام واعوام قرانات که مفرق الاحباب وناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والآداب اند، لب مراد بازخندد وبضاعت علم بعدازکساد زوایی پذیرد و حرصی پدیدآید برفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند، واین مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد... ایزدتعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت مکر داناد بمنه ولطفه...»

آثار پارسی سهروردی شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی فیلسوف مقتول که پیش ازین ذکر او را آورده‌ایم[۲]، کتب ورسالاتی بپارسی دارد که قسمتی از آنها تاکنون بطبع رسیده است. ازآن جمله است **رسالهٔ آواز پر جبرئیل** که متن پارسی آن بسال ۱۹۳۵ درمجلد ۲۲۷ از روزنامهٔ آسیایی باترجمهٔ فرانسهٔ آن بکوشش آقای هانری کربن[۳] ومرحوم پول-کراوس[۴] بطبع رسید .— **رسالة العشق** که بنام مونس العشاق باشرح فارسی رسالة العشق بسال ۱۹۳٤ در اشتوتگار بهمت او تواسپیس[۵] سمت انطباع یافت. **لغت موران** که همراه دورسالهٔ دیگر ازشهاب الدین سهروردی بنام : **صفیر سیمرغ** ، **ترجمهٔ رسالهٔ الطیر ابن سینا** بانضمام ترجمهٔ رسالة الطیر ازعمر بن سهلان ساوی بهمت اسپیس بسال ۱۹۳۵ میلادی در اشتوتگار طبع شد .— **رسالة فی حالة الطفولیة** که آقای دکتر مهدی بیانی آنرا بامقدمه‌یی درذکر احوال وآثار سهروردی همراه رسالهٔ دیگری از

۱- ونیّ- هلاکت آور

۲- رجوع شود بهمین کتاب ۲۹۷-۳۰۵

۳- H. Corbin   ٤- P.Kraus   ٥- Otto Spies

آن فیلسوف بنام «روزی باجماعت صوفیان» بسال ۱۳۱۷ در تهران طبع کرده‌است. ــ رسالهٔ عقل‌سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا بسال ۱۳۱۹ در اصفهان وبار دیگر درجزو انتشارات نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب بسال ۱۳۳۲ طبع کرده‌است.

شیوهٔ نگارش شهاب‌الدین سهروردی در همهٔ این رسائل بسیارساده وروان است. شیخ غالب این رسالات تمثیلی ورمزی را بصورت داستان و همراه باسؤال وجواب وبلحن عادی وشیوه‌یی نزدیک بلهجهٔ تخاطب نوشته‌است واز ینروی میتوان آنها را بمثابهٔ نمونه‌هایی طبیعی اززبان پارسی قرن ششم دانست که درمیـان مردم رائج بود. مثلاً عقل سرخ بدینگونه آغاز میشود:

«دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دانند. گفت ترا ازکجا معلوم گشت؟ گفتم درابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی نیست مرا پدید کند مرا درصورت بازی آفرید ودرآن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، با یکدیگر سخن گفتیم وشنیدیم وسخن یکدیگر فهم می‌کردیم. گفت آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا وقدر دام تقدیر بازگسترانیدند ودانهٔ ارادت درآنجا تعبیه کردند ومرا بدین‌طریق اسیر گردانیدند. پس ازآن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند، آنکه هردوچشم من بردوختند وچهاربند مخالف برمن نهادند وده‌کس‌را برمن موکل کردند، پنج را روی سوی من وپشت بیرون وپنج را پشت سوی پشت من وروی بیرون. این پنج که روی سوی من داشتند وپشت ایشان بیرون، آنکه مرا درعـالم تحیر بداشتند، چنانک آشیان خویش وآن ولایت وهرچ معلوم من بود فراموش کردم، می‌پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده‌ام. چون مدتی برین برآمد قدری چشم‌من بازگشودند، بدان‌قدرچشم می‌نگریستم، چیزها می‌دیدم که دیگر ندیده بودم وآن عجب می‌داشتم. تا هرروز بتدریج قدری چشم من زیادت باز می‌کردند ومن چیزها می‌دیدم که درآن شگفت می‌ماندم. عاقبت تمـام چشم من بازکردند وجهانرا بدین‌صفت که هست بمن نمودند...»

چنانکه مشهود است این‌عبارات مقرون برموز واشارات ومحتاج شرح‌وتأویل است، درست برهمان روش کتب رمزی ابن‌سینا مانند رسالة‌الطیر یا حی‌بن یقظان؛ و باقی آثار پارسی شهاب‌الدین را برین قیاس باید کرد.

آثار حبیش

شرف‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی از کبار دانشمندان ایران درقرن ششم است که چندین اثر ازو بپارسی درعلوم مختلف باقی‌مانده است . حاجی‌خلیفه[۱] وفات‌او را بسال ۶۲۹ نوشته و گفته است کامل‌التعبیر خود را برای قلج‌ارسلان‌الرومی تألیف کرده است. این قلج‌ارسلان چنانکه ازمقدمهٔ مؤلف دربعضی‌از کتابهایش برمی‌آید، ابوشجاع قلج‌ارسلان‌بن مسعود ازسلاجقهٔ‌آسیای صغیراست که.از ۵۵۱ تا۵۸۴ سلطنت کرده ودرین‌سال ممالک خود را بین پسران خویش تقسیم نموده وخود در ۵۸۸ درگذشته است[۲]. این مرد دانشمند آثار متعددی بزبان پارسی وعربی‌درفنون مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده وازباقی نسخی موجود است. ازجملهٔ این کتب است : بیان‌الطب بپارسی - ملحمهٔ دانیال‌یا اصول‌الملاحم بپارسی— کتاب‌القوافی‌بپارسی— کامل التعبیربپارسی— کفایة الطب بعربی — بیان‌الصناعات درحیل و صنایع مختلف — بیان‌التصریف بعربی — قانون‌الادب درلغت ازعربی‌بپارسی— بیان‌النجوم درهیئت ونجوم بپارسی‌وچند کتاب دیگر[۳].

آثار حبیش‌بن ابراهیم بسادگی عبارت واتقان آنها معروفست و اهمیت او مخصوصاً درآنست که کوشید علوم گوناگونی‌را بزبان پارسی تدوین کند. برای‌ذکر نمونه‌یی از نثر او مقدمهٔ کتاب‌القوافی را دراینجا نقل می‌کنیم :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، رب تمم بالخیر، سپاس وشکر خدایراکه ازعلم ودانش مارا بهره داذ وراه راست‌نموذ، ودین‌اسلام‌بارزانی‌داشت، ودروذ خذای‌برمحمد باذ علیه‌السلام، وبریارانواهل‌بیتش . چنین گویذ حکیم‌ابوالفضل حبیش‌بن‌ابراهیم‌بن‌محمدالکمالی‌التفلیسی، که ملک اجل عادل عالم‌کبیر ، قطب‌الدین ، عمادالاسلام ونظامها ، جلال‌الملة وجمالها ،

۱ ـ کشف‌الظنون ذیل کامل‌التعبیر بند ۱۳۷۹—۱۳۸۰

۲ ـ طبقات سلاطین اسلام لستانلی‌لین‌پول ترجمهٔ مرحوم عباس‌اقبال ص ۱۳۷

۳ ـ دربارهٔ حبیش‌بن‌ابراهیم وآثار او رجوع‌شود به: کشف‌الظنون بندهای ۱۳۱۰، ۱۳۷۹—۱۳۸۰، ۶۱؛ وجزآن؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی‌پاریس ج۲ ص۸۹ و۱۷۵؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار ج۲ ص۴۷ و ۲۰۵؛ سبک‌شناسی‌مرحوم‌ملک‌الشعراء بهار ج۲ ص۲۹۳—۹۶

نجم الملك وتاجها، شمس الملوك والسلاطين، ناصر جيوش المسلمين، فخر الانام وعز المجاهدين، قاتل الكفرة والمشركين، قامع المتمردين، ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود، يمين امير المؤمنين، اطال الله بقاه، وادام في الدولة ارتقاه، واباد حساده واعداه، بحق محمد وآله، از آنجا که بزرگ همتی ورغبت او بعلم ودانش، بنده را اشارت فرموذ که بایذ که از بهر من کتابی سازی در قوالی چنانک کلامهای مشکل تازی، که شعرا در قوالی شعرها بکار برند بپارسی شرح کنی وترتیب کتاب برآن نهی ، ودر تصنیف کتاب اختصار نگاه داری ، تا کتاب دراز نکشذ و خواننده را ملال نفزایذ وما را یاذگار بوذ، پس بنده برحسب طاقت خویش جهد کرد و فرمان بجای آورد وبرقدر دانش خویش این کتاب مختصر تصنیف کرد وآخر هرقافیه را بترتیب برحروف معجم پیذا کرد، چنانک اگر کسی را قافیه‌یی باید نگاه کند که آخر حرف آن قافیه ازجملهٔ حروف معجم کذامست وازکذام نوعست وازهرکذام که بوذ وی را طلب کند تامعنی آن بداند...»

آثار ظهیری از کبار نویسندگان وبلغای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاءالدین (یا: ظهیرالدین) **محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی**[۱] ازمشاهیر مترسلین و کتّاب ایران دراواخر قرن ششم است. عوفی اورا بالقب «الصدر الاجل» یاد کرده و اسم اورا درباب «وزرا وصدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمغاج خان بود واکابر آن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوایی او معترف».

این قلج طمغاج خان که ظهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مقدمهٔ سندبادنامه بااین القاب یاد شده است: «جلال الملک، رکن الدنیا والدین الب قتلغ تُنکا بلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خان بن قلج قراخان برهان خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین»[۲] ویکجای دیگر ازهمان کتاب «رکن الدنیا والدین قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین»[۳]

---

۱ - سندبادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۰؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۳۹۱؛ حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸.

۲ - سند بادنامه ص ۸.

۳ - ایضاً ص ۱۳ - ۱۴

ویکجای دیگر «آلپ قتلغ جلال الدین والدنیا برهان خلیفة الله»[۱] و «صاحب قران زمان قلج طوغاج خان»[۲] ودرمقدمهٔ «اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة» هم بهمین نحو یعنی «رکن الدین الب قتلغ تنکا بلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین»[۳] واو همان جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین پادشاه ازسلسلهٔ آل افراسیاب است که درحدود سال ۶۰۰ وفات یافت وبعدازو نصرة الدین قلج ارسلان عثمان جای اورا گرفت ودرسال ۶۰۹ بردست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت[۴].

ازاحوال ظهیری سمرقندی بیش ازین اطلاعی ندارم ونمیدانم تاکی زنده بود. مسلم است که وی ازبستگان بدربار سلطنت قلج طمغاج خان ابراهیم وصاحب دیوان رسائل او بوده وعلاوه بر تعهد امور دیوانی بتألیف کتب نیز اشتغال داشته است. ازآثار اوکتب ذیل مشهوراست:

۱ـ اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة مشتمل برلطایف کلام ملوك از عهد جمشید تازمان قلج طمغاج خان ابراهیم که این کتاب باسم او نوشته وبوی اهداء شده است. کتاب اغراض السیاسة بعداز مرگ سنجر (م. ۵۵۲) بنگارش درآمده زیرا آن پادشاه را درشمار رفتگان یاد می کند وکتابی است مصنوع و مزین ودر آن دستورها ولطایف کلام پادشاهانی ازقبیل جمشید وفریدون ومنوچهر واسکندر وفورهندی و فغفور چین وخاقان خزروبعضی از شاهنشاهان ساسانی وبرخی ازسلاطین اسلامی ایرانی وغیر ایرانی وازآنجمله امیرنصربن احمد سامانی وعضدالدوله وعلاءالدوله وسلطان محمود والب ارسلان وسنجر ودسته یی ازحکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاده وهمه جابررسم دیگرآثار مصنوع باشواهد واشعار عربی وپارسی همراه شده است.

۲ـ سمع الظهیر فی جمع الظهیر.

۳ـ سند بادنامه که دربارهٔ آن سخن میگوییم.

---

۱ و ۲ــ سندبادنامه ص ۳۴۱

۳ــ حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۷

۴ــ حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۱ــ۳۰۲ ونیز رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۶ــ۱۲۱۷

اما سندباد نامه ازجملهٔ قصص قدیمهٔ هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیار داشت . مسعودی این کتاب را بنام «کتاب الوزراء السبعة والمعلم وامرأة الملك» ازتألیفات سندباد حکیم ازحکماء معاصر کوش پادشاه هند دانسته است[۱] . ابن‌الندیم دوتحریر بزرگ و کوچک ازسندبادنامه میشناخته ویکجا بدون تردیدآنرا ازاسمار واحادیث هندوان دانسته[۲] ودرمورد دیگر گفته است که معلوم نیست ایرانیان مؤلف آن بوده‌اند یا هندوان ولی نزدیکتر بحق آنست که هندوان آنرا نوشته باشند[۳].

این کتاب ازجملهٔ کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد ودونسخهٔ «کبیر» و«صغیر»آن چنانکه ابن‌الندیم آورده است شهرت داشت،لیکن ترجمهٔ فارسی آن زودتر ازقرن چهارم صورت نگرفت واین امر بفرمان امیرنوح بن منصور سامانی(۳۶۶-۳۸۷) بدست خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد واو آن داستان را ازپهلوی بپارسی دری گرداند . ظهیری سمرقندی درمقدمهٔ سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ (سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائة) نوشته است لیکن این سال باتاریخ سلطنت نوح بن منصور سازگار نیست واگر این تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) انجام شده باشد . بهرحال در مقدمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری درین باب چنین آمده است:

«وبباید دانست کی این کتاب بلغت پهلوی بوذه است ، وتاروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابومحمد نوح بن منصور السامانی انارالله برهانه هیچ کس ترجمه نکرده بوذ، امیرعادل نوح بن منصور فرمان داذ تاخواجه عمید ابوالفوارس فناروزی[۴] را تا بزبان فارسی ترجمت کنذ، وتفاوت واختلالی کی بذو راه یافته بوذ بردارذ ودرست کنذ، بتاریخ سنهٔ تسع وثلثین وثلثمایة خواجهٔ عمیدابوالفوارس رنج بر گرفت وخاطر درکارآورد واین کتاب

---

۱ - مروج الذهب چاپ مصر ج۱ ص۶۷

۲ - الفهرست چاپ مصر ص۴۲۴

۳ - ایضاً ص۴۲۳-۴۲۴

۴ - در نسخ سندبادنامه این کلمه بصورت قناوزی وفناروزی هردو آمده است .

بعبارت دری پرداخت لیکن عبارت عظیم نازل بود واز تزیّن وتحلّی عاری و عاطل...»[1]
وآن نظم که ازرقی ازسندبادنامه کردمو یامیخواست بکندمسلماً ازهمین ترجمهٔقناوزی بوده است .

بعدازقناوزی چنانکه ازمجموع اشارات عوفی و کشف‌الظنون برمیآید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت ، یکی ازشمس‌الدین محمدبن علی‌بن‌محمدالدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری[2] ، که این کتاب را بنثری مصنوع و مزین نگاشته بود[3] ودیگری ظهیری سمرقندی که ذکرحال او گذشته است .

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که بانشائی‌ساده وغیرمزین بود،ازصورت سادهٔ خود بیرون آورد وآنرا بنثری مزین وآراسته باشال و اشعار پارسی وتازی نوشت وتهذیب کرد وازعهدهٔ این کار شگرف چنان بامهارت و استادی برآمد که باید کتاب اورا ازنمونه‌های مطبوع ودلپذیر نثرمصنوع دراواخر قرن ششم هجری دانست. او خود دراوایل کتاب درین‌باره گفته‌است:

«می گویذ مقرر این‌مقدمات ومحرر این کلمات محمدبن‌علی‌بن‌محمدبن‌الحسن‌الظهیری الکاتب‌السمرقندی‌کچون من بنده زا همیشه بخدمت جناب رفیع این دولت و وسیلت بفناء منبع این‌حضرت نزاع وتشوّق برکمال می‌بوذ، ودرترجیهٔ این امنیت‌وتعلل‌بادراك‌این‌منیت روزگار می گذاشتم، ومترقب سعادتی ومترصد فرصتی می‌بوذم کی مگر روزگار در حصول این سعادت مساعدتی نمایذ واوقات باسعاف این حاجت مسامحتی کنذ ، خوذ زمانه سرکشی می‌کرد وجمال‌عروس‌این‌مرادرا درحجاب تعذّرمی‌داشت، وسوّر وآیات این‌کرامات بخامهٔ غفلت بروزق اهمال وعطلت می‌نگاشت....تاآخر روزی درمیان این‌گفت‌و‌گوی ووقتی در اثنای این جست‌وجوی سعادت برمن استقبال‌کرد وبزبان تعظیم واجلال گفت تحرّی رضای تزاکمر بستم وبطالع فرخنده باتو پیوستم، همهٔ مدّخر خزانهٔ خرد برتو ایثارکردم وجملهٔ ذخایر ونفایس عقل پیش تو آوردم....آن عرایس نفایس را حلهٔ پوشی‌کی تقادم اعوام و

---

۱ - سندبادنامه ص ۲۵

۲ - لباب‌الالباب ج۱ ص۲۱۲

۳ - ونیز رجوع‌شود به‌کشف‌الظنون، بند۳۰۰۱

تواتر ایام آنرا خلق نگرداند واین ابکار افکاررا حلیهٔ ساز کی تعاقب ادوار وترادف لیل ونهارانتظام حال آنرا متنشر ومتفرق نتواند کرد ،دیباچهٔ اورا بترصیع وتجنیس وتشاکل و توازن واضداد وانداد مطرّز وموشّح کن وتاج او را بجواهر زواهر خطاب میمون والقاب همایون خداوند عالم خاقان معظم رکن الدنیا والدین ادام‌الله ملکه مرصّع ومکمّل گردان... واین کتابیست ملقب بسندباد ، فراهم آوردهٔ حکمای عجم، صفحات او پر ازبدایع فطرت و صنایع فکرت وعجایب عقل وغرایب فضل ونوادر خواطر ونفایس ضمایر.... وآن غرایب کلم وعجایب حکم کی تأسیس قواعد ریاست و تأکید مبانی سیاست است ، متضمن مصالح دین ودولت ومتکفل مناجع ملک وملت، جد او هزل مانند ، وموعظت او حکمت پیوند ، بامثال واشعار واخبار وآثار آراسته کردم، تامصحفان این مجموع ومتأملان این سطور هر یک برحسب نظر ودقت خاطر نصیب گیرند وعالم وجاهل براندازهٔ رأی و رویّت ذخیره بردارند...»

روضة‌العقول[1] این کتاب ازجملهٔ آثار مهم نثر مصنوع فارسی وترجمه‌ییست از مرزبان‌نامه که آنرا برروش کلیله‌ودمنه‌درذکر قصص و امثال و حکم ترتیب داده و مطالب آنرا اززبان وحوش و طیور ودیو وپری وآدمی بیان داشته‌اند . مرزبان نامه را اصلاً اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک آل باوند در اواخر قرن چهارم بزبان طبری نوشته بود . قدیمترین موضعی که ازین کتاب یاد شده قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس است که در ذکر«تخمه وتیرهٔ» فرزندش میگوید «جدهٔ تو مادرم ملکزاده مرزبان‌بن‌رستم‌بن شروین‌دخت بود،که مصنف کتاب مرزبان‌نامه بود»[2] وبعدازو ابن‌اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از تاریخ طبرستان ذکر این‌مرزبان را آورده و گفته است : «اصفهبد مرزبان بن رستم‌بن شروین پریم که کتاب مرزبان‌نامه اززبان وحوش وطیور وانس و جن‌وشیاطین فراهم آوردهٔاوست، اگر دانا دلی عاقلی ازروی انصاف نه‌تقلید معانی وغوامض وحکم‌ومواعظ‌آن‌کتاب بخواند وفهم‌کند،خاک‌برسر دانش بیدپای فیلسوف هند باشدکه کلیله ودمنه جمع کرده، وبداندکه بدین‌مجموع اعاجم را براهل هند ودیگر اقالیم چنددرجه فخر ومزیت است، وبنظم طبری

---

۱ - رجوع‌شود بمقدمهٔ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزامحمدخان قزوینی

۲ - قابوسنامه ص۳

اورا دیوانیست که نیکی‌نامه میگویند دستور نظم طبرستانست ... »[۱]. بعد ازین دیگر اطلاعی ازمرزبان‌نامهٔ طبری در کتب نمی‌یابیم مگرآنچه محمدبن غازی‌الملطیوی در مقدمهٔ روضةالعقول، ووراوینی درآغازمرزبان‌نامه راجع بآن گفته‌اند، وهدایت درفرهنگ ناصری ومجمع‌الفصحا[۲] همراه بااطلاعات واظهارات مغشوش آورده است.

این کتاب درحدود دوقرن بعدازتألیف (نه‌آنطورکه وراوینی‌مدعی‌شده و گفته است چهارصد و اند سال)، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دوبار ازلهجهٔ طبری بپارسی مزین ومصنوعی ترجمه شد نخست بوسیلهٔ محمدبن غازی ملطیوی و دیگربار بدست سعدالدین وراوینی.

محمدبن‌غازی‌الملطیوی (منسوب بشهر مَلَطْیَه ازبلاد آسیای صغیر واقع در شمال حلب وجنوب سیواس) یکی‌ازکبار فضلاء دستگاه سلاجقهٔ روم است که چندی دبیر ابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه‌بن قلج‌ارسلان (۵۸۸-۶۰۰) بود وسپس منصب وزارت او یافت. وی پیش از عهد سلیمانشاه مذکور بترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد وبعدازآنکه بخدمت او رسید بتشویق آن پادشاه کار خودرا باتمام‌رسانید وکتابی‌راکه ازین‌راه فراهم آورد روضةالعقول نامید واین کاررا در غرهٔ محرم سال ۵۹۸ بپایان برد ودرآخر کتاب خود چنین‌آورد: «بتاریخ غرهٔ محرم سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمایة‌این کتاب راکه عاری بود از حلیت عبارت، ومعانی بدیع آن صداگرفته از الفاظ رکیک، بتوفیق خدای وموافقت رأی ومساعدت ورعایت ودرایت و مظاهرت فضایل و مظاهرت فواضل واعانت حدس‌ومرافقت ذکا بجواهر زواهر الفاظ حجازی‌ودررغرر امثال واشعارتازی‌محمد غازی‌الملطیوی‌سلّکه‌الله‌نواصی‌مراده وبلّغه اقصی‌مرتاده متحلّی‌کردانید...»
واز همین‌عبارت میتوان دریافت که او کتاب سادهٔ مرزبان‌نامه را باندیشهٔ آرایش آن چگونه باالفاظ تازی درآمیخت وبانشاء مزین بیاراست.

روضةالعقول بامرزبان‌نامه درعدد ابواب وترتیب‌حکایات‌وزیاده ونقصان آنها

---

۱ - تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷

۲ - ج ۱ ص ۲۰۵

اختلاف بسیار دارد چنانکه بسی ازحکایات که در روضة العقول ذکر شده است ، در مرزبان‌نامه مذکور نیست. این کتاب دریازده‌بابست وحال‌آنکه مرزبان‌نامهٔ وراوینی بیش‌ازنه‌باب نیست وازآخرین‌باب روضةالعقول یعنی«باب ملک نیکبخت بازنش بونا» اصلاً درمرزبان‌نامه اثری نیست. روش‌انشاء روضةالعقول همچنانکه گفته‌ایم‌مصنوع ومزین بصنایع مختلف وشواهد گوناگون ازامثال واشعارعربیست. ملطیوی درایراد لغات و کلمات تازی مبالغه کرده وبسیاری‌ازکلمه های عربی‌راکه بایسته نبوده‌آورده است. بااینحال انشاء او درغایت سلاست وبروش مترسلین‌بلیغ وتواناست.

مرزبان‌نامه[۱]

چندسال بعدازترجمهٔ محمدبن غازی ملطیوی یکی از فاضلان عراق‌بنام **سعدالدین‌وراوینی** بی‌آنکه ازتألیف روضةالعقول آگاه شده باشد، یکبار دیگر دست بترجمهٔ مرزبان‌نامه اززبان طبری بزبان پارسی زد وآنرا بانشاء مزین مصنوع بیاراست‌ومرزبان‌نامه‌نامید. ازاحوال وراوینی اطلاعی در دست نیست وتنها از مقدمه و خاتمهٔ مرزبان‌نامه مستفاد میشود که او از ملازمان خواجه‌ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون‌بن علی‌بن ظفردندان وزیر اتابک ازبک‌بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) اتابک آذربایجان بود. این‌ربیب‌الدین بعدازاستیلای‌سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه براتابک ازبک ازکاروزارت کناره گرفت وبنابرآنچه ازقول محمدبن‌احمد نسوی درکتاب «سیرة جلال‌الدین منکبرنی» برمیآید تاحدود سال ۶۲۴ درقید حیات بود. وی مردی فاضل‌وفضل‌دوست‌بود وبنابراشارهٔ وراوینی کتابخانهٔ معتبری حاوی انواع کتب درتبریز ایجاد کرده بود. وراوینی مرزبان‌نامه را بنام این وزیر دانش دوست درآورده وچون‌ملازم‌او بوده‌است‌بنابرین‌مدتی‌در تبریز میزیسته ومولد او هم بنابرحدس شفر درمجلد دوم ازقطعات منتخب فارسی، همان «وراوی» است که یاقوت درمعجم‌البلدان آنرا شهرکی بریک منزلی اهر دانسته است.

تاریخ ترجمهٔ مرزبان‌نامه وتهذیب آن بدست وراوینی کاملاً معلوم نیست ولی مسلماً بین سالهای ۶۰۷-۶۲۲ اتفاق افتاده است زیرا او درآخرین باب ازکتاب

۱— رجوع‌شود بمقدمهٔ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزامحمدخان قزوینی

خود[1] نام «پادشاه بنی‌آدم اتابک اعظم مظفرالدنیا والدین ازبک‌بن محمدبن ایلدگز» و وزیراو «خواجهٔ جهان ربیب‌الدنیا والدین معین‌الاسلام والمسلمین ابوالقاسم هرون‌بن علی‌دندان» را آورده است و چون اتابک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت کرده پس تاریخ ترجمهٔ مرزبان‌نامه درهمین سنین بوده است،وازآنجا که وراوینی بنابر تصریح خود هنگام تهذیب مرزبان‌نامه در«ایام‌البیض کهولت» بود بنا برین باید ولادت او دراواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان‌نامهٔ وراوینی درنه‌باب، یک مقدمه، ویک ذیل است وچنانکه ازمقایسهٔ آن باروضة‌العقول برمیآید بعضی از حکایات وابواب اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است.وراوینی خود نیز بدین‌معنی اشاره کرده آنجا که گفته‌است:«زوایای‌آن‌همه بگردیدم وخبایای اسرارآن بنظر استبصار تمام بدیدم وطلسم ترکیب‌آن ازهم‌فروگشادم وازحاصل همه ملخّصی‌ساختم‌باقی‌انداختم»[2]

سعدالدین وراوینی دردیباچهٔ مرزبان‌نامهٔ شمه‌یی از مطالعات خودرا درمتون ادبی مشهور خاصه منشآت مترسلین معروف قرن ششم بیان می‌کند ومیگوید که قسمتی ازکتاب خودرا درمدتی که درمدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان بسرمیبرده‌است، ترتیب داده وچون آن مدت که در اصفهان میزیسته از شورش وفترات‌عراق سخن‌میگوید، ناگزیر نظر او بانقلاباتی است که از دورهٔ سلطنت طغرل‌بن ارسلان سلجوقی وتاخت وتازهای سپاهیان خوارزم واختلافات سران سلجوقی در عراق ونظایر این احوال تا قسمتی از دورهٔ فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه جریان داشته وموجب ویرانیها ونابسامانیها شده بود. بعدازین‌وقایع وراوینی بآذربایجان بازگشت ودرکنف حمایت ربیب‌الدین بسر میبرد ودر همین اوقات آسایش بودکه باندیشهٔ اتمام مرزبان‌نامه افتاد ودیباچهٔ آن را بنام وزیر دانشمند مذکور آراست ودرذیل کتاب نیز ذکر او و دارالکتبی‌راکه درجامع تبریز ترتیب داده بود تجدیدکرد.

مرزبان نامهٔ و روانیی از جملهٔ شاهکار های بلا منازع ادب فارسی در نثر مصنوع مزین است و میتوان آنرا سر آمد همهٔ آنها تا اوایل قرن هفتم دانست.

۱— مرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۲۹۵

۲— مرزبان‌نامه ص۷

بسیاری از موارد مرزبان نامه از حد نثر مصنوع متداول گذشته و صورت شعری دل‌انگیز یافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات واوصافی‌است که پیش‌ازآن تنها درشعر دیده میشد ونویسندگان خودرا ازایرادآن معانی درنثرمستغنی میدانستند. لیکن او بامهارتی عجیب توانسته است آن معانی‌را بی‌آنکه موجب ملال خوانندهشود، درتضاعیف کلام بگنجاندوباذکرقصص‌وامثال‌درآمیزد. درباره‌یی‌ازموارد هم سخن وی باکمال‌ایجاز همراهست وبی‌آنکه نویسنده را بایراد صنایع توجه باشد ازآن‌موارد میگذرد. ایراد امثال وشواهد واشعار پارسی‌وتازی ازاستادان بزرگ نیز درکتاب باندازهٔ کافی‌صورت پذیرفته‌ودربن‌مواردوراوینی‌مسلماً بروش کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی نظر داشته است.

وراوینی دراینکه چگونه مهارت کم‌نظیر خود را در ترسل بااستفاده از آثار مترسلان بزرگ کسب کرده، است در مقدمهٔ مرزبان‌نامه شرحی مستوفی دارد وما بعضی ازآنرا دراینجا نقل می کنیم:

«... اما بعد پوشیده نیست برارباب قرایح وطبایع مستقیم که جمع صناعتی‌النظم والنثر تعذر دارد چنانک روی این‌مطلوب از بیشتر طالبان درپردهٔ امتناعست وطبع ازایفاء حق‌هردوقاصر، وانْ سرَّ منه جانبٌ ساء جانبٌ. ومن بنده سعدالدین‌الوراوینی، ازمبادی‌کار که اوایل غرهٔ شباب بود الی یومنا هذاکه ایام‌البیض‌کهولتست، عقود منظومات را درعقد اعتبار فحول افاضل می‌آوردم ونقود منثورات را سکهٔ قبول ملوك واکابر می‌نهادم، تابقدر وسع‌این‌دوکریمه را درحجرترشیح وتربیت چنان‌برآوردم که راغبان‌وخاطبان‌را بخطبتشان بواعث رغبت پادید آمد وبعد ماکه سخنان اهل‌عصر وگذشتگان قریب‌العهد مطالعه‌کردم وبسیار استقصاغور محاسن ومقابح همه بشناختم، خبیثات را ازطیّبات‌دور انداختم وابکار را ازثیّبات تمیزکردم، واحتواء نظر برکیک ورقیق وجلیل ودقیق حاصل آمد، بعضی‌ازآن کتب اسمار وحکایات یافتم بسیاقت مهذب وعبارت مستعذب آراسته، والفاظ تازی درپارسی بحسن ترکیب وترصیف‌استعمال‌کرده، وجمال‌آن تصنیف فی‌ابهی‌ملبسٍ و اشهی‌منظرٍ برابصار اهل بصیرت جلوه داده.... بمطالعهٔ همه‌محظوظ‌گشتم وبعدازوقوف برحقایق‌آن گرد دقایق مبدعات برآمدم و شممی ازنسیم هریک بمشام‌آرزو استنشاق‌کردم. چون نحل برهرشکوفهٔ ازافنان عبارات نشستم وازهریک آنچ خلاصهٔ لطافت ومعصامهٔ حلاوت بود با خلیّهٔ خاطر

خود[1] نام «پادشاه بنی‌آدم اتابک اعظم مظفرالدنیا والدین ازبک‌بن محمدبن ایلدگز» و وزیراو «خواجهٔ جهان ربیب‌الدنیا والدین‌معین‌الاسلام والمسلمین‌ابوالقاسم هرون‌بن علی‌دندان» را آورده است و چون اتابک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت کرده پس تاریخ ترجمهٔ مرزبان‌نامه درهمین سنین بوده است،وازآنجا که وراوینی بنابر تصریح خود هنگام تهذیب مرزبان‌نامه در«ایام‌البیض کهولت» بود بنا برین باید ولادت او دراواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان‌نامهٔ وراوینی درنه‌باب، یک مقدمه، ویک ذیل‌است وچنانکه ازمقایسهٔ آن باروضة‌العقول برمیآید بعضی از حکایات وابواب اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است.وراوینی خود نیز بدین‌معنی اشاره کرده آنجا که گفته‌است:«زوایای‌آن‌همه بگردیدم وخبایای اسرارآن بنظر استبصار تمام بدیدم وطلسم ترکیب‌آن ازهم‌فرو گشادم وازحاصل همه ملخّصی‌ساختم‌بالی‌انداختم»[2]

سعدالدین وراوینی دردیباچهٔ مرزبان‌نامهٔ شمه‌یی از مطالعات خودرا درمتون ادبی مشهور خاصه منشآت مترسلین معروف قرن ششم بیان می‌کند ومیگوید که قسمتی ازکتاب خودرا درمدتی که درمدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان بسرمیبرده‌است، ترتیب داده وچون آن مدت که در اصفهان میزیسته از شورش وفترات‌عراق سخن‌میگوید، ناگزیر نظر او بانقلاباتی است که از دورهٔ سلطنت طغرل‌بن ارسلان سلجوقی وتاخت وتازهای سپاهیان خوارزم واختلافات سران سلجوقی در عراق ونظایر این احوال تا قسمتی از دورهٔ فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه جریان داشته وموجب ویرانیها ونابسامانیها شده بود. بعدازین‌وقایع وراوینی بآذربایجان بازگشت ودرکنف حمایت ربیب‌الدین بسر میبرد ودر همین اوقات آسایش بودکه باندیشهٔ اتمام مرزبان‌نامه افتاد ودیباچهٔ آن را بنام وزیر دانشمند مذکور آراست ودرذیل کتاب نیز ذکر او و دارالکتبی‌راکه درجامع تبریز ترتیب داده بود تجدیدکرد.

مرزبان نامهٔ و روانی از جملهٔ شاهکار های بلامنازع ادب فارسی در نثر مصنوع مزین است و میتوان آنرا سر آمد همهٔ آنها تا اوایل قرن هفتم دانست.

۱— مرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۲۹۰

۲— مرزبان‌نامه ص۷

بسیاری از موارد مرزبان نامه از حد نثر مصنوع متداول گذشته و صورت شعری دل‌انگیز یافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات واوصافی‌است که پیش‌ازآن تنها درشعر دیده میشد ونویسندگان خودرا ازایرادآن معانی درنثرمستغنی میدانستند. لیکن او بامهارتی عجیب توانسته است آن معانی‌را بی‌آنکه موجب ملال خوانندشود، درتضاعیف کلام بگنجاندو باذکر قصص و امثال درآمیزد. درپاره‌یی‌ازموارد هم سخن وی باکمال‌ایجاز همراهست وبی‌آنکه نویسنده را بایراد صنایع توجه باشد ازآن‌موارد میگذرد. ایراد امثال وشواهد واشعار پارسی‌وتازی ازاستادان بزرگ نیز درکتاب باندازهٔ کافی‌صورت پذیرفته‌ودرین‌مواردوراوینی‌مسلماً بروش کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی نظرداشته است.

وراوینی دراینکه چگونه مهارت کم‌نظیر خود را در ترسل بااستفاده از آثار مترسلان بزرگ کسب کرده، است در مقدمهٔ مرزبان‌نامه شرحی مستوفی دارد وما بعضی ازآنرا دراینجا نقل می کنیم :

«... اما بعد پوشیده نیست برارباب قرایح وطبایع مستقیم که جمع صناعتی‌النظم والنثر تعذر دارد چنانک روی این‌مطلوب از بیشتر طالبان درپردهٔ امتناعست وطبع ازایفاء حق‌هردوقاصر، وانْ سرَّ منه جانبٌ ساء جانبٌ. ومن بنده سعدالدین‌الوراوینی، ازمبادی‌کار که اوایل غرهٔ شباب بود الی یومنا هذاکه ایام‌البیض‌کهولتست، عقود منظومات را درعقد اعتبار فحول افاضل می‌آوردم ونقود منثورات را سکهٔ قبول ملوك واکابر می‌نهادم، تابقدر وسع‌این‌دوکریمه را درحجرترشیح وتربیت چنان‌بر آوردم‌که راغبان‌وخاطبان‌را بخطبتشان بواعث رغبت پادید آمد وبعد ماکه سخنان اهل‌عصر و گذشتگان قریب‌العهد مطالعه‌کردم وبمسبار استقصاغور محاسن ومقابح همه بشناختم ، خبیثات را ازطیّبات‌دور انداختم وابکار را ازثیّبات تمیزکردم، واحتواء نظر بررکیك ورقیق وجلیل ودقیق حاصل‌آمد، بعضی‌ازآن کتب اسمار وحکایات یافتم بسیاقت مهذب وعبارت مستعذب آراسته، والفاظ تازی درپارسی بحسن‌ترکیب وترصیف‌استعمال‌کرده، وجمال‌آن تصنیف فی‌ابهی‌ملبسٍ و اشهی‌منظرٍ برابصار اهل بصیرت جلوه داده.... بمطالعهٔ همه‌محظوظ‌گشتم وبعدازوقوف برحقایق‌آن گرد دقایق مبدعات برآمدم و شممی ازنسیم هریك بمشام‌آرزو استنشاق‌کردم. چون نحل برهرشکوفهٔ ازافنان عبارات نشستم وازهریك آنچ خلاصهٔ لطافت وعصارهٔ حلاوت بود با خَلیّهٔ خاطر

بردم تاازمفردات اجزاء آن مرکّبی بشرط امتزاج عسل وار حاصل آمد که امکان تمییز ازمیان کل وجزء برخاست... وچون درملابست وممارست این فن روزگاری بسر برآمد خواستم که تا از فایدهٔ آن هایهٔ عمر خودرا ذخیره‌یی گذارم وکتابی که درو داد سخن‌آرایی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواهض همت این عزیمت درمن می‌آویخت تامتقاضیان درونی‌را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مخدّره‌یی که ازپیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید تاکسوتی زیبنده ازدست بافت قریحهٔ خویش درو پوشم وحلیتی‌فریبنده ازصنعت صیاغت خاطر خود بروبندم. بسیار دربحث واستقراء آن کوشیدم تابیک روز تباشیر بشارت صبح این‌سعادت ازمطلع اندیشه روی نمود وملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه درپهلوی ارادتم زد.

گفتی که دلت کجاست جانا   در زلف نگر نه دور جاییست

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند، ودرعجم مامدای کلیله ودمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب ومحشو برغایب عظت ونصیحت مثل آن‌نساخته‌اند، و آن را برنه باب‌نهاده، هرباب مشتمل برچندین داستان بزبان طبرستان وپارسی قدیم پلستان اداکرده وآن عالم معنی را بلغت نازل وعبارت سافل درچشمها خوار گردانیده

کالدّرّ فی صدف والخمر فی خَزَفٍ   والنّور فی ظُلَمٍ والحور فی سَمَلٍ

... مرا سینهٔ امل ازشرح این سخن‌منشرح شد... همان زمان‌میان طلب در بستم ونشستم تاآن گنج خانهٔ دولت را بدست‌آوردم...»

راحة‌الصدور کتاب اعلام‌الملوك، مسمی به : راحة‌الصدور وآية‌السرور، از کتب مهم اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است که خواه ازباب سلاست انشاء آن وغزارت فضل مؤلف، وخواه‌ازحیث اشتمال براطلاعات فراوان‌تاریخی‌واجتماعی، درشمارمعتبرترین وسودمندترین کتب فارسی پیش‌ازحملهٔ مغول است. مؤلف‌آن نجم‌الدین‌ابوبکرمحمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌بن‌محمدالراوندی ازراوند کاشان است. وی شرح‌حال خودرا بتفصیل بعنوان‌ذکراحوال مصنف کتاب وثنای دوستان واستاذانش، آورده وخلاصهٔ آن چنین‌است که درخردی پدرش‌بدرود حیات گفت وخاندان او بسبب قحط اصفهان بسال ۵۷۰ تهیدست شدند چنانکه «محمد درکنف رعایت خال خود تاج‌الدین احمدبن محمدبن علی‌الراوندی ازفاضلان بزرگ

روزگار که درانواع علوم شرعی وادبی سرآمد بود، درآمد ومدت ده سال درخدمت او بود و «عیون شهرهای عراق» را بپیمود ودرین مدت در خدمت خال خود علوم شرعی وادبی وخط را بیاموخت وهفتاد گونه خط را ضبط کرد واز استنساخ مصاحف وتذهیب وتجلیدآنها که خوب فرا گرفته بود، کسب می کرد و ازینراه کتب علمی بلستمیاوردوبرمشایخ وعلماءروزگارمیخواندواجازۀروایت‌می گرفت. درسال۵۷۷ که سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان را هوس علم خط افتاد خال دیگر محمد یعنی محمودبن محمد راوندی باستادی‌سلطان‌انتخاب‌شد ومصاحفی که سلطان می‌نوشت محمدآنهارا تذهیب میکرد وبدین‌طریق ازمقربان درگاه شده بود وبسیاری ازبزرگزادگان درخدمت او وخالان او تلمذ می کردند. بعدازآنکه طغرل‌بن‌ارسلان درسال۵۹۰ بقتل‌رسید وبساط دولت آل‌سلجوق برچیده شد راوندی ازعراق ببلادآسیای‌صغیر روی نهاد ودرخدمت غیاث‌الدین کیخسروبن قلج‌ارسلان(۵۸۸-۶۰۷) ازسلاجقۀ آسیای صغیر درآمد وراحة الصدوررا که ازمدتی پیش بتألیف آن شروع کرده بود درسال۵۹۹ بنام او تمام کرد ودردیباچۀ مفصل خود برآن کتاب چنین گفت:

«پس بحکم این مقدمات در سنۀ تسع وتسعین و خمسمائة مصنف ومؤلف این کتاب محمدبن علی‌بن سلیمان الراوندی عمّره‌الله اندیشه‌کردکه چون خلود ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم وبقدر قوت خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا خلق نگرداند و مسوّدۀ آن تاروز قیامت بماند وچون روزگار چنانکه عادت اوست، نعیب غراب بسمع احباب رساند و کاس مالامال مرگ بچشاند از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده بوذم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بوذند، و مدارس عراق‌وخیرات درآفاق ازیشان وبندگان ظاهرشد، خواستم که این کتاب بنام سلطانی سلجوقی‌باشد. این‌مراد درقبضۀ تعذرمی‌بوذ و این‌امنیت روی نمی‌نموذ، تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث‌الدنیا والدین ابوالفتح کیخسروبن‌قلج‌ارسلان خلّدالله ملکه فتح انطالیه کرد[۱] وآنچ‌هیچ پادشاهرا میسرنشذ ازمصاف دادن وکشتن، اورا میسربوذ، واجب دیذم این‌کتاب بنام‌شریف او ساختن واین‌دفتر ازبهر او پرداختن.»

۱ــ یعنی‌درسال ۶۰۳. رجوع‌شود بحاشیۀ ص۶۲ ازراحة‌الصدور راوندی چاپ‌لیدن

راوندی نه‌تنها ازسال۵۹۹، بلکه چندی پیش ازآن چنانکه ازفحوای سخن او در دیباچهٔ کتابش برمی‌آید، دراندیشهٔ تألیف کتاب راحة‌الصدور بود[۱] وقدیمترین تاریخی که مؤلف برای پیدایش اندیشهٔ تألیف راحة‌الصدور ذکر می‌کند سال ۵۸۰ است[۲] لیکن گویا تنظیم مطالب و یادداشتهای او بعد ازمهاجرت بآسیای صغیر درحدود سال ۵۹۹ صورت گرفته باشد واتمام کلی این تألیف ودرآوردن آن بنام غیاث‌الدین کیخسرو بعدازفتح انطالیه یعنی بعدازسال ۶۰۳ انجام شد، وبی‌تردید دیباچهٔ کتاب تاصفحهٔ ۶۸ ازنسخهٔ مشهور چاپی(چاپ لیدن سال ۱۹۲۱) باقسمتی ازآن درهمین اوان نوشته شده، ودر باقی کتاب هم هرجا نویسنده سخن از غیاث‌الدین کیخسرو ومناقب او میآورد مربوط بآن ایام یااندکی پیش‌وپس سال ۶۰۳ است وبدین‌تقدیر باید راحة‌الصدوررا ازآثار اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم‌هجری دانست.

راوندی دربن کتاب پرارزش بعدازذکردیباچه و سبب تألیف کتاب وستایش عدل‌وانصاف که پراست ازفواید ادبی‌وتاریخی، وارد تحقیق‌وبحث دردولت سلجوقیان شده و کار آنان را ازابتدا شرح داده ووقایع عهد سلاجقهٔ بزرگ را تاپایان کار سنجر بتفصیل آورده وآنگاه بذکر سلاجقهٔ عراق تاپایان کار طغرل‌بن ارسلان واستیلاء خوارزمشاهان برعراق‌پرداخته ودرعین‌حال دربارهٔ اتابکان عراق‌وآذربایجان‌بتفصیل سخن گفته است.

درپایان کتاب راوندی فصولی درذکرآداب ندیمی وشطرنج. شراب. مسابقت وتیرانداختن ـ شکار کردن ـ فی‌معرفة اصول‌الخط من‌الدایرة والنقط ـ فی‌الغالب و المغلوب، وفصلی در خاتمت کتاب آورده و کتاب رابنام وبمدح غیاث‌الدین کیخسرو خاتمه داده است.

راحة‌الصدور همچنانکه گفته‌ایم ازبهترین کتب نثر پارسی‌است که قسمتی‌ازآن بشیوهٔ نثر مصنوع ومزین وقسمتی دیگر ساده وبی‌پیرایه است. درقسمتهای مصنوع

۱- راحة‌الصدو ص۴۹

۲- ایضاً ص۵۷

راحة‌الصدور اطناب واستشهاد بامثال وباشعار پارسی وتازی خاصه اشعار شاهنامه فراوان، وسخن‌راوندی درپاره‌یی‌موارد بلطافت شعر ودارای همان‌شرایط وموضوعات وبر همان اسلوب سخن‌منظوم‌است. از امتیازات ادبی‌راحة‌الصدور ایراد قصائدی تمام ازشاعران استاد و بزرگ قرن ششم است.

راوندی‌خود نیز شعری‌متوسط میسروده و بعضی‌از قصائد خویش را در راحة‌الصدور آورده است و از آنجمله این‌ابیات ازیک قصیده نقل‌میشود[1].

زهی عشق تو ملک جان گرفته — جهان را در خط فرمان گرفته
زهی شمع رخت از شاهد چرخ — هزاران خرده بر دندان گرفته
برآن‌سدره‌که جزعت دیدبانست — نشیمن روح با رضوان گرفته
ز دریای لبت دُرّی کمینه — دوساله‌سر گزیت ازکان گرفته
رخت از نوربخشی ماه و خوررا — رهین منت و احسان گرفته
ترا شادی نهاده پای بر سر — مرا دست غمت دامان گرفته
دلم از بیم والیّ فراقت — پناه از حضرت سلطان گرفته

ترجمهٔ تاریخ یمینی این کتاب ازجملهٔ بهترین‌نمونهای نثرمصنوع پارسی‌دراواخر عهد مورد مطالعهٔ ما یعنی‌در آغاز قرن هفتم است‌که دورهٔ انقلابات احوال عراق وبی‌سامانی‌کارها وپریشانی مردم وکساد بازار علم ودانش بوده است. درین گیرودار که‌طغرل‌بن‌ارسلان سلجوقی بدست علاءالدین تکش بعدازچند کرت‌تازوتاخت برعراق‌وغارتهای شعواء خوارزمیان وکشتارهاوغارتهای بی‌امانی که‌غلامان‌ترک‌وسربازان‌خوارزمی‌درعراق کردند ازمیان‌رفته‌بود، وماشمه‌یی از آن را پیش‌ازین باز گفته‌ایم، یکی‌ازدبیران فاضل که درنثرونظم عربی استادی ماهر و در زبان پارسی توانا وقاهر بود، بترجمهٔ تاریخ یمینی بنام ابوالقاسم‌علی‌بن‌حسن وزیر ملک‌الامراء جمال‌الدین الغ باربیک آی‌ابه(یا:ایبه)[2] پرداخت وآنرا بسال۶۰۳ هجری پایان داد. این شاعر و دبیر فاضل ابوالشرف‌ناصح‌بن‌ظفر بن‌سعدالمنشی

۱- راحة‌الصدور ص ۲۷

۲- دربارهٔ او رجوع‌شود به‌راحة‌الصدور راوندی مخصوصاً ص ۳۸۸-۳۸۹

الجرفاذقانی است که درخدمت الغ باریک بسر میبرد وچون احوال عراق بیمن همت آن امیر وسازش او باتابک ازبک آرامشی گرفت، باصوابدید ابوالقاسم علی بن حسن مذکور تاریخ عتبی را که دربارهٔ یمین الدوله محمود وابتدای دولت غزنویان وپایان کار سامانیان نوشته شده بود برای ترجمه بر گزید، ودرسال ۶۰۳ بدین کار شروع کرد وهم بنابر توصیهٔ ابوالقاسم وزیر که گفته بود : «... ازاسلوب کتاب فراتر نشوی واز تکلف و تصلف مجالبت نمایی وبالفاظ بشع ولغات غریب تمسک نسازی و بدانچه بداهت خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی...»[۱] انشائی بینابین در ترجمهٔ کتاب بر گزید، هرجا که مطلب حاجت بآوردن عباراتی دوراز تکلف داشت حد سخن را رعایت می کرد وآنجا که میدان را برای جولان طبع آماده می یافت برمرکب صنعت می نشست ، و چون درادب دستی قوی وذوقی سلیم داشت از عهدهٔ این هردوشیوه بنیکویی برآمد چنانکه میتوان گفت کتاب او از نمونها وسرمشقهای بارزنثر مصنوع گردیده است. وی خود در اعتذار از اینکه درمتن کتاب زیاد جانب تکلف وتنوق را نگرفته است چنین میگوید :

«...وابونصر عتبی رحمه الله درتقریر وتحریر این کتاب سحر حلال نموده است وبدایع اعجاز ظاهر کرده واگر کسی ازاوج آن فصاحت ورقت آن عبارت وجزالت آن لفظ درحضیض این ترجمه ورکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد ومن ضعیف درموقف قصور وتقصیر واقفم وبقلت بضاعت وقصور صناعت معترف، اما عذر من ازدووجه ظاهرست: اول آنکه نخواسته ام که بتکلف وتنوق مقاصد ومعادی کتاب درحجاب اشتباه بماند وهر فهم بدان نرسد ، دوم آنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام دارد واگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم ونثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید وعیار این کلمات را صلاحی وعوار این تُرّهات را اصلاحی ظاهر گردد ومعلوم شود اگرچه کودن[۲] پارسیم حرونست ، مرکب تازیم خوش رو است واگر چه کسوت مهلهل[۳] عجمیه ام خلق است ، حله مفوّف[۴]

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۲

۲ - کودن : اسب کندرو، یابو، اسب پالانی.

۳ - مهلهل : سست بافته

۴ - مفوف : منقش

عرشتم نیک نواست...»

رسائل نجم‌الدین کبری

نجم‌الدین ابوالجناب[۱] احمدبن عمر خیوقی خوارزمی از کبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم بوده است. ویرا نجم‌الدین کبری گویند زیرا طامة‌الکبری لقب‌داشت وباحذف کلمهٔ طامه ویرا «کبری» خواندند. جامی درین‌باره نوشته است[۲] «دراوان جوانی‌که بتحصیل‌علم مشغول بود باهرکه مناظره ومباحثه کردی بروی غالب‌آمدی ، فلقّبوه بهذاالسبب‌الطامة الکبری ثمّ غَلَبَ علیه ذلک‌اللقب فحذفوا الطّامةَ ولقّبوه بالکُبری و هذا وجهٌ صحیحٌ نَقَلَه جماعةٌ من‌اصحابه مَّن یُوثقُ بهم» . این لقب‌را بعضی بوجه دیگر نیز تأویل کرده و گفته‌اند او«نجم کبراء» یعنی ستارهٔ بزرگان بود وازینروی کبری لقب یافت ومعلوم است که این‌وجه درست نیست. نجم‌الدین‌را «شیخ‌ولی‌تراش» هم لقب داده‌اند زیرا بسیاری از بزرگان مشایخ صوفیه در آخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم زیر دست او تربیت شده‌اند . وی مانند غالب مشایخ صوفیه نخست بعلوم شرعیه علی‌الخصوص حدیث اشتغال داشت سپس‌تغییرحال‌داد، چندی درتبریز نزد بابافرج تبریزی وسپس در دزفول نزد شیخ‌اسمعیل قصری از مریدان شیخ ابونجیب سهروردی سرگرم کار شد وآنگاه ازخدمت شیخ عمّار یاسر بدلیسی(ازشاگردان شیخ‌ابوالنجیب سهروردی) وشیخ روزبهان کازرونی مصری (ازمریدان شیخ ابونجیب سهروردی) کسب فیض کرد وسرانجام بخوارزم بازگشت وبتعلیم وارشاد پرداخت تادرفتنهٔ مغول‌بسال۶۱۷ یا۶۱۸ مرتبهٔ شهادت یافت. ازشاگردان مشهوراو شیخ‌مجدالدین‌بغدادی خوارزمی، شیخ سعدالدین حموی ، باباکمال جَندی ، شیخ رضی‌الدین علی‌لالا ، شیخ‌سیف‌الدین باخرزی، شیخ نجم‌الدین‌رازی، شیخ‌جمال‌الدین گیلی، بوده‌اند وهریک‌ازین‌شاگردان خود تربیت‌شدگان بزرگ ومشهور دارند. بعضی بهاءالدین ولد را نیز ازشاگردان وتربیت‌شدگان نجم‌الدین کبری دانسته‌اند . نجم‌الدین کبری مانند غالب مشایخ

---

۱ ـ کنیهٔ اورا ابوالجناب ، ابوالجنّاب‌وابوالخبّاب‌نوشته‌اند .

۲ ـ نفحات‌الانس‌ص۴۷۵

بزرگ دارای تصانیف متعدد درذکر اصول تصوف واشعاری با مذاق عرفانی بوده است. از جملهٔ معروفترین آثار تازی وپارسی او الاصول العشرة[١] ورسالة فی السلوك[٢] رسالةالطریق یااقرب الطرق الی الله[٣] وطوالع التنویر[٤] و فواتح الجمال[٥] و لومةاللائم[٦] دربارهٔ ذکر، و هدایةالطالبین در طریقت واحوال سلوك[٧] وتفسیری در ١٢ مجلد[٨] و آداب المریدین(فارسی) وسکینةالصالحین(فارسی) و وصول الی الله(فارسی)است که از همهٔ آنها نسخ متعدد باقیست. بوی اشعاری نیزنسبت داده‌اند وازآن جمله است:

چون نیست ز هرچه نیست جز بادبدست　　چون هست بهرچه هست نقصان وشکست
پندارکه هست هر چه در عالم نیست　　انگار که نیست هرچه در عالم هست

* *

عقل ازره تو حدیث وافسانه برد　　در کوی تو ره مردم دیوانه برد
هرلحظه چومن هزاردلسوخته را　　سودای تو از کعبه به بتخانه برد

* *

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد　　یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
ازمهر تو بگذرد که را دارد دوست　　وزکوی تو بگذرد کجا خواهد شد

* *

در راه طلب رسیده‌یی می‌باید　　دامن ز جهان کشیده‌یی می‌باید

١ـ کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ ترکیه بند ١١٤

٢ـ ایضاً بند ٨٧٢ از همان کتاب

٣ـ ایضاً رجوع شود به کشف الظنون بند ٨٧٦

٤ـ ایضاً بند ١١١٧ ار آن کتاب

٥ـ ایضاً بند ١٢٩٢-١٢٩٣

٦ـ ایضاً بند ١٥٧١

٧ـ ایضاً بند ٢٠٣١

٨ـ ایضاً بند٩٤٥ ؛ ونیز رجوع شود به:

E.Blochet, Catalogue des Manuscrits persans, t. 1, p. 116-117

وریاض العارفین رضاقلیخان هدایت ص٢٣٩-٢٤١ ونفحات الانس جامی ص ٣٧٥-٣٧٩.

بینایی خویش‌را دوا کن زیراك　　　عالم همه اوست دیده‌یی می‌باید

* *

چون عشق بدل رسید دل درد کند　　　درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوزد و آنگاه　　　دوزخ ز برای دیگران سرد کند

* *

ای تیره شب آخر بسحر می‌نایی　　　غمهای منی که خود بسر می‌نایی
وی صبح گران رکاب گویی که تونیز　　　مقصود دل منی که بر می‌نابی

رسائل مجدالدین بغدادی

ابو سعید شرف بن مؤید بن ابو الفتح بغدادی خوارزمی از بغداد که خوارزم ودر تصوف مرید وشاگرد شیخ نجم‌الدین کبری بود که بسال ۶۰۶ یا ۶۱۶ و گویا درهمین سال اخیر، اندکی پیش ازحملهٔ مغولان، بفرمان سلطان‌محمد خوارزمشاه بجیحون افکندمشد. عوفی[۱] دربارهٔ او میگوید که «در علم طب‌ابدان مسیح زمان ونادرهٔ گیهان، ودر خدمت ملوك و سلاطین روزگار قربتی تمام یافته بود، ناگاه برق محبت الهی‌براطلال و رسوم نهاد او بجست و جملگی تجمل‌ومهتری اورا بسوخت وملك هستی‌اورا محوکرد، ازسرجملگی دنیا برخاست ودرخدمت شیخ نجم‌الدین کبری ملازم شد وپانزدمسال در خوارزم ریاضتهای شگرف‌کرد وآخرالامر شیخ‌الشیوخ‌حضرت خوارزم شد..وبسعادت شهادت رسید...»

ازمجدالدین‌آثارنظم‌ونثر باز مانده وازآنجمله چندمکتوب حاوی اصول عرفانی وآداب تصوف ومراتب سیر و سلوك وحالات ومقامات‌سالك است و رساله‌یی بنام رسالهٔ سفر بپارسی. موضوع این‌رساله سفر خواص ازعالم خاکی بعالم ملکوت است ومجدالدین دراوایل این‌کتاب بین سفر عوام وسفر خواص وسفر خاص‌الخاص‌قائل بتمییز شده و گفته است «غلام آن صاحب نظر وصاحب واقعه‌ام که از راه حقیقت نظری کند واز حضرت ربوبیت استعانتی طلبد تا بوقت مکاشفه معلوم او شود که سفر عوام دیگرست وسفرخواص‌دیگر وسفر خاص‌الخاص دیگر وفایدهٔ هرسفر چیست وربح وتجارت هریك چند است...»

۱ــ لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۳۰ و نیز رجوع شود به‌نفحات‌الانس‌جامی

نسخهٔ اجازتی که مجدالدین بغدادی جهت رضی‌الدین لالا(م. ۶۴۲) نوشته جزو مجموعهٔ شمارهٔ ۱۵۹ نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[1].

عوفی این ابیات را ازمجدالدین شنیده ودرلباب‌الألباب نقل کرده است:

هرآن کسی که زهجران سپر بیندازد — زعشق خویش بعشق کسی نپردازد
هرآنکه پای نهد در قمارخانهٔ عشق — نخست بازی باید نصیبه در بازد
لب ار ببوسهٔ خاك درش عزیز شود — ز کبر برفلك آن لحظه سر برافرازد
هزار بیلك تعییر[2] اگرخورد زتودل — زعشق دم نزند خویشتن فرا سازد
اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من — بجز وفا نکند چون همی بدو نازد

* * *

تا مرد زعشق خاك بر سر نکند — از جملهٔ عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود باتو سروکار کسی — کاو سر بسر کار تو اندر نکند

* * *

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد — عاشق نبود هر که ز خنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم بیم کنی — آن کس که سرتودارد ازسر ترسد؟

آثار امام فخر امام‌فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمربن‌الحسین طبری رازی (م. ۶۰۶) دانشمند بزرگ جامع معقول ومنقول واز فحول علماء ایران دراواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم است که پیش ازین دربارهٔ او چندبار سخن گفته وآثار اورا درابواب مختلف علوم معقول ومنقول مذکور داشته‌ایم[3]. وی آثاری بزبان پارسی دارد که آنها نیز بنابروسعت دایرهٔ اطلاعات مؤلف در مسائل گوناگون است واز میان آنها مهمتر ومشهورتر ازهمه دائرةالمعارفی است از علوم متداولهٔ زمان بنام **جامع‌العلوم** یا **حدائق‌الانوار فی حقائق‌الاسرار** که امام فخر آنرا بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه درسال ۵۷۴ تألیف کرده . بعضی از نسخ این

---

۱ - رجوع شود بفهرست بلوشه ج ۱ ص ۱۲۲
۲- تعییر : سرزنش کردن
۳ - همین کتاب صحایف ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۷، ۲۸۸، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۳

کتاب شامل چهل علم است وبهمین سبب هم حاجی‌خلیفه این کتاب را جامع چهل علم شمرده است[۱]. در پاره‌یی نسخ بیشتر از چهل‌علم ودر بعضی شصت علم مورد بحث قرار گرفته وازینروی کتاب را «ستینی» هم میگویند.

اثر فارسی دیگر ازامام‌فخر رسالهٔ اوست دراصول‌عقاید. این رساله درهشت بابست درتوحیدونبوت‌ومعادوامامت‌واصول فقه.

دیگر از رسائل فارسی امام‌فخر **رسالهٔ روحیهٔ** اوست وامام آنرا در جواب تعزیت‌نامه‌یی نگاشت که پادشاه دروفات پسرامام نوشته بود. این‌رساله مشتمل‌است بر ده‌فصل درمثال روح انسانی ـ فنای جثه ـ اثبات حقیقت روح انسانی ـ حقیقت مرگ واحوال آن ـ حقیقت درد فراق ـ نصیحت و تنبیه ـ مراتب روح انسان ـ حکمتهای مرگ ـ حقیقت زیارت وتجلی ارواح ـ حکایت حال خویش وختم کتاب.

دیگراز کتب فارسی‌امام‌فخر رساله‌ییست بنام **الاختیارات‌العلائیة** یا **الاحکام العلائیة فی‌الاعلام‌السماویة** که موضوع آن اختیارات نجومی است و بنام سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه دردومقاله نوشته‌است، یک مقاله‌درکلیات ومقالهٔ‌دیگر درجزئیات. این کتاب را بعربی نیز ترجمه کرده‌اند[۲].

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان ازجملهٔ کتب معتبر تواریخ محلی ایرانست که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده است. مؤلف آن **بهاءالدین‌محمدبن‌حسن‌بن‌اسفندیار کاتب** ازمشاهیر کتاب‌ایرانست که بنابراشارات خود در روزگار جوانی درخدمت ملوک آل باوند می‌گذراند وپیش از سال ۶۰۶ در بغداد بود ودرین‌سال که مصادف بود باقتل‌نصیرالدولة شمس‌الملوک‌رستم‌بن‌اردشیر ازملوک آل باوند[۳] و پیوستن بزرگان طبرستان بسلطان محمد خوارزمشاه، بری آمد و چندی‌درآنجا بسر برد ودرین‌مدت به«دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم‌بن‌علی‌بن

۱ـ کشف‌الظنون بند ۵۶۵

۲ـ کشف‌الظنون بند ۱۹

۳ـ تاریخ طبرستان ج۲ ص ۱۷۴

شهریار» آمدوشد میکرد ودرآنجا کتابی را که ابوالحسن بن محمدالیزدادی دانشمند مشهور بلغت تازی دربخشی ازتاریخ طبرستان نوشته بود، قرائت کرد وبپارسی درآورد وآنرا اساس تألیف خود درباب تاریخ طبرستان قرار داد .

درهمین اوان نامه یی ازپدرش بدو رسید والتماس بازگشت او بطبرستان کرد . وی بآمل رفت وچندی آنجا ماندوچون حرفهٔ او ویرا بخدمت دردستگاه سلاطین الزام میکرد، ناگزیر راه خوارزم پیش گرفت وچندسال آنجابسر برد . پنج سال ازتوقف اودر خوارزم گذشته بودکه روزی در رستهٔ صحافان مجموعه یی بدست او افتادکه یکی از رسالات آن ترجمهٔ عبدالله بن المقفع از نامهٔ تنسر به گشنیسپ شاه پادشاه طبرستان بود . ابن اسفندیار آن را نیز بپارسی ترجمه کرد واین هنگام مصادف بازمان پیری او بود .

ابن اسفندیار علاوه برین دورساله که گفته ایم آنچه راکه از اخبار وسیروگفتار های سلاطین مازندران ومکاتبات ایشان واجزاء دیگر تاریخ طبرستان حاجت داشت «ازکتب متفرق وافواه علما» نقل کرد وبدین طریق کتاب خودرا درحدود سال ۶۱۳ تکمیل نمود .

بعدازین تاریخ ازاحوال ابن اسفندیار اطلاعی دردست نیست . معلوم نیست آیا همچنان درخوارزم بسرمیبرد تادرسال ۶۱۷ ـ که سال غارت خوارزم بردست مغولانست کشته شد، یاآنکه درگیرودارحملات مغول خودراازمهلکه بدر بردوبمازندران رسانید .

کتاب تاریخ طبرستان درچهارقسم است . قسم اول درتاریخ طبرستان ازقدیم وبنیاد عمارت شهر ها و خصایص وعجایب طبرستان و ذکر ملوك واکابر وعلما و زهادوکتاب واطباء واهل نجوم وحکماوشعرای آن سامانست . دراولین باب ازاین «قسم» ترجمه نامهٔ تنسر که پیش ازین گفته ایم آمده است . اهمیت این «قسم» علی الخصوص درایراد اسامی واخبار عده یی از مشاهیر طبرستان درعلوم وادبیاتست که ذکر آنان درکتب دیگر دیده نمیشود یاکمتر بنظر میرسد وبعضی ازآنان شاعرانی هستندکه بلهجهٔ طبری شعر گفته اند . درپایان «قسم اول» کتاب اطلاعات بسیارسودمندی دربارهٔ

سادات طالبیه و کیفیت رشد سرداران دیلمی در دستگاه آنان می‌بینیم که ازحیث مطالعه در کیفیت تشکیل سلسله‌های دیالمه اهمیت وافر دارد. قسم دوم کتاب دربارهٔ سلسلهٔ زیاریان یا آل وشمگیر وقسم سوم در کیفیت انتقال سلطنت ازآل وشمگیر به محمودیان وسلجوقیان وقسم چهارم در ذکر ملوك آل باوند است تاسال ۶۰۶ که سال انقراض آنانست .

باب اول کتاب یعنی ذکر ابن المقفع وروایتی که او در کیفیت زوال حکومت پارس بردست اسکندر تاتشکیل دولت ساسانی ونقل نامهٔ تنسر در پاسخ گشنسپ‌شاه پادشاه پذشخوارگر آورده است، بسبب اهمیتی که این باب دارد، تاکنون دوبار بطبع رسیده‌است. یک‌بار بسال ۱۸۹۴ دارمستتر خاورشناس بزرگ فرانسوی آنرادرروزنامهٔ آسیایی باترجمه بزبان فرانسوی طبع کرد، وبار دیگر بامقدمهٔ مشروح وتصحیح آقای مجتبی مینوی بسال ۱۳۱۱ درتهران چاپ شد. ترجمهٔ مختصری ازتاریخ طبرستان رامرحوم ادوارد برون بانگلیسی ترتیب داده بود ولی طبع اساسی این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی درسال ۱۳۲۰ دردومجلد شروع کرد. اگر ازمقدمهٔ کتاب تاریخ طبرستان که منشیانه ومقرون بشواهد واشعارو امثال واطناب فراوانست بگذریم، باقی کتاب را باید ازجملهٔ منشآت سادهٔ اوایل قرن هفتم هجری دانست که درنهایت جزالت وایجاز وسلامت و انشاء تحریر یافته وازنمونهای دلپذیر انشاء پارسی است.

المعارف مهمترین وبهترین کتاب پارسی ازآثار صوفیان که درپایان این عهد نگاشته شده کتاب المعارف بهاء ولد است. سلطان العلما بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاءالدین ولد یا بنحو اختصار «بهاء ولد» ازکبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. پدرش حسین بن احمد خطیبی ازبزرگان روزگار واستاد رضی‌الدین نیشابوری شاعر مشهور بود ومادرش گویا بخاندان سلطنت خوارزمشاهان انتساب داشت ونسب خاندان خطیبی بابوبکر صدّیق می‌کشید. بهاء ولد خود از تربیت‌یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری است وبسبب دانش و گویایی زبان مجالس گرم وپرشوری داشت وازینروی خلقی فراوان

براو گرد آمد و گویا همین امر خوارزمشاه را از وخایف وبهاء ولد را بترك خراسان ناگزیر ساخت . مسلماً کینهٔ خوارزمشاه به مجدالدین کبری و بآب افگندن مجدالدین بغدادی در وجود اختلاف نظر میان بهاءالدین ومحمد خوارزمشاه بی تأثیر نبوده ونیز کشاکش شدیدی که میان بهاء ولد وامام فخر رازی وجود داشته دربن امر مؤثر بوده است. بهرحال بهاء ولد خود در کتاب المعارف خویش حملاتی برمحمد خوارزمشاه وفخر رازی دارد و آندو را درشمار مبتدعه میاورد وسخنان او طوریست که نشانهٔ وجود اختلاف و مشاجرات شدید میان وی وآندو تن وهمچنین با برخی دیگر از مخالفانست. یکجا می گوید : «فخر رازی وزین کیشی وخوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند، گفتم شما صدهزار دلهای باراحت را وشکوفها ودولتها را رها کرده‌اید ، و دربن دوسه تاریخی گریخته‌اید، وچندین معجزات وبراهین را مانده‌اید وبنزد دوسه خیال رفته‌اید، این چندین روشنایی آن مدد نکرد که این دوسه تاریکی عالم را برشما تاریک دارد؟ واین غلبه ازبهر آنست که نفس غالب است وشما را بی کار می‌دارد وسعی می کند ببدی. و چون بی کار باشید همه بدی کرده شود وتاریک ووسوسه، وخیال وسوداهای فاسدوضلالت بدید آید، ازآنک عقل غریبست ونفس درمملکت خودست وآن مملکت ازآن شیاطین است واین دنیاست که ماحضرست وحجابست از درّ غیب...»[۱]. یکجای دیگرنیز بارادت شدید خوارزمشاه نسبت بامام فخر رازی اشاره میکند ومیگوید او یکی ازمقربان خود را فرموده است تاامام هر کجا وعظ گوید با کمر زر و کلاه مغرق برپایهای منبر وی نشیند، وباز در این مورد امام را مبتدع خوانده وبتأویلهای فلسفی او از کلام الله اشاره کرده و گفته است : «... اسباب نزول آیات ونحوها وحکمتها واشعار وامثال می گوید... و محمد علی حکیم را سلطان اولیا می گفت او، جهودان بنزد وی توریة می‌خواندند ، من چون بشنیدم این نوع سخن، وخودرا بهیچ نوعی موازنه ندیدم ونه تصور موازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی‌ام اندر جهان بیان، تا سلامتی آن جهان طلبم ، اکنون چنگ از گفت وخلقان بدارم وهیچ مرتبه وجاهی نجویم با هیچ خلقی ، هرکجا افتادم، افتادم و هرکجا برخاستم برخاستم، اگرچه خلقی نظاره گر من باشند التفات خودرا ازخلقان پاك کنم واصغای ایشان

۱- کتاب المعارف چاپ تهران ۱۳۳۳ بتصحیح آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ج۱ ص ۸۲.

را پیش خود نیارم واز هیچ فضیحتی احتراز نکنم، همان انگارم که کلوخی‌ام ، الله مرا از حال بحالی می‌گرداند تامرا کجا رساند و کجا اندازد وبچند صفتم گرداند، 'ذا وقعت‌الواقعة برخواندم، خودرا چو دیواری دانستم که فرو افتادم تاکدام اجزام را خفض کند وکدام را رفع کند...'[۱]. دراین قول بصراحت ملاحظه میشود که بهاء ولدباامام‌فخر ودیگر اهل حکمت و کلام، که آنانرا مبتدعه میخواند، اختلاف‌نظر شدید داشته وچون‌آنان مورد حمایت خوارزمشاه بوده‌اند، بهاء ولد خود را در موازنهٔایشان نمی‌یافت وآمادهٔ ترک دیار میشد تاهر کجا افتاد افتاد[۲]! منتهی معلوم نیست که این نظررا زودتر از حدود سال ۶۱۰ که چهار سال از مرگ امام فخر می‌گذشته است ، عملی کرده باشد زیرا هنگام مهاجرت‌اوجلال‌الدین مولوی‌شش‌سال‌داشت‌وچون ولادت‌جلال‌الدین در ۶۰۴ اتفاق افتاد پس مهاجرت بهاء الدین در حدود سال ۶۱۰ صورت گرفته است[۳] و بنظر این کمترین مهاجرت او مطلقا از بیم حملهٔ مغول نبود زیرا بیم حملهٔ مغول سه‌چهارسال بعدازین‌واقعه شروع شد وشش‌سال بعدازآن جامهٔ عمل‌پوشید. بهاء ولد دزراه ازنیشابور گذشت وباعطار درآنجا ملاقات کرد وشیخ کتاب‌اسرارنامه را بهدیه بپسراو جلال‌الدین داد. ازنیشابور بهاء ولد ببغداد رفت وازآنجا بمکه رفت وازآنجا روانهٔ شام وروم شد وچندسال دربلاد ارزنجان ومَلَطیه ولارنده گذراند وسپس بدعوت علاءالدین کیقباد سلجوقی بقونیه رفت و همانجا بماند وبوعظ وارشاد سرگرم شد و مریدان بسیار یافت تا بروایت افلاکی درربیع‌الآخر سال ۶۲۸ وبروایت دولتشاه در سال ۶۳۱ بدرودحیات گفت درحالی که یکی ازبزرگترین گویندگان ومتفکران‌ایران یعنی جلال‌الدین مولوی را درداماﻥ تربیت خود بزرگ کرده بود.

تنها اثری که از بهاء ولدباقی مانده کتاب‌المعارف‌اوست که بی‌تردیدمجموعه‌ییست ازمجالس‌ومواعظ‌او که خودآنهارا نظم‌وترتیب داده وبصورت کتاب درآورده

---

۱ - المعارف ج۱ ص ۲۴۵-۲۴۶

۲- ونیز دراین‌باره یعنی دربارهٔ اختلاف‌میان‌خوارزمشاه وامام‌فخر ازجانبی وبهاء ولد ازجانبی دیگر رجوع‌شود به‌کتاب مولاناجلال‌الدین محمد تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ ۱۳۱۵ ص۸-۱۴

۳ - کتاب مولانا جلال‌الدین محمد ص۱۴

است. درین کتاب حقایق عرفان ودین وتفاسیر وتأویلاتی ازآیات قرآنی بابیانی شیوا ودل‌انگیز و بافصاحتی کم‌نظیر مورد بحث قرار گرفته است وسخن گوینده چنان شیرین ودلپذیر است که در بسیاری از موارد در لطافت بشعر میماند و در عین حال شامل بسیاری از لغات وتعبیرات وترکیبات نادر پارسی است که مسلماً تحت تأثیر زبان تخاطب بلخ بوجودآمده‌است. هر بحثی یا هرمجلسی یاپیان‌هر حالتی ازاحوال که بهاء ولد آنها را موضوع گفتار یانگارش قرار داده با عنوان فصل ذکر شده‌وبدین‌ترتیب کتاب المعارف که خود کتابی عظیم است ازعدهٔ بسیاری‌فصول ترتیب‌یافته است.

این کتاب‌را استادفاضل‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر با تصحیح وبامقدمه درسال ۱۳۳۳ طبع کرده است.

تذکرةالاولیا این کتاب پرارزش معروف از فریدالدین محمدبن ابوبکر ابراهیم عطار نیشابوری است که‌ذکراحوال وآثار اوپیش ازین گذشته است[1]. این کتاب سومین کتابی است که در ذکرمقامات‌صوفیه بزبان پارسی داریم، نخستین کشف‌المحجوب جلابی است ودومین‌ترجمهٔ طبقات‌الصوفیه که پیش‌ازین دربارهٔ هردو سخن گفته‌ایم. درتذکرةالاولیا سرگذشت نود و شش‌تن از اولیاء ومشایخ صوفیه با ذکر مقامات ومناقب و مکارم اخلاق ونصایح ومواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. عطار از کتب مقدم برخود درذکرمقامات صوفیه استفاده کرده است. شیوهٔ نگارش این کتاب برهمان منوال است که در آثار منظوم عطار می‌بینیم، یعنی ساده ودل‌انگیز وخالی ازتکلف است وعطار جز درمقدمهٔ احوال هریک از مشایخ که چندجملهٔ متوازن مسجّع برهمان منوالی که معتاد نویسندگان صوفیه است، آورده دربقیهٔ کتاب نثری بروانی آب وبلطافت نسیم صبا دارد واین‌خود یکی از اسباب ترجیح تذکرةالاولیا بربسیاری از آثار دیگر پارسی گردیده است. تألیف کتاب باید دراواخر قرن ششم یااوایل قرن‌هفتم صورت گرفته باشد. عطار در

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۵۸

آغاز کتاب برای تألیف آن علل متعددی ذکر کرده و نیز گفته است که کتاب خودرا از کتب مختلف که در بیان احوال مشایخ وجود داشته است با رعایت اختصار فراهم کرده است: «چون از قرآن و احادیث گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست رحمةالله علیهم، که سخن ایشان نتیجهٔ کار وحالست نه ثمرهٔ حفظ وقالست، وازعیانست نه ازبیانست، واز اسرارست نه از تکرارست، وازعلم لدنیست، نه از علم کسبیست، واز جوشیدنست نه ازکوشیدنست، وازعلم ادّبنی ربّی است نه ازعلم علّمنی ابی است، که ایشان ورثهٔ انبیااند صلوات‌الله علیهم اجمعین. وجماعتی را از دوستان رغبتی تمام می‌دیدم بسخن این قوم، ومرا نیز میلی عظیم بود بمطالعهٔ حال ایشان، وسخن بسیار بود، اگر همه را جمع می‌کردم دراز می‌شد، التقاطی کردم ازبرای خویش وازبرای دوستان، واگر تو نیز ازین بودهٔ از برای تو، واگر کسی سخن ایشان زیاده ازین خواهد در کتب متقدمان ومتأخران این طایفه بسیار یافته می‌شود ازآنجا طلب کند... واگر اینجا شرح این کلمات دادمی هزار کاغذ برآمدی، اما طریق ایجاز واختصار سپردن سنت است... وسخن بودکه دریک کتاب بنی از شیخی بود ودرکتابی دیگر از شیخی دیگر بخلاف آن، واضافات حکایات وحالات مختلف نیز هم بود، آنقدر احتیاط که توانستم بجای‌آوردم...»

آثارافضل‌الدین ازنویسندهٔ بزرگ آخر قرن ششم **افضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامد کرمانی** ملقب به **افضل کرمان** دو کتاب مشهور وبقایایی ازیک کتاب دیگر باز مانده است. وی دردورهٔ اخیر ازعهد قاوردیان وانقلابات کرمان وعهد تسلط غزان برآن سرزمین بسر میبرد، وباملک دینار ازملوک غز که دراول رجب سال ۵۸۳ بر کرمان استیلا یافته بود، معاصر بوده است وبعد از آن نیز شاهد کشاکشهای عمال اتابک فارس سعدبن زنگی و قطب‌الدین مبارز امیر شبانکاره وسلطان‌محمد خوارزمشاه برای تسلط بر کرمان بوده است وآثار خود را در همین گیرودارها وکشاکشها و خونریزیهای سخت وبی‌امان که در کرمان صورت میگرفته تألیف مینمود. افضل کرمان خود در آخرین قسم، ازاقسام پنجگانهٔ کتاب عقدالعلی شرحی از احوال خود آورده است. چنانکه ازین فصل برمیآید وی بعد از ختم دورهٔ محیی‌الدین طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) وشروع انقلابات وفتنه های کرمان و

در گرفتن اختلاف میان پسران طغرلشاه یعنی بهرامشاه وارسلانشاه وترکانشاه ، نظر بآشنایی که باامرا ووزراءواشراف داشت چندسال عمل انشاءآن امیران ووزیران بدو مفوض شد لیکن براثر دوام انقلابات ناگزیر جلاء وطن کرد وبقصد ورود در دستگاه ملک طغانشاه‌بن مؤید آی ابه راه خراسان پیش گرفت و در کوبنان متوقف شد و پنج سال آنجا بود وبعد بیزد رفت وچندی متعهد امور بیمارستان آن شهر بود وبعد از استقامت احوال کرمان باآنکه علاوه برطبیبی انشاء دیوان اتابک یزدرا نیز بدو پیشنهاد کردند، نپذیرفت ودرمحرم ۵۸۴ عزم کرمان نمود ودرهمان اوان بخدمت ملک دینار رسیدو کتاب عقدالعلی‌را درصفر آن سال بنام او نوشت.

عقدالعلی للموقف الاعلی درپنج قسم است. قسم اول درذکر آخر دولت آل سلجوق وایام فترت کرمان - قسم دوم درغلبهٔ غزان وتسلط ملک دینار برآن سامان- قسم سوم در تحریض برعدل وشرح اخلاق ملوك وذکر ممالک کرمان وخصایص بلاد او ویاد کردن بعضی ازتاریخ آن- قسم چهارم درثناء قوام‌الدین‌وزیر- قسم‌پنجم درشرح احوال خود.

این کتاب علاوه‌براهمیتی که از باب اشتمال براطلاعات تاریخ محلی کرمان در اواخر عهد قاوردیان وعهدتسلط ملک دیناربرآن سامان دارد ، یکی از نمونهای بارز انشاء مصنوع ومزین فارسی دراواخر قرن ششم‌است. وسعت اطلاع افضل در ادب وعلوم متداولهٔ عهد وی حتی‌علوم عقلیه، باعث شدکه او دراظهار فضل مبالغه کند و کتاب خویش‌را بانواع صنایع لفظی‌ولغات‌وترکیبات واشعارو‌امثال وافر تازی بیاراید ونمونه‌یی زیبا ازانشاء مصنوع ومتکلف منشیانه درکتاب عقدالعلی‌پدیدآورد. بااینحال همهٔ موارد ازکتاب عقدالعلی‌بانشاء مصنوع مزین‌نیست بلکه قسمت بزرگی ازآن درهمان‌حال که روش‌منشیانه درآنها رعایت شده نسبةً ساده ودور ازپیرایه‌های کثیر لفظی است وفقط نویسنده هرجا فرصت یافت بایراد بعضی از اسجاع مبادرت جست. ابوحامد درضمن دیباچهٔ مصنوع کتاب خود گوید : «...چون خواستم بخدمت ملک دینار مستسعد شوم وبتقبیل بساط‌اشرف‌مشرف چنانکه قاعدهٔ بندگان باشدکه بخدمت

درگاه ملوك شوند، تُحف لایق وظرف موافق نداشتم که کربت غربت ومفارقت وطن باکثرت عیال وتقلب احوال بسامن هیچ نگذاشته بود... با خود گفتم که تحفهٔ اهل علم دعاست و هدیهٔ ار باب نظم ثنا ، هیچ خدمتی درین دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملك را تاریخی سازند وفتوح متواتر اورا روزنامه‌یی کنند تامیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبّد ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلّد ...»

بدایع‌الازمان‌فی‌وقایع کرمان[۱] معروف به **تاریخ‌افضل** کتاب مهم دیگر افضل‌الدین است که محمد بن ابراهیم اکثر احوال اولاد قاورد شاه را ازآن‌استخراج نموده و همچنین حسن بن شهاب‌بن حسین یزدی درکتاب جامع‌التواریخ قسمت بزرگی ازآن کتاب را بدون اسم وباحذف بعضی عبارات بطریق دستبرد نقل کرده و همچنین حافظ ابرو درکتاب مجمع‌التواریخ قسمتی ازآن را مورد استفاده قرار داده است. این کتاب شامل اطلاعات مبسوطی در باره جغرافیـای کرمان وشرح نواحی مختلف و تفصیل بنای بلاد عمدهٔآن وتاریخ مختصر کرمان ازدورهٔ قبل‌ازاسلام وفتح آن بدست مسلمین ودورهٔ استیلای آل صفار و آل الیاس وغزنویان و دیالمهٔ آل بویه وسلاجقهٔ قاوردی وانقلابات کرمان بعدازسلاجقه وتسلط ملك‌دینار وعجمشاه و فرخشاه‌پسران ملك دینار وتسلط ملوك شبانکاره واتابکان فارس وعمال خوارزمشاهان بر کرمان بوده است.آنچه آقای دکترمهدی بیانی‌بنام بدایع‌الازمان ازکتابهای سه گانهٔ مذکور التقاط کرده ونظم داده است از آغاز حکومت قاوردبن جغری بیك تا پایان سلطنت ملك محمدشاه(۵۸۳) ازاعقاب قاورد درکرمانست. این‌قسمت البته بنحوی است‌که بعدازاختصاروحذف امثله‌واشعار درسه کتاب مذکورنقل شده بود نه‌بصورت کامل اصلی خود یعنی بهمان شیوه‌یی که در دیگر کتب افضل‌الدین می‌بینیم.

المضاف‌الی‌بدایع‌الازمان‌فی‌وقایع کرمان[۲] سومین کتاب ازکتبی است که

---

۱ - دربارهٔ این کتاب رجوع شود بمقدمهٔ مفصل آقای دکتر مهدی بیانی بر کتاب بدایع‌الازمان چاپ دانشگاه تهران، سال۱۳۲۶

۲- رجوع‌شود بمقدمهٔ کتاب‌المضاف الی‌بدایع‌الازمان بتصحیح‌واهتمام مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی تهران ۱۳۳۱ شمسی.

افضل‌الدین در تاریخ کرمان تصنیف کرده بود. تألیف این کتاب در اوایل سال ۶۱۳ یعنی در ایامی صورت گرفت که دست تسلط امرای غز و شبانکاره و اتابکان فارس بکلی از کرمان قطع شده و آن سرزمین تا سرحد شرقی مکران و حدود هرموز تحت استیلای ملک زوزن، مؤیدالملک قوام‌الدین از تابعان سلطان محمد خوارزمشاه درآمده بود. وشیوهٔ انشاء آن بر همان نمط کتاب عقدالعلی است. آخرین تاریخی که درین کتاب ملاحظه میشود محرم سنهٔ ثلاث عشر وستمائة (۶۱۳) است.

آثار عوفی[1]

سدیدالدین (یا نورالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری از شاعران و دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی از اعقاب عبدالرحمن بن عوف از صحابهٔ رسول بوده و بهمین سبب خاندان او بعوفی شهرت داشته است. جد او (ظاهراً پدر پدرش) قاضی امام ابوطاهر یحیی بن طاهر عوفی از علماء معروف عهد خود و در علم حدیث ومعرفت انساب عرب و اسامی رجال متبحر بود. ولادتش در بخارا در اواسط نیمهٔ دوم قرن ششم اتفاق افتاد و تحصیلات او در همان شهر صورت گرفت و آنگاه بسفر پرداخت وبسیاری از بلاد ماوراءالنهر وخراسان وسیستان را دید و بدیدار فضلاء مشهور آن بلاد توفیق یافت. وی در بخارا بخدمت امام برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود از ائمه آل برهان وامام رکن‌الدین مسعود بن محمد امام‌زاده (م. ۶۱۷) تحصیل کرد[2].

عوفی چندی در دربار سلطان محمد خوارزمشاه بود. عوفی در خراسان و ماوراءالنهر بسر میبرد و ضمن مسافرتها بجمع اوراق الابیات و تحصیل خود که در کتابهای مویش ثبت کرده است، مشغول بود و در دوران حملهٔ مغول از ماوراءالنهر وخراسان گریخته ببلاد سند رفت. عوفی در مدت توقف یاسیاحت در بلاد ماوراءالنهر وخراسان.

۱- دربارهٔ عوفی رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر مجلد اول از کتاب لباب‌الالباب عوفی چاپ لیدن — ومقدمهٔ آقای دکتر محمد معین بر جوامع‌الحکایات چاپ تهران ۱۳۳۵

۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۸۱-۱۸۲؛ جوامع‌الحکایات چاپ دکتر بانو مصفا ص ۲۰۷

بیشتر بوعظ و تذکیر اشتغال داشت[۱] وازین راه بخدمت امرا وعلماء تقرب حاصل می کرد ومدتی نیز که گویا چندان طولانی نبود، بمعرفی خال خود مجدالدین محمدبن عدنان از ملازمان سلاطین خانیه دردستگاه آن پادشاهان، وازآن جمله ازسال ۵۹۷ ببعد دردربار قلج طمغاج خان ابراهیم راه داشت وبخدمت پسرش قلج ارسلان خاقان نصرة الدین عثمان بن ابراهیم (آخرین سلطان سمرقند که در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه سلطنت او منقرض شد)، آنگاه که ولیعهد پدر بود مخصوص بود و مدتی سمت صاحب دیوانی انشاء آن شاهزاده را داشت[۲] ودرغالب بحثهایی که در حضور او ترتیب می یافت شرکت می نمود و توفیق وی درین بحث هابر قربت او می افزود[۳].

بعدازفرار بسند عوفی خدمت ناصرالدین قباجه (م. ۶۲۵) ازممالیک غوریه را اختیار کرد ودر سال ۶۱۷ ملازمت درگه اورا داشت[۴] وازین تاریخ تاسال ۶۲۵ در دستگاه او بسر می برد ودر همین مدت کتاب لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک فخرالدین حسین بن شرف الملک تصنیف کرد ونیز بفرمان همین پادشاه شروع بتألیف جوامع الحکایات نمود.

ناصرالدین قباجه درسال ۶۲۵ مغلوب سلطان شمس الدین التتمش ازممالیک غوریه مؤسس سلسلهٔ شمسیه گردید وخودرا بسند انداخت وغرق شد وبعدازفوت او بقایای حشم وی باامول او بخدمت شمس الدین التتمش پیوستند واز جملهٔ این گروه یکی عوفی بود که او نیز درخدمت التتمش درآمد وعلی الخصوص بخدمت وزیر او نظام الملک قوام الدین محمدبن ابی سعدالجنیدی اختصاص ودردهلی اقامت داشت وکتاب جوامع الحکایات راکه در عهد ناصرالدین قباجه شروع نموده بوددرحدودسال ۶۳۰ بنام این وزیر تمام کرد و بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی دردست نیست. آثارمشهورش عبارتست از:

۱ - لباب الالباب ج۱ ص ۱۱۱و۱۱۵-۱۱۶
۲ - لباب الالباب ج۱ ص ۴۴-۴۵
۳ - مقدمهٔ جوامع الحکایات چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۱۷-۱۸
۴ - لباب الالباب ج۱ ص ۱۱۵

جوامع الحکایات و لوامع الروایات - این کتاب مهمترین اثر عوفی وازجملهٔ معتبرترین کتبی است که بزبان پارسی تألیف شده ومتضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در کتابهای دیگر بدست نمیتوان آورد. ازجوامع‌الحکایات نسخ‌متعدد در کتابخانهای ایران وخارج ازایران موجود است. جوامع‌الحکایات درچهار مجلد و هرمجلد دربیست‌وپنج‌باب است. عوفی در تألیف این کتاب ازمآخذ مختلف متعدد در تاریخ وادب وقصص وحکایات ورجال شعر ونثر استفاده کرده است که بعضی ازآنها اصلاً در دست نیست. علاوه‌برین وی از اطلاعات کثیری که براثر سیر در بلاد و ملاقات بافضلا بدست‌آورده بود نیزدرتألیف این کتاب فایده گرفته وبنابرین کتاب او نه‌تنها از جهت ادبی بلکه از سایر جهات علی‌الخصوص تاریخ دارای اهمیت فراوان وشایان توجهی است. همین اهمیت سبب شده است که جوامع‌الحکایات بعدها مورد استفادهٔ عده‌یی ازمؤلفان ازقبیل امین‌احمد رازی درهفت‌اقلیم، منهاج سراج در طبقات ناصری، قزوینی درعجایب‌المخلوقات، هندوشاه درتجارب‌السلف، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ونزهةالقلوب، وچندین مؤلف معتبر دیگر گردد وسه‌ترجمه نیز بترکی ازآن ترتیب یابد[۱].

اگر ازبعض موارد از دیباچهٔ این کتاب که بنابرعادت اهل زمان با انشائی آراسته ومصنوع نوشته میشد، بگذریم، باقی این کتاب را بانثری درکمال سادگی وروانی می‌یابیم، البته کلمات وترکیبات عربی درهمین‌انشاء ساده بوفور دیده‌میشود لیکن استعمال آنها ازباب نشان دادن مقام ادبی نویسنده بکار نرفته بلکه از کلمات و ترکیباتی‌است که درلهجهٔ پارسی اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم نفوذکرده و تقریباً جزوزبان شده بود. دردیباچهٔ مفصلی که عوفی برجوامع الحکایات نوشته‌بعداز شرح‌مبسوطی که دربارهٔ تصرف‌حصن‌بکر که ناصرالدین درآن‌پناهنده شده بود وغلبهٔ نظام‌الملک قوام‌الدین جنیدی وزیر شمس‌الدین‌التتمش داد، چنین آورده است[۲]:

۱- کشف‌الظنون بند ۵۴۰.

۲- جوامع‌الحکایات، چاپ آقای دکتر محمدمعین، ج ۱ ص ۲۵-۲۷

«... ودرین احوال مؤلف این مجموع درآن حصار محصور بود ورهین محن نامحصور، وازقبل ملک ناصرالدین بتألیف این حکایات وترتیب این روایات مأمور . مهندس فکرت بنای این را تمهیدی داده بود، اما شرفات آن تشییدی نیافته بود که ناگاه کنگرهٔ قصر حیات ناصری بزلزال زوال گرفتار شد، واین مجموع نامرتب واین ابواب نامهذّب بماند . تاشیی همت براتمام آن مقصور گشت، وسوار فکرت در مضمار ضمیر جولانی کرد، واقبال صاحب صاحبقران وآصف سلیمان زمان ضاعف‌الله جلاله در گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست ، چه سیر گذشتگان واخبار واحوال پیشینگان سبب اعتبار و وسیلت تجربت وسرمایهٔ معیشت ومسلّی هموم ومفرّح هرمغموم است. اشارت اقبال آن آفتاب فلک جلال را تتبع کرده شد وجواهر حکایات ولآلی روایات پراگنده در سلک انتظام کشیده آمد وازآن عقدی ترتیب افتاد که قلادهٔ جید دولت نظام‌الملکی سلطان‌الوزرایی، ضاعف‌الله قدره ونفذ امره ، تواند بود وبفر اقبال وشکوه دولت او تاقیام قیامت برروی روزگار وصفحات ادوار باقی ماند ، ایزد سبحانه وتعالی مسند وزارت را که بمکان امکان صاحب صاحبقران بامواقف خلافت پهلو می‌ساید، ازین ذات بی‌نظیر تاورای امکان حیات انسان خالی‌مگرداناد ومکاره ازین ساحت، حق عزوجل مصروف داراد...»

لباب‌الالباب ـ این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تااوایل قرن هفتم هجری است .لباب‌الالباب در دو مجلد است ، مجلد اول درذکر احوال شاعرانی که ازمیانهٔ ملوك ووزراء وصدور وعلما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف . مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران منسوب بدربارهای ایرانی از عهد طاهریان تاعهد تألیف کتاب در دستگاه سلطنت ناصرالدین قباجه . عوفی درین کتاب خیلی بیشتر از جوامع‌الحکایات بآرایش کلام نظر داشته ودربارهٔ شاعرانی که نام آنانرا آورده بتناسب القاب ونعوت وحتی مولد ومنشاء آنان بایراد سجعها وجمله های مزین مرصع مبادرت کرده است و ازینروی لباب‌الالباب را باید ازحیث سبک نگارش درشمارآثارمصنوع فارسی درآورد . بااین‌حال وقتی ازمقدمهٔ احوال هریک ازشاعران بگذریم باز شیوهٔ عادی وسادهٔ عوفی که بر همان سیاق کتاب جوامع‌الحکایاتست ظاهرمیشود . اهمیت لباب‌الالباب تنها از آن جهت نیست که قدیمترین تذکرهٔ موجود ازاحوال شاعران پارسی گوی ایرانست، بلکه از باب آنکه نویسنده براثر سیر در بلاد ونواحی مختلف با بسیاری از شاعران

همعهد خود که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نیافته دچار حملهٔ مغول شدند وازبین رفتند، آشنایی یافت واحوال ونمونهٔ آثارآنان را در کتاب خود حفظ نمود وبدین طریق دورنمایی روشن ازوضع شعر پارسی مقارن حملهٔ مغول بما داد.

مقدمهٔ عوفی بر لباب الالباب نمونهٔ بدیعی است ازشیوهٔ نثری که مشحون بافکار شاعرانه است که مخصوصاً در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم در نثر مصنوع رواجی یافته بود. ودرپایان این مقدمهٔ دل پذیر، عوفی علت تقسیم کلام مکتوب را بنظم ونثر بیان می کند وآنگاه میگوید:

«... چون خادم دعا وناشر ثنا محمد عوفی روی از همهٔ جهان گردانیده وبهمهٔ جهان آورده است، یعنی حضرت رفیع ودرگاه فلک پناه عرش پایگاه سلطان وزرای مشرق، صاحب قران جهان، مکارم اخلاق مدّالله ظلال جلاله. وبشرف دست بوس او ازدست هوس خلاص شده، خواست که حضرت عالیه را هم از شیوهٔ صناعت وسرمایهٔ بضاعت خود خدمتی کند و تحفه ای آرد که تادامن قیامت دست بلا بدامن آن نرسد وتاآخر دور روزگارازدست تعرض شب روان زوال مأمون باشد، درطبقات شعراء عجم این مجموعه بپرداخت وعرایس ابکار افکار فضلاء هرعصررا برخاطب کریم طبیعت وقّاد وبصیرت نقادمنک الوزراء عرض داده و این کلهٔ تمام عیاررا بمهر مدایح حضرت کریم او برآورد ونقش طراز این نسج وجیزمآثر این دولت را ساخت واین مجموعه را لباب الالباب نام نهاد...»

ترجمهٔ الفرج بعدالشدّة - این کتاب را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمدبن داودالتنوخی(م. ۳۸٤) بعربی نوشت وعوفی آنرا بپارسی درآورد و درین باره درباب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفت : «وقاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعدالشدة را تألیف کرده است اندرین معنی وآن کتابی مرغوب است ومؤلف آن کتب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است». همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات فرج بعدالشدة درجوامع الحکایات نقل شد. ترجمهٔ دیگری از همین کتاب بعدها بدست حسین بن اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی درنیمهٔ دوم قرن هفتم، یعنی قریب نیم قرن بعدازترجمهٔ نخستین صورت گرفته است.

المعجم[1] کتاب‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم مهمترین و جامعترین و معروف‌ترین کتابی‌است که درآخراین عهد درباب علوم ادبی زبان فارسی‌نوشته شده است. المعجم مشتمل‌است بردوقسم. قسم اول درفن‌عروض. قسم دوم درعلم قافیه ونقد شعر. درنقد شعر بحث درباره محاسن‌شعروصنایع مستحسنهٔ نظم‌ونثر وشرایط شعر وشاعر نیز آمده است. درضمن تحقیق درهرمورد ازموارد این دوعلم وفروع آن مؤلف اشعار واسم بسیاری‌ازشعرا،و گاهقصیده وغزلی‌تمام،را آورده واین‌امر باعث شده است که کتاب‌المعجم علاوه برفوائد کثیرخود درعلوم ادبی‌فارسی دارای منافع‌بسیار درجمع‌آوری اشعار واسامی‌شاعران پیش‌ازحملهٔ مغول گردد. روش کار وتحریر وتنسیق مطالب درالمعجم بسیار خوب ومقرون بکمال استادی ونشانهٔ وسعت اطلاع واحاطهٔ کامل مؤلف آن برعلوم مختلف ادبی پارسی‌وعربی‌است. بهمین سبب‌المعجم بعد ازتألیف مورد استفادهٔ کسانی قرار گرفته است که خواسته‌اند درعلوم ادبی‌پارسی تألیفی‌بجای گذارند، اگرچه هیچیک ازآنها بکمال‌واتقان وجامعیت المعجم ازکار درنیامده است.

مؤلف‌این کتاب سودمند عدیم‌النظیر پارسی **شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی** است. ازاحوال او بدبختانه اطلاعات کافی دردست نیست وآنچه ازاقوال واشارات او در المعجم برمیآید اینست که وی ازاهل ری بود و مدتی دراز ازایام حیات را در خراسان وماوراءالنهر وخوارزم گذرانید ودرحدود سال ۶۰۱ تاپنج‌شش‌سال بعدازآن دربخارا بسر میبرد ودرسال ۶۱۴ درمرو بود. درهمین‌سال بود که علاءالدین محمد خوارزمشاه‌بقصدفتح عراق و بغداد و قمع الناصرلدین‌الله ازخوارزم بحرکت‌آمد واز خراسان گذشت و چون آوازهٔ حملهٔ مغول ازهمان اوقات در افواه منتشربود، شمس قیس مانند دیگر رجال وبزرگان مشرق از خراسان هجرت کرد ودر رکاب سلطان بعراق‌آمد وچندسال دربلاد عراق‌بسر برد ودرسال۶۱۷نیز که سلطان‌محمدخوارزمشاه ازبرابرلشکریان سُبتای نُویَن و یَمه نوین میگریخت، اویکی‌ازملازمان رکاب سلطان

۱ــ رجوع‌شود بمقدمهٔ کتاب‌المعجم بقلم مرحوم مغفور میرزا محمدخان‌قزوینی.

فراری بوده‌است، ودر جنگی که بین سلطان ولشکریان مغول درپای قلعهٔ فرّزین بین اصفهان وهمدان رخ داده‌بود، او نیز حضور داشت ومسودات کتاب المعجم باسایر کتب نفیس که همراه داشت ضایع شد.

شمس‌قیس بعدازگسیخته‌شدن شیرازهٔ کار خوارزمشاه در حدود سال ۶۲۳ از عراق بفارس هجرت کرد وبخدمت اتابک سعدبن زنگی(۵۹۹-۶۲۸) پیوست. اتابک اورا بحرمت پذیرفت وپس‌ازاندک‌زمانی ازجملهٔ ندمای خاص خویشش گردانید واو تاپنج‌سال یعنی تاآخر عمر اتابک درهمین حالت بود . بعدازوفات اتابک در ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر باز شمس قیس همان رتبت ومکانت را داشت.

تألیف المعجم چنانکه مصنف دردیباچهٔ آن آورده درسال ۶۱٤ بخواهش یکی ازفضلا درخراسان آغاز شد لیکن بعد براثر مهاجرت ازخراسان وسرگردانی در بلاد این کار ناتمام ماند وحتی چنانکه گفته‌ایم در۶۱۷ قسمتی ازیادداشتهای وی درپای قلعهٔ فرّزین پراکنده شد وبعد ازچندی یکی ازدهقانان قسمتی راکه بدست آورده بود بوی داد واو بعد از آنکه بفارس رفت ودر ظل عنایت اتابک سعدبن زنگی وپسرش ابوبکر درآمدکتاب خودرا درحدود سال ۶۳۰ نوشت. اصل کتاب المعجم بعربی در بارهٔ عروض وقافیهٔ عربی‌وپارسی بوده وبزبان عربی‌نوشته شده بود لیکن شمس‌قیس درسال ۶۳۰ بخواهش فضلای پارس ازآن کتاب مطول آنچه را بزبان پارسی واشعار دری وفهلویات مربوط بود انتخاب کرد وکتاب کوتاه‌تری بزبان پارسی نوشت که همین «**المعجم فی معاییر اشعار العجم**» است. وظاهراً آنچه را مربوط به‌اشعارعربی بود درکتابی دیگر بنام المعرب فی‌معاییر اشعارالعرب تنظیم کرد.

وی‌علاوه‌برین‌دو کتاب کتب‌دیگری‌نیز داشت‌مانند«الکافی‌فی‌العروضین‌والقوافی» که گویا همانست که بدوقسمت شد ویکی‌ازآن دوقسمت المعجم فارسی‌استـ دیگر کتاب حدائق‌المعجم که مفتی محمد سعدالله مرادآبادی از آن درکتاب میزان‌الافکار فی‌شرح معیارالاشعار بسیار نقل کرده وغیاث‌الدین‌بن‌جمال‌الدین صاحب غیاث‌اللغات

درفصل عروض آنرا جزو مآخذ خود یاد کرده است.

کتاب المعجم یکبار درسال ۱۹۰۹ بامقدمه وحواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی وبسعی واهتمام ادواردبرون انگلیسی طبع‌شد وسپس آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بامقابلهٔ آن بانسخ جدید دوبار دیگر بسال ۱۳۱۴ و ۱۳۳۵ آنرا بطبع رسانیده‌است.

تبصرة العوام[1]

کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام از کتب مشهور فارسی درذکر ملل ونحل است که بدست یکی ازعلمای شیعهٔ امامیه در حدود اوایل قرن هفتم تألیف شده است . دربارهٔ مؤلف وزمان تألیف آن اطلاع صحیح دقیقی دردست نیست. بعضی وازجمله عبدالله‌افندی مؤلف ریاض‌العلما آن را بشیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیرروض‌الجنان نسبت داده وبرخی مؤلف آنرا باشتباه سیدشریف علم‌الهدی ابوالقاسم علی‌بن حسین مرتضی(م. ۴۳۶) دانسته‌اند و این هردوقول بعلت آنکه مسلماً تألیف کتاب در پایان قرن ششم یا آغاز قرن هفتم انجام گرفته، باطل است. صاحب روضات‌الجنات کتاب تبصرة العوام را تألیف سید مرتضی‌بن الداعی‌بن القاسم الحسنی الرازی ملقب‌به صفی‌الدین میداند ونام کتاب اورا «تبصرة العوام فی‌تفصیل مذاهب الملتین» می‌آورد[2] واین قول مشهورترین اقوالی است که فعلاً دربارهٔ مؤلف کتاب متداول است وتنها اشکال آن دراینست که مؤلف تبصرة العوام بنابر تصریح خودمجالس امام فخر رازی (م ۶۰۶)رادرجامع خوارزم دیده‌واین امر ناگزیر مربوطست بپایان قرن‌ششم وبنابرین صفی‌الدین مرتضی‌بن داعی که صاحب روضات بنقل قول ازصاحب کتاب‌الامل (یعنی‌شیخ منتجب‌الدین که کمی بعدازسال ۵۸۵ وفات یافته) اورا استاد منتجب‌الدین دانسته‌است، نمیتواند مؤلف این کتاب بوده باشد.

« ریو »[3] درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا این کتاب را تألیف«سیدمرتضی

۱— رجوع‌شود بمقدمهٔ مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی برتبصرة العوام، تهران ۱۳۱۳

۲— روضات‌الجنات چاپ ۱۳۰۷ قمری ص۶۳۷

۳- Rieu

علم‌الهدی» میداند که در نیمهٔ اول قرن هفتم میزیسته وغیر از سید شریف مرتضی علم‌الهدی(۳۵۵-۴۳۶)[۱] بوده‌است ودراواسط‌قرن‌هفتم درخراسان‌زندگی‌می‌کرده است اما‌اطلاعی‌در کتب‌رجال شیعه‌ازو مذکور نیست. در چند نسخهٔ‌چاپی کتاب تبصرة‌العوام هم غیر از نسخه‌یی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ طبع کرده‌اند همه‌جا مؤلف درديباچهٔ کتاب خودرا «سیدمرتضی‌الملقب‌بعلم‌الهدی» نامیده است.

کتاب تبصرة‌العوام دربیست و شش باب است درذکر مقالات فرق خارج از اسلام واسلامی. درضمن مقالات فرق اسلامی مقالات فرق صوفیه وبعضی از مشایخ صوفیه هم ذکرشده است. ازباب نوزدهم کتاب ببعد وقف برمقالات شیعه ومدافعاتی ازین‌فرقه وذکر فضائحی ازبنی‌امیه ومسائلی‌ازمذهب امامیه است.

نویسندهٔ کتاب چنانکه از مطالب او برمیآید ازحیث اطلاعات تاریخی ضعیف بوده واطلاعات او بیشتر جنبهٔ اخباری ومذهبی داشته است. بهمین‌سبب ضمن تحقیق در مقالات فرق مختلف چنانکه در بیشتر کتب ملل ونحل اسلامی ملاحظه می‌کنیم نتوانسته است ازتعصب بر کنار بماند وازآراء واهواء مخالفین غالباً آنچه راکه بکار ذکر فضایح آنان بیاید بیشتر نقل کرده وازذکر قسمتهای دیگر غفلت نموده است. وی درمقدمهٔ کتاب بعد از ستایش خدای و درود برپیغامبر وائمهٔ اثنی‌عشر، دربارهٔ علت تألیف کتاب خود چنین گفته است: «بدان‌که مدت مدیدیست‌که جماعتی ازسادات عظام وعلما وغیر هم ازین ضعیف سید مرتضی الملقب بعلم‌الهدی (یابنابریکی از نسخ: مرتضی‌بن داعی‌الحسنی) التماس می‌کردندکه مختصری از عقاید اصحاب مقالات وادیان و ملل بپارسی جمع‌کن ازکتب علمای این صنعت و مشایخ این فن. موافق روزگارمانع آن بود. چون وعده‌دادن ازحد بگذشت واشتیاق ایشان هرروز زیادت‌بود، لازم شد شروع کردن وبقدر وسع بعضی ازمذاهب واعتقاد هرتومی‌یادکردن بروجه اختصارتاجماعتی‌که بمطالعهٔ آن مشغول شوند از تطویل آن ملول ومتحیر نشوند وعقیده‌های صحیح از فاسد بدانند وجامع وکامل ازباری‌تعالی ثواب جزیل وعطای جمیل‌یابند واین‌کتاب را تبصرة العوام‌فی‌معرفةمقالات‌الانام نام‌نهاده شدوبربیست‌وشش‌باب‌مرتب ساخته...»

۱- تاریخ‌ادبیات بروکلمن چاپ لیدن ۱۹۴۳ ج۱ ص۵۱۰-۵۱۲

* * *

درذیل این‌مقال اشاره بچند نکته لازم است :

نخست آنکه قصد من در اینجا ذکر همهٔ کتب و آثار منثوری نبوده است که ازاواسط قرن پنجم تااوایل قرن هفتم بزبان پارسی پدید آمده بلکه خواستم عده‌یی از مشهورترین آنها را مذکور دارم و کتب متعدد دیگری باقیست که فعلاً فرصت ذکر آنها برای من نیست و از آنها نسخی در کتابخانهای ایران و ترکیه وبلاد اروپا باقیست و اگر میخواستم همهٔ آنها وآنچه را کـه مذکور داشته‌ام یکجا گرد آورم ، این مجلد که خود بتفصیل گراییده است بسیـار مفصلتر ازین میشـد .

دیگرآنکه بعضی‌ازنویسندگان پارسی‌اواخر این‌عهد یاتربیت‌یافتگان‌روزگاران اخیر این دوره‌که اوان حملهٔ خونخواران مغول وتتار میشود ، تا اواسط قرن هفتم زیسته‌اند، مانند عزیزالدین نسفی ونجم‌الدین رازی وسعدالدین حموی‌که ذکر آنان درقرن‌هفتم، اولیترمینماید، زیرا باآنکه هیچیک ازآنان دردورهٔ غارتگران مغولستان تربیت نیافته‌اند، بااینحال عادت برآن جاری شده است‌که آنانرا بعهد آن دیوخویان مردم اوبار منسوب دارند. بنابرین وقتی تحقیق من در قرن‌هفتم آغاز شود طبعاً آن کسانی‌راکه ازاوایل قرن‌هفتم‌باقی‌مانده وتااواسط آن‌قرن زیسته‌اند، درشماربزرگان آن‌دوره مذکور خواهم داشت.

مطلب دیگر آنکه، درذکرکتب بانویسندگان‌مذکور درصحایف مقدم قصد من آن نبوده است‌که بتفصیل در احوال وآثار آنان ـطالعه کنم زیرا درین صورت مثنوی بهفتادمن کاغذ برمیآمد. نظرمن‌آن بودکه اشارهٔ اجمالی‌بآن‌آثار بـانویسندگان آنها بشود وبرخی ازآثار موجود نویسندگانی‌که موردبحث قرارمیگیرند مذکورافتد تاطالبان را رهنما ورهنمونی‌باشد واگرخواستند مطالعه‌یی جدی درنثر این‌دوره کنند مقدمه‌یی ذهنی برایشان حاصل شده باشد.

اتفاقاً نظیر همین روش هم درذکر احوال شاعران ، درکار بوده است یعنی آنجا هم بذکر عده‌یی از مشهورترین شاعران زمان ورؤس مطالب دربیان احوال و

آثار آنان نظر داشته‌ام وپیداست درکتابی که احوال وآثار گروهی بزرگ مورد مطالعه قرار گیرد ، باید حد سخن را دربارهٔ هریک نگاه داشت واز تطویل کلام تاآنجا که ممکن است برحذر بود.

نکتهٔ مهم دیگری که ذکرآن دراینجا لازمست تنوع موضوعات ومطالب در نثر پارسی دورهٔ مورد مطالعهٔ ماست . چنانکه بامطالعه درآثار بعضی از نویسندگان این عهد ملاحظه کرده‌ایم نثر در منظورهای مختلف بکاررفت وخیلی بیشتر از دورهٔ مقدم کتب علمی بزبان پارسی نگاشته شد. علت اساسی این امر آنست که درین عهد اولاً ایران از بغداد تقریباً از لحاظ سیاسی مجزا بود؛ وثانیاً زبان عربی چنانکه غالب مترجمان ونویسندگان کتب گفته‌اند وما درعبارات منقول از آنان در صحایف پیشین ازهمین کتاب ملاحظه کرده‌ایم، درین دوره میان عامه متروك میشد وباوجود توسعهٔ مدارس وفزونی عدد آنها وتدریس ادب عربی درهمهٔ آنها، باز توجه مردم وامرا و علما بکتب پارسی وعدم تمایل آنان بکتب عربی بیش ازپیش فزونی می گرفت، وبهمین سبب است که ملاحظه می کنیم درفنون مختلف مانند تفسیر وفقه وملل ونحل وطب وریاضیات و نجوم وفلسفه و لغت و جز آنها کتبی بزبان پارسی درین دوره تألیف شده است.

خلاف دورهٔ پیشین که کتب تاریخ عادةً بزبان عربی تألیف میشده درین عهد بیشتر آنها بزبان پارسی است واین امر هم نشانه‌ییست از توجه امرا ورجال و عامه بکتب پارسی وعدم اقبال آنان بکتب عربی. تواریخی که درین دوره تألیف شده اعم است ازتواریخ مربوط بسلسله های سلاطین یاتواریخ محلی وتواریخ عمومی ایران، لیکن تاریخ نویسی فارسی درین دوره فی‌الحقیقةمقدمه ییست برای تکامل آن در قرن هفتم چنانکه درمجلد بعد بیاید.

ترجمهٔ کتب ازعربی بپارسی نیز درین دوره مانند دورهٔ پیشین وحتی بیشتر از آن عهد رائج بوده است واین نیز نتیجهٔ مستقیم توجه بتألیف پارسی است چنانکه در سطور پیشین گفته‌ایم.

٤- تازی گویان ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

باتوجه عظیمی که درین دوره بتألیف کتب بزبان پارسی شده بود ، بازهم عدد مؤلفان پارسی نژاد بزبان عربی و شعر و نثر آن ، زیاد است . بسیاری از کسانی که تاکنون نام آنان را در عداد علماء و نویسندگان ذکر کرده‌ایم ، دارای آثار متعدد بزبان عربی بوده‌اند ،و بسی دیگر از بزرگان دانشمندان درین دوره وجود داشته‌اند که تألیفات آنان بتازی مشهور ودرشمارآثار معتبر ادب عربی‌استو شمارش آن‌همه نویسنده وشاعررا کتابی خاص می‌باید .

درفصول مقدم ،علی‌الخصوص‌آنجا که‌سخن ازعلوم‌مختلف‌میرفت،بسیاری ازین نویسندگان ومؤلفان را ذکر کرده ودربارهٔ بعضی از آنان نیز بتفصیل سخن گفته‌ایم ودیگر اعادهٔ ذکر آنان را لازم نمی‌دانیم . برخی دیگر از بلغاء پارسی‌زبان هم مانند غزالی‌و رشیدالدین وطواط از نویسندگان بزرگ عربی محسوب میشوند وچون‌ذکر آنان گذشته است تکرارآن زائد بنظرمیرسد . پس‌دراینجا بذکربعضی‌ازادبا وشعرا و نویسندگان که‌پیش‌ازین نامشان نیامده است بسنده می کنیم .ازآنجمله‌اند :

الباخرزی ، ابوالقاسم علی‌بن‌الحسن بن ابی‌الطیب[1] از شاعران و نویسندگان بزرگ پارسی گوی وتازیگوی ایران درقرن پنجم‌است . وی نخست شاگرد شیخ‌ابی محمد جوینی والد امام‌الحرمین‌جوینی بود وباتبحر درعلم دین بزودی ازآن منصرف شد وبعلوم ادبی پرداخت ودرشعروکتابت عربی وپارسی شهرت حاصل کرد . عوفی میگوید که باخرزی درجوانی کاتب‌سلطان رکن‌الدین‌طغرل سلجوقی‌بود لیکن انزوا اختیار کرد ودست ازکاربکشید و«روزوشب‌باحریفان اهل‌وظریفان بافضل‌بمعاقرت عقارومعاشقت دلدار مشغول شد . . .» وقتل‌او هم دریکی‌ازهمین‌مجالس‌انس‌بردست

---

۱ - وفیات‌الاعیان، مصر، ج۱ ص۵۱۲ ؛ لباب‌الالباب ج۱ ص۶۸ .

ترکی بسال ٤٦٧ (بقول ابن‌خلکان) یا ٤٦٨ (بقول عوفی) اتفاق افتاد.

دیوان عربی باخرزی هم از روزگاران قدیم شهرت بسیار یافت. اثر مشهور او کتاب معتبرومعروف دمیةالقصر وعصرةاهل‌العصر است که ازجملهٔ مشهورترین کتب درذکر احوال وآثارادبای تازی گویست وبمنزلهٔ ذیلی‌است بریتیمةالدهرثعالبی وهمین کتاب است که علی‌بن زیدالبیهقی کتاب وشاح‌الدمیة رابعنوان ذیل‌آن تألیف کرد. عوفی مجموعه‌یی از رباعیات پارسی او را بنام «طرب‌نامه» ذکر کرده وچند رباعی ازآن درلباب‌الالباب آورده است. ازآنهاست :

پیرامن روز قیر گون شب دارد   زیر دو شکر سی ودو کوکب دارد
بر سرخ گل از غالیه عقرب دارد   واز نوش دو تریاك مجرب دارد

* *

بر گردن خویش بسته‌ای عقد گهر   واز گوش بیاویخته‌ای حلقهٔ زر
گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر   زاشک ورخ من بگردن‌و گوش‌تو بر

خطیب تبریزی ، ابوزکریا یحیی‌بن علی‌بن محمد تبریزی معروف بخطیب ازجملهٔ کبارعلماء ادب وازائمهٔ لغت درقرن پنجم است. وی شاگردابی‌العلاء معری وابوالقاسم‌الرقّی‌وابومحمددهّان لغوی واستادابوبکراحمدبن علی صاحب تاریخ‌بغداد وابومنصور جوالیقی وغیّره بوده است . مهمترین اثر او شرح حماسهٔ ابی‌تمام وشرح دیوان متنبی وشرح دیوان ابی‌العلاء معری موسوم به سقطالزند وشرح معلقات سبع است وعلاوه‌بربن کتب دیگر نیز در نحو وعلوم دیگر ادبی تألیف کرده ، واشعاری هم بعربی دارد. ولادتش بسال ٤٢١ ووفاتش بسال ۵۰۲ اتفاق افتاده است[۱].

طغرائی فخرالکتاب‌المنشی‌الاستاذ ابواسمعیل‌حسین‌بن علی‌بن محمد اصفهانی مشهور به طغرائی ازاستادان بزرگ شعروادب عربی بوده ودرنظم ونثر این‌زبان بر اهل زمان برتری داشته است. وی وزیر مسعودبن محمدبن ملکشاه ازسلاجقهٔ عراق بود . درجنگی که میان آن سلطان وبرادرش سلطان محمودبن‌محمد نزدیک همدان

۱ــ وفیات‌الاعیان ج۲ ص ۳٤۵-۳٤۹

رخ داده بود مسعود شکست یافت واولین کسی از رجال دستگاه او که بدست عمال محمود افتاد طغرائی بود واورا بتهمت الحاد بقتل آوردند. تاریخ قتل اورا سال ۵۱۵ و ۵۱۳ و۵۱۴ و۵۱۸ نوشته‌اند[۱]. اشعار طغرائی خاصه لامیةالعجم او مشهور است که بدین بیت آغاز میشود :

اصالة الرأی صانتنی عن الخطل وحلیةالفضل زانتنی لدی العطل

انوشروان‌بن‌خالد. وی از کبار نویسندگان ومؤلفان قرن ششم وازمشاهیر وزراء سلاجقه است . ولادت او بسال ۴۵۹ در کاشان اتفاق افتاد ودر سال ۵۱۷ بوزارت محمودبن محمدبن ملکشاه رسید وبا او ببغداد رفت ودر آنجا سکونت اختیار کرد وبعدازچندی درآخرسال ۵۲۶ وزارت المسترشد عباسی یافت وبسال ۵۲۸ ازین مقام معزول شد وهمچنان در بغداد بماند تا در سال ۵۳۲ بدرود حیات گفت . وی روزگار خود را بیشتر در آمیزش باعلما وادبا میگذراند وکتابخانه‌یی در کاشان ترتیب داده بود که تا سال ۶۷۴ باقی بود[۲]. ابومحمد قاسم‌بن علی حریری بصری مقامات خودرا بنام وبتشویق وتحریض همین‌وزیر نوشته است. انوشروان کتابی در تاریخ سلاجقه دارد که بطبع رسیده است.

از جملهٔ تواریخ دیگر آل سلجوق که چندی بعد ازکتاب انوشروان‌بن خالد تألیف شده و از منشآت مصنوع ومزین عربیست ، کتاب تاریخ دولة آل سلجوق تألیف **امام عمادالدین‌محمد** بن محمدبن حامدالاصفهانی است که خود اختصاری است از تاریخ الفتح بن علی‌بن محمد **البنداری‌الاصفهانی** صاحب ترجمهٔ عربی شاهنامه .کتاب تاریخ دولة آل سلجوق بسال ۶۲۰ تلخیص وتألیف شده است.

الابیوردی ، ابوالمظفر محمدبن ابی‌العباس احمدبن محمد الابیوردی شاعر مشهور وادیب بزرگ تازیگوی قرن ششم است که اصلاً ازاولاد معاویة الاصغر از اعقاب ابی‌سفیان بوده وبهمین‌سبب به «المعاوی» نیز شهرت‌داشته وسمعانی نام او را

۱ــ وفیات‌الاعیان ج۱ ص۲۲۵–۲۲۸

۲ــ تجارب‌السلف ص ۳۰۱

ذیل عنوان المعاوی در الانساب آورده است. وی علاوه بر اشعار مشهور ورائج خود کتابی در تاریخ ابیورد ومصنفاتی در لغت وادب داشته است. وفاتش در سال ۵۵۷ در اصفهان اتفاق افتاد[۱].

پایان

تهران . سوم شهریورماه ۱۳۳۶ شمسی

ذبیح الله صفا

۱- وفیات الاعیان ج۲ ص ۱۷-۱۹

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی واماکن
واسامی کتب وفرق
واقوام

فهرست اعلام تاریخی*

آ

الف

* شماره‌هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین صحایف آمده است.

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

و

ه

و

ه

ی

فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اسامی قبایل وفرق واقوام

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

م

ن

هـ

ی

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ق

ک

گ

ل

م

و

ه

ی

تهیه و تنظیم فهرست عام این کتاب بوسیلهٔ دوستان عزیزم آقایان : محمد صفا ـ عطاءالله فیاضی ـ محسن ابوالقاسمی ـ احمد جلالی فراهانی ـ ایرج وامقی ـ محمد روشن ، صورت پذیرفته است . کوشش این دوستان ارجمند مایهٔ سپاسگزاری فراوانست .

A HISTORY OF IRANIAN LITERATURE OF THE ISLAMIC ERA

VOL. II,

From the Middle of
the Fifth Century to
the Beginning of the
Seventh Century A. H.

By:

ZABIHOLLAH SAFA,

